A.U.B. LIBRARY

AMERICAN
UNIVERSITY OF
BEIRUT



891.558
J26mYSA
V.2
c.2

انتشارات دانشگاه تهران

٤٧٨

جواهر الآثار

فی ترجمة مثنوی مولانا خداوندگار

محمد جلال الدین البلخی الرومی

شعرا

الترجمة

والتحقیق والتلخیص للحواشی العربیة والفارسیة

بقلم

عبد العزیز صاحب الجواهر

الدفتر الثانی

من ستة دفاتر

چاپخانه دانشگاه

بها : ۳۰۰ ریال

بازهم تنها برای تأمین صحت ترجمه دفتر اول و ترجمه دفتر دوم مثنوی مولانا درخواست انتقاد علمی مدلل بر تأمین معنی مینماید که در پایان ترجمه دفتر سوم که نزدیك اتمام است منتشر سازد

در صفحه نخست ترجمه دفتر اوّل زیر این عنوان (پذیرفتن انتقاد مدلّل و انتشار آن در پایان ترجمه دفتر دوّم) یاد شده که انتقادات شفاهی یا کتبی بی مدرك یاوه گوئی شمرده میشود و پاسخ گویندگان آنها همان است که خود مولانا نسبت بطعنه زدگان بر مثنوی خود ازقبیل نوحه گوان و عوام ودیگران در چندین‌مورد از کتاب مقدّس خودفرمودند .

نوحه گر باشد مقلّد در حدیث — جز طمع نبود مراد آن خبیث
نوحه گر گوید حدیث سوزناك — لیك کو سوز دل و دامان چاك
هین مشو غرّه بدین گفت حزین — بار بر گاوست و بر گردون حنین
سالها گوید خدا این نان خواه — همچو خر مصحف کشد از بهر کاه

ترجمه و تفصیل صفحه۹۸ـ۱۰۰این دفتر

* * *

در شب مهتاب مه را بر سماك — از سگان و عوعو ایشان چه باك
سگ وظیفه خود بجا می آورد — مه وظیفه خود برخ می گسترد
بانگ‌سگ هر گزرسدبر گوش‌ماه — خاصه آن ماهی که بد خاص اٰله
می خورد شه بر لب جو تا سحر — در سماع از بانگ چغزان بی‌خبر

ترجمه و تفصیل صفحه۸۵ـ۸۶این دفتر

* * *

آنچه عین لطف باشد بر عوام — قهر شد بر نازنینان کرام

ترجمه و تفصیل در دفتر چهارم که خطّی است

فهرست جداگانه ترجمه مشکلترین ابیات مثنوی از دفتر دوم

شماره صفحه	موضوع
۱ ـ ۲۸	قافیه (مدّتی این مثنوی تأخیر شد)
۳۶ـ۳۹	اندرز کردن صوفی خادم الخ
۳۹ـ۴۵	مشورت کردن خدای متعال با فرشتگان
۳۹ـ۴۶	بسته شدن تقریر معنی حکایت الخ
۵۷ـ۶۸	از گمان بردن کاروانیان الخ
۷۲ـ۷۸	از یافتن پادشاه بازخویش در خانه کمپیر
۷۸ـ۹۰	از حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه
۹۴ـ۱۰۰	از تمامی قصّه زنده شدن
۱۱۲ـ۱۱۶	استخوان بدعای عیسی (ع)
۱۲۰ـ۱۲۲	از فروختن صوفی بهمه صوفیان
۱۳۶ـ۱۴۶	از تعریف کردن منادیان قاضی مفلس را
۱۴۶ـ۱۵۴	از بقیّه قصّه مفلس زندانی با قاضی
	تمثیل بر حقیقت سخن
۱۵۷ـ۱۷۰	جواب شبهه و اشکال منکران
۱۷۱ـ۱۷۶	از امتحان کردن پادشاه آن دو غلام
۱۸۰ـ۱۸۳	از روان کردن پادشاه یکی از آن دو غلام
۱۸۵ـ۲۰۴	از قسم خوردن آن غلام بر صدق خود
۲۱۰ـ۲۱۳	از باز پرسیدن پادشاه حال دو غلام
۲۱۸ـ۲۳۲	از حسد بردن حشم بر آن بنده خاص
۲۳۶ـ۲۴۴	از گرفتار شدن باز میان جغدان بویرانه
۲۴۴ـ۲۵۲	کلوخ انداختن آن تشنه از سر دیوار در جوی آب
۲۵۶ـ۲۶۱	از حکایت فرمودن خاربن نشاندن الخ
۲۶۴ـ۲۸۶	از بیان آفت تاخیرها بفردا

فهرست جداگانه ترجمه مشکلترین ابیات مثنوی از دفتر دوم

شماره صفحه	موضوع
۲۸۹-۲۹۲	از تمثیل در بیان خواندن آب آلودگان به پاکی
۲۹۴-۳۰۲	از آمدن دوستان به بیمارستان ذوالنون الخ
۳۰۸-۳۰۹	رجوع بحکایت ذوالنون با مریدان
۳۱۲-۳۱۹	از امتحان کردن خواجه‌لقمان
۳۲۱-۳۳۳	از ظاهر شدن فضل و هنر لقمان
۳۳۳-۳۴۲	تتمّه حسدان حشم بر غلام خاص سلطان
۳۴۳-۳۵۱	عکس تعظیم سلیمان در دل بلقیس
۳۵۴-۳۷۰	از انکار فلسفی بر قرائت آیه ان اصبح ماء کم غوراً
۳۷۴-۳۷۶	از انکار کردن موسی بر مناجات شبان
۳۷۷-۳۸۱	عقاب کردن حقّ تعالی موسی را بجهت شبان
۳۸۳-۳۹۰	از وحی آمدن بموسی از بهر عذر خواستن
۳۹۱-۴۰۵	سؤال موسی از سر غلبه ظالمان
۴۱۹-۴۲۸	از اعتماد کردن آن ابله بر تملّق خرس
۴۳۸-۴۴۴	گفتن موسی آن گوساله پرست را الخ
۴۵۲-۴۵۶	سبب پریدن مرغی با مرغ دیگر
۴۷۶-۴۷۸	گفتن شیخ بایزید را که کعبه منم الخ
۴۷۹-۴۸۵	از حکایت خانه نوساخت روزی نومرید پیر آمد خانه او را بدید
۴۴۸-۵۰۳	ازدانستن پیغمبر (ص) که سبب‌رنجوری شخص گستاخی بوده‌است
۵۱۹-۵۳۱	دوّم بار سخن کشیدن‌آن بزرگی را تا حال او معلوم گردد
۵۳۷-۵۴۹	از ذکر قوم موسی و پشیمانی ایشان
۵۶۸-۵۷۵	از دوّم بار جواب گفتن ابلیس معاویه را
۵۸۰-۵۸۴	از باز جواب ابلیس معاویه را

فهرست جداگانه ترجمه مشکلترین ابیات مثنوی از دفتر دوّم

شماره صفحه	موضوع
۵۸۹-۵۹۱	از ـ باز تقریر ابلیس تلبیس خود را
۶۰۸-۶۰۹	از فوت شدن آن دزد بآواز صاحب خانه الخ
۶۲۸-۶۳۱	قصه آن که از اشتر ضاله نشان می‌پرسید
۶۳۱-۶۳۶	متردّد شدن درمیان مذاهب مختلفه
۶۴۲-۶۵۰	شرح فایده حکایت شتر جوینده
۶۷۲-۶۷۹	از قصه جوجی و آن کودك که پیش جنازه پدر نوحه می کرد
۶۸۹-۶۹۸	از حکایت آن اعرابی در یك جوال کردن و ملامت دانشمند
۶۹۸-۷۱۲	آغاز منور شدن حواس عارف بنور غیب بین
۷۴۰-۷۴۸	رو کشیدن مهار شتر را ومعجب شدن موش در خود
۷۶۲-۷۶۶	از عذر گفتن فقیر با شیخ خانقاه
۷۶۷-۷۷۲	بیان دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویشست
۷۷۶-	جواب اشکال
۸۰۶-۸۱۱	قصه بط بچگان که مرغ خانه می پروردشان ـ



ملحق بصحیح الاغلاط فی الترجمة و الاصل و النسخة الثانیة من ترجمة الدفتر الثانی

صفحه	سطر		صحیح
٥٨٣	١١	- الترجمة	ـ وَ كَانَتْ مُثْمِرَهْ
٣٤٠	١١	- »	ـ لاٰ وَلاٰ جَذْباً و رِيف
٣٤١	٣	- »	ـ اَسْوَدُ اَوْ اَصْفَرِ مِمّاٰ بِكاٰ
٣٢٥	٦	- »	ـ (صَوْتَ مَحْبُوبٍ اِسْتَمِعْ)
٨٠٨	٥	- »	ـ (لَيْسَ لِلْبِرِّ طَرِيق)
٤٣	١	- »	ـ (مَعَهُ غَدَتْ مُتَفِقَهْ) نسخة ثانية
٥٨	٤	- »	ـ (وَ الَّذِي اَنْتَ لَهُ دَوْماً حَزِيْن) نسخة ثانية
٤٩٢	٦	- »	ـ (اَيْضاً عَلِمْ)
٤٩٦	٨	- »	ـ (تُخْلِي زَمَنْ)
٢٧٨	٥	- »	جَبَلٌ يُوْجَدُ لِلْصَوْتِ يُعِيدُ
-	٢	شرح فارسی - عبارت از دل عارف است	
٥٦	٧	- المثنوی - (منیوش هین)	
٨١١	١	- »	ـ مرکب همت سو اسباب راند



بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

مُقَدِّمَةُ الْمُتَرْجِمِ

دَوَّنَ مَوْلَانَا خُدَاوَنْدَگَارُ الْمَثْنَوِي بِتَعَالِيمِهِ فِي سِتَّةِ دَفَاتِرَ كُلُّ دَفْتَرٍ لِسَيْرِ مَلَكُوتِيٍّ خَاصٍّ بِهِ وَ قَدْ سَاعَدَنِي التَّوْفِيقُ عَلَى نَشْرِ تَرْجَمَةِ الدَّفْتَرِ الْأَوَّلِ الْمَوْضُوعِ لِلسَّيْرِ مِنَ النَّفْسِ إِلَى الْحَقِّ وَ نَشْرِ تَرْجَمَةِ الدَّفْتَرِ الثَّانِي الْمَوْضُوعِ لِلسَّيْرِ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْحَقِّ كَمَا أَنَّ تَرْجَمَةَ الدَّفْتَرِ الثَّالِثِ الَّذِي هُوَ فِي السَّيْرِ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ طَبْعُهَا مُسْتَمِرٌّ عَلَى نَسَقِ طَبْعِ تَرْجَمَةِ الدَّفْتَرَيْنِ الْأَوَّلِ وَ الثَّانِي - أَمَّا التَّرْجَمَةُ نَفْسُهَا فَقَدِ انْتَهَتْ بِعَوْنِ الْحَقِّ تَعَالَى حَالًا إِلَى خِتَامِ الدَّفْتَرِ الْخَامِسِ مِنْهُ الْجَامِعِ لِأُصُولِ الشَّرِيعَةِ وَ مَسَائِلِ الطَّرِيقَةِ وَ أَسْرَارِ الْحَقِيقَةِ وَ لَمْ يَبْقَ مِنْهَا كُلِّهَا سِوَى تَرْجَمَةِ الدَّفْتَرِ السَّادِسِ وَهُوَ أَبْسَطُ الدَّفَاتِرِ الْخَمْسَةِ السَّالِفَةِ كَمَا ذُكِرَ فِي صَفْحَةِ (٣) مِنْ سِيرَةِ مَوْلَانَا فِي طَلِيعَةِ تَرْجَمَةِ الدَّفْتَرِ الْأَوَّلِ وَ أَنَّهُ (٤٩١٦) بَيْتًا وَ أَدَابُ التَّرْجَمَةِ فِي هٰذَا الدَّفْتَرِ الثَّانِي كَمَا هِيَ فِي الدَّفْتَرِ الْأَوَّلِ وَ مِنْهُ أَرْجُو التَّوْفِيقَ -

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

مُقَدِّمَةُ الدَّفْتَرِ الثَّانِي مِنَ الْمَثْنَوِي

---

(۱) بیان بعضی از حکمت تأخیر این مجلد دوم که اگر جمله حکمت الهی بنده را معلوم

(۲) شود در فوائد آن کار بنده از آن کار فرو ماند و حکمت بی پایان حق تعالی ادراك اورا ویران

(۳) کند و بدان کار نپردازد پس حق تعالی شمهٔ از آن حکمت بی پایان مهار بینی او سازد و اورا

(٤) بدان کار کشد اگر اورا از آن فائده هیچ خبر نکند هیچ نجنبد زیرا که جنبانیدن او بهر آدمیان است .

بَيَانُ لِبَعْضِ الْحِكَمِ الْإِلٰهِيَّةِ الْمُوجِبَةِ لِتَأْخِيرِ الْمُجَلَّدِ الثَّانِي لِأَنَّهُ لَوْ كَانَتْ جُمْلَةُ الْحِكْمَةِ الْإِلٰهِيَّةِ مَعْلُومَةً (۱) لِلْعَبْدِ لَعَجَزَ الْعَبْدُ فِي فَوَائِدِ ذٰلِكَ الْعَمَلِ عَنْ هٰذَا الْعَمَلِ وَبَقِيَ عَاطِلاً وَحِكْمَةُ اللهِ الَّتِي بِلَا نِهَايَةٍ تَجْعَلُ إِدْرَاكَ الْعَبْدِ خَرَاباً (۲) وَالْعَبْدُ عِنْدَئِذٍ لِحَيْرَتِهِ لَا يَعْمَلُ بِذٰلِكَ الْعَمَلِ وَلِذٰلِكَ الْحَقُّ تَعَالٰى شَمَّةً مِنْ تِلْكَ الْحِكْمَةِ الَّتِي هِيَ بِلَا نِهَايَةٍ يَجْعَلُهَا مَقْوداً فِي أَنْفِ الْعَبْدِ بِأَنْ يُظْهِرَ (۳) لِعَبْدِهِ بَعْضَ فَوَائِدِ هٰذَا الْعَمَلِ وَيَجُرَّهُ إِلَيْهِ (أَيْ لِذٰلِكَ الْعَمَلِ) لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُ لِذٰلِكَ الْعَبْدِ خَبَرٌ مِنْ فَائِدَةِ هٰذَا الْعَمَلِ لَمْ يَتَحَرَّكْ إِلَيْهِ أَبَداً وَلَا يُبَاشِرْهُ لِأَنَّ تَحْرِيكَ الْقَلْبِ وَدَوَاعِيَ تَقَاضِي الْبُطُونِ لِأَجْلِ مَنَافِعِ الْآدَمِيِّينَ خَاصَّةً وَفَوَائِدِهِ (٤)

(١) و اگر حکمت برآن هم فرو ریزند هم نتواند جنبیدن چنانکه در بینی شتر ا در

(٢) مهار نبود نه رود و اگر سخت بزرك بود هم نرود و فرو خسبد (وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا

(٣) خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) خاك بی آب کلوخ نشود و چون آب بسیار بود هم

(٤) نشود (وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ) بمیزان دهد هر چیز را نه بی حساب و بی میزان

وَإِذَا كَانَتْ حِكْمَةُ هٰذَا الْعَمَلِ تُصَبُّ عَلَى الْعَبْدِ بِكُلِّيَّتِهِ أَيْ تَصِيرُ مَعْلُومَةً لَهُ لَا يَقْدِرُ أَيْضًا عَلَى الْحَرَكَةِ لِعِلْمِ هٰذَا الْعَمَلِ مِثْلَمَا إِذَا لَمْ يَكُنْ فِي أَنْفِ الْجَمَلِ (١) مِقْوَدٌ لَا يَسِيرُ مُسْتَقِيمًا وَإِذَا كَانَ ذٰلِكَ الْمِقْوَدُ كَبِيرًا جِدًّا أَيْ سَلْسَلَةً ثَقِيلَةً يَعْجَزُ عَنِ الْمَسِيرِ قَالَ اللهُ تَعَالَى فِي سُورَةِ الْحِجْرِ (وَمَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ) (٢) أَيْ مَا مِنْ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ الْمُمْكِنَةِ إِلَّا وَنَحْنُ قَادِرُونَ عَلَى إِيجَادِهِ وَتَكْوِينِهِ (وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ) أَيْ حَالَةَ كَوْنِهِ مُلْتَبِسًا بِقَدَرٍ مُعَيَّنٍ حَسَبَ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ وَاسْتِدْعَاءِ الْحِكْمَةِ الْإِلٰهِيَّةِ فَالتُّرَابُ بِلَا مَاءٍ لَا يَصِيرُ لَبِنًا وَإِذَا كَانَ الْمَاءُ كَثِيرًا (٣) يَفْسُدُ وَلَا يَكُونُ لَبِنًا كَمَا قَالَ تَعَالَى فِي سُورَةِ الرَّحْمٰنِ : (وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ) أَيْ رَفَعَهَا رُتْبَةً وَمَحَلًّا وَوَضَعَ الْقُوَّةَ الْمُمَيِّزَةَ الْعَاقِلَةَ بَيْنَ الْقُوَى السَّمَاوِيَّةِ وَالْأَرْضِيَّةِ يُعْطِي لِكُلِّ شَيْءٍ أَشْيَاءَ بِالْعَدْلِ وَالْمِيزَانِ وَلَا يُعْطِي بِلَا حِسَابٍ وَلَا مِيزَانٍ خَارِجًا عَنْ مُقْتَضَى الْعَقْلِ (٤)

(۱) الا کسانی را که از عالم خلق مبدل شدند و یرزق من غیر حساب گشته اند و من لم یذق لم

(۲) یدر (پرسید یکی که عاشقی چیست گفتم که چون شوی من بدانی عشق) محبت

(۳) بی حسابست جهة آنکه گفتند صفت حقست بحقیقت و نسبت او به بنده مجاز است (کنت

(٤) کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف) یحبهم عامست و یحبونه کدامست - والحمد لله حق حمده

وصلی الله علی محمد و آله -

الا للذین بدلوا من خلق العالم ومرتبة البشریة بالملکیة لا یعطیهم

بالمیزان فکانوا مظهر قوله یرزقهم بلا مکیال ولا حساب سأل

رجل من العشق ما یکون فأجبته اذا صرت مثلی تعلم العشق ومن لم یذق لم یدر (۱)

و المحبة بلا حساب (او العشق محبة بلا حساب اذ الم یکن بین لفظ العشق و

المحبة او کما فی بعض النسخ) ولهذا قالوا العشق (۲) و المحبة صفة الحق

وفی الحقیقة لا نهایة للعشق و المحبة لانها صفة الحق و او صاف الحق تعالی

لا نهایة لها و نسبة المحبة للعبد مجاز و فی الحقیقة المحبة للحق جل وعلا

لانه قال فی الحدیث القدسی کنت (۳) کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فالمحبة

صفة قدیمة للحق فکلام ربنا للمؤمنین یحبهم تام و کاف و حقیقة و این

هی من محبة المؤمنین لان محبة الله مقدمة علی محبة المؤمنین فتکون

محبة المؤمنین لله مجازاً والحمد لله حق حمده و الصلوة علی محمد و آله ۰) (٤)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

تَرْجَمَةُ الدَّفْتَرِ الثَّانِي مِنَ الْمَثْنَوِي

(١) مُدَّةً أُخِرَّ هٰذَا الْمَثْنَوِي ... وَالْكِتَابَ .. الصَّيْقَلِيَّ الْمَعْنَوِي .. (١)

تَلْزَمُ الْمُهْلَةُ وَ الصَّبْرُ زَمَن ... لِيَصِيرَ الدَّمُ فِي الثَّدْيِ اللَّبَنْ

(٢) فَلَكَ الْحَظُّ إِذَا مَا لَمْ يَلِدْ ... وَ بِمَوْلُودٍ جَدِيدٍ لَمْ يَجِدْ (٢)

لَا يَصِيرُ الدَّمُ حُلْوَ اللَّبَنِ ... أَدِرِ بِالصُّنْعِ الْجَلِيلِ الْحَسَنِ

---

(١) قال فی الشرح الفارسی لبحر العلوم نقلا عن نفحات الانس للجامی انه بعد نظم الدفتر الاول من المثنوی زوج حسام الدین جلبی توفیت و لوجد حسام الدین علیها لم یطالب مولانا قدس سره بنظم الدفتر الثانی الی مدة سنتین و بعدها طالبه بنظمه فاشار فی مطلعه الی التاخیر المذکور ـ ولم یذکر ذلك فی النهج القوی بل قال مانصه فکما اخر الوحی عن النبی (ص) الذی هو مع الواسطة کذلك اخر الوحی القلبی الذی هو بلا واسطة عن سیدنا و مولانا هذا فی الافاقی و اما فی المعنوی (تا نزاید بخت تو بالتاء المثناة فرزند نوالخ) (٢) وفی بعض النسخ تا نزاید بخت نو بالنون بعدها الوا و فتکون الترجمة (فجدید الطالع مالم یلد و بمولود جدید لم یجد) وربما قرئت کلمة (بخت) بضم الباء وهی بمعنی الناقة الخراسانیة وتکون الترجمة مع القرائتین لکلمة (نو) بالنون او التاء علی النحو التالی فمع النون (فجدید الناقة مالم یلد و بمولود جدید لم یجد) ومع التاء (فلك الناقة لولم تلد ـ بجدید الولد لم تجد) قال فی النهج المراد من اللبن هنا اللبن المعنوی الذی هو غذاء الروح لا اللبن الصوری المستنبط من ظاهر معنی القرآن قال تعالی فی سورة النحل (وان لکم فی الانعام لعبرة) تسقیکم مما فی بطونها من بین فرث ودم لبنا خالصاً الخ ـ

(١) مدتی این مثنوی تاخیر شد ... مهلتی بایست تا خون شیر شد

(٢) تا نزاید بخت تو فرزند نو ... خون نه گردد شیر شیرین خوش شنو (١)

---

(١) برای آگاهی از نکات ابیات در این صفحه وصفحات بعد بنگارشات عربی بالا که از شرح النهج القوی وغیره نقل شده نیز رجوع شود . ـ

(١) اِذْ ضِياءُ الحَقِّ سُلطانُ الزَّمانْ — وَ حُسامُ الدِّينِ مَبْسُوطُ العِنانْ
عادَ مِنْ اَوْجِ السَّماءِ راجِعاً — .. وَ كَقُرْصِ البَدْرِ كَرَّ طالِعاً ..
(٢) اِذْ لِمِعْراجِ المَعانِي عَرِجا — .. وَلَهُ البابُ الكَبِيرُ وَ لِجا .. (١)
فَبِدُونِ الفَيْضِ مِنْهُ وَ الرَّبِيعْ — لَمْ تُفَتِّحْ زُهَرُ الرَّوْضِ المَرِيعْ
(٣) اِذْ مِنَ البَحْرِ بِأَعْلاقِ الدُّرَرْ — عادَ لِلسّاحِلِ حِلْفاً لِلظَّفَرْ (٢)
صَنْجُ شِعْرِ المَثْنَوِيِّ مِنْ طَرَبْ — عادَ بِالْعُودِ وَ غَنّى وَ ضَرَبْ
(٤) اِنَّ هٰذَا المَثْنَوِيَّ مَنْ غَدا — صَيْقَلَ الْاَرْواحِ .. لِلحَقِّ هَدى .. (٣)
عادَ فِي يَوْمِ سَعِيدٍ مَوْسِمِ — يَوْمَ اِسْتِفْتاحِ اَسْمى مَوْسِمِ

---

(١) اى لما ذهب حسام الدين لمعارج الاسماء الالهية واعيان المشاهدة بلاريبع همته اللتى تعطى حياة و لطافة لم تفتح ازراروا كمام ازهارا لمعاف فى حدائق القلب (٢) البحر هنا عبارة عن مرتبة الاحدية و الساحل عالم البشرية والصورة وهما بالنسبة لعالم الوحدة كالبر و الساحل اى لما غلبت على حسام الدين حالات المحو والفناء فى الله واستغرق فى بحر الوحدة وفرغ من تصوير و تحرير المثنوى تم اتى ورجع من الحالة المرقومة لساحل الكثرة و بر البشرية مسرة قدومه الشريف امتزجت بشعر المثنوى بالطرب فكان سبب تاخير المثنوى محوواستغراق سيدنا حسام الدين ورجوعه هو الباعث لتحريره (٣) اى صار يوم ابتدائه يوم رجوع حسام الدين وقال فى الشرح الفارسى لبحر العلوم ان يوم الا ستفتاح هو اليوم الخامس عشر من شهر رجب لرواية خاصة ..

---

(١) چون ضياء الحق حسام الدين عنان — باز گردانيد ز اوج آسمان
(٢) چون بمعراج حقايق رفته بود — بى بهارش غنچه‌ها نشكفته بود (١)
(٣) چون زدريا سوى ساحل باز گشت — چنگ شعر مثنوى با ساز گشت
(٤) مثنوى كه صيقل ارواح بود — باز گشتش روز استفتاح بود (٢)

---

(١) در برخى از نسخ مصراع دوم چنين‌اند (بى بهارش غنچه‌ها نا گفته بود) ولى ازلحاظ تراوش ذوق شعرى نسخه اول صحيح است (٢) درشرح بحر العلوم از شيخ عبدالحق نقل كرده كه تعظيم روز يانزدهم ماه رجب ونامبدن آن بروز استفتاح در كتب حديث ديده نشده است كلمه صيقل ارواح وصف مثنوى است نه نام آن باشد چنانكه برخى ازشراح پنداشتند

(١) مَطْلَعُ تارِيخِ هٰذا الطَّرَبِ وَ الْهَوىٰ وَ النَّفْعِ خَيْرِ الْأَرَبِ

سَنَةُ اثْنَيْنِ مَضَتْ لِلْهِجْرَةِ بَعْدَ سِتِّينَ وَ سِتِّ مِأَةٍ (١)

(٢) بُلْبُلٌ طارَ زَماناً مِنْ هُنا ثُمَّ عادَ بِسُرُورٍ وَ هَنا

فَلِصَيْدِ ذِي الْمَعانِي الْبازِيا عادَ لِلْمَلِكِ الصَّيُودِ غازِيا (٢)

(٣) مَسْكَنُ الْبازِي هٰذا لا عَدا ساعِدَ السُّلْطانِ بِالنَّصْرِ بَدى (٣)

وَ عَلَى الْخَلْقِ جَمِيعاً لِلأَبَدْ فُتِحَ ذَالْبابُ أَهْدىٰ لِلرَّشَدْ

(٤) آفَةُ ذَالْبابِ شَيْئانِ هُما الْهَوىٰ وَ الشَّهْوَةُ دُونَهُما (٤)

فَهُنا الْجَلّابُ فِي الْجُلّابِ قَدْ مُزِجَ وَ الشُّهْدُ بِالشَّهْدِ اتَّحَدْ

---

(١) قال فی النهج کان ابتداء ولادة سلطان الاولیاء مولانا فی بلدة بلخ سنة اربع وستمائة سادس ربیع الاول ولما ابتدأ هذا المجلد الشریف کان سنه الشریف ثمانی وخمسین سنة وفی مناقب الافلاکی و نفحات الانس مولانا الجامی توفی قدس الله روحه وقت غروب الشمس خامس جمادی الاخرة سنة اثنین و سبعمائة (٢) نسخة ثانیة

فَلِصَيْدِ ذِي الْمَعانِي السّاحِرَهْ عادَ صَقْراً فِي الصُّقُورِ الْباهِرَهْ

(٣) المراد من السلطان حضرة الحق تعالی والمراد من الساعد قوته وقدرته والمراد من البازی و هو طیر خاص یصطادون به حسام الدین - (٤) ای اشتغل بالریاضة حتی یظهر لك مافی الباب الالهی و هو هذا المثنوی الشریف من عالم الباطن شربة حلوة داخلها شربة وتراها عیانا و تشربها بفم روحك فان رباط عین و بصر العالم المعنوی الحلق والفم فاذا سددته انقشع عن بصر بصیرتك الرباط عیانا ثم التفت قدس روحه وقال (ای دهان الخ)

---

(١) مطلع تاریخ این سودا و سود سال هجرت ششصد و شصت و دو بود

(٢) بلبلی ز اینجا برفت و باز گشت بهر صید این معانی باز گشت

(٣) ساعد شه مسکن این باز باد تا ابد بر خلق این در باز باد

(٤) آفت این در هوی و شهوتست ورنه اینجا شربت اندر شربتست

(١) سُدَّ هٰذَا الْفَمَ حَتّٰى فِي الْعِيَانْ تَنْظُرَ تِلْكَ الدُّنٰا كُلَّ زَمَانْ

اِنَّ خَتْمَ الْعَيْنِ عَنْ تِلْكَ الدُّنٰا ذَا الْفَمْ وَ الْحَلْقُ كَمْ جَرَّا الْعَنٰا

(٢) يٰا فَمُ فِي ذٰاتِكَ أَنْتَ الْفَمُ لِلْجَحِيمِ كُلَّ شَيْءٍ تَلْهَمُ (١)

أَنْتِ يٰا دُنْيٰا بِعُقْبىٰ وَ مَثَلْ كُنْتِ لِلْبَرْزَخِ شِبْهاً وَ مِثَلْ

(٣) جَنْبَ دُنْيٰا دَنِيَتْ نُورٌ خَلَدْ "وَ بَقِيٰ مُزْدَهِراً مَرَّ الْأَبَدْ"

لَبَنٌ صٰافٍ بِجَنْبِ الْأَنْهُرُ لِلْدَمِ جٰارِيَةً ذٰا اعْتَبِرْ

(٤) فَإِذٰا لاٰ بِاحْتِيٰاطٍ قَدَماٰ تَضَعُ "فِيهٰا رَأَيْتَ النَّدَماٰ"

لَكَ صٰافِي اللَّبَنِ صٰارَ الدَّماٰ بِاخْتِلاٰطٍ "وَ طَلَبْتَ الْعَدَماٰ"

(٥) فِي هَوَى النَّفْسِ وَفِي حُبِّ الْعَدَمْ مَرَّةَ آدَمُ قَدْ جَرَّ الْقَدَمْ

فَفِرٰاقُ الصَّدْرِ لِلْجَنَّةِ صٰارَ لَهُ طَوْقَ النَّفْسِ وٰافَاهُ الْبَوٰارْ

(٦) عٰادَ كَالشَّيْطٰانِ مِنْهُ الْمَلَكْ "فَرَّ وَ اسْتَوْلَى عَلَيْهِ الْحَلَكُ"

لِرَغِيفٍ كَمْ مِنَ الْعَيْنِ نَثَرْ "اِدْمَعاً بَزَّتْ سَحٰاباً وَ مَطَرْ"

---

(١) البرزخ خط فاصل بين الوجوب والامكان اى انت يادنيا لست بمعدوم صرف ولا بموجود صرف بل انت حاجز بين العدم والوجود والوجوب والامكان ـ

---

(١) این دهان بربند تا بینی عیان چشم بندان جهان حلق و دهان

(٢) ای دهان تو خود دهان دوزخی ای جهان تو بر مثال برزخی

(٣) نور باقی پهلو دنیای دون شیر صافی پهلو جوهای خون

(٤) چون درو گامی زنی بی احتیاط شیر تو خون میشود از اختلاط

(٥) یك قدم زد آدم اندر ذوق نفس شد فراق صدر جنت طوق نفس

(٦) همچو دیو ازوی فرشته میگریخت بهر نانی چند آب از چشم ریخت

(١) آدَمٌ كَانَ مِنَ النُّورِ القَدِيمْ ... عَيْنُهُ وَالبَصَرُ الفَرْدُ العَظِيمْ

فَلَهُ الشَّعْرَةُ مِنْ ذَنْبٍ يُسِيرْ ... تَبْدُوْ فِي عَيْنَيْهِ كَالطَّوْدِ الكَبِيرْ

(٢) هَبْهُ قَدْ لاَقَى بِقَدْرِ الشَّعْرَةِ ... سَيِّ الذَّنْبِ وَدُوْنَ الذَّرَّةِ

لَكِنِ الشَّعْرَةُ تِلْكَ قَدْ نَمَتْ ... لَهُ فِي العَيْنِ عَلَى الطَّوْدِ سَمَتْ

(٣) لَوْ بِتِلْكَ الحَالَةِ الغَبْرَ اسْتَشَارْ ... لَمْ يَصِرْ لِلنَّدَمِ وَ الاِعْتِذَارْ

(٤) حَيْثُ لَوْ عَقْلٌ بِعَقْلٍ يَتَّحِد ... وَلَهُ زَوْجاً بِنُصْحٍ اِنْ يَجِدْ

عَنْ قَبِيحِ الفِعْلِ وَالقَوْلِ مَنَعْ ... لِلْجَمِيلِ مِنْهُمَا قَهْراً دَفَعْ ..

(٥) فَاِذَا مَا النَّفْسُ نَفْساً غَيْرَهَا ... أَلِفَتْ مِنْهَا اسْتَشَارَتْ أَمْرَهَا

عَادَ عَقْلُ الجُزْءِ رَهْناً لِلْفَشَلْ ... عَاطِلاً مِنْ دُوْنِ شُغْلٍ وَ عَمَلْ

(٦) فَمِنَ الوَحْدَةِ اِذْ أَنْتَ الأَمَلْ ... لَكَ خَابَ وَ وَقَعْتَ فِي الفَشَلْ

تَحْتَ ظِلِّ الحِبِّ شَمْسِيِّ الصِّفَاتْ ... كُنْ زَمَانَاً .. تَنْهَلُ مَاءَ الحَيَاتْ ..

---

(١) قصة آدم مذكورة فى صفحة ٢٥١ ـ ٢٥٤ من الدفتر الاول

(١) بود آدم دیده نور قدیم ... موی در دیده بود کوه عظیم (١)

(٢) گرچه یك مو بد گنه کو جسته بود ... لیك آن مو در دو دیده رسته بود

(٣) گر در آن حالت بکردی مشورت ... در پشیمانی نه گفتی معذرت

(٤) زانکه با عقلی چو عقلی جفت شد ... مانع بد فعلی و بدگفت شد

(٥) نفس چون با نفس دیگر یار شد ... عقل جزوی عاطل و بیکار شد (٢)

(٦) گر ز تنهائی تو نومیدی شوی ... زیر ظل یار خورشیدی شوی

---

(١) شیخ محی الدین بن عربی در فص آدمی از فصوص الحکم گفته آدم برای حق تعالی مانند دیده چشم بود که آن را بصر مینامند چنانکه عرفا انسان کامل را (حدقة عین الله) خوانند ـ (٢) مراد از نفس در سخنان مولانا همان نفس اماره است که عرفا میگویند وان قوه ایست که انسان را همواره بر ارتکاب بد وادار مینماید نه چنانکه فلاسفه میدانند که ذاتاً جوهری است مجرد از ماده مجرده و بدن تعلق میگیرد ـ

(١) فَسَريعاً سِرْ وَجِدَ بِالطَّلَبْ عَنْ حَبِيبِ اللهِ ..مِنْ قَبْلِ الْعَطَبْ ..

اِنْ فَعَلْتَ اَنْتَ ذَاكَ اللهُ كَانْ بِالْحَبِيبِ لَكَ سِراً وَ عِيانْ

(٢) فَالَّذِي فِي الْخَلْوَةِ كَانَ النَّظَرْ عَقَدَ ..لَوْ اَنْتَ اَمْعَنْتَ النَّظَرْ .. (١)

فَبِلاَشَكٍ هُوَ ذَا عِلماً مِنْ حَبِيبٍ لَهُ حَقاً فَهِماً

(٣) تَلْزَمُ الْخَلْوَةُ لٰكِنْ لِلرَّقِيبْ وَحْدَهُ لاَ لِلْخَلِيلِ وَ الْحَبِيبْ

لِلشِّتَاءِ الْفَرْوَةُ لاَ لِلرَّبِيعْ قَدْ اَتَتْ ..فَلْتَمْعِنِ السِّرَّ الْبَدِيعْ ..

(٤) فَاِذَا مَا الْعَقْلُ عَقْلاً ثَانِياً صَحِبَ الْعَقْلَيْنِ كُنْتَ لاَ قِيَا

وَ بِهٰذَا النُّورُ اَضْعَافاً يَزِيدْ وَ بِذَا يَبْدُو الطَّرِيقُ مِنْ جَدِيدْ

(٥) وَاِذَا مَا النَّفْسُ مَعْ نَفْسٍ غَدَتْ غَيْرَهَا سُرَّتْ وَ بِالضِّحْكِ بَدَتْ

فَبِذَا الظُّلْمَةُ زَادَتْ وَ الطَّرِيقْ سُتِرَ ..فِي رَحْبِهِ ضَلَّ الْفَرِيقْ ..

---

(١) جواب عن سئوال مقدر و هوانه لايلزم طلب المرشد لانانرى أناساً من اهل الحق تجردوا بالعزلة و وصلوالى الحق بالمعرفة فأنالو تجردت مثلا وغمضت عينى عن السوى افلاأصل الى الحق ولا ارتكب مشاق المرشد فاجاب قدس سره ذاك الذى تجرد عن السوى وغمض عينيه ووصل تعلم هذا كله من مرشد فلا يمكن الوصول بدونه – للوقوف على عقائد العرفاء بالعزلة والمصاحبة يلزم الرجوع الى صفحة ١٤٩ – ١٦٥ من المجلد الثانى من احياء العلوم للغزالى ..

---

(١) رو بجو یار خدائی را تو زود چون چنان کردی خدا یار تو بود

(٢) آنکه در خلوت نظر بر دوخته آخر آن را هم زیار آموخته

(٣) خلوت از اغیار باشد نی ز یار پوستین بهر دی آمد نی بهار (١)

(٤) عقل با عقل دگر دوتا شود روز افزون گشت و ره پیدا شود

(٥) نفس با نفس دگر خندان شود ظلمت افزون گشت وره پنهان شود

---

(١) عزلت و گوشه نشینی درنظر متصوفه مقام ارجمند وآداب خاصی دارد که غزالی در جلد دوم صفحه ١٤٩ – ١٦٥ احیاءالعلوم از آن گفتگو نموده است ومفاد بیت مذکور اشاره بمثل معروف (الوحدة خير من جليس السوء) میباشد یعنی تنهائی از یاربد نیکوتراست

(١) رَجُلَ الصَّيْدِ الْحَبِيبُ الْبَصَرْ لَكَ .. لَوْ تَدْرِي غَدَى وَ النَّظَرْ ..
فَمِنَ الْأَوْسَاخِ كُلاً وَ الْقَذَى لَهُ نَظِّفْ .. وَ أَزِلْ عَنْهُ الْأَذَى ..
(٢) أَصِحْ فِي مِكْنَسَةٍ وَاهِي اللِّسَانْ لَكَ لاَ تَعْمَلْ غُبَاراً لِلْبَيَانْ
وَ لِعَيْنٍ لَكَ لاَ تُهْدِي الْقَذَى تُحْفَةً مِنْ سَفَرٍ تَهْوَى الْأَذَى
(٣) حَيْثُ أَنَّ الْمُؤْمِنَ لِلْمُؤْمِنِ كَانَ مِرْآتاً خَلَتْ مِنْ دَرَنِ
فَمِنَ التَّلْوِيثِ بَتّاً أَمِنَا وَجْهُهُ كَانَ صَقِيلاً حَسَناً (١)
(٤) فَالْحَبِيبُ كَانَ مِرْآتاً تُنِيرْ كَانَتِ الرُّوحُ بِحُزْنٍ وَ زَفِيرْ
فَعَلَى الْمِرْآتِ يَا رُوحُ النَّفَسْ وَيْكَ لاَ تَسْحَبْ .. وَتَأْتِي بِالْغَلَسْ .. (٢)
(٥) كَيْ بِهَذَا وَجْهَهَا بِالنَّفَسِ لَكَ لاَ تُخْفِ وَ كُنْ كَالْقَبَسِ
لُزِمَ الصَّبْرُ لَكَ فِي كُلِّ أَنِ .. هَبْ بِهِ زِدْتَ عَنَاءً وَامْتِحَانْ ..

---

(١) قال علیه‌السلام المؤمن مرآت المؤمن ـ لانه لاینظرالانسان فی‌المرات الا وجهه و نفسه ولو جهد کل‌الجهد ان یری جرم المرآت لایراه لان صورة نفسه حاجبة له (٢) قال فی‌النهج‌المعنی المرشد فی‌الحزن والغم مرآت الروح فلاتضرب نفساً فی مرآت الروح بان تسئی الادب و تقابله حتی لایتاذی من فعلك وقولك فتکون اذیتك‌له حجاباً لقلبك ولهذا یقول (تا نه‌بوشد روی خودرا ازدمت)

---

(١) یار چشم تست ای مرد شکار از خس وخاشاك اورا پاك دار
(٢) هین بجاروب زبان گردی مکن چشم را از خس ره‌آوردی مکن
(٣) چونکه مؤمن آینه مؤمن بود روی او ز آلودگی ایمن بود
(٤) یار آئینه است جان را درحزن بر رخ آئینه ای جان دم مزن
(٥) تا نپوشد روی خود را از دمت دم فرو بردن بباید هردمت (١)

دم در مصراع اول بمعنای نفس ودر مصراع دوم بمعنای‌آن که از اجزای زمان است و دم فرو خواندن کنایه از صبر وشکیبائی است .

(١) عَنْ تُرابٍ هَلْ تَقُلْ مَنْ نُسِبْ ... لِلتُرابِ لِلْحَبيبِ اِذْ صَحِبْ

مِأَةَ اٰلافٍ نُوارٍ وَجَدْ ... مِنْ رَبيعٍ لَهُ .. بِاللُطْفِ اتَحَدْ ..

(٢) بِالْحَبيبِ حينَ تِلْكَ الشَجَرَهْ ... وَصِلَتْ قَفَتَ لِحُبِ اَثَرَهْ

بِالْهَوا الْطَيِبِ رَاساً لِقَدَمْ ... نَوَرَتْ بِالزَهْرِ تَزْهُو بِالنِعَمْ

(٣) فِي الْخَرِيفِ إِذْ رَاَتْ ذٰاكَ الْحَبيبْ ... خائِف كَانَ الْخَصيمَ وَ الرَقيبْ

فَسَرِيعاً غَطَتِ الرَاْسَ لِاَنْ ... وَجَدَتْ فيهِ رَزَايا وَ مِحَنْ

(٤) قَالَتِ الحِبُ اَلَذي ساءَ صِفاتْ ... جَرَ لِلرُوحِ سُباتاً وَ مَماتْ

فَهُوَاِذِ جاءَ طَريقي لِلْسَلامْ ... لَمْ يَكُ غَيْرَ الْرُقادِ وَ الْنِيامْ

(٥) فَاِذاً اَرْقُدْ اَغْدُو بِالْرُقادْ ... مِنْ صِحابِ الْكَهْفِ مِنْ خَيرِ الْعِبادْ

فَرُقادُ الْكَهْفِ دَقْيانُوسْ فاقْ ... .. وَ عَلى سُلْطانِهِ بَزْ وَ راقْ ..

(٦) فَلِدَقْيانُوسَ قَدْ كَانَ السُهادْ ... لَهُمُ يُصْرَفُ لٰكِنَ الْرُقادْ

رَاْسُ مالِ الْعِزِ وَ الْنامُوسِ كَانْ ... .. بِالْرُقادِ لَهُمُ الْسُلْطانُ هانْ ..

---

(١) کم زخاکی چونکه خاکی یار یافت ... از بهاری صد هزار أنوار یافت

(٢) آن درختی که شود با یار جفت ... از هوای خوش زسر تا پا شکفت

(٣) در خزان چون دید او یار خلاف ... در کشید او زود سر زیر لحاف

(٤) گفت یار بد بلا آشفتن است ... چونکه او آمد طریقم خفتن است

(٥) پس بخسبم باشم از اصحاب کهف ... به ز دقیانوس باشد خواب کهف (١)

(٦) یقظه‌شان مصروف دقیانوس بود ... خوابشان سرمایه ناموس بود

---

(٢) اصحاب کهف چندتن از پرهیزکاران که در آئین عیسی بودند پادشاه وقت که دقیانوس نام داشت چون مردم را بر کفر و ترك دین عیسی وادار مینمود ایشان باسگی که در دنبال آنان بود در غاری پناه آوردند و در آن بخفته‌اند سپس از خواب بیدار شدند و مدت سیصد و نه سال گذشته بود چنانکه قصه شان در قرآن مسطور است .

(١) فَالرُّقادُ الْيَقْظَةَ اِنْ صَحِبا ... عَقْلاً الْفَوزَ رَأَى وَ الْغَلَبا

لٰكِنِ الْوَيْلُ لِمَنْ كانَ الْيَقِظْ ... مَعْ بَلِيدٍ جَلَسَ لَمْ يَتَّعِظْ

(٢) فَاِذَا الْغِربانُ مابَيْنَ الْوُرودْ ... خَيَّمَتْ تُبدِي السُّرُورَ وَالسُّعودْ (١)

اِخْتَفَى الْبُلْبُلُ غابَ الْعَنْدَلِيبْ ... ذَبُلَ الْوَرْدُ ذَوَى الْغُصْنُ الرَّطِيبْ

(٣) اِذْ بِلا رَوْضٍ وَلا نَهْرٍ طَرِيدْ ... لَيْسَ لِلْبُلْبُلِ لَحْنٌ وَ نَشِيدْ

فَغِيابُ الشَّمْسِ قَتَّالُ السُّهادْ ... .. وَ خَلِيلٌ لِلسُّباتِ وَ الرُّقادْ ..

(٤) وَ اِذا ما الشَّمْسُ حِيناً هَجَرَتْ ... هٰذِهِ الرَّوْضَةَ عَنْها غَدَرَتْ

مالَها قَصْدٌ يُرَى فِي ذَا الْمَسِيرْ ... غَيْرَ تَحْتِ الأَرْضِ تُجْلِي وَتُنِيرْ

(٥) لٰكِنِ الشَّمْسُ الَّتِي لِلْمَعْرِفَهْ ... بِانْتِقالٍ لَمْ تَكُ مُتَّصِفَهْ

وَ بِغَيْرِ الْعَقْلِ وَ الرُّوحِ مُدامْ ... مالَها مِنْ مَشْرِقٍ جَلَّتْ مَقامْ

(٦) سِيَّما شَمْسَ الْكَمالِ مَنْ غَدَتْ ... طَلْعَةً خالِصَةَ الشَّمْسِ هَدَتْ

شُغْلُها التَّنْوِيرُ لَيْلاً وَ نَهارْ ... دَأْبُها الأَشْراقُ سِرّاً وَجِهارْ

---

(١) نسخة ثانية (فاذ الغربان ما بين الثلوج ـ خيمت ترقص و جداً كالزنوج)

---

(١) خواب بیداری است چون بادانش است ... وای بیداری که با نادان نشست (١)

(٢) چونکه زاغان خیمه بر گلشن زدند ... بلبلان پنهان شدند و تن زدند

(٣) زانکه بی گلزار بلبل خامش است ... غیبت خورشید بیداری کش است

(٤) آفتاب ار ترك این گلشن کند ... تا که تحت الارض را روشن کند

(٥) آفتاب معرفت را نقل نیست ... مشرق او غیر جان وعقل نیست (٢)

(٦) خاصه خورشید کمالی کان سریست ... روزوشب کرداراو روشن گریست

---

(١) اشاره است بحدیث معروف (نوم العالم عبادة) (٢) نسخه دوم ـ مشرق او غیر جان عقل نیست ـ و ترجمه آن چنین میشود (و بغیر العقل للروح مدام)

(١) مَطْلَعَ الشَّمْسِ اقْصِدِ الْإِسْكَنْدَرَا ... إِنْ تَكُ مِنْ بَعْدُ ذَا أَنَى تَرَى

وَ تَسِيرُ الزَّنْبَقَ وَ السَّوْسَنَا ... صِرْتَ.. وَالشَّمْسَ ضِيَاءً وَ سَنَا..

(٢) بَعْدَ ذَا أَنَى تَسِيرُ الْمَشْرِقَ ... كَانَ مِنْكَ زَاهِياً يَا تَلِقَ

كُلُّ شَرْقٍ عِشْقَ مَغْرِبَكَا ... ..وَدَّ أَنْ يَتْبَعَ مَوْكِبَكَا..

(٣) حِسُّ خَفَّاشَكَ نَحْوَ الْمَغْرِبِ ... رَكَضَ سَرْعَانَ.. وِفْقَ الْمَشْرَبِ..

حِسُّ دُرٍّ لَكَ مَنْثُوراً سَرَى ... طَرَفَ الْمَشْرِقِ .. كَالْمَاءِ جَرَى..

(٤) فَطَرِيقُ الْحِسِّ يَا فَارِسُ كَانْ ... بِالطَّرِيقِ لِلْحَمِيرِ وَ الْمِهَانْ

عَجَباً أَنْتَ الْمُبَارِي لِلْحَمِيرْ ... كُنْتَ فَالْعَارُ لَكَ هٰذَا يَصِيرْ(١)

(٥) فَحَوَاسٌ خَمْسُ دَوْماً وُجِدَتْ ... غَيْرَ ذِي الْخَمْسِ الْحَوَاسِ مَنْ بَدَتْ

ذَهَبٌ أَحْمَرُ تِلْكَ ذِي النُّحَاسْ ... .. لَهُمَا الْفَارِقُ كَثُرْ بِالْقِيَاسْ..

(٦) فَبِذَاكَ السُّوقِ مَنْ فِيهِ اجْتَمَعْ ... كُلُّ أَهْلِ الْمَحْشَرِ.. الْخَرْقُ اتَّسَعْ..

فَمَتَى حِسُّ النُّحَاسِ يَشْتَرُونْ ... مِثْلَ حِسِّ الذَّهَبِ.. أَوْ يَنْظُرُونْ..

---

(١) نسخه ثانية ـ فحواس خمس للروح هدت ـ

---

(١) مطلع شمس آ اگر اسکندری ... بعدازاین هر جا روی نیلوفری (١)

(٢) بعد از آن هرجا روی مشرق شود ... شرقها بر مغربت عاشق شود

(٣) حس خفاشت سوی مغرب دوان ... حس در پاشت سوی مشرق روان

(٤) راه حس راه خرانس ای سوار ... ای خران را تو مزاحم شرم دار

(٥) پنج حسی هست جزاین پنج حس ... آن چوزرسرخ وین حسهاچومس

(٦) اندر آن بازار کاهل محشرند ... حس مس راچون حس زر کی خرند

---

(١) نام ذو القرنین در سوره کهف از قرآن آمده برخی از مورخین او را همان اسکندر مقدونی میدانند ابوریحان بیرونی در صفحه ٣ ـ ٤ اختلاف متقدمین را در باره ذوالقرنین ذکر کرده است ـ

(١) حِسُّ ذِي الْأَبْدَانِ قُوتُ الظُّلْمَةِ ... أَكَلَ .. رَهْنَ شُرُورِ جُمْلَةِ ..
حِسُّ ذِي الرُّوحِ مِنَ الشَّمْسِ أَكَلْ ... قُوتُهُ النُّورُ مِنَ النُّورِ حَصَلْ ..
(٢) أَنْتَ يَا مَنْ سَوْقُ رَحْلِ الْحَوَاسْ ... جَانِبَ الْغَيْبِ .. عَدَاهُ الْإِلْتِبَاسْ .. (١)
كُنْ كَمُوسَى يَدُكَ مِنْ جَيْبِكَا ... إِخْرِجِ .. إِظْهِرْ مَا لَكَ مِنْ رَبِّكَا ..
(٣) أَنْتَ يَا مَنْ قَدْ غَدَتْ مِنْهُ الصِّفَاتْ ... شَمْسَ عِرْفَانٍ .. وَنِبْرَاسَ الْحَيَاتْ .. (٢)
مَعَ أَنَّ الشَّمْسَ ذِي شَمْسُ الْفَلَكْ ... قَيْدُ وَصْفٍ وَاحِدٍ .. تُجْلِي الْحَلَكْ ..
(٤) طَوْراً الشَّمْسَ تَكُونُ اخْرَا ... بَحْراً الْفَيَّاضَ مَدَّ الْأَبْحُرَا
جَبَلَ قَافٍ تَصِيرُ مَرَّةً ... مَرَّةً الْعَنْقَاءَ عَزَّتْ نُدْرَةً

(١) ظاهر الترجمة لهذا البيت يقضى ان الخطاب مع الانسان الكامل و المرشد وهو موقوف على القول بان المراد من الحواس الحواس الروحية لا الظاهرية و يمكن ان يكون الخطاب على سبيل النجوى ومع الحق تعالى نفسه و معناه يا من سوق رحل الحواس نحو الغيب و اطلع عباده على الضماير بهذه الحواس تلطف على و افتح كما تلطفت وفتحت على موسى بموهبة اليد البيضاء اللتى تحل عقد الامور و تكون ترجمة المصراع الثانى -

فكموسى اليد لى من جيبيا ... اخرج اظهر ما بى من حبيا

(٢) اى ان دوران هذه الشمس مربوط و مقيد بصفة واحدة و هى الانارة و هى لا تزيل الا الظلمة المحسوسة واما انت يا شمس المعرفة موصوف بجمع الاوصاف الالهية-

(١) حس ابدان قوت ظلمت میخورد ... حس جان از آفتابی میچرد
(٢) ای ببرده رخت حسها سوی غیب ... دست چون موسی برون آور ز جیب (١)
(٣) ای صفاتت آفتاب معرفت ... و آفتاب چرخ بند یك صفت (٢)
(٤) گاه خورشید و گهی دریا شوی ... گاه کوه قاف گه عنقا شوی (٣)

(١) بشرح عربی بالا وشرح بحر العلوم صفحه ٦ جزء دوم رجوع کنید - (٢) خطاب در این ابیات بذات حق است و برخی گویند خطاب بانسان کامل است - (٣) یعنی مانند کوه قاف در استقرار و مانند عنقاء در بی نشانی -

(١) أنْتَ فِي ذاتِكَ لا هٰذا وَلا ... ذٰلِكَ .. قُدِّسْتَ مَقاماً وَ عُلا ..
أنْتَ يا مَنْ عَنْ كَثِيرٍ لِلْكَثِيرْ ... وَعَلَى الأوْهامِ زادَ بِالْخَطِيرْ
(٢) فَمَعَ عِلْمٍ وَ عَقْلٍ بِالرَّفِيقْ ... كانَتِ الرُّوحُ وَ لِلْمَعْنَى الصَّدِيقْ (١)
مَعَ مَنْ لِلتُّرْكِ وَ الْعُرْبِ نُسِبْ ... أيُّ شُغْلٍ كانَ لِلرُّوحِ أجِبْ
(٣) مِنْكَ يا مَنْ مالَهُ نَقْشٌ وَحَدْ ... مَعَ كَمٍ مِنْ صُوَرٍ كُثْرٍ تُعَدْ (٢)
حارَ مَنْ قَدْ شَبَّهَ أوْ وَحَّدا ... .. وَ بِكَ الْعُمْرَ الْلِسانُ رَدَّدا ..

(١) ایها العاشق روحنا اللتی هی الروح الانسانی و الامر الالهی مع العلم والعقل مصاحبة و باللغات مألوفة و ألروح اللتی هی النفحة الربانیة ای مصلحة لها مع معرفة اللغات للترکی و الفارسی و العربی - (٢) المراد من اللذی فی ذاته بلا نقش ذات الاحدیة و المراد من الصور الکثیرة الاسماء و الصفات و الشئونات و التجلیات المتنوعة و المشبه نوعان صوری و معنوی فالصوری هو اللذی یطلق علی جناب الحق جسماً فمنهم من قال جوهر و منهم من قال عرض و منهم من قال الایات المتشابهات مثل ید الله فوق ایدیهم و خلقت بیدی و الرحمن علی العرش استوی و امثالها اعتقدوا بظواهرها و اثبتوا للحق تعالی مکانا و جوارح و اعضاء و المشبه المعنوی هو اللذی ینزه الحق جل و علا بحسب الظاهر بالقول وبحسب الباطن ومن عدم یقینه یفهم ان الحق خارج عن هذه الاشیاء او داخلها و یعتقد انه فی العرش او الکرسی فینزهونه عن السفل و الارض فمن حیث مناسبة اعتقادهم جعلو ألها مجعولا فصار المشبه مشبهاً معنویا و اما الموحدون فهم اللذین یعلمون ان جمیع الاشیاء مظاهر الحق و لا یرون غیر الموجود المطلق لکن الحق جل و علا کلما تجلی بالوحدة المطلقة للمشبهین یجعل المشبه موحدا و هذه هی المعرفة -

(١) تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ... ای فزون از وهمها و از بیش بیش
(٢) روح با علم است و با عقل است یار ... روح را با تازی و ترکی چه کار (١)
(٣) از توای بی نقش با چندین صور ... هم مشبه هم موحد خیره سر (٢)

(١) همین معنی را در غزلیات شمس نیز یاد کرده اند :
آن سرخ قبائی که چو مه یار بر آمد ... امسال در این خرقه زنگار بر آمد
وان ترک که پیرار بیغماش بدیدی ... اینست که امسال عرب وار بر آمد
آن یار همانست اگر یار دگر شد ... آن جامه بدر کرد و دگر بار بر آمد

(٢) برخی از شراح گویند مراد از موحد گوینده بوحدت وجود است که عقیده غالب متصوفه باشد و خیره شدن مشبه اشاره بحیرة مذمومه است که از تعارض انظار پیداست و خیره شدن موحد اشاره بحیرت محموده است که از توالی تجلیات پیدا است و مقصود از مصراع اول آنست که ذات حق تعالی با اینکه وجود مطلق و منزه است از همه تقیدات و تعینات باز هم نمایان است بچندین صور از اسماء و صفات متضاده میباشد یعنی او منزه در عین تشبیه و مشبه در عین تنزیه و هر یکی منافی دیگری نیست -

(١) رُبَّمَا مَنْ شَبَّهَ مَنْ وَحَّدَا ... صَيَّرَ التَّشْبِيهَ عَنْهُ بَدَدَا ..(١)

رُبَّمَا مَنْ وَحَّدَ مِنْهُ الصُّوَرْ ... الْمَطَرِيقِ قَطَعَتْ فِيهَا اسْتَقَرْ

(٢) لَكَ حِيناً آخَراً قَالَ أَبَا ... حَسَنٍ.. مِنْ سُكْرِهِ فِيكَ صَبَا..

(يَا صَغِيرَ السِّنِّ يَا رَطْبَ الْبَدَنْ ... يَا قَرِيبَ الْعَهْدِ مِنْ شُرْبِ اللَّبَنْ)(٢)

(٣) رُبَّمَا النَّقْشَ لَهُ قَدْ خَرَّبَا ... .. إِذْ إِلَى رُوحِهِ دَوْمَاً حَبَّبَا..(٣)

أَنْ إِلَى تَنْزِيهِ مَحْبُوبٍ لَهُ ... يَذْهَبُ.. فَهْوَ الْهَوَى وَ الْوَلَهُ..

---

(١) ای یجعل فی بعض تجلیه للمشبه بالوحدة المطلقة موحدا وفی بعض یتجلی للموحد من حیث الظاهر والصور فالصور التی یتجلی الله بها تقطع طریقه وتمنع ترقیه ـ (٢) هذا البیت من غزل مسطور فی دیوانه ـ یا غزال بین غزلان الیمن انت عینی انت روحی فی البدن یاصغیر السن یا رطب البدن
یا قریب العهد من شرب اللبن صح عند الناس انی عاشق غیر ان لم یعرفوا عشقی لمن
روحه روحی و روحی روحه من رأی روحین عاشا فی البدن اقطعوا وصلی وان شئتم صلوا
کل شیئی منکم عندی حسن یوسفی الوجه ترکی القفا دیلمی الخد رومی الذقن
قال فی النهج یمکن ان ابالحسن اسم الحسن حسام الدین وحضرة مولانا ابوه الحقیقی او ابوالحسن صاحب الفعل الحسن او العقل الحسن او الخلق الحسن وقال بحر العلوم فی شرحه الفارسی ابوالحسن کنیة حضرت علی بن ابیطالب (ع) و هو رأس العرفاء او ان ابوالحسن کنیة لمطلق العرفاء او ان المراد من قوله ابوالحسن ابوالحسن الاشعری القالی بالتنزیه للتجرد اوانه الغایة لکل منزه والمراد من رطب البدن و صغیر السن وغیرها مطلق صفات التشبیه لاخصوص واحدة منها ـ (٣) ای یفعل ابوالحسن خراب نقش وجوده لاجل تنزیه المحبوب الحقیقی (جانان) لانه اذا لم یخرب نقش وجوده الموهومی لا یخلو من التشبیه والتقیید فلا یکون العارف کاملا حتی یجمع بین التنزیه والتشبیه فی محل ینزه وفی محل یشبه قال الله تعالی لیس کمثله شیئی تنزیه وهو السمیع البصیر تشبیه ـ

---

(١) گه مشبه را موحد میکند ... گه موحد را صوره میزند (١)

(٢) گه ترا گوید زمستی بوالحسن ... یا صغیر السن یا رطب البدن (٢)

(٣) گاه نقش خویش ویران میکند ... از پی تنزیه جانان میکند

---

(١) باین معنی که مشبه گاهی عملی از اعمال نیك قبول نموده و چشم بصیرت او را بینا میسازد و گاهی هم صور راه موحد را میزند و مانع پیشرفت او میشود چنانکه حق را در صور جمیله مشاهده نماید و براین صورت توقف کند ـ (٢) احتمال مقصود از (ابوالحسن) در شرح عربی اجمالا ذکر شده و برای تفصیل بصفحه ٩ و ١ ج ٢ شرح بحر العلوم نیز رجوع نمائید ـ

(١) إنَّ عَيْنَ الْحِسِ صارَتْ بِالْمَثَلْ ... عَيْنَ مَنْ فِي الْمَذْهَبِ كَانَ اعْتَزَلْ

إنَّ عَيْنَ الْعَقْلِ كانَتْ بِالْوِصالْ ... سَفْرَةً سُنِّيَةً تَرْنُو الْجَلالْ

(٢) سُخْرَةً لِلْحِسِ أَهْلُ الْاِعْتِزالْ ... نَفْوُ الرُّؤْيَةَ عَدُوها الْمُحالْ (١)

مِنْ ضَلالٍ لَوْ كَأَهْلِ السُّنَةِ ... نَفْسُهُمْ عَدُوا هُوَوْفِي الْمِحْنَةِ

(٣) كُلُّ مَنْ لِلْحِسِ قَوْلاً ذَهَبا ... فَهُوَ مِمَنْ لِاعْتِزالٍ نُسِبا

هَبْ هُوَ السُّنِّي جَهْلاً حَسَبا ... نَفْسَهُ لِلْأَجْنَبِي نَسَبا

(٤) كُلُّ مَنْ كَانَ عَنِ الْحِسِ خَرَجْ ... هُوَ سُنِّي وَ لِلْحَقِ عَرَجْ

هُوَ أَهْلُ الْعَقْلِ اَهْلُ النَّظَرِ ... ـ حَسَنُ التَّدْقِيقِ سَامِي الأَثَرِ ـ

(٥) لَوْ رَأَى الْحِسُّ اللَّذِي الْمُشْتَرَكا ... كَانَ وَ الْحَيْوَانَ عَمَّ الْمَلِكا

فَإِذاً حَقٌّ لِثَوْرٍ وَ حِمارْ ... أَنْ يَرَى اللهَ بِعَيْنَيْهِ جِهارْ

(٦) لَوْ لَكَ مَا كَانَ حِسٌّ آخَرُ ... بِهِ لِلْمَحْجُوبِ أَنْتَ نَاظِرُ

غَيْرَ حِسِّ الْحَيَوانِ خَرَجا ... عَنْ هَوَاءٍ لِلْغُيُوبِ عَرَجا (٢)

---

(١) ظاهرالاصل يدل على ان المعتزلة من اهل السنة مع انهم يتقدون على اهل السنة وليسوا منهم والمراد منه ماهو مذكور فى الترجمة (٢) نسخة ثانية ـ به للمحبوب ـ

---

(١) چشم حس را هست مذهب اعتزال ... دیده عقل است سنی در وصال

(٢) سخره حس اند اهل اعتزال ... خویش را سنی نمایند از ضلال

(٣) هر که در حس ماند او معتزلی است ... گرچه گوید سنیم از جاهلی است

(٤) هر که بیرون شد ز حس سنی وی است ... أهل بینش أهل عقل و خوش پی است

(٥) گر بدیدی حس حیوان شاه را ... پس بدیدی گاو و خر الله را

(٦) گر نبودی حس دیگر مر ترا ... جز حس حیوان ز بیرون هوا

---

(١) مراد از مصراع دوم چنانچه در ترجمه آن ذکر شده آنست هرگاه سخره حس که معتزله باشند دعوی سنیت کنند از گمراهی ایشان است برای اینکه قائل برؤیت نیستند پس چگونه سنی باشند .

(١) فَبَنُو آدَمَ كَيْفَ كُرِّمُوا ... عَنْ سِوَاهُمْ .. وَلِمَا ذَاقَدْ مُوا .. (١)

وَ مَتَى بِالْحِسِّ هٰذَا الْمُشْتَرَكْ ... مُحْرِماً كَانَ .. وَلَوْ عُمْراً سَلَكْ ..

(٢) قَوْلُكَ يَامَنْ هُوَ مَا صُوِّرَا ... أَوْ هُوَ صُوِّرَ .. مَا أَنْ عُبِّرَا .. (٢)

بَاطِلاً جَاءَ لِأَنْ مِنْ صُوْرَةٍ ... مَا ذَهَبْتَ .. وَيْلَكَ بِالْمَرَّةِ ..

---

(١) المراد من الحس المشترك هنا اللذى يشترك به مع الحيوان من الحواس الظاهرة و ليس المراد به الحس المشترك اللذى هو أحد الحواس الخمسة الباطنة اللتى اولها الحس المشترك و القوة الواهمة والقوة المفكرة والخيالية والقوة الحافظة فانه ليس للحيوان من هذه الحواس الخمسة الباطنة نصيب و متى يشترك بها مع الانسان او يكون محرماً (٢) المراد من (يامن هو ما صورا) مرتبة الاحدية يعنى الذات الالهيته لامن حيث انها صورت بالبناء للمجهول او تصورت بل من حيث هى هى مبرأة ومنزهة والمراد من (اوهو قد صورا) مرتبة الواحدية فان الذات الالهية فى هذه المرتبة متصفة بجميع الصفات الالهية و مصورة و متصفة بالاسماء و الصفات وأطلاق الصورة على الله عند المشايخ الصوفية والكلامية جائز و ورد فى لسان الشرع ان الله تعالى خلق آدم على صورته اى اسمائه و صفاته ـ و يكن ان يقال المراد من قوله (نامصور) فى الاصل اى الحق من حيث انه غير مشهود و المراد من (مصور) فيه الانبياء والاولياء اوصورة جميع الاشياء ـ والمعنى على الوجه الاول ياسالك انت من الذات الغير المصورة او من الاسماء والصفات المصورة وعلى الوجه الثانى قولك عن ذات الله تعالى الغير المصوره او الانبياء والاولياء المصورين أتى باطلا وبلامعنى قبل ان تذهب من الصورة وقبل ان تخلص من البشرية والحيوانية لايليق بك ان تبحث عن ذات الله تعالى لان اسير الحس فى الدنيا لايكون له خبر عن المشاهدة وهذا كله جواب للمعتزلة لانهم قالوا رؤية غير المصور لاتتصور . .

---

(١) پس بنى آدم مكرم كى بدى ... كى به حس مشترك محرم شدى

(٢) نا مصور يا مصور گفتنت ... باطل آمد نى زصورت رفتنت (١)

---

(١) شراح در نسخهٔ مصراع اول اين بيت اختلاف دارند گروهى ازايشان دو كلمه (نامصور يامصور) بصيغه اسم مفعول و كلمه (يا) با ياء دو نقطه خوانند چنانچه ترجمه شده است و برخى هردو كلمه را برصيغه اسم فاعل ميدانند و شيخ افضل از آنها گفته كلمه (يا) با ياء يك نقطه خوانده ميشود ودر نظر نگارنده نسخه صحيح آنست كه ترجمه شده است براى يافتن اختلاف بصفحه ١١ و ١٢ ج ٢ بشرح بحر العلوم نيز رجوع شود

(١) قولك يا من هو ما صورا ... او هو صور كيف عبرا (١)

في امام ذاك من كلا لباب ... خارجا من جلده صح الخطاب

(٢) ان تك اعمى على الاعمى ابد ... لم يك من حرج ضل رشد

و اذا ما ارتفع عنك الحرج ... رح فان الصبر مفتاح الفرج

(٣) لستور العين بالصبر الدوا ... فيه البرء يجي و الشفا

يحرق حينا و حينا يعمل ... شرح صدر ما يشا يفعل

(٤) فمرات القلب ان تظهرو ان ... تصفو من كل كثيف ودرن

كم نقوش تنظر في كل حين ... خرجت بالبت من ماء وطين

(٥) تنظر النقش مع نقاشه ... و فراش الملك مع فراشه (٢)

---

(١) اى الذات الغير المصورة او الاسماء والصفات المصورة او الانبياء والاولياء او الاشياء الغير المتناهية قدام علم ذاك و قدام شهود نظر قلب ذاك اللذى لقى مرتبة لب لباب المعنوى ونسلخ من قشور العلم الجزئية ومن قشور وفهم الادراك الصورى وخرج من الصورة الى المعنى و اخذ العلم والعرفان من الحق تعالى - ثم شرع فى بيان مشاهدة الحق تعالى انها لا تحصل الا بالرياضة والعبادة فقال (گر تو كورى نيست بر اعمى حرج) (٢) المراد من الفراش الحق تعالى والمراد من فرش الدولة والملك امر ان ارض الجنة و ارض الحقيقة ويقال لها عالم المثال . .

---

(١) نا مصور يا مصور پيش اوست ... كوهمه مغزست و بيرون شد ز پوست

(٢) گر تو كورى نيست براعمى حرج ... ورنه رو كالصبر مفتاح الفرج

(٣) پرده هاى ديده را داروى صبر ... هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

(٤) آينه دل چون شود صافى و پاك ... نقشها بينى بيرون از آب و خاك

(٥) هم به بينى نقش و هم نقاش را ... فرش دولت را وهم فراش را

(١) فَخَلِيلاً اِذْلِي جاءَ الْخِيالْ مِنْ حَبِيبِي .. وَحَظَوْتِ بِالْجَمالْ ..

وَ ثَنِ صُورَتُهُ مَعْناهُ كانْ كاسِراً لِلْوَثَنِ بِالسَّعْدِ بانْ (١)

(٢) أَشْكُرُ اللهَ هُوَ لَمّا ظَهَرْ فِي الْخِيالِ لَهُ ما الرُّوحُ نَظَرْ

ما رَأَى قَطُّ خِيالَ نَفْسِهِ غَفَلَ عَنْهُ .. انْمَحى فِي شَمْسِهِ ..

(٣) خَطَفَ قَلْبِي تُرابُ الْعَتَبَهْ لَكَ الْوَيْ فِي فَنائِكَ الرَّقَبَهْ

وَ التُّرابُ فَوْقَ وَجْهٍ مِنْ صَبَرْ عَنْ تُرابٍ لَكَ اَوْ غَضَّ الْبَصَرْ

(٤) قُلْتُ لَوْ كُنْتَ جَمِيلاً فَأَنا أَقْبَلُ ذا مِنْهُ رَهْناً لِلْهَنا

بِسِواهُ ضَحِكَ دَوْماً عَلَيَّ أَنا ذُو الْوَجْهِ الْقَبِيحِ ازْدِدْتُ غَيّ

(٥) وَ لَنا الْحِيلَةُ اَنْ نَحْنُ لَنا نَنْظُرُ الطّاقَةَ وَ الْعَزْمَ بِنا

هَلْ نَلِيقُ لَهُ اَوْ لَسْنا نَلِيقْ .. وَسِوى ذاكَ لَنا كانَ حَقِيقْ ..

---

(١) ای خیال حبیبی وهوالحق تعالی آتی لی کالخلیل و المراد من قوله ظاهره کالصورة و معناه کاسراً للصورة ان خیال الحبیب ولو کان فی القلب کالصنم صورة ولکن هو نفسه یکسر الاصنام ویمکن ان یقال ان المراد من الحبیب الشیخ المرشد . .

---

(١) چون خلیل آمد خیال یار من صورت او بت معنی او بت شکن (١)

(٢) شکر یزدان را که او چون شد پدید درخیالش جان خیال خود ندید

(٣) خاك در گاهت دلم را میفریفت خاك بروی کوزخاکت می‌شکیفت (٢)

(٤) گفتم ار خوبم پذیرم این ازو ورنه خود خندید بر من زشت رو

(٥) چاره آن باشد که خود را بنگریم درخور آنیم یا نادر خوریم

---

(١) این بیت و ابیات بعد در حقیقت مضمون حدیث معروف میباشد (الاحسان ان تعبد الله کانك تراه فان لم‌تکن تره فانه یراك) علمای متصوفه لفظ (تکن) رادراین مورد بمعنی کان‌تامه وجزای‌شرط لفظ (تراه) می‌پندارند یعنی‌اگر نباشی وفناشوی اورا می‌بینی زیراکه او می‌بیند ترا وبظاهراین بیت به‌بیت پیش (هم به‌بینی نقش وهم نقاش را) پیوسته میباشد ولی جمعی ازشراح این بیت و ابیات بعد مربوط به بیت سابق (یارآئینه است جان را درحزن) میدانند بشرح عربی بالا نیز رجوع نمائید ـ
(٢) شکفتن بمعنی صبر کردن وشکیبدن وشکیب وشکیبائی وشکیبا ازهمین ماده مشتق‌شده است

(١) فَجَمِيلاً هُوَ كَانَ وَ الْجَمَالْ ... حَبَّ .. مَنْ جَلَّ لَهُ رَاقَ الْجَلَالْ ..

وَ مَتَى اخْتَارَ الشَّبَابُ النَّضِرُ ... شَائِباً هِمَّاً وَ مِنْهُ يَحْضَرُ

(٢) فَلِمَنْ بِالطَّبْعِ كُنَّ الطَّيِّبَاتْ ... قُلْ هِيَ لِلطَّيِّبِينَ بِالصِّفَاتْ

فَيَقِيناً ذَا وَصِدْقاً كُتِبَا ... طِيبٌ لِلطَّيِّبِ قَدْ جَذَبَا

(٣) طِيبٌ لِلطَّيِّبِ قَدْ جَذَبَا ... أَدْرِ هٰذَا الْجِنْسَ جِنْساً جَلَبَا

اِقْرَأِ الْآيَةَ فِي الذِّكْرِ الْمُبِينْ ... طَيِّبَاتٌ خُلِقَتْ لِلطَّيِّبِينْ

(٤) فَبِكُلِّ شَيْءٍ اِنْ أَنْتَ نَظَرْتَ ... .. وَلَهُ بِالْكُنْهِ فِي الْخَلْقِ فَكَرْتَ ..

مَعَ جِنْسٍ لَهُ سَيْراً مَعْنَوِي ... عَمِلَ سَارَ عَلَى نَهْجٍ سَوِي

(٥) كُلُّ شَيْءٍ فِي الدُّنَا شَيْئاً جَذَبْ ... وَ إِلَى نَفْسِهِ جَرَّ وَ جَلَبْ

حَرُّ الْحَرَّ وَ بَرْدٌ جَذَبَا ... بَرْداً .. الْجِنْسُ لِجِنْسٍ ذَهَبَا ..

(٦) اِنَّ نَوْعَ الْبَاطِلِ لِلْبَاطِلِينْ ... جَذَبَ مَا جَرَّ غَيْرَ الْغَافِلِينْ (١)

جَذَبَ الْبَاقِينَ أَهْلَ الرَّشَدِ ... .. وَ عَلَى ذٰلِكَ قِسْ وَ اعْتَقِدِ ..

---

(١) المراد من الباقيات الباقيات الصالحات قال الله تعالى والباقيات الصالحات خير عند ربك وا بقى

---

(١) او جميل است ومحب للجمال ... کی جوان نو گزیند پیر زال

(٢) طیبات از بهر که للطیبین ... خوب خوبی را کند جذب این یقین

(٢) خوب خوبی را کشد جذب این بدان ... طیبات و طیبین بروی بخوان

(٤) در هر آن چیزی که تو ناظر شوی ... میکند با جنس سیری معنوی

(٥) در جهان هر چیز چیزی جذب کرد ... گرم گرمی را کشید و سرد سرد

(٦) قسم باطل باطلان را میکشد ... باقیان را میکشد اهل رشد

(١) جَذَبَ أَهلَ النارِ اهلَ النارِلا ما سِواهُم وَ كَذا قُل في المَلا

اِنَّ أَهلَ النورِ أَهلَ النورِ قَد طَلَبَ وَ الجِنسُ بِالجِنسِ اتَّحَد

(٢) طَلَبَ الصافينَ صافٍ و جَذَب مِثلَما الدُردِىَ مِن شاهُو جَلَب

(٣) وَ كَذا الزِنجُ لِزِنجٍ بِالرِفاق صُيِّروا اَيضاً لَهُم كانو الوِفاق

اَيضاً الرُومُ مَعَ الرُومِ هُم قَرِنُوا وَ الشُغلُ كانَ لَهُم

(٤) عَينَكَ لَمّا سَدَدتَ الغَمَّ قَد وَ جَدتَ لَم تَرَ نُوراً وَ رَشَد

اِنَّ نُورَ العَينِ نُورَ الكُوَّةِ طَلَبَ هَل صَبرَ في بُرهَةِ

(٥) عَينَكَ لَمّا سَدَدتَ اِضطَرَبَت رُوحُكَ لِلحُزنِ كَم قَرَبَت

لَيسَ لِلعَينِ وَ لَو كَالذَرَةِ طاقَةٌ عَن وَصلِ نُورِ الكُوَّةِ

(٦) غَمُّكَ النُورَ لِعَينٍ جَذَبا كَي بِذا الغَمِّ تَجِد طَلَبا

وَ بِنُورِ لِلنَهارِ تَتَّصِل وَ لِما كانَ لَها جِنساً تَصِل

---

(١) ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند

(٢) صافیان هم صافیان طالب شوند درد راهم تیرگان جاذب شوند

(٣) زنگ راهم زنگیان باشند یار روم را با رومیان افتاد کار

(٤) چشم چون بستی ترا تاسه گرفت نور چشم از نور روزن کی شکفت (١)

(٥) چشم چون بستی تراجان کندنیست چشم را از نور روزن صبر نیست

(٦) تاسه تو جذب نور چشم بود تا به پیوندد بنور روز زود

---

(١) عقیدهٔ مولانا بر بودن جذب و کشش درهمگی ذرات موجودات جهان است ودراین بیت همان جذب و کشش را بیان میفرماید وتاسه درلغت بمعنی اضطراب و آشفته گی آمده است ـ

(١) فَإِذَا الْغَمُّ رَأَتْ عَيْنٌ لَكَا ... فُتِحَتْ وَالْحُزْنُ بِأَنْ يَبْكَا

إِدْرِ أَنَّ الْعَيْنَ لِلْقَلْبِ سَدَدْتْ ... فَلَهَا افْتَحْ يَذْهَبُ غَمٌّ وَجَدْتْ (١)

(٢) ذَا تَقَاضِي ذَيْنِكَ الْعَيْنَيْنِ مَنْ ... عَرِفَا الْقَلْبَ لَكَ جَرَّا الْحَزَنْ (٢)

مَنْ هُمَا دَوْمًا بِجِدٍّ وَمِرَاسْ ... لِلضِيَاءِ طَلِبَا لَا فِي قِيَاسْ

(٣) إِذْ فِرَاقُ ذَيْنِكَ النُّورَيْنِ مِنْ ... لَا ثُبَاتَ لَهُمَا جَرَّ الْحَزَنْ (٣)

تَفْتَحُ عَيْنَيْكَ وَالنُّورَ تَرَى ... "بِهِ تُجْلِي الْقَلْبَ مِنْ حُزْنٍ طَرَى"

(٤) فَفِرَاقُ ذَيْنِكَ النُّورَيْنِ مَنْ ... بَقِيَا دَوْمًا وَجَلَّيَا الْحَزَنْ (٤)

جَلَبَ حُزْنًا فَمَا تَقْدِرُ أَنْتَ ... لَهُمَا احْفَظْ بِهِمَا الرُّشْدَ غَنِمْتَ

(٥) فَإِذَا مَا هُوَ لِي قَدْ طَلِبَا ... أَنْظُرُ حِينًا وَأَرْعَى الْأَدَبَا

هَلْ أَلِيقُ جَذْبَهُ أَمْ لَا أَنَا ... بِالْقَبِيحِ الصُّورَةِ حَقِّي الْخَنَا

---

(١) اى ان حصل لك غم و عينك مفتوحة فاعلم انك ربطت عين القلب فامتحنها بالرياضة لتخلص من الغم (٢) اى ان الغم والحزن اللذى فى قلبك أتى من تقاضى عين قلبك لنور فان عينى القلب تطلبان ضياء بلاقياس وذاك الضياء نور الله تعالى فاذا وجدته عين القلب خلص القلب من ظلمة الغم (٣) اى اذا كان فراق ذينك النورين وهما نور العين ونور النهار اللذى هما بلاثبات وحصل لك غم فلم تصبر فتحت عينك ووصل نور عينك لنور الكوة (٤) اى اذا كان كذا الان ذانك النوران و هما نور العينين اى عين العقل وعين القلب فراقهما مثل الاول ياتى بالغم حافظ عليهما

---

(١) چشم باز ارتاسه گيرد مر ترا ... دان كه چشم دل به بستى بر گشا

(٢) آن تقاضاى دو چشم دل‌شناس ... كوهمى جويد ضياء بى قياس

(٣) چون فراق آن دو نور بى ثبات ... تاسه آوردت گشادى چشمهات (١)

(٤) پس فراق آن دو نور پايدار ... تاسه مى آرد مرآن را پاسدار

(٥) اوچو ميخواند مرا من بنگرم ... لائق جذبم و يا بد پيكرم

---

(١) مراد از دونور بى‌ثبات دونور چشم و يا نورچشم ونور روز

(١) لَو لَطيفٌ حَسَنٌ صَفوٌ مَليحْ سارَ في خَلْفِ دَميمٍ وَ قَبيحْ
سَخَرَ فيهِ وَ هُزواً وَ هَزَلْ لا بِجِدٍّ مَعَهُ ذاكَ فَعَلْ
(٢) وَ مَتى اَنْظُرُ نَقْشي يا عَجَبْ ..وَ اَرى اللَّوْنَ لَيِ لَمّا انْحَجَبْ.. (١)
اَيُّ لَوْنٍ هَل هُوَ مِثْلُ النَّهارْ اَوْ هُوَ كاللَّيْلِ.. يُجلى لي السِتارْ..
(٣) نَقْشَ رُوحي اَفْحَصُ لا غَيْرَها ..أتَحَرّى خَيْرَها اَمْ شَرَّها.. (٢)
اَبَداً لا يَظْهَرُ مِن اَحَدِ نَقْشي هَيْهاتَ حَتَّى الاَبَدِ
(٤) قُلتُ اِصْحِ آخِرَ الاَمْرِ المِراتْ لِمَ كانَتْ وَ تَجَلَّتْ بِالصِفاتْ
لِيَرى في وَجْهِها كُلُّ اَحَدْ اَيُّ شَيْءٍ هُوَ مِن ذاماً وَجَدْ
(٥) اِنَّ مِرّاتَ الحَديدِ لِلْقُشورْ كُدِرَتْ صَدّاءَ بِالسِعْرِ تَبورْ
لَكِنِ المِرْآتُ لِلسيما اللَّتي هِيَ لِلرُّوحِ غَلَتْ بِالقيمَةِ
(٦) وَ مِراتَ الرُّوحِ لَيسَتْ بِالجَلالْ غَيْرَ وَجْهِ لِلْحَبيبِ ذِي الجَمالْ
وَجْهِ ذَياكَ الحَبيبِ الفَرْدِ مَن كانَ مِن تِلْكَ الدِيارِ وَ فَتَن

---

(١) ای باللهالعجب متیاریٰ وجهیایمتی أصل الیالمرات الالهیة وانظرهل انا مقبولامامردود

(٢) وفی هذالبیت اعلام بانالمرشد یقفو اثر مریدیه ـ

---

(١) گر لطیفی زشت را دربی کند تسخری باشد که او باوی کند
(٢) کی به بینم نقش خود را ای عجب تاچه رنگم همچو روزم یا چوشب
(٣) نقش جان خویش می جستم بسی هیچ می ننمود نقشم از کسی
(٤) گفتم آخر آئنه از بهر چیست تا به بیند هر کسی کو چیست کیست
(٥) آئنه آهن برای پوستهاست آئنه سیمای جای سنگین بهاست
(٦) آئنه جان نیست الا روی یار روی آن یاری که باشدزان دیار

(١) قُلتُ يا قَلبُ هَلُمَّ وَ انهَضِ ... لِمِرآتِ الكُلِّ وَ الغَيرَ ارفُضِ (١)

سِر اِلَى البَحرِ فَما شُغلَ وَجِد ... لَكَ بِالنَهرِ وَ لِلبَحرِ اجتَهِد

(٢) فَبِهٰذِ الطَلَبِ العَبدُ وَصَل ... رَبَّكَ بِالبَحرِ وَ الفَيضِ اتَصَل (٢)

وَجَعُ مَريَم نَحوَ النَخلَةِ ... جَرَّها .. يا مَن سَمى بِالنُخلَةِ ..

(٣) عَينُكَ لَمّا مِنَ القَلبِ لِيا ... صارَتِ العَينَ بَدَت لُطفاً بِيا (٣)

مِأةُ قَلبٍ غَدى اَعمى النَظَر ... صارَ غَرقَ العَينِ مِنّي وَ البَصَر

---

(١) المراد من مرآت الكل المرشد الذى هو مرآت لاسم الذات الاعظم المستجمع لجميع الصفات اللذى ظهرت بجميع اسمائه وصفاته (٢) اى من طلب مرآت الكل وهو المرشد وصل الى رائحة محله كما ان الطلق وهو الم الولادة سحب سيدتنا مريم الى النخلة (٣) المراد من العين الاولى فى المصراع عين البارى تعالى او المرشد ومن العين الثانية العين الباصرة نفسها وفى النسخة الثانية تكون العين الثانية فى المصراع الاول من الاصل (ديده شد) المرئى بالعين فان كلمة (ديده) بالفارسية تطلق على المعنيين اى على العين وعلى المرئى بالعين ـ النسخة الثانية

عَينُكَ لَمّالِيَ القَلبَ رَأَت ... وَ بِيَ يُبصَرُ لَمّا نَظَرَت

مِأةُ قَلبٍ عَمىً لَم يُبصِرِ ... صارَ غَرقَ الرُؤيَةِ وَ البَصَرِ

---

(١) گفتم ای دل آینه کل را بجو ... رو بدریا کار بر ناید ز جو

(٢) زین طلب بنده بکوی تو رسید ... درد مریم را بخرما بن کشید

(٣) دیده تو چون دلم را دیده شد ... صد دل نادیده غرق دیده شد (١)

---

(١) مراد چون مشهودات تو مشهود دل مرا شدند صد دل که نادیده من بوده غرق و محو آن مشهودات گردید در برخی از نسخ بعد از بیت مذکور این بیت یافته میشود (آئنه کلی برآوردم زدود دیدم اندر آینه نقش تو بود) شارحی این بیت را از ملحقات دانسته است ـ دیده بمعنی چشم و آنچه در چشم درك کنند آمده است ودر مصراع اول بمعنی چشم و در مصراع دومین بمعنی آنچه در چشم درك میشود مراد است .

(١) لو لطيف حسن صفو مليح ... سار في خلف دميم و قبيح
سخر فيه و هزوا و هزل ... لا بجد معه ذاك فعل

(٢) و متى انظر نقشي يا عجب ... ..و ارى اللون لي لما انحجب.. (١)
اي لون هل هو مثل النهار ... او هو كالليل.. يجلى لي الستار..

(٣) نقش روحي افحص لا غيرها ... ..أتحرى خيرها ام شرها.. (٢)
أبدا لا يظهر من أحد ... نقشي هيهات حتى الأبد

(٤) قلت اصح آخر الامر المرات ... لم كانت و تجلت بالصفات
ليرى في وجهها كل أحد ... أي شبي هو من ذاما وجد

(٥) ان مرآت الحديد للقشور ... كدرت صداء بالسعر تبور
لكن المرأت للسيما اللتي ... هي للروح غلت بالقيمة

(٦) و مرات الروح ليست بالجلال ... غير وجه الحبيب ذي الجمال
وجه ذاك الحبيب الفرد من ... كان من تلك الديار و فتن

---

(١) اى بالله العجب متى ارى وجهى اى متى أصل الى المرات الالهية وانظر هل انا مقبول ام مردود

(٢) وفى هذا البيت اعلام بان المرشد يقفو اثر مريديه ـ

---

(١) گر لطيفى زشت را دربى كند ... تسخرى باشد كه او باوى كند
(٢) كى به بينم نقش خود را اى عجب ... تاچه رنگم همچو روزم يا چوشب
(٣) نقش جان خويش مى جستم بسى ... هيچ مى نمود نقشم از كسى
(٤) گفتم آخر آئنه از بهر چيست ... تا به بيند هر كسى كو چيست كيست
(٥) آئنه آهن براى پوستهاست ... آئنه سيماى جاى سنگين بهاست
(٦) آئنه جان نيست الا روى يار ... روى آن يارى كه باشد زان ديار

(١) قُلتُ يا قَلبُ هَلُمَّ وَ انهَضِ لِمِرآتِ الكُلِّ وَ الغَيرَ ارفُضِ (١)

سِر اِلَى البَحرِ فَما شُغلَ وَجِد لَكَ بِالنَهرِ وَ لِلبَحرِ اجتَهِد

(٢) فَبِهٰذِ الطَلَبِ العَبدُ وَصَل رَبعَكَ بِالبَحرِ وَالفَيضِ اتَصَل (٢)

وَجعُ مَريَم نَحوَ النَخلَةِ جَرَّها .. يا مَن سَمَى بِالنَخلَةِ ..

(٣) عَينُكَ لَمّا مِنَ القَلبِ لِيا صارَتِ العَينَ بَدَت لُطفاً بِيا (٣)

مِأةُ قَلبٍ غَدَى اَعمَى النَظَر صارَ غَرقَ العَينِ مِنّي وَ البَصَر

---

(١) المراد من مرآت الكل المرشد اللذى هو مرآت لاسم الذات الاعظم المستجمع لجميع الصفات اللذى ظهر به بجميع اسمائه وصفاته (٢) اى من طلب مرآت الكل وهو المرشد وصل الى رائحة محله كما ان الطلق وهو الم الولادة سحب سيدتنا مريم الى النخلة (٣) المراد من العين الاولى فى المصراع عين البارى تعالى او المرشد ومن العين الثانية العين الباصرة نفسها وفى النسخة الثانية تكون العين الثانية فى المصراع الاول من الاصل (ديده شد) المرئى بالعين فان كلمة (ديده) بالفارسية تطلق على المعنيين اى على العين وعلى المرئى بالعين ـ النسخة الثانية

عَينُكَ لَمّالِيَ القَلبَ رَأَت وَ بِيَ يُبصَرُ لَمّا نَظَرَت

مِأةُ قَلبٍ عَمَى لَم يُبصِرِ صارَ غَرقَ الرُؤيَةِ وَ البَصَرِ

---

(١) گفتم ای دل آینه کل را بجو رو بدریا کار بر ناید ز جو

(٢) زین طلب بنده بکوی تو رسید درد مریم را بخرمابن کشید

(٣) دیده تو چون دلم را دیده شد صد دل نادیده غرق دیده شد (١)

---

(١) مراد چون مشهودات تو مشهود دل مرا شدند صد دل که نادیده من بوده غرق و محو آن مشهودات گردید در برخی از نسخ بعد از بیت مذکور این بیت یافته میشود (آئنه کلی برآوردم زدود دیدم اندر آینه نقش تو بود) شارحی این بیت را از ملحقات دانسته است ـ دیده بمعنی چشم و آنچه در چشم درک کنند آمده است ودر مصراع اول بمعنی چشم و در مصراع دومین بمعنی آنچه در چشم درک میشود مراد است .

(١) فمرآت الكل دوماً للأبد — أنا أبصرتك إذ معك اتحد (١)

قد رأيت أنا في العين لكا — نقشي والرسم لي بأن بكا

(٢) قلت مهلاً آخر الأمر أنا — قد وجدت ذاتي نلت المنى (٢)

فبعينيه الطريق الواضحا — قد لقيت وغدوت الناجحا

(٣) قال وهمي فاصح ذياك الخيال — لك كان وهو قيد للزوال (٣)

ذاتك اعرف من خيال لك لاح — وافهم الفرق بحذق واتضاح

(٤) نقشي صوت باللحن الحسن — جهرة من عينك مر الزمن

أن أنا أنت وأنت أدر أنا — واحداً كنا ولسنا بثنا

(٥) فبذي العين التي كنه الأمور — نورت لا في زوال ومرور (٤)

فمتى كان الخيال وجدا — من طريق أولها قد قصدا

---

(١) اى بامرأت الكل رأيت في عينك نقشي وشاهدت صورة حقيقتي (٢) المراد من العينين (دردو چشمش) اى عين قوته العلمية وعين قوته العملية اوعين الباطن وعين الظاهر والمراد من الطريق الصراط المستقيم اى وجدت في عيني المرشد المذكورتين طريقاً مضيئاً مستقيماً (٣) اى قال لي وهمي أصح الصورة اللتي رأيتها ليست هي حقيقة ذاتك بل هي صورة خيالك (٤) اى في هذه العين المنيرة وهي عين الحق تعالى وبلازوال من الحقائق متى يجد الخيال اليها طريقا

---

(١) آينه كلى ترا ديدم أبد — ديدم اندر چشم تو من نقش خود

(٢) گفتم آخر خويش را من يافتم — دردو چشمش راه روشن يافتم

(٣) گفت وهمم كان خيال تست هان — ذات خود را از خيال خود بدان

(٤) نقش من ازچشم توآواز داد — كه منم تو تو منى در اتحاد

(٥) كاندرين چشم منير بى زوال — از حقايق راه كى يابد خيال

(١) أَنْتَ فِي الْعَيْنَيْنِ لِلْغَيْرِ انْظُرِ ... نَقْشَكَ لاَ الْعَيْنَ تِلْكَ اعْتَبِرِ

وَ إِذَا أَبْصَرْتَهُ فَادْرِ الْخِيَالْ ... كَانَ مَرْدُوداً رَهِيناً لِلزَّوَالْ

(٢) إِذْ هُوَ كَانَ بِكُحْلِ الْعَدَمِ ... كَحَلَ عَيْنَيْهِ قَيْدَ النَّدَمِ

وَمِنَ التَّصْوِيرِ لِإِبْلِيسَ الشَّرَابْ ... ذَاقَ .. وَالْمَاءَ رَأَى لَمَعَ السَّرَابْ ..

(٣) عَيْنُهُ بَيْتُ الْخِيَالِ وَ الْعَدَمْ ... كَانَ مِنْ جَهْلٍ عَرَاهُ لاَ أَجَرَمْ (١)

نَظَرَ الأَعْدَامَ كُنْهَ الْوَاقِعِ ... مَالَهُ غَيْرُ الْهَوَى مِنْ تَابِعِ ..

(٤) عَيْنِي لَمَّا لَهَا كُحْلَ النَّظَرْ ... وَجَدَتْ مِنْ ذِي الْجَلاَلِ بِالْأَثَرْ

فَهْيَ بَيْتُ الْكُنْهِ لاَ بَيْتُ الْخِيَالْ ... .. ذَا الْخُلُودُ شَأْنُهُ ذَاكَ الزَّوَالْ ..

(٥) مَا تَدُومُ فِي أَمَامِ عَيْنِكَا ... شَعْرَةٌ وَاحِدَةٌ مِنْ ظَنِّكَا

فِي الْخِيَالِ لَكَ كَانَ الْجَوْهَرُ ... مِثْلَ يَشْبٍ .. قَدْرُهُ مُحْتَقَرُ ..

(٦) أَنْتَ فِي وَقْتِ تَمِيزُ الْجَوْهَرَا ... لَكَ عَنْ يَشْبٍ وَ تَدْرِي الأَجْدَرَا

حِينَمَا مِنْكَ الْخِيَالُ عَبَرَا ... كُلَّهُ أَبْصَرْتَ زِدْتَ حَذَرَا

---

(١) اى من هذا السبب يرون المعدوم موجوداً والمراد من المعدوم هنا الدنيا ومافيها ومن الموجود الاخرة اى يرون الدنيا موجودة والاخرة معدومة ـ

---

(١) در دو چشم غیر بین تو نقش خود ... گر بەبینی آن خیالی دان ورد

(٤) زانکه سرمه نیستی در می کشد ... باده از تصویر شیطان می چشد

(٣) چشم او خانه خیال است و عدم ... نیستها را هست بیند لاجرم

(٤) چشم من چون سرمه دید از ذوالجلال ... خانه هستی است نی خانه خیال

(٥) تایکی مو باشد از تو پیش چشم ... در خیالت گوهری باشد چو یشم

(٦) یشم را آنکه شناسی از گهر ... کز خیال خود کنی کلی عبر

(١) قِصَّةً وَاحِدَةً مِنِّي اسْمَعِ ... أَيُّهَا النُّقَّادُ لِلْحَقِّ اطْلَعِ
كَيْ بِذَا مِنْ دُونِ رَيْبٍ وَالتِبَاسْ ... لَكَ يَمتَازُ العِيَانُ عَنْ قِيَاسْ

ظن ذلك الشخص فى عهد عمر خياله هلالا

(٢) إِذْ هِلَالُ الصَّوْمِ فِي عَهْدِ عُمَرْ ... فَوْقَ رَأْسِ جَبَلٍ لَيْلاً ظَهَرْ
نَفَرٌ لِلجَبَلِ قَدْ رَكَضَا ... .. لِيَرَاهُ الأَجْرَ يَبْغِي غَرَضَا ..
(٣) كَيْ هِلَالَ الصَّوْمِ فَالاً لَهُمُ ... يَجْعَلُونَ الحَظَّ يَدْرُونَ هُمُ
ذٰلِكَ الوَاحِدُ قَالَ يَا عُمَرْ ... ذَا هِلَالُ الصَّوْمِ لاَحَ وَ ظَهَرْ
(٤) عُمَرْ لَمَّا الهِلاَلَ مَا نَظَرْ ... فِي السَّمَاءِ .. وَلَهُ الخُلْفُ ظَهَرْ ..
قَالَ مَهْلاً مِنْ خِيَالٍ لَكَ بَانْ ... ذَا الهِلاَلُ وَهْوَ مَذْمُومٌ مُهَانْ
(٥) وَ الخِيَالُ لَكَ لَوْ مَا ظَهَرَا ... أَنَا بِالأَفْلاَكِ أَجْلَى نَظَرَا
فَالهِلاَلَ النَّيِّرَ الزَّاهِي أَنَا ... كَيْفَ لاَ أَنْظُرُهُ وَهْوَ المُنَى
(٦) قَالَ بَلِّ يَدَكَ وَ الحَاجِبَا ... لَكَ إِمْسَحْ ثُمَّ كَرِّرْ دَائِبَا
فِي الهِلاَلِ مِنْكَ اسْمَى نَظَرِ ... .. لَنْ تَرَى غَيْرَ الخِيَالِ اعْتَبِرِ ..

---

(١) يك حكايت بشنو اى گوهر شناس ... تا بدانى تو عيان را ازقياس

هلال پنداشتن شخصى درعهد عمر

(٢) ماه روزه گشت در عهد عمر ... بر سر كوهى دويدند آن نفر
(٣) تا هلال روزه را گيرند فال ... آن يكى گفت اى عمر اينك هلال
(٤) چون عمر برآسمان مه را نديد ... گفت اين مه از خيال تو پديد
(٥) ورنه من بيناترم افلاك را ... چون نمى بينم هلال پاك را
(٦) گفت تركن دست وبر ابرو بمال ... آنگهان تو برنگر سوى هلال

(١) إذْ هُوَ الْحاجِبَ مِنْهُ بَلَلاْ ... فَا الْهِلاْلَ ما رَأىٰ قالَ بَلىٰ

أيُّهاْ السُّلْطاْنُ لَيْسَ مِن هِلاْلْ ... صاْرَ مَخْفِياً .. عَسىٰ كاْنَ خِياْلْ ..

(٢) قاْلَ سَمْعاً شَعْرُ حاْجِبِكاْ ... أوْ تَرَ قَوْساً إلىٰ جاْنِبِكاْ

صَوَّبَ سَهْماً مِنَ الظَّنِّ لَكاْ ... وَ بَدَتْ مِثْلَ الْهِلاْلِ عِنْدَكاْ

(٣) شَعْرَةٌ فِي الْحاْجِبِ مِنْهُ لِاْنْ ... قَدْ غَدَتْ مُعْوَجَّةً ذاْكَ الزَّمَنْ

مِنْهُ تِلْكَ الشَّعْرَةُ مِثْلَ الْهِلاْلْ ... ذاْ الْجَدِيدِ ظَهَرَتْ كاْنَتْ خِياْلْ

(٤) شَعْرَةٌ مُعْوَجَّةٌ إذْ لِلْفَلَكْ ... كاْنَتِ السِّتْرَ .. دَهْتَهُ بِالْحَلَكْ ..

كُلُّ أجْزاْئِكَ يُسْرىً وَ يَمِينْ ... إنْ تَكُ مُعْوَجَّةً ماْذاْ يَبِينْ (١)

(٥) شَعْرَةٌ واْحِدَةٌ مِثْلَ الْهِلاْلْ ... إذْ غَدَتْ عَوْجاْءَ أوْ لَتَهُ الضَّلاْلْ

وَ أدَّعِيْ مِنْ بَطَرٍ أنَّ الْهِلاْلْ ... نَظَرَ خاْلَ الْيَقِينَ ذاْ الْخِياْلْ

(٦) قَوِّمِ الْأجْزاْءَ مِنْكَ أنْتَ مِنْ ... مَعْشَرٍ قَدْ قَوِّمُواْ مِنْهاْ أسْنَنِ

وَجْهَكَ لاْ تُثْنِي عَنْ ذِي الْعَتَبَهْ ... أنْتَ يا مَنْ قُوِّمَ .. الْوِ الرَّقَبَهْ ..

---

(١) نسخة ثانية ـ كيف يبين ـ

---

(١) چونکه او تر کرد ابرو مه ندید ... گفت ای شه نیست مه شد ناپدید

(٢) گفت آری موی ابرو شد کمان ... سوی تو افکند تیری از گمان

(٣) چون یکی مو کژ شد از ابروی او ... شکل ماه نو نمود آن موی او

(٤) موی کژ چون پردهٔ گردون شود ... چون همه اجزات کژشد چون بود

(٥) چون یکی مو کژ شد اورا راه زد ... تا بدعوی لاف دید ماه زد

(٦) راست کن اجزات را از راستان ... سرمکش ای راست‌رو زان آستان

(١) كَفَّةُ الميزانِ وَ زْناً قَومَتْ ... كَفَّةَ الميزانِ عَنْها فَهِمَتْ

كَفَّةُ الميزانِ وَزْناً نَقَصَتْ ... كَفَّةَ لِلميزانِ .. عَنْها فَحَصَتْ ..

(٢) كُلُّ مَنْ كانَ مَعَ العَوْجِ الرَّفيقْ ... مِثْلَهُمْ بِالْوَزْنِ جاءَ فِي الطَّريقْ

نَقَصَ وَزْناً وَ تاهَ عَقْلُهُ ... رُشْدُهُ غابَ وَ بانَ جَهْلُهُ

(٣) فَاشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ صِرْ ... وَ لِذا ما تَقْدِرُ سِرْ عانَ سِرْ (١)

وَ عَلَى الْحَبِّ لِأَغْيارٍ نَاوْ ... لِلتُّرابِ ذَرِّ .. بِئْسَ ما رَأَوْ ..

(٤) وَ عَلَى الرَّأسِ لِأَغْيارٍ كَسَيْفْ ... .. كُنْ وَبِدِدْشَمْلَهُمْ كَمَا وَ كَيْفْ ..

اِصْحِ لا تَلْعَبْ كَلَعْبِ الثَّعْلَبِ ... مَعَهُمْ كُنْ أَسَداً شَهْماً أَبِي

(٥) كَيْ بِذا مِنْ غَيرَةٍ لَمْ تَنْقَطِعْ ... عَنْكَ أَحْبابٌ عَلَيْكَ تَطَّلِعْ

وَ لِهَذا الشَّوْكُ ذاكَ قَدْ غَدَى ... خَصْمَ هَذا الْوَرْدِ بِالشَّرِّ بَدَى

(٦) فِي الذِّئابِ النارَ مِثْلَ الحَرْمَلِ ... اِضْرِمْ الْفَظْها كَمَرِّ الْحَنْظَلِ

فَالذِّئابُ ذِي عَدُوُّ يُوسُفِ ... .. جِنْسُها الشَّرُّ الذِّئابَ تَصْطَفِي ..

---

(١) الاية فی سورة الفتح محمد رسول الله و اللذين آمنوا معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعا سجداً ـ الاية ـ

---

(١) هم ترازو هم ترازو راست كرد ... هم ترازو هم ترازو كاست كرد

(٢) هر كه با ناراستان هم‌سنگ شد ... در كمى افتاد و عقلش دنگ شد

(٣) رواشداء على الكفار باش ... خاك بر دلدارى اغيار باش

(٤) برسر اغيار چون شمشير باش ... هين مكن روباه بازى شير باش

(٥) تا ز غيرت از تو ياران نگسلند ... زانكه آن خاران عدوى اين گلند

(٦) آتش اندر زن بگرگان چون سپند ... زانكه اين گرگان عدو يوسفند

(١) اِصْحِ فَاِبْلِيسُ لَكَ رُوحَ الْأَبِ ... قَالَ يَا قُرَّةَ عَيْنِي أَقْرَبِ

كَيْ بِذَا اِبْلِيسُ اللَّعِينُ فِي نَفَسْ ... يَخْدَعُ .. وَالْوَغْدُ تَغْدُو وَالْأَخَسْ ..

(٢) مَعْ أَبِيكَ مِثْلَ ذَا التَّلْبِيسِ قَدْ ... صَنَعَ قِدْماً بِهِ الرُّشْدَ فَقَدْ

ذَلِكَ الْأَسْوَدُ قَلْباً غَلَبَا ... آدَماً لَبَّاهُ فِيمَا طَلَبَا

(٣) فَعَلَى الرُّقْعَةِ لِلشَّطْرَنْجِ كَانْ ... ذَا الْغُرَابُ حَنِكاً بِالْخُدْعِ بِأَنْ

أَنْتَ لَا تَنْظُرْ بِعَيْنٍ فِي سِنَهْ ... أَوْ بِنَوْمٍ لَعِباً احْذَرْ مَأْمَنَهْ

(٤) إِذْ قُيُوداً لِلْفَرَازِينِ عَرِفْ ... كَثْرَةً بِالْخُدْعِ وَالْمَكْرِ وُصِفْ

هُوَ مِنْ حُلْقُومِكَ قَدْ قَبَضَا ... مِثْلَمَا الشَّيْءُ الزَّهِيدُ عَرَضَا (١)

(٥) فَسَنِيّاً ذَلِكَ الشَّيْءُ الزَّهِيدْ ... دَامَ فِي حُلْقُومِكَ الْخَصْمَ الْعَنِيدْ

ذَلِكَ الشَّيْءُ الزَّهِيدُ مَنْ أَجَبْ ... حُبُّ أَمْوَالٍ وَجَاهٍ وَلَعِبْ

(٦) فَزَهِيدُ الْمَالِ لَمَّا لَا ثَبَاتْ ... لَهُ كَانَ وَ ذَمِيماً بِالصِّفَاتْ

صَارَ فِي حُلْقُومِكَ مَاءَ الْحَيَاتْ ... مَانِعاً جَرَكَ قَسْراً لِلْمَمَاتْ

---

(١) نسخة ثانية ـ الزهيد عرضا ـ

---

(١) جان باباگويدت ابليس هين ... تا بدم بفريبدت ديو لعين

(٢) اينچنين تلبيس با بابات كرد ... آدمى راآن سيه رو مات كرد

(٣) برسر شطرنج چستست اين غراب ... تو مبين بازى بچشم نيم خواب

(٤) زانكه فرزين بندها داند بسى ... كو بگيرد در گلويت چون خسى

(٥) در گلو ماند خس او سالها ... چيست آن خس مهر جاه ومالها

(٦) مال خس باشد چوهست وبى ثبات ... در گلويت مانع آب حيات

(١) لَوْ عَدُوٌّ لَكَ ذُو فَنٍ كَثِيرْ سَرَقَ مَالَكَ لِلْفَقْرِ تَصِيرْ

مِثْلَمَا لِصٌّ لِلِصٍّ سَرَقَا .. وَ عَدُوٌّ لِعَدُوٍّ طَرَقَا ..

فی بیان سرقة الحیاتی الحیة من حیاتی آخر

(٢) فَمِنَ الْحَيَاتِي لِلْحَيَّةِ قَدْ سَرَقَ يَوْماً لُصَيْصٌ إِذْ رَقَدْ

مِنْ جُمُودٍ كَانَ فِيهِ وَ بَلَهْ ظَفَراً ذَاعَدٌ .. بِالْأَمْرِ اشْتَبَهْ ..

(٣) مَاسِكُ الْحَيَّاتِ ذَاكَ مَا وَقَعْ بِهِ لَسْعُ الْحَيَّةِ اجْتَازَ الْفَزَعْ

لٰكِنِ الْحَيَّةَ ذَاكَ اللِّصَ قَدْ قَتَلَتْ .. كَمْ صِخْبَ مِمَّا وَجَدْ ..

(٤) مَاسِكُ الْحَيَّةِ ذَا اللِّصَّ نَظَرْ وَلَهُ كَمْ عَرِفَ ازْدَادَ عِبَرْ

قَالَ فَالْحَيَّةُ لِي أَمْراً إِلَى رُوحِهِ أَلْقَتْ بِهِ لَاقَى الْبَلَا

(٥) فِي الدُّعَاءِ رُوحِي كَمْ طَلَبَتْ مِنْهُ جَلَّ .. وَ بِهٰذَا رَغِبَتْ ..

أَنْ أَنَا اللِّصَ أَرَى أَسْتَلِمُ حَيَّتِي مِنْهُ .. الْمُنَى اغْتَنِمُ ..

(٦) أَشْكُرُ الْحَقَّ بِأَنْ كَانَ الدُّعَاءْ ذَاكَ مَرْدُوداً لَدَى رَبِّ السَّمَاءْ

أَنَا فَكَّرْتُ بِأَنْ أَلْقَى الضَّرَرْ صَارَ لِي نَفْعاً وَ خَيْراً بِالْأَثَرْ

---

(١) گر برد مالت عدوی پرفنی رهزنی را برده باشد رهزنی

دزدیدن مارگیری ماری را از مارگیر دیگر

(٢) دزدکی از مارگیری مار برد زابلهی آن را غنیمت می‌شمرد

(٣) وارهید آن مارگیر از زخم مار مار کشت آن دزد را بس زار زار

(٤) مارگیرش دید وبس بشناختش گفت ازجان مار من پرداختش

(٥) در دعا میخواستی جانم از و کش بیابم مار بستانم ازو

(٦) شکرحق راکان دعا مردود شد من زیان پنداشتم آن سودشد

(١) وَلَكَمْ ادْعِيَةٍ كَانَتْ ضَرَرْ وَ هَلاَكاً . وَجَبَ مِنْهَا الْحَذَرْ ..
وَلَهَا لَمْ يَسْمَعِ اللهُ الْعَظِيمْ كَرَماً مِنْ لُطْفِهِ السَّامِي الْجَسِيمْ
(٢) مُصْلِحٌ وَ هُوَ الَّذِي بِالْمَصْلَحَهْ عَلِمَ مِنْهُ الْخَفَا يَا مُوْضَحَهْ
اَنَّهُ ذَاكَ الدُعَاءَ قَدْ أَعَادْ اِذْ رَأَى فِيهِ الصَّلاَحَ وَ الرَّشَادْ
(٣) ذَلِكَ الدَّاعِي يَصِيرُ بِالْأَثَرْ شَاكِياً اِذْ نَظَرَ فِيهِ الضَّرَرْ
وَ يَظُنُّ سَيِّئاً خَالَ بِاَنْ كَانَ ذَاكَ سَيِّئاً قَدْراً وَ هَنْ
(٤) مَا دَرَى اَنَّ بَلاَءَ نَفْسِهِ طَلَبَ طَوْعاً دَنَى مِنْ رَمْسِهِ
لَهُ جُوْدُ الْحَقِّ ذَاكَ صَيَّرَا سَيِّئَ الْمَعْوَجَ شَكْلاً أَظْهَرَا

فی بیان التماس رفیق سیدنا عیسی (ع) من سیدنا عیسی

احیاء عظام الحیوان المیت

(٥) مَعَ عِيسَى أَبْلَهٌ صَارَ رَفِيقْ فَعِظَاماً كُنَّ فِي بِئْرٍ عَمِيقْ
(٦) نَظَرَ قَالَ اُمْعُكَ قَدْ غَدَى ذَلِكَ الْأَسْمُ السَّنِيُّ وَ الْهُدَى
مَنْ بِهِ الْمَيِّتُ تُحْيِي كُلَّمَا .. شِئْتَهُ كَانَ بِأَرْضٍ وَ سَمَا ..

---

(١) بس دعاها کان زیان است و هلاك وز کرم می نشنود یزدان پاك
(٢) مصلح است و مصلحت را داند او کان دعا را باز می گرداند او
(٣) وآن دعاگوینده شاکی میشود می برد ظن بد و آن بد بود
(٤) می نداند کو بلای خویش خواست وز کرم حق آن بدو ناورد راست

التماس کردن همراه عیسی (ع) زنده کردن استخوانها از عیسی

(٥) گشت با عیسی یکی أبله رفیق أستخوانها دید در حفره عمیق
(٦) گفت ای همراه نام این سنی که بدان تو مرده زنده میکنی

(١) أَنْتَ عَلِّمْنِي بِهِ حَتَّىٰ أَنَا ... أُحْسِنُ - اَعْطِي السُّرُوْرَ وَالْهَنَا-

وَ الْعِظَامَ بِهِ اَرْوَاحًا أَهَبْ ... أَعْمَلُ الْخَيْرَ وَمَا رُوْحِي حَبْ

(٢) قَالَ صَهْ كُفَّ فَلَيْسَ شُغْلُكَا ... كَانَ ذَا كُلًّا وَ لَيْسَ فِعْلُكَا

لَائِقَ اَنْفَاسِكَ مَعْ قَوْلِكَا ... لَمْ يَكُ مَا رَامَهُ مَنْ مِثْلُكَا

(٣) طَلَبَ ذَا نَفَسًا مَاءَ السَّمَا ... فَضْلَ .. وَالْبَحْرَ بِالْطُّهْرِ سَمَى ..

وَ بِحُسْنِ السِّيرَةِ اَشْطَرُ مِنْ ... مَلَكٍ كَانَ عَلَى السِّرِّ اُوْتِمِنْ

(٤) لَزِمَتْ أَعْمَارُ حَتَّى النَّفَسْ ... يَطْهُرُ عَنْهُ يَزُوْلُ الْغَلَسُ (١)

لَزِمَتْ اَعْمَارُ حَتَّى بَأْمِينْ ... مَخْزَنِ الْأَفْلَاكِ يَغْدُوْ وَالْيَقِينْ

(٥) هَبْ عَصَاً اَنْتَ اَخَذْتَ بِالْيَمِينْ ... لَكَ .. فَانْظُرْ مَا لَكَ فِي ذَا يَبِينْ ..

فَيَدُ ذِي وَ عَصَا اَيْنَ لَكَا ... بِيَدِي مُوْسَى - اَفِقْ مِمَّا - بِكَا

(٦) قَالَ اِنْ لَمْ اَكُ فِي هٰذِي الدُّنَا ... قَارِئَ الْأَسْرَارِ يَا عِيسَى اَنَا

اَنْتَ اَيْضًا رَحْمَةً فَوْقَ الْعِظَامْ ... اِقْرَءِ الْاِسْمَ اَحْيِهَا بَعْدَ الْحِمَامْ

---

(١) نسخة ثانية ـ عنه يزول النجس

---

(١) مر مرا آموز تا احسان كنم ... استخوانها را بدان ما جان كنم

(٢) گفت خامش كن كه آن كار تو نيست ... لائق انفاس وگفتار تو نيست

(٣) كان نفس خواهد ز باران پاك تر ... وز فرشته در روش جالاك تر

(٤) عمرها بايست تا دم پاك شد ... تا أمين مخزن أفلاك شد

(٥) خود گرفتى اين عصا در دست راست ... دست را دستان موسى از كجاست

(٦) گفت اگر من نيستم اسرار خوان ... هم تو برخوان نام را بر استخوان

(۱) قالَ عيسىٰ ما هِيَ يارَبِّيا هٰذِهِ الاَسرارُ فاكشِفها لِيا
طَلَبُ ذا الاَبلَهِ الغِرِّ البَليدْ ما هُوَ في ذالمَقالِ ما يُريدْ

(۲) فَلِمَ هٰذالمَريضَ الغَمُ لَمْ يَاتِ مِنهُ لا وَلا ازدادَ أَلَمْ
لِمَ غَمُّ الرُوحِ مِنْ هٰذا الوَحَلْ ما دَنى اَو نَزَلَ فيه الوَجَلْ

(۳) مَيِّتَ نَفسِهِ خَلّىٰ طَلَبا .. وَ اِلى اَحيائِهِ ما ذَهَبا ..
مَيِّتَ لِلاَجنَبيِّ طَلَبا لَهُ تَرميماً بِذاكَمْ صَخَبا

(٤) لَهُ قالَ الحَقُّ صَحَّ وَ وَجَبْ اَنْ لِمَن اَدبَرَ اِدبارٌ طَلَبْ
كانَ نَبتُ الشَوكِ لِلزَرعِ لَهُ بِالجَزاءِ . اِذْ عَراهُ السَفَهُ ..

(٥) اَنتَ يامَنْ كانَ في هٰذي الدُنا زَرعَ الشَوكَ لَهُ الطَبعُ دَنى
اِصحِ اِصحِ ذالكَ في الرَوضَةِ حينْ لا تَرُمْ فَهُوَ مَعَ الشَوكِ قَرينْ

(٦) لَو بِكَفٍ قَبَضَ الوَردَ زَمَنْ حَوَّلَ شَوكاً لَهُ القَدرُ وَهَنْ
وَ اِذا نَحوَ حَبيبٍ ذَهَبا صَيَّرَ الحَيَّةَ ساءَ طَلَبا

---

(۱) گفت عیسی یارب این اسرار چیست میل این أبله درین گفتار چیست
(۲) چون غم خود نیست این بیمار را چون غم جان نیست این مردار را
(۳) مردهٔ خود را رها کرده است او مردهٔ بیگانه را جوید رفو
(٤) گفت حق ادبار هم ادبار جوست خار روئیدن جزای کشت اوست
(٥) آنکه تخم خار کارد در جهان هان وهان آن را مجو در گلستان
(٦) گر گلی گیرد بکف خاری شود ور سوی یاری رود ماری شود

(١) فَلِسَمِّ الْحَيَّةِ ذَاكَ الشَّقِي كَانَ إِكْسِيراً لَهُ الشَّرَ اتَّقِي
وَلِأَكْسِيرِ الأَمِينِ الْمُتَّقِي بِالْخِلَافِ كَانَ خِفُّهُ وَاتَّقِ (١)
(٢) فَعَلَى قَوْلٍ وَفِعْلٍ لَهُ لَا تَعْتَمِدْ إِصْحِ لَهُ الْقَلْبُ خَلِي
مَا لَهُ فِي الْغَرْسِ قَطُّ مِنْ ثَمَرْ مَا ثَلَ الصَّفْصَافَ دَوْماً بِالْأَثَرْ

فی بیان وصیة الصوفی للخادم وقول الخادم لاحول (٢)

(٣) دَارَ صُوفِيٌّ حَوَالِي الْأُفُقِ وَهُوَ فِي قَيْدِ الْهَوَى وَالْفَرَقِ (٣)
دَارَ حَتَّى إِذْ أَقَامَ فِي الرِّبَاطْ لَيْلَةً يَطْلُبُ لِلصَّحْبِ اخْتِلَاطْ
(٤) فَالْحِمَارَ لَهُ فِي الِاصْطَبْلِ قَدْ رَبَطَ ثُمَّ الرِّبَاطَ ذَا قَصَدْ
وَمَعَ أَحْبَابِهِ فِي صَدْرِهِ جَلَسَ يُخْبِرُهُمْ عَنْ أَمْرِهِ

(١) نسخة ثانية لدا للسع اتق - (٢) عن ابن مسعود قال ألا أخبركم بتفسير لاحول ولاقوة الا بالله (لاحول عن معصية الله الا بعصمة الله ولا قوة على طاعة الله الا بعون الله) (٣) اى ساح فى اطراف العالم

---

(٧) کیمیای زهر مار است آن شقی بـر خـلاف کـیمیای متقی
(١) هین مکن بر قول و فعلش أعتمید کو ندارد میوهٔ مانند بید

اندرز کردن صوفی خادم را و لاحول گفتن او

(٣) صوفیٔ می گشت در دور أفق تا شبی در خانقاهی شد قنق (١)
(٤) یك بهیمه داشت در آخر به بست او بصدر صفه یاران نشست

(١) قنق بضم اول ودوم ترکی است بمعنی میهمان

(۱) ثُمَّ مَعَ اَحْبابِهِ قَدْ راقَبا وَجْهَ الْوَجْهُ الْحَبِيبَ طالِبا
فَالْحُضُورُ كانَ قُدّامَ الْحَبِيبْ دَفْتَرٌ فِيهِ مِنَ الْغَيْبِ الْعَجِيبْ (۱)
(۲) دَفْتَرُ الْصُوفِي لَيْسَ بِالسَّوادْ لِكِتابٍ لا وَلا حَرْفٌ يُرادْ
لَيْسَ اِلاّ الْقَلْبُ وَضّاحاً زَهَرْ اَبْيَضَ كَالثَّلْجِ بِالنُّورِ سَفَرْ
(۳) زادُ اَهْلِ الْعِلْمِ آثارُ الْقَلَمْ وَالْيَراعِ الْخَطُّ كانَ وَالرَّقَمْ
زادُ اَصْحابِ السُّلُوكِ وَ الْعِظَمْ ماهُوَ بِالذّاتِ اَنْوارُ الْقِدَمْ
(٤) مِثْلَ صَيّادٍ اِلَى الصَّيْدِ رَكَضْ وَ لَهُ شَمَّرَ ذَيْلاً وَ نَهَضْ
لِلْغَزالِ الْقَدَمَ قَدْ نَظَرا تَبِعَ مَسْراهُ قَفَى الْاَثَرا (۲)

(۱) نسخة ثانية ـ فيه من السر العجيب ـ (۲) نسخة ثانية للغزال الغطوة

(۱) چون مراقب گشت با یاران خویش دفتری باشد حضور یار پیش (۱)
(۲) دفتر صوفی سواد و حرف نیست جزدل اسپید همچون برف نیست
(۳) زاد دانشمند آثار قلم زاد صوفی چیست انوار قدم (۲)
(٤) همچو صیادی سوی اشکار شد گام آهو دید وبر آثار شد (۳)

(۱) مراقبت درلغت بمعنی نگهبانی است ودر اصطلاح متصوفه حالتی است از احوال قلب واینکه عارف همواره خدارا پیش چشم دارد وهیچ گونه کاری برخلاف اراده او انجام ندهد تفصیل معنی مراقبه را در صفحه ۱۷ ج ۲ شرح بحرالعلوم وصفحه ۲۸۵ ـ ۲۸۹ ج ٤ احیاءالعلوم غزالی وصفحه ۷۸ رساله قشیریه بیابید ـ ودربعض نسخ مصراع دوم چنین است (دفتری باشد حضور یار وپیش) یعنی یار که ذات حق است نصب العین بودن میباشد ـ وبرخی از شراح نیز کلمه (بار پیش) بایای موحده عربی و بدون عطف خوانده ونتیجه چنین گرفته که یارب گفتن صوفی بحضوردل دفتر او باشد ـ (۲) درقدیم کلمه دانشمند برفقیه و متبحر در علوم دین اطلاق میکردند و در این بیت تفاوت مقام علمی دانشمند وصوفی بیان میکنند (۳) دراین بیت وابیات بعد سیرالی الله صوفی را پس ازمراقبه می فرمایند وتمثیل مرکب است ومفردات منظور نیست برخی ازشراح گفتند مفردات دراین تمثیل منظوراست واینکه مراد ازصیاد صوفی وازمحبوب واقعی آهو وازنقش گام آهو قلب صنوبری است ومراد از ناف آهو اسرار الهی باشد ـ برای تفصیل بصفحه ۱۸ ج ۲ شرح بحرالعلوم رجوع نمائید .

(١) خُطْوَةٌ ذَاكَ الْغَزَالِ كَمْ زَمَنْ — لَهُ لاَقَتْ كَانَتِ الْمَعْنَى الْحَسَنْ

بَعْدَ هٰذَا سُرَّةُ ذَاكَ الْغَزَالْ — عَلَماً صَارَتْ دَلِيلاً لِلْكَمَالْ

(٢) إِذْ هُوَ الْخُطْوَةَ تِلْكَ شَكَرَا — وَ الطَّرِيقَ الصَّعْبَ كُلاً عَبَرَا

فَإِذاً بِالْخُطْوَةِ تِلْكَ وَصَلْ — لِلْمُرَادِ وَ لَهُ الْقَصْدُ حَصَلْ

(٣) مَنْزِلاً فَرْداً بِنَشْرِ السُّرَّةِ — أَنْتَ تَطْوِيهِ شَذَا بِالْمَرَّةِ

أَلْفَ أَلْفِ مَنْزِلٍ بِالْخُطْوَةِ — وَ الْطَّوَافِ فِي سِنِيٍ كَثْرَةِ

(٤) حَدُّ سَيْرِ الزَّاهِدِ كُلَّ هِلاَلْ — كَانَ أَسْكَفَّةَ سُلْطَانِ الْجَلاَلْ

حَدُّ سَيْرِ الْعَارِفِ كُلَّ نَفَسْ — كَانَ مِنْ تَخْتِ الْمَلِيكِ إِذْ جَلَسْ (١)

(٥) ذَاكَ الْقَلْبُ الَّذِي فِي بُرْجِهِ — مَطْلَعُ الْأَقْمَارِ عِنْدَ أَوْجِهِ

هُوَ لِلْعَارِفِ مِصْدَاقُ الْكِتَابْ — فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا .. يَا ذَا اللُّبَابْ

(٦) مَعَكَ كَانَ جِدَاراً مَعَهُمْ — كَانَ بَابًا فُتِحَ دَوْماً لَهُمْ

مَعَكَ كَانَ الْحَدِيدَ وَ الْحَجَرْ — مَعَهَا الْجَوْهَرَ كَانَ وَ الدُّرَرْ

---

(١) نسخة ثانية ـ ملتمس ـ

(١) چند گامش گام آهو در خور است — بعد از آن خود ناف آهو رهبر است

(٢) چونکه شکر گام کرد و ره برید — لاجرم زان گام در گامی رسید

(٣) رفتن یك منزلی بر بوی ناف — بهتر از صد منزل گام وطواف

(٤) سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه — سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

(٥) آن دلی کو مطلع مهتابهاست — بهر عارف فتحت ابوابهاست (١)

(٦) با تو دیوار است با ایشان در است — با تو سنگ و با عزیزان گوهر است

---

(١) اشاره بآیه درسوره زمر است (حتی اذا جائوها وفتحت ابوابها)

(١) أنْتَ مَا تَنْظُرُ جَهْراً فِي الْمِرَاتْ أَكْثَرَ مِنْهُ الْوَفَا وَ مِئَاتْ (١)
نَظَرَ الْمُرْشِدُ فِي صَلْدِ الْحَجَرْ " أَيْنَ ذَاكَ النَّظَرُ مِنْ ذَا النَّظَرْ "
(٢) فَدَوُ الْإِرْشَادِ مِنْ ذَا الْعَالَمْ لَمْ يَكُ حَتَّى أَبُونَا آدَمْ
رُوحُهُمْ كَانَتْ بِبَحْرِ الْكَرَمْ سَبَحَتْ فِي مَوْجِهِ الْمُرْ تَطِمْ
(٣) قَبْلَ هَذَا الْبَدَنِ كَمْ عَمَرُوا هُمْ أَعْمَاراً وَ عَنْهُ خَبَرُوا
قَبْلَ زَرْعِ الْبُرِّ أَوْ غَرْسِ الشَّجَرْ رَفَعُوا الْبُرَ الْكَثِيرَ وَ الثَّمَرْ
(٤) هُمْ قَبْلَ النَّقْشِ رُوحاً قَبَلُوا .. جُرِّدُوا فِي صُورَةٍ مَا وُصِلُوا ..
هُمْ قَبْلَ الْبَحْرِ كَمْ مِنْ دُرَرِ ثَقَبُوا كَمْ عَلَقُوا مِنْ جَوْهَرِ

فی بیان فعل الحق جل وعلا المشورة مع الملائكة

(٥) أَتَتِ الشُّورَى لِإِيجَادِ الْوَرَى فَلَهَا الْأَرْوَاحُ فِي أَسْمَى ذُرَى
وَ إِلَى الْحُلْقُومِ فِي بَحْرِ خِضَمْ عَبَّ لِلْقُدْرَةِ غَاصَتْ فِي الْقَدَمْ
(٦) وَ إِذِ الْأَمْلَاكُ هَذَا مَنَعَتْ وَ عَلَى الْمَنْعِ لَهَا ذَا اطَّلَعَتْ (٢)
فَعَلَى الْأَمْلَاكِ فِي الْيُسْرِ الْيَدَا صَفَقَتْ غَبْنَاً تَلُومُ مَا بَدَى

(١) يعنى ذاك الامر اللذى يظهر فى مرأت الوجود ويجلى تراه انت عياناً لكن الشيخ المرشد يراه قبل هذا فى مرتبة الغيب ويعلم فى اى صورة يظهر ـ (٢) الاية فى سورة البقرة اذقال ربك للملائكة انى جاعل فى الارض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء

(١) آنچه تـو در آینه بینی عیان پیر اندرخشت بیند بیش ازآن
(٢) پیر ایشانند کاین عالم نبود جان ایشان بود دردریای جود
(٣) پیش ازین تن عمرها بگذاشتند پیشتر از کشت بر برداشتند
(٤) پیشتر از نقش جان بنرفته‌اند پیشتر از بحر درها سفته‌اند

مشورت کردن خدای متعال با فرشتگان در ایجاد خلق

(٥) مشورت میرفت در ایجاد خلق جانشان دزبحر قدرت تا بحلق
(٦) چون ملایك مانع آن میشدند بر ملایك خفیه خنبك میزدند (١)

(١) خنبك بضم خاء وفتح باء برهم‌زدن کفهای دست بنحوی که آواز برابر اصول برآید ـ

(١) عِلْمُو النَّقْشِ لِكُلِّ مَنْ وَجَدْ .. عَنْهُ لَمْ يَنْقُصْ عَلَيْهِ لَمْ يَزِدْ .. (١)

قَبْلَ خَلْقِ النَّقْشِ قَبْلَ اَنْ تُشَدْ رِجْلُ نَقْشِ الْكُلِّ بِالْقَيْدِ الْمُعَدْ

(٢) قَبْلَمَا الْاَفْلَاكُ قِدْماً تُخْلَقُ نَظَرُوْا كَيْوَانَ عَنْهُ نَطَقُوْا

قَبْلَ خَلْقِ الْخُبْزِ هُمْ كَانُوا الْحُبُوْبْ نَظَرُوْا دَوْماً صُنُوْفاً وَ ضُرُوْبْ

(٣) هُمْ مِنْ غَيْرِ دِمَاغٍ وَ جَنَانْ مِلَاُوْا فِكْراً وَحَبّاً وَ حَنَانْ

وَ بِلَا جَيْشٍ وَ حَرْبٍ ضَرَبُوْا بِيَدَقِ النَّصْرِ الْمُلُوْكَ غَلَبُوْا

(٤) ذَا الْعِيَانَ لَهُمْ لَوْ نِسَبَا فِكْرَةً فِي الْوَاقِعِ قَدْ حُسِبَا (٢)

وَ سِوَى ذَا لِلْمَلَا اِنْ يُنْسَبِ هُوَ غَيْرُ الرُّؤْيَةِ لَمْ يُحْسَبِ

---

(١) قال في النهج اى اطلعت الخلفاء على نقش كل من صار منقوشاً وقبل ان تتقيد بالوجود الخارجي اقدام نفس الكل و نفس العرش و نفس ما في داخله من كل شئ كانه يقول قدس سره ارواح مشايخ الحقيقة اطلعوا على اسرار نقوش جميع الكائنات قبل خروج جميع الكائنات للوجود وتقيدها به ـ وربما قرأ هذا المصراع الثاني كذا (بيش از اين كين نقش كل بابست شد) بالكاف الفارسية (گل) وتكون ترجمته عندئذ

قَبْلَ اَنْ ذَا النَّقْشُ لِلْطِينِ تَكُوْنْ رِجْلُهُ فِي الْقَيْدِ رَهْناً لِلشُّئُوْنْ

(٢) اى فان قيل وكيف يمكن الفكر لهم بلا دماغ لان التفكر وهو التامل عبارة عن التصويرات الذهنية و ترتيب المقدمات العقلية ولا تكون الا بالدماغ . يقال بان هذه الاعيان بالنسبة لهم كالفكرة لان الفكرة هي الصورة الذهنية واللذى عاينوه في هذه المرتبة الصور العلمية وللعلمية مع الذهنية نوع مناسبة ولهذا عبروا بالفكرة ـ اى كان هذه الاعيان بالنسبه لمرتبهتم كالفكرة تنبى عن كمال شأنهم

---

(١) مطلع برنقش هر كه هست شد بيش ازين كه نقس كل بابست شد

(٢) بيشتر ز افلاك كيوان ديده‌اند بيشتر از دانها نسان ديده‌اند

(٣) بى‌دماغ ودل پراز فكرت بدند بى سپاه وجنگ برنصرت زدند

(٤) آن عيان نسبت بايشان فكرتست ورنه خود نسبت بدوران رؤيت است

(١) فَعَنِ الماضِي مَعَ الْمُسْتَقْبَلِ كانَتِ الْفِكْرَةُ وَالرَّأْيُ الْجَلِي (١)
وَ عَنِ الأُثْنَيْنِ ذَيْنِ اِنْ نَجَتْ بِأَنَ حَلُّ الْمُشْكِلِ الْخَيْرَ رَجَتْ
(٢) فَبِلا كَيْفِيَّةٍ لَمّا رَأَتْ كُلَّ كَيْفِيٍ وَ بِالرُّوحِ بَدَتْ (٢)
هِيَ قَبْلَ الْمَعْدَنِ النَّقْدَ الصَّحِيحْ نَظَرَتْ وَ الزائِفَ الشَّيْنَ الْقَبِيحْ
(٣) قَبْلَ خَلْقِ الْعِنَبِ صافِي الْخُمُورْ شَرِبُوا كَمْ عَرْبَدُوا هاجُوا سُرُورْ
(٤) هُمْ فِي تَمُوزِ الْوادِي رَأَوْ قارِسَ الْبَرْدِ وَ كَمْ عَنْهُ رَوَوْا (٣)
فِي شُعاعِ الشَّمْسِ فَيْئاً نَظَرُوْا وَ بِنُورِ الصُّبْحِ لَيْلاً سَبَرُوا
(٥) فَبِقَلْبِ الْعِنَبِ الْخَمْرَ رَأَوْ فِي الْفَناءِ الخالِصِ الشَّيْءَ دَرَوْا
(٦) رَأَتِ الرُّوحُ لَها فِي الْعِنَبِ خَمْراً الْعُمْرَ غَدَتْ فِي طَرَبِ..
فِي الْفَناءِ الخالِصِ وَ الْعَدَمِ كُلَّ شَيْءٍ نَظَرَتْ فِي الْقِدَمِ

---

(١) اى لا اشكال بان الارواح المجردة بعيدة عن الماضى والمستقبل (٢) اى المتصف بالاحوال من الاشياء فى عالم المعنى اللذى هو بلاكيف شاهدوه و قبل معدنه الصحيح و الزيف الزغل شاهدوه اى راومقدماً على اصل الفطرة المليح والقبيح ثم شرع فى اللذى رأوه قبل الفطرة فقال (بيشتر ازخلقت انگورها) الخ . (٣) اى يرون فى وجود كل شى ضده ولو كان على موجب العقل فى الخارج وجوده ممتنعاً ولكن رؤية الاضداد فى محل بالنسبة لعلمهم هذه العلوم الغريبة سهلة

---

(١) فكرت از ماضى و مستقبل بود چون ازين دورست مشكل حل شود
(٢) ديده چون بى كيف هر باكيف را ديده پيش از كان صحيح وزيف را
(٣) بيشتر از خلقت انگورها خورده ميها و نموده شورها
(٤) در تموز گرم مى بينند دى درشعاع شمس مى بينند فى
(٥) در دل انگور مى را ديده‌اند درفناى محض شى را ديده‌اند
(٦) روح در انگور مى را ديده است در فناى محض شى را ديده است

(١) فَالسَّمَاءُ عِنْدَ دَوْرِ الْقَدَحِ ... لَهُمُ الْخَمْرَ حَسَتْ مِنْ فَرَحِ

وَبِجُودٍ لَهُمُ الشَّمْسُ اكْتَسَتْ ... ذَهَبِيَّ الثَّوْبِ فِيهِمْ أَنِسَتْ

(٢) فَحَبِيبَيْنِ لَهُمْ إِنْ تَنْظُرِ ... جَمْعًا فِي مَجْلِسٍ ذَا اخْتَبِرِ (١)

وَاحِداً كَانَا وَسِتَّ مِائَةٍ ... أَلْفٍ أَيْضًا وَحَدُوا بِالْمَرَّةِ

(٣) مِثْلَ أَمْوَاجٍ لَهُمْ عَدَّ الْعَدَدْ ... كُلُّهُمْ بِالْكُنْهِ وَالذَّاتِ اتَّحَدْ

لَهُمُ الرِّيحُ أَتَى بِالْعَدَدِ ... مَيَّزَ الْكُلَّ بَعِدَّ مُفْرَدِ (٢)

(٤) شَمْسُ أَرْوَاحِ الْوَرَى مُذْ شَرِقَتْ ... فَبِأَمْرِ الْحَقِّ جَلَّ افْتَرَقَتْ

فِي ضَمِيرِ كُوَّةٍ أَبْدَانُهَا ... ظَهَرَ التَّعْدَادُ فِي أَلْوَانُهَا

(٥) فَعَلَى الْقُرْصِ إِذَا تُلْقِي النَّظَرْ ... وَاحِداً كَانَ لَهَا الْعَدُّ غَدَرْ

مَنْ بِأَبْدَانٍ لِجَهْلٍ حُجِبَا ... كَانَ فِي شَكٍّ غَدَى مُضْطَرِبَا

---

(١) اى ان حقيقة الارواح واحدة وهو الروح الاعظم وحقيقة الحقائق والحقيقة ، المحمدية وتعددهم من جهة التعين باعتبار تعين أبدانهم قال الله تعالى فى سورة الحجرات (انما المؤمنون أخوة) وفسروها فى الدين - (٢) اى كما ان الهواء عدد الامواج فى البحر كذالك هواء الارادة الربانية عدد فى المرشدين النفحة الربانية وتعددهم فى الظاهر لايخل باتحادهم الباطنى كما انه لايلزم من تعدد امواج البحر تعدد البحر ولافادة هذا المعنى قال (مفترق شد آفتاب جانها الخ)

---

(١) آسمان در دور ایشان جرعه نوش ... آفتاب از جودشان زربفت پوش

(٢) چون از ایشان مجتمع بینی دو یار ... هم یکی باشند وهم سیصدهزار

(٣) بر مثال موجها اعداد شان ... در عدد آورده باشد بادشان

(٤) مفترق شد آفتاب جانها ... در درون روزن ابدانها

(٥) چون نظر بر قرص آری خود یکی است ... آنکه شد محجوب ابدان در شکی است

(١) فَبِرُوحِ الْحَيَوَانِ الْمُتَفَرِّقَهْ ... وُجِدَتْ مَعَهُ غَدَتْ مُنْطَبِقَهْ (١)

مَا إِلَى الْإِنْسَانِ رُوحٌ وَارِدَهْ ... هِيَ فِي الْوَاقِعِ نَفْسٌ وَاحِدَهْ

(٢) إِذْ عَلَيْهِمْ لُطْفاً الْحَقُّ الْأَجَلّ ... نُورُهُ رَشَّ اكْتَسَوْا مِنْهُ حُلَلْ (٢)

نُورُهُ بِالْبَيْتِ لَا يَفْتَرِقُ ... وَ بِنُورِ الْوَحْدَةِ يَأْتَلِقُ

(٣) إِنَّ عَقْلَ الْجُزْءِ مِنْ ذَا الرَّمْزِ لَمْ ... يَدْرِ شَيْئاً لَا وَلَا بِالْبَعْضِ لَمْ

لَيْسَ يَدْرِي السِّرَّ هَذَا مِنْ أَحَدْ ... أَبَدَ الدَّهْرِ سِوَى اللهِ الْأَحَدْ

---

(١) لان العالم هو صورة الحقيقة الانسانية لان اسم الله مشتمل على جميع الاسماء ومتجلى فيها بحسب ظهور مراتبه الالهية ومظاهرها فيها وهو متقدم بالذات والمرتبة على باقى الاسماء فلهذا الاسم الالهى بالنسبة الى عين من الاسماء اعتباران اعتبار ظهور ذاته فى كل واحد من الاسماء واعتبار اشتماله عليها كلها من حيث المرتبة الالهية فبالاول تكون مظاهرها كلها مظهر هذا الاسم الاعظم لان الظاهر والمظهر فى الوجود شى واحد لا كثرة فيه ولا تعدد وفى العقل يمتاز كل منهما عن الاخر كما يقول أهل النظر بان الوجود عين الماهية فى الخارج و غيره فى العقل فيكون اشتماله عليها اشتمال الحقيقة الواحدة على افرادها المتنوعة وبالثانى يكون مشتملا عليها من حيث المرتبة الالهية اشتمال الكل المجموعى على الاجزاء اللتى هى عينه بالاعتبار الاول واذا علمت هذا فاعلم ان حقائق العالم فى العلم والعين كلها مظاهر للحقيقة الانسانية اللتى هى مظهر لاسم الله فارواحها ايضا كلها جزئيات الروح الاعظم الانسانى سواء كان روحاً فلكيا اوعنصريا اوحيوانياً وصورها صور تلك الحقيقة ولوازمها لوازمها ولذلك تسمى العالم المفصل بالانسان الكبير عند أهل الله لظهور الحقيقة الانسانية فيه فأول ظهورها فى العقل الاول ولذا قيل الانسان الكامل لابد ان يسرى فى جميع الموجودات و ذلك فى السفر الثالث اللذى من الحق الى الخلق بالحق وعند هذا السفر يتم كماله ويحصل له حق اليقين من المراتب الثلثة ـ عن النهج القوى عن داود قيصرى على فصوص الحكم ـ فاذا علمت هذا علمت سر المؤمنون كنفس واحدة ـ (٢) اى ان النور المرشوش من حيث الحقيقة كل وقت لا يفترق مثلا كنقطة الخال اللتى فى وجه المحبوب كما يقول فى البيت الاتى فان علمت هذا فاترك السئامة والملال زماناً حتى اقول لك من ذاك الجمال الحقيقى وصف خال واحد (در بيان ناید جمال حال او) الخ وفى هذا اشارة لما قاله (ص) ان الله خلق الخلق فى ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور اهتدى ومن اخطاه فقد ضل ـ

---

(١) تفرقه در روح حيوانى بود ... نفس واحد روح انسانى بود

(٢) چونكه حق رش عليهم نوره ... مفترق هرگز نگردد نور او

(٣) عقل جزو از رمز اين آگاه نيست ... واقف اين سر بجز الله نيست

(١) مَع هٰذَا الهَيَجَانِ مَا العَمَلْ ... كَانَ لِلْعَقْلِ .. وَ مَا شُغْلٌ حَصَلْ ..
وَ مَعَ السَّمَاعَةِ مَا الشُّغْلُ كَانْ ... لِلأَصَمِّ .. الْفَارِقْ مِنْ ذَاكَ بَانْ ..
(٢) فَزَمَانًا وَاحِداً خَلِّي الْمَلَالْ ... يَا رَفِيقِي .. وَ تَجَرَّدْ لِلْكَمَالْ ..
لِأَقُولَ أَنَا مِنْ ذَاكَ الجَمَالْ ... وَصْفَ خَالٍ .. لَهُ فَدْ بِالْجَلَالْ ..
(٣) خَالُهُ لَمْ يَأْتِ فِي وَصْفٍ وَلَا ... فِي بَيَانٍ .. عَجَزَ عَنْهُ الْمَلَا ..
إِنَّ ذَيْنَ الْعَالَمَيْنِ مَا هُمَا ... عَكْسُ خَالٍ لَهُ .. جَلَّ وَسَمَى .. (١)
(٤) إِذْ أَنَا عَنْ خَالِهِ السَّامِي الْحَسَنْ ... نَفَساً أَسْحَبُ سِرّاً وَ عَلَنْ
طَلَبَ نُطْقِي تَشْقِيقَ الْبَدَنْ ... وَ تَشَظِّيهِ .. دُهِيتُ بِالْمِحَنْ .. (٢)
(٥) هَلْ أُطِيقُ أَنَا فَتْحَ الشَّفَةِ ... .. لَا طَرِيقَ لِي لِلْمَعْرِفَةِ ..
فِكْرَةً أَعْمَلْ عَسَى اللهُ الطَّرِيقْ ... يُظْهِرُ وَ الشَّفَةُ النُّطْقَ تُطِيقْ

---

(١) اى المراد من للخال نقطة الوحدة المطلقة والهوية الذاتية فان الدنيا والاخرة والظاهر و الباطن عكس نقطة الذات و اعلم ان اكثر المحققين شبهوا الهوية الالهية بالخال و الكون بالخد فقالوا (الكون خد قد بدى من خاله ـ ولقد تجلى خاله من خده) (٢) وعلة تشقيق البدن ان الوحدة المطلقة تقتضى ازالة التعين والكثرة ولكن نقطة الوحدة باعتبار كونها مجمع جهات الاسماء وذوات الكائنات شبهها بالبدر وشبه ذوات الكائنات بالنملة فقال فى البيت الثانى (همچو موری من درين خرمن خوشم)

---

(١) عقل را خود با چنين سودا چه كار ... كر مادرزاد را سرنا چه كار
(٢) يك زمان بگذار اى همره ملال ... تا بگويم وصف خالى زان جمال (١)
(٣) در بيان ناید جمال حال او ... هر دو عالم چيست عكس خال او
(٤) چونكه من از خال خوبش دم زنم ... نطق ميخواهد كه بشكافد تنم
(٥) چون كنم لب را گشادن نيست راه ... فكرتى كن تا نماید ره آله

---

(١) مراد از خال باصطلاح صوفيه اسماء الهيه يا وحدة مطلقه است ـ

(١) أنا في ذا البيدر كالنملة ... في سرور ما لي من علة

لا أجر فوق قدر طاقتي ... حملا .. الوسع أرى في فاقتي ..

في بيان عدم رغبة استماع المستمعين معاني وحقائق الحكاية

بسبب ميلهم ومحبتهم لتقرير صورة الحكاية

(٢) فمتى خلى اللذي كان الحسد ... هو للنور و للضوء العمود

ان اقول ما هو فرض و ما ... راق للقول و للنطق سمى

(٣) قد أتى البحر الخضم بالزبد ... و بنى حصنا عن الفيض وسد

عمل جزرا و بعد جزره ... عمل سدا بوفق أمره

(٤) ذا الزمان اسمع فما المانع كان ... وصل ذا التقرير دوما و البيان

غير ان طالب السمع الجنان ... له راح نحو غير ذا المكان

(٥) ذهب خاطره في أثر ... حال صوفي اتى من سفر

و بذا الوجد و تلك الحرق ... ركس من طرب للعنق

(٦) لزم عن ذا المقال و الكلام ... نرجع للقصة تلك الدرام

كي بهذا نصف الحال و ما ... له راق من به وصفا سمى

---

(١) همچو موری من در این خرمن خوشم ... تا فزون از خویش باری میکشم

بسته شدن تقریر مضی حکایت بسبب مستمع باستماع صورت ظاهر حکایت

(٢) کی گذارد آنکه رشک روشنیست ... تا بگویم آنکه فرض گفتنیست

(٣) بحر کف می‌آرد و سدی کند ... جر کند وز بعد جر مدی کند

(٤) این زمان بشنو چه مانع شد مگر ... مستمع را رفت دل جای دگر

(٥) خاطرش رفت سوی صوفی قنق ... اندران سودا فروشد تا عنق

(٦) لازم آمد باز رفتن زین مقال ... سوی آن افسانه بهر وصف حال

(١) يا عَزِيزَ الرُّوحِ مِنْ بِالصُّورَةِ ... كانَ صُوفِيَ اطْرَحِ بِالْمَرَةِ

وَالِدِي كَمْ مِثْلَ اطفالٍ بِجَوْزْ ... وَ زَبِيبٍ لَهُمْ شُغْلٌ وَفَوْزْ

(٢) كانَ جَوْزاً وَ زَبِيباً جِسْمُنا ... يا فَتَى مِنْ ذَيْنِ صارَ رَسْمُنا

لَوْ تَكُونُ الرَّجُلَ الشَّيْئَيْنِ ذَيْنْ ... أَتْرُكِ الْعُمْرَ هُما عارٌ وَشَيْنْ (١)

(٣) وَ عَنِ الْأَثْنَيْنِ ذَيْنِ انْتَ انْ ... لَمْ تَكُ تَجْتَزْ وَ عَنْهُما لَمْ تَبِنْ

كَرَمُ الْحَقِّ عَنِ الْتِسْعِ الطِباقْ ... لَكَ أَجْزَى وَحَظَوْتَ بِالتِلاقْ

(٤) حالاً الْقِصَّةَ تِلْكَ وَ الدِرامْ ... اِسْمَعْ اوْعِي لِتَلُمَ بِالْمَرامْ

لَكِنِ أَصْحِ وَعَنِ التِبْنِ الْحُبُوبْ ... مَيِّزِ ادْرِ مائِهِ النَّفْعُ يَثُوبْ

فی بیان التزام الخادم التعهد للبهیمة بالخدمة والسقی والاطعام

و ارائته عن ذلك التخلف (٢)

(٥) حَلْقَةُ الصُوفِيَةِ تِلْكَ اللَّتِي ... تَسْتَفِيدُ اِذْهَبِي عَنْ بَكْرَةِ

خُتِمَتْ فِي وَجْدِها وَ الْطَرَبِ ... وَ جَمِيعِ مالُها مِنْ أَرَبِ

---

(١) نسخة ثانية قبح و شين (٢) قال فی انهج أراد قدس الله سره بهذه الحكاية بيان طريق التصوف والادب من لسان الخادم والصوفی والمسافر اذا تی أهل طريق الخانقاه واعتقد بشيخها وخادمها و وصی بهيمة نفسه ان لا يتكلم بما لا يعنی ويلازم الصبر والسكوت وينسی مؤنة نفسه ويشتغل بالتهليل والتسبيح وفيه تنبيه آخر انه اذا أتی صوفی الی خانقاه ورأی من خادمه وشيخه تزويراً وتلبيساً لا يوصی بهيمة نفسه لهم ولا يسلمها لهم لاصلاحها ولا يغتر بتزويرهم كی لا يخسر كما خسر الصوفی المرقوم واغتر بحوقلة الخادم ـ

---

(١) صوفی صورت مپندار ای عزيز ... همچو طفلان تا كی از جوز و مويز

(٢) جسم ما جوز و مويز است ای پسر ... گر تو مردی زين دو چيز اندر گذر

(٣) ور تو زين دو نگذری اكرام حق ... بگذراند مر ترا از نه طبق

(٤) بشنو اكنون صورت أفسانه را ... ليك هين از كه جدا كن دانه را

التزام كردن خادم تعهد بهيمه را و تخلف نمودن

(٥) حلقه آن صوفيان مستفيد ... چونكه در وجد وطرب آخر رسيد

(١) بَعْدَ ذَاكَ الضَّيْفِ جَاءُوا بِالْخِوَانْ ... وَ الْحِمَارَ ذَكَّرَ ذَاكَ الزَّمَانْ

(٢) قَالَ يَا خَادِمُ لِاسْطَبْلِ هُنَا ... اِذْهَبْ اعْمَلْ مَا لَكَ أَبْدِي أَنَا

لِلْحِمَارِ التِّبْنَ احْضِرْ وَ الشَّعِيرْ ... فَهُوَ خَمْصَانٌ طَوَى الْقَفْرَ الْكَبِيرْ ..

(٣) قَالَ لَا حَوْلَ فَاسْتَهَابَ الْكَلَامْ ... لِمَ كَانَ مَا الْمُرَادُ مَا الْمَرَامْ

هٰذِهِ الْأَعْمَالُ كُلٌّ فِي الْقَدِيمْ ... عَمَلِي كَانَتْ زَهِيداً وَجَسِيمْ

(٤) قَالَ بِلَالٌ مِنْ جَدِيدٍ ذَا الشَّعِيرْ ... لَهُ .. مَا تَقْدِرُ نَزْراً وَ يَسِيرْ ..

فَالْحِمَارُ الْمُوهَنُ ذَاكَ غَدَى ... شَائِبًا أَسْنَانُهُ طَاحَتْ سُدَى

(٥) قَالَ لَا حَوْلَ فَمَا هٰذَا الْمَقَالْ ... لَكَ يَا سَامِي الْمَقَامِ وَ الْجَلَالْ

ذِي التَّدَابِيرَ جَمِيعاً سَئِلُوا ... مِنِّي فِيمَا ذَكَرْتَ عَمِلُوا

(٦) قَالَ فَالْجِلْسُ أَمَامًا فَأَمَامْ ... لَهُ ضَعْ نَحْيَهُ بِالرِّفْقِ مُدَامْ

وَدَوَاءُ الْمَنْبَلِ خَلْفَ الْجِرَاحْ ... لَهُ شُدَّ فَعَسَى يَلْقَى النَّجَاحْ

(٧) قَالَ لَا حَوْلَ لَكَ ذِي الْحِكْمَةَ ... آخِرَ الْأَمْرِ اطْرَحْ وَ الْهِمَّةَ

مِثْلَكَ ضَيْفِي كَانَ مِنْ مِائَتْ ... أَلْفِ أَلْفٍ لَمْ يَقُلْ ذِي الْكَلِمَاتْ

---

(١) خوان بياوردند بهر میهمان ... از بهیمه یاد آورد آن زمان

(٢) گفت خادم را که در آخر برو ... راست کن بهر بهیمه کاه و جو

(٣) گفت لاحول این چه افزون گفتن است ... از قدیم این کارها کار من است

(٤) گفت ترکن آن جوش را از نخست ... کان خرک پیر است و دندانهاش سست

(٥) گفت لاحول این چه میگوئی مها ... از من آموزند این تدبیرها

(٦) گفت بالانش فرو نه پیش پیش ... داروی منبل به نه بر پشت ریش (١)

(٧) گفت لاحول آخر این حکمت گذار ... جنس تو میهمان آمد صد هزار

---

(١) منبل گیاهی است که بآن علاج ریش پشت اسبان وخران کنند.

(١) كُلُّهُمْ مِنْ عِنْدِنا قَدْ ذَهَبُوا شاكِرِينَ وَ بِنا كُمْ رَغِبُوا
رُوحُنا والرَّحِمُ الضَّيْفُ لَنا بِرِضا خاطِرِه كُلُّ الْمُنى

(٢) قالَ ماءَ اِسْقِهِ لٰكِنْ لَبَنْ طَيِّبٌ بِالنارِ تَحْمِيهِ زَمَنْ
قالَ لاحَوْلَ لِي مِنْكَ وَرَدْ اَلْحَيا وَ الْخَجَلُ يا ذَا الرَّشَدْ

(٣) قالَ تِبْناً ضَعْ قَلِيلاً فِي الشَّعِيرْ اَنْتَ لا يا كُلَّ لَوْ كانَ الْكَثِيرْ
قالَ لاحَوْلَ لَكَ هٰذَا الْكَلامْ قَصَّرَ الْبَدْءَ عَرِفْتَ وَ الْخِتامْ

(٤) قالَ فَالْمَأْوىٰ لَهُ اَكْنِسْ مِنْ حَجَرْ فِيهِ اَوْ بَعْرٍ يُشِينَ لِلْمَقَرْ
وَ اِذا ما كانَ رَطْباً فَالتُّرابْ يا بِساً فَوْقَهُ ذَرِّ لِلثَّوابْ

(٥) قالَ لاحَوْلَ وَلا حَوْلَ اُذْكُرُ يا أَبِي .. أَنْتَ مُداماً كَبِّرْ ..
يا رَسُولَ اَهْلَ الْقَوْلَ لَكا رَحْمَةً قَصِّرْ جَهْلِتَ ما بِكا

(٦) قالَ خُذْ مُشْطاً وَ خَلْفاً لِلْحِمارْ حُكَّ وَارْفَعْ ما عَراهُ مِنْ غُبارْ
قالَ لاحَوْلَ اسْتَجِبْ وَارْفَعْ اَذاكْ يا أَبِي .. لا اَعْلَمُ ما ذادَ هاكْ ..

(٧) قالَ قَصِّرْ لِلزِّمامِ الطَّرَفا لَوْ عَقَدْتَ فَهْوَ كَثْراً ضَعُفا
كَيْ لَدىٰ تَقْلِيبِهِ لا يَقَعْ قَيْدَ قَيْدٍ لَهُ يَأْتِي الْوَجَعْ

---

(١) جمله راضی رفته‌اند از پیش ما هست میهمان جان ما و خویش ما
(٢) گفت آبش ده ولیکن شیر گرم گفت لاحول ازتوأم بگرفت شرم
(٣) گفت اندر جو تو کمتر کاه کن گفت لاحول این سخن کوتاه کن
(٤) گفت جایش را بروب از سنك و پشك ور بود تر ریز بر وی خاك خشك
(٥) گفت لاحول ای پدر لاحول کن یا رسول اهل کمتر گو سخن
(٦) گفت بستان شانه پشت خر بخار گفت لاحول ای پدر شرمی بدار
(٧) گفت دم افسار را کوته به‌بند تا زغلطیدن نیفتد او به بند

(١) قالَ لاحَولَ فكَمْ تُبْدي مِثالْ وَ تُبينُ مِنْ كَلامٍ وَ مَقالْ
لِحمارٍ أنتَ كَمْ مِنْ مَرَّةٍ لاتَرُحْ في العَدْلِ قَيْدَ العَشْرَةِ
(٢) قالَ فَوقَ ظَهْرِهِ خَلِّي الجِلالْ مُسْرِعاً مِنْ دونِ فِكْرٍ وَ مَقالْ
حَيْثُ انَّ البَرْدَ في اللَّيلِ يَزيدْ اِدْرِذا يا مَعْدَنَ الفَضلِ السَّعيدْ
(٣) قالَ لاحَوْلَ مِراراً ذا لكَلامْ لاتَقُلْ وَ الكَفُّ اَولى وَ الخِتامْ
لايَكونُ العَظْمُ حيناً في اللَّبَنْ أنتَ لاتَطْلُبُهُ في اَيِّ زَمَنْ
(٤) أنا في فَنّي مِنكَ أحذَقُ كُفَّ عَنْ هٰذا بِهِ لاتَنطِقُ
فَلِيَ الضَّيفُ قَبيحٌ وَ حَسَنْ كَمْ أتاني راضِياً مِنّي المِنَنْ
(٥) كُلُّ ضَيفٍ أنا وِفقَ ما يَليقْ أخدِمُ أبذَلُ جُهدَ ما أُطيقْ
أنا بِالخِدْمَةِ كالوَرْدِ النَضِرْ وَ كَمِثْلِ السَّوسَنِ الغَضِّ العَطِرْ
(٦) قالَ ذاالخادِمُ ثُمَّ عَقَدا لِلنِطاقِ رَكَضَ مُجتَهِدا
قالَ رِحتُ أنا تِبناً وَ شَعيرْ اَولاً آتي أرى ماذا يَصيرْ

---

(١) گفت لاحول ای پدر چندین مثال بهر خر چندین مرو اندر جوال (١)
(٢) گفت بر پشتش فکن جل زودتر زانکه شب سرماست ای کان هنر
(٣) گفت لاحول ای پدر چندین مگو أستخوان در شیر نبود تو مجو
(٤) من ز تو أستاد ترم در فن خود میهمان آید مرا از نیك وبد
(٥) لائق هر میهمان خدمت کنم من ز خدمت چون گل و چون سوسنم
(٦) خادم این گفت ومیان بربست جست گفت رفتم کاه و جو آرم نخست

---

(١) درجوال رفتن ودر جوال شدن ودرجوال کردن کنایه ازدغا وفریب خوردن در زبان فارسی مستعمل است چنانکه در مصطلحات بهارعجم نگاشته شده است

(١) رَاحَ فِي الآخِرِ قَطُّ مَا ذَكَرْ .. لاَ وَلاَ فِي بَالِهِ آنًا خَطَرْ ..

وَلِذَا الصُّوفِيِّ نَوْمَ الأَرْنَبِ وَهَبَ .. نَامَ قَرِينَ النَّصَبِ ..

(٢) ذَهَبَ الْخَادِمُ كَمْ مِنْ مَرَّةٍ نَحْوَ أَوْبَاشٍ بِقَصْدِ السُّخْرَةِ

وَ عَلَى الصُّوفِيِّ وَ النُّصْحِ لَهُ ضَحِكَ .. قَالَ عَرَاهُ السَّفَهُ ..

(٣) بَاتَ ذَا الصُّوفِيُّ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرْ تَعِباً وَ اللَّيْلُ طَالَ بِالسَّمَرْ

نَامَ فِي عَيْنٍ سَمَتْ كَمْ نَظَرَا ثُمَّ أَطْبَاقًا .. وَ عَنْهَا عَبَرَا ..

(٤) أَنْ بِنَابِ الذِّئْبِ قَدْ ظَلَّ الحِمَارْ لَهُ وَ القَبْضَةِ وَ افَاهُ البَوَارْ

فَمِنَ الظَّهْرِ لَهُ وَ الفَخِذِ قَطَعَاتٍ كَانَ بِالْمُتَّخِذِ

(٥) قَالَ لاَ حَوْلَ فَمَا هٰذَا الْجُنُونْ .. فَبِذَيْ اللَّيْلَةِ بِي مِنْهُ فُنُونْ ..

عَجَباً فَالْخَادِمُ الصِّدْقُ الْوَدُودْ أَيْنَ رَاحَ هَلْ لَنَا حَالاً يَعُودْ

(٦) ثُمَّ أَيْضاً فِي الطَّرِيقِ نَظَرَا لِلْحِمَارِ لَهُ سَيْراً حَصِرَا

رُبَمَا فِي قَعْرِ بِئْرٍ وَقَعَا رُبَمَا فِي حُفْرَةٍ قَدْ دُفِعَا

---

(١) رفت و از آخر نکرد او هیچ یاد — خواب خرگوشی بدان صوفی بداد

(٢) رفت خادم جانب اوباش چند — کرد بر اندرز صوفی ریش خند

(٣) صوفی از ره مانده بود و شب دراز — خوابها میدید با چشم فراز

(٤) کان خرش در چنگ گرگی مانده بود — پارها از پشت و رانش می ربود

(٥) گفت لاحول این چه مالیخولیاست — ای عجب آن خادم مشفق کجاست

(٦) باز میدید آن خرش در راه‌رو — گه بچاهی می فتاد و گه به کو

(١) فبأنواعٍ رأى ذى الواقعه ... قرأ الفاتحة و القارعه (١)

(٢) قال ما الحيلة لي فالأصدقاء ... تاعبون .. قيد جهد و عناء ..
ذهبوا والكل أبوابا هم ... أن تجوا و البيت خالٍ منهم

(٣) قال أيضاً عجباً ذا الخادم ... الحقير وهو مابي عالم
أفلا معنا بملحٍ و طعام ... بالشريك كان لم بالمرام

(٤) أنا معه غير لطف و حنان ... ما عملت أبداً كل زمان
لم كان هو بالعكس عمل ... حقداً الودلي معه غفل

(٥) سبب كل خصام سند ... له كان .. و هو المعتمد ..
يسوى ذلك من غير سند ... بالوفا الجنسية قالت أبد

(٦) قال أيضاً آدم مع كرمه ... و السخا واللطف كل عظمه
فمتى منه على ابليس كان ... جور او ظلم .. له حيناً أهان ..

---

(١) الواقعة اسم القيامة سميت بالواقعة لوقوع كثرة الالام والشدائد فيها والقارعة القيامة وهى البلية التى تقرع القلب بشدة المخافة وسميت القيامة بها لانها تقرع القلوب بالشدائد

---

(١) گونه گون ميديد ناخوش واقعه ... فاتحه ميخواند با القارعه

(٢) گفت چاره چيست ياران خسته‌اند ... رفته‌اند و جمله را در بسته‌اند

(٣) باز ميگفت اى عجب آن خادمك ... نى كه باما گشت هم نان ونمك

(٤) مى نكردم باوى الا لطف ولين ... او چرا بامن كند برعكس كين

(٥) هرعداوت را سبب باشد سند ... ور نه جنسيت وفا تلقين كند

(٦) باز ميگفت آدم بالطف وجود ... كى بران ابليس جورى كرده بود

(١) ما على الحية حر الآدمي ... أو على العقرب في ذا العالم
وهما من ذا له العمر مدام ... وجعاً راما وسقماً وحمام

(٢) ان طبع الذئب عبث وافتراس ... للحرب واضطهاد ومراس
كان هذا الحسد في الآخر ... ظاهراً في الخلق عند الناظر

(٣) قال ظن السوء ذا ايضبالیا ... خطأ كان خطير مابیا
مثل هذا الظن لم مني أتى ... بأخي أم اين كان ومتى

(٤) ثم ايضاً قال سوء ظنكا ... حزمك فيه سمو فنكا
كل من في الخلق ما كان مدام ... سيئ الظن متى يلقى السلام

(٥) ظل في الوسوسة الصوفي ذا ... والحمار ذا بقى رهن الاذى
مثل من كان جزاء الخصماء ... له راق وبقى قيد العناء

(٦) ذا الحمار السغب ذو العبر ... وسط الترب بقى والحجر (١)
اعوجاً والحلس منه خرقا ... والزمام انقطع كم نهقا

(١) بالهنگ بالفارسية حبل تشد به عنق الفرس وقد استعمل في الترجمة الزمام في محله ـ

(١) آدمی مر مار و کژدم را چه کرد ... که همی خواهند او درمرگ ودرد
(٢) گرگ را خود خاصیت بدریدنست ... وین حسد در خلق آخر روشن است
(٣) باز میگفت این گمان بد خطاست ... بر برادر اینچنین ظلمی چراست
(٤) باز گفتی حزم سوء الظن تست ... هر که بدظن نیست کی مانددرست (١)
(٥) صوفی اندر وسوسه وان خر چنان ... که چنین بادا سزای دشمنان
(٦) آن خر مسکین میان خار وسنگ ... کژ شده بالان دریده و بالهنگ (٢)

(١) اشارتست بحدیث معروف (الحزم سوء الظن) (٢) بالهنگ ریسمانی است که از آن گردن اسب بندند ـ

(١) فَبِكُلِّ اللَّيْلِ تَعْبانٌ بِلا ... عَلَفٍ ـ رَهْنَ عَناءٍ وَ بَلا ..
رُبَما اسْتَحْضَرَ رَوْحاً رُبَما ... فِي مَماتٍ كانَ قَدْ سَدَّ الْفَما

(٢) فَبِكُلِّ اللَّيْلِ قالَ ذَاالْحِمارْ ... ذاكِراً يا رَبِّ صاحَ جِهارْ
فَلَكُمْ جَوْرٍ عَمِلْتُ بِالْقَدَرْ ... دُونَ صَمِّ التِّبْنِ كانَ فِي النَّظَرْ

(٣) بِلِسانِ حالِهِ قالَ أَنا ... يا شُيُوخُ ـ فِي بَلاءٍ وَ عَنا ..
رَحْمَةً إِنِّي مِنْ نَيِّ الْهَزَلْ ... أَحْرَقَتْ رُوحِي لِي الْجِسْمِ هَزَلْ (١)

(٤) ذَاالْحِمارُ ما رَأَى مِنْ تَعَبٍ ... وَ عَذابٍ وَ صُنُوفِ الْكُرَبِ
قَدْ رَأَى الطَّيْرَ التَّرابِيَّ الْمِثالْ ... فِي إِتِي الْماءِ ساواهُ مِثالْ

(٥) فَبِتِلْكَ اللَّيْلَةِ حَتَّى السَّحَرْ ... ذَاالْحِمارُ الْهُمَّ مِنْ جُوعِ الْبَقَرْ (٢)
وَقَعَ لِلْجَنْبِ أَعْياهُ الْمَفَرْ ... ـ مالَهُ مِنْ حِيلَةٍ أَوْمِنْ مَقَرْ ..

(٦) مِنْ فِراقِ التِّبْنِ جَوْراً وَالشَّعِيرْ ... نَهِقَ صاحَ بِرَمْحٍ وَ زَفِيرْ
هُوَ مِنْ حُبِّهِ تِبْناً وَ شَعِيرْ ... مُعْدَماً صارَ هَزِيلاً وَ فَقِيرْ

---

(١) ای من هذاالهزل والمزاح الغیر المطبوع والمراد من (خام شوخ) فی الاصل ای المزاح التی ـ قلیل الادب (٢) جوع البقر مرض النهمة

---

(١) خسته اندر جمله شب بی علف ... گاه در جان کندن و گاهی تلف
(٢) خر همه شب ذکر گویان کای اله ... جورها کردم کم از یك مشت کاه
(٣) با زبان حال میگفت ای شیوخ ... رحمتی که سوختم زین خام شوخ
(٤) آنچه آن خر دید از رنج و عذاب ... مرغ خاکی دید اندر سیل آب
(٥) پس به پهلو گشت آن شب تا سحر ... آن خر بیچاره از جوع البقر
(٦) ناله میکرد از فراق کاه و جو ... مستمند از اشتیاق کاه و جو

(١) هٰكَذٰا فِي وَجَعٍ مَعْ مِحَنٍ مَعْ حَرِيقٍ وَ ضُرُوبِ الْحَزَنِ
حَنَّ مِنْ لَيْلٍ إِلٰى يَوْمٍ مُدٰامْ وَدَّ اَنْ يَلْقٰى بِهَا الْمَوْتَ الزُّؤٰامْ
(٢) وَ النَّهٰارُ اِذْ بَدٰى عِنْدَ الصَّبٰاحْ حَضَرَ الْخٰادِمُ مِنْ بَعْدِ الرَّوٰاحْ
فَبِحِلْسٍ لَهُ سَرْعٰانَ عَشْ وَ عَلٰى ظَهْرِهِ خَلّٰى وَ غَدَرْ
(٣) مِثْلَ بَيّٰاعِي الْحَمِيرِ قَدْ وَضَعْ جُرْحاً اَوْ جُرْجِينَ فِيهِ وَ نَزَعْ
بِالْحِمٰارِ صَنَعَ مٰا لاٰقَ اَنْ يَصْنَعَ بِالْكَلْبِ زٰادَ بِالْمِحَنْ
(٤) لِشَدِيدِ أَلَمِ الْجُرْحِ رَمَحْ ذَا الْحِمٰارُ وَ بِهِ زٰادَ قَرَحْ
اَيْنَ لَا اَيْنَ اللِّسٰانُ لِلْحِمٰارْ لِيُبِينَ حٰالَهُ الْمَشْجِي جِهٰارْ

فی بیان ظن الرکب ان بهیمة الصوفی مریضة

(٥) وَ مُذِ الصُّوفِيُّ مِنْ بَعْدِ الْمَنٰامْ جَلَسَ وَ السَّفَرَ اِذْ ذٰاكَ رٰامْ
فَعَلٰى وَجْهِهِ فِي كُلِّ زَمٰانْ ذَا الْحِمٰارُ وَقَعَ عٰارِي الْعِنٰانْ
(٦) فَلَهُ الْخَلْقُ بِكُلِّ زَمَنٍ رَفَعُوا جَرُّوا بِغَيْرِ رَسَنِ
كُلُّهُمْ ظَنُّوا بِاَنْ كٰانَ سَقِيمْ وَ بِهِ دٰاءٌ قَلِيلٌ اَوْ جَسِيمْ

---

(١) همچنین درمحنت و دو درد و سوز ناله‌ها میکرد از شب تا بروز
(٢) روز شد خادم بیامد بامداد زود پالان جست و بر پشتش نهاد
(٣) خر فروشانه دو سه زخمش بزد کرد با خر آنچه را با سگ سزد
(٤) خر جهنده کشت از تیزی نیش کو زبان تا خربگوید حال خویش

گمان بردن کاروانیان که بهیمه صوفی رنجور است

(٥) چونکه صوفی برنشست وشدروان رو در افتادن گرفت آن هر زمان
(٦) هر زمانش خلق بر میداشتند جمله رنجورش همی پنداشتند

(١) ذٰلِكَ الْواٰحِدُ مِنْهُ الْاُذُنٰا قَدْ لَوٰى كُثْراً لَهُ مُمْتَحِنٰا
ذٰلِكَ الْآخَرُ تَحْتَ الْحَنَكِ فَحَصٰ عَنْ دَغَلٍ مُشْتَبِكِ
(٢) ذٰلِكَ الْآخَرُ فِي النَّعْلِ الْحَجَرْ لَهُ دَوْماً حَقَقَ .. أَجْرَى النَّظَرْ ..
ذٰلِكَ الْآخَرُ فِي الْعَيْنِ نَظَرْ لَهُ لَوْناً .. مٰاهُوَ كَيْفَ ظَهَرْ ..
(٣) ثُمَّ أَيْضاً لَهُ قٰالُوا لِمَ ذٰا أَيُّهَا الشَّيْخُ .. وَمِمَّ ذَا الْاَذَىٰ ..
أَفَمٰا قُلْتَ مُدٰاماً ذَا الْحِمٰارْ أَشْكُرُ اللّٰهَ قَوِيّاً ذَا اعْتِبٰارْ
(٤) قٰالَ ذَيّٰاكَ الْحِمٰارُ مَنْ أَكَلْ قُوتَ لاٰحَوْلَ بِلَيْلٍ وَ اتَّكَلْ
بِسِوَى الْحِيلَةِ ذِي لاٰ يَقْدِرُ أَحَدٌ يَسْرِي بِهِ أَوْ يَظْهَرُ
(٥) حَيْثُ لاٰحَوْلَ غَدٰى قُوتَ الْحِمٰارْ وَحْدَهُ فِي اللَّيْلِ .. جُوعاً وَاضْطِرٰارْ ..
شُغْلُهُ التَّسْبِيحُ فِي اللَّيْلِ السُّجُودْ فِي النَّهٰارِ .. وَلَهُ نَحْنُ الشُّهُودْ ..
(٦) غَمُّكَ اِذْ لَكَ أَنْتَ الْمُمْتَحَنْ أَحَدٌ لاٰ يَحْمِلُ .. يَجْلِي الْحَزَنْ ..
وَجَبَ اَنْ شُغْلَكَ اَنْتَ وَلا غَيْرُكَ تَصْنَعُ مِنْ هٰذَا الْمَلاٰ

---

(١) آن یکی گوشش همی پیچید سخت وان دگر در زیر کامش جست لخت (١)
(٢) وان دگر در نعل او میجست سنگ وان دگر در چشم او میدید رنگ
(٣) باز میگفتند ای شیخ این ز چیست وی نمیگفتی که شکر این خر قوی است
(٤) گفت آن خر کو به شب لاحول خورد جز بدین شیوه نتاند راه برد
(٥) چونکه قوت خر بشب لاحول بود شب مسبح بود و روزش در سجود
(٦) چون ندارد کس غم تو ممتحن خویش کار خویش باید ساختن

---

(١) لخت بلام مفتوح دومعنی دارد یکی گرز که آلت رزم باشد دوم پاره از هرچیزی چنانکه در برهان وغیاث نوشته ودر اینجا معنی دوم مراد است .

(١) أَكْثَرُ النَّاسِ هُمْ بِالْخِلْقَةِ ... اَكِلُو النَّاسِ غَدَوْا وَ الْخِلَةِ

مِنْ سَلامٍ لَهُمُ احْذَرْ وَ الأَمَانْ ... اَلْقَلِيلَ اطْلُبْ .. هُمْ عَوْنُ الزَّمَانْ ..

(٢) فَقُلُوبُ الْكُلِّ لِلشَّيْطَانِ بَيْت ... مُلِأَ بِالْخُبْثِ .. احْذَرْ مَنْ رَأَيْتْ ..

وَلِشَيْطَانِ الْوَرَى أَنْتَ الْيَسِيرْ ... اِقْبَلِ التَّلْبِيسَ وَالْمَكْرَ الْكَثِيرْ

(٣) كُلُّ مَنْ مِنْ نَفَسِ الشَّيْطَانِ كَانْ ... أَكَلَ لاَحَوْلَ فَهُوَ بِامْتِحَانْ

كَالْحِمَارِ ذَاكَ لِلْحَرْبِ وَرَدْ ... آخِرَ الأَمْرِ وَلِلزَّحْفِ اسْتَعَدْ

(٤) مَنْ مِنَ الشَّيْطَانِ تَلْبِيساً وَجَدْ ... وَ مِنَ الْخَصْمِ الْمُحِبِّ ذِي الْعُقَدْ

وَجَدَ التَّعْظِيمَ وَ الْمَكْرَ زَمَنْ ... "رُوحَهُ فِي رُوحِ هٰذَيْنِ قَرَنْ"

(٥) فِي طَرِيقِ الدِّينِ فِي جِسْرِ الصِّرَاطْ ... آخِرَ الأَمْرِ لِتَرْكِ الاحْتِيَاطْ

كَالْحِمَارِ ذَاكَ خَبْطاً وَ غَلَطْ ... وَجَدَ الْوَاقِعَ بِاللَّبْسِ اخْتَلَطْ

(٦) لِلْحَبِيبِ السَّيِّ الذَّاتِ الْخِدَاعْ ... أَصِحِ لاَ تَسْمَعْ لِوَالْحُبِّ أَذَاعْ

فَخَا انْظُرْ وَ عَلَى الأَرْضِ ابَدْ ... لاَ تَسِرْ بِالاَمْنِ .. فَالصَّيْدَ قَصَدْ ..

---

(١) آدمی خوارند اغلب مردمان ... از سلام علیك شان کم جو أمان

(٢) خانه دیو است دلهای همه ... کم پذیر از دیو مردم دمدمه

(٣) از دم دیو آنکه لاحول خورد ... همچو آن خرسر در آید در نبرد

(٤) هر که در دنیا خورد تلبیس دیو ... وز عدوی دوست رو تعظیم وریو

(٥) در ره اسلام وبر پول سراط ... درسر آید همچو آن خر از خباط

(٦) عشق های یار بد مینوش هین ... دام بین ایمن مرو اندر زمین

(١) مِأَةَ اَلْفٍ مِنَ ابْلِيسَ انْظُرِ ... جاءَ في لاحَوْلَ "وَالشَرَ احذَرِ"

آدَمِي اِحْتَرِزْ بِالْمَرَّةِ ... وَ انْظُرِ أَبْلِيسَ بِجِلْدِ الحَيَةِ

(٢) نَفَخَ قالَ لَكَ رُوحَ الصَدِيق ... "اِدْنُو مِنّي فَانا خَيْرُ رَفيق"

كَيْ بِهذا مِثْلَ قَصابٍ سَحَبْ ... مِنْ حَبيبِ الْجِلْدَ نالَ ما أَحَبْ

(٣) نَفَخَ حَتّىٰ لَكَ الْجِلْدَ كَثير ... سَحَبَ "لِلْخارِجِ فِيهِ يَسير"

وَيْلَ مَنْ كانَ مِنَ الْأَعْداءِ حِين ... شَرِبَ الأَفْيُونَ "مَخْمُوراً يَبِين"

(٤) اَخْفَضِ الرَأْسَ عَلَى الرِجْلِ لَكا ... مِثْلَ قَصابٍ "دَرَى الْخَيْرَ بِكا"

نَفَخَ حَتّىٰ الدَمَ مِنْكَ يَسِيلْ ... "بِنِياحٍ مُسْتَمِرٍ وَ عَوِيلْ"

(٥) كُنْ كَمِثْلِ سَبُعِ الصَيْدِ لَكا ... نَفْسَكَ سَوِّ مُداماً وُدَكا

فَخِداعاً لِلْقَرِيبِ وَ الْبَعِيدْ ... وَلَكَ اتْرُكْ "وَ كُنِ الْحُرَّ السَعِيدْ"

(٦) كُنْ كَمِثْلِ الْخادِمِ مَنْ سَفَلا ... اِرْعَ اَوْ مَنْ عَنْكَ قَدْراً نَزَلا

مالَكَ مِنْ أَحَدٍ شَأْناً فَضَلْ ... مَكْراً أَوْ خُدْعاً لِمَنْ كانَ الأَذَلْ

---

(١) صد هزار ابليس لاحول آر بين ... آدما أبليس را در مار بين (١)

(٢) دم دهد گويد ترا اى جان دوست ... تاچوقصابى كشد از دوست پوست

(٣) دم دهد تا پوستت بيرون كشد ... واى آن كز دشمنان أفيون كشد

(٤) سر نهد برپاى تو قصاب وار ... دم‌دهد تاخونت بريزد زارزار

(٥) همچو شير صيد خودرا خويش كن ... ترك عشوه أجنبى و خويش كن

(٦) همچو خادم وان مراعات خسان ... بيكسى بهتر ز عشوه ناكسان

---

(١) مراد انسان وشياطين انسى است ـ

(١) فبأرض الناس بيتاً و بناء — لك لا تبن ولا تزدد عناء

جد في شغلك شغل الأجنبي — خله لا تكن الغر الغبي

(٢) من هو ذا الأجنبي البدن — الترابي .. عراه الحزن ..

الذي أنت له دوماً حزين — .. لن ترى دنيا لك فيه ود ين ..

(٣) أنت ما للجسم حلواً و دسم — تهب " تحسب ذا خير النعم "

جوهر الروح اليتيم لن ترى — اذ بدينا " صرت ما بين الورى "

(٤) و اذا ما البدن بين العبير — وضع اولف بالورد النضير (١)

نتنه يوم الحمام يظهر — "قومه والصحب منه ينفر "

(٥) بالعبير القلب ضمخ لا البدن — .. قلبك المرآت و الجسم الدرن ..

ما هو المسك وما كان العبير — هو اسم الملك الحق القدير

(٦) وضع من نافق المسك على — جسمه القلب له منه خلى

وضع روحه في قعر الوطيس — .. ماله فيه سوى ابليس انيس " (٢)

(١) نسخة ثانية ـ وضع فی سرة الظبی الغریر (٢) نسخة ثانية ـ زمناً عودها الخلق الخسيس

(١) در زمین مردمان خانه مکن — کار خود کن کار بیگانه مکن (١)

(٢) چیست بیگانه تن خاکی تو — کز برای اوست غمناکی تو

(٣) تا تو تن را چرب و شیرین میدهی — جوهر جان را نه بینی فربهی

(٤) گر میان مشك تن‌را جا شود — روز مردن گند او پیدا شود

(٥) مشك را بردل بمال بر تن نمال — مشك چه بود نام پاك ذوالجلال

(٦) آن منافق مشك برتن می نهد — روح او در قعر گلخن می‌نهد

(١) کنایه‌ازکار بیهوده وبی‌فائده کردن است ـ

(١) كَانَ رَسْمُ الْحَقِّ مَا فَوْقَ اللِّسَانْ ... لَهُ فَوْقَ الرُّوحِ مِنْهُ وَ الْجَنَانْ

كَمْ لَهُ نَتْنٌ كَثِيرٌ بَانَ مِنْ ... كُفْرِ الْإِيمَانُ فِيهِ مَا قَرَنْ

(٢) مَعَهُ الذِّكْرُ كَمِثْلِ الْخُضْرَةِ ... لِلْوَطِيسِ وَالزُّهُورِ النَّضْرَةِ

أَوْ بِرَأْسِ الْمَبْرَزِ الْوَرْدُ الْعَبِقْ ... سَوْسَنٌ أَوْ يَاسَمِينٌ مُنْتَسِقْ

(٣) فَهُنَاكَ ذَاكَ النَّبَاتُ مُسْتَعَارْ ... كَانَ .. حَقّاً مَا لَهُ فِيهِ قَرَارْ ..

فَمَحَلُّ الْوَرْدِ ذَاكَ الْمَجْلِسُ ... لِلْهَوَى مَنْ كَانَ دَوْماً يُؤْنِسُ

(٤) طَيِّبَاتٌ وَرَدَتْ لِلطَّيِّبِينْ ... .. آيَةُ الْقُرْآنِ وَ الذِّكْرِ الْمُبِينْ .. (١)

وَالْخَبِيثَاتُ لِمَنْ كَانُوا هُمُ ... بِالْخَبِيثِينَ وَ حَقَّتْ لَهُمُ

(٥) فَعَلَى هَذِي احْذَرِ انْ تَحْسِدَا ... فَهِيَ مِنْ حَسَدٍ ضَلَّتْ هُدَى

قَبْرُهَا حَوْلَ قُبُورِ الْحَاسِدِينْ ... وَضَعُوا قَسْراً وَبَيْنَ الْحَاقِدِينْ

(٦) إِنَّ أَصْلَ الْحِقْدِ بِالذَّاتِ سَقَرْ ... حِقْدُكَ بِالطَّبْعِ يَا أَهْلَ النَّظَرْ

جُزْءُ ذَاكَ الْكُلِّ وَخْصْمُ الدِّينِ لَكْ ... كَانَ لَا تَهْلَكُ كَمَنْ حِقْداً هَلَكْ

---

(١) الاية فی سورة النور الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات الخ ـ

---

(١) برزبان نام حق و برجان او ... گند ها از کفر بی ایمان او

(٢) ذکر یااو همچو سبزه گلخن است ... برسر مبرز گل است وسوسن است

(٣) آن نبات آنجا یقین عاریت است ... جای آن گل مجلس است وعشرت است

(٤) طیبات آمد برای طیبین ... مر خبیثان را خبیثاتست هین

(٥) کین مدار آنها که از کین گمرهند ... گورشان پهلوی کین داران نهند

(٦) اصل کینه دوزخ است و کین تو ... جزو آن کلست وخصم دین تو

(١) اَنْتَ اِذْ جُزْءٌ تَكُوْنُ مِنْ سَقَرْ ... اِصْحِ يَا ذَا اللُّبِّ وَامْعِنْ بِالنَّظَرْ

فَمَقَرُّ الْجُزْءِ نَحْوَ كُلِّهِ ... كَانَ .. وَالْفَرْعُ دَنَى مِنْ اَصْلِهِ ..

(٢) وَ اِذَا مَا كُنْتَ جُزْءَ الْجَنَّةِ ... يَا سَمِيَّ الْاِسْمِ خِلَّ الصَّفْوَةِ

عَيْشُكَ كَالْجَنَّةِ حَتَّى الْاَبَدْ ... كَانَ مِثْلَ الْجَنَّةِ دَوْمًا خَلَدْ

(٣) مَعَ مَنْ مَرُّوْ اللَّذِى مَرَّ يَقِيْنْ ... يَلْحَقُ وَ الْجِنْسُ بِالْجِنْسِ قَرِيْنْ

وَ مَتَى لِلْبَاطِلِ كَانَ النَّفَسْ ... لِحَقِّ الْحَقِّ .. اَوِ الْقُدْسِ التَّمَسْ ..

(٤) يَا اَخِى الْفِكْرَةُ اَنْتَ وَحْدَهَا ... كُنْتَ بَاقِيْكَ جَمِيْعًا عِنْدَهَا

عَصَبًا كُنْتَ وَلَحْمًا وَ عِظَامْ ... مَالُهُ وَزْنٌ وَ مَعْنًى وَ مَقَامْ ..

(٥) اِنْ تَكُ فِكْرَتُكَ الْوَرْدَ تَكُوْنْ ... رَوْضَةً غَنَّاءَ جَلَّتْ لِلْشُجُوْنْ

وَ لِوَ الشَّوْكَ تَكُوْنْ فَالْحَطَبْ ... لِلْوَطِيْسِ كُنْتَ وَافَاكَ الْعَطَبْ

(٦) مَاءَ وَرْدٍ لَوْ تَكُوْنُ جَيْبَهُمْ ... بَلَّلُوْ وَ الرَّاْسَ ضَاعَ عِنْدَهُمْ

وَ اِذَا اَنْتَ بِلَا ضَوْعٍ تَكُوْنْ ... نَبَذُوْكَ خَارِجًا .. عَدُوَّكَ دُوْنْ ..

---

(١) چون توجزودوزخی همین هوش دار ... جزو سوی کل خود گیرد قرار

(٢) ور تو جزو جنتی ای نامدار ... عیش توباشد چو جنت پایدار

(٣) تلخ با تلخان یقین ملحق شود ... کی دم باطل قرین حق شود

(٤) ای برادر تو همین اندیشهٔ ... مابقی تو استخوان و ریشهٔ (١)

(٥) گر گلست اندیشه تو گلشنی ... ور بود خاری تو هیمه گلخنی

(٦) گر گلابی برسر و جیبت زنند ... ورنه چون بونی برونت افکنند

---

(١) شراح در مراد مولانا از اندیشه وفکرت در مانند این مورد اختلاف دارند برخی گفتند معنی وحقیقت وبعضی گویند همت وقصد ودیگران گفتند علم وتصدیق مراد است ـ

(١) فَالَى الطَّبْلاتِ يا هٰذا انْظُرِ ... عِنْدَ عطَّارِينَ صُفَّت وَ اشْعُرِ (١)

كُلُّ جِنْسٍ قَرَنَ فِي جِنْسِهِ ... حَذَرَ الزَّلَّةِ عِنْدَ لَبْسِهِ

(٢) أَنْتَ مِمَّنْ لَمْ يُجانِسْكَ بِجِدّ ... اَلْخَلاصَ اطْلُبْ وَصُدَّ وَ ابْتَعِدْ

صُحْبَةَ مَنْ لَمْ يُجانِسْكَ اَلْحِدْ ... عُدَّ وَ القَبْرَ .. فَما تَقْدُرُ حِدْ ..

(٣) خَلَطَ الأَجْناسَ بِالأَجْناسِ مِنْ ... دُونِ تَلْبِيسٍ وَلا شَكٍّ قَرِنْ

وَ بِذا التَّجْنِيسِ تَزْيِينَ ظَهَرْ ... .. بَهَرَ الطَّرْفَ لِكُلِّ مَنْ نَظَرْ ..

(٤) فَإِذا ما العُودُ فِي سُكَّرِهِ ... خَلَطُوا ما امْتازَ فِي مَنْظَرِهِ (٢)

مَيِّزْ وَ انْتَخِبْ فَرْداً فَفَرِدْ ... عَنْ سِواهُ جِنْسَهُ لِلْجِنْسِ رَدّ

(٥) هٰذِهِ الطَّبْلاتُ كَلّاً كُسِرَتْ ... وَ النُّفُوسُ أُهْرِقَتْ وَ انْتَثَرَتْ (٣)

فَالْقَبِيحُ اخْتَلَطَ بِالْحَسَنِ ... وَ مَضَى التَّجْنِيسُ مَرَّ الزَّمَنِ

(٦) بَعَثَ الحَقُّ الهُداةَ المُرْسَلِينْ ... كَيْ لَها يُفْتَرِقُ كُفْرٌ وَ دِينْ

---

(١) الطبلة آنية من خشب توضع فيها الاشياء والادوية (٢) جاء المصراع الاول من هذا البيت فى نسخة النهج القوى (گردر آ ميزند عدس باشكرش) وبناء على ذلك تكون الترجمة
فاذا ما العدس فى السكر ـ له عمداً خلطوا اذا اختبر ـ وهو غلط والصحيح الترجمة الاولى (٣) كنى بـ الطبلات عن مراتب الارواح و بكسرها عن تعلق الارواح بالابـدان و ارتباك المراتب اللازمة للتصوير والخلقة ـ

---

(١) طبلها در پيش عطاران ببين ... جنس را با جنس خود كرده قرين
(٢) تو رهائى جو ز ناجنسان بجد ... صحبت ناجنس گورست و لحد
(٣) جنسها با جنسها آميخته ... زين تجانس زينتى انگيخته
(٤) گر درآميزند عود و شكرش ... برگزينند يك يك از همديگرش
(٥) طبلها بشكست و جانها ريختند ... نيك وبد با همديگر آميختند
(٦) حق فرستاد انبيا را بهر اين ... تا جدا گردد ز ايشان كفر ودين (١)

---

(١) اشاره بدين آيه است (كان الناس أمة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين ـ)

(١) كُلُّ مَنْ قَدْ كَفَرَ اَوْ وَحَّدَا ... كُلُّ مَنْ اَسْلَمَ اَوْ مَنْ هُوِدَا

قَبْلَهَا الْكُلُّ سَوَاءٌ ظَهَرُوا ... آمَنُوا فِي رَبِّهِمْ اَمْ كَفَرُوا

(٢) قَبْلَهُمْ كُنَّا جَمِيعاً بِالنَّسَقْ ... وَاحِداً مِنْ غَيْرِ عَدٍ وَفِرَقْ

مَادَرَى مِنْ اَحَدٍ اَنَّا حَسَنْ ... اَوْ قَبِيحٌ وُجِدَ ذَاكَ الزَّمَنْ

(٣) وُجِدَ فِي الْعَالَمِ قَلْبٌ وَ نَقَد ... جَارِياً .. مِنْ غَيْرِ تَلْبِيسٍ وَ نَقَد

حَيْثُ اَنَّ الْعَالَمَ اللَّيْلُ جَرَى ... نَحْنُ رَكْبُ اللَّيْلِ فِي اللَّيْلِ سَرَى

(٤) دَامَ ذَا حَتَّى ذُكَاءُ الْاَنْبِيَاءْ ... شَرِقَتْ وَالْكَوْنَ جَلَّتْ بِالضِّيَاءْ

قَالَتِ اِبْعَدْ اَنْتَ يَا غِشٌّ تَعَالْ ... اَنْتَ يَا صَافِي تَجَلَّ بِالْكَمَالْ

(٥) فَارِقَ اللَّوْنِ سِوَى الْعَيْنِ اَحَدْ ... مَادَرَى كَلَّا .. وَلَوْ عِلْماً وَجَدْ..

وَ سِوَى الْعَيْنِ لِلَعْلِ وَحَجَرْ ... مَادَرَى مِنْ اَحَدٍ مَا اَنْ قَدَرْ

(٦) وَسِوَى الْعَيْنِ يَتِيمَ الْجَوْهَرِ ... مَادَرَى لِلسَّاقِطِ الْمُحْتَقَرِ

وَ لِهَذَا السَّاقِطَ وَ الْمُحْتَقَرْ ... دَخَلَ الْعَيْنَ وَ اَوْلَاهَا الْكَدَرْ

(٧) لِلنَّهَارِ الْخَصْمِ كَانُوا مَنْ هُمُ ... دَاغِلُونَ .. الْقَلْبَ رَاجَ لَهُمُ..

لِلنَّهَارِ عَشِقُوا مَنْ هُمْ ذَهَبْ ... كَانَ لِلْمَعْدَنِ .. عَنْ قَلْبٍ ذَهَبْ..

---

(١) مؤمن و كافر مسلمان و جهود ... پيش از ايشان جمله يكسان مى نمود

(٢) پيش از ايشان ما همه يكسان بديم ... كس ندانستى كه ما نيك و بديم

(٣) بود نقد و قلب درعالم روان ... چون جهان شب بود و ما چو شب روان

(٤) تا درآمد آفتاب أنبيا ... گفت اى غش دورشو صافى بيا

(٥) چشم داند فرق كردن رنگ را ... چشم داند لعل را و سنگ را

(٦) چشم داند گوهر و خاشاك را ... چشم را زان ميخلد خاشاكها

(٧) دشمن روزند اين قلابگان ... عاشق روزند اين زرهاى كان

(١) فَالنَّهارُ لَهُ مِرْءآتُ الْجَمالْ وَبِهاْ التَّعْرِيفُ عَنْهُ وَ الْكَمالْ (١)

كَيْ بِهاْ يَنْظُرَ دِيناراً ذَهَبْ لَهُ بِالتَّشْرِيفِ أَحْسانّاً وَهَبْ

(٢) وَ لِذاكَ الْحَقُّ جَلَّ لِلْمَعادْ وَصَفَ بِالْيَوْمِ أَهْداهُ الرَّشادْ

أَظْهَرَ الْيَوْمُ جَمالَ الْأَصْفَرِ وَ جَمالَ الأَخْضَرِ - وَ الْأَحْمَرِ -

(٣) وَاقِعُ الْأَمْرِ إِذاً سِرُّ اللَّذِينْ لَوْلِياءِ اللهِ ذَالْيَوْمُ الْمُبِينْ

كَالْظِلالِ الْيَوْمُ قَدَّامَ الْهِلالْ لَهُمْ .. هَبْ صارَ بَدْراً بِالْكَمالْ ..

(٤) رَجُلُ الْحَقِّ لَهُ الْعَكْسُ اعْرِفِ كانَ يَوْماً .. جالِياً لِلسَّدَفِ ..

وَاعْرِفِ اللَّيْلَ الَّذِي خاطَ الْبَصَرْ عَكْسَ سَتارِيَةٍ مِنْهُ ظَهَرْ

(٥) وَ لِذاكَ اللهُ قالَ وَ الضُّحى (وَ الضُّحى نُورُ ضَمِيرِ الْمُصْطَفى) (٢)

---

(١) الاشرفی سکة سلطانیة فارسیة ذهبیة تقابل الیوم السکة المعروفة بالليرة العثمانية اوالجنيه البريطانی ای معطی جائزة تشريفية ذهبية ولم يلتفت لذالك مؤلف النهج فقال ای حتی یری الاشرفی تشريف ذاك النهار ای حتی یری المنسوب الی اشرف تشريف المرشد ـ اللذی هو بمثابة النار ـ

(٢) الاية والضحی والليل اذا سجی ماودعك ربك وماقلی وللاخرة خيرلك من الاولی ـ

---

(١) زانکه روزست آینه تعریف او تا به‌بیند اشرفی تشریف او

(٢) حق قیامت را لقب زان روز کرد روز بنماید جمال سرخ وزرد

(٣) پس حقیقت روز سر اولیاست روز پیش ماهشان چون سایهاست (١)

(٤) عکس را از مرد حق دانید روز عکس ستاریش شام چشم دوز

(٥) زان سبب فرمود یزدان والضحی والضحی نور ضمیر مصطفی (٢)

---

(١) نسخه دیگر ـ چون شامهاست (٢) سبب نزول آیه (والضحی والليل اذا سجی ماودعك ربك وماقلی) آنست که چند روزوحی بتأخیر افتاد وکافران گفتند که خداوند محمد را وداع کرده وازاو دوری نموده است ـ

(١) وَبِقَوْلِ آخِرِ هٰذَا الضُّحٰى ... اَلْحَبِيبَ رٰامَ .. فِيهِ صَرِحٰا .. (١)
ذٰالِاَنْ اَيْضاً هُوَ الْعَكْسُ لَهُ ... قَدْ غَدٰى مِنْهُ اُتٰاهُ شَبَهُ
(٢) وَسِوٰى ذٰالِكَ عَلَى الْفٰانِي الْقَسَمْ ... خَطَأً كَانَ لَهُ احْسِبْ كَاللَّمَمْ
مٰاهُوَ الْفٰانِي وَمَنْ حَتّٰى يَلِيقْ ... لِمَقٰالِ اللهِ .. اَوْ يَغْدُو الْحَقِيقْ ..
(٣) لاٰ اُحِبُّ الْاٰفِلِينَ لِلْخَلِيلْ ... لَهُ قٰالَ .. عِنْدَهُ كَانَ الْجَمِيلْ ..
فَالْفَنٰاءُ كَيْفَ رَبُّ الْعٰالَمِينْ ... طَلَبَ صَارَ مُحِبَّ الْغٰائِبِينْ
(٤) ثُمَّ وَ اللَّيْلِ لِسَتّٰارِيَّتِهْ ... كَانَ اَوْ حُجْباً لِنُورٰانِيَّتِهْ (٢)
جٰاءَ مِنْ جِسْمِ تُرٰابِيٍّ حَمَلْ ... صَدَأً .. كُونَ كُلاً مِنْ عَجَلْ ..
(٥) شَمْسُهُ لَمّٰا أَتَتْ مِنْ فَلَكِ ... مَعَ لَيْلِ جِسْمِهِ .. ذِي الْحَلَكِ .. (٣)
قٰالَ اُنْظُرْ رَبَّكَ (مٰا وَدَّعَكْ) ... لاٰوَلاٰ عَنْكَ (قَلٰى) اَوْ قَطَعَكْ

---

(١) اى ان الله تعالى اراد هذا الضحى الصورى واقسم به مع كون هذا الضحى الصورى عكس نور ضمير المصطفى الالهى ـ (٢) اى و ما اقسم بالليل بعد القسم بالضحى الا لكونه اراد ستارية هذه الحضرة وما أراد بالليل الستار لهذه الحضرة الا البدن المنسوب للتراب المنسوب للصدأ لكون البدن مشابها لليل من جهة كونه ساتراً لنورانية باطنه فكما ان نور الضحى عبارة عن ضميره (ص) كذلك الليل كناية عن ستاريته ـ (٣) اى فلما أتت شمسه (ص) من هذا الفلك قالت شمسه لليل وجوده تنبه ماودعك ربك وماتركك اى ان شمس حقيقته (ص) الحاكمة المربية لوجوده الشريف لما انت فوق هذا الفلك اى طلعت غلب ليل وجوده فلما رأت الاغيار ليل وجوده من جهة بعيداً عن شمس حقيقته متروكا قالوا ان محمداً ودعه ربه وقلاه فشمس حقيقته التى هى عينه الثابت سلت جسمه الشريف واقسمت بنوره و وجوده قائلة تنبه (ماودعك ربك وماقلى ـ فان قيل ولو كان تأخير الوحى امتحانا للاعداء ولكن من وجه مقتضى الخجلة فاجاب قدس سره بقوله (وصل پيدا گشت از عين بلا)

---

(١) قول ديگر كاين ضحى را خواست دوست ... از براى اينكه آن هم عكس اوست
(٢) ورنه برفانى قسم خوردن خطاست ... خود فنا چه لائق گفت خداست
(٣) از خليلى لا أحب الافلين ... پس فنا چون خواست رب العالمين
(٤) باز والليل است ستارى او ... زين تن خاكى زنگارى او
(٥) آفتابش چون برآمد از فلك ... با شب تن گفت بين ما ودعك (١)

---

(١) يعنى آفتاب رب چون از فلك برآيد و نور خود كه وحى است افشان كرد و به تن پيغمبر خطاب مذكور رسيد و در بيت دوم مراد از بلا تأخير وحى است و در پايان حالت هجر بحالت وصل تبديل گشت براى تفصيل بصفحه ٣٢ ج ٢ شرح بحر العلوم رجوع شود .

(١) فَالْوِصَالُ عَادَ مِنْ عَيْنِ الْبَلَا .. وَ مِنَ الْمُرِّ بَدَى طَعْمٌ حَلَى..
مِنْ مَذَاقِ حُلْوِ.. الشَّهْدَ عَلَا.. صُيِّرَ تَعْبِيرُ ذِكْرِ (مَا قَلَى)

(٢) كُلُّ تَعْبِيرٍ حَكَى عَنْ حَالَةٍ كَالْيَدِ الْحَالُ وَ مِثْلَ الْآلَةِ
مَا هُوَ التَّعْبِيرُ.. وَ اللَّفْظُ اعْرِفِ.. .. وَ بِذَيْنِ قِسْ وَ دُومًا وَصْفَ ..

(٣) آلَةُ الصَّائِغِ لَوْ حِينًا غَدَتْ فِي يَدِ الْحَذَّاءِ بِالْعَكْسِ بَدَتْ
مِثْلَمَا الْحَبَّةَ لِلزَّرْعِ تَضَعْ فِي الْحَصَى.. جَفَّتْ لَهَا النَّفْعُ ارْتَفَعْ..

(٤) آلَةُ الْحَذَّاءِ أَيْضًا لَوْ تَصِيرْ فِي يَدِ الزَّارِعِ .. لِلْحَرْثِ الْخَبِيرْ
مِثْلَمَا لِلْكَلْبِ تِبْنًا تَضَعْ لِلْحِمَارِ الْعَظْمَ حِينًا تَدْفَعُ

(٥) فَأَنَا الْحَقُّ غَدَتْ نُورًا عَلَى شَفَةِ مَنْصُورِ .. مَنْ زَادَ عُلَا..
وَ أَنَا اللهُ غَدَتْ زُورًا عَلَى شَفَةِ فِرْعَوْنَ .. مَنْ قَيْدَ الْبَلَا..

(٦) وَالْعَصَا فِي كَفِّ مُوسَى الشَّاهِدَا صِيرَتْ .. كَانَتْ دَلِيلًا سَائِدَا..
وَ الْعَصَا صَارَتْ بِكَفِّ السَّاحِرِينْ كَالْهَبَاءِ.. طَارَ بَيْنَ النَّاظِرِينْ..(١)

(١) نسخة ثانية ـ فالعصا صارت بكف من سحر ـ الهباء ضاع طرا و انتشر ـ

(١) وصل پیدا گشت از عین بلا زان حلاوت شد عبارت ما (قلی)
(٢) هر عبارت خود نشان حالتی است حال چون دست وعبارت آلتی است
(٣) آلت زرگر بدست کفش گر همچو دانه کشت کرده ریگ در
(٤) و آلت اسکاف پیش برزگر پیش سگ که استخوان در پیش خر
(٥) بود انا الحق درلب منصور نور بود انا الله درلب فرعون زور
(٦) شد عصا اندر کف موسی گوا شد عصا اندر کف ساحر هبا

(١) وَ لِهٰذَا السَّبَبِ عِيسٰى لِمَنْ ... مَعَهُ كَانَ أَلِيفاً فِي الزَّمَنْ

لَمْ يُعَلِّمْهُ بِاسْمِ الْأَحَدِ ... .. ذَاكَ مَا أَنْ سُئِلَ لِلْأَبَدِ ..

(٢) فَهُوَ لَمْ يَعْلَمْ وَ فَوْقَ الْآلَةِ ... وَضَعَ النَّقْصَ بِكُلِّ حَالَةِ

أَنْتَ فَوْقَ الطِّينِ إِضْرِبْ حَجَرَا ... هَلْ تَنَطُّ النَّارُ تُلْقِي شَرَرَا

(٣) فَالْيَدُ وَ الْآلَةُ كَالْحَجَرِ ... وَ الْحَدِيدِ الزَّوْجَ فِيهَا اعْتَبِرِ

لَزِمَ الزَّوْجَ فَإِنَّ الزَّوْجَ كَانْ ... شَرْطَ وَضْعِ الْحَمْلِ فِي كُلِّ أَوَانْ

(٤) فَالَّذِي مَالَهُ زَوْجٌ لَا وَ لَا ... آلَةٌ فَرْدٌ بِهِ دَانَ الْمَلَا

وَقَعَ فِي الْعَدَدِ الشَّكُّ وَ ذَاكَ ... وَاحِدٌ مِنْ دُونِ شَكٍّ وَ ارْتِبَاكْ

(٥) وَالَّذِي قَالُوا ثَلَاثاً أَوْثَنَا ... أَوْهَمُ الْأَكْثَرَ قَالُوا زَمَنَا

فَعَلَى الْوَاحِدِ هُمْ إِتَّفَقُوا ... بَتَّةً .. فِيمَا يَزِيدُ افْتَرَقُوا ..

(٦) حَيْثُ أَنَّ الْحَوَلَ قَدْ دُفِعَا ... وَاحِداً كَانَ الْخِلَافُ رُفِعَا

مَنْ بِإِثْنَيْنِ تَقُولُ أَوْ ثَلَاثْ ... قَالَتِ الْوَاحِدَ مِنْ غَيْرِ اكْتِرَاثْ..

---

(١) الاية فى سورة التوبة و قالت اليهود عزير بن الله وقالت النصارى المسيح بن الله- لقد كفر اللذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة - الاية -

---

(١) زين سبب عيسى بدان همراه خود ... در نياموزيد آن اسم أحد

(٢) كو نداند نقص بر آلت نهد ... سنگ بر گل زن تو آتش كى جهد

(٣) دست و آلت همچو سنگ و آهن است ... جفت بايد جفت شرط زادن است (١)

(٤) آنكه بى جفت است و بى آلت يكى است ... در عدد شكست وان يك بى شك است

(٥) آنكه دو گفت و سه گفت و بيش ازين ... متفق باشند در واحد يقين

(٦) أحولى چون دفع شد يكسان شود ... آن دو سه گويان يكى گويان شود

---

(١) اين بيت مربوط ببيت سابق ميباشد (حال چون دست وعبارت آلت است) -

(١) كُرَةٌ واحِدَةٌ أنتَ إذا ... كُنْتَ في مَيْدانِهِ تَهْوى الأذى

فَمُداماً دِرْ مَدارَ الصَّوْلَجانْ ... لَهُ .. واعْبُدْهُ بِرُوحٍ وَ جَنانْ ..

(٢) فَبِوَقْتٍ تَسْتَقيمُ الْكُرَةُ ... مالَها نَقْصٌ وَلا مُنْكَرَةُ

لَوْ بِضَرْبٍ لِيَدِ السُّلطانِ قَدْ ... رَقَصَتْ .. دارَتْ بِهَدْيٍ وَرَشَدْ .. (١)

(٣) بِلُبابٍ أسْتَمِعْ يا أحْوَلُ ... هٰذِهِ .. فَهْيَ الْكِتابُ الْمُنْزَلُ ..

مِنْ طَرِيقِ الأُذْنِ لِلْعَينِ لَكَ ... اَلدَّواءَ اسْحَبْ وَنَوِّرْ لِلْحَلَكْ

(٤) فَالْكَلامُ الطّاهِرُ الصِّدْقُ الْحَسَنْ ... فِي الْقُلُوبِ الْعُمْيِ مِلْأى بِالدَّرَنْ

أبَداً لا يَأْتِي يَمْضِي بِعَجَلْ ... حَيْثُ أصْلُ النُّورِ فِي أسْمى مَحَلْ

(٥) ذٰلِكَ الْمَكْرُ لِإبْلِيسَ وَمَنْ ... فِي قُلُوبٍ عَوْجَةٍ زادَتْ أحَنْ

سارَ مِثْلَ النَّعْلِ مَعْوَجّاً وَفِي ... قَدَمٍ أعْوَجَ .. فَالرُّشْدَ اصْطَفِي ..

(٦) هَبْكَ بِالتِّكْرارِ وَالْدَأْبِ الشَّدِيدْ ... تَأْتِي بِالْحِكْمَةِ وَالذِّكْرِ الْمَجِيدْ

حَيْثُ أنْتَ لَمْ تَكُ أهْلاً لَها ... تَتَبَرّا مِنْكَ .. لَمْ تَسْعَدْ بِها ..

---

(١) اى كذلك كرة وجودك تكون مستقيمة بلانقصان اذا كانت من سطوة الامر الالهى راتصة لان من قضاء صولجان سلطان الحقيقة خالق الكون و المكان جملة العوالم مقهورة و مسخرة له فاللازم للعبد الشكر والرضى فى كل حاله ـ

---

(١) گر یکی گوئی تو در میدان او ... گرد بر میگرد از چوگان او

(٢) گوی آنکه راست بی نقصان شود ... کو زدست زخم شه رقصان شود

(٣) گوش دارای احول آنها را بهوش ... دارو دیده بکش از راه گوش

(٤) پس کلام پاك در دلهای کور ... می نیاید میرود تا أصل نور

(٥) وان فسون دیو در دلهای کژ ... میرود چون کفش کژ در پای کژ

(٦) گر چه حکمت را بتکرار آوری ... چون تو نا أهلی شود از تو بری

(١) هبْ كَتَبْتَ وَ لَهاْ اٰياً وَضَعتْ ... زاٰعماً دَوْماً عَلَيْهاْ قَدْ وَقَعْتْ

هَبْكَ فِيهاْ تَفْخَرُواْ فِي الْبَيانْ ... تُظْهِرُ فِي شَرْحِهاْ تَعْيِ اللِسانْ

(٢) هِيَ مِنْكَ وَجْهَهاْ غَطَّت غَضَبْ ... يا كَثِيرَ الحَرْبِ يا عارِيَ الأَدَبْ (١)

فَصَمَتْ مِنْهاْ الْقُيُودَ لِلفِرارْ ... عَبَّاْتْ لَيْسَ لَكَ مَعْهاْ قَرارْ

(٣) وَ اِذاْ لَمْ تَقْرَ وَهْيِ نَظَرَتْ ... حُرَقاً فِي قَلْبِكَ حُباً وَرَتْ (٢)

صُيِّرَتْ عِلْماً كَطَيْرِ يَدِكاْ ... اَلَّذِي عُلِّمَ عادَ عِنْدَكاْ

(٤) ذٰلِكَ الْعِلْمُ اَمامَ كُلِ مَنْ ... لَمْ يَكُ الْأُسْتاذَ ماْجاءَ زَمَنْ

مِثْلَماْ بازِي الْمَلِيكِ ماْ وَرَدْ ... بَيْتَ دَهْقانٍ وَلاْ الْكَوْخَ قَصَدْ

---

(١) اى اللذى ليس له استعداد واهلية الحكمة الالهية ولكن يتعلمها بالقيل والقال ياهذاعاقبة الامر الحكمة تفرمنه ولا تبقى ـ (٢) اى وان لم تقرأ شيئاً من العلم والحكمة وذاك العلم يرى منك احترا ما و محبة فيكون العلم حاصل تعليمك

---

(١) گر چه بنويسى نشانش ميكنى ... ور چه مى لافى بيانش ميكنى

(٢) او زتورو در كشد اى پرستيز ... بندها را بگسلد بهر گريز (١)

(٣) ورنه خوانى و به بيند سوز تو ... علم باشد مرغ دست آموز تو (٢)

(٤) او نيايد پيش هر نا أوستا ... همجو باز شه بخانه روستا

---

(١) گريز مخفف گريزد مانند گرى بمعنى گريست و تخفيف فعل بحذف جزء آخر آن در زبان عربى هم آمده است چنانچه درقرآن كريم (والليل اذا يسر) بجاى يسرى آمده است (٢) يعنى شرط يافتن حكمت طلب درونى واقعى است ودراين صورت چنين ميشود كه اگر كتاب هم نخوانى و به تكرار روايت نكنى ولى از روى صدق و راستى جويداى حقيقت باشى بى گمان به مقصود برسى واگر وقتى هم براى موانع ظاهرى صورت علم ازقلب تومحو گردد وباوج پرواز كند باز بسوى تومى آيد ومانند مرغ دست آموز ميشود كه اگر پرواز كند چون صفير صاحب خود بشنود باز ميگردد ـ

فی بیان وجدان السلطان الصقر له فی بیت العجوز المسنة الدرداء

(١) لَمْ يَكُ ذَا الْعِلْمِ كَالْبَازِي مَنْ ... هَرَبَ مِنْ سَاعِدِ الْمَلِكِ زَمَنْ

وَأَتَى نَحْوَ عَجُوزٍ هِمَةٍ ... وَ الدَّقِيقَ تَنْخُلُ فِي قَرْيَةِ

(٢) كَيْ إِلَى أَوْلَادِهَا تُطْعِمُ الطَّعَامْ ... ذٰلِكَ الْبَازِي الْبَدِيعَ بِالنِّظَامْ

وَ الْكَرِيمُ الْأَصْلَ مِنْهَا نَظَرَتْ ... رَفْرَفَ حُبّاً إِلَيْهِ بَدَرَتْ

(٣) رِجْلَهُ الْوَاهِيَةَ بِالْوَتِدِ ... رَبَطَتْ رِيشَ الْجَنَاحِ اللَّبِدِ

قَصَّرَتْ وَ الظُّفْرَ مِنْهُ قَلَّمَتْ ... قُوَّتَهُ اللَّبَنَ مُدَاماً أَطْعَمَتْ

(٤) لَهُ قَالَتْ إِنَّ مَنْ عَلَّمَكَا ... لَكَ مَا رَاقَ وَ مَا فَهَّمَكَا

ظُفْرُكَ طَالَ الْجَنَاحُ بِازْدِيَادْ ... جَاوَزَ الْحَدَّ بِكَ بَانَ الْفَسَادْ

(٥) يَدُ كُلِّ مَنْ لَكَ لَمْ يَرْقِ ... مَرَضٌ خَلَّاكَ أَسْرَ الْحُرَقِ

فَهَلُمَّ أَنْتَ لِلْأُمِّ لِكَيْ ... لَكَ تُشْفِي الدَّاءَ فِي آسٍ وَ كَيْ

یافتن پادشاه بازخویش را درخانه کمپیره زن (١)

(١) علم بازی نیست کو ازشه گریخت ... سوی آن کمپیر کو می‌آرد بیخت

(٢) تا که تمتاجی پزد اولاد را ... دید آن باز خوش خوش زاد را (٢)

(٣) پایکش بست و پرش کوتاه کرد ... ناخنش ببرید و قوتش کاه کرد

(٤) گفت نا اهلان نه کردندت بساز ... پر فزود از حد و ناخن شد دراز

(٥) دست هر نا أهل بیمارت کند ... سوی ما درآ که تیمارت کند

---

(١) این حکایت را عطار دراسرارنامه نظم نموده وکمپیر سالخورده و بسیار فرتوت میباشد ـ

(٢) تمتاج بضم اول لغت ترکی است بمعنی آشی که ازآرد پزند ـ

(١) لَكَ حُبٌّ الْجاهِلِ ادْرِ يا رَفيقْ مِثْلَما مَرَّ مُداماً فِي الطَّرِيقْ

اعْوَجَ الْجاهِلُ يَمْشي فَالْحَذَرْ مِنْهُ اَنْ تَقْفِيَهُ الْعُمْرَ عَثَرْ

(٢) مَعَكَ الْجاهِلُ بِالْقَلْبِ الْوِفاقْ لَوْ اَبانَ وَ لَكَ اَبْدى اشْتِياقْ

آخِرَ الْاَمْرِ لِجَهْلٍ جَرَحا قَلْبَكَ .. اغْتالَكَ فِيما نَصَحا ..

(٣) فَالْمَلِيكُ عَنْهُ دُوماً فِي النَّهارْ فَحَصَ كُلَّ الْتِلاعِ وَ الْقِفارْ

جاءَ مِنْ تِلْكَ الْعَجُوزِ الْهِمَّةِ وَ لِذاكَ الْطَّنَبِ وَ الْخَيْمَةِ

(٤) نَظَرَ بِالصُّدْفَةِ الْصَّقْرَ الْحَسَنْ فِي غُبارٍ وَدُخانٍ وَ دَرَنْ

فَعَلَيْهِ الْمَلِكُ حُزْناً بَكى وَ لَكَمْ ضَجَّ وَناحَ وَ شَكى

(٥) قالَ كُلَّ ما رَأَيتَ فَلَكا بِالْجَزاءِ كانَ مِنْ سُوءٍ بِكا

اِذْ لَنا اَنْتَ بِصِدْقٍ وَ وَفاءْ لَمْ تَكُ لَبْساً تَكُنَّ وَرِياءْ

(٦) اِذْ مِنَ الْخُلْدِ اِلى قَعْرِ سَقَرْ قَدْ فَرَرْتَ وَ لَكَ كانَ مَقَرْ

غافِلاً عَنْ قَوْلِهِ (لا يَسْتَوُونَ) فِيهِ صَحْبُ النّارِ كُلُّ مَنْ غَوى

---

(١) مهر جاهل را چنين دار اى رفيق كژ رود جاهل هميشه در طريق

(٢) جاهل ار با تو نمايد همدلى عاقبت زخمت زند از جاهلى

(٣) روز شه در جستجو بيگاه شد سوى آن كمپير و آن خرگاه شد

(٤) ديد ناگه باز را در دود و گرد شه برو بگريست زار و نوحه كرد

(٥) گفت هرچند اين جزاى كار تست كه نباشد در وفاى ما درست

(٦) چون كنى از خلد در دوزخ فرار غافل از لايستوى اصحاب نار (١)

---

(١) اشاره است باين آيه (لايستوى اصحاب النارواصحاب الجنة واصحاب الجنة هم‌الفائزون)

(١) ذا جزاء من من الملك الخبير ... هرب حيران للبيت الحقير
للعجوز الدرين النتن الكثيف ... تارکا کل ظریف و ظریف ..
(٢) نتن ذي الدنیا ومن جهلا شحن ... والدني من له آنا رکن
فالغبي و الذليل ذا أبد ... جهلا الموت الى الروح أعد
(٣) ذي الدنا جاهلة و الجاهلا ... عبدت لما رأته الأهلا
عاقل من كان من ذى الجاهله ... خلص فهي البغي السافله
(٤) كل من للجاهل كان قرين ... له باليسر بما دان يدين
ما لبازي الملك ذاك وصل ... فاليه وصل فيه حصل
(٥) فعلى كف المليك الصقر كم ... مسح الخد لما فيه الم
قال من غير لسان ها أنا ... مذنب عاص .. لي حق ألفنا ..
(٦) فاذا أين اللئيم ينجب ... أين لا أين نياحا يصخب (١)
ان تك غير المليح يا كريم ... ما قبلت فاعفني الذنب جسيم

(١) قال فى النهج فشبه مولانا و مولى السالكين الساكنين على ساعد خدمة الاساطين ذى البصائر الربانيين بالبازى اذا فروا بعد سلوكهم من خدمتهم الى بيت النفس المكارة وعجوز الدنيا استجارة ولم يعلموا قدرهم يخاطبونهم قائلين لهم لم فررتم بعد الانقياد وسلكتم مسالك الردى والهلاك غافلين عن عدم استواء اصحاب النار مع اصحاب الجنة اللائق بكم الاناية والرجوع ثم بعد عتاب السلطان البازى أتى البازى بالتوبة اعتماداً على العناية ورجاء للرحمة الازلية متضرعا و قائلا (اين سزاى آنكه ازشاه خبير)

(١) این سزای آنکه از شاه خبیر ... خیره بگریزد بخانه گنده پیر
(٢) گنده پیر جاهل این دنیا دنی است ... هر که مایل شد بروخوار وغبی است
(٣) هست دنیا جاهل و جاهل پرست ... عاقل آن باشد کزین جاهل برست
(٤) هر که با جاهل بود همراز باز ... آن رسد که با او که باآن شاه باز
(٥) باز می مالید پر بر دست شاه ... بیزبان میگفت من کردم گناه
(٦) پس کجا زارد کجا نالد لئیم ... گر تو نه پذیری بجز نیك ای کریم

(١) فَالظَّلُومُ الْخَجِلُ أَيْنَ يَضَعْ ... رَأْسَهُ وَهْوَ أَنَابَ وَ خَضَعْ

فِي سِوَى اِسْكِفَةٍ كَانَتْ لَكَا ... يَا رَحِيمُ - لَا ذِمِنْ خَوْفٍ بِكَا -

(٢) اِنَّ لُطْفَ الْمَلِكِ الرُّوحَ جَعَلْ ... تَطْلُبُ الذَّنْبَ تَجَرَّتْ بِالْعَمَلْ

ذَا الْأَنَ الْمَلِكَ كُلَّ قَبِيحْ ... صَيَّرَ الطَّيِّبَ وَالصَّفْوَ الْمَلِيحْ

(٣) رُحْ وَلَا تَعْمَلْ قَبِيحًا مَا لَنَا ... حَسَنًا كَانَ بِهِ نَرْجُو الْهَنَا

فِي أَمَامِ حِبِّنَا الْحُلْوِ الْحَسَنْ ... فَالْقَبِيحَ بِأَنَ غَشَّاهُ الدَّرَنْ

(٤) قَدْ ظَنَنْتَ الْخِدْمَةَ مِنْكَ تَرُوقْ ... لَهُ فِي طَاعَتِكَ الْغَيْرَ تَفُوقْ

أَنْتَ مِنْ ذَا بِيَدَقَ الذَّنْبِ نَشَرْتْ ... وَ عَلَيْكَ جَيْشُهُ عَفْوًا جَرَرْتْ

(٥) إِذْ لَكَ دُسْتُورَ ذِكْرٍ وَ دُعَاءْ ... وَصَلَ وَ الْوَعْدُ قُرْبُ الْكِبْرِيَاءْ

قَلْبُكَ مِنْ ذَا الدُّعَاءِ فِي الْغُرُورْ ... صَارَ - لِلْوَيْلِ أَتَيْتَ وَ الثُّبُورْ -

(٦) نَفْسَكَ أَنْتَ عَدَدْتَ صَاحِبَا ... لِلْإِلَهِ وَ بَذَخْتَ جَانِبَا

كَمْ مِنَ الْخَلْقِ بِذَا الظَّنِّ السَّخِيفْ ... بَعُدَ عَنْ سَدَّةِ الْخُبْرِ اللَّطِيفْ

---

(١) سر کجا بنهد ظلوم شرمسار ... جز بدرگاه تو ای آموزگار

(٢) لطف شه جان را جنایت کن کند ... زانکه شه هر زشت را نیکو کند

(٣) رومکن زشتی که نیکیهای ما ... زشت آید پیش آن زیبای ما

(٤) خدمت خود را سزا پنداشتی ... تو لوای جرم از آن افراشتی

(٥) چون ترا ذکر و دعا دستور شد ... زان دعا کردن دلت مغرور شد

(٦) هم سخن دیدی تو خود را باخدا ... ای بسی کس زین گمان افتد جدا

(١) هبْ عَلَى الْأَرْضِ الْمَلِيكُ جَلَسَا ... مَعَكَ سَاوَاكَ لُطْفاً نَفَسَا

نَفْسَكَ اعْرِفْ وَلَدَيْهِ اجْلِسِ ... أَحْسَنَ فِي أَدَبٍ وَالْتَمِسِ

(٢) قَالَهُ الْبَازِي أَجَابَ بِخَجَلْ ... يَا مَلِيكُ أَنَا مِنْ هَذَا الْعَمَلْ

نَادِمٌ تُبْتُ إِلَيْكَ مِنْ جَدِيدْ ... أَسْلِمُ عَفْوَكَ وَالصَّفْحَ أُرِيدْ

(٣) ذَاكَ مَنْ تُسْكِرُهُ أَنْتَ وَمَنْ ... تَجْعَلُ الْأَسْدَ يَصِيدُ فِي الزَّمَنْ

فَمِنَ السُّكْرِ إِذَا اعْوَجَّ مَسِيرْ ... عُذْرُهُ اقْبَلْ بِكَ كَانَ مُسْتَجِيرْ

(٤) هَبْ لِيَ قَدْ ذَهَبَ الظَّفَرُ إِذَا ... كُنْتَ لِي عَوْناً فَمَا هَذَا لِأَذَى

فَلِوَاءُ الشَّمْسِ وَالنَّجْمِ أَنَا ... أَقْلَعُ أَجْلِبُ لِلْكَوْنِ الْفَنَا

(٥) رِيشَتِي هَبْ ذَهَبَ إِذْ أَنْتَ بِي ... تَلْطُفُ أَبْلُغُ أَسْمَى أَرَبِي

صَارَ لَعْبُ الْفَلَكِ فِي لَعِبِي ... نَاقِصَ الصُّنْعِ حَقِيرَ الرُّتَبِ

(٦) لَوْلِيَ الْقُوَّةَ تُعْطِي وَالنِّطَاقْ ... أَقْلَعُ الْأَطْوَدَ مَعَ السَّبْعِ الطِّبَاقْ..

.. لَوْلِيَ الْعِلْمَ يَزِيدُ .. وَالْقَلَمْ ... لِي تُعْطِي أَكْسِرُ كُلَّ عَلَمْ

---

(١) گرچه شه باتو نشیند برزمین ... خویشتن بشناس و نیکو برنشین

(٢) بازگفت ای شه پشیمان میشوم ... توبه کردم نومسلمان میشوم

(٣) آن که تو مستش کنی و شیر گیر ... گر ز مستی کژ رود عذرش پذیر (١)

(٤) گرچه ناخن رفت چون باشی مرا ... برکنم من پرچم خورشید را

(٥) ور چه برم رفت چون بنوازیم ... چرخ بازی کم کند در بازیم

(٦) گر کمر بخشیم که را برکنم ... گر دهی کللکم علمها بشکنم

---

(١) در زمان قدیم پادشاهان بازها را شیرگیری می آموختند که در شکارگاه شیر هرگاه نظر باز برشیر افتاد باشاره شاه از دست شاه پرواز کرده وبرفرق شیر رسیده هردو چشم شیر را بمنقار وچنگال خویش برمیکند وشیر نابینا و زبون میگشت و شکار میشد از حاشیه صفحه ١٢ نسخه مثنوی چاپ لکناهور نقل شده است ـ (٢) کمر مرادف کمربند است وشهریاران وبزرگان درجزوخلعت وانعامها کمرهای زرین وسیمین می بخشیده‌اند ومنظور دراین بیت قوه وزورمندی است ـ

(١) آخِرَ الْأَمْرِ لِيَ الْجِسْمُ أَقَلْ ... مِنْ بَعُوضٍ لَمْ يَكُ عِنْدَ الْعَمَلْ

بِجَنَاحٍ كُلَّ مُلْكٍ أَقْلَبُ ... هَبْ إِلَى نُمْرُودَ عُظْماً يُنْسَبُ

(٢) كَأَبَابِيلٍ أَنَا ضَعْفاً صِفِ ... كُلَّ خَصْمٍ لِيَ كَالْفِيلِ اعْرِفِ

(٣) لَوْ كَحَجْمِ الْفُنْدُقِ ارْمِي أَنَا ... فَالْحَرِيقُ صَارَ فِي كُلِّ الدُّنَا

بُنْدُقِي فِي الْفِعْلِ مِثْلَ مِائَةْ ... مَنْجَنِيقٍ " حُسِبَ بِالصَّنْعَةِ "

(٤) حَجَرِي هَبْ كَانَ قَدْرَ الْحُمُصِ ... مِنْهُ فِي الْهَيْجَاءِ "مَا مِنْ مَخْلَصِ " (١)

أَبَداً مَا سَلِمَ الرَّأْسُ وَلَا ... خُوذُهُ صَارَ كَعَصْفٍ أُكِلَا

(٥) هَا هُوَ مُوسَى إِلَى الْحَرْبِ وَرَدْ ... فِي عَصَا وَاحِدَةٍ كَانَتْ " وَيَدْ "

فَعَلَى فِرْعَوْنِ الْعَالِي ضَرَبْ ... وَعَلَى أَشْيَاعِهِ الْكُلَّ غَلَبْ

---

(١) يشير الى قصة أبابيل وذلك فى الافاقى انها من الارها صات لماروى انها وقعت فى السنة اللتى ولد فيها الرسول (ص) وقصتها ان أبرهة بن الصباح الاشرم ملك اليمن من قبل صحمة الجاشى بنى كنيسة بصنعاء وسماها الفليس وأراد أن يصرف اليها الحجاج فخرج رجل من كنانة فسلح فيها ليلا فغضب لذلك وحلف ليهدمن الكعبة فخرج بجيشه ومعه فيل قوى اسمه محمود وقيلة اخرى فلما تهيأ لدخول مكة و عبى جيشه قدم الفيل وكان كلما وجهه الى الحرم برك ولم يبرح و اذا قدموه الى اليمن اوالى جهة أخرى توجه فأرسل الله طيراً كل طير فى منقاره حجر وفى رجليه حجران اكبر من العدسة واصغر من الحمصة فاذا منه يقع الحجر فى رأس الرجل يخرج من دبره فهلكوا جميعاً وقال تعالى خطابا لرسوله (الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل الم يجعل كيدهم فى تضليل وارسل عليهم طيراً أبابيل ترميهم بحجارة من سجيل فجعلهم كعصف مأكول)

---

(١) آخر از پشه نه كم باشد تنم ... ملك نمرودى به پر برهم زنم

(٢) در ضعيفى مر مرا با پيل گير ... هر يكى خصم مرا چون پيل گير

(٣) قدر فندق افكنم گردد حريق ... بندقم در فعل صد چون منجنيق

(٤) گرچه سنگم هست مقدار نخود ... ليك درهيجا نه سر ماند نه خود

(٥) موسى آيد دروغى بايك عصاش ... زدبران فرعون وبر شمشير هاش

(١) ما تَرى كُلَّ رَسُولٍ وَحْدَهُ ضَرَبَ ذا الْبابَ أَبْدى جُهْدَهُ
وَ عَلى الْآفاقِ كُلٍّ مُفْرَدا ضَرَبَ .. وَ الْشُمْلَ مِنها بَدَّدا ..
(٢) نُوحٌ اِذْ مِنْهُ تَعالى طَلَبا سَيْفاً .. الْخَوْفُ عَلَيْهِ غَلَبا ..
سَيْفُهُ الْحَقُّ عَلَى الْفَوْرِ جَعَلْ مَوْجَ طُوفانٍ .. بِهِ الْخَصْمَ قَتَلْ ..
(٣) أَحْمَدُ فِي ذاتِهِ جَيْشُ الْبَسِيطْ مَنْ يَكُونْ .. هَبْ بِهِ كُلاً يُحيطْ ..
أَنْتَ فَوْقَ الْفَلَكِ انْظُرْ لِلْقَمَرْ وَ الْجَبِينَ افْلُقْ لَهُ أَنّى سَفَرْ
(٤) كَيْ بِهذا يَعْلَمُ مَنْ ما اخْتَبَرْ سَعْداً او نَحْساً لَهُ يَبْدُو الأَثَرْ
دَوْرُكَ ذا الدَّوْرُ لا دَوْرُ الْقَمَرْ .. جَيْشُكَ الْجَرّارُ فِي الْنَجْمِ اسْتَقَرّ ..
(٥) رَوْنَقَ الدَّوْرِ لَكَ لَمّا نَظَرْ بُرْهَةَ مُوسى وَمَنْ فِيهِ ظَهَرْ
سافِراً صُبْحُ تَجَلِّيهِ بِذاتْ .. وَ بِأَسْمائِهِ جَلَّتْ وَ صِفاتْ ..
(٦) قالَ يا رَبِّي دَوْرُ الرَّحْمَةِ ذا غَرِيبٌ بِفُيُوضِ الْنِعْمَةِ
هُوَ حَدُّ الرَّحْمَةِ وَ الْنِعْمَةِ جاوَزَ جاءَ لِحَدِّ الرُّؤْيَةِ

---

(١) هر رسولی یك تنه كان درزد است بر همه آفاق تنها برزد است
(٢) نوح چون شمشیر در خواهید زهو موج طوفان كرد حق شمشیر او (١)
(٣) احمدا خود كیست أسپاه زمین ماه بین برچرخ و بشكافش جبین
(٤) تا بداند سعد و نحس بی‌خبر دور تست این دور نی دور قمر (٢)
(٥) چونكه موسی رونق دور تو دید كاندرو صبح تجلی می دمید
(٦) گفت یارب این چه‌دور همت است آن گذشت از رحمت اینجا رؤیت است

---

(١) درخواهید دراشعار مولوی بجای درخواست می‌باشد و فعل ماضی است كه برقیاس مضارع صرف میشود ـ (٢) گویند عمر جهان هفت هزار سالست وهر هزاره را یك دوره و هر دوری را متعلق بیكی ازهفت ستاره سیار میباشد وآغازآن ازستارهٔ كیوان میدانند و بترتیب هر دوره را بنام یكی از ستارگان سیار می‌نامند و پیدایش پیغمبر اسلام در هزاره هفتمین كه دوره قمر است رخ داد و اكنون دورهٔ قمر بپایان رسیده ودوره زحل میباشد ـ (از حاشیه نسخه لكناهور)

(١) هَبْ لِمُوسَاكَ الْكَلِيمِ فِي الْبِحَارْ غَوْطَةً وَاجْعَلْ لَهُ فِيهَا الْقَرَارْ

وَ بِدَوْرِ أَحْمَدٍ فِي الْوَسَطِ مِنْهُ أَظْهِرْهُ .. بِاسْمِي نَمَطِ ..

(٢) قَالَ يَا مُوسَى بِذَا خَيْرٌ لَكَا أَنَا عَنْ ذَالدَّوْرِ قَدْ بَصَّرْتُكَا

وَ بِذَا كُنْتُ طَرِيقَ الْخَلْوَةِ تِلْكَ أَظْهَرْتُ لَكَ وَ الْجَلْوَةِ

(٣) أَنْتَ عَنْ ذَالدَّوْرِ وَالشَّاوِ الْعَظِيمْ قَاصِرُ الرِّجْلِ بَعِيدٌ يَا كَلِيمْ

رِجْلَكَ اسْحَبْ فَطَوِيلٌ ذَالْبِسَاطْ عَنْهُ نَكِبْ .. شَاسِعٌ فِيهِ الصِّرَاطْ ..

(٤) فَكَرِيمٌ أَنَا لِلْعَبْدِ أُبِينْ خُبْزاً أُحْيِهِ بِهِ مَرَّ السِّنِينْ

وَ بِهِ أُبْدِي الرَّجَاءَ وَ الطَّمَعْ كَيْ بِهَذَا الْعَبْدُ يَبْكِي مِنْ جَزَعْ

(٥) مِثْلَ أُمٍّ تُفْرِكُ أَنْفَ الصَّبِيِّ كَيْ بِهَذَا يُوقَظُ ذَاكَ الْغَبِيّ

وَ الطَّعَامُ يُسْئَلُ عِنْدَ السَّغَبْ .. هَكَذَا خَلَّيْتُ فِي الْعَبْدِ الطَّلَبْ ..

(٦) أَنْ هُوَ نَامَ بِلَا عِلْمٍ سَغِبْ لَبَنَ الْأُمِّ لِجَهْلٍ مَا طَلَبْ

ذَانِكَ الثَّدْيَانِ دَرَّا بِاللَّبَنْ يُنْجِيَانِ الْأُمَّ .. مِنْ حُبِّ فَتَنْ ..

(كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَّةً فَانْبَعَثْتُ أُمَّةً مَهْدِيَّةً)

---

(١) غوطه ده موسی خود را در بحار از میان دوره احمد برار

(٢) گفت یا موسی بدان بنمودمت راه آن خلوت بدان بگشودمت

(٣) که توزان‌دوری‌درین دورای کلیم پابکش زیرا درازست این گلیم

(٤) من کریمم نان نمایم بنده را تا بگریاند طمع آن زنده را

(٥) بینی طفلی بمالد مادری تا شود بیدار و واجوید خوری

(٦) کو گرسنه خفته باشد بی‌خبر وان دوپستان میخلد از مهر در

(١) كُلُّ ما تَطْلُبُ مِنْ تَكْرِمَةٍ ... أَنْتَ بِالرُّوحِ وَمِنْ تَعْظِمَةٍ
قَدْ أَراكَ هُوَ إِيّاها لِأَنْ ... تَطْمَعَ فِيها ـ لَهُ تَرْجُو الْمِنَنْ ـ

(٢) فِي الدُّنا أَحْمَدُكُمْ مِنْ صَنَمٍ ... كَسَّرَ حَتّى لِسانُ الْأُمَمِ
عُودُ التَّهالِيلَ يارَبَّ يَقُولْ ... ـ بَعْدَ ما كانَ ظَلُوماً وَجَهُولْ ـ

(٣) أَنْتَ لَوْلا أَنَّ جُهْدَ أَحْمَدٍ ... كانَ أَيْضاً أَبَداً لَمْ تَعْبُدِ
مِثْلَ أَجْدادِكَ غَيْرَ الْصَّنَمِ ... ـ تَطْلُبُ مِنْهُ جَزِيلَ النِّعَمِ ـ

(٤) رَأْسَكَ عَنْ سُجْدَةٍ لِلْصَّنَمِ ... مَنَعَ ذاكَ لَهُ فِي الْأُمَمِ
تَعْرِفُ الْحَقَّ عَلَيْها وَالْكَرَمْ ... ـ لِلْوُجُودِ جَرَّها بَعْدَ الْعَدَمْ ـ

(٥) إِنْ تَقُلْ شُكْراً لَهُ عَنْ ذَا الْخَلاصْ ... قُلْ فَأَيْضاً لَكَ قَدْ سَوّى الْمَناصْ
مُنْعِماً عَنْ صَنَمٍ لِلْباطِنِ ... قَدْ جَنى فِيكَ كَلَيْثٍ كامِنِ
(٦) فَمِنَ الْأَصْنامِ إِذْ رَأْساً لَكا ... خَلِّصَ ـ الْإِيمانَ قَدْ أَبْدى بِكا ـ
فَبِذِي الْقُوَّةِ أَيْضاً قَلْبَكا ... خَلِّصَ ـ اعْبُدْ بِالْيَقِينِ رَبَّكا ـ

(٧) قَدْ لَوَيْتَ الرَّأْسَ عَنْ شُكْرِ جَزِيلْ ... حَقَّ لِلدِّينِ بِجِيلٍ بَعْدَ جِيلْ
ذَا الْآنَ كانَ رَخِيصاً بِالثَّمَنْ ... مِنْ أَبِيكَ تَجِدُ ـ لا بِالْمِحَنْ ـ

---

(١) هر که را مانی که میجوئی بجان ... او نمودت تا طمع کردی در آن
(٢) چندبت بشکست احمد در جهان ... تا که یارب گوی گشتند امتان
(٣) گرنبودی کوشش احمد توهم ... می پرستیدی چو اجدادت صنم
(٤) این سرت وارست ازسجده صنم ... تا بدانی حق او را بر امم
(٥) گر بگوئی شکر زین رستن بگو ... که زبت باطن همت برهاند او
(٦) مرسرت را چون رهانید از بتان ... هم بدان قوت تو دل راوا رهان
(٧) سر ز شکر دین ازین برتافتی ... کز پدر میراث ارزان یافتی

(١) ذٰلِكَ الْمَرْءُ الَّذِي الْمالَ التَّلِيدْ وَجَدَ عِنْدَهُ بِالْقَدْرِ الزَّهِيدا
مِثْلَما رُسْتَمْ بِالرُّوحِ لِمالْ وَجَدَ بِالرّاحَةِ وَافاهُ زَالْ (١)

(٢) فَاذا ابْكِي تَفُورُ رَحْمَتِي ذٰلِكَ الْباكِي الْخُضُوعِ نِعْمَتِي
يا كُلَ اِذْ لِي خَوْفاً ضَرَعا .. جُودِي مِنْهُ الْخُوانَ وَضَعا ..

(٣) لَوْ لِعَبْدِي جُودِيَ لَمْ اَطْلُبِ لَهُ لا اُظْهِرُ اَيَّ مَطْلَبِ
وَ اِذا اَطْلُبُ قَلْباً اَقْفَلُ ثُمَّ بِالْفَتْحِ عَلَيْهِ اُفْضِلُ

(٤) رَحْمَتِي مَوْقُوفَةٌ كانَتْ عَلى ذَالْبُكاءِ الْحَسَنِ السّامِي عُلا
اِذْ بَكَى عَبٌّ لِبَحْرِ الرَّحْمَةِ مَوْجُ اَعْطاهُ غَزِيرَ النِّعْمَةِ

(٥) فَاذا عَيْنُ السَّحابِ ما بَكَتْ فَمَتَى الرَّوْضَةُ وَجْهاً ضَحِكَتْ
وَ اِذا ماالطِّفْلُ لَمْ يَبْكِ زَمَنْ فَمَتَى بِالثَّدْيِ قَدْ فارَ اللَّبَنْ

فی بیان اشتراء الشیخ احمد خضرویه الحلوی لغرمائه بألهام من الله تعالی

(٦) كانَ شَيْخٌ دائِمَ الدِّينِ عَدِيمْ مِنْ صِباهُ كانَ ذا اِسْمٍ عَظِيمْ

---

(١) كما فی المثل المشهور فی كتاب اشرف نامه وهو (رستم در تحصیل أموال جان یافت وزال آنرا رایگان یافت)

---

(١) مرد میراثی چه داند قدر مال رستمی جان کند ومجان یافت زال
(٢) چون بگریانم بجوشد رحمتم آن خروشنده بنوشد نعمتم
(٣) گر نخواهم داد خود ننمایمش چونش کردم بسته دل بگشایمش
(٤) رحمتم موقوف آن خوش گریه هاست چون گریست از بحر رحمت موج هاست
(٥) تا نگرید أبر کی خندد چمن تا نگرید طفل کی جوشد لبن

حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه جهت غریمان بالهام حق تعالی

(٦) بود شیخی دائما او وام دار از جوانمردی که بود او نامدار

(١) عَشْرَةَ الْاٰفِ اَلْفٍ مِنْ دُيُوْنْ كَانَ مَدْيُوناً لِقَوْمٍ ذِى شُئُوْن

اَنْفَقَ الْكُلَّ عَلٰى اَهْلِ الدُّنٰا مِنْ ذَوِي الْفَقْرِ وَ اَصْحَابِ الْعَنٰا

(٢) وَ رِبٰاطاً هُوَ بِالدِّيْنِ بَنٰى لَهُ اَيْضاً عُمْرُهُ فِى ذَافِنٰى

مٰالَهُ وَالرُّوْحَ كُلاً وَالرِّبٰاطْ بَكْرَةً فَدٰى بِجِدٍّ وَ نَشٰاطْ

(٣) أَحْمَداً اِسْمُهُ كَانَ وَ اللَّقَبْ خُضْرَوِيْهِ جَلَّ وَصْفاً وَ رُتَبْ

خِدْمَةَ الْعُشّٰاقِ كَانَتْ مُنْيَتُهْ طَهُرَتْ ذٰاتُهُ طٰابَتْ نِيَّتُهْ

(٤) دِيْنَهُ الدٰائِمَ مِنْ كُلِّ مَحَلْ سَلَّمَ الْحَقُّ جَزٰاءً لِلْعَمَلْ

لِلْخَلِيْلِ الْحَقُّ قَمْحاً جَعَلاْ مِنْ حَصىً ..مٰا اَنْ يِشٰاءُ حَوَلاْ..

(٥) فَالنَّبِي قٰالَ دَوْماً مَلَكٰانْ نَزَلاْ الْاَسْوٰاقَ فِيهٰا يُنْدِ بٰانْ

(٦) يٰا اِلٰهُ اَنْتَ اِعْطِ الْمُنْفِقِيْنْ خَلَفاً لِلْبٰاخِلِيْنَ الْمُمْسِكِيْنْ (٢)

يٰا اِلٰهُ اَنْتَ اِعْطِ تَلَفاً ..كُلَّ يَوْمٍ مِثْلَ هٰذٰا هَتَفاْ..

---

(١) الحديث مامن يوم الا ينزلان ملكان و يقولان اللهم اعط كل منفق خلفاً اللهم اعط كل ممسك تلفاً ـ

---

(١) ده هزاران وام كردى از مهان خرج كردى بر فقيران جهان

(٢) هم بوام او خانقاهى ساخته جان و مال و خانقه درباخته

(٣) احمد و خضرويه بودى نام او خدمت عشاق بودى كام او

(٤) وام او را حق ز هرجا ميگذارد كرد حق بهر خليل ازريك آرد

(٥) گفت پيغمبر كه در بازار ها دو فرشته ميكنند دايم ندا

(٦) كاى خدا تومنفقان راده خلف وى خدا توممكنرا ده تلف

(١) سيما المنفق ذاك من فلح ... انفق روحه بالروح سمح
حلقه قربان خلاق الدنا ... صير .. في الحزن نال الهنا ..
(٢) حلقه قدم للذبح كما ... قدم اسماعيل من رب السما
لكن السكين في الحلق له ... لم يؤثر .. له فيه شبه ..
(٣) و لذا التسليم كان الشهداء ... في حياة و نعيم و صفاء
منكر انت لذاك القالب ... كمجو سي .. عنيد كاذب ..
(٤) فبقاء الروح اذ اعطى خلف ... لهم الروح .. بذا الوصف وصف ..
في أمان من شفاء و عنا ... و اسى قيد سرور و هنا
(٥) ذلك الشيخ المدبي سني ... كثرة كان بذا الفعل السني
يأخذ يعطي كمثل القيم ... و الوكيل الرجل ذو الشيم
(٦) فالى يوم الحمام كم زرع ... من بذور و بها الخلق نفع
كبي بها يوم الحمام في الأنام ... سيداً يغدو جليلاً بالمقام

---

(١) خاصه آن منفق که جان انفاق کرد ... حلق خود قربانی خلاق کرد
(٢) حلق پیش آورد اسماعیل وار ... کارد برحلقش نیارد کرد کار
(٣) پس شهیدان زنده زین رویند و خوش ... تو بدان قالب بمنکر گبروش
(٤) چون خلف دادستشان جان بقا ... جان أیمن از غم و رنج وشقا
(٥) شیخ وامی سالها این کار کرد ... می ستد میداد همچون پایمرد
(٦) تخمها میکاشت تا روز أجل ... تا شود روز أجل میر أجل

(١) حَيْثُ عُمْرُ الشَّيْخِ تَمَّ وَ نَفَدْ ... فِي قِوَاهُ آيَةَ الْمَوْتِ وَجَدْ

(٢) غُرَ مَاهُ حَوْلَهُ قَدْ قَعَدُوا ... حَلْقَةً لِلْغَرْمِ ذِكْراً عَقَدُوا

بَيْنَهَا الشَّيْخُ كَشَمْعِ الْمَجْلِسِ ... ذَابَ فِي طِيبٍ وَ قَلْبٍ أَنِسِ

(٣) غُرَ مَاهُ أَيِسُوا مِنْهُ وَ فِي ... غَضَبٍ صَارُوا بِأَدْنَى مَوْقِفْ

وَجَعُ قَلْبِهِمُ صَارَ قَرِينْ ... وَجَعٍ فِي الرِّئَةِ مِنْهُمْ مُعِينْ

(٤) فَهُنَالِكَ الشَّيْخُ فِي نَفْسِهِ قَالْ ... سَيِّئَ الظَّنِّ انْظُرْ وَ الْمَقَالْ

لَيْسَ لِلْحَقِّ الْكَرِيمِ أَرْبَعَهْ ... مِائَةِ دِينَارٍ وَ هُوَ ذُو السَّعَهْ

(٥) صَاحَ فِي الْخَارِجِ بِالْحَلْوَى صَبِيٌّ ... وَ لَهَا كَمْ مَدَحَ ذَاكَ الْغَبِيّ

بِرَجَاءِ الدِّرْهَمِ دَوْماً بَذَخْ ... وَ بِهَا مَاسَ وَ دَارَ وَ صَرَخْ

(٦) وَ إِلَى خَادِمِهِ الشَّيْخُ الْأَجَلْ ... أَوْ مَأَ بِالرَّأْسِ أَنْ سِرْ بِعَجَلْ

اِبْتَعِ الْحَلْوَى جَمِيعاً وَ اخْتَبِرْ ... لِلصَّبِيِّ قُلْ عَلَى الْبَابِ اصْطَبِرْ

(٧) كَيْ بِهَذَا الْغَرْمَا لَوْ أَكَلُوا ... هَذِهِ الْحَلْوَى وَ فِيهَا شُغِلُوا

هُمْ زَمَاناً وَاحِداً لَا يَنْظُرُونْ ... لِي شَزْراً وَ عَلَيَّ يُنْكِرُونْ

---

(١) چونکه عمر شیخ دید آخررسید ... در وجود خود نشان مرگ دید

(٢) وام داران گرد او بنشسته جمع ... شیخ درخود خوش گدازان همچوشمع

(٣) وام داران گشته نومید و ترش ... درد دلها یار شد با درد شش

(٤) شیخ گفت این بدگمانان را مگر ... نیست حق را چارصد دینار زر

(٥) کودکی حلوی زبیرون بانگ زد ... لاف حلوی برامید دانگ زد

(٦) شیخ اشارت کرد خادم را بسر ... که برو آن جمله حلوا را بخر

(٧) تاغریمان چونکه آن حلوی خورند ... یکزمانی تلخ درمن ننگرند

(١) فَبِذَاالْوَقْتِ مِنَ الْبَابِ خَرَجْ ذٰلِكَ الْخَادِمُ رَهْناً لِلْحَرَجْ

كَيْ هُوَ مِنْ ذَاالصَّبِيِّ يَشْتَرِي كُلَّ ذِي الْحَلْوٰى بِغَيْرِ ضَرَرِ

(٢) لِلصَّبِيِّ قَالَ ذِي الْحَلْوٰى بِكَمْ نَشْتَرِي مَا اَنْ غَدَتْ وَزْناً وَكَمْ (١)

فَالصَّبِيُّ نِصْفَ دِينَارٍ وَ بِضَعْ قَالَ "مِنْ دِرْهَمٍ اَدْنٰى لَمْ اَبِعْ"

(٣) قَالَ لَا اَنْتَ مِنَ الصُّوفِيَّةِ اَكْثَرَ لَا تَبْغِي "وَ الْمَنْفِيَّةِ"

نِصْفَ دِينَارٍ لَكَ اُعْطِي وَ دَعْ كُلَّ قَوْلٍ آخَرٍ خَلِّي الطَّمَعْ

(٤) فَالصَّبِيُّ رَضِيَ وَ هُوَ الْطَّبَقْ فِي اَمَامِ الشَّيْخِ خَلّٰى وَ انْطَلَقْ

اَنْظُرْ اَسْرَاراً بِسِرِّ فِكْرَةِ خَطَرَتْ لِلشَّيْخِ "ذَافِي بُرْهَةِ"

(٥) لِغَرِيمِيهِ اَشَارَ اَنْ كُلُوا ذَاالنَّوَالَ الْجَمَّ فِيهِ انْشَغَلُوا

طَيِّبِينَ فَهُوَ الصَّفْوُ الْحَلَالْ "مِنْ خُوَانِ الْحَقِّ عَزَّ ذِي الْجَلَالْ"

(٦) فَبِطَوْعِ اَمْرِهِ الْكُلُّ غَدَوْا حَلْقَةً بِالْاَكْلِ اِذْ ذَاكَ ابْتَدَوْا

فَهُمُ الْحَلْوٰى كَقَنْدٍ اَكَلُوا هَانِئِينَ "دَائِماً وَ انْشَغَلُوا"

---

(١) نسخة ثانية ـ قال أدنى منه سعراً لم أبع ـ

---

(١) در زمان خادم برون آمد ز در تا خرد آن جمله حلوا زان پسر

(٢) گفت او را کین همه حلوا بچند گفت کودك نیم دینار است و اند

(٣) گفت نی از صوفیان افزون مجو نیم دینارت دهم دیگر مگو

(٤) او طبق بنهاد اندر پیش شیخ تو ببین اسرار سراندیش شیخ

(٥) کرد أشارت باغریمان کین نوال نك تبرك خوش خورید آن راحلال

(٦) بهر فرمان جمله گی حلقه زدند خوش همیخوردند حلوا همچو قند

(١) فَالصَّبِيُّ الطَّبَقَ لَمَّا خَلَى ... أَخَذَ .. وَ الْأَمْرُ بَعْدَمَا انْجَلَى ..

قَالَ يَا ذَا الرَّأْيِ وَ الْعَقْلِ الْغَزِيرْ ... أَعْطِنِي دِينَارِي .. حَتَّى أَسِيرْ ..

(٢) بِالْجَوَابِ الشَّيْخُ قَالَ إِذْ سَئَلْ ... أَيْنَ لِي الدِّرْهَمُ مِنْ أَيِّ مَحَلْ

لَكَ آتِي بِهِ مَدْيُونَ أَنَا ... مُفْلِسٌ سَرْعَانَ أَمْضِي لِلْفَنَا

(٣) فَعَلَى الْأَرْضِ الصَّبِيُّ الطَّبَقَا ... ضَرَبَ أَنَّ وَ حَنَّ حَنَقَا

(٤) حَنَّ يَبْكِي بِنِيَاحٍ وَ صَخَبْ ... أَحْدَثَ الْغَوْغَاءَ وَ الْخَلْقَ جَلَبْ

قَالَ لَيْتَ قَبْلَ ذَا الْوَقْتِ مَعَا ... كُسِرَتْ رِجْلَايَ مِتُّ جَزَعَا

(٥) لَيْتَنِي أَمْشِي مُدَاماً وَ أَدُورْ ... دَائِرَ الْحَمَّامِ أَوْ حَوْلَ الْقُبُورْ

وَ عَلَى بَابِ الرِّبَاطِ ذَا أَبَدْ ... مَا عَبَرْتُ مَا رَأَيْتُ مِنْ أَحَدْ

(٦) أَنْتُمُ الصُّوفِيَّةُ لَا فِي عِوَضْ ... أَكَلُوا .. لُقْمَتُهُمْ كُلُّ الْغَرَضْ ..

هُمْ بِغَسْلِ الْوَجْهِ مِثْلُ الْهِرَّةِ ... قَلْبُهُمْ قَلْبُ الْكِلَابِ الشَّرِّةِ

(٧) مِنْ صُرَاخٍ لِلصَّبِيِّ ذَاهْنَاكَ ... حُشِرَ خَيْرٌ وَ شَرٌّ بِارْتِبَاكَ

---

(١) چون طبق خالی شد آن کودک بستد ... گفت دینارم بده ای پر خرد

(٢) شیخ گفتا از کجا آرم درم ... وام دارم میروم سوی عدم

(٣) کودک از غم زد طبق را بر زمین ... ناله و گریه برآورد و حنین

(٤) ناله میکرد و فغان وهای‌های ... کای مرا بشکسته بودی هردو پای

(٥) کاشکی من گرد گلخن گشتمی ... بر در این خانقاه نگذشتمی

(٦) صوفیان طبل خوار و لقمه جو ... سگ دلان همچو گربه روی شو

(٧) از غریو کودک آنجا خیر و شر ... گرد آمد گشت بر کودک حشر

(١) وَ اِلَى الشَّيخِ اَتَى يَمشِي حَزِنْ ... قَالَ رِفقاً اَيُّهَا الشَّيخُ الخَشِنْ

اَنتَ اِعلَم اَنَّ اُستَاذِي يَقِينْ ... قَاتِلِي.. اِذ كَانَ بِالحَلوَى ضَنِينْ ..

(٢) فَاَنَا صِفرُ اليَدِ لَا فِي ثَمَنْ ... لَو اِلَى اُستَاذِي اَمضِي زَمَنْ

فَهُوَ جِداً قَاتِلِي هَل تَسمَحُ ... .. اَولِيَ الشِّعرَ سَرِيعاً تَمنَحُ ..

(٣) وَ كَذَاكَ الغُرَمَاءُ عَجَباً ... حَوَّلُوا لِلشَّيخِ وَجهاً غَضِباً

لَهُ قَالُوا مُنكِرِينَ ذَا اللَّعِبْ ... مَاهُوَ يَا شَيخُ مِنكَ فَاَجِبْ

(٤) قَدْ اَكَلتَ مَالَنَا بِالمَظلَمَهْ ... صِرتَ لِلاَخِرَةِ لَا المَرحَمَهْ

فَلِمَ تَمضِي بِظُلمِ آخَرِ ... فَوقَهُ لَم تَخشَ عُقبَى الاَخِرِ

(٥) فَالصَّبِيُّ لِصَلَاةٍ ثَانِيَهْ ... نَظَرَ الشَّيخَ بِعَينٍ بَاكِيَهْ

اَغمَضَ الشَّيخُ لَهُ العَينَ وَمَا ... نَظَرَ فِي وَجهِهِ .. اَو كَلَّمَا ..

(٦) مِن جِفَاءٍ وَ خِلَافٍ حَصَلَا ... فَرَغَ الشَّيخُ .. وَ عَنهُ انفَصَلَا ..

وَجهُهُ غَطَّى كَمِثلِ القَمَرِ ... بِالسَّحَابِ .. عَادَ بِالمُستَتَرِ ..

---

(١) پیش شیخ آمد کای شیخ درشت ... تو یقین دان که مرا استاد کشت

(٢) گر مرا استا روم دست تهی ... او مرا بکشد اجازت میدهی

(٣) وان غریمان هم بانکار وجحود ... رو بشیخ آورده کان بازی چه بود

(٤) مال ما خوردی مظالم میبری ... از چه میبوداین ظلم دیگر برسری

(٥) تا نماز دیگر آن کودك گریست ... شیخ دیده بست و بروی منگریست

(٦) شیخ فارغ ازجفا و از خلاف ... درکشیده روی چون مه درلحاف

(١) مَعْ حُضُورِ الْأَجَلِ وَ الْأَزَلِ هُوَ مَسْرُورٌ بِحُسْنِ الْعَمَلِ

وَ مِنَ التَّشْنِيعِ أَوْ قَوْلِ الْخَوَاصْ وَ الْعَوَامِ فَرَغٌ وَافِي الْخَلَاصْ

(٢) فَاللَّذِي فِي وَجْهِهِ كَالسُّكَّرِ تَضْحَكُ الرُّوحُ بِخُلْقٍ عَبْقَرِيّ

أَيُّ هَمٍّ لَهُ بِالْوَجْهِ الْعَبُوسْ لِلْوَرَى قَدْ هَامَ فِي عِشْقِ الشُّمُوسْ

(٣) وَ اللَّذِي الرُّوحُ عَلَى مُقْلَتِهِ تَضَعُ الْقُبْلَةَ أَوْ طَلْعَتِهِ

فَمَتَى بِالْفَلَكِ أَوْ غَضَبِهْ هُوَ يَهْتَمُّ صَرِيعَ طَرَبِهْ

(٤) لَيْلَةُ الْبَدْرِ وَ الْبَدْرُ السَّمَا نُورُهُ جَلَّى السَّمَاكَيْنَ سَمَى

مِنْ كِلَابِ الْأَرْضِ وَ النَّبْحِ لَهَا مَالَهُ ضُرٌّ وَ لَمْ يَأْبَهْ بِهَا

(٥) بِبَاحِ الْبَدْرِ فِي جِنْحِ الظَّلَامْ نَجَزَ الْكَلْبُ الْمُرَادَ وَ الْمَرَامْ

وَ كَذَا بِالْغُرَّةِ الْبَدْرُ الْمُنِيرْ نَجَزَ الْمَطْلُوبَ وَ الْأَمْرَ الْخَطِيرْ

(٦) شُغِلَ فِي شُغْلِهِ كُلُّ أَحَدْ .. طَلَبَ مُصْلَحَةً مِنْهُ بِجَدْ ..

لَكِنِ الْمَاءُ صَفَاهُ مَا تَرَكْ لِلْخَسِيسِ «لَا وَ لَا» مَعَهُ اشْتَرَكْ..

---

(١) با أجل خوش باأزل خودشاد و كام فارغ از تشنيع و گفت خاص وعام

(٢) آنكه جان خندد برويش همچوقند از ترش روئى خلقش چه گزند

(٣) وانكه جان بوسه دهد برچشم او كى خورد غم از فلك وازخشم او

(٤) درشب مهتاب مه را بر سماك ازسگان وعوعو ايشان چه باك

(٥) سگ وظيفه خود بجا ميآورد مه وظيفه خود برخ مى گسترد

(٦) كارك خـود ميكذارد هر كسى آب نكذارد صفا بهر خسى

(١) ذَهَبَ بِالْخِسَّةِ الدَّانِي الْخَسِيسْ فَوْقَ مَاءٍ .. مَعَهَا كَانَ أَنِيسْ..

ذَهَبَ الْمَاءُ الَّذِي جِنْساً صَفَى صَافِياً عَنْ إِضْطِرَابٍ أَنِفَا

(٢) فَبِنِصْفِ اللَّيْلِ شَقَّ الْقَمَرَا أَحْمَدٌ وَ اللُّبُّ فِي ذَا بَهَرَا

وَ لِحِقْدٍ كَانَ فِيهِ وَ غَضَبْ هَجَرَ قَالَ سَخِيفاً (بُو) لَهَبْ

(٣) فَالْمَسِيحُ ذَاكَ مَنْ أَحْيَى الرُّفَاتْ لِلْعِظَامِ وَ لَهَا رَدَّ الْحَيَاتْ

وَ الْيَهُودِيُّ عَلَيْهِ مِنْ حَسَدْ يَنْتِفُ السِّبْلَةَ بِالْحِقْدِ اتَّقَدْ

(٤) فَيُبَاحُ الْكَلْبِ مِنْ سَمْعِ الْقَمَرْ أَبَداً مَا وَصَلَ عَنْهُ غَدَرْ

سِيَّمَا مِنْ قَمَرٍ خَصَّ الْإِلَهْ مِنْ سَنَاهُ الْمُطْلَقِ امْتَدَّ سَنَاهْ

(٥) يَشْرَبُ السُّلْطَانُ خَمْراً لِلسَّحَرْ فِي ضِفَافِ النَّهَرِ مَعْ لَحْنِ الْوَتَرْ (١)

عَنْ نَعِيبٍ لِلضَّفَادِي قَدْ غَفَلْ .. بِالْهَوَى وَ اللَّهْوِ هَامَ وَ شُغِلْ..

(٦) غَرَمَاهُ أَمْكَنَ أَنْ يَدْفَعُو لِلصَّبِيِّ الدَّيْنَ أَوْ أَنْ يَمْنَعُوا

هِمَّةُ الشَّيْخِ أَهَمَّ هَذَا السَّخَاءْ رَبَطَتْ.. نَاطَتْ عَلَى الْحَقِّ الرَّجَاءْ..

---

(١) و هو عن ألفاظ كل ضفدع غفل ما لفظ لم يسمع -

---

(١) خس خسانه میرود بر روی آب آب صافی میرود بی اضطراب

(٢) مصطفی مه میشکافد نیم شب ژاژ میخاید ز کینه بولهب

(٣) آن مسیحا مرده زنده میکند وان یهودی ازخشم سبلت میکند

(٤) بانگ سگ هر گز رسد در گوش ماه خاصه آن ماهی که بد خاص اله

(٥) می خورد شه برلب جوتا سحر درسماع از بانگ چغزان بی خبر

(٦) هم شدی توزیع کودك وام چند همت شیخ آن سخارا کرد بند

(١) كَيْ بِذا لا يَهَبُ شَيْئاً أَحَدْ ... لِلصَّبِيِّ .. مالَهُ يَشْكُو أَبَدْ ..

لِلْمَشِيُوخِ الْقُوَةُ أَيْضاً غَدَتْ ... أَكْثَرَ .. في قُوَةِ الْحَقِ بَدَتْ ..

(٢) إِذْ صَلاةُ الْعَصْرِ حانَتْ وَرَدا ... خادِمٌ .. بابَ الرِّباطِ قَصَدا ..

وَ عَلى كَفِّهِ خَلَى طَبَقا ... مِنْ كَرِيمٍ حاتَمِيٍّ انْفَقا

(٣) فَالى الشَّيْخِ الْمَدِينِ قَدَما ... صاحِبُ مالٍ وَحالٍ كَرَما

صِلَةً إِذْ عَلِمَ فِيهِ السِّعَهْ ... لَهُ رامَ وَهْيَ مِنْهُ أَرْبَعَهْ

(٤) مِائَةِ دِينارٍ خَلاها عَلى ... طَرَفِ الْمِطْبَقِ .. ازْدادَتْ جَلا ..

نِصْفُ دِينارٍ سِواها فِي وَرَقْ ... لُفَّ مُمْتازاً بِوَضْعٍ وَ نَسَقْ

(٥) وَرَدَ الْخادِمُ وَالشَّيْخَ احْتَرَمْ ... .. وَ يَداً قَبَّلَ مِنْهُ وَ قَدَمْ ..

وَ أَمامَ ذٰلِكَ الشَّيْخِ الْأَجَلْ ... وَضَعَ ذَا الطَّبَقَ .. وِفْقَ الْأَمَلْ ..

(٦) وَ إِذا ما رَفَعَ سِتْرَ الطَّبَقْ ... عَنْهُ وَ الْتِبْرُ تَلالا وَ ائْتَلَقْ

وَ رَأَى الْخَلْقُ لَهُ ذِي التَّكْرِمَهْ ... إِلا لِهِيَةَ .. تِلْكَ الْمَرْحَمَهْ ..

---

(١) تا کسی ندهد بکودك هیچ چیز ... قوت پیران از آن بیش است نیز

(٢) شد نماز دیگر آمد خادمی ... یك طبق برسر ز پیش حاتمی

(٣) صاحب مالی و حالی پیش پیر ... هدیه بفرستاد کزوی بد خبیر

(٤) چارصد دینار برگوشه طبق ... نیم دینار دگر اندر ورق

(٥) خادم آمد شیخ را اکرام کرد ... وآن طبق بنهاد پیش شیخ فرد

(٦) چون طبق پوش از طبق برداشت او ... خلق دیدند آن کرامت را ازو

(١) فَسَرِيعاً مِنْهُمُ بِأَنَّ صِياحْ .. وَ بُكاءٌ وَ عَوِيلٌ وَ نِياحْ ..
أَنْ أَبِنْ يا رَأْسَ أَصْحابِ الْمُلُوكْ مَا هُوَ ذَا السِرُّ يا تاجَ الْمُلُوكْ
(٢) مَا هُوَ ذَا السِرُّ هٰذِي السَّلْطَنَهْ مِمَّ كانَتْ عِنْدَكَ وَ الْهَيْمَنَهْ
أَيُّهَا الْمالِكُ كُلَّ مَلِكِ مَلَكَ السِرَّ .. لِبارِي الْفَلَكِ ..
(٣) نَحْنُ لَمْ نَدْرِ اعْفِنا كَمْ مِنْ كَلامْ صَدَرَ مِنَّا بَذِياً فِي الْمَقامْ
(٤) نَحْنُ كَالْعُمْيانِ إِذْ كُنَّا الْعِصِي نَضْرِبُ لا نَنْظُرُ النُّورَ السَنِي
لَيْسَ بِدْعاً لَوْ قَنادِيلاً هُنا نَكْسِرُ لَمْ نَحْظَ فِي هٰذَا الْهَنا
(٥) نَحْنُ كَالصُمِّ وَلَمْ نَسْمَعْ خِطابْ بِقِياسٍ غَلَطاً قُلْنا جَوابْ
(٦) نَحْنُ مِنْ مُوسى لَنا النُّصْحُ الْحَسَنْ لَمْ نَكُ نَأْخُذُ أَوْ نَدْرِي السُّنَنْ
إِذْ هُوَ مِمَّا لَهُ الْخِضْرُ انْتَقَدْ اصْفَرَّ الْوَجْهِ غَدى لَوْماً وَجَدْ
(٧) مَعَ تِلْكَ الْعَيْنِ كُلَّ مَا عَلا تَنْظُرُ .. السِرَّ لَهَا الْعُمْرَ انْجَلى ..
نُورُ عَيْنَيْهِ السَّماءَ خَرَقا .. وَ بِهِ النُّورُ السَنِيُّ ائْتَلَقا ..

---

(١) آه وأفغان از همه برخاست زود كاى سرشاهان وشيخان اين چه بود
(٢) اين چه سراست اينچه سلطانيست باز از خداوند خداوندان راز
(٣) ما ندانستيم ما را عفو كن بس پراكنده كه رفت ازما سخن
(٤) ما كه كورانه عصاها مى‌زنيم لاجرم قنديلها را بشكنيم
(٥) ما چو كران ناشنيده يك خطاب هرزه گويان از قياس خود جواب
(٦) ما ز موسى پند نگرفتيم كو گشت از انكار خضر او زرد رو (١)
(٧) با چنان چشمى كه بالا مى شتافت نور چشمش آسمان را مى شكافت

---

(١) ظاهر اين بيت دلالت بر گستاخى نسبت به حضرت موسى (ع) مينمايد زيرا كه افعال نفسانيه غرماى شيخ را بافعال روحانيه موسى (ع) تشبيه كردند چنانكه گفتار بعد (زرد رو) بر اين گستاخى هم مى‌افزايد ولى درپاسخ گفته ميشود كه مراد ازاين تشبيه بى‌مبالاتى است وبس

(١) مَعَ عَيْنٍ لَكَ يا مُوسَى العِنادْ عَمِلَتْ مِنْ حَمَقٍ ضَلَّتْ رَشادْ

عَيْنُ فارٍ لِلْرَحى .. قالَتْ أنا عَيْنُ مُوسى وَلِيِّ فَاضَ السَنا ..

(٢) بِالْجَوابِ الشَيْخُ قالَ ذَالْمَقالْ كُلُّهُ وَ القالُ مِنكُمْ وَ الجِدالْ

أنا حَلَلْتُ لَكُمْ فَلْتَذْ هَبُوا .. لَكُمُ الأَجْرُ مَدامًا أَطْلُبُ ..

(٣) سِرُّ هَذا أَنْ مِنَ الْحَقِّ أَنا قَدْ سَئِلْتُ ماهُوَ ذا زَمَنا

فَبِلا شَكٍّ عَلى رَحْبِ الطَريقْ دَلَّنِي .. سِرْتُ بِهِ مِثْلَ الفَريقْ ..

(٤) قالَ ذَالدِّينارُ هَبْ كانَ اليَسيرْ لَكِنِ البَذْلُ لَهُ ما أَنْ يَصيرْ

عُلِّقَ دَوْماً عَلى نَوْحِ الصَبِي وَالْبُكاءِ .. فَامْعِنِ السِرَّ الخَفِيّ ..

(٥) فَالصَبِيُّ بائِعُ الحَلْوى إِذا ما بَكى ما وَجَدَ أَيَّ أَذى

زاخِرُ بَحْرِ السَخا ما اضْطَرَبا بِخِضَمِّ مَوْجِهِ وَ انْقَلَبا

(٦) يا أَخِيَّ الْطِفْلُ طِفْلُ عَيْنِكا وَ الفَلاحَ وَالهَنا كُلاً لَكا

أَدْرِ أَنْ بِالْبَتِّ مَوْقُوفٌ عَلى نَوْحِكَ وَ الْصَخَبِ فِي ذَالْمَلا

---

(١) کرده با چشمت تعصب موسیا از حماقت چشم موش آسیا

(٢) شیخ فرمود آن همه گفتار وقال من بحل کردم شما را زان جدال

(٣) سر این زین بود کز حق خواستم لاجرم بنمود راه راستم

(٤) گفت این دینار گرچه اندك است لیك موقوف غریو کودك است

(٥) تا نگرید کودك حلوا فروش بحر بخشایش نمی آید بجوش

(٦) ای برادر طفل طفل چشم توست کام خود موقوف زاری دان درست

(١) بِحَنِينِ الْقَلْبِ دَوْماً وَ النِيَاحْ ... لَكَ قَدْ نِيطَ الْنَجَاحُ وَالفَلاَحْ

فَالفَلاَحُ لَكَ مِنْ دُونِ خُضُوعْ ... مُشْكِلٌ صَعْبٌ لَهُ حَقَّ الْخُشُوعْ

(٢) اِنْ أَرَدْتَ أَنتَ حَلَّ الْمُشْكِلِ ... دَائِماً تَطْلُبُ كَشْفَ الْمُعْضِلِ

اِنْ أَرَدْتَ الْشَوْكَ لِلحِرْمَانِ أَنْ ... تُبْدِلَ بِالْوَرْدِ تَخْضَرَّ زَمَنْ

(٣) اِنْ أَرَدْتَ أَنْتَ تِلْكَ الخِلْعَةَ ... دَائِماً تَأْتِي لَكَ وَ الرِفْعَةَ

فَعَلَى الْجِسْرِ لَكَ الْضَخْمِ السَمِينْ ... بَكَ طِفْلَ الْعَيْنِ وَانْظُرْ مَا يَبِينْ

فی بیان تخویف شخص لزاهد بان یبکی قلیلا حتی لایصیر أعمی

(٤) زَاهِدٌ خِلُّهُ قَالَ فِي الْعَمَلْ ... نَزْراً اِبْكِ كَيْ تَقِي الْعَيْنَ الخَلَلْ

(٥) فَلَهُ الْزَاهِدُ قَالَ الحَالُ لَمْ ... يَخْلُ عَنِ اِثْنَيْنِ كَلاَّ بِالْرَقَمْ

تَنْظُرُ الْعَيْنَ الْجَمَالَ ذَاكَ أَمْ ... لَهُ لَمْ تَنْظُرْ .. وَفِيهَا الْكَفُّ لَمْ ..

(٦) لَوْ لِنُورِ الحَقِّ جَلَّ نَظَرَتْ ... أَيُّ غَمٍّ نَالَهَا كَمْ بَهَرَتْ

فِي وِصَالِ الحَقِّ .. جَلَّ وَقَدَرْ .. ... مَا هُمَا الْعَيْنَانِ قَلاَّ فِي الْنَظَرْ

---

(١) کام تو موقوف زاری دل است ... بی تضرع کامیابی مشکل است

(٢) گرهمیخواهی که مشکل حل شود ... خار محرومی بگل مبدل شود

(٣) گرهمیخواهی که آن خلعت رسد ... پس بگریان طفل دیده بر جسد

ترسانیدن شخص زاهدی را که کم گری تا کور نشوی

(٤) زاهدی را گفت شخصی در عمل ... کم گری تا چشم را ناید خلل

(٥) گفت زاهد از دو بیرون نیست حال ... چشم بیند یا نه بیند آن جمال

(٦) گر به بیند نور حق خود چه غم است ... در وصال حق دو دیده چه کم است

(١) وَ اِذا لَم تَنظُرِ الحَقَّ اذهَبِ ... قُل لَها ما لِي بِكِ مِن مَطلَب

مِثلَ ذاالعَينِ اللَتي وَصفاً شَقَت ... قُل لَها اَعمي ـ حَبذا ما اُتلقت ـ

(٢) فَلِعَينٍ بَكَيت خَلِّي الجَزَعْ ... هِيَ عِيساكَ بِها النُورُ لَمَعْ

وَشِمالاً لا تَسِر حَتّى يَهَبْ ... لَكَ عَينَينِ صَحيحَينِ .. بِقَلْبْ

(٣) اِنَّ عيسى رُوحَكَ مَعَكَ حَضَرْ ... مِنهُ اِبغِي النَصرَ خَيرُ مَن نَصَرْ (١)

(٤) لَكِنْ اَنتَ حَربَ هٰذا البَدَنِ ... اَلمَلِي بِالعِظامِ الخَشِنِ

دَعْ عَلى القَلبِ لِعيسى لا تَضَعْ ... كُلَّ اِنٍ ـ مِنه تَبغِي ما اِمتَنَعْ ..

(٥) مِثلَ ذاكَ الاُبلَهِ مَن فِي الخَبَرْ ... لَكَ وَ القِصَةِ مِثلَ ما غَبَرْ

قَد ذَكَرناهُ لِمَن كانَ اِعتَدَلْ ... مِن ذَوِي الاِرشادِ اَقطابِ العَمَلْ

(٦) اِصحِ مِن عِيساكَ لِلجِسمِ الحَياتْ ... لا تَرُمْ فَهُوَ الجَديرُ بِالمَماتْ

غَرَضَ فِرعَونَ مِن مُوساكَ لا ... تَبغِ فَهُوَ الخَطَرُ عَينُ البَلا

(١) المراد من عيسى الروح ومن موسى العقل اى لاتطلب من روحك وعقلك المرادات المنسوبة لنفسك اوالمراد من عيسى وموسى البارى جلت عظمته وذكر عيسى بمناسبة الروح وذكر موسى بمناسبة فرعون فيكون المعنى لاتطلب من عيسى الروح وهو الله تعالى بقاء وجودك لان الله يطلب منك الفناء له ولاتطلب من موسى المراد المنسوب لفرعون ـ

(١) ور نخواهد دید حق را گو برو ... اینچنین چشم شقی گو کور شو

(٢) غم مخور ازدیدگان عیسی تراست ... چپ مرو تابخشدت دو چشم راست (١)

(٣) عیسی روح تو بانو حاضر است ... نصرت ازوی خواه کوخوش ناصراست

(٤) لبك پیکار تن پر استخوان ... بردل عیسی منه تو هر زمان

(٥) همچو آن أبله که اندر داستان ... ذکر او کردیم بهر راستان

(٦) زندگی تن مجو از عیسیت ... کام فرعونی مخواه از موسیت

(١) ظاهر آنست که نام عیسی مستعار است برای رهنمون وهادی است که حق تعالی یا رسول اکرم باشد .

(١) فِكْرَةُ الْعَيْشِ عَلَى الْقَلْبِ لَكَا ضَعْ قَلِيلاً وَارْفِضِ الْغَمَّ بِكَا

لاَ يَقِلُّ الْعَيْشُ فَوْقَ الْعَتَبَهْ كُنْ .. وَحُنَّ وَالْوِمْنْكَ الرَّقَبَهْ ..

(٢) اِنَّ هٰذَا الْبَدَنَ بَيْتَ الشَّعَرْ كَانَ لِلرُّوحِ .. لَهَا فِيهِ مَقَرّ ..

اَوْلِأَجْلِ نُوحٍ كَانَ بِالْمَثَلْ فُلْكاً - الْفَوْزُ لَهُ فِيهِ حَصَلْ ..

(٣) فَاِذَا مَا وُجِدَ تُرْكٌ وَ جُدْ لَهُ بَيْتَ الشَّعَرِ .. مَا اَنْ قَصَدْ ..

سِيَّمَا تُرْكٌ عَزِيزُ الْعَتَبَهْ نَزَلَ دَوْماً وَ لَوَى الرَّقَبَهْ

فی بیان تمام قصة أحیاء العظام بدعاء سیدنا عیسی (ع)

(٤) حَيْثُ عِيسَى الْأَبْلَهَ ذَاكَ الرَّفِيقْ نَظَرَ غَيْرَ الْعِنَادِ مِنْ طَرِيقْ

(٥) مَادَرَى اَسْمَ الْحَقِّ جَلَّ ذِكْرَا فَوْقَ ذَاكَ الْعَظْمِ مَنْ كَمْ نُخِرَا

لِالْتِمَاسِ زَادَ مِنْ ذَاكَ الشَّبَابْ وَبِهِ جَدَّ سُئُولاً وَ طِلَابْ

(٦) وَلِأَجْلِ الرَّجُلِ الْأَبْلَهِ قَدْ حَكَمَ اللهُ كَمَا كَانَ قَصَدْ

ذٰلِكَ الْعَظْمَ لَهُ اَحْيَى وَرَدْ صُورَةً .. جَدَّدَ مِنْهُ مَا نَفَدْ ..

---

(١) بردل خود کم نه اندیشهٔ معاش عیش کم ناید تو بر درگاه باش

(٢) این بدن خرگاه آمد روح را یا مثال کشتی مر نوح را

(٣) ترك چون باشد بیابد خرگهی خاصه چون باشد عزیز درگهی

تمامی قصه زنده شدن استخوان بدعای عیسی (ع)

(٤) چونکه عیسی دید کان أبله رفیق جز که استیزه نمیداند طریق

(٥) خواند عیسی نام حق بر استخوان از برای التماس آن جوان

(٦) حکم یزدان ازپی آن خام مرد صورت آن استخوان را زنده کرد

(١) نَهَضَ بِالْفَوْرِ مِنْ بَيْنِهِما سَبُعٌ أَسْوَدُ لَمَّا لَهُما
نَظَرَ الأَبْلَهُ ذَاكَ ضَرْبا بِالْيَدِ النَّقْشَ لَهُ ذَرَّى هَبا

(٢) قَلَعَ رَأْسَهُ وَ الْمُخَّ نَثَرْ مِثْلَ جَوْزٍ مَا بِهِ لُبٌّ كَسَرْ

(٣) لَوْلَهُ لُبٌّ فَمَا مِن كَسْرِهِ لَهُ نَقْصٌ قَادِحٌ فِي أَمْرِهِ
حَيْثُ أَنَّ النَّقْصَ فَوْقَ الْبَدَنِ لَاسِوَاهُ مَالَهُ مِنْ ثَمَنِ

(٤) قَالَ عِيسَى لِمَ بِالسُّرْعَةِ أَنتْ ذَاافْتَرَسْتَ وَ لَهُ تَوًّا ضَرَبْتْ
قَالَ مِنْ ذَا أَنْ لَكَ الخَاطِرُ قَدْ غُيِّرَ .. وَ اضْطَرَبَ مِنْهُ بِجِدْ

(٥) قَالَ عِيسَى فَالدَّمَ لِلرَّجُلِ كَيْفَ لَمْ تَشْرَبْ بِهٰذَا الْعَمَلِ
قَالَ فِي الْقِسْمَةِ مَا كَانَ لِيَا أَنَا أَكُلَّ مَا بَدَى الْجُوعُ بِيَا

(٦) وَ لَكُمْ فِي الْخَلْقِ مِثْلُ السَّبُعِ ذَاالْغُضُوبِ مِنْ كَثِيرِي الْجَشَعِ
صَيْدَهُ مَا أَكَلَ وَهُوَ الدُّنَا تَرَكَ .. لِلْمَوْتِ صَارَ وَ الْفَنَا ..

(٧) أَنْزَرُ مِنْ تِبْنَةٍ قِسْمَتُهُ حِرْصُهُ الْطَّوْدُ سَمَتْ قُلَّتُهُ
مَالَهُ وَجْهٌ بِتَحْصِيلِ الْوُجُوهْ جَدَّ .. مَدَّ عُمْرِهِ خَلْقَاً يَشُوهْ .. (١)

(١) اراد بالوجوه فی الاصل النقود والسكك السلطانية واستعمل فی الترجمة ایضاً بهذا المعنی ـ

---

(١) از میان برجست یك شیر سیاه پنجه برزد کرد نقشش را تباه
(٢) کله‌اش بر کند ومغزش ریخت زود همچو جوزی کاندرو مغزی نبود
(٣) گر ورا مغزی بدی از اشکنش خود نبودی نقص الا بر تنش
(٤) گفت عیسی چون شتابش کوفتی گفت زان رو که تو زو آشوفتی
(٥) گفت عیسی چون نخوردی خون مرد گفت در قسمت نه بودم رزق خورد
(٦) ای بسا کس همچو آن شیر ژیان صید خود ناخورده رفت اندر جهان
(٧) قسمتش کاهی نه وحرصش چو کوه نا موجه کرده تحصیل وجوه

(١) جَمْعَ مالاً وَ لِلْقَبْرِ ذَهَبْ فِي عَزَاهُ خَصْمُهُ ازْدادَ طَرَبْ

(٢) أَنْتَ يامَنْ كانَ فِي الدُّنْيا لَنا كُلَّ شُغْلٍ يَسَّرَ لُطْفاً بِنا

فَمِنَ السُّخْرَةِ مِمَّن قَدْ فَقَدْ شُغْلاً انْقِذْنا . وَ مُنَّ بِرَشَدْ ..

(٣) طُعْمَةً بِانْتَ لَنا وَ هِيَ الشَّرَكْ قَنَصَتْ مَنْ كانَ بِالْاَ كُلِّ اشْتَرَكْ

رَحْمَةً مِنْكَ كَما فِي الْواقِعِ هِيَ فِينا اظْهَرْ بِنُورِ لامِعِ

(٤) قالَ ذاكَ السَّبْعُ اسْمَعْ يامَسِيحْ ذٰلِكَ الصَّيْدُ السَّمِينُ وَ المَلِيحْ (١)

فَلِمَحْضِ الْاِعْتِبارِ لا سِواهْ كانَ لا لِلْقِسْمَةِ هٰبْنِي اَراهْ

(٥) لَوْلِيَ رِزْقٌ اَنا فِي ذِي الدُّنا شُغْلِيَ ما ذا اَغْدى مَعْ مَنْ فَنى

(٦) ذا جَزاءٌ مَنْ لَدى الحَرِّ وَجَدْ صافِي الْماءِ رَأى رِيّاً وَ بَرَدْ

كَالْحِمارِ بالَ فِي النَّهْرِ الطَّرِيدْ مِنْ جُزافٍ فِيهِ بِالطَّبْعِ يَزِيدْ

---

(١) نسخة ثانية فلمحض الاعتبار فی الدنا ـ کان لا للقسمة هب لی المنی ـ

---

(١) جمع کرده مال ورفته سوی گور دشمنان در مأتم او کرده سور

(٢) ای میسر کرده ما را درجهان سخره و بیکار ما را وارهان

(٣) طعمه بنموده بما وان بوده شست آن چنان بنما بما آن را که هست

(٤) گفت آن شیرای مسیحا آن شکار بود خالص از برای اعتبار

(٥) گر مرا روزی بدی اندر جهان خود چه کارستی مرا با مردگان

(٦) این سزای آنکه یابد آب صاف همچو خر در جو بمیزد از گزاف (١)

---

(١) میزیدن با زای معجمه بول کردن وبرخی این کلمه را باراء مهمله وبطور اثبات (بمیرد) خوانند یعنی این سزای آنکه مانند عیسی جوی یابد وازرفتن دراین جوی خودداری کند وآلوده بحدث باشد وبعضی بطور نفی (نمیرد خوانند) یعنی آنکه مانند عیسی(ع) جوی صاف یابد وپیش او بمیرد و حیات جان خود را ازو نجوید ـ

(١) لَوْدَرَى فِي ثَمَنِ النَّهْرِ الْحِمَارْ .. وَلَهُ الْقَدْرَ رَأَى عِنْدَ الْأُوَارْ ..
هُوَ فِي النَّهْرِ لَهُ الرَّأْسَ وَضَعْ .. فِي مَحَلِّ الْقَدَمِ الْعُمْرَ خَضَعْ ..
(٢) هُوَ مِثْلَ ذَا النَّبِيِّ الرُّوحِ .. مَنْ قَدْرُهُ سَامٍ فَرِيدٌ فِي الزَّمَنْ ..
سَيِّدِ مَاءِ الْحَيَاتِ وَ الطَّعَامْ وَجَدَ الرَّأْسَ لِأَمْنٍ وَ سَلَامْ
(٣) هُوَ كَيْفَ لَمْ يَمُتْ مِنْ أَمْرِ كُنْ فِي الْأَمَامِ لَهُ .. يَأْمَنْ مِنْ لَدُنْ ..
يَا أَمِيرَ الْمَاءِ بِاللُّطْفِ احْيِنَا مِثْلَ ذَا الْعَظْمِ وَجِدَّ مَا بِنَا
(٤) أَصْحِ كَلْبَ نَفْسِكَ حَيَاً أَبَدْ .. لَا تَرُمْ مِنْ زَمَنٍ عَنْكَ ابْتَعَدْ ..
هُوَ خَصْمُ رُوحِكَ الصَّعْبُ الْأَلَدْ أَيْنَمَا رِحْتَ لَكَ الْفَتْكَ أَعَدْ
(٥) فَوْقَ رَأْسِ الْعَظْمِ خَلِّي يَعْجَلْ التُّرَابَ فَعَسَاهُ وَ لَعَلْ (١)
يَمْنَعُ ذَا الْكَلْبَ حِيناً أَنْ يَصِيدْ طَيِّبَ رُوحِكَ ذِي الْحَظِّ السَّعِيدْ

(١) المراد من العظم وجود السالك ومن الكلب النفس الامارة فاذا تقيدت النفس الامارة بالمشتهيات الجسمانية والنفسانية تحرم الروح من المراتب الروحانية كانه يقول قدس سره النفس الامارة من قديم الزمان عدوة الروح وطالبة لصيدها والمشتهيات من أسباب الوجود فهذا الوجود اللذى هو بمثابة العظم اذا كان التراب عليه أى فنى من مشتهياته مأمول ان يمنع الكلب وهو النفس الامارة من صيد الروح ثم شرع يخاطب السالك موبخاً له (سگ نه براستخوان چون عاشقى)

(١) گر بداند قيمت آن جوى خر او بجاى پا نهد در جوى سر
(٢) او بيابد آن چنان پيغمبرى مير آبى زندگانى بروري
(٣) چون نميرد پيش او از امر كن اى امير آب ما را زنده كن (١)
(٤) هين سگ نفس ترا زنده مخواه كو عدوى جان تست از ديرگاه
(٥) خاك برسر استخوانى را كه آن مانع اين سگ بود ازصيد جان

(١) امر كن كنايه ازامر خداوندى است واشاره است بآيه (انما امرنا لشى اذا أردناه ان نقول له كن فيكون)

(١) لَسْتَ كَلْباً لِمَ مِثْلَ الْعَاشِقِ ... صِرْتَ لِلْعَظْمِ بِقَلْبٍ خَافِقِ .. (١)
مِمَّ مِثْلَ الْعَلَقِ مَصَّ الْدَمِ ... .. وَالْعُرُوقِ .. عَاشِقٌ .. ذُو أَلَمِ ..

(٢) أَيُّ عَيْنٍ هِيَ ذِي الْعَيْنُ اللَّتِي ... عَمِيَتْ .. لَمْ تَنْجَلِ بِالرُّؤْيَةِ ..
بِامْتِحَانَاتٍ عِدَادٍ مَالَهَا ... غَيْرُ خِزْيٍ وَ قَذًى مِمَّا بِهَا

(٣) فَالْظُنُونُ كُلُّهَا حِيناً فَحِينْ ... خَطَأٌ كَانَتْ وَ بِالسَّهْوِ تَبِينْ
أَيُّ ظَنٍّ ذَا هُوَ الأَعْمَى وَرَدْ ... مِنْ طَرِيقٍ .. رُشْدُهُ فِيهِ فَقَدْ ..

(٤) فَعَلَى غَيْرِكَ نُحْ بَاكِيَا ... .. لِسِوَاكَ جِئْتَ مِنْهُ شَاكِيَا ..
وَيْلَكَ اجْلِسْ زَمَناً وَابْكِ عَلَى ... نَفْسِكَ وَاشْكُ وَنُحْ بَيْنَ الْمَلَا

(٥) مِنْ سَحَابٍ بَاكِيَ الْعَيْنِ الْغُصُونْ ... تَرْطُبُ تَخْضَرُّ تَجْلِي لِلْشُجُونْ
بِالْبُكَاءِ الشَّمْعُ فِي صَبِّ الْدُمُوعْ ... ضَوْئُهُ زَادَ .. سُفُوراً وَ طُلُوعْ ..

(٦) أَيْنَمَا نَاحُوا هُنَاكَ اجْلِسْ فَأَنْتْ ... بِالْحَنِينِ اجْدَرُ مَا أَنْ قَدَرْتْ

---

(١) نسخة ثانية ـ بقلب وامق ـ

---

(١) سگ نهٔ براستخوان چون عاشقی ... دیو چه واراز چه بر خون عاشقی (١)
(٢) آن چه چشمست آنکه بینائیش نیست ... ز امتحانها جز که رسوائیش نیست
(٣) سهو باشد ظنها را گاه گاه ... آن چه ظن است اینکه کور آمد براه
(٤) کردهٔ بر دیگری نوحه گری ... مدتی بنشین و برخود می گری
(٥) زابر گریان شاخ سبز وتر شود ... زانکه شمع از گریه روشن تر شود
(٦) هر کجا نوحه کنند آنجا نشین ... زانکه تو اولی تری اندر حنین

---

(١) دیوچه زالوست درشرح بحرالعلوم نگاشته در زبان هندی آن را جوك گویند ـ

(١) إذْ أُولاءِ هُمْ كانُوا فِي فِراقْ مَنْ فَنى دَوْماً لَهُ حَبُّو التَلاقْ
عَنْ سَنا لَعْلِ بَقاءِ مَنْ هُمُ مَعْدِنِيُونَ لَهُوا ما فَهِمُوا (١)
(٢) إذْ عَلى القَلْبِ مَداماً رُبِطا نَقْشُ تَقْلِيدٍ هَوِيتَ غَلَطا
رُحْ بِماءِ عَيْنِكَ عَنْهُ الرِباطْ نَحِّ لا تُبْقِ لَهُ مَعَهُ ارْتِباطْ (٢)
(٣) إذْ غَدى التَقْلِيدُ مِنْ كُلِّ حَسَنْ آفَةً جَرَّتْ رَزايا وَ مِحَنْ
تِبْنُ التَقْلِيدُ بِالقَدْرِ وَ انْ كانَ بِالقُوَّةِ كَالطَوْدِ الرَزِنْ
(٤) لَوْ ضَرِيرٌ كانَ بِالحَجْمِ بَدِينْ سُورَةُ الحِقْدِ بِهِ دَوْماً تَبِينْ
قِطْعَةَ لَحْمٍ لَهُ ادْرِ أَذْفَقَدْ بَصَراً وَ النُورَ ذاكَ ما وَجَدْ
(٥) لَوْ كَلاماً قالَ دُونَ الشَعْرَةِ دِقَّةً بِاللُطْفِ مِثْلَ الدُرَّةِ (٣)
سِرُّهُ المَخْفِيُّ ذاكَ ما اخْتَبَرْ بِالمَقالِ ذا وَلا مِنْهُ ظَهَرْ

---

(١) أراد بلعل البقاء الباقيات الصالحات فى سورة الكهف و مريم وهى ترك الدنيا و زينتها طلباً لخالقها و باريها بالايمان والاخلاص والمتابعة و الاعمال الصالحات اللتى هى من نتائج الواردات الالهية ترد من عندالله الى قلوب أهل الغيوب ـ (٢) قال فى النهج اراد بالتقليد العمل المقارن للرياء لان فاعل التقليد غافل عن لعل البقاء فعلى هذا العمل مع الرياء ولو كان قوياً محكما كالجبل ليس له عندالله نفع لانه مهما كثر فهو عندالله قليل ـ (٣) وبناء على ان كلمة (سر) بفتح السين و بمعنى الرأس تكون الترجمة رأسه من ذا المقال ما اختبر ـ لاولا المعنى له منه ظهر ـ والاصح ان كلمة سر بكسر السين كما فى الترجمة الاولى ـ

---

(١) زانكه ايشان در فراق فانى اند غافل از لعل بقاى كانى اند
(٢) زانكه بردل نقش تقليدست بند رو بآب چشم بندش را برند
(٣) زانكه تقليد آفت هر نيكويست كه بود تقليد اگر كوه قويست
(٤) گر ضريرى لمترست وتيز خشم گوشت پاره اش دان كه اورا نيست چشم (١)
(٥) گر سخن گويد ز مو باريك تر آن سرش را زان سخن نبود خبر

---

(١) لمتر بفتح لام وبسكون ميم وضم تاء فربه وپر گوشت را گويند ـ

(١) سَكْرَةٌ كانَتْ بِهِ مِنْ قَوْلِهِ ... لٰكِنْ اِنْ تَنْظُرْ لِكُنْهِ فِعْلِهِ

مِنْ تِجاهِ فَمِهِ حَتّىٰ الشَّرابْ ... طُرُقٌ كُثْرٌ .. سُهُولٌ وَهِضابْ ..

(٢) مِثْلَ نَهْرٍ فاضَ بِالْماءِ وَما ... شَرِبَ ماءً وَلا رَوّىٰ الْظَمأ

مِنْهُ يَجْري مائَةٌ دَوْماً عَلىٰ ... كُلِّ مَنْ يَشْرَبُ مِنْ هٰذا الْمَلا

(٣) وَلِهٰذا الْماءُ في النَّهرِ الْقَرارْ ... فَقَدْ بِالْجَرْيِ لَيْلاً وَ نَهارْ

حَيْثُ اَنَّ النَّهرَ ذاكَ ما شَرِبْ ... ماءَ الرَّيّانَ عَنْ رِيٍّ رَغَبْ

(٤) مِثْلَ ناءٍ حَنَّ كُثْراً وَصَخَبْ ... في الْوَرىٰ دَوْماً وَاَنَّ وَ نَدَبْ (١)

لٰكِنِ الْحَرْبَ لِجَلْبِ الْمُشْتَري ... اَجَّجَ اَظْهَرَ غَيْرَ الْمُضْمَرِ

(٥) قَلَّدَ النّائِحُ في سَرْدِ الْحَديثْ ... طَمَعاً لا غَيْرَ رامَ ذَا الْخَبيثْ

(٦) فَحَديثاً مُحْرِقاً ذَا النّائِحُ ... ذَكَرَ فيهِ .. مُداماً صائِحُ ..

لٰكِنَّ اَنّىٰ كانَ لِلْقَلْبِ الْحَريقْ ... اَيْنَ خَرْقُ الْجَيْبِ وَالطَّرْفُ الْغَريقْ

---

(١) و في بعض النسخ (همچو نائی) ای مثل من نفخ فی الناى فتكون الترجمة عندئذ ـ مثل من بالناىحن وصخب ـ

---

(١) مستی دارد ز گفت خود وليك ... از بروی تا به می را هيست نيك

(٢) همچو جويست او نه آبی ميخورد ... آب ازو برآب خواران بگذرد

(٣) آب در جو زان نميگيرد قرار ... زانكه آن جو نيست تشنه واب خوار

(٤) همچو نايی ناله و زاری كند ... ليك بيكار خريداری كند

(٥) نوحه گر باشد مقلد در حديث ... جز طمع نبود مراد آن خبيث

(٦) نوحه گر گويد حديث سوزناك ... ليك كو سوز دل و دامان چاك

(١) فَفُرُوقٌ كَثْرَةٌ مَا بَيْنَ مَنْ قَلَّدَ أَوْ حَقَّقَ فِي كُلِّ فَنْ

مِثْلَ دَاوُدَ غَدَى مَنْ حَقَّقَا كَالْصَدَا مَنْ قَلَّدَ إِنْ نَطَقَا

(٢) مَنْبَعُ الْقَوْلِ لِهَذَا الْحَرَقُ وَ الْشُجُونُ الحَرَّةُ وَ الْفَرَقُ

ذَاكَ مَنْ قَلَّدَ تَلْقِينَ الْكَلَامْ الْعَتِيقِ عَلَمَ .. خَلَّى الْغَرَامْ ..

(٣) فَبِذَا الْقَوْلِ الحَزِينِ أَنْتَبِهْ لَا تَكُ الْمَغْرُورَ فِيهِ تَشْتَبِهْ

فَعَلَى الْثَوْرِ غَدَى الْثِقْلُ الرَّزِينْ وَ عَلَى الْدَوْلَابِ نُوحٌ وَ حَنِينْ

(٤) أَبَداً مَنْ قَلَّدَ يَوْمَ الْحِسَابْ لَمْ يَكُ الْمَحْرُومَ أَجْراً وَ ثَوَابْ

وَبِهِ لِلْنَائِحِ الْأُجْرَةُ لَا مَا سِوَاهَا مِثْلَ مَا فِي ذَا الْمَلَا

(٥) كَافِرٌ مَعْ مُؤْمِنٍ قَالَا هُمَا دَوْماً اللهُ وَ لَكِنْ لَهُمَا

مَعَاً الْفَرْقُ الجَمِيلُ يَظْهَرُ لَكَ فِيمَا بِالْمِثَالِ نَذْكُرُ

(٦) ذَا الْفَقِيرُ قَالَ اللهُ لِأَنْ يُمْنَحَ خُبْزاً وَأُرْزاً فِي الْزَمَنْ

قَالَ ذَا السَّالِكُ اللهَ بِعَيْنْ رُوحِهِ الْخَالِصِ مِنْ نَقْدٍ وَ دَيْنْ

---

(١) از مقلد تا محقق فرقهاست — او چو داود است و آن دیگر صداست

(٢) منبع گفتار این سوزی بود — وان مقلد کهنه آموزی بود

(٣) هین مشو غره بدین گفت حزین — بار بر گاوست و بر گردون حنین

(٤) هم مقلد نیست محروم از ثواب — نوحه گر را مزد باشد در حساب

(٥) کافر و مؤمن خدا گویند لیک — در میان هردو فرقی هست نیک

(٦) آن گدا گوید خدا از بهر نان — متقی گوید خدا از عین جان

(١) فَجذاً راً وَ جذاً راً تَضرِبُ أَنتَ لِلخُبزِ وَ فِيهِ تَرغَبُ
لِلأَمامِ أَنتَ وَ مِن غَيرِ طَمَعْ آيَةَ وَ اللهِ أَقرَأُ بِوَرَعْ

(٢) لَو دَرَى فِي قَولِهِ الجارِي الفَقِيرْ ما بَقَى قَطُّ القَلِيلُ وَ الكَثِيرْ
فِي أَمامِ عَينِهِ الكُلُّ فَنَى وَ انمَحَى فِي النُّورِ ذاكَ وَ السَنَا

(٣) ذٰلِكَ الطالِبُ لِلخُبزِ سِنِينْ قالَ يا أَللهُ بِالفَقرِ يُدِينْ
كَالحِمارِ المُصحَفَ دَوماً حَمَلْ طَلَباً لِلتِبنِ جَدَّ بِالعَمَلْ

(٤) لَو مَقالُ الشَفَةِ مِنهُ لَمَعْ ..فَوقَ داجِي قَلبِهِ النُورَ اطَّلَعْ..
ذَرَّةً بِالفَورِ بَعدَ ذَرَّهْ ذُوِّبَ قالَبُهُ بِالمَرَّهْ

(٥) أَسمُ شَيطانٍ بِسِحرٍ لِلطَرِيقْ قَطَعَ أَو صَلَّهُم نَحوَ الفَرِيقْ
أَنتَ بِاسمِ الحَقِ لِلفَلسِ الحَقِيرْ تَذهَبُ مِن ساحِرٍ أَدنَى تَصِيرْ

فی بیان حک القروی السبع فی اللیل ظانا انه یحک الثور

(٦) قَروِيٌّ شَدَّ فِي أَصطَبلِهِ ثَوراً الرُوحَ فَدَى مِن أَجلِهِ
سَبُعٌ ثَورَهُ فِي اللَيلِ أَكَلْ فِي مَحَلِ الثَورِ فِي الأَصطَبلِ حَلْ

---

(١) الله الله میزنی از بهر نان بی طمع پیش آوالله را بخوان
(٢) گر بدانستی گدا از گفت خویش پیش چشم او نه کم ماندی نه بیش
(٣) سالها گوید خدا آن نان خواه همچو خر مصحف کشد از بهر کاه
(٤) گر بدل بر تافتی گفت لبش ذره ذره گشته بودی قالبش
(٥) نام دیوی ره برد در ساحری تو بنام حق بشیزی می بری (١)

خاریدن روستائی شیر را در شب تاریك بظن اینکه گاو است

(٦) روستائی گاو در آخر به بست شیر گاوش خورد و بر جایش نشست

---

(١) یعنی نام دیو مؤثر است و از او راه ساحری گشاده میشود و بمقصود مهم میرساند و تو برای یك پشیز نام حق را می بری و در خبث از ساحر افزون تری و در بعض نسخ بجای لفظ (ره) (را) آمده است.

(١) وَ أَلَى الاِصْطَبْلِ جاءَ الْقَرَوِيّ نَحْوَ ذاكَ الثَّوْرِ فِي قَلْبٍ قَوِيّ (١)

فَحَصَ لَيْلاً عَنِ الثَّوْرِ لَهُ كَثْرَةً .. أَذْ زادَ فِيهِ الْوَلَهُ ..

(٢) ظَهْراً أَوْ جَنْباً وَ فَوْقاً رُبَما تَحْتَهُ جَرَّ وَ ما مِنْهُ سَمى

(٣) قالَ أَذْ ذاكَ السَّبُعُ لَوْلِي الْضِياءْ زادَ مِنْهُ الْجِسْمَ ذَرَّيْتَ هَباءْ

شُقِّقَ مِنْهُ الْفُؤادُ قَلْبُهُ دَمُهُ اهْرِيقَ تاهَ لُبُّهُ (٢)

(٤) مِثْلَ هٰذِ الْطائِشِ الْعارِي الْأَدَبْ حَكَّنِي مُسْتَهْجِناً مِنْ ذاكَ السَّبَبْ

أَنْ لِي فِي اللَّيْلِ قَدْ ظَنَّ أَنا ثَوْراً الْوَصْفُ لِي بَتّاً دَنى

(٥) وَ لَهُ الْحَقُّ مَداماً بِالْأَثَرْ قالَ يا مَغْرُورُ يا أَعْمى النَّظَرْ

أَفَلا مِنْ أَسْمَعِ الْطُورَ الْأَشَمْ أَرَباً قُطِّعَ ذُكَّ وَ انْهَدَمْ

(٦) فَلَوِ الْقُرْآنُ فَوْقَ الْجَبَلِ أَنْزَلَ مِنْ خَوْفِهِ فِي عَجَلِ (٣)

لَتَشَظّى أَرَباً ثُمَّ انْصَدَعْ ثُمَّ سارَ مُزْمِعاً مِمّا وَقَعْ (٤)

---

(١) وفي نسخة كنج گاو بالكاف الفارسية في گاو ومعناه التحقق والتجسس (٢) كلمة زهره في الاصل بمعنى المرارة (٣) الاية (لو انزلنا هذا القرآن على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشية الله) (٤) نسخة ثانية ـ اني وقع ـ

---

(١) روستائی شد در آخر سوی گاو گاو را میجست شب آن کنج گاو

(٢) دست میمالید بر اعضای شیر پشت و پهلوگاه بالاگاه زیر

(٣) گفت شیرار روشنی افزون بدی زهره‌اش بدریدی و دل خونشدی

(٤) اینچنین گستاخ زان میخاردم کو درین شب گاو میپندار دم

(٥) حق همی گوید که ای مغرور کور نی زنامم پاره پاره گشت طور

(٦) که لو انزلنا کتاباً للجبل لانصدع ثم تقطع و ارتحل

(١) لَوْ عَلىٰ مٰا بِيَ طَوْدُ أُحُدِ وَقَفَ مَعْ مٰا بِهِ مِنْ أَدَدِ
أَرِبٰا قُطِّعَ وَ الْقَلْبُ دَمٰا فُجِّرَ مِنْهُ وَ ذٰابَ مِنْ ظَمٰا
(٢) فَلِأُمٍّ وَ أَبٍ هٰذٰا سَمِعْتْ أَنْتَ فِي تَقْلِيدِهِ دَوماً وَ لِعْتْ
وَ بِلاٰ شَكٍّ لَهُ فِي غَفْلَةٍ مٰا سِكاً كُنْتَ بِكُلِّ قُوَّةِ
(٣) لَوْ عَلَيْهِ دُونَ تَقْلِيدٍ تَقِفْ بُرْهَةً وَ الْوٰاقِعَ مِنْهُ تَصِفْ
صِرْتَ مِثْلَ الْهٰاتِفِ لاٰ فِي مَكٰانْ لاٰ وَ لاٰ فِي آيَةِ كُلِّ زَمٰانْ (١)
(٤) فَلِتَهْدِيدٍ وَ لاٰ غَيْرَ أَسْتَمِعْ هٰذِهِ الْقِصَّةَ وَ الْحَقَّ أَتَّبِعْ
كَيْ بِهٰذٰا آفَةَ التَّقْلِيدِ حِينْ تَدْرِي..وَ التَّحْقِيقَ عَنْ ذٰاكَ يَبِينْ..

☆☆☆

(١) لاحظ الكلمة الفارسية المنقولة عن حاشية نسخة لكناهور ـ

(١) از من ار کوه احد واقف بدی پاره گشتی و دلش پر خون شدی
(٢) از پدر و از مادر این بشنیده ای لاجرم غافل در آن پیچیده ای
(٣) گر تو بی تقلید از و واقف شوی بی نشان بیجای چون هاتف شوی (١)
(٤) بشنو این قصه بی تهدید را تا بدانی آفت تقلید را

(١)ـ ترجمه عربی بیت مذکورمبتنی بر نسخه متداول از اصل است و در نسخه چاپی لکناهور و حاشیه ان چنین ذکر شده است (بی نشان از لطف حق هاتف شوی) یعنی اگرتو بدون محض تقلید پدر و مادر خود بر ذات حق تعالی واقف شوی تو نیز مانند هاتف غیب از فرط لطافت ذات خود بی خودشده و بی‌نشان و بی جای گردیده چنانچه بعد از این بیت در اثبات آفت تقلید محض پرداخته است ـ درشرح بحرالعلوم وشرح خوارزمی وشرح النهج‌القوی تفسیری برای‌این بیت ذکر نشده‌است ـ

فی بیان بیع الصوفیة حمار الصوفی المسافر لاجل السماع

(١) مِنْ طَرِیقٍ لِلرِّباطِ وَ صَلا ... یَوْماً الصُّوفِی فِیهِ نَزَلا

فَالْحِمارَ لَهُ جَرٌّ وَ ذَهَبْ ... بِهِ لِلْاِصْطَبْلِ مِنْ ضَغْطِ النَّصَبْ

(٢) ماءً اَعْطاهُ قَلِیلاً وَ عَلَفْ ... بِیَدَیْهِ لا کَصُوفِیِّ سَلَفْ

نَحْنُ عَنْهُ قَدْ سَرَدْنا الْخَبَرا ... ..قَبْلاً .. الْمَقْصُودُ مِنْهُ ظَهَرا..

(٣) وَ لَهُ احْتاطَ لِسَهْوٍ وَ خِباطْ ... وَ الْقَضا لَوْحانَ ما ذا الْاِحْتِیاطْ (١)

(٤) کانَتِ الصُّوفِیَّةُ قَیْدَ السَّغَبْ ... وَ الْعَنا وَ الْفَقْرِ اَنْواعَ التَّعَبْ

صَحَّ اَنَّ الْفَقْرَ کادَ اَنْ یَکُونْ ... کُفْراً الْقُبْحُ بِهِ طُراً یَهُونْ

(٥) یاغَبِیُّ اَنْتَ شَبْعانُ انْتَبِهْ ... وَیْکَ لا تَضْحَکْ.. غُرُوراً تَشْتَبِهْ..

لِاْعْوِجاجٍ بِاَنَّ فِی الْعانِی الْفَقِیرْ ... ذا.. وَساعِدْهُ قَلِیلاً اَوْ کَثِیرْ..

---

(١) الخباط مرض یشبه الجنون .ـ

فروختن صوفیان بهیمه صوفی مسافر را جهت سفره و سماع

(١) صوفی در خانقاه از ره رسید ... مرکب خود برد ودر آخر کشید

(٢) آبکش داد وعلف ازدست خویش ... نی چو آن صوفی که ما گفتیم پیش

(٣) احتیاطش کرد از سهو و خباط ... چون قضا آید چه سودست احتیاط (١)

(٤) صوفیان در جوع بودند وفقیر ... کاد فقران یکن کفراً کبیر (٢)

(٥) ای توانگر تو که سیری هین نخند ... بر کژی آن فقیر دردمند

---

(١) خباط گام زدن ازره بیهوشی ـ (٢) اشاره است بحدیث کاد الفقران یکون کفراً

(١) كُلُّ ذِي الصُّوفِيَّةِ مِمَّا بِهِمْ ... مِنْ عَنَاءٍ وَ اضْطِهَادٍ مُدْلَهِمْ (١)

أَجْمَعُوا طُرّاً عَلَى بَيْعِ الْحِمَارْ ... حَذَراً أَنْ يَلْفُوا بِالْجُوعِ الدِّمَارْ

(٢) بِالضَّرُورَاتِ غَدَى بَيْعُ النَّجَسْ ... بِالْمُبَاحِ .. لَوْ عَدِيمَ الْتَمَسْ ..

كَمْ فَسَادٍ لِلضَّرُورَاتِ غَدَا ... بِالْصَّلَاحِ وَ بِهِ النَّفْعُ بَدَا (٢)

(٣) وَ بِذَاكَ الْوَقْتِ قَدْ بَاعُوا هُمُ ... ذَا الْحِمَارَ وَ اشْتَرَوْا مَا لَهُمُ

مِنْ مَتَاعٍ لَزِمَ طَهْيَ الْطَعَامْ ... وَ الْشُّمُوعَ أَوْقَدُوا جُنْحَ الْظَلَامْ

(٤) فِي الْرِّبَاطِ كَمْ تَسَامَتْ وَلْوَلَهْ ... مِنْهُمُ أَنْ ذِي الْلَيَالِي الْمُعْضِلَهْ

تَنْجَلِي يَأْتِي طَعَامٌ طَيِّبُ ... وَ سَمَاعٌ .. وَ الْتِيَاعٌ مُلْهِبُ .. (٣)

(٥) فَإِلَى مَ الْصَّبْرُ مِنْ هَذَا وَ مِنْ ... صَوْمِ أَيَّامٍ ثَلَاثٍ تَقْتَرِنْ (٤)

كَمْ مِنَ الْمِسْكِيلِ ذَا مِنْ ذَا الْسُّؤَالْ ... كَمْ مِنَ الْجُوعِ دَمَارٌ وَ وَبَالْ

---

(١) المراد من كلمة تقصير فى الاصل الجوع و الفقر . (٢) اشارة الى الاية (فمن اضطر غير باغ ولاعاد فلا اثم عليه .) (٣) نسخة ثانية ـ والتياع بجذب . (٤) من آداب بعض الصوفية الرياضة بالسؤال ولاسيما للمشرين منهم الى مدة محدودة والمراد من قوله (سه روزه) فى الاصل المعبر عنها فى الترجمة (صوم ايام ثلاث) ضرورة لان الصحيح ايام ثلاثة الصبر على الجوع بصوم ايام ثلاثة وصالا وهى اقل الصبر على الجوع عند المتصوفة ومن الاداب الخاصة لمدير الرباط والنسخة الثانية لهذا المصراع ـ صوم ايام وصالا تقترن ـ

---

(١) از سر تقصير آن صوفى رمه ... خر فروشى در گرفتند آن همه

(٢) كز ضرورت هست مردارى مباح ... بس فسادى برضرورت شد صلاح

(٣) هم در آن دم آن خر ك بفروختند ... لوت آوردند و شمع افروختند (١)

(٤) ولوله أفتاد اندر خانقه ... كامشبان لوت وسماع است وله

(٥) چند ازاين صبر وازين سه روزه چند ... چند ازين زنبيل وين دريوزه چند (٢)

---

(١) لوت انواع طعام وخوردنيست : (٢) در يوزه گدائيست .

(١) نَحْنُ أَيْضاً بَشَرٌ رُوحٌ لَنا ... نَحْنُ فِي ذِي اللَّيْلَةِ دَوْلَتُنا

عِنْدَنا ضَيْفٌ لَهُ نُطْهِي الطَّعامْ ... وَالشُّمُوعُ نُوقِدُ نُبدِي الْهِيامْ

(٢) هُمْ بَذْرَ الباطِلِ مِنْ ذَاسَفَهْ ... بَذَرُوا زَادُوا مَجْوناً وَ بَلَهْ

ذَاكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ رُوحٌ هُمُ ... حَسِبُوهُ الرُّوحَ كَانَتْ لَهُمُ

(٣) ذَلِكَ الصُّوفِيُّ مَنْ حَطَّ السَّفَرْ ... مِنْ طَرِيقٍ صَعْبٍ أَزْدَادَ خَطَرْ

تَعِبٌ أَيْضاً وَ حَظّاً وَ دَلالْ ... شَاهَدَ حُفَّ بِعِزٍّ وَ جَلالْ

(٤) وَ لَكَمْ صُوفِيَّةٍ ذَاكَ الرِّباطْ ... كُلُّهُمْ فَرْداً فَفَرْداً بِاخْتِلاطْ

مَعَهُ صَفْواً بِنَرْدِ الْخَدَماتْ ... لَهُ كَمْ هُمْ خَسِرُوا..طَابُوا صِفاتْ

(٥) ذَلِكَ الْوَاحِدُ رِجْلاً وَ يَدا ... مَرَّغَ الرُّوحَ لَهُ حُبّاً فَدَى

ذَلِكَ الْوَاحِدُ مِنْهُ سَئِلا ... عَنْ مَحَلٍّ فِيهِ حالاً نَزَلا

(٦) ذَلِكَ الْوَاحِدُ بِالْجِدِّ الْغُبارْ ... عَنْ لِباسٍ لَهُ بِالضَّرْبِ آثارْ

ذَلِكَ الْوَاحِدُ دَوْماً قَبَّلا ... يَدَهُ مَعْ وَجْهِهِ .. كَمْ بَجَّلا

---

(١) ماهم ازخلقيم جان داريم ما ... دولت امشب ميهمان داريم ما

(٢) تخم باطل را از آن ميكاشتند ... كانكه آن جان نيست جان پنداشتند

(٣) وان مسافر نيز از راه دراز ... خسته بود و ديد آن اقبال وناز

(٤) صوفيانش يك بيك بنواختند ... نرد خدمتهاش خوش ميباختند

(٥) آن يكى پايش همى ماليد و دست ... وان يكى پرسيدش از جاى نشست

(٦) وان يكى افشاند گرد از رخت او ... وان يكى بوسيد دستش را ورو

(١) قالَ اذ منهم رأى ميلاً اليه ... كلهم من شغف دارُوا عليه

أنا في ذي الليلة ان لم أرد ... طرباً والرقص فيها لم أجد

فمتى من بعدها ابغي طرب ... .. أو أنا ابلغ ميلي والأرب ..

(٢) فالطعام الطيب قد أكلوا ... و الغناء شرع و اشتغلوا

بالدخان و الغبار ذا الرباط ... ملأ للسقف زاد الارتباط

(٣) فدخان المطبخ كان غبار ... ضرب تلك الارجل لا باختيار

من غرام و اشتياق و ارتباك ... كان للروح و للقلب هناك

(٤) ربما الايدي منهم ينفضون ... مع ذا اقدامهم هم يضربون

ربما بالسجدة الصفة هم ... كنسوا و الرقص قد زاد لهم

(٥) فبعيداً وجد الصوفي ما ... في الزمان رام او منه سمى

و لذا الصوفي قد كان نهم ... سغب العمر الطعام يلتهم (١)

---

(١) اى الصوفى يجد و يلقى من الزمان حرصه و مراده ومقصوده بعيداً ومن هذا السبب يكون الصوفى كثير الامل ـ كلمة آز فى الاصل بمعنى الحرص ولكن كماقال فى النهج المراد منها فى المقام المراد والمقصود والبلغة ـ

---

(١) گفت چون ميديد ميلانش بوى ... گر طرب امشب نخواهم كرد كى

(٢) لوت خوردند وسماع آغاز كرد ... خانقه تا سقف شد پر دود و گرد

(٣) دود مطبخ گرد آن پاكوفتن ... اشتياق و وجد جان آشوفتن

(٤) گاه دست افشان قدم ميكوفتند ... گه بسجده صفه را ميروفتند

(٥) دير يابد صوفى از روزگار ... زان سبب صوفى بود بسيارخوار

(١) غَيْرُ ذِ الصُوفِيِ مَنْ دَوْماً أَكَلْ هُوَ نُورَ الْحَقِ بِالْحَقِ أَتَّصَلْ

شَبِعَ أَكْلاً وَمِنْ عارٍ وَدَقْ فَرَغَ مَا خَافَ سَغَباً وَ مَلَقْ

(٢) كَانَ مِنْ آلافِ أَلْفٍ أَلْيَسِيرْ مِنْهُمُ الصُوفِيَّةُ هٰذِي تَصِيرْ

مَنْ بَقَى قَدْ كَانَ فِي دَوْلَتِهَا بَاقِياً يَأْكُلَ مِنْ نِعْمَتِهَا (١)

(٣) فَالْغِنَا أِذْ جَاءَ مِنْ بَدْءٍ إِلَى .. خَتْمِ الأُنْسُ لَهُمْ قَدْ كَمُلا ..

شَرَعَ الْمُطْرِبُ بِالضَرْبِ الثَقِيلْ مَعَ رَقْصٍ زَانَهُ اللَحْنُ الْجَمِيلْ

(٤) أَلْحِمَارُ رَاحَ قَدْ رَاحَ الْحِمَارْ بَدَءَ الْمُطْرِبُ .. قَالَ ذَا مِرَارْ ..

وَ بِهٰذَا الْهَيَجَانِ الْكُلُ قَدْ شَرْكَ لِلْضَرْبِ وَ اللَحْنِ أَعَدْ

(٥) فَبِهٰذَا الْهَيَجَانِ لِلْسَحَرْ ضَرَبُوا الأَرْجُلَ وَ الرَقْصُ اسْتَمَرْ

صَفَقُوا يَاوَلَدْ رَاحَ الْحِمَارْ ذَا الْحِمَارُ رَاحَ جُوعاً وَأَضْطِرَارْ

---

(١) اى اقل من الوف من قبيل هذه الصوفية يعنى الصوفية اللذى غذائهم من نور الحق اقل وباقيهم فى دولتهم يتعيشون اى يرزقون بحرمتهم ويحترمهم الناس تظنهم انهم صوفية اوانهم بسبب مشابهتهم الصوفية المحققين بالكسوة يجتمعون ويلقون الفيض والفضل الالهى ـ

---

(١) جز مگر آن صوفی کز نور حق سیر خورد او فارغ است از ننگ و دق

(٢) از هزاران اندکی زین صوفیند باقیان در دولت او میزیند

(٣) چون سماع آمد ز اول تا کران مطرب آغازید با لحن گران

(٤) خر برفت و خر برفت آغاز کرد زین حرارت جمله را انباز کرد

(٥) زین حرارت پای کوبان تا سحر کف زنان خر رفت و خر رفت ای پسر

(١) ذٰلِكَ الصُّوفِيُّ تَقْلِيداً ذَكَرْ ... مِثْلَ ذَا يَلْحَنُ فِي رَقْصٍ بَهَرْ

اَلْحِمارُ راحَ وَيلائِي الْأَسَفْ ... وَعَلَى الْواقِعِ بَعْدُ ما وَقَفْ

(٢) وَ اِذا ما الرَّقْصُ ذاكَ وَ الطَّرَبْ ... وَ الْغِنا الْجَذّابُ بِالْبَتِّ ذَهَبْ

سَفَرَ الصُّبْحُ وَ كُلُّ الْوِداعَ ... لَهُ قالُوا ما لَه اَيُّ اطِّلاعْ

(٣) وَالرِّباطُ فَرَغَ الصُّوفِيُّ ظَلْ ... وَحْدَهُ بِالسَّفَرِ ناطَ الْأَمَلْ

فَالْمَتاعَ لَهُ بِالْكَفِّ نَفَضْ ... مِنْ غُبارٍ شانَهُ ثُمَّ نَهَضْ

(٤) فَمِنَ الْغُرْفَةِ جاءَ بِالْمَتاعْ ... كَيْ عَلَى ظَهْرِ الْحِمارِ ذا تِباعْ

يَرْبُطُ هٰذا اللَّذي كانَ الرَّفيقْ ... يَطْلُبُ يَسْلُكُ مَعَهُ فِي الطَّريقْ

(٥) رَكَضَ حَتّى سَرِيعاً لِلرِّفاقْ ... فِي الطَّرِيقِ يَصِلُ خَوْفَ الْفِراقْ

راحَ لِلْأَصْطَبْلِ بَغْياً لِلْحِمارْ ... لَهُ لَمْ يَلْفَ .. فَعادَ بِانْكِسارْ ..

(٦) قالَ أَنَّ الْخادِمَ ذاكَ ذَهَبْ ... بِهِ لِلْماءِ .. وَيا لَيْتَ شَرِبْ ..

فَهُوَ فِي الْبارِحَةِ الْماءَ قَلِيلْ ... شَرِبَ الْمَهْزُولَ يَغْدُوا وَ الْعَلِيلْ

---

(١) از ره تقلید آن صوفی همین ... خر برفت آغاز کرد اندر حنین

(٢) چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع ... روز گشت و جمله گفتند الوداع

(٣) خانقه خالی شد و صوفی بماند ... گرد از رخت آن مسافر می فشاند

(٤) رخت از حجره برون آورد او ... تا بخر بربندد آن همراه جو

(٥) تا رسد در همرهان او میشتافت ... رفت در آخر خر خود را نیافت

(٦) گفت آن خادم بآبش برده است ... زانکه خر دوش آب کمتر خورده است

(١) وَرَدَ الْخادِمُ وَ الْصوفِيُّ قالْ ... فَالْحِمارُ اَيْنَ رَمْتُ الْاِرْتِحالْ

فَلَهُ الْخادِمُ قالَ لِحَيَتَكْ ... اُنْظُرِ الْحَرْبَ لِماقالَ اشْتَبَكْ

(٢) قالَ مَهْلاً اَنا قَدْ سَلَّمْتُكا ... اَلْحِمارَ وَ بِهِ وَ كُلْتُكا

(٣) اِقْرِنِ الْبَحْثَ بِتَوْجيهٍ وَدَعْ ... حُجَّةً فَالشَّرْعُ كانَ الْمُتَّبَعْ

ما اَنا سَلَّمْتُكَ عَيْناً اَعِدْ ... .. مِنْهُ لا تُنْقِصْ عَلَيْهِ لا تَزِدْ ..

(٤) اُطْلُبِ مِنْكَ الَّذي سَلَّمْتُكا ... بِالْيَدِ لَيْلاً بِهِ وَ كُلْتُكا

مالَكَ سَلَّمْتَهُ اِرْجِعْ اِلَيَّ ... مِثْلَما الشَّرْعُ اَقَرَّ يا اَخي

(٥) فَالنَّبِيُّ قالَ ما مِنْكَ الْيَدُ ... اَخَذَتْ فَهْوَ عَلَيْكَ السَّنَدُ

وَجَبَ اَنْ تُرْجِعَ فِي الْعاقِبَهْ ... لَهُ بِالْبَتِّ وَ تُعْطي صاحِبَهْ

(٦) وَ اِذا ما لَمْ تَكُنْ اَنْتَ الْخِصامْ ... تَتْرُكُ فيذا وَتَقْضي لِيَ الْمَرامْ

اُنْظُرْ اَنْتَ وَ اَنا تَوَأَ نَسيرْ ... نَحْوَقاضِي الدَّيْنِ نَرْضى ما يَصيرْ

---

(١) خادم آمد گفت صوفی خر کجاست ... گفت خادم ریش بین جنگی بخاست

(٢) گفت خر را من بتو بسپرده‌ام ... من ترا بر خر موکل کرده‌ام

(٣) بحث باتوجیه کن حجت بیار ... وانچه من بسپردمت واپس‌سپار (١)

(٤) ازتو خواهم آنچه‌من دادم بتو ... باز ده آنچه که بسپردم بتو

(٥) گفت پیغمبر که دستت آنچه‌برد ... بایدش در عاقبت واپس سپرد

(٦) ورنهٔ از سرکشی راضی باین ... نك من وتو خانه قاضی دین

---

(١) مراد از بحث با توجیه سخنی که مطابق احکام شرع باشد اگرچه بدلائل عقلی و منطقی مقرون نشود .

(١) قَالَ لِلصُّوفِيَّةِ تِلْكَ أَنَا كُنْتَ مَغْلُوباً هُمُ طُرّاً هُنَا

هَجَمُوا خِفْتُ عَلَى الرُّوحِ لِيَا مِنْهُمُ .. الْوَاقِعُ ذَامَالِي رِيَا ..

(٢) أَنْتَ بَيْنَ الْهُرْدِ تَرْمِي الْكَيْدْ وَلَهُ تَطْلُبُ آيَاً هَلْ تَجِدْ

(٣) وَسَطَ آلَافٍ خَمِيصَانِ سَغِبْ كُلْوَةً تَقْذِفُ تُعْطِي مَا تُحِبْ

فِي أَمَامِ مِأَةِ كَلْبٍ عَقُورْ هِرَّةً مَهْزُولَةً تَرْمِي غُرُورْ

(٤) قَالَ هَبْ مِنْكَ بِظُلْمٍ أَخَذُوا أَلْحِمَارَ الدِّينَ كُلاً نَبَذُوا

فَأَنَا الْمِسْكِينُ رُوحِي قَصَدُوا هُمْ إِلَى رُوحِي عَدْواً عَمِدُوا

(٥) أَنْتَ لَمْ تَأْتِ إِلَيَّ وَ الْخَبَرْ مَا ذَكَرْتَ لَنْ تُبِينَ مَا صَدَرْ

أَنْ هُمُ يَا مُعْدَمُ قَدْ ذَهَبُوا بِالْحِمَارِ وَعَلَيَّ شَغَبُوا

(٦) كَيْ أَنَا مِنْ كُلِّ مَنْ كَانَ الْحِمَارْ أَخَذَ أَبْتَاعُ مِنْهُ بِاضْطِرَارْ

وَإِذَا مَا ابْتَعْتُهُ أَعْطُونِي الثَّمَنْ ذَهَباً عَنْهُ بِتَوْزِيعٍ حَسَنْ

(٧) مِأَةٌ جَبْرٍ لَهُ إِذْ حَضَرُوا هُمْ جَاءَ لَوْ بِهِمْ أَخْتَبِرُ

كُلُّ فَرْدٍ مِنْهُمُ فِي ذَا الزَّمَانْ كَانَ فِي إِقْلِيمِ أَعْمَى بِالْمَكَانْ

---

(١) گفت من مغلوب بودم صوفیان حمله آوردند وبودم نیم جان

(٢) تو جگر بندی میان گربکان اندر اندازی وجوئی زان نشان (١)

(٣) در میان صد گرسنه کرده‌ای پیش صد سگ گربه پژمرده‌ای

(٤) گفت گیرم از تو ظلماً بستدند قاصد جان من مسکین شدند

(٥) تو نیائی و نگوئی مر مرا که خرت را می برند ای بینوا

(٦) تاخر از هر که بود من واخرم ورنه توزیعی کنند ایشان زرم

(٧) صد تدارك بود چون حاضر بدند این زمان هریك باقلیمی شدند

---

(١) جگربند عبارت از جگر ودل وشش ـ

(١) فَأنَا مَنْ أُمْسِكُ مَنْ أَذْهَبُ ... بِهِ لِلْقَاضِي وَمَاذَا أَطْلَبُ

فَعَلَى رَأْسِي مِنْكَ ذَا الْقَضَا ... وَرَدَ اللهُ لَنَا فِي ذَا قَضَى

(٢) كَيْفَ لَمْ تَأْتِ إِلَيَّ وَ تَقُولْ ... يَا غَرِيبُ مِثْلَ ذَا الظُّلْمِ الْمَهُولْ

فِي الْأَمَامِ لَكَ حَانَ أَعْرِفْ لَعَلْ ... تَقْدُرُ تَرْفَعُهُ قَبْلَ الْفَشَلْ

(٣) قَالَ وَاللهِ أَنَا كَمْ مَرَّةٍ ... جِئْتُ مِنْكَ فِي صَفَاءِ الْفِطْرَةِ

كَيْ عَلَى الْأَعْمَالِ ذِي أُوقِفُكَا ... وَ بِمَا حَانَ لَكَ أُخْبِرُكَا

(٤) أَنْتَ كَمْ قُلْتَ مُدَامًا يَا وَلَدْ ... اَلْحِمَارُ ذَهَبَ .. الْعَيْشُ رَغَدْ ..

أَنْتَ مِنْ كُلِّ الَّذِي قَالُوا بِذَوْقْ ... أَكْثَرَ تَرْقُصُ فِي وَجْدٍ وَشَوْقْ

(٥) ثُمَّ عُدْتُ قَائِلاً قَدْ عَلِمَا ... هُوَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ فَهِمَا

رَجُلٌ عَارِفٌ أَزْدَادَ رِضَا ... هُوَ فِي التَّقْدِيرِ هٰذْ وَ الْقَضَا

(٦) قَالَ هٰذَ الْقَوْلَ قَالُوا كُلُّهُمْ ... رَقَصُوا طُرًّا وَطَابَ فِعْلُهُمْ

أَيْضًا الْقَوْلُ لِي قَدْ لَطُفَا ... ذَوْقِي جَاءَ وَقُلْتُ مِنْ صَفَا

---

(١) من که راگیرم که‌را قاضی برم ... این قضا از خود توآمد برسرم

(٢) چون نیائی و نگوئی ای غریب ... پیش آمد این چنین ظلم مهیب

(٣) گفت والله آمدم من بار ها ... تا ترا واقف کنم از کارها

(٤) تو همی گفتی که خر رفت ای پسر ... از همه گویندگان باذوق تر

(٥) باز میگفتم که اوخود واقف است ... زین قضا راضی است مرد عارفست

(٦) گفت آنرا جمله میگفتند خوش ... مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

(١) فَبِيَ تَقْلِيدُهُمْ قَدْ ذَهَبَا ... مَرَّةً فِي الرِّيحِ ذَرَّانِي هَبَا

فَعَلَى تَقْلِيدِهِمْ حَتَّى الْأَبَدْ ... مِائَةٌ لَعْنَةٍ مِنْ كُلِّ أَحَدْ

(٢) سِيَّمَا تَقْلِيدُ مِثْلِ ذِي اللَّتَبِي ... مَالُهَا حَاصِلُ رَهْنِ الْغَفْلَةِ

مَنْ لِمَاءِ الْوَجْهِ لِلْخُبْزِ الزَّهِيدْ ... أَهْرَقَتْ شَوْهَتِ الْحَظَّ السَّعِيدْ

(٣) عَكْسُ ذَوْقِ ذَا الْفَرِيقِ ضَرَبَا ... فَوْقَ قَلْبِي وَ لِهَذَا أَنْتَسَبَا

لَهُ وَ الذَّوْقِيُّ مِنْ عَكْسٍ غَدَا ... وَ سِوَى التَّقْلِيدِ فِيهِ مَا بَدَا

(٤) لَزِمَ الْعَكْسُ مِنَ الصَّحْبِ الْمِلَاحْ ... مَنْ هُمُ عَيْنُ الرَّشَادِ وَ الْفَلَاحْ

كَيْ بِلَا عَكْسٍ مِنَ الْبَحْرِ لَكَا ... تَسْحَبُ الْمَاءَ وَ تَشْفِي مَا بِكَا (١)

(٥) فَإِذَا مَا الْعَكْسُ ذَا فِي الْأَوَّلِ ... ضَرَبَ التَّقْلِيدَ قُلْ بِالْمَثَلِ

وَ إِذَا مَا كَرَّرَ التَّحْقِيقَ كَانْ ... وَ بِهِ الْفَارِقُ لِلْاِثْنَيْنِ بَانْ (٢)

---

(١) ای بان تشفی من العکوس والاثار بان تکون آخذ الماء حیاة المعانی من بحر الحقیقة بلاوساطة الاحباب لتجد مرتبة المحققین (٢) ای ان العکس اذا ضربك اولا بواسطة اجتماع المحبین او بواسطة حلق الذکر والسماع والصفاء اعلم انه تقلید ولا تغتر به ولما یکون ذلك مرة بعد اخری بواسطة الاحباب او بغیر واسطتهم متوالیا یکون ذلك تحقیقا ویقال لمن اعترته هذه الحالات محقق ـ

---

(١) مر مرا تقلیدشان برباد داد ... که دوصد لعنت براین تقلید باد

(٢) خاصه تقلید چنین بیحاصلان ... کابرو را ریختند از بهر نان

(٣) عکس ذوق آن جماعت میزدی ... وین دلم از عکس ذوقین میشدی

(٤) عکس چندان باید از یاران خوش ... که شوی از بحر بی عکس آب کش

(٥) عکس کاول زد تو آن تقلید دان ... چون بیابی شد شود تحقیق آن

(١) فَمِنَ الصَّحْبِ إِذَا التَّحْقِيقُ لَمْ ... يَاتِ لَا تَبْعُدْ وَلَا تَلْوِ الْقَدَمْ

لَا تُخَلِّ الصَّدَفَ بِالْقَطْرَةِ ... لَمْ تَكُ الْقَطْرَةُ ذِي بِالدُّرَّةِ (١)

(٢) إِنْ تَرُمْ تَصْفُو تَخَلَّوْمِنْ كَدَرْ ... عَقْلَكَ وَالسَّمْعَ بَتًّا وَالْبَصَرْ

فَسْتُورَ الطَّمَعِ بِالْمَرَّةِ ... أَنْتَ مَزِّقْ وَأَزِلْ عَنْ بَكْرَةِ

(٣) حَيْثُ ذَا التَّقْلِيدُ لِلصُّوفِيِّ مِنْ ... طَمَعٍ كَانَ وَحِرْصٍ قَدْ كَمِنْ

فَهُوَ عَنْ نُورٍ وَلَمْعٍ رَبَطَا ... ..عَقْلَهُ التَّقْلِيدَ رَامَ غَلَطَا..

(٤) طَمَعُ أَكْلِ الطَّعَامِ بِالْمُنَى ... طَمَعٌ بِالذَّوْقِ ذَاكَ وَالْغِنَا

مَنَعَ عَقْلَهُ أَنْ يَدْرِيَ بِمَا ... قَالَ تَقْلِيداً وَمَا مِنْهُ نَمَى

(٥) فِي الْمِرَاتِ الطَّمَعُ لَوْ نَهَضَا ... زَمَناً وَالْوَجْهَ مِنْهَا عَرَضَا

مِثْلَنَا الْمِرَاتُ كَانَتْ بِالنِّفَاقْ ... ..وَلَهَا كَمْ حَسَنٌ وَصْفٌ وَرَاقْ.. (٢)

---

(١) اى مادام لك العكس لم يتحقق لاتنقطع عن الصلحاء ولاتبعد عنهم لانك لم تصل ومحتاج الى المرشد ولا تنقطع عن الصدف لان تلك القطرة لم تك ولم تصر درا يعنى قطرة الذوق والوجد فى قلبك لم تصر درا و لم تتحقق ولم تنل مرتبة الكمال و المراد من قطرة الذوق ما انعكس عليك و وقع فى قلبك من آثار المرشد ولا تطمع بالعجب فى نفسك فانه يكون السبب فى انقطاعك عن مرشدك ان اردت ان تكون صافى النظر والعقل والسمع فاخرق حجب ذلك الطمع. (٢) اى ولكن ليس للمرءآت طمع فلا نفاق فيها.

---

(١) تا نشد تحقيق از ياران مبر ... از صدف مگسل نشدان قطره در

(٢) صاف خواهى چشم وعقل وسمع را ... بردران تو پردهاى طمع را

(٣) زانكه آن تقليد صوفى از طمع ... عقل او بربست از نور ولمع

(٤) طمع لوت وطمع آن ذوق وسماع ... مانع آمد عقل او را زاطلاع

(٥) گر طمع در آينه برخاستى ... در نفاق آن آينه چون ماستى

(١) فَلَوِ الْمِيزَانُ قَدْ كَانَ الْطَمَعْ ... لَهُ بِالْمَالِ وَ لِلْحِرْصِ نَزَعْ

فَمَتَى الْمِيزَانُ فِي تَوْصِيفِ حَالْ ... ..صَدَقَ الْقَاضِي كَأَنْ فِي الْجِدَالْ..

(٢) قَالَ هَبْ قَارُونَ صِرْتَ بِالْطَمَعْ ... بِكُنُوزٍ ذُخِرَتْ زِدْتَ وَلَعْ

آخِرَ الْأَمْرِ بِذِي الْصَحْرَا تَغُورْ ... أَنْتَ مَعْ تِلْكَ الْكُنُوزِ وَ تَبُورْ

(٣) فِي الْدُنَا كُلُّ نَبِيٍّ مُرْسَلِ ... مِنْ صَفَاءٍ قَالَ بِالْقَوْلِ الْجَلِي (١)

مِنْكُمُ الْأَجْرَ لِتَبْلِيغِ أَنَا ... مَا طَلَبْتُ..لَا وَلَا رُمْتُ الْثَنَا..

(٤) فَدَلِيلُ أَنَا وَ الْحَقُّ الْقَدِيرْ ... أَشْتَرَاكُمْ لَهُ بِالْسِعْرِ الْكَثِيرْ (٢)

أَجْرَ دَلَالِيَتِي الْحَقُّ لَكُمْ ... وَلَهُ أَعْطَى .. فَمَا شُغْلِي بِكُمْ..

(٥) كَانَ لِلْدَلَالِ أَجْرٌ بِالْعَمَلْ ... وِفْقَ سِعْرِ الْوَقْتِ أَوطِبْقَ الْأَمَلْ

لَزِمَ أَنْ يَمْنَحَ الْحَقُّ لَهُ ... كَيْ يَقُولَ بِالْجَزَا مَا يَشْبَهُ

---

(١) قال الله تعالى فی سورة الانعام (قل لااسئلكم عليه اجراً ان هوالا ذكرى للعالمين) وقال تعالى فی سورة ص (قل ما اسئلكم عليه اجراً وما انا من المتكلفين ان هوالا ذكر للعالمين) و قال تعالى مثل ذلك فی سورة هود ايضاً ـ (٢) قال تعالى فی سورة التوبة (ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة) ـ (قوله دوسرى فی الاصل) يعنى اعطى من الجانبين اى من جانب البائع وجانب المشترى او اعطانى فی الدنيا النبوة وفی الجنة الصدارة ـ

---

(١) گر ترازو راطمع بودی بمال ... راست کی گفتی ترازو وصف حال

(٢) گفت گیرم کز طمع قارون شوی ... آخرالامر اندر این هامون شوی

(٣) هرنبی میگفت با قوم از صفا ... من نخواهم مزد بیغام از شما

(٤) من دلیلم حق شما را مشتری ... داد حق دلالیم هر دو سری

(٥) هست مزد کار مر دلالرا ... مزد باید داد تا گوید سزا

(١) مٰا هُوَ بِالذٰاتِ حَقُّ عَمَلي ... نَظَرُ الْمَحْبُوبِ ذِي الْوَصْفِ الْجَلي (١)

هَبْ أَبُو بَكْرٍ هُوَ لَمّٰا فَلَحْ ... أَرْبَعِينَ أَلْفَ دِينٰارٍ مَنَحْ

(٢) لَيْسَ حَقِّي أَنٰا مِثْلَ مٰا وَجَبْ ... أَرْبَعِينَ أَلْفَ دِينٰارٍ ذَهَبْ (٢)

وَ مَتىٰ قَدْ كٰانَ دُرُّ عَدَنٍ ... شَبَهاً لِلشَّبَهِ بِالثَّمَنِ

(٣) قِصَّةً واحِدَةً أَحْكِي لَكٰا ... فَبِعَقْلٍ أَسْتَمِعْهٰا مُدْرِكٰا

كَيْ بِهٰا تَعْلَمَ أَنَّ الطَّمَعٰا ... صٰارَ لِلسَّمْعِ رِبٰاطاً مَنَعٰا

(٤) كُلُّ مَنْ بِالطَّمَعِ وَ الْحِرْصِ بِأَنْ ... أَلْكَنٰا . كٰانَ ثَقِيلاً بِاللِّسٰانْ..

أَنَّ عَيْنَ الْقَلْبِ مَعْ سِتْرِ الطَّمَعْ ... قُلْ مَتىٰ تَنْظُرُ نُوراً وَ لَمَعْ

(٥) فَخِيالُ الْجٰاهِ دَوْماً وَ الذَّهَبْ ... فِي أَمٰامِ عَيْنِهِ النُّورَ حَجَبْ

مِثْلَمٰا فِي الْبَصَرِ كٰانَ الشَّعَرْ ... حَجَبَ النُّورَ السَّنِيِّ وَ النَّظَرْ

(٦) غَيْرَ سَكْرٰانٍ مِنَ الْحَقِّ أَمْتَلاْ ... لَوْلَهُ تُعْطِي الْكُنُوزَ وَ الْمَلاْ

هُوَ حُرٌّ.. خٰالِصٌ مِنْهُ الْبَصَرْ ... قَدْ رَأَى الْحَقَّ وَ بِالرُّؤْيٰا سَكَرْ..

---

(١) روی ان ابابکر الصدیق انفق اربعین الف دینار فی حب النبی (ص) حتی لم یبق له شیئی ولم یخرج من الدار ثلاثة ایام لعالم یجد ستر عورته - (٢) الشبه الخرز الا سود و هو یکون من البور النهج -

---

(١) چیست مزد کار من دیدار یار ... گرچه خود بوبکر بخشد چل هزار

(٢) چل هزار او نباشد مزد من ... کی بود شبه شبه در عدن

(٣) یك حکایت گویمت بشنو بهوش ... تا بدانی که طمع شد بند گوش

(٤) هر که را باشد طمع الکن بود ... با طمع کی چشم دل روشن شود

(٥) پیش چشم او خیال جاه و زر ... همچنان باشد که موی اندر بصر

(٦) جز مگر مستی که از حق پر بود ... گر چه بدهی گنجها او حر بود

(١) مَنْ مِنَ الرُّؤْيَةِ لِلْحَقِّ الْظَفَرْ نَالَ وَ الْواقِعَ لِلأَمْرِ نَظَرْ

ذِي الدُنا فِي عَيْنِهِ كَانْت دَنَسْ نَفَرَ مِنْهَا ـ وَ لِلْنُورِ أَلْتَمَسْ.

(٢) لٰكِنِ الْصُوفِيَ ذَاكَ بِالْبَعِيدْ كَانَ عَنْ سُكْرِ بِهِ الْصَحْوَ يَزِيدْ

فَبِلاَ شَكٍّ مِنَ الْحِرْصِ الْكَثِيرْ كَانَ أَعْشَى ـ مَا رَأَى الْنُورَ الْخَطِيرْ.

(٣) فَصَرِيعُ الْحِرْصِ أَلْفَ قِصَّةٍ سَمِعَ دَوْماً دَرَى بِالْحِصَّةِ

نُكْتَةً وَاحِدَةً فِي الْسَمْعِ لَهْ لَمْ يَجِدْ.. فِي حِرْصِهِ أَزْدَادَ وَلَهْ..

فی بیان تعریف المنادیں من قبل القاضی اطراف

البلدة المفلس

(٤) كَانَ شَخْصٌ مُفْلِسٌ عُسْراً وَجَدْ مَا لَهُ وَ الْمُلْكَ وَ الْصِيتَ فَقَدْ (١)

بَقِيَ فِي الْسِجْنِ قَيِ رَهْنِ الْقُيُودْ لاَ أَمَانَ لَهُ لاَ خِلٌّ يَعُودْ

---

(١) ـ قال فی النهج المراد من المفلس الشیطان لکونه بریئاً من الطاعة باقیاً الی یوم القیمة و من السجن الدنیا ومن اهل السجن انواع انبشر روی عن سلمان:الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر..

---

(١) هر که از دیدار بر خوردار شد این جهان در چشم او مردار شد

(٢) لیك آن صوفی زمستی دور بود لاجرم از حرص او شبکور بود

(٣) صد حکایت بشنود مدهوش حرص در نیاید نکتهٔ در گوش حرص

تعریف کردن منادیان قاضی مفلسی را گرد شهر

(٤) بود شخصی مفلسی بی خانمان مانده در زندان و بندی بی امان

(١) لُقْمَةَ مَنْ سُجِنُوا قَدْ أَكَلاَ ... بِاطِلاً بِالنَّهْمَةِ الْعُمْرَ أَبْتَلَى

فَوْقَ قَلْبِ الْخَلْقِ صَارَ مِنْ طَمَعْ ... جَبَلَ قَافٍ بِهِ ازْدَادُ وَ اجْزَعْ

(٢) لَمْ تَكُ مِنْ قُوَّةٍ حَتَّى أَحَدْ ... يَأْكُلُ اللُّقْمَةَ طِيباً وَ رَغَدْ (١)

إِذْ هُوَ اللُّقْمَةَ بِالْكُلِّ خَطَفْ ... سُرْعَةً مِنْهُ وَ مِنْ جُوعٍ رَجَفْ

(٣) كُلُّ مَنْ عَنْ دَعْوَةِ الرَّحْمٰنِ كَانْ ... بِالْبَعِيدِ فَهُوَ عِنْدَ الْإِمْتِحَانْ

أَلْدَنِيَّ السَّائِلَ هَبْ فِي النَّظَرْ ... كَانَ سُلْطَاناً وَ بِالْمُلْكِ ظَفَرْ

(٤) فَالْمُرُوَاتِ هُوَ قَدْ وَ ضَعَا ... تَحْتَ رِجْلَيْهِ بِحِرْصٍ وَ لِعَا

وَ بِهٰذَا الْخَاطِفِ لِلْخُبْزِ قَدْ ... حُوِّلَ السِّجْنُ سَعِيراً مُتَّقِدْ

(٥) لَوْ أَلِي زَاوِيَةٍ لِلرَّاحَةِ ... أَبَداً تَهْرُبُ خَوْفَ الْآفَةِ

فِي الْأَمَامِ لَكَ مِنْ ذَاكَ الطَّرَفْ ... آفَةٌ جَائَتْ لَكَ الطَّبْعُ انْحَرَفْ

(٦) أَبَدَاً زَاوِيَةً مَا وُجِدَتْ ... مَالُهَا وَحْشٌ وَ فَخٌ فُقِدَتْ

فِي مَكَانِ الْخَلْوَةِ لِلْحَقِّ لاَ ... مَا سِوَاهَا الرَّاحَةُ فِي ذَا الْمَلاَ

---

(٢) ـ فى الاصل (زهره نى) الزهرة هى المرارة دخلت عليها اداة النفى فصارت لامرارة بمعنى لاقدرة ـ نسخة ثانية ـ ونط وار تجف ـ

---

(١) لقمه زندانيان خوردى گزاف ... بر دل خلق ازطمع چون كوه قاف

(٢) زهره نى كس را كه لقمه نان خورد ... زانكه آن لقمه ربا چابك برد

(٣) هر كه دور از دعوت رحمن بود ... او گدا چشمست اگر سلطان بود

(٤) او مروت را نهاده زير پا ... گشت زندان دوزخى زان نان ربا

(٥) گر گريزى بر اميد راحتى ... زان طرف هم پيشت آمد آفتى

(٦) هيچ كنجى بى ددو بى دام نيست ... جز بخلوتگاه حق آرام نيست

(١) أَبَداً زاوِيَةٌ في ذِي الدُنا ... مَنْ بِها يَأتِي الخَلاصُ زَمَنا (١)

بِسوى دَقِّ الحَصيرِ وَ سِوى ... أُجرَةِ الرِجلِ بِأنِ لَنْ تُرى

(٢) قَسماً بِاللهِ ذِي الفَضلِ الكَبيرْ ... لَوْ بِثَقبِ الفارَةِ الداجِي الصَغيرْ (٢)

تَلتَجِي تَبلَ بِسنورٍ سَغَبْ ... حَدَدَ أظفارَهُ الثَقبَ طَلَبْ

(٣) سَمَنُ الإنسانِ جاءَ مِنْ خِيالْ ... لَوْ خِيالاتُهُ بِأنتَ بِالجَمالْ (٣)

(٤) وَ الخِيالاتُ لَهُ لَوْ تَظهَرُ ... أَلقَبيحَ .. الصَفوُ مِنها يَغدُرُ..

ذابَ مِثلَ الشَمعِ بِالنارِ اقتَرَنْ ... ..إذْ بِهِ عَرَّسَ حُزنٌ وَ شَجَنْ..

(٥) مَعَ خِيالاتِ المِلاحِ الطَيِّبينْ ... لَوْ يُخَلّي اللهُ فِي مَرِّ السِنينْ

بَينَ حَيّاتٍ وَ شَرِّ عَقرَبِ ... وَ لَكَ مِنْ أحَدٍ لَمْ يَقرَبِ

---

(١) ـ اى لايتيسر الخلاص من هذه الدنيا بلا اجرة قدم و لا بلادق الحصيراى اللازم لمن يكون فى الدنيا السعى و الزحمة و المشقة روى عن أنس انه قال (ص) لوكان المؤمن فى جحر ضب لقيض الله فيه من يؤذيه و فى رواية منافقاً يؤذيه . (٢) ـ نسخة ثانية ـ صاحب كف و بالثقب رغب ـ

(٣) ـلان تناسب الاعضاء الظاهرة و نشوها من تأثيرات الباطن ان حسناً فحسنة و ان سيئاً فسيئة و لهذا يقول (ورخيالاتش نمايد ناخوشى) .

---

(١) كنج زندان جهان ناگزير ... نيست بى با مزد و بى دق الحصير (١)

(٢) و الله از سوراخ موشى در روى ... مبتلاى گربه چنگالى شوى

(٣) آدمى را فر بهى هست از خيال ... گر خيالاتش بود صاحب جمال

(٤) ور خيالاتش نمايد ناخوشى ... ميگدازد همچو موم از آتشى

(٥) در ميان مار و كژدم گر ترا ... با خيالات خوشان دارد خدا

---

(١) ـ دق الحصير نام ولبهٔ كه براى خانه نوساز دهند و فرش را حصير نواندازند و بپارسى بوريا كوبى گويند ودر اين مورد مقصود زحمت ومشقت است .

(١) كانت الحيات و العقرب ذاك مونسين لك بالكل هناك
إذ لك كان الخيال الكيمياء للنحاس و به عدت الصفاء
(٢) حلوا الصبر اللذي مر غدا من خيال طيب منه بدا
إذ له كانت خيالات الفرج للأمام وردت بعد الحرج
(٣) فمن الايمان حل في الضمير جاء ذاك الفرج السامي الخطير
ضعف أيمان غدا قطع الرجاء و الزحير الداء من غير دواء
(٤) فمن الايمان للرأس وجد تاجا الصبر وفي الدست قعد
كل من ليس له صبر فما له إيمان و لا خلق سمى
(٥) فالنبي قال لم يعط أحد ربه الايمان من كان فقد (١)
في الضمير الصبر كل من وجد له أيمانا به الصبر أعد
(٦) ذلك الواحد في عينك كان حية رقطاء بالقدر مهان
و هو في العين لذاك الآخر الحبيب المبهج للخاطر

(١) ـ قال النبي (ص) من لا صبر له فلا ايمان له . و المقصود نفي الايمان الكامل

(١) مار و كژدم مر ترا مونس بود كان خيالت كيمياى مس بود
(٢) صبر شيرين از خيال خوش شده است كان خيالات فرج پيش آمده است
(٣) آن فرج آيد زايمان در ضمير ضعف ايمان نا اميدى و زحير (١)
(٤) صبر از ايمان بيابد سر كله حيث لا صبر فلا ايمان له
(٥) گفت پيغمبر خداش ايمان نداد هر كه را نبود صبورى در نهاد
(٦) آن يكى در چشم تو ماند چو مار هم وى اندر چشم آن ديگر نگار

(١) ـ يعنى از ايمان صبر و از ضعف ايمان نا اميدى پيدا ميشود .

(١) إذْ خِيالُ كُفْرِهِ فِي عَيْنِكا ... لاحَ وَ الْمَنْفُورَ بِأَنَّ عِنْدَكا (١)

وَهُوَ فِي عَيْنِ الْخَلِيلِ وَالْخِيالْ ... كَانَ لِلْإِيمانِ فِيهِ وَ الْجَمالْ

(٢) أَنَّ كِلا الْفِعْلَيْنِ قَدْ بِا نامَعا ... فِي أَمْرِءٍ فَرْدٍ هُما قَدْ جُمِعا

رُبَّما قَدْ كانَ بَدْراً وَ هِلالْ ... رُبَّما فَخّاً يَكُونُ وَ حِبالْ

(٣) نِصْفُهُ الْمُؤْمِنُ كانَ نِصْفُهُ ... الْمَجُوسِيُّ .. بِخُلْفٍ وَصْفُهُ..

نِصْفُهُ حِرْصاً يَجُرُّ وَ طَمَعْ ... نِصْفُهُ صَبْراً يَجُرُّ وَ وَرَعْ

(٤) رَبُّكُمْ قالَ فَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ ... ثُمَّ أَيْضاً .. وَ هُوَ مُعْطٍ مُحْسِنٌ.. (٢)

قالَ مِنْكُمْ كافِرٌ ضَلَّ طَرِيقْ ... وَ مَجُوسِيٌّ عَرِيقٌ وَ عَتِيقْ

(٥) مِثْلَ ثَوْرٍ كانَ نِصْفُ جِلْدِهِ ... أَسْوَدَ اللَّيْلُ أَتَى مِنْ عِنْدِهِ

نِصْفُهُ الْآخَرُ كانَ الْيَقَقا ... أَبْيَضَ كَالْبَدْرِ جَلَى الْغَسَقا

---

(١) ـ افاد قدس سره انه يمكن ان يكون شيئ واحد ذا اعتبارين من اعتبار مليح ومن اعتبار قبيح فان من تخيل ان المال سبب للغفلة والكفر و الطغيان نظر الى قوله (ع) المال حية ومن تخيل انه سبب للخيرات والصدقات والنجاح نظر الى قوله (ع) نعم المال الصالح للرجل الصالح (٢) ـ قال تعالى فى سورة التغلين (هو اللذى خلقكم فمنكم كافر و منكم مؤمن)

(١) زانكه در چشمت خيال كفر اوست ... وان خيال مؤمنى در چشم دوست

(٢) كاندرين يك شخص هر دو فعل هست ... گاه ماهى باشد اوو گاه شست (١)

(٣) نيم او مؤمن بود نيميش گبر ... نيم او حرص آورى نيميش صبر

(٤) گفت يزدانت فمنكم مؤمن ... باز منكم كافر گبر كهن

(٥) همچو گاوى نيمهٔ جلدش سياه ... نيمهٔ ديگر سپيد و همچو ماه

---

(١) ـ برا آگاهى از معنى اين بيت و ابيات سه گانه بعد بصفحه ٤٦ ج ٢ شرح بحر العلوم رجوع شود .

(١) كُلُّ مَنْ ذا النِّصْفَ حِيناً نَظَرا ... رَدَّهُ بِالطَّبْعِ عَنْهُ نَفَرا (١)

كُلُّ مَنْ ذا النِّصْفَ حِيناً نَظَرا ... جَدَّ .. وَدَّ لَوْ بِهِ قَدْ ظَفَرا ..

(٢) مِنْ جَمالِ يُوسُفَ كَمْ نَفَرُوا ... لَهُ أَخْوانٌ إِذا ما نَظَرُوا

وَ هُوَ فِي عَيْنِ يَعْقُوبَ غَدا ... نُوراً .. الصُّبْحَ أَنارَ وَ هَدى ..

(٣) مِنْ خِيالٍ قَبَّحَ الْعَيْنَ الَّتِي ... فَرْعَ الْقُبْحَ رَأَتْ بِالْمَرَّةِ (٢)

قَدْ بَدا فِيهِ وَ عَيْنَ الْأَصْلِ ما ... ظَهَرَتْ .. وَ الْفَرْقُ أَرْضٌ وَ سَما . (٣)

(٤) نُورُ عَيْنِ الظّاهِرِ بِالْمَثَلِ ... ظِلُّ تِلْكَ الْعَيْنِ ذِي النُّورِ الْجَلِي (٤)

كُلُّ ما الْعَيْنُ لَهُ تِلْكَ رَأَتْ ... لَهُ عَيْنَ الظّاهِرِ ذِي رَجَعَتْ

---

(١) اى كذلك كل من يرى نفسانية و بشرية انسان و نظر اليها ينفر و اذا نظر الى عقله و خصاله الحميدة و روحانيته يطلبه و يحتاج لو صاله و كذلك كل من طلب حظ الدنيا و معاصبها يرى الدنيا حسنة و يتفاخر بها و يرى الامراض و المصائب بها قبيحة لانه نظر بالعين الظاهرة و لو نظر بالعين الباطنة لرأى الامر بالعكس و تدارك الاخرة و مثال آخر (از جمال يوسف اخوان بس نفور)

(٢) ـ اى العين الظاهرة بالخيال القبيح رأت يوسف قبيحا حالة كون العين المنسوبة الى الاصل غائبة و علة ذلك (چشم ظاهر سايه آن چشم دان) (٣) ـ نسخة ثانية ـ نور وعمى ـ (٤) ـ اى ان عين الظاهر ظل تلك العين التى هى عين الاصل و عين الحقيقة فانها ترى حقيقة كل شيئ و كل ما رأته تلك العين الحقيقية ترجع اليه هذه العين الظاهرة و تقر و تعترف به كانه يقول العين الظاهرة تخطى فى بعض الامور و لكن عاقبة الامور كل ما كان قبيحا فى الحقيقة يظهر فى العين الظاهرة و كل ما كان حسنا و لطيفا يظهر فى الحقيقة ـ

---

(١) هر كه اين نيمه به بيند رد كند ... هر كه اين نيمه به بيند كد كند

(٢) از جمال يوسف اخوان بس نفور ... ليك اندر ديدهٔ يعقوب نور (١)

(٣) از خيال بد مرو را زشت ديد ... چشم فرع و چشم اصلى نابديد

(٤) چشم ظاهر سايه آن چشم دان ... هر چه اين بيند بگردد اين بدان (٢)

---

(١) ـ اين بيت مربوط به بيت سابق است (آن يكى در چشم تو مانند چو مار)

(٢) ـ يعنى اين چشم بدنى سايه چشم دل است اگر چشم دل نورانى و گشاده شود كه ذات خود را در ذات حق و صفات حق بيند اين چشم نيز نورانيست و خيال خوش پيدا ميكند واگر چشم دل نابيناست اين چشم بدنى نيز مانند چشم حيوانات است و نورانى نيست (از شرح بحر العلوم)

(١) وَهَبَ الظِّلَّ لِذَا الْأَصْلِ غَدَا فَرْعاً .. الْفَرْعُ مِنَ الْأَصْلِ بَدَا ..
لٰكِنْ أَنَّى الظِّلُّ مَعَ شَمْسِ الْفَلَكْ قَدَماً جَرَّ .. وَ أَيَّاهُ سَلَكْ ..
(٢) لِلْمَكَانِ تَنْسَبُ أَنْتَ وَكَانْ أَصْلُكَ فِي الْقِدَمِ فِي اللَّامَكَانْ
ذٰلِكَ الدُّكَّانَ سُدَّ وَ افْتَحِ لَكَ ذَا الدُّكَّانَ .. وَافْلَحْ وَانْجَحِ ..
(٣) لِلْجِهَاتِ السِّتِّ لَا تَهْرَبْ لِأَنْ فِي الْجِهَاتِ السِّتَّةُ الْأَبْوَابُ مَنْ
بَهَرَتْ وَ السِّتَّةُ الْأَبْوَابُ كَمْ حَائِرَاتٌ حَائِرَاتٌ فِي الظَّلَمْ (١)

فی بیان شکایة اهل السجن عند وکیل القاضی من ید المفلس وجوره

(٤) لَوْ كِيلٍ كَانَ لِلْقَاضِي الْفَطِنْ شَاكِياً جَاءَ إِلَيْهِ مَنْ سُجِنْ

---

(١) ای لا تهرب الی الجهات الست لانه فی الجهات الست ستة طرق والستة الطرق هی الحواس الخمسة مع الحس المشترک والستة مستهلکة میتة لا یمکن الخلاص منها الا بافنائها فی طریق العشق ولهذا شرع قدس سره یعلم السلاک طریق الهرب من الجهات الست وانها دکان الدنیا وما ینتج منها من المفاسد بحکایة تفید شکایة خلق الزندان الی القاضی من المفلس وکلمتا شش درہ ومات است مات) الاولی اصطلاح علی المغلوبیة فی لعبة النرد والثانیة اصطلاح علی المغلوبیة فی لعبة الشطرنج فی اللغة الفارسیة کما هو مذکور فی الشرح الفارسی واراد بالزندان الدنیا و بالقاضی الحاجات و بالمفلس الشیطان فقال (شکایت کردن اهل بیش وکیل قاضی از دست مفلس)

---

(١) سایهٔ اصل است فرع اما کجا سایه با خورشید پا دارد بجا (١)
(٢) تو مکانی اصل تو در لامکان ان دکان بربند و بگشا این دکان
(٣) شش جهت مگریز زیرا در جهات شش دره است و شش دره مات است مات (٢)

شکایت کردن اهل زندان نزد وکیل قاضی از دست آن مفلس

(٤) با وکیل قاضی ادراک مند اهل زندان در شکایت آمدند

---

(١) یعنی هرچه را اصل میتواند دید لازم نیست که فرع هم بردیدن آن توانا باشد چنانکه چشم دل حقرا می بیند وفرع نمی بیند ـ (٢) شش دره هر چه زیکه دارای شش دروشش جهة باشد وخانه های شطرنج وطاس نرد وکعبتین ونوعی از بازی نرد که مهره های حریف درشش خانه متصل وپیوسته بهم واپس مانده باشد وبیرون آمدن نتواند ـ وسرگردان ومتحیر ـ

(١) أن على القاضي لنا الحال السلام ... رحمة بلغ وايضا في الكلام

قل له ما نحن من ذا الرجل ... الذي نكظم بالخلل

(٢) هو في ذا السجن قد ظل مدام ... سخرة لعاب اكال الطعام

(٣) فالسجين لم يجد من لقمة ... و اذا ما ماة من حيلة

عمل و الطعمة ثم وجد ... و لها بالاكل نط وقصد

(٤) في الزمان ذاك يأتي للامام ... سقري الحلق منهوم الطعام (١)

وله الحجة ان قال كلوا ... له الله .. الحلال يجهل ..

(٥) كالذباب حضر عند الطعام ... و قحا لا في صلاح او سلام

(٦) عنده اللا شيئي كان لو حضر ... في الخوان قوت ستين نفر

لوله قلت اكتف زدت لقم ... ما اكتفى اظهر للسمع الصمم

---

(١) اى اذا ظهر من احد عمل صالح لكونه فى حضور الصلحاء اوفى خلوة ووصل له من الله تعالى فيض ونعمة يأتيه الشيطان على الفور ويوسوس له فى صدره فيرى نفسه ويتعجب بعبادته فتذهب نعمته

---

(١) كه سلام ما بقاضى بر كنون ... باز گو آزارما زين مرد دون

(٢) كاندرين زندان بماند او مستمر ... ياوه تاز و طبله خوارست و مضر

(٣) مرد زندانى نيابد لقمه اى ... ور بصد حيله گشايد طعمه‌اى

(٤) در زمان پيش آيد آن دوزخ گلو ... حجتش اينكه خدا گفته كلوا (١)

(٥) چون مگس حاضر شود در هر طعام ... از وقاحت بى صلاح وبى سلام

(٦) پيش او هيچست لوت شصت كس ... كر كند خود را اگر گويش بس

---

(١) يعنى حجت مى‌آرد كه خوردن امر حق است چنانكه فرموده‌اند (كلوا و اشربوا)

(١) نحن من قحط ثلاث سنوات ... مثل ذا بالسغب و المعضلات
الأمان نسئل منك الأمان ... ظل مولانا بقى مر الزمان
(٢) قل من السجن يروح بعجل ... ذلك الجاموس من دوماً أكل
أوله اللقمة من وقف اقر ... كي بذا يأكل كثراً مستمر
(٣) أنت يا من قد رضى عنك الذكور ... و الأناث أبداً مر العصور
فاغثنا و أغثنا يا مغيث ... رحمة من نهمة هذ الخبيث
(٤) فالوكيل اللبق في عجل ... راح للقاضي بذكر العمل
بلغ فرداً ففرداً ما شكوا ... منه للقاضي و ما هم ارتأوا
(٥) طلب القاضي من السجن السجين ... عنده كم صار منه يستبين
فحص أعيانه مع غرماه ... سئل منه بما كان يراه
(٦) فلدى القاضي جميع ما شكت ... منه ذي الفرقة بالكل ثبت
(٧) عند ذا القاضي له قال انهض ... أنت من ذا السجن اذهب و اعرض
رح لبيت كان بالارث لكا ... بيتاً اجلس أنت فيه وحدكا

---

(١) زين چنين قحط سه ساله داد داد ... ظل مولانا أبد پاينده باد
(٢) كو ز زندان تا رود اين گاو ميش ... يا وظيفه كن ز وقفى لقمه‌ايش
(٣) اى ز تو خوش هم ذكور وهم أناث ... داد كن المستغات المستغات
(٤) سوى قاضى شد وكيل بانمك ... گفت باقاضى شكايت يك به يك
(٥) خواند اورا قاضى از زندان به‌پيش ... بس تفحص كرد از اعيان خويش
(٦) گشته ثابت پيش قاضى آن همه ... كه نمودند از شكايت آن همه
(٧) گفت قاضى خيز زين زندان برو ... سوى خانه مرده ريك خويش شو

(١) قال مِنْ إحسانِكَ مِثْلَكَ ومالْ لِيَ مِثْلَ الْكافِرِ كُنْتَ بِحالْ

جَنَّتِي سِجْنُكَ فَهَوْلِي الدُّنا "وَبِهِ نِلْتُ مُرادِي وَالْمُنى"

(٢) أنتَ مِن سِجْنِي لَوْ تَطْرُدُني مِتُّ مِنْ جُوعٍ وَكَدِّ مُوهِنِ

(٣) مِثْلَما إبليسُ قالَ يا سَلامْ رَبِّ أَنْظِرْنِي إلى يَوْمِ الْقِيامْ (١)

(٤) إذْ بِسِجْنِ هذِهِ الدُّنيا أنا طَيِّبٌ قَيْدَ سُرُورٍ وَهَنا

كَيْ أنا أَوْلادَ خَصْمِي أَقْتُلُ "وَبِهِمْ ما أَنْ أشاءَ افْعَلُ"

(٥) كُلُّ مَنْ كانَ مِنَ الإيمانِ قَدْ ذَخَرَ لِلسَّفَرِ خُبْزاً أَعَدْ

(٦) آخُذُ حِيناً بِمَكْرٍ بِخِداعْ حِيناً أُبْلِيهِمْ بِداءٍ وَصُداعْ

هٰكَذا أَعْمَلُ حَتّى مِنْ نَدَمْ هُمْ يَبْكُونَ بِدَمْعٍ كالدِّيَمْ

(٧) رُبَّما هَدَّدْتُهُمْ بِالدَّرْوَشَهْ رُبَّما أُبْدِي أُمُوراً مُدْهِشَهْ

رُبَّما الْعَيْنَ لَهُمْ بِالْخالِ أَوْ صُدْغٍ أَوْ ثَقْتُ وَما فِيهِ هَوَوْا

(١) الاية في اوائل سورة الاعراف قال أنظرني الى يوم يبعثون قال انك من المنظر ين الى يوم الوقت المعلوم ـ

---

(١) گفت خان و مان من احسان توست همچو كافر جنتم زندان توست

(٢) گر ز زندانم برانی تو برد خود بميرم من ز درويشی و گد

(٣) همچو أبليسی كه ميگفت ای سلام ربی انظر نی الی يوم القيام

(٤) كاندرين زندان دنيا من خوشم تا كه دشمن زادگان را می كشم

(٥) هر كه او را قوت ايمانی بود وز برای زاد ره نانی بود

(٦) می ستانم كه بمكر و گه بريو تا برآرند از پشيمانی غريو

(٧) گه بدرويشی كنم تهديد شان گه بزلف وخال بندم ديدشان (١)

(١) اشاره است بآيه الشيطان يعدكم الفقر ويأمركم بالفحشاء ـ

(١) قُوَّتُ إِيمانٍ لَنا فِي السِّجْنِ كَمْ ... نَقْصٌ وَ النَّزْرُ مِنْ فِيهَا أَلَمْ
وَ الَّذِي كَانَ بِقَصْدِ الْكَلْبِ ذَا ... بِاضْطِرَابٍ هُوَ مِنْهُ وَ أَذَى
(٢) مِنْ صَلٰوةٍ وَ صِيَامٍ وَ حِيَلْ ... كَثْرَةٍ تَرْبُوْ الْمَاتَ بِالْعَمَلْ
جَاءَ قُوَّتُ الذَّوْقِ وَالْكَلُّ ذَهَبْ ... بِهِ أَوْلَاهُ بَوَاراً وَ عَطَبْ
(٣) هُوَ كَلْبٌ وَاحِدٌ فِي أَلْفِ أَلَفْ ... يَذْهَبُ .. يُحْرِقُهَا عَفّاً فَصَفّ ..
كُلُّ مَنْ قَدْ ذَهَبَ فِيهِ غَدَا ... عَيْنَهُ وَ هُوَ هُوَ ذَاتاً بَدَا (١)
(٤) كُلُّ مَنْ بَرْدَكَ فِيهِ اعْلَمِ ... كَانَ مَسْتُوراً بِهِ كَالْعَدَمِ
اخْتَفَى الشَّيْطَانُ تَحْتَ جِلْدِهِ ... مَا .. أَتَى مِنْهُ أَتَى مِنْ عِنْدِهِ .. (٢)
(٥) إِذْ هُوَ بِالصُّوْرَةِ لَمَّا لَكَا ... مَا أَتَى مِنْكَ وَمَا بَانَ بِكَا
بِالْخَيَالِ جَاءَ حَتَّى بِالْخَيَالْ ... ذَلِكَ يَسْحَبُ يُولِيكَ الْوَبَالْ (٣)
(٦) مِنْ خَيَالَاتِكَ قَدْ جَاءَ الْبَلَا ... إِذْ لَكَ كَانَ الْخَيَالُ فِي الْمَلَا
فَاسِداً جَاءَ مَحَلّاً فَمَحَلْ ... تَارَةً حَنْظَلَ بِالْأُخْرَى عَسَلْ

(١) قال (ع) الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدم فضيقوا مجراه بالجوع والعطش (٢) اى كل من ابعدك عن عبادة الله تعالى اعلم ان ذاك الشيطان فيه وانه شيطان فى صورة انسان اى اختفى الشيطان تحت جلده وصورته وتجانسا بالاغواء فهو مضل (٣) اى ان الشيطان لما لم يجد من الادمى صورة يتصور بها اى اذا لم يجد شيطان الصورة يدخل فيه ويضله يأتى لخيالك ويوسوس لك او ان الشيطان اذا لم يأت بصورة يظهر بها ليضلك بسببها يأت لخيالك ويوسوس لك حتى انه بسبب خياله ومكره يسحبك الى الشهوة والوبال -

(١) قوت ايمانى درين زندان كم است ... وانچه هست از قصد اين سك در خم است
(٢) از نماز وصوم وصد بيچارگى ... قوت ذوق آيد برد يك بارگى
أَسْتَعِيذُ اللهَ مِنْ شَيْطَانِهِ ... قَدْ هَلَكْنَا آهِ مِنْ طُغْيَانِهِ
(٣) يك سك است ودر هزاران ميرود ... هر كه در وى رفت او آن ميشود
(٤) هر كه سردت كرد ميدان كودروست ... ديو پنهان گشته اندر زير پوست
(٥) چون نيايد صورت آيد در خيال ... تا كشاند آن خيالت در وبال
(٦) از خيالات تو مى‌آيد بلا ... چون خيالت فاسد آمد جابجا

(١) بشرح عربى بالا وصفحه ٤٧ شرح بحر العلوم مجلد دوم رجوع نمايند .

(١) رُبَّمَا التَّفْرِيحَ كَانَ رُبَّمَا كَانَ دُكَّانًا وَ مَا مِنْهُ نَمَى (١)
رُبَّمَا عِلْمًا يَكُونُ رُبَّمَا مِلْكًا أَوْ مَالًا وَ جَاهًا كَمْ سَمَى
(٢) رُبَّمَا كَسْبًا يَكُونُ وَ ابْتِيَاعْ رُبَّمَا كَانَ إِتِّجَارًا وَ ارْتِفَاعْ
(٣) رُبَّمَا كَانَ خِيَالَ الْفِضَّةِ مَعَ أَوْلَادٍ وَ زَوْجٍ غَضَّةِ
رُبَّمَا كَانَ خِيَالَ الْحَزَنِ وَ الْفُضُولِ وَ الْأَسَى وَ الشَّجَنِ
(٤) رُبَّمَا كَانَ خِيَالًا لِمَتَاعْ وَ قُمَاشٍ مَا بِهِ يُرْجَى انْتِفَاعْ
رُبَّمَا كَانَ الْخِيَالَ لِلْفِرَاشْ رُبَّمَا الْمَفْرَشَ كَانَ وَ الْفِرَاشْ
(٥) رُبَّمَا كَانَ خِيَالًا لِلرَّحَى وَ لِبُسْتَانٍ وَ زَرْعٍ فَرَحَا (٢)
رُبَّمَا كَانَ خِيَالًا لِسَحَابْ وَ ضَبَابٍ وَ لِلَعْبٍ وَ اضْطِرَابْ
(٦) رُبَّمَا كَانَ خِيَالًا لِلْحُرُوبْ أَوْ لِصُلْحٍ أَوْ لِمَا مِنْهَا يَؤُوبْ
رُبَّمَا كَانَ خِيَالًا لِلْعُيُوبْ أَوْ سَجَايَا حَسَنَةٍ تُجْلِي الْكُرُوبْ

(١) ـ لم توجد هذه الابيات التالية المنسوبة الى الاصل فى نسخة النهج القوى المعول عليها وبما انها توجدفى نسخة لكناهور و نسخة الشرح لبحر العلوم وفى كثير من النسخ الاخر ذكر ناهامع ترجمتها تتميماً ـ (٢) ـ باغ فى الاصل البستان و راغ الزرع و ميغ السحاب و ماغ الضباب و ليغ بمعنى سبى القلب و ترجم له هنا بكلمة اضطراب و الضباب ولاغ الهزل و اللعب ـ

(١) كه خيال فرجه وگاهى دكان كه خيال علم وگاهى خان و مان
(٢) كه خيال مكسب سوداگرى كه خيال تاجرى و داورى
(٣) كه خيال نقره و فرزند و زن كه خيال بوالفضول يا بوالحزن
(٤) كه خيال كاله و گاهى قماش كه خيال مفرش و گاهى فراش
(٥) كه خيال آسيا و باغ و راغ كه خيال ميغ و ماغ و ليغ و لاغ
(٦) كه خيال آتشى و جنگها كه خيال نامها و ننگها

(١) ـ راغ كشت وباغ سبزه و دامن كوه وباغ معروف و ميغ ابر و ماغ بخارى كه در زمستان پيدا ميشود كه از آن نم افتد و در عربى آن را ضباب گويند ـ وليغ بد دل و لاغ بازى و هزل گوئى است

(١) أصح من رأسك بالبت إخرج ذي الخيالات * وللروح اعرج *
أصح من قلبك بالبت اكنس ذي التباديل بها لا تأنس
(٢) أصح لا حولات في كل زمان قل و في محض اللسان و البيان
لا تقلها بل بعين الروح لك قل * و كن بالصفو ما فوق الملك *

بقية قصة المفلس السجين مع القاضي

(٣) بعد ذا القاضي له قال ابن لي أفلاسك قال من سجن
هم شهود لي على ما أذكر إن أذنت لي تو أحضر
(٤) قال هم متهمون إذ غدوا في فرار و دما منك بكوا
(٥) هم إيضا منك قد رام الفرار و لهذا الغرض لا إعتبار
لهم في الشرع كذبا شهدوا و لي قد أظهروا ما قصدوا
(٦) كل أهل المحضر قالوا على بؤسه و العسر هذا و البلا
نشهد أيضا و في أفلاسه كلنا ندري و في تسناسه

---

(١) هين برون كن از سر اين تخييلها هين بروب از دل چنين تبديلها
(٢) هين بگو لا حولها اندر زمان از زبان تنها نه بل از عين جان

بقيه قصه مفلس زندانى با قاضى

(٣) گفت قاضى مفلسى را وا نما گفت اينك اهل زندانت گوا
(٤) گفت ايشان متهم باشند چون ميگريزند از تو ميگريند خون
(٥) وز تو مى خواهند هم تاوار هند زين غرض باطل گواهى ميدهند
(٦) جمله اهل محكمه گفتند ما هم بر أدبارو بر أفلاسش گوا

(١) كُلُّ مَنْ عَنْ حالِهِ القاضِي سَئَلْ ... قالَ مَوْلانا .. الفَقِيهُ وَ الأَجَلْ..

يَدَكَ بالْبَتَّ مِنْ ذا المُفْلِس ... اغْسِلْ .. انْقِذْ مِنْهُ أَهْلَ المَحْبَس ..

(٢) أَمَرَ القاضِي بِهِ طُوفُوا البَلَدْ ... عَلَناً وَ لْتُعْلِمُوا كُلَّ أَحَدْ

أَنْ هُوَ المُفْلِسُ نَشَالٌ وَ كَمْ ... بِالْخِداعِ المالَ لِلنّاسِ اغْتَنَمْ

(٣) فَمَحَلاً وَ مَحَلاً كَرِّرُوا ... النِّداءَ الصَّوْتَ إِبْدُوا وَاجْهَرُوا

طَبْلَ أَفْلاسِهِ كُلَّ بَلَدِ ... أَضْرِبُوا دَوْماً لِكُلِّ أَحَدِ

(٤) كُلُّ شَخْصٍ لَهُ بِالدَّيْنِ أَبَدْ ... لا يَبِعْ أَيْضاً أَوِ الْقَرْضِ أَحَدْ

فِلْساً أَوْ أَنْقَصَ لا يُقْرِضُهُ ... مُفْلِسٌ ما قالَهُ يَنْقُضُهُ

(٥) كُلُّ مَنْ كانَ بِصُنْعٍ وَ بِفَنْ ... جاءَ لِلدَّعْوى بِهِ عِنْدِي زَمَنْ

أَنا لا أَسْجُنُهُ حِيناً أَبَدْ ... لا وَلا أَسْمَعُ دَعْوى مِنْ أَحَدْ

(٦) ثَبَتَ أَفْلاسُهُ عِنْدِي وَ ما ... مِنْ مَتاعٍ لَهُ أَوْ نَقْدٍ نَمى

---

(١) هر که را پرسید قاضی حال او ... گفت مولا دست ازین مفلس بشو

(٢) گفت قاضی کش بگردانید فاش ... گرد شهر این مفلس است و بس قلاش (١)

(٣) کو به کو او را منادیها کنید ... طبل افلاسش بهر جائی زنید

(٤) هیچکس نسیه نفروشد بدو ... قرض ندهد هیچکس اورا یك تسو (٢)

(٥) هر که دعوی اردش اینجا بفن ... هیچ زندانش نخواهم کرد من

(٦) پیش من أفلاس او ثابت شده است ... نقد و کالا نیستش چیزی بدست

---

(١) ـ قلاش مرد بی نام و ننگ (٢) ـ تسویك و نیم جبه

(١) وَ لِذَا ٱلْإِنْسَانُ فِي حَبْسِ الدُّنَا كَانَ فِي قَيْدِ ٱلْبَلَا رَهْنَ الْعَنَا (١)
كَيْ لَهُ يَثْبُتُ إِفْلَاسٌ وَ لَا تُسْمَعُ دَعْوِيٌّ عَلَيْهِ فِي الْمَلَا
(٢) فَلَأْ فِلَاسٍ لِأَبْلِيسَ لَنَا ذَكَرَ فِي ذِكْرِنَا خَالِقُنَا
وَ بِهِ نَادَى وَ قَالَ أَحْذَرُوا مِنْهُ لَا تَتَّبِعُوا مَا يَأْمُرُ
(٣) أَنْ هُوَ الْمَكَّارُ وَ الْمُفْلِسُ كَانْ وَ كَرِيهُ الْفِعْلِ بَذَّاءُ اللِّسَانْ (٢)
أَبَداً مَعَهُ بِبَيْعٍ وَ شِرَاءْ لَا تَكُونُوا زَادَ خُدْعَاً وَ افْتِرَاءْ
(٤) وَ إِذَا مَا مَعَهُ كُنْتَ وَ بَعْدْ حِيلَةً تَذْكُرُ فِي عُذْرٍ مُعَدْ
هُوَ كَانَ مُفْلِساً وَ الْفَائِدَهْ قُلْ مَتَى مِنْهُ إِلَيْكَ عَائِدَهْ
(٥) وَ مُذِ الْفِتْنَةُ قَدْ شَبَّتْ لِذَاكْ جَمَلاً كَانَ لِكُرْدِيٍّ هُنَاكْ
خَطَبَاً بَاعَ إِلَيْهِ أَحْضَرُوا كَيْ عَلَيْهِ فِي الْبَرَايَا يَشْهَرُوا

(١) ـ أى الانسان من هذا السبب يكون فى حبس الدنيا حتى يصير افلاسه ثابتا والمراد بهذا ان تارك الدنيا المشتغل بالطاعة يخلص من تكاليف مالية الدنيا و من زنداتها و عذابها فيكون العبد و ما يملكه لمولاه و يلقى مرتبة الفقر و الافلاس فعلى هذا يعتقه قاضى الحقيقة من حبس الدنيا و يسكن فى أمان الله و لايجوز عليه الحبس أبداً وكان أبوبكر الوراق يقول طوبى للفقراء لاخراج عليهم فى الدنيا و لا حساب عليهم فى الاخرة ـ (٢) ـ و فى افلاسه قال تعالى فى سورة النور يا ايها اللذين آمنوا لاتتبعوا خطوات الشيطان و من يتبع خطوت الشيطان فأنه يأمر بالفحشاء والمنكر ولولا فضل الله عليكم و رحمته ماز كى منكم من أحد ابداً ولكن الله يز كى من يشاء والله سميع عليم ـ

(١) آدمی در حبس دنیا زان بود تا بود کافلاس او ثابت شود (١)
(٢) مفلسی دیو را یزدان ما هم منادی کرد در قرآن ما
(٣) کو دغا و مفلس است و بد سخن هیچ با او شرکت و سودا مکن
(٤) ور کنی او را بهانه آوری مفلس است او صرفه ازوی کی بری (٢)
(٥) حاضر آوردند چون فتنه فروخت اشتر کردی که هیزم میفروخت

(١) ـ مراد از آدمی دراین بیت آنست که حیات دنیا را برآخرت برمی گزیند (٢) ـ مراد از صرفهٔ محتمل است که بمعنای فریب و خدعه و یا بمعنای کسب و اقتصاد باشد ـ

(١) فَقَايِلُ الْحِيلَةِ الْكُرْدِيُّ ذَا ... كَمْ بَكَى كَمْ صَرَخَ مِنْ ذَا الْأَذَى

وَ لِمَنْ وَ كُلٌّ بِالدِّرْهَمِ قَدْ ... فَرَحٌ .. مَا جَدَّ نَجْحاً مَا وَ جَدْ..

(٢) فِي الضُّحَى لِلْجَمَلِ حَتَّى الْمَسَاءْ ... أَخَذُوا نَوْحَهُ ضَاعَ وَ الْبُكَاءْ

(٣) أَجْلَسُوْ الْمُفْلِسَ وَ الْقَحْطَ الثَّقِيلْ ... ذَاكَ فَوْقَ الْجَمَلِ الْمُضْنَى الْهَزِيلْ (١)

سَارَ خَلْفَ الْجَمَلِ رَبُّ الْجَمَلْ ... عَدْواً اِمَّا سَوَّقُوا الْأَمْرَا مُتَلْ

(٤) رَكَضُوا فِيهِ مَحَلاً فَمَحَلْ ... وَ الزُّقَاقَاتِ وَ جَدُّوا بِالْعَمَلْ

دَائِماً حَتَّى بِذَا أَهْلُ الْبَلَدْ ... شَهِدُوهُ الْكُلُّ بِالْعَيْنِ وَجَدْ

(٥) فَأَمَامَ كُلِّ حَمَّامٍ وَ فِي ... كُلِّ سُوْقٍ عِنْدَ كُلِّ مَوْقِفِ

هَجَمَ النَّاسُ عَلَى رُؤْيَتِهِ ... نَظَرُوا كُلاً إِلَى صُورَتِهِ

(٦) فَمِنَّا دُوْنَ جِهَاراً عَشَرَهْ ... صَوَّتُوا فِيمَا بِهِ قَدْ شَهَرَهْ

بَيْنَ رُوْمٍ مَعَ تُرْكٍ وَ عَرَبْ ... مَعَ كُرْدٍ مِثْلَمَا كَانَ وَجَبْ

---

(٢) ـ اراد بالكردى الروح الانسانى وبالجمل البدن الانسانى و من الموكل قرين السوء كانه قدس روحه يقول ان البدن الانسانى اذا فارق مشتهياته و ما اقتضاه طبعه و سحب مقارن الشيطان واجلسه عليه فتضج الروح من ذلك الحال و تتألم و تلحق بدنها كى لا تضيعه وتردّه الى ما كان عليه فلم تستفد من تصويتها شيئاً ـ

---

(١) كرد بيچاره بسى فرياد كرد ... هم موكل را بدانگى شاد كرد

(٢) اشترش بردند از هنگام چاشت ... تا شب و افغان او سودى نداشت

(٣) بر شتر بنشست آن قحط گران ... صاحب اشتر پى اشتر دوان

(٤) سو بسو وكو بكو مى تاختند ... تا همه شهرش عيان بشناختند

(٥) پيش هر حمام و هر بازار گه ... كرده مردم جمله در شكلش نگه

(٦) ده منادى گر بلند آوازيان ... ترك و كرد و روم ميان تازيان

(١) مُفْلِسٌ هٰذَا عَدِيمٌ مَا وَ جَدْ ... كُلَّ شَيْئِي وَ لَهُ الصِّيتُ فَقَدْ

كَيْ لَهُ مِنْ بَعْدِ ذَا لَا يُقْرِضُ ... أَحَدٌ فِلْساً وَ عَنْهُ يُعْرِضُ

(٢) مَا لَهُ فِي الظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنِ ... حَبَّةٌ يُزْرِي بِكُلِّ دَائِنِ

مُفْلِسٌ قَلْبٌ كَثِيرُ الدَّغَلِ ... وَ الرِّيَا فِي الْبَيْعِ جَمُّ الْحِيَلِ

(٣) أَصْحَوْا أَصْحَوْا مَعَهُ الْوُدَّ أَتْرُكُوا ... بِالشِّرَى وَ الْبَيْعِ لَا تَشْتَرِ كُوا

فَإِذَا مَا الثَّوْرُ مِنْكُمْ وَرَدَا ... أَحْكِمُوهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ عُقَدَا (١)

(٤) وَ لِهٰذَا مَيِّتِ الْفَقْرِ إِذَا ... جِئْتُمُ لِلْحُكْمِ عِنْدِي وَالْأَذَى

أَنَا مَيِّتُ الْفَقْرِ لَا أَسْجُنُ لَا ... أَكْتُبُ جُرْماً لَهُ بَيْنَ الْمَلَا

(٥) مَلَحَ مِنْهُ الْكَلَامُ خَلْقَهُ ... كَمْ وَسِيعاً كَانَ سَاءَ خُلْقُهُ

مَعَ شِعَارٍ جُدِدٌ مِنْهُ الدِّثَارْ ... خُرِقٌ طَارَ هَبَاءً كَالْغُبَارْ

---

(١)ـ قال في النهج (گاو آرد گره محكم كنيد) عند قد ماء الفرس ضرب مثل لمن فعله السرقة بالخفة و العجلة نشأ عن لصين تباحثا عن مهارتهما بالسرقة فنصبا سارقاً ماهراً حكماً بينهما فقال لهما ايكما يقدر ان يبيع بقرة ثم يسرقها اليوم فأبى الواحد و أجاب الثاني و ذهب و باع بقرة له لحراث فأخذها الحراث و جعلها مع بقرة له زوجاً و ذهب ليحرث فأخذ السارق رفيقه الى طريق الحراث و اختفى احدهما و قعد الاخر على الطريق يقول العجب العجب فقال الحراث هذا شيئي يتعجب منه وترك وذهب ينظر فخرج المختفي وسرق البقرة و ذهب بها و رجع الحراث يقول للمتعجب انت تقول العجب من الصباح ولم أر شيئاً فأجابه وهل اعجب من هذا وانك تحرث على بقرة واحدة فذهب الحراث يقول العجب فقالوا (اگر ترا گاو آرد گره محكم كن)

---

(١) مفلس است و او ندارد هيچ چيز ... قرض تا ندهد كس او را يك پشيز (١)

(٢) ظاهر و باطن ندارد حبة ... مفلسي قلبي دغائي دبة (٢)

(٣) هان و هان با او حريفي كم كنيد ... چونكه گاو آرد گره محكم كنيد

(٤) ور بحكم آريد اين پژمرده را ... من نخواهم كرد زندان مرده را

(٥) خوش دم است او و گلويش پر فراخ ... با شعار نو دثار شاخ شاخ (٣)

---

(١) ـ پشيز پول بسيار كه از نقره و برنج سازند و فلوس ماهي را نيز گويند ـ (٢) ـ در قاموس گفته الدبه بالضم الحال والطريقة و دبه بفتح در فارسي مرد دغا باز گويند ـ (٣) خوش دم چرب زبان و فراخي گلو كنايه از فصاحت است ـ شعار جام بالاي جامه هاست ـ دثار جامه زيرين جامه هاست ـ

(١) لَوْ لِمَكْرٍ لَبِسَ ذَاكَ الشِّعَارْ ... وَ بِهِ أَظْهَرَ جَاهاً وَ اعْتِبَارْ

كَانَ ذَا عَارِيَةٍ حَتَّى الْعَوَامْ ... يَخْدَعُ فِيهِ يُلَمْ بِالْمَرَامْ

(٢) بِكَلَامِ الْحِكْمَةِ غَيْرُ الْحَكِيمْ ... لَوْ بِهِ قَالَ اعْتَبِرْهُ يَا سَلِيمْ

حُلَلاً عَارِيَةً مِنْهَا عَرَى ... وَ بِغَيْرِ مَا بِهِ فَاهُ دَرَى

(٣) هَبْكَ أَنَّ الْلِصَّ ضَا فِي الْحُلَةِ ... لَبِسَ بَانَ بِحُسْنِ الْخِلَةِ

كَيْفَ ذَا مَنْ قَطَعُوا مِنْهُ الْيَدَا ... يَدَكَ يُمْسِكُ يَغُدُّ وَ الْمَدَدَا

(٤) وَ إِذَا مَا اللَّيْلُ جَاءَ وَ نَزَلْ ... ذَلِكَ الْمُفْلِسُ عَنْ ظَهْرِ الْجَمَلْ

فَلَهُ الْكُرْدِيُّ قَالَ مَنْزِلِي ... بَعْدَ كُثْراً وَ قَلَّ الْوَقْتُ لِي

(٥) أَنْتَ مِنْ وَقْتِ الضُّحَى وَ الْعَمَلِ ... قَدْ جَلَسْتَ فَوْقَ ظَهْرِ جَمَلِي (١)

أَنَا بِالْأُجْرَةِ خَلَّيْتُ الشَّعِيرْ ... أَنْقَصُ مِنْ خَرْجِ تِبْنٍ هَلْ يَصِيرْ

---

(١) ـ اى قعدت و ركبت على جملى من وقت الضحى الى المساء أطلب منك الاجرة و تركت الشعير لاتنقص عن ثمن التبن كان الكردى لما أخذ أعوان القاضى منه الجمل كرهاً صاح ثم سلى نفسه بأخذ الاجرة وترك الصياح على موجب حب الشيئ يعمى ويصم فمن محبته للفائدة ذهل عن أفلاس المفلس و طلب النفقة منه حين نزوله فشنع المفلس عليه كذلك المرائى المدعى يطلب النفع و الفائدة من الشيطان المفلس و عاقبة الامر يحرم مثل الكردى ـ

---

(١) گر بپوشد بهر مكران جامه را ... عاريه است او تا فريبد عامه را

(٢) حرف حكمت بر زبان نا حكيم ... حله هاى عاريت دان اى سليم

(٣) گر چه دزدى جامهٔ پوشيده است ... دست تو چون گيردان ببريده است

(٤) چون شبانه از شتر آمد بزير ... كرد گفتش منزلم دور است و دير

(٥) بر نشستى اشترم را او بگاه ... جورها كردم كم از اخراج كاه (١)

---

(١) ـ بگاه صبح

(١) قَالَ لِلْحَالِ اِذَا مِنَّا الْعَمَلْ ... مَا هُوَ كَانَ وَ مَا الْقَاضِي فَعَلْ

عَقْلُكَ اَيْنَ فَفِي الْبَيْتِ اَحَدْ ... لَمْ يَكُ لَا مَالَ فِيهِ لَا وَلَدْ

(٢) طَبْلُ اَفْلَاسِي السَّمَاءَ الرَّابِعَهْ ... عَبَرَ اَنْتَ بِهٰذِي الْوَاقِعَهْ

(٣) مَا سَمِعْتَ سَمْعُكَ مِنْ طَمَعِ ... بَنِي الْعُمْرَ امْتَلَا فَارْتَدِعْ

يَا غُلَامُ الطَّمَعُ هٰذَا فَكَمْ ... صَيَّرَ الْاِنْسَانَ اَعْمَى وَ اَصَمْ

(٤) ذَا الْبَيَانَ سَمِعَ حَتَّى الْحَجَرْ ... وَالْحَصَى وَ الزَّرْعُ اَنْوَاعُ الشَّجَرْ

اَنَّ ذَا الدِّيُّوثَ فِي هٰذَا الزَّمَانْ ... مُفْلِسٌ وَ الْمُفْلِسُ حِلٌّ اَمَانْ

(٥) فَلِرَبِّ الْجَمَلِ حَتَّى الْمَسَاءْ ... ذٰلِكَ قَالُوا بِنُصْحٍ وَ اِدِّعَاءْ

فِيهِ مَا اَثَّرَ اِذْ بِالطَّمَعِ ... مُلِّيَ مُلْيَاً فَلَمْ يَرْتَدِعِ

(٦) حَيْثُ خَتْمُ اللهِ جَلَّ وَ قَدَرْ ... مُسْتَمِرٌّ فَوْقَ سَمْعٍ وَ بَصَرْ (١)

وَ لَكَمْ صَوْتٍ وَ كَمْ مِنْ صُوَرَةٍ ... قَدْ غَدَتْ فِي حُجُبٍ بِالْسِيَرَةِ

---

(١) ـ اى موجود على السمع والبصر ختم الله و فى الحجب صور كثيرة و أصوات لا تشاهدها كل‌عين قال تعالى فى سورة البقرة ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصار هم غشاوة ـ أفاد قدس سره ان اللذى صار جمل بدنه مغلوباً الى الشيطان و مالت روحه اللتى هي بمثابة الكردى الى الذات الجسمانية و بسبب محبته ركس و هام‌بلا فائدة ـ و آخر الامر لم ير نفعاً من الشيطان فكان مختوم القلب مطموس البصيرة لم ير الصور الكثيرة و الاصوات الغزيرة اللتى هى خلف الحجب و لايليق لرؤيتها و سماعها واللذى يكون مقبول الحق يقول فيه قدس الله روحه (آنچه خواهد او رساند او بچشم) ـ

---

(١) گفت تا اكنون چه ميكرديم پس ... هوش تو كو نيست اندر خانه كس

(٢) طبل أفلاسم بچرخ سابعه ... رفت تو نشنيدهٔ اين واقعه

(٣) گوش تو پر بوده‌است از طمع خام ... بس طمع كر ميكند كور اى غلام

(٤) تاكلوخ و سنگ بشنيد اين بيان ... مفلس است و مفلس‌است اين‌قلتبان

(٥) تا بشب گفتند در صاحب شتر ... بر نزد كو از طمع پر بود پر

(٦) هست بر سمع و بصر مهر خدا ... در حجب بس صورت‌است و بس صدا

(١) ما لَهُ الْحَقُّ يُرِيدُ يُوصِلُ لَهُ فِي الْعَيْنِ عَلَيْهَا يُفْضِلُ
مِنْ جَمالٍ وَ كَمالٍ وَ دَلالْ سَحَبَ جاهاً عَظِيماً وَ جَلالْ

(٢) ما لَهُ الْحَقُّ يُرِيدُ يُوصِلُ لَهُ فِي السَّمْعِ وَ لا يَنْفَصِلُ
مِنْ سَماعٍ وَ مِنَ التَّبْشِيرِ اَوْ كُلِّ مَسْمُوعٍ بِهِ الْخَيْرَ رَأَوْا

(٣) هَبْ لَكَ الْحالَ الْوُجُودُ غَفَلا بَكْرَةً عَنْ ذٰلِكَ ما عَقَلا
عِنْدَ وَقْتِ الْحاجَةِ الْحَقُّ عِيانْ أَظْهَرَ فِيكَ لَكَ قُوَّى الْجِنانْ

(٤) فَالنَّبِيُّ قالَ مَنْ جَلَّ ثَناءْ كُلُّ داءٍ لَهُ قَدْ سَوَّى دَواءْ

(٥) لٰكِنْ أَنْتَ اَبَداً مِنْ ذَا الدَّواءْ لَنْ تَرَى مِنْ لَوْنٍ أَوْ رِيحٍ لِدَاءْ
بِسِوَى أَمْرٍ لَهُ اِمْتَا صَدَرْ رَكْضٍ فِيهِ الْقَضاءُ وَ الْقَدَرْ

(٦) مُلِئَ الْكَوْنُ بِكُلِّ قُدْرَةٍ ما لَكَ مِنْ قُدْرَةٍ اَوْ قُوَّةٍ
ما لَكَ حَتَّى لَكَ أَللّٰهُ الْقَدِيرْ كُوَّةً يَفْتَحُ وَ الْقَلْبَ يُنِيرْ

---

(٢) ـ قال (ص) ما انزل الله داء الا أنزل له دواء و فى الجامع الصغير لابن ماجه عن ابى هريرة ما أنزل الله من داء الا انزل له‌ابن‌شفاء ـ

---

(٤) آنچه اوخواهد رساند این بچشم از جمال و از کمال و از کرشم
(٥) وانچه او خواهد رساند آن بگوش از سماع و از بشارت و از خروش
(١) درچه هستی تو کنون غافل از آن وقت حاجت حق کند آن را عیان
(٤) گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر درد درمان آفرید
(٥) لیك‌از آن درمان نه بینی رنگ وبو بهر درد خویش بی فرمان او
(٣) کون‌پرچاره‌ست و هیچت چاره‌نی تا که نگشاید خدایت روزنی

(١) أصح يا من طلب كل زمان ... حيلة عينك ضع في لا مكان (١)
مثلما العين لروح من قتل ... تتبع الروح له لم تنتقل
(٢) إن هذا العالم من لا مكان ... ظهر أو جهة من ذا المكان (٢)
له كان و المحل .. اللا مكان ... إذ هو جل فمنه الكون كان..
(٣) إن تك المولى بروح تطلب ... له في كل الأمور تذهب
من وجود لك نحو العدم ... عد .. و في بحر البقاء أنعدم..
(٤) فمحل الدخل كان ذا العدم ... عنه لا تنفر و لا تلو القدم (٣)
و محل الخرج كان ذا الوجود ... من إليه الكثر و القل يعود
(٥) معمل صنع الإله كالعدم ... إذ غدا .. فيه الوجود ما ألم..
فإذاً من كان في كون الوجود ... غير من عطل أو أبدى الجحود

(١) ـ اى يا طالب الدواء اعمل هنا كما تعمل العين من الوجود الانسانى اذا قبض روحه تبعه البصر كذلك انت ضع عينك فى جانب لامكان و اطلب الدواء و العلاج ـ اى كذلك انت افرغ من هذا المكان الفانى وانظر العالم الباقى ـ (٢) ـ اى ان هذ العالم ظهر من عالم لامكان فان اللامكانية صارت لعالم الدنيا مكاناً فاذاً عالم اللامكان قائم بالحق و من جهة لا مكانية صار محلا لعالم الدنيا كانه يقول قدس سره ذات البارى لامكان وجميع الكون و المكان بذاته ثابت و قائم فاذا كان الامر كذا علاج السالك ما يكون فيقول قدس سره (باز گرد از هست سوى نيستى) ـ (٣)ـاى ان اللذى يصل الى المعنى يكون وصوله سبب قبول الفيض الالهى و بهذا الاعتبار العدم محل الدخل و النفع و الوجود اللذى هو سبب البعد عن العالم الالهى محل الخرج و الضرر ـ

(١) چشم را اى چاره جو درلا مكان ... هين بنه چون چشم كشته سوى جان
(٢) اين جهان از بى جهت پيدا شده است ... كه ز بى جائى جهان را جا شده است
(٣) باز گرد از هست سوى نيستى ... گر تو از جان طالب مولى ستى
(٤) جاى دخل است اين عدم ازوى مرم ... جاى خرج است اين وجود بيش و كم
(٥) كارگاه صنع حق چون نيستيست ... جز معطل در جهان هست كيست

(١) ـ مراد از چشم چشم دل است و در حديث نبوى آمده اذا خرج الروح تبعه بصره بصفحه ٥٠ ج ٢ شرح بحرالعلوم نيز رجوع نمائيد.

فی المناجات

(١) يا إلٰهَ الطّاهِرُ السّامي المَليكْ ... ما لَهُ في المُلْكِ خِلٌّ و شَريكْ

اُخْذُ في يَدِنا و النّاصِرُ ... جُرْمَنا بِاللُّطْفِ مِنْهُ نافِرُ

(٢) فَدَقيقَ الْكَلِمِ عَلِّمْ لَنا ... ما لَكَ الرَّحْمُ يَجُرُّ و بِنا

تَرْحَمُ يا صاحِبَ الرِّفْقِ و ما ... .. كانَ في الْكَوْنَيْنِ أَرْضٍ وَسَما..

(٣) فَالدُعا مِنْكَ و أَنْتَ الْمُسْتَجيبْ ... مِنْكَ أَمْنٌ وَصَلَ أَنْتَ الْمُهيبْ

(٤) لَوْ نَقُولُ الْخَطَأَ اَصْلِحْهُ لَنا ... .. أَنْتَ أَنْتَ الْمُصْلِحُ رِفْقًا بِنا..

أَنْتَ يا مَنْ لَكَ سُلْطانُ الْكَلامْ ... كانَ .. وَالْجاهُ وما جَلَّ مَقامْ ..

(٥) كيمياءَ عِنْدَكَ تَبْديلَهُ ... تَعْلَمُ تَدْري بِها تَحْويلَهُ

هَبْهُ نَهْرَ الدَّمِ كانَ بِالْمِثالْ ... تُرْجِعُ النّيلَ جَرى ماءً زُلالْ

(٦) مِثْلُ ذي الْمينا تَبْديلُ الْحَجَرْ ... بِالزُّجاجِ صُنْعُكَ السّامي الْأَثَرْ

مِثْلُ ذَا الْأَكْسيرِ تَبْديلُ النُّحاسْ ... ذَهَبًا سِرُّكَ .. مَنْ عَزَّ الْتِماسْ..

---

(١) ای خدای پاك و بی انباز و یار ... دستگیر وجرم ما را در گذار (١)

(٢) یاد ده ما را سخنهای دقیق ... که ترا رحم آورد آن ای رفیق

(٣) هم دعا از تو أجابت هم زتو ... أیمنی از تو مهابت هم ز تو

(٤) گرخطا گفتیم اصلاحش تو کن ... مصلحی تو ای تو سلطان سخن

(٥) کیمیا داری که تبدیلش کنی ... گرچه جوی خون بود نیلش کنی

(٦) اینچنین مینا گریهای کار تست ... اینچنین اکسیرها زاسرار تست

---

(١) چون شرح عربی که در این فصل مناجات ذکر شده رفع نیازمندی بشرح‌فارسی مینماید از تکرار آن خودداری شده است و در صورت لزوم بصفحه ٥١ - ٥٨ ج ٢ شرح بحرالعلوم که مبسوطترین شروح مثنوی است بزبان پارسی رجوع نمائید -

(١) فَتُراباً أَنْتَ خَمَّرْتَ وَ ماءْ ثُمَّ مِنْ ماءٍ وَ طِينٍ فِي السَّماءْ

لِأَبِينا آدَمَ نَقْشَ الْبَدَنْ قَدْ ضَرَبْتَ وَ بِهِ الرُّوحُ انْسَجَنْ

(٢) نِسْبَةً أَعْطَيْتَهُ وَ الزَّوْجَ وَالْ خالَ وَ الْعَمَّ وَ وُلْداً وَ مَحَلْ(١)

مَعَ الْافِ الْأُلْوفِ فِكْرَةٍ وَ سُرُورٍ وَ رَزَايا كَثْرَةٍ

(٣) ثُمَّ لِلْبَعْضِ النَّجاةَ قَدْ سَمَحْتْ عَنْ سُرُورٍ وَ أَسًى بَعْداً مَنَحْتْ(٢)

(٤) لَهُمُ أَبْعَدْتَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ اتِّصالٍ كانَ فِي نِسْبَتِهِمْ

وَ عَنِ الطِّينَةِ وَ الدّانِي الْقَبِيحْ لَهُمُ صَوَّرْتَ فِي الْعَيْنِ الْمَلِيحْ

(٥) كُلُّ ما الْمَحْسُوسُ كانَ لَهُ رَدّْ كُلُّ ما غابَ لَهُ عَدَّ سَنَدْ(٣)

(٦) ظاهِرٌ عِشْقُهُ وَ الْمَعْشُوقُ لَهْ كانَ مَخْفِياً .. بِهِ زادَ وَلَهْ ..

خارِجٌ مَعْشُوقُهُ مِنْ فِتَنا وَ لَهُ الْفِتْنَةُ كانَتْ فِي الْدُنا

---

(١) قال تعالى فى سورة الحجرات يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوباً و قبايل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم ان الله عليم خبير -

(٢) اى عن هذا السرور و الاسى بعداً سمحت - (٣) اى و بعض عبيدك تجليت عليهم باسمك الباطن و من هذا السبب ردوا فى هذا العالم المحسوس الظاهر و لم يميلوا عن الله و اعتادوا على الباطن و الستور و رغبوا فيه -

---

(١) آب را و خاك را بر هم زدى زآب وگل نقش تن آدم زدى

(٢) نسبتش دادى به جفت و خال و عم با هزار انديشهٔ شادى و غم

(٣) باز بعضى را رهائى دادهٔ زين غم و شادى جدائى دادهٔ

(٤) بردهٔ ازخويش و پيوند و سرشت كردهٔ در چشم او هر خوب زشت

(٥) هرچه محسوس است اورد ميكند وانچه نا پيداست مسند ميكند

(٦) عشق او پيدا و معشوقش نهان يار بيرن فتنهٔ او در جهان

(١) كُلّ عِشْقٍ صُوْرَتِي أَرْفِضِ ... أَصْحِ .. يا هٰذا لَهُ لا تَنْهَضِ..(١)

فَعَلَى الصُّوْرَةِ ما كانَ وَلا ... فَوْقَ وَجْهِ الْبَسِيطِ.. فِي هٰذَا الْمَلا..

(٢) مَنْ هُوَ الْمَعْشُوقُ عَنْهُ ذَهَبَتْ ... صُوْرَةٌ دَوْماً لَهُ ما نُسِبَتْ(٢)

هَبْهُ عِشْقَ الْعالَمِ هٰذا وَهَبْ ... عِشْقَ ذاكَ الْعالَمِ.. أَنّى ذَهَبْ..

(٣) ذاكَ مَنْ أَنْتَ لَهُ لِلْصُوْرَةِ ... عاشِقاً كُنْتَ رَهِينَ الْحِيرَةِ(٣)

رُوْحُهُ إِذْ خَرَجَتْ مِنْهُ افْصِحِ ... لِمْ تَرَكْتَ لِمْ لَهُ لا تَبْرَحِ

(٤) صُوْرَةُ الْمَعْشُوقِ ذاكَ فِي الْمَحَلْ ... وُجِدَتْ فَالشَّبَعُ فِيكَ مِمَّ حَلْ

أَيُّهَا الْعاشِقُ أَرْجِعْ وَاسْئَلِ ... مَنْ هُوَ مَعْشُوقُكَ..(الْحَقُّ الْجَلِي)..

(٥) ما هُوَ الْمَحْسُوسُ لَوْ كانَ الْعَشِيقْ ... لَكَ .. مِنْهُ الْوَجْدُ تَلْقَى وَالْحَرِيقْ..

كُلُّ مَنْ كانَ لَهُ حُسْنٌ عَشِقْتَ ... .. وَبِهِ هِمْتَ غَرَاماً وَعَلِقْتَ..

---

(١) اى اترك مذهبك و مشربك لان عند اهل الكمال ان العشق المنسوب الى الصورة ليس على الصورة و حدها و لا على وجه ستى ـ (٢) اى و ذاك اللذى فى الظاهر معشوق فى الحقيقة ليس صورة ولو كان فى الصورة لعشق مجنون ليلى فان مجنون عشقه فى الظاهر ليلى وفى الحقيقة الله تعالى فعلى هذا ولو كان عشق هذه الدنيا الظاهرة او عشق الاخرى الباطنة فانه تعالى هو الظاهر والباطن ـ (٣) اى وذاك الشئ اللذى عشقت صورته لاى شى لما خرجت روحه تركته فلو كنت عاشق الصورة لا غير لما تركته فعلم انك لست عاشق الصورة وحدها بل انت عاشق المعنى الظاهر بسبب الصورة و لكن لم تفهم ـ

---

(١) هين رها كن عشقهاى صورتى ... نيست بر صورت نه بر روى ستى (١)

(٢) آنچه معشوق است صورت نيست آن ... خواه عشق اين جهان خواه آن جهان

(٣) آنچه بر صورت تو عاشق گشتهٔ ... چون برون شد جان چرايش هشتهٔ

(٤) صورتش بر جاست اين سيرى ز چيست ... عاشقا واجو كه معشوق تو كيست

(٥) آنچه محسوس است اگر معشوقه است ... عاشقستى هر چه اورا حسن هست

---

(١) در نسخه ديگر .. عشق برصورت نه برروى ستى ـ

(١) فَالْوَفَا لَمَّا لِذَلِكَ الْعِشْقِ كَانْ ... بِالْمَزِيدِ لَهُ فِي كُلِّ زَمَانْ (١)

فَمَتَى كَانَ الْوَفَا لِلصُّورَةِ ... غَيَّرَ أَخْرَجَ مِنْ ذِي السِّيرَةِ

(٢) فَعَلَى الْحَائِطِ ضَوْءُ الشَّمْسِ قَدْ ... لَمَعَ عَارِيَةً لَمْعاً وَجَدْ (٢)

(٣) يَا سَلِيمُ كَيْفَ فَوْقَ الْحَجَرِ ... تَرْبُطُ قَلْبَكَ قَيْدَ الْكَدَرِ

اِطْلُبْ أَصْلاً لِكَيْ حَتَّى الْأَبَدْ ... يَلْمَعَ دَوْماً بِهَدْيٍ وَرَشَدْ (٣)

(٤) أَنْتَ يَا مَنْ عَقْلُهُ كَمْ عَشِقَا ... وَرَأَى نَفْسَهُ دَوْماً سَبَقَا

عَابِدِي الصُّورَةَ وَالنَّاسَ شَأَى ... وَلَهُ التَّفْوِيقَ بِالْعَقْلِ رَأَى

(٥) لَمَعَ الْعَقْلِ عَلَى حِسِّكَ قَدْ ... عُكِسَ .. وَالنُّورَ مِنْ ذَاكَ وَجَدْ.. (٤)

أَدْرِ أَنَّ الذَّهَبَ مِنْكَ النُّحَاسْ ... عَرَضَ عَارِيَةً .. بَانَ الْتِبَاسْ..

---

(١) اى لما كان ذلك العشق الحقيقى يزيد بالوفاء متى يغير الوفاء الصورة و لو غير الوفاء الصورة لكان مجازياً غير حقيقى كما ان احداً اذا عشق محبوباً ثم بعدزمان ظهرت لحيته وزالت تلك الحالةمن العاشق كان عشقه مجازاً ـ (٢) اى كذلك المعشوق الحقيقى تجلى على صورة المعشوق الظاهرى وأضاء وعكس ضيائه على حائط و جود المعشوق ولمع عارية فكماان ضياء الحائط لم يكن من الحائط كذلك المعشوق الصورى حسنه ولطافته لم تكن منه بل هو بمثابة الحائط و الخشب و لهذا يقول (بر كلوخى دل چه بندى اى سليم) ـ (٣) المراد من الاصل شمس الحقيقة فأن انوار تجلياته لامعة ومضيئة على الدوام لا انقضاء لها و لاانصرام ـ (٤) اى ادر انت انك انعكاس عقل الكل فجمال عقلك و كماله على حسك اعلم انه ذهب على نحاسك عارية و ان عقلك و ادراكك كالنحاس و اللذى عليه من ذهب العلم والمعرفة من انعكاس عقل الكل ـ

---

(١) چون وفا آن عشق أفزون ميكند ... كى وفا صورت دگرگون ميكند

(٢) پرتو خورشيد بر ديوار تافت ... تابش عاريتى ديوار يافت

(٣) در كلوخى دل چه بندى اى سليم ... وا طلب اصلى كه تابد او مقيم

(٤) ايكه تو هم عاشقى بر أصل خويش ... خويش از صورت پرستان ديده بيش

(٥) پرتو عقلست آن بر حس تو ... عاريت ميدان ذهب بر مس تو

(١) حَيْثُ انَّ الْحُسْنَ كَانَ فِي الْبَشَرْ كَطِلاءِ الذَّهَبِ عَنْهُ غَدَرْ(١)

لَوْ سِوَى ذٰلِكَ كَيْفَ كَالْحِمَارْ اَلَّذِي شَابَ الْعَسِيبُ لَكَ صَارْ

(٢) فِي الصِّبَا كَالنُّورِ كَانَ وَ الْمَلَكْ كَيْفَ كَالشَّيْطَانِ صَارَ وَ الْحَلَكْ

ذَا لِأَنَّ حُسْنَهُ بِالْمُسْتَعَارْ رَجَعَ لَيْلًا وَ كَانَ كَالنَّهَارْ

(٣) فَقَلِيلاً وَ قَلِيلاً يَأْخُذُ ذَا الْجَمَالَ اللُّطْفَ مِنْهُ يَنْبِذُ

وَ قَلِيلاً وَ قَلِيلاً يَمْبِسُ ذٰلِكَ الْغُصْنَ سِوَاهُ يَغْرِسُ

(٤) رُحْ وَ مِنْ يَاسِينَ اِقْرَأْ نَحْنُ مَنْ لَهُ عُمْرُنَا نُنَكِّسُهُ زَمَنْ

قَلْباً اطْلُبْ لَا تَضَعْ قَلْباً عَلَى عَظْمٍ .. الْعَظْمُ رَمِيماً حَوْلاً ..

(٥) فَجَمَالُ الْقَلْبِ قَدْ كَانَ الْجَمَالْ بَاقِياً قَيْدَ الْخُلُودِ وَ الْجَلَالْ

شَفَتَاهُ دَائِماً مَاءُ الْحَيَاتْ يَسْقِيَانِ يَنْبِسَانِ بِالنَّجَاتْ

---

(١) اى ان الحسن و الظرافة كالطلاء كما ان الطلاء عارية كذلك الحسن و الظرافة فى البشر و الاكيف صار محبوبك الحسن الظريف حماراً هرماً فعلم ان الحسن عارضى كالطلاء على النحاس فاذا ذهب الطلاءظهر النحاس و اذا ذهب الحسن من البشر بقى حماراً هرماً ـ

---

(١) چون زراندو دست خوبى در بشر ورنه چون شد شاهد تو پير خر

(٢) چون فرشته بود همچون ديو شد كان ملاحت اندرو عاريه بد

(٣) أندك أندك مى‌ستاند آن جمال أندك أندك خشك مى گردد نهال

(٤) رو نعمره تنكسه بخوان دل طلب كن دل منه بر استخوان

(٥) كان جمال دل جمال باقى است دو لبش از آب حيوان ساقى است

(١) هُوَ كَانَ الْمَاءَ كَانَ السَّاقِيَا ... وَهُوَ السَّكْرَانَ حَيّاً بَاقِيَا(١)

فَالطِّلِسْمُ لَكَ لَمَّا كُسِرَا ... ذِي الثَّلاثَ الْكُلَّ فَرْداً صَيَّرَا

(٢) أَنْتَ ذَاكَ الْفَرْدَ قَطُّ بِالْقِيَاسْ ... مَا دَرَيْتَ - لَا بِجِدٍّ أَوْ مِرَاسْ -

بِالْعُبُودِيَّةِ أَثْبَتَ الْبَاطِلَا ... لَا تَقُلْ يَا مَنْ غَدَوْتَ الْعَاطِلَا

(٣) صُورَةً كَانَ لَكَ الْمَعْنَى وَكَانْ ... مُسْتَعَارَ الْقُدْرَةِ ذَلَّ وَهَانْ(٢)

وَعَلَى مَا نَاسَبَ أَوْ مَا اقْتَفَى ... بِهِ مَسْرُوراً غَدَوْتَ شَغَفَا

(٤) إِنَّمَا الْمَعْنَى الَّذِي قَدْ أَخَذَا ... مِنْكَ مَا فِيكَ جَمِيعاً نَبَذَا(٣)

وَعَنِ النَّقْشِ لَكَ وَالصُّورَةِ ... جَعَلَ مُسْتَغْنِياً بِالسِّيرَةِ

---

(١) و بهذا الاعتبار الساقى هوالله تعالى من جهة كونه مفيض الحياة و السكران هو الانسان من حبه ظهور سر الوحدة و امكان ظهور سر الوحدة قوى على انكسار طلسم الوجود و لهذا قال صارت الثلاثة واحداً كانه قدس‌روحه يقول لما كسر طلسم انانيتك بالموت الاختيارى اى فنيت فى الله ترى الساقى و السكران و القائل بلى و ألست و احداً و هذا اذا يتيسر لك بالسلوك عاقبة الامر اذا وقع الموت الاضطرارى يرى كل احد الوحدة المطلقة ولكن هذه غير مفيدة فان قلت انا اقر العلوم الالية و أفهم و أعلم الوحدة المطلقة بالمقدمات و القياسات و البراهين يقول لك مولانا (آن يكى را تو ندانى از قياس) (٢) اى انت من المعنى بلا خبر لانك تعد الاشياء موجودة عديمة الثبات و الصورة معنى و بزعمك الفاسد تظن نفسك صاحب اسرار و تغتر بهذا الظن و فى الحقيقة ليس لك خبر من المعنى كما ان الكردى صاحب الجمل لم يفهم المعنى ودفعه الطمع و بهذا السبب حرم من الاجرة كذلك حال من لم يفهم المعنى و اللذى لا يفهم المعنى لا يقول للفانى الزائل معنى لان سلطان الاولياء يقول (معنى آن باشد كه بستاند ترا) (٣) اى المعنى فى الحقيقة هو الذي يأخذك منك ومن قيد الانانية فيخلصك و يغنيك عن النقش بالصورة لان المعنى اللذى هو أسير النقش فى حكم الصورة

---

(١) خودهم او آب است وهم ساقى ومست ... هر سه يك شد چون طلسم تو شكست

(٢) آن يكى را تو ندانى از قياس ... بندگى كن ژاژ كم خا ناشناس

(٣) معنى تو صورتست و عاريت ... بر مناسب شادى و بر قافيت

(٤) معنى آن باشد كه بستاند ترا ... بى نياز از نقش گرداند ترا

(١) لَمْ يَكُ الْمَعْنَى الَّذِي الْأَعْمَى الْأَصَمّ ... جَعَلَ وَ الرَّجُلَ السَّامِي الْهِمَمْ

صَيَّرَ أَكْثَرَ عِشْقاً وَ هَوَى ... وَ بِهِ فِي هُوَّةِ الْعِشْقِ هَوَى..

(٢) قِسْمَةُ الْأَعْمَى الْخِيَالُ الْمُكْثِرُ ... لِلْعَنَا وَ الْغَمِّ فِيهَا يَظْهَرُ

قِسْمَةُ الْعَيْنِ خِيَالَاتُ الْفَنَا ... هٰذِهِ .. مَنْ سَتَرَتْ عَنَّا السَّنَا..

(٣) كَانَتِ الْعُمْيَانُ يَا ذَا الْمَعْدَنَا ... لِكَلَامِ الذِّكْرِ تَقْرَى حَسَنَا(١)

فَالْحِمَارُ مَا رَأَوْ فِي حِلْسِهِ ... ضَرَبُوا مَا عَرَفُوا عَنْ نَفْسِهِ

(٤) أَنْ تَكُ الرَّائِيَ أَنْتَ فَالْحِمَارْ ... أَتْبِعْ فَهُوَ يَنِطُّ لِلْفَرَارْ

عَابِدَ الْأَحْلَاسِ حَتَّى مَ تَخِيطْ ... أَنْتَ أَحْلَاساً بِكَ الْجَهْلُ يُحِيطْ(٢)

---

(١) كنى على طريق الاستعارة التمثيلية اى لايرون المعانى و يضربون على الالفاظ و هذا تعريض لعمى البصيرة فى العالمين بظاهر معانى القرآن والغافلين عن مراداللّٰه واياك وأساءة الادب مع أهل اللّٰه بان تقول اطلق على معنى القرآن أسم الحلس و هذا نوع تحقير و التحقير للقرآن كفر ويقال لك ان شبه أحد القرآن وأراد التحقير فهو كفرو ان أراد التفهيم فهو سوء أدب و أن لم يذكر أداة التشبيه كما هنا و اراد الكناية على طريق الاستعارة التمثيلية فلا يلزم ان يكون واحداً منهما بل أراد قدس اللّٰه روحه تعريف المثل المشهور (لايرون الحمار ويضربون حلسه) لعدم وقوفهم على المقصود وكناية عن تضييع الاوقات و السعى الضائع ـ النهج ـ (٢) اى ان ذلك المعنى نط من قيد الحروف و الالفاظ و خلص الى متى تصطنع العبارات و الالفاظ يا طالب الحروف و الالفاظ و منشيها ـ

---

(١) معنى آن نبود كه كور و كر كند ... مرد را بر نقش عاشقتر كند

(٢) كور را قسمت خيال غم فزاست ... قسمت چشم اين خيالات فناست

(٣) حرف قرآن را ضريران معدنند ... خر نه بينند و پالان برزنند

(٤) چون تو بينائى پى خر رو كه جست ... چند پالان دوزى اى پالان پرست

(١) وَإِذَا كَانَ الْحِمَارُ فَالْيَقِينْ لَكَ جَاءَ الْحِلْسُ .. هَبْ كَذَا الْيَمِينْ..(١)

وَإِذَا مَا الرُّوحُ فِيكَ وُجِدَا لَا يَقِلُّ الْخُبْزُ .. يَأْتِيكَ غَدَا..

(٢) هَبْ لَكَ فِي الظَّاهِرِ ظَهْرَ الْحِمَارْ كَانَ دُكَّانًا وَمَالًا وَاتِّجَارْ(٢)

إِنَّ دُرَّ قَلْبِكَ اصْحِ رَأْسُ مَالْ مِأَةٍ قَالَبِ ادْرِ وَمِثَالْ

(٣) اَلْحِمَارَ الْعَارِيَ رَبَّ الْفُضُولْ اِرْكَبْ اسْرِ أَفَلَا كَانَ الرَّسُولْ(٣)

اَلْحِمَارَ الْعَارِيَ حِلْسًا رَكِبْ ..تَرَكَ اللَّفْظَ وَلِلْمَعْنَى ذَهَبْ..

(اَلنَّبِيُّ رَكِبَ مَعْرُورِيًا اَلنَّبِيُّ قَالَ سَافِرْ مَاشِيًا)(٤)

(٤) فَحِمَارُ نَفْسِكَ رَاحَ لَرْبَطِ لَهُ بِالْمِسْمَارِ أَقْوَى مَرْبَطِ

فَإِلَى مَ وَإِلَى مَ يَهْرَبْ لَا لِشُغْلٍ لَا لِحَمْلٍ يَقْرَبْ

---

(١) اى اذا تداركت أمور آخرتك فى هذه الدنيا و تركت الامور الدنيوية فالرزق الدنيوى لك مقرر با دنى مناسبة كانه يقول لا تتقيد بالامور الدنيوية و تدارك لامور آخرتك ولو كان (پشت خرد كان و مال و مكسب است) ـ (٢) اى و لو كان الكسب فى الدنيا شرعاً و أجياً لكن فى جانب حب الروح قرب الوصل و مشاهدة جمال الحق أهم فالقالب بالنسبة لهذه لاشى و كانه يقول يا هذا معانى القرآن اللتى هى درقلبك رأس مال لمأة قلب وصورة المراد من درالقلب وفى نسخة (درروحت) ان الروح والقلب لؤلؤة الايمان و العرفان يعنى الايمان و الايقان فى قلبك و روحك رأس مال لمائة قالب ـ (٣) اى اترك الصورة و حصل المعنى ألم يركب الرسول (ص) الحمار معروريا اى ألم يترك الصورة و اختار جانب المعنى و كانت عمله لله خالصاً و لم يثبت فى الاحاديث الصحيحة ـ (٤) اى ألم تران الرسول و اصحابه ركبوا معنى القرآن فان أردت الوصل الى الله تعالى فسر على اثرهم فان الاشتغال بالعبارات و الالفاظ ليس من امور الدين

---

(١) خر چو هست آيد يقين بالان ترا كم نگردد نان چو باشد جان ترا

(٢) پشت خرد كان و مال ومكسب است در قلبت مايه صد قالب است

(٣) خر برهنه بر نشين اى بو الفضول خر برهنه نه كه راكب شد رسول

(٤) شد خر نفس تو بر ميخش به بند چند بگريزد زبار و كار چند

(١) ما لَهُ صَبْرٌ عَلَى حِمْلٍ لِصَبْرْ وَ لِشُكْرٍ رَمَحَ مِنْهُ وَفَرْ (١)

كَانَ ذَا التَّحْمِيلُ مِنْكَ فِي مِأَهْ أَوْ ثَلَاثِينَ وَ عِشْرِينَ سَنَهْ

(٢) أَبَداً مَا حَمَلَ وِزْرَ سِوَاهْ وَازِرٌ أَوْ جَرَّ غَيْرَ مَا نَوَاهْ

غَيْرَ بَذْرٍ زَرَعَ كُلُّ أَحَدْ مَا سَمَى حَدّاً وَ كَدّاً مَا حَصَدْ

(٣) كَانَ ذَاكَ الطَّمَعُ نَيّاً فَدَعْ يَا غُلَامُ أَكْلَ نِيٍّ مِنْ طَمَعْ

إِنَّ أَكْلَ النِّيِّ فِي الْخَلْقِ جَلَبْ عِلَّةً .. بِالْمَالِ وَ اللُّبِّ ذَهَبْ ..

(٤) أَنْ فُلَانٌ وَجَدَ الْكَنْزَ الثَّمِينْ صَدْقَةً حَظُّهُ بِالسَّعْدِ قَرِينْ

أَنَا أَيْضاً مِثْلَهُ أَبْغِي وَلَمْ أَبْتَغِي الدُّكَّانَ فِي شُغْلٍ أَلَمْ

(٥) كَانَ شُغْلُ الطَّالِعِ ذَا وَنَدَرْ هُوَ اعْمَلْ مَالَكَ الْجِسْمُ قَدَرْ

(٦) لَا تَجُرَّ الرِّجْلَ عَنْ شُغْلٍ لَكَا فَهُوَ فِي وَقْتِهِ آتٍ خَلْفَكَا

---

(١) اى نفسك اللتى هى بمثابة الحمار فرت من امر الله تعالى اربطها فى مسمار حكم القرآن حتى تجد مرتبة المقيدبالحبل لا توجه ولا ترسلها طرف المشتهيات لتقدر على ضبطها كماان الحماراذا لم تربطه ضاع الى متى تهرب نفسك من شغل الشريعة ومن حمل الاماتة ـ

---

(١) بار صبر و شكر اورا برد نيست خواه درصدسال خواهى سى و بيست

(٢) هيچ وازر وزر غيرى بر نداشت هيچكس نسرود تا تخمى نكاشت

(٣) طمع خام‌است آن مخور خام‌ای‌پسر خام خوردن علت‌آرد در بشر

(٤) كان فلانى يافت گنجى ناگهان من همان‌خواهم چراجويم دكان

(٥) كار بخت‌است آن‌و آن‌هم نادراست كسب بايد كرد تاتن قادر است

(٦) كسب كردن گنج‌را مانع كى است بامكش‌از كار كان خود در پى‌است

(١) كَيْ بِهٰذَا أَنْتَ لاَ تَغْدُو أَسِيرْ لَوْ تَقُولَ لَوْ فَعَلْتُ ذَا يَصِيرْ(١)

أَوْ فَعَلْتُ ذَالِكَ كُنْتُ أَبَدْ قَيْدَ تَرْدِيدٍ وَشَكٍّ لاَ يُحَدْ

(٢) فَالرَّسُولُ الأَكْرَمُ مِنْ قَوْلِ لَوْ مَنَعَ قَالَ فِيهَا قَدْ رَأَوْا

أَلْنِفَاقَ قَوْلُهَا أَنْتَ أَحْذَرِ .. كُنْ مُطِيعاً لِلْقَضَا وَالْقَدَرِ..

(٣) ذَاكَ مَنْ نَافَقَ فِي قَوْلِهِ لَوْ غَاوِياً مَاتَ كَمِثْلِ مَنْ غَوَوْ

وَهُوَ مِنْ قَوْلِهِ لَوْ مَا أَخَذَا لِسِوَى الْحَسْرَةِ .. كُلاً نَبَذَا..

تمثيل لحقيقة الكلام واطلاع على كشفه(٢)

(٤) إِذْ غَرِيبٌ عَجِلاً يَوْماً طَلَبْ بَيْتَا الْخِلَّ لَهُ فِيهِ ذَهَبْ

---

(١) ورد فی صحیح مسلم وفی المصابیح والمشارق عن أبی هریرة عن النبی (ص) انه قال المؤمن القوی أحب الی الله من المؤمن الضعیف وفی کل خیرا حرص علی ما ینفعك واستعن بالله ولا تعجز و ان أصابك شئی فلا تقل لو انی فعلت کذا کان کذا و کذا ولکن قل یقدر الله ما شاء فعل فان لو تفتح عمل الشیطان و قال علیه السلام - ایاکم و کلمة لو فانها من کلام المنافقین - (٢) و هو مشتمل علی ان قول لو لا نفع لها وان الاختیار والمشیئة لله تعالی لقوله وما تشاؤون الا أن یشاء الله -

---

(١) تا نکردی تو گرفتار اگر که اگر این کردمی یا آن دگر

(٢) کز اگر گفتن رسول با وفاق منع کرد و گفت هست این از نفاق

(٣) کان منافق در اگر گفتن بمرد واز اگر گفتن بجز حسرت نبرد

تمثیل بر حقیقت سخن واطلاع بر کشف آن

(٤) یك غریبی خانه میجست از شتاب دوستی بردش سر خانه خراب

(١) نَحْوَ بَيْتٍ خَرِبٍ قَالَ فَلَوْ هُمْ بِالْحَالِ لَهُ سَقْفاً بَنَوْا
كَانَ عِنْدِي مَسْكَنٌ فِيهِ لَكَا وَبِهِ الرَّاحَةَ أَيْضاً أَهْلَكَا
(٢) يَجِدُونَ الرَّاحَةَ لَوْ فِي الْوَسَطْ حُجْرَةً أُخْرَى لَهُ فِي ذَا النَّمَطْ
(٣) فَلَهُ قَالَ نَعَمْ كَانَ الْجَمِيلْ عِنْدَ مَنْ كَانَ الأَلِيفَ وَالْخَلِيلْ
لَكِنْ أَدِرْ أَحَدٌ لاَ يَقْدِرُ يَجْلِسُ فِي لَوْ لَهَا يَنْتَظِرُ
(٤) كُلُّ أَهْلِ الْعَالَمِ هَذَا السُّرُورْ طَلَبُوا.. وَالصَّفْوَ خَلَّوا وَالْحُضُورْ..
وَهُمَ مِنْ ذَوْقِ تَزْوِيرٍ مُدَامْ وَقَعُوا فِي النَّارِ مَا نَالُوا الْمَرَامْ(١)
(٥) كُلُّ مَنْ شَابَ وَمَنْ نَبَّا ظَهَرْ ذَهَباً رَامَ وَلَكِنَّ النَّظَرْ(٢)
لِلْعَوَامِ مَا دَرَى زَيْفَ الذَّهَبْ لاَ وَلاَ النَّقْدَ .. لَهُ اللُّبُّ ذَهَبْ..

(١) المراد من التزوير الدنيا ـ (٢) اى ان العوام كالهوام عيون عقولهم لاتميز الذهب الخالص من الزغل الزيوف لان متاع الدنيا ذهب زغل لا يسلك فى سوق الاخرة ولاينفع صاحبه والاعمال الصالحات فى سوق الاخرة فى مثابة الذهب الخالص ولكن بصيرة العوام لاتقدر على الفرق والتمييز ـ

(١) گفت او این را اگر سقفی بدی پهلوی من مر ترا مسکن شدی
(٢) هم عیال تو بیاسودی اگر در میانه داشتی حجره دگر
(٣) گفت آری پهلوی یاران خوش است لیك ای جان در اگر نتوان نشست
(٤) این همه عالم طلبکار خوش‌اند وز خوش تزویر اندر آتش‌اند (١)
(٥) طالب تزویر گشته پیر و خام لیك قلب از زر نداند چشم عام

(١) برخی گفتند مراد از خوش‌ند دو مصراع اول وصول بحق است .

(١) فَوْقَ قَلْبٍ لَمَعَ نَقْدُ الذَّهَبْ فَبِدَا كَالنَّقْدِ بِاللُّبِّ ذَهَبْ
ذَاكَ مِنْ دُونِ مَحَكَّ أَنْظُرِ ذَهَباً فِي ظَنِّكَ لاَ تَخْتَرِ (١)
(٢) لَكَ أَنْ كَانَ مَحَكٌّ أَخْتَبِرِ وَإِذَا مَا لَمْ يَكُنْ فَلْتَعْذِرِ
نَحْوَ ذِي عِلْمٍ لَكَ الرُّوحَ أَرْهَنِ عِنْدَهُ .. وَالنَّقْدَ لاَ الزَّيْفَ أَقْتَنِي.. (٢)
(٣) وَسَطَ الرُّوحِ لَكَ حَقَّ الْمَحَكْ وَإِذَا مَا لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ لَكْ
وَالطَّرِيقَ لَسْتَ تَدْرِي لِلأَمَامْ وَحْدَكَ لاَ تَأْتِ ضَيَّعْتَ الْمَرَامْ
(٤) كَأَنَّ صَوْتَ الْغُولِ صَوْتَ مَنْ عَرَفْ بِالْوِدَادِ وُدُّهُ فِي ذَا وُصِفْ
أَنَّهُ نَحْوَ الْفَنَاءِ يَسْحَبُ زَيْفَا النَّقْدَ الرَّوَاجَ يَقْلِبُ (٢)

---

(١) اى ان متاع الدنيا اذا تزين بالتجليات الالهية وكانت التجليات عليه كالطلاء اياك ان تقبله بمجرد الظن و الوهم بل اضربه على المحك و هو العلم والمعرفة و زنه بميزان الشريعة بالتفحص التام فان كان فيك رياء فهو مراء وان كان خالصاً من العيوب فهو خالص وان لم تقدر على الفرق والتميز فحضرة مولانا يقول (گر محك دارى گزين كن ور نه رو) ـ (٢) اى أت و اقم عند العالم العارف زماناً كثيراً لتشترى محكاً وتفرق خالصك من زغلك ـ (٣) اى ان صوت الغول يشبه صوت العارف والاصحاب اللذين يسحبون الانسان الى طرف الهلاك ـ قال صاحب القاموس غاله اهلكه كاغتاله واخذه من حيث لم يدر والغول الخداع والمكر وبعد المفازة والمشقة الى أن قال وبالضم الهلكة والداهية والسعلاة الجمع اغوال وغيلان والحية وساحرة الجن و المنية و موضع شيطان يأكل الناس او دابة رأتها العرب وعرفتها وقتلها تأبط شراً ومن يتلون الوانا من السحرة و الجن او كل ما زاد به الغل ـ

---

(١) پرتوى بر قلب زر خالص ببين بى محك زر را مكن از ظن گزين
(٢) گر محك دارى گزين كن ور نه رو نزد دانا خويشتن را كن گرو
(٣) يا محك بايد ميان جان خويش ور ندانى ره مرو تنها ز پيش
(٤) بانگ غولان هست بانگ آشنا آشنائى ميكشد سوى فنا (١)

---

(١) مراد از بانگ غولان وسوسه هاى شيطانيه ونفسانيه است چنانكه مولانا قدس سره خود فرمودند ومراد از فنا هلاك است نه فناى مصطلح ص ٦٠ ج ٣ شرح بحر العلوم ـ

(١) صَوْتَ يا رَكْبُ إصْحَوْها إلَيّ ... فَالطَّرِيقُ ذا وَ ذا لايُ عَلَيْ (١)

(٢) إسْمَ كُلِّ فَرْدِ الْغُولَ ذَكَرْ ... يا فُلانُ مِنْهُمْ .. فِيما اشْتَهَرْ..

كَيْ بِهَذَ السَّيِّدَ مِنْهُمْ يَضِلْ ... .. وَ يُخَلِّي الْحُرَ فى قَيْدٍ وَ غِلْ..

(٣) وَ هُناكَ إذْ أتَى فِيهِ الْأَسَدْ ... نَظَرَ وَالذِّئْبَ لِلْأَكْلِ اسْتَعَدْ

عُمْرُهُ ضاعَ الطَّرِيقُ بَعْدا ... يَوْمُهُ امْساً غَدى وَ اضْطُهِدا

(٤) كَيْفَ صَوْتُ الْغُولِ كانَ قُلْ لَنا ... آخِرَ الْأَمْرِ وَ ما قالَ بِنا

أَطْلُبُ مالًا وَجاهًا أَظْلُبُ ... ماءَ وَجْهٍ عَنْ سِواها ارْغَبُ

(٥) هٰذِهِ الْأَصْواتَ مِنْ داخِلِكا ... إمْنَعْ إحْذَرْ ما بِها حَتّى لَكا

تَكْشُفُ الْأَسْرارُ مِنْهُ تَقْرُبُ ... .. تَنْظُرُ ما كانَ عَنْكَ يُحْجَبُ..

---

(١) نسخة ثانية ـ وذالاى لدى .

---

(١) بانگ می‌دارد که هان ای کاروان ... سوی من آئید تك راه و نشان

(٢) نام هر یك می برد غولان فلان ... تا کند آن خواجه را از آفلان

(٣) چون رسد آنجا ببیند گرگ وشیر ... عمر ضایع راه دور وروز دیر

(٤) چون بود آن بانگ غول آخر بگو ... مال خواهم جاه خواهم و آب رو

(٥) از درون خویش این آواز ها ... منع کن تا کشف گردد راز ها

(١) أُذْكُرِ الْحَقَّ تَعالَى وَ احْرِقِ صَوْتَ أَغْوالِ. لَها الْسِتْراخْرِقِ. (١)

إِصْحِ عَنْ ذَا النَّسْرِ عَيْنَ النَّرْجِسِ خِطْ .. بِبِنْتِ شَفَةٍ لاٰ تَبِسِ..

(٢) صادِقَ الصُّبْحِ مِنَ الْكاذِبِ مِزْ .. وَ عَنِ الظُّلْمَةِ بِالنُّورِ احْتَرِزْ..

وَ ادْرِلَوْنَ الْخَمْرِ مِنْ لَوْنِ الْقَدَحْ .. أَيْضاً الْحُزْنَ تَوَقَ بِالْفَرَحْ ..

(٣) كَيْ لَكَ بِالْمَكْثِ وَالصَّبْرِ الرَّزِينْ تَظْهَرُ عَيْنٌ هِيَ عَيْنُ الْيَقِينْ (٢)

مِنْ عُيُونٍ عَظُمَتْ جَلَّتْ ذُرَى سَبْعَةَ أَلْوانٍ لِلْغَيْبِ تَرَى

---

(١) للحديث اذا تغيلت الغيلان فبادروا بالاذان والمراد من الكركس المترجم له بالنسر النفس الامارة و من چشم نرجس المترجم له بعين الفرجس بصر البصيرة اى غمض عين بصر بصير تك عن النفس الامارة او عن الدنيا و ما فيها من النفس والهوى (٢) اى حتى تحصل على عين خارجة عن الاعين اللتى تشاهد سبعة الوان الكثرات اولها سبع طبقات كما هو معلوم عند ارباب الكحالة بسبب مفارقتك اللون و الرائحة بالصبر والتوقف او تقول حتى تكون من الاعين اللتى تشاهد سبعة الوان عالم الغيب بسبب الصبر و التوقف عين ظاهرة كما تظهر فى النوم عين مربوطة عن نقوش هذه الالوان تشاهد الواناً وصوراً اخر كذا العين الظاهرة فى حالة اليقظة تكون مربوطة عن رؤية السوى وتظهر عين باطنة ترى صوراً غيبية و الى هذا اشار بقوله (رنگها بينى بجز اين رنگها)

---

(١) ذكر حق كن بانگ غولان را بسوز چشم نرگس را ازاين كركس بدوز

(٢) صبح صادق را ز كاذب واشناس رنگ مى را باز دان از رنگ كاس

(٣) تا بود كز ديدگان هفت رنگ ديده اى پيدا كند صبر و درنگ (١)

---

(١) ديدگان اسم جمع ديده بمعنى چشم و نيز اسم جمع ديده كه اسم مفعول ديدن است نيز استعمال شده و بنا بر معنى اول شايد بواسطهٔ هر دو چشم كه هفت طبقه دارند صبر و درنگ تو در عمل چنين ديده پيدا كند كه جملهٔ اشياء را مشاهده نمايد و بنا بر معنى دوم شايد بواسطهٔ ديدن اين همه اشياء هفت رنگ و بسيارى انواع و اقسام كه دارد صبر و درنگ تو نيز نمايان گردد و ميتوان گفت كه مراد از هفت رنگ دنياست براى اينكه هفت اقليم است ونيز مراد از هفت رنگ بسيارى و كثرت است چنانچه عدد هفت و هفتاد در زبان فارسى و عربى زياد بكار آورده‌اند .

(١) غَيْرَ ذِى الْأَلْوَانِ أَلْوَانًا أُخَرْ تَنْظُرُ الْحُسْنَ لَهَا اللُّبَ بَهُوْ

بَدَلَ الْأَحْجَارِ أَعْلَاقًا غَلَتْ .. تَنْظُرُ الْأَعْلَاقَ بِاللُّطْفِ عَلَتْ ..

(٢) مَا هُوَ الْجَوْهَرُ بَحْرِيًا تَصِيرُ تَغْدُو شَمْسَ فَلَكٍ دَوْرًا تَسِيرُ

(٣) قَدْ تَخَفَّى الْعَامِلُ فِي الْمَعْمَلِ أَنْتَ رُحْ لِلْمَعْمَلِ فِي عَجَلِ (١)

فَعِيَانًا لَهُ أَنْتَ تَنْظُرُ .. وَلَكَ الْمَخْفِيُّ مِنْهُ يَظْهَرُ ..

(٤) فَعَلَى الْعَامِلِ ذَا لَمَا الْعَمَلْ نَسَجَ الْسِتْرَ لَهُ غَطَّى الْمَحَلّ (٢)

فَلَهُ لَا تَقْدَرُ .. حَتَّى الْأَجَلْ .. تَنْظُرَ فِى خَارِجِ ذَاكَ الْمَحَلْ

---

(١) اى فان قلت كيف طريق الوصول لما قلته فى البيت السابق فيقول لك بملاقات المرشد و العمل والرياضة فان قلت و كيف اجدالمرشد فيقول سلطان الاولياء (كار كن در كارگه باشد نهان الخ) اى اختفى و بقى شاغل الشغل و الصنعة وهوالمرشد او الحضرة الالهية فى محل الشغل والصنعة اذهب انت لمحل الشغل ترهعناك عياناً (٢) اى مادام انك لم تشتغل بالشغل و العمل ولم تحصل الجنسية و المناسبة لا تراه فان الجنسية علة الانضمام او تقول لما ضربت الافعال على الفاعل المطلق الحقيقى حجاباً اى صارت الافعال الظاهرة على ابصارالناس حجاباً وتعطلوا عن مشاهدة الفاعل الحقيقى لاتقدر ان تراه خارج ذلك الشغل فى مكان معين محسوساً بل انظر اليه فى شغل الباطن بنظر القلب حتى تراه و تعلم ان جميع الشغل والعمل فعله .

---

(١) رنگها بينى بجز اين رنگها گوهران بينى بجاى سنگها

(٢) گوهرى چه بلكه دريائى شوى آفتابى چرخ پيمائى شوى

(٣) كار كن در كار گه باشد نهان تو برو در كار گه بينش عيان (١)

(٤) كار چون بر كار كن پرده كشيد خارج آن كار نتوانيش ديد (٢)

---

(١) (كار كن در كارگه باشد نهان) يعنى اينكه خداوند متعال در مرتبه عالم كه تعينات است موجود است پس ميبايستى تعينات فنا گردد تا او را يافت و در بيت بعد ميفرمايد ديدن حق خارج از اين مصنوعات امكان پذير نيست (٢) دربعضى نسخ اين بيت چنين ذكر شده است :

كار چون بر كار كن پرده تنيد گار كن بر كارگه باشد پديد

(١) إذْ مَحلُّ الْعامِلِ الْمُعْمَلَ كانْ ... مِنْ عَنِ الْمُعْمَلِ لِلْخارِجِ بانْ (١)

فَعَنِ الْعامِلِ بِالذّاتِ غَفَلْ ... وَ لَهُ ما نَظَرٌ ما أنْ عَمَلْ

(٢) فَإذاً فِي الْمُعْمَلِ بِعْنِي الْعَدَمْ ... أُدْخُلْ افْنِ ذاتَكَ كَيْفاً وَ كَمْ (٢)

كَيْ تَرى الصّانِعَ وَالصُّنْعَ مَعاً ... فِي مَحَلٍّ واحِدٍ قَدْ جُمِعاً

(٣) حَيْثُ أنَّ الْمُعْمَلَ صارَ مَحَلْ ... رُؤْيَةٌ مِنْ نُورِ الْأَسْمى الْأَجَلْ. (٣)

فَإذاً خارِجُ ذاكَ الْمُعْمَلِ ... أَلْخَفا وَ الْسِتْرُ عَيْنُ الزَّلَلِ

(٤) انَّ فِرْعَوْنَ الْعَنُودَ وَجَّهاً ... لِلْوُجُودِ الْوَجْهِ عَنْهُ ما انْتَهى

فَبِلا شَكٍّ هُوَ عَنْ مَعْمَلِهِ ... كانَ أَعْمى الْعَيْنِ .. غِرّاً وَ بَلَهْ..

---

(١) كانه يقول الاعيان الثابتة هى محل وجود العامل و هو الفاعل الحقيقى و الذى هو خارج عن مرتبة العامل غافل عن العامل يعنى الذى هو بعيد و خارج عن هذه المرتبة غافل عن العامل ثم شرع فى بيان المقصود (من كارگر) و هو المعمل فقال (پس در آ در كارگه يعنى عدم) (٢) اى كما تعلم الله تعالى بالاشياء تعلم الاشياء بالله و لا يكون لك هذا العلم و المشاهدة الا بالرياضة و الصدق والخلاص من الاخلاق الذميمة والوصول الى مرتبة العدم و الفناء فى الله . (٣) اى ان مشاهدة الصانع خارج العدم و الفناء لا تكون لان المصنوعات فى طرف العبد حجاب للصانع فاذا لم يرفع العبد حجاب المصنوعات من البين لا ترى عين قلبه الصانع عياناً و لا يتيسر للعبد العدم و الفناء الابتبديل الاخلاق الذميمة بالحميدة فان فرعون المائل الى الوجود المجازى الغافل عن الاعيان الثابتة اعمى البصيرة كيف عارض سيدنا موسى (ع) كما قال (رو بهشتى داشت فرعون عنود)

---

(١) كارگه چون جاى باش عاملست ... آنكه بيرون است ازوى غافل است

(٢) پس در آ در كارگه يعنى عدم ... تا ببينى صنع و صانع را بهم

(٣) كارگه چون جاى روشن ديدگى است ... پس برون كارگه بوشيدگى است

(٤) رو بهشتى داشت فرعون عنود ... لاجرم از كار گاهش كور بود

(١) فَبِلا شَكٍّ لِتَبْدِيلِ الْقَدَرْ طَلَبَ حَتَّى الْقَضَاءُ مَا قَدَرْ

يَرْجِعَ عَنْ بَابِهِ فِي وِفْقِ مَا رَامَهُ يَجْعَلُ أَسْبَابَ السَّمَا

(٢) فَالْقَضَا نَفْسُه فَوْقَ سُبْلَةِ ذٰلِكَ الْمُحْتَالِ رَهْنَ الْغَفْلَةِ

كُلَّ اٰنٍ ضَحِكَ بِالْخُفْيَةِ وَلَهُ اَوْمَى بِقَصْدِ السُّخْرَةِ

(٣) مِأَةَ آلَافِ طِفْلٍ لَا لِذَنْبْ قَتَلَ .. آبَائَهَا نَفْيًا وَضَرْبْ..

بَدَدْ .. حَتَّى لِتَقْدِيرِ الْاِلٰهْ وَلِحُكْمٍ يَمْنَعُ يُجْرِي مُنَاهْ

(٤) ذَا لِاَنْ مُوسَى النَّبِيُّ لَا يَبِينْ ..لَا وَلَا يُبْدِي لَهُ شَرْعًا وَدِينْ..

مِأَةَ آلَافِ ظُلْمٍ فِي الدُّنَا وَدَمٍ اَهْرَقَ اَوْلَاهَا الْفَنَا

(٥) ذِي الدِّمَا اَهْرَقَ كُلًّا وَوُلِدْ لَهُ مُوسَى وَهُوَ لِلْقَهْرِ اُعِدْ

(٦) لَوْ رَاَى مَعْمَلَ فَرْدٍ لَا يَزَالْ ..وَ دَرَى فِيهِ التَّعَالِي وَالْجَلَالْ..

يَدُهُ وَالرِّجْلُ جَفَّتْ وَالْحِيَلْ لَهُ اُعْيِيَتْ.. رَجَعَ عَمَّا سُئِلْ..

---

(١) لا جرم میخواست تبدیل قدر تا قضا را باز گرداند ز در

(٢) خود قضا بر سبلت آن حیله مند زیر لب میکرد هر دم ریشخند

(٣) صد هزاران طفل کشت او بیگناه تا بگردد حکم و تدبیر اله

(٤) تا که موسیّ نبی ناید برون کرد بر گردون هزاران ظلم وخون

(٥) اینهمه خون کرد وموسی زاده شد و از برای قهر او آماده شد

(٦) گر بدیدی کارگاه لا یزال دست وپایش خشک گشتی ز احتیال

(١) داخل بيته موسى بالمعاف ... و الأمين العمر منه لن يخاف

و لدى الخارج دوما عبثا ... يقتل الأطفال .. فيما اكثرثا..

(٢) مثل ذى النفس الذى منه البدن ... يعلف يعطيه لحما و سمن

و على الغير من الناس حقد ... بهم كم ظن سوءا و حسد

(٣) ذا عدو لى و ذا كان الحسود ... و الخصيم ذا الرقيب و العنود

و له الخصم الألد و الحسود ... نفسه ذا الجسم كان و الوجود

(٤) مثل فرعون هو و البدن ... له موسى .. و به ممتحن..

و هو في الخارج سرعان ركض ... أين لا أين العدو ذو الغرض (١)

(٥) فببيت البدن النفس غدت ... في دلال و بترفيه بدت

و على الغير اليدين حنقا ... عض في حقده .. شب حرقا..

---

(١) نسخة ثانية ـ اين لا اين عدوى ذو الغرض ـ

---

(١) اندرون خانه اش موسى معاف ... وز برون ميكشت طفلان از گزاف

(٢) همچو صاحب نفس كو تن پرورد ... بر دگر كس ظن حقدى مى برد

(٣) كاين عدو و آن حسود ودشمن است ... خود حسود و دشمن او آن تن است

(٤) او چو موسى و تنش فرعون او ... او به بيرون ميدود گه كو عدو

(٥) نفس اندر خانهٔ تن نازنين ... بر دگر كس دست ميخايد بكين

فی بیان ملامة الخلق لواحد من الناس بسبب قتل امه(١)

(١) ذٰالِكَ الْواٰحِدُ بِالضَّرْبِ الْكَثِيرْ ... لِلْيَدِ وَ الْخَنْجَرِ الْماضِی الْخَطِيرْ

اُمَّهُ حِقْداً وَ بُغْضاً قَتَلاْ ... سٰاءَ كُلَّ الْخَلْقِ ماقَدْ فَعَلاْ

(٢) ذٰالِكَ الْواٰحِدُ مِنْ قُبْحٍ لَكاْ ... قٰالَ فِی الْأَصْلِ وَ مِنْ خُبْثٍ بِكاْ

ماْ ذَكَرْتَ اَنْتَ حَقَّ الْأُمِّ لَكْ ... لاْ وَلَنْ تَرْعیٰ لَهاْ ماْ شَمَلَكْ

(٣) یاْ قَبِيحَ الْوَجْهِ اِصْحِ لِمْ لَهاْ ... قَدْ قَتَلْتَ وَيْكَ لَمْ تَعْبَأْ بِهاْ

أَفَلاْ قُلْتَ هِیَ ماْ فَعَلَتْ ... بِكَ حَتّیٰ بِالْجَزٰاءِ قُتِلَتْ

(٤) قٰالَ فِعْلاً فَعَلَتْ عاٰراً لَهاْ ... كٰانَ وَهْوَ دٰائِماً يُزْرِی بِهاْ

فَقَتَلْتُ اُمِّیَ كٰانَ الْتُرٰابُ ... فَوْقَهَا السِّتٰارَ لِلْعاٰرِ الْحِجابْ

(٥) قٰالَ یاْ مُحْتَشِمُ ذٰلِكَ مَنْ ... تَعْلَمُ اقْتُلْ فَهُوَ قَدْراً وَهَنْ

قٰالَ فِی كُلِّ صَباٰحٍ لَزِماْ ... رَجُلاً اُقْتُلْ اُهْرِبُقْ دَماْ

---

(١) واراد بالام النفس الامارة كما ستعلم ـ

ملامت کردن مردمان شخصی را که مادر را به تهمت بکشت

(١) آن یکی از خشم مادر را بکشت ... هم بزخم خنجر و هم زخم مشت

(٢) آن یکی گفتش که از بد گوهری ... یاد ناوردی تو حق مادری

(٣) هی چرا کشتی ورا ای زشت رو ... می نگوئی کو چه کرد آخر بتو

(٤) گفت کاری کرد کان عار وی است ... کشتمش کان خاک ستار وی است

(٥) گفت آن کس را بکش ای محتشم ... گفت پس هر روز مردی را کشم

(١) فَقَتَلْتُ أَمِنْ نِلْتَ الْخَلاصْ ... مِنْ دَمِ الْخَلْقِ وَمِنْ حُكْمِ الْقِصاصْ

حَلْقَهَا أَقْطَعُ مِنْ حَلْقِ الْوَرَى ... أَحْسَنُ خَيْرٌ لِيَ مَا ذَا جَرَى

(٢) نَفْسَكَ لَا غَيْرَهَا الْأُمُّ الَّتِي ... قَبُحَتْ خَاصِيَةً بِالْمَرَّةِ

مَنْ لَهَا قَدْ عَمَّ فِي السِّتِ الْجِهَاتْ ... الْفَسَادُ وَ لَهَا حَقُّ الْمَمَاتْ (١)

(٣) أَصْحِ وَ اقْتُلْهَا لِأَجْلِ تِلْكَ مَنْ ... دَنِيَتْ طَبْعاً وَ قَلَّتْ بِالثَّمَنْ

فَعَزِيزاً تَقْصُدُ كُلُّ نَفَسْ ... .. تَتْرُكُ النُّورَ تَصِيرُ لِلْغَلَسْ..

(٤) ذِي الدُّنَا الرَّائِقَةَ مِنْكَ غَدَتْ ... خَشْنَةً ضَيِّقَةَ الْعَجْمِ بَدَتْ

وَ لَهَا أَنْتَ مَعَ الْحَقِّ الْقَدِيرْ ... وَمَعَ خَلْقِهِ فِي حَرْبٍ كَبِيرْ

(٥) نَفْسَكَ لَمَّا قَتَلْتَ فَالْخَلاصْ ... لِاعْتِذَارٍ.. نِلْتَ لَمْ تَخْشَ الْقِصاصْ..

إِذْ عَدُوّاً لَكَ سِرّاً وَجِهَارْ ... لَنْ تَرَى مِنْ أَحَدٍ فِي ذِي الدِّيَارْ

---

(١) نسخة ثانية - اذ لها حق الممات..

---

(١) کشتم او را رستم از خونهای خلق ... نای او برم به است از نای خلق

(٢) نفس تست آن مادر بد خاصیت ... که فساد اوست در هر ناحیت

(٣) هین بکش او را که بهر آن دنی ... هر دمی قصد عزیزی می کنی

(٤) از وی این دنیای خوش بر تست تنگ ... از پی او با حق و با خلق جنگ

(٥) نفس کشتی باز رستی ز اعتذار ... کس ترا دشمن نماند در دیار

فی بیان جواب شبهة و اشکال المنکرین

(١) فَعَلَى الْقَوْلِ لَنَا بِالْأَنْبِيَا أَحَدٌ لَوْ أَشْكَلَ وَ الْأَوْلِيَا

(٢) فَالنَّبِيُّونَ الْأُ نُفُسُهُمْ رَغْبَةً مَا تَتْ صَفَى خُلُقُهُمْ

فَلِمَ الْأَعْدَاءُ كَانَتْ لَهُمُ وَ لِمَ الْحُسَّادُ تُزْرِي بِهِمْ

(٣) طَالِبَ الْحَقِّ لَكَ السَّمْعُ ضَعِ وَ جَوَابَ الشُّبْهَةِ هٰذِي اسْمَعِ

(٤) فَاُولَاءِ الْمُنْكِرُونَ الْجَاحِدُونْ خُصَمَاءُ نَفْسِهِمْ وَ الْجَارِحُونْ

بِالْيَدِ أَنْفُسَهُمْ حَبَوا الْأَذَى لَهُمُ انْظُرْ حَالَهُمْ كَانُوا كَذَا

(٥) فَالْعَدُوُّ ذَاكَ مَنْ كَانَ الْبَوَارْ رَامَ لِلرُّوحِ لَهَا جَرَّ الدَّمَارْ

وَالْعَدُوُّ لَيْسَ مَنْ كَانَ احْتَضَرْ هُوَ رُوحًا لِمُعَادِيهِ افْتَقَرْ

(٦) لَمْ يَكُ الْخَفَّاشُ مَادَفَّ وَطَارْ بِعَدُوِّ الشَّمْسِ سِرًّا وَ جِهَارْ

بَلْ عَدُوُّ رُوحِهِ بِالْاِحْتِجَابْ ..عَفْوًا أَخْتَارَ أَذَاهَا وَ الْعَذَابْ..

جواب شبهه و اشکال منکران

(١) گر شکال آرد کسی بر گفت ما از برای انبیا و اولیا

(٢) کانبیا را نه کنفس کشته بود پس چراشان دشمنان بود وحسود

(٣) گوش نه تو ای طلبکار صواب بشنو این اشکال و شبهت را جواب

(٤) دشمن خود بوده اند آن منکران زخم بر خود میزنند ایشان چنان

(٥) دشمن آن باشد که قصد جان کند دشمن آن نبود که خود جان میکند

(٦) نیست خفاشك عدو آفتاب او عدو خویش آمد ز احتجاب

(۱) لَمعانُ الشَّمْسِ رَغْماً وَ الضِّیاءْ لَهُ قَتّالٌ وَ لٰکِنَّ الْعَناءْ

وَ الْأذیٰ مِنْهُ وَ إنْ زادَ فَلَمْ تَحْمِلِ الشَّمْسَ لَهُ ما أنْ أَلَمْ

(۲) مَنَعُوا أنْفُسَهُمْ مَنْ کَفَرُوا جُمْلَةً بِالطَّوْعِ هُمْ کَمْ نَفَرُوا

مِنْ شُعاعِ جَوْهَرٍ لِلْأنْبِیا أصْلُهُ وَحْدَةُ شَمْسِ الْکِبْرِیا

(۳) وَ مَتیٰ الْخَلْقُ لِعَیْنٍ مَنْ غَدَتْ فَرْداً الْسِتْرَ تَکُونَ لَوْ بَدَتْ (۱)

صَیَّرَتْ أعْیُنَها الْخَلْقُ حَنَقْ حَوْلاً أوْعَمْیاً وَ ضَلَّتْ مِنْ فَرَقْ

(٤) کَغُلامٍ هِنْدُوِیٍّ حَنَقاً أضْمَرَ فِی الْقَلْبِ أخْفیٰ حَرَقاً

وَ لِحَرْبِ السَّیِّدِ عَفْواً قَتَلْ نَفْسَهُ .. بِاءَ بِوِزْرٍ وَ فَشَلْ..

(٥) خَرَّ مِنْ سَطْحِ لِبَیْتٍ وَ وَقَعْ مِنْهُ مَنْکُوساً وَماتَ مِنْ جَزَعْ

کَیْ بِذا لِلسَّیِّدِ مِنْهُ الضَّرَرْ یَأتِ..مِنْ ذَا الْمَوْتُ حَبٌّ وَالْخَطَرْ..

(۱ ای خلق الدنیا متی یکونون حجاب عین الفرد عدیم النظیر ای الخلق لا یقدرون علی حجاب و منع اعین الانبیاء (ع) و لا یقدرون علی ایصال الضرر الیهم ابداً و لکن جعلوا اعین انفسهم عمیاً و حولا فلم یقدروا علی رؤیة الحق و الحقیقة فحرموا من حسن هذه الخصال الرحمانیة فعلم ان الکفار اعداء لانفسهم مثلا (چون غلام هندوئی کو کین کشد).

---

(۱) تابش خورشید او را میکشد رنج او خورشید هرگز کی کشد

(۲) مانع خویشند جمله کافران از شعاع جوهر پیغمبران

(۳) کی حجاب چشم آن فردند خلق چشم خود را کورو کژ کردند خلق

(٤) چون غلام هندوی کو کین کشد از ستیزه خواجه خود را میکشد

(٥) سر نگون می افتد از بام سرا تا زیانی کرده باشد خواجه را

(١) فَالْعَلِيلُ لَوْ هُوَ عَادَى الطَّبِيبْ ... وَالصَّبِيُّ لَوْ هُوَ عَادَى الْأَدِيبْ

(٢) هُمْ فِي الْوَاقِعِ كَانُوا لِطَرِيقْ ... رُوحِهِمْ قَدْ قَطَعُوا بَيْنَ الْفَرِيقْ

وَ طَرِيقُ رُوحِهِمْ مَعْ عَقْلِهِمْ ... هُمْ عَمْداً ضَرَبُوا مِنْ جَهْلِهِمْ

(٣) لَوْ مِنَ الشَّمْسِ الَّتِي تُجْلِي الْفَلَقْ ... غَضَبَ الْقَصَّارُ وَ ازْوَرَّ حَنَقْ

لَوْ مِنَ الْمَاءِ الَّذِي سَالَ الذَّهَبْ ... وَ اللُّجَيْنَ السَّمَكُ ازْدَادَ غَضَبْ

(٤) أَنْتَ أَنْظُرْ حَسَناً مَنْ ذَا الضَّرَرْ ... وَجَدَ فِي فِعْلِهِ وَافَى الْخَطَرْ

وَ مَنِ الْأَسْوَدَ بِالْعُقْبَى غَدَا ... طَالِعاً بِالنَّحْسِ وَ الشُّؤْمِ بَدَا(١)

(٥) لَوْ لَكَ الْحَقُّ دَمِيمَ الْخَلْقِ قَدْ ... خَلَقَ .. وَالْحُسْنَ فِيهِ مَا أَعَدّ..

اِصْحِ بِالْخَلْقِ وَ بِالْخُلْقِ مَعاً ... بِالْقَبِيحِ لَا تَكُ ازْدَدْ وَرَعاً

---

(١) نسخة ثانية نجمة بالنحس..

---

(١) گر شود بیمار دشمن با طبیب ... ور کند کودك عداوت با ادیب

(٢) در حقیقت دشمن جان خودند ... راه عقل و جان خود را خود زدند

(٣) گازری گر چشم گیرد زافتاب ... ماهئی گر خشم میگیرد ز آب

(٤) تو نکو بنگر کرا دارد زیان ... عاقبت که بود سیاه اختر از آن

(٥) گر ترا حق آفریده زشت رو ... هان مشو هم زشت رو هم زشت خو

(١) لَوْ لَكَ بِالنَّعْلِ رَاحَ اضْطَبِرِ ... وَ بِأَرْضٍ وَعْرَةٍ لَا تَعْبُرِ (١)

لَوْ لَكَ فَرْعَيْنِ سَوَى بِالضَّعَهْ ... لَا تُصَيِّرْهَا فُرُوعًا أَرْبَعَهْ

(٢) لَوْ حَسُوداً كُنْتَ قُلْتَ هَا أَنَا ... مِنْ فُلَانٍ بِالْأَقَلِّ فِي الدُّنَا

جَعَلَ فِي طَالِعِي نَقْصاً يَزِيدْ ... وَ بِذَا أَغْدُوا الْحَقِيرَ وَ الزَّهِيدْ..

(٣) كَانَ نُقْصَانًا وَ عَيْباً ذَا الْحَسَدْ ... نَفْسُهُ فِيكَ وَ كَمْ قُبْحاً وَجَدْ

بَلْ هُوَ مِنْ كُلِّ نَقْصٍ أَقْبَحُ ... يُفْسِدُ فِي ذَاتِهِ مَا يُصْلِحُ..

(٤) ذَالِكَ ابْلِيسُ مِنَ النَّقْصِ وَ مِنْ ... عَارِ نُقْصَانٍ .. وَ مِنْ طَبْعٍ دُرِنْ..(٢)

نَفْسُهُ فِي مِأْةِ لَقْصٍ قَذَفْ ... وَ لَهُ جَرَّ بَوَاراً وَ تَلَفْ..

---

(١) اى ان كان لك من حيث الصورة و السيرة فرعان و هما سوء الخلق و سوء الخلق يعنى صورة قبيحة و سيرة سيئة لا تكن انت باربعة فروع و هى قبح الصورة و السيرة و سوء الاعمال و سوء العقيدة فتكون اقبح من كل قبيح و يمكن ان يقال ان كان الذى تعاديه و تحسده ذهب بنعلك لا تذهب انت طرف الارض المحجرة كناية عن انه اذا قصد ضررك لا تقصد ضرره و ان كان هو فرعين اى عدواً و حسوداً لا تضم اليه عدواتك و حسدك فتكون اربعة فروع حسوداً و شقياً و ناقصاً و معيوباً فتكثر قبائحك و لهذا يقول (تو حسودى كز فلان من كمترم) (٢) نسخة ثانية ومن حقد كمن

---

(١) ور برد كفشت مرو در سنگلاخ ... ور دو شاخستت مشو تو چار شاخ (١)

(٢) تو حسودى كز فلان من كمترم ... مى فزايد كمترى در اخترم

(٣) خودحسد نقصان وعيبى ديگراست ... بلكه از جمله بديها بدتر است

(٤) آن بليس از نقص و عار كمترى ... خويشتن افكند در صد بدترى

---

(١) در شرح بحر العلوم ص ٦٣ ج ٢ چنين نقل كرده ـ كه مراداز دو شاخ كفش دو پاره و از چهار شاخ كفش چهار پاره است ـ

(١) ذَا الْعُلُوَّ طَلَبَ بِالْحَسَدِ فَرَأَى مِنْهُ الَّذِي لَمْ يُرِدِ

أَيْنَ لَا أَيْنَ الْعُلُوُّ بَلْ وَجَدْ الْعُلُوَّ لِدَمٍ مِنْهُ صَعَدْ

(٢) ذَا أَبُو جَهْلٍ لَهُ مِنْ أَحْمَدٍ لَحِقَ عَارٌ لِفَرْطِ الْحَسَدِ

مِنْهُ قَدْ رَامَ الْعُلُوَّ فَهَوَى ..وَ كَإِبْلِيسَ لِمَا رَامَ غَوَى..

(٣) إِسْمُهُ فِي الْأَوَّلِ كَانَ أَبَا حَكَمٍ ثُمَّ لِجَهْلٍ ذَهَبَا

بِأَبِي جَهْلٍ دُعِيَ كَمْ بِالْحَسَدْ مَنْ تَرَاهُ الْأَهْلَ لَا أَهْلاً يُعَدْ

(٤) مَا رَأَيْتُ أَنَا فِي دُنْيَا الْعَمَلْ أَبَداً أَهْلِيَّةً أَسْمَى أَجَلْ

أَحْسَنَ كُلّاً مِنَ الْخَلْقِ الْحَسَنْ ..هُوَ نُورُ الرُّوحِ بِالصِّفْوِ اقْتَرَنْ..

(٥) وَ لِهَذَا الْأَنْبِيَاءُ الْوَاسِطَهْ قَدَّرَ الْحَقُّ وَ كَانُوا الرَّابِطَهْ

لِيُرَى فِي قَلَقٍ كُلُّ حَسَدْ وَ اضْطِرَابٍ مَعَهُمُ الْأَمْنَ فَقَدْ

(٦) حَيْثُ فِي ذَا الْعَالَمِ كُلُّ أَحَدْ مَا لَهُ عَارٌ مِنَ اللهِ أَبَدْ

لَنْ تَرَى فِي كُلِّ دَوْرٍ وَ زَمَانْ حَاسِداً .. لِلّٰهِ سِرّاً وَ عِيَانْ ..

---

(١) از حسد میخواست تا بالا بود خود چه بالا بلکه خون پالا بود(١)

(٢) آن ابوجهل از محمد ننگ داشت وز حسد خود را ببالا می فراشت

(٣) بو الحکم نامش بد و بوجهل شد ای بسا اهل از حسد نا اهل شد

(٤) من ندیدم در جهان جستجو هیچ اهلیت به از خلق نکو

(٥) انبیا را واسطه زان بود حق تا پدید آید حسد ها در قلق

(٦) زانکه کس را از خدا عاری نبود حاسد حق هیچ دیاری نبود

---

(١) خون پالا صاف کنندهٔ خون و مراد اینجا خون ریز -

(١) فَالَّذِي أَنْتَ تَظُنُّ مِثْلَهُ دَائِماً كُنْتَ فَعَلْتَ فِعْلَهُ
أَنْتَ مِنْ ذَا السَّبَبِ كُنْتَ الْحَسَدْ مَعَهُ تُبْدِي لَهُ تَبْغِي النَّكَدْ

(٢) وَ الرَّسُولُ إِذْ لَهُ حَقُّ الْمَقَامْ أَلْعَظِيمُ وَ بِهِ قَرَّ الْأَنَامْ
فَإِذاً مَا وَرَدَ كُلَّ أَحَدْ لِقَبُولِ الدَّعْوَةِ مِنْهُ الْحَسَدْ

(٣) بَعْدَهُ فِي كُلِّ دَوْرٍ قَدْ ظَهَرْ أَلْوَلِيُّ الْقَائِمُ السَّامِي الْأَثَرْ (١)
لِلْمَعَادِ الْأَمْتِحَانُ دَائِمُ .. بِهِ مَقْرُونٌ وَ فِيهِ قَائِمُ ..

(٤) كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ خُلُقٌ حَسَنْ خَلَصٌ .. يَحْلُو لَهُ مُرُّ الزَّمَنْ .. (٢)
كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ الْقَلْبُ الزُّجَاجْ كَسِرٌ .. الدَّاءُ لَهُ أَعْيَى عِلَاجْ ..

---

(١) نسخة ثانية ـ الولى القائم وفق الخبر (٢) نسخة ثانية ـ حلو له مرالزمن

---

(١) آنکسی که مثل خود پنداشتی زان سبب با او حسد برداشتی
(٢) چون مقرر شد بزرگی رسول پس حسد ناید کسی را از قبول
(٣) پس بهر دوری ولیّ قائم است تا قیامت آزمایش دائم است (١)
(٤) هر که را خوی نکو باشد برست هر که را کو شیشه دل باشد شکست (٢)

---

(١) مراد از ولی در این بیت چنانچه بسیاری از شراح نگاشته‌اند قطب الاقطاب است برای آگاهی از اختلاف اقوال در قطب الاقطاب و ولی قائم و مهدی (ع) و غیره بصفحه ٦٤ ـ ٦٥ ج ٢ شرح بحرالعلوم رجوع شود (٢) شیشه دل برای شخصی گویند که در دلش برابر یك ذره تحمل برخلاف طبع و هوای نفس ندارد .

(١) فَالْإِمَامُ الْقَائِمُ الْحَيُّ الْجَلِيلْ ذَا الْوَلِيُّ .. مَنْ لَهُ عَزُّ الْمَثِيلْ..(١)

كَانَ مِنْ نَسْلِ عَلِيٍّ أَوْ عُمَرْ ..لَهُمَا الْفَارِقُ بِالْبَتِّ غَدَرْ..(٢)

(٢) فَهُوَ الْمَهْدِيُّ وَ الْهَادِي الْجَلِيلْ ..إِدْرِ ذَا يَا طَالِبَ الْخَلْقِ الْجَمِيلْ..

هُوَ مُخْفِيٌّ وَ أَيْضاً فِي أَمَامْ وَجْهِكَ..قَدْ جَلَسَ مِثْلَ الْأَنَامْ.

(٣) هُوَ نُورٌ عَقْلُهُ جِبْرِيلُهُ ذَا الْوَلِيُّ دُونَهُ قِنْدِيلُهُ(٣)

---

(١) نسخة ثانية ـ فالامام القائم الحى الولى ـ ذلك البرهان و النص الجلى (٢) قال فى النهج ليس مراد حضرة مولانا قدس سره المهدى الموعود به بل مراده الولى القائم بامرالله فى كل دور و زمان و لهذا شرع فى وصفه يقول « او چو نور است وخرد جبريل او » (٣) اى ان عقله كجبريل للانبياء واسطة بينه و بين الحق و فى المعنى هو صاحب علم لدنى ومن هذا السبب المعارضون له فى كل دور بل المنكرون له يظنون انهم يصيبون و الحال انهم يخطئون وهو ذاك الولى الموصوف انقص من القطب الذى هو قطب الاقطاب و الغوث الاكبر مثلا هذا الغوث كالمصباح يستمد من شمس الرسالة و الذى انقص بالمرتبه قنديله اى يصل اليه الفيض و النور من القطب الذى انقص منه فى المرتبة مثلا كالائمة و الابدال السبعة هم قنديل المصباح ـ

---

(١) پس امام حى قائم آن ولى است خواه از نسل عمر خواه از على است

(٢) مهدى وهادى وى است اى نيك جو هم نهان و هم نشسته پيش رو (١)

(٣) او چو نور است و خرد جبريل او آن ولى كم از او قنديل او (٢)

---

(١) صفحة ٦٦ ج ٢ شرح بحر العلوم در پيرامون اين بيت چنين گفته يعنى امام قائم كه قطب الاقطاب است مهدى است از جانب حق ـ و اين مطلب با آمدن مهدى موعود منافات ندارد و او نيز بهمين شأن خواهد بود (٢) مراد از نور حضرت محمد است يعنى قائم مقام او ست و عقل او عقل كل شده و همچو جبرئيل افاضه ميكند.

(١) مَنْ عَنِ الْقِنْدِيلِ قَلَّ فَلَنَا ... كَانَ مِشْكٰوةً .. لَهَا رَاقَ الْتَنَا..(١)

فَلِهٰذَا الْنُّوْرِ فِى الْمَرْتَبَةِ ... رُتَّبَ .. مَعْدُودَةٌ الْمَوْهِبَةِ..(٢)

(٢) إِذْ لِنُورِ الْحَقِّ سَبْعُ مِأَةٍ ... سِتْرِ إِمْتَدَّ .. كَذَا لِلْظُلْمَةِ..

وَ سُتُورُ نُورِهِ كَمْ طَبَقٍ ... غُيِّرَتْ بِالْرُّتْبَةِ وَ الْنَّسَقِ(٣)

(٣) كُلُّ سِتْرٍ خَلْفَهُ حَلَّ فَرِيقْ ... وَ لَهُ فِيهِ مَقَامٌ وَ رَفِيقْ.(٤)

ذِي الْسُّتُورُ لَهُمْ صَفاً فَصَفْ ... نُسِّقَتْ حَتَّى الْأَمَامْ بِالْشَّرَفْ

---

(١) نسخة ثانية ـ بها زادالسنا (٢) اى مراتب الاولياء كمراتب الانوار متفاوتة و مرتبة بعضها اقرب للحق من بعض و اشرف مثلا كالمرأت المقابلة للشمس بلا واسطة و كالمرأت المقابلة للمرأت المقابلة للشمس و كالمرأت المقابلة للمرأت المقابلة للمرأت المقابلة للشمس و هلم جراً فالمقابلة للشمس بلا واسطه من حيث افاضتها للمرأت الثانية اشرف و المرأت الثانية من حيث استفاضتها منها اقل و اكثف (٣) نسخة ثانية ـ رتب معدودة بالنسبة اى و ان نور الحق له فى المراتب ترتيب على موجب الحديث الشريف ان لله سبعمأة حجاب من نور و ظلمة كانه قدس روحه يقول له سبعمأة حجاب من نور كما ان له سبعمأة حجاب من ظلمة و حجبه النورانية اعلم انها طبقات متعددة و الاولياء متعددون و عددهم على عدد طبقات الانوار (٤) قال فى النهج و اصول حجبهم النورانية مأة اولها التوبة و اخرها الفناء فى الله ـ

---

(١) وانکه‌زین‌قندیل کم‌مشکوة ماست ... نور او در مرتبه ترتیب ها ست (١)

(٢) زانکه هفتصد پرده دارد نور حق ... پرده های نور دان چندین طبق

(٣) از پس هر پرده قومی را مقام ... صف صفند این پرده‌هاشان تا امام

---

(١) مشکوة در لغت دریچه راگویند و در اصطلاح صوفیه چنانچه از کلمات عبدالرحمن جامی مفهوم میشودعبارتست از مقام ولایت‌است که بواسطهٔ آن علوم را فرا میگیرد و رؤیت سابق مقام ولایت زیر دستان قطب را بقندیل تشبیه کردند برای اینکه افاضه نور قطب نخست بر آنها افتد چنانکه نور شمع هم اول بر قندیل می افتد و مقام ولایت زیردستان قطب را بمشکوة تشبیه نمودند برای اینکه تابیدن نور قطب بر ایشان بواسطه زیر دستان وی میشود چنانکه در مشکوة از قندیل نور شمع برای آن می تابد.

(١) مَنْ هُمْ فِي آخِرِ صَفٍّ غَدَوْا ... إِذْ بِضَعْفِ النُّوْرِ وَالضَّوْءِ بَدَوا

عَيْنُهُمْ نُوراً لِصَفٍّ سَبَقَا ... لَا تُطِيقُ وَ بِهَا مَا ائْتَلَفَا(١)

(٢) وَ كَذَا صَفٌّ لِذَا الصَّفِّ سَبَقْ ... إِذْ عَلَى عَيْنَيْهِ ضَعْفٌ وَ قَلَقْ

لَا يُطِيقُ نُورَ صَفٍّ قَبْلَهُ ... يَنْظُرُ كَشْراً .. يَرَاهُ جُلَّهُ ..

(٣) ذٰلِكَ النُّوْرُ الَّذِي لِلْأَوَّلِ ... بِالْحَيٰوةِ كَانَ وَالرُّوْحَ الْعِلِّيَّ

فِتْنَةٌ كَانَ لِهٰذَا الْأَحْوَلِ ... وَ أَذَى الرُّوْحِ .. وَ شَرَّ الْعِلَلِ ..(٢)

(٤) فَقَلِيلًا وَ قَلِيلًا ذَا الْحَوَلْ ... ذَهَبَ الْأَسْتَارُ زَالَتْ وَ الْكَلَلْ

فَهُوَ لَمَّا جَازَ سَبْعِمِأَةٍ ... سِتْرَ الْبَحْرِ غَدَى بِالْكَثْرَةِ(٣)

---

(١) نسخة ثانية ـ بل بها ما ائتلفا (٢) اى و ذاك الضياء الذى هو لاهل الصف الاول و هم اصحاب التوحيد حياة اى تحصل لهم به حياة و لهذا الاحول علة روحه و فتنتها و محنتها لانه ليس له قدرة و طاقة على فيض و تجليات الولى القائم فى النور الاول بل هى فتنة و هلاكة فيكون الذى فى المرتبة الثانية بالنسبة الى الذى فى المرتبة الاولى احول اى ضعيف البصر و ان اردت تحقيق هذا انظر الى الشيخ الاكبر و الكبريت الاحمر ترى كلمات صدرت منه لا يقدر على تأويلها و فهمها علماء كثيرة و لا مشايخ عديدة بل مطيعون فيه و كل هذا لكونهم فى رتبة ادون من رتبته العلية فتكون كلماته لهم محنة و فتنة ـ النهج ـ (٣) اى ذهب الحول قليلا قليلا بالتدريج و ارتفع الحجاب لما ذهبت السبعمأة حجاب بالسلوك و صار الاحول السالك بحراً لجمعه لجميع الانوار و امواجها و لما كانت مراتب الاولياء متفاوتة و لا يبلغ احد النهاية الا بالتدريج شرع فى بيان هذا السر فقال (آتشى كاصلاح آهن يا زر است) ـ

---

(١) اهل صف آخرين ازصف خويش ... چشمشان طاقت ندارد نور پيش

(٢) وان صف پيش از ضعيفى بصر ... تاب ناياد روشنائى بيشتر

(٣) دوشنيى كو حيات اول است ... رنج جان و فتنهٔ اين احول است (١)

(٤) احوليها اندك اندك كم شود ... چون ز هفتصد بگذرد او يم شود

---

(١) مراد از احول همان صف ضعيف كه در بيت پيشين ذكر نمودند و تعبير باحول براى اينكه علم او بمرتبهٔ توحيد نرسيده است .

(١) أَنَّ نَاراً لِلْحَدِيدِ وَ الذَّهَبْ ... تُصْلِحُ عَيْبَهُمَا فِيهَا ذَهَبْ

فَمَتَى اِسْفَرْجَلًا رَطْباً نَضِرْ ... أَصْلَحَتْ حِيناً وَ تُفَّاحاً خَضِرْ (١)

(٢) كَانَ لِلتُّفَّاحِ وَ الْاِسْفَرْجَلِ ... غِلَظٌ لَكِنْ خَفِيفُ الْعَمَلِ

لَنْ يَكُونَا كَالْحَدِيدِ بَلْ وَجَبْ ... لَهُمَا اللُّمْعُ الْخَفِيفُ لَا اللَّهَبْ

(٣) وَ الْحَدِيدُ لُطِفَتْ تِلْكَ الشُّعَلْ ... لَهُ إِذْ كَانَ جَذُوباً بِعَجَلْ

وَ هَجَ الْأَفْعَى الَّتِي ضَاهَتْ سَقَرْ ... ..تِلْكَ مَنْ فِي حَرِّهَا الْكَوْنُ اسْتَعَرْ.. (٢)

(٤) ذَا الْحَدِيدُ مَنْ هُوَ كَانَ الْفَقِيرْ ... ..وَ الَّذِي هَانَ لَهُ الصَّعْبُ الْخَطِيرْ..

كَمْ غَدَا لِلنَّارِ تَحْتَ الْمِطْرَقَهْ ... أَحْمَرَ فَرْحَانَ مِمَّنْ طَرَقَهْ

---

(١) كانه يقول ليس لكل احد قابلية و لا قدرة على مشاهدة الجمال الالهى و مراتب المشاهدة متفاوتة فتحمل الانبياء اكثر من تحمل قطب الزمان و كذا الاولياء اقل من القطب (٢) فان قيل المشبه بالحديد من يكون فيقول (هست آن آهن فقير سخت كش) .

---

(١) آتشى كاصلاح آهن يا زر است ... كى صلاح آبى و سيب تر است (١)

(٢) سيب و آبى خامهٔ دارد خفيف ... نى چو آهن تابشى خواهد لطيف

(٣) ليك آهن را لطيف آن شعله هاست ... كو جذوب تابش آن اژدهاست

(٤) هست آن آهن فقير سخت كش ... زير پتك آتش است سرخ و خوش

---

(١) در اين بيت و ما بعد قوى استعداد را بآهن و زر و ضعيف الاستعداد را به سيب و آبى تشبيه مينمايند و مراد آنستكه تابيدن نور حق بحسب مراتب قوه وضعف استعداد مختلف است .

(١) حَجَبَ النارَ بِدُونِ واسِطَهْ قَلْبَها حَلَّ بِغَيْرِ رابِطَهْ(١)

(٢) فَبِلا واسِطَةٍ لا فِي حِجابْ ما لَقَى الْماءُ وَابْناهُ الْخِطابْ(٢)

لا وَلا الْطَفْيُ مِنَ الْنارِ الْحَرِيقْ لَهُمْ أَعْنِي .. بِلا أَهْلِ الْطَّرِيقْ ..

(٣) قِدْراً أَوْ مِقْلاةَ عُدَّ الْواسِطَهْ وَ لِوُلْدِ الْماءِ كانَتْ رابِطَهْ

مِثْلَما لِلرَّجُلِ كانُوا فِي الْمَسِيرْ وَضَعُوا لَفّاً .. الْعُوَنَ يَصِيرْ ..(٣)

---

(١) ای الذی افنی ذاته و انانیته بالمجاهدات تحت مطرقة ابتلاء ربه و تحت نار تجلیات خالقه حاجب نار تجلی رازقه بلا واسطة داخل فی قلب نار العشق بلا رابطة لیس هو کغیره فهو سبب وصل خالقه بریئی من النفسانیة و واصل الی مرتبة الروحانیة و اما غیره من الاولیاء (بی حجابی آب و فرزندان آب) ـ (٢) نسخة ثانیة ـ بنضج و خطاب . . ای بلا حجاب و لا واسطة الماء و هواحد العناصر الاربعة و ما تولد منها لایجدون من النارنضاجاً و لاادراکاً و لا وصولا ولا خطاباً ای لا یستفیدون من نارالعشق و المجاهدات شیئاً الا بواسطة المرشد کذا السالك الناقص لا یقدر علی مشاهدة الجمال الالهی کالمرشد الکامل فان قلت الواسطة ای مقولة هی فیقول لك (واسطه دیگی بود یا تابه ای)ـ (٣) ای لازم لما یتولد من الماءعلی موجب کل شیئی حی واسطة قدراً و مقلاة مثلما للرجل فی الذهاب و السلوك لازم لها لفاف (یا تابه ای) فیکون اللفاف للرجل بمثابة القدر و المقلاة واسطة لما یتولد من اللفاف (یا تابه) للسلوك ـ

---

(١) صاحب آتش بود بی رابطه در دل آتش رود بی واسطه

(٢) بی حجابی آب و فرزندان آب پختگی ز اتش نیابند و خطاب(١)

(٣) واسطه دیگی بود یا تابه ای همچو پا را در روش پاتابه‌ای

---

(١) در بیت سابق فقیر رادر قبول کردن انوار الهی بآهن تشبیه کردند ودر این ابیات اولیای دیگر را در قبول انوار الهی بآب وآنچه متولد از آب مانند غله و ثمار تشبیه نمودند که تابش را بی حجاب دیگ و غیره قبول نمیکنند و خلاصه مقصود آنستکه فقیر فیض الهی را بی واسطه قبول میکند واولیای دیگر را واسطهٔ می باید داشته باشند مانند آب و غیره که پختگی از آتش بواسطهٔ دیگی برای این میآید یا اینکه در مکانی گرم باشد که او را پخته سازد ـ

(١) أَوْمَكَانٌ كَانَ فِي الْبَيْنِ سَخِنْ ... كَثْرَةً حَتَّى الْهَوَا مِنْهُ يَقِنْ

مُحْرِقًا كُثْراً يَصِيرُ الْمَاءُ فِيهْ ... سَخِنًا أَيْضًا لَهُ حَرًّا شَبِيهْ(١)

(٢) فَالْفَقِيرُ مَنْ بِغَيْرٍ وَاسِطَهْ ... لِوُجُودٍ لَهُ سِوَى رَابِطَهْ

مَعَ تِلْكَ الشُّعَلِ حَبِّ اللَّهَبْ ... بَيْنَهَا لَا فِي وَسِيطٍ أَوْ سَبَبْ

(٣) كَانَ قَلْبَ الْعَالَمِ هٰذَا لِأَنْ ... صَيَّرَ الْوَاسِطَةَ الْجِسْمَ لِفَنْ(٢)

كَانَ فِي ذَا الْقَلْبِ لَا غَيْرَ وَصَلْ ... وَالْوُجُودُ بِهِ فِي الْكَوْنِ حَصَلْ.

---

(١) اى او يكون فى الوسط مكان حرارة حتى يحترق الهواء من سخونة ذلك المكان و تذهب تلك الحرارة الى الماء و تسخنه و اما الحديد يضعونه وسط النار بلا واسطة و لا يحترق بل يتشكل بشكل النار و تحصل له نورانية كذلك لا تأخذ المواليد الثلاثة و العناصر الاربعة من غير واسطة العقول و النفوس و الافلاك من نار التجليات الالهية تربية و لا تستوى و لا تنضج و اما الفقير الفانى فى الله الذى هو الحديد بتحمله المشاق ليس كذا بل انه محى الكلية ليس فى عين شهوده من الاسباب و الوسائط و الالات و الوسائل شيئى فهو يأخذ من الحق تعالى الفيوضات الربانية و التجليات الالهية بلا واسطة ـ (٢) اى ان الفقير الفانى بعد التحقيق هو قلب العالم لان الوجود من واسطة هذا القلب يصل الى الفن و الشغل و الكمال و بواسطة هذا الروح الاعظم و وسيلته ينتظم الحال لانه صار مظهر آثار الصنع الالهى لان كل ما تطلبه تجده ظاهراً فيه و كل ما يطلبه و يريده قطب الزمان يظهر فى العالم ـ

---

(١) يا مكانى در ميان تا آن هوا ... ميشود سوزان و مى گيرد نما

(٢) پس فقير آنست كو بى واسطه ... شعله ها را با وجودش رابطه

(٣) پس دل عالم وى است ايرا كه تن ... ميرسد از واسطه اين دل بفن

(١) فَإِذَا لَمْ يُوجِدِ الْقَلْبُ الْبَدَنْ أَيَّ قَوْلٍ يَعْلَمُ أَمْ أَيَّ فَنَ

فَإِذَا لَمْ يَفْحَصِ الْقَلْبُ الْبَدَنْ أَيَّ فَحْصٍ يَعْلَمُ كُلَّ زَمَنْ

(٢) فَمَحَلُّ النَّظَرِ ذَاكَ الْحَدِيدْ لِلشُّعَاعِ وَسِوَاهُ لَا يُرِيدْ

وَ مَحَلُّ النَّظَرِ الْقَلْبُ الْجَلِيّ كَانَ لَا الْجِسْمُ لَدَى الرَّبِّ الْعَلِيّ

(٣) ثُمَّ أَيْضاً ذِي الْقُلُوبُ مَنْ غَدَتْ بِالسَّنَا الْجُزْئِيَّةَ أَنَّى بَدَتْ

مَعَ قَلْبِ صَاحِبِ الْقَلْبِ وَ مَنْ مَعْدَناً صَارَ اعْتَبِرْهَا كَالْبَدَنْ(١)

(٤) كَيْ بِهَذَا الْحَسَنُ مِنَّا الْقَبِيحْ لَا يَعُودُ مَا مِنَ الْقَوْلِ الْمَلِيحْ(٢)

قُلْتُ مَا كَانَ لِيَ عَنْ إِخْتِيَارْ بَلْ لِقَهْرٍ كَانَ فِيَّ وَ اضْطِرَارْ

---

(١) اى اذا علمت هذا فاعلم خلقه ان قلب القطب معدن و قلب خلق العالم كالوجود و البدن جزئى فيا ايها السالك هذه القلوب الجزئية كالبدن فان قلت قلب صاحب القلب بالنسبة لهذه القلوب مايكون فيقول لك قلبه معدن الانوار الالهية و باقى... القلوب منورة من فيض انواره العلية قال تعالى فى حديثه القدسى لا يسعنى ارضى و لا سمائى و لكن يسعنى قلب عبدى المؤمن - (٢) نسخة ثانية - من القول الفصيح -

---

(١) دل نباشد تن چه داند گفتگو دل نجوید تن چه داند جستجو

(٢) پس نظرگاه شعاع آن آهن است پس نظرگاه خدا دل نى تن است

(٣) باز این دلهای جزئى چون تن است با دل صاحبدلى کو معدن است

(٤) تا نگردد نیکوئى ما بدى این که گفتم هم نه بد جز بیخودى

(١) فَلِرِجْلٍ غَدَتِ الْعَوْجاءُ راقْ الْحِذاءُ الْأَعْوَجُ شَكْلاً وَفاقْ(١)

فَعَلَى مِطْرَقَةِ الْبابِ تَصِيرْ قُوَّةُ الْعامِلِ وَ الْعانِي الْفَقِيرْ(٢)

فی بیان امتحان السلطان ذینك الغلامین اللذین اشتراهما جدیداً

(٢) كانَ سُلْطانٌ غُلامَيْنِ اشْتَرى بِرَخِيصِ الثَّمَنِ ثُمَّ جَرى

لَهُ مَعْ فَرْدٍ مِنَ الْاِثْنَيْنِ ذَيْنْ إِسْتِماعٌ وَ حَدِيثٌ مَرَّتَيْنْ

(٣) وَجَدَ مِنْهُ ذَكِيّاً وَ الصَّوابْ يَرْتَأِي فِي نُطْقِهِ حُلْوَ الْجَوابْ

شَفَةٌ لِلسُّكَّرِ هَلْ تَلِدُ غَيْرَ ماءِ السُّكَّرِ ما تَجِدُ

(٤) إِخْتَفَى الْاِنْسانُ فِي طَيِّ اللِّسانْ لَهُ قَبْلَ الْقَوْلِ لا فِي الطَّيْلَسانْ(٣)

فَلِبابِ الرُّوحِ قَدْ صارَ الْحِجابْ ذَا اللِّسانُ السِّتْرَ كانَ لِلصَّوابْ

---

(١) نسخة ثانیه ـ فلرجل عوجة الشكل يروق ـ الحذاء الاعوج العدل يفوق (٢) كلمة (دستگه) فی الاصل ترجمتها لفظاً محل اليد ـ و قد ترجم لها بالمعنى هنا و هی القدرة و القوة و مطرقة الباب ای الكلام الاعوج للفهم الاعوج اولى و ان قدرة الفقير تكون على الباب لا داخل البيت لانه لا يقدر على الدخول فی البيت بل يسأل من الباب و عادة الناس دفعه بمقدار يسير كذا عليك النصيحة و ليس عليك اصلاح سرائرهم لانه لا يقدر على اصلاحها الا بارئها ـ و لما كان اللسان ترجمان القلب و منه يتكشف سر السالك و ما انطوى عليه اتى بالحكاية التالية ـ (٣) لما روى عن على (ع) المرء مخفی تحت لسانه و فی رواية المرء مخبوء فی طی لسانه لا فی طيلسانه ـ ای و هذا اللسان فوق باب الروح حجاب اذا لم يرفع الحجاب لا يعلم داخل الباب و لهذا قالوا اللسان ترجمان القلب.

---

(١) پای کژ را کفش کژ بهتر بود مرگدا را دستگه بر در بود

امتحان کردن پادشاه آن دو غلام را که خریده بود

(٢) پادشاهی دو غلام ارزان خرید با یکی زان دو سخن گفت وشنید

(٣) یافتش زیرك دل وشیرین جواب از لب شکر چه زاید شکر آب

(٤) آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان

(١) وَ إِذَا مَا الرِّيحُ قَدْ لَفَّ الْحِجَابْ ... وَ لَهُ بِأَنَّ الْكَلَامُ وَ الْخِطَابْ

سِرَّ صَحْنِ الْبَيْتِ قَدْ بَانَ لَنَا ... وَ أَنْجَلَى الْغَامِضُ مِنْهُ عِنْدَنَا

(٢) أَنَّ بِهٰذَا الْبَيْتِ مَا يُدَّخَرُ ... أَهُوَ بِرٌّ بِهِ أَمْ جَوْهَرُ

كَنْزُ تِبْرٍ أَمْ هُوَ بِالْمَرَّةِ ... جُمِّعَ مِنْ عَقْرَبٍ أَوْ حَيَّةٍ

(٣) أَوْ بِهِ كَنْزٌ وَ فِي جَانِبِهِ ... حَيَّةٌ .. تَحْرُسُ مِنْ طَالِبِهِ..

فَبِلَا حَارِسٍ قَطُّ مَا وُجِدْ ... كَنْزُ تِبْرٍ مَا تَجِدْ لَنْ تَجِدْ

(٤) فَبِلَا فِكْرٍ وَ إِمْعَانِ النَّظَرْ ... هٰكَذَا قَالَ وَمَا الْغَيْرُ افْتَكَرْ

فِيهِ عُمْراً بَعْدَ خَمْسِ مِائَةٍ ... نَظَرٍ أَمْعَنَهُ أَوْ فِكْرَةٍ

(٥) قُلْتُ فِي بَاطِنِهِ الْبَحْرُ الْخِضَمْ ... كَانَ مَخْزُونًا وَ سِرّاً مُكْتَتَمْ

كُلُّ ذَاكَ الْبَحْرِ كَانَ الْجَوْهَرَا ... نَاطِقًا .. وَ الْقَوْلُ مِنْهُ كَثُرَا..

(٦) نُورُ كُلِّ جَوْهَرٍ لَوْ يَسْتَنِيرْ ... مِنْهُ .. وَ الْضَّوْءُ بِهِ مِنْهُ يَصِيرْ.

مِنْهُ بَيْنَ الْبَاطِلِ وَ الْحَقِّ قَدْ ... ظَهَرَ الْفَارِقُ .. وَ الْلَّبْسُ فَقَدْ..

---

(١) چونکه بادی پرده را درهم کشید ... سر صحن خانه شد بر ما پدید

(٢) کاندر آن خانه گهر یا گندمست ... گنج زر یا جمله مار و کژدمست

(٣) یا در آن گنج است وماری بر کران ... زانکه نبود گنج را بی پاسبان

(٤) بی تأمل او سخن گفتی چنان ... کز پس پانصد تأمل دیگران

(٥) گفتئی در باطنش دریاستی ... جمله در یا گوهر گویاستی

(٦) نور هر گوهر کزو تابان شدی ... حق و باطل را ازو فرقان شدی

(١) مِثْلَماٰ النُّوْرُ لِفُرْقاٰنٍ لَناٰ أَظْهَرَ الْفَرْقَ ضِياٰهُ وَ السَّناٰ

ذَرَّةَ لِلْحَقِّ بَعْدَ ذَرَّةِ فَرَّقَ عَنْ باٰطِلٍ بِالْمَرَّةِ

(٢) نُوْرُ ذاٰ الْجَوْهَرِ لَوْ نُوْرَ الْعُيُوْنْ صاٰرَ مِنّاٰ وَ لَهاٰ الْكُحْلَ يَكُوْنْ(١)

فَالسُّؤاٰلُ وَ الْجَوٰابُ ماٰ صَدَرْ كاٰنَ مِنّاٰ.. الْوَحْدَةُ فِينا تُقَرّ..

(٣) عَيْنَكَ عَوَّجَتْ قُرْصَ الْقَمَرِ أَنْتَ فَاثْنَيْنِ تَرىٰ فِي الْنَظَرِ(٢)

كَالسُّؤاٰلِ إِذْ غَدا هٰذَا النَّظَرْ فِي أَشْتِباٰهِ وَقَعَ الرُّشْدُ غَدَرْ

---

(١) اى نحن بسبب ذلك النور وصلنا من مرتبة علم اليقين الى مرتبة عين اليقين و ظهرت لنا الحقائق والدقايق وصرنا حلالين المشكلات او تقول لو كان نور ذلك الجوهر نور اعيننا لكان الجواب و السؤال منا يعنى او كان نوره و هو اهل الحقيقة وعقل الكل نور عين قلبنا لكان السؤال و الجواب عن حقيقتنا و بقى السائل و المجيب حكم النفس الواحدة و ظهرت الوحدة ـ (٢) كانه يقول قدس روحه القمر فى الحقيقة واحد ليس هو اثنين لكن بسبب اعوجاج نظرك حصلت لك شبهة و لما كان هذا كالسؤال الناتج عن الترديد وقع النظر فى اشتباه راجع صفحه ٢١٨ من المجلد الثانى من النهج القوى .

---

(١) نور فرقان فرق كردى بهر ما ذره ذره حق و باطل را جدا

(٢) نور گوهر نور چشم ما شدى هم سؤال و هم جواب از ما بدى (١)

(٣) چشم كژ كردى دو ديدى قرص ماه چون سؤالست اين نظر در اشتباه

---

(١) در مجلد دوم شرح بحر العلوم صفحه ٧١ از شارحى نقل كرده كه اين بيت در نسخ قديمه مثنوى يافت نميشود ـ و اينكه مراد از « و نور گوهر ذات حق وقرآن باشد ـ

(۱) قَوِّمِ الْعَيْنَ بِضَوْءِ الْقَمَرِ وَ أَدِرْ فِيهِ سَلِيمَ النَّظَرِ (۱)

كَيْ بِهٰذَا الْقَمَرِ تَنْظُرُ أَنْتَ وَاحِداً هٰذَا جَوَابُ مَا سَأَلْتَ

(۲) فِكْرَكَ أَعْمِلْ أَعْوَجاً لَا تَنْظُرِ يُوجَدُ أَيْضاً لِذَاكَ الْجَوْهَرِ

لَوْ أَصَبْتَ فِيكَ نُورٌ وَ شُعَاعْ يَظْهَرُ مِنْهُ وُضُوءٌ وَ الْتِمَاعْ

(۳) كُلَّمَا كَانَ مِنَ السَّمْعِ الْجَوَابْ يَأْتِي لِلْقَلْبِ مِنَ الْعَيْنِ الْخِطَابْ

لَهُ جَاءَ مِنِّي إِسْمَعْ وَ دَعِ ذَاكَ السَّمْعَ فَلَيْسَ الْمُتَّبَعْ

---

(۱) اى با نا ظرضوء قمر الحقيقة الانسانية قوم عين باطنك بنور التوحيد حتى ترى قمر الحقيقة الانسانية واحداً هذا جوابك لان النظر فى الحقيقة يرفع الاشتباه كما ان الجواب يرفع الاشتباه اللذى فى السؤال - و اللذى نراه فى تفسير البيتين كما ترجمنا لهما و ان البيت الاول معناه انك لما عوجت نظرك و رأيت القمر اللذى فى الحقيقة كان واحداً اثنين كان فعلك هذا كالسؤال عن ان قمر الحقيقة واحد ام اثنان حصل من اشتباه لنظرك بالعين المعوجة لقمر الحقيقة و البيت الثانى معناه لا تعوج عينك و انظر مستقيماً بها لقمر الوحدة لتراه واحداً كما هو منظوم فى الترجمة و هذا جواب سؤالك فى البيت الاول و هو قريب مما ذكره فى النهج غير ان عبارة النهج مقرونة بالتعقيد -

---

(۱) راست گردان چشم را در ماهتاب تا یکی بینی تو مه را نك جواب

(۲) فکرتت را کژ مبین نیکو نگر هست هم نور و شعاع آن گهر (۱)

(۳) هر جوابی کان ز گوش آید بدل چشم گفت از من شنو آنرا بهل (۲)

---

(۱) مراد از فکر نظر عقلی و فلسفی نیست بلکه فکر عارفست چنانکه نقل شده : تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة - در روایت دیگر : خیر من الدنیا و ما فیها -

(۲) در این ابیات اشاره است به علم الیقین و عین الیقین شده است زیرا که علم یقینی سه رتبه است (۱) علمی که از استدلال پیدا شود بنحویکه در آن شبهه نماند و آن علم الیقین است (۲) علمیکه از مشاهده پدیدار شود بطوریکه نیازمند باستدلال نگردد و آن عین الیقین است . (۳) علمیکه بخود عین او مشهود شود و ذائق آن باشد و آن حق الیقین است و حاصل معنی این بیت آنست که هر جوابی که از گوش بدل آید چشم دل گوید این را بگذار و بمن مشاهده کن که آن علم الیقین است ولی من عین الیقینم .

(١) قُلْ لِسَمْعٍ وَ لِعَيْنٍ بِالْمِثَالْ ذَاكَ دَلَّالٌ وَ ذَا أَهْلُ الْوِصَالْ (١)

ذَاتَ حَالٍ كَانَتِ الْعَيْنُ وَ كَانْ ذَا مَقَالِ السَّمْعُ وَ الْفَارِقُ بِأَنْ

(٢) بِاسْتِمَاعِ السَّمْعِ تَبْدِيلُ الصِّفَاتْ بِعِيَانِ الْعَيْنِ تَبْدِيلُ الذَّوَاتْ (٢)

---

(١) اى السمع دلال العلوم اليقينية و عين الباطن اهل الوصال او تقول العلماء اللذين هم بمنزلة السمع دلال العلوم اليقينية و العرفاء الذين هم بمنزلة العين اهل الوصال يعنى العلماء بمنزلة السمع عبارة عن استفادتهم العلوم بالسمع و الاولياء و العرفاء بمنزلة العين عبارة عن كونهم ارباب مشاهدة كل منهم صاحب حال و لهذا قال قدس روحه العين صاحبة الحال و السمع صاحب المقال لان المآل و المقصود موجود فى العين و ليس موجوداً فى السمع و لهذا قال (در شنود گوش تبديل صفات) ـ (٢) و علة ذلك ان الجاهل بواسطة القيل و القال تتبدل صفاته و يصير عالماً كاملا وليس كالذى بعد عن باب ربه و اللائق له العقاب فاذا وصل لمرتبة مشاهدة الذات صار مقبول الجناب و لائق الى رحمة ربه فظهر ان فائدة السمع علم اليقين و فائدة العين عين اليقين مثل المتصف بالغضب و عدم العفو اذا سمع قوله تعالى و الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين ـ و اتصف بما ذكر صار متقياً و الذى اتصف بالبخل اذا سمع و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون و ترك البخل و الشح صار متقياً و كذا من ماثله فهو الذى بدل باستماعه صفاته و مثال الذى بدل الذات بمرتبة المعاينة على موجب لن يرى احدكم ربه حتى يموت اى حتى يبدل بشرية ذاته لانه لا قدرة له على مشاهدة الجمال المطلق مع بقية الوجود فالرائى لربه هو الذى يموت بالموت الاختيارى و يفنى فى ذات البارى و بتبديل بشريته يعلم ان مع الغيرية و ذات البشرية معاينة الذات الالهية محال ـ و اعلم ان فائدة السمع علم اليقين و فائدة العين عين اليقين و ان العرفاء قالوا علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين مثلا الذى يرشدك الى النار باخبار صحيح فانت منه على علم اليقين فاذا سافرت و رأيت النار فرؤيتك لها عين اليقين واذادخلتها و استويت بها فذا حق اليقين فالذى بعلم اليقين تبدل صفاته و الذى بعين اليقين تبدل ذات بشريته فاذا ذهب النى منه و نضج بنار التجليات الالهية و نار المحبة الذاتية بدل لونه بالانوار الالهية و الى هذا يشير بقوله (زاتش ار علمت يقين شد از سخن) .

---

(١) گوش دلالست وچشم اهل وصال چشم صاحب حال و گوش اصحاب قال

(٢) در شنود گوش تبديل صفات در عيان و ديدها تبديل ذات (١)

---

(١) يعنى از شنيدن گوش صفات مانند شك وجهل وغيرها مبدل مى شود و علم اليقين حاصل آيد ولى از مشاهده عيان تبديل ذات ميشود كه عين اليقين است .

(١) إِنْ يَكُنْ عِلْمُكَ بِالنَّارِ الْيَقِينْ ... بِالْكَلَامِ صَارَ .. فَالرَّأْيُ الرَّزِينْ.. (١)

أَطْلُبِ الْطَّهْيَ وَ فِي عِلْمِ الْيَقِينْ ... لَا تَكُنْ نَازِلَ .. مِثْلَ الْأَسْفَلِينْ..

(٢) فَإِذَا لَمْ تَحْرِقِ عَيْنَ الْيَقِينْ ... لَمْ يَكُ ذَا.. وَبِهِ تَغْدُوْ الْغَبِينْ.. (٢)

أَنْتَ إِنْ هٰذَا الْيَقِينَ تُرِدِ ... نَفْسَكَ ذُوبْ وَفِي الْنَّارِ أُقْعُدِ

(٣) فَإِذَا مَا الْسَّمْعُ كَانَ نَافِذَا ... صَارَ عَيْناً .. لِلْتَعَالِي اُخْذَا.. (٣)

بِسِوَى ذَٰلِكَ قُلْ وَ الْلَّفْظُ قَدْ ... وَقَفَ فِي الْسَّمْعِ عَنْهُ مَا أَبْتَعَدْ

---

(١) اى ان كان علمك بالنار من جهة الكلام صار يقيناً اطلب النضج ولا تكن نازلا فى علم اليقين و باقياً فيه لانه لا يتيسر لك مشاهدة جمال الذات فى مرتبة علم اليقين حتى تنضج بنار الرياضات و يبدل لونك بالانوار الالهية فتنقل من علم اليقين الى عينه ثم الى حقه لان اهل الحقيقة قالوا علم اليقين ما يحصل عن الفكر و النظر و عين اليقين مايحصل عن العيان و حق اليقين باجتماعهما و اليه يشير (تا نسوزى نيست آن عين اليقين) ـ

(٢) اى ما دام انك لم تحترق بنار الرياضات ليس ذاك عين اليقين ان كنت تطلب حق اليقين اقعد فى نار الرياضة و المجاهدة تخلص من عذاب الاخرة فان قيل علمنا لو كان حق اليقين فما فائدة علم اليقين فيقول قدس روحه (گوش چون نافذ بود ديده شود) ـ (٣) اى السمع اذا كان نافذاً و مفيداً يكون عيناً يعنى اذا علمت و عملت بما علمت انتقلت من علم اليقين الى عينه و الا يكون الكلام (قل) واقفاً فى السمع لا يصل تأثيره الى القلب لانه اتى اساس كل خير حسن الاستماع كما قال ابن الفارض :

أسافر من علم اليقين لعينه ... الى حقه حيث الحقيقة رحلتى

---

(١) زاتش ار علمت يقين شد ار سخن ... پختگى جو در يقين منزل مكن

(٢) تا نسوزى نيست آن عين اليقين ... ار يقين خواهى در آتش در نشين (١)

(٣) گوش چون نافذ بود ديده شود ... ورنه قل در گوش پيچيده شود

---

(١) بر اين بيت اشكال ميكنند بسايكه مولانا سوختن در آتش را عين اليقين ميدانند در صورتيكه آن حق اليقين است بصفحة ٧٢ ج٢ شرح بحر العلوم رجوع شود .

(١) ذا الكلام ما له حدٌ أعد ثانياً للقصة عنها ابتدا
كي بذا السلطان تدري ما فعل مع غلامية و ما كان سئل

فی بیان ارسال السلطان احد الغلامین و سؤاله من الثانی

احوال الغلام المرسل

(٢) فهو لما العليم ذا نظر المعياً و ذكياً بالنظر
للغلام الأول أومى تعال للحضور عنده ينبغي المقال.
(٣) له قلت أنا يا الرحمة لا لتصغير له أو قلة(١)
فإذا ما الجد قال للحفيد يا بني لا لتحقير يريد
(٤) و لدى السلطان لما أن حضر الغلام الآخر منه نظر
أسود الأسنان كان و الفم أبخر .. و الوجه منه أفحم.

(١) الكاف بالفارسية علامة التصغير و لذا قال فی الاصل (کاف رحمت گفتمش) و ابدلت بالترجمة بالياء اللتی علامة التصغير فی العربية -

(١) این سخن پایان ندارد باز گرد تا که شه با آن غلامانش چه کرد

روان کردن پادشاه یکی از آن دو غلام را و از دیگری احوال از آن پرسیدن و باز گفتن او

(٢) آن غلامك را چو دید اهل ذکا آن دگر را کرد اشارت که بیا
(٣) کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست جد چو گوید طفلکم تحقیر نیست
(٤) چون بیامد آن دوم در پیش شاه بود او گنده دهان دندان سیاه

(١) وَ لَوِ السُّلْطَانُ ما طَابَ الْكَلامْ ... لَهُ مِنْهُ ..لَا وَلَا حَبَّ الْمَقامْ..

مَعَ ذَا كَمْ فَحَصَ عَنْ سِرِّهِ ... وَ نَوَا يَاهُ وَ خَافِي أَمْرِهِ

(٢) قَالَ مَعْ ذَا الشَّكْلِ وَالنَّتْنِ الْكَثِيرْ ... لِلْفَمِ وَ الْبَدَنِ الْمُضْنَى الْحَقِيرْ

شَاسِعاً أَجْلِسْ لَكَ الرَّحْلَ اوْقِفِ ... لَا تُسِقْ أَكْثَرَ فِي ذَا الطَّرَفِ

(٣) كَيْ عِلاجَ الْفَمِ ذَا نَحْنُ لَكَا ... نَعْمَلُ .. نُبْرِءُ كُلَّ ما بِكَا..

وَ بِذَا أَنْتَ لَنَا نِعْمَ الْحَبِيبْ ... وَ بِذَا نَحْنُ لَكَ خَيْرُ طَبِيبْ

(٤) فَلْيُرَغْوِثْ لَكَ حَرْقُ الْبِساطْ ... لَا يَلِيقُ.. لَا تُنَكِّبْ فِي السِّرَاطْ..

لَكَ غَمْضُ الْعَيْنِ ما رَاقَ أَبَدْ ... ..لَاوَلَا الْأَعْرَاضُ عَنْ بَغْيِ الرَّشَدْ..

(٥) مَعَ ما فِيكَ مِنَ الْعَيْبِ أَثْنَتَيْنْ ... أَوْ ثَلَاثٌ قَصِّ دُونًا وَ زَيِّنْ

أَمْلِ حَتَّى صُورَةَ الْعَقْلِ لَكَا ... حَسَنًا انْظُرْ ..أَدْرِي ما بِكَا ..

(٦) بَعْدَ ذَا ذَاكَ الذَّكِيُّ ذَا الْوَرَعْ ... نَحْوَ شُغْلٍ أَرْسَلَ الشُّغْلُ وَقَعْ

جَنْبَ حَمَّامٍ وَ قَالَ أَغْدُرِ ... جِلْدَكَ حُكَّ .. الثِّيَابَ طَهِّرِ ..

---

(١) گرچه شه ناخوش شد از گفتار او ... جست وجوئی کرد هم زاسرار او

(٢) گفت با این شکل واین گنده دهان ... دور بنشین مرکب این سوتر مران

(٣) تا علاج این دهان تو کنیم ... تو حبیب و ما طبیب پر فنیم

(٤) بهر کیکی تو گلیمی سوختن ... نیست لائق از تو دیده دوختن

(٥) با همه بنشین دوسه دستان بگو ... تا به بینم صورت عقلت نکو

(٦) آن ذکی را پس فرستاد او بکار ... سوی حمامی که رو خود را بخار

(١) ذٰلِكَ الْآخَرُ قالَ الْمَلِكُ لَهُ ... أَلْمَعِيٌّ أَنْتَ لَسْتَ ذا بَلَهُ

لَسْتَ فَرْداً أَنْتَ فِي الْواقِعِ بَلْ ... مِأَةُ عَبْدٍ لَبِيبٍ بِالْمَثَلْ (١)

(٢) أَنْتَ لَسْتَ مِثْلَ ما قالَ الزَّمِيلْ ... لَكَ مِنْ قَدْحٍ وَمِنْ طَبْعٍ رَذِيلْ

وَ عَلَيْكَ ذا الْحَسُودُ بَرْدا ... لِي وَ إِحْسانِي إِلَيْكَ شَرْدا

(٣) قالَ عَنْكَ أَنْتَ لِصٌّ ذُو عِوَجْ ... بِالْعُقُودِ أَعْوَجُ وَاهِي الْحُجَجْ

أَفِنٌ مَأْبُونٌ ذُو طَبْعٍ خَبِيثْ ... خائِنٌ مَغْبُونٌ نَمّامُ الْحَدِيثْ

(٤) قالَ لِلْمَلِكِ الْغُلامُ دائِما ... صادِقَ الْقَوْلِ غَدا وَ الْعالِما

صادِقَ الْقَوْلِ أَنا فِي فِعْلِهِ ... ما رَأَيْتُ أَبَداً مِنْ مِثْلِهِ

(٥) كانَ فِي باطِنِهِ صِدْقَ الْمَقالْ ... خِلْقَةً .. طابَ سَجايا وَ خِلالْ..

ما يَقُولُ مِنْ كَلامٍ فَأَنا ... لا أَقُولُ الْفارِغَ أَبْدِي الْخَنا

---

(١) نسخة ثانية ـ قد فضل ـ

---

(١) وان دگر را گفت‌شه تو زیرکی ... صد غلامی در حقیقت نه یکی

(٢) آن نه ای کو خواجه تاش تونمود ... از تو ما را سرد میکرد آن حسود

(٣) گفت او دزد و کژاست و کژنشین ... حیز و نامرد و خبیث است و غبین

(٤) گفت پیوسته بد است اوراست گو ... راست گوئی من ندیدستم چو او

(٥) راست گوئی در نهادش خلقتیست ... هر چه گوید من نگویم اوتهی‌است

(١) صاحب الفكر الجميل ذا أنا ... أعوجاً لم أره .. في ذي الدنا ..

فوجودي أنا في ذا أتهم ... .. لا الغلام ذاك ما عنى علم ..

(٢) أمكن أن ينظر في العيوب ... هو .. قد بانت صنوفاً وضروب ..

يا ملیك و أنا منها أبد ... في وجودي لا أرى .. أي عدد ..

(٣) لو رأى العيب له كل أحد ... قبلا أنى ما بقى حتى الأبد

كان عن إصلاح عيب نفسه ... فارغاً .. ينقد غير جنسه ..

(٤) يا أبي ذا الخلق دوماً جهلوا ... ما بهم عن نفسهم كم غفلوا

فبلا شك هم بعضاً لبعض ... ذكر العيب .. له أبدى غرض ..

(٥) أنا وجهي لا أرى يا من عبد ... صنماً .. أجهل عيبي للأبد ..

فأنا الوجه لك دوماً رأيت ... وجهي أنت رأيت لو دريت

(٦) من إلى وجهه قبلاً قد نظر ... و رأى العيب الذي فيه أشتهر

نوره من نور كل الخلق كان ... أكثر .. ما في الحجاب له بان ..

---

(١) كژ ندانم آن نكو انديش را ... متهم دارم وجود خويش را

(٢) باشد او در من به بيند عيبها ... من نه بينم در وجود خود شها

(٣) هر كسى گر عيب خوددیدى زپيش ... كى بدى فارغ وى از اصلاح خويش

(٤) غافلند اين خلق از خود اى پدر ... لاجرم گويند عيب يك دگر

(٥) من نه بينم روى خود را اى شمن ... من به بينم روى تو تو روى من

(٦) آن كسى كه او ببيند روى خويش ... نور او از نور خلقان است بيش

(١) إنَّ نُوراً نُسِبَ لِلْحِسِّ لَمْ ... يَكُ مِثْلَ النُّوْرِ ذَاكَ بِالْعِظَمْ

مَنْ يَرَى وَجْهَهُ مَحْسُوساً أَمَامْ ... عَيْنِهِ.. الْسِرُّ لَهُ يَبْدُوْ تَمَامْ..

(٢) لَوْ يَمُوْتُ الرُّؤْيَةُ مِنْهُ مُدَامْ ... بَقِيَتْ كَالنَّجْمِ شَعٌّ فِي الظَّلَامْ

إِذْ لَهُ الرُّؤْيَةُ ذِي بِالنِّسْبَةِ ... رُؤْيَةُ الْخَلَاقِ - أَسْمَى رُتْبَةِ..

(٣) فَالْمَلِيْكُ قَالَ حَالًا قُلْ لَنَا ... بِالْعُيُوْبِ لَهُ وَ أَفْشِ بَيْنَنَا

مِثْلَمَا قَالَ هُوَ عَنْ عَيْبِكَا ... عَيْبَهُ.. قُلْ أَنْتَ وَ أَبْدِمَا بِكَا..

(٤) كَيْ بِذَا أَعْلَمَ تَغْتَمُّ لِيَا ... أَنْتَ وُدِّيْ وَ وَكِيْلُ مُلْكِيَا

(٥) قَالَ يَا مَلْكَ الْعُيُوْبَ هَا أَنَا ... سَأَقُوْلُ هَبْ هُوَ لِي فِي الدُّنَا

حَسَناً كَانَ مُفِيداً وَ الزَّمِيْلْ ... بِالْعُبُوْدِيَّةِ لِلْمَلِكِ الْجَلِيْلْ

(٦) عَيْبُهُ الْخِدْمَةُ لِلْخَلْقِ مُدَامْ ... وَ الْوَفَا وَ الْحُبُّ مَا يَسْمُو مَرَامْ

عَيْبُهُ الْصِدْقُ الْكَثِيْرُ وَ الْوِفَاقْ ... وَ الذَّكَا وَالْصَّفْوُ مَعْ كُلِّ الرِّفَاقْ

---

(١) نور حسی نبود آن نوری که او ... روی خود محسوس بیند پیش رو

(٢) گر بمیرد دید او باقی بود ... زانکه دیدش دید خلاقی بود

(٣) گفت اکنون عیبهای او بگو ... آن چنان که او بگفت از عیب تو

(٤) تا بدانم که تو غم خوار منی ... کدخدای ملکت و کار منی

(٥) گفت ای شه من بگویم عیبهاش ... گرچه هست او مر مرا خوش خواجه تاش

(٦) عیب او مهر و وفا و مردمی ... عیب او صدق و ذکا، وهمدمی

(١) فَأَقَلُّ عَيْبِهِ عَدْلٌ وَجُودْ أَيُّ جُودٍ هُوَ بِالرُّوحِ يَجُودْ

(٢) مِأَةٌ آلافِ رُوحٍ أَظْهَرَا لَهُ اللهُ وَ أَعْطَى أَكْثَرَا

يَأْتَرَى أَيُّ جَوَادٍ وَ فَتَى مَا رَأَى ذَا أَوْ لِهَذَا مَا أَتَى

(٣) لَوْ رَأَى ذَا فَمَتَى بِالرُّوحِ كَانْ بَاخِلًا .. مَا مَلَكَ ذَلٌّ وَ هَانْ.

وَ لِرُوحٍ فَرْدَةٍ كَيْفَ يَصِيرْ فِي عَنَاً جَمٍّ وَ فِي حُزْنٍ كَثِيرْ

(٤) فَعَلَى الضِّفَّةِ لِلنَّهرِ الطَّرِيدْ يَبْخَلُ بِالْمَاءِ وَ الشُّحُّ يُرِيدْ

مَنْ عَنِ النَّهرِ وَمَاءٍ قَدْ جَرَى فِيهِ أَعْمَى الْعَيْنِ كَانَ لَا يَرَى

(٥) فَالنَّبِيُّ قَالَ كُلُّ أَحَدِ فَالْجَزَاءُ لَهُ يَوْمَ الْمَوْعِدِ

عَنْ يَقِينٍ يَعْلَمُ يَدْرِي بِمَا لَهُ يَوْمَ الدِّينِ مَا مِنْهُ نَمَى

(٦) بَدَلَ الْوَاحِدِ مِنْهُ كَرَمَا عَشَرَةٌ تَأْتِي يُزَادُ نِعَمَا

وَ بِكُلِّ زَمَنٍ يُولَدُ لَهُ نَوْعُ جُودٍ آخَرٍ مَا أَمَلَهْ

---

(١) کمترین عیبش جوانمردی وداد آن جوانمردی که جانرا هم بداد

(٢) صد هزاران جان خدا کرده پدید چه جوانمردی بود کان را ندید

(٣) ور بدیدی که بجان بخلش بدی بهر یك جان کی چنین غمگین‌شدی

(٤) بر لب جو بخل آب آن را بود کو ز جوی آب نا بینا بود

(٥) گفت پیغمبر که هر کس از یقین داند او پاداش خود در یوم دین

(٦) که یکی را ده عوض می آیدش هر زمان جود دگرگون آیدش

(١) جُمْلَةُ الْجُوْدِ لِأَهْلِ الْجُوْدِ مِنْ ... رُؤْيَةٍ لِلْعِوَضِ فِيهَا قُرِنْ

فَبِهٰذَا الرُّؤْيَةُ لِلْعِوَضِ ... ضِدُّ خَوْفِ الْجُوْدِ نَقْضِ الْغَرَضِ

(٢) عَدَمُ رُؤْيَةِ أَعْوَاضٍ غَدَا ... بُخْلًا إِذِ الضِّدُّ لِلْجُوْدِ بَدَا

رُؤْيَةُ الْعِوَاضِ لِلدُّرِّ الْفَرَحْ ... تَجْلِبُ الصَّدْرَ لَهَا فِيهَا انْشَرَحْ..

(٣) فَإِذًا فِي الْعَالَمِ مَا مِنْ بَخِيلْ ... يُوْجَدُ.. كَلَّا وَلَا النَّزْرُ الْقَلِيلْ..

حَيْثُ مَا مِنْ أَحَدٍ لَا عَنْ بَدِيلْ ... يَأْتِي فِي شَيْءٍ لَهُ عَزَّ الْمَثِيلْ

(٤) فَإِذًا بِالْعَيْنِ قَدْ كَانَ السَّخَاءْ ... لَا الْيَدِ الرُّؤْيَةُ فِيهَا وَ الضِّيَاءْ(١)

مَسَكَ الشُّغْلَ وَلَا غَيْرُ النَّظَرْ ... مَا نَجَى غَيْرُ الَّذِي حَقًّا نَظَرْ

(٥) فِيهِ عَيْبٌ آخَرُ أَنْ لَا يُرِيدْ ... نَفْسَهُ.. لَمْ يَرَ فِيهِ مَا يُزِيدْ..

فِي الْوُجُوْدِ لَهُ مَوْجُوْدٌ بِأَنْ ... يَطْلُبَ الْعَيْبَ لَهُ كُلَّ زَمَنْ

---

(١) اى ان المنفق فى سبيل الله انفق لكونه شاهد فى قبال ما انفق الاجر الجزيل و العوض الجزيل و ما حصلت له هذه المشاهدة الا من بصر البصيرة ليس بالجوارح و الاعضاء فهذا الشغل حصل لاهل البصيرة و لم يخلص غيرهم فى هذا الطريق و العمى لم تنجو — ثم شرع قدس روحه فى بيان القصة ملمحاً ان الغلام الذكى اللذى شاهد احواله فى مرآت ذات الغلام الاخر فقال (عيب ديگر آنكه خود بين نيست او) -

---

(١) جود جمله از عوضها ديدنست ... پس عوض ديدن ضد ترسيدنست

(٢) بخلناديدن بود اعواض را ... شاد دارد ديد در غواص را

(٣) پس بعالم هيچكس نبود بخيل ... زانكه چيزى او نيارد بى دليل

(٤) پس سخا از چشم آيد نى ز دست ... ديد دارد كار جز بينا نرست

(٥) عيب ديگر آنكه خودبين نيست او ... هست او در هستى خود عيب جو

(١) طَلَبَ الْعَيْبَ لَهُ عَيْبَهُ قَالْ مَعَ كُلِّ بِمَقَالٍ وَ فِعَالْ

حَسَنٌ مَعْ نَفْسِهِ قُبْحاً صَنَعْ ..وَ لَهَا زَادَ عَذَاباً وَ جَزَعْ..

(٢) لَهُ قَالَ الْمَلِكُ لَا تَجْسُرِ فِي مَدِيحِ خِلِّكَ وَ اقْتَصِرْ

مَدْحَكَ فِي ضِمْنِ مَدْحٍ لَهُ لَا تَأْتِ فَهُوَ لَكَ خَيْرٌ فِي الْمَلَا

(٣) إِذْ أَنَا آتِي بِهِ لِلْامْتِحَانْ أَعْرِفُ مَا خَفِيَ مِنْهُ وَ بَانْ

بَعْدَ هَذَا لَكَ يَأْتِي الْخَجَلُ وَ الْحَيَا .. يَفْسُدُ مِنْكَ الْعَمَلُ..

فی بیان یمین الغلام فی صدق ووفاء رفیقه من نظافة ظنه

(٤) قَالَ لَا وَ اللهِ بِاللهِ الْعَظِيمْ مَالِكِ لِلْمُلْكِ رَحْمٰنٌ رَحِيمْ

(٥) ذَا الْإِلٰهَ مَنْ لِفَضْلٍ أَرْسَلَا رُسُلَا لَا لِاحْتِيَاجٍ فِي الْمَلَا

---

(١) عیب جوی و عیب گوی خودبدست با همه نیکو و باخود بد بدست

(٢) گفت شه جلدی مکن در مدح یار مدح خود در ضمن مدح او میار

(٣) زانکه من در امتحان آرم ورا شرمسازی آیدت در ماجری

قسم خوردن غلام بر صدق خود وطهارت ظن خود

(٤) گفت نی والله بالله العظیم مالك للملك رحمن و رحیم

(٥) آن خدائی که فرستاد انبیا نی بحاجت بل بفضل و کبریا

(١) ذٰلِكَ اللهُ الْعَظِيمُ مَنْ بَرٰا ... مِنْ تُرٰابٍ ذَلَّ قَدْراً فِي الْوَرٰى

اَعْظَمَ اَمْلاٰكِ فُرْسٰانِ الْبَشَرْ ... لَهُمُ السُّلْطٰانَ فِي الْمُلْكِ اقَرّْ..

(٢) مِنْ مِزٰاجٍ مَنْ إِلَى التُّرْبِ أَنْتَمُوٰا ... نَظَّفَ .. وَ الْكُلَّ بِالْقَدْرِ سَمَوْ..

عَنْ جَمِيعٍ مَنْ إِلَى الْاَفْلاٰكِ قَدْ ... نُسِبَ اَجْزٰى لَهُ مِنْ كُلِّ حَدْ

(٣) مَنْ مِنَ النٰارِ الَّتِي جَلَّتْ لَمَعْ ... مَسَكَ وَ النُّورَ صَفّٰى وَ صَنَعْ

ثُمَّ فَوْقَ جُمْلَةِ الْاَنْوٰارِ قَدْ ... غَلَبَ ذَا النُّورَ اَبْدٰا مٰا اَعَدْ

(٤) بِسَنٰا بَرْقٍ بِذٰاكَ مَنْ عَلَى ... جُمْلَةِ الْاَرْوٰاحِ شَعَّ وَ عَلَا

شَعَّ حَتّٰى آدَمَ الْاَسْمٰا عَلِمْ ... كُلَّهٰا بِالنُّورِ هٰذٰا وَ فَهِمْ

(٥) وَ بِحَقِّ ذٰاكَ مَنْ مِنْ آدَمِ ... قَدْ نَمٰى ثُمَّ بِعِلْمٍ عٰالِمِ

يَدُ شِيثٍ قَطَعَتْهُ إِذْ دَرَى ... مِنْهُ ذَا النّٰائِبَ عَنْهُ صَيَّرٰا(١)

---

(١) نسخة ثانية ـ الخلفة عنه ـ

---

(١) آن خداوندی که از خاك ذليل ... آفريد آن شهسواران جليل

(٢) پاكشان كرد از مزاج خاكيان ... بگذرانيد از تك افلاكيان

(٣) بر گرفت از نار و نور صاف ساخت ... وانگه او بر جمله انوار تاخت

(٤) آن سنا برقی كه بر ارواح تافت ... تا كه آدم معرفت زان نور يافت

(٥) آن كز آدم رست و دست شيث چيد ... پس خليفش كرد آدم كان بديد

(١) حَيْثُ نُوحٌ عَلِمَ بِالْجَوْهَرِ ذَا .. وَرَاقَ لَهُ حُسْنُ الْمَنْظَرِ..

فَيُحِبُّ الْبَحْرِ لِلرُّوحِ مَطَرْ وَهُمَى اللُّؤْلُؤَ دَوْماً وَ الدُّرَرْ

(٢) فَمِنَ الْأَنْوَارِ تِلْكَ الْبَاهِرَهْ رُوحُ إِبْرَاهِيمَ هَامَتْ حَائِرَهْ

وَ بِلَا خَوْفٍ وَلَا أَدْنَى وَجَلْ دَخَلَتْ فِي النَّارِ حُبّاً وَالشُّعَلْ

(٣) حَيْثُ إِسْمَاعِيلُ فِي النَّهْرِ لَهُ وَقَعَ .. وَ أَشْتَدَّ فِيهِ الْوَلَهُ..

فَهُوَ قُدَّامَ صَقِيلِ الْخَنْجَرِ لَهُ خَلَى رَأْسَهُ لَمْ يَحْذَرِ

(٤) مِنْ شُعَاعٍ شَعَّ فِيهِ وَ لَمَعْ رُوحُ دَاوُدٍ وَرَى دَوْماً وَلَعْ

وَ الْحَدِيدُ الصَّلْدُ فِي كَفِّهِ لَانْ ..وَأَنْطَوَى كَالطِّرْسِ لِلسَّفْرِ وَهَانْ..(١)

(٥) إِذْ سُلَيْمَانَ رَضِيعَ وَصْلِهِ صَارَ فَالشَّيْطَانُ طَوْعَ قَوْلِهِ

كَانَ وَالْعَبْدَ الذَّلِيلَ وَالْمُطِيعْ ..كَيْفَمَا يَأْمُرُ لَبَّاهُ سَرِيعْ..

---

(١) نسخة ثانية ـ فی کفیه لان ـ

---

(١) نوح ازان گوهرچو برخوردارشد در هوای بحر جان در بارشد

(٢) جان ابراهیم ازان انوار رفت بی حذر در شعله های نار رفت

(٣) چونکه اسماعیل در جویش فتاد پیش دشنه آبدارش سر نهاد(١)

(٤) جان داود از شعاعش گرم شد آهن اندر دست بافش نرم شد

(٥) چون سلیمان شد وصالش رارضیع دیو گشتش بندهٔ فرمان مطیع

---

(١) بنا بگفته مشهوراست چنانکه دراول دفتراولهم فرمودند والابر وفق تحقیق ذبیح اسحق نه اسماعیل بوده است .

(١) إذْ غَدَى يَعْقُوبُ طَوْعاً لِلْقَضَا ... وَ لَهُ اَخْضَعَ رَأْساً وَ رَضَى

نُورَ عَيْنَيْهِ مِنْ رِيحِ الْوَلَدْ ... "اَعْظَمُ النُّورِ لَهُ النَّجْحُ اَعَدْ..

(٢) يُوسُفُ الصِّدِّيقُ مَنْ فَاقَ الْقَمَرْ ... وَجْهُهُ لَمَّا لِذِي الشَّمْسِ نَظَرْ

صَارَ بِالتَّعْبِيرِ لِلرُّؤْيَا الْخَبِيرْ ... .. فَائِقاً بِالرَّأْيِ مَعْدُومَ النَّظِيرْ..

(٣) مِنْ يَدِ مُوسَى الْعَصَا إِذْ شَرِبَتْ ... مَائَهَا الْعَذْبَ وَفِيهِ رَغِبَتْ

مُلْكَ فِرْعَوْنَ جَمِيعاً لَقَفَتْ ... لُقْمَةً .. طَوْعاً لَدَيْهِ وَقَفَتْ..

(٤) إِذْ بِسِرِّ الضَّوْءِ مِنْهَا وَ اللَّمَعْ ... رُوحُ جِرْجِيسٍ وَرَتْ زَادَتْ وَلَعْ

رُوحَهُ مِنْ شَغَفٍ قَدْ فَقَدَا ... سَبْعَ مَرَّاتٍ وَ اَيْضاً وَجَدَا

(٥) زَكَرِيَّا إِذْ لَهُ كَانَ عِشْقْ ... لَحْظَةً فِي بَحْرِهِ الطَّامِي غَرِقْ(١)

رُوحُهُ فِي بَاطِنِ دَوْحَتِهِ ... لَهُ فَدَى .. هَامَ فِي وَحْدَتِهِ..

(١) لم توجد الابيات الاربعة التالية في نسخة النهج القوى ـ الى قوله في الصفحة التالية (نردبانش عيسى مريم چويافت) .

(١) در قضا يعقوب چون بنهاد سر ... چشم روشن كرد از بوى پسر

(٢) يوسف مه رو چو ديد آن آفتاب ... شد چنان بيدار در تعبير خواب

(٣) چون عصاازدست موسى آب خورد ... ملكت فرعون را يك لقمه كرد

(٤) جان جرجيس از فرش چون رازيافت ... هفت نوبت جان فشاند وبازيافت (١)

(٥) چونكه زكريا ز عشقش دم زدى ... كرد در جوف درختش جان فدى (٢)

(١) جرجيس از انبياى مقتول بوده كه كافران او را تا هفت مرتبه ميكشتند و خداوند او را زنده مينمود و همواره از عشق حق خرم بوده است ـ (٢) گويند چونكه بنى اسرائيل قصد قتل زكريا كردند به درختى پناه برد درخت شكاف پيدا كرد ودرجوف آن پنهان گشت سپس شيطان بنى اسرائيل را رهنمائى نمود و با منشار آن درخت را شق كردند بدن زكريا نيز مشقوق گرديد .

(١) إذْ مِنَ الْكَاسِ لَهُ قَدْ شَرِبَا ... يُونُسُ الْجُرْعَةَ دَوْماً طَرِبَا

فَبِبَطْنِ الْحُوتِ قَدْ كَانَ الْمَقَرْ ... لَهُ.. فَازَ بِالسُّرُورِ وَ الظَّفَرْ..

(٢) إذْ شُعَيْبٌ عَلِمَ ذَا الْإِرْتِقَاءْ ... خَسِرَ عَيْنَيْهِ حُبّاً لِلِقَاءْ

(٣) سَبْعَةَ أَعْوَامِ أَيُّوبُ صَبَرْ ... ..كُلُّهَا لِلّٰهِ صَلَّى وَ شَكَرْ..

صَبَرَ حُبَّ الْبَلَاءِ وَ الْمَلَالْ ... إِذْ رَأَى لِلْحِبِّ آثَارَ الْوِصَالْ

(٤) وَ مُذِ الْخِضْرُ وَ إِلْيَاسُ الْمُدَامْ ... لَهُ ذَاقَا .. سَكَرَا مِنْهَا مُدَامْ

وَجَدَا مَاءَ الْحَيَاتِ وَ النَّزَقْ ... قَلَّلَا فِي ذَا النَّجَاحِ وَالسَّبَقْ

(٥) وَ لَهُ عِيسَى الْمَسِيحُ إِذْ وَجَدْ ... سُلَّماً سَرْعَانَ مِنْ شَوْقٍ صَعَدْ

وَ عَلَى عَالِي السَّمَاءِ الرَّابِعَهْ ... رَكَضَ.. فَاقَ الشُّمُوسَ اللَّامِعَهْ..

---

(١) چونکه یونس جرعهٔ زان جام یافت ... در درون ماهی او آرام یافت

(٢) چون شعیب آگاه شد زین ارتقا ... چشم را درباخت از بهر لقا

(٣) شکر کرد ایوب صابر هفت سال ... در بلا چون دید آثار وصال

(٤) خضر و الیاس ازمیش چون دم زدند ... آب حیوان یافتند و کم زدند

(٥) نردبانش عیسی مریم چو یافت ... برفراز گنبد چارم شتافت (١)

---

(١) معراج عیسی (ع) مطابق حدیث بآسمان دوم بوده نه چهارم بصفحهٔ ١٣٩ باورقی فارسی ترجمه دفتر اول رجوع شود.

(١) أَحْمَدْ إِذْ وَجَدَ الْمُلْكَ الْعَظِيمْ ... وَالْهَنَا وَالْفَوْزَ ذَاكَ وَالنَّعِيمْ

فَبِأَنْ شَقَّ نِصْفَيْنِ الْقَمَرْ ... وَلَهُ الْحُكْمُ عَلَى النَّجْمِ اسْتَقَرْ

(٢) آيَةُ التَّوْفِيقِ لَمَّا قُرِنَتْ ... بِأَبِي بَكْرٍ .. إِلَيْهِ رَكَنَتْ

مَعَ مِثْلِ الْمَلِكِ ذَا الصَّاحِبَا ... صَارَ وَ الصِّدِّيقَ دَوْمًا طَالِبَا

(٣) عُمَرَ لَمَّا بِذَا الْمَعْشُوقِ هَامْ ... وَبِهِ جُنَّ فَكَالْقَلْبِ مُدَامْ

كَانَ فَارُوقًا عَنِ الْبَاطِلِ كَمْ ... فَرَّقَ الْحَقَّ .. وَبِالْعَدْلِ حَكَمْ

(٤) إِذْ غَدَا عُثْمَانُ عَيْنَ ذَا الْعِيَانْ ... نُورُهُ فَاضَ وَذَا النُّورَيْنِ كَانْ (١)

(٥) حَيْثُ مِنْ وَجْهِهِ كَانَ الْمُرْتَضَى ... نَثَرَ اللُّؤْلُؤَ وَ الشَّمْسَ أَضَا

فَبِمَرْجِ الرُّوحِ لِلَّهِ الْأَسَدْ ... صَارَ لِلْكُفْرِ غَدَا الْخَصْمَ الْأَلَدْ

---

(١) اى بان زوجه (ص) كريمته تزوج اولا قبل النبوة رقية و ماتت عنده بعد ان ولدت له غلاماً و سماه عبدالله ثم تزوج اختها ام كلثوم فماتت عنده ايضاً و لم تلد فقال النبى (ص) لوكان عندنا ثالثة لزوجتها عثمان و لم يعرف احد قبله تزوج بنتى بنى غيره و لم تكن هذه المرتبة الالكونه كان صاحب هذا النور الفائض و المراد من فيضانه جمعه القرآن .

---

(١) چون محمديافت آن ملك و نعيم ... قرص مه راكرد در دم او دو نيم

(٢) چون ابوبكر آيت توفيق شد ... باچنان شه صاحب و صديق شد

(٣) چون عمر شيداى آن معشوق شد ... حق و باطل را چو دل فاروق شد

(٤) چونكه عثمان آن عيان را عين گشت ... نورفائض بود و ذو النورين گشت

(٥) چون ز رويش مرتضى شد در فشان ... گشت او شير خدا در مرج جان

(١) إذْ بِنُورٍ لَهُ شَعٌ وَسَفَرْ أَشْرَقَا السِبْطَانِ شَمْسٌ وَقَمَرْ

صَيَّرَا القُرْطَيْنِ لِلعَرْشِ كَمَا دُرَّتَيْنِ لَهُ قَدْ كَانَا هُمَا

(٢) ذٰلِكَ الْوَاحِدُ بِالسِّمِّ نَثَرْ رُوحَهُ لَمَّا إِلَى الْفَوْزِ نَظَرْ

ذٰالِكَ الْوَاحِدُ سَكْرَانُ قَذَفْ فِي الْطَرِيقِ الرَّأْسَ عِشْقاً وَشَغَفْ

(٣) إِذْ جُنَيْدٌ لَهُ ذَاكَ الْمَدَدَا نَظَرَ مِنْ جُنْدِهِ وَ الْعِدَدَا

فَالْمَقَامَاتُ لَهُ زَادَتْ عَلَى رَقَمِ الْعَدِّ . وَسَارَ فِي الْمَلَا .

(٤) مِنْ مَزِيدِ النُّورِ فِيهِ بَايَزِيدْ لِلطَّرِيقِ نَظَرَ لُطْفاً يَزِيدْ

وَبِهِ الْحَقُّ الْجَلِيلُ وَهَبَا لَهُ قُطْبَ الْعَارِفِينَ لَقَبَا

(٥) إِذْ لَهُ الْكَرْخِيُّ كَرْخاً حَرَسَا خِلْفَةَ الْعِشْقِ أَقَرَّ نَفَسَا(١)

صَارَ رَبَّانِيَّ مَعْرُوفاً غَدَا .عِنْدَ أَهْلِ السِّرِّ بِالنُّورِ بَدَا.

---

(١) اراد بالكرخ هنا البيت و القصر اى لما صار معروف الكرخى حارساً لكرخه و هو النور الاعظم كان لساناً لمرتبة من مراتب النورالاعظموصار خليفة العشق و ربانى النفس .

---

(١) روشن ازنورش چوسبطين آمدند عرش را درين و قرطين آمدند

(٢) آن يكى از زهر جان كرده نثار وان سرافكنده براهش مست وار

(٣) چون جنيد ازجند او ديد آن مدد خود مقاماتش فزون شد از عدد

(٤) بايزيد اندر مزيدش راه ديد نام قطب العارفين از حق شنيد

(٥) چونكه كرخى كرخ اوراشدحرس شد خليفه عشق و ربانى نفس

(١) سَوَّقَ ابْنُ أَدْهَمَ مَرْكَبَهْ ... طَرَفَ ذْ .. تَرَكَ مَوْكِبَهْ..

فَرِحاً مَلَكَ الْمُلُوكَ فِي الثَّنَا ... رَجَعَ وَ الْعَدْلِ جَلَّ فِي الْدُنَا

(٢) ذَا شَقِيقٌ كَانَ مِنْ شَقِّ الطَّرِيقْ ... ..ذَالِكَ الصَّعْبِ الَّذِي أَعْيَى الْفَرِيقْ..(١)

عَادَ سَامِي الرَّأْيِ كَالشَّمْسِ فِكَرْ ... وَ ذَكِيّاً أَلْمَعِيّاً بِالنَّظَرْ

(٣) مِأَةُ الْأَفِ أَلْفِ مَلِكْ ... خَفِيَ بِاللُّطْفِ مِثْلَ الْمَلَكْ

عَالِيَ الْقَدْرِ سَمَى كُلُّ طَرَفْ ... لِلدُّنَا الذُّرْوَةِ حَلَّ لِلشَّرَفْ

(٤) إِسْمُهُمْ مِنْ غَيْرَةِ الْحَقِّ بَقَى ... فِي خِفَاءٍ وَ إِلَى الْغَيْبِ ارْتَقَى (٢)

إِسْمُهُمْ كُلُّ فَقِيرٍ مَا قَرَا ... هٰكَذَا الْحَقُّ لَهُ عِزّاً بَرَا

(٥) فَبِحَقِّ النُّورِ هٰذَا وَ بِحَقْ ... تِلْكَ مَنْ لِلنُّورِ ذَالِكَ وَ الْفَلَقْ

تَنْتَمِي مَنْ هُمْ بِذَالِكَ الْبَحْرِ قَدْ ... سَبَحُوا كَالسَّمَكِ .. مِنْ غَيْرِ حَدْ..

---

(١) ای شقیق البلخی قدس سره ـ اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ـ

(٢) کما قال تعالی فی حدیثه القدسی

---

(١) پور اد هم مرکب آن سوراندشاد ... گشت او سلطان سلطانان داد

(٢) وان شقیق از شق آن راه شگرف ... گشت اوخورشیدوار و تیز طرف (١)

(٣) صد هزارون بادشاهان نهان ... سر فرازانند زانسوی جهان

(٤) نامشان ازرشک حق پنهان بماند ... هر گدائی نامشان را برمخواند

(٥) حق آن نور و حق نورانیان ... کاندر ان بحرند همچون ماهیان

---

(١) پس از این بیت چهار بیت دیگر در غالب نسخ یافت میشود که نام فضیل و بشر حافی و ذوالنون مصری در آنها یاد شده است ولی در نسخه النهج‌القوی ذکر نشده‌اند.

(١) لَهُ رُوحُ الْبَحْرِ وَالْبَحْرُ لِرُوحْ ... لَوْ أَقُولُ.. مَعْ ذُيُولٍ وَشُرُوحْ..

لَا يَلِيقُ وَ لَهُ الْاِسْمُ الْجَدِيدْ ... أَسْئَلُ.. لُطْفاً عَلَى الْكُلِّ يَزِيدْ..(١)

(٢) فَيَحِقُّ ذَالِكَ اللُّطْفُ وَ مَنْ ... ذَا وَ ذَاكَ مِنْهُ.. سِرّاً وَ عَلَنْ..

مَنْ لَهُ بِالنِّسْبَةِ كُنْ اللُّبُوبْ ... اَلْقُشُورُ.. وَ لَهُ الْكُلُّ يَؤُبْ..

(٣) أَنَّ صِفَاتُ الْخِلِّ ذَاكَ وَ الزَّمِيلْ ... بِالثَّنَا وَ الْقَدْرِ وَاللُّطْفِ الْجَزِيلْ

أَكْثَرُ مِنْ مِأَةِ مِقْدَارِ مَا ... قَدْ ذَكَرْتَ وَصْفُهَا الْمَدْحُ سَمَا

(٤) مَا عَلِمْتُ أَنَا مِنْ وَصْفِ النَّدِيمْ ... ذَاكَ لَوْ قُلْتُ لَدَيْكَ يَا كَرِيمْ

مَا أَقُولُ.. كَيْ بِهِ تَعْتَقِدْ.. ... لَا تُصَدِّقْهُ . وَ لَا تَعْتَمِدْ..

(٥) فَلَهُ السُّلْطَانُ عَنْ حَالِكَ قَالْ ... قُلْ لَنَا كَمْ أَنْتَ أَسْهَبْتَ الْمَقَالْ(٢)

حُسْنَ حَالٍ ذَا وَ حُسْنَ حَالِ ذَاكْ ... قُلْتَ قُلْ عَنْ نَفْسِكَ مَا ذَا مُنَاكْ

---

(١) قال فی النهج الاسم الجدید عند المشایخ هو اللطیفة الربانیة و الحقیقةالانسانیة التی قال فی حقها القاشانی فیاصطلاحاته هکذ (اللطیفة کل اشارة دقیقة المعنی یلوح منها فی الفهم معنی لا تسعه العبارة) – قال فی النهج و اللطیفة المذکورة علی لسان العرب یقال لها علی لسان الفرس (آن) و لهذا علی اصطلاح الفرس شرع یقسم بها ویقول (حق آن آنی که این وآن ازاواست) (٢) نسخة ثانیة ـ قل لنا کم تسهب انت المقال ـ

---

(١) بحر جان و جان بحر ار گویمش ... نیست لائق نام نومی جویمش

(٢) حق آن آنی که این وآن ازاوست ... مغزها نسبت بدو باشد چو پوست

(٣) که صفات خواجه تاش یار من ... هست صد چندان که این گفتار من

(٤) آنچه میدانم ز وصف آن ندیم ... باورت ناید چه گویم ای کریم

(٥) شاه گفت از آن خود را هم بگو ... چند گوئی آن این و آن او

(۱) أنت ما عندك ما حاصلكا ما لك عاد و ما واصلكا

فمن الغور و قعر البحر ما جئت من لؤلؤ أو درّ سمى

(۲) فبيوم الموت ذا الحس لكا يبطل هل نور روح عندكا

ليكون الخل للقلب الرفيق لك بالروح الأنيق في الطريق

(۳) هذه العين التراب في اللحد يملأ .. رحماك بالله أقد..

أفهل يوجد ما القبر ينير لك .. و الضوء به دوماً يصير..

(٤) في الزمان ذاك إذ منك اليد مزقت و الرجل قل هل يوجد

لك ريش و جناح كي تطير بك روح .. تطلب الملك الكبير..

(٥) في الزمان ذاك روح الحيوان فنيت فيه.. و خاف الثقلان..

في المحل لك روحاً باقيا حق أن تبقي يكون واقيا

---

(۱) تو چه داری و چه حاصل کرده ای از تك دریا چه در آورده‌ای

(۲) روز مرگ این حس تو باطل شود نور جان داری که یاردل شود؟

(۳) در لحد کاین چشم را خاك آگند هست آنچه گور را روشن کند

(٤) آنزمان که دست و پایت بردرد پرو بالت هست تا جان بر پرد

(٥) آن زمان کاین جان حیوانی نماند جان باقی بایدت بر جان فشاند (۱)

---

(۱) مراد از جان حیوانی جانی که از مزاج عناصر پدیدار است و فلاسفه آنرا روح نفسانی و حیوانی گویند و این پس از مرگ باقی نمیماند و مراد از جان باقی روح انسانی است که بصورت خاصی متصور است و بتعین خاصی متعین‌است .

(١) شَرْطُ مَنْ جاءَ بِفِعْلِ الْحَسَنَهْ عَشْرَةَ أَمْثالٍ يُعْطِي ثَمَنَهْ
لَيْسَ مَحْضَ الْفِعْلِ بَلْ ذِي الْحَسَنَهْ يُوصِلُ لِلْحَضْرَةِ الْمُؤْتَمَنَهْ

(٢) فَمِنَ الْإِنْسانِ أَوْلا مِنْ حِمارْ جَوْهَرٌ عِنْدَكَ فَرْدٌ ذُو اعْتِبارْ(١)
هٰذِهِ الْأَعْراضُ مَنْ قَيْدَ الْفَناءْ كَيْفَ فِيها تَذْهَبُ.. نَحْوَ الْبَقاءْ..

(٣) هٰذِهِ الْأَعْراضُ صَوْمٌ وَ صَلٰوةْ ..سائِرُ الْأَعْمالِ فِي هٰذِي الْحَياتْ..
حَيْثُ (لا يَبْقىٰ زَمانَيْنِ) انْتَفَتْ ..بِالْبَقاءِ أَبَداً ما اتَّصَفَتْ..(٢)

(٤) أَبَداً لا يُمْكِنُ نَقْلُ الْعَرَضْ لٰكِنِ الْجَوْهَرُ مِنْهُ بِالْمَرَضْ(٣)
يُذْهِبُونَ.. وَ بِهِ الصُّنْعَ الْقَبِيحْ.. ..يُصْلِحُونَ يَظْهَرُ الصَّفْوَ الْمَلِيحْ..

---

(١) اى يا سالك اتمسك جوهراً من الانسانية اوالحمارية فان هذه الاقوال والافعال و الاحوال التى فنيت كيف تذهبها لحضرته و تنوير هذا المعنى (اين عرضهاى نماز وروزه را چونكه لايبقى زمانين انتفى) ـ (٢) نسخة ثانية ـ كلها ما اتصفت ـ (٣) اى لا يمكن نقل الاعراض من محل الى محل لكن يذهبون من الجوهر الامراض اى من جوهر الروح ينحون الاعمال القبيحة فينصلح جوهر الروح فآثار الاعمال الصالحة صفاء القلب و آثار الاعمال القبيحة قسوته و علة هذا ما قاله صاحب المواقف ان العرض لا ينتقل من محل الى محل لان الانتقال انما يتصور فى المتحيز و العرض ليس بمتحيز انتهى ـ والجسم جوهر تزال منه الامراض فيصلحون جوهر الروح فيكون مراده من الجوهر الروح و من الامراض الاعمال القبيحة لكن اذا تبدل جوهر الروح من عرض الامراض الذى اشار اليه بهذا البيت (تا مبدل گشت جوهر زين عرض چون زبرهيزى كه زائل شد مرض)ـ

---

(١) شرط من جا بالحسن نى كردن است اين حسن راسوى حضرت بردن است
(٢) جوهرى دارى ز انسان يا خرى اين عرض ها كه فنا شد چون برى
(٣) اين عرض هاى نماز و روزه را چونكه لا يبقى زمانين انتفى (١)
(٤) نقل نتوان كرد مر اعراض را ليك از جوهر برند امراض را

---

(١) اشاره است بگفتهٔ حكماء (العرض لايبقى زمانين) يعنى در آن واحد بلكه در هر آن متجدد ميشود و عرضى كه در آن سابق موجود بود در آن لاحق منعدم ميگردد.

(١) وَ إذا ما بُدِّلَ في ذا العَرَضْ ... جَوْهَراً أعادَ .. انتفى مِنهُ المَرَضْ ..

مِثلما بالحُمَّيَة ذاكَ المَرَضْ ... رُفِعَ .. لِلجِسْمِ كُلُّ ما عَرَضْ .. (١)

(٢) عادَتِ الحُمَّيَةُ مَن كانَت عَرَضْ ... جَوْهَراً بِالجَهْدِ قَد زالَ المَرَضْ (٢)

وَالفَمُ المُرُّ غَدا بِالحُمَّيَة ... شَهْداً الحُلْوَ بَدا بِالمُرَّة (٣)

(٣) وَمِنَ الزَّرْعِ التُّرابُ السُّنْبُلَهْ ... عادَ وَالشَّعْرُ طَوِيلَ السَّلْسَلَهْ

مِن دَواءِ الشَّعْرِ عادَ .. بِالعَرَضْ ... جَوْهَراً بانَ وَذا كانَ العَرَضْ ..

---

(١) اى حتى اذا بدل جوهر الروح من هذا العرض من الحمية التى زال منها المرض يعنى ترفع من جوهر الروح آثار الاعراض القبيحة بالحمية فاذا زالت الامراض رجع الجسم من سقامه الى الصحة فان المحققين من الاشاعرة و الصوفية قالوا العرض هو الذى لا يبقى زمانين و الجوهر هو ما بقى زمانين او ازمنة كثيرة و على هذا التعريف يمكن ان يكون العرض جوهراً و بالعكس و لهذا يفيد و يقول (گشت پرهيز عرض جوهر بجهد) -

(٢) نسخة ثانية - جوهراً فى البدن زال المرض - (٣) اى صار بالحمية الذى هو كالعرض بالجد و السعى جوهراً و صار الفم المر من الحمية شهداً و قد علمت ان العرض هو الذى لا يقوم بنفسه و لا يبقى زمانين و الجوهر هو الذى يقوم بنفسه و يبقى زمانين و الحمية من اقسام العرض فالحمية التى هى من العرض صارت بالجد والسعى جوهر الصحة و السلامة مثلا مرارة الفم عرض كذلك الحمية و حلاوة الفم بالنسبة لها جوهر لان المرارة و الحمية لا يبقيان زمانين ويزولان و حلاوة الفم تبقى ازماناً كثرة و الزائل عرض والباقى جوهر و لفهم هذه الدقيقة شرع يمثل و يقول (از زراعت خاكها شد سنبله) -

---

(١) تا مبدل گشت جوهر زين عرض ... چون ز پرهيزى كه زائل شد مرض

(٢) گشت پرهيز عرض جوهر بجهد ... شد دهان تلخ از پرهيز شهد

(٣) از زراعت خاكها شد سنبله ... داروى موكرد مو را سلسله

(١) وَ نِكاحُ الْمَرْأَةِ تِلْكَ الْعَرَضْ ... فَانِياً كَانَ .. وَ لٰكِنَّ الْغَرَضْ..

جَوْهَرُ الْاِبْنِ لَنَا مِنْهُ وُجِدْ ... ..عَرَضٌ وَ الْجَوْهَرُ مِنْهُ وُلِدْ..

(٢) فِي لِقَاحِ النَّاقَةِ وَ الْفَرَسِ ... غَرَضُ الطَّالِبِ وَ الْمُلْتَمِسِ

جَوْهَرُ الْمَوْلُودِ بِالْوَضْعِ وَ لَا ... غَيْرُهُ .. اِجْعَلْ ذَا قِيَاساً لِلْمَلَا..

(٣) زَرْعُ ذَا الْبُسْتَانِ أَيْضاً بِالْعَرَضْ ... كَانَ مِنْهُ حَصَلَ هٰذَا الْغَرَضْ

حَاصِلُ الْبُسْتَانِ كَانَ جَوْهَرَا ... عَرَضَ الزَّرْعِ .. جَمِيعاً غَيْرَا..

(٤) عَرَضاً إِذْهَابُكَ لِلْكِيمِيَاءْ ... إِدْرِ أَيْضاً وَجَبَ بِالْاِنْتِهَاءْ

تَأْتِي بِالْجَوْهَرِ مِنْ ذِي الْكِيمِيَاءْ ... ..لَوْ لَكَ يَحْصُلْ يَا رَبِّ الصَّفَاءْ..

(٥) يَا مَلِيكَ الْاَرْضِ فِعْلُ الصَّقْلِ كَانْ ... عَرَضاً فِي ذَاتِهِ .. قَلْ وَ هَانْ..(١)

وَ الصَّفَاءُ وُلِدَ مِنْ ذَا الْعَرَضْ ... جَوْهَراً فِي ذَا لِيَ تَمَّ الْغَرَضْ

---

(١) نسخة ثانية- بالقدرهان -

---

(١) آن نكاح زن عرض باشد فنا ... جوهر فرزند حاصل شد ز ما

(٢) جفت كردن اسب و اشترا عرض ... جوهر كره بزائيدن غرض

(٣) هست آن بستان نشاندن هم‌عرض ... گشت جوهر كشت بستان نك غرض

(٤) هم عرض آن كيميا بردن بكار ... جوهری زان كيميا گر شد بيار (١)

(٥) صيقلی كردن عرض باشد شها ... زين عرض جوهر همی زايد صفا

---

(١) برخی از شراح گفتند كه اين بيت و بيت بعد در نسخ قديمه مثنوی يافت نمی شود و از ملحقات است .

(١) بَعْدَ هٰذَا لَا تَقُلْ كَمْ عَمِلْ ... قَدْ عَمِلْتُ أَنَا .. لَا فِي زَلَلِ ..

دَخَلَ ذِي الْأَعْرَاضِ أَنْتَ اظْهَرِ ... وَ لَهَا الْحَاصِلَ خُذْ لَا تَحْذَرِ (١)

(٢) عَرَضٌ ذَا الْوَصْفُ كَانَ فَاسْكُتِ ... وَ لِقُرْبَانٍ .. وَ نَيْلِ الرَّحْمَةِ ..

أَنْتَ ظِلُّ الْمَاعِزِ لَا تَقْتُلِ ... .. أَتْرُكِ الْوَصْفَ اطْلُبِ الْعَمَلِ .. (٢)

---

(١) اى فان علمت هذه المقدمات يا غلام لا تقل انا فعلت اعمالا و اظهر دخل و حاصل تلك الاعراض و لاتجفل و لا تحذر لان العمل عرض لا يبقى و المقصود منه الخلوص و المحبة او ان الذى يفعل الطاعة بالصدق و الاخلاص يحصل له نور الباطن و صفاء القلب.

(٢) اى كما ان هذا محال كذا الوصف و القول وضعه موضع العمل محال لان الظل للماعز كما لا يكون قرباناً كذا الوصف والقول لا يكون عملا فاصرف كل عضو لما خلق له واعمل حتى ينصلح قلبك كانه يقول العرض ما كان صفة لغيره كما قاله بعض الاشاعرة و ظل الماعز لا تذبحه لاجل القربان لان الاعمال و الطاعات اعراض و نقل الاعراض لا يمكن بل المقصود من هذه الاعراض اصلاح القلب و الروح كما ان فى الحمية تنصلح الابدان والمقصود من عمل الكيمياء تبديل النحاس بالذهب و من الزراعة السنبلة و من علاج الشعر تطويله و من النكاح الولد و من ازدواج الحصان و الجمل النتاج فهذه الاعراض اعمال منقولة قائمة بجوهر الروح و القلب و الاعراض لا تقوم الا بالجواهر و انت هل حصلت لنفسك جوهر الروح الاضافى حتى تقوم به اعراض الاعمال ام لا كانه كنى بالمصراع الثانى عن المعنى فيقول لا تظن ذاك المعنى الذى هو عرض جوهرا و آثاره و حالاته حقيقة فتكون كانك ظننت ظل الماعز جوهراً وحقيقة و جوزت ذبحه قرباناً ثم شرع الغلام الثانى فى اجوبة مطابقة لسؤال السلطان ايضاحاً للمعنى و مثبتاً كيف يظهر من العرض جوهر و اراد من الجوهر ما قام بذاته و من العرض ما لا يقوم بها (گفت شاها بى قنوط عقل نيست گر تو فرمائى عرض را نقل نيست) ـ

---

(١) پس مگو كه من عملها كرده‌ام ... دخل آن اعراض را بنما مرم

(٢) اين صفت كردن عرض باشد خمش ... سايهٔ بز را پى قربان مكش

(١) قالَ يا سُلطانُ عقلٌ ما وُجِدْ مِنْ قُنوطٍ عارِياً ..دَوْماً فُقِدْ..(١)

أنْ تَقُلْ لِلْعَرضِ أنْتَ انْتِقالْ لَمْ يَكُ ..ما صَلُحَ هٰذا الْمَقالْ..

(٢) يا مَلِيكَ الْقَوْلُ لِلْعَبْدِ الْعَرَضْ أنْ يَفُتْ مِنْ بَعْدُ أيْضاً ما عَرَضْ

لَمْ يَكُ إلّا لِيَأْسِ الْعَبْدِ لا غَيْرَهُ ..فِيما لَهُ قَدْ أمَّلا..

(٣) فَإذا لِلْعَرَضِ نَقْلٌ وَ حَشْرْ لَمْ يَكُ حِيناً وَ لا عَوْدٌ وَ نَشْرْ

كُلُّ قَوْلٍ تَفِهُ كُلُّ عَمَلْ بَطَلَ كانَ قَرِيناً لِلْخَطَلْ

(٤) هٰذِهِ الْأعْراضُ فِي لَوْنٍ جَدِيدْ نُقِلَتْ لِلْأوَّلِ خُلْفاً تَزِيدْ(٢)

حَشْرُ كُلِّ مَنْ فَنى كانَ يَكُونْ آخِرٍ خالَفَهُ خَلْقاً وَ لَوْنْ

---

(١) قال الغلام يا سلطان لا يكون العقل من غير قنوط بل يعطى العقل قنوطاً ان كنت تقول ليس للعرض نقل ـ (٢) اى هذه الاعراض التى هى الاقوال والاعمال لم تنتقل بعينها كالجواهر بل انتقلت آثارها و اجزائها و يدل على هذا تفسير السيدالشريف فى شرحه على المواقف عند قوله ان العرض لا ينتقل من محل الى محل اى على قياس الجسم من مكان الى مكان انتهى فيخلق الله تعالى مقابلة العبادات اجساماً نورانية و مقابلة المعاصى اجساماً ظلمانية قال تعالى فى سورة النبأ (فتأتون) من قبوركم الى الموقف (افواجاً) جماعات مختلفة انتهى جلالين ـ اى بصورة مناسبة على ما كان عليه فى الدنيا من عمل و سيرة ـ

---

(١) گفت شاها بى قنوط عقل نيست گر تو فرمائى عرض را نقل نيست (١)

(٢) پادشاها جز كه يأس بنده نيست هرعرض كان رفت باز آينده نيست

(٣) گر نبودى مر عرض را نقل وحشر فعل بودى باطل و اقوال قشر (٢)

(٤) اين عرضها نقل شد لون دگر حشر هر فانى بود كون دگر

---

(١) براى تفصيل بياورقى عربى بالا و صفحه ٧٨ ج ٢ شرح بحرالعلوم رجوع شود .

(٢) در نسخهٔ لكناهور چنين آمده (و اقوال فشر) بفاء مضمومه و شين ساكنه و راء ساكنه بمعنى بيهوده و هذيان است از فشا بضم فا ست .

(١) كَانَ نَقْلُ كُلِّ شَيْءٍ لَائِقًا .. لَهُ أَيْضًا .. مَعَهُ سَائِرَ رَائِقًا..(١)

لِقَطِيعِ الْغَنَمِ سَائِقُهُ كَانَ أَيْضًا وَ هُوَ لَائِقُهُ

(٢) فَبِوَقْتِ الْمَحْشَرِ كُلُّ عَرَضْ لَهُ كَانَتْ صُورَةٌ فِيهَا عَرَضْ

وَ لِكُلِّ عَرَضٍ ذِي صُورَةٍ بَرَزَتْ فِي الْمَحْشَرِ مِنْ نَوْبَةٍ

(٣) فَإِلَى نَفْسِكَ أُنْظُرْ أَفَلَا كُنْتَ أَنْتَ عَرَضًا فِي ذَا الْمَلَا

نَاتِجٌ مِنْ إِزْدِوَاجٍ مَعَ عَرَضْ كُنْتَ زَوْجًا وَ بِذَا بَانَ الْغَرَضْ(٢)

(٤) فِي الْبُيُوتِ قَبْلَ عِمْرَانٍ لَهَا أُنْظُرْ .. اعْرِفْ مَا لَدَيْكَ اشْتَبَهَا..

فِي ضَمِيرٍ مَنْ لَهَا هَنْدَسَ قَدْ حَكَتِ الْقِصَّةَ .. لِلنَّقْلِ تُعَدْ..

---

(١) فعلم من هذا ان محصل الاعمال الصالحة بساتين و رياحين و اشجار و اثمار و محصل الافعال السيئة غسلين و عقارب و حيات و نار و يلقى كل عرض صورة بعضها تظهر فى البرزخ و بعضها فى الحشر و النشر و بعضها فى الموقف و بعضها فى الجنة او فى النار - (٢) اى انظر لنفسك الم تكن قبل انت عرضاً مادة جسمك النطفة من ماء مهين انقلبت علقة ثم انقلبت مضغة ثم انقلبت لحماً و عظاماً يعنى انت حصلت من حركة الازدواج و هو فعل الوالدين و انت زوج و قرين مع العرض -

---

(١) نقل هر چيزى بود هم لايقش لايق گله بود هم سايقش

(٢) وقت محشر هم عرض را صورتى است صورت هريك عرض را نوبتى است

(٣) بنگر اندر خود نبودى كه عرض جنبش جفتى و جفتى با عرض

(٤) بنگر اندر خانه و كاشانه ها در مهندس بود چون أفسانه ها

(١) أنَّ ذا البَيْتَ الفُلانِيَّ وَ مَنْ ... قَدْ نَظَرْنا لَهُ فِي ذاكَ الزَّمَنْ

كانَ بِالصِّفَّةِ بِالسَّقْفِ وَ فِي ... بابِ المَوْزُونَ ـ حُسْناً نَصْطَفِي ـ

(٢) جِرَّ مِمَّنْ هَنْدَسَ هٰذا العَرَضْ ... ـ وَ مِنَ الرّازِيَةِ فِي وِفْقِ الغَرَضْ ـ

آلَةً مَعْ عَمَدٍ مِنْ صَنْعَةٍ ... ـ وَ عُلُومٍ وَ فُنُونٍ جَمَّةٍ ـ

(٣) ما هُوَ الأَصْلُ لِكُلِّ صَنْعَةٍ ... رَأْسُ مالٍ ما تَرىٰ مِنْ حِرْفَةٍ

غَيْرُ فِكْرٍ وَ خِيالٍ وَ عَرَضْ ... ـ كُلُّ ما فِي تِلْكَ مِنْ هٰذِي نَهَضْ ـ

(٤) كُلُّ أَجْزاءِ الدُّنا انْظُرْ وَالْغَرَضْ ... دَعْ لَكَ لَمْ تَأْتِ إِلّا مِنْ عَرَضْ

(٥) أَوَّلاً ذا الفِكْرُ جاءَ بِالعَمَلْ ... آخِراً كانَ كَذاكَ فِي الأَزَلْ(١)

هٰكَذا ادْرِ أَصْلَ خَلْقِ العالَمِ ... ـ وَ بِهِ سَوِّ وُجُودَ آدَمِ ـ

(٦) فَبِفِكْرِ المَرْءِ فِي الأَوَّلِ قَدْ ... كانَتِ الأَثْمارُ فِي الآخِرِ عَدْ

صُيِّرَتْ ظاهِرَةً فِي العَمَلِ ... ـ كُلُّ فِعْلٍ فَرْعُ فِكْرٍ أَوَّلِ ـ

---

(١) اى الفكر اتى اولا و مؤخراً فى العمل كما ان العلة الغائية تصورها مقدم و لو تأخر وجودها .

---

(١) كان فلان خانه كه ما ديديم خوش ... بود موزون صفه وسقف ودرش

(٢) از مهندس آن عرض و انديشه ها ... آلت آورد و ستون از پيشه‌ها

(٣) چيست اصل و مايهٔ هر پيشه أى ... جز خيال وجز عرض انديشه أى

(٤) جمله اجزاى جهانى بى غرض ... در نگر حاصل نشد جز از عرض

(٥) اول فكر آخر آمد در عمل ... بنيت عالم چنين دان در ازل

(٦) ميوه ها در فكر در اول بود ... در عمل ظاهر بآخر ميشود

(١) إذْ عَمِلْتَ وَ غَرَسْتَ الشَّجَرَا ... قَبْلَ ذَاكَ الْحِينِ رُمْتَ الثَّمَرَا

فَالْكَلَامُ الْآخِرُ فِي الْأَوَّلِ ... قَدْ قَرَأْتَ .. أَنْتَ قَبْلَ الْعَمَلِ.

(٢) هَبْكَ فِي الْأَوَّلِ غُصْنٌ وَ وَرَقْ ... وَ عُرُوقٌ خُضْرُ الْكُلُّ اتَّسَقْ

فَلِأَجْلِ الثَّمَرِ هٰذِي جَمِيعْ ... أُرْسِلَتْ.. فَلْتَمْعِنِ السِّرَّ الْبَدِيعْ ..

(٣) فَإِذَاً ذَاكَ الْكَبِيرُ مَنْ غَدَا ... لُبَّ ذَا الْأَفْلَاكِ وَ الْأَصْلَ بَدَا

سَيِّدَ لَوْ لَاكَ فِي الْآخِرِ كَانْ ... .. مَا لَهُ فِي الْأَوَّلِ فِي الْخَتْمِ بِأَنْ..(١)

(٤) نَقْلُ أَعْرَاضٍ غَدَا هٰذَا الْمَقَالْ ... كُلُّهُ وَ الْبَحْثُ مِنَّا وَ الْجِدَالْ

نَقْلُ أَعْرَاضٍ غَدَا هٰذَا الْأَسَدْ ... وَ ابْنُ أَوْى بَتَّةً .. مَرَّ الْأَبَدْ..

---

(١) نسخة ثانية ـ فالزعيم الرأس ذاك من غدا ـ اى اذا كان الامر كذلك ذاك الرأس و الزعيم كان لب تلك الافلاك التسعة و اصلها و كان فى الاخر سلطان او سيد اومظهر (لولاك لما خلقت الافلاك) فكان (س) مقدماً تصوره على الاشياء باعتبار روحه الشريفة ـ

---

(١) چون عمل كردى شجر بنشاندى ... اندر آخر حرف اول خواندى

(٢) گر چه شاخ و برگ بخش اولست ... آن همه از بهر ميوه مرسلست

(٣) پس سرى كه مغز آن افلاك بود ... اندر آخر خواجهٔ اولاك بود

(٤) نقل اعراض است اين بحث و مقال ... نقل اعراض است اين شير وشگال (١)

---

(١) در نسخه النهج دو كلمه شير و شكال بمعنى (لبن) شير خوردنى و معنى (عقده) گره آمده است ولى در نسخهٔ لكناهور چنين ذكر شده است (شير وشگال) و در شرح بحر العلوم صفحهٔ ٧٩ گفته مراد از شگال شغال است و تمثيل بحث نقل اعراض با صور است كه شير و شغال از آن جمله اند يعنى اين بحث و مقال كه گذشته نقل اعراض و شكار كردن وحشيات اين بحث است ـ از اين لحاظ بر وفق نسخهٔ لكناهور اين دو كلمه ترجمه شده است .

(١) جُمْلَةُ الْعالَمِ بِالذّاتِ الْعَرَضْ كَأَنَّ حَتّى أَنْ لِذا الْمَعْنى عَرَضْ

هَلْ أَتى..حِينٌ عَلى الْإِنْسانِ لَمْ يَكُ شَيْئاً ذُكِرَ .. كَأَنْ عَدَمْ

(٢) هٰذِهِ الْأَعْراضُ مِمٌّ وُلِدَتْ وُلِدَتْ مِنْ صُوَرٍ قَدْ وُجِدَتْ

مِمٌّ أَيْضاً وُلِدَتْ ذِي الصُّوَرْ وُلِدَتْ مِنْ فِكَرٍ تُدَكَّرْ

(٣) فَلِعَقْلِ الْكُلِّ كانَتْ ذِي الدُّنا فِكْرَةً واحِدَةً بِأَنْتْ لَنا

وَ كَمِثْلِ الْمَلِكِ الْعَقْلُ الصُّوَرْ كُنْ مِثْلَ الرُّسُلِ.. الْفَرْقُ ظَهَرْ..

(٤) عالَمُ أَوَّلَ دُنْيا الْإِمْتِحانْ عالَمُ ثانٍ جَزاءُ ذا وَ ذانْ

(٥) عَبْدُكَ يا مَلْكُ يَجْنِي ذا الْعَرَضْ رَدٌّ زَنْجِيراً وَ سِجْناً بِالْعِوَضْ

(٦) عَبْدُكَ لَمّا لَكَ الْأَمْرَ امْتَثَلْ .. وَ بِحُسْنِ الْخِدْمَةِ أَبْدى الْعَمَلْ..

أَفَلا ذا الْعَرَضُ بِالْخِلْعَةِ كَانَ فِي الْحَرْبِ .. وَضِيقِ الْوَقْعَةِ..

---

(١) جمله عالم خود عرض بودند تا اندرین معنی بیامد هل أتی

(٢) این عرض ها از چه زائید از صور وین صور هم از چه زائید از فکر

(٣) این جهان یك فکرت است از عقل کل عقل چون شاهست و صور تهارسل

(٤) عالم اول جهان أمتحان عالم ثانی جزای این وآن

(٥) چاکرت شاها جنایت میکند آن عرض زنجیر و زندان میکند

(٦) بنده‌ات چون خدمت شایسته کرد این عرض نی خلعتی شد در نبرد

(١) مَعَ ذَاكَ الْجَوْهَرِ هٰذَا الْعَرَضْ بَيْضَةٌ مَعْ طَيْرٍ..أَوْ فِي بِالْعَرَضْ.. (١)

ذَاكَ مِنْ هٰذَا وَ مِنْ هٰذَا وُلِدْ ذَاكَ فِي دَوْرٍ وَ سَيْرٍ يَتَّحِدْ

(٢) لَهُ قَالَ الْمَلِكُ فَرْضاً كَمَا قُلْتَ كَانَ الْعَرَضُ.. عَقْلاً سَمَى.. (٢)

هٰذِهِ الْأَعْرَاضُ مِنْكَ لَمْ تَلِدْ وَاحِدَ الْجَوْهَرِ .. أَنْتَ مَا تَجِدْ..

(٣) قَالَ فَالْعَقْلُ لِذَاكَ الْجَوْهَرِ سَتَرَ لَمْ يُبْدِهِ لِلنَّظَرِ (٣)

لِيَكُونَ عَالَمَ هٰذَا الْحَسَنْ وَ الْقَبِيحِ الْغَيْبُ..سِرّاً فِي الزَّمَنْ..

---

(١) اى هذا العرض مع الجوهر ذاك بيضة و طير هذا من ذاك و ذاك من هذا يولد مع السير و الدور اى يولدا الطير من البيضة و البيضة من الطير كذا يولد العرض من الجوهر و الجوهر من العرض و ليس هذا العرض و الجوهر هو الذى ذكره و عرفه المتكلمون وحرى عليه صاحب التعريفات كما مر بل هو على ماعرفه الاشاعرة و قالوا العرض هو الذى لا يبقى زمانين و الجوهر ما بقى زمانين او ازماناً كثيرة فلهذا هو شبهه بالبيضة و الطير ـ (٢) اى قال السلطان الاعظم للغلام معرضاً لما سمع منه ما ذكر نفرض ان مرادك هكذا ان ما قلته لكن اى فائدة لك فان اعراضك لم تلد جوهراً واحداً اى لم يحصل لك من الطاعات التى هى اعراضك لطافة لروحك و صفاء و نور لقلبك فاجابه الغلام (گفت مخفى داشته است آنرا خرد) ـ (٣) اراد بقوله (عالم هذا الحسن و القبيح) اى دار ذا الحسن و القبيح و هى دار الاخرة و عبر عنها بالحسن و القبيح لظهورهما فيها كما هو حقه اى حتى كل احد يؤمن من قبل المشاهدة و يترك الرياء فى الطاعات و اراد بالسر جوهر قرب النوافل و الفرائض اخفاه العقل حتى يكون غيباً ـ

---

(١) اين عرض باجوهر ان بيضه است وطير اين از آن و آن از اين زايد بسير

(٢) گفت شاهنشه چنين گير المراد اين عرضهاى تو يك جوهر نزاد

(٣) گفت مخفى داشته است آن را خرد تا بود غيب اين جهان نيك و بد

(۱) حَيْثُ لَوْ إشْكالُ فِكْرٍ يَظْهَرُ وَ يَبِينُ الْجَوْهَرُ الْمُسْتَتِرُ

كافِرٌ مَعْ مُؤْمِنٍ دَوْماً مَعاً لَنْ يَقُولاً غَيْرَ ذِكْرٍ وَ دُعاً

(۲) فَإذاً يا مَلِكَ الدِّينِ الْعِيانْ كانَ لا غَيْباً وَ سِراً لِامْتِحانْ

وَ لَكانَ ظاهِراً فَوْقَ الْجَبِينْ نَقْشَ كُفْرٍ كانَ أوْ نَقْشَ لِدِينْ

(۳) وَ مَتى فِي الْعالَمِ هٰذا الصَّنَمْ كانَ أوْ عابِدُهُ.. أنّى أَلَمْ..

وَ مَتى كانَتْ لَهُ مِنْ قُدْرَةٍ أحَدٌ بِالْهُزْوِ وَ السُّخْرِيَةْ(۱)

(٤) فَإذاً كانَتْ لَنا هٰذِي الدُّنا اَلْمَعادُ.. وَ بِها نِلْنا الْهَنا..

فِي الْمَعادِ مَنْ بِجُرْمٍ وَ غَلَطْ يَأْتِي..أوْ يَرْتَكِبُ أدْنى شَطَطْ..

(٥) لَهُ قالَ الْمَلِكُ الْحَقُّ سَتَرْ اَلْجَزاءَ وَ عِياناً ما ظَهَرْ

غَيْرَ أنَّ السِّتْرَ كانَ لِلْعَوامْ لا الْخَواصِ لَهُ مِنْ هٰذا الْأنامْ

---

(۱) ای و کیف یکون لاحد قدرة و ارادة علی التسخر و الاستهزاء علی الانبیاء قال تعالی فی سورة (عبس) یوم یفر المرء من اخیه و صاحبته و بنیه لکل امرء منهم یومئذ شأن یغنیه .

---

(۱) زانکه گر پیدا شدی اشکال فکر کافر و مؤمن نگفتی جز که ذکر

(۲) پس عیان بودی نه غیب ای شاه دین نقش دین و کفر بودی بر جبین

(۳) کی درین عالم بت و بتگر بدی چون کسی را زهره تسخیر بدی

(٤) پس قیامت بودی این دنیای ما درقیامت کی کند جرم و خطا

(٥) گفت شه پوشیده حق پاداش بد لیك از عامه نه از خاصان خود

(١) لَوْ أميراً واحداً كُنْتُ أنا ... في شِراكِ أسْجِنُ أوْلي العَنا

أسْتُرُ ذالِكَ عَنْ كُلِّ أميرْ ... لِيَ كانَ لا نَديمي وَ الوَزيرْ

(٢) وَ كَفى بي أنْ لِيَ الحَقُّ أبانْ ... عِوَضَ الأعْمالِ جَهْراً وَ عِيانْ

وَ مِأةَ الأَلْفِ قَدْ أظْهَرَ مِنْ ... صُوَرِ الأعْمالِ .. بَعْدَ لَمْ تَبِنْ ..

(٣) أنْتَ أيّا أعْطِني أدْري أنا ... بِالتَّمامِ ذي لِيَ زادَ السَّنا

فَعَلَيَّ أنا ما غَطّى القَمَرْ ... الغَمامُ .. لا وَلا حِيناً سَتَرْ ..

(٤) قالَ فَالمَقْصودُ مِنْ قَوْلي أنا ... ما هُوَ إذْ أنْتَ فِي هٰذي الدُّنا

تَعْلَمُ ما كانَ تَدْري ما يَكُونْ ... هُوَ فِي الواقِعِ .. مِنْ سامٍ وَ دُونْ ..

(٥) لَهُ قالَ المَلِكُ ما الحِكْمَةُ ... قُلْ لِأظْهارِ الدُنا وَ العِلَّةُ

ذٰلِكَ المَعْلُومُ مِنْهُ لِلعِيانْ ... يَأتِيَ لِلخارِجِ .. مِثْلَ ما أبانْ .. (١)

---

(١) اى قال السلطان للغلام الوهم لا يعطى حكم العيان ما الحكمة فى اظهار الدنيا ذاك المعلوم بان يأتى للخارج و يظهر يعنى يصل صاحب علم اليقين الى عين اليقين فان العالم صورة العلم الالهى و الحكمة فى اظهارها تحقق الثابت فى العلم الالهى فى الخارج -

---

(١) گر بدامى افكنم من يك أمير ... از اميران خفيه دارم نى وزير

(٢) حق بمن بنمود بس پاداش كار ... وز صورهاى عملها صد هزار

(٣) تو نشان ده كه منم دانم تمام ... ماه را بر من نمى پوشد غمام

(٤) گفت پس از گفت من مقصود چيست ... چون تو ميدانى كه آنچه بود و نيست

(٥) گفت شه حكمت در اظهار جهان ... آنكه دانسته برون آيد عيان

(١) ما به قد علم ما دام لم ... يدر أو يحصل .. كما فيه ألم ..
فعلى العالم هذا ما وضع ... تعب الطلق ولا ضغط الوجع (١)
(٢) فزماناً واحداً لا تقدر ... تجلس في غير شغل تظهر
أو لك ينهض من شغل حسن ... أو قبيح الصفة .. مر الزمن ..
(٣) ذا تقاضي الفعل قد كان لأن ... وكل فيك خفاء و علن (٢)
أن لك السر يجي للعيان ... علمك للعين يأتي لا اللسان
(٤) بعد ذا المطوى لهذا البدن ... هل يكون ساكناً في زمن (٣)
حيث رأس خيطه دوماً سحب ... ذا الضمير له قهراً و جذب

(١) نسخة ثانية ـ (فعلى العالم هذا ما فرض ـ تعب الطلق و لا ضغط المرض) اى و ذاك اللذى علمه الحق تعالى ما دام انه لم يحصل فى علمه تعالى لم يظهر و لم يضع زحمة الطلق و المرض و الوجع و لهذا اطلب منك علامة حتى يأتى علمى الى العين و يظهر بما فيه و لو كان عيناً لم اطلب علامة ـ (٢) اى و هذا الشغل و الفعل تقاضاهما لاجل انه صار عليك موكلا حتى يكون سرك اللذى هو فى الاعيان الثابتة عياناً و وجودك اللذى هو فى مرتبة العلم يأتى عيناً ان كنت مستعداً للسعادة ظهرت فيك و ان كنت مستعداً للشقاوة نشأت عنك ـ (٣) اى بعد هذا خيط البدن اين يسكن لما يسحبه ضميره و قلبه كانه قول طرف الخيط اللذى هو على المغزل كيف يحرك و يدور المغزل كذلك الضمير و القلب يدور البدن على هذا الاسلوب ويأتى بالافعال و الاقوال والصحيح ان كلابه هنا بفتح الكاف العربية بمعنى المطوى كما فى قواميس اللغة الفارسية لا بمعنى المغزل كما خاله مؤلف النهج القوى ـ

(١) آنچه ميدانست تا پيدا نكرد ... برجهان منهاد حق اين طلق ودود
(٢) يك زمان بيكار نتوانى نشست ... تا بدى يا نيكيى از تو بجست
(٣) اين تقاضاى كار از بهر آن ... شد موكل تا شود سرى عيان
(٤) پس كلابه تن كجا ساكن شود ... چون سررشته ضميرش ميكشد (١)

(١) در بعضى نسخ قديمه اين بيت چنين آمده است (ورنه كى گيرد كلابه تن قرار ـ چون ضميرت ميكشد آنرا بكار) ولى گفتند از ملحقات است و در تفسير آن توجيهاتى نگاشتند بهترين آنها آنستكه در بيت پيش فرمودند تقاضاى كارهاى خوب و زشت برآن موكل است تا اثر سعادت و شقاوت تو نمايان گردد هرگاه اين تقاضا نباشد پس چگونه ضميرت كلابه تن را بكارى ميكشد زيرا كه قرار نميگيرد پس تا سه خود نشان كشش است و مطلب همان است كه دانستة و اينكه حق آن را عيان گرداند ـ

(١) غمك الاي لذا السحب يصير ... إذ عليك عدم الشغل خطير (١)

و كمثل السحب للروح لكا ... كان .. و الداء اللذي في قلبكا ..

(٢) يلد ذا العالم و العالم ... ذاك و هو .. أبدي دائم ..

ما به من سبب أم تلد ... أثراً و الولد ذاك تجد (٢)

(٣) إذ هو قد ولد منه الأثر ... سبباً ذا صار أيضاً بالأثر

كي بذا يولد من ذا الأثر ... أبدع الآثار عند النظر

(٤) هذه الأسباب نسلاً فوق نسل ... نسقت كالنسب .. فرعاً و أصل.. (٣)

لكن العين اللتي كثراً تنير ... وجب حتى ترى النسل الكثير

---

(١) اى قساوتك و غمك صار علامة السحب و البطالة عليك كسحب الروح اى علامة سحب السر و الضمير طرف خيط البدن اى الوجود عاوض الغم لك لتقدر على البطالة و هى فى الحقيقة كسحب الروح ومقود الغم اللذى هو فى قلبك يجذب ذاك الشغل ويظهر بحكم تقديرالله ان سعادة فسعادة و ان شقاوة فشقاوة ـ (٢) نسخة ثانية ـ ذاك تعد ـ (٣) كانه يقال الدنيا و الاخرة يلدان كل سبب منها ام يولد الاثرفاذا ولدكان سبباً لاثار عجيبة مثلا لوجود الشجر اذا زرعت بذراً يكون البذر سبباً و اثره الشجر و الشجر سبب الثمر و هو الى التغذى و النشو و القوة و شغل الدنيا من الافعال و الاعمال ثم تنتقل نتائجه الى الحشر و النشر و السؤال و الحساب و منها الى العقاب و الثواب و منهما الى النعيم و العذاب نسلاً على نسل لكن لازم لرؤية هذا عين منورة بزيادة تقدر على رؤية هذا النسل و لو ظن انقطاعهما فى النعيم و الجحيم ـ

---

(١) تا سه تو شد نشان آن كشش ... بر تو بيكارى بود چون جان كشش

(٢) اين جهان و آن جهان زايد أبد ... هرسبب مادر اثر زايد ولد

(٣) چون اثر زائيد آن هم شد سبب ... تا بزايد زو اثرهاى عجب

(٤) اين سببها نسل بر نسل است ليك ... ديده‌اى بايد منور نيك نيك

(١) فَالْمَلِيكُ مَعَهُ فِي الْقَوْلِ قَدْ ... وَصَلَ حَتَّى هٰنَا .. وَصْفاً وَحَدْ..

وَهْوَ إِمَّا آيَةً مِنْهُ نَظَرْ ... أَوْ لَهُ لَمْ يَنْظُرِ غَضُّ الْبَصَرْ

(٢) ذَا الْمَلِيكُ الطَّالِبُ لَوْ نَظَرَا ... بِالْبَعِيدِ لَمْ يَكُ كَمْ بَصَرَا

لٰكِنِ الذِّكْرُ لَهُ مِنَّا أَبَدْ ... مَا بِهِ الرُّخْصَةُ .. وَالرُّشْدُ فَقَدْ..

سؤال السلطان ايضاً حال ذاك العبد الاخر(١)

(٣) إِذْ مِنَ الْحَمَّامِ عَادَ ذَا الْغُلَامْ ... أَوْقَفَ عِنْدَهُ ذَا الْمَلِكُ الْهُمَامْ

(٤) لَهُ قَالَ صَحَّكَ اللهُ النَّعِيمْ ... دَائِماً كَانَ عَلَيْكَ وَ عَمِيمْ

فَلَكُمْ أَنْتَ ظَرِيفٌ وَظَرِيفْ ... وَمَلِيحُ الْوَجْهِ .. ذُو أَصْلٍ شَرِيفْ..

(٥) أَسَفاً لَوْ لَا الَّذِي مَا فِيكَ كَانْ ... مَا هُوَ دَوْماً لَكَ قَالَ فُلَانْ

---

(١) اى من العبد الذى ارسله قبلا للحمام.

---

(١) شاه با او در سخن اينجا رسيد ... يا بديد از وى نشانى يا نديد

(٢) گر بديد آن شاه جويادور نيست ... ليك ما را ذكر آن دستور نيست

باز پرسيدن شاه حال آن غلام ديگر

(٣) چون ز گرمابه بيايد آن غلام ... سوى خويشش خواند آن شاه همام

(٤) گفت صحاً لك نعيم دائمُ ... بس لطيفى و ظريف و خوب رو

(٥) اى دريغا گر نبودى در تو آن ... كز براى تو همى گويد فلان

(١) كُلُّ مَنْ قَدْ نَظَرَ الْوَجْهَ لَكَا ... فَرِحاً عادَ وَ مَسْرُوراً بِكَا

رُؤْيَةٌ مِنْكَ لَهَا مُلْكُ الدُّنَا ... قَلَّ وَالْحَمْدَ تَفُوقَ وَ الثَّنَا..

(٢) قالَ يا مَلْكُ لِيَ الرَّمْزَ اذْكُرِ ... مِنْ مَقالٍ أَبَداً لَمْ يَذْكُرِ..

لِيَ ذاكَ الْباطِلَ الدَّيْنَ الْبَلِيدْ ... لِأَرَى فِي قَدْحِيَ ماذا يَزِيدْ..

(٣) قالَ فَالْأَوَّلُ وَجْهَيْنِ لَكَا ... وَصَفَ .. دَوْماً أَحَطَّ شَأْنَكَا..

أَنَّكَ فِي الظَّاهِرِ كُنْتَ الدَّوَاءْ ... وَ لَدَى الْباطِنِ الْأَمَّ وَداءْ

(٤) فَمِنَ السُّلْطانِ لَمَّا سَمِعَا ... خُبْثَ خِلٍّ بِهِ زادَ وَ لَعَا

فَسَرِيعاً لَهُ بَحْرُ الْغَضَبِ ... جاشَ .. فِي قَلْبِ حَزِينٍ وَجِبِ..

(٥) زَبَداً ذاكَ الْغُلامُ أَظْهَرَا ... عادَ مِنْ حِقْدٍ عَراهُ أَحْمَرَا

هٰكَذَا دامَ إِلَى أَنْ عَبَرَا ... لَهُ مَوْجُ الْهَجْوِ حَداً كَدِرَا

(٦) قالَ فِي الْأَوَّلِ مِنْ بَدْءِ نَفَسْ ... إِذْ لِيَ كانَ صَدِيقاً مُلْتَمَسْ

هُوَ مِثْلَ الْكَلْبِ فِي الْقَحْطِ أَكَلْ ... دَوْماً السِّرْقِينَ أَوْ مِثْلَ الْجُعَلْ

---

(١) شاد گشتی هر که رویت دیده‌ای ... دیدنت ملك جهان ارزیده ای

(٢) گفت رمزی زان بگو ای پادشاه ... کز برای من نگفت آن دین تباه

(٣) گفت اول وصف دودویت کرد ... کاشکارا تو دوائی خفیه درد

(٤) خبث یارش را که ازشه گوش کرد ... در زمان دریای خشمش جوش کرد

(٥) کف بر آورد آن غلام وسرخ گشت ... تا که موج هجو او ازحد گذشت

(٦) گفت زاول دم که با من یار بود ... همچو سگ در قحط سرگین خوار بود

(١) اِذْ بِذاكَ الْوَقْتِ فِي كُلِّ نَفَسْ هَجْوَهُ أَبْرَزَ دَوْماً كَالْجَرَسْ

يَدَهُ السُّلْطانُ فَوْقَ شَفَتِهْ وَضَعَ اَوْ مَاصَهْ عَنْ صِفَتِهْ

(٢) قالَ خُبِّرْتُ بِما كانَ بِكا وَ عَرِفْتُ وَصْفَهُ مِمَّا لَكا

مِنْكَ رُوحٌ نَتْنَةٌ مِنْهُ الْفَمُ نَتْنَ امْتازَ لَهُ عَنْكَ الدَّمُ

(٣) اَيُّهَا الْناتِنُ رُوْحاً فَبَعِيدْ اِجْلِسْ اَنْتَ كُنْ حَقِيراً وَزَهِيدْ

كَيْ عَلَيْكَ ذٰلِكَ يَغْدُوا الْاَمِيرْ اَنْتَ مَأْمُورَهُ بِالْخَلْقِ تَصِيرْ

(٤) فِي الْحَدِيثِ وَرَدَ التَّسْبِيحُ لَوْ مِنْ رِياءٍ كانَ وَ اللُّبْسَ رَأَوْا

يا كَبِيرُ كَالنَّباتِ الْخَضِرِ اِدْرِ فِي الْمَزْبَلَةِ لِلنَّظَرِ

(٥) فَادْرِ اَنَّ الصُّوْرَةَ الْحَسْنا اللَّتِي لُطِفَتْ صُنْعاً صَفَتْ بِالْفِطْرَةِ

مَعْ خِصالٍ قَبُحَتْ زادَتْ دَرَنْ لا تُساوِي واحِدَ الْفِلْسِ ثَمَنْ

(٦) وَ اِذا ما الصُّورَةُ بِالْخَلْقِ لَمْ تَكُ حَسْناءَ .. دَنَتْ كَيْفاً وَ كَمْ..

خُلْقُها اِذْ حَسُنَ مَعْ اَهْلِها مُتْ سَرِيعاً اَنْتَ تَحْتَ رِجْلِها

---

(١) چون دمادم کرد هجوش چون جرس دست برلب زد شهنشاهش که بس

(٢) گفت دانستم ترا از وی بدان از تو جان گنده است و از یارت دهان

(٣) پس نشین ای گنده جان از دور تو تا امیر او باشد و مأمور تو

(٤) در حدیث آمد که تسبیح از ریا همچو سبزه گلخن است دان ای کیا

(٥) پس بدانکه صورت خوب و نکو با خصال بد نیرزد یك تسو

(٦) ور بود صورت حقیر و نابذیر چون بود خلقش نکو در پاش میر

(١) صُورَةُ الظَّاهِرِ تَفْنَى لِلأَبَدْ ... إِدْرِ وَ الْعَالَمَ لِلْمَعْنَى خَلَدْ

(٢) وَيْكَ كَمْ تَلْعَبُ عِشْقاً وَ فَرَحْ ... مَعَ نَقْشِ الْكُوزِ أَوْ رَسْمِ الْقَدَحْ

خَلِّ نَقْشَ الْكُوزِ وَ الْمَاءَ اطْلُبِ ... أُتْرُكِ الصُّورَةَ بِالْمَعْنَى ارْغَبِ..

(٣) قَدْ نَظَرْتَ الصُّورَةَ مِنْهُ مُدَامْ ... وَ عَنِ الْمَعْنَى غَفَلْتَ وَ الْمَرَامْ

إِنْ تَكُ الْعَاقِلَ دُرّاً فِي الصَّدَفْ ... إِنْتَخِبْ.. وَ النُّوْ دُرَّ مِنْ خَلِ الصَّدَفْ..

(٤) هٰذِهِ الأَصْدَافُ مَنْ فِي ذِي الدُّنَا ... قَالَباً كَانَتْ.. وَ ظَرْفاً لِلْعَنَا..

هَبْ لِبَحْرِ الرُّوحِ كُلاً وَرَدَتْ ... وَ بِهِ الْحِيَةَ لاَ غَيْرُ غَدَتْ

(٥) لٰكِنِ انْظُرْ لَيْسَ فِي كُلِّ صَدَفْ ... لُؤْلُؤاً كَانَ.. بِهِ يُجْلَى الصَّدَفْ..

وَ بِقَلْبِ كُلِّ فَرْدٍ أُنْظُرِ ... وَ افْتَحِ الْعَيْنَ لَهُ وَ اخْتَبِرِ

---

(١) صورت ظاهر فنا گردد بدان ... عالم معنی بماند جاودان (١)

(٢) چند بازی عشق با نقش سبو ... بگذر از نقش سبو و آب جو (٢)

(٣) صورتش دیدی ز معنی غافلی ... از صدف درّی گزین گر عاقلی

(٤) این صدفهای قوالب در جهان ... گر چه جمله زنده‌اند از بحر جان

(٥) لیک اندر هر صدف نبود گهر ... چشم بگشا در دل هر یك نگر

---

(١) در نسخه لکناهور و برخی از نسخ دیگر این بیت پس از بیت زیر (چند بازی عشق با نقش سبو) ذکر شده است ـ (٢) در نسخهٔ لکناهور و نسخه های دیگر بعد از این بیت این بیت یافته میشود (چند باشی عاشق صورت بگوی ـ طالب معنی شو و معنی بجوی) ـ

(١) أنْ لِذا ما كانَ ذاكَ ما وَجَدْ ... وَ لَهُ اخْتَرْ .. بَعْدَ تَحْقِيقٍ وَجَدْ..

إذْ غَدا بِالْقَدْرِ ذا الدُّرَّ الثَّمِينْ ... نادِراً.. كَالْكَنْزِ فِي الْأَرْضِ دَفِينْ..

(٢) لَوْ إلى الصُّورَةِ رُحْتَ فَالْجَبَلْ ... كانَ بِالشَّكْلِ الْمُهِيبِ وَ الْقُلَلْ

مِأَةَ الْأَلْفِ أَلْفِ بِالْكِبَرْ ... صارَ كَاللَّعْلِ الثَّمِينِ وَ الدُّرَرْ

(٣) فَالْيَدَ وَالرِّجْلَ وَ الذَّقَنَ اعْتَبِرْ ... لَكَ بِالصُّورَةِ أَيْضاً وَ اخْتَبِرْ

مِأَةً مِنْ مِثْلِ نَقْشِ عَيْنِكا ... كُنْ .. فَاصْحِ وَارْعَوِي عَنْ ظَنِّكا.

(٤) لَكِنِ السِّتْرَ عَلَيْكَ وَ الْحِجابْ ... رُفِعَ .. هٰذا أَتى وَهُوَ الصَّوابْ..

أَنْ مِنَ الْأَعْضاءِ كُلٍّ فِي النَّظَرْ ... جُلِّتِ الْعَيْنانِ قَدْراً لِلنَّظَرْ

(٥) فَبِفِكْرٍ واحِدٍ فِي الْخاطِرِ ... يَأْتِي بِالْفَوْرِ بِأَمْرٍ قاهِرِ

مِأَةً دُنْيا بِجَرِّ نَفَسِ ... تُقْلَبُ دَكّاً بِرَأْسٍ نَكِسِ

---

(١) کان چه دارد وان چه دارد بر گزین ... زانکه کم یابست آن درّ ثمین

(٢) گر بصورت میروی کوهی بشکل ... در بزرگی هست صد چندانکه لعل

(٣) هم بصورت دست وپا و پشم تو ... هست صد چندانکه نقش چشم تو

(٤) لیک پوشیده نباشد بر تو این ... کز همه اعضا دو چشم آمد گزین

(٥) از یك اندیشه که آید در درون ... صد جهان گردد بیکدم سر نگون (١)

---

(١) برخی از شراح گوید مراد از اندیشه علم انسان کامل است که قطب زمانه خود باشد.

(١) إنّ جسمَ المَلِكِ بالصُّورَةِ ... هَبْهُ كانَ المُفْرَدَ و السِّيرَةِ
مِائَةُ الآفِ ألفٍ فَيلَقِ ... خَلْفَهُ سارَ بِغَيرِ فَرَقِ

(٢) بَعْدَ هٰذا الشَّكْلَ لِلمَلِكِ الصَّفي ... ذاكَ وَ الصُّورَةُ لِلفِكرِ الخَفي
كانَ مَغْلُوباً وَ مَحكُوماً لَهُ ... هَبْ لَهُ بِالشَّأنِ عَزَّ الشَّبَهِ

(٣) كُلُّ ذاالخَلقِ الَّذي ما لَم يُحَدْ ... هُوَ مِن فِكرٍ بِهِ اللهُ أعَدْ
فَلَهُ انْظُرْ كَيفَ كَالسَّيلِ العَرِمْ ... سالَ فَوقَ الأرضِ مَوجاً مُرتَطِمْ

(٤) كانَ ذاالفِكرُ لَدَى الخَلقِ الصَّغيرْ ... لٰكِن إنْ تَنظُرهُ كَالسَّيلِ الكَبيرْ
أكَلَ العالَمَ كُلاً وَ ذَهَبْ ... بِهِ و السّافِلَ وَ العالي قَلَبْ

(٥) فَإذا ما تَنظُرُ في العالَمِ ... قامَ مِن فِكرٍ بِنَحوٍ دائِمِ
كُلَّ ما تَعرِفُهُ مِن صَنعَةٍ ... أوْ تَرى مِن حِرفَةٍ أوْ سِلعَةٍ

---

(١) جسم سلطان گر بصورت يك بود ... صد هزاران لشكرش در پی بود
(٢) باز شكل و صورت شاه صفی ... هست محكوم يكی فكر خفی
(٣) خلق بی پايان ز يك انديشه بين ... گشته چون سيلی روانه بر زمين
(٤) هست آن انديشه پيش خلق خرد ... ليك چون سيلی جهان را خوردو برد (١)
(٥) پس چو می بينی كه از انديشه أی ... قائم است اندر جهان هر پيشه أی

---

(١) در نسخهٔ لكناهور بعد از اين بيت بيت زير ذكر شده است (خلق عالم چون رمه است و حق شبان - می دواند جمله را روز و شبان) -

(١) وَ الْبُيُوتَ وَ الْقُصُورَ وَ الْبِلادْ وَ الْجِبالَ وَ السُّهُولَ وَ الْوِهادْ(١)

(٢) ما تَرَى أَرْضاً وَ بَحْراً وَ فَلَكْ وَ شُمُوساً مِنْهُ تَحْيَى كَالسَّمَكْ

حَيِيَ بِالْبَحْرِ.. فَرْداً بَعْدَ فَرْدْ.. بِهِ دامَتْ مِثْلَما اللهُ أَعَدْ..

(٣) فَلِمَ عِنْدَكَ كانَ مِنْ سَفَهْ أَيُّهَا الْأَعْمَى الضَّرِيرُ وَ بَلَهْ

كَسُلَيْمانٍ غَدا بِالْأَمْرَةِ جِسْمُكَ وَ الْفِكْرُ مِثْلَ النَّمْلَةِ

(٤) إِذْ لَمامَ عَيْنِكَ يُبْدِي الْجَبَلْ بِالْكَبِيرِ وَ الْعَظِيمِ بِالْقَلَلْ

حَيْثُ أَنَّ الْجَبَلَ كَالذَّنْبِ كَانْ فِكْرُكَ بِالضَّعْفِ كَالْفارَةِ بِأَنْ

(٥) عِنْدَكَ الْعالَمُ كانَ فِي النَّظَرْ الْمُهِيبُ الْمُوحِشُ.. السّامِي الْخَطَرْ..

أَنْتَ مِنْ رَعْدٍ وَ غَيْمٍ وَ فَلَكْ تَرْجُفُ تَخْشَى كَمِثْلِ مَنْ هَلَكْ

(٦) وَ عَنِ الْعالَمِ لِلْفِكْرَةِ أَنْتَ بِالْأَقَلِّ مِنْ حِمارٍ ما عَقَلْتَ

أَمِناً كُنْتَ بَلِيداً لا خَبَرْ لَكَ مِنْ فِكْرٍ جَلِيلٍ كَالْحَجَرْ

---

(١) كلمة (الوهاد) اقيمت مقام كلمة (نهرها) اى الا نهر فى الاصل -

---

(١) خانه ها و قصر ها و شهرها کوهها و دشتها و نهر ها

(٢) هم زمین و بحر هم مهر و فلك زنده از وی همچو دریا و سمك

(٣) بس چرا از ابلهی پیش تو کور تن سلیمانست و اندیشه چو مور

(٤) می نماید پیش چشمت که بزرگ هست اندیشه چو موش و کوه گرگ

(٥) عالم اندر چشم تو هول و عظیم زابر وبرق و رعد داری لرز و بیم

(٦) در جهان فکرتی ای کم زخر ایمن و غافل چو سنگ بی خبر

(١) حَيْثُ أَنْتَ النَّقْشَ لِلْعَقْلِ أَبَدْ ... مَا وَجَدْتَ.. لَا وَ لَا تَدْرِي الرَّشَدْ..

خُلِقَ الْأِنْسَانِ ذَاتاً مَا وَجَدْتْ ... لِلْحِمَارِ الْوَلَدُ بِالْجَهْلِ أَنْتَ

(٢) أَنْتَ مِنْ جَهْلٍ تَرَى الظِّلَّ الْمُزَالْ ... شَخْصاً .. الْوَاقِعَ صَيَّرتَ الْخِيَالْ..(١)

وَ لِهٰذَا الشَّخْصُ كَانَ اللَّعِبَا ... عِنْدَكَ .. السَّهْلَ الدَّنِيَّ رُتَبَا..

(٣) كُنْ إِلَى يَوْمٍ بِهِ ذَاكَ الْخِيَالْ ... لَكَ وَ الْفِكْرُ الَّذِي خِلْتَ الْمِثَالْ

يَفْتَحُ مِنْهُ الْجَنَاحَيْنِ يَصِيرْ ... كَاشِفاً لِلسِّرِ مِنْ غَيْرِ سَتِيرْ

---

(١) كانه يقول الدنيا ظل و خيال و انت تراها شخصاً باقية و مقبولة لا زوال لها و الحال انها زائلة و ما كان ذلك الا من جهلك و بهذا ترى الشخص لعباً و سهلا اى قصيراً و جزئياً لانك فى حجاب الغفلة و الشخص هو العين الثابتة و المحجوب يرى الدنيا الزائلة بمثابة الشخص عالية و يغتر بها و يرى الروح او العين الثابتة سهلة و يسيرة او يرى الاخرة جزئياً و قصيراً ـ

---

(١) زانکه نقشی از خرد بی بهره أی ... آدمی خود نیستی خر کرهٔأی

(٢) سایه را تو شخص می بینی ز جهل ... شخص زان شد نزدتو بازی وسهل (١)

(٣) باش تا روزی که آن فکروخیال ... بی حجابی برگشاید پر و بال

---

(١) در نسخهٔ لکناهور و غیرها بعد از این بیت این ابیات سه‌گانه آمده است :

نك ز غیبت یك نمود ار آتش است ... کز لطافت چون هوای دلکش است

تا بجسمی در نمی پیچد کثیف ... آگهی نبود بصر را زان لطیف

باز افزون است هنگام اثر ... از هزاران تیشه و تیغ و تبر

مولانا عبد العلی ازشراح مثنوی‌راجع باین سه بیت بطور تلخیص چنین نگاشته است ، در مثال غیبت ذات بحت را بیان میفرمایند که ذات بحت را هیچ اثری نیست مگر بعد تعیین اول و تعیین اسماء است ـ باین معنی کـه آتش مانند هوا بواسطه لطافت برای چشم نمایان نیست و چون در جرم کثیف وجمره آمد نمایان میشود و اثر آن نیز بنحوی‌ظاهر میگردد که درتیغ وتبر نباشد وهمچنین ذات ایزد متعال‌است که درمرتبهٔذات بحت غیب‌مطلق‌است بنحوی که نه بادراك و نه بچشم و نه بخیال میآید ولی چون در مرتبهٔ احدیت یا تعینات اسماء تعین گرفت نمایان میشود و بچشم دل مرئی میگردد .

(١) مِثْلَ عِهْنٍ نُفِشَ كُلَّ الْجِبَالْ ... تَنْظُرُ الْخَلْقَ نِسَاءً وَرِجَالْ

... كَالْفَرَاشِ ... بُثَّ ذِي الْأَرْضِ اللَّتِي ... حَرٌّ أَوْ بَرْدٌ فَنَتْ عَنْ بَكْرَةِ ...

(٢) لَا سَمَاءً تَنْظُرُ لَا كَوْكَبَا ... لَا وُجُوداً لِلْوَرَى ... لَا مَذْهَبَا ...

غَيْرَ رَبٍّ وَاحِدٍ حَيٍّ وَدُودْ ... فَائِضِ جُودٍ وَخَلَّاقِ وُجُودْ ...

فی بیان حسد الاعیان والخدم علی العبد الخاص المقبول

(٣) قِصَّةٌ وَاحِدَةٌ صِدْقاً أَتَتْ ... أَوْ هِيَ كَذْبٌ وَبِالْخُلْفِ بَدَتْ (١)

كَيْ إِلَى الصِّدْقِ الضِّيَاءَ تَمْنَحُ ... وَبِهَا الْحِصَّةُ نَقْلاً تَصْلُحُ ...

(٤) مَلِكٌ قَدَّمَ عَبْداً مِنْ كَرَمْ ... وَلَهُ اخْتَارَ عَلَى كُلِّ الْحَشَمْ

(١) كانه يقول لا اعتبار لصدق القصة او لكذبها بل الاعتبار ان تأخذ من القصة حصة حتى تعطى القصة على صدقها ضياء اى تدل على صدقها و لا يلزم وقوعها بل المراد الاعتبار بها و الاستغراب ـ

(١) کوهها بینی شده چون پشم نرم ... نیست گشته این زمین سرد و گرم

(٢) نه سما بینی نه أختر نه وجود ... جز خدای واحد حیّ ودود

حسد بردن حشم بر آن بندهٔ خاص

(٣) یك فسانه راست آمد یا دروغ ... تا دهد مر راستی ها را فروغ

(٤) پادشاهی بنده‌أی را از کرم ... بر گزیده بود از جمله حشم

(١) اَرْبَعِينَ رَاتِبَ شَهْمٍ اَمِيرْ وَاَزَنَ رَاتِبُهُ اَلْفَ وَزِيرْ

مَا رَاَوْا وَاحِدَ عُشْرِ قَدْرِهِ .. كُلُّ مَنْ فِي الْمُلْكِ طَوْعَ اَمْرِهِ..

(٢) مِنْ كَمَالِ الْطَالِعِ السَّعْدِ وَمِنْ حُسْنِ حَظٍّ .. وَاُمُورٍ لَمْ تَبِنْ..

اَنْ هُوَ كَانَ اَيَازاً وَ الْمَلِيكْ كَانَ مَحْمُوداً لَهُ قَلَّ الشَّرِيكْ

(٣) رُوحُهُ مَعْ رُوحِهِ فِي اَصْلِهِ قَبْلَ هٰذَا الْبَدَنِ مَعْ شُغْلِهِ

كَانَ مَنْسُوباً إِلَيْهِ وَ قَرِيبْ وَ بِهِ مُتَّصِلْ .. مِثْلَ الْحَبِيبْ..

(٤) ذَاكَ مَنْ كَانَ لَهُ الْشُغْلُ بِاَنْ لَهُ صَارَ قَبْلَ اِيجَادِ الْبَدَنْ

خَلِّ عَنْ هٰذِي الْتَّاثِيرِ الْلَتِي جَدَّدَتْ حَادِثَةً بِالْخِلْقَةِ

(٥) خُصِّصَ الْعَارِفُ بِالْشُغْلِ لِاَنْ لَمْ يَكُ الْاَحْوَلَ .. وَالرَّائِي الْحَسَنْ

فَعَلَى الْزَّرْعِ الْقَدِيمِ الْاَوَّلِي كَانَ مِنْهُ الْنَّظَرُ الْفَرْدُ الْجَلِي

---

(١) جامگی او وظیفه چل امیر آن یکی قدرش ندیدی صد وزیر (١)

(٢) از کمال طالع و اقبال بخت او ایازی بود و شه محمود وقت

(٣) روح او با روح شه در اصل خویش پیش از این تن بوده هم پیوندهٔ خویش

(٤) کار آن دارد که پیش از تن بداست بگذر از آنها که نو حادث شده است

(٥) کار عارف را ست که نه احول است چشم او بر کشتهای اول است

---

(١) جامگی بجیم عربی و گاف فارسی وظیفه و رتبه است .

(١) فَالَّذِي هُمْ زَرَعُوهُ الْبَرّ كَانْ ... أَوْ شَعِيراً .. لَهُ فِي الْوَاقِعِ بِأَنْ..(١)

فَهُنَاكَ الْعَيْنُ لَيْلًا وَ نَهَارْ ... لَهُ رَهْنٌ..فِي خَفَاءٍ وَجِهَارْ..

(٢) مَالَهُ قَدْ حَمَلَ لَيْلُ الْأَزَلْ ... غَيْرُهُ لَا يُوْلِدُ كُلُّ الْحِيَلْ

وَالْخِدَاعِ مَا هِيَ إِلَّا هَوَاءْ ... فِي هَوَاءٍ.. ذَهَبَتْ طَارَتْ هَبَاءْ..

(٣) وَ مَتَى بِالْحِيَلِ الْحَسَنَةِ حِينْ ... فَرِحَ الْقَلْبِ وَ بِاللُّطْفِ يَبِينْ

مَنْ يَرَى الْحِيلَةَ لِلْحَقِّ عَلَتْ ... رَأْسُهُ بِالْفَتْكِ.. عَنْ ضِدٍّ خَلَتْ..

(٤) دَاخِلَ الْفَخِّ هُوَ وَ الْفَخُّ قَدْ ... وُضِعَ لِلصَّيْدِ.. بِالْمَكْرِ اسْتَعَدّ..

قَسَماً فِي رُوحِكَ لَا ذَا خَلَصْ ... زَمَناً مِنْهُ وَ لَا ذَاكَ مَلَصْ

---

(١) ای الذی قدروه سعیداً او شقیاً عین العارف لیلا و نهاراً مرهونة هناك ای مقیدة بجانب الازل فکلما یحدث هناك یعلمه من سر القضاء قال علی (ع) الناس یخافون من الخاتمة بحکم انما الاعمال بالخواتم و انا اخاف من الفاتحة لان الخاتمة لا تکون الا علی مقتضی الفاتحة و لهذا قال فی البیت الثانی معبراً عن الازل باللیل و عن العقبی بالنهار علی فحوی اللیالی حبالی تلد کل امر عجیب -

---

(١) آنچه کندم کاشتندش وانچه جو ... چشم او آنجاست روز وشب گرو

(٢) آنچه آبستست شب جز آن نزاد ... حیله ها و مکرها باد است باد (١)

(٣) کی شود دل خوش بحیلتهای کش ... آنکه بیند حیلت حق بر سرش

(٤) او درون دام و دامی می نهد ... جان تو نی آن جهد نی این جهد

---

(١) مراد از شب عدم است و آبستن شب کنایه از استعداد اعیان در ثبوت علمی وی است.

(١) مِأَةُ زَرْعٍ إِذَا يَنْمُو وَ إِنْ ... يَذْوِ.. أَوْ يَذْهَبْ ضِيَاعاً لَمْ يَبِنْ..

اُخِرَ الْأَمْرِ تَرَى زَرْعَ الْأَلِهْ ... يَنْمُو .. مِنْهُ الْأَمْرُ يَجْرِي وَقَضَاهْ..

(٢) فَوْقَ زَرْعِ أَوَّلٍ زَرْعاً جَدِيدْ ... زَرَعُوا.. هَلْ تَعْلَمُ الْبَاقِي الْمُفِيدْ..

كَانَ ذَا الثَّانِي الْمُزَالَ وَ الزَّهِيدْ ... كَانَ ذَاكَ الْأَوَّلَ الْبَاقِي الْوَحِيدْ

(٣) بَذْرُ ذَاكَ الْأَوَّلِ الْمُنْتَخَبْ ... ..وَالْفَرِيدُ الْكَامِلُ الْمُطَّلَبْ..(١)

بَذْرُ ذَا الثَّانِي ذَاوٍ فَاسِدُ ... مَالَهُ نَفْعٌ وَ لُطْفٌ بَائِدُ

(٤) إِرْمِ تَدْبِيرَكَ هٰذَا فِي أَمَامْ ... ذٰلِكَ الْفَرْدِ.. ابْتَغِي فِيهِ الْمَرَامْ..

هَبْكَ تَدْبِيرُكَ مِنْ تَدْبِيرِهِ ... كَانَ كُلّاً وَ عَلَى تَقْدِيرِهِ

(٥) وَجَدَ الشُّغْلَ الَّذِي الْحَقُّ الْجَلِيلْ ... لَهُ أَعْلَى.. وَلَهُ كَانَ الْخَلِيلْ..

اُخِرَ الْأَمْرِ الَّذِي فِي الْأَوَّلِ ... زَرَعَ يَنْمُو.. بِنَحْوٍ أَكْمَلِ..

---

(١) المراد من الاول التقدير الالٰهى فى الازل و من الثانى تقديرات و تدبيرات الخلق و مكرهم على نحوى : اذا حلت التقادير بطلت التدابير ـ

---

(١) گر بروید ور بریزد صد گیاه ... عاقبت برروید آن کشت اله

(٢) کشت نو کارند بر کشت نخست ... این دوم فانی است وان اول درست

(٣) تخم اول کامل و بگزیده است ... تخم ثانی فاسد و پوسیده است

(٤) افکن این تدبیر خود را پیش دوست ... گر چه تدبیرت همه تدبیر اواست

(٥) کار آن دارد که حق افراشته است ... آخر آن روید که اول کاشته است

(١) كُلُّ ما تَزْرَعُ لِلْحَقِّ الْقَدِيرْ ... إِزْرَعْ إِذْ كُنْتَ رَهِيناً وَ أَسِيرْ

لِلْحَبِيبِ يا مُحِبّ.. فَلْتَعِي.. ... لِسِواهُ أَبَداً لا تَخْشَعِ..

(٢) حَوَلَ لِصِّ النَّفْسِ وَ الشُّغْلِ لَهُ ... لا تَحِمْ.. بِالْبَيْتِ فَهُوَ السَّفَهُ..

كُلُّ ما لَمْ يَكُ شُغْلَ الْحَقِّ كَأَنْ ... عَدَماً مَحْضاً وَ كَمْ ذَلَّ وَ هَانْ

(٣) قَبْلَ أَنْ يَوْمُ الْحِسابِ يَظْهَرُ ... فِيهِ لُصُّ اللَّيْلِ جَهْراً يُشْهَرُ

فِي أَمامِ مالِكِ الْمُلْكِ الْقَدِيرْ ... مَنْ هُوَ لا غَيْرَ لِلْعانِي النَّصِيرْ..

(٤) فَبِتَدْبِيرٍ وَ فَنٍّ سَرَقا ... لِلْمَتاعِ بَتَّةً وَ انْطَلَقا

وَ عَلَى عاتِقِهِ يَوْمَ الْحِسابْ ... بَقِيَ.. وَ الْحُكْمُ أَنْواعُ الْعَذابْ..

(٥) مِأَةُ الْآلافِ عَقْلٍ يَنْهَضُونْ ... جَمْعاً الْحُكْمَ عَلَيْهِ يَرْفُضُونْ

كَيْ يَفُكَّ آخِرٍ هُمْ يَضَعُونْ ... لَهُ .. وَ التَّقْدِيرَ عَنْهُ يَمْنَعُونْ..

(٦) فَخْمُهُمْ هُمْ يَجِدُونَ أَكْثَرا ... قُوَّةً لا غَيْرَ أَسْمَى أَثَرا

وَمَعَ الرِّيحِ مَتَى وَاهِي الْحَشِيشْ ... يَقْدِرُ الْقُوَّةَ يَبْدِي أَوْ يَعِيشْ

---

(١) هر چه کاری از برای حق بکار ... چون اسیر دوستی ای دوست دار

(٢) گرد نفس دزد و کار او مپیچ ... هر چه آن نی کار حق هیچ است هیچ

(٣) پیش از آنکه روز دین پیدا شود ... نزد مالك دزد شب رسوا شود

(٤) رخت دزدیده بتدبیر و فنش ... ماند روز داوری بر گردنش

(٥) صد هزاران عقل با هم بر جهند ... تا بغیر دام او را می نهند

(٦) دام خود را سخت تر یابند و بس ... کی نماید قوتی با باد خس

(١) لَوْ تَقُولُ لِلْوُجُودِ الْفَائِدَهْ ... مَا هِيَ كَانَتْ أَلَيْهِ عَائِدَهْ

يَا عَنُودُ فِي سُؤَالٍ لَكَ هَلْ ... تَجِدُ فَائِدَةً مَا ذَا حَصَلْ

(٢) وَ إِذَا هٰذَا السُّؤَالُ مَا وَجَدْ ... أَبَداً فَائِدَةَ النَّفْعِ فَقَدْ

فَلِمَ اسْمَعُ ذَا أَوْ اصْطَفِيهْ ... عَبَثاً مِنْ دُونِ نَفْعٍ عَادَ فِيهْ..

(٣) وَالسُّؤَالُ لَكَ كَمْ مِنْ فَائِدَهْ ... لَوْ يَضُمُّ وَ إِلَيْكَ عَائِدَهْ

فَإِذَا هٰذِي الدُّنَا كَيْفَ غَدَتْ ... مَا لَهَا فَائِدَةٌ .. صِفْراً بَدَتْ..

(٤) وَ الدُّنَا مِنْ جِهَةٍ لَوْ مَا لَهَا ... أَبَداً فَائِدَةً بَانَتْ بِهَا

مِنْ جِهَاتٍ أُخَرٍ بِالْفَائِدَهْ ... مُلِئَتْ دَوْمًا إِلَيْهَا عَائِدَهْ

(٥) فَلَكَ الْفَائِدَةُ إِنْ لِي أَبَدْ ... لَمْ تَكُ فَائِدَةً عِنْدِي تُعَدْ

إِذْ لَكَ الْفَائِدَةَ حِيناً تَصِيرْ ... لَا تَقِفْ عَنْهَا بِهَا النَّفْعُ الْكَثِيرْ

(٦) لِجَمَالِ يُوسُفٍ فِي ذِي الدُّنَا ... وَ الْمَلَا فَائِدَةً جَلَّتْ ثَنَا

هَبْ عَلَى إِخْوَانِهِ كَانَ الْعَبَثْ ... زَائِداً.. وَالْكُلُّ مِنْهُ مَا اكْتَرَثْ..

---

(١) گر تو گوئی فائده هستی چه بود ... در سؤالت فائده هست ای عنود

(٢) گر ندارد این سؤالت فائده ... چه شنوم آنرا عبث بی عائده

(٣) گر سؤالت را بسی فائده ها ست ... پس جهان بی فائده آخر چرا است

(٤) ور جهان ازیك جهت بی فائده است ... از جهت های دگر بر عائده است

(٥) فایده تو گر مرا فائده نیست ... مر ترا چون فایده از وی مأیست

(٦) حسن یوسف عالمی را فائده ... گر چه بر اخوان عبث بد زائده

(١) وَ كَذَا لَحْنُ لِدَاوُدٍ نُسِبْ ... مَنْ بِهِ الْعَالَمُ مِنْ لُطْفٍ طَرِبْ

فَلَدَى الْمَحْرُومِ وَالْمُنْكِرِ كَانْ ... مِثْلَ صَوْتِ الْخَشَبِ فِي الرِّيحِ بَانْ (١)

(٢) إِنَّ مَاءَ النِّيلِ مَنْ مَاءَ الْحَيَاتْ ... فَاقَ بِاللَّذَةِ ... أَرْبَى بِالصِّفَاتْ

فَعَلَى الْقِبْطِيِّ قَدْ كَانَ الدَّمَا ... أَنْكَرَ الْحَقَّ ... وَ مَاتَ نَدَمَا

(٣) وَ لَدَى الْمُؤْمِنِ قَدْ كَانَ الْمَمَاتْ ... فِي سَبِيلِ اللهِ عِزّاً وَ حَيَاتْ

وَ لَدَى مَنْ نَافَقَ الْمَوْتَ الزُّؤَامْ ... وَ الْبَلَا كَانَ وَ نَقْصاً لِلْمَرَامْ

(٤) فِي الدُّنَا قُلْ لِيَ أَيُّ نِعْمَةٍ ... مَنْ بِهَا مَا حُرِمَتْ مِنْ أُمَّةٍ

(٥) فَلِثَوْرٍ وَ حِمَارٍ قَرِدٍ ... مَا هِيَ الْفَائِدَةُ بِالسُّكَّرِ

كُلُّ رُوحٍ وُجِدَ قُوتٌ لَهَا ... غَيْرَ قُوتِ أُخْرَةٍ خُصَّ بِهَا

---

(١) نسخة ثانية ـ مثل صوت الخشب ـ

---

(١) لحن داودی چنان محبوب بود ... لیک بر محروم بانگ چوب بود

(٢) آب نیل از آب حیوان بد فزون ... لیك بر قبطی منکر بود خون

(٣) هست بر مؤمن شهیدی زندگی ... بر منافق مردنست و ژندگی (١)

(٤) چیست در عالم بگو یك نعمتی ... که نه محروم ماند از وی اُمتی

(٥) گاو و خر را فائده چه از شکر ... هست هر جانرا یکی قوت دگر

(١) ژندگی بمعنی ژنده‌است که خرقه کهنه‌وپاره باشد ونیز بمعنی پیربزرگ ومهیب آمده‌است.

(١) لٰكِنْ إِنْ كَانَ لَهُ ذَا الْقُوتُ حِينْ ... عَارِضِيّاً .. عَنْهُ يَنْأَى وَ يَبِينْ..

فَلَهُ النُّصْحُ يَكُونُ رَائِضَا ... .. وَ يُزِيلُ عَنْهُ ذَاكَ الْعَارِضَا..(١)

(٢) مِثْلَ مَنْ لِلطِّينِ حُبٌّ مِنْ مَرَضْ ... وَ .. لَهُ أَكْلُهُ قَدْ كَانَ الْغَرَضْ..

هَبْهُ خَالَ أَنَّهُ الْقُوتُ مُدَامْ ... لَهُ كَانَ .. وَ بِهِ ازْدَادَ غَرَامْ..

(٣) قُوتَهُ الْأَصْلِيَّ بِالنِّسْيَانِ قَدْ ... .. تَرَكَ مَا وَجَدَ مِنْهُ فَقَدْ..

وَجْهَهُ الْوَجْهَ إِلَى قُوتِ الْمَرَضْ ... .. وَلَهُ الطِّينُ وَ لَا غَيْرُ الْغَرَضْ..

(٤) تَرَكَ الْحُلْوَ وَ سَمّاً أَكَلَا ... وَ لِقُوتِ الْمَرَضِ إِذْ حَصَلَا

ظَنَّهُ كَالدُّهْنِ لُطْفاً بِالْأَثَرْ ... .. وَهُوَ وِزْرٌ وَ عَذَابٌ وَ سَقَرْ..

(٥) أَنَّ نُورَ اللهِ كَانَ لِلْبَشَرْ ... قُوتَهُ الْأَصْلِيَّ وَ السَّامِي الْأَثَرْ

أَفَلَا يَعْلَمُ قُوتَ الْحَيَوَانْ ... لَهُ مَا لَائِقٌ .. دَنِّي قَدْراً وَهَانْ..

---

(١) كانه يقول اهل السعادة اذا وقع فى الفسق فالنصيحة تجعله رائضا و الرياضة هى اطاعته و رضاؤه بالامور الشرعية فهو كان حروناً لا ينقاد الى الامور الشرعية والنصيحة ساقته الى الرياضة و صارت له طريقاً مستقيماً ـ

---

(١) ليك گر آن قوت بروی عارضی است ... پس نصیحت کردن اورا رائضی است

(٢) چون کسی کو از مرض گل داشت دوست ... گرچه پند ارد که او خود قوت اوست

(٣) قوت اصلی را فراموش کرده است ... روی در قوت مرض آورده است

(٤) نوش را بگذاشته سم خورده است ... قوت علت همچو چربش کرده است (١)

(٥) قوت اصلیّ بشر نور خداست ... قوت حیوانی مر اورا ناسزاست

---

(١) نسخه دوم ـ همچو جوبش کرده است.

(١) لٰكِنِ الْقَلْبُ لَهُ مِنْ مَرَضٍ عَمِدَ دَوْماً لِهٰذَا الْغَرَضِ

اَنْ لِهٰذَا الْمَاءِ وَ الطِّينِ الْقَذِرْ يَأْكُلُ يَوْماً وَ لَيْلَا مَا حَذِرْ

(٢) وَجْهُهُ اَصْفَرُ مُدَاماً وَ الْقَدَمْ ضَعُفَ وَ الْقَلْبُ خَفَّ لِلسَّقَمْ

اَيْنَ لَا اَيْنَ .. وَ هَلْ فِيهِ تَشُكّ.. مِنْ غَذَاءٍ وَالسَّمَا ذَاتِ الْحُبُكْ (١)

(٣) لِخَوَاصِ الدَّوْلَةِ ذَاكَ الْغَذَاءْ اَلْاٰلِهِيُّ .. وَ سُكَّانِ السَّمَاءْ ..

لَا لِحُلْقُومٍ وَ اَيِّ آلَةِ اَكْلُهُ .. مَا اُعْوِزَ فِي حَالَةِ ..

(٤) فَغَذَاءُ الشَّمْسِ مِنْ عَرْشِ السَّمَا كَانَ.. وَ النُّورِ الَّذِي النُّورَ سَمَى..

وَ غَذَاءُ الْحَاسِدِ وَ اِبْلِيسَ كَانْ خِسَّةٌ بِالْقَدْرِ لِلْفَرْشِ الدُّخَانْ

---

(١) اى القوت الناشى فى الطين هواين من القوت النورانى اللذى فسى (و السماء ذات الحبك انكم لفى قول مختلف يؤفك عنه من افك) ـ الاية فى سورة الذاريات ـ

---

(١) ليك از علت در اين أفتاد دل كه خورداوروزوشب زين آب و گل

(٢) روى زرد و پاى سست ودل سبك كو غذاى و السما ذات الحبك (١)

(٣) آن غذاى خاصگان دولت است خوردن او بى گلو و آلت است

(٤) شد غذاى آفتاب از نور عرش مر حسود و ديو را از دود فرش (٢)

---

(١) در شرح بحرالعلوم صفحه ٨٧ گفته مراداز سما در اين آيه علوم الهيه است واز حبك راههاى انهاست يعنى كسيكه در تلذذات قوت حيوانى روى آورده است در مجالس خاصان حق نميتواند نشست و بنظر نگارنده اينگونه نگارشات تكلف محض است كه بهيچ وجه مراد مولانا نبوده است . (٢) مراد از آفتاب انبيا و اولياء ست ـ

(١) فِي الشَّهِيدِينَ الْإِلٰهُ يُرْزَقُونْ ... فَرِحِينَ قَالَ .. دَوْماً يُنْعَمُونْ..(١)

ذَا الْغَذَاءُ لَا فَمٌ لَا طَبَقْ ... لَهُ .. نُورٌ أَصْلُهُ مُؤْتَلِقْ.

(٢) يَتَغَذَّى الْقَلْبُ مِنْ كُلِّ حَبِيبْ ... وَ كَذَاكَ الْقَلْبُ لِلْفَرْدِ اللَّبِيبْ

يَذْهَبُ مِنْ كُلِّ عِلْمٍ بِالصَّفَاءْ ... . وَ بِهِ يَزْدَادُ لُطْفاً وَ بَهَاءْ..

(٣) كُلُّ إِنْسَانٍ لَهُ الصُّورَةُ قَدْ ... حَكَتِ الْكَاسَ .. وَضَاهَتْهُ بِجَدْ ..

وَ مِنَ الْمَعْنَى لَهُ الْعَيْنُ غَدَتْ ... تَنْظُرُ حَسَّاسَةً أَنَّى بَدَتْ

(٤) مِنْ لِقَاءِ كُلِّ شَخْصٍ وَ الْوِصَالْ ... تَأْكُلُ شَيْئاً وَ مَطْلُوباً تَنَالْ

مِنْ قِرَانِ كُلِّ مِثْلٍ وَ قَرِينْ ... تَأْخُذُ شَيْئاً .. وَ فِي حَالٍ تَبِينْ.

(٥) وَ إِذَا مَا نَجْمَةٌ كَانَتْ قَرِينْ ... نَجْمَةٍ أُخْرَى زَمَاناً فَيَقِينْ

لِكِلَا الْإِثْنَيْنِ مَا رَاقَ وَلَدْ ... أَثَرٌ مِنْ نَحْسٍ أَوْ سَعْدٍ أَعَدْ

---

(١) الاية فی سورة آل عمران- و لا تحسبن الذين قتلوا فی سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون-

---

(١) در شهیدان یرزقون فرمود حق ... آن غذا را نه دهان و نه طبق

(٢) دل ز هر یاری غذائی میخورد ... دل ز هر علمی صفائی میبرد

(٣) صورت هر آدمی چون کاسه است ... چشم از معنی او حسّاسه است (١)

(٤) از لقای هر کسی چیزی خوری ... از قران هر قرین چیزی بری

(٥) چون ستاره با ستاره شد قرین ... لایق هر دو اثر زاید یقین

---

(١) مراد از چشم چشم دل عارف است و معنی ان بمناسبت ابیات پیشین آنست که صورت هر انسانی مانند کاسه پر از طعام معنوی میباشد که در آن همگی اسماء و صفات ذات نمایان است و تنها چشم دل عارف از آن طعام معنوی که در آن کاسه است حساسه و بیننده است.

(١) مِنْ قِرانِ الرَّجُلِ وَالْمَرْأَةِ وَلَدَ ذَا الْبَشَرَ بِالْمَرَّةِ(١)

مِنْ قِرانِ لِلْحَدِيدِ وَ الْحَجَرْ وَلَدَ ذَاالْبَرْقَ اَيْضاً وَالشَّرَرْ

(٢) مِنْ قِرانِ لِلتُّرابِ وَ الْمَطَرْ تَنْمُوا اَثْمارٌ رِياحِينٌ خُضَرْ

(٣) مِنْ قِرانِ لِلرِياضِ وَ الزَّهَرْ مَعْ إِنْسانٍ بِغَمٍّ وَ كَدَرْ

وُلِدَ لِلْقَلْبِ طِيبٌ وَ هَنا .. وَ سُرُورٌ مُذْهِبٌ عَنْهُ الْعَنا..

(٤) مِنْ قِرانِ لِلْهَنا مَعْ رَوْحِنا وَلَدَ الْاِحْسانُ وَ اللُّطْفُ لَنا

(٥) تَقْبَلُ اَجْسامُنا الْاَكْلَ إِذا ما تَفَرَّجْنا وَلَمْ نَلْقَ اَذى

وَ لَنا مِنْ ذَا الْمُرادُ حَصَلا .. وَ بِهِ حِيناً سَعِدْنا عَمَلا..

(٦) فَاحْمِرارُ الْوَجْهِ كانَ مِنْ قِرانْ لِلدَّمِ بِالدَمِ وَ الْوَصْلِ زَمانْ(٢)

وَ الدَّمُ مِنْ وَهَجِ الشَّمْسِ غَدا اَحْمَرَ صافِي بِاللُّطْفِ بَدا

---

(١) نسخة ثانية ـ عن بكرة ـ (١) كانه يقول النورانية و الصفاء تحصل من غذاء الطاعات و الرياضات و يصل من شمس الحقيقه احمرار الوجه فان الفرس يقولون للذى يؤدى خدمته من غير قصور و يضع كل شيئى موضعه (سرخ روى شد و سرخ روى‌يافت) اى صار احمر الوجه او لقى حمرة الوجه و يقولون للذى يخجل (سرخ روى شد) النهج ـ

---

(١) از قران مرد و زن زايد بشر وز قران سنگ و آهن هم شرر

(٢) وز قران خاك با بارانها ميوه ها و سبزه ها ريحانها

(٣) از قران سبزه ها با آدمى دلخوشى و بى غمى و خرمى

(٤) وز قران خرمى با جان ما مى بزايد خوبى و احسانها

(٥) قابل خوردن شود أجسام ما چون بر آيد از تفرج كام ما

(٦) سرخ روئى از قران خون بود خون‌هم‌ازخورشيدخوش گلگون‌شود

(١) أَحْسَنُ الْأَلْوَانِ لَوْنٌ أَحْمَرُ هُوَ مِنْ شَمْسٍ وَ مِنْهَا يَظْهَرُ

(٢) كُلُّ أَرْضٍ قُرِنَتْ مَعْ زُحَلِ سَبْخَةٌ عَادَتْ بِغَيْرِ عَمَلِ

وَ لِزَرْعٍ بَعْدَ مَا صَارَتْ مَحَلْ ..لَا وَلَا فِي خَصْبِهَا أَدْنَى أَمَلْ..

(٣) لِاتِّفَاقٍ أَتَتِ الْقُوَّةُ فِي فِعْلٍ .. الْجِنْسُ لِلْجِنْسِ يَصْطَفِي..

كَقِرَانٍ مُسْتَمِرٍّ وَ وِفَاقْ كَانَ مِنْ إِبْلِيسَ مَعْ أَهْلِ النِّفَاقْ

(٤) ذِي الْمَعَانِي الشَّامِخَاتُ كُنَّ مِنْ تَاسِعِ الْأَفْلَاكِ ..سِرّاً لَمْ تَبِنْ..

مَا لَهَا مِنْ طِمْطِرَاقٍ بِالْكَلَامْ ..عَظُمَتْ جَلَّتْ لَهَا الْمَعْنَى مُقَامْ..(١)

---

(١) الطاق ما لطف من الابنية استعاره هنا للمكان و المقام و طرم بضم الطاء هو بيت الشعر و المراد منهما الطمطراق و العظمة و الحشمة - نسخة ثانية - عظمت بالقدر جلت بالمقام -

---

(١) بهترین رنگها سرخی بود وان ز خورشیداست وازوی میرسد

(٢) هر زمینی کو قرین شد با زحل شوره گشت و کشت را نبود محل

(٣) قوت اندر فعل آید ز اتفاق چون قران دیو با اهل نفاق (١)

(٤) این معانی راست از چرخ نهم بی همه طاق و طرم طاق وطرم

---

(١) یعنی آنچه که بالقوه است از کمال در فعل می آید از اتفاق چنانچه از اتفاق شیطان با قرین خود نفاق پیدا میشود .

(١) عالَمُ الخَلْقِ بِهِ ذا الطِّمْطِراقْ ... مُسْتَعارٌ.. فِي زَوالٍ وَ افْتِراقْ..

طِمْطِراقُ عالَمِ الأَمْرِ أَبَدْ ... كانَ ذاتِيّاً .. مِنَ الحَيِّ الأَحَدْ..

(٢) كَمْ هُمُ لِلطِّمْطِراقِ سَحَبُوا ... ذَلَّاً .. الْعُمْرَ بِهِ كَمْ رَغِبُوا ..

بِرَجاءِ الْعِزِّ فِي الذُّلِّ هُمُ ... نُعِمُوا حالاً وَ طابَ لَهُمُ

(٣) بِرَجاءِ الْعِزِّ أَيّاماً قِلالْ ... عَشْرَةً لُبّاً أَضاعَتْ وَ خَيالْ

صَيَّرَتْ كَالْمِغْزَلِ الْجِيدَ لَها ... ..مِنْ عَناءٍ وَ أَسىً لَمْ بِها..

(٤) كَيْفَ هُمْ مِنّيَ لَمْ يَأْتُوا هُنا ... فَبِذا الْعِزُّ الْكَثِيرُ وَ الْهَنا

أَنا شَمْسٌ نَوَّرَتْ كُلَّ النُّفُوسْ ... .. وَبِها الْأَرْواحُ تَجْلى وَالنُّفُوسْ..

(٥) مَشْرِقُ ذِي الشَّمْسِ بُرْجٌ عابِسٌ ... ..لَوْنُهُ كَالْقِيرِ داجٍ دامِسٌ..

شَمْسُنا بِالنُّورِ مِنْ كُلِّ الْبُرُوجْ ... خَرَجَتْ..فِي نُورِها جَلَّتْ عُرُوجْ..

---

(١) خلق را طاق و طرم عاریتی است ... امر را طاق و طرم ماهیتی است

(٢) از پی طاق و طرم خواری کشند ... بر امید عز در خواری خوشند

(٣) بر امید عز ده روزه خدوك ... گردن خود کرده‌اند ازغم چودوك

(٤) چون نمی آیند اینجا که منم ... کاندرین عز آفتاب روشنم

(٥) مشرق خورشید برج قیر گون ... آفتاب ما ز مشرقها برون

(١) فَلَهُ الْمَشْرِقُ مِنْ ذَرَّاتِهِ ... كَانَ بِالنِّسْبَةِ إِذْ فِي ذَاتِهِ(١)

لَا يَكُونُ عَالِياً أَوْ سَافِلاً ... كُلَّ آنٍ كَانَ بُرْجاً نَازِلاً ..

(٢) نَحْنُ مِنْ خَلْفاً بَقِينَا رُتَباً ... وَ لَنَا الذَّرَّاتِ أَعْطَوْا لَقَباً

فَبِذَيْنِ الْعَالَمَيْنِ فِي الذُّرَى ... نَحْنُ شَمْسٌ مَالَهَا ظِلٌّ يُرَى

(٣) مَعَ ذَا أَيْضاً أَدُورُ عَجَباً ... دَوْرَ ذِي الشَّمْسِ وَ هَذَا السَّبَبَا

أَجِدُ أَيْضاً مِنَ الشَّمْسِ الَّتِي ... كُلَّ شَمْسٍ نَوَّرَتْ بِالرِّفْعَةِ(٢)

(٤) شَمْسُ بِالْأَسْبَابِ كُلِّ وَ الْعِلَلْ ... وَقَفٌ وَ اطَّلَعَ مُنْذُ الْأَزَلْ

مَا مِنَ الْأَسْبَابِ حَبْلٌ قُطِعَا ... مِنْهُ أَيْضاً .. وَ إِلَيْهِ رَجَعَا ..

(٥) مِأَةَ الْآفِ أَلْفِ مَرَّةٍ ... قَدْ قَطَعْتُ أَمَلِي بِالْمَرَّةِ

أَنَا مِمَّنْ أَقْطَعُ صَدَّقْتُمُ ... ذَاكَ مِنْ شَمْسٍ بِذَا أَيْقَنْتُمُ

---

(١) اى ان مشرق الحضرة بالنسبة لذراته اى لمخلوقاته مشرق ليس كمشرق الشمس الظاهرة لان ذاته العلية لم تأت علواً و لم تصر سفلا كالشمس الظاهرة فان شمس الحقيقة منزهة عن الطلوع و الغروب - (٢) نسخة ثانية - بالطلعة -

---

(١) مشرق او نسبت ذرات او ... نی بر آمد نی فروشد ذات او

(٢) ماکه وایس مانده ذرات وییم ... در دو عالم آفتاب بی فییم

(٣) باز گرد شمس می گردم عجب ... هم ز فر شمس باشد این سبب

(٤) شمس باشد بر سببها مطلع ... هم از او حبل سببها منقطع

(٥) صد هزاران بار ببریدم أمید ... از که از شمس این شما باور کنید (١)

---

(١) بیشتربن شراح بر آنند که استفهام در این بیت انکاری است یعنی باور نکنید بریدن امید از من -

(١) لا تُصدِّقْ أنّت عَنْ شَمْسٍ أنا ... أصبِرُ .. لا أنظُرُ مِنها السَّنا..(١)

لا ولا أنا عَنِ الماءِ السَّمَكْ ... يَصبِرُ .. لو لا هُما الكُلُّ هَلَكْ..

(٢) وَ إذا أيأسُ يأسِي يا جَميلْ ... عَيْنُ صُنعِ الشَّمسِ وَاللُّطفِ الجَزيلْ

(٣) كَيْفَ عَيْنُ الصُّنعِ مِمَّنْ صَنَعا ... قُطِعَ بِالذّاتِ .. أصلًا مُنعِا..(٢)

كَيْفَ مِنْ غَيرِ وُجُودٍ يَرتَعُ ... أنا المَوجُودُ .. ذا مُمتَنِعُ ..

(٤) كُلُّ مَوجُودٍ بِذِي الرَّوضَةِ لا ... ما سِواها يَرتَعُ مِنْ ذا المَلا

هَبْ بُراقًا أوْ جَوادًا عَرَبِي ... أوْ حَميرًا هِيَ بِالذّاتِ أحسِبِ (٣)

(٥) غَيرَ أنَّ الفَرَسَ العَمْيا اللَّتي ... مِنْ عَمًى تَرعَى لَطيفَ الرَّوضَةِ

لا تَرَى مَردُودَةً مِنْ ذا غَدَتْ ... ..إذْ لِذاكَ اللُّطفِ أنّا ما اهتَدَتْ..

---

(١) نسخة ثانية ـ منه السنا ـ (٢) اى لما علمت ان الانقطاع الجسمانى لايمنع الانقطاع الروحانى لكون عين الصنع لا ينقطع عن نفس الصانع اصلا و ابداً وكيف يأخذ الفيض ممكن الوجود من غير الموجود لانه لا يمكن الانتفاع من العدم فان الرازق هوالله تعالى ـ (٣) اى ان كان صالح السيرة و مقبول الصفة مثل براق الجنة و الفرس العربى او ان كان سكران الشهوات كالحمير اى ان كان طالعاً جملتهم يأخذون من هذه المرتبة حصة و يحصلون ذوقاً ـ

---

(١) تو مرا باور مكن كز آفتاب ... صبر دارم من و يا ماهى ز آب

(٢) ور شوم نوميد نوميدى من ... عين صنع آفتابست اى حسن

(٣) عين صنع از نفس صانع چون برد ... عين هست از غير هستى چون چرد (١)

(٤) جمله هستى ها از اين روضه چرند ... گر براق و تازيان يا خود خرند

(٥) ليك اسب كور كورانه چرد ... مى نه بيند روضه را زآنست رد

---

(١) مراد از صنع مصنوع ـ

(١) مَنْ لِذَا الْبَحْرِ جَمِيعُ الْحَرَكَاتْ ... فِي الْوُجُودِ مَا رَأَى وَالْمُمْكِنَاتْ

وَجْهُهُ وَجْهٌ فِي كُلِّ نَفَسْ ... نَحْوَ مِحْرَابٍ جَدِيدٍ وَالْتَمَسْ

(٢) هُوَ مَاءٌ مَالِحٌ دَوْماً شَرِبْ ... لِضَلَالٍ فِيهِ مِنْ بَحْرٍ عَذِبْ (١)

شَرِبَ حَتَّى لَهُ الْمَاءُ الْأُجَاجْ ... صَيَّرَ الْأَعْمَى.. وَمَعْلُولَ الْمِزَاجْ..

(٣) لَهُ قَالَ الْبَحْرُ مِنْ مَائِي اشْرَبِ ... بِالْيَدِ الْيُمْنَى مِرَاراً وَ اطْلُبِ

أَيُّهَا الْأَعْمَى لِكَيْ تَلْقَى الْبَصَرْ ... .. وَ بِذَا الْفَوْزَ تَوَافِي وَالظَّفَرْ ..

(٤) وَالْيَدُ الْيُمْنَى هِيَ الظَّنُّ الصَّحِيحْ ... ..مَنْ هُوَ يَدْرِي الْمَلِيحَ وَالْقَبِيحْ..

مِمَّ جَاءَ .. فَهُوَ عِلْمُ الْيَقِينْ .. ... مَا خَفَى عَنْكَ لَهُ عَيْناً يَبِينْ..

(٥) هَا هُوَ مَنْ دَوَّرَ الرَّمْحَ حَضَرْ ... مِنْكَ يَا رُمْحُ وَ أَنْتَ بِالْأَثَرْ (٢)

تَارَةً مُعْتَدِلًا أُخْرَى تَصِيرْ ... أَعْوَجاً فِي حُكْمِهِ أَنَّى يُدِيرْ

---

(١) لما عبر عن مرتبة الالوهية بالروضة شرع معبراً عنها بالبحر - (٢) اى يا غافل عن الفاعل الحقيقى انت فى يد قدرة الفاعل الحقيقى مثل الرمح مدوره و مقلبه موجود و هو الله تعالى فيا ربانى انت رمح الوجود الانسانى تارة تكون مستقيماً و تارة معوجاً فاعلم ان المتصرف فيك هوالله تعالى -

---

(٢) وانكه گردشها از اين دريا نديد ... هر دم آرد رو بمحراب جديد (١)

(٢) اوز بحر عذب آب شور خورد ... تا كه آب شور او را كور كرد

(٣) بحر ميگويد بدست راست خور ... زاب من اى كور تا يابى بصر

(٤) هست دست راست اينجا ظن راست ... كو بداند نيك وبد را از كجا است

(٥) نيزه گردانى است اى نيزه كه تو ... راست مى گردى گهى گاهى دوتو

---

(١) رو آوردن بمحراب جديد كنايت است ازاينكه توجه بغير حق دارد -

(١) فَلِشَمْسِ الدِّينِ مِنْ عِشْقٍ بِنا ... وَ غَرامٍ نَحْنُ لا ظُفْرَ لَنا

وَ إِذا لَمْ يَكُ هٰذا واقِيا ... نَحْنُ ذا الْأَعْمى نُعِيدُ الرَّائِيا

(٢) يا ضِياءَ الْحَقِّ مِصْباحَ الْهُدىٰ ... وَ حُسامَ الدِّينِ قَتّالَ الْعِدا

داوِهِ رَغْماً عَلىٰ أَنْفِ الْحَسُودْ ... عَجَلاً ـ أَنْتَ أَزِلْ عَنْهُ الْقُيُودْ ..

(٣) تُوتِيا ءُ الْكِبْرِياءِ عَجِلْ ... فِعْلُهُ اخْتَصَّ بِهِ ذا الْعَمَلْ (١)

أَنَّ دَواءَ ظُلْمَةِ الْخَصْمِ الْأَلَدْ ... وَ الْعِلاجَ كانَ يُجْلِي ما وَجَدْ

(٤) ذاكَ مَنْ لَوْ فَوْقَ عَيْنِ مَنْ عَمىٰ ... مِأَةَ عامٍ بِهِ الْغَيُّ نَمىٰ

لِظَلامِ مِأَةِ عامٍ يَزُولْ ... عَنْهُ بِالْبِتِّ مِنَ اللُّطْفِ الْجَزِيلْ

(٥) جُمْلَةَ الْعُمْيانِ داوِ يا قَمَرْ ... يا غِراسَ الثَّمَرِ انْثُرْ لِلثَّمَرْ

(٦) جُمْلَةَ الْعُمْيانِ غَيْرَ مَنْ حَسَدْ ... داوِ فَهْوَ لَكَ جَرٌّ بِالْحَسَدْ

---

(١) ان كحل الكبرياء عجل ـ

---

(١) ما ز عشق شمس دین بی ناخنیم ... ورنه ما آن کور را بینا کنیم

(٢) هان ضیاء الحق حسام الدین تو زود ... داروش کن کوری چشم حسود

(٣) توتیای کبریای تیز فعل ... داروی ظلمت کش است استیزه فعل

(٤) انکه گر بر چشم اعمی بر زند ... ظلمت صد ساله را زو بر کند

(٥) جمله کوران را دوا کن ای قمر ... ای نهال میوه دار افشان ثمر

(٦) جمله کوران را دوا کن جز حسود ... کز حسودی بر تو می آرد جحود

(١) اَلْجُحُودَ هَبْ اَنَا ذَاكَ الْحَسُودْ — لَكَ كُنْتَ اَبْخَلْ وَ اِيَّاكَ تَجُودْ

اَبَداً بِالرُّوحِ لِي حَتَّى اَنَا — اَسْحَبُ الرُّوحَ .. كَذَا اَلْقَى الْفَنَا..

(٢) مَنْ غَدَى الْحَاسِدُ لِلشَّمْسِ الْضَّرِيرْ — عَنْ وُجُودِ الشَّمْسِ بِالْقَهْرِ يَصِيرْ

(٣) اٰهِ الْعِلَّةَ فَانْظُرْهَا وَمَا — مِنْ دَوَاءٍ هُوَ رَهْنٌ لِلْعَمَى

هَا هُوَ فِي قَعْرِ بِئْرٍ لِلْاَبَدْ — وَقَعَ لَمْ يُنْجِهِ كُلُّ اَحَدْ

(٤) نَفْيُ شَمْسِ الْاَزَلِ كَانَ الْغَرَضْ — لَهُ يَاْتِي وَ مَتَى حِيناً عَرَضْ

ذَا الْمَرَامَ لَهُ قُلْ اَنَّى وَجَدْ — حَاسِدٌ لُبَّهُ وَ الرُّشْدَ فَقَدْ

فی بیان وقوع البازی فی وسط البوم فی الخرابات

(٥) ذٰلِكَ الْبَازِي الَّذِي قَدْ رَجَعَا — لِلْمَلِيكِ وَ اِلَيْهِ هَرَعَا

بَازِيَاً اَعْمَى يَكُونُ مِنْ غَفَلْ — وَ الطَّرِيقَ الرَّحْبَ لِلْمَلِكِ جَهَلْ (١)

---

(١) اراد بالملك و السلطان حضرة الخالق تعالى و اراد بالبازى الانبياء و الاولياء وقعوا فى خرابات الدنيا لاجل المصلحة ثم رجعوا لساعد القدرة الالهية و اراد بالبازى الاعمى اهل الغفلة و الضلالة —

---

(١) مر حسودت را اگر چه آن منم — جان مده تا همچنین جان میکنم

(٢) انکه او باشد حسود آفتاب — کور میگردد ز بود آفتاب

(٣) اینت درد بی دوا کوراست آه — اینت افتاده ابد در قعر چاه

(٤) نفی خورشید أزل بایست او — کی بر آید این مراد او بگو

گرفتار شدن باز میان جغدان بویرانه

(٥) باز آن باشد که باز آید بشاه — باز کوراست انکه او گم کرده راه

(١) ذٰالِكَ الْبٰازِي عَلَى الْبُوْمِ وَقَعْ ... فِي الْخَرٰابٰاتِ مَعَ الْبُوْمِ اجْتَمَعْ

وَ الطَّرِيقَ ضَيَّعَ فَوْقَ الْخَرٰابْ ... وَقَعَ .. صٰارَ لِحُزْنٍ وَ عَذٰابْ..

(٢) كُلُّهُ نُوْرٌ وَ مِنْ نُوْرِ الرِّضٰا ... لٰكِنْ أَعْمٰاهُ الْأَمِيْرُ لِلْقَضٰا

(٣) بِالتُّرٰابِ فَوْقَ عَيْنَيْهِ ضَرَبْ ... عَنْ طَرِيقٍ نَكَّبَ عَكْسًا ذَهَبْ (١)

فِي الْخَرٰابٰاتِ وَ بَيْنَ الْبُوْمِ قَدْ ... أَوْدَعَ ذَا الْبٰازِيَ .. الشَّهْمَ الْأَسَدْ..

(٤) زٰادَ هٰذٰا أَنْ عَلَى رَأْسِهِ كَمْ ... ضَرَبَ الْبُوْمُ .. لَهُ جَرَّ الْأَلَمْ..

مِنْهُ رِيشًا وَ جَنٰاحًا كَمْ صَفَى ... قَلَعُوْا .. أَوْ لَوْهُ صَدًّا وَ جَفٰا..

(٥) وَقَعَتْ وَ لَوْلَةٌ فِي الْبُوْمِ أَنْ ... أَصْحُوا ذَا الْبٰازِيَ الْخَدُوْعَ ذُوْ الْفِتَنْ

جٰاءَ حَتَّى يَأْخُذَ أَوْ كَأَنَّنٰا ... .. يَمْلِكُ فِي مَكْرِهِ أَوْطَأَنَّنٰا..

(٦) كَكِلٰابِ الْقَرْيَةِ مِنْ غَضَبِ ... كَأَنَّ أَوْ حِقْدٍ بِهٰا مُلْتَهِبِ

مَزَّقَتْ مَرْقَعَةَ ذَاكَ الْغَرِيْبْ ... .. مَنْ عَنِ الْأَوْطٰانِ غٰابَ وَالْحَبِيْبْ..

---

(١) اى ضرب على عين بصيرته تراب بشريته و اخرجه عن الطريق المستقيم فعدل عن رؤية الحقيقة ـ

---

(١) باز در ویران بر جغدان فتاد ... راهرا گم کرد و در ویران فتاد

(٢) او همه نور است از نور رضا ... لیك کورش کرد سرهنگ قضا

(٣) خاك در چشمش زد و از راه برد ... در میان جغد و ویرانش سپرد

(٤) بر سری جغدانش بر سر میزنند ... پرّ و بال نازنینش می کنند (١)

(٥) ولوله أفتاد در جغدان که ها ... باز آمد تا بگیرد جای ما

(٦) چون سگان کوی بر خشم ومهیب ... اندر افتادند در دلق غریب

---

(١) نسخه دوم سر بسر جغدانش بر سر میزنند ـ

(١) قالَ ذا البازي مَعَ البُوم أنا ... هَلْ أليقُ .. الفَرقَ كَبيرٌ بيننا..(١)

مِائَةٌ مِنْ ذي الخَرابات فَديْت ... أنا لِلْبُوم .. وَما مِنها رَأيْت .

(٢) فَأنا أرْجعُ لا أبْقى هُنا ... مِنْ مَليكٍ كُلَّ مَلْكٍ في الدُّنا

(٣) أبداً لا تَقْتُلوا أنْفُسكُمْ ... أيُّها البُوم فَلَسْتُ عِنْدكُمْ

بالمُقام أنا نَحْوَ الوَطَنِ ... أذْهَبُ .. أخْلَصُ مِنْ ذي المِحَنِ ..

(٤) فَبِعَيْنٍ لَكُمْ هذا الخَرابْ ... كانَ بالمَعْمُورِ. وَالسّامي القِبابْ ..

بِسواهُ ساعِدُ المُلْكِ لَنا ... المَحَلُّ .. الخالِدُ العالي بِنا ..

(٥) وَلَكُمْ قالَ فَذا البازي المَقالْ ... عِنْدكُمْ كَمْ خُدْعاً وَاحْتِيالْ

كَيْ لَكُمْ يَقْلَعُ عَنْ مُلْكٍ وَمالْ ... .. وَلَكُمْ يَأتي الدَمارُ وَالوَبالْ..

(٦) يَأخُذُ الدَوْرَ لَنا بِالحِيَلِ ... وَعَنِ الوَكْرِ لَنا في عَجَلِ

يَقْلَعُ بِالمَكْرِ مِنْهُ وَالخِداعْ ... .. يَمْلِكُ أيْضاً قِرانا وَالبِقاعْ..

---

(١) نسخة ثانية - زاد بيننا -

---

(١) باز گويد من چو درخوردم بجغد ... صد چنين ويران فدا كردم بجغد

(٢) من نخواهم بود اينجا مى روم ... سوى شاهنشاه راجع مى شوم

(٣) خويشتن نكشيداى جغدان كه من ... نى مقيمم ميروم سوى وطن

(٤) اين خراب آباد در چشم شماست ... ورنه ما را ساعد شه بازجاست

(٥) چند گفتا باز حيلت ميكند ... تازخان و مان شما را بركند

(٦) خانه هاى ما بگيرد او بمكر ... بركند ما را بسالوسى زوكر

(۱) فَالْغِنَى اَظْهَرَ عِبَادُ الْحِيَلْ ذَا.. وَ رَبِّ الْعِزَّةِ الْاَسْمَى الْاَجَلْ..

هُوَ مِنْ كُلِّ الْحَرِيصِينَ طَمَعْ اَكْثَرْ.. وَ الْمَكْرُ وَ اللُّبْسُ صَنَعْ..

(۲) هُوَ كَالدُّبْسِ مِنَ الْحِرْصِ اَكَلْ طِيناً الدُّهْنَ وَ مَا مِنْهُ حَصَلْ

اَيُّهَا الْاَحْبَابُ لِلدُّبِّ زَمَنْ لَا تُخَلُّوا.. فَهُوَ غَيْرُ الْمُؤْتَمَنْ..

(۳) فَعَنِ السُّلْطَانِ وَ السَّاعِدِ لَهْ يُظْهِرُ الْفَخْرَ بِهِ يُبْدِي الْوَلَهْ

كَيْ لَنَا نَحْنُ اللَّذِينَ مِنْ صَفَاءْ سَلِمُوا يُخْرِجُ يُولِينَا الْعَنَاءْ

(٤) هُوَ جِنْسُ الْمَلِكِ اَوْ جِنْسُ الْوَزِيرْ اَبَداً مَا كَانَ ذَاكَ هَلْ يَصِيرْ

لَايِقَ اللُّوزِينَةِ الثَّوْمُ اَرَاقْ اَنْ لِجِنْسِ السُّكَّرِ الصَّبْرُ الْمَذَاقْ

(٥) مَا بِفِعْلٍ وَ بِفِكْرٍ وَ بِفَنْ قَالَهُ فَالْكُلُّ مَعْنَاهُ بِاَنْ

لِيَ كَاَنَّ الْمَلِكَ مَعْ حَشَمِهْ طَالِباً قُرْبِي مِنْ عِظَمِهْ

(٦) ذَا هُوَ الْمَاخُولِيَا لَا يُعْقَلْ ذَا الْكَلَامُ النِّيُّ لَيْسَ يُقْبَلْ

وَ شِرَاكَ الْاَحْمَقِ الصَّيَّادِ كَاَنْ ..لَكُمُ قَالَ لَهُ الْقَدْرُ مُهَاَنْ..

---

(۱) می نماید سیری آن حیلت پرست ورنه از جمله حریصان برتراست

(۲) اوخوردازحرص طین را همچودبس دنبه مسپارید ای یاران بخرس

(۳) لاف از شه میزند و ازدست شاه تا برد او ما سلیمان را ز راه

(٤) جنس شاه است او ویاجنس وزیر هیچ باشد لایق لوزینه سیر

(٥) آنچه میگوید ز فعل و فکر وفن هست سلطان با حشم جویای من

(٦) اینت خود ما خولیای ناپذیر اینت لاف خام و دام کول گیر

(١) كُلُّ مَنْ ذا صَدَقَ مِنْهُ الْبَلِيدْ ... كانَ فالطَيْرُ الْهَزِيلُ وَ الطَرِيدْ

هَلْ يَلِيقُ مِنْ مَلِيكٍ قَدْرُا ... صِيتُهُ بَيْنَ الْمُلُوكِ شُهْرُا ..

(٢) فَاقَلُّ الْبُومِ إِنْ يَضْرِبْ عَلَى ... مُخِّهِ .. يُولِهِ كَرْبًا وَ بَلَا ..

قُلْ مِنَ الْمَلْكِ لَكَ اَيْنَ الْمُعِينْ ... لِمَ صُيِّرْتَ .. إِلَى الْقَدْرِ الْمَهِينْ ..

(٣) قالَ ذا الْبازِي إِذا ما كُسِرا ... لِي جَناحٌ .. اَوْ يُوافِي خَطَرا ..

مَلِكُ الْاَمْلاكِ مِنْ ذا جَزَعا ... اَصْلَ مِلْكِ الْبُومِ بَتًّا قَلَعا (١)

(٤) مَنْ هُوَ الْبُومُ لَوِ الْبازِي لِيا ... اَتْعَبَ قَلْبِي الْجَفا سَوَّى بِيا

(٥) صَنَعَ الْمَلْكُ بِكُلِّ رَبْوَةٍ ... وَ تِلالٍ وَ وِهادِ قَفْرَةٍ

مِنْ رُؤُسٍ لِلْبُزاةِ بِالْاَثَرْ ... اَلْفَ اَلْفٍ بَيْدَرٍ فِيها اَقَرْ

(٦) فَالْعِنايَاتُ لَهُ كانَتْ مُدامْ ... حَرَسِي كُلَّ مَكانٍ وَ مَقامْ

اَذْهَبُ الْمَلْكُ مَعِي كانَ جَلِيسْ ... .. وَهْوَلِي خَيْرُ حَبِيبٍ وَ اَنِيسْ ..

---

(١) نسخة ثانية ـ ملك الاملاك من ذا غضبا ـ اصل ملك البوم ذراه هبا ـ

---

(١) هر كه اين باور كند زو أبله است ... مرغك لاغر چه درخورد شه است

(٢) كمترين جغد ار زند بر مغز او ... مرو را ياری گری از شاه كو

(٣) گفت باز ار يك پر من بشكند ... بيخ جغدستان شهنشه ميكند

(٤) جغد خود چه بود اگر بازی مرا ... دل برنجاند كند با من جفا

(٥) شه كند توده بهر شيب و فراز ... صد هزاران خرمن از سرهای باز

(٦) پاسبان من عنايات وی است ... هر كجا من ميروم شه در پی است

(١) فَبِقَلْبِ الْمَلِكِ مِنِّي الْخَيَالْ قَدْ أَقَامْ وَلِيَ كَانَ الْمِثَالْ

مِنْ خَيَالٍ لَوْ خَلَى قَلْبُ الْمَلِكْ فَسَقِيماً عَادَ .. مَا عِنِّي أُفِكْ ..

(٢) وَإِذَا مَا طَيَّرَ لِي فِي الْمَسِيرْ فَبِأَوْجِ الْقَلْبِ وَ الرُّوحِ أَطِيرْ

مِثْلَمَا الشُّعْلَةُ مِنْهُ وَ الضِّيَاءْ تَلْهَبُ .. يَلْقَى بِهَا الْقَلْبُ الصَّفَاءْ ..

(٣) فَأَطِيرُ مِثْلَ شَمْسٍ وَ قَمَرْ أَخْرَقُ سِتْرَ السَّمَاءِ فِي نَظَرْ

(٤) وَ ضِيَاءُ كُلَّ عَقْلٍ فِكْرَتِي وَ السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ مِنْ فِطْرَتِي

(٥) فَأَنَا الْبَازِي وَ بِي حِيرَانَ قَدْ صَارَ طَيْرُ السَّعْدِ وَ الْبُشْرَ وَجَدْ

مَا هُوَ الْبُومُ الْحَقِيرُ كَيْ لَنَا يَعْرِفُ السِّرَّ وَ يُبْدِي مَا بِنَا

(٦) فَلَنَا كَانَ الْمَلِيكُ السِّجْنَ قَدْ ذَكَرَ كَمْ مِائَةَ أَلْفٍ بَعْدْ

حَرَّرَ أَطْلَقَ مِنْ أَسْرِ الْقُيُودْ .. تَرَكُوا الْعِلْمَ وَسَارُوا لِلشُّهُودْ ..

---

(١) در دل سلطان خیال من مقیم بی خیال من دل سلطان سقیم

(٢) چون ببراند مرا شه در روش می برم بر اوج دل چون پرتوش

(٣) همچو ماه و آفتابی می برم پرده های آسمانها می درم (١)

(٤) روشنیّ عقلها از فکرتم انفطار آسمان از فطرتم

(٥) بازم و حیران شود در من هما جغد چه بود تا بداند سر ما

(٦) شه برای ما ز زندان یاد کرد صد هزاران بستهٔ آزاد کرد (٢)

---

(١) در حاشیه نسخه لکناهور ذکر کرده که این بیت اشاره بمعراج رسل است و هرگاه مطلق ولی مراد باشد اشاره است بمعراج ولیّ که معراج روحی دارد ـ (٢) یعنی حواس جسمانی که در زندان تن بزنجیرهای لذت آنها را بسته‌اند بواسطه لطف حق بر روح هنگام جذب آزاد میشوند ـ

(١) فَمَعَ الْيَوْمِ لِيَ إِذْ فِي نَفَسْ صَيْرُ الصَاحِبَ .. أَدْنَى مُلْتَمَسْ ..

أَرْجَعُ فِي نَفْسِي الْيَوْمَ الْعَنِيدْ بَازِيًا .. فِي سَاعِدِ الْمَلِكِ السَعِيدْ..

(٢) سَعِدَ الْيَوْمَ الَّذِي بِالطَّيَرَانْ لِي حَسَّ وَ رَأَى لِي الدَّوَرَانْ

وَ لِحُسْنِ الطَالِعِ مِنْهُ دَرَى لِي بِالْيُسْرِ .. وَمَا مِنْهُ جَرَى..

(٣) فَبِي لُوذُوا لِكَيْ تَغْدُوا الْبُزَاةْ هَبْكُمُ الْيَوْمَ تَكُونُونَ ذَوَاتْ

فَسَلَاطِينَ الْبُزَاةِ فِي الْدُنَا تَرْجِعُونَ وَ تَفُوزُوا بِالْهَنَا

(٤) مَنْ لِمَلْكٍ مِثْلِ ذَا كَانَ الْحَبِيبْ أَيْنَمَا حَلَّ لِمَ صَارَ الْغَرِيبْ

(٥) كُلُّ مَنْ كَانَ لِسُقْمٍ وَ لِدَاءْ لَمْ فِيهِ الْمَلِكُ كَانَ الدَّوَاءْ

هَبْهُ مِثْلَ النَاسِ أَنَّ فَالْأَنِينْ كَانَ مَعْ فَائِدَةٍ فِيهِ قَرِينْ

(٦) مَالِكَ الْمُلْكِ أَنَا لَسْتُ أَنَا ضَارِبَ الطَّبْلِ لِكَسْبٍ فِي الْدُنَا

لِي طَبْلَ الْبَازِي الْمُلْكُ ضَرَبْ مِنْ حَوَالِيهِ .. وَ لِلْأَمْرِ جَلَبْ(١)

---

(١) اى ليست دعوتى و تبليغى عبثاً و لاجل الصيد يضرب لى السلطان طبل البازى اى من كثرة محبته لى يدعونى لحضوره من طرف عالم الشهادة و هو عالم الربوبية -

---

(١) يك دمم با جغد ها دمساز كرد از دم من جغدها را باز كرد

(٢) اى خنك جغدى كه در پرواز من فهم كرد از نيك بختى راز من

(٣) در من آويزيد تا بازان شويد گر چه جغدانيد شهبازان شويد

(٤) آنكه باشد با چنان شاهى حبيب هر كجا أفتد چرا باشد غريب

(٥) هر كه باشد شاه را دردش دوا گر چونى نالد نباشد بى نوا

(٦) مالك ملكم منم نى طبل خوار طبل بازم مى زند شه از كنار

(١) طَبْلُ بازِيّي نِداءُ إرجِعي ... شاهِدي الحَقُّ بِرَغمِ المُدَّعي (١)

(٢) لَستُ جِنسَ المَلَكِ عَنهُ بَعيدْ ... أنا لكِن لي مِنَ الحَظِّ السَعيدْ

في التَجَلّي نُورَهُ لَطفاً أجِدْ ... مَعيَ فَيضُهُ جُوداً مُتَّحِدْ ..

(٣) لَيسَتِ الجِنسِيَّةُ مَعهُ بِذاتْ ... لا وَلا شَكلٍ .. وَكانَتْ بِالصِفاتْ .. (٢)

مِثلَما الماءُ التُرابَ بِالنَباتْ ... وَالظُهورِ الجِنسُ كانَ في الحَياتْ

(٤) كانَ بِالقُوَّةِ لِلنارِ الهَواءْ ... جِنساً .. النُورَ أقامَ وَ الضِياءْ ..

آخِرَ الأَمرِ المُدامُ الطَبعَ قَدْ ... جانَسَ بِالوَصفِ .. لا ذاتٍ وَحَدْ .

---

(١) المقصود من طبل البازى لفظ ارجعى فى آخر سورة الفجر فى قوله تعالى (يا ايها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية فادخلى فى عبادى و ادخلى جنتى) ـ

(٢) و بهذا يظهر الحديث القدسى (ان الله خلق آدم على صورته) معناه على صفته من حيث انه متصف بصفاته من السمع و البصر و العلم و الكلام ـ اى ان الماء انى جنس التراب فى الظهور لا من جهة الصورة و الشكل بل من جهة المعنى لان فى الماء صفتى الاحياء و الانبات و كذا فى التراب صفتا الاحياء و الانبات و من جهة التربية انى الماء جنسا للتراب و الا فالماء ليس جنساً للتراب من جهة الصورة بل من جهة المعنى ـ وكذا فيما يذكره من الامثال التالية ـ

---

(١) طبل باز من ندای أرجعی ... حق گواه من بر غم مدّعی

(٢) من نیم جنس شهنشه دور از او ... لیك دارم در تجلی نور او

(٣) نیست جنسیت زروی وشکل وذات ... آب جنس خاك آمد در نبات

(٤) باد جنس آتش آمد در قوام ... طبع را جنس آمده است آخرمدام

(١) جِنْسُنا إذْ لَيْسَ جِنْسَ مَلْكِنا .. إذْ لَنا كانَ الْوُجُودُ مُمْكِنا..

فَلَنا كانَ الْوُجُودُ فانِيا .. لِوُجُودٍ لَهُ .. كانَ باقِيا..(١)

(٢) إذْ فَنى مِنّا الْوُجُودُ وَ الْعَدَمْ .. وَ بَقى الْفَرْدَ الْوَحِيدَ فِي الْقِدَمْ(٢)

كَالْغُبارِ عِنْدَ رِجْلِ الْفَرَسِ .. لَهُ دِرْتَ .. الْغَيْرَ لَمْ الْتَمِسِ..

(٣) صارَتِ الرُّوحَ وَ اثارٌ لَها .. بِالتُّرابِ .. لَهُ دانَتْ وَ لَها..(٣)

وَعَلى هٰذا التُّرابِ وُجِدَتْ .. آيَةُ الرِّجْلِ لَهُ .. فِيهِ بَدَتْ..

(٤) كُنْ تُرابَ رِجْلِهِ لِلْآيَةِ .. هٰذِهِ حَتّى بِكُلِّ حالَةِ

تَغْدُو تاجَ رَأْسٍ مَنْ جَرَوْا الرِّقابْ .. لَهُمْ .. كانُوا السِّراطَ لِلصَّوابْ..

---

(١) نسخة ثانية ـ لوجود له دوماً باقيا ـ (٢) اى ادور تحت ارادته كما يدور الغبار تحت رجل الفرس اى اكون تحت ارادته بلا اختيار و لا ابعد عنه و اتقرب اليه و كذايقول أهل المعنى بلسان الحال للباقين بحجاب البشرية (خاك شد جان و نشانيهاى او) (٣) كانه قدس سره يقول لاهل الصورة وجود الانسان صار ترابا و لقى مرتبة الفناء و الروح الحيوانى و اوصافها و اخلاقها صارت له بمنزلة العلائم فعلى تراب ذاك الروح و هو الجسد علائم قدم السلطان الحقيقى اى قدرته و ارادته موجودة ـ

---

(١) جنس ما چون نيست جنس شاه ما .. مای باشد بهر مای او فنا

(٢) چون فنا شد مای ما او ماند فرد .. پيش پای اسب او گردم چوگرد

(٣) خاك شد جان و نشانيهای او .. هست بر خاكش نشان پای او

(٤) خاك پايش شو برای اين نشان .. تا شوی تاج سر گردنكشان

(١) كَيْ لَكُمْ لا يَخْدَعُ شَكْلِي كُلُّوا ... نُقِلَ خَمْرٍ لِي وَ مِنْ مائِي انْهَلُّوا

قَبْلَ نَقْلِي انا عَنْ ذا الشَّكْلِ .. اَوْ ... ارْحَلُ عَنْكُمْ.. وَوَجْهِي لَنْ تَرَوْا..

(٢) فَلَكُمْ مِنْ أَحَدٍ مِنْهُ الطَّرِيقْ ... تَضْرِبُ الصُّورَةُ فِي الْجَهْلِ غَرِيقْ

قَصَدَ الصُّورَةَ وَ النَّفْسَ ضَرَبْ ... فَوْقَ اللهِ لَهُ اللُّبُّ انْقَلَبْ (١)

(٣) اُخِرُ الْأَمْرِ فَذا الرُّوحُ الْبَدَنْ ... لازَمَ لِلْأَجْلِ فِيهِ اقْتَرَنْ

هَلْ لِهذا الرُّوحِ انّا بِالْبَدَنْ ... شَبَهٌ كانَ .. بِمَعْنىً وَ بِفَنْ..

(٤) شُعْلَةُ نُورِ الْعُيُونِ امْتَزَجَتْ ... مَعَ دُهْنٍ وَ بِشَحْمٍ مُزِجَتْ

انَّ نُورَ الْقَلْبِ ضِمْنَ قَطْرَةِ ... لِلدَّمِ مُسْتَتِرٌ بِالْفِطْرَةِ

(٥) فَالْأَسىٰ فِي الْكَبِدِ فِي الْرِئَةِ ... اَلسُّرُورُ الْعَقْلُ اَسْمىٰ خِلْقَةِ

مِنْ لُبابِ الرَّأْسِ وَ الْجَوْهَرِ.. قَدْ ... نَزَلَ الْباطِنَ كَالشَّمْعِ اتَّقَدْ..

---

(١) نسخة ثانية ـ الروح انقلب ـــ اى نظرتم الى بشرية الانبياء و الاولياء كالكفار و لم تتفحصوا عن حقيقتهم و لم تعلموا ان النبوة غير منافية للبشرية و من فعل هذا قصد الصورة و فى المعنى ضرب نفسه على الرب قال تعالى فى حديثه القدسى (من أهان لى ولياً فقد بارزنى بالمحاربة) ثم اجاب البازى بوم الدنيا القائلين ان بين المرسل و المرسل الجنسية لازمة فقال (آخر اين جان با بدن پيوسته است) ـ

---

(١) تا كه نفريبد شما را شكل من ... نقل مى نوشيد پيش از نقل من

(٢) اى بسا كس را كه صورت راه‌زد ... قصد صورت كرد و بر الله زد

(٣) آخر اين جان با بدن پيوسته است ... هيچ اين جان با بدن مانند است

(٤) تاب نور چشم با پيه است جفت ... نور دل در قطرهٔ خونى نهفت

(٥) شادى اندر كرده‌وغم در جگر ... عقل چون شمعى درون مغز سر

(١) أَفَلا هٰذِي التَّعالِيقَ اللَّتِي ... خَلِيَتْ مِن كَيْفٍ أَو كَيْفِيَّةِ

فَالعُقُولُ عَجَزَتْ مِن عِلْمِ مَن ... مالَهُ كَيْفِيَّةٌ .. دَوْماً وَ فَنْ..(١)

(٢) إِنَّ رُوحَ الْكُلِّ قِدْماً وُصِلَتْ ... مَعَ رُوحِ الْجُزْءِ فِيها اتَّصَلَتْ

مِنْهُ رُوحُ الْجُزْءِ دُرّاً مُفْرَدا ... أَخَذَتْ فِي الْجَيْبِ خَلَّتْ مَدَدا(٢)

(٣) وَ كَمِثْلِ مَرْيَمَ الرُّوحُ الأَجَلْ ... بِاتِّصالِ الْجَيْبِ وَ الدُّرُّ حَمَلْ(٣)

هُوَ فِيمَنْ خَطَفَ الْقَلْبَ الْمَسِيحْ ... ..بِتَجَلِّيهِ وَ بِالْخُلْقِ الْمَلِيحْ..

---

(١) اى الم تكن هذه التعاليق المذكورة بلاكيف و لا كيفية نعم فاذا علمت هذا فاعلم ان العقول عن الكيف و الكيفية عاجزة اى لا تدرك كيفية السرور فى الكلوة و لا الغم فى الكبد و لا العقل فى لب الرأس كذا تعلق الكل فى روح الجزء و تقدير المصراع الاول من البيت الاول (افلا تدرى هذى التعاليق اللتى) اى هى اللتى— (٢) المراد من الدر الفيض الالٰهى و من روح الكل الحقيقة المحمدية و من روح الجزء الروح الانسانية فاذا اتصلت بها اخذت منها نوع در اسرار و انوار و وضعتها فى جيب وجودها كما يقول (همچو مريم جان از آن آسيب جيب) — (٣) اى مريم (ع) حملها لعيسى (ع) حمل الروح الجزئى من الروح الكلى للذوق الروحانى —

---

(١) اين تعلقها نه بى كيف است وچون ... عقلها در دانش چونى زبون

(٢) جان كل با جان جزء آسيب كرد ... جان او درّى ستد در جيب كرد (١)

(٣) همچو مريم جان ازآن آسيب جيب ... حامله شد از مسيح دلفريب

---

(١) جان كل كنايت از ذات حق است يعنى اينكه ذات حق بر روح انسان كامل آسيب زد يعنى تجلى نمود و اين جان در ستد و در جيب خود كرده و گرفتن در ودر جيب گذاردن عبارت از مشاهدات انوار و اخلاق الٰهيه است -

(١) لا المسيحُ ذاكَ مَنْ فِي الْيابِسِ ... كانَ وَ الرَّطْبِ .. وَلَيْلٍ دامِسِ..

بَلْ هُوَ ذاكَ الْمسيحُ مَنْ سَمى ... عَنْ تَقادِيرٍ .. كَمُلْكِ الْسَماءِ..

(٢) فَلِرُوحِ الْرُوحِ لَمّا الْرُوحُ قَدْ ... حَمَلَتْ .. شَعَّتْ بِنُورٍ لا يُحَدْ..(١)

فَإذاً مِنْ مِثْلِ ذِي الْرُوحِ الْدَنا ... صُيِّرَتْ حامِلَةً ذاكَ الْهَنا

(٣) فَإذاً ذا الْعالَمُ أيْضاً يَلِدْ ... عالَماً آخَرَ مِثْلَ ما يُعِدْ

وَ لَهُ ذا الْمَحْشَرُ أيْضاً يَبِينْ ... مَحْشَراً آخَرَ .. بِالْصُنْعِ يَبِينْ..

---

(١) ای اذا کان کذا لما قبل اهل الکون الاستفاضة و الاستنارة من روح الروح و حملها الانسان الکامل ولد کوناً آخرا و عالماً معنویاً و هو فی الحقیقة عالم الاخرة الذی هو عالم ظهور حقیقة کل شیئی فیری لهذا الحشر الصوری حشر آخر و تظهر من هذه الحالة و الاجتماع و القیامة قیامة اخری باعتبار تجدد الامثال وفی کل آن تکون قیامة و القیامات ثلاث صغری و هی انبعاث المیت بعدالموت الطبیعی فی البرزخ والوسطی و هی البعث بعد الموت لاجل الحیاة القلبیة فی عالم القدس و القیامة الکبری و هی البعث لاجل الحیاة الحقیقیة بعد الفناء بالله عند البقاء بالله ـ

---

(١) آن مسیحی نی که بر خشک و تر است ... آن مسیحی کو مساحت برتر است

(٢) پس ز جان جان چو حامل گشت جان ... از چنین جانی شود حامل جهان (١)

(٣) پس جهان زاید جهان دیگری ... این حشر را وا نماید محشری

---

(١) یعنی جان انسان کامل چونکه حامل ذات باسماء و صفات شده پس ازیاری وی همه جهان حامل میشود و از این جهان جهان دیگری پدید می آید و محتمل است که اشاره بتجدد امثال است وابنکه هرعالمی که نو زائیده می شود از عالمی است که در سابق بوده است ـ

(١) أنا لِلْمَحْشَرِ لَوْ قُلْتُ مُدامْ لَهُ عَدَّدْتُ وَ أَسْهَبْتُ الْكَلامْ

أنا عَنْ شَرْحِي لِهٰذا الْمَحْشَرِ قاصِرُ الْعِدِّ قَلِيلُ النَّظَرِ

(٢) ذاالْكَلامُ هُوَ بِالْمَعْنى غَدا قَوْلَ يا رَبِّي إِلى الْحَقِّ هَدى(١)

فَالْحُرُوفُ بِالصَّفا وَ الْمَعْرِفَهْ كُنَّ فَخَّ نَفْسِ حُلْوِ الشَّفَهْ

(٣) كَيْفَ بِالتَّقْصِيرِ يَبْدُو أَوْ يَبِينْ بِسُكُوتٍ.. لَيْسَ يَبْكِي بِأَنِينْ..

إِذْ بِيا رَبِّي لَبَّيْكَ وَصَلْ لَهُ مِنْهُ.. وَ أَجابَ ما سَئَلْ..

(٤) تُوجَدُ لَبَّيْكَ لا تَقْدِرُ أَنْ تَسْمَعَ.. لَيْسَتْ بِحَرْفٍ أَوْ بِفَنْ..

بَلْ لَها تُقْدِرُ رَأْساً لِقَدَمْ أَنْ تَذُوقَ.. حَلْوَةً مُنْذُ الْقِدَمْ..

فى بيان حكاية العطشان ورميه اللبن فى الماء

(٥) كَانَ فَوْقَ ضِفَّةِ النَّهْرِ جِدارْ شاهِقٍ زادَ بِناءً وَ قَرارْ

وَ عَلى رَأْسِ الْجِدارِ جَلَساً ظامِيٌّ مَحْزُونٌ شَبٌّ قَبَساً

---

(١) اراد بالفم الحلو قول رب العزة لعبده لبيك فان العبد يصيد معناها فيكون قول العبد يا رب سببا لقول الله للعبد لبيك ـ

---

(١) تا قيامت گر بگويم بشمرم من ز شرح اين قيامت قاصرم

(٢) اين سخنها خود بمعنى يا ربى است حرفها دام دم شيرين لبى است

(٣) چون كند تقصير پس چون تن زند چونكه لبيكش بيارب ميرسد

(٤) هست لبيكى كه نتوانى شنيد ليك سر تا پاى بتوانى چشيد

كلوخ انداختن آن تشنه از سر ديوار در جوى آب

(٥) بر لب جو بود ديوارى بلند بر سر ديوار تشنه دردمند

(١) فَعَنِ الْمَاءِ الْجِدَارُ مَنَعَا ... لَهُ .. مَا أَنْ مِنْ ظَمَاهُ جَزَعَا..

هُوَ مِثْلَ السَّمَكِ الْمَاءَ طَلَبْ ... وَ لَهُ حَنٌّ .. وَ أَنٌّ وَ نَدَبْ..

(٢) بَغْتَةً فِي الْمَاءِ أُلْقِيَ لِبْنَةَ ... كَالْخِطَابِ السَّمْعَ مِنْهُ مَرَّةَ

جَاءَ صَوْتُ الْمَاءِ لَبَّيْكَ وَصَلْ ... لَهُ.. بِالنُّورِ وَبِالْفَيْضِ اتَّصَلْ..

(٣) كَخِطَابِ الْحِبِّ حُلْوٌ وَ لَذِيذْ ... صَوْتُ ذَا الْمَاءِ لَهُ مِثْلَ النَّبِيذْ

أَسْكَرَ سَوَّاهُ فِي قَلْبٍ ثَمِلْ ... عَاشِقٍ بِالرُّوحِ عَانٍ مُبْتَتِلْ

(٤) مِنْ سَمَاعِ الصَّوْتِ لِلْمَاءِ رَجَعْ ... ذَالِكَ الْمُمْتَحَنُ.. الْوَارِي وَلَعْ..

لِلْجِدَارِ ذَاكَ قَذَّافَ اللَّبِنْ ... وَ لَهُ الْقَلَّاعُ .. فِي عِلْمٍ وَ فَنْ..

(٥) صَوْتُ الْمَاءِ لَهُ يَعْنِي انْتَبِهْ ... أَنْتَ مَا الْفَائِدَةُ لَا تَشْتَبِهْ

لَكَ فِي ضَرْبِي بِهَذَى اللَّبِنِ ... لِي .. أَوْ ضِحْهُ بِقَوْلٍ حَسَنِ..

(٦) فَلَهُ الظَّامِيُّ قَالَ مَرَّتَيْنْ ... أَجِدُ فَائِدَةً لِي وَ اثْنَتَيْنْ

أَنَا مِنْ ذِي الصَّنْعَةِ مِنِّي الْيَدَا ... مَا بَقِيتُ لَا أَكُفُّ أَبَدَا

---

(١) مانعش از آب آن دیوار بود ... از پی آب او چو ماهی زار بود

(٢) ناگهان انداخت او خشتی در آب ... بانگ آب آمد بگوشش چون خطاب

(٣) چون خطاب یار شیرین و لذیذ ... مست کرد آن بانگ آبش چون نبیذ

(٤) از سماع بانگ آب آن ممتحن ... گشت خشت انداز واز آنجا خشت کن

(٥) آب میزد بانگ یعنی هی ترا ... فایده چه زین زدن خشتی مرا

(٦) تشنه گفت آیا مرا دو فائده است ... من از این صنعت ندارم هیچ دست

(١) مَرَّةً أُولَى اسْتِمَاعُ الصَّوْتِ مِنْ ... مَاءِ .. الْقَلْبُ بِهِ دَوْماً فُتِنْ..(١)

إِذْ هُوَ لِلظَّامِئِينَ كَالرَّبَابْ ... بِهِ مِنْ لَبِيكَ قَدْ جَاءَ الْخِطَابْ ..

(٢) صَوْتُهُ الصَّوْتَ لِإِسْرَافِيلَ قَدْ ... أَشْبَهَ .. مَعْ صُوَرِهِ الْمِثْلَ وَجَدْ..

بِهِ لِلْأَمْوَاتِ تَحْوِيلٌ بَدَا ... مِنْ مَمَاتٍ لِحَيَاتٍ قَدْ هَدَى

(٣) أَوْ كَصَوْتِ الرَّعْدِ فِي فَصْلِ الرَّبِيعْ ... فِيهِ لِلْبُسْتَانِ كَمْ نَقْشٍ بَدِيعْ

(٤) أَوْ عَلَى الدَّرْوِيشِ فِي وَقْتِ الزَّكَاةْ ... أَوْ عَلَى الْمَحْبُوسِ إِبْلَاغُ النَّجَاةْ(٢)

(٥) أَوْ كَمِثْلِ نَفَسِ الرَّحْمَنِ مَنْ ... هَبَّ بِالنَّفْحَةِ مِنْ نَحْوِ الْيَمَنْ

جَانِبَ أَحْمَدَ مِنْ دُونِ فَمِ ... لَا وَ لَا حَرْفٍ وَ أَيِّ كَلِمِ

---

(١) نسخة ثانية - كان فى لحن برى كالرباب به من لبيك قد جاء الخطاب بناء على ان كلمة الرباب بمعنى المطر و الترجمة الاولى بناء على انها بمعنى آلة السماع -

(٢) نسخة ثانية - اخبار النجاة -

---

(١) فائده اول سماع بانگ آب ... کو بود مر تشنگانرا چون رباب

(٢) بانگ او چون بانگ اسرافیل شد ... مرده را زین زندگی تحویل شد

(٣) یا چو بانگ رعد أیام بهار ... باغ میبابد از او چندین نگار

(٤) یا چو بر درویش هنگام زکات ... یا چو بر محبوس پیغام نجات

(٥) چون دم رحمن بود کان از یمن ... میرسد سوی محمد بی دهن

(١) أَوْ كَرِيحِ أَحْمَدَ الْمُرْسَلِ إِنْ جَاءَ بِالشَّفْعَةِ لِلْعَاصِي الْحَزِنْ

(٢) أَوْ كَرِيحِ يُوسُفَ السَّامِي اللَّطِيفْ هَبَّ فِي رَوْحٍ لِيَعْقُوبَ النَّحِيفْ

(٣) أَوْ كَمَا جَاءَ رَسُولُ الْكِيمِيَاءْ لِلنُّحَاسِ الْأَسْوَدِ الْعَارِي الضِّيَاءْ

أَنْ هَلُمَّ يَا بَلِيدَ الذَّهَبَا عُدْتَ . بِاللُّطْفِ . النُّحَاسُ ذَهَبَا..

(٤) أَوْ كَمَا مَجْنُونُ مِنْ لَيْلَى الْكَلَامْ سَمِعَ .. هَاجَ هِيَامًا وَ غَرَامْ..

أَوْ كَمَا وَيْسٌ لِرَامِينَ الْخَبَرْ أَرْسَلَ .. وَالْوَعْدَ بِالْوَصْلِ ذَكَرْ..

(٥) مَرَّةً أُخْرَى فَكُلْ لِبْنَةَ أَنَا مِنْ ذَا أَقْلَعُ بِالْمَرَّةِ(١)

أَرْنُو لِلْمَاءِ الْمَعِينِ وَ الْحَيَاةْ ..أَبْعَدُ عَنْ ذَا السَّبَاتِ وَ الْمَمَاتْ..

(٦) لَوْ بِنَقْصِ اللَّبِنِ ذَاكَ الْجِدَارْ الرَّفِيعُ يَقْصُرُ يَدْنُو اعْتِبَارْ

---

(١) نسخة ثانية ـ اقلع عن بكرة ـ

---

(١) يا چو بوى احمد مرسل بود كان بعاصى در شفاعت ميرسد

(٢) يا چو بوى يوسف خوب لطيف ميزند مرجان يعقوب نحيف

(٣) يا سوى مسّ سيه از كيميا ميرسد پيغام كاى أبله بيا

(٤) يا ز ليلى بشنود مجنون كلام يا فرستد ويس رامين را پيام

(٥) فائده ديگر كه هر خشتى كزين بر كنم آيم سوى ماء معين

(٦) گر كمى خشت ديوار بلند پست‌تر گردد يقين اى هوشمند

(١) فَيَقِيناً يا لَبِيبُ بِالْقِصَرْ لِلْجِدارِ الْقُرْبُ لِلْماءِ ظَهَرْ(١)

فَصْلُهُ كانَ لِوَصْلٍ زَمَناً بِالدَّواءِ .. وَ الْبُلُوغُ لِلْمُنى .

(٢) جائَتِ السَّجْدَةُ قَلْعَ لِبْنَةٍ .. كَرْبَةٌ فِيها جَمِيلُ الْقُرْبَةِ ..

قَلْعُ ذِي اللِّبْنَةِ وَ الطِّينِ اللَّزِبْ أَوْجَبَ الْقُرْبَةَ وَاسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ

(٣) ذَا الْجِدارُ ما بَقِي بِالرُّقَبَهْ عالِيَ الصُّنْعِ جَلِيلَ الْعَقَبَهْ(٢)

فَلِهٰذَا الرَّأْسِ صارَ مانِعاً أَنْ يَكُونَ ساجِداً أَوْ خاشِعاً

(٤) فَعَلى ماءِ الْحَياتِ أَبَداً ما قَدَرْتَ زَمَناً أَنْ تَسْجُداً

ما لِذَا الْجِسْمِ التُّرابِيِّ النَّجاةْ لَمْ تَجِدْ .. فَهُوَ السُّباتُ وَالْمَماتْ ..

(٥) فَعَلى رَأْسِ الْجِدارِ كُلُّ مَنْ عَطَشاً أَكْثَرَ كانَ وَمِحَنْ

فَبِقَلْعِ اللَّبِنِ وَ الْحَجَرِ أَسْرَعُ .. أَدْنى لِنَيْلِ الْأَثَرِ ..

---

(١) ای کل طالب قلع لبنة صفة من اوصاف البشریة و الاخلاق النفسانیة فهی قرب درجة لماء الحیاة الحقیقیة و التجلیات الذاتیة حتی اذا قلع هذا الحائط بالکلیة وصل لقرب ربه - قال تعالی فی سورة الفلق فی حق الذی ینهی عبدا اذا صلی و هو ابو جهل یا محمد « و اسجد واقترب » - (٢) نسخة ثانیة - کؤد العقبة -

---

(١) پستی دیوار قربی میشود فصل آن درمان وصلی میشود

(٢) سجده آمد کندن خشت لزب موجب قربت که واسجد واقترب

(٣) تاکه این دیوار عالی کردن است مانع این سر فرود آوردن است

(٤) سجده نتوان کرد بر آب حیات تا نیابی ین زتن خاکی نجات

(٥) بر سر دیوار هر کو تشنه تر زود تر برمی کند خشت و مدر

(١) مَنْ بِصَوْتِ الْمَاءِ مِنْ عِشْقٍ يَزِيدْ ..وَ طَرِيدَ النَّهْرِ وَالرِّيَ يُرِيدْ..

فَكَبِيرَ اللَّبْنِ دَوْماً قَلِعْ مِنْ حِجَابٍ.. وَ الْظَمَا مِنْهُ قَمِعْ.

(٢) فَبِصَوْتِ الْمَاءِ حَتَّى الْعُنُقَا مُلِيَ خَمْراً هُوَ وَ الْبُلْقَا(١)

لَا سِوَاهُ وَ الْصَّدَى الْغَيْرُ الْغَرِيبْ سَمِعَ مِنْهُ.. وَ كَانَ كَالْرَّقِيبْ..

(٣) سَعِدَ رُوْحاً مِنَ الْوَقْتَ اغْتَنَمْ مُنْذُ أَيَامِ الْشَّبَابِ وَ الْقِدَمْ(٢)

نَصَبَ فَخَّهُ وَ الْصَّيْدَ قَنَصْ شَمَّرَ لِلْوَقْتِ عَبَّى لِلْفُرَصْ(٣)

(٤) فَبِذِي الْأَيَامِ كَانَتْ قُدْرَةٌ صِحَّةٌ لِلْقَلْبِ عَزْمٌ قُوَّةٌ

---

(١) اى صار من صوت الماء مملوا بالذوق و الصفاء اى خلص من محبة السوى و استغرق فى اثر لبيك خالقه الى العنق و الاجنبى لا يسمع من صوت الماء غير بلق و هو الظاهر منه عند قذف الحجر فيه و لا يستفيض من الذوق المعنوى - (٢) نسخة ثانية - يا صفى روحاً من الوقت اغتنم - (٣) نسخة ثانية - نصب الفخ له الصيدقنص -

---

(١) هر كه عاشق تر بود بر بانگ آب او كلوخ زفت بر كند از حجاب

(٢) او ز بانگ آب بر مى تا عنق نشنود بيگانه جز بانگ بلق (١)

(٣) اى خنك آنرا كه او ز ايام پيش مغتنم دارد گذارد دام خويش

(٤) اندر آن ايام كش قدرت بود صحت و زور دل و قوّت بود

---

(١) شراح گفتند مراد از بلق آوازى كه در آب پيدا ميشود از انداختن سنگ و مناسب مقام نيز همانست - در قاموس براى كلمه بلق چندين معنى نگاشته از آن جمله معنى خام و بيهودگى است محتمل است در اين بيت همين معنى هم مراد باشد -

(١) وَالشَّبابُ مِثْلَ بُسْتانٍ نَضِرْ عَطِرٌ غَضٌّ وَ رَيْحانٌ خَضِرْ
يُوصِلُ مِنْ غَيْرِ بُطْءٍ وَقُصُورْ ثَمَراً يانِعَ أَنْواعَ الزُّهُورْ

(٢) يُعِيُونِ الْقُوَّةِ وَ الشَّهْوَةِ مَنْ هِيَ تَجْرِي بِكُلِّ قُوَّةِ
خَضْرَةَ رَيّانَةَ أَرْضَ الْبَدَنْ تَرْجِعُ .. تَزْهَرُ بِالْوَرْدِ الْحَسَنْ..

(٣) يالَهُ بَيْتٌ رَفِيعٌ كَمْ سَمى لَهُ سَقْفٌ.. ناطَحَ نَجْمَ السَّماءْ..
مُسْتَوِي الْأَرْكانِ مِنْ غَيْرِ رِباطْ لا وَ لا تَخْلِيطَ مُمْتَدَّ السِّراطْ

(٤) إِصْحِ رَيْعانَ الشَّبابِ يا وَلَدْ إِغْتَنِمْ .. فَالْمَرْءُ ما جَدَّ وَجَدْ..
إِخْفِضِ الرَّأْسَ وَلا تَخْشَ الْخَطَرْ وَ اقْلَعِ اللِّبْنَةَ دَوْماً وَ الْحَجَرْ

(٥) قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَ الْمَشِيبُ بِالْعِدَدْ جِيدَكَ يُلْوِي بِحَبْلٍ مِنْ مَسَدْ

---

(١) وان جوانی همچو باغ سبز و تر میرساند بی دریغی بار و بر
(٢) چشمه های قوت و شهوت روان سبز میگردد زمین تن بدان
(٣) خانهٔ معمور و سقفش بس بلند معتدل أرکان بی تخلیط و بند (١)
(٤) هین غنیمت دان جوانی ای پسر سر فرود آور بکن خشت و مدر
(٥) پیش ازین کایام پیری در رسد گردنت بندد بحبل من مسد

---

(١) تخلیط و بند کنایه از تدبیر است یعنی بدون تدبیر و علاج ارکان معتدل اند و در بعض نسخ (بی تخلیط بند) بدون واو ذکر شده است ـ

(١) وَ التُّرابُ المالِحُ الرَّخوُ المَهيلْ عادَ لا يُجدي.. وَلا النَّزرُ القَليلْ..

فِي التُّرابِ المالِحِ النَّبتُ الحَسَنْ لَيسَ يَنمُو بَتَّةً مَرَّ الزَّمَنْ

(٢) قُطِعَ الماءانِ ماءُ الشَّهوَةِ دائِماً مِنهُ وَ ماءُ القُوَّةِ

هُوَ مِن نَفسِهِ وَ الغَيرُ بِهِ مالَهُ نَفعٌ وَ لَم يَنتَبِهِ

(٣) حاجِباهُ مِثلُ شَكلِ الذَّنَبِ أسبِلا تَحتاً .. شِعارُ العَطَبِ..

وَ عَلى عَينَيهِ قَد غَشّى البَلَلْ ..فَهُما لا يَنظُرانِ فِي العَمَلْ..

(٤) وَ مِنَ الشَّيخوخَةِ الوَجهُ حَكى ظَهرَ ضَبٍّ .. وَ مِنَ الضَّعفِ شَكى..(١)

نُطقُهُ وَ الطَّعمُ مَعَ أسنانِهِ عَجَزَتْ .. خَرٌّ عَلى أركانِهِ..

(٥) ظَهرُهُ اثنَينِ غَدى القَلبُ رَجيفْ ضُوعِفَ وَ الجِسمُ مَهزُولٌ نَحيفْ

يَدُهُ وَ الرِّجلُ كَالخَيطِ البَوى ..وَ كَلَبِ القَلمِ الجِسمُ ضَوى..

---

(١) نسخة ثانية - ظهر ضب و من الضعف اتكا - نسخة ثانية - للمصراع الاول - - و لتشنيج به الوجه حكى -

---

(١) خاك شوره گردد وويران و سست هرگز از شوره نبات خوش نرست

(٢) آب زور و آب شهوت منقطع او ز خويش و ديگران نا منتفع

(٣) ابروان چون پاردم زير آمده چشم رانم آمده تارى شده (١)

(٤) از تشنج رو چو پشت سوسمار رفته نطق و طعم دندانها زكار

(٥) پشت دو تا گشته دل سست وطپان تن ضعيف ودست وپاچون ريسمان

---

(١) پاردم افسار را هم گويند -

(١) شَعْرُهُ فِي الرَّأْسِ كَالثَّلْجِ وَ مِنْ ... حَذَرِ الْمَوْتِ وَ ضَعْفٍ قَدْ كَمِنْ

كُلُّ أَعْضَاءِ لَهُ مِثْلَ الْوَرَقْ ... تَرْجُفُ مِنْ تَعَبٍ أَوْمِنْ فَرَقْ

(٢) فَالنَّهَارُ مَالَهُ وَقْتُ الْبَدَنْ ... أَعْرَجُ وَ الْمَعْمَلُ صُنْعاً وَ فَنْ

خُرِّبَ طَالَ الطَّرِيقُ وَ الْعَمَلْ ... مَالَهُ وَزْنٌ قَرِينٌ بِالْفَشَلْ

(٣) فَجُذُورُ الْعَادَةِ السَّيِّئَةِ ... أُحْكِمَتْ لِلْقَلْعِ كُلُّ قُوَّةِ

نَقَصَتْ عَادَ أَسِيراً لِلْعَنَا ... بَعْدَ أَيَّامِ السُّرُورِ وَ الْهَنَا

حكاية من امر شخصاً بزرع الشوك على رأس الطرين ثم رحم الناس

وخاف عليهم فقال له اقلع الشوك عن رأس الطريق

(٤) مِثْلَ ذَاكَ الرَّجُلِ الْفَظِّ الْمَلِيحْ ... بِالْكَلَامِ فَعَلَ الْفِعْلَ الْقَبِيحْ(١)

مِنْ غِرَاسِ الشَّوْكِ عَمْداً فِي الْوَسَطْ ... لِلطَّرِيقِ غَرَسَ أَبْدَا الشَّطَطْ

---

(١) اى صارت جذور صاحب الفعل القبيح فى مثابة شخص هو خشن و كلامه لطيف اى لا يقبل النصيحة و فى الظاهر فى المكالمة حسن فكان ذلك الشخص لعدم انقياده لاوامر ربه زرع فى وسط الطريق شجرة شوك ـ

---

(١) موی برسر همچو برف از بیم مرگ ... جمله اعضا لرز لرزن همچو برگ

(٢) روز بیگه لاشه لنگ وره دراز ... کارگه ویران عمل رفته ز ساز

(٣) بیخهای خوی بد محکم شده ... قوت بر کندن آن کم شده

حکایت فرمودن خاربن نشاندن شخص بر سر راه و رحمت رسانیدن و فرمودن او را که خار را از سر راه بر کن

(٤) همچو آن شخص درشت و خوش سخن ... در میان ره نشاند او خاربن

(١) كُلُّ مَنْ مَرَّ لَهُ لاٰمَ وَ قالْ ... وَيْلَكَ اقْلَعْها فَماٰ أَجْدىٰ الْمَقالْ

(٢) فَغِراٰسُ الشَّوْكِ هٰذي كَمْ نَمَتْ ... كُلَّ اٰنٍ بِاتِّساٰقٍ وَ سَمَتْ(١)

بِالْجِراٰحاٰتِ لَهاٰ رِجْلُ الْوَرىٰ ... غَرِقَتْ بِالدَّمِ .. وَ الْقَلْبُ وَرىٰ..

(٣) وَ ثِيابُ الْخَلْقِ بِالشَّوْكِ الْكَثِيرْ ... خُرِّقَتْ ضاقَ عَلَى النّاٰسِ الْمَسِيرْ(٢)

وَ الْدَّراٰوِيشُ بِنَحْسِ الرِّجْلِ كَمْ ... بَكَيَتْ وَجداً.. وَضَجَّتْ مِنْ أَلَمْ..

(٤) وَ أَمِيرُ الْبَلَدِ لَمّاٰ يِجِدْ ... قالَ إِقْلَعْهاٰ لِهٰذاٰ لاٰ تَعِدْ(٣)

فَلَهُ قالَ نَعَمْ يَوْماً أَنا ... أَقْلَعُ أَرْفَعُ .. لِلْخَلْقِ الْعَناٰ..

(٥) مُدَّةً قالَ غَداً أَوْ بَعْدَ غَدْ ... واٰعِداً يَقْلَعُهاٰ كَلاَّ يَجِدْ

أَمْطَلَ بِالْوَعْدِ حَتَى ذِي الْغِراٰسْ ... شَجَراً صاٰرَتْ قَوِيّاً بِالْأَساٰسْ

---

(١) نسخة ثانية ـ باسقات و سمت ـ (٢) نسخة ثانية ـ مزقت ضاق على الناس المسير ـ

(٣) اراد بالحاكم المرشد ـ

---

(١) رهگذارانش ملامت گر شدند ... پس بگفتندش بکن او را نکند

(٢) هر دمی آن خار بن افزون شدی ... پای خلق از زخم او پرخون شدی

(٣) جامه های خلق بدریدی ز خار ... پای درویشان بخستی زار زار

(٤) چون بجد حاکم بدو گفت این بکن ... گفت آری بر کنم روزیش من

(٥) مدتی فردا و فردا وعده داد ... شد درخت خار او محکم نهاد

(١) فَلَهُ الْحاكِمُ قالَ مَنْ وَعَدْ أَعْوَجَ الْوَعْدِ وَلِلْكَذْبِ اسْتَعَدْ

لِلأَمامِ ائْتِ وَ خَلْفاً شُغْلَنا .. لا تَخَلِّي راجِعاً عَنْ قَوْلِنا ..

(٢) فَلَهُ الْغارِسُ يا عَمِيَّ قالْ بَيْنَنا الأَيّامْ كَرٌّ وَ طِوالْ

لَهُ قالَ الْحاكِمُ عَجِّلْ وَ لا تُمْطِلِ الدَّيْنَ لَنا.. بَيْنَ الْمَلا..

(٣) أَنْتَ يا مَنْ قُلْتَ لِي هٰذِي أَنا أَقْلَعُ فِي كُلِّ يَوْمٍ فِي الدُّنا

جاءَ أَوْ مَرَّ زَمانٌ يَغْدُرُ ..فَمَتى تَفْعَلُ ما ذا تُؤْمَرُ..

(٤) بِشَبابٍ زادَ تِلْكَ الشَّجَرَهْ وَالَّتِي ساءَتْ تَصِيرُ النَّضِرَهْ(١)

ذٰلِكَ الْقالِعُ بِالشَّيْبِ يَزِيدْ وَ لَها يُضْطَرُّ طَوْعَ ما تُرِيدْ

(٥) بِقِيامٍ وَ قِوىً ذِي الشَّجَرَهْ .. ما بِهِ تَنْمُو تُعِيدُ ثَمَرَهْ..

وَ مُرِيدُ قَلْعِها فِي الْكِبَرِ وَ بِنُقْصانٍ .. ضَعِيفُ الأَثَرِ..

---

(١) قال (ع) يهرم ابن آدم و يبقى معه اثنتان الحرص و طول الامل ـ

---

(١) گفت روزی حاکمش ای وعدگژ پیش آ در کار ما واپس مغژ

(٢) گفت الایام یا عم بیننا گفت عجل لا تماطل دیننا

(٣) تو که میگوئی که فردا این بدان که بهر روزی که می آید زمان

(٤) آن درخت بد جوان تر میشود وین کننده پیر و مضطر میشود

(٥) خار بن در قوت و برخاستن خار کن در سستی و در کاستن

(١) هِيَ فِي كُلِّ أَوَانٍ وَ نَفَسْ رَطْبَةٌ زَاهِيَةٌ مِثْلَ الْقَبَسْ

وَهْوَ فِي كُلِّ أَوَانٍ يَبَسا زَادَ .. مِنْ حُزْنٍ وَضَاقَ نَفَسا ..

(٢) هِيَ تَزْدَادُ شَبَاباً وَ كَمَالْ وَهْوَ يَزْدَادُ مَشِيباً وَ نَكَالْ

عَجِّلَا كُنْ وَلَكَ الْعُمْرَ الثَّمِينْ وَالْحَيَاتُ لَا تَضِعْ .. تَغْدُوا الْغَبِينْ ..

(٣) فَغِرَاسُ شَجَرِ الشَّوْكِ لَكَا كُلُّ خُلْقٍ سَيِّءٍ أَدْرِ بِكَا

آخِرَ الْأَمْرِ مِرَاراً جَرَحَا رِجْلَكَ ذَا الشَّوْكُ سِوَى قُرَحَا

(٤) أَنْتَ مِنْ خُلْقِكَ كَمْ مِنْ مَرَّةٍ قَدْ جُرِحْتَ فَهُوَ كَالشَّوْكَةِ

مَا لَكَ حِسٌّ بِلَا حِسٍّ كَثِيرْ صِرْتَ لِلْغَفْلَةِ .. وَ النَّفْسِ أَسِيرْ ..

(٥) إِنْ غَفَلْتَ عَنْ جِرَاحِ غَيْرِكَا مَنْ مِنَ الْخَلْقِ الَّذِي سَاءَ بِكَا

(٦) ذَا بِهِمْ كَانَ فَهَلْ أَنْتَ غَفَلْتْ عَنْ جِرَاحٍ لَكَ بِالْخُلْقِ جَعَلْتْ

لَمْ تَكُ الْغَافِلَ لَا أَنْتَ عَذَابْ نَفْسَكَ وَ الْغَيْرِ .. أَهْلٌ لِلْعِقَابْ ..

---

(١) خاربن هر روز و هردم سبز و تر خار کن هر روز زار و خشک تر

(٢) او جوان تر میشود تو پیر تر زود باش و روزگار خود مبر

(٣) خاربن دان هر یکی خوی بدت بار ها در پای خار آخر زدت

(٤) بارها از خوی خود خسته شدی حس نداری سخت بی حس آمدی

(٥) گر ز خسته گشتن دیگر کسان که ز خلق زشت توهست آن رسان

(٦) غافلی باری ز زخم خود نه أی تو عذاب خویش و هم بیگانه أی

(١) أَوْ خُذِ الفأسَ وَ كُنْ مِثْلَ الرِجالْ ... أَنْتَ كُنْ مِثْلَ عَلِيٍّ فِي النِزالْ

وَ لِهٰذَا الْبَابِ بَابِ خَيْبَرِ ... إِقْلَعْ .. اقْذِفْهُ كَمِثْلِ الْحَجَرِ..

(٢) أَوْ لِهٰذَا الشَوْكِ أَوْصِلْ بِالزُهَرْ ... وَ الْوُرُوْدِ وَ بِنُوْرٍ كَمْ زَهَرْ

وَ مَعَ نَارٍ ذَكَتْ نُوْرَ الْحَبِيْبْ ... أَوْصِلْ..اِحْذَرْ ذَالِكَ الشَوْكَ الرَقِيْبْ..

(٣) كَيْ لَهُ النُوْرُ يَجُرُّ النَارَ لَكْ ... بِالضِيَاءِ.. يُبْدِلُ مِنْكَ الْحَلَكْ..

وَصْلُهُ الشَوْكَ لَكَ الْوَرْدَ النَضِرْ ... يُرْجِعُ وَ الزَهْرَ وَ الرَوْضَ الْخَضِرْ

(٤) فَمِثَالُ سَقَرٍ أَنْتَ وَ ذَا ... مُؤْمِنٌ وَ الْقَتْلُ..أَنْوَاعُ الْأَذَى..

أَمْكَنَ لِلْمُؤْمِنِ فِي النَارِ .. لَا ... ..مَا سِوَاهُ مَنْ تَرَى مِنْ ذَا الْمَلَا..

(٥) فَالنَبِي قَالَ مِنْ قَوْلِ سَقَرْ ... أَنَا فِي خَوْفٍ كَثِيْرٍ وَ حَذَرْ

مِنْكَ هَا إِنِّي إِلَيْكَ خَاضِعَهْ ... ..وَ لِمَا تَأْمُرُ فِيْهِ خَاشِعَهْ..(١)

---

(١) قال من كلام الجحيم الجحيم للمؤمن من خوفها متضرعة و الحديث الشريف للطبرانى فى الكبير و لابى نعيم فى الحلية ايضاً على وجه آخر -

---

(١) يا تبر برگير و مردانه بزن ... تو علی وار این در خیبر بکن (١)

(٢) یا بگلبن وصل کن این خار را ... وصل کن با نار نور یار را

(٣) تا که نور او کشد نار ترا ... وصل او گلبن کند خار ترا

(٤) تو مثال دوزخی او مؤمن است ... کشتن آتش بمؤمن ممکن است

(٥) مصطفی فرمود از گفت جحیم ... که بمؤمن لابه گر گردد ز بیم

---

(١) برای این بیت شرحی مبسوط که در آن انواع مجاهدات با نفس هم ذکر شده است بصفحه ٩٧ - ١٠٠ ج ٢ شرح بحر العلوم رجوع نمائید -

(١) لَهُ قالَتْ يا مَلِيكُ عَجِلاْ ... عَيْنِي اغْدُرْ .. سَأَذُوبُ وَجِلاْ..

اِصْحِ فَالنُّورُ لَكَ مِنِّي خَطَفْ ... حَرِّي وَالْوَهَجُ .. الْقَلْبُ ارْتَجَفْ..

(٢) فَهَلاكُ النَّارِ نُورُ الْمُؤْمِنِ ... كانَ إِذْ فِي الْعَقْلِ غَيْرُ مُمْكِنِ

أَنْ يِلا ضِدٍّ لِضِدٍّ يُدْفَعُ ... ..مِثْلَماْ بَيْنَهُماْ لا يُجْمَعُ..

(٣) فَبِيَوْمِ الْعَدْلِ كانَتْ بِالْمَثَلْ ... نارُ الْضِدِّ لِنُورٍ فِي الْعَمَلْ

فَهِيَ تُقْلَعُ مِنْ قَهْرٍ شَدِيدْ ... وَهُوَ يُقْلَعُ مِنْ فَضْلٍ مَزِيدْ

(٤) إِنْ تَرُمْ أَنْتَ مُدَاماً تَدْفَعُ ... شَرَّ نارٍ وَ بِكَ لا تَطْلَعُ(١)

فَبِقَلْبِ النَّارِ ماءَ الرَّحْمَةِ ... خَلِّ وَ اهْرِقْ تَنْطَفِي بِالْمَرَّةِ

(٥) عَيْنُ مَاءِ الرَّحْمَةِ ذاكَ غَدَى ... مَنْ هُوَ الْمُؤْمِنُ لِلْحَقِّ هَدَاْ

أَفَلاْ ماءُ الْحَياتِ بِالْجَلاْلْ ... لَهُ رُوحُ الْمُحْسِنِ السَّامِي الْمِثالْ

---

(١) اى اذا كنت تريد دفع شر النار عنك فادفع اليوم عنك الصفاة الذميمة فانها عين نار الجحيم و اهرق عليها ماء الرحمة اى الاخلاق الحميدة فان قلت من يكون منبع ماء الرحمة فيقول قدس سره (چشمه آن آب رحمت مؤمن است) ـ

---

(١) گويدش بگذر ز من أيشاه زود ... هين كه نورت سوز نارم را ربود (١)

(٢) پس هلاك نار نور مؤمن است ... زانكه بى ضد دفع ضد لا يمكن است

(٣) نار ضد نور باشد روز عدل ... كان ز قهر انگيخته شد وين ز فضل

(٤) گر همى خواهى تو دفع شر نار ... آب رحمت در دل آتش گمار

(٥) چشمهٔ آن آب رحمت مؤمن است ... آب حيوان روح پاك محسن است

---

(١) اشاره بحديث معروف كه فرموده چون مؤمن از جهنم عبور كند جهنم گويد (جز يا مؤمن فان نورك أطفأ نارى) ـ

(١) فَإِذاً مِنْهُ لَكَ النَّفْسُ تَفِرْ ..مَعَهُ فِي حالَةٍ لا تَسْتَقِرْ..

حَيْثُ مِنْ نارٍ تَكُونُ وَهْوَ مِنْ ماءِ نَهْرٍ فائِضٍ غَيْرِ ..دَرِنْ..

(٢) وَ لِذا النّارُ مِنَ الماءِ الْفِرارْ طَلَبَتْ.. لَمْ تَكُ مَعَهُ فِي قَرارْ..

إِذْ لَها الْاِحْراقُ بِالْماءِ الْخَرابْ وَجَدَ..وافَى الْوَبالَ وَ الْعَذابْ..

(٣) فَمِنَ النارِ غَدى الْحِسُّ لَكا .. وَ بِها لا غَيْرُ قامَ فِكْرُكا..

كانَ حِسُّ الشَّيْخِ وَ الْفِكْرُ مَعا مِنْ سَنا بَرْقٍ وَ نُورٍ لَمَعا

(٤) ماءُ نُورٍ لَهُ فَوْقَ النّارِ إِنْ قَطَرَ فِيها .. بِسِرٍّ لَمْ يَبِنْ..

فَمِنَ النارِ بَدى صَوْتٌ رَقِيقْ بِهِ نَطَّتْ.. وَلَها يُطْفِي الْحَرِيقْ..

(٥) إِنْ تَصَوَّتْ رِقَّةً أَنْتَ أَلَمْ قُلْ لَها زِدْتِ وَ مَوْتاً وَ عَدَمْ(١)

كَيْ بِهذا سَقَرُ النَّفْسِ لَكا تَبْرُدُ .. تَخْلُصُ مِنْ حَرِّ بِكا..

---

(١) اى لما تصوت نار نفسك و طبعك فى الرياضة و المجاهدة قل لها انت موت لك و وجع عليك حتى تكون نار جهنم هذه النفس باردة و تزول منها الاوصاف البشرية و تبرد بماء الطاعات و يزول غضبها -

---

(١) پس گريزان است نفس تو ازو زانكه تو از آتش اواز آب جو

(٢) زآب آتش زان گريزان ميشود كاتشش از آب ويران ميشود

(٣) حس تو و فكر تو از آتش است حس شيخ و فكر او نور خوش است

(٤) آب نور او چو بر آتش چكد چكچك از آتش بر آيد برجهد

(٥) چون كند چكچك تو گويش مرگ ودرد تا شود اين دوزخ نفس تو سرد (١)

---

(١) چكچك سه معنى دارد آواز زدن شمشير و گرز و چكيدن قطره آب ودندان بر هم زدن از سرما خوردن -

(١) كَيْ لَكَ لا تُحرِقَ الوَرْدَ وَلا ... عَدْ لَكَ وَ البِرُّ فِي هٰذَا المَلا

(٢) أَلْفُ أَلْفِ رَوْضَةٍ فِي شَرَدٍ ... تُشرِقُ مَا بَيْنَ كُلِّ الزُّهرِ

لَا لَهَا إِسْمٌ يَظَلُّ لَا وِسَامْ ... ..لَا وَ لَا نَشْرٌ وَطَلٌّ وَرَكَامْ..

(٣) بَعْدَ هٰذَا كُلَّ شَيْءٍ تَغْرِسُ ... ثَمَراً تُعطِي.. رِيَاضاً تُؤنِسُ..

وَ لَكَ النَّسْرِينُ وَالنَّمَّامُ بِأَنْ ... وَ الشَّقِيقُ العَبِقُ وَ الأُقحُوَانْ

(٤) مِنْ طَرِيقٍ مُستَقِيمٍ فِي قَدَمْ ... أَوْ سَعَ أَيْضاً تَسِيرُ وَ أَهَمْ

يَا زَعِيمُ ارْجِعْ لَنَا أَيْنَ الطَّرِيقْ ... كَانَ.. أَيْنَ رَبْعُنَا أَيْنَ الفَرِيقْ..(١)

(٥) نَحْنُ فِي التَّقْرِيرِ هٰذَا يَا حَسُودْ ... قَدْ أَفَضْنَا وَ لَهُ حَالًا نَعُودْ

أَنَّ لَكَ كَانَ الحِمَارُ أَعْرَجَا ... وَالطَّرِيقُ شَطَّ زَادَ عِوَجَا(٢)

---

(١) نسخة ثانية - كان اين ركبنا اين الفريق - (٢) أبدلت كلمة (منزل) في الاصل بالطريق في الترجمة -

---

(١) تا نسوزد او گلستان ترا ... تا نسوزد عدل و أحسان ترا

(٢) يك شرار از وی هزاران گلستان ... از يكی نی نام ماند نی نشان

(٣) بعد از آن چيزی كه كاری بر دهد ... لاله و نسرين وسيسنبر ميدهد

(٤) باز پهنا ميرويم از راه راست ... باز گردای خواجه راه ما كجاست

(٥) اندرين تقرير بوديم أی حسود ... كه خرت لنگست و منزل دور زود

(١) حِمْلُكَ قَدْ ثَقُلَ اَيْضاً غَدا ... فِي الطَّرِيقِ الْبِئْرُ وَ الْمَوْتُ بَدا

فِي الطَّرِيقِ الرَّحْبِ فِي وَجْهِ النَّهارْ ... لا تَسِرْ اَعْوَجَ .. تَسْعى لِلْبَوارْ..

(٢) سَنَةُ سِتِّينَ جائَتْ تَسْحَبُ ... لَكَ فِي فَخٍّ فَاَيْنَ تَهْرَبُ

فَطَرِيقَ الْبَحْرِ اِبْغِي كَيْ بِذا ... رَشَداً تَلْقى وَلا تَخْشَى الْاَذى

(٣) ذالِكَ الْعاقِلُ مَنْ لِلْبَحْرِ قَدْ ... وَصَلَ ..لِلْغَرْقِ الرُّوحَ اَعَدْ..

خَرَقَ الْفَخَّ مِنَ النارِ طَفَرْ ... ..مِنْ خِضَمِّ الْبَحْرِ فِي اللُّجِّ اسْتَقَرْ..

(٤) فَبِلا وَقْتٍ غَدا الْعامُ غَدَرْ ... زَمَنُ الزَّرْعِ اَتى فَصْلُ الضَّرَرْ

غَيْرُ وَجْهٍ اَسْوَدٍ فِعْلٌ قَبِيحْ ... ما بَقِي.. مِنْ ذالِكَ الْعُمْرِ الْمَلِيحْ..

---

(١) بار تو باشد گران در راه چاه ... کج مرو روز است اندر شاهراه (١)

(٢) سال شصت آمد که در شستت کشد ... راه دریا گیر تا یابی رشد

(٣) آنکه عاقل بود در دریا رسید ... شد خلاص از دام و از آتش جهید

(٤) سال بیگه گشت و وقت کشت نه ... جز سیه روئی و فعل زشت نه

---

(١) در صفحه ١٠١ ج ٢ شرح بحر العلوم بعد از این بیت چنین نگاشته پنج بیت پس از این بیت در نسخ جدید یافته میشود که از نسخهٔ شیخ عبد اللطیف که جامع ملحقات باشد نقل شده است اول و دوم و سوم این ابیات بیت مذکور (سال شصت آمد) و دو بیت بعد از آن (آنکه عاقل بود) و (سال بیگه گشت) و چهارم و پنجم دو بیت زیر است :

ور نه در تابه شوی بریان بسی ... اینچنین هر گز کند بر خود کسی

حال آن سه ماهی و آن جویبار ... گفته شد اینجا برای اعتبار

(قصه سه ماهی در دفتر چهارم ذکر شده است) چونکه سه بیت پیشین در نسخه النهج القوی که اصح نسخ است ذکر شده است محتمل است که بیت چهارم و پنجم از ملحقات است ـ

(١) فِي جُذُرِ الدَّوْحَةِ لِلْبَدَنِ ... وَقَعَ الدُّودُ .. نَمَتْ بِالْمِحَنِ..

وَجَبَ أَنْ تُقْلَعَ كُلاً وَ أَنْ ... تُوضَعَ فِي النَّارِ وَ الْجَمْرِ زَمَنْ (١)

(٢) إِصْحِ إِصْحِ أَنْتَ يَا مَنْ فِي الطَّرِيقْ ... ذَهَبَ الْوَقْتُ غَدَا الْعُمْرُ بِضِيقْ

إِنَّ شَمْسَ عُمْرِكَ سَارَتْ إِلَى ... طَرَفِ الْبِئْرِ لَكَ الْوَقْتُ خَلَى

(٣) إِصْحِ فَالْيَوْمَانِ ذَانِ مَنْ لَكَا ... بِهِمَا الْقُوَّةُ مِنْ جَوْرٍ بَكَا

أُنْثُرِ الشِّيخُوخَةَ أَسْرِعْ بِالْعَمَلْ ... قَبْلَ أَنْ يَبْغَتَكَ جَيْشُ الْأَجَلْ

(٤) فَمِنَ الْبَذْرِ لَكَ هَذَا الْقَدَرْ ... بَقِيَ فَازْرَعْهُ حَتَّى بِالْأَثَرْ

بَيْنَ ذَيْنِ النَّفَسَيْنِ بِالْعَدَدْ ... يَنْبُتُ الْعُمْرَ الطَّوِيلَ لِلْأَبَدْ

(٥) قَبْلَ أَنْ هَذَا السِّرَاجُ الْجَوْهَرِي ... يَخْمُدَ .. وَالنُّورُ هَذَا الْأَزْهَرِي..

إِصْحِ وَ اعْمَلْ لَهُ زَيْتاً وَفَتِيلْ ... مُسْرِعاً كَثْراً.. خِفَ الْخَطْبَ الْجَلِيلْ..(٢)

---

(١) اى الذى يبلغ سن الشيخوخة و يتبع الشهوات ولم يتب حتى يبلغ اجله اللائق به النار و لهذا يحذر بعد و يقول (هين و هين اى راه رو بيگاه شد) ـ (٢) نسخة ثانية ـ مسرعاً كثراً خف الليل المهيل ـ

---

(١) كرم در بيخ درخت تن فتاد ... بايدش بر كند و در آتش نهاد

(٢) هين و هين اى راه رو بيگاه شد ... آفتاب عمر سوى چاه شد

(٣) اين دوروزترا كه زورى هست زود ... پير افشانى بكن از راه جود

(٤) اينقدر تخمى كه مانده استت بباز ... تا بروييد زين دو دم عمر دراز

(٥) تا نه مرده است اين چراغ باگهر ... هين فتيله اش ساز و روشن زودتر

فی بیان آفة تأخیر الخیرات بغد وضرر ذالك

(١) إصح و القول غداً خل فكم ... من غد راح و كم يوم ألم
كي لك الزرع جميعاً لاتمر ... له أيام .. و يأتي ما يضر..

(٢) إسمع النصح لي عقد قوي ... كان هذا البدن الصلد السوي(١)
فالعتيق اخرج لوالميل الجديد ... لك كان .. فبذا تغدو السعيد..

(٣) شفتيك اربط و كفاً تمتلي ... ذهباً إفتح .. لكشف المعضل..
خل بخل البدن الجود لكا ... قدم اخلع كل ما لم يكا

(٤) ترك كل لذة مع شهوة ... كان جوداً و سخاً بالرفعة
كل من كان غريق الشهوة ... لم يقم دوماً أسير المحنة(٢)

(١) ای ان الوجود رباط قوی اخرج العتیق و هو مقتضی وجودك و طبعك ان كان لك میل جدید ای اترك حالات الجسم لتجد الحالات العلیة و اللذات الاخرویة ـ (٢) لم یقم ای لم یخلص من محن نفسه ـ

بیان آفت تأخیر بفردا

(١) هین مگو فردا که فرداها گذشت ... تا بکلی نگذرد ایام کشت
(٢) پند من بشنو که تن بند قوی است ... کهنه بیرون کن گرت میل نوی است
(٣) لب به بند و کف پر زر برگشا ... بخل تن بگذار و پیش آور سخا (١)
(٤) ترك لذتها و شهوتها سخاست ... هر که در شهوت فرو شد بر نخاست

(١) برخی از شراح معنی لب بستن و کف بر زر گشادن در این بیت کنایه از ترك لذات و برآوردن طاعات دانسته‌اند ـ

(١) ذا السخا غصن لخوط الجنة ... ويل من من كفه للغفلة
مثل ذا الغصن من الكف وضع ... و غدى المحروم منه ما انتفع ..

(٢) إن هذا الترك منك للهوى ... هو كان العروة الوثقى ذرى(١)
يسحب ذا الغصن للروح اللطيف ... للسماء و إلى المجد المنيف

(٣) فلك غصن السخاء يسحب ... للسماء .. فوق حتى يذهب ..
بك دوماً يا جميل المذهب ... نحو أصل لك سامي الرتب(٢)

---

(١) قال بعض العرفاء العروة الوثقى هى الشريعة و بعض الايمان و بعض القرآن وبعض التوفيق و الهداة وبعض الجذبة و المحبة وعند مولانا قدس روحه هى ترك الهوى.
(٢) قال الدار قطنى فى الانوار و البيهقى فى شعب الايمان عن ابى هريرة قال رسول الله (ص) السخاء شجرة من شجر الجنة اغصانها متدليات فى الدنيا فمن اخذ بغصن منها قاده ذالك الغصن الى الجنة و البخل شجرة من اشجار النار اغصانها متدليات فى الدنيا فمن اخذ بغصن من اغصانها قاده ذلك الغصن الى النار قال المناوى السخاء يدل على كرم النفس فمن اخذ بهذا الاصل فقد استمسك بالعروة الوثقى الجاذبة له الى ديار الابرار و علتها بينها قدس سره بتشبيه هذا العالم الظلمانى فى بئر كنعان و الرسن الذى هو العروة الوثقى بالصبر على الامر الالهى و انت يا صابر كيوسف فقال :

(يوسف حسنى و اين عالم چو چاه ... وين رسن صبر است بر أمر اله)

---

(١) اين سخا شاخى است از سرو بهشت ... واى او كز كف چنين شاخى بهشت (١)
(٢) عروة الوثقى است اين ترك هوى ... بر كشد اين شاخ جانرا برسما
(٣) تا برد شاخ سخا اى خوب كيش ... مر ترا بالا كشان تا اصل خويش

---

(١) اشاره است بحديث معروف ـ السخاء شجرة فى الجنة فمن كان سخيا اخذ بغصن منها ـ

(١) يُوسُفِيَّ الْحُسْنِ اَنْتَ ذِي الْدُنَا ... بِئْرَ كَنْعَانٍ .. بِهَا حَلَّ الْعَنَا..

وَ لَكَ الصَّبْرُ عَلَى اَمْرِ الْاِلٰهْ ... كَانَ هٰذَا الرَّسَنُ اَدْرِ لَا سِوَاْهْ

(٢) هَا هُوَ يَا يُوسُفُ جَاءَ الرَّسَنْ ... بِالْيَدَيْنِ اِمْسِكْهُ..سِرّاً وَ عَلَنْ..(١)

لَا تَكُ الْغَافِلَ عَنْ ذَا الرَّسَنِ ... وَقْتُهُ ضَاقَ خَلَى مِنْ زَمَنِ

(٣) نَحْمَدُ اللّٰهَ بِاَنْ هٰذَا الرَّسَنْ ... عَلَّقُوا فِي الْبِئْرِ مِنْ لُطْفٍ وَ مَنْ

وَ لِفَضْلِ الْحَقِّ مَعْ رَحْمَتِهِ ... خَلَطُوا دَلْوَا عَلَى نِعْمَتِهِ

(٤) لِتَرَى مِنْ عَالَمِ الرُّوحِ الْجَدِيدْ ... مَا يُحَيِّرُ اللُّبَّ بِاللُّطْفِ الْمَزِيدْ(٢)

عَالَمٌ جَلَّ كَمِ الْمَعْنَى ظَهَرْ ... لَهُ وَ الشَّكْلُ تَخَفَّى وَ اسْتَتَرْ

(٥) عَادَ هٰذَا الْعَالَمُ مِنْ عَدَمَا ... كَانَ كَالْمَوْجُودِ حَقّاً عُلِمَا

وَ لَكَمْ ذَا الْعَالَمُ الْمَوْجُودُ صَارْ ... كَامِناً خَلْفَ حِجَابٍ وَ سِتَارْ

---

(١) اى اصبر على الامر الالهى قبل فوت الفرصة ـ (٢) اى يا يوسف المعنى تمسك بامر الحق و اخرج من بئر الطبيعة حتى ترى عالم الروح الجديد عالماً فى الصورة مخفياً و فى المعنى ذاته بزيادة ـ

---

(١) يوسف حسنى تواين عالم چو چاه ... وين رسن صبر است بر أمر أله

(٢) يوسفا آمد رسن در زن تو دست ... از رسن غافل مشو بيگه شده است

(٣) حمد لله كاين رسن آويخته ... فضل و رحمت را بهم آميخته (١)

(٤) تا به بينى عالم جان جديد ... عالم بس آشكار و ناپديد

(٥) اين جهان نيست چون هستان شده ... وان جهان هست بس پنهان شده

---

(١) در نسخه لكناهور بعد از اين بيت بيت زير آمده است ـ در رسن دست زن بيرون روز چاه ـ تا ببينى بارگاه پادشاه ـ محتمل است كه از ملحقات باشد ـ

(١) فَالتُّرابُ كَمْ غَدا فَوْقَ الْهَواءْ وَ بِهِ يَلْعَبُ كَثْراً مِنْ رِياءْ(١)
إِعْوِجاجاً يُظْهِرُ سَوَّى الْحِجابْ ..سَتَرَ ما كانَ حَقّاً وَ الصَّوابْ..
(٢) فَالَّذي كانَ عَلى شُغْلٍ غَدا مالَهُ شُغْلٌ وَ كَالْقِشْرِ بَدا
وَ الَّذي الْمَسْتُورَ صارَ اللُّبَّ كانْ وَهُوَ الْأَصْلُ..بِوَقْتِ الْإِمْتِحانْ..
(٣) فَالتُّرابُ الْآلَةَ قَيْدَ الْيَدِ لِلْهَواءِ أَشْبَهَ بِالْمُعْتَمِدِ(٢)
أَلْهَواءَ ادْرِ الْعَلِيَّ وَالْعَلِيَ هُوَ كانَ .. وَالْقَدِيمَ الْأَزَلِيَ..(٣)

---

(١) اى فى الظاهر التراب على الهواء و يلعب بالهواء لكن التراب ارائته اعوجاجاً و يفعل حجاباً اى ذاك عالم الاخرة فى المعنى كالهواء و هذا العالم فى الصورة كالغبار و عالم الصورة على الدوام يتحرك فى عالم المعنى كما يتحرك الغبار فى الهواء و احوال هذا العالم من تأثيرات ذالك العالم كما ان الهواء مخفى و حركة التراب منه و لكن التراب يرى لعالم المعنى حجاباً و يصطنع بقاء بان التراب موجود و قائم بالذات و الامر بالعكس فان التراب معدوم والمتصرف فيه عالم المعنى و هذه الحالة ارائة اعوجاج واصطناع حجاب و لكن (اينكه بر كاراست بيكار است وپوست- و انكه پنهان است مغز و اصل اوست)
(٢) اى التراب فى يد الهواء مثل الالة حركتها بسبب حركة الهواء كذا عالم الصورة فى يد عالم المعنى اعلم ان الهواء عالى و اصله عالى بالنسبة الى التراب - و فهم من هذا التوحيد الحقيقى ان الواجب على كل مسلم ان يعلم ان المؤثر هوالله تعالى و الموجود بمثابة المعدوم و لهذا يقول (چشم خاكى را بخاك أفند نظر) - (٣) نسخة ثانية- هوكان و قديماً أزلى -

---

(١) خاك بر باد است و بازى ميكند كز نمائى پرده سازى ميكند
(٢) اينكه بر كاراست بيكاراست وپوست وانكه پنهان استمغز واصل اوست
(٣) خاك همچون آلتى در دست باد باد را دان عالى و عالى نژاد (١)

---

(١) حالت كرده باد را بيان ميفرمايند چنانكه در حاشيه عربى فوق ذكر شده است-

(١) إنَّ عَيْناً لِلتُّرابِ نَسِبَتْ ... لِلتُّرابِ نَظَرَتْ .. ما ذَهَبَتْ.. (١)

لٰكِنِ الْعَيْنُ الَّتِي تَرْنُوا الْهَواءْ ... هِيَ نَوْعٌ آخَرْ .. جَلَّتْ ضِياءْ..

(٢) فَرَسٌ بِالْفَرَسِ تَدْرِي بِأَنْ ... جِنْسُهَا كَانَتْ لَهَا الْخِلُّ الْحَسَنْ

فَارِسٌ بِالْفَارِسِ قَدْ عَلِمَا ... .. كُلُّ أَحْوالِهِ حَقّاً فَهِمَا.. (٢)

(٣) إِنَّ عَيْنَ الْحِسِّ شِبْهٌ لِلْفَرَسْ ... نُورُهُ الْفَارِسُ عَزَّ مُلْتَمَسْ (٣)

وَ بِلا فَارِسِ لِلْشُغْلِ الْفَرَسْ ... مَا أَتَى .. بَتّاً وَلا جَرَّ نَفَسْ..

(٤) فَإِذاً مِنْ عادَةِ سائِسْ بِكا ... فَرَساً أَدِّبْ وَ لَوْ دامَتْ لَكا (٤)

فَلَدَى الْمَلْكِ وَ لَوْ جَرَّ نَفَسْ ... لَمْ تَكُ مَقْبُولَةً هٰذِي الْفَرَسْ

---

(١) نسخة ثانية ـ للتراب نظرت ما ضربت ـ (٢) نسخة ثانية ـ فارس بالفارس يدرى بما له من حال جميعاً علما ـ (٣) كانه يقول قدس سره الفرس التى لم تؤدب لا تنفع لانها غير قابلة للركوب ـ (٤) اى كذا الحواس أدبها بسوط المجاهدات لتخلص من رؤية الظاهر كالعين المنسوبة الى التراب فانها لا ترى الا الصورة فاذا خلصت عين الحس من عين الطبيعة المنسوبة للتراب لاقت لركوب السلطان و وصلت لحرم عصمة خالق الليل و النهار و لرتبة المعصوم من عصم الله و لهذا يقول (چشم اسپ از چشم شه رهبر بود)

---

(١) چشم خاکی را بخاك افتد نظر ... باد بین چشمی بود نوع دگر

(٢) اسپ داند اسپ را کوهست یار ... هم سواری داند أحوال سوار

(٣) چشم حس اسپ است و نور حق سوار ... بی سواره اسپ خود ناید بکار

(٤) پس ادب کن اسپ را از خوی بد ... ور نه پیش شاه باشد اسپ رد

(١) فَبِعَيْنِ الْمَلِكِ عَيْنُ الْفَرَسْ اَلدَّلِيلَ قَدْ غَدَتْ وَالْمُلْتَمَسْ (١)

عَيْنُهَا مِنْ دُونِ عَيْنِ الْمَلِكِ كَانَتِ الْمُضْطَرَّةَ .. فِي الْحَلَكِ..

(٢) إِنَّ عَيْنَ الْفَرَسِ غَيْرَ النَّبَاتْ غَيْرَ مَا الْمَرْعَى يَكُونُ فِي الْحَيَاتْ

أَيْنَمَا قُلْتَ لَهَا أَتِ ذِي تَقُولْ لِمَ اتِي لَنْ تَرَى مِنْهَا الْقَبُولْ

(٣) إِنَّ نُورَ الْحَقِّ جَلَّ يَجِبُ نُورَ حِسٍّ لَهُ قَبْلَا يَرْكَبُ

بَعْدَ ذَا الرُّوحُ سَرِيعاً يَذْهَبُ جَانِبَ الْحَقِّ وَ فِيهِ يَرْغَبُ

(٤) قِيلَا فَارِسِ هَلْ تَدْرِي الْفَرَسْ لِلطَّرِيقِ الرَّسْمَ .. هَبْهُ مَا انْدَرَسْ..

لَزِمَ السُّلْطَانُ كَيْ رَحْبَ الطَّرِيقْ تَعْلَمَ.. تَسْرِي لِمَا سَارَ الْفَرِيقْ..

---

(١) اى من غير دلالة السلطان تكون مضطرة و متحيرة و ذاهبة الى مشتهياتها اى لا تطلب كسر شهوة النفس بشئ من المعاصى فان تناول الأطعمة اللذيذة يقوى شهوة الحريص على الأكل و لومنعتها امتنعت و لهذا يقول (چشم اسبان جز كياه و جز چرا)

---

(١) چشم اسب از چشم شه رهبر بود چشم او بى چشم شه مضطر بود

(٢) چشم اسبان جز كياه و جز چرا هر كجا خوانى بگويد كه چرا

(٣) نور حق بر نور حس راكب شود وانگهى جان سوى حق راغب بود

(٤) اسب بى راكب چه داند رسم راه شاه بايد تا بداند شاهراه

(١) نَحوَ حِسٍّ سِرْ لَهُ النُّورُ غَدا ... فارِساً لِلْحَقِّ دَلَّ وَ هَدا(١)

ذالِكَ النُّورُ الْجَمِيلُ الصّاحِبا ... كانَ لِلْحِسِّ مُداماً راكِبا

(٢) فَلِنُورِ الْحِسِّ نُورُ الْحَقِّ قَدْ ... زَيَّنَ .. اِذْ شَعَّ فِيهِ وَ اتَّقَدْ..(٢)

كانَ هٰذا مَعْنِي نُورٌ عَلى ... نُورٍ .. الْأَنْوارَ جَلّى وَ عَلا..

(٣) أَنَّ نُوراً هُوَ لِلْحِسِّ انْتَسَبْ ... لِلتُّرابِ جَرَّ .. لِلسُّفْلِ ذَهَبْ..

أَنَّ نُورَ الْحَقِّ جَلَّ وَعَلا ... لِلسَّماءِ رِفْعَةً قَدْ وَصَلا

(٤) ذا لِأَنَّ كُلَّ مَحْسُوسٍ غَدا ... عالَماً أَدْنى .. وَ لِلسُّفْلِ هَدا..

كانَ نُورُ الْحَقِّ بَحْراً بِالْمَثَلْ ... كَالنَّدى الْحِسِّ لَهُ اعْرِفْ اوْ كَطَلْ

(٥) لٰكِنِ الرّاكِبُ ذٰاكَ ما ظَهَرْ ... لَهُ .. ما أَنْ صَوَّبَ مِنْهُ النَّظَرْ..

بِسِوَى الْآثارِ وَ الْقَوْلِ الْحَسَنْ ... ..فَبِها يَبْدُو بِسِرٍّ وَ عَلَنْ..

---

(١) اراد بالحس هنا المرشد فان نور الله دليله و بسببه خلص من الضلالة ـ

(٢) قال فى النهج اعلم ان بود فى الاصل معناها بالفارسية يكون و هنا معناها است اى‌اداة الخبر فعلى هذا نور الحق مزين لنور الحس فيلقى معنى آية نور على نور الاية (نور على نور يهدى الله لنوره من يشاء) ـ

---

(١) سوى حسى رو كه نورش راكب است ... حس را آن نور نيكو صاحب است

(٢) نور حس را نور حق تزيين بود ... معنى نور على نور اين بود

(٣) نور حسى ميكشد سوى ثرى ... نور حقش ميبرد سوى علا

(٤) زانكه محسوسات دون‌تر عالمى است ... نور حق دريا و حس چون شبنمى است

(٥) ليك پيدا نيست آن راكب بر او ... جز بآثار و بگفتار نكو (١)

---

(١) يعنى آن حق كه راكب است خود براى چشم حس ظاهر نميشود بلكه تنها آثار و گفتار هاى نيك او پديدار است ـ

(١) إنَّ نُوراً نُسِبَ لِلْحِسِّ كَانْ ... بِالْغَلِيظِ وَ الثَّقِيلِ فِي الْعِيانْ

مَعَ ذَا دَوْماً غَدَا مُسْتَتِرَا ... فِي سَوَادِ الْأَعْيُنِ مَا نُظِرَا

(٢) حَيْثُ نُورَ الْحِسِّ أَنْتَ فِي النَّظَرِ ... لَمْ تَكُ تَنْظُرْ لَدَيْكَ مَا ظَهَرْ

كَيْفَ نُورَ ذَاكَ الدَّيْنِي حِينْ ... تَنْظُرُ فِي الْخَارِجِ مِنْكَ يَبِينْ

(٣) إنَّ نُورَ الْحِسِّ مَعْ هَذَا الْغِلَظْ ... مُخْتَفِى .. لِلْعَيْنِ يَا مَنْ مَا اتَّعَظْ..

كَيْفَ لَا يَخْفَى الضِّيَاءُ مِنْ غَدَا ... بِالصَّفِيِّ .. الطَّلِّ وَ النُّورَ هَدَا..

(٤) هَذِهِ الدُّنْيَا كَقِشٍّ وَقَعَا ... فِي هَوَاءِ الْغَيْبِ مِنْهُ رَجَعَا

عَاجِزاً بِالصُّنْعِ لِلْغَيْبِ سَئِلْ ... عَدْلًا .. أَنَّى أَمَرَ الْأَمْرَ امْتَثَلْ..

(٥) رُبَمَا لِلْبَحْرِ فِيهِ ذَهَبَا ... رُبَمَا لِلْبَرِّ قَسْراً طَلَبَا

رُبَمَا الْيَابِسَ سَوَّاهُ الْخَضِرْ ... رُبَمَا سَوَّاهُ وَ الرَّوْضَ النَّضِرْ

(٦) رُبَمَا لِلْقِشِّ يُعْلِي رُبَمَا ... لَهُ يُدْنِي .. وَ يُزِيلُ نِعَمَا..

رُبَمَا سَوَّاهُ بِالصُّنْعِ الصَّحِيحْ ... رُبَمَا سَوَّى الْكَسِيرَ وَالْقَبِيحْ

---

(١) نور حسی کو غلیظ است و گران ... هست پنهان در سواد دیدگان

(٢) چونکه نور حس نمی بینی زچشم ... چون به بینی نور آن دینی زچشم

(٣) نور حس بااین غلیظی مختفی است ... چون خفی نبود ضیائی کان صفی است

(٤) این جهان چون خس بدست باد غیب ... عاجزی پیشه گرفت از داد غیب

(٥) گه به بحرش میبرد گاهیش بر ... گاه خشکش میکند گاهیش تر

(٦) گه بلندش میکند گاهیش پست ... گه درستش میکند گاهی شکست

(١) رُبَما سَوّاهُ يُمناً وَ يَسارْ رُبَما سَوّاهُ .. ما أَنْ شاءَ صارْ..

رُبَما سَوّاهُ وَرْداً رُبَما صَيَّرَ شَوْكاً بِهِ الضُّرُّ نَمى

(٢) فَالْيَدُ مَسْتُورَةٌ عَنّا الْقَلَمْ أُنْظُرِ الْخَطَّ يَمُدُّ وَ الرَّقَمْ

ما بَدى الْفارِسُ حِيناً وَالْفَرَسْ كَمْ تَجُولُ.. فِي الصَّباحِ وَالْغَلَسْ..(١)

(٣) أُنْظُرِ السَّهْمَ الَّذِي يُرْمى وَ قَدْ خَفِيَ الْقَوْسُ مَعَ الرّامِي أَبَدْ

بَدَتِ الْأَرْواحُ رُوحُ الرُّوحِ ما ظَهَرَ .. انّا بِأَرْضٍ وَ سَما..(٢)

(٤) اِصْحِ هٰذا السَّهْمَ لا تَكْسِرْ قَذا سَهْمُ سُلْطانٍ.. تَرى شَرَّ الْأَذى..

لَمْ يَكُ الرَّمْيُ بِلا عِلْمٍ بَلى هُوَ مِنْ قَوْسِ الْخَبِيرِ ذِي الْعُلا(٣)

---

(١) اى يد الغيب مستورة و انظر لكاتب الخط اى لاثاره الظاهرة و الفرس فى الجولان و الفارس غير ظاهر كانه يقول الحركات و السكنات ظاهرة و المحرك و السكن مستور فاسع و جاهد ـ (٢) اى انظر سهم القضاء و القدر كيف هو مرمى لطرف الخلق و نافذ و القوس و الرامى مخفى غير ظاهر و انظر ظهور الارواح من جهة تعينها و ظهور خواصها و صفاتها فى الجسد و روح الروح جل و علا من جهة ذاته و هويته مخفى فاللائق بك الصبر و التفكر و لهذا يقول (تير را مشكن كه اين تيرشهى‌است)ـ (٣) اى لا تكسر السهم الربانى فانه منسوب لسلطان الحقيقة ومتضمن لاسراره وليس سهماً لرامٍ صورى و فاعل مجازى ـ

---

(١) كه يمينش ميكند گاهش يسار كه گلستانش كند گاهيش خار

(٢) دست پنهان و قلم بين خط گذار اسب در جولان و ناپيدا سوار

(٣) تير پران بين و ناپيدا كمان جان ها پيدا و پنهان جان جان

(٤) تير را مشكن كه اين تيرشهى‌است نيست پرتابى ز شست آگهى‌است (١)

---

(١) ظاهر معنى آنستكه تير قضا را قبول كن و ناراضى مباش ـ

(١) ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ الْحَقُّ قالْ ... أَنَّ شُغْلَ الْحَقِّ .. عِلْماً وَ كَمالْ..

كُلُّ شُغْلٍ سَبَقَ .. وَهُوَ السَّبَبْ .. كَانَ فِي الْبَدْءِ لِكُلِّ ما وَجَبْ..(١)

(٢) أَنْتَ إِكْسِرْ غَضَباً فِيكَ وَلا ... تُكْسِرِ السَّهْمَ الَّذِي زادَ عُلا

أَنَّ عَيْنَ الْغَضَبِ مِنْكَ تَرَى ... دَماً الدُّرَّ .. الْنُضارَ كَالثَّرَى..(٢)

(٣) قَبِّلِ السَّهْمَ وَ قَدِّمْهُ إِلَى ... ذَالِكَ السُّلْطانِ جَلَّ وَ عَلا(٣)

ذَالِكَ السَّهْمَ الَّذِي مِنْ قَلْبِكا ... لُوِّثَ بِالدَّمِ . طَوْعَ رَبِّكا.

(٤) ما هُوَ الظَّاهِرُ مَرْبُوطٌ أَسِيرْ ... لِلْقُيُودِ مُعْدَمٌ عانٍ فَقِيرْ

ما هُوَ الْمَخْفِيُّ كَانَ الْقادِرا ... وَ الْمَلِيكَ الْقامِعَ وَ الْقاهِرا(٤)

---

(١) الاية فى سورة الانفال اولها (فلم تقتلوهم و لكن الله قتلهم و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمى) اشارة الى انه اذا لم يخلق الله و يفعل لا يظهر فعل الخلق فعلى هذا شغل الحق سابق و متقدم على كل شغل - (٢) اى لا تكسر السهم الالهى بعدم الصبر و الانقياد لان عين غضبك تعد الدر دماً و الذهب تراباً - (٣) اى ولو فرض انه شرب دمك لكن سلمه لحضوره مع الرضا و احمد الله تعالى عليه - (٤) اى و ذاك الذى هو ظاهر و أراد به عالم الحس عاجز و مربوط و اسير و ذاك الذى هو مخفى و اراد به العالم الالهى كذا قوى و غالب لا يقدر أحد على مخالفته -

---

(١) ما رميت اذ رميت گفت حق ... كار حق بر كارها دارد سبق

(٢) خشم خود بشكن تو مشكن تيررا ... چشم خشمت خون شمارد شير را

(٣) بوسه ده بر تير و پيش شاه بر ... تير خون آلوده از خون جگر

(٤) آنچه پيدا عاجز و بسته وزبون ... و انچه ناپيدا چنان تند و حرون

(١) نَحْنُ صَيْدٌ بِمِثْلِ ذَا الْفَخِّ وَمَنْ عَظَمَ بِالصُّنْعِ وَ الْفِعْلِ الْحَسَنْ

نَحْنُ صِرْنَا كُرَةً لِلصَّوْلَجَانْ ضَارِبُ ذَا الصَّوْلَجَانِ أَيْنَ كَانْ(١)

(٢) مَرَّقَ خَيَّطَ ذَا الْخَيَّاطَ أَيْنْ نَفَخَ أَحْرَقَ ذَا النَّفَّاطَ أَيْنْ(٢)

---

(١) اى نحن فى هذه الدنيا بالنسبة الى القضاء الالهى كرة الصولجان الالهى والصولجان اين او الصولجان المنسوب الى الفاعل الحقيقى اين قال الله تعالى فى سورة الحديد (وهو معكم) ـ (٢) ارادبالصولجان و الخياط و النفاط المثال فان ذاته تعالى منزهة عن الشكل و الصورة و لكن لا يتعقل عبد معرفتها الا بواسطة تخيل محسوس فى الصورة الجميلة التى تصلح ان يمثل بها ذلك الجمال الحقيقى المعنوى الذى لا صورة فيه و لالون و لا شكل ثم يطلق على ذالك المثال انه حق وصدق لكونه واسطة فى التعريف والمثال مخالف للمثل فان المثل يشترط فيه المساواة بخلاف المثال وتأمل العقل فانه معنى لايماثله غيره وكثيراً ما يمثل بالشمس و ليس بينهما من المناسبة الا شيئى واحد و هو ان المحسوسات تنكشف بنور الشمس كما تنكشف المعقولات بالعقل و قد ضرب الله المثل لنوره بقوله الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكوة و اى مماثلة بين نوره و نور الزجاجة والمشكوة و الزيت و هذا بحث طويل عليك به فانه مسطور فى موازين الشعراوى رحمه الله و كل ذلك من باب المثال لا من باب المثل فكما صح ضرب الامثلة لكل ما ذكر صح ضرب الامثلة من كل عارف لذات الله تعالى التى لامثل لها لمناسبات معقولة من صفات الله تعالى فاذا اردنا ان نعرف مسترشداً سألنا كيف يخلق الله الاشياء و كيف يعلمها و يويدها و كيف يتكلم و كيف يقوم الكلام بنفسه لا تقدر نعرفه ذلك الا بما قام عنده من صفات نفسه و لو لا انه عرف نظير هذه الصفات من نفسه لما فهم مثال ذلك فى حق الله عز و جل فان الله قادر على ان يجعل (ساعتى كافر كند صديق را) الخ ـ

---

(١) ما شكاريم اين چنين دامى كراست گوى چوگانيم چوگانى كجاست (١)

(٢) ميدرد ميدوزد اين خياط كو ميدمد ميسوزد اين نفاط كو

---

(١) مراد شكار پيدا و دام ناپيدا است و در عالم غيب پنهان شده است براى آگاهى از مفاد ابيات بعد بپاورقى شرح عربى فوق رجوع شود ـ

(١) ساعَةً مَنْ هُوَ صِدِّيقٌ جَعَلْ كافِراً .. كَدَّرَ رُوْحاً وَ عَمَلْ..

ساعَةً مَنْ هُوَ زِنْدِيقٌ أحالْ زاهِداً .. وَالرُّشْدَ سَوّىٰ الضَّلالْ..

(٢) وَمِنَ الْفَخِ لِذا فِي خَطَرِ قَدْ غَدىٰ الْمُخْلَصُ خَوْفَ الضَّرَرِ(١)

أوْ هُوَ مِنْ نَفْسِهِ يَغْدُو تَمامْ خالِصاً بِالرُّوْحِ وَ الْقَلْبِ مُدامْ

(٣) حَيْثُ كانَ فِي الطَّرِيقِ وَالْعَدَدْ جاوَزَ الْقَطّاعُ حَصْراً لا يُحَدْ(٢)

وَ الَّذِي يَخْلُصُ مِنْهُمْ مَنْ غَدا فِي أَمانِ اللهِ وَ اللهُ هَدا

(٤) فَلَهُ الْمِرْءاتُ لَمْ تَخْلُصْ خَلَصْ هُوَ طَيْرَ الْقُرْبِ بَعْدُ ما قَنَصْ

قانِصاً صارَ خَلِيفاً لِلظَّفَرْ ..هَبْ قَلِيلُ الصَّدِّ فِيهِ اسْتَقَرْ..(٣)

---

(٢) ى و من هذا السبب يكون المخلص فى خطر من الفخ و هو فخ القضاء الالهى مادام ان المخلص لم يخلص من نفسه بالتمام و علته ان الله فعال لما يريد و لان الاخلاص فى اللغة ترك الرياء - (٢) قال النبى (ص) حكاية عن الله تعالى الاخلاص سر من اسرارى استودعه قلب من احبه من عبادى و فيه تنبيه على انه لا يقدر احد على الاخلاص الا بتوفيق الله تعالى فان المعصوم من عصمه الله - (٣) كانه قدس سره يقول المخلص اذا اخلص مع بقية الوجود و هو فى صدد الصيد لطير القرب الالهى خلص و الا فلا - المخلص بكسر اللام هو الذى ينظر الى اخلاصه و طاعته و يراهما مقبولتين و فى هذا خطر عظيم لانه لم يفن فى الله و المخلص بفتح اللام هو اللذى انتهى فى طاعته وعبادته و فنى فى الله و علم ان اخلاصه من الله و استحى من اعماله وهذا من الذين لا خوف عليهم و لاهم يحزنون -

---

(١) ساعتى كافر كند صديق را ساعتى زاهد كند زنديق را

(٢) زانكه مخلص در خطر باشد زدام تا ز خود خالص نگردد او تمام

(٣) زانكه درراهست ورهزن بيحد است آن رهد كو در أمان ايزد است

(٤) آينه خالص نگشت او مخلص است مرغ رانگرفته است او مقنص است

(١) حَيْثُ أَنَّ الْمُخْلِصَ الْمُخْلَصَ عَادْ ... خَلَصَ أَيْضاً وَ فَازَ بِالرَّشَادْ(١)

فِي مَقَامِ الْأَمْنِ رَاحَ الصَّدْرُ صَارْ ... رُوحُهُ الْحَقَّ أَضَاءَ وَأَنَارْ..

(٢) أَبَداً مَا كَانَتِ الْمَرْءَاةُ حِينْ ... بِالْحَدِيدِ مَرَّةً أُخْرَى تَبِينْ(٢)

أَبَداً فَالْخُبْزُ حِيناً مَا رَجَعْ ... بَيْدَراً لِلْبُرِّ .. كَالْبُرِّ طَلَعْ..

(٣) أَبَداً مَا عِنَبٌ طَوْراً جَدِيدْ ... حُصْرُماً صَارَ..لَهُ الطَّبْعَ .. يُعِيدْ..(٣)

أَبَداً فَاكِهَةٌ قَدْ نَضِجَتْ ... لَنْ تَرَى لِلْنِيَّةِ قَدْ خَرَجَتْ

---

(١) اى لما لقى المخلص بكسر اللام مرتبة المخلص بفتح اللام خلص من قيد وجوده و ذهب لمقام الامن و لقى مرتبة لا خوف عليهم و لا هم يحزنون و تصدر وليس له بعد تلك الصدارة رجوع فهو فى مقعد صدق عند مليك مقتدر و الى هذه الدقيقة يقرر و يقول (هيچ آئينه دگر آهن نشد) اى كذا المخلص بكسر اللام اذا صار بسبب اخلاصه مخلصاً بفتح اللام و وصل الى القرب الالهى لا يطرأ عليه بعد ذلك زوال و لا نقصان-

(٢) اى هل تكون المرأة مرة اخرى حديداً او يكون الخبز مرة اخرى بر بيدر كلا —

(٣) قال فى النهج كما وقع لسيدنا و مولانا صاحب هذا الكتاب فانه اول ما تلقن الذكر من برهان الدين المشهور بين الناس بالمحقق الترمذى المدفون الان فى بلدة قيصرية و المسمى بشيخ سردان فهو قدس الله روحه خليفة سلطان العلماء والد حضرة مولانا وكان تلقينه الذكر منه فى طفوليته باشارة والد سلطان العلماء قبل ملاقاته بشمس الدين التبريزى بسنين عديدة و الى هذا يامر و يقول (پخته گرد و از تغير دور شو - رو چو برهان محقق نور شو) فى صفحة ٩ و ١٠ من شرح حال مولانا فى طليعة ترجمة الدفتر الاول اشارة الى صدر الدين المحقق و وفاته فليلا حظ-

---

(١) چونكه مخلص گشت مخلص باز رست ... در مقام أمن رفت و برد دست

(٢) هيچ آئينه دگر آهن نشد ... هيچ نان گندمى خرمن نشد

(٣) هيچ انگورى دگر غوره نشد ... هيچ ميوه پخته با كوره نشد

(۱) نَاضِجاً كُنْ وَ مِنَ التَّغْيِيرِ صِرْ ... بِالْبَعِيدِ وَ لِقُرْبِ الْحَقِّ سِرّ

رُحْ وَ كُنْ نُوراً لَنَا مُؤْتَلِقاً ... مِثْلَ بُرْهَانِ الْهُدَى مَنْ حَقَّقَا

(۲) مِنْ وُجُودٍ لَكَ لَوْ تَخْلُصُ أَنْتَ ... بِالْجَمِيعِ صِرْتَ بُرْهَاناً نَظَرْتَ(۱)

وَ الْعُبُودِيَّةَ إِذْ قُلْتَ الْفَنَا ... عُدْتَ وَ السُّلْطَانَ صِرْتَ بِالْهَنَا

(۳) وَ الْعِيَانَ إِنْ تَرُمْ أَنْتَ زَمَانْ ... فَصَلَاحُ الدِّينِ أَبْدَى ذَا الْعِيَانْ

فَتَحَ الْعَيْنَيْنِ مِنْهُ وَ نَظَرْ ... كُلَّ مَا كَانَ عَنِ الْغَيْرِ اسْتَتَرْ

---

(۱) ای لما عدمت العبودیة بالفناء فی الله صرت سلطاناً متصرفاً بتصریف الله لك فی ملکه و لما کان برهان الدین فی مشرب العلماء المدققین سقی مریدیه و محبیه من الماء الفلیل بالتفسیر و الاحادیث الشریفة شراب الحقائق و لم یکن سر الفقر و الفناء فیه عیاناً بل کان مستوراً تحت العلوم الظاهرة و کان عیاناً فی الشیخ صلاح الدین زرکوب القینوی شرع فی ضمن الارشاد فی مدح الشیخ صلاح الدین کما مدح برهان الدین فقال (گر عیان خواهی صلاح الدین نمود (فی صفحة ۷ و ۸ من شرح حال مولانا فی اول ترجمة الدفتر الاول اجمال حال صلاح الدین زرکوب ـ

---

(۱) بخته گرد و از تغیر دور شو ... رو چو برهان محقق نور شو (۱)

(۲) چون زخود رستی همه برهان شدی ... چونکه گفتی بنده‌ام سلطان شدی

(۳) ور عیان‌خواهی صلاح الدین نمود ... چشمها را کرد بینا و گشود (۲)

---

(۱) بصفحة ۹ و ۱۰ از شرح مولانا در آغاز ترجمه دفتر اول رجوع شود ـ

(۲) بصفحة ۷ و ۸ از شرح حال مولانا ترجمه دفتر اول برای شرح حال صلاح الدین زرکوب نیزرجوع شود ـ

(١) فَمِنَ الْعَيْنَيْنِ وَ السِّيمَاءِ لَهْ فَقْرَهُ وَ الْعِشْقَ كُلاً وَ الْوَلَهْ

تَنْظُرَ الْعَيْنُ الَّتِي نُورَ الْإِلَهْ وَجَدْتَ .. كَانَتْ دَلِيلاً لِهُدَاهْ..

(٢) كَانَ هٰذَا الشَّيْخُ فَعَّالاً بِلاَ آلَةٍ كَالْحَقِّ جَلَّ وَ عَلاَ(١)

مَعْ مُرِيدِيهِ بِلاَ قَوْلٍ مَنَحْ دَرْساً .. الصَّدْرَ بِلاَ لَفْظٍ شَرَحْ..

(٣) مِثْلَ شَمْعٍ لَيِّنُ الْقَلْبِ مُطِيعْ لَهُ مَا أَنْ رَامَ لَبَّاهُ سَرِيعْ

وَ لَهُ الْخَاتَمُ حِيناً صَنَعَا عاراً الْإِسْمَ زَمَاناً وَضَعَا(٢)

---

(١) لما كان الشيخ عند القوم هو الانسان الكامل فى العلوم الشرعية و العلوم الدينية العارف بافات النفوس و امراضها و كان الشيخ صلاح الدين أمياً لا يقرأ و لا يكتب بل وصل الى الله تعالى بواسطة الكشف و الالهام الربانى قال ان الشيخ صلاح الدين فعال ومتصرف كالحق تعالى بلا آلة على مريديه يعطى بلا قول و لا كلام درساً و سبقاً اى يربيهم فى الباطن و لا يسحب لاجل التعليم القول و القال كالحق تعالى و اعطى سبقاً و وصل الى الكمال بوجه ـ

(٢) نسخة ثانية ـ عاراً الجد زماناً وضعا ـ

---

(١) فقر را از چشم و از سیمای او دید هر چشمی که دارد نور هو

(٢) شیخ فعالست بی آلت چو حق با مریدان داده بی گفتن سبق

(٣) دل بدست او چو موم نرم رام مهر او گه ننگ سازد گاه نام

(١) مَا هُوَ الْمَمْهُورُ فِي الشَّمْعِ الْمَثَلْ كَأَنَّ لِلْخَاتَمِ مَا مِنْهُ حَصَلْ(١)

بَعْدَ ذَاكَ نَقْشُ فَصِّ الْخَاتَمِ قُلْ لِمَنْ يَحْكِي بِهٰذَا الْعَالَمِ

(٢) هُوَ فِكْرُ ذٰلِكَ الصَّائِغِ كَأَنْ حَاكِياً فِيمَا لَهُ بِالصُّنْعِ بَأَنْ(٢)

فَبِكُلِّ الْحَلَقَاتِ السَّلْسَلَهْ قَدْ غَدَتْ فِي غَيْرِهَا مُتَّصِلَهْ

---

(١) اراد بالخاتم على طريق الاستعادة دائرة العالم اى ممهور شمع خاتم ذاك الكامل حاكٍ لختم انطباع نقوش السلاك يعنى انطباع الخاتم الواقع فى شمع قلوب السلاك يبين اثره من خاتم ثم ذاك الاثر مبين لخاتم لان الاثر الظاهر فى قلب المريد فى الظاهر من المرشد و فى المعنى من الله تعالى بمناسبة ان المرشد يأخذه عن الله تعالى و نقش فص ذاك الخاتم لمن يكون حاكياً و مبيناً أجيبونا أثابكم الله تعالى الجواب (حاكى انديشهٔ آن زرگر است) ـ (٢) اى هو حاكٍ لفكر الصانع اى الشيخ صلاح الدين فان سلسلة كل حلقة من فكره الشريف داخلة فى غيرها و متصلة و اسرار افكار قلبه كالزنجير لا تفترق و لا تنقطع حلقاتها بل هى مسلسلة و باقية و غير متناهية عكس لاثار الاسماء و الصفات الألهية فكما ان الأسماء و الصفات لا تتناهى متصلة بعضها الى بعض من حيث المعنى كذلك افكار قلب الانسان الكامل فكانه قدس سره يقول الخاتم المنطبع فى الشمع يشعر انه الخاتم و النقش الذى هو فى فصه يظهر صائغاً كذلك التصرف فى قلب المريد من اثر المرشد و الاثر الذى هو فى قلب المرشد من تصرف الحق جل و علا هذا ان ثبت بيت (گر عيان خواهى صلاح الدين نمود) و الا فات الحاكى هو برهان الدين ثم شرع يخاطب الطالب للخليفة الالهى و يقول (اين صدا در كوه دلها بانگ كيست)ـ

---

(١) مهر مومش حاكى أنگشترى است باز آن نقش نگين حاكى كيست

(٢) حاكى انديشهٔ آن زرگر است سلسله هر حلقه اندر ديگر است

(۱) فِي الْجِبالِ لِلْقُلُوبِ ذَا الصَّدا صَوْتَ مَنْ كانَ وَمِمَّ قَدْ بَدا

رُبَّما ذَا الْجَبَلُ بِالصَّوْتِ قَدْ مُلِيَ حِيناً خَلَى الصَّوْتَ فَقَدْ

(۲) أَيْنَما كانَ فَأُسْتاذٌ حَكِيمْ هُوَ يَدْرِي بِالصَّحِيحِ وَ السَّقِيمْ

لا خَلَى مِنْ صَوْتِهِ هٰذا الْجَبَلْ اَلَّذِي لِلْقَلْبِ عَنْهُ ما انْفَصَلْ

(۳) جَبَلٌ يُوجَدُ لِلصَّوْتِ بَعِيدْ مُثْنِيٌ ..الْفَرْدَ عَلَيْهِ لا يَزِيدْ..(۱)

جَبَلٌ يُوجَدُ لِلصَّوْتِ يَزِيدْ مِأَةَ صَوْتٍ.. لَطِيفٍ وَ جَدِيدْ..

(٤) فَبِهٰذَا الصَّوْتِ وَ الْقالِ الْجَبَلْ مِأَةَ الْافِ عَيْنٍ مِنْ عَسَلْ(۲)

وَ مِنَ الْماءِ الزُّلالِ قَدْ افاضْ ..وَ بِها رَوَّى حُقُولاً وَ رِياضْ..

---

(۱) بعد تتميم معرفة المرشد شرع يبين استعداد المرشد ـ (۲) كما قال تعالى و لقد آتينا داود منا فضلا يا جبال أوبى معه اى آتيناه نبوتاً و كتاباً فيا جبال ارجعى معه بالتسبيح فكيف لا يظهر منها الماء لانه يروى ان الوحوش كانت تجتمع اليه حتى يؤخذ باعناقها و يحمل كل يوم اربعمائة ممن مات من طيب قرائته فعلم ان النباتات و الجمادات عارفة و متأثرة و منفعلة من كلمات انبيائه و اولیائه و لهذا يقول (چون زكه آن لطف بيرون ميشود) ـ

---

(۱) این صدادر کوه‌دلها بانگ کیست گه‌پر است‌ازبانگ‌این که گه‌تهی است(۱)

(۲) هر کجا هست آن حکیم واوستاد بانگ او زین کوه دل خالی مباد (۲)

(۳) هست که کآواز مثنی میکند هست که کآواز صد تا میکند (۳)

(٤) میژهاند که ازآن آواز و قال صد هزاران چشمهٔ آب زلال

---

(۱) کوه دلها عبارت از عارف است زیرا که قلب در اصطلاح این طایفه قلب عارف را گویند یعنی این صدا که از دل عارف ناشی میشود در ثبات خود مانند کوه است (۲) یعنی هر دلی که در وی حق است آن حکیم و استاده است ـ (۳) در این بیت اشاره است بتفاوت استعداد قلب سالك در قوت وضعف ـ

(١) حَيْثُ ذَاكَ اللُّطْفُ كَانَ مِنْ جَبَلْ ... خَرَجَ مَعْ غِلَظٍ فِيهِ حَصَلْ ..

فَمِيَاهُ الْأَعْيُنِ لِمْ لَا تَصِيرْ ... بِالدَّمِ .. وَهْيَ بِوَجْدٍ كَالسَّعِيرْ ..

(٢) مِنْ جَلِيلِ فِعْلِ ذَاكَ الْمَلِكِ ... لِلْمُلُوكِ .. وَ الْضِيَا فِي الْحَلَكِ ..

طُورُ سَيْنَاءَ مِنَ الْبَدْءِ إِلَى ... خَتْمِ اللَّعْلَ غَدَا فِي ذَا الْمَلَا (١)

(٣) هٰذِهِ الْأَجْزَاءُ كُلٌّ لِلْجَبَلْ ... قَبِلَتْ رُوحاً وَ عَقْلاً بِعَجَلْ

يَا فَرِيقَ أَخِرُ الْأَمْرِ أَقَلْ ... نَحْنُ مِنْ صَخْرٍ وَ رَمْلٍ وَ جَبَلْ (٢)

(٤) لَا مِنَ الرُّوحِ لَهُ عَيْنٌ تَفُورْ ... لَا وَ لَا الْجِسْمُ لَهُ مَدُّ الْعُصُورْ

كَانَ مِمَّنْ لَبِسُوا الْأَخْضَرَ حِينْ ... .. بِلِبَاسِ الصَّفْوَةِ الطُّهْرِ يَبِينْ ..

(٥) لَا صَدَا صَوْتٍ لِمُشْتَاقٍ بِهَا ... لَا صَفَاءُ جُرْعَةِ السَّاقِي لَهَا

---

(١) نسخة ثانية ـ جل علا (٢) نسخة ثانيه ـ نحن من صخر و رمل لجبل ـ

---

(١) چون ز که آن لطف بیرون میشود ... آبهای چشمه ها خون میشود (١)

(٢) زان شهنشاه همایون فعل بود ... که سراسر طور سینا لعل بود (٢)

(٣) جان پذیرفت و خرد اجزای کوه ... ما کم از سنگیم آخر ای گروه (٣)

(٤) نی زجان یك چشمه جوشان میشود ... نی بدن از سبزه پوشان میشود

(٥) نی صدای بانگ مشتاقی در او ... نی صفای جرعهٔ ساقی در او

---

(١) بیرون شدن لطف کنایه از عروض حال مستی است که از مستی لطافت ادراك برکنار میشود و خون شدن چشمه کنایه از شطح گفتن است ـ (٢) مراد از شهنشه موسی (ع) میباشد یعنی این تجلی که بر کوه طور واقع شده از برکت موسی بوده ـ (٣) در این بیت انتقال نموده از قلب عارف بقلب عامه و اشاره میفرمایند بآیه کریمه (فهی کالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و ان منها لما یشقق فیخرج منه الماء و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ماالله بغافل عما تعملون ـ

(١) أَفَلا الْغَيْرَةَ كَيْ بِالْمَعْوَلِ ... هُمْ وَ الْقُدُّومِ مِثْلَ الْجَبَلِ

ذا يُزِيلُونَ وَ بِالْكُلِّ عَجَلْ ... يَقْلَعُونَ وَ يَدُكُّونَ الْقُلَلْ

(٢) فَعَلَى أَجْزائِهِ لَيْتَ الْقَمَرْ ... لَمَعَ حِيناً عَلَيْهِ وَ سَفَرْ

لَيْتَ لَمْعَ الْقَمَرِ فِيهِ الطَّرِيقْ ... وَجَدَ وَ الْهَدْيَ وافَى لِلْفَرِيقْ

(٣) إِذْ قِيامُ السّاعَةِ كانَ الْجِبالْ ... قَلَعَ ذَكَّ لَها سامِي الْقِلالْ(١)

فَعَلَى أَرْؤُسِنا مِنْها الظِّلالْ ... لَيْسَ تُلْقِي بَلْ لَنا تُولِي الزَّوالْ(٢)

(٤) فَقِيامُ السّاعَةِ هٰذِي مَتَى ... مِنْ قِيامِ السّاعَةِ تِلْكَ أَتَى(٣)

أَنْقَصَ ذاكَ الْقِيامُ الْجُرْحَ كَانْ ... ذَا الْقِيامُ مَرْهَماً بِالْصُنْعِ بانْ(٤)

---

(١) قال تعالى يوم ينفخ فى الصور فتأتون افواجاً و فتحت السماء فكانت ابواباً و سيرت الجبال فكانت سراباً - (٢) نسخة ثانية - قل متى تلقى لنا تولى الزوال - (٣) اى هذه القيامة و هى رفع النفس متى تكون ادنى و اقل من القيامة المستقبلة الاتية الموعود بها و تلك القيامة الكبرى جراح و عذاب و عقاب و حسرة على اهل الغفلة و هذه القيامة مرهمها الوصلة الالهية و المعاينة الذاتية و لهذا قال عنها مثل المرهم تداوى بها جراحات المشاق و تأتى بها التوبة و الرجوع بخلاف القيامة الكبرى و لهذا قال : (هر كه ديد اين مرهم از زخم ايمن است) - (٤) نسخة ثانية - ذا القيام مرهماً بالامتحان -

---

(١) كو حميت تا ز تيشه وز كلند ... اينچنين كه را بكلى بر كند

(٢) بو كه بر اجزاى او تابد مهى ... بو كه در وى تاب مه يابد رهى

(٣) چون قيامت كوهها را بر كند ... بر سر ما سايه كى مى افكند

(٤) اين قيامت زان قيامت كى كم است ... آن قيامت زخم واين چون مرهم است

(١) كُلُّ مَنْ ذَا الْمَرْهَمَ قَدْ نَظَرَا ... مِنْ جِرَاحٍ أَمِنَ كَمْ ظَفَرَا

كُلُّ مَا كَانَ رَأَى ذَاكَ الْحَسَنْ ... مِنْ قَبِيحٍ مُحْسِناً كَانَ.. بِمَنْ..

(٢) سَعِدَ ذَاكَ الْقَبِيحُ مَنْ قَرِينْ ... لَهُ صَارَ الْحَسَنْ .. الْخَبْرُ الرَّزِينْ..(١)

خَابَ ذَاكَ الْأَحْمَرُ الْوَجْهُ اللَّطِيفْ ... مَنْ قَرِيناً لَهُ قَدْ صَارَ الْخَرِيفْ

(٣) مَيِّتُ الْخُبْزِ لِأَنْ صَارَ قَرِينْ ... رُوحُ الْخُبْزِ الَّذِي مَاتَ يَبِينْ

عَيْنَهَا وَ الْحَيِّ عَادَ..وَالْحَسَنْ.. ... ..إِذْ بِهَا مُقْتَرِناً صَارَ زَمَنْ..

(٤) حَطَبٌ أَسْوَدُ لِلنَّارِ بِحِينْ ... قَدْ غَدَى مَعْهَا أَلِيفاً وَ قَرِينْ

فَالسَّوَادُ ذَهَبَ الْأَنْوَارَ صَارْ ... كُلُّهُ .. وَ الْعُمْرَ شَعَّ وَ أَنَارْ..

(٥) لَوْ حِمَارٌ مَيِّتٌ فِي الْمُمْلَحَهْ ... وَقَعَ مِنْ بَعْدُ.. وِفْقَ الْمَصْلَحَهْ..(٢)

ذِي الْحِمَارِيَّةَ وَ الْمَوْتَ وَضَعْ ... طَرَفاً مِنْهُ بِهِ .. الْعَبْدُ انْتَفَعْ..

(١) المراد من السعيدالقبيح هو الفاسق الموفق للدخول تحت ارادة الولى والنحس على المحبوب احمر الوجه الذى صار مقارنا للخريف اى لفاسق الفاجر على موجب الصحبة مؤثرة والطبيعة سارقة ـ نسخة ثانية ـ طاب ذا الوردى وجها واللطيف ـ (٢) اى كذا اذا قارن القلب والروح اللذان هما فى مثابة الميت الفذر لملح صحة ولى و محى اختياره اثرت صحبته بتأثير الله فى ذلك الميت فتذهب افعاله القذرة النجسة و كسب نورانية و افعالا طيبة و خلص من النجاسة والعفونة و لقى حياة طيبة بان انصبغ بصباغ ذاك الولى ـ

(١) هر كه ديد اين مرهم از زخم ايمن است ... هر بدى كان حسن ديد او محسن است

(٢) اى خنك زشتى كه خوبش شد حريف ... واى گل روئى كه جفتش شد خريف

(٣) نان مرده چون حريف جان شود ... زنده گردد نان و عين آن شود

(٤) هيزم تيره حريف نار شد ... تيرگى رفت و همه انوار شد

(٥) در نمكزار ار خر مرده فتاد ... آن خرى و مردگى يكسو نهاد

(١) صِبْغَةَ اللهِ غَدَتْ لَوْناً إِلَى كَوْنِ رَبِّ الْكَوْنِ جَلَّ وَ عَلاَ

فَبِلَوْنٍ وَاحِدٍ بِالْفِطْرَةِ تَظْهَرُ لاَ غَيْرَ كُلُّ صَنْعَةٍ(١)

(٢) إِذْ هُوَ فِي الْكَوْزِ مِنْ عِشْقٍ وَقَعْ وَ لَهُ قُمْ قُلْتَ وَجْداً وَ وَلَعْ(٢)

قَالَ هَا إِنِّي أَنَا الْكَوْزُ طَرَبْ لاَ تَلُمْنِي .. اللَّوْنُ لِي كُلاَّ ذَهَبْ ..

---

(١) قال البيضاوى فى تفسير سورة البقرة (صبغة الله) اى صبغنا الله صبغة و هى فطرة الله التى فطر الناس عليها فانها حلية الانسان كما ان الصبغة حلية المصبوغ و ذكر البغوى فى تفسيره عن ابن عباس (رض) انها دين الله و انما صبغه لانه يظهر اثر الدين على المتدين كما يظهر اثر الصبغ على الثوب ـ و سبب نزولها ان النصارى كانوا يضعون و يغمسون اولادهم فى ماء اصفر و يقولون الان صار نصرانيا فامر الله المؤمنين ان يقولوا آمنا بالله و صبغنا الله بالايمان ـ (٢) اى لما وقع المقارن للمرشد و المتصبغ بصباغه فى كوز الهوية و قلت له قم من ذلك الكوز و اخرج الى البشرية قال من طريقه لاتلمنى الكوز انا و ذلك انه انمحى من صفاته فى صفات الاٰله اى تخلق باخلاق الله و تكلم من مرتبة الهوية الالهية و كان قوله (آن منم خم خود انا الحق گفتن است) و صار مصداق الحديث القدسى ما زال عبدى يتقرب الى بالنوافل حتى أحببته فاذا أحببته كنت يده التى يبطش بها و سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به ـ

---

(١) صبغة الله هست رنگ خمّ هو پيشه ها يك رنگ كرداندر او

(٢) چون درآن خم افتد و گوئيش قم از طرب گويد منم خم لا تلم (١)

---

(١) بشرح عربى فوق رجوع شود ـ

(۱) أنا نَفسُ الْكَوْزِ وَهْوَ قَوْلُهُ ... هاْ أنا الْحقُّ .. دَعِ الْلَوْمَ لَهُ..

لَهُ لَوْنُ النَّارِ إلاّ بِالْحَدِيْدْ ... هُوَ كَانَ .. وَعَلَيْهِ لا يَزِيْدْ..

(۲) فَبِلَوْنِ النَّارِ لَوْنٌ لِلْحَدِيْدْ ... مُحِيَ كُلاً قَدِيماً وَ جَدِيدْ(۱)

هُوَ بِالنَّارِيَّةِ كَمْ فَخَرا ... وَ كَمِثْلِ السَّاكِتِ قَدْ ظَهَرا

(۳) إذْ هُوَ بِالْحُمْرَةِ مِثْلَ الْذَهَبْ ... صارَ لِلْمَعْدَنِ بِالْجِنْسِ انْتَسَبْ(۲)

قالَ مِنْ غَيْرِ لِسانٍ هاْ أنَا ... نارُ الْفَخْرِ أبانَ وَ الْثَنا(۳)

(۱) كانه يقول الحديد فى النار يمسك شكل النار باللون والحرارة ولكن هوحديد ولو كان ظن نفسه ناراً كذلك الواصل الى الله تعالى فانه جميعه منور بالانوار الالهية و مستور بكليته بالصفات الربانية الا انه بشر و ما اراد قدس روحه بالحديد الا التمثيل بالفاسق الذى وصل الى مرتبة فناء الفناء فالصادر منه فى الحقيقة صادر من الله تعالى على موجب و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمى و لهذا القول يحقق و يقول (رنگ آهن محو رنگ آتش است) — (۲) روى عن الحسن البصرى قال كان بعبادان رجل اسود يأوى الى الخرابات فجئت معى شيئاً و طلبته فلما وقعت عينه على تبسم و اشار بيده الى الارض فرايت الارض كلها ذهباً تلمع ثم قال هات ما معك فناولته و هالنى امره فهربت — (۳) نسخة ثانية — صار للمعدن بالبت انتسب —

---

(۱) آن منم خم خود أنا الحق گفتن است ... رنگ آتش دارد الا آهن است (۱)

(۲) رنگ آهن محو رنگ آتش است ... زاتشی می لافد و خامش وش است

(۳) چون بسرخی گشت همچون زر کان ... پس انا النار است لافش بی زبان

(۱) يعنى عارف اگر چه مانند آتش ميشود و فانى ميگردد ولى آهن است وباقى بالله ميباشد شيخ عبد الرحمن جامى در شرح آن گفته اند عارف اگر چه متخلق باخلاق الهيه و اسماى الهيه ظاهر شده است و ليكن بوجوب ذاتى نميتواند موصوف شود

(١) فَمِنَ النَّارِ وَ مِنْ لَوْنٍ وَ طَبْعْ ... كَانَ فِيهَا صَارَ ذَا نُورٍ وَ لَمَعْ

قَالَ مِنْ بَذْخٍ أَنَا نَارٌ أَنَا ... نَارُ النُّورِ أَفَضْتُ وَ السَّنَا

(٢) أَنَا نَارٌ لَوْلَكَ شَكٌّ وَ ظَنْ ... إِمْتَحِنْ خَلِّي الْيَدَ فَوْقِي زَمَنْ

(٣) أَنَا نَارٌ لَوْ عَلَيْكَ الْتَبَسَا ... وَجْهَكَ ضَعْ فَوْقَ وَجْهِي نَفَسَا(١)

(٤) آدَمٌ لَمَّا مِنَ اللهِ الْعَلِيِّ ... أَخَذَ النُّورَ السَّنِيَّ وَ الْجَلِي(٢)

لِاجْتِبَاءٍ لَهُ بِالْقَدْرِ سَمَى ... صَارَ مَسْجُوداً لِأَمْلَاكِ السَّمَا

(٥) مَنْ هُوَ مَسْجُودٌ مِثْلَ الْمَلَكِ ... كَانَ أَيْضاً رُوحُهُ مِنْ حَلَكِ (٣)

وَ مِنَ الطُّغْيَانِ وَ الشَّكِّ نَجَتْ ... لِسَمَاءِ الرِّفْعَةِ قَدْ عَرَجَتْ..

---

(١) كذا وقع لابى يزيد لما غلبت عليه حرارت التجليات و قال انا الحق اعترضوا عليه و قصدوه فراوا ان ما فعلو به عاد اليهم كما سيأتى. (٢) اى الم تعلم ان آدم(ع) لما مسك نوراً من الله تعالى صار من اجتبائه مسجود الملائكة ـ (٣) اى و الذى يمسك النور الالٰهى كما اذا صار مسجود الملك فهو كالملك و روحه خلصت من الطغيان والشك على فحوى من يطع الرسول فقد اطاع الله فان الصلحاء و الابرار يطيعون للخليفة كاطاعة الملائكة لادم و اطاعتهم لم تكن الا لتعظيم الله تعالى ـ

---

(١) شد ز رنگ و طبع آتش محتشم ... گويد او من آتشم من آتشم

(٢) آتشم من گر ترا شك است وظن ... آزمون كن دست را بر من‌مزن

(٣) آتشم من بر تو گر شد مشتبه ... روى خود بر روى من يك دم بنه

(٤) آدمى چون نور گيرد از خدا ... هست مسجود ملايك ز اجتبا

(٥) نيز مسجود كسى كو چون ملك ... رسته باشد جانش از طغيان و شك

(١) ما هِيَ النَّارُ وَ ما كانَ الْحَدِيدْ شَفَتَيْكَ اربِطْ عَنِ الْقَوْلِ الزَّهِيدْ (١)

لا وَ لا تَضْحَكْ عَلى لِحْيَةِ مَنْ شَبَّهَ التَّشْبِيهَ .. ذاكَ في زَمَنْ..

(٢) رِجْلَكَ فِي الْبَحْرِ إِيَّاكَ تَضَعْ قُلْ قَلِيلًا عَنْهُ.. دَعْ مِنْكَ الطَّمَعْ.. (٢)

وَ عَلَى الْحافَةِ لِلْبَحْرِ اسْكُتِ شَفَتَيْكَ عُضَّ لِلنُّصْحِ انْصِتِ

(٣) مِأَةٌ مِنْ مِثْلِيَ الْبَحْرَ الْعَمِيقْ أَلْعُبُورَ لَهُ هَبْكَ لا تُطِيقْ

غَيْرَ أَنِّي أَنا فِي الْبَحْرِ الْغَرَقْ لا أُطِيقُ أَتْرُكُ .. مالِي فَرَقْ..

(٤) يا فَدَى عَقْلِي وَ رُوحِي الْبَحْرَ ذا ..فَبِهِ خَوْفِي طابَ وَ الْأَذَى..

ثَمَنَ الْعَقْلِ مَعَ الرُّوحِ لِيا وَهَبَ ذا الْبَحْرُ.. كَمْ ماجَ بِيا..

---

(١) اى افرغ من التشبيه و لا تستهزأ على هذا فانه مثال لا مثل و المثال جائز لان الله تعالى يقول مثل نوره كمشكوة و لا مماثلة بينهما بل هو مثال ـ (٢) اى يا من انت ساكن فى ساحل البشرية و تطلب الوحدة المطلقة مثالا ما انت دمت على ساحل البشرية محجوب لا تضع رجلا فى بحر الوحدة و تكلم عنها قليلا لانها ليست شانك فانت على حافة البحر اى فى العالم الظاهر اسكت حالت كونك عاضا على شفتيك و لا تقل عن الاسرار الخفية و المعارف الالهية لانها بحر لانهاية له ـ

---

(١) آتشى چه آهن چه لب به بند ريش تشبيه مشبه را مخند

(٢) پاى در دريا منه كم گو از آن بر لب دريا خمش كن لب گزان

(٣) گر چه صدچون من ندارد تاب بحر ليك من نشكيبم از غرقاب بحر

(٤) عقل و جان من فداى بحر باد خونبهاى عقل و جان اين بحرداد

(١) رِجْلِي مَا فِيهِ تَمْشِي أَسْحَبُ ... وَ إِذَا مَا الرِّجْلُ مِنِّي تَذْهَبُ(١)

صِرْتُ كَالْبَطِّ بِهِ دَوْماً أَعُومْ ... مُنْيَتِي الْبَحْرَ سِوَاهُ لَا أَرُومْ..

(٢) مَنْ بِغَيْرِ أَدَبٍ لَوْ حَضَرَا ... أَحْسَنَ مِنْ غَائِبٍ قَدْ سَتَرَا(٢)

فَلَوِ الْحَلْقَةُ عَوْجَاءُ غَدَتْ ... أَفَلَا فِي الْبَابِ .. لِلْعَيْنِ بَدَتْ..

(٣) أَنْتَ يَا مَنْ لَوِثَ مِنْهُ الْبَدَنْ ... دِرْ مَدَارَ الْحَوْضِ وَ الْمَاءُ زَمَنْ

وَ مَتَى خَارِجَ حَوْضٍ طَهُرَا ... بَدَنُ الْمَرْءِ.. إِذَا مَا قَذُرَا..

(٤) وَ النَّظِيفُ ذَا مِنَ الْحَوْضِ هَجَرْ ... لَهُ لِلتَّطْهِيرِ فِيهِ مَا حَضَرْ(٣)

هُوَ عَنْ تَطْهِيرِ ذَاتٍ لَهُ قَدْ ... غَفَلَ أَيْضاً بِهَا لَوْثاً وَجَدْ

---

(١) و هذا ينبئى السلاك على انه لابطالة و لا تهاون و ان حصل بعض قصور فى عالم الاستغراق عند اهل الظاهر لاباس به و علته (بى ادب حاضر ز غائب خوشتراست)

(٢) لان الغير المتأدب الحاضر على الدوام ساع فى القرب و الوصال بخلاف المؤدب المتقاعد المعترف بقصوره فانه ادون حالا بسبب تقاعده و له يخاطب مولانا (اى تن آلوده بگرد حوض گرد) ـ (٣) اى النظيف المغتر بصلاحه المعرض عن المرشد وقع مهجوراً عن الحوض لاجتنابه عن اهل الله و النظيف البعيد عن الحوض بعيد ايضاً عن نظافة نفسه لانه اذا لم يغتسل بماء علمه الذى هو فى حوض قلبه لايجد الطهارة الكاملة واراد بالحوض المرشد و لهذا يقول (پاكى اين حوض بى پايان بود) ـ

---

(١) تا كه پايم ميرود رانم در او ... چون نماند پا چو بطانم دراو

(٢) بى ادب حاضر زغائب خوشتراست ... حلقه گر چه كژ بود نى بر در است

(٣) اى تن آلوده بگرد حوض گرد ... پاك كى گردد برون حوض مرد

(٤) پاك كو از حوض مهجور اوفتاد ... او ز پاكى خويش هم دور افتاد

(١) طُهْرُ ذَا الْحَوْضِ بِلَا حَدٍّ وَعَدْ طُهْرُ ذِي الْأَجْسَامِ مَنْ قُلْتَ رَشَدْ

نَقْصُ وَزْنًا .. وَ بِالْحَدِّ دَنِى مَالَهُ قَدْرٌ وَ شَأْنٌ فِي الدُّنَا ..

(٢) ذَا لِأَنَّ الْقَلْبَ حَوْضٌ طَهُرَا فَائِضًا لَكِنْ غَدَى مُسْتَتِرَا

فِي الْخَفَاءِ ذَاكَ لِلْبَحْرِ طَرِيقْ لَهُ كَانَ وَ بِهِ سَارَ الْفَرِيقْ

(٣) طُهْرُ مَحْدُودِكَ أَنْتَ لِلْمَدَدْ كَانَ مُحْتَاجًا لَهُ الْعَدُّ نَفَدْ(١)

وَ إِذَا مَالَهُ لَمْ يَأْتِ الْمَدَدْ فَلَدَى الصَّرْفِ لَهُ قَلَّ الْعَدَدْ

تمثيل فى بيان دعوة الملوثين بالماء الكدر الى الماء النظيف

(٤) قَالَ صَافِي الْمَاءِ لِلْمَاءِ الَّذِي لَوِّثَ اسْرِعْ وَصْفِوِى اتَّخِذ(٢)

قَالَ مَنْ لَوَّثَ إِنِّي أَخْجَلُ أَنَا مِنْ مَاءٍ.. إِلَيْهِ أَعْجَلُ..

---

(١) اى نظافة محدودك تطلب مدداً و معاونة من جانب الحوض و هو المرشد كى لا تقطع نظافته فانه يفسد بخلاف المرشد فانه متصل ببحر الحقيقة و الا ففى الخرج و الصرف ينقص العدد اذا لم يكن من ورائه مدد و اما اذا كان له مدد و عناية على الاتصال بريئى من النفاد ـ (٢) كنى بالماء عن المرشد لصفائه ـ

---

(١) پاکی این حوض بی پایان بود پاکی اجسام کم میزان بود

(٢) زانکه دل حوض است لیکن در کمین سوی در پا راه پنهان دارد این

(٣) پاکی محدود تو خواهد مدد ورنه اندر خرج کم گردد عدد

تمثیل در بیان خواندن آب آلودگان را بپاکی

(٤) آب گفت آلوده را در من شتاب گفت آلوده که دارم شرم آب

(١) لَهُ قَالَ الْمَاءُ فِي غَيْرِي أَبَدْ ذَا الْحَيَا لَا يَذْهَبُ كُلُّ أَحَدْ

وَ مَتَى الْتَلْوِيثَ هٰذَا يُقْدَرُ أَنْ يُزَالَ أَوْ .. صَفَاءٌ يَحْضَرُ ..

(٢) فَمِنَ الْمَاءِ إِذَا مَا كُلُّ مَنْ لُوِّثَ يَخْفَى .. الْحَيَا فِيهِ اقْتَرَنْ .. (١)

فَالْحَيَا الْإِيمَانَ كَانَ مَانِعَا .. إِذْ هُوَ الْعِصْيَانَ كَانَ وَاقِعَا ..

(٣) يَا تَرَى مِنْ رُتْبَةِ حَوْضِ الْبَدَنْ لُوِّثَ الْقَلْبُ بِطِينٍ وَ دَرَنْ

مِثْلَمَا مِنْ مَاءِ حَوْضٍ لِلْقُلُوبْ نُظِّفَ ذَا الْبَدَنُ الْوَافِي الذُّنُوبْ (٢)

(٤) يَا بَنِي الْحَوْضَ لِلْقَلْبِ ابْتَدِرْ وَ عَلَى الرُّتْبَةِ مِنْهُ طِفْ وَ دِرْ

اِحْتَرِزْ مِنْ رُتْبَةِ حَوْضِ الْبَدَنْ .. وَلَهُ اِحْذَرْ فِيهِ الْمَوْتُ اقْتَرَنْ ..

---

(١) فيكون المراد هنا من الحياء الغيرة على حفظ الجاه و من هذه الجهة نوع هذا الحياء يمنع الايمان لانه معصية و اما نفس الحياء من الله تعالى كما فى الرواية الحياء و الايمان مقرونان لا يفترقان الا جميعاً و الحياء الذى اراده قدس سره ان طالب الاخرة يكون عالماً فاضلا و يطلب ان يكون من اصحاب الحقيقة و لكن يمنعه علمه و مرتبته وجاهه فهذا يقال له حياؤك يمنع ازدياد الايمان - (٢) نسخة ثانية - ها هو من ماء حوض للقلوب -

---

(١) گفت آب این شرم بی من کی رود بی من این آلوده زائل کی شود

(٢) ز آب هر آلوده گر پنهان شود الحیا یمنع من الایمان بود

(٣) دل ز پایه حوض تن گلناك شد تن ز آب حوض دلها پاك شد (١)

(٤) گرد پایه حوض دل گرد ای پسر هان ز پایه حوض تو میکن حذر

---

(١) یعنی دلی که در شهوات تن غوطه کند گلناك میشود و پاکی از حوض تن نمی یابد ولی تن از حوض دل پاك میشود -

(١) فَوْقَ بَحْرِ الْقَلْبِ بَحْرُ الْبَدَنِ ضَرَبَ .. كَمْ زَخَرَ بِالدُّرَرِ..(١)

وَ لِذَا بَيْنَهُمَا مَرَّ الزَّمَانْ فِي الْوُجُودِ بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانْ

(٢) مُسْتَقِيماً إِنْ تَكُ أَوْ أَعْوَجَا كُنْتَ رُمْ بِالْفَوْرِ ذَاكَ الْمَنْهَجَا

لِلْأَمَامِ اِزْحَفْ وَ لَا تَزْحَفْ إِلَى خَلْفِ..خَلِّ الْمُرَّ وَاطْلُبْ مَنْ حَلَى..

(٣) فَلَدَى السُّلْطَانِ هَبْ لِلرُّوحِ كَانْ خَطَرٌ كُبْرٌ وَ خَوْفٌ وَ امْتِحَانْ

لَكِنِ الْعَالُونَ بِالْهِمَّةِ لَمْ يَصْبِرُوا عَنْهُ وَ لَوْ زَادُوا أَلَمْ

(٤) وَ لَوِ السُّلْطَانُ طَعْمَ السُّكَّرِ فَاقَ وَالْأَحْلَى غَدَى فِي النَّظَرِ

فَلِحُلْوٍ إِنْ تَكُ الرُّوحُ أَبَدْ تَذْهَبُ أَحْسَنَ طِيباً وَ رَشَدْ

(٥) أَيُّهَا اللَّائِمُ أُعْطِيتَ النَّجَاةْ أَيُّهَا الطَّالِبُ فِي هٰذِي الْحَيَاةْ(٢)

اَلنَّجَاةُ أَنْتَ مَفْصُومُ الْعُرَى ..وَضَعِيفُ الْحَرِّ فِي عِشْقٍ وَرَى..

---

(١) اى تلاقى اهل الهوى باهل التقوى و لكن بينها و فى وسطها برزخ لا يبغيان اى يختلط احدهما بالاخر قال تعالى فى سورة الرحمن مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان كانه يقول اهل الهوى بحر و اهل القلب بحر و لو كانا بحسب الظاهر متصلين ببحر القلب و مختلطين لكن بينها حاجز معنوى لا يدعهما ان يختلطا حقيقة و لايتجاوزا مرتبتهما - (٢) روى فى الخبر انه تعالى يعود أيوب فى اسحار ايام البلاء بغير واسطة و لا قطع مسافة و يقول له حبيبى ايوب كيف انت فى بلائى وحلول لاوائى فلما شم ايوب رائحة العافية تاوه حسرة على مفارقة تلك العيادة فاستوحش لذلك و لنحو هذا قال (همچو كوره عشق را سوزنده نيست) -

---

(١) بحر تن بر بحر دل بر هم زنان در ميانشان برزخ لا يبغيان

(٢) گر تو باشى راست ور باشى تو كژ بيشتر مى‌غز بدو وابس مغز

(٣) پيش شاهان گر خطر باشد بجان ليك نشكيبد از او با همتان

(٤) شاه چون شيرين تر از شكر بود جان ز شيرينى رود خوشتر بود

(٥) اى ملامت گو سلامت مر ترا اى سلامت جوتوئى واهى العرى

(١) رُوحِي الْكانُونُ بِالنارِ الرِّضا أَظْهَرَتْ.. طابَ لَها جَمْرُ الْغَضا..
وَ كَفَى الْكانُونَ فَخراً أَنْ غَدا مَعْمَلَ النارِ وَ بِالْحرِ بَدا
(٢) مِثْلَ كانُونٍ بِأَحْراقٍ كَثِيرْ اِعْرِفِ الْعِشْقَ.. الْمُوازِي لِلسَّعِيرْ..
كُلُّ مَنْ كانَ عَنِ الْكانُونِ ذا بِالضَّرِيرِ لَهُ بِالنارِ أَذْى
(٣) حَيْثُ زادُ عَدَمِ الزادِ لَكا صارَ زاداً .. وَ الْفَنا لَمْ يِكا..(١)
باقِيَ الرُّوحِ وَجَدْتَ الْمَوْتَ عَنْكَ ذَهَبَ.. صِرْتَ دَلِيلَ مَنْ سَلَكْ..
(٤) لَكَ لَمَّا الْغَمُّ قَدْ أَعْطَى السُّرُورْ زائِداً وَالسَّعْدَ أَهْدَى وَ الْحُبُورْ
رَوْضَةُ رُوحِكَ مِنْ ذا الزَّنْبَقا مَسَكَتْ وَالسُّوسَنَ وَ الْعَبَقا
(٥) ما هُوَ الْخَوْفُ لِغَيْرٍ فَالْأَمانْ لَكَ.. وَ الصَّعْبُ لَهُمْ عِنْدَكَ هانْ..
حَيْثُ أَنَّ الْبَطَّ فِي الْبَحْرِ الْقَوِيَ كَانَ طَيْرُ الْبَيْتِ مُضْنًى وَ ضَوِيَ(٢)

---

(٢) كلمة شد فى المصراع الثانى فى الاصل بمعنى ذهب و فى المصراع الاول بمعنى صار اى لما كان زاد عدم الزاد و طعام عدم الطعام لك زاداً و طعاماً لقيت و وجدت الروح الباقية و ذهب منك الموت اى لما كان لك الفقر غذاء و الضعف قوة و تلذذت روحك بالفناء لقيت الروح الباقية و السعادة الابدية - (٢) نسخة ثانية - ذا لان البط فى البحر القوى -

---

(١) جان من كوره است و با آتش خوش است كوره را این بس كه جای آتش است
(٢) همچو كوره عشق را سوزنده نیست هر كه او زین كور باشد كوره نیست
(٣) برگ بی برگی ترا چون برگ شد جان باقی یافتی و مرگ شد
(٤) چون ترا غم شادی أفزون گرفت روضهٔ جانت گل و سوسن گرفت
(٥) آنچه خوف دیگران آن أمن تست بط قوی در بحر و مرغ خانه سست

(١) يا طَبِيبُ أنا مِن هٰذا جُنِنْتْ بَعْدَ كَمْ وَسْوَسْتَ مِنْهُ وَ فُتِنْتْ

يا حَبِيبُ .. أنا مِن هٰذا الْهَنا .. .. صِرْتُ سَوْداوِيٌّ كَمْ أهْوَى الْعَنا ..

(٢) لَكَ فِي السِّلْسِلَةِ صُفِّتْ حَلَقْ ذِي فُنُونٍ غَيْرَ مِنْهَا النَّسَقْ (١)

فَلِكُلِّ حَلْقَةٍ مِنْهَا جُنُونْ لِلْجُنُونِ الْآخَرِ الْغَيْرِ يَكُونْ

(٣) صُنْعُ كُلِّ حَلْقَةٍ يُعْطِي فُنُونْ أُخْرَا .. جَلَّتْ صِفَاتًا وَ شُئُونْ. (٢)

فَإِذَا قَدْ كَانَ فِي كُلِّ نَفَسْ لِي جُنُونٌ آخَرٌ بِالْمُلْتَمَسْ

(٤) فَفُنُونٌ ذَا الْجُنُونُ بِالْمَثَلْ وَ لَدَى الْعُشَّاقِ أَصْحَابِ الْعِلَلْ

جَاءَ أَيْضًا سِيَّمَا فِي السَّلْسَلَهْ لِلْأَمِيرِ ذَا الْعَظِيمِ الْمَنْزِلَهْ

---

(١) ای کل حلقة من حلقات سلسلتك تعطی جنوناً آخراً یکون سبباً للخلاص من السوی بخلاف جنون اهل الدنیا فان جنونهم یکون سبباً للبعد عن الله تعالی کانه یقول الصفات الالٰهیة کل منها مستلزم لصفة أخری کما ان حلق السلسلة کل منها مستلزمة لحلقة اخری و مرتبطة بها و کل حلقة منها تعطی جنوناً آخراً ـ (٢) ای کل حلقة أثرها فنون اخری لان العزیز عزته متنوعة قال القاشانی و صاحب هذا الاستغراق ظفر بالاستقامة و أمن من الضلالة لاتصافه بصفات اهل الولایة و للحدیث لایکمل ایمان احدکم حتی یقول الناس انه لمجنون ـ

---

(١) باز دیوانه شدم من ای طبیب باز سودائی شدم من ای حبیب

(٢) حلقه های سلسله تو ذو فنون هریکی حلقه دهد دیگر جنون

(٣) داد هر حلقه فنونی دیگر است پس مرا هر دم جنونی دیگر است

(٤) پس جنون آمد فنون این شد مثل خاصه در زنجیر این میر أجل

(١) فَجُنُونٌ مِثْلُ ذَا الْقَيْدَ كَسَرْ وَطَغَى حَتَّى الْمَجَانِينَ الْحَذَرْ(١)

مِنْهُ رَامُوا وَلِيَ الْكُلُّ نَصَحْ .. وَلِهَذَا النُّصْحِ عَقْلِي مَا صَلَحْ ..

فی بیان مجیئی الاحباء الی المارستان لعیادة ذوالنون المصری(٢)

(٢) مِثْلَ ذَا ذُو النُّونِ مَنْ فِي مِصْرَ قَدْ وُلِدَ وَافَى لَهُ اللُّبُّ فَقَدْ

إِذْ جُنُونٌ لَهُ عَفْواً وُلِدَا مِنْ هِيَاجٍ لَهُ قَبْلَا وَجَدَا

(٣) وَالْهِيَاجُ ضُوعِفَ حَتَّى الْفَلَكْ عَبَرَ .. لِلْمَلَإِ الْأَعْلَى سَلَكْ ..

وَصَلَ مِنْهُ كَمِلْحٍ لِلْقُلُوبْ جَرَّحَ .. جَرٌّ رَزَايَا وَخُطُوبْ ..(٣)

---

(١) كانه يقول مجانين العشق الالهی جنونهم بالنسبة للجنون عقل و ان قلت يامولانا و هذا الجنون هل وقع لغيرك من اهل الله فيقول (آمدن دوستان بمارستان الخ) ـ

(٢) و هو ثوبان بن ابراهيم و لقبه ذوا النون و سببه انه كان مسافراً فی سفينة فسرق للتاجر فيها درة و اتهموه بها و اذوه اذی بليغاً فتكلم بكلام خفی فاتاه الوف من الحيتان فی فم كل واحدة درة فاخذ واحدة من حوت و دفعها للتاجر و بها لقبوه ذا النون ای صاحب الحوت و اورد سلطان الاولياء هذه الحكاية قسلية للفقراء العرناء ثم اعقبها بذكر الحلاج و استشهد عليها بالقران المجيد فقال (اينچنين ذوا النون مصری را فتاد)ـ

(٣) نسخة ثانية (وصل منه كملح و القلوب) ـ

---

(١) آنچنان ديوانگی بگسست بند كه همه ديوانگان پندم دهند

آمدن دوستان به بيمارستان جهت پرسش ذوالنون مصری

(٢) اينچنين ذوالنون مصری را فتاد كاندر او شور و جنون نو بزاد

(٣) شور چندان شد كه تا فوق فلك ميرسيد از وی جگرها را نمك

(١) إصح و افهم أنت يا سبخ التراب ... لا تضع منك هياجاً و اضطراب ..

في حوالي هياج من هم ... كبراء طاب كل منهم

(٢) من جنون له كل الخلق لم ... يجد الطاقة منه الحال ذم

ناره الوهاجة منها اللحى ... أحرقت .. دارت عليها كالرحى ..

(٣) للعوام النار منه في اللحى ... إذ غدت و اللب منه ما صحى (١)

قيدوه كي بسجن مظلم ... يضعون و عذاب مبرم

(٤) أبداً لا يمكن هذا اللجام ... يسحب للخلف هب أن العوام (٢)

هم من هذا الطريق الضيقا ... قطعوا .. اضطروا لما قد سبقا ..

(٥) للعوام ذي الملوك نظرت ... خوف روح مذ لديها ظهرت (٣)

ذا لأن عمياً غدت هذي العوام ... و الملوك لا بأي أو وسام

---

(١) اى لما احرقت نار قلبه الشريف وجه مخالفيه العوام و اذهبت زينة اعتقادهم المرعى عندهم و ازالت مراسم دينهم الذى اتخذوها دينا لهم قيدوه ليضعوه فى السجن ـ (٢) اى لا يمكن الاحتراز عن الجنون فى الله بالة و لا سحب عنان فرس الاختيار والعشق و لا ضبطها و لواتى العوام مضطربن و بعد فهمهم لكلمات اهل‌الله ـ (٣) اى قالوا لانبيائهم ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن مى شيئى و لم يقدروا على مشاهدة جمالهم المعنوى لكونهم عمياً و الانبياء و الاولياء فى كل زمان مستورون عن الاغيار كانه يقول لا يعلم اهل الظاهر حقيقة اهل الباطن ـ

---

(١) هين‌منه‌تو شور خود اى‌شوره خاك ... پهلو شور خداوندان پاك

(٢) خلق را تاب جنون او نبود ... آتش او ريش هاشان مى ربود

(٣) چونكه در ريش عوام آتش فتاد ... بند كردندش بزندانى نهاد

(٤) نيست امكان وا كشيدن اين لكام ... گرچه زين ره تنگ مى‌آيد عوام

(٥) ديده ابن شاهان زعامه خوف جان ... كاين گره كورند وشاهان بى‌نشان

(١) حَيْثُ أَنَّ الْحُكْمَ فِي كَفِّ الْعُلُوجْ كَانَ وَ الْأَقْزَامِ أَشْبَاهِ الزُّنُوجْ

فَإِذاً لَا بِدْعَ ذُو النُّونِ يَصِيرْ قَيْدَ سِجْنٍ وَ لَدَى الْعَبْدِ أَسِيرْ

(٢) أَنْظُرُوا الْفَارِسَ فَرْداً يَذْهَبْ مِثْلَ مَلْكٍ.. لَهُ جَلَّ الْمَوْكِبُ..(١)

كَيَتِيمِ الدُّرِّ فِي كَفِّ لِمَنْ هُمْ أَطْفَالُ الطَّرِيقِ فِي الزَّمَنْ

(٣) مَا هُوَ الدُّرُّ الْيَتِيمُ الْبَحْرَ كَانْ إِخْتَفَى فِي قَطْرَةٍ عَنْ ذَا الْعِيَانْ

هُوَ شَمْسٌ خَفِيَتْ فِي الذَّرَّةِ .. مَظْهَرٌ لِلْعَالَمِ عَنْ بَكْرَةِ..

(٤) هُوَ شَمْسٌ نَفْسُهُ كَالذَّرَّةِ أَظْهَرَ ثُمَّ لَهُ بِالنُّدْرَةِ

كَشَفَ الْوَجْهَ يَسِيراً فَيَسِيرْ ..مِثْلَمَا الشَّمْسُ عَلَى الْأُفْقِ تَسِيرْ..

(٥) جُمْلَةُ الذَّرَّاتِ فِيهِ مُحِيَتْ وَ بِهِ لِلْأَبَدِ قَدْ حُيِيَتْ

مَا بَدَى مِنْ عَالَمٍ فِيهِ سَكَرْ وَ صَحَى شَوْقاً وَ هَاجَ وَاسْتَعَرْ

---

(١) اى كالدر اليتيم فى يد اطفال الشريعة و صبيان الطريقة وحيداً من غير متابعة العوام الذين هم كالانعام ـ

---

(١) چونكه حكم اندر كف زندان بود لاجرم ذوا النون در زندان بود

(٢) يك سواره ميرود شاه عظيم در كف طفلان چنين در يتيم (١)

(٣) درّ چه دريا نهان در قطره اى آفتابى مخفى اندر ذره اى

(٤) آفتابى خويش را ذره نمود و اندك اندك روى خود رامى گشود

(٥) جملهٔ ذرات در وى محو شد عالم از وى مست گشت و صحو شد

---

(١) مراد از شاه عظيم ولى است و از طفلان عام است كه عقل معاد ندارند ـ

(١) فِي يَدِ الْغَدَّارِ لَمَّا الْقَلَمُ ... وَقَعَ بِالْقَسْرِ وَهُوَ الْحَكَمُ (١)

فَإِذَا لَا بِدْعَ فَوْقَ الْمَشْنَقَهْ ... كَانَ مَنْصُورٌ بِأَيْدٍ مُوثَقَهْ

(٢) حَيْثُ أَنَّ الْحُكْمَ وَالشُّغْلَ اسْتَقَامْ ... لِلْسَّفِيهِينَ عَلَى كُلِّ الْأَنَامْ (٢)

وَجَبَ بِالْجَوْرِ هٰذَا وَالْجَفَاءْ ... أَنْ لِكُفْرٍ يَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءْ

(٣) لِلْنَّبِيِّينَ هُمُ قَالُوا سَفَهْ ... مِنْكُمُ الْحَقُّ عَلَيْنَا مُشْتَبَهْ (٣)

فَالْطَّرِيقُ ضَاعَ مِنْ قَوْلِ لَكُمْ ... إِذْهَبُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ

(٤) لِلْنَّصَارَى الْجَهْلَ أَنْظُرْ فَالْأَمَانْ ... قَلَعَ مِمَّنْ هُوَ لِلَّهِ كَانْ (٤)

يَنْتَمِي أَنْ عُلِّقَ فِي الْمَشْنَقَهْ ... ..بِحَدِيثٍ لَنْ تَرَى مَنْ وَثَقَهْ.. (٥)

---

(١) اراد بالغدار اللذى لا يعلم الاسرار و الحقائق الالهية فاذا صرفه الله تعالى لحكمة ارادها غدر بأهل الله - (٢) اشار الى الاية فى سورة آل عمران « ان الذين يكفرون بآيات الله و يقتلون النبيين بغير حق و يقتلون الذين يأمرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب أليم » - (٣) الاية فى سورة يس « انا تطيرنا بكم لئن لم تنتهوا لنرجمنكم و ليمسنكم منا عذاب اليم قال طائركم معكم لئن ذكرتم بل انتم قوم مسرفون؟ - (٤) اشارة الى الاية فى سورة النساء « إنا قتلنا المسيح بن مريم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبه لهم » - (٥) نسخة ثانية - فى يد غلت و رجل موثقه -

---

(١) چون قلم در دست غدارى بود ... لاجرم منصور بردارى بود

(٢) چون سفيهان را بود كار و كيا ... لازم آمد يقتلون الأنبيا

(٣) انبيا را گفته قوموا راه گم ... از سفه انا تطيرنا بكم

(٤) جهل ترسا بين أمان انگيخته ... زان خداوندى كه گشت آويخته

(١) إذْ بِقَوْلٍ لَهُمْ ظُلْماً صُلِبْ ... هُوَ فِي أَمْرِ الْيَهُودِ وَ نُكِبْ

فَلَهُ الْأَمْنُ مَتَى حِيناً ظَهَرْ ... أَوْ عَلَى الْأَعْدَاءِ لِلْحَقِّ ظَهَرْ..

(٢) حَيْثُ قَلْبُ الْمَلِكِ هٰذَا الْجَلِيلْ ... لِلدَّمِ حُوِّلَ.. وَالْمُضَنَّى الْعَلِيلْ..(١)

كَيْفَ مِنْهَا الْعِصْمَةَ يُفْنِي وَأَنْتْ ... فِيهِمُ عَنْهُمْ زَمَانًا مَا خَرَجْتْ

(٣) يُوجَدُ لِلذَّهَبِ الْطَّلْقِ وَمَنْ ... صَاغَهُ مِمَّنْ هُمُ مَرَّ الزَّمَنْ(٢)

زَوَّرُوا كَثْراً وَ خَانُوا خَطَرُ ... هَائِلٌ .. قَسْراً أَتَاهُ الْضَّرَرُ..

(٤) يُوسِفِيُّونَ هُمُ مِنْ حَسَدِ ... لِلْقِبَاحِ اسْتَتَرُوا لِلْأَبَدِ

فَالْحِسَانُ مِنْ عَدُوٍّ لَهُمُ ... حَبِيَ فِي النَّارِ كُلٌّ مِنْهُمُ

(٥) يُوسِفِيُّونَ لِمَكْرِ الْأُخْوَةِ ... هُمْ مِنَ الْبِئْرِ هَوَوْا فِي الْهُوَّةِ

لِلذِّئَابِ يُوسُفاً أَعْطَوْ حَسَدْ ... .. وَهَبُوا يَعْقُوبَ وَجْداً وَكَمَدْ..

---

(١) اشارة الى الاية فى سورة الانفال « و اذا قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم و ما كان الله ليعذبهم و انت فيهم ـ (٢) كانه يقول قدس سره للمرشد الكامل و لشيخ المكمل من المزورين و اصحاب الحل خطر مظيم الم تنظر (يوسفان از رشک زشنان مخفى‌اند) ـ

---

(١) چون بقولى اوست مصلوب جهود ... پس مر او را أمن كى تاند نمود

(٢) چون دل اين شاه زيشان خون شود ... عصمت و انت فيهم چون بود

(٣) زر خالص را و زرگر را خطر ... باشد از قلاب خائن بيشتر

(٤) يوسفان ازرشک زشنان مخفى اند ... كز عدو خوبان در آتش ميزيند

(٥) يوسفان از مكر أخوان در چه اند ... كز حسد يوسف بگرگان ميدهند

(١) يُوسُفُ الصِّدِّيقُ مِنْ شَرِّ الْحَسَدْ ... مَا عَلَيْهِ قَدْ جَرَى مَا ذَا وَجَدْ

كَانَ هٰذَا الْحَسَدُ ذِئْبًا ضَخِيمْ ... .. فِي الْخَفَاءِ عَجَزَ عَنْهُ الْحَلِيمْ..

(٢) فَإِذًا لَا شَكَّ يَعْقُوبُ الْحَلِيمْ ... كَانَ مِنْ ذَا الذِّئْبِ فِي خَوْفٍ عَظِيمْ

أَنْ عَلَى يُوسُفَ يَعْوِي عَابِثًا ... .. وَ لِعَهْدٍ مِنْهُ كَانَ نَاكِثًا..

(٣) ذٰلِكَ الذِّئْبُ الَّذِي قَدْ ظَهَرَا ... فِي مَدَارِ يُوسُفَ مَا دَوَّرَا

إِنَّ هٰذَا الْحَسَدَ فِي الْفِعْلِ كَمْ ... لِلذِّئَابِ سَبَقَ قَبْلاً أَلَمْ

(٤) عَبَثَ ذَا الذِّئْبِ مَعْ غَدْرٍ لَبِقْ ... ذَكَرَ (إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقْ)(١)

(٥) مِائَةُ الْأَلْفِ ذِئَابٍ لَمْ تَجِدْ ... مِثْلَ ذَا الْمَكْرِ وَعَنْهُ تَبْتَعِدْ

فَاصْبِرِ الْعَاقِبَةُ لِلْمَكْرِ ذَا ... فِي الْحِسَابِ الْخِزْيُ يَأْتِي وَالْأَذَى

---

(١) اشارة الى الاية فى سورة يوسف « انا ذهبنا نستبق و تركنا يوسف عند متاعنا فأكله الذئب و ما انت بمؤمن لنا و لو كنا صادقين » ـ

---

(١) از حسد بريوسف مصرى چه رفت ... اين حسد اندر كمين گرگى است زفت

(٢) لاجرم زين گرگ يعقوب حليم ... داشت بر يوسف هميشه خوف وبيم

(٣) گرگ ظاهر گرد يوسف خود نگشت ... اين حسد در فعل از گرگان گذشت

(٤) زخم كو زين گرگ وزغدر لبق ... آمده كانا ذهبنا نستبق (١)

(٥) صدهزاران گرگ را اين مكر نيست ... عاقبت رسوا شود اين مكر بيست

---

(١) لبق بفتح لام و باى عربى بمعنى چربى و نرمى زبان آمده است و مرد لبق يا غدر لبق بفتح لام و كسر باء نيز باين معنى است ـ

(۱) حَيْثُ أَنَّ الْحَشْرَ لِلْحُسَّادِ كَانْ فِي الْمَعَادِ وَ بِلَا شَكٍّ عِيَانْ

أَنْ عَلَى شَكْلِ الذِّئَابِ يُحْشَرُونْ لَهُمْ وَ الْحَسَدَ ذَا يُظْهِرُونْ

(۲) فَكَثِيرُ الْحِرْصِ أَكَّالُ النَّجَسْ حَشْرُهُ يَوْمَ الْحِسَابِ الْمُلْتَمَسْ

مَاثَلَ الْخِنْزِيرَ بِالشَّكْلِ اتَّحَدْ صُورَةً مَعَهُ كَمَا جَاءَ وَجَدْ

(۳) فَمِنَ الزَّانِينَ عُضْوٌ مُسْتَتِرْ مِنْهُمُ النَّاتِنَ بِالرِّيحِ ظَهَرْ

شَارِبُوا الْخَمْرَ الْفَمُ مِنْهُمْ غَدَا أَبْخَرَ مَكْرُوهَ بِالنَّتْنِ بَدَا

---

(۱) زانکه حشر حاسدان روز گزند بیگمان بر صورت گرگان کنند (۱)

(۲) حشر بر حرص خسی مردار خوار صورت خوگی بود روز شمار

(۲) زانیان را گنده آندام نهان خمر خواران را بود دهان دهان

---

(۱) این بیت و بعض ابیات دیگری که متفرقاً در دفاتر ششگانه مثنوی است دلالت دارد بر اینکه مولانا این مذهب را نسبت به حشر اجساد بر گزیدند که حشر بعض گناهکاران بر صورت حیوانات میشود و پس از حساب و احقاق حق بر صورت خود که صورت انسانی بود برمیگردند و در بهشت با همان صورت انسانی میروند و در دوزخ بر صور حیواناتی که مناسب گناههای آنها باشد هم میروند مولانا عبد الرحمن جامی در این مورد گفته پس از مرگ و پیش از قیامت کبری روح در جسدی که موافق اعمال است خواهد بود و اما در حشر قیامت کبری بمانند همین جسد خواهد بود ولی بر برخی از ابیات بعد مولانا مانند (صورت خوگی بود روز شمار) منطبق نمیشود برای اینکه اطلاق روز شمار بر عالم مثال صحیح نیست و تنها بر عالم برزخ میتوان اطلاق کرد و مانند بیت زیر (گشت اندر حشر محسوس و پدید) برای اینکه محسوسیت تنها در روز قیامت کبری خواهد بود -

(١) ذٰلِكَ النَّتْنُ الْخَفِيُّ مَنْ وَصَلْ ... لِلْقَلْبِ .. وَ لَهاٰ دَوْمًا أَعَلْ..(١)

عاٰدَ فِي الْمَحْشَرِ مَحْسُوساً يَبِينْ ... ..لِأُولِي الْأَلْبابِ أَصْحابِ الْيَقِينْ..

(٢) أُجْمَةٌ كاٰنَ وُجُودُ الْاٰدَمِي ... فَكَثِيراً أَنْتَ فِي ذاٰ الْعالَمِ (٢)

اِتَّقِ مِنْ ذاٰ الْوُجُودِ .. لَوْ تَصْبِرَ .. ... وَيْكَ مِنْ ذاٰ النَّفْسِ الزّاٰكِي الْمُنِيرْ

(٣) فِي وُجُودٍ ضَمَّناٰ الْاٰفُ أَلْفْ ... ذِئْبٍ أَوْ خِنْزِيرَ صِفاً بَعْدَ صَفْ

صاٰلِحٌ مَعْ طاٰلِحٍ مَعْ حَسَنٍ ... مَعْ قَبِيحٍ وَ دَمِيمٍ خَشِنِ

(٤) حُكْمُ ذاٰكَ الْخُلْقِ صَحَّ مِنْ غَلَبْ ... مِثْلَماٰ أَذْكاٰنَ بِالْقَدْرِ الذَّهَبْ

مِنْ نُحاٰسٍ أَكْثَرَ كاٰنَ الذَّهَبْ ... لَا النُّحاٰسُ الْفاٰئِقَ رَبَّ الْغَلَبْ

---

(١) نسخة ثانية ـ للقلوب و لها دوماً أضل ـ (٢) اتى وجود الادمى مأسدة جامعة للكواسر من الحيوانات اى كالمأسدة جامعة للصفات الذميمة و الاخلاق الرديئة ان كنت من ذاك النفس اى ان كان فيك ذاك النفس الرحمانى كن على الحذر من هذا الوجود اى أخله من الذمائم كى لا يهلك و لهذا المعنى يشير (در وجود ما هزاران گرگ و خوک) ـ

---

(١) گند مخفى كان بدلها ميرسيد ... گشت اندر حشر محسوس وپديد

(٢) بيشهٔ آمد وجود آدمى ... بر حذر شوزين وجود ارزان‌دمى

(٣) در وجودماهزاران گرگ‌وخوک ... صالح و ناصالح وخوب وخشوگ (١)

(٤) حكم آن خوراست كوغالب‌تراست ... چونكه‌زربيش‌ازمس آمد آن‌زراست

---

(١) خشوگ بشين معجمه بمعنى بد كار و بسين مهمله بمعنى خار است و مراد اينجا زبون برابر ترس وبيم ـ

(١) صُورَةٌ كانَتْ عَلَى الْقَلْبِ لَكا ... غَلَبَتْ وَ ارْتَسَمَتْ دَوْماً بِكا(١)

فَعَلَى التَّصْوِيرِ ذاكَ وَجَبا ... حَشْرُكَ وِفْقاً لِما قَدْ غَلَبا

(٢) ساعَةَ ذِئْباً يَبِينُ فِي الْبَشَرْ ... يُوسُفِيَّ الْوَجْهِ أُخْرَى كَالْقَمَرْ

(٣) مِنْ صُدُورٍ لِصُدُورٍ يَذْهَبُ ... خُلُقٌ ساءَ وَ خُلْقٌ طَيِّبُ(٢)

مِنْ طَرِيقٍ خَفِيٍّ مَرَّ الزَّمَنْ ... ما تَراهُ مِنْ قَبِيحٍ أَوْ حَسَنْ

(٤) بَلْ تَسِيرُ الْعادَةُ مِنْ ذَا الْبَشَرْ ... لِلْكِلابِ وَ الْحَمِيرِ وَالْبَقَرْ

تَسْرِي بِالتَّعْلِيمِ وَالْعِلْمِ وَفِي ... صَنْعَةٍ ما هُوَ فِيها يَصْطَفِي(٣)

(٥) فَبِطَبْعٍ رائِضٍ تَسْرِي الْفَرَسْ ... الْجَمُوحُ وَ كَذَا الدُّبُّ الْتَمَسْ

لِعْباً الْماعِزُ أَيْضاً سَلَّما ... ..مِثْلَما الْإِنْسانُ صَنْعاً عَلَّما..

---

(١) مرت ترجمة هذا البيت ايضاً فى صفحة ٣٤٥ من ترجمة الدفتر الاول - (٢) كانه يقول الطبيعة سارقة و الاخلاق تبدل و عورض بقوله تعالى لاتبديل لخلق الله واجابوا عنه بان الخلق الذى لا يبدل صفة غريزية جبل عليها الانسان والخلق المبدل السيرة البهيمية التى حصلت للانسان من الماء و الطين و لهذا قالوا و من الكرامات تبديل الاخلاق و لا يتيسر هذا الا بالمتابعة الانبياء و الاولياء - (٣) نسخة ثانية (صنعة ما هو فيها يقتفى)

---

(١) صورتى كو در وجودت غالب است ... برهمان تصوير حشرت واجب است (١)

(٢) ساعتى گر گى در آيد در بشر ... ساعتى يوسف رخى همچون قمر

(٣) ميرود از سينه ها در سينه ها ... از ره پنهان صلاح وكينه ها

(٣) بلكه خوى از آدمى در گاو و خر ... ميرود دانائى و علم و هنر

(٥) اسب سكسك ميرود رهوار ورام ... خرس بازى ميكند بزهم سلام (٢)

---

(١) نسخه دوم - سيرتى كو در وجودت غالب است - (٢) سكسك بفتحتين اسبى است كه راه نداند -

(١) فَمِنَ الْأِنسانِ لِلْكَلْبِ ذَهَبْ ... اَلْهَوىٰ وَ الْحِرْصُ وَازْدادَ طَلَبْ

حافِظاً صارَ وَ صَيّاداً كَما ... راعِياً صارَ .. يَهُشُّ الْغَنَما..

(٢) فَلِكَلْبِ الصُّحْبِ مِنْ تِلْكَ الرُّقُودْ ... خُلُقٌ جاءَ بِهِ الْكَلْبُ الْعَنُودْ(١)

طالِباً لِلّٰهِ صارَ .. وَ دَخَلْ.. ... ..جَنَّةً مِمّا لَهُ مِنْهُمْ وَصَلْ..

(٣) فَبِكُلِّ زَمَنٍ فِي الصَّدْرِ هُمْ ... نَوْعَ سِرٍّ أَوْدَعُوا فَضْلاً لَهُمْ

تارَةً إِبْلِيسَ أُخْرىٰ الْمَلَكا ... وَ بِأُخْرىٰ السَّبُعَ وَ الشَّرَكا

(٤) وَ عَجِيبٌ هُوَ تِلْكَ الْمَأْسَدَهْ ... أَنَّ بِها كُلَّ الْأُسُودِ الْمُفْرَدَهْ(٢)

يَقْظَةٌ حَتّىٰ بِفَخٍّ لِلصُّدُورْ ... مِنْ طَرِيقٍ خَفِيٍّ تَدْرِي الْأُمُورْ

---

(١) نسخة ثانية - (فلكلب الكهف من تلك الرقود - خلق جاء به الكلب العقود)

(٢) نسخة ثانية - (أن بها كل الاسود المرعده) - (٣) اراد بالمأسدة مرتبة الصنع الالهى فانه منبت اشجار المكونات و لقلب كل احد منها طريق يظهر منه القبض و البسط او تقول اراد بها الوجود الانسانى فانه محل انواع الحيوانات الكواسر و يكون المعنى و من عجب تلك المأسدة ان الاسود فيها يقظانة و عالمة بالخصال الحيوانية محترزة عنها ملهمة بالهام ربانى حتى لشبكة صدر كل منها طريق معنوى مختفى او تقول العجب من تلك المأسدة كل سبع فيها يقظان و كل حمار و كلب فيها غافل حتى لشبكة صدر كل منها طريق يعلمه السبع و يخفى على الحمار و الكلب بسبب غفلته و اراد بالسبع اصحاب القلوب و بالكلب و الحمار الجهال عديمى المعرفة و لهو لاء الجهال يقول (دزدئى كن از زر و مرجان جان) -

---

(١) رفت درسگ زآدمی حرص وهوس ... یاشبان شد یا شکاری یا حرس

(٢) در سگ أصحاب خوئی زان رقود ... رفت تا جویای الله گشته بود

(٣) هر زمان در سینه نوعی سر کنند ... گاه دیو و گه ملك گه دام و دد

(٤) زان عجب بیشه که‌هرشیرآگه‌است ... تا بدام سینه ها پنهان ره است

(١) وَيْكَ مِنْ مَرْجانِ رُوحٍ وَ ذَهَبْ مِنْ ضَمِيرِ الْعارِفِينَ ذِي الرُّتَبْ

أَنْتَ يا أَنْقَصُ مِنْ كَلْبِ اسْرُقِ ..وَ بِكَلْبِ الْكَهْفِ قِفْ وَ الْحَقِ..

(٢) حَيْثُ كُنْتَ السّارِقَ الدُّرَّ اللَّطِيفْ لَيْتَكَ تَسْرُقُ وَ الشَّيْءُ الظَّرِيفْ

حَيْثُ كُنْتَ الْحامِلَ لَيْتَكَ حِينْ تَحْمِلُ الْحِمْلَ الشَّرِيفَ وَ الرَّزِينْ

فی بیان فهم مریدی ذی النون انه لم یکن مجنونا بل قاصدا فیه المصلحة

(٣) ذَهَبَ الْأَحْبابُ نَحْوَ السِّجْنِ فِي قِصَّةِ ذِي النُّونِ رَأْيًا تَصْطَفِي

وَ هُناكَ صَنَعُوا الشُّورَى بِأَنْ ما هُوَ التَّدْبِيرُ وَ الرَّأْيُ الْحَسَنْ

(٤) إِنَّ هٰذا كانَ بِالْقَصْدِ وَقَعْ مِنْهُ أَوْ لِلْحِكْمَةِ عَنْهُ اطَّلَعْ

إِذْ هُوَ فِي الدِّينِ خَيْرُ قِبْلَةِ وَ أَجَلُّ آيَةٍ .. أَوْ ظُلَّةِ..

---

(١) دزدئی کن از زر و مرجان جان ای کم از سگ از درون عارفان

(٢) چونکه دزدی باری آن درّ لطیف چونکه حامل میشوی باری شریف

فهم کردن مریدان که ذوالنون دیوانه شده است

(٣) دوستان در قصهٔ ذوالنون شدند سوی زندان و در آن رأیی زدند (١)

(٤) کاین مگر قاصد کند یا حکمتی است کو دراین ره قبله است و آیتی است

---

(١) در نسخهٔ لکناهور و غیرها پیش از این بیت دو بیت العاقی یافت میشود.

(١) فَبَعِيدٌ وَ بَعِيدٌ مِنْ حِجَاهْ ... اَلَّذِي كَالْبَحْرِ كَانَ وَ نُهَاهْ

أَنْ يَبِينَ بِجُنُونٍ بِالسَّفَهْ ... لَهُ كَانَ امْرِأً أَوْ بِالْبَلَهْ

(٢) لِكَمَالِ شَأْنِهِ حَاشَا الْإِلَهْ ... أَنْ يُغَطِّيَ الْغَيْمُ لِلشَّمْسِ سَنَاهْ

وَ يُوَارِيَ مِنْهُ وَجْهاً كَالْهِلَالْ ... بَهَرَ مِنْهُ الْجَلَالُ وَ الْجَمَالْ..

(٣) هُوَ مِنْ شَرِّ الْعَوَامِ بِالْجَلِيسْ ... صَارَ فِي الْبَيْتِ لَهُ قَلُّ الْأَنِيسْ(١)

هُوَ مِنْ عَارٍ أَتَى لِلْعُقَلَاءْ ... صَارَ مَجْنُوناً .. قَرِينَ الْجُهَلَاءْ..

(٤) هُوَ مِنْ عَارٍ لِعَقْلٍ سَيِّخَفَا ... عَابِداً لِلْبَدَنِ كَمْ ضَعُفَا(٢)

عَامِداً نَحْوَ الْجُنُونِ ذَهَبَا ... .. وَ لَهُ التَّسْفِيهَ عَفْواً طَلَبَا..

---

(١) ازاد من شر العوام السلامة من الغيبة و النفاق و الرياء و التفرغ لاستنباط الحكم و هذه هى العزلة الحقيقية ـ (٢) اى ذوالنون من عار عقله الضعيف الذى هو عابد لوجود نفسه ذهب قاصدا وصار مجنوناً اى تنزل حتى ارى نفسه مجنوناً ـ كانه يقول الذى هوفى فكر المعاش بعيد عن المعاد عاقل فى الظاهر و مجنون فى المعنى فحصل له من هذا العقل عار و قال (كه به بندبدم قوى در ساز گاو) ـ

---

(١) دور دور از عقل چون دریای او ... تا جنون باشد سفه فرمای او

(٢) حاش لله از کمال جاه او ... کابر بیماری بپوشد ماه او

(٣) او ز شر عامه اندر خانه شد ... او ز ننگ عاقلان دیوانه شد

(٤) او ز عار عقل کند تن پرست ... قاصداً رفته است ودیوانه‌شده‌است

(١) أَنْ قَوِيّاً قَيِّدُونِي بِحَذَرْ وَلِيَ بِالذَّنْبِ مِنْ ذَا الْبَقَرْ (١)

رَأْسِيَ وَالظَّهْرَ عَفْواً إِضْرِبُوا وَ إِلَى تَحْقِيقِ ذَا لَا تَذْهَبُوا

(٢) كَيْ بِضَرْبِ الذَّنْبِ هٰذَا أَنَا الْحَيَاةَ أَجِدُ أَلْقَى أَلْهَنَا (٢)

مِثْلَ مَقْتُولٍ بِضَرْبِ الْبَقَرَهْ لِلْكَلِيمِ يَا ثُقَاةً بَرَرَهْ (٣)

(٣) كَيْ بِضَرْبِ ذَنَبِ لِلْبَقَرِ أَغْدُوا مَسْرُوراً جَمِيلَ النَّظَرِ

مِثْلَمَا كَانَ قَتِيلُ الْبَقَرَهْ لِلْكَلِيمِ أَنَا أَقْفُوا أَثَرَهْ

---

(١) ای أربطونی محکما قویا و اضربونی علی رأسی و ظهری بذنب البقر و لهذا لاتفتشوا و لا تبحثوا و فائدة هذا (تا ز زخم لخت من یابم حیات) (٢) نسخة ثانیة ـ کی بضرب الالة هذا انا ـ (٣) قال تعالی فی سورة البقرة « و اذ قتلتم نفسا فادارأتم (ای تخاصمتم (والله مخرج ما کنتم تکتمون فقلنا اضربوه ببعضها (ای القتیل) فضرب بلسانها او عجب ذنبها فحیی و قال قتلنی فلان لابن عم له ـ و لهذا المعنی بسط المقام و قال عن لسان ذی النون المصری ـ (تا ز زخم لخت گاوی خوش شوم) ـ

---

(١) که به بندیدم قوی در ساز گاو بر سر و پشتم بزن وین را مکاو (١)

(٢) تا ز زخم لخت من یابم حیات چون قتیل از گاو موسی یا نقات

(٣) تا ز زخم لخت گاوی خوش شوم همچو کشته گاو موسی کش شوم

---

(١) ساز گاو تسمهٔ چرمین که از آن گاو را میرانند یعنی مرا به بندید و از ساز گاو بزنید بر پشت من و سر من و درین کاوش نه کنید تا اینکه سر معلوم نشود

(١) فَقُتِيلَ الذَّنَبِ لِلْبَقَرَهْ ذا بِضَرْبٍ .. ما عَلِمْنا أثَرَهْ..

عادَ حَيّاً كَالنُحاسِ الذَّهَبا خالِصاً .. لِلكِيمِياءِ انْقَلَبا..

(٢) نَهَضَ المَقْبُولَ وَالأسْرارَ قالْ أظْهَرَ ما كانَ مِنْ وَصْفٍ وَحالْ

كَمِنَ لِلزُمْرَةِ تِلْكَ اللَّتي لِلدَمِ تَشْرَبُ قَيْدَ الغَفْلَةِ

(٣) واضِحاً قالَ بِأنَّ ذا النَفَرْ الَّذي في الزَمَنِ ذاكَ أسَرْ

لِيَ حِقْداً في خِصامي اضْطَرَبا قاتِلي كانَ.. أراني عَطَبا..

(٤) حَيْثُ ذا الجِسْمَ الثَقيلَ يُقْتَلُ .. وَلَهُ الأعْمالُ كُلاً تَبْطُلُ..

فَوُجُودُ عالِمٍ في كُلِ سِرْ عادَ حَيّاً يُظْهِرُ ما قَدْ سُتِرْ

---

(١) زنده شد کشته ز زخم دم گاو همچو مس از کیمیا شد زر ساو (١)

(٢) کشته بر جست و بگفت اسرار را وا نمود آن زمرهٔ خونخوار را

(٣) گفت روشن کاین جماعت کشته‌اند کاین زمان در خصمیم آشفته اند (٢)

(٤) چونکه کشته گردد این جسم گران زنده گردد هستی أسرار دان

---

(١) اجمال قصه آنستکه شخصی در زمان موسی (ع) عمو زادهٔ خویش را در محل دیگری کشت که مال او را ببرد چونکه قاتل معلوم نبوده نزد موسی رفتند گفت خداوند امر میکند گاوی در برابر آن ذبح کنید بنو اسرائیل تعلل در سن و رنگ و نشان آن کردند و امر الهی آمد که میباید گاوی بی عیب باشد و از آن آبیاری و شخم زمین بکار نیاید ناگزیر آن گاو را بقیمت گران خریداری کردند و ذبح نمودند سپس خداوند امر فرمودند که جزو این گاو را بر مقتول زنید امتثال امر کردند و کشته زنده گشت و قاتل خود را معلوم نمود این داستان بتفصیل در سوره بقره ذکر شده است . (٢) نسخه دوم- تخم این آشوب ایشان کشته‌اند.

(١) رُوْحُهُ الْجَنَّةَ وَ النَّارَ تَرَىٰ ثُمَّ أَيْضاً تَعْلَمُ فِي ذَا الْوَرَىٰ

جُمْلَةَ الْأَسْرَارِ تَدْرِي بِالضَّمِيرْ .. وَ بِمَا لَمْ بِمَا الْقَلْبُ يَسِيرْ ..

(٢) يُظْهِرُ كُلَّ الشَّيَاطِينِ الَّتِي لِلدِّمَاءِ تَشْرَبُ بِالْمَرَّةِ

يُظْهِرُ فَخَّ الْخِدَاعِ وَ الْحِيَلْ يُظْهِرُ فِي الْعَمَلِ مَا مِنْ دَغَلْ

(٣) كَأَنْ ذِبْحُ الْبَقَرِ شَرْطَ الطَّرِيقْ كَيْ بِضَرْبِ الذَّنَبِ مِنْهُ تَفِيقْ (١)

هٰذِهِ الرُّوحُ الَّتِي فِي سَكْرَةِ هِيَ كَانَتْ وَ بِقَيْدِ الْغَفْلَةِ

(٤) فَلَكَ النَّفْسَ الَّتِي كَالْبَقَرَهْ عَجِلًا أَقْتُلْ .. كَمِثْلِ الْبَرَرَهْ ..

كَيْ خَفِيَّ الرُّوحِ بِالْعَقْلِ يَبِينْ ..وَ تَرَىٰ مَا كَانَ كَالْكَنْزِ دَفِينْ ..

(٥) لِلْكَلَامِ ذَا انْقِطَاعٌ وَ خِتَامْ لَا تَسَلْ رَحْ لِلْمُرَادِ وَ الْمَرَامْ

حَالَ ذِي النُّونِ مَعَ مَنْ حَضَرَا مِنْ مُرِيدِيهِ ابْنِ مُعْتَبِرَا

---

(١) فانه اذا لم ترتفع الاحوال الجسمانية لا تكون لروح السالك افاقة .

---

(١) جان او بيند بهشت و نار را باز داند جملهٔ اسرار را

(٢) وا نماید خونیان دیو را وا نماید دام خدعه وریو را

(٣) گاو کشتن هست ازشرط طریق تا شود از زخم دمش جان مفیق

(٤) گاو نفس خویش را زوتر بکش تا شود روح خفی زنده بهش

(٥) این سخن را مقطع و پایان مجو حال ذوالنون با مریدان را بگو

رجوع الى حكاية ذوالنون مع مريديه

(١) إذْ أُولٰاءِ النَّفَرْ مِنْهُ دَنَوْا صَرَخَ مَنْ أَنْتُمْ اصْحُوا ..مَا نَشَوْا..

(٢) وَلَهُ قَالُوْا بِلُطْفٍ وَ أَدَبْ نَحْنُ أَحْبَابُكَ يَا سَامِي الرُّتَبْ

مِنْ صَمِيمِ الرُّوحِ قَدْ جِئْنَا هُنَا نَسْئَلُ حَالَكَ يَا كُلَّ الْمُنَى

(٣) كَيْفَ مِنْكَ الْحَالُ يَا مَنْ بِالْكَمَالْ بَحْرُ عَقْلٍ ذُو فُنُونٍ بِالْجَلَالْ

أَيُّ بُهْتَانٍ إِلَى الْعَقْلِ لَكَا فَالْجُنُونَ اسْتَنَدُوْا ..أَزْرَوْا بِكَا..

(٤) وَ مَتَى كَانَ الدُّخَانُ لِلْوَطِيسْ وَصَلَ الشَّمْسَ لَهَا صَارَ الْجَلِيسْ

وَمَتَى الْعَنْقَاءُ حِيناً تُغْلَبُ لِلْغُرَابِ .. لَوْ عَلَيْهَا يَضْرِبُ ..

(٥) أَنْتَ عَنَّا لِلْكَلَامِ ذَا الْبَيَانْ لَا تُؤَخِّرْ وَ لَنَا أَظْهِرْ عِيَانْ

نَحْنُ خِلَّانُكَ صِدْقاً مَعَنَا مِثْلَ ذَا لَا تَفْعَلْ أَوْضِحْهُ لَنَا(١)

---

(١) نسخة ثانية ـ مثل ذا لا تفعل اوضحه لنا -

رجوع بحكايت ذوالنون با مريدان

(١) چون رسيدند آن نفر نزديك او بانگ بر زد هى كيانيد انقوا

(٢) با أدب گفتند ما از دوستان بهر پرسش آمديم اينجا بجان

(٣) چونى اى دريای عقل ذو فنون اين چه بهتانست بر عقلت جنون

(٤) دود گلخن كى رسد بر آفتاب چون شود عنقا شكسته از غراب

(٥) وا مگير از ما بيان كن اين سخن ما محبانيم با ما اين مكن

(١) فَالْمُحِبُّونَ هُمُ مَا لَاقَ أَنْ ... يَبْعُدُوا أَوْ يَجِدُوا الْقَطْعَ زَمَنْ

أَوْ لِمَسْتُورٍ وَخُدْعٍ وَدَغَلْ ... يُهْجَرُوا مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ بِالْحِيَلْ

(٢) يَا مَلِيكُ جِئْ بِسِرٍّ لِلْوَسَطْ ... لَكَ لَا تَسْتُرْهُ جَوْرًا وَسَخَطْ

وَجْهَكَ تَحْتَ السَّحَابِ يَا قَمَرْ ... رَحْمَةً لَا تَخْفِ أَبْرِزْ مَا اسْتَتَرْ

(٣) نَحْنُ أَحْبَابُكَ صِدْقًا وَتَعَبْ ... قَلْبُنَا ذَابَ لَنَا اللُّبُّ ذَهَبْ

وَعَلَيْكَ وَحْدَكَ فِي الْعَالَمَيْنْ ... قَدْ عَقَدْنَا قَلْبَنَا وَالنَّاظِرَيْنْ

(٤) حَيْثُ ذُو النُّونِ الْكَلَامَ ذَا مُدَامْ ... سَمِعَ مِنْهُمْ بِوَجْدٍ وَغَرَامْ

مَا رَأَى غَيْرَ طَرِيقِ الْامْتِحَانْ ... مُخْلِصًا مِنْهُمْ لَهُمْ ذَاكَ الزَّمَانْ

(٥) بَدَءَ بِالسَّبِّ وَالشَّتْمِ هَذَرْ ... مِثْلَمَا الْمَجْنُونُ بِالْقَوْلِ هَجَرْ

قَالَ أَلْفَاظًا بِلَا مَعْنَى كَقَافْ ... مَعَ زِيٍّ لَا بِوَفْقٍ أَوْ خِلَافْ

(٦) نَهَضَ يَرْمِي الْعِصِيَّ وَالْحَجَرْ ... كُلُّهُمْ مِنْ خَوْفِ ذَا الرَّمْيِ نَفَرْ

---

(١) مر محبان را نشاید دور کرد ... یا برو پوش و دغل مهجور کرد

(٢) راز را اندر میان آور شها ... رو مکن در أبر پنهانی مها

(٣) ما محب صادق و دل خسته‌أیم ... در دو عالم دل بتو بر بسته أیم

(٤) چونکه ذوالنون این سخن زایشان شنید ... جز طریق أمتحان مخلص ندید

(٥) فحش آغازید و دشنام از گزاف ... گفت او دیوانگانه زی و قاف

(٦) برجهید و سنگ پران کرد و چوب ... جملگی بگریختند از بیم کوب

(١) ضحك قهقهة والرأس قد ... حركه قال كمن عقلاً وجد

فمع الدرويش ذي الأحباب حين ... أنظر إعرف مالها منك يبين

(٢) أنظر الأحباب قل أين الوسام ... فيك للأحباب من هاجوا غرام

لهم كالروح قد طاب النصب ... والعنا والسقم أنواع التعب

(٣) ومتى كان الحبيب من تعب ... للحبيب بالثقيل أو نصب

قشر الحب له كان النصب ... لبا الفرع هو الأصل التعب

(٤) فوسام الحب يا هذا الا ... بالسرور والرضاء في البلا

وبكل آفة أو محنة ... وخطوب في رزايا جمة

(٥) فالحبيب حبه كالذهب ... والبلا كالنار ذات اللهب (١)

وبقلب النار لو كان الذهب ... خالصاً أهنا إليه وأحب

---

(١) قيل لرابعة العدوية متى يكون العبد راضياً فقالت اذا سرته المصيبة كما تسره النعمة قال تعالى و الذين آمنوا و عملوا الصالحات رضى الله عنهم و رضوا عنه ـ

---

(١) قهقهه خنديد و جنبانيد سر ... گفت با درويش اين ياران نگر

(٢) دوستان بين كو نشان دوستان ... دوستان را رنج باشد همچو جان

(٣) نى گران گيرد ز رنج دوست دوست ... رنج مغز و دوستى او را چو پوست

(٤) كى نشان دوستى شد سرخوشى ... در بلا و محنت و آفت كشى

(٥) دوست همچون زر بلا چون آتشست ... زر خالص در دل آتش خوشست

امتحان السيد لقمان و صاحبه عقل لقمان وفراسته و رأيه

(١) أَفَلاَ لُقْمَانَ عَبْداً نَظُفَا كَانَ بِالظَّاهِرِ ذَاتاً شَرُفَا
بِالْعُبُودِيَّةِ لَيْلاً وَ نَهَارْ مُسْرِعاً كَانَ ذَكِيّاً ذَا اخْتِبَارْ

(٢) وَ لَهُ سِيِّدُهُ فِي الشُّغْلِ كَانْ قَدَّمَ اكْثَرْ.. فِيمَا قَالَ دَانْ..
أَحْسَنَ مِنْ وُلْدِهِ عَدٌّ وَ مِنْ كُلِّ مَنْ مِنْ مَكْرِهِ الْعُمْرَ أَمِنْ

(٣) حَيْثُ لُقْمَانْ وَ لَوْ كَانَ الرَّقِيقْ أَصْلُهُ الرِّقِّيَّةُ فِيهَا عَرِيقْ
سَيِّداً كَانَ وَ حُرّاً وَ الْهَوَى تَرْكُ وَ النَّفْسَ عَنْ إِثْمٍ لَوَى

حكاية

(٤) قَالَ سُلْطَانْ لِشَيْخٍ بِالْمَقَالْ مِنِّي اطْلُبْ أَنْتَ شَيْئاً لِلنَّوَالْ

امتحان كردن خواجه لقمان را در زيركى

(١) نى كه لقمان را كه بنده پاك بود روز و شب در بندگى چالاك بود

(٢) خواجه‌اش ميداشتى در كار بيش بهترش ديدى ز فرزندان خويش

(٣) زانكه لقمان گر چه بنده‌زاده بود بنده بود و از هوا آزاده بود (١)

حكايت

(٤) گفت شاهى شيخ را اندر سخن چيزى از بخشش زمن درخواست كن

---

(١) در لقمان اختلافى است باينكه پيغمبر بوده يا ولى است و در صورتيكه ولى بوده ممكن است كه بنده زاده باشد -

(١) قالَ يا سُلطانُ مَعْ هٰذا الجَلالْ أفَلا تَخجَلُ مِن هٰذا المَقالْ

لي تَقولُ مِثلَهُ فالأحسَنا مِنهُ وَ الأعلى لِيَ قُل زَمَنا

(٢) أنا عَبدَينِ مَلَكتُ وَ هُما بِالحَقيرَينِ دَنى شَأنُهُما

وَ مَعاً ذانِ عَلَيكَ حَكَما أنتَ مَأمورٌ مُداماً لَهُما

(٣) فَلَهُ السُلطانُ قالَ ذا الكَلامْ زَلَّةُ الأثمانِ ذانِ بِالمَرامْ

مَن هُما فَالواحِدُ قالَ الغَضَبْ وَ الهَوى الآخَرُ هٰذانِ العَطَبْ.

(٤) ذٰلِكَ السُلطانُ إدرِ مَن فَرَغْ هُوَ مِن سُلطانِ النّورُ بَزَغْ

لَهُ فَوقَ الشَمسِ دَوماً وَ القَمَرْ ..وَ هُوَ مِن دونِ هٰذَينِ سَفَرْ..

(٥) وَجَدَ المَخزَنَ ذاكَ مَن غَدَتْ ذاتُهُ المَخزَنَ بِالكُنهِ بَدَتْ

وَ الوُجودَ وَجَدَ مَن لِلوُجودْ كانَ خَصماً وَ لَهُ أبدى الصُدودْ

(٦) سَيِّدُ لُقمانَ كانَ السَيِّدا لَهُ في الظاهِرِ يُبدي السُؤدَدا

واقِعَ الأمرِ إذا تَرصُدَهُ عَبدُ لُقمانَ غَدا سَيِّدَهُ

---

(١) گفت ای شه شرم ناید مر ترا که چنین گوئی مرا زین برترا

(٢) من دو بنده دارم و ایشان حقیر وان دو برتو حاکمانند و امیر

(٣) گفت شه آن دو چه اند این زلت است گفت آن یک خشم و دیگر شهوت است

(٤) شاه آن دان کو ز شاهی فارغ است بر مه و خورشید نورش بازغ است (١)

(٥) مخزن آن دارد که مخزن ذات اوست هستی آن دارد که هستی را عدوست

(٦) خواجهٔ لقمان بظاهر خواجه وش در حقیقت بنده لقمان خواجه اش

---

(١) بازغ براء مهمله نیز بمعنی درخشنده است.

(١) فِي الدُّنا الْمَعْكُوسُ مِنْ هٰذَا الْقَبِيلْ ... كَثْرَةٌ وَ الْجَوْهَرُ الْعَارِي الْمَثِيلْ

بِالْأَقَلِّ عِنْدَهُمْ فِي النَّظَرِ ... مِنْ خَسِيسٍ نَاقِصٍ مُحْتَقَرِ

(٢) لِلْصَّحَارِي الْأَسْمَ عَمْداً جَعَلُوا ... الْمَفَازَاتِ وَ كَمْ هُمْ ذَهَلُوا

وَ غَدَا ذَا الْأَسْمُ وَ اللَّوْنُ شَرَكْ ... عَقْلَهُمْ قَيْدَ ضَلَالٍ وَ حَلَكْ

(٣) فَفَرِيقٌ وَاحِدٌ الثَّوْبُ أَبَدْ ... عَرَفَ .. سَوَّاهُ مِنْ أَهْلِ الرَّشَدْ..

فِي الْقَبَا لَوْ ظَهَرَ الْعَامِيَّ لَهْ ... هُمْ قَالُوا وَ رَمَوْهُ بِالسَّفَهْ

(٤) وَ فَرِيقٌ وَاحِدٌ قَدْ ظَهَرَا ... بِالرِّيَا وَ الزُّهْدِ قُدْساً بَهَرَا

لَزِمَ النُّورُ لَهُ حَتَّى يَصِيرْ ... بِهِ جَاسُوساً عَلَى الزُّهْدِ خَبِيرْ

(٥) لَزِمَ نُورٌ مِنَ التَّقْلِيدِ قَدْ ... طَهَرَ وَ الْعَوْلَ وَ الْغَشَّ فَقَدْ

كَيْ بِهِ الْمَرْءَ بِلَا قَوْلٍ وَ لَا ... عَمَلٍ يَدْرِي يَرَى مَا جَهِلَا

---

(١) در جهان باز گو نه زین بسی است ... در نظرشان گوهری کم‌ازخسی‌است

(٢) مر بیابانرا مفازه نام شد ... نام و ننگی عقلشان را دام شد (١)

(٣) یك گره را خود معرف جامه‌است ... ور قبا گویند کو از عامه است (٢)

(٤) یك گره را ظاهرآسالوس و زهد ... نور باید تا بود جاسوس زهد

(٥) نور باید پاك از تقلید وعول ... تا شناسد مرد را بی فعل وقول

---

(١) زیرا که بیابان رابتازی‌مفازه گویند‌در صورتیکه مفازه جای فوز است بنا بر این میبایستی مفازه نام آبادی باشد ـ (٢) در صفحه ١١٥ ج ٢ شرح بحر العلوم توجیهاتی برای این بیت نقل نموده از آنجمله مراد از جامه جامه صوفیان است ولی مضاف الیه که‌صوفیان باشد حذف گردیده چنانکه مصراع ثانی نیز بر این معنی قرینه می باشد ـ

(١) مِنْ طَرِيقِ الْعَقْلِ فِي قَلْبٍ لَهُ ... يَذْهَبُ بِالْبَتِّ لَا يَشْتَبِهُ

نَقْدُهُ يَنْظُرُ لَمْ يَحْتَجْ إِلَى ... قَوْلِ أَوْ عَقْلٍ لَهُ مِثْلَ الْمَلَا

(٢) فَالْخَوَاصُ الْطُهْرُ أَصْحَابُ الْقُلُوبْ ... مِنْ عَبِيدِ الْحَقِّ عَلَّامِ الْغُيُوبْ(١)

فَبِدُنْيَا الرُّوحِ فِي وِفْقِ الْخَبَرْ ... هُمْ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ فِي الْبَشَرْ

(٣) كَالْخِيَالِ بَاطِنَ الْقَلْبِ دَخَلْ ... لَهُ سِرُّ الْحَالِ يَبْدُو وَالْعَمَلْ

(٤) مَا مِنَ الْقُدْرَةِ وَ الْقُوَّةِ فِي ... بَدَنِ الْعُصْفُورِ حَتَّى يَخْتَفِي

ذَا عَلَى عَقْلٍ بِهِ الْبَازِي وُصِفْ ... مِنْهُ مَا لَمْ بِشَيْءٍ أَوْ عَرِفْ

(٥) مَنْ عَلَى سِرِّ هُوَ قَدْ وَقَفَا ... سِرُّ مَخْلُوقٍ لَهُ مَا وُصِفَا

مَا يَكُونُ عِنْدَهُ فَهُوَ الْحَقِيرْ ... هَبَهُ فِي الْخَلْقِ كَثِيراً وَ خَطِيرْ

---

(١) اشارة لقوله (ع) اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله و طريق تجسمهم كما قال (در درون دل در آيد چون خيال) ـ

---

(١) در رود در قلب او از راه عقل ... نقد عقل او نباشد بند نقل

(٢) بندگان خاص علام الغيوب ... در جهان جان جواسيس القلوب (١)

(٣) در درون دل در آيد چون خيال ... پيش او مكشوف باشد سرّ حال

(٤) در تن گنجشک چه بود در گ و ساز ... كه شود پوشيده آن بر عقل باز

(٥) آنكه واقف گشت بر أسرار هو ... سر مخلوقات چه بود پيش او

---

(١) در حديث نبوى آمده است (لكل شيئى صقالة وصقالة القلوب ذكر الله) ـ

(١) مَنْ عَلَى الْأَفْلَاكِ سَارَ مَا الْخَطَرْ — لَهُ فَوْقَ الْأَرْضِ لَوْ رَامَ السَّفَرْ

(٢) عَادَ فِي كَفِّ لِدَاوُدَ الْحَدِيدْ — شَمْعاً انْقَادَ لِمَا مِنْهُ يُرِيدْ

يَا ظَلُومُ الشَّمْعُ فِي كَفَّيْهِ مَا — هُوَ بِالْقَدْرِ لَهُ الشَّأْنُ سَمَى

(٣) كَانَ لُقْمَانُ كَمِثْلِ السَّيِّدِ — لَهُ شَكْلُ الْعَبْدِ سَامِي الْمُحْتِدِ

وَ الْعُبُودِيَّةُ فِيهِ ظَهَرَتْ — قُلْ بِهَا دِيبَاجَةٌ كَمْ بَهَرَتْ

(٤) فَإِذَا سَيِّدُهُ نَحْوَ مَكَانْ — غَيْرِ مَعْرُوفٍ لَهُ رَاحَ زَمَانْ

فَاللِّبَاسُ لَهُ فَوْقَ عَبْدِهِ — وَضَعَ قُرْبَهُ مِنْ عِنْدِهِ

(٥) وَلِبَاسَ الْعَبْدِ ذَاكَ بَدَلَا — لَبِسَ الْعَبْدَ لَهُ قَدْ جُعِلَا

(٦) فِي الْأَمَامِ خَلْفَهُ مِثْلَ الْعَبِيدْ — فِي الطَّرِيقِ سَارَ حَتَّى أَوْ يُرِيدْ

أَحَدٌ يَعْرِفُهُ لَا يَقْدُرُ — ..لَا وَ لَا السِّرُّ لَدَيْهِ يَظْهَرُ..

---

(١) آنکه بر افلاك رفتارش بود — بر زمین رفتن چه دشوارش بود

(٢) در کف داود کآهن گشت موم — موم چه‌بود در کف او ای ظلوم

(٣) بود لقمان بنده شکلی خواجه‌ای — بندگی در ظاهرش دیباجه‌ای

(٤) چون رود خواجه بجای ناشناس — بر غلام خویش پوشاند لباس

(٥) او بپوشد جامه های آن غلام — مر غلام خویش را سازد امام

(٦) در پیش چون بندگان درره شود — تا نیاید زو کسی آگه شود

(١) قالَ رُحْ فِي الصَّدْرِ يا عَبْدُ اقْعُدِ ... أنا مِثْلَ العَبْدِ نَعْلاً بِاليَدِ

أَمْسِكَ كالعَبْدِ مَوْهُوناً حَقِيرْ ... أَنْتَ لِي كالسَّيِّدِ الشَّهْمِ الأَمِيرْ..

(٢) سُبَّنِي بِالحِدَّةِ تَكْرِيمِيا ... أَبَداً لا تَبْغِي أَوْ تَعْظِيمِيا

(٣) تَرْكُكَ لِلْخِدْمَةِ لِي الْخِدْمَهْ ... مِنْكَ.. وَ التَّوْقِيرُ لِي وَ الْحُرْمَهْ..

كَيْ بُدُورَ الْحِيلَةِ فِي الْغُرْبَهْ ... أَنْثُرُ أَبْلُغُ كُلَّ مُنْيَتِي

(٤) فَالسَّرَاةُ السَّادَةُ قَدْ عَمِلُوا ... ذِي الْعُبُودِيَّاتِ فِيهَا ابْتَتَلُوا

كَيْ يُظَنَّ أَنَّهُمْ كَانُوا الْعَبِيدْ ... ..خَدَمُوا السَّيِّدَ مِثْلَ مَا يُرِيدْ..

(٥) هُمْ فِي حُكْمٍ وَ كُلِّ سُؤْدَدِ ... شَبِعُوا كَمْ نَهِلُوا مِنْ مَوْرِدِ

هَيَّأُوا الأَعْمَالَ مِنْهُمْ أَخْبَرُوا ... .. وَ لَهُمْ مِنْ بُعْدِ حَالاً نَظَرُوا..

(٦) وَ عَبِيدُ الشَّهْوَةِ هٰذِي عَلَى ... عَكْسِ ذَا وَ الْكُلُّ مِنْهُمْ فِي الْمَلَا

سَيِّدَ رُوحٍ وَ عَقْلٍ عَرَفَا ... نَفْسَهُ بِالعِظَمِ كَمْ وَصَفَا

---

(١) گويدای بنده تو رو در صدرشين ... من بگيرم كفش چون بنده كمين

(٢) تو درشتی كن مرا دشنام ده ... مر مرا تو هيچ توقيری منه

(٣) ترك خدمت خدمت تو داشتم ... تا بغربت تخم حيله كاشتم

(٤) خواجگان اين بندگيها كرده‌اند ... تا گمان آيد كه اينها برده‌اند

(٥) چشم پر بودند وسير از خواجگی ... كار ها را كرده‌اند آمادگی

(٦) وين غلامان هوا برعكس آن ... خويشتن بنموده خواجه عقل وجان

(١) فَطَرِيقُ الْانْقِيادِ وَالرُّجُوعْ ... وَرَدَ لِلسَّيِّدِ أَبْدَى الْخُشُوعْ

إِذْ مِنَ الْعَبْدِ الْعُبُودِيَّةُ لَا ... غَيْرُهَا تَبْدُو وَلَوْ زَادَ عُلَا

(٢) فَإِذَا إِعْلَمْ لِذَاكَ الْعَالَمِ ... هٰكَذَا كَانَتْ لِهٰذَا الْعَالَمِ

تَعْبِيَاتٌ عَكْسَ ذَا شَأْنًا سَمَتْ ... ..وَكَرُوحِ الرُّوحِ بِاللُّطْفِ نَمَتْ..

(٣) فَمِنَ الْحَالِ الَّذِي قَدْ سَتَرَا ... سَيِّدُ لُقْمَانَ عَنْهُ اخْتَبَرَا

إِذْ لِلُقْمَانَ رَأَى أَيًّا عَرِفْ ... سِرَّهُ فِيمَا بِهِ ذَاتًا وُصِفْ

(٤) عَلِمَ السِّرَّ بِطِيبٍ لِلْجِمَارْ ... لِلْصَّلَاحِ سَاقَ ذَا السَّامِي فَخَارْ

مَنْ هُوَ السَّالِكُ كَانَ الطَّرِيقْ ... ..وَبِهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ الْفَرِيقْ..

(٥) سَيِّدُ لُقْمَانَ لُقْمَانَ عَتَقْ ... هُوَ مِنْ بِدْءٍ وَلٰكِنْ قَدْ وَثَقْ

أَنْ لِلُقْمَانَ السُّرُورُ وَالْهَنَا ... أَنْ يَكُونَ الْعَبْدَ فِي هٰذِي الدُّنَا

(٦) إِذْ لِلُقْمَانَ الْمُرَادُ ذَا بِأَنْ ... أَحَدٌ لَا يَعْلَمُ السِّرَّ زَمَنْ

لِلْفَتَى وَالسَّبْعِ ذَا لَا يَلِمْ ... ..لَا وَلَا فِي بَعْضِ مَا مِنْهُ عَلِمْ..

---

(١) آید از خواجه ره افکندگی ... ناید از بنده بغیر بندگی

(٢) پس از آن عالم بدین عالم چنان ... تعبیت ها هست برعکس این بدان

(٣) خواجهٔ لقمان بر احوال نهان ... بود واقف دیده بود از وی نشان

(٤) راز میدانست خوش میراند خر ... از برای مصلحت آن راهبر

(٥) مرد را آزاد کردی از نخست ... لیك خشنودی لقمان را بجست

(٦) زانکه لقمان را مراد این بود تا ... کس نداند سر آن شیر و فتی

(١) فَعَجِيبٌ لَمْ يَكُ لَوْ عَنْ قَبِيحْ ... تَكْتُمُ السِرَّ الْجَمِيلَ وَالْمَلِيحْ

بَلْ عَجِيبٌ أَنْتَ لِلسِرِّ لَكَا ... تَكْتُمُ فِي زَمَنٍ عَنْ نَفْسِكَا

(٢) شُغْلُكَ عَنْ عَيْنِكَ اكْتُمْ كَيْ يَكُونْ ... شُغْلُكَ السَّالِمَ مِنْ زَيْنٍ وَدُونْ (١)

(٣) نَفْسَكَ سَلِّمْ لِفَخِ الْأَجْرَةِ ... بَعْدَ هٰذَا وَ بِأَدْنَى فَتْرَةِ

شَيْئاً إِسْرِقْ مِنْ وُجُودٍ لَكَ مَا ... مِنْ وُجُودٍ لَهُ عَنْ ذَاكَ سَمَى (٢)

(٤) أَعْطُوا الْمَجْرُوحَ أَفْيُونَاً لِأَنْ ... يُخْرِجُونَ النَّصْلَ حَلَّ فِي الْبَدَنْ

(٥) سَاعَةَ الْمَوْتِ لِسُقْمٍ قَطَّعُوهْ ... وَ لِآلَامِ عِدَادٍ بَضَّعُوهْ

هُوَ مَشْغُولٌ بِذِي الْحَالَةِ هُمْ ... قَبَضُوا رُوحَهُ نَالُوا مَالَهُمْ

---

(١) فان المخلص من يخفى حسناته كما يخفى سيئاته ـ (٢) اى سلم نفسك الى فخ الفائدة اى اشتغل بالطاعات فان الاجر و الثواب كفخه و بعد هذا اسرق شيئاً منك بلا انت اى بلا وجود و لا انانية خذ من حقيقتك لتخلص من وجودك و تصل الى مرتبة الفناء لانك اذا لم تكن انت انت لم يحصل منك شيئى انت انت خلصت من وجودك الموهوم و اليه يشير بقوله (ميدهند افيون ببرد زخم مند) و فى نسخة لكناهور (خويش را تسليم كن بردار مزد) اى سلم نفسك الى مشقة الاجرة و الثواب ـ

---

(١) چه عجب كه سر ز بد پنهان كنى ... اين عجب كه سر ز خودپنهان كنى

(٢) كار پنهان كن تو از چشمان خود ... تا بود كارت سليم از نيك و بد

(٣) خويش را تسليم كن بردام مزد ... وانكه از خودبى‌زخود چيزى‌بدزد

(٤) ميدهند أفيون ببرد زخم مند ... تاكه پيكان از تنش بيرون كنند

(٥) وقت مرگ از رنج اوو امى‌درند ... او بدان مشغول شد جان مى برند

(١) إِذْ بِكُلِّ فِكْرٍ الْقَلْبَ جَعَلْتْ ... فِي الْخَفَاءِ مِنْكَ شَيْئاً مَا اشْتَغَلْتْ (١)

(٢) سَرَقُوا يَا مُعْتَنِي مَا أَنْ لَكَا ... تَجِدَ شَيْئاً تَرَاهُ مِلْكَكَا (٢)

مِنْ طَرِيقٍ تَأْمَنُ مِنْهُ وَرَدْ ... لَكَ لِصٌّ سَرَقَ مَا قَدْ وَجَدْ

(٣) فَإِذَا بِالْأَحْسَنِ أَنْتَ اشْتَغِلْ ... فَهُوَ لَوْ بِالْفُرْصَةِ مِنْكَ يَصِلْ (٣)

سَرَقَ مِنْكَ اللَّذِي الْمُحْتَقَرَا ... كَانَ يَبْقَى الْأَحْسَنُ مُدَّخَرَا

(٤) فَإِذَا فِي الْمَاءِ حِمْلَ التَّاجِرِ ... وَقَعَ طَبْعاً وَ وِفْقَ الظَّاهِرِ

فِي الْمَتَاعِ الْأَحْسَنِ قَبْلاً وَضَعْ ... يَدَهُ مَا يَقْدِرُ مِنْهُ رَفَعْ

---

(١) ای قس علی مقدمة اعطاء الأفیون للمجروح و علی مقدمة اشتغال المیت وقت قبض روحه بالالام لما تريد ان تسلم قلبك الى كل فكر و انت مشغول بذلك الفكر اعلم انهم يريدون خفية ان يذهبوا شيئاً منك و ذاك الشيئ هو (هر چه تحصیلی کنی ای معتنی الخ) ـ (٢) ای یا معتنی کل شیئی حصلته یأتی اللص من الجانب الذی انت غافل عنه و یأخذه منك فاذا كان الامر كذا فعلاجه (پس بدان مشغول شو کان بهتر است) ـ (٣) كانه يقول قدس سره اذا كان سارقك الشيطان و اعوانه فاشتغل انت بمحبة الله و دواعيها فان الشيطان لا يرضى لك بها فاذا اشتغلت بها و انى ليذهب بشيئ من سرك يترك المحبة لله لشغلك بها و يذهب بالاحقر فتخلص لك المحبة لله الم تنظر (بار بازرگان چو در آب اوفتد الخ) ـ

---

(١) چون بهر فکری که دل خواهی سپرد ... أز تو چیزی در نهان خواهند برد

(٢) هر چه تحصیلی کنی ای معتنی ... می در آید دزد از آن سو کایمنی

(٣) پس بدان مشغول شو کان بهتر است ... تا ز تو چیزی بردکان کهتر است

(٤) بار بازرگان چو در آب اوفتد ... دست اندر کالهٔ بهتر زند

(١) إِذْ لَكَ فِي الْمَاءِ لَا بُدَّ بِأَنْ يَذْهَبَ شَيْءٌ فَذَا الرَّأْيُ الْحَسَنْ (١)

تَتْرُكُ الْأَنْقَصَ وَالْأَحْسَنَ أَنْتْ تَأْخُذُ.. تَطْلُبُ خَيْرَ مَا وَجَدْتْ..

ظهور فضل وعقل ورأى لقمان عند الممتحنين له

(٢) فَلَهُ كُلَّ طَعَامٍ أَرْسَلُوا خَلْفَ لُقْمَانَ رَسُولاً يُرْسِلُ

(٣) كَيْ بِهَذَا يَدُ لُقْمَانَ تُمَدْ لِلطَّعَامِ ذَا.. تَنَالُ مَا قَصَدْ..

وَ لَهُ السَّيِّدُ بَعْداً يَأْكُلُ مِنْ طَعَامٍ أَكَلَ مَا يُهْمِلُ

(٤) أَكَلَ سُؤْرَهُ وَ الشَّوْقَ قَلَعْ ..وَ لَكَمْ هَاجَ غَرَاماً وَ وَلَعْ..

وَ لِذَا كُلَّ طَعَامٍ مَا أَكَلْ هُوَ مِنْهُ أَهْرَقَ عَنْهُ اعْتَزَلْ

---

(١) و لما كانت المحبة لله و هى الاحسن من كل شيئى لا تحصل الا بالصبر قال (ظاهر شدن فضل لقمان الخ)-

---

(١) چونکه چیزی فوت شد خواهد در آب ترك کمتر گیر و بهتر را بیاب

ظاهر شدن فضل و هنر لقمان پیش امتحان کنندگان

(٢) هر طعامی کاو ندیدی بوی کس سوی لقمان فرستادی ز پی

(٣) تا که لقمان دست سوی آن برد قاصدا تا خواجه پس خوردش خورد

(٤) سور را خوردی و شور انگیختی هر طعامی او نخوردی ریختی

(١) وَ إِذَا مَا أَكَلَ مِنْهُ بِلَا إِشْتِهَاءٍ لَا بِقَلْبٍ أَكَلَا

كَانَ هٰذَا الْاِتِّصَالُ مَا لَهُ أَنْتِهَاءٌ وَ الْفَنَا وَالْوَلَهُ

(٢) تُحْفَةً جَاؤُوا بِبَطِّيخٍ وَ كَانْ غَائِبًا لُقْمَانُ فِي هٰذَا الزَّمَانْ(١)

(٣) سَيِّدُ لُقْمَانَ عَبْداً أَمَرَا أَبْنَ لُقْمَانَ لَهُ أَنْ يُحْضِرَا

قَالَ سِرْ سَرْعَانَ وَأْتِ بِالْوَلَدْ يَا غُلَامُ لَهُ إِذْ عَنَّا اِبْتَعَدْ

(٤) حَيْثُ لُقْمَانُ أَتَى مِنْهُ قَعَدْ مُدْيَةَ سَيِّدِهِ جَرَّ بِيَدْ

(٥) إِذْ هُوَ الْبِطِّيخَ شَقَّ وَ مَنَحْ لَهُ مِنْهُ قِطْعَةً أَبْدَى الْفَرَحْ

أَكَلَ كَالْعَسَلِ وَ السُّكَّرِ ذَاكَ مَمْزُوجًا بِعُودِ الْعَنْبَرِ

(٦) هُوَ بِالطِّيبِ لِتِلْكَ إِذْ أَكَلْ مَنَحَ الثَّانِيَةَ حَتَّى وَصَلْ

عَدَدَ ذِي الْقِطَعَاتِ الْعَشَرَهْ مَعَ سَبْعِ قِطَعٍ مُعْتَبَرَهْ

---

(١) ترجمة هذا البيت و البيتين الذين بعده كما فى نسخة لكناهور لا كما فى نسخة النهج -

---

(١) ور بخوردی بیدل و بی اشتها این بود پیوستگی بی انتها

(٢) خربزه آورده بودند ارمغان لیك غائب بود لقمان آن زمان

(٣) گفت خواجه با غلامی کای فلان زود رو فرزند لقمان را بخوان

(٤) چونکه لقمان آمد و پیشش نشست خواجه پس بگرفت سکینی بدست

(٥) چون برید و داد او را یك برین همچوشکرخوردش و چون انگبین (١)

(٦) از خوشی که خورد داد او را دوم تا رسید آن کر چها تا هفدهم

---

(١) برین بیای عربی تراشه خربزه که آنرا کرچ هم گویند -

(١) قِطْعَةٌ قَدْ بَقِيَتْ قَالَ أَنَا ... أَكُلُ هٰذِي بِطَبِيبٍ وَ هَنَا

كَيْ لِذِي الْبِطَيْخَةِ أُدْرِي الْحَلَاةْ ... مَا هِيَ.. هَلْ شِبْهُ تِلْكَ الْقِطَعَاتْ..

(٢) فَبِطَبِيبٍ أَكَلَ هٰذِي بِأَنْ ... لَهُ مِنْ ذَوْقٍ وَشَوْقٍ كَمْ فَتَنْ

كُلُّ طَبْعٍ صَارَ طَلَّابَ اللُّقَمْ ... وَ كَثِيرُ الْاِشْتِهَاءِ فِي نَهَمْ

(٣) وَ لَهَا إِذْ أَكَلَ مِنْ مُرِّ طَعَمْ ... كَانَ فِيهَا نَارُهَا مِنْ شَرِّ خَصَمْ..

دُمْلَةٌ فَوْقَ اللِّسَانِ أَظْهَرَتْ ... لِلْحَرِيقِ الرُّوحَ أَيْضاً صَيَّرَتْ

(٤) سَاعَةً مِنْ طَعْمِهَا الْمُرِّ غَدَا ... مَا لَهُ رُوحٌ.. وَ كَالصَّخْرِ بَدَا..

بَعْدَ ذَا قَالَ لِشَوْقٍ وَ عَنَا ... لَهُ يَا لُقْمَانُ يَا رُوحَ الْدُنَا

(٥) كَيْفَ مِثْلَ السُّمِّ ذَا أَنْتَ أَكَلْتَ ... كَيْفَ هٰذَا الْقَهْرَ لُطْفاً قَدْ ظَنَنْتَ

---

(١) ماند کرچی گفت من اینرا خورم ... تا چه شیرین خربزه است این بنگرم (١)

(٢) او چنین خوش میخورد کز ذوق او ... طبعها شد مشتهی و لقمه جو

(٣) چون بخورد از تلخیش آتش فروخت ... هم زبان کرد آبله هم جان بسوخت

(٤) ساعتی بیخود شد از تلخی آن ... بعد از آن گفتش که ای جان جهان

(٥) نوش چون کردی تو چندین زهررا ... لطف چون انگاشتی این قهررا

---

(١) کرچ بکسر کاف عربی و کسر حرف دوم که راء مهمله است و سکون جیم فارسی تراشه خربزه و هندوانه است و بدین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده بلکه اصح نیز اینست و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی باز هم بمعنی تراشه خربزه و هندوانه است و در نسخه لکناهور مصراع اول این بیت چنین است (ماند شمسی گفت من اینرا خورم) شمس نیز بمعنی تراشه خربزه است ـ

(١) ما هُوَ ذا الصَّبْرُ مِمَّ قَدْ بَدَتْ ذِي الصَّبُورِيَّةُ أَوْ مِنْكَ غَدَتْ

رُوحَكَ الْخَصْمَ تُرِيدُ قَتْلَهُ فَأَكَلْتَ ذٰلِكَ السُّمَّ لَهُ

(٢) لِمَ ما أَظْهَرْتَ تَعْلِيلًا وَلَا حُجَّةً أَبْدَيْتَ أَنْ لَا تَأْكُلَا

أَنْ لِيَ عُذْرٌ فَأَمْهِلْ سَاعَةً ..هَبْنِي فَدَيْتُ رُوحِي طَاعَةً..

(٣) قَالَ مِنْ فَيْضِ يَدِ نِعْمَتِكَا كَمْ أَكَلْتَ الْعُمْرَ أَوْ رَحْمَتِكَا

مِنْ حَيَائِي أَنَا دَوْمًا مُنْحَنِي مَا بِهِ تَأْمُرُنِي لَا أَنْثَنِي

(٤) أَسْتَحْيِيتُ أَنَا مَرًّا وَاحِدَا كُنْتُ مِنْ كَفِّكَ حِينًا وَاجِدَا

بُغْتَةً لَا أَكُلُ أَوْقِفُكَا عَنْهُ عَنْ طَعْمٍ بِهِ أَعْلِمُكَا

(٥) حَيْثُ مِنْ إِنْعَامِكَ أَجْزَائِيَا نَبَتَتْ كُلًّا وَبَانَ مَا بِيَا

وَهْيَ فِي الْبَرِّ وَفِي الْفَخِّ لَكَا غَرِقَتْ مَرْهُونَةً فِي مِنَّكَا

---

(١) این چه صبر است این صبوری از چه روست یا مگر در پیش تو جانت عدوست

(٢) چون نیاوردی بهانه و حجتی که مرا عذری است بس کن ساعتی

(٣) گفت من از دست نعمت بخش تو خورده‌ام چندان که از شرمم دو تو

(٤) شرمم آمد که یکی تلخ از کفت ناگهان دیدم کنم زان واقفت

(٥) چون همه أجزایم از أنعام تو رسته اند و غرق دانه و دام تو

(١) لَو أنا مِن مَرِّ طَعمٍ واحِد أضجَر .. أشكو لِكُلِّ وارِد ..

فَعَلى الرَّأسِ لِأجزائِيَ التُراب مِأة مَرَّةٍ إحيث و العَذاب

(٢) فَلِمَسكِ لَذَّةٍ في أثَرِ يَدِكَ المُنعِمَةِ بِالسُكَّرِ (١)

كَيفَ في البِطّيخِ هذا مِن أثَر طَعمِ مُرٍّ يَترُكُ .. أنّى ظَهَر ..

(٣) فَمِنَ الحُبِّ اللَذي مَرَّ حَلى وَ بِهِ التِبرُ النُحاسَ حَوَّلا (٢)

(٤) وَ مِنَ الحُبِّ اللَذي الدُردِيُّ كانْ صافِياً في القَدَحِ لِلعَينِ بانْ

وَ مِنَ الحُبِّ غَدا كُلُّ سَقَم شافِيَ السُقمِ وَ بِالبُرءِ أَلَم

(٥) وَ مِنَ الحُبِّ غَدى الشَوكُ الوَرود وَ بِهِ الخَلُّ لَنا خَمراً يَعود

---

(١) كذا من رأى بنور الله تعالى نعمه الغير المتناهية اذا وصلت اليه مشقة من قبله تعالى متى يتضجر منها بل يشربها كالسكر و هذا تعليم للسلاك ـ

---

(١) گر يكى تلخى كنم فرياد و داد خاك صد ره بر سر أجزام باد

(٢) لذت دست شكر بخش تو داشت اندر اين بطيخ كى تلخى گذاشت

(٣) از محبت تلخها شيرين شود وز محبت مس ها زرين شود

(٤) از محبت دردها صافى شود وز محبت دردها شافى شود

(٥) از محبت خارها گل ميشود وز محبت سركه ها مل ميشود

(١) وَ مِنَ الْحُبِّ الَّذي ماتَ يَصيرْ حَيا اَلْعُمْرَ..رَأَى الْخَيْرَ الْكَثيرْ ..(١)

وَ مِنَ الْحُبِّ غَدَى الْعَبْدُ الْحَقيرْ مَلِكاً ..دانَ لَهُ الْمُلْكُ الْكَبيرْ ..

---

(١) كما احيى عيسى (ع) عازراً صديقه و كما صار ابراهيم بن ادهم السلطان عبداً توجد هذه الابيات التالية بعد قوله (ازمحبت خارها گل ميشود) اللذى مر فى آخرالصفحة السابقة ٣٢٣ فى غالب النسخ المطبوعة و لا توجد فى نسخة النهج القوى المعول عليها بالترجمة وهى ـ

(١) و من الحب تصير المشنقه دست ملك .. فى رياض مونقه ..
و من الحب غدى الحمل الثقيل طالعاً ميمون و الحظ الجليل
(٢) و من الحب خطير السجن صار روضة .. والقلب والروح انار..
و بلا حب و طيساً صيرت روضة فى وردها كم زهرت
(٣) و من الحب تصير النار نور و به الشيطان قد صير حور
(٤) و من الحب تقيل الحجر صار زيتاً .. او يتيم الدرر ..
و من الحب غدى الشمع الحديد قاسياً .. فى غلظ الطبع يزيد ..
(٥) و من الحب الاسى عاد الفرح و به الغول اللذى ضل نصح
(٦) و من الحب غدى الجرح الشديد جرعة .. والطرب دوماً يزيد ..
و من الحب يصير الاسد فارة ضعفاً و خوفاً يجد
(٧) و من الحب شديد السقم صحة عاد خلت من ألم
و من الحب غدى القهر الرضا .. والتقى والصبر فى جور القضا..

---

(١) از محبت دار تختى ميشود وز محبت بار بختى ميشود (١)
(٢) از محبت سجن گلشن ميشود بى محبت روضه گلخن ميشود
(٣) از محبت نار نورى ميشود وز محبت ديو حورى ميشود
(٤) از محبت سنگ روغن ميشود بى محبت موم آهن ميشود
(٥) از محبت حزن شادى ميشود وز محبت غول هادى ميشود
(٦) از محبت نيش نوشى ميشود وز محبت شير موشى ميشود
(٧) از محبت سقم صحت ميشود وز محبت قهر رحمت ميشود

---

(١) از محبت مرده زنده ميشود وز محبت شاه بنده ميشود

---

(١) در غالب نسخ كلمه بخت بفتح باى عربى بمعنى طالع خوانده شده است ولى بنظر نگارنده كلمه بخت بضم باء است و بمعنى ناقه يا اشتر است و معنى بيت آنست از محبت دار كه مبغوض است تخت ميشود و بار كه سنگين است بخت ميشود ـ

(١) أَنَّ هٰذَا الْحُبَّ مِنْ عِلْمٍ حَصَلْ ... وَ مَتَى عَفْواً بِلاَ عِلْمٍ وَصَلْ

يَقْدِرُ أَنْ يَجْلِسَ دَوْماً عَلَى ... مِثْلِ هٰذَا الدَّسْتِ مَنْ شَاءَ الْعُلَا..

(٢) إِنَّ عِلْماً نَاقِصاً ذَا الْعِشْقَ أَيْنْ ... وَلَدَ غَيْبٍ.. لَا تَرَنْوَهُ عَيْنْ..(١)

يَلِدُ النَّاقِصُ عِشْقاً غَيْرَ أَنْ ... لِلْجَمَادِ كَانَ.. لَا الْحَيِّ الْحَسَنْ..

(٣) لَوْنَ مَطْلُوبٍ لَهُ فَوْقَ الْجَمَادْ ... نَظَرٌ.. لَيْسَ لِحَيٍّ ذِي رَشَادْ..

مِنْ صَفِيرٍ صَوْتَ مَحْبُوبٍ سَمِعْ ... ..ظَنَّ أَنْ لِلْوَاقِعِ الْحَقِّ اطَّلَعْ..

(٤) نَاقِصُ الْعِلْمِ مُدَاماً مَا دَرَى ... فَرْقَ الْلُبِّ.. لَهُ الْجَهْلُ عَرَى..

فَإِذَا لَا جَرَمَ شَمْسَ النَّهَارْ ... عَلِمَ الْبَرْقَ.. وَ بِاللَّيْلِ اسْتَنَارْ..(٢)

---

(١) كانه يقول لا يحصل من ناقص العقل الخشبة و العشق الالهى لان‌الله تعالى يقول فى سورة فاطر (انما يخشى الله من عباده العلماء) و تفسير البيت الثانى (يلد الناقص عشقاًالخ ايانه من نقصان العلم تحصل المحبة الجسمانية و لا تظهر المحبة الروحانية لان صاحب العلم الناقص الموكل الى المحبة الانسانية النفسانية يميل الى الامور الدنيوية لا الاخروية و لو زعم انه يحب الله و اليوم الاخر و لهذا يقرر و يقول (بر جمادى رنگ مطلوبى چو ديد) - (٢) نسخة ثانية - علم البرق و ما ومضا انار) -

---

(١) اين محبت در نتيجه دانش است ... كى گزافه بر چنين تختى نشست

(٢) دانش ناقص كجا اين عشق زاد ... عشق زايد ناقص اما بر جماد

(٣) بر جمادى رنگ مطلوبى چو ديد ... ازصفيرى بانگ محبوبى شنيد

(٤) دانش ناقص نداند فرق را ... لاجرم خورشيد داند برق را

(١) فَالرَّسُولُ ناقِصُ الْعَقْلِ لِأَنْ قَرَأَ الْمَلْعُونَ بِاللَّعْنِ قَرَنْ

أَوَّلَ الْقَوْلُ الشَّرِيفُ لِلرَّسُولْ رامَ بِالنُّقْصانِ نُقْصانَ الْعُقُولْ

(٢) إِذْ عَلَى مَنْ نَقَصَ مِنْهُ الْبَدَنْ جاءَ رَحْمُ الْحَقِّ مِنْ لُطْفٍ وَمَنْ (١)

وَ عَلَى الْمَرْحُومِ ما ساغَ أَبَدْ لَعْنٌ أَوْ طَرْدٌ وَ رَدٌّ مِنْ أَحَدْ

(٣) نَقْصُ عَقْلِ ذاكَ مِنْ صَعْبِ الْمَرَضْ وَ قَبِيحُ الْأَلَمِ فِيهِ عَرَضْ

أَوْجَبَ لَعْنَتَهُ فِي ذا اسْتَحَقْ بُعْداً الْأَجْدَرُ فِيهِ وَ الْأَحَقْ

(٤) حَيْثُ تَكْمِيلُ الْعُقُولِ بِالْبَعِيدْ لَمْ يَكُ لَكِنَّما الْجِسْمُ الْزَهِيدْ

غَيْرُ مَقْدُورٍ لَهُ كَسْبُ الْكَمالْ ..أَمْكَنَ لِلْعَقْلِ لِلْجِسْمِ اسْتَحالْ..

---

(١) للحديث المروى عن رسول الله (ص) ذهاب البصر مغفرة للذنوب و ذهاب السمع مغفرة للذنوب و ما نقص من الجسد فبحسب ذلك و لهذا قال فى الشطر الثانى (نيست بر مرحوم لايق لعن و زحم) - اى ليس على المرحوم يليق اللعن و الطرد و العذاب بل هذا كله على ناقص العقل و اليه يشير بقوله (نقص عقلست آن كه بد رنجورى است) -

---

(١) چونكه ملعون خواند ناقص را رسول هست در تأويل نقصانى عقول

(٢) زانكه ناقص تن بود مرحوم رحم نيست بر مرحوم لائق لعن و زحم (١)

(٣) نقص عقل است آنكه بدرنجورى است موجب لعنت سزاى دورى است

(٤) زانكه تكميل خردها دور نيست ليك تكميل بدن مقدور نيست

---

(١) كلمه زحم بجاى مهمله و بمعنى زحمت ضبط شده است -

(١) كُفْرُ كُلِّ مَنْ لِفِرْعَوْنَ يَؤُلْ أَوْ مَجُوسِيِّ بِزَرْتُشْت يَقُولْ (١)

فَمِنَ النُّقْصَانِ فِي الْعَقْلِ ظَهَرْ كُلُّهُ.. النَّاقِصُ عَقْلاً مَنْ كَفَرْ..

(٢) وَ لِنُقْصَانِ بَدَى فَوْقَ الْبَدَنْ فَرَجٌ قَدْ جَاءَ فِي الذِّكْرِ الْحَسَنْ (٢)

مَا عَلَى الْأَعْمَى أَتَى مِنْ حَرَجِ ..لَا وَلَا مَنْ فِي الدُّنَا ذُوعَرَجِ..

(٣) آفِلُ الْبَرْقِ مُدَاماً كَمْ عُدِمْ مِنْ وَفَاءٍ وَ سَنَاهُ لَمْ يَدُمْ

يَا عَدِيماً لِلصَّفَا بَرْقاً أَفِلْ أَوْ بَقَى لَمْ تَدْرِ.. مِثْلَ مَنْ عَقِلْ..

(٤) ضَحِكَ الْبَرْقُ عَلَى مَنْ ضَحِكَا قُلْ عَلَى ذَاكَ الَّذِي مَا مَلَكَا (٣)

عَقْلاً الْقَلْبَ عَلَى نُورٍ لَهُ وَضَعَ .. فِيهِ يَشِبُ الْوَلَهُ..

---

(١) و لو ظهرت من الكفار معارف غريبة كلها انت من عقل المعاش و هو مردود عند الانبياء و خلفائهم و المطلوب عقل المعاد و نقصانه ورد فى حقه الناقص ملعون بخلاف ناقص الوجود و علته (بهر نقصان بدن آمد فرج) ـ (٢) اى من اجل نقصان البدن اتى الفرج و السرور و قال الله تعالى فى سورة النور ليس على الاعمى خرج و لا على الاعرج حرج و لا عنى المريض حرج) ـ (٣) اى و ما كانت له هذه الحالة الا من نقصان عقله لانه لا قدرة له على تمييز النور الافل من النور الباقى و الى هذا يشير (نور هاى چرخ بيريده بى است) ـ

---

(١) كفر فرعونى و هر گبر عنيد جمله از نقصان عقل آمد پديد

(٢) بهر نقصان بدن آمد فرج در نبى كه ما على الاعمى حرج

(٣) برق آفل باشد و بس بى وفا آفل از باقى ندانى بى صفا (١)

(٤) برق خندد بر كه ميخندد بگو بر كسى كو دل نهد بر نور او

---

(١) اين بيت مربوط به بيت سابق (دانش ناقص نداند فرق را ـ لاجرم خورشيد داند برق را) ومراد از برق همان جماد است كه در آن الوهيت تخيلى است وبصورت معبود نمايان ميگردد مانند گوسالهٔ بنى اسرائيل و غيره ـ

(١) إِنْ نُورَ الْفَلَكِ أَصْلاً قُطِعْ أَبْتَرَ .. زَالَ مُدَاماً لَا يَشِعْ ..(١)

وَمَتَى مِنْ مِثْلِ لَا شَرْقِيَّ كَانْ لَا وَ لَا غَرْبِيَّ .. جَلَّ عَنْ مَكَانْ ..

(٢) أَعْرِفِ الْبَرْقَ الَّذِي الْأَبْصَارَ قَدْ خَطَفَ بِالْعَادَةِ لَمَّا اتَّقَدْ(٢)

وَاعْرِفِ النُّورَ الَّذِي دَوْماً بَقَى كُلَّهُ الْأَنْصَارَ إِمَّا ائْتَلَقَا

(٣) فَإِذَا فِي زَبَدِ الْبَحْرِ الْفَرَسْ سِقْتَ أَوْ فِي نُورِ بَرْقٍ فِي الْغَلَسْ(٣)

---

(١) الاية فى سوره النور (الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح المصباح فى زجاجة الزجاجة كانها كوكب درى يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية و لا غربية يكاد زيتها يضيئى و لو لم تمسه نار نور على نور يهدى الله لنوره من يشاء و الله بكل شيئى عليم - (٢) اشارة الى ما قرره الحق تعالى عن حالة الكفار فى اول سورة البقره (مثلهم كمثل الذى استوقد ناراً فلما اضائت ما حوله ذهب الله بنورهم و تركهم فى ظلمات لا يبصرون صم بكم عمى فهم لا يرجعون او كصيب من السماء فيه ظلمات و رعد و برق يجعلون اصابعهم فى آذانهم من الصواعق حذر الموت و الله محيط بالكافرين يكاد البرق يخطف ابصارهم كلما اضاء لهم مشوا فيه و اذا اظلم عليهم قاموا -

(٣) اى اذهاب الفرس على الزبد الطافى على البحر و ظنه قاراً متيناً و قرائة مكتوب فى نور البرق - هذا كله مبتدأ و خبره قوله (از حريصى عاقبت نا ديدن است) -

---

(١) نور های چرخ ببريده پى است آن چو لا شرقى ولاغربى كى است

(٢) برق را خود يخطف الابصار دان نور باقى را همه انصار دان

(٣) در كف دريا فرس را راندن نامه اى در نور برقى خواندن

(١) لِكتابٍ تَقْرَأُ مِنْ حِرْصِكا ... اٰخِرَ الْأَمْرِ الَّذي حَقَّ لَكا(١)

عَدَمُ الرُّؤْيَهِ وَ الضِّحْكُ عَلى ... رُوْحِكَ مَعْ عَقْلِكَ بَيْنَ الْمَلا

(٢) كانَ مِنْ خاصِيَةِ الْعَقْلِ بِأَنْ ... يَنْظُرَ الْعُقْبى وَ ما فيها اقْتَرَنْ

وَ إِذا لَمْ يَنْظُرِ الْعُقْبى غَدا ... نَفْساً .. النُّقْصانُ فيهِ كَمْ بَدا..

(٣) وَ إِذا ما الْعَقْلُ لِلنَّفْسِ الْغَلَبْ ... وَجَدَ فَالْعَقْلُ ذا النَّفْسَ انْقَلَبْ

وَ إِذا ما الْمُشْتَري السَّعْدُ زُحَلْ ... غَلَبَ نَحْساً لَهُ السَّعْدَ جَعَلْ(٢)

(٤) فَبِذا النَّحْسِ أَدِرْ مِنْكَ النَّظَرْ ... اَيْضاً أَنْظُرْ مَنْ لَكَ نَحْساً أَقَرْ

---

(١) اى ارسال فرسه على الزبد الطافى على البحر الصورى لا بحر الحقيقة وقرائته مكتوباً فى البرق المجازى الذى هو فى الحقيقة عالم الصورة عاقبته من الحرص هو غير راءٍ و على عقل نفسه ضاحك يعنى حرصه على الدنيا و اعتماده عليها هو بمنزلة الاستهزاء منه على قلب و عقل نفسه ـ (٢) نسخة ثانية ـ و اذا ما المشترى قد غلبا ـ زحل بالحظ نحساً قلبا ـ

---

(١) از حريصى عاقبت نادیدن است ... بر دل و بر عقل خود خندیدن است

(٢) عاقبت بینى ست عقل از خاصیت ... نفس باشد گر نبیند عاقبت

(٣) عقل کو مغلوب نفس او نفس شد ... مشترى مات زحل شد نحس شد

(٤) هم در این نحسى بگردان این نظر ... در کسى که نحس کردت در نگر

(١) إنَّ ذاكَ النَّظَرَ مَنْ نَظَرا ... جَزْراً أوْ مَدَّ الصَّحيحَ اخْتَبَرا(١)

هُوَ مِنْ نَحْسٍ إلى سَعْدٍ خَرَقْ ... خَرْقاً. الصُبْحُ أتاهُ مِنْ غَسَقْ.

(٢) وَ لِذا قَدْ كانَ مِنْ حالٍ لِحالْ ... قَلَّبَ دَوْماً لِأنْ بِالْأنْتِقالْ

مُظْهِرَ لِلضِدِّ بِالضِدِّ .. وَفي ... نَفْيِهِ لِلضِدِّ ضِداً يَصْطَفي.

(٣) فَإذا لَمْ تَنْظُرِ الْخَوْفَ بِعُسْرْ ... فَمَتى تَحْظى بِأَلْطافٍ لِيُسْرْ(٢)

---

(١) اى و ذاك النظر الذى فى هذا الجزر و المد و القبض و البسط و يعلم ما يظهر فيها من النفرة و الانقياد يعلم ان النحوسة و السعادة و الشقاوة و الهداية من الله تعالى فهو اى ذاك الناظر من النحوسة لطرف السعادة نقب نقباً و خرق خرقاً اى خلص من النحوسة بتوفيق الله تعالى الى السعادة ونجامن الشقاوة و وصل الى الهداية وفى الحقيقة انه تعالى محول الاحوال و مقلب القلوب و الابصار و ان قلوب بنى آدم بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء و لهذا قال (زان همى گر داندت حالى بحال) -

(٢) لم يذكر الاصل لترجمة هذا البيت فى نسخة النهج و ذكر فى نسخة لكناهور و غيرها -

---

(١) آن نظر كه بنگرد آن جزر ومد ... او ز نحسى سوى سعدت نقب زد

(٢) زان همى گرداندت حالى بحال ... ضد بضد پيدا كنان در انتقال

(٣) تا كه از عسرى نه بينى خوف ها ... كى ز يسرى باز يابى لطف ها

(١) كَيْ لَكَ يُوْلَدَ خَوْفُ أَنْ تَصِيرْ أَنْتَ مِنْ ذَاتِ الشِّمَالِ وَ السَّعِيرْ (١)

وَ بِهٰذَا لَذَّةَ ذَاتِ الْيَمِينْ تَطْلُبُ فَهْيَ رَجَاءُ الْآمِلِينْ

(٢) كَيْ بِهٰذَا بِجَنَاحَيْنِ تَطِيرْ بِجَنَاحٍ وَاحِدٍ إِمَّا يَطِيرْ (٢)

طَيْرُ الْعَاجِزِ كَانَ وَ النَّصَبْ يَا لَطِيفُ وَجَدَ أَنَّى ذَهَبْ

(٣) أَصِحِّ وَ الْمَيْمَنَةَ وَ الْمَيْسَرَهْ أَجِزْ - نَحْوَ السَّابِقِينَ الْبَرَرَهْ -

فِي الْمَحَلِّ لَهُمْ بِالْمَرَّةِ رُحْ - وَ دَعْ غَيْرَهُمْ عَنْ بَكْرَةِ -

---

(١) اى حتى يولد لك خوف من ذات الشمال بمشاهدة تلك التغييرات وتحترز منها و تتضرع و تقول يا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلوبنا على دينك و تعترف بقصورك و عجزك لان لذة ذات اليمين تعطى رجاء للرجال واراد بذات اليمين القرب الالهى وبذات الشمال الشقاق و القهر الالهى فجوهر المعنى انه يقلبك الحق من حال الى حال حتى يتولد منك خوف ان تكون من اصحاب الشمال و ترجو لذة ذات اليمين كما يرجوا الرجال الذين فعلوا الطاعات و ذاقوا لذة القرب الالهى - كلمة رجاء الآملين فى الترجمة بمعنى رجاء الرجال الآملين كما فى الاصل - (٢) اى اجمع بين الخوف و الرجاء حتى تكون ذاجنا حين قال عليه السلام اذا وزن خوف العبد ورجاؤه و اعتدلا تسميا جناحى القلب - و لما راى هذا الباب واسعاً لا نهاية له شرع ملتفتاً الى مقلب القلوب والابصار معترفاً بان تغيير ما فى الضمائر لا يكون الا بارادة الله تعالى فقال (يا رهنما كن تا نيايم در كلام) -

---

(١) تا كه خوفت زايد از ذات الشمال لذت ذات اليمين يرجى الرجال

(٢) تا دو پر باشى كه مرغ يك پره عاجز آيد از پريدن يكسره

(٣) هين گذر از ميمنه و از ميسره در سراى سابقان ران يك سره

(١) لِيَ إِمَّا تَتْرُكُ حَتَّى الْكَلَامْ ... أَنَا لَا آتِي .. وَ لَا أُبْدِي الْمَرَامْ..

أَوْ لِيَ الدُّسْتُورَ تُعْطِي أَنْ أَمَا ... أَذْكُرَ كُلَّ كَلَامٍ وَ مُنًى

(٢) وَ إِذَا مَا لَمْ تَرُمْ هٰذَا وَ لَا ... ذَا أَلَيْكَ الْأَمْرُ فِي كُلِّ الْمَلَا

أَبَداً لَا يُعْلَمُ مِنْ أَحَدٍ ... مَا لَكَ مِنْ غَرَضٍ أَوْ مَقْصَدِ

(٣) رُوحُ أَبْرَاهِيمَ حَقَّتْ كَيْ يُنَوَّرْ ... تَنْظُرَ فِي النَّارِ حُوراً وَ قُصُورْ

(٤) دَرَجاً مِنْ فَوْقِ شَمْسٍ وَ قَمَرْ ... دَرَجاً يَذْهَبُ حَتَّى بِالْأَثَرْ

لَا يَكُونُ حَلْقَةَ الْبَابِ يَدُومْ ... قَيْدَ بَابٍ .. لَا يَنَالُ مَا يَرُومْ..

(٥) كَالْخَلِيلِ لِلسَّمَاءِ السَّابِعَهْ ... جَازَ فِي رُوحٍ .. كَشَمْسٍ لَامِعَهْ..

قَالَ وَيْكُمْ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينْ ... شَمْسِيَ الْخَلَّاقُ رَبُّ الْعَالَمِينْ..

---

(١) الاية فى سورة الانعام (و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض فلما جن عليه الليل رأى كوكبا قال هذا ربى فلما أفل قال لا أحب الافلين ـ

---

(١) يا رها كن تا نيايم در كلام ... يا بده دستور تا گويم تمام

(٢) ورنه اين خواهى نه آن فرمان تراست ... كس چه داند مر ترا مقصد كجاست

(٣) جان ابراهيم بايد تا بنور ... بيند اندر نار فردوس وقصور

(٤) بايه بايه بر رود بر ماه و خور ... تا نماند همچو حلقه بند در

(٥) چون خليل از آسمان هفتمين ... بگذرد كه لا أحب الافلين

(١) جُثَّةُ هٰذِي الدُّنا تَرْمِي الْغَلَطْ غَيْرَ مَنْ ما كانَ مَعْها وَ اخْتَلَطْ(١)

وَ مِنَ الشَّهْوَةِ لِلنَّفْسِ خَلَصْ مِنْ قُيُودِ الْغَفْلَةِ كُلاً مَلَصْ

فی بیان تتمة حسد ذلك الحشم والاتباع

علی غلام السلطان الخاص

(٢) قِصَّةُ السُّلْطانِ مَعْ مَنْ أَمَرا وَ بَيانُ الْحَسَدِ ما انْ جَرىٰ(٢)

مَعْ غُلامٍ خَصَّ سُلْطانَ النُّهىٰ مَنْ إِلَيْهِ الْأَمْرُ وَالنَّهْيُ انْتَهىٰ

---

(١) کلمة (غلط انداز شد) فی الاصل یعنی صارت ترمی الغلط - ای جثة هذه الدنیا صارت ترمی الغلط غیر الذی سلم من الشهوة النفسانیة و خلص کانه یقول قدس روحه بعد عن ربه من کان مغلوب حظوظه النفسانیة فانه ینشاء منها ای الحفاوظ کل خصلة قبیحة و لهذا شرع یقول (تتمه حسد آن حشم بر غلام خاص سلطان) - (٢) فی بعض النسخ (بر غلام خاص و سلطان خرد) مع الواو - و خلاصته ان کلمة سلطان المضافة الی النهی فی قوله سلطان النهی ان قرئت بکسر النون و کانت صفة للغلام و اراد به سرور الکائنات (ص) یکون المعنی هذه قصة السلطان و الامراء و الحسد الواقع علی الغلام الخاص الذی هو سلطان العقل و ان قرئت بفتح النون وکانت کلمة سلطان مفعولا لکلمة خص یکون المعنی قصة السلطان و الامراء و الحسد الواقع علی غلام خص سلطان العقل و المراد بسلطان العقل و مالکه رب العزة جل و علا -

---

(١) این جهان تن غلط انداز شد جز مرانرا کوز شهوت باز شد

تتمه حسدان حشم بر غلام خاص سلطان

(٢) قصه شاه و أمیران و حسد بر غلام خاص سلطان خرد

(١) فَمَنِ الْجَرِّ لِجَرَّارِ الْكَلَامْ ... بِالْبَعِيدِ بَقِيَ ظَلَّ الْمَرَامْ(١)

لَزِمَ الْعَوْدُ لِسَرْدِ الْقِصَّةِ ... بِالتَّمَامِ .. وَ لِذِكْرِ الْحِصَّةِ ..

(٢) قَيِّمُ الْبَاغِ لِذَا الْمَلِكِ وَ مَنْ ... هُوَ سُلْطَانٌ بِهِ السَّعْدُ اقْتَرَنْ(٢)

كَيْفَ عِلْمًا هُوَ كُلُّ شَجَرَهْ ... عَنْ سِوَاهَا مَا دَرَى وَ الثَّمَرَهْ

(٣) مُرَّةٌ مَرْدُودَةٌ لَوْ شَجَرَهْ ... كَانَتِ الْأُخْرَى غَدَتْ بِالثَّمَرَهْ

حُلْوَةً وَاحِدُهَا سَبْعُ مِاَهْ ... مُيِّزَتْ بِالذَّاتِ بِانْتَ بِالصِّفَهْ ..

(٤) فَمَتَى بَيْنَهُمَا بِالْمَرْتَبَهْ ... هُوَ سَاوَى لَوْ بِعَيْنِ الْعَاقِبَهْ

---

(١) على موجب الكلام يجر الكلام و بهذا السبب تأخرت القصة - (٢) باغبان ملك اى سلطانه الذى هو بالاقبال و البخت كيف لا يعلم شجرة من شجرة و لا يميزها و الاستفهام للتقرير كانه قدس سره يقول كما يفرق مربى الاشجار و يميز اشجارها و اثمارها و يلتفت الى ثمرها الطيف بالتربية و المحافظة كذا المربى اللذى هو سلطان الكون او سيد الرسل و من ناب عنه بمظهريته و ظهرت فيه حقيقته فانه تعالى متصف بصفات الكمال اللائق بشأنه الهداية و الرعاية لمن يليق بها و الضلالة لمن يستحقها لانه يعلم السر و ما يخفى و الرسول (ص) و من ناب منابه كيف لا يميزون و هم مظهر نور الانوار و الحقيقة المحمدية -

---

(١) دور ماند از جر جرار كلام ... باز بايد گشت و كرد آن را تمام

(٢) باغبان ملك و با اقبال و بخت ... چون درختى را نداند از درخت

(٣) آن درختى را كه تلخ ورد بود ... وان درختى كه يكش هفصد بود

(٤) كى برابر دارد اندر مرتبت ... چون به بيندشان بچشم عاقبت

(١) لَهُما قَدْ نَظَرَ أَنَّ ذَا الشَّجَرْ ... بِالْخِتامِ مالَهُ كانَ الثَّمَرْ (١)

هَبْهُ في ذا الْحِينِ كانَ في النَّظَرْ ... واحِداً كانَ اخْتَفى فيهِ الْأَثَرْ

(٢) ذٰلِكَ الشَّيْخُ الَّذي مَنْ نَظَرا ... هُوَ في نُورِ الْإِلٰهِ اخْتَبَرا

بِالْخِتامِ وَ بِبَدْءٍ مِثْلَما ... كُوِّنا عَيْناً بِأَرْضٍ وَ سَما

(٣) خَتَمَ الْعَيْنَ الَّتي مِنْها النَّظَرْ ... كانَ لِلْغَيْرِ وَ لِلْحَقِّ نَظَرْ

فَتَحَ الْعَيْنَ الَّتي الْعُقْبى مُدامْ ... نَظَرَتْ في الْبِدْءِ تَدْري بِالْخِتامْ

(٤) تِلْكُمُ الْحُسّادُ كانُوا ذَا الشَّجَرْ ... الْقَبِيحُ الْمُرُّ مَعْدُومُ الْأَثَرْ

ذاتُها مَرَّتْ لَها الْحَظُّ اضْطَرَبْ ... شَقِيَتْ رُوحاً وَسائَتْ مُنْقَلَبْ

(٥) هُمْ قَدْ جاشُوا مُداماً وَ الزَّبَدْ ... قَذَفُوا مِمّا عَراهُمْ مِنْ حَسَدْ

في الْخَفاءِ الْمَكْرَ وَ الْخُدْعَ هُمْ ... قَلَعُوا كَمْ أَظْهَرُوهُ مِنْهُمْ

---

(١) اى اللائق بالسالك ان يتعلم معنى قوله تعالى قل كل من عند الله و هو ان من صدرت منه الاعمال الصالحة هى توفيق الله تعالى و من ظهرت منه الاعمال الطالحة انها من الله بحسب استعداده و قابليته فلا يلو من الا نفسه و على هذا المنوال شرع يبين استعداد كل احد ليتبين الصالح من الطالح فقال (شيخ كو ينظر بنورالله شد) —

---

(١) كان درختانرا نهايت چيست بر ... گر چه يكسانند اين دم در نظر

(٢) شيخ كو ينظر بنور الله شد ... از نهايت و از نخست آگاه شد

(٣) چشم آخر بين به بست از بهر حق ... چشم آخر بين گشاد اندر سبق

(٤) آن حسود آن بد درختان بوده‌اند ... تلخ گوهر شور بختان بوده‌اند

(٥) از حسدجوشان و كف می ريختند ... در نهانی مكر می انگيختند

(١) لِلْغُلامِ الْخاصِ كَيْ مِنْهُ الْعُنُقْ ... يَضْرِبُونَ .. وَ بِهِ ما لَمْ يَرُقْ..

فِي الزَّمانِ اَصْلَهُ بِالْمَرَّةِ ... يَقْلَعُونَ .. بِخُطُوبٍ كَثْرَةِ..

(٢) كَيْفَ يَفْنى مَنْ اِلَى الرُّوحِ غَدا ... مَلِكاً بِالْعِزِّ وَ الْقَهْرِ بَدا

اَصْلُهُ فِي عِصْمَةِ اللهِ اعْتَصَمْ ... .. بِوِسامِ الْمَلِكِ السَّلْمِي اتَّسَمْ..

(٣) فَبِذِي الْاَسْرارِ وَ الْخُدْعِ وَقَفْ ... اَلْمَلِيكُ وَ لَهَا لَمَّا عَرِفْ

كَاَبِي بَكْرِ الرَّبابِيِّ سَكَتْ ... حائِراً..وَالرِّجْلَ بِالْاَرْضِ نَكَتْ..(١)

(٤) فَيَتَفَرَّجُ عَلى قَلْبِ الَّذِينْ ... قَبَحُوا اَصْلاً بُدْنِياً وَ بِدِينْ (٢)

سَخَرَ يُبْدِي الصَّفِيرَ فَوْقَ مَنْ ... صَنَعُوا الْاَكْوازَ فِي حِذْقٍ وَ فَنْ

---

(١) اى كان السلطان خبيراً من هذه الاسرار مثل ابى بكر الربابى المنسوب الى الرباب مجذوب العشق الالهى فانه كان اذا سمع كلاماً موجباً للقهر تحمله و ضرب الارض برجله كذا سلطان الحقيقة وقف على اسرار الغلام الخاص و بقى متفكراً ـ (٢) اى فى التفرج على قلب قبيحى الاصل ضارباً على فاعلى الاكواز صفيراً مستهزءاً عليهم (الخنبك) هو التصفير على طريق الاستهزاء كما يصفر للحيوان حين يشرب ـ

---

(١) تا غلام خاص را گردن زنند ... بيخ او را از زمانه بركنند

(٢) چون شود فانى چو جانش شاه بود ... بيخ او در عصمت الله بود

(٣) شاه از آن أسرار واقف آمده ... همچو بوبكر ربابى تن زده (١)

(٤) در تماشاى دل بدگوهران ... ميزدى خنبك بر آن كوزه گران

---

(١) ابوبكر ربابى از مشايخ نامى بوده كه هفت سال سكوت و خاموشى را برگزيده است ـ

(١) فَاُولاٰءِ الْقَوْمُ اَصْحابُ الْحِيَلْ صَنَعُوا الْمَكْرَ الْكَبِيرَ بِعَجَلْ(١)

كَيْ هُمُ السُّلْطانُ فِي دَنِ الشَّرابْ يَجْعَلُونَ.. وَ لَهُ يَأْتِي الْعَذابْ.

(٢) وَيْكُمُ السُّلْطانُ مَنْ كَمْ عَظَماً مالَهُ وَصْفٌ وَحَدٌّ عِلْماً

كَيْفَ فِي دَنٍّ صَغِيرٍ يا حَمِيرْ يُجْعَلُ.. انْظُرْ لَهُمُ الْجَهْلَ الْكَبِيرْ..

(٣) لِلْمَلِيكِ نَصَبُوا الْفَخَّ هُمُ اٰخِرَ الْاَمْرِ لِاَنْ قَدْ عَلِمُوا

مِنْهُ ذَا التَّدْبِيرَ وَ الرَّأْيَ.. كَماْ .. هُوَ قَبْلاً لَهُمُ قَدْ عَلَّماْ.

(٤) نَحْسُ تَلْمِيذٍ مَعَ مَنْ عَلَّماْ بِاَنَ لَوْ وازاهُ حِيناً قَدَماْ

وَ لَهُ اَبْدَى الْمَساوٰاةَ وَ سارْ لِلْاِمامِ .. مالَهُ مِنْ ذٰلِكَ عارْ..

---

(١) اى هو سلطان عظيم بلا نهاية يا حمير كيف يسعه فقاع اى دن واحد و المراد من السلطان حضرة الحق و هذا كناية عن عدم رضاهم بامر الله تعالى و قضائه و يمكن ان يكون المراد من السلطان الواقف على اسرار رب العزة و مثل بوضعهم الحق تعالى فى ظرف فقاع اشعاراً الى ان صنعهم مخالف للعقل و لهذا يقول (از براى شاه دامى دوختند) ـ

---

(١) مكر ميسازند قوم حيله مند تا كه شه را در فقاعى افكنند (١)

(٢) پادشاهى بس عظيم و بيكران در فقاعى كى بگنجد اى خران

(٣) از براى شاه دامى دوختند آخر اين تدبير از او آموختند

(٤) نحس شاگردى كه با أستاد خويش همسرى آغازد و آيد به پيش

---

(١) فقاعى بضم فا شيشه و حباب و بتشديد نوعى از شراب كه از جو سازند ـ در فقاع افكندن يعنى بيهوش نمودن ـ

(١) ذا الهوى مع أيّ أستاذ وقع ... مع أستاذ الدنا من قد خضع

و تساوى عنده ما ظهرا ... و اختفى.. صار كما قد أمرا..

(٢) عينه أما بنور الله لا ... غيره تنظر في هذا الملا

حجب الجهل جميعاً ضربا ... بعضها بالبعض كلاً قلبا

(٣) ..ذالك التلميذ.. من قلب خرق ... كبساط دارس بال خلق

فحجاباً يضرب عند الحكيم ... ذا يظن أن به ليس العليم

(٤) مع الاف فم كان عليه ... ذا الحجاب ضاحكاً يهزو لديه

و عليه عاد ثقبا كل فم ... يظهر من قلبه ما كان ضم

(٥) قال ذا الأستاذ للتلميذيا ... أنقص من كلب اصح فالحيا

منك غاب الأجدر كان بكا ... أن لي توفي و تدري قدر كا

(٦) أنت لي الأستاذ لا تحسب ومن ... للحديد قطع جلى المحن

بل لي التلميذ أفرض مثلكا ... كنت أعمى القلب لبي لبكا

---

(١) با کدام أستاد أستاد جهان ... پیش او یکسان هویدا و نهان

(٢) چشم او ینظر بنور الله شده ... پرده های جهل را بر هم زده

(٣) از دل سوراخ چون کهنه گلیم ... پرده ای بندد به پیش آن حکیم

(٤) پرده می خندد بر او با صد دهان ... هر دهانی گشته أشکافی بر آن

(٥) گوید آن أستاد مر شاگرد را ... ای کم از سگ نیستت با من وفا

(٦) خود مرا استامگیر آهن گسل ... همچو خود شاگرد گیر و کور دل

(١) أفلا العون لك مني أنا ... جاء للروح حييت في الدنا

بسواي أنا فالماء لكا ... ما جرى حيناً و لا مر بكا

(٢) فإذا قلبي كان معملا ... حظك .. و السعد منه كملا ..

فلم يا ناقص ذا المعملا ... تكسر أنت تخيب أملا

(٣) له قلت بالخفاء اقدح ... زندي فيما أروم أنجح

أفلا قد كان من قلب بقلب ... كوة تظهر ما للزند شب

(٤) اخر الأمر لك من كوة ... ينظر في الحال كل فكرة (١)

قلبك من ذكره يعطي عيان ... شاهداً عما لك في القلب بان

(٥) غير أن في وجهك لا يظهر ... كرماً هذا و لا يحتقر

كلما قلت له قال نعم ... ضاحكاً .. زاد عليك بالنعم ..

---

(١) آخر الامر فكرك من كوة القلب او آخر الامر الاستاذ من كوة القلب يرى فكرك و قلبه يعطيه عياناً و شهادة من ذكرك هذا و قولك هذا على ان فاعل الرؤية الاستاذ نزل نفسه منزلة القلب او الله تعالى لكونه لا يخفى عليه شيئ ـ

---

(١) نزمنت یاریست در جان و روان ... بی منت آبی نمی گیرد روان (١)

(٢) بس دل من کارگاه بخت تست ... چه شکنی این کارگاه‌ای نادرست

(٣) گوئیش پنهان زنم آتش زنه ... نی بقلب از قلب باشد روزنه

(٤) آخر از روزن به بیند فکر تو ... دل گواهی میدهد زین ذکر تو

(٥) لیک در رویت نماند از کرم ... هر چه گوئی خندد و گوید نعم (٢)

---

(١) منت بمعنای من ترا ـ (٢) در روی مالیدن چیزی بر روی کسی آوردن ـ

(١) هُوَ لَا يَضْحَكُ مِنْ ذَوْقٍ عَلَى ... مَا بِهِ صَاقَلْتَ مَا مِنْكَ انْجَلَى

بَلْ عَلَى خُدْعَكَ هٰذَا وَالْحِيَلْ ... ضَحِكَ .. مِمَّا عَرَاكَ مِنْ خَطَلْ ..(١)

(٢) فَإِذَا صَارَ الْخِدَاعُ لِلْخِدَاعْ ... بِالْجَزَاءِ مِثْلَهُ .. صَاعًا بِصَاعْ ..

أَضْرِبِ الْكَأْسَ لَكَ الْكَوْزَ اطْلُبِ ... ذَا جَزَاءٍ لَكَ كَانَ فَاذْهَبِ

(٣) فَهُوَ لَوْ مَعَكَ ضِحْكَ الرِّضَا ... صَنَعَ .. أَوْ لَكَ بِالْبِشْرِ قَضَى ..

مِأَةَ الْأَفِ رَوْضٍ فَتَحَا ... لَكَ أَكْمَامًا وَمِسْكًا نَفَحَا

(٤) فَإِذَا مَا قَلْبُهُ رَامَ الْعَمَلْ ... مِنْكَ لُطْفًا وَرِضَاهُ قَدْ حَصَلْ

إِذْ أَنَ الْقَلْبَ مِنْكَ بِالْمَحَلْ ... كَانَ شَمْسًا نَزَلَتْ بُرْجَ الْحَمَلْ

(٥) وَبِذَا مِنْهُ النَّهَارُ وَالرَّبِيعْ ... يَضْحَكُ وَالزَّهْرُ وَالرَّوْضُ الْمَرِيعْ

مِنْ رِضَاهُ بِازْدِيَادٍ مُخْتَلِطْ ... .. قُلْ عَلَى الْأَرْضِ النُّجُومُ تَنْبَسِطْ ..

(٦) أَنْتَ إِذْ كُنْتَ رَبِيعًا مِنْ خَرِيفْ ... لَسْتَ تَدْرِي لَا وَلَا رِيعًا وَرِيفْ

كَيْفَ رَمْزَ الضَّحِكِ تَدْرِي فِي الثَّمَرْ ... أَوْ بِأَلْفَازِ السُّرُورِ فِي الزَّهَرْ

---

(١) نسخة ثانية ـ من زلل ـ

(١) او نمی خندد ز ذوق از مالشت ... او همی خندد بر این اسکالشت

(٢) پس خداعی را خداعی شد جزا ... کاسه زن کوزه بجو اینك جزا

(٣) گر بدی با تو در آخنده رضا ... صد هزاران گل شکفتی مر ترا

(٤) چون دل او در رضا آرد عمل ... آفتابی دان که آید در حمل

(٥) زو بخندد هم بهار و هم نهار ... در هم آمیزد شکوفه و سبزه زار

(٦) چون ندانی تو خزان را از بهار ... چون بدانی رمز خنده در ثمار

(١) مِأَةَ الْافِ أَلْفِ بُلْبُلِ مَعَ قُمْرِيٍّ بِأَزْهَى حُلَلِ

نَغْمَةَ أَلْقَى وَ قَالَ بِالْهَنَا فِي الدَّنَا ذِي.. مَنْ لَهَا الْحظُّ دَنَى..

(٢) حَيْثُ أَنْتَ وَرَقَ الرُّوحِ لَكَا أَسْوَدَ أَوْ أَصْفَرَ مِمَّا بِكَا

لَا تَرَاهُ كَيْفَ لَا تَدْرِي بِأَنْ غَضَبُ السُّلْطَانِ بِالرُّوحِ اقْتَرَنْ

(٣) إِنَّ شَمْسَ الْمَلِكِ بُرْجَ الْعِتَابْ لَوْ أَتَتْ فَالْأَوْجُه مِثْلَ الْكِتَابْ

تَجْعَلُ مَسْوَدَّةَ فِيهَا الْغَضَبْ بِأَنَ مِنْهَا.. وَلَهَا اللَّوْنُ انْقَلَبْ..

(٤) فَلَنَا الْأَرْوَاحَ عَدَّ لِعَطَا رِدْ ذَاكَ وَرَقًا قَدْ بُسِطَا(١)

وَ لَنَا الْمِيزَانَ عَدَّ ذَا السَّوَادْ وَالْبَيَاضَ .. مِنْ ضَلَالٍ وَ رَشَادْ..

---

(١) اى و عطارد ذاك اوراقه ارواحنا اى ارواحنا بمشابة الورق لعطارد و ذاك البياض و السواد الذى فى ارواحنا ميزان لنا كانه قدس روحه يقول كما ان عطارد كاتب السماء الظاهرة كذا عطارد سماء الروح و نجم الهداية و الاستاذ صاحب الولاية و من شأن الكاتب ان يكتب بياضاً و سواداً فالمكتوب على اوراق ارواحنا اهو بياض الاعمال و سواد الافعال السيئة او بياض الصفوة و سواد الكدورة او بياض الترقى و سواد التنزل فميزاننا المحرر بصحيفة قلوبنا ليس تحريرنا و تقريرنا بل هو رقم قلم الكاتب الالهى انظر فى صحيفة قلبك فاذا رأيت قلبك يا طالب مملوأ بالانوار فاعلم ان تلك الانوار عكوس قلب المرشد و ان رأيت قلبك منقبضاً و ممكراً فتحقق انها آثار غضبه ـ

---

(١) صد هزاران بلبل و قمرى نوا أفكند اندر جهان بى نوا

(٢) چونكه برگ روح خودزرد وسياه مى نه بينى چون ندانى خشم شاه

(٣) آفتاب شاه در برج عتاب ميكند روها سيه همچون كتاب

(٤) آن عطارد را ورقها جان ماست آن سپيدى وان سيه ميزان ماست

(١) أَيْضاً الْمَنْشُورَ بَعْدُ أَحْمَرا ... يَكْتُبُ مِنْ كَرَمٍ أَوْ أَخْضَرا (١)

كَيْ بِذَا الْأَرْوَاحُ تَنْجُو بِعَجَلْ ... مِنْ سَوَادِ الْعَجْزِ فِيهَا وَ الْفَشَلْ

(٢) أَحْمَرَ أَوْ أَخْضَرَ نَسْخُ الرَّبِيعْ ... وَقَعَ فِي الْوَرْدِ وَالرَّوْضِ الْمَرِيعْ (٢)

كَخُطُوطٍ كُنَّ فِي قَوْسِ قُزَحْ ... كُلُّهَا بِالنِّسْبَةِ لَوْنٌ صَلَحْ

---

(١) اى ان الخليفة الذى هو عطارد السماء الروحانى يكتب او الله تعالى من لطفه و كرمه يزين قلوب عباده بمنشور الايمان و الايقان بالوان العلوم و العرفان لتخلص الارواح من سواد العجز و الكسل و اراد بالحمرة و الخضرة الايمان و الايقان وبالسواد الكفر و العصيان كما قال (ع) الحمرة خضاب المؤمن و السواد خضاب الكافر و قال (ع) الدنياحلوةخضرة- (٢) اى الاحمر والاخضر وقع نسخ النهار الجديداى الربيع فكتبه اوحوله كما تقول العرب نسخت الكتاب بمعنى كتبته او تقول نسخت آثار الديار اى غيرتها و نسخ الاية بالاية ازالة حكمها فكانه قدس سره يقول كما ان فى اول الربيع الاوراق محمرة و مخضرة كذا الانوار الرحمانية و الاثار الروحانية كالاوراق الخضر و الحمر فوقوعها كتابة او تحويل اول الربيع فى الاعتبار و النظر كخطوط قوس قزح الحمر و الخضر و الصفر فكما انها متفاوتة كذا الاستعداد و القابلية خطوط واقعة فى الواح القلوب و الارواح متفاوتة و لبيان هذا التفاوت قال : (عكس تعظيم سليمان (ع) در دل بلقيس) -

---

(١) باز منشورى نويسد سرخ و سبز ... تا رهند ارواح از سودای عجز (١)

(٢) سرخ و سبز افتاد نسخه نوبهار ... چون خط قوس قزح در اعتبار

---

(١) بشرح عربى بالا رجوع نمائيد -

من صورة الهدهد الحقير وقع فی قلب بلقیس عکس تعظیم سلیمان (ع)

(١) فَعَلَى بِلْقِيسَ تِلْكَ الْمَرْأَةِ ... مِائَةُ ضِعْفٍ أَتَى مِنْ رَحْمَةِ

عَقْلَ أَلْفِ رَجُلٍ أَعْطَى لَهَا ... رَبُّهَا .. وَ الْعِظَمَ سَوَّى بِهَا..

(٢) هُدْهُدٌ جَاءَ بِأَيٍ وَ كِتَابْ ... مِنْ سُلَيْمَانَ لَهَا كَانَ الْخِطَابْ(١)

مَعْ بَيَانٍ ضَمَّ مِقْدَاراً يَسِيرْ ... مِنْ حُرُوفٍ شَمَلَتْ مَعْنَى كَبِيرْ

(٣) إِذْ هِيَ ذَاكَ الْكِتَابَ وَ النُّكَتْ ... مَنْ هِيَ مِثْلُ الشُّمُولِ قَدْ قَرَتْ(٢)

فَبِعَيْنِ الْاِحْتِقَارِ لِلرَّسُولْ ... مَا رَأَتْ.. بَلْ أَظْهَرَتْ بُشْرَى الْوُصُولْ..

---

(١) کما حکاه الله تعالی فی سورة النمل عنها بقوله (قالت یا ایها الملاء القی الی کتاب انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم ان لا تعلوا علی و اتونی مسلمین)

(٢) الحصة - ان المرشد الداعی لا ینظر الیه بالحقارة لانه رسول الرسول کما ان الهدهد رسول الرسول و من أهان رسول الرسول فقد اهان الرسول (ص) قال (ع) من اهان عالماً فقد اهانتی -

---

عکس تعظیم پیغام سلیمان در دل بلقیس از صورت حقیر هدهد

(١) رحمت صد تو بر آن بلقیس باد ... که خدایش عقل صد مرده بداد

(٢) هدهدی نامه بیاورد و نشان ... از سلیمان چند حرفی با بیان

(٣) چون بخواند آن نکته های باشمول ... با حقارت ننگرید اندر رسول (١)

---

(١) شمول وزیدن بادن شمال و خنك شدن چیزی از پیوستگی بباد شمال و از این روی شراب خنك را شمول گویند -

(١) هِيَ جِسْمُ الْهُدْهُدِ الْهُدْهُدَ قَدْ ... نَظَرَتْ وَالرُّوحَ فِي ذَاتٍ وَحَدْ (١)

رَأَتِ الْعَنْقَاءَ وَ الْحِسُّ الزَّبَدْ ... أَبْصَرَتْ وَالْقَلْبَ كَالْبَحْرِ بَعَدْ

(٢) قَدْ غَدَى الْعَقْلُ مَعَ الْحِسِّ .. وَمَنْ ... لَهُمَا الْخُلْفُ أَتَى عِلْماً وَ فَنْ .. (٢)

مِنْ طِلِسْمَاتِ بِلَوْنَيْنِ مُدَامْ ... فِي جِلَادٍ مُسْتَمِرٍّ وَ خِصَامْ

مِثْلَمَا أَحْمَدُ مَعْ مَنْ نُسِبُوا ... لِأَبِي جَهْلٍ عَلَيْهِ شَغَبُوا

(٣) بَشَراً أَحْمَدَ عَدُّ مَنْ كَفَرْ ... حَيْثُ فِيهِ مَا رَأَوْا شَقَّ الْقَمَرْ

(٤) فَالْتُرَابَ احْثِ عَلَى الْعَيْنِ الَّتِي ... تَنْظُرُ الْحِسَّ لَكَ بِالْفِطْرَةِ

إِنَّ عَيْنَ الْحِسِّ خَصْمٌ وَ رَقِيبْ ... لِلْحِجَى وَ الدِّينِ وَالصَّفْوِ الْحَبِيبْ

---

(١) تقدير البيت فى الاصل (جسم هدهد ديد) هدهد جسم ديد -

(٢) المقصود من لونى هذه الطلسمات لونا الاجسام اى الظاهر و الباطن و هما لون الصورة و لون الروحانية كما ان محمداً رسول الله (ص) مع ابى جهل و اتباعه فى الحرب لان الحس ناظر الى الظاهر و العقل الى الباطن كما ان اهل الظاهر مع اهل الباطن فى الخلاف و النزاع و اراد بابى جهل و اتباعه المتمردين و بالغلام الخاص حضرت الرسول (ص) -

---

(١) جسم هدهد ديد و جان عنقاش ديد ... حس چو كفى ديد ودل درياش ديد

(٢) عقل با حس زين طلسمات دو رنگ ... چون محمد با ابو جهلان بجنگ

(٣) كافران ديدند أحمد را بشر ... چون ندیدند از وی انشق القمر

(٤) خاك زن بر ديدهٔ حس بين خويش ... ديدهٔ حس دشمن عقل است و كيش

(١) فَلِعَيْنِ الْحِسِّ بِالْعَمْيَاءِ قَالْ ... اَلْاِلٰهُ .. لَا تَرَى غَيْرَ الضَّلَالْ..(١)

وَ لِمَنْ يَرْنُو بِهَا عَبْدَ الْوَثَنْ ... قَالَ وَ الْضِدُّ إِلَى الْمَاءِ الْحَسَنْ

(٢) إِذْ هِيَ لَمْ تَنْظُرِ الْبَحْرَ الْزَّبَدْ ... نَظَرَتْ وَ الْحَالَ دَوْمًا مَنْ نَفَدْ

نَظَرَتْ لَمْ تَنْظُرِ الْبَاقِي وَغَدْ ... ..فَلِذَا الْعَمْيَاءُ صَارَتْ عَنْ رَشَدْ..

(٣) إِنَّ هٰذِي الْعَيْنَ مَنْ حَالًا وَغَدْ ... نَظَرَتْ سَيِّدَةً كَانَتْ سَنَدْ(٢)

تِلْكَ لَمْ تَنْظُرْ مِنَ الْكَنْزِ أَبَدْ ... غَيْرَ فِلْسٍ قَلَّ قَدْرًا وَ نَفَدْ

(٤) ذَرَّةً مِنْهُ مِنَ الْشَّمْسِ الْخَبَرْ ... تُوصِلُ .. وَ الْعَالَمُ مِنْهَا ظَهَرْ..

وَ لِتِلْكَ الْذَّرَّةِ الْشَّمْسُ غَدَتْ ... بِسَنَاهَا الْعَبْدَ وَ الْرِّقَّ بَدَتْ

---

(١) اى عين الحس ناداها الله تعالى بالعمى لقوله لاعين الحس (صم بكم عمى) لعدم قدرتها على مشاهدة الاسرار و قال تعالى (و لهم اعين لا يبصرون بها) و لهذا ايضاً سماهم ربنا بعباد الاصنام و ناداهم بضد الماء و هو التراب و علة هذا (زانكه او كف ديد و دريا را نديد) ـ (٢) اى العين التى ترى الظاهر و الباطن سيدة فان الدنيا و الاخرة قدامها تقدر على التصرف فيهما او نقول ان سيد الاخرة و الدنيا ذاك النبى او الولى هو قدام ذلك الحس و لكن عين الحس لا ترى من الخزائن غير ما لا يليق كالفلس ـ

---

(١) ديدهٔ حس را خدا أعماش خواند ... بت پرستش خواند وضدماش خواند

(٢) زانكه او كف ديد ودريارا نديد ... زانكه حالى ديد و فردا راند يد

(٣) خواجهٔ فردا و حالى پيش او ... او نمى بيند ز گنجى جز تسو

(٤) ذره اى زان آفتاب آرد پيام ... آفتاب آن ذره راگردد غلام

(١) قَطْرَةٌ كانَتْ لِبَحْرِ الْوَحْدَةِ ... بِالسَّفِيرِ فَلِذَلِكَ الْقَطْرَةِ

ذِي الْبِحارُ السَّبْعَةُ صارَتْ أَسِيرْ ... طَوْعُها بِالْحُكْمِ كَالْعَبْدِ تَسِيرْ

(٢) مِنْ تُرابٍ حَفْنَةٌ لَوْ ذَهَبَتْ ... نَحْوَهُ .. الرُّوحَ إِلَيْهِ نَدَبَتْ ..

رَأْسَها أَفْلاكُهُ مِنْ تُرْبِها ... طَأْطَأَتْ تَسْئَلُ قُرْبَ رَبِّها

(٣) فَتُرابُ آدَمَ لَمّا انْتَدَبْ ... طائِعاً لِلْحَقِّ جَلَّ وَ اقْتَرَبْ

مِنْ تُرابٍ لَهُ أَمْلاكُ السَّما ... طَأْطَأَتْ رَأْساً لَها الْقَدْرُ سَمى

(٤) آخِرُ الْأَمْرِ انْشِقاقُ ذِي السَّما ... مِمَّ كانَ وَ لِما ذا نَجَما(١)

كانَ مِنْ إِنْسانِ عَيْنٍ خَرَجا ... مِنْ تُرابٍ لِلسَّماءِ عَرَجا

---

(١) اشارة الى الاية (اذا السماء انشقت و اذنت) (اى سمعت و اطاعت (لربها و حقت) اى حق لها ان تسمع و تطيع و جواب الشرط محذوف دل عليه ما بعده تقديره لقى الانسان عمله اى كان من انسان عين خاص و خرج من ترابيته و نظف من غبار غفلته و صدق بالقيامة و اعترف لربه و آمن برسوله ـ

---

(١) قطره أى كز بحر وحدت شد سفير ... هفت بحر آن قطره را باشد اسير

(٢) گر كفى خاكى شود چالاك او ... پيش خاكش سر نهد افلاك او

(٣) خاك آدم چونكه شد چالاك حق ... پيش خاكش سر نهد املاك حق

(٤) السما انشقت آخر از چه بود ... از يكى چشمى كه ناگه بر گشود

(١) فَالتُّرابُ تَحتَ ماءٍ يَقعُدُ كَأَنَّ مِنْ ثِقلٍ بِهِ يَضطَهِدُ(١)

ذا التُّرابَ أَنظُرْ مِنَ السُّرعَةِ قَدْ كَأَنَّ فَوقَ العَرشِ وَ الرُّوحَ وَجَدْ

(٢) فَادرِ أَنَّ اللُّطفَ ذاكَ وَ اللَّبَقْ لَمْ يَكُ لِلماءِ بَلْ شَأْنًا سَبَقْ

لَمْ يَكُ إِلاَّ لِجُودِ ذاكَ مَنْ مُبدِعٌ وَهَّابٌ ذُو فَضلٍ وَ مَنْ(٢)

(٣) لَوْهُوَ السِفلِيَّ نارًا وَ هَوا صَيَّرَ وَ الشَّوكَ لُطفًا وَ بَها

قَدَّمَ فَوقَ الوُرُودِ وَ جَعَلْ طالِحًا مَنْ صالِحًا خالَ عَمَلْ

(٤) حاكِمًا كانَ وَ ما شاءَ فَعَلْ اَلْإِلٰهُ وَ الدَّواءَ كَمْ جَعَلْ

هُوَ مِنْ عَينِ السَّقامِ وَ الوَجَعْ ما يَرُومُ الحالَ سَوَّى وَ وَضَعْ

---

(١) اراد بالتراب فى الشطر الثانى جسده (ص) ثم التفت الى الفلاسفة القائلين ان الجسد المنسوب الى التراب عروجه من كمال لطافة الروح و العقل معبراً عن الروح بالماء لملابسته الحياة فقال (آن لطافت پس بدان كز آب نيست) ـ (٢) اى افلا تظن ان قول الفلاسفة الطبيعيين ان عروج الانبياء كصعود الجلد المنفوخ من اسفل الماء و ان كل شيئى لا يتجاوز طبعه و لا يتجاوز مركزه و ان النار محرقة بالطبع و كذا الماء وغيره ـ

---

(١) خاك از دردى نشيند زير آب خاك بين كز عرش بگذشت ازشتاب

(٢) آن لطافت پس بدان كز آب نيست جز عطاى مبدع وهاب نيست

(٣) گر كند سفلى هوا و نار را ورز كل او بگرداند خار را

(٤) حاكم است ويفعل الله ما يشاء او ز عين درد أنگيزد دوا

(١) وَ لَوِ السِّفْلِيَّ نَاراً وَ هَوَاءْ صَيَّرَ .. مَا لَبِسَا ثَوْبَ الصَّفَاءْ..

فَالْكَثِيفَيْنِ الثَّقِيلَيْنِ جَعَلْ لَهُمَا .. كَدَّرَ لَوْناً وَ عَمَلْ..

(٢) وَ إِذَا مَا الْأَرْضَ وَ الْمَاءَ جَعَلْ لُطْفاً الْعِلْوِيَّ بَعْدَ أَنْ سَفَلْ(١)

فَالطَّرِيقَ لِلسَّمَا بِالرِّجِلِ قَدْ جَعَلَ الْمَطْوِيَّ أَعْطَاهَا الْمَدَدْ

(٣) فَإِذاً قَوْلُ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءْ بِالْيَقِينِ عِنْدَ خِلَانِ الصَّفَاءْ

أَنْ يَقُولَ لِلتُّرَابِيِّ الْجَنَاحْ لِلْفَلَاحِ افْتَحْ وَ حَلِّقْ لِلنَّجَاحْ

(٤) قَالَ لِلنَّارِيِّ رُحْ إِبْلِيسَ صِرْ ..وَمَعَ التَّلْبِيسِ تَحْتَ الْأَرْضِ قِرْ..

وَ اسْكُنِ السَّابِعَ مِنْ أَطْبَاقِهِ ..لَا تَسِرْ مِنْ بَعْدُ فِي آفَاقِهِ..

(٥) آدَمُ أَنْتَ خُلِقْتَ مِنْ تُرَابْ لَكَ مِنْ فَوْقِ السُّهَى حَقُّ الذَّهَابْ

أَنْتَ يَا إِبْلِيسُ مِنْ نَارٍ وَرَى حَرُّهَا فَاذْهَبْ إِلَى قَعْرِ الثَّرَى

---

(١) كانه يقول قدس سره طبع الماء و الهواء سفلى و لو جعلهما و جعل المركب منهما علوياً لجعل السماء و طريقها تطوى بالارجل و الاقدام بل جعل من استخلصه من عباده كذا كادم و خادم الانبياء و غيرهم فاذا علمت هذا (پس يقين شد كه تعز من تشاء)۔

---

(١) گر هواء و نار را سفلى كند تيرگى و دردى و ثقلى كند

(٢) ور زمين و آب را علوى كند راه گردون را بپا مطوى كند

(٣) پس يقين شد كه تعز من تشا خاكى را گفت پر ها بر گشا

(٤) آتشى را گفت رو ابليس شو زير هفتم خاك با تلبيس شو

(٥) آدم خاكى برو تو بر سهى اى بليس آتشى رو تا ثرى

(١) أنا بالأربعة الأصل الطباع لم أك والعلة الأولى ارتفاع (١)

شأني أكثر بالصنع أنا دائم القدرة فيما كونا

---

(١) اى انا لست الطبائع الاربعة العنصرية و هى الحرارة و البرودة و اليبوسة و الرطوبة التى ذهب علماء الطبيعة الى كونها مؤثرة فى الحقيقة و كذلك انا لست العلة الاولى التى ابتنى عليها مذهب الحكماء و هى العقل الاول فانهم قالوا لما اراد الله تعالى اظهار ذاته اظهر من ذاته نوراً فسموه العقل الاول و العلة الاولى و قالوا انها سبب و علة لوجود الموجودات و قالوا لها وجهان وجه من جانب كونها و اجبة القيام بربها ووجه من جانب الحدوث و الامكان فاظهر من جانب الوجوب العقل الثانى و من جانب الامكان جرم الفلك الاطلس و كذا العقل الثانى من جانبه الشريف العقل الثالث و من جانبه الدنى نفس كرسى الفلك و جرمه و على هذا الاسلوب ظهرت العقول العشرة و نفوس اجرام الافلاك التسعة و من دوران الافلاك التسعة ظهرت العناصر الاربعة و من تراكيب العناصر الاربعة ظهرت المواليد الثلاثة و لابد لكل حادث من مادة و مدة و يسندون جميع الاشياء الى سبب البتة و يقولون لا يقدر تعالى على شيئى خارج حكم العقل لان الحوادث فى حكم الطبايع و كذا الطبايع فى حكم الافلاك و الافلاك فى حكم النفوس و النفوس فى حكم العقول و العقول فى حكم العقل الاول و هو فى حكم و تصرف الله تعالى فالله تعالى متصرف فى جميع الاشياء بالوسائط و هذا المذهب باطل لقوله تعالى كل يوم هو فى شأن امر يظهره على وفق ما قدره فى الازل من اماتة و احياء و اذلال و اعزاز واعدام و اغناء و اجابة داع و اعطاء سائل و غير ذلك فكان مولانا يقول عن لسان القدرة انا الباقى فى التصرف بالاشياء مع الوسائط و بلا واسطة و شغلى بلا علة مستقيم فلو كان سقيماً اكون لا قدرة لى على تحويل عادتى و لا اكون مختاراً و لكن (عادت خود را بگردانم بوقت) .

---

(١) چار طبع و علت اولى نيم در تصرف دائماً من باقيم

(١) فَبِوَقْتِ عادَتِي صُنْعاً أُدِيرْ وَ الْغُبارَ ذٰلِكَ الْوافِي الْخَطِيرْ (١)

مِنْ أَمامِ الْأَعْيُنِ مِنْهُمْ بِوَقْتْ أَقْلَعُ .. ما شِئْتُهُ دَوْماً صَنَعْتْ ..

(٢) أَصْحِ لِلْبَحْرِ أَقُولْ فَامْتَابِي نارْاً الْكَوْنَ وَرَتْ بِالشُّعَلِ

وَ أَقُولُ أَنا لِلْنارِ اغْدُرِ رَوْضَةً كَوْنِي امْتَلِي بِالزَّهَرِ

(٣) وَ أَقُولُ مِثْلَ عِهْنٍ لِلْجَبَلْ كُنْ عَلَى الرَّغْمِ أَمِدْ مِنْكَ الْقَلَلْ (٢)

وَ أَقُولُ فِي أَمامِ الْعَيْنِ لِي إِنْ أَشا لِلْفَلَكِ اسْقُطْ مِنْ عَلِ

(٤) وَ أَقُولُ أَيُّها الشَّمْسُ اقْرِنِي نَفْسَكِ بِالْقَمَرِ الزّاهِي السَّنِي (٣)

مِنْهُما أَصْنَعُ ما مِثْلَ السَّحابْ أَسْوَدَ كانَ .. أُزِيدُ بِالْعَذابْ ..

---

(١) شرع يبين طريق تغيير الله تعالى لعادته فى الاخرة عن لسان القدرة فقال راداً لقول الحكماء و راداً لقولهم لا يمكن دوام الحياة و دوام الاحراق معا و ينظارون الان للجارى من العادة الالهية (بحر را گويم كه هين پر نار شو) ـ (٢) قال تعالى فى سورة القارعة (يوم يكون الناس كالفراش المبثوث و تكون الجبال كالعهن المنفوش)ـ (٣) قال تعالى فى سورة القيامة (يسال ايان يوم القيامة فاذا برق البصر) اى دهش و تحير (و خسف القمر و جمع الشمس و القمر) اى طلعا من المغرب او ذهب ضوئهما ـ

---

(١) عادت خود را بگردانم بوقت این غبار از پیش بنشانم بوقت

(٢) بحر را گویم که هین پر نار شو گویم آتش را که رو گلزار شو

(٣) کوه را گویم سبك‌شو همچو پشم چرخ را گویم فرو در پیش چشم

(٤) گویم ای خورشید مقرون شو بماه هر دو را سازیم چون ابر سیاه

(١) نَحْنُ عَيْنَ الشَّمْسِ شَبَّتْ قَبَساً ... نَرْجِعُ بِالْقَهْرِ مِنَّا يَبَساً

نَحْنُ عَيْنَ الدَّمِ بِالْفَنِ نُعِيدْ ... مِسْكاً .. الشَّمْعَ نَرِي صُلْدَ الْحَدِيدْ ..

(٢) وَ كَثُورَيْنِ قَدِ اسْوَدَّ الْقَمَرْ ... إِدْرِ وَ الشَّمْسَ هُمَا ازْدَادَا كَدَرْ

مِنْهُمَا بِالنَّيْرِ شَدَّ الرَّقَبَهْ ... الْإِلٰهُ بَقِيَا فِي الْعَقَبَهْ

فی بیان انکار الفلسفی علی قرائة قوله تعالی فی سورة الملك(١)

(٣) قَارِئٌ فِي الْمُصْحَفِ الزَّاكِي قَرَا ... مَاؤُكُمْ غَوْراً .. وَ مَعْنَاهُ دَرَى .. (٢)

أَنْ مِنَ الْعَيْنِ إِذَا الْمَاءُ يُسَدْ ... مَنْ بِهَا الْمَاءَ سِوَى اللهُ أَعَدْ

(٤) فَالْمِيَاهُ اسْتَتَرَتْ تَحْتَ الثَّرَى ... وَ الْعُيُونُ مَنْ بِهَا الْمَاءُ جَرَى

أَيْبَسْ أَكْثَرُ مِنْهَا الْيَبَسَا ... .. بَعْدَ مَا فَاضَ بِهَا وَانْبَجَسَا ..

---

(١) « قل ارأيتم ان اصبح ماؤكم غوراً (اى غائراً فى الارض) فمن يأتيكم بماء معين » اى جار تناله الايدى و الدلاء كمائكم اى لا يأتى به الا الله فكيف تنكرون ان يبعثكم و تليت هذه الاية عند بعض المتحيرين فقال نأتى به الفؤس و المعاول فذهب ماء عينه و عمى ـ عن الجلالين ـ (٢) يستحب ان يقول القارى عقب قوله تعالى (معين) فى الاية الله رب العالمين كما ورد فى الحديث ـ

---

(١) چشمه خورشید را سازیم خشک ... چشمهٔ خون را بفن سازیم مشک

(٢) آفتاب و مه چو دو گاو سیاه ... یوغ بر گردن به بنددشان آله

انکار فلسفی بر قرائت ان اصبح ماؤکم غوراً

(٣) مقرئی میخواند از روی کتاب ... ماؤکم غوراً ز چشمه بندم آب

(٤) آب را در غورها پنهان کنم ... چشمه‌ها را خشک وخشکستان کنم

(١) فِي الْعُيُونِ الْمَاءَ مِنْ غَيْرِي يَسِيلْ ... بِسِوَايَ أَنَا مَنْ عَزَّ الْمَثِيلْ

لِيَ بِالْفَضْلِ وَ بِالْمَجْدِ أَحَدْ ... لَيْسَ يَجْرِي الْمَاءَ فِي الْعَيْنِ أَبَدْ

(٢) فَلْسَفِيٌّ مَنْطِقِيٌّ مُحْتَقَرْ ... مِنْ طَرِيقِ الْمَكْتَبِ يَوْماً عَبَرْ

(٣) إِذْ هُوَ الْآيَةَ تِلْكَ سَمِعَا ... مُنْكِراً بِالسُّخْرَةِ.. مَا فَزِعَا..

قَالَ بِالْفَأْسِ أَنَا وَ الْمِعْوَلِ ... أُظْهِرُ الْمَاءَ .. الدِّلَاءُ تَمْتَلِي..

(٤) أَنَا فِي قُوَّةِ مِسْحَاةٍ وَ فِي ... حِدَّةِ فَأْسٍ .. كَسَيْفٍ مُرْهَفِ..

أَتِي مِنْ أَسْفَلَ بِالْمَاءِ إِلَى ... فَوْقَ .. فِيهِ يَرْتَوِي كُلُّ الْمَلَا..

(٥) نَامَ لَيْلاً رَجُلٌ مِثْلَ الْأَسَدْ ... نَظَرٌ وَ الْغَضَبُ فِيهِ اتَّقَدْ

وَ عَلَى عَيْنَيْهِ بِالْكَفِّ ضَرَبْ ... وَ مَعاً أَعْمَاهُمَا عَنْهُ ذَهَبْ

(٦) قَالَ لِلْعَيْنَيْنِ ذَيْنِ مَنْ هُمَا ... مَنْبَعُ الْعَيْنِ نَظَرْتَ بِهِمَا

يَا شَقِيُّ النُّورَ بِالْفَأْسِ اخْرُجِ ... إِنْ تَكُ الصَّادِقَ بِالْمَاءِ تُجِي

---

(١) آب را در چشمه که آرد دگر ... جز من بی مثل و با فضل و خطر

(٢) فلسفی منطقی مستهان ... میگذشت ازسوی مکتب آن‌زمان

(٣) چونکه بشنید آیهٔ او را بلند ... گفت آریم آب را ما با کلند

(٤) ما بزخم بیل و تیزی تبر ... آب را آریم از پستی زبر

(٥) شب بخفت و دید او یك شیر مرد ... زد طپانچه هردوچشمش کور کرد

(٦) گفت زین دو چشمهٔ چشم ای شقی ... با تبر نوری بر آر ار صادقی

(١) ظَهَرَ الصُبحُ وَ عَينَيهِ العَمى ‥ نَظَرَ غَشّى ‥ بِأَمرِ لِلسَما ‥(١)

فائِضُ النُورِ لِعَينَيهِ استَتَرْ ‥ عَرِفَ حُكمَ القَضاءِ وَ القَدَرْ ‥

(٢) وَهُوَ لَو أَنَّ غَدا المُستَغفِرا ‥ نُورُهُ الماضِي لِجُودٍ ظَهَرا

(٣) لَكِن استِغفارُهُ لَيسَ بِيَدْ ‥ لَهُ أَيضاً ‥ شَأنُهُ صَدٌّ وَرَدّ ‥

إِنَّ ذَوقَ التَوبَةِ ما كانَ مِنْ ‥ كُلِّ سَكرانٍ ‥ فَجَرِّبْ وَ امتَحِنْ ‥

(٤) قُبحُ أَعمالٍ وَ شُؤمٍ لِلجُحُودْ ‥ كُنْ فَبِي ذا الفَلسَفِيِّ ذِي الحُقُودْ

لِطَرِيقِ التَوبَةِ عَن قَلبِهِ ‥ قَطَعَتْ ‥ باءٌ بِسَخطِ رَبِّهِ ‥

(٥) مِثلَ وَجهِ الحَجَرِ القَلبُ غَدا ‥ مِن مَعاصِيهِ بِتَحكِيمٍ بَدا

فَلِنَزرَعْ لَهُ كَيفَ التَوبَةُ ‥ تَخرُقُ ‥ أَو تَبدُو فِيهِ الأَوبَةُ ‥

---

(١) و بهذه المناسبة شرع قدس الله روحه يقرر فوائد الرجوع بالانابة و الاستغفار من سوء الاعتقاد و الافعال السيئة فقال (گر بنالیدی و مستغفر شدی) ـ

---

(١) روز برجست و دو چشمش كوردید ‥ نور فائض از دو چشمش ناپدید

(٢) گر بنالیدی و مستغفر شدی ‥ نور رفته از كرم ظاهر شدی

(٣) ليك أستغفار هم در دست نيست ‥ ذوق توبه نقل هر سرمست نيست

(٤) زشتی أعمال و شوقی جحود ‥ راه توبه بر دل او بسته بود

(٥) دل بسختی همچو روی سنگ گشت ‥ چون شكافد توبه او را بهر كشت

(١) كَشُعَيْبٍ أَيْنَ حَتَّى لِلْجَبَلْ ... مِنْ دُعَاهُ وَ لِصِدْقٍ بِالْعَمَلْ (١)

فَالتُّرَابَ يَصْنَعُ لِلزَّرْعِ مَا ... أَجْدَبَ دَوْماً بِهِ الرَّوْضُ نَمَى ..

(٢) مِنْ خُضُوعٍ وَ اعْتِقَادٍ لِلْخَلِيلْ ... ذَاكَ فَالصَّعْبُ الْخَطِيرُ الْمُسْتَحِيلْ

مُمْكِناً صَارَ .. وَ بَرْداً وَ سَلاَمْ .. عَادَتِ النَّارُ غَدَا النُّورُ الظَّلاَمْ ..

(٣) أَوْ سُؤَالٌ مِنْ صَحَابِيٍّ صَدَرْ ... مَعْ رَسُولِ اللهِ أَسْمَى مَنْ ظَهَرْ (٢)

وَلَهُ الْأَرْضُ الْيَبَابُ بِالْحَجَرْ ... مُلِئَتْ بِالزَّرْعِ غَصَّتْ وَ الْخَضَرْ

(٤) هٰكَذَا بِالْعَكْسِ إِنْكَارُ الرَّجُلْ ... مِنْ مَعَاصِيهِ لَهَا الْعَفْوُ يَجِلْ

فَالنُّحَاسَ يَجْعَلُ طَلْقَ الذَّهَبْ ... وَ يُسَوِّي الصُّلْحَ حَرْباً وَ شَغَبْ

(٥) ذَا الدُّعَاءُ الصِّدْقُ كَانَ بِالْأَثَرْ ... كَهَرْبَاءِ الْمَسْخِ صَخْراً وَحَجَرْ

أَلتُّرَابَ الْقَابِلَ سَوَّى بَعِيدْ ... مِثْلَ عِهْنٍ نَفَشَ صَلْدَ الْحَدِيدْ

---

(٢) روى من معجزات سيدنا شعيب (ع) ان المحل الذى يسكنه كان جبلا محجراً لا يقبل الزراعة فدعا الله تعالى ان يبدله بارض ذات تراب تقبل الزراعة ففعل ـ (٢) روى ان المقوقس كان ملك اسكندرية و قال بعض اسم رجل فقير من اصحاب الرسول (ص) كانت له مزرعة اطرافها أحجار فمرالرسول (ص) عليها يوماً فاستدعاه فدعاله فتحولت ترابا ـ

---

(١) چون شعيبى كو كه تا او از دعا ... بهر كشتن خاك سازد كوه را

(٢) از نياز و اعتقاد آن خليل ... گشت ممكن امر صعب مستحيل

(٣) يا بدرويزه مقوقس از رسول ... سنگلاخى مزرعى شد يا وصول (١)

(٤) همچنين بر عكس آن انكار مرد ... مس كند زر را و صلحى را نبرد

(٥) كهربای مسخ آمد اين دعا ... خاك قابل را كند سنگ و حصى

---

(١) بشرح عربى بالا رجوع شود ـ

(١) كُلُّ قَلْبٍ فَلَهُ بِالسُّجْدَةِ ... مَا أَتَى الدُّسْتُورُ أَوْ بِالْقُرْبَةِ

أُجْرَةُ الرَّحْمَةِ وَالْفَيْضِ الْكَثِيرْ ... لَا تَكُونُ قِسْمَةَ كُلِّ أَجِيرْ

(٢) أَصْحِ لَا تَرْكَنْ إِلَى ذَاكَ الْخَطَا ... تَعْمَلُ بِالذَّنْبِ تَأْتِي غَلَطَا

أَنْ إِلَى التَّوْبَةِ بَعْدَ التَّجْبِي ... هِيَ لِي فِي الضَّيِّقِ بَابُ الْفَرَجِ

(٣) لَزِمَ لِلتَّوْبَةِ مَاءٌ وَ حَرْ ... شَرْطُهَا رَعْدٌ وَ بَرْقٌ وَ مَطَرْ

(٤) لَزِمَ مَاءٌ وَ نَارٌ لِلثَّمَرْ ... وَجَبَ لِلْحِيلَةِ ذِي بِالْأَثَرْ

وَامِضُ الْبَرْقِ وَ مُخْضَلُّ السَّحَابْ ... صَاحِبُ الرَّعْدِ وَ مُنْهَلُّ الرَّبَابْ

(٥) فَإِذَا مَا الْمَاءُ لِلْعَيْنَيْنِ قَدْ ... جَمَدَ وَ الْبَرْقُ لِلْقَلْبِ خَمَدْ

فَمَتَى تَسْكُنُ نَارٌ لِلْغَضَبْ ... وَ لِتَهْدِيدٍ تَشِبُّ بِالْكُرَبْ

(٦) وَ إِذَا عَيْنُ السَّحَابِ بِالْمَطَرْ ... لَمْ تَكُ الْبَاكِيَةَ فَوْقَ الْخُضَرْ

وَ إِذَا لِلْبَرْقِ ثَغْرٌ يَا وَلَدْ ... لَمْ يَكُ بِالضَّاحِكِ الْبِشْرِ أَعَدْ

---

(١) هر دلی را سجده هم دستور نیست ... مزد رحمت قسم هر مزدور نیست

(٢) هین به پشت آن مکن جرم و گناه ... که کنم توبه در آیم در پناه

(٣) می بباید آب و نانی توبه را ... شرط شد برق و سحابی توبه را

(٤) آتش و آبی بباید میوه را ... واجب آمد ابر و برق این شیوه را

(٥) تا نباشد برق دل وآب دو چشم ... کی نشیند آتش تهدید و خشم

(٦) تا نباشد گریه ابر از مطر ... تا نباشد خندهٔ برق ای پسر

(١) فَمَتَى تَخْضَرُّ مِنْ ذَوْقِ الْوِصَالْ رَوْضَةٌ وَ الْعَيْنُ لِلْمَاءِ الزُّلَالْ

قُلْ مَتَى تَنْفَجِرُ.. أَنَى الرَّبِيعْ .. وَجَدَ الْأَوْرَادُ وَالرَّوْضُ الْمَرِيعْ..

(٢) وَمَتَى الْوَرْدُ الْكَثِيرُ الْخَضِرْ قَالَ سِرّاً أَوْ لَهَا الْحُبُّ أَسَرْ

وَمَتَى كَانَ الْأُقَاحُ لِلشَّقِيقْ عَقَدَ عَهْداً مِنَ الْحُبِّ وَثِيقْ

(٣) وَ مَتَى الْغَرْبُ يَدَيْهِ فَتَحَا لِلدُّعَاءِ.. أَوْ لِعَفْوٍ صَلَحَا..

وَ مَتَى الْأَشْجَارُ كَانَتْ لِلثَّمَرْ تَنْثُرُ فَوْقَ الرَّوَابِي وَ الْخُضَرْ

(٤) وَ مَتَى النُّوَارُ مِنْهُ الرُّدْنُ مَنْ مُلِأَ بِالنَّدِ مِنْ لُطْفٍ وَ مَنْ

يَنْشُرُ فِي الْأَرْضِ أَيَامَ الرَّبِيعْ مَا.. بِهِ أَوْدَعَ مِنْ سِرٍّ بَدِيعْ..

(٤) وَمَتَى الْخَدُّ لَهُ يُورِي الشَّقِيقْ كَالدَّمِ وَ التِّبْرِ أَوْ مِثْلَ الْعَقِيقْ

وَ مَتَى الْوَرْدُ مِنَ الْكِيسِ الذَّهَبْ نَثَرَ فِي الْخَارِجِ النَّشْرَ وَهَبْ(١)

---

(١) كانه يقول متى تمتلى خدود شقائق حدائق القلب الصنوبرى بالانوار الالهية و بنيران العشق الصمدانية و متى ينفتح و ينشرح ورد العقل و الروح و يخرج من كيس قلبه ذهب المعانى و الاسرار -

---

(١) كى بروید سبزهٔ ذوق وصال کی بجوشد چشمه از آب زلال

(٢) کی گلستان راز گوید با چمن کی بنفشه عهد بندد با سمن

(٣) کی چناری کف گشاید در دعا کی درختی بر فشاند میوه را

(٤) کی شکوفه آستین بر نثار بر فشاندن گیرد ایام بهار

(٥) کی فروزد لاله‌را رخ همچوخون کی گل از کیسه بر آرد زربرون

(١) وَمَتَى الْبُلْبُلُ يَأْتِي وَ الْوُرُودْ ... يَنْشُقُ .. أَوْ يُوثِقُ مِنْهَا الْعُهُودْ..

وَ مَتَى الْفَاخِتَةُ (كُوكُو) تَقُولْ ... مِثْلَمَا الطَّالِبُ قَدْ رَامَ الْوُصُولْ(١)

(٢) وَمَتَى الْقَلْقُ فِي رُوحِهِ لَكْ ... لَكَ قَالْ يَا مَلِيكُ مَنْ مَلَكْ

مَا هُوَ مَعْنَى لَكَ يَا مُسْتَعَانْ ... مُلْكُكَ كَانَ لَكَ كُلَّ زَمَانْ

(٣) وَمَتَى بِاللُّطْفِ أَسْرَارَ الضَّمِيرْ ... اَلتُّرَابُ يُظْهِرُ .. يَغْدُو الْبَشِيرْ..

وَمَتَى الْبُسْتَانُ بِالرَّوْضِ النَّضِيرْ ... كَالسَّمَا وَالنَّجْمِ يَزْهُو وَ يُنِيرْ

(٤) هِيَ مِنْ أَيْنَ أَتَتْ فِي ذِي الْحُلَلْ ... مِنْ رَحِيمٍ مُنْعِمٍ الْكُلُّ حَصَلْ

(٥) ذِي اللَّطَافَاتُ وَسَامَاتُ الْحَبِيبْ ... مَنْ يَجُلُّ عَنْ مَثِيلٍ وَرَقِيبْ..

مَنْ بِكُلِّ سَاعَةٍ تُفْدَى لَهُ ... مَا تَا رُوحٍ عَرَاهَا الْوَلَهْ(٢)

---

(١) ابقيت كلمة (كوكو) فى الاصل اللتى بالعربية بمعنى أين أين على ماهى بالفارسية لان لفظ الفاختة بها أشبه من كلمة أين أين و النسخة الثانية ـ ومتى الفاختة أين تقول ـ مثلما الطالب قد رام الوصول ـ (٢) المصراع الاول من الاصل كماهو فى نسخة لكناهور و فى نسخة النهج (آن نشان پاى مرد عابدى است) اى و تلك العلائم من الملاحة و الطراوة آثار قدم الرجل العابد العارف فى طريقه ـ

---

(١) كى بيايد بلبل و گل بوكند ... كى چو طالب فاخته كوكو كند

(٢) كى بگويد لك لك آن لكلك بجان ... لك چه باشد ملك لك يا مستعان

(٣) كى نمايد خاك اسرار ضمير ... كى شود چون آسمان بستان منير

(٤) از كجا آورده اند اين حله ها ... من كريم و من رحيم كلها

(٥) آن لطافت ها نشان شاهديست ... كه بهر ساعت دوصدجانش فديست

(١) مِنْ وِسامٍ فَرِحَ ذٰلِكَ مَنْ قَدْ رَأَى السُّلْطانَ مِنْ لُطْفٍ وَمَنْ

لَوْ هُوَ فِي الْبَدْءِ انّاً ما رَاٰهْ بِالْوِسامِ لَهُ ما كانَ انْتِباهْ

(٢) رُوحُ ذٰاكَ مَنْ لَدَى الْقَوْلِ الْجَمِيلْ لِأَلَسْتَ رِبِّهِ الْفَرْدِ الْجَلِيلْ(١)

نَظَرَ سَكْرانَ عادَ ما صَحى عَنْ وُجُودٍ لَهُ بِالْبَتِ انْمَحى

---

(١) اى روح ذاك الذى فى وقت الست بربكم رأت ربها و صارت سكرانة بان حصل لها معه معارفة فالحالة التى وقعت لها فى عالم الارواح تظهر بعد نزولها لهذاالعالم كما هو معلوم من نصه الكريم (و اذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريـاتهم) بان اخرج بعضهم من صلب آدم نسلا بعد نسل كنحو ما يتوالدون كالذر بنعمان يوم عرفة و نصب لهم دلائل على ربوبيته و اشهد على انفسهم (الست بربكم قالوا بلى)اى شهدنا ان تقولوا يوم القيامة (اناكنا عن هذا غافلين) و المستمعون منهم على ثلث طبقات السابقون و اصحاب الميمنة و اصحاب المشأمة فالسابقون سمعوا خطابه بالسمع المنور بنـور المحبة و فهموا خطابه و اجابوه بلسان المحبة شوقاً و صدقاً و تعبداً بلى انت ربنا و محبوبنا و معبودنا و اما اصحاب الميمنة فسمعوا الخطاب بالسمع الربانى و فهموا تعريف الوحدانية بالقلوب الربانية فاجابوه بلسان الايمان و قالوا بلى انت ربنا و معبودنا و اما اصحاب المشأمة فامتحنوا باظهار العزة و العلا و حجبوا برداء الكبرياء فسمعو الخطاب من وراء الحجاب و على الابصار غشاوة الاختبار ـ

---

(١) آن شود شاد از نشان کو دید شاه چون ندید اورا نباشد انتباه

(٢) روح آن کس کو بهنگام الست دیدرب خویش وشد بیخویش ومست

(١) عَرِفَ رِيحَ الشَّرابِ ذاكَ مَنْ ... لِلشَّرابِ يَشْرَبِ الذَّوْقَ امْتَحَنْ (١)

فَالشَّرابَ إذْ هُوَ ما شَرِبا ... كَيْفَ رِيحَ الْفِعْلِ يَدْرِي وَالْكَبا

(٢) حَيْثُ أنَّ الْحِكْمَةَ بِالْمَثَلِ ... ناقَةٌ ضَلَّتْ بِقَيْدِ الزَّلَلِ (٢)

وَهْيَ كَالدَّلالَةِ تَهْدِي الْمَلُوكْ ... لِلطَّرِيقِ ـ تُرْشِدُ أَهْلَ السُّلُوكْ ـ

(٣) مِثْلَما فِي النَّوْمِ أنْتَ تَجِدُ ... واحِداً حُلْوَ الْلِقاءِ يَعِدُ

(٤) لَكَ وَعْداً آيَةً يُعْطِيكَ ـ أنْ ... قَصْدَكَ نَجْزَ بِالنَّجْحِ قَرَنْ ـ

آيَةٌ ذَلِكَ أنْ شَخْصاً بَغَدْ ... عِنْدَكَ يَأْتِي كَما أحْكِي وَجَدْ

---

(١) فعلم ان الذى شرب الشراب الروحى فى عالم الارواح يفعل العشق هنا و ان لم يشربه هناك فهو هنا بلا حصة و لا نصيب و لهذا قيل الحكمة ضالة المؤمن و الحكمة ضالة الحكيم فحيث وجدها فهو احق بها ـ (٢) و لما كان هذا رداً على الفلاسفة المنكرين للبعث المعترضين على العشاق الموقنين بيوم الحساب قال اذا رأيتم عاشقاً موقناً تستهزون به لانه لم يكن لكم نصيب من الحكمة الالهية فان مثال من اعطى الحكمة فى الازل ثم اضلها (تو به بينى خواب در يك خوش لقا) ـ

---

(١) او شناسد بوى مى كه‌مى‌بخورد ... چون‌نخورد اومى‌چه داندبوى كرد

(٢) زانكه حكمت‌همچو ناقه‌ضاله است ... همچو دلاله شهان را واله است

(٣) تو به بينى خواب دريك خوش لقا ... كو دهد وعده و نشانى مر ترا

(٤) كه مراد تو شود اينک نشان ... كه به پيش آيد ترا فردا فلان

(١) اٰيَةٌ أُخْرٰى بِهِ اَنْ رٰاكِبٰا هُوَ كَانَ وَ لِقَاكَ طَالِبٰا

اٰيَةٌ أُخْرٰى لَهُ اَنْ ضَمَّكَا مِنْهُ لِلصَّدْرِ وَ فِيكَ احْتَنَكَا.

(٢) اٰيَةٌ أُخْرٰى لَهُ أَنْ عِنْدَكَا يَضْحَكُ مِنْ فَرَحٍ فِي وَجْهِكَا

اٰيَةٌ أُخْرٰى لَهُ اَنْ عَقَدَا لِلْيَدَيْنِ عِنْدَكَ إِذْ وَرَدَا

(٣) اٰيَةٌ أُخْرٰى بِأَنْ ذَا النَّوْمَ مِنْ هَوَسٍ لِغَيْرِ اَنَّا لَا تَبِنْ

فَإِذَا مَا الْغَدُ جَاءَ لِأَحَدْ لَا تَقُلْ . فَالصِّحَّةُ كُلَّا فَقَدْ.

(٤) مَعْ أَبِي يَحْيٰى بِذِي الْاٰيَةِ قَالْ زَكَرِيَّا بَتَّةً كُلَّ مَقَالْ(١)

اَلْلِّسَانَ كُفَّ أَيَّامًا ثَلَاثْ فِي الْوَرٰى مِنْ دُونِ رَيْبٍ وَاكْتِرَاثْ

---

(١) كما قال تعالى فى سورة آل عمران (هنالك دعا زكريا ربه قال هب لى من لدنك ذرية طيبة انك سميع الدعاء فنادته الملائكة و هو قائم يصلى فى المحراب ان الله يبشرك بيحيى مصدقاً بكلمة من الله و سيداً و حصوراً و نبياً من الصالحين قال رب انى يكون لى غلام و قد بلغنى الكبر و امرأتى عاقر قال كذلك يفعل الله ما يشاء قال ربى اجعل لى آية قال آيتك ان لا تكلم الناس ثلاثة ايام الارمزا —

---

(١) يك نشانى آن كه او باشدسوار يك نشانى كه ترا گيرد كنار

(٢) يك نشانى كه بخندد پيش تو يك نشان كه دست بندد پيش تو

(٣) يك نشانى اينكه‌اين خواب‌ازهوس چون شود فردا نگوئى پيش كس

(٤) زان نشان با والد يحيى بگفت كه نيائى تا سه روز اصلا بگفت

(١) لِلَّيَالِي ثَلاثٍ مِنْ حَسَنْ وَ قَبِيحٍ لَكَ صَهْ فِي ذَا الزَّمَنْ

هٰذِهِ الْآيَةُ قَدْ صَارَتْ بِأَنْ لَكَ يَحْيَى يَأْتِي .. بِالسَّعْدِ اقْتَرَنْ..

(٢) فَبِيَوْمٍ وَاحِدٍ وَ اثْنَيْنِ أَنْتْ نَفَساً لَا تَبِدْ بِالْقَوْلِ جَعَلْتْ

ذَا السُّكُوتَ آيَةَ مَقْصُودِكَا ..وَ بِهِ تَسْعَدُ فِي مَطْلُوبِكَا..

(٣) أَصْحِ أَنْتَ ذِي الْعَلَامَاتِ أَبَدْ لَا تَقُلْهَا مَا حَيِيتَ لِأَحَدْ

أَخْفِ هٰذَا الْقَوْلَ فِي قَلْبِكَ لَا تُفْشِ مِنْهُ السِّرَّ فِي هٰذَا الْمَلَا

(٤) ذِي الْعَلَامَاتِ لَهُ كَالسُّكَّرِ قَالَ هٰذِي مَا هِيَ فِي النَّظَرِ

مِائَةٌ مِنْ مِثْلِهَا أُخْرَى ذُكِرْ لَهُ..مَا لُبَّهُ وَ الرُّوحَ بَهَرْ..

(٥) هٰذِهِ الْآيَةُ كَانَتْ أَنْ لِمَا تَطْلُبُ مِنْ مُلْكٍ أَوْجَاهٍ سَمَى

دَائِمًا مِنْ كَرَمِ الرَّبِّ تَجِدْ لَوْ لَهُ تَرْكُنْ مِنْ خَوْفٍ يَجِدْ

(٦) هِيَ أَنْ تَبْكِي لَيَالِيَ طِوَالْ وَهْيَ وَقْتَ السَّحَرِ تَضْرَى ابْتِهَالْ

---

(١) تا سه شب خامش کن از نیك و بدت — این نشان باشد که یحیی آیدت

(٢) دم مزن سه روز اندر گفت و گو — کاین سکوتت آیت مقصود تو

(٣) هین مياور این نشانرا تو بگفت — این سخن را دار اندر دل نهفت

(٤) این نشانها گویدش همچون شکر — این چه باشد صد نشانهای دگر

(٥) این نشان این بود کان ملك و جاه — که همی جوئی بیابی از آله

(٦) آن که میگرئی بشبهای دراز — وانکه میسوزی سحر گه در نیاز

(١) وَهْيَ لَوْ لاهَا بِأَنْ صارَ النَّهارْ ... لَكَ لَيْلاً مُظْلِماً تَحْتَ السِّتارْ(١)

وَ غَدا كَالْمِغْزَلِ مِنْكَ الْعُنُقْ ... دِقَّةً .. وَ ارْتَبَكَ مِنْكَ الْخُلُقْ..

(٢) وَهْيَ اَنْ تُعْطِيَ جَمِيعَ ما تَجِدْ ... فِي الزَّكْوةِ كُلَّ ما كُنْتَ تَعِدْ

كَزَكْوةِ الطّاهِرِينَ فَالثِّيابْ ... لَكَ إِعْطِ وَاسْلُكِ النَّهْجَ الصَّوابْ

(٣) لَكَ لَوْنَ الْوَجْهِ وَ النَّوْمَ وَ ما ... مِنْ مَتاعٍ فِي سَبِيلِ ما سَمى

قَدْ مَنَحْتَ وَ فَدَيْتَ رَأْسَكا ... صارَ كَالشَّعْرَةِ سُقْماً جِسْمَكا

(٤) كَمْ كَمِثْلِ الْعُودِ فِي النّارِ جَلِيسْ ... صِرْتَ.. وَالْخِلُّ فَقَدْتَ وَالْأَنِيسْ..

كَمْ كَمِثْلِ الْمِغْفَرِ عِنْدَ الْجِلادْ ... رِحْتَ لِلسَّيْفِ لَهُ تُبْدِي الْعِنادْ

(٥) مِأَةُ أَلْفٍ كَمِثْلِ ذِي الْحِيَلْ ... عادَةُ الْعُشّاقِ كانَتْ وَ الْعَمَلْ

مالَهاحَدٌّ وَ لا مِنْ رَقَمِ ... لا وَ لا وَصْفٌ بِأَدْنى كَلِمِ

---

(١) اى و بلا علامة اظلم نهارك مثل الليل و صار عنقك مثل المغزل رفيعاً لبعدك عن الله تعالى و ترقبك الفتوح -

---

(١) وانكه بی آن روز تو تاریك شد ... همچو دو کی گردنت باریك شد

(٢) وان چه داری هر چه دادی درزکات ... چون زکات پاك ها زان رختهاست

(٣) رختها دادی وخواب ورنگ رو ... سر فدا کردی و گشتی همچو مو

(٤) چند در آتش نشینی همچو عود ... چند پیش تیغ رفتی همچو خود

(٥) زین چنین بیچارگیها صد هزار ... خوی عشاق است ناید در شمار

(١) حَيْثُ فِي اللَّيْلِ لِذِي الرُّؤْيا نَظَرْتْ وَ النَّهارُ صارَ بِالضَّوْءِ ظَفَرْتْ

مِنْ رَجاءٍ لَكَ فِيها يَوْمُكا ظَفَراً وافى وَ لاحَ سَعْدُكا

(٢) عَيْنَكَ دَوَّرْتَ يُسْرىً وَ يَمِينْ أَنْ تِلْكَ الْآيَةَ أَيْنَ تَبِينْ

أَيْنَ لا أَيْنَ الْعَلامَاتُ الَّتِي لِيَ فِيها قَدْ أَتَتْ بِالرُّؤْيَةِ(١)

(٣) تَرْجُفُ دَوْماً كَمِثْلِ الْوَرَقِ تَصْرُخُ وَيْلايَ مِنْ ذاالْفَرَقِ(٢)

حَيْثُ يَمْضِي الْيَوْمَ وَالْآيَةَ لَمْ يَأْتِ عَنْها بَدَلٌ مَعْنىً وَكَمْ

(٤) تَرْكُضُ فِي السُّوقِ وَ الْقَصْرِ وَفِي كُلِّ أَرْضٍ أَوْ مَحَلٍّ تَصْطَفِي

مِثْلَ مَنْ قَدْ ضَيَّعَ الْعِجْلَ رَكَضْ ..ما دَرىٰ أَيْنَ مَضىٰ فاتَ الْغَرَضْ..

---

(١) اراد بتلك الاية الراكب و اراد بالايات الحالات الظاهرة منه اى دورت عينيك يميناً و شمالا على رجاء ملاقات ذاك الراكب و تلك الحالات اين هى ـ (٢) على موجب الحكمة ضالة الحكيم اينما وجدها التقطها فالذى اعطى فى عالم الارواح علامة فهو فى خالقه هائم و لهان يخفى حاله عن الاغيار خائفاً على فوات عمره قبل وصوله لخالقه ـ

---

(١) چونکه شب این خواب دیدی روز شد از امیدش روز تو پیروز شد

(٢) چشم گردان کرده‌ای بر چپ و راست کان نشان و آن علامت‌ها کجاست

(٣) بر مثال برگ میلرزی که وای گر رود روز و نشان ناید بجای

(٤) می دوی در کوی و بازار و سرا چون کسیکه گم کند گوساله را

(١) أيُّها السَّيِّدُ ما خيرُكَ لِم ... مِنكَ ذا الرَّكْضُ وما أنتَ تُلِم

ما هُوَ الضائِعُ مِنكَ مَن لَكا ... كانَ في هذا المَحَلِّ ما بِكا

(٢) قُلتَ خَيراً لَهُ لَكِن خَيرِيا ... كانَ هذا لا يَليقُ غَيرِيا(١)

(٣) أنْ بِهِ يَدري فَلَو قُلتُ أنا ... آيَةٌ واحِدَةٌ مِنهُ هُنا(٢)

فاتَ وَالآيَةُ إن فاتَتْ وَصَل ... زَمَنُ المَوتِ بِذا الخُسرُ حَصَل

(٤) تَنظُرُ في وَجهِ كُلِّ رَجُلِ ... فارِسٍ دَوماً بِقَلبٍ وَجِلِ

لَكَ قالَ مِثلَ مَجنونٍ لِيا ... وَيكَ لا تَنظُر فَما تَدري بِيا(٣)

---

(١) و هو الاخلاص الذى فى اللغة ترك الرياء فى الطاعات و فى اصطلاح اهل الحقيقة هو كذلك ايضاً قال النبى (ص) حكاية عن الله تعالى الاخلاص سر من اسرارى استودعه قلب من احبه من عبادى ـ (٢) اى ان طريق الوصول عدم النفوه و الصمت فاذا فاتت العلامة و هى الصمت الذى به الحياة اتى وقت الموت ـ (٣) اى و هذا هو حال من شرع بالتفحص عما بشر به فى عالم الست فاذا راى شكل راكب فرس ميدان الحكمة ظن انه المبشر به من عالم الست و ظهر له انه لا خبر له من العشق و قال له لما راى دقته بالنظر اليه لا تنظر لى كالمجنون ـ

---

(١) خواجه‌خير است اين دوادوچيستت ... گم شده اينجا كه دارى كيستت

(٢) گوئيش خير است ليك اين خيرمن ... كس نشايد كه بداند غير من

(٣) گر بگويم يك نشانم فوت شد ... چون نشان شدفوت وقت‌موت شد

(٤) بنگرى در روى هر مردى سوار ... گويدت منگر مرا ديوانه وار

(١) لَهُ قُلتَ صاحِبي الحالَ انّا ... غَفلَةً ضَيعَتْ وَهُوَ لِي المُنى

وَجهي وَجهتُ لِلفَحصِ مُدامْ ... أَسئَلُ عَنهُ عَسى أَلقى المَرامْ

(٢) يا أَدامَ اللهُ يا فارِسُ لَكْ ... دَولَةً قامَتْ عَلى سَطحِ الفَلَكْ

أَرحَمِ العُشّاقَ وَاعذِرهُم فَهُمْ ... وَالهَوى ضَيعُوا اللُبَّ لَهُمْ

(٣) إِذ طَلَبتَ وَصَلَ الجِدَّ النَظَرْ ... مِنكَ لِلفَوزِ دَنَوتَ وَ الظَفَرْ(١)

فَعَلى ذا الخَبَرِ الصِدقِ وَرَدْ ... ما خَطا الجِدُّ فَمَن جَدَّ وَجَدْ

(٤) بَغتَةً بِالصَدفَةِ مِنكَ وَرَدْ ... فارِسُ شَهمٌ سَعيدٌ ذُو عَدَدْ

ضَمَّكَ لِلصَدرِ مِنهُ وَ اعتَنَقْ ... بِكَ صَعباً قَلبُهُ فيكَ التَصَقْ

(٥) أَنتَ مِن ذَوقٍ بِلا فِكرٍ وَقَعتْ ... لِقَفاكَ وَ بِلَفظٍ ما نَطَقتْ(٢)

مَن بِكَ ما لَمَّ قالَ الحِيلَةْ ... وَالخِداعُ مِنكَ ذا وَ الزُلَّةْ

---

(١) الخبر من رسول الله (ص) من طلب وجد وجد ـ (٢) و يمكن ان يقال كلمة (طلق) فى الاصل بمعنى منفرد فتكون الترجمة (وقعت منفرداً و بعيداً عن الاخوان)

---

(١) گوئيش من صاحبى گم كرده‌ام ... رو بجستجوى او آورده ام

(٢) دولتت پاينده بادا اى سوار ... رحم كن بر عاشقان معذور وار

(٣) چون طلب كردى بجد آيد نظر ... جد خطا نكند چنين آمد خبر

(٤) ناگهان آمد سوارى نيكبخت ... پس گرفت اندر كنارت سخت سخت

(٥) تو شدى بيهوش و افتادى بطاق ... بى خبر گفت اينت سالوس و نفاق

(١) مَنْ بِهِ مَا لَمْ أَيْنَ نَظَرَا ذَا الْحَرِيقِ مِمَّ فِيهِ ظَهَرَا

آيَةَ الْوَصْلِ هُوَ مَا عَلِمَا مَا هِيَ مَا بَعْدُ مِنْهَا نَجِمَا

(٢) هٰذِهِ الْآيَةُ كَانَتْ حَقَّ مَنْ .. فِي أَلَسْتُ نَظَرَ لُطْفاً وَ مَنْ..(١)

ذٰلِكَ الْآخَرُ مَنْ مَا نَظَرَا فَمَتَى ذَا الْآيُ مِنْهُ ظَهَرَا

(٣) فَبِكُلِّ زَمَنٍ مِنْهُ تَصِلْ آيَةُ الشَّخْصِ فِيهِ تَتَّصِلْ

فَلَهُ رُوحٌ عَلَى رُوحٍ تَرِدْ وَ حَيَاةٌ طَيِّبَةٌ دَوْماً تَجِدْ

(٤) وَصَلَ الْمَاءُ أَمَامَ السَّمَكَهْ وَ هِيَ الْمِسْكِينَةُ وَالنَّهِكَهْ

ذِي الْعَلَامَاتُ الَّتِي عَيْنُ الصَّوَابْ هِيَ نَصٌّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابْ

(٥) فَالْعَلَامَاتُ الَّتِي لِلْأَنْبِيَاءْ ..مَنْ هِيَ صَفْوَةُ رَبِّ الْكِبْرِيَاءْ..(٢)

خَصَّتِ الرُّوحَ الَّتِي مُنْذُ الْأَزَلْ فِي أَلَسْتُ عُرِفَتْ جَلَّتْ عَمَلْ

---

(١) اى من المشار اليهم فى حديث (الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف) اى الف و احب و اما اللذى فى تتمة الحديث و هو (ما تناكر منهما اختلف) فمتى تظهر له العلامة لا تظهر لانه لا خبر له من السلطان و علائمه و الذى يعلم السلطان (هر زمان از وى نشانى ميرسد) ـ (٢) كانه قدس سره يقول الرائى لايات الله فى هذه الدنيا الذى حصلت له معارفة مع الله فى عالم الست و المعرض بخلافه ـ

---

(١) او چو مى بيند در اواين سوز چيست او نداند كاين نشان وصل كيست

(٢) اين نشان در حق او باشد كه ديد آن دگر را كى نشان آيد پديد

(٣) هر زمان كز وى نشانى ميرسد شخص را جانى بجانى ميرسد

(٤) ماهى بيچاره را پيش آمد آب اين نشانها تلك آيات الكتاب

(٥) پس نشانيها كه اندر أنبياست خاص آن جان رابود كه آشناست

(١) ذَا الْكَلَامُ نَاقِصاً لَا فِي قَرَارْ ... بَقِيَ مَالِي عَلَيْهِ اقْتِدَارْ

مَالِيَ مِنْ قَلْبٍ أَعْذِرْنِي فَمَا ... أَقْدِرُ .. لَا أَمْلِكُ مِنِّي فَمَا..

(٢) هَلْ عَلَى الذَّرَّاتِ تَلْقَى مِنْ أَحَدْ ... يَقْدِرُ يَأْتِي بِحَصْرٍ أَوْ بِعَدْ

سِيَّمَا مَنْ كَانَ مِنْهُ الْعِشْقُ قَدْ ... خَطَفَ عَقْلَهُ وَ الْقَلْبَ فَقَدْ

(٣) أَنَا لِلْبُسْتَانِ عَدَّدْتُ الْوَرَقْ ... مَا بِهِ نُضَدَ مَا فِيهِ اتَّسَقْ..

لِغُرَابٍ وَ لِدُرَّاجٍ أَنَا ... أَ أَعُدُّ الصَّوْتَ فِي هٰذِي الدُّنَا

(٤) مَا أَتَتْ بِالْعَدَدِ لٰكِنْ لِأَنْ ... يَحْصُلَ الرُّشْدُ بِهَا لِلْمُمْتَحَنْ (١)

قَدْ عَدَدْتُ أَنَا قَدْرَ الْوُسْعِ لِي ... رَاجِياً فِي ذَاكَ كَشْفَ الْمُعْضِلِ

(٥) نَحْسُ كَيْوَانٍ وَ سَعْدُ الْمُشْتَرِي ... لَوْ عَدَدْتَ عَدَّهَا لَمْ يُحْصَرِ

(١) على نحوى الطبيعة سارقة و النصيحة مؤثرة بقدر الامكان ـ

---

(١) اين سخن ناقص بماند و بيقرار ... دل ندارم بيدلم معذور دار

(٢) ذره ها را كى تواند كس شمرد ... خاصه آن كو عشق ازوى عقل برد

(٣) مى شمارم برگهاى باغ را ... مى‌شمارم بانگ كبك وزاغ را

(٤) در شمار اندر نيايد ليك من ... مى شمارم بهر رشد ممتحن

(٥) نحس كيوان يا كه سعد مشترى ... ناید اندر حصر گر چه بشمرى

(١) لٰكِنِ الْبَعْضُ لِشَرْحِ الْأَثَرَيْنِ ذَيْنِ مَنْ قَدْ ظَهَرَا فِي الْكَوْكَبَيْنِ

وَجَبَ حَتَّىٰ لِنَفْعٍ وَ ضَرَرْ بِهِمَا يُعْرَفُ يُدْرَىٰ بِالْأَثَرْ

(٢) كَيْ بِذَا تُعْلَمُ آثَارُ الْقَضَا .. وَيَبِينُ السُّخْطُ مِنْهَا وَالرِّضَا..

عِنْدَ أَهْلِ السَّعْدِ وَالنَّحْسِ وَ مَنْ بِالسَّعِيدِ وَ الشَّقِيِّ فِي الزَّمَنْ

(٣) مَنْ لَهُ الطَّالِعُ كَانَ الْمُشْتَرِي فَرِحاً مَسْرُوراً كَانَ الْعَبْقَرِي

(٤) مَنْ لَهُ الطَّالِعُ قَدْ صَارَ زُحَلْ لَزِمَ يَحْتَاطُ فِي كُلِّ عَمَلْ

هُوَ مِنْ كُلِّ الشُّرُورِ الْقَلْبَ لَهُ يَصْقُلُ بِالْخَوْفِ مِنْهُ وَ الْوَلَهْ

(٥) أَنَا لَوْ لَا أَنْ لَهُ قُلْتُ زُحَلْ نَجْمُكَ مِنْهُ احْتَرِزْ عِنْدَ الْعَمَلْ (١)

هُوَ مِنْ نَارٍ بِهِ الْمِسْكِينَ ذَا أَحْرَقَ جَرَّ لَهُ شَرَّ الْأَذَىٰ

---

(١) قال فی النهج ان کنت أقول و فی روایة ان کنت لا اقول الذی طالعه نجم زحل له نحوسة زحل لاحرق زحل الذی لا حیلة له من نحوسته و ناریته و لکن انبهه لیتنبه ـ

---

(١) لیك بعضی هم از این هر دو اثر شرح باید کرد بهر نفع و ضر

(٢) تا شود معلوم آثار قضا شمه‌ای مر اهل نحس و سعد را

(٣) طالع آن کس که باشد مشتری شاد گردد در نشاط و سروری

(٤) وانکه را طالع زحل از هر شرور أحتیاطش لازم آمد در امور

(١) گر بگویم آن زحل أستاره را زانتشش سوزد مر آن بیچاره را (١)

---

(١) در نسخة لکناهور و غیرها بجز النهج القوی پس ازاین بیت این چهار بیت زیر آمده است که ظاهرا از الحاقیات است ـ

بس کن ای بیهوده تا زان آفتاب آتشی ناید بیکباره بتاب

از کواکب در سپهر بیکران در دمی نی نور ماند نی نشان

آنچه بردارد بدان مشغول شو وز دگر گفتار ها معزول شو

جنبش اختر نیاید جز عقیم بر ندارد جز که لطف آن رحیم

(١) أُذْكُرُوا اللهَ لَنا سُلْطانُنا أَمَرَ فِي ذا قَوْلِ أَيمانُنا(١)

هُوَ فِي النّارِ رَأَنا وَ لَنا وَهَبَ نُوراً وَ مَنّ بِالسَّنا

(٢) قالَ مَعْ أَنّي غَنِيٌّ عَنْكُمُ لَسْتُ مُحْتاجاً بِأَنْ لَكُمُ

مِنْكُمُ التَّصْوِيرُ لِي بِالْمَثَلِ لا يَلِيقُ .. انْتَبِهُوا لِلزَّلَلِ..

(٣) لَكِنِ السُّكْرُ انْ كانَ مِنْ خِيالْ وَ بِتَصْوِيرٍ لَهُ لا فِي مِثالْ(٢)

أَبَداً لا يُدْرِكُ الذّاتَ لَنا .. وَ لَهُ التَّمْثِيلُ قَدْ ساغَ بِنا..

---

(١) قال تعالى فى سورة الاحزاب يا ايها اللذين آمنوا اذكر الله ذكراً كثيراً و سبحوه بكرة و اصيلا ليخرجكم من الظلمات الى النور و كان بالمؤمنين رحيماً تحيتهم سلام و اعد لهم أجراً كريماً ـ (٢) اى المفتون بالتصوير و الخيال لا يفهم ذاتنا بلا مثال و لا تمثيل اصلا فان الله تعالى يجوز عليه المثال فقال تعالى و تلك الامثال نضربها للناس و لا يجوز عليه المثل فان المثل المساوى فى جميع الصفات و المثال لا يشترط فيه المساوات و تأمل العقل فانه معنى لا يماثله غيره و كثيراً ما يمثل بالشمس و ليس بينهما من المناسبة الا شيئى واحد و هو ان المحسوسات تنكشف بنور الشمس كما تنكشف المعقولات بالعقل و انظر لقوله تعالى الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكوة و اى مماثلة بين نووه و نور الزجاجة و الزيت فهذا ضرب مثل لنوره تعالى فان صاحب التصوير و الخيال لايفهم ذاته تعالى بلا مثال و لهذا قال (ذكرجسمانه خيال ناقص است) ـ

---

(١) اذكرو الله شاه ما دستور داد اندر آتش ديد ما را نور داد

(٢) گفت گر چه پاكم از ذكر شما نيست لائق مر مرا تصوير ها

(٣) ليك هرگز مست تصوير و خيال در نيابد ذات ما را بى مثال

(۱) ذِكْرُ تَجْسِيمٍ لَهُ رَاقَ الْخِيَالْ نَاقِصاً كَانَ .. حَلِيفاً لِلضَّلَالْ..(۱)

ذٰلِكَ الْوَصْفُ الْمُلُوكِيُّ الْحَسَنْ خَلَصَ مِنْ ذِي بِهِ الْطُهْرُ اقْتَرَنْ(۲)

(۲) لَوْ لِسُلْطَانٍ يَقُولُ أَحَدُ حَائِكاً لَسْتَ وَ أَنْتَ سَنَدُ

أَيُّ مَدْحٍ لَهُ ذَا كَانَ .. أَلَمْ يَدْرِ فِي هٰذَا .. وَ كُلِّ مَا أَلَمْ..(۳)

انکار موسی علی مناجات الراعی لله تعالی

(۱) فِي الْطَّرِيقِ رَاعِياً مُوسَى نَظَرْ يَا إِلٰهَ رَبِّيَا دَوْماً ذَكَرْ

---

(۱) نسخة ثانية ـ ذكر تجسيم له حل الخيال ـ (۲)ای ذکر الخالق بالجسمانية خيال ناقص او خيال الناقص القاصر من الفهم و الادراك لا يفهم الا بطريق التمثيل و الوصف الملوكی الحسن الطف و اخلص و اعلی من حالات الاوصاف الجسمانية مثلا (شاه را گوئی الخ) ـ (۳) ایانه تعالی لا يوصف الا بما يليق بذاته و الحياكة والحجامة و غيرها لا تليق به تعالی فسبحان الله عما يصفون و ماوصف الله تعالی به ذاته العلية من اوصاف السمع والبصر والكلام والاستواء موقوفة علی تقرير الرسول لها و تبليغها لنا فنعتقد حينئذان ان ذاته لا تشبهها الذوات و لا حكت صفاته الصفات ـ

---

(۱) ذکر جسمانه خیال ناقص است وصف شاهانه از آنها خالص است

(۲) شاه را گوید کسی چو لاه نیست این چه مدح است این مگر آگاه نیست

انکار کردن موسی (ع) بر مناجات شبان

(۳) دید موسی یك شبانی را براه که همی گفت ای خدای و ای اله

(١) أَيْنَ أَنْتَ لِأُصَيِّرَ عَبْدَكَا ... أَمْشُطُ رَأْسَكَ أَلْوِي جَعْدَكَا

أَرْقَعُ نَعْلَكَ وَ الثَّوْبَ أَخِيطْ ... «أَيْنَ أَنْتَ فِي السَّمَا أَمْ فِي الْبَسِيطْ»

(٢) أَيْنَ أَنْتَ كَيْ بِسَمْعِي وَ الْبَصَرْ ... خِدْمَةً أُبْدِي لَكَ.. تُعْيِي الْبَشَرْ..

(٣) أَغْسِلُ ثَوْبَكَ وَ الْقَمْلَ لَكَ ... أَقْتُلُ .. يَا مَنْ هُوَ الْمُلْكَ مَلَكْ..

فِي الْأَمَامِ لَكَ اتِي بِاللَّبَنْ ... «أَحْضُرُ الْمُذْقَ عَلَى مَرِّ الزَّمَنْ»

(٤) وَ إِذَا مَا مَرَضٌ عَنْ لَكَا ... بَغْتَةً أَوْ ظَهَرَ السُّقْمُ بِكَا

فَأَنَا أَحْمِلُ غَمَّاً وَ عَنَا ... بِكَ حَلَّ مِثْلَكَ كُنْتُ أَنَا

(٥) أَلْثِمُ كَفَّكَ وَ الرِّجْلَ لَكَا ... أَفْرُكُ.. إِنْ جَانَ وَقْتُ نَوْمِكَا..

أَكْنُسُ مِنْهُ الْمَحَلَّ .. بِالْفُؤَادْ.. ... «أَفْرُشُ حَتَّى لَكَ يَحْلُوا الرُّقَادْ»

(٦) لَوْ رَأَيْتَ بَيْتَكَ دَوْماً أَنَا ... فَصَبَاحاً وَ مَسَاءً لَبَنَا

مَعَ دُهْنٍ لَكَ اتِي.. تَأْكُلُ ... «مَا تَشَاءُ غَيْرَهُ لَا تَسْئَلُ ..

---

(١) تو کجائی تا شوم من چاکرت ... چارقت دوزم کنم شانه سرت (١)

(٢) تو کجائی تا که خدمتها کنم ... جامه ات را دوزم و بخیه زنم

(٣) جامه ات شویم شپشهایت کشم ... شیر پیشت آورم ای محتشم

(٤) ور ترا بیمارئی آید به پیش ... من ترا غمخوار باشم همچوخویش

(٥) دستکت بوسم بمالم پایکت ... وقت خواب آید بروبم جایکت

(٦) گربه بینم خانه ات را من دوام ... روغن و شیرت بیارم صبح و شام (٢)

---

(١) چارق موزه وپاتابه و کفش که صحرائیان پوشند و بندی دارند ـ (٢) در نسخهٔ لکناهور بعد از این بیت بیت زیر آمده است ـ

هم پنیر و نانهای روغنین ... خمرها جغرانهای نازنین ـ جغرات خم کوچك ـ

(١) فِي صَبَاحٍ وَ مَسَاءٍ أَعْمَلُ ... وَ إِلَى بَيْتِكَ حُبّاً أَرْحَلُ

مِنْكَ كَانَ الْأَكْلُ وَالشُّرْبُ مُدَامْ ... مِنْهُ كَانَ الْخُوَانُ وَ الطَّعَامْ

(٢) يَا فِدَاكَ كُلُّ كَفْشٍ وَ حَمَلْ ... لِي وَ الْمَاعِزُ مَا عِنْدِي حَصَلْ

يَا بِذِكْرِي لَكَ(هَيْهَايْ وَ هَيْ ... هَيْ)..وَمَا أَبْدِيهِ فِي مَرْعَىً وَ حَيْ..(١)

(٣) ذَلِكَ الرَّاعِي عَلَى هَذَا النَّسَقْ ... هَذَراً قَالَ لِطَيْشٍ وَ نَزَقْ

قَالَ مُوسَى يَا فُلَانُ مَعَ مَنْ ... قُلْتَ هَذَا مَا لَكَ ازْدَدْتَ أَفَنْ

(٤) قَالَ مَعْ ذَاكَ الَّذِي سَوَّى لَنَا ... مَنْ بِهِ الْأَفْلَاكُ بَانَتْ وَ الدُّنَا

(٥) قَالَ مُوسَى وَيْلَكَ الرَّأْسُ لَكَا ... جُنَّ وَ الْوَسْوَاسُ قَدْ بَانَ بِكَا

أَنْتَ قَبْلَ أَنْ تَصِيرَ مُسْلِمَا ... كَافِراً بِاللهِ كُنْتَ مُجْرِمَا

(٦) أَصْحِ مَا ذَا الْبَاطِلَ مَا ذَا الْهَذَرْ ... قُطْنَةً فِي فَمِكَ أَعْصِرْ مِنْ حَذَرْ

---

(١) كلمات هی‌هی و هیهای فی‌الاصل بمعنی الصخب و الضوضاء تقولها الرعاة لزجر الغنم و الماشية ابقيت على حالتها لتنوير المرام ـ

---

(١) سازم و آرم به پیشت صبح و شام ... از من آوردن ز تو خوردن طعام

(٢) ای فدای تو همه بزهای من ... وی بیادت هی هی و هیهای من

(٣) زین نمط بیهوده میگفت آن‌شبان ... گفت موسی با کیستت ای فلان

(٤) گفت با آن کس که ما را آفرید ... این زمین و چرخ ازاو آمد پدید

(٥) گفت موسی های خیره سر شدی ... خود مسلمان نا شده کافر شدی

(٦) هین چه‌زاژاست این چه گفرست‌وفشار ... پنبه ای اندر دهان خود فشار (١)

---

(١) فشار در مصراع اول بضم فاء بمعنی دشنام است و در مصراع ثانی بکسر فاء امر است از فشردن ـ

(۱) نَتْنُ کُفْرٍ لَکَ اَبْدَیْتَ جِهارْ اَنْتَنَ الدُّنْیا ـ لَها جَرُّ الشَّنارْ ـ

کُفْرُکَ لِلدِّینِ دِیباجاً سَلَبْ وَ لَهُ اَبْلَی ـ وَ بِالْحُسْنِ ذَهَبْ ـ

(۲) لَکَ لاقَ النَّعْلُ ما لُفَّ عَلَی رِجْلِ الشَّمْسُ الَّتِي جَلَّتْ عُلاْ

فَمَتَی راقَ لَها ما تَذْکُرُ اَنْتَ کَمْ فِي الْقَوْلِ جَهْلاً تَهْذَرُ

(۳) فَمَکَ لَوْ لَمْ تَسُدَّ عَنْ ذَا الْکَلامْ تَأْتِي نارٌ تُحرِقُ فِیها الْأَنامْ

(٤) وَ إِذا لَمْ تَأْتِ نارٌ لَکَ ما ذَا الدُّخانُ رُوحَکَ مَنْ قَدْ سَمّی

لِمَ صارَ اَسْوَداً نَفْسُکَ لِمْ صارَتِ الْمَرْدُودَةَ مِمّا تُلِمْ

(٥) لَوْ مُداماً تَعْلَمُ اَنَّ الْاِلٰهْ حاکِمٌ بِالْعَدْلِ حَقٌّ ما قَضاهْ

کَیْفَ صَدَّقْتَ بِسُوءِ الْأَدَبِ وَ الْکَلامِ الْباطِلِ وَ الرِّیبِ

(٦) فَوِدادُ الْغِرِّ مَسْلُوبِ اللُّبابْ کانَ لِلرُّوحِ عَداءً وَ عَذابْ

وَ عَنِ الْخِدْمَةِ هٰذِي الْحَقُّ کانْ ـ بِالْغَنِيِّ وَهُوَ نِعْمَ الْمُسْتَعانْ ـ

---

(۱) گند کفر تو جهان را گنده کرد کفر تو دیبای دین را ژنده کرد

(۲) چارق و پا تابه لائق مر تراست آفتابی را چنین ها کی رواست

(۳) گر نبندی زین سخن تو حلق را آتشی آید بسوزد خلق را

(٤) آتشی گر نامده‌است این دود چیست جان سیه گشته روان مردود چیست

(٥) گر همی‌دانی که یزدان داوراست ژاژ و گستاخی ترا چون باوراست

(٦) دوستی بی خرد خود دشمنی است حق تعالی زین چنین خدمت غنی است

(١) مَعَ مَنْ أَنْتَ تَقُولُ ذَا الْمَقَالْ ... أَمَعَ عَمٍّ لَكَ قُلْتَ وَ خَالْ

فَهَلِ الْحَاجَةُ وَ الْجِسْمُ تَصِيرْ ... فِي صِفَاتِ الْحَقِّ ذِي الشَّأْنِ الْقَدِيرْ

(١) لَبَنًا يَشْرَبُ ذَاكَ مَنْ غَدَا ... فِي نُشُوٍّ وَ نُمُوٍّ أَبَدَا

لَبِسَ النَّعْلَ الَّذِي لِلْقَدَمِ ... مَعْوِزًا كَانَ .. أَتَى مِنْ عَدَمِ..

(٣) لَوْ بِفَرْضٍ كَانَ لِلْعَبْدِ الْمَقَالْ ... ذَلِكَ مَنْ هُوَ فِيهِ الْحَقُّ قَالْ(١)

فَأَنَا كَانَ هُوَ كُنْتُ أَنَا ... هُوَ .. إِذْ فِي الْحُبِّ بَادَ وَ فَنَا..

(٤) ذَاكَ مَا قَالَ فَيَا ابْنَ آدَمِ ... قَدْ مَرِضْتُ أَنَا فِي ذَا الْعَالَمِ(٢)

لَمْ تَعُدْنِي فَالْمَرِيضُ أَنَا لَا ... ذَلِكَ وَحْدَهُ .. قَدْ عَمَّ الْبَلَا..

---

(١) كما اشار تعالى لقوله فى مقام التجلى لعبده المصطفى (وما رميت اذ رميت و لكن الله رمى) و هذا معنى الحديث القدسى كنت له سمعاً وبصراً ـ (٢) و الحديث القدسى يابن آدم مرضت فلم تعدنى و استطعمتك فلم تطعمنى و استسقيتك فلم تسقنى قال يا رب و كيف اعودك و انت رب العالمين قال تعالى اما علمت بان عبدى فلان مرض فلم تعده اما علمت لو عدته لوجدتنى عنده ـ

---

(١) باكه ميگوئى تواين با عم و خال ... جسم وحاجت در صفات ذو الجلال

(٢) شير او نوشد كه در نشو و نماست ... چارق او پوشد كه او محتاج پاست

(٣) ور برای بنده است این گفت تو ... آنكه حق گفت او من است و من خود او

(٤) آنكه گفت انى مرضت لم تعد ... من شدم ونجور او تنها نشد

(١) ذاك من صار بي يسمع بي ... يبصر كان ـ بالسمى رتب ـ (١)

فلهذا العبد أيضاً ذا المقال ... عبثاً كان ـ حليفاً للضلال ـ

(٢) فالمقال بتة لا في أدب ... مع من بالحق خص و اقترب

سود من عمل المرء الورق ... و أماتت القلب أولاه الفرق

(٣) أنت لو فاطمة للرجل ... قلت هب بالخلقة في الأزل

كان جنس الرجل و المرأة ... واحداً كلا غدا عن بكرة

(٤) قصد منك الدم ما أمكنا ... هب حكيماً كان صفواً مؤمنا

(٥) فاطم إسم جميل للنساء ... ضمن الوصف الجميل و الثناء

و إذا ما به سميت زمان ... رجلا كان كجرح بسنان

---

(١) الحديث القدسي لا يزال عبدي يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه و بصره و يده و لسانه فبي يسمع و بي يبصر و بي يبطش و بي ينطق) و هذه مرتبة قرب النوافل ـ (٢) كما قال الشيخ الاكبر من جلس مع الصوفية و خالف ما يتحققون به نزع الله الايمان من قلبه ـ

---

(١) آنكه بي يسمع و بي يبصر شده است ... درحق آن بنده اين هم بيهده است

(٢) بي ادب گفتن سخن با خاص حق ... دل بميراند سيه دارد ورق

(٣) گر تو مردي را بخواني فاطمه ... گر چه يك جنس اند مرد وزن همه

(٤) قصد خون تو كند تا ممكن است ... گرچه خوشخوي و حكيم و مؤمن است

(٥) فاطمه مدح است از بهر زنان ... مرد را كوئي بود زخم سنان

(١) كَانَ وَصْفُ الْيَدِ وَ الرِّجْلِ لَنَا ... لَوْ يُقَالُ الْمَدْحَ يُدْرَى وَ الثَّنَا

وَ لَدَى ظَاهِرِ شَأْنِ الْحَقِّ جَلْ ... كَانَ تَلْوِيثاً وَ شَيْناً وَ خَلَلْ

(٢) لَمْ يَلِدْ لَمْ يُوْلَدِ الْأَجْدَرَ كَانْ ... بِهِ.. فَهُوَ كُلُّ مَا فِي الْكَوْنِ بَانْ..

وَالِداً كَانَ وَ مَوْلُوداً خَلَقْ ... بِالْوُجُوْدِ كُلَّ مَوْجُوْدٍ سَبَقْ

(٣) كُلُّ جِسْمٍ اِقْتَضَى أَنْ يُوْلَدَا ... كُلُّ مَوْلُوْدٍ فَمَا أَنْ يُوْجَدَا

أَدِرِهِ مِنْ طَرَفِ النَّهْرِ وُلِدْ ... ..لَا مِنَ الرَّبِّ عَنِ الْكُفْرِ ابْتَعِدْ..

(٤) مَا هُوَ صَارَ لِكَوْنٍ وَ فَسَادْ ... وَ حَقِيراً كَانَ..مَعْدُوْمَ الرَّشَادْ..

حَادِثاً صَارَ وَ لَا بُدَّ بِأَنْ ... لَهُ كَانَ مُحْدِثٌ قَبْلاً بِفَنْ

(٥) قَالَ يَا مُوْسَى اعْفِنِي أَنْتَ فَمِي ... خِطْتَ فَارْحَمْنِي لَا تُهْرِقْ دَمِي

نَفْسِيَ أَحْرَقْتَ أَنْتَ نَدَمَا ... ..لَيْتَنِي مَا قُلْتُ تِلْكَ الْكَلِمَا..

---

(١) دست و پا در حق ما آسایش است ... در حق پاکی حق آلایش است

(٢) لم یلد لم یولد او را لائق است ... والد و مولود را او خالق است

(٣) هر چه جسم آمد ولادت وصف اوست ... هر چه مولود است او زینسوی جوست

(٤) آنکه از کون و فساد است ومهین ... حادث است و محدثی خواهد یقین

(٥) گفت ای موسی دهانم دوختی ... وز پشیمانی تو جانم سوختی

فی بیان فعل الحق تعالی العتاب مع موسی لاجل الراعی

(١) نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَى مُوسَى الْكَلِيمْ — مِنْ إِلٰهِ الْكَوْنِ وَ الرَّبِّ الْكَرِيمْ

(٢) عَبْدَنَا عَنَّا قَطَعْتَ وَ لِوَصْلْ — أَنْتَ جِئْتَ لَمْ تَجِئْ أَنْتَ لِفَصْلْ

(٣) مَا تَطِيقُ رِجْلَكَ الْوِي عَنْ فِرَاقْ — أَبْغَضِ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي الطَّلَاقْ(١)

(٤) فَلِكُلِّ أَحَدٍ مِنْ ذَا الْأَنَامْ — سِيرَةً نَحْنُ وَضَعْنَا وَ مَرَامْ(٢)

وَ لِكُلِّ أَحَدٍ نَحْنُ لِسَانْ — قَدْ مَنَحْنَا وَ اصْطِلَاحًا وَ بَيَانْ

(٥) لَهُ مَدْحٌ وَ لَكَ سَبٌّ وَ ذَمْ — لَهُ شَهْدٌ وَ لَكَ صَابٌ وَ سَمْ

---

(١) قال (ع) ما خلق الله مباحاً احب اليه من العتاق و ما خلق الله مباحاً ابغض اليه من الطلاق ـ (٢) قال تعالى و من آياته خلق السموات و الارض و اختلاف السنتكم و الوانكم ان فی ذلك لايات للعالمين ـ

عتاب کردن حقتعالی موسی را بجهت شبان

(١) وحی آمد سوی موسی از خدا — بندهٔ ما را ز ما کردی جدا

(٢) تو برای وصل کردن آمدی — نی برای فصل کردن آمدی

(٣) تا توانی پا منه اندر فراق — أبغض الاشياء عندی الطلاق

(٤) هر کسی را سیرتی بنهاده أیم — هر کسی را اصطلاحی داده‌أیم

(٥) در حق او مدح و در حق تو ذم — در حق او شهد و در حق تو سم

(١) فَلَهُ نُورٌ لَكَ نَارٌ وَوَقْدْ وَلَكَ شَوْكٌ لَهُ رَوْضٌ وَوَرْدْ(١)

(٢) فَمِنَ التَّنْزِيهِ نَحْنُ وَالْعَدَمْ لَهُ عَارُونَ وَكُلِّ مَا أَلَمْ

وَمِنَ الْخِفَّةِ لِلرُّوحِ وَثِقْلْ وَجَمِيعِ وَصْفِهِ.. قَوْلاً وَفِعْلْ..

(٣) أَنَا لَمْ آمُرْ لِنَفْعٍ بَلْ لِأَنْ لِلْعِبَادِ أُحْسِنُ جُوداً وَمَنْ

(٤) فَلِكُلٍّ مِنْ هُنُودٍ وَسُنُودْ أَصْطِلَاحٌ بِالثَّنَا مِنْهُمْ يَعُودْ

(٥) أَنَا مِنْ تَسْبِيحِهِمْ بِالظَّاهِرِ لَمْ أَكُ .. بِالْبَاطِنِ وَالظَّاهِرِ..

هُمْ أَيْضاً يَطْهُرُونَ وَالدُّرَرْ يَنْشُرُونَ.. وَيَنَالُونَ الظَّفَرْ..

(٦) نَحْنُ لِلظَّاهِرِ وَالْقَالِ النَّظَرْ لَا نُوَجِّهْ بَلْ لِمَا كَانَ اسْتَتَرْ

فِي الضَّمِيرِ وَإِلَى الْحَالِ أَبَدْ لَا سِوَاهُ نَرْنُو فِي كُلِّ أَحَدْ

---

(١) لم يوجد هذا البيت من الاصل فى النهج القوى و نقل عن نسخة لكناهور —

(٢) قال (ع) ان الله لا ينظر الى صوركم و لا الى اعمالكم بل ينظر الى قلوبكم و نياتكم ـ

---

(١) در حق او نور و در حق تو نار در حق او ورد و در حق تو خار

(٢) ما برى از پاك و ناپاكى همه از گران جانى و چالاكى همه

(٣) من نكردم أمر تا سودى كنم بلكه تا بر بندگان جودى كنم

(٤) هنديان را اصطلاح هند مدح سنديان را اصطلاح سند مدح

(٥) من نكردم پاك از تسبيحشان پاك هم ايشان شوند و در فشان

(٦) ما برون را ننگريم و قال را ما درون را بنگريم و حال را

(١) نَحْنُ لِلْقَلْبِ نَظَرْنَا لَوْ خَشَعْ هَبْهُ فِي لَفْظٍ وَ قَوْلٍ مَا خَضَعْ

(٢) حَيْثُ أَنَّ الْجَوْهَرَ الْقَلْبَ الْغَرَضْ هُوَ لَا غَيْرُهُ وَ الْقَوْلَ الْعَرَضْ

فَطُفَيْلِيٌّ أَتَى هٰذَا الْعَرَضْ وَ لَنَا الْجَوْهَرُ لَا غَيْرُ الْغَرَضْ

(٣) كَمْ مِنَ الْأَلْفَاظِ هٰذِي وَ الْمَجَازْ تَأْتِي وَ الْأَضْمَارُ مِنْ غَيْرِ احْتِرَازْ

أَطْفَبُ مِنْكَ كَلَامًا ذَا حَرِيقْ وَ مَعَ هٰذَا الْكَلَامِ كُنْ رَفِيقْ

(٤) أَنْتَ فِي رُوحِكَ بِالْعِشْقِ اشْعَلِ نَارًا أَضْرِمْهَا كَمِثْلِ الْمَشْعَلِ

وَ الْعِبَادَاتِ جَمِيعًا وَ الْفِكَرْ بَتَّةً أَحْرِقْ بِذَا تَمَّ الظَّفَرْ

(٥) أَدْرِ يَا مُوسَى فَمَنْ هُمْ ذَوْ أَدَبْ غَيْرُ مَنْ بِالْعِشْقِ هُمْ شَبُّوا لَهَبْ

مَنْ هُمُ رُوحًا وَ قَلْبًا أَحْرِقُوا غَيْرَ مَنْ بِاللَّفْظِ خَيْرًا نَطَقُوا

(٦) فَمِنَ الْعُشَّاقِ كُلُّ نَفَسٍ مُحْرِقٌ مِثْلَ لَهِيبِ الْقَبَسِ

فَعَنِ الْقَرْيَةِ أَنْ بَادَتْ رُفِعْ كُلُّ عُشْرٍ وَ خَرَاجٍ قَدْ وُضِعْ

---

(١) ناظر قلبیم اگر خاشع بود گر چه گفت لفظ ناخاشع بود

(٢) زانکه دل جوهر بود گفتن عرض پس طفیل آمد عرض جوهر غرض

(٣) چند از این الفاظ واضمار ومجاز سوز خواهم سوز با آن سوزساز

(٤) آتشی از عشق در جان بر فروز جملهٔ فکر و عبادت را بسوز

(٥) موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند

(٦) عاشقانرا هر نفس سوزند نیست برده ویران خراج وعشر نیست

(١) خَطَأٌ لَوْ قَالَ فَالْخَاطِئُ لَا تَحْسَبْ إِنْ صَارَ شَهِيداً وَ امْتَلَا

بِالدَّمِ غَسْلَهُ دَعْ فِي ذَا الْغَرَقْ لَهُ طَابَ .. الْأَمْنُ وَافَى فِي الْفَرَقْ ..

(٢) فَمِنَ الْمَاءِ دِمَاءُ الشُّهَدَاءْ كَانَ أَوْلَى .. وَ بِهِ بَانَ الصَّفَاءْ ..

ذَا الْخَطَا مِنْ مِائَةِ أَلْفِ صَوَابْ كَانَ أَوْلَى .. وَ لَكُمْ رَاقَ وَطَابْ ..

(٣) دَاخِلُ الْكَعْبَةِ مَا لِلْقِبْلَةِ رَسْمٌ .. أَوْ حَدٌّ خَلَتْ مِنْ جِهَةِ .. (١)

فَلَوِ الْغَوَّاصُ مَا عَنْهُ الْغَرَقْ يَمْنَعُ لَوْ فُقِدَ أَيِّ فَرَقْ

(٤) مِنْ سَكَارَى الرَّأْسِ لَا تَطْلُبْ دَلِيلْ أَنْتَ مِمَّنْ هُمْ لِلْعِشْقِ الْجَلِيلْ

خَرَّقُوا أَثْوَابَهُمْ لَا تَأْمُرِ يَرْقَعُوهَا .. يَتْرُكُوا لِلضَّرَرِ ..

---

(١) پاچيله بالباء و الجيم العجميتين أطار كالدف مسمر عليه بالالواح و من وسطه مدخل يوضع فيه قدم الرجل يمشى فيه غب مطر الثلج يصنع ذلك للصيد لئلا تغوص قدم الماشى فى الثلج اى غم للغواص ان لم يكن له پاچيله فانها تلزم اللذى يخاف من الغرق كذا العشاق مستغنون عن العبارات غارقون فى بحر الدقائق ـ

---

(١) گر خطا گويد ورا خاطى مگو گرشود پرخون شهيدان را مشو

(٢) خون شهيدان راز آب اولى تر است اين خطا ازصد هوا اولى تر است

(٣) در درون كعبه رسم قبله نيست چه غم از غواص را پاچيله نيست

(٤) تو ز سرمستان قلاوزى مجو جامه چاكان را چه فرمائى رفو

(١) مِلَّةُ الْعِشْقِ سِوَى كُلِّ الْمِلَلْ مَيِّزَتْ .. وَاخْتَلَفَ مِنْهَا الْعَمَلْ..

مِلَّةُ الْعُشَّاقِ وَالدِّينُ الْإِلٰهْ مَا لَهَا مِنْ مَذْهَبٍ فِي ذَا سِوَاهْ(١)

(٢) لَيْسَ لِلْمُعْلِ اهْتِمَامٌ لَوْ أَحَدْ مَا لَهُ حَبٌّ عَلَيْهِ مَا اعْتَمَدْ(٢)

لَيْسَ لِلْعِشْقِ الَّذِي بَحْرَ الْحَزَنْ خَاضَ مِنْ غَمٍّ .. إِذَا فِيهِ اقْتَرَنْ..

فى بيان مجيئى الوحى لموسى (ع) فى عذر ذلك الراعى

(٣) بَعْدَ ذَا فِي سِرِّ مُوسَى الْحَقُّ قَدْ وَضَعَ أَسْرَارَ جَلَتْ .. أَنْ تُعَدْ..

---

(١) ملة العشق بعيدة عن جميع الاديان فكما ان المجانين خلصوا من التكاليف الشرعية كذلك مجانين العشق الالهى و لان الاحكام الشرعية مبنية على العقل و العشاق ليسوا محكومى العقل بل محكوموا افراط المحبة و اللذى سيره مسع الله لا يرى غير الله فاذا ارتفعت الغيرية بقى المذهب و الذاهب و الذهاب و لا يرى غير الله فدينه و ملته الله فان الامر اذا منع امره بخدمة اخرى فهل يؤاخذه على ما منع و لهذا يقول (لعل را گر مهر نبود پاك نيست) - (٢) اى ان العشاق بتبديل الوجود البشرى صاروا كاللعل فان ظهرت عليهم محبة و علامة الرسومات الشرعية ام لم تظهر لاخوف عليهم قال تعالى الا ان اولياء الله لاخوف عليهم و لاهم يحزنون لان العشق فى بحر الغم ليس مغموماً و لا متألما فعند العاشق اللطف والجمال و الجلال متساو فان وقع فى بحر الغم او لم يقع فهو مسرور بجمال الله تعالى -

---

(١) ملت عشق از همه دينها جداست عاشقان راملت و مذهب خداست

(٢) لعل را گر مهر نبود باك نيست عشق در دريای غم غمناك نيست

وحى آمدن بموسى (ع) از بهر عذر خواستن آن شبان

(٣) بعد ازآن درسر موسى حق نهفت رازهائى كان نمى آيد بگفت

(١) صَبَّ فِي قَلْبِهِ أَقْوَالاً بِهَا خَلَطَ الرُّؤْيَةَ وَ الْقَوْلَ لَهَا(١)

(٢) كَمْ غَدَا مِنْ غَيْرِ رُوحٍ وَ انْمَحَى كَمْ بِرُوحٍ ظَهَرَ دَوْماً صَحَى

وَ لَكَمْ مِنْ أَزَلٍ لِلْأَبَدِ طَارَ حَيْرَانَ بِحُبِّ الْأَحَدِ

(٣) بَعْدَ هٰذَا الشَّرْحَ لَوْ قُلْتُ الْبَلَهْ كَانَ وَ الْخَبْطَ الْكَثِيرَ وَالسَّفَهْ

حَيْثُ أَنَّ الشَّرْحَ ذَا عَنْ بَكْرَةٍ كَانَ فَوْقَ الْعَقْلِ غَيْرَ الْيَقْظَةِ

(٤) لَوْ أَقُولُ أَنَا عَنْهَا فَالْعُقُولْ تَقْلَعُ تَأْتِي بِعَجْزٍ وَ ذُهُولْ

وَ إِذَا مَا أَكْتُبَ كَمْ مِنْ قَلَمْ كُسِرَ مِمَّا بِهَا عَظْماً أَلَمْ

(٥) وَ إِذَا قُلْتُ شُرُوحاً تُعْتَبَرْ لِلْمَعَادِ هِيَ كَانَتْ مُخْتَصَرْ

---

(١) اى جمع له المشاهدة مع المكالمة ـ اى اوحى اليه و شاهد الاسرار ـ

---

(١) بر دل موسی سخنها ریختند دیدن و گفتن بهم آمیختند (١)

(٢) چند بیخود گشت وچند آمدبخود چند پرید از ازل سوی ابد

(٣) بعدازاین گر شرح گویم ابلهی است زانکه شرح این ورای آگهی است

(٤) گر بگویم عقل ها را بر کند ور نویسم بس قلم ها بشکند

(٥) ور بگویم شرح های معتبر تا قیامت باشد آن بس مختصر

---

(١) یعنی اینکه سخن و دیدن هر دو از ورای حجاب تجلی است و وحی در این مورد بر وفق حقیقت است و شنیدن این وحی از گوش دل بود چنانکه مصراع اول و بیت اول بر آن گواه است ـ

(١) فَإِذاً لا شكَ قَصَّرتُ اللِّسانْ أنا لَو أنتَ تَرُومْ ذا البيانْ

فَمِنَ الباطِنِ وَ السِرِ لَكا ذالِكَ اقرَأ تَعرِفُ ما هَمَّكا

(٢) حَيثُ مُوسى سَمِعَ هٰذا العِتابْ لِلإِلٰهِ فِي الصَّحارِي وَ الهِضابْ

رَكَضَ يَطلُبُ ذاكَ الرّاعِيا ..حاسِرَ الرّاسِ حَزيناً باكِيا..

(٣) رَكَضَ يَقتَصُّ اثارَ القَدَمْ لَهُ حَيرانَ .. وَ كَمْ أبدى النَّدَمْ..

وَ بِأَطرافِ الصَّحارِي كَمْ أثارْ مِن غُبارٍ كانَ لِلشَّمسِ سِتارْ

(٤) خُطوَةُ رِجلِ الَّذينَ صُرِعُوا ..بِغَرامِ رَبِّهِم كَمْ وَلِعُوا..

مُيِّزَتْ عَن خُطوَةِ الغَيرِ ظَهَرْ فَرقُها ..أيضاً لِمَن صَحَّ نَظَرْ..

(٥) قَدَمٌ كَالرُخِ مِن أعلى إلى أسفَلِ لِلأَرضِ خَرَ إذ عَلا

قَدَمٌ كَالفيلِ مُعوَجاً يَسيرْ فِي طَريقٍ أعوَجٍ وَعرٍ خَطيرْ

---

(١) لاجرم کوتاه کردم من زبان گر توخواهی ازدرون خودبخوان

(٢) چونکه موسی ابن عتاب از حق شنید در بیابان در پی چوپان دوید

(٣) بر نشان پای آن سرگشته راند گرد از بره بیابان بر فشاند (١)

(٤) گام پای مردم شوریده خود هم ز گام دیگران پیدا بود

(٥) یك قدم چون رخ ز بالا تا نشیب یك قدم چون پیل رفته بر اُریب (٢)

---

(١) بره دامن و کناره صحرا یعنی نقش قدم شبان را پیدا کرد چنانچه گرد شکافتن بمعنی واضح شدن معروف است ـ (٢) اریب بمعنی کج است و کج رفتن را اریب گویند و رخ و پیل مهرهٔ شطرنج است ـ

(١) رُبَما كالْموجِ مدّ الْعَلَما ..غَمرَ الْاطْواد غطّى الْقمما..

رُبَما كالسَّمَكِ خفضاً يصيرْ فَوْق بَطْنٍ لَهُ فِي الْماءِ يَسِيرْ

(٢) رُبَما فَوْق التُرابِ حالَهُ كَتَبَ .. يَطْلُبُ مِنْهُ فالَهُ..

مِثْلَ رَمّالٍ عَلى الرَّمْلِ ضَرَبْ حالَهُ يَسْئَلُ مِنْهُ ما وَجَبْ

(٣) رُبَما قامَ فَكُوراً حائِراً رُبَما رَحْلَهُ حَثَّ سائِراً

رُبَما كالْكُرَةِ مِن صَوْلَجانْ قُلِبَتْ .. عِنْدَ سِباقٍ وَ رِهانْ..

(٤) اٰخِرَ الْأَمْرِ لَهُ مُوسىٰ وَجَدْ قالَ بُشْرىٰ لَكَ أُسْعِدْتَ فَقَدْ

وَصَلَ الدُّسْتُورُ لِلْحَقِّ الْقَدِيرْ .. ما تَشاءُ فَعَلْ كَثِيراً وَ يَسِيرْ..

(٥) أَنْتَ تَرْتِيباً وَ اٰدٰاباً أَبَدْ لا تَسَلْ لا تَرْعَ حَقّاً لِأَحَدْ

قَلْبُكَ الْضَيِّقُ ما شاءَ وَرامْ قُلْ..وَلا تَحْذَرْ لَكَ راقَ الْكَلامْ..

---

(١) گاه چون موجی فرازانه علم گاهی چون ماهی روانه بر شکم

(٢) گاه بر خاکی نوشته حال خود همچو رمالی که رملی بر زند

(٣) گاه حیران ایستاده گه روان گاه غلطان همچو گوی از صولجان

(٤) عاقبت دریافت او را و بدید گفت مژده ده که دستوری رسید (١)

(٥) هیچ ترتیبی و آدابی مجو هر چه میخواهد دل تنگست بگو

---

(١) مژده ده فاعل گفت است و مقوله (گفت او که دستوری رسید) تا چند بیت یعنی موسی (ع) گفت در حالیکه مژده دهنده بود که ترا دستوری رسید که هیچ ترتیب و آدابی مجو و هر چه خواهی بگو -

(١) كُفْرُكَ الدِّينُ لَكَ الدِّينُ غدا ... نُورُ رُوحٍ .. وَ بِهِ الْهَدْيُ بدا..

اَمِنَ اَنْتَ وَ مَنْ مِنْكَ انْتَسَبْ ... لِلْمُدَنا الْاَمْنُ لَهُ اَيْضاً وَجَبْ

(٢) يا مَعافَ اَيَةِ ما اَنْ يَشاءْ ... ..يَفْعَلُ اللهُ .. بِاَرْضٍ وَ سَماءْ..(١)

رُحْ وَ مِنْ دُونِ مُحاباةٍ لَكا ... اَللِّسانَ افْتَحْ .. وَ اظْهِرْ قَوْلَكا..

(٣) قالَ يا مُوسى وَ مِنْ هذا اَنا ... جِزْتُ وَ الْحالَ اَنا قَيْدَ الْفَنا(٢)

بِدَمٍ لِلْكَبِدِ صِرْتُ غَرِيقْ ... لَسْتُ سَكْرانا وَ لٰكِنْ لا اَفِيقْ

(٤) أنا جِزْتُ السِّدْرَةَ لِلْمُنْتَهى ... أنا مِنْ ذا الصَّوْبِ مَنْ لا يُنْتَهى (٣)

مِأَةَ الْافِ اَلْفِ سَنَةٍ ... رِحْتُ .. قَدْ فُزْتُ بِاَعْلى صِلَةٍ..

---

(١) الاية فى سورة آل ـ عمران و هنا لك دعا زكريا ربه كذلك يفعل الله ما يشاء ـ

(٢) اى انا خلصت من عالم الجذبة و مرتبة الفكر و انا الان تبللت بدم الكبد اى اى اتيت لمرتبة الفناء و الاضمحلال و خرجت من مرتبة القيل و القال ـ (٣) اى بسبب الجذبة الالهية مرقت من سدرة المنتهى و علوت عليها و هى فوق السماء السابعة و اليها تنتهى علوم الخلائق ـ

---

(١) كفر تو دين‌است و دينت نورجان ... أيمنى و ز تو جهانى در أمان

(٢) اى معاف يفعل الله ما يشاء ... بى محابا روزبان را برگشا (١)

(٣) گفت اى موسى از آن بگذشته ام ... من كنون در خون دل آغشته‌ام

(٤) من ز سدره منتهى بگذشته ام ... صد هزاران ساله زان سو رفته‌ام

---

(١) معاف مصاف و يفعل الله ما يشاء و مضاف اليه واقع شده است يعنى اى معاف خداوند ـ

(١) لِيَ سَوْطاً قَدْ ضَرَبْتُ وَ الْفَرَسْ ... رَجَعَتْ.. تَبْغِي الْمُنَى وَ الْمُلْتَمَسْ.. (١)

نَطْقَةٌ سَوَّتْ وَ ما فَوْقَ الْفَلَكْ ... عَبَرَتْ.. وَالْمُلْكَ كُلاً وَالْمَلَكْ..

(٢) مَحْرَمٌ نَاسُوتَنا يا جُعِلا ... دَوْماً اللاَّهُوتَ فِيهِ اتَّصَلا (٢)

يا أَدامَ اللهُ باعاً وَ يَدا ... لَكَ.. أَنْعِمْ بِهِما لِي مَدَدا..

(٣) حالِيَ حالاً مِنَ الْقَوْلِ أَنا ... خَرَجَ.. بِالْبَتِّ عَنْهُ وَ فَنى..

ما أَقُولُ أَنا لَيْسَ حالِيا ... حالَ غَيْرِي كانَ.. سِرٌّ ما بِيا..

(٤) أَنْتَ فِي الْمِرْآتِ نَقْشاً تَنْظُرُ ... نَقْشُكَ ذٰلِكَ فِيها يَظْهَرُ (٣)

هُوَ لَيْسَ النَّقْشُ لِلْمِرْآتِ كانْ ... نَقْشُكَ كانَ عَلى الْمِرْآتِ بانْ

---

(١) أراد بالفرس الروح و بالسوط التأديب اى لما ادبتنى رجعت روحى فى الحال و علت على السماء ـ (٢) اى اجعل اللهم محرم ناسوتنا و هوية بشريتنا و جسمانيتنا لاهوتية ملكية او صار ناسوتنا محرماً للاهوت أدم اللهم هذه اليد و الباع ما احسنه بسبب ضربة منه وصلت لهذه المرتبة العالية ـ (٣) اى ذاك النقش الذى رأيته فى المرءات هو نقشك فهو انعكس فى المرءات و ليس هو نقش المرءات اى انعكست حالاتك فى بحسب ما وضع الله فى القابلية مثلا (دم كه مرد نائى اندر نای كرد) ـ

---

(١) تازيانه بر زدى اسبم بگشت ... گنبدى كرد و ز گردون بر گذشت

(٢) محرم ناسوت ما لاهوت باد ... آفرين بردست و بر بازوت باد (١)

(٣) حال من اكنون برون از گفتن است ... آنچه ميگويم نه احوال من است

(٤) نقش مى بينى كه در آئينه اى بست ... نقش تست آن نقش آن آئينه نيست

---

(١) ناسوت عالم خلق و لاهوت از عالم الهى است يعنى از ناسوت بلاهوت رسيد

(١) فَإِذَا مَا نَفَساً فِي النَّايِ قَدْ ... نَفَخَ النَّافِخُ أَنَّا فَالْأَسَدْ

أَنَّهُ لِلنَّايِ رَاقَ لَا لِمَنْ ... نَفَخَ النَّايَ .. لَهُ أَبْدَا بِفَنْ..

(٢) أَنْتَبِهْ وَاصْحِ لَوِ الْحَمْدَ تَقُولْ ... أَوْ تَقُولَ الشُّكْرَ شَرْحاً وَ فُصُولْ(١)

أَدْرِهِ الْمَعْيُوبَ كَانَ وَالزَّهِيدْ ... كَثَنَاءِ ذَلِكَ الرَّاعِي الْبَلِيدْ

(٣) حَمْدُكَ بِالنِّسْبَةِ مِنْهُ وَ إِنْ ... أَحْسَنَ كَانَ وَ لَكِنْ ذَا اسْتَبِنْ

أَنَّهُ بِالنِّسْبَةِ لِلْحَقِ كَانْ ... أَبْتَرْ.. كَمْ عِنْدَهُ قَلَّ وَ هَانْ..

(٤) كَمْ تَقُولُ لِلْغِطَا إِذْ رَفَعُوا ... ذَا اللَّذِي ظَنُّوا هُمُ لَا يَقَعُ

(٥) رَحْمَةٌ مِنْهُ قَبُولُ الذِّكْرِ ذَا ... لَكَ كَيْ تَحْظَى بِأَجْرٍ هٰكَذَا

بِالصَّلٰوةِ رُخْصَةٌ جَائَتْ لِمَنْ ... هِيَ حَاضَتْ رَحْمَةً مِنْهُ وَ مَنْ

---

(١) نسخة ثانية - او تقول الشكر شرحاً و ذيول -

---

(١) دم كه مرد نائی اندر نای کرد ... در خور نائیست نی در خورد مرد

(٢) هان وهان گرحمد گوئی ورسپاس ... همچو نافرجام آن چوپان شناس

(٣) حمد تو نسبت بتو گر بهتر است ... لیك آن نسبت بحق هم ابتراست

(٤) چند گوئی چون غطا برداشتند ... کاین نبوده استاین چنین پنداشتند

(٥) این قبول ذکر تو از رحمت است ... چون نماز مستحاضه رخصت است

(١) مَعْ صَلٰوةٍ لُوِّثَتْ تِلْكَ بِدَمْ ذِكْرُكَ الْأَيمانُ إِذْ مِنْهُ انْعَدَمْ

كَمْ بِتَشْبِيهٍ وَ كَيْفٍ.. وَ بِكَمْ.. لُوِّثَتْ يا مَنْ مِنَ اللُّطْفِ انْحَرَمْ

(٢) نَجِساً كانَ الدَّمُ الْماءُ أَزالْ لٰكِنْ بِالْمُحالِ أَنْ يُزالْ

نَجِسُ الْباطِنِ.. إِلّا مَنْ وَهَبْ.. .. لَهُ ماءُ الرَّحْمَةِ اللهُ أَحَبْ..

(٣) يَسْوىٰ ماءٍ لِلُطْفِ اللهِ جَلْ لا يَزُولُ مِنْ ضَمِيرِ ذَا الْعَمَلْ

(٤) لَيْتَكَ عِنْدَ السُّجُودِ وَجْهَكا كُنْتَ دَوَّرْتَ.. عَلِمْتَ نَقْصَكا..

قَوْلَكَ سُبْحانَ رَبِّيَ تَعْلا .. وَ لَهُ الْمَعْنىٰ تَكُنْهِ تَفْهَمْ..

(٥) رَبِّيا مِنِّي السُّجُودَ كَالْوُجُودْ لا يَلِيقُ.. لَكَ مِنْ لُطْفٍ وُجُودْ..

كُلَّ ذَنْبٍ لِي أَمْنَحْ بِالْجَزاءْ أَجْراً.. اسْعِفْهُ بِفَضْلٍ وَ عَطاءْ..

(٦) فَبِحِلْمِ الْحَقِّ ذِي الْأَرْضِ الْأَثَرْ وَجَدَتْ حَتّىٰ بِهٰذا لِلْبَشَرْ

لِلنَّجاساتِ تُزِيلُ وَ الثَّمَرْ تَمْنَحُ وَرْداً وَ رَوْضاً وَ زَهَرْ

---

(١) با نماز او پالوده است خون ذکر تو آلوده تشبیه است و چون

(٢) خون پلید است و بآبی میرود لیك باطن را نجاستها بود

(٣) کان بغیر آب لطف کردگار کم نگردد از درون مرد کار

(٤) در سجودت کاش رو گردانئی معنی سبحان ربی دانئی

(٥) کای سجودم چون وجودم ناسزا هر بدی را تو نکوئی ده جزا

(٦) این زمین از حلم حق دارد اثر تا نجاست برد و گلها داد بر

(١) كَيْ بِهٰذَا لِلنَّجَاسَاتِ مُدَامْ تَسْتُرُ بِالْعِوَضِ بَيْنَ الْأَنَامْ

تُنْبِتُ الْأَكْمَامَ وَالْوَرْدَ اللَّطِيفْ تُظْهِرُ مَا رَاقَ مِنْ رِيعٍ وَرِيفْ..

(٢) إِذْ رَأَى الْكَافِرُ فِي عَدْلِ وُجُودْ نَفْسَهُ أَنْقَصَ .. فِي هٰذَا الْوُجُودْ..

(٣) وَأَقَلَّ مِنْ تُرَابِ مَا ظَهَرْ مِنْ وُجُودٍ لَهُ وَرْدٌ وَ ثَمَرْ

غَيْرُ إِفْسَادٍ وَحِيناً مَا طَلَبْ لِلظُّهَارَاتِ جَمِيعاً أَوْ رَغَبْ

(٤) قَالَ إِنِّي عُدْتُ خَلْفاً بِالذَّهَابْ أَسَفاً يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابْ(١)

(٥) مِنْ تُرَابٍ لَيْتَنِي لَمْ أَخْتَرِ أَنَا إِذْ كُنْتُ بِهِ لِلسَّفَرِ

وَكَمِثْلِ ذَا التُّرَابِ ارْجَعْ حَبَّةً فِيَّ مُدَاماً تَطْلَعْ

---

(١) قال تعالى فی سورة النساء و يقول الكافر يا ليتنی كنت ترابا ـ

---

(١) تا بپوشد او پليديهای ما در عوض بر روید از وی غنچه ها

(٢) پس چو كافر ديد كو درداد وجود كمتر و بی مايه تر از خاك بود

(٣) از وجود او گل و ميوه نرست جز فساد و جمله پاكيها نجست

(٤) گفت واپس رفته ام من در ذهاب حسرتا يا ليتنی كنت تراب

(٥) كاش از خاكی سفر نگزيد می همچو خاكی دانه أی می‌چيد می

(١) حَيْثُ سافَرْتُ الطَّرِيقُ امْتَحَنا لِي بِهٰذا السَّفَرِ الحالَ أنا

(٢) ما هِيَ تُحْفَتِي مِنْ ذا السَّبَبْ لِلتُّرابِ مَيْلُهُ دَوْماً ذَهَبْ(١)

أَذْهُوَ فِي السَّفَرِ مَدَّ النَّظَرْ لا يَرى نَفْعاً لَهُ أَوْ مُدَّخَرْ

(٣) فِعْلُهُ لِلطَّمَعِ وَ الحِرْصِ قَدْ وَجْهَ وَجْهَ خَلْفاً وَ ابْتَعَدْ(٢)

فِعْلُهُ لِلصِّدْقِ وَ الطّاعَةِ كانْ لِلطَّرِيقِ وَجْهَ الرُّشْدَ أبانْ

(٤) كُلُّ نَبْتٍ وَ حَشِيشٍ لِلْعَلاءْ مَيْلُهُ زادَ حَياةً وَ نِماءْ

(٥) طَرَفَ الأَرْضِ إِذا الرَّأْسَ أَدارْ يَبَساً عادَ وَ نَقْصاً وَ انْكِسارْ

---

(١) المراد من التراب الدنيا و المراد من السفر السفر الباطني و العزلة والخمول-

(٢) كانه يقول التوجه لله باطناً يجد به تزايداً روحانياً و التوجه باطناً للنفس يرجع به خلف فتزول روحانيته و لهذا يقول (هر گيا را كش بود ميل علا) -

---

(١) چون سفر كردم مرا ره آزمود زين سفر كردن ره آوردم چه بود

(٢) زان سبب ميلش سوى خاكست كو در سفر سودى نه‌بيند پيش رو

(٣) روى واپس كردنش آن حرص و آز روى در ره كردنش صدق و نياز

(٤) هر گيا را كش بود ميل علا در مزيد است و حياتست و نما

(٥) چونكه گردانيد سر روى زمين در كمى و خشكى و نقص و غبين

(١) مَيْلُ رُوحٍ لَكَ إِذْ لِلْفَوْقِ كَانْ فَلَكَ الْمَرْجِعُ فِي ذَاكَ الْمَكَانْ

بِازْدِيادٍ وَ نُمُوٍّ وَ ارْتِقَاءْ أَدْ إِلَى الْوَصْلِ رَغِبْتَ وَ اللِّقَاءْ

(٢) وَ أَذَا الْمَنْكُوسُ كُنْتَ رَأْسَكَا جَانِبَ الْأَرْضِ بِهَا مَسْكَنَكَا

اِفْلِ وَ الْحَقُّ فِي الذِّكْرِ الْمُبِينْ قَالَ أَنِّي لَا أُحِبُّ الْآفِلِينْ

سئوال موسی (ع) من الحق عن سر غلبة الظالمین

(٣) قَالَ مُوسَى يَا كَرِيمُ بِالْمُرَادْ أَنْتَ يَا مَنْ ذِكْرُكَ بَيْنَ الْعِبَادْ

لَوْ يُقَالُ نَفَساً عُمْراً طَوِيلْ وَهَبَ وَ الْفَضْلَ وَ الْمَنَّ الْجَزِيلْ

(٤) أَنَا نَقْشٌ (أَعْوَجُ مُعْوَجُ) لِي بِأَنَ فِي مَاءٍ وَ طِينٍ سَفِلِ(١)

فَعَلَى ذَلِكَ قَلْبِي اعْتَرَضَا مِثْلَ أَمْلَاكِ السَّمَا طَوْعَ الْقَضَا

(١) اعوج معوج قيلت مهملة رعاية لموافقة ما فی الاصل بقوله (نقش کژ مژ) .

(١) میل روحت چون سوی بالا بود در تزاید مرجعت آنجا بود

(٢) ور نگونساری سرت روی زمین آفلی حق لا احب الافلین

سؤال موسی از سر غلبهٔ ظالمان

(٣) گفت موسی ای کریم کار ساز ای که یکدم ذکر تو عمر دراز

(٤) نقش کژ مژ دیدم اندر آب و گل چون ملایك اعتراضی کرد دل (١)

(١) کژ مژ با کاف و میم و دو زای فارسی طفل نو سخن که زبانش درست سخن نمیگوید و مراد اینجا اوصاف نفسانیه است که از جاده طریقت کج است و مراد از آب و گل انسان است که دارندهٔ این اوصاف میباشد چنانکه ملائکه اعتراض نموده‌اند .

(١) وَ لَوِ الْقَصْدُ لِوَضْعِ النَّقْشِ كَانْ ... نَثْرُ بَذْرٍ لِلْفَسَادِ وَ الْهَوَانْ

(٢) أَشْتِعَالُ نَارِ ظُلْمِ الظَّالِمِينْ ... لِحَرِيقِ الْمَسْجِدِ وَ السَّاجِدِينْ

(٣) أَصْلُ مَاءٍ أَصْفَرٍ أَوْ مُزِجَا ... بِدَمٍ .. شَبَّا ضَرَاماً وَ هِجَا..

غَلَيَانُ الْقَلْبِ كَانَ لِلْخُضُوعْ ... وَلِإِبْرَازِ التَّدَانِي وَ الْخُشُوعْ

(٤) أَنَا أَدْرِي مُوقِناً أَنْ قَدْ غَدَتْ ... هِيَ عَيْنَ الْحِكْمَةِ مَا أَنْ بَدَتْ

لٰكِنِ الْمَقْصُودُ لِي كَانَ الْعِيَانْ ... وَ الشُّهُودُ بِاخْتِبَارٍ وَ امْتِحَانْ(١)

(٥) ذَا الْيَقِينُ قَالَ لِي وَيْكَ اسْكُتِ ... لٰكِنِ الْحِرْصُ لِحُبِّ الرُّؤْيَةِ

رُبَمَا قَالَ لِيَ اغْلِ وَ السُّكُوتْ ... لَا يَلِيقُ..فَبِهِ النَّجْحُ يَفُوتْ..

---

(١) اى مقصودى من هذا السؤال العيان و الرؤية لاصل من مرتبة علم اليقين لعينه و من شأن الانبياء السؤال عن الحقيقة و هذا من قبيل سؤال سيدنا ابراهيم (ع) بقوله فى سورة البقرة (و اذ قال ابراهيم ربى ارنى كيف تحيى الموتى قال او لم تؤمن قال بلى و لكن ليطمئن قلبى) ـ

---

(١) گر چه مقصود است نقشی ساختن ... و اندر آن تخم فساد انداختن

(٢) آتش ظلم و فساد افروختن ... مسجد و سجده کنان را سوختن (١)

(٣) مایهٔ خونابه و زر دابه را ... جوش دادن از برای لابه را

(٤) من یقین دانم که عین حکمت است ... لیك مقصودم عیان ورؤیت است

(٥) آن یقین میگویدم خاموش کن ... حرص رؤیت گویدم نی جوش کن

---

(١) آتش ظلم مبتداست و مصراع دوم تفسیر و عطف بیان بحذف عاطف بر مصراع اولست و بیت سوم (من یقین دارم) خبر است ـ

(١) فَلَدَى الْأَمْلَاكِ أَنْتَ سِرّاً ... قَدْ أَذَعْتَ وَ أَبَنْتَ عِلْماً (١)

مِثْلُ هٰذَا الْعَسَلِ بِاللَّذَةِ ... ثَمَناً سَاوَى لِوَخْزِ الْإِبْرَةِ

(٢) فَعَلَى الْأَمْلَاكِ نُورَ آدَمِ ... قَدْ عَرَضْتَ .. وَ بِطَوْرٍ دَائِمِ.. (٢)

مَا لَهَا أَشْكَلَ بِأَنْ وَ ظَهَرْ ... ..بِاعْتِذَارٍ وَقَعَتْ عَمّاً صَدَرْ..

(٣) حَشْرُكَ الْأَجْسَادَ سِرُّ الْمَوْتِ قَالْ ... مَا هُوَ الْأَثْمَارُ أَبْدَتْ بِالْمَثَالْ (٣)

مَا هُوَ السِّرُّ يَكُونُ فِي الْوَرَقْ ... ..حِفْظُهَا مِمَّا لَهَا جَرُّ الْفَرَقْ..

---

(١) اشارة الى الاية (انى جاعل فى الارض خليفة) أنجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء) ـ (٢) اشارة الى الاية (أنبئونى بأسماء هؤلاء ان كنتم صادقين قالوا سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم ـ (٣) اى اذا اتى الشتاء تموت الاغصان ثم اذا أحياها الله تعالى فى الربيع تسئل الاثمار عن سر الاوراق فتخبر بلسان الحال ان ظهور الاوراق لاجل حصول الاثمار فان الاوراق تحفظ الاثمار من الامطار و الهواء وحرارة الشمس لتحصل لها لذة كذا الظلمة اذا لم يذق المؤمن الموحد ظلمهم و يسحب المشاق فى الدنيا لا يصل الى لذة النعيم كذا (سر خون و نطفه حسن آدمى است) ـ

---

(١) مر ملايك را نمودى سر خويش ... كاينچنين نوشى همى أرزدبه نيش (١)

(٢) عرضه كردى نور آدم را عيان ... بر ملايك گشته مشكلها بيان

(٣) حشر تو گويد كه سرمرگ چيست ... ميوه‌ها گويند سر برگ چيست

---

(١) يعنى چنانكه ملايك را از سر آگاه كردى مرا نيز آگاه كن و مانند اين نوش كه انسان كامل است همى ارزد به نيش كه فساد است شارحى گفته مراد از نيش اعتراض ملائكه است يعنى عيان كردن سر برابر اعتراض ارزش ندارد و بنا بر اين نسخه چنين ميشود (كاينچنين نوشى نمى ارزد به نيش) ولى تقرير اول بنظر صحيح ترميباشد.

(١) إنَّ سِرَّ الْعَلَقِ وَ النُّطْفَةِ كَانَ لِلْإِنْسَانِ حُسْنُ الصِّفَةِ

بِالْجَمَالِ سَابِقٌ كُلَّ ازْدِيَادْ اٰخِرَ الْأَمْرِ هُوَ النُّقْصَانُ عَادْ(١)

(٢) أَوَّلاً مِنْ دُوْنِ رَيْثٍ بِعَجَلْ يُغْسَلُ اللَّوْحُ وَ بَعْدُ فِي الْعَمَلْ

فَوْقَهُ دَوْماً حُرُوْفاً كَتَبَا ..إِذْ عَلَيْهِ مَا بَدَا قَدْ ذَهَبَا..

(٣) يَجْعَلُ مِنْ دَمْعِهِ الدَّانِي دَمَا قَلْبَهُ .. بِالْحُبِّ أَوْرَى ضَرَمَا..

وَ عَلَيْهِ بَعْدُ أَسْرَاراً خَفَتْ .. كَتَبَ عَنْهَا الْعُقُوْلُ وَقَفَتْ..

(٤) فَبِوَقْتِ الْغَسْلِ حَقّاً وَجَبَا تَعْرِفُ اللَّوْحَ .. وَ تَدْرِي السَّبَبَا..

إِذْ هُمُ رَامُوْا لَكَ أَنْ يَصْنَعُوْا دَفْتَراً .. مَا لَكَ فِيْهِ يَضَعُوْا..

---

(١) و فی نسخة (سر خون و نطفه حس آدمی است) ای سر الدم و النطفة حسن و جمال الانسان او حس و ادراك الانسان و علته ان سابق کل زیادة و او لها یکون آخر الامر نقصاناً کانه قدس سره یقول کل من کان فی الدنیا مظلوماً بسبب ازدیاد و ظلم الظلمة فی المحنة و النقصان کان یوم القیمة فی الرحمة و الاحسان و لهذا المعنی اورد أمثلة فقال(لوح را اول بشوید بی وقوف)۔

---

(١) سر خون و نطفه حسن آدمی است سابق هر بیشمی‌ای آخر کمی است (١)

(٢) لوح را اول بشوید بی وقوف آنگهی بر او نویسد او حروف

(٣) خون کند دلرا ز اشك مستهان بر نویسد بر وی اسرار نهان

(٤) وقت شستن لوح را باید شناخت که مر آنرا دفتری خواهند ساخت

---

(١) یعنی بیشتر هر بیشی که در آخر واقع شود کمی و نقصان است بابیات بعدی مثنوی و شرح عربی‌اگر رجوع شود مقصود نمایان است۔

(١) إذ أساس البيت حالاً وضعوا ... للبناء الأول هم قلعوا(١)

(٢) هم من قعر البسيط يخرجون ... أولاً طيناً .. على ذا ينهجون ..

آخر الأمر هم الماء القراح ... يشربون .. و لهم يأتي النجاح ..

(٣) ها هي الصبيان لما حجمت ... صرخت تبكي لأن ما علمت

(٤) سر هذا العمل المرء اللبيب ... يمنح الحجام في بشر و طيب

ذهباً تشتره الدامي مدح ... .. إذ له في ذلك النفع سنح ..

(٥) يركض الحمال بالحمل الكثير ... يخطف من غيره الحمل الكبير

(٦) حرب حمالين للحمل انظر ... .. به شغل الدين بالجد ابصر ..

---

(١) اى كذا انت يا سالك أخرب بيت وجودك بالطاعات و البكاء لتعمر بيت قلبك بالتقوى -

---

(١) چون أساس خانه‌ای می‌افکنند ... أولین بنیاد را بر میکنند

(٢) گل بر آرند اول از قعر زمین ... تا بآخر بر کشند ماء معین

(٣) از حجامت کودکان گریند زار ... که نمیدانند أیشان سر کار

(٤) مرد خود زر میدهد حجام را ... می نوازد نیش خون آشام را

(٥) میدود حمال در بار گران ... میرباید بار را از دیگران

(٦) جنگ حمالان برای باربین ... اینچنین است اجتهاد کار بین

(١) فَالصُّعُوباتُ أساسُ الرَّحمَةِ ... إذْ غَدتْ كانَتْ لِكلِّ نِعْمَةِ

(٢) أَلْمَراراتُ زَعِيمٌ وَ وَجِيهْ ... حُفَّتِ الْجَنَّةُ فِي كُلِّ كَرِيهْ

كانَ مِنَّا حُفَّتِ النَّارُ بِما ... كانَ مِنْ شَهْوَتِنا .. فِينا نَمى..

(٣) أَصْلُ بَذْرِ نارِكَ غُصْنٌ رَطِبْ ... مِنْ حَرِيقِ النَّارِ كانَ الْمُلْتَهِبْ (٢)

(٤) فَلِماءِ الْكَوْثَرِ كانَ الْقَرِينْ ... كُلُّ مَنْ فِي السِّجْنِ قَدْصارَ السَّجِينْ

قُرِنَ فِي فِي مِحْنَةٍ هٰذا جَزاءْ ... لُقْمَةٍ أَوْ شَهْوَةٍ جَرَّتْ عَناءْ

(٥) كُلُّ مَنْ قَدْ كانَ فِي قَصْرِ قَرِينْ ... دَوْلَةٍ فَاعْلَمْ بِأَنَّ ذا يَقِينْ (٣)

لَهُ قَدْ صارَ جَزاءَ مِحْنَةٍ ... .. وَ جِلادٍ سَبَقَ فِي فِتْنَةٍ..

---

(١) اصل هذا البيت الحديث الشريف ما روى لا حمد فى مسنده ولمسلم عن ابى هريرة عن النبى (ص) قال حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات اى لا تنال الجنة الا بقطع مفاوز المكاره و الصبر عليها و النار لا ينجى منها الا بحسم النفس عن مطلوباتها (٢) اى اصل اصل بذر نارك غصن طرى مبلول بالهوى و الهوس و سبب دخولك النار شهواتك و نفسانيتك المتحدة ـ (٣) كانه قدس سره يقول من جاهد قدام سلطانه تمكن عنده و قارن المناصب و القصور و من جاهد النفس و الشيطان هداه الله تعالى سبيل الرحمة و الغفران ففاز عنده بنعيم الجنة و طيبها و هو رؤية الجمال ـ

---

(١) چون گرانی ها اساس رحمت است ... تلخ ها هم پیشوای نعمت است

(٢) حفت الجنه بمكروهاتنا ... حفت النيران من شهواتنا

(٣) تخم مایه آتشت شاخ تر است ... سوخته آتش قرین کوثر است

(٤) هر که در زندان قرین محنتی است ... آن جزای لقمه ای و شهوتی است

(٥) هر که درقصری قرین دولتی است ... آن جزای کارزار و محنتی است

(١) مَنْ عَنِ الْأَصْلِ وَ كُلِّ عُنْصُرِ رُوحُهُ قَدْ خَرَجَتْ بِالْأَثَرِ

مَنْصَبُ الْخَرْقِ لِكُلِّ سَبَبِ مِلْكُهُ كَانَ كَثِيرَ الْغَلَبِ

(٢) كُلُّ مَنْ تَنْظُرُ فَرْداً بِالذَّهَبْ وَ اللُّجَيْنِ ..الْفَقْرُ عَنْهُ قَدْ ذَهَبْ..

أَدْرِ أَنْ فِي فِعْلِهِ لِلْكَسْبِ كَانْ صَابِراً.. لَاقَى امْتِحَانًا وَهَوَانْ..(١)

(٣) حَيْثُ أَنَّ الْبَصَرَ مِنْهُ ذَهَبْ نَظَرَ الْأَشْيَاءَ مِنْ دُونِ سَبَبْ(٢)

أَنْتَ مَنْ فِي الْحِسِّ تَبْقَى لِلسَّبَبْ أَرِعَ ذَاكَ.. النَّظَرُ مِنْكَ ذَهَبْ..

---

(١) هومفهوم البيت السابق الشامل لقوله (ص) حفت الجنة بالمكاره الخ - لان لكل محنة محبة و لكل محبة ولاية و لكل جراحة راحة و لكل غم سرور و لكل ألم حضور و من اكرم الله تعالى له بهدايته كان نظره ملتفتا جانب الحقيقة و اذا نظر الحقائق بنور الله يرى الاشياء بلا سبب و لهذا يقول (بى سبب بيند چو ديده شد گذار)

(٢) اى انت اللذى بقيت فى الحس و لم يك بصرك عابراً للعالم الالهى و ترى الاشياء بلا واسطة لا تبعد عن مقام الاسباب و الواسطة فانك لم تكمل و لم تصل الى مسبب الاسباب -

---

(١) آنكه بيرون ازطبايع جان اوست منصب خرق سبب ها آن اوست

(٢) هر كه را ديدى بزر و سيم فرد دان كه اندر كسب كردن صبر كرد

(٣) بى سبب بيند چو ديده شد گذار تو كه درحسى سبب را گوش دار

(١) وَمُدَاماً يَنْظُرُ لَا عَنْ سَبَبْ ... كَانَ مِنْ مَاءٍ وَنَبْتٍ مُنْتَخَبْ.(١)

ذَا الْوَلِيُّ الْعَيْنُ عَيْنُ الْمُعْجِزَاتْ ... وَالْمَرَايَا لِلنَّبِيِّينَ الْهُدَاةْ.(٢)

(٢) أَدْرِ هٰذَا السَّبَبَ مِثْلَ الْعَلِيلْ ... وَالطَّبِيبِ أَوْ لَهُ ادْرِ كَالْفَتِيلْ(٣)

كَانَ وَالْمِصْبَاحِ لٰكِنَّ الشِّفَاءْ ... وَالضِّيَا كَانَا لِرَبِّ الْكِبْرِيَاءْ

(٣) فَلِمِصْبَاحِكَ فِي اللَّيْلِ الدَّجِي ... اَلْفَتِيلَ افْتِلْ جَدِيداً وَ التَّجِي

وَأَدِرْ ضَوْءَ الشَّمْسِ عَنْ هٰذَا غَدَا ... بِالْغَنِيِّ الطَّاهِرِ ذَاتاً بَدَا.(٤)

---

(١) نسخة ثانية - (كان من ماء و نبت قد وجب) - (٢) اى الولى و العين و صاحب البصيرة يرى عين معجزات الانبياء الفائضة على خلق الله من السبب و هو الله تعالى لا من الاسباب لان الاسباب لا مدخل لها فى المعجزات و الكرامات و هذا هو الفارق بين السحر و المعجزات لان كلا منهما خارق العادة و لكن السحر بمعاونة الاسباب و الوسائط و المعجزات بالارادة الالهية لمن اقتضت الارادة الالهية له النبوة و الولاية - (٣) فعلم ان العمل ليس موجب الجنة و لكنه سبب لفضل الله تعالى - (٤) اى اعلم ان شمس الروح الالهية غنية عن مثل هذا الفتيل الذى هو الاكل والشرب مستنيرة بأنارة الحق تعالى و الله تعالى غنى عن العالمين -

---

(١) بى سبب بيند نه از آب وگيا ... چشم چشمه معجزات انبيا

(٢) اين سبب همچون طبيب است وعليل ... اين سبب همچون چراغ است وفتيل

(٣) شب چراغت را فتيلى نو بتاب ... باك دان زين ها چراغ آفتاب

(١) رُحْ وَطِينًا عُجِنَ بِالتِّبْنِ أَنْتْ ... أَصْنَعِ السَّقْفَ لِرُوحٍ .. لَوْ قَدَرْتْ .(١)

أَدِرِ سَقْفَ الْفَلَكِ كَانَ لِطِينْ ... مَعَ تِبْنٍ لَيْسَ مُحْتَاجًا بِعِينْ (٢)

(٢) آهِ إِذْ مِنَّا الْحَبِيبُ .. ائْتَلَقَا .. وَ بِنَا الْغَمُّ الْكَثِيرَ احْرَقَا

خَلْوَةُ اللَّيْلِ مَضَتْ جَاءَ النَّهَارْ ... وَ الصَّفَاءُ ذَهَبَ بَانَ انْكِدَارْ (٣)

(٣) فَبِغَيْرِ اللَّيْلِ أَنْتَ لِلْقَمَرْ ... لَا تَرُمْ مِنْ جَلْوَةٍ .. هَبْهُ سَفَرْ .(٤)

وَ بِغَيْرِ وَجَعِ الْقَلْبِ الْحَبِيبْ ... .لَا تَسَلْ فَهُوَ مُقِيمٌ فِي الْوَجِيبْ .

---

(١) رو تو كهكل ساز بهر سقف جان ... سقف گردون را ز كهكل پاك دان

(٢) آه چون دلدار ما غم سوز شد ... خلوت شب در گذشت و روز شد

(٣) جز بشب جلوه نباشد ماه را ... جز بدرد دل مجو دلخواه را

---

(١) اى اذهب و هيئى اطعمة نفيسة لاجل عمارة سقف روح وجودك فان سقف الفلك و هو الروح الالهية اعلم انه غنى و نظيف من الاطعمة النفيسة او سقف الفلك غنى عن المرتبة و الاصلاح ليس كسائر البيوت و اما بيت وجودك محتاج ان ترتبه بالطاعات (٢) نسخة ثانية - مع تبن ليس محتاجاً بعين - (٣) اى لما صارت روحنا التى هى النفخة الالهية محرقة لغمومنا آه ذهبت خلوة الليل و ظهر النهار و ذهب الصفاء - (٤) اى لا تحصل لك مرتبة وصال قرب الحق بغير انكسار القلب فانه قال (س) مخبراً عن الله تعالى (انا عند المنكسرة قلوبهم لاجلى) -

(١) أنت عيسى قد تركت و الحمار ... لك ربيت بحب و اختيار (١)

كالحمار أنت من خلف الحجاب ... صرت لا شك بذاك و ارتياب

(٢) طالع عيسى غدا فضلا و علم ... للحمار الطالع هذا المهم

لم يك يا من بوصف كالحمار ... أنت ما امتزت عليه باعتبار

(٣) فالأنين للحمار تسمع ... و لك الرحم عليه يطلع

لك لا تدري الحمار امرا ... بالحمارية فيها ظهرا

(٤) فلعيسى راحما كن لا الحمار ... طبعك للعقل عفوا و اختيار (٢)

(٥) لا تصيره زعيما طبعكا ... دعه حتى هو يبكي عندكا (٣)

كثرة منه اتخذ أنت و دين ... روحك اد هو عار و شين

---

(١) ای ترکت عیسی الروح و ربیت حمار وجودك لانه بهذا السبب بقیت خارج الباب و الحجاب مثل الحمار لانك اسیر الروح الحیوانی - (٢) ای تقید بجانب الروح وهو عیسی و لا تتقید بجانب الحمار و هو نفسك - (٣) کانه یقول کم زمان کنت مغلوب الطبع و بقیت فی مرتبة الجسمانیة و ضیعت حالات الروح الان مافوته أده بترکك للطبع لتحصل الروح علی حالاتها و لهذا یقول (سالها خربنده بودی بس بود) -

---

(١) ترك عیسی کرده خر پرورده‌ای ... لاجرم چون خر برون پرده ای (١)

(٢) طالع عیسی است علم و معرفت ... طالع خر نیست ای تو خر صفت

(٣) نالهٔ خر بشنوی رحم آیدت ... پس ندانی خر خری فرمایدت

(٤) رحم بر عیسی کن و بر خر مکن ... طبع را بر عقل خود سرور مکن

(٥) طبع راهل تا بگرید زار زار ... تو از آن بستان و وام جان گذار

---

(١) گویند مراد از عیسی عقل معاد و از خر پرورده نفس أماره است -

(١) فَسِنِيّاً كُنْتَ حَمّاراً كَفَى ذَاكَ فَالْحِمَارُ طَبْعاً وَقَفَا

مُذْعِناً بِالْخِدْمَةِ خَلْفَ الْحِمَارْ ..مِثْلَ عَبْدٍ وَ بِهَا قَامَ جِهَارْ..

(٢) أَخِّرُوهُنَّ .. الرَّسُولُ ذَكَرَا.. ..حَيْثُ كَانَ اللهُ جَلَّ أَخَّرَا..(١)

قَصْدُهُ مِنْ ذَا الْكَلَامِ نَفْسُكَا أَخِراً رَاقَتْ وَ بَدْءاً عَقْلَكَا

(٣) بِالْمِزَاجِ كَانَ ذَا الْعَقْلِ الدَّنِي كَالْحِمَارِ هُوَ .. أَيْضاً أَيْقِنِ..(٢)

فِكْرُهُ دَوْماً أَنَا كَيْفَ الْعَلَفْ بِالْيَدِ أَطْلُبْ .. بِالْمِثْلِ اتَّصَفْ.

(٤) فَلِعِيسَى ذَا الْحِمَارُ بِالْمِزَاجْ مَسَكَ لِلْقَلْبِ.. فِي طَيِّ الْفِجَاجْ..

فِي مِزَاجِ الْعُقَلَاءِ الْمَنْزِلَا مَسَكَ.. كَانُوا إِلَيْهِ الْمُوئِلَا..

---

(١) قال (ص) أخروهن (اى النساء فى صف الصلوة) عن الرجال من حيث أخر هن الله (فى الارث و العقل) . (٢) العقل الخسيس الذى هو عقل المعاش و اما العقل المذكور فى البيت الاول عقل المعاد لائق بالتقديم و لهذا قال فكر هذا العقل الدنى كيف احصل العلف و اتى به و يذهب على الدوام لطرف اللذائذ الدنيوية .

---

(١) سالها خربنده بودى بس بود زانكه خربنده ز خر واپس بود

(٢) أخروهن مرادش نفس تست كو بآخر بايد و عقلت نخست

(٣) هم مزاج خر شده اين عقل پست فكرش اينكه چون علف آرد بدست

(٤) آن خر عيسى مزاج دل گرفت در مزاج عاقلان منزل گرفت

(١) حَيْثُ أَنَّ الْغَالِبَ الْعَقْلَ الْحِمَارْ ضَعُفَ.. بِأَنْ بِطَوْعٍ وَ انْكِسَارْ..(١)

فَمِنَ الرَّاكِبِ ذِي الْعَزْمِ الْقَوِيْ ذَا الْحِمَارُ عَادَ مَهْزُوْلاً ضَوِيْ

(٢) أَنْتَ يَا مَنْ كَالْحِمَارِ بِالثَّمَنْ مِنْ هِزَالٍ لَكَ.. بِالْعَقْلِ اقْتَرَنْ..

ذَا الْحِمَارَ الْهَزِلَ الْمُضْنَى غَدَا حَيَّةً رَقْطَاءَ بِالشَّرِ بَدَا

(٣) أَنْتَ مِنْ عِيسَى إِذَا الْقَلْبُ لَكَا مَرِضَ وَ السُّقْمُ بِأَنْ بِكَا(٢)

أَيْضاً اطْلُبْ صِحَّةً مِنْهُ وَ لاَ تَتْرُكِ الذَّيْلَ لَهُ .. فِي ذَا الْمَلاَ..

(٤) يَا مَسِيحَ طَيِّبَ بِالنَّفَسِ كَيْفَ أَنْتَ مِنْ عَنَاءٍ لِمَسِي

أَبَداً مَا كَانَ كَنْزٌ فِي الدُّنَا مَالَهُ مِنْ حَيَّةٍ تَوْلِي الْعَنَا

---

(١) اى كذا عقل المعاد إذا كان غالبا و قويا يضعف حمار النفس - (٢) شرع يخاطب أهل النفس قائلا ان صرت مريض القلب من عيسى الوقت و هو الشيخ المكرم بأمره لك بالرياضات الشاقة فلا تغتم لهذا و اجتهد فيما أمرك به فان الصحة تصل لك منه ثم شرع يخاطب معلمى الناس و مرشديهم فقال -- (اى مسيح خوش نفس چونى ز رنج) -

---

(١) زانكه غالب عقل بود و خر ضعيف — از سوار زفت گردد خر نحيف

(٢) از ضعيفى عقل تو اى خر بها — اين خر پژمرده گشته اژدها

(٣) گر ز عيسى گشته اى رنجور دل — هم از او صحت رسد اورا مهل

(٤) اى مسيح خوش نفس چونى ز رنج — كه نبود اندر جهان بى مار گنج

(١) كَيْفَ يا عِيسى بِرُؤْياكَ اليَهُودْ أَنْتَ ... وَ الأَنْكارَ مِنْهُمْ وَالْجُحُودْ ..

كَيْفَ يا يُوسُفَ مِنْ إِخْوانِكا وَالْحَسُودِينَ .. أَبْنَ عَمّا بِكا ..

(٢) أَنْتَ لَيْلاً وَ نَهاراً بِالْمَثَلْ كُنْتَ لِلْقَوْمِ الْمُضِلِّينَ عَمَلْ

مِثْلَ لَيْلٍ وَ نَهارٍ لَهُمُ تَهَبُ الْعُمْرَ .. مفيضاً بِهِمُ ..

(٣) آهِ مِمَّنْ هُمْ لِلصَّفْراءِ انْتَمَوْا ما لَهُمْ فَنٌّ .. بِهِ حِيناً سَمَوْا ..

فَمِنَ الصَّفْراءِ ما يُوْلَدُ فَنْ وَجَعُ الرَّأْسِ وَ حُمْقٌ وَ أَفَنْ

(٤) مِثْلَ شَمْسِ الْمَشْرِقِ انْتَ افْعَلِ مُنَّ بِالنُّورِ عَلَيْنا وَ انْجَلِ (١)

نَحْنُ فِي مَكْرٍ وَ خِدْعٍ وَ حِيَلْ وَ نِفاقٍ وَ رِياءٍ وَ دَغَلْ

(٥) عَسَلٌ أَنْتَ وَفِي دُنْيا وَ دِينْ نَحْنُ خَلٌّ وَ لِذِي الصَّفْراءِ يَقِينْ

يَمْنَعُ الْجَلّابَ دَوْماً فَاشْفِنا ... وَ بِنُورِ وَجْهِكَ الزّاهِي اهْدِنا ..

---

(١) نسخة ثانية ـ (و علينا من بالنور الجلى) ـ

---

(١) چونی ای عیسی ز دیدار یهود چونی ای یوسف ز اخوان حسود

(٢) تو شب و روز از پی این قوم غمر چون شب وروزی مدد بخشای عمر

(٣) آه از این صفرائیان بی هنر چه هنر زاید ز صفرا در دسر (١)

(٤) تو همان کن که کند خورشیدشرق ما نفاق و حیله و دزدی و زرق

(٥) تو عسل ما سر که در دنیا و دین مانع این صفرا بود سر کنگبین

---

(١) نفس اماره را بصفراء تشبیه دادند و صفرائیان را باهل نفس ـ

(١) نَحْنُ قَوْمٌ مُدْنِفُونَ بِالزَّحِيرْ ... لِلشِّفَاءِ الْخَلُّ قَدْ زِدْنَا كَثِيرْ

عَسَلاً زِدْ أَنْتَ لُطْفاً وَ كَرَمْ ... أَنَّكَ لاَ تَمْنَعُهُ .. يَا رَبَّ النِّعَمْ ..

(٢) لاَقَ ذَا مِنَّا كَذَا فِينَا وَرَدْ ... فَالْحَصَى فِي الْعَيْنِ مَا زَادَ الرَّمَدْ

(٣) وَالْعَمَى يَا أَيُّهَا الْكُحْلُ الثَّمِينْ ... مِنْكَ لاَقَ ذَا عَلَى الْخَلْقِ يَقِينْ

أَنَّ لِكُلِّ مَنْ هُوَ اللاَّشَيْءُ كَانْ ... يَرِدُ شَيْءٌ .. لِفَضْلٍ وَ امْتِنَانْ ..

(٤) مِنْ أُولاَءِ الظَّالِمِينَ لَكَ قَدْ ... وَرِيَ الْقَلْبُ شُوَاظاً وَ اتَّقَدْ

مِنْكَ كَانَتْ جُمْلَةُ هٰذَا الْخِطَابْ ... إِهْدِ رَبِّي قَوْمِيَ النَّهْجَ الصَّوَابْ (١)

(٥) مَعْدَنُ الْعُودِ إِذَا مَا وَضَعُوكْ ... زَمَناً فِي النَّارِ هُمْ .. مَا رَفَعُوكْ .. (٢)

هٰذِهِ الدُّنْيَا بِرَيْحَانٍ لَكَا ... وَ بِعَطْرٍ مُلِئَتْ .. فَاحَتْ بِكَا ..

---

(١) اى لك اسوة بالرسول (ص) لما خرج فى غزوة احد و انكسرت رباعيته اضطربت الاصحاب و قالوا ادع عليهم يا رسول الله فقال اللهم اهد قومى فانهم لايعلمون-

(٢) اى كذا اهل الدنيا ينتفعون من روائحك العطرية و فوائحك المكية -

---

(١) سر كه افزوديم ما قوم زحير ... تو عسل افزا كرم را وامگير

(٢) اين سزيد از ما چنان آمد ز ما ... ريگ اندر چشم چه افزايد عمى

(٣) آن سزد از تو ايا كحل عزيز ... كه بيابد از تو هر ناچيز چيز

(٤) زاتش اين ظالمانت دل كباب ... از تو جمله اهد قومى بد خطاب (١)

(٥) كان عودى در تو آتش ميزنند ... اين جهان از عطر وريحان پر كنند

---

(١) بشرح عربى بالا رجوع شود.

(١) أَنْتَ لَسْتَ ذٰلِكَ الْعُودَ وَ مَنْ ... يَنْقُصُ بِالنَّارِ لَوْ فِيهَا اقْتَرَنْ

أَنْتَ لَسْتَ الرُّوحَ ذَاكَ مَنْ أُسِرْ ... كَانَ لِلْغَمِّ وَ فِي سِجْنٍ يَصِيرْ

(٢) يُحْرَقُ الْعُودَ مِنَ الْحَرْقِ بَعِيدْ ... مَعْدَنُ الْعُودِ هَبِ النَّارَ تَزِيدْ (١)

وَمَتَى كَانَ الْهَوَاءُ حَمَلاَ ... فَوْقَ أَصْلِ النُّورِ مِنْهُ وَصَلاَ

(٣) أَنْتَ يَا مَنْ لِلسَّمَوَاتِ الصَّفَاءْ ... كَانَ وَ النُّورَ السَّنِي وَ الضِّيَاءْ

أَنْتَ يَا مَنْ بِالْعُلاَ مِنْهُ الْجَفَا ... وَ الصُّدُودُ فِي الْوَرَى فَاقَ الْوَفَا

(٤) فَالْجَفَا لَوْ صَدَرَ مِنْ عَاقِلِ ... كَانَ خَيْراً مِنْ وَفَاءِ الْجَاهِلِ (٢)

(٥) فَالنَّبِيُّ قَالَ بُغْضُ مَنْ عَقَلْ ... فَاقَ بِالتَّوْصِيفِ حُبَّ مَنْ جَهَلْ

---

(١) كانه يقول الذى هو كالعود بالرائحة الطيبة اذا احترق و فنى بنار الغم قبل النقصان و اما من بعد لا ينقص كذا انفاس الخلائق لا تطفئى نور الحق و النور الاصلى فى مرتبته و هو المرشد الكامل لا يتضر و كذا كما ينطفى الشمع من الهواء فالولى و من معه لا يصل لهم ضرر ولا يطفئون - (٢) الحديث الشريف عداوة العاقل خير من صداقة الجاهل و لشرح هذا اورد حكاية فقال (رنجانيدن اميرى الخ) -

---

(١) تو نه آن عودى كه زاتش كم شود ... تو نه آن روحى كه در غم شود

(٢) عود سوزد كان عود از سوز دور ... باد كى حمله برد بر اصل نور

(٣) اى ز تو مر آسمان ها را صفا ... اى جفاى تو نكوتر از وفا

(٤) زانكه از عاقل جفائى گر رود ... از وفاق جاهلان بهتر بود

(٥) گفت پيغمبر عداوت از خرد ... بهتر از مهرى كه از جاهل رود

(١) مَعْ أُنَاسٍ عَقَلُوا رَاقَ الْوِدَادْ .. بِهِمُ يَأْتِي السَّدَادُ وَ الرَّشَادْ..

فَعَدُوٌّ مُبْرِمٌ صَعْبُ عَقَلْ .. فَضَلَ خِلاً صَفِياً قَدْ جَهِلْ

فی بیان ایلام امیر لذاك النائم اللذی ذهبت فی فمه حیة

(٢) عَاقِلٌ جَاءَ عَلَى ظَهْرِ فَرَسْ .. رَاكِباً يَطْلُبُ أَمْراً مُلْتَمَسْ

حَيَّةٌ فِي فَمِ شَخْصٍ رَقَدَا .. دَخَلَتْ بِالصَّدْفَةِ قَدْ وَجَدَا..

(٣) نَظَرَ الرَّاكِبُ هٰذَا بِعَجَلْ .. رَكَضَ حَتَّى بِفَنٍ وَ عَمَلْ

يُنْقِذُ الرَّاقِدَ لٰكِنْ مَا وَجَدْ .. فُرْصَةً .. وَ النَّاصِرَ مِنْهُ فَقَدْ..

(٤) إِذْ لَهُ مِنْ عَقْلِهِ كَانَ الْمَدَدْ .. كَثْرَةً .. وَ النَّاصِرَ مِنْهُ وَجَدْ..

فَعَلَى الرَّاقِدِ ذَا بِالْقُوَّةِ .. ضَرَبَ الدَّبُّوسَ كَمْ مِنْ مَرَّةِ

(٥) وَ مُذِ الرَّاقِدُ مِنْ نَوْمٍ ثَقِيلْ .. نَطَّ مَبْهُوتاً مِنَ الْخَطْبِ الْجَلِيلْ

رَاكِباً تُرْكاً مَعَ الدَّبُّوسِ قَدْ .. نَظَرَ مِنْهُ بِذَا الْقَلْبَ فَقَدْ

---

(١) دوستی با مردم دانا نکوست .. دشمن دانا به از نادان دوست

رنجانیدن امیری آن خفته را که مار در دهانش رفته است

(٢) عاقلی بر اسب می آمد سوار .. در دهان خفته ای می یافت مار

(٣) آن سوار آن را بدید و می شتافت .. تا رهاند خفته را فرصت نیافت

(٤) چونکه از عقلش فراوان بد مدد .. چند دبوسی قوی بر خفته زد

(٥) خفته از خواب گران چون برجهید .. یك سوار ترك با دبوس دید

(١) فَقَوِيَ الضَّرْبِ بِالدَّبُّوسِ ذَا ذَهَبَ فِيهِ بِضَجْرٍ وَ أَذَى

هَارِبًا حَتَّى بِتَحْتِ شَجَرَهْ وَقَعَ حَيْرَانَ مِمَّا اعْتَوَرَهْ

(٢) كَانَ تُفَّاحٌ كَثِيرٌ وَ فَسَدْ لَهُ قَالَ الرَّاكِبُ يَا مَنْ وَجَدْ

مَرَضًا وَ الدَّاءُ فِيهِ نَزَلَا كُلْ مِنَ التُّفَّاحِ هَذَا عَجَلَا

(٣) كَمْ لَهُ التُّفَّاحَ أَعْطَى وَأَكَلْ ذَلِكَ الْهَارِبَ حَتَّى أَنْ نَزَلْ

مِنْ فَمِ الْهَارِبِ هَذَا وَ سَقَطْ ..ا كُلَّهُ دَامَ عَلَى هَذَا النَّمَطْ ..

(٤) صَرَخَ قَالَ رُوَيْدًا يَا أَمِيرْ اخِرَ الْأَمْرِ لِمَ ذَا بِي يَصِيرْ

قَاصِدِي كُنْتَ لِي أَيَّ عَمَلْ سَيِّدِي جِئْتُ أَنَا أَيَّ زُلَلْ

(٥) لَوْ لَكَ بِالْأَصْلِ مَعَ رُوحِي خِصَامْ إِصْلِتِ السَّيْفَ دَمِي أَهْرِقْ وَالْحِمَامْ

(٦) لِيَ أَوْلِي مَرَّةً لَا سَعِدَتْ سَاعَةً يَا لَيْتَهَا مَا وُجِدَتْ

إِذْ أَنَا فِيهَا ظَهَرْتُ عِنْدَكَا يَا بَقَى مَنْ لَيْسَ يَرْنُو وَجْهَكَا

---

(١) مرد او را زخم آن دبوس سخت زو گریزان تا بزیر یك درخت

(٢) سیب پوسیده بسی بد ریخته گفت زین خور ای بدرد آویخته

(٣) سیب چندان مرد را در خورد داد کز دهانش باز بیرون می فتاد

(٤) بانگ میزد ای امیر آخر چرا قصد من کردی چه کردم من ترا

(٥) گر ترا ز اصل است با جانم ستیز تیغ زن یکبارگی خونم بریز

(٦) شوم ساعت که شدم بر تو پدید ای خنك آنرا که روی تو ندید

(١) فَبِلا ذَنْبٍ وَ لا اَيِّ عِنادْ لا بِنُقْصانٍ وَ لا اَيِّ ازْدِيادْ

مِثْلَ ذا الظُّلْمِ الَّذينَ كَفَرُوا لا يُجيزُوا وَ لَهُ ما بَدَرُوا

(٢) مَعْ دَمي هٰذا الْكَلامُ مِنْ فَمي يَقْطُرُ .. وافَيْتُ كُلَّ أَلَمْ..

يا إِلٰهي أَنْتَ كافِيهِ .. الْعَذابْ.. .. أَوْلِهِ لا تُهْدِهِ نَهْجَ الصَّوابْ..

(٣) فَبِكُلِّ زَمَنٍ لَعْناً جَديدْ هُوَ قالَ وَ لَهُ السَّبُّ يُعيدْ

لَهُ زادَ الرّاكِبُ ضَرْباً وَ قالْ في الْفَلاةِ هٰذِهِ ارْكُضْ كُلَّ حالْ

(٤) مِنْ قَوِيِّ الضَّرْبِ بِالدَّبُّوسِ مِنْ شِدَّةِ الرّاكِبِ بِاللَّحْنِ الْخَشِنْ

رَكَضَ سَرْعانَ فَوْقَ الْوَجْهِ لَهْ وَقَعَ أَيْضاً لِما قَدْ شَمَلَهْ

(٥) نَعِساً مَلْآنَ رَخْواً قَدْ غَدا وَ عَلى رَأْسِهِ وَالرِّجْلِ بَدا

(٦) مِأَةُ الْأَلْفِ جُرْحٍ لِلْمِساءْ لَهُ جَرٌّ لِأَمامٍ وَ وَراءْ

ضاجِراً حَتّى مِنَ الصَّفْرا وَقَعْ مِنْهُ قَيٌّ .. وَ بِهِ ازْدادَ الْوَجَعْ..

---

(١) بی جنایت بی گنه بی بیش و کم ملحدان جایز ندانند این ستم

(٢) می چکد خون از دهانم با سخن ای خدا آخر مکافاتش تو کن

(٣) هر زمان میکفت او نفرین نو دوش میزد کاندرین صحرا بدو

(٤) زخم دبوسی سوار همچو باد می دوید و باز بر رو می فتاد

(٥) ممتلی و خوابناك و سست و بد بر سر و پایش هزاران زخم شد

(٦) تا شبانگه می کشید و می کشاد تا ز صفراقی شدن بروی فتاد

(١) فَالطَّعامُ مِنْهُ جاءَ حَسَناً وَ قَبيحاً قِطَعاتِ زَمَناً

وَ بِذا الْحَيَّةُ مِنْهُ خَرَجَتْ وَهْيَ فِي ذاكَ الطَّعامِ مُزِجَتْ

(٢) إِذْ رَأَى الْحَيَّةَ تِلْكَ أَخْرَجا هُوَ مِنْ جَوْفِهِ ـ لاقى فَرَجا ـ

فَلِذاكَ الْفاعِلِ الْفِعْلَ الْجَميلْ سَجَدَ يَشْكُرُهُ الشُّكْراً الْجَزيلْ

(٣) قالَ أَنْتَ جَبْرَئِيلُ الرَّحْمَةِ أَمْ مَلِيكٌ وَ وَلِيُّ النِّعْمَةِ

(٤) سَعِدَتْ بِي ساعَةً أَنْتَ بِها لِي رَأَيْتَ ـ وَ أَتى الْيُمْنَ لَها ـ

مَيِّتاً كُنْتُ لِيَ الرُّوحَ الْجَديدْ قَدْ وَهَبْتَ فَلَكَ الشُّكْرَ أَزيدْ

(٥) أَنْتَ لِي كَالْأُمَّهاتِ تَطْلُبُ كَالْحَميرِ أَنا مِنْكَ أَهْرَبُ

(٦) فَالْحِمارُ يَهْرَبُ مِنْ صاحِبِهْ لِلْحِمارِيَّةِ كَمْ فِي جانِبِهْ(١)

رَكَضَ صاحِبُهُ وَهْوَ غَدا بِالْعَلا كَالنَّجْمِ لِلْخَلْقِ هَدا

---

(١) الحمار من حماريته هارب من صاحبه اى مهديه و مرشده و صاحبه من ذاته وعلو همته أثر الحماريركض و ما كان هوعالما به لجهله ـ

---

(١) زو بر آمدخوردها زشت ونكو مار با آن خورده بيرون جست ازو

(٢) چون بديد ازخودبرون آن مار را سجده آورد آن نكوكردار را

(٣) گفت تو خود جبرئيل رحمتى يا خداوند و ولى نعمتى

(٤) اى مبارك ساعتى كه ديديم مرده بودم جان نو بخشيديم

(٥) تو مرا جويان بسان مادران من گريزان از تو مانند خران

(٦) خر گريزد از خداوند از خرى صاحبش در پى ز نيكو اخترى

(١) لا لِنَفعٍ لا لِضرٍّ طَلَباً ... لَهُ بَل حَتّى إذا ما ذَهَباً

لا تُمَزِّقهُ السِباعُ وَالذِئابْ ... أوْ لَهُ مِن سَغَبٍ يَأتي العَذابْ

(٢) يا لَقى السَعدَ اللَذي الوَجهَ لَكا ... نَظَرَ أوْ وَقَعَ في رَبعِكا

(٣) بَغتَةً يا مَن لَكَ الرُوحُ الزَكي ... مَدَحَ .. حُبكَ كُلُّ مَلَكْ..(١)

كَم لَكَ قُلتُ كَلاماً سَخِفا ... ساقِطَ القَدرِ دَنِياً جَنَفا

(٤) يا مَليكَ لِلمُلوكِ وَ الأمِيرْ ... أنا ما قُلتُ مِنَ القَولِ الحَقِيرْ

جَهلِي قالَ لِيَ الذَنبَ اغفِرِ ... عُذرِيَ الجَهلُ الكَثيرَ فَاعذِرْ

(٥) أنا مِن ذا الحالِ لَو كُنتَ عَلِمتْ ... شَمَّةً كَالذَرَّةِ مِنهُ فَهِمتْ

فَلِقَولٍ ساقِطٍ لا أقدَرُ ... أنْ أقولَ لَو إلَيهِ اعتَذَرُ

---

(٢) قال في النهج اراد بالروح الروحانيين و هم الملاء الاعلى ـ

---

(١) نزيبى سود و زيان مى جويدش ... ليك تاگركش ندرد يا ددش

(٢) اى خنك آنرا كه بيند روى تو ... يا در افتد تا گهان در كوى تو

(٣) اى روان پاك بستوده ترا ... چند گفتم ژاژ بيهوده ترا

(٤) اى خداوند و شهنشاه و امير ... من نگفتم جهل گفت آن تو مگير

(٥) شمه اى زين حال اگر دانستمى ... گفتن بيهوده نتوانستمى

(١) كَمْ ثَنَاءٍ لَكَ يَا مَنْ حَسُنَا ... بِالْخِصَالِ قُلْتَ إِذْ ذَاكَ أَنَا

لَوْ لِيَ رَمْزاً مِنَ الْحَالِ ذَكَرْتَ ... وَعَرَفْتُ مَا لَهُ أَنْتَ بَدَرْتَ

(٢) لَكِنْ أَنْتَ قَدْ تَغَيَّرْتَ عَلَيَّ ... سَاكِتاً لَا تُظْهِرُ شَيْئاً إِلَيَّ(١)

بِسُكُوتٍ فَوْقَ رَأْسِي تَضْرِبُ ... .. لَسْتُ أَدْرِي مَا بِذَاكَ تَطْلُبُ ..

(٣) رَأْسِيَ الْأَبْلَهَ صَارَ مِنْهُ طَارَ ... عَقْلِيَ مَنْ لِيَ أَهْدَى وَأَنَارَ(٢)

سِيَّمَا ذَا الرَّأْسُ مَنْ كَانَ اللُّبَابَ ... بِالْأَقَلِّ لَهُ .. لَمْ يَدْرِ الصَّوَابَ ..

(٤) عَفْواً امْنَحْ يَا جَمِيلَ الصُّورَةِ ... يَا جَمِيلَ الْعَمَلِ وَ السِّيرَةِ

فَجُنُوناً أَنَا مَا قُلْتَ اغْفِرِ ... لِي عَلَيَّ تُبْ لِمَنِ وَ اعْذِرِ

---

(١) لكن فعلت مع السكوت غضبا و صوت و ضربت على رأسى الدبوس كالساكنين اى بلا سبب طردتنى و ارعبتنى ـ (٢) اى ان العقل الكامل و اللذى يدرى هو المتيقظ لاخرته و لذا قال (ص) الناس نيام فاذا ماتو انتبهوا ـ

---

(١) بس ثنايت گفتمى اى خوش‌خصال ... گر مرا يك رمز ميگفتى ز حال

(٢) ليك خامش كرده مى آشوفتى ... خامشانه بر سرم ميكوفتى

(٣) شد سرم كالبوه عقل از سر بجست ... خاصه‌اين سررا كه مغزش كمتراست

(٤) عفو كن اى خوب روى خوب كار ... آنچه گفتم از جنون اندر گذار

(١) قالَ لَو قُلتُ لَكَ رَمزاً أنا ... مِنهُ في ذاكَ الزَمانِ مِن عَنا

مُتَّ مِنكَ الفُؤادُ وَالكَبِدُ ... قَلبُكَ صارَ كَماءٍ .. مُنجَمِدْ..

(٢) لَولَكَ أوصافَ تِلكَ الحَيَّةِ ... قَد ذَكَرتُ خَوفَكَ بِالمَرَّةِ

جَرَّ مِن رُوحِكَ مَوتاً وَبَوارْ ... .. وَبِكَ دارَ الهَلاكُ وَالدَمارْ..

(٣) فَالنَبِيُّ قالَ لَو أنَّ لَكُم ... قُلتَ شَرحَ الخَصمِ في رُوحِكُمُ

(٤) فَالمَرارَاتُ لِكُلِّ بَطَلِ ... مُزِقَتْ بِالمَرَّةِ مِن وَجِلِ

لِلطَرِيقِ لَهُ لا يَبقَى ذِهابْ ... لا وَلا لِلمُشغِلِ يَلقَى مِن عَذابْ

(٥) ما بَقَتْ في قَلبِهِ مِن قُدرَةِ ... لِلخُضُوعِ لا وَلا مِن قُوَّةِ(١)

كَي بِها يَقدِرُ أنْ يَأتِي البَدَنْ ... بِالصِيامِ وَالصَلوٰةِ في زَمَنْ

---

(١) اشارة الى الحديث له (ص) لو تعلمون ما اعلم لبكيتم كثيراً و ضحكتم قليلا و لخرجتم الى الصحراءات تجأرون الى الله تعالى فلا تدرون أتنجون ام لا تنجون ـ

---

(١) گفت اگر من گفتمی رمزی از آن ... زهرهٔ تو آب گشتی آن زمان

(٢) گر ترا من گفتمی اوصاف مار ... ترسی از جانت بر آوردی دمار

(٣) مصطفی فرمود اگر گویم براست ... شرح آن دشمن که در جان شماست

(٤) زهره های پر دلان بر هم درد ... نی رود ره نی غم کاری خورد

(٥) نی دلش در تاب ماندی در نیاز ... نی تنش را قوت صوم و نماز

(١) صارَ كَالفارَةِ جَنبَ الْهِرَّةِ ... كانَتِ الْلاشَيءَ .. دُونَ الْذَرَّةِ..

وَ كَمِثْلِ الْحَمَلِ لَو جُعِلا ... فِي أَمامِ الْذِئْبِ خَوفاً جُفِلا

(٢) ما بِهِ مِن حِيلَةٍ تَبقَى وَ لا ... مِن حِراكٍ .. فِيهِ كَرْبٌ وَ بَلا..

فَإِذاً ما لا يُقالُ لَكُم ... أَنا رَبَّيتُ وَ أُخفِي عَنكُم

(٣) كَأَبِي بَكرٍ الرَبابِيِّ أَصِرْ ... ساكِتاً.. مِن دُونِ خِلٍ وَ سَمِرْ..

وَ كَداوُدَ يَدِي فَوقَ الْحَدِيدْ ... أَضَعُ .. أَعْمَلُ فِيهِ ما أُرِيدْ..

(٤) كَي بِذا يَغدُوا الْمُحالُ مِن يَدِي ... حالَا الْمُمكِنَ مَرَّ الْأَبَدِ

وَ يَصِيرُ الطَيرُ مَخصُوصَ الْجَناحْ ... ذا جَناحٍ .. وَ بِي يَلقَى الْنَجاحْ..

(٥) فَوقَ أَيدِيهِم يَدُ اللهِ لِأَن ... جُعِلَت .. وَ الْظَفَرُ فِيها اقْتَرَنْ..(٢)

يَدُهُ اللهُ لَنا قالَ الْيَدا ... .. وَ أَنا الْعَونَ غَدا وَ الْمَدَدا..

---

(١) الاية فی سورة الفتح ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه فسيؤتيه أجراً عظيماً ـ

---

(١) همچو موشی پیش گربه لا شود ... همچو بره پیش گرگ از جا رود

(٢) اندر او نی حیله ماند نی روش ... پس کنم ناگفته تان من پرورش

(٣) همچو بوبکر ربابی تن زنم ... دست چون داود بر آهن زنم

(٤) تا محال از دست من حالی شود ... مرغك پر کنده را بالی شود

(٥) چون یدالله فوق ایدیهم بود ... دست ما را دست خود فرمود احد

(١) فَيَقِيناً فِي أَزَاءِ ذَا أَتَتْ ... لِي يَدُ السَّبْعَ السَّمَوَاتِ جَزَتْ

(٢) يَدِيَ فَوْقَ السَّمَاءِ أَظْهَرَتْ ... صَنْعَةً ..فِي صُنْعِهَا كَمْ بَهَرَتْ..(١)

أَيُّهَا الْقَارِئُ ذِكْراً وَ عِبَرْ ... أَقْرِءِ الْآيَةَ إِنْشَقَّ الْقَمَرْ

(٣) ذُكِرَتْ ذِي الصِّفَةُ أَيْضاً لِأَنْ ... كَانَ ضَعْفٌ بِالْعُقُولِ مُقْتَرِنْ

مَعْ ضَعِيفِي الْعَقْلِ شَرْحُ الْقُدْرَةِ ... لَا يُلِيقُ .. أَبَداً بِالْمَرَّةِ..

(٤) أَنْتَ تَدْرِي لَوْ مِنَ النَّوْمِ لَكَا ... تَرْفَعُ الرَّأْسَ وَ يَصْحُو لُبُّكَا

..هٰذِهِ الْأَسْرَارَ بَلْ لُبُّ اللُّبَابْ.. ... خُتِمَتْ وَاللّٰهُ أَدْرَى بِالصَّوَابْ

(٥) لَوْ لَكَ قُلْتُ جَمِيعَ مَا وَقَعْ ... رُوحُكَ فِي الْحِينِ ذَاكَ مِنْ فَزَعْ

(٦) فُصِلَ عَنْكَ وَ لَنْ تَبْقَى بِكَا ... قُوَّةُ الْأَكْلِ وَ لَنْ تَلْقَى لَكَا

مِنْ طَرِيقٍ تَقْدِرُ فِيهِ عَلَى ... قَيْءٍ أَوْ تَخْلَصُ مِنْ هٰذَا الْبَلَا

---

(١) نسخة ثانية - كم مهرت -

---

(١) پس مرا دست دراز آمد يقين ... برگذشته ز اسمان هفتمين

(٢) دست من بنموده بر گردون هنر ... مقربا برخوان كه انشق القمر

(٣) اين صفت هم بهر ضعف عقلهاست ... با ضعيفان شرح قدرت كى رواست

(٤) خودبدانى چون برآرى سر ز خواب ... ختم شد والله أعلم بالصواب

(٥) گر ترا من گفتمى اين ماجرا ... آندم از تو جان تو گشتى جدا

(٦) مر ترا نى قوت خوردن بدى ... نى ره و پروای قى كردن بدى

(١) أَسْمَعُ الْسَّبَّ الْحِمَارَ لِي أَسُوقْ ... رَبِّي يَسِّرْ.. لَا تُعَسِّرْ مَا يَرُوقْ..

أَقْرَأُ بِالْسِّرِ تَحْتَ الْشَّفَةِ ... .. لِلْثَّنَا اْتِي بِأَسْمَى صِفَةِ..

(٢) لَيْسَ لِي الْرُّخْصَةُ فِي ذِكْرِ الْسَّبَبْ ... ..مَا هُوَ الْسِّرُّ وَمَا الْغَيْبُ كَتَبْ..

لَا وَلَا مِنْ قُدْرَةٍ أَنْ أَتْرُكَا ... لَكَ.. فِي الْفِعْلِ الْلَّذِي كَانَ لَكَا..

(٣) وَجَعُ الْقَلْبِ أَنَا كُلَّ زَمَنْ ... قُلْتُ يَا رَبِّي يَا مَوْلِي الْمِنَنْ

أَهْدِ قَوْمِي أَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنْ ... ..مِنْ ضَلَالٍ مَا دَرَوْا مَا يَعْمَلُوْنْ..

(٤) ذَلِكَ الْنَّاجِي مِنَ الْحَيَّةِ كَمْ ... سَجَدَ مِنْ فَرَحٍ فِيهِ أَلَمْ

قَائِلاً يَا مَنْ سَعِدْتَ الْسَّعْدُ كَانْ ... لِيَ أَقْبَالًا وَ كَنْزاً فِي الْزَّمَانْ

(٥) فَجَزَاكَ اللهُ خَيْراً يَا شَرِيفْ ... لَا يُطِيقُ شُكْرَكَ هَذَا الْضَّعِيفْ

(٦) أَيُّهَا الْسَّيِّدُ فَالْحَقُّ ذَكَرْ ... لَكَ شُكْراً وَ حَبَاكَ بِالْظَّفَرْ

ذَلِكَ الْحَظُّ أَنَا تِلْكَ الْشَّفَهْ ... وَ الْفَمُ مَا لِي حَتَّى اْصِفَهْ

---

(١) من شنیدم فحش و خرمی را ندم ... رب یسر زیر لب می خواندم

(٢) از سبب گفتن مرا دستور نیست ... ترك تو كردن مرا مقدور نیست

(٣) هر زمان میگفتم از درد درون ... أهد قومی انهم لا یعلمون

(٤) سجده ها میكرد آن رسته ز رنج ... كای سعادت دی مرا أقبال و گنج

(٥) از خدا یابی جزاهای شریف ... لا یطیق شكرك هذا الضعیف

(٦) شكر حق گوید ترا ای پیشوا ... آن لب و چانه ندارم وان نوا

(١) فَخِصامُ الْعاقِلِينَ ذا النَّسَقْ كانَ.. كالْأَمنِ يَصيرُ في الْفَرَقْ..

سَمُّهُمْ لِلرُّوحِ لُطْفٌ وَ بَهاءْ دائُهُمْ لِلْقَلْبِ اسٌ وَ دَواءْ

(٢) فَوِدادُ الْبُلْهِ جَهْدٌ وَ ضَلالْ أَسْمِعِ الْقِصَّةَ هٰذي لِلْمِثالْ

فی بیان اعتماد ذاك الرجل الابله علی تملق و وفاء الدب

(٣) سَحَبَ الثُّعبانُ دُبّاً لِلدِّمارْ رَجُلٌ كَالْأَسَدِ الدُّبُّ أَجارْ

(٤) أَنَّ أُسادَ الرِّجالِ في الدُّنا مَدَداً كانُوا إِذا ما زَمَنا

وَصَلَ مِنْهُمْ أَنِينٌ مِنْ ظُلِمْ .. وَ بِهِمْ لا ذَلَّهُ الْحالُ عُلِمْ..

(٥) هُمْ مِنْ أَيِّ مَكانٍ سَمِعُوا أَنَّةَ الْمَظْلُومِ عَدْواً هَرَعُوا

نَحْوَهُ في الْجانِبِ مِنْهُ تَصيرْ مِثْلَما الرَّحْمَةُ لِلْحَقِّ تَسيرْ

---

(١) دشمنی عاقلان زینسان بود زهر ایشان ابتهاج جان بود

(٢) دوستی ابلهان رنج و ضلال این حکایت بشنو از بهر مثال

اعتماد کردن آن مرد ابله بر تملق و وفای خرس

(٣) اژدهائی خرس را در میکشید شیر مردی رفت وفریادش رسید

(٤) شیر مردانند در عالم مدد آنزمان کانغان مظلومان رسد

(٥) بانگ مظلومان ز هرجا بشنوند آنطرف چون رحمت حق میدوند

(١) فَهُمُ أَرْكَانُ نُقْصَانِ الْدُنَا هُمْ أَطِبَّاءُ سَقَامٍ وَ عَنَا

(٢) خَفِيَ خَالِصُ حُبٍّ وَ حَنَانْ هُمُ.. وَ الْأَمْرَةُ سِرّاً وَ عِيَانْ..

هُمُ مِثْلُ الْحَقِّ مَا مِنْ عِلَّةٍ لَهُمُ فِي الْفِعْلِ ذَا أَوْ رُشْوَةِ

(٣) لَوْ لَهُ قُلْتَ فَمَا ذَا النَّصْرُ كَانْ لَهُ كَلَّا وَ لِمَا ذَا مِنْكَ بَانْ

لَكَ قَالَ مِنْ بَلَاءٍ وَ عَنَا وَ لِضَعْفٍ لَمَّ فِيهِ زَمَنَا

(٤) فَالْحَنَانُ لِلضِّعَافِ وَ الرَّشَدْ صَارَ صَيْدَ الرَّجُلِ الشَّهْمِ الْأَسَدْ

وَ الدَّوَاءُ فِي الْدُنَا مَا طَلِبَا غَيْرَ دَاءٍ وَ إِلَيْهِ ذَهَبَا

(٥) أَيْنَمَا كَانَ السَّقَامُ فَالدَّوَاءْ نَحْوَهُ سَارَ لَهُ جَاءَ الشِّفَاءْ

أَيْنَمَا الْمُنْخَفِضُ كَانَ إِلَيْهْ ذَهَبَ الْمَاءُ.. جَرَى دَوْماً عَلَيْهْ..

(٦) فَقَلِيلًا أُطْلُبِ الْمَاءَ الْظَمَا أَبْغِ وَاوْرِي مِنْكَ قَلْباً وَ فَمَا

كَيْ لَكَ الْمَاءُ يَفُوزُ مِنْ عَلِ صَافِياً كَالْكَوْثَرِ أَوْ أَسْفَلِ

---

(١) آن ستونهای خلل های جهان آن طبیبان مرض های نهان

(٢) محض مهر و داوری و رحمتند همچوحق بی‌علت و بی رشوت‌اند

(٣) این چه یاری میکنی یکبار گیش گوید او بهر غم و بیچارگیش

(٤) مهربانی شد شکار شیر مرد در جهان دارو نجوید غیر درد

(٥) هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا پستی است آب آنجا رود

(٦) آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آب از بالا و پست

(١) كَيْ لَكَ يَأْتِي الْخِطَابُ بِمُرُورْ ... فَسَقَيْهُمْ رَبُّهُمْ مَاءً طَهُورْ

ظَامِئاً كُنْ تَشْرَبُ الْمَاءَ الْعِذَابْ ... أَبَداً وَ اللهُ أَدْرَى بِالصَّوَابْ

(٢) لَكَ مَاءُ الرَّحْمَةِ قَدْ لُزِمَا ... رُحْ سَرِيعاً وَانْخَفِضْ وَ ازْدَدْ ظَمَا

ثُمَّ خَمْرَ الرَّحْمَةِ اشْرَبْ وَاسْكَرِ ... ..وَبِرَوْضِ الْفَضْلِ أَجْلِسْ وَاشْكُرِ..

(٣) رَحْمَةٌ فِي رَحْمَةٍ لِلْمَرْءِ قَدْ ... وَرَدَتْ تَتْرَى تِبَاعاً يَا وَلَدْ

وَيْكَ لَا تَغْطُسْ بِفَرْدِ الرَّحْمَةِ ... جِدْ وَ اطْلُبْهَا بِقَيْدِ الْكَثْرَةِ(١)

(٤) جِيءْ لِتَحْتِ رِجْلِكَ بِالْفَلَكِ ... يَا شُجَاعُ ..ارْفَعْ حِجَابَ الْحَلَكِ..

وَ أَصِخْ مِنْ فَوْقِ سَامِي الْفَلَكِ ... تَسْمَعُ صَوْتَ سَمَاعِ الْمَلَكِ

(٥) قُطْنَةَ الْوَسْوَاسِ عَنْ سَمْعٍ لَكَا ... اِبْعَدْ أُعْقِدْ بِالْيَقِينِ قَلْبَكَا

كَيْ إِلَى سَمْعِكَ مِنْ دَوْرِ الْفَلَكْ ... يَرِدُ الصَّوْتُ وَ تَصْفُو كَالْمَلَكْ

---

(١) كلمة فروماى فى الاصل بتقدير فرومآى مركبة من فرو معناه تحت و آى مشتقه من آمدن فعل أمر أى تعال أنت الرحمة فى الرحمة غير متناهية لا تغرق يا ولدى فى رحمة واحدة اى لا تنزل و لا تقنع بل اسع فى المجاهدات لتصل اعلى مقام ـ

---

(١) تا سقاهم ربهم آيد خطاب ... تشنه باش الله اعلم بالصواب

(٢) آب رحمت بايدت روبست شو ... وانگهان خورخمر رحمت مست شو

(٣) رحمت اندر رحمت آيد تا پسر ... بر يكى رحمت فرو ما اى پسر (١)

(٤) چرخ را در زير پا آراى شجاع ... بشنو از فوق فلك بانگ سماع

(٥) پنبهٔ وسواس بيرون كن زگوش ... تا بگوشت آيد از گردون خروش

---

(١) فروما يعنى فرو ميا ـ

(١) نَظِّفِ الْعَيْنَيْنِ مِنْ شَعْرٍ كَثِيرْ كَانَ لِلْعَيْبِ.. وَ لِلدَّانِي الْحَقِيرْ..

لِتَرَى الْبُسْتَانَ لِلْغَيْبِ وَ مَا لَهُ مِنْ دَلْبٍ كَثِيرٍ كَمْ نَمَى

(٢) وَالزُّكَامَ ارْفَعْ عَنِ اللُّبِّ وَ عَنْ أَنْفِ ارْفَعْ مَا عَرَاهُ مِنْ دَرَنْ(١)

كَيْ بِذَا الرِّيحُ مِنَ اللهِ يَصِلْ لِلدِّمَاغِ لَكَ فِيهِ تَتَّصِلْ

(٣) أَبَداً لَا تُبْقِ لِلْحُمَّى أَثَرْ لَا وَ لَا الصُّفْرَاءِ فِيهِ وَ الْكَدَرْ

لِتُوَافِي أَنْتَ طَعْمَ السُّكَّرِ فِي الْدُنَا مُمْتَزِجاً بِالْعَنْبَرِ

(٤) فَالرُّجُولِيَّةَ عَالِجْ لَا تَيَسْ عَادِياً عِنِّينَ.. فِي طَبْعٍ اشِرْ..

كَيْ لَكَ الْأَفُ ذِي وَجْهٍ جَمِيلْ تَظْهَرُ .. تَسْعَدُ بِالْفَضْلِ الْجَزِيلْ..

---

(١) اى أرفع من لب عقلك و من أنف روحك الزكام الحاصل من برودة هوى النفس فانه مرض معنوى يمنعك عن استشمام روائح الرحمن حتى يأتى ريح الله أبداً الى دماغك قال (ص) ان لربكم فى ايام دهركم نفحات فتعرضوا لها لعل ان تصيبكم نفحة منها فلا تشقون بعدها أبداً ـ

---

(١) پاك كن دو چشم را از موى عيب تا به بينى باغ و سروستان غيب

(٢) دفع كن از مغز و از بينى زكام تا كه ريح الله آيد در مشام

(٣) هيچ مگذار از تب و صفرا اثر تا بيابى از جهان طعم شكر

(٤) داروى مردى كن و عنين مپوى تا برون آيد دوصد گون خوب روى

(١) فَلِرِجْلِ الرُّوحِ مِنْ قَيْدِ الْبَدَنْ ... أَنْقِذْ اغْسِلْ مَا عَلَيْهَا مِنْ دَرَنْ

كَيْ تَجُولَ حَوْلَ ذَيَّاكَ الزُّهُورْ ... بَيْنَ وِلْدَانٍ وَ حُورٍ وَ قُصُورْ..

(٢) أَنْتَ غِلَّ الْبُخْلِ مَا تَقْدِرُ عَنْ ... يَدِكَ ابْعِدْ.. فَبِهِ السِّجْنُ اقْتَرَنْ..

فِي عَتِيقِ الْفَلَكِ الْحَظَّ الْجَدِيدْ ... اِبْغِ وَابْقَ أَبَدَ الدَّهْرِ سَعِيدْ

(٣) وَ إِذَا لَنْ تَقْدِرَ فِي أَنْ تَطِيرْ ... زَمَناً مِنْ كَعْبَةِ اللُّطْفِ الْخَبِيرْ

عَدَمَ قُدْرَتِكَ لِلْقَادِرِ ... أَعْرِضِ.. اطْلُبْ مِنْهُ غَوْثَ النَّاصِرِ..

(٤) فَالْأَنِينُ وَ الْبُكَاءُ بِالْأَثَرْ ... رَأْسُ مَالٍ زَادَ نَفْعاً وَ ظَفَرْ

رَحْمَةً كُلِّيَّةً مِنْهُ غَدَتْ ... أَحْسَنَ ظِئْرٍ أَلَى الْخَيْرِ هَدَتْ

(٥) يَا تَرَى الْأُمُّ مَعَ الظِّئْرِ هُمَا ... يَطْلُبَانِ عِلَّةً أَنْ لَهُمَا

أَيُّ وَقْتٍ ذَاكَ الطِّفْلُ يَصِيرْ ... بَاكِياً لِلثَّدْيِ وَ الدَّرِّ يُشِيرْ

(٦) طِفْلُ حَاجَاتٍ لَكُمْ قَدْ خَلَقَا ... هُوَ حَتَّى تَجِدُونَ الْقَلَقَا

وَ تَئِنُّونَ لِكَيْ يَبْدُوَ اللَّبَنْ ... لَهُ .. وَ الْفَضْلُ يُبِينُ وَالْمِنَنْ..

---

(١) کندهٔ تن را ز پای جان بکن ... تا کند جولان بگرد آن چمن

(٢) غل بخل ازدست و گردن دور کن ... بخت نو دریاب از چرخ کهن

(٣) ور نمی تانی بکعبه لطف پر ... عرضه کن بیچارگی بر چاره گر

(٤) زاری و گریه قوی سرمایه‌ای است ... رحمت کلی قوی تر دایه‌ای است

(٥) دایه و مادر بهانه جو بود ... تا که کی آن طفل او گریان شود

(٦) طفل حاجات شما را آفرید ... تا بنالید و شود شیرش پدید

(١) قالَ اُدْعُوا اللهَ سِرّاً بِأَنِينْ ... فِي خُضُوعٍ مُسْتَمِرٍّ وَ يَقِينْ

لِيَفُوزَ لَبَنُ الْحُبِّ ضُرُوبْ ... .. لَكُمْ يُسْتَرُ بِالْعَفْوِ الذُّنُوبْ ..

(٢) فَضَجِيجُ الرِّيحِ أَوْ نَثْرُ السَّحَابْ ... لَبَناً مِنْ غَمِّنَا .. يَا ذَا اللُّبَابْ ..

أَنْتَ اِصْبِرْ سَاعَةً تَلْقَى الْفَرَجْ ... .. صَبْرُكَ بِالرَّحْمَةِ مِنَّا امْتَزَجْ ..

(٣) فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ هَلَا سَمِعْتْ ... .. أَنْتَ فِي هٰذَا السُّفُولِ لِمْ طَمِعْتْ ..

وَ تَشَبَّثْتَ بِهِ لَمْ تَرْغَبِ ... بِالدُّعَاءِ عَفْوَهُ لَمْ تَطْلُبِ

(٤) خَوْفُكَ وَ الْبَأْسُ اِدْرِ أَنْ لَكَا ... صَوْتَ غُوْلٍ جَرَّ دَوْماً أُذْنَكَا

لِلسُّفُولِ وَ إِلَى قَعْرِ الدُّنَا ... .. لَيْسَ يُبْقِي مِنْ قُنُوطٍ مَأْمَنَا ..

(٥) كُلُّ مَا كَانَ النِّدَاءُ سَحَبَا ... لِلْعُلُوِّ لَكَ فَوْقاً جَلَبَا

اِدْرِ أَنْ ذَاكَ النِّدَاءُ وَصَلَا ... مِنْ عُلُوٍّ لَكَ لُطْفاً أُرْسِلَا

(٦) كُلُّ مَا كَانَ النِّدَا لِلْحِرْصِ قَدْ ... جَاءَ فِيهِ طَمَعاً فِيكَ أَعَدْ

صَوْتَ ذِئْبٍ اِدْرِهِ وَ الْخَلْقَ كَمْ ... مُزِّقَ مِنْ شَرَسٍ فِيهِ أَلَمْ

---

(١) گفت ادعوا الله بی زاری مباش ... تا بجوشد شیر های مهرباش

(٢) های و هوی باد و شیر افشان أبر ... در غم ما اند یك ساعت تو صبر

(٣) فی السماء رزقکم نشنیده ای ... اندر این پستی چه بر چسپیده‌ای

(٤) ترس و نومیدیت دان آواز غول ... میکشد گوش تو تا قعر سفول

(٥) هر ندائی که ترا بالا کشد ... آن ندائی دان که از بالا رسد

(٦) هر ندائی کان ترا حرص آورد ... بانگ گرگی دان که او مردم‌درد

(١) ذا العلو من مكان لم يصل ..لا و لا بالجسم انا يتصل..

ذي الشئون السامیات من هدت هي من عقل و روح قد بدت

(٢) أن كل سبب فاق الأثر و لذا كان الحديد و الحجر(١)

سبباً بالصنعة فاقا الشرر .. وهو في الواقع أسمى نظر..

(٣) جلس ذا المرء فوق ذاك من منه شأناً قد سمى علماً و فن

هبه بالصورة كان جنبه جلس أكثر جهلا عجبه

(٤) كانت الفوقية في ذا المحل للذي بالشرف الأسمى الأجل

فعن الصدر إذا كان المحل بالبعيد صار كالجنس الأذل

---

(١) ای کل سبب أتی اعلا من الاثر و لهذا أتی الحدید و الحجر فائقا علی الشرار ای فالقدحة و الحجر سبب و الشرارات أثر و هذا فی الصورة شریف و فی المعنی ادون و احقر و اما الذی فی المعنی شریف و فی الصورة ادون فهو (آن فلانی فوق آن سرکش نشست) ـ

---

(١) این بلندی نیست از روی مکان این بلندیهاست سوی عقل وجان

(٢) هر سبب بالاتر آمد از اثر سنگ وآهن فائق آمد برشرر

(٣) آن فلانی فوق آن سرکش نشست گرچه در صورت به پهلویش نشست

(٤) فوقی آنجاست از روی شرف جای دور از صدر باشد مستخف

(١) فَلِهٰذِي الْجِهَةِ كَانَا الْحَجَرْ وَ الْحَدِيدُ سَبَقَا حَازَا الظَّفَرْ

لِكِلَا الْاِثْنَيْنِ ذَيْنِ بِالْعَمَلْ ظَهَرَتْ فَوْقِيَّةً بَانَا أَجَلْ

(٢) وَ لَدَى الْوَاقِعِ كَانَ ذَا الشَّرَرْ لِمَرَامِ نَفْسِهِ عِنْدَ النَّظَرْ(١)

كَانَ أَسْمَى مِنْ حَدِيدٍ وَ حَجَرْ سَبَقَ الْاِثْنَيْنِ ذَيْنِ وَ بَهَرْ

(٣) أَوَّلاً كَانَا الْحَدِيدُ وَ الْحَجَرْ ثَانِياً بِالزَّمَنِ جَاءَ الشَّرَرْ(٢)

لٰكِنِ الْاِثْنَانِ ذَانِ كَالْبَدَنْ رُوحاً اِدْرِ الشَّرَرَ فِيهِ قُتِرَنْ

(٤) حَيْثُ اَنَّ الشَّرَرَ هَبْ فِي الزَّمَانْ أُخِرَ بِالرُّتْبَةِ الثَّانِيَ كَانْ

هُوَ أَسْمَى مِنْ حَدِيدٍ وَ حَجَرْ صِفَةً كَانَ وَ أَعْلَى فِي النَّظَرْ

---

(١) اى ذاك الشرر من وجه مقصود نفسه و العلة الغائية من الحديد والحجر المتولدة من هذين الاثنين الشرر و هو مقدم و سابق كذا الدعاء فى الصورة مقدم على الرحمة و لكون غائيته الرحمة فهى مقدمة فى المعنى و هكذا اولاد آدم و الى هذا يشير (سنگ و آهن اول و پايان شرر) ـ (٢) اى ان الشرر و ان كان مؤخراً عن الحديد و الحجر فى الزمان و لكن بالاعتبار مقدم و لهذا قال (ص) نحن الاخرون السابقون ـ

---

(١) سنگ و آهن زين جهت كه سابق است در عمل فوقى اين دو لايق است

(٢) وان شرر ازروى مقصودى خويش زآهن و سنگ است زين دو پيش پيش

(٣) سنگ و آهن اول و پايان شرر ليك اين هر دو تن اند و جان شرر

(٤) كان شرر گردر زمان واپس تراست در صفت ازسنگ و آهن برتراست

(١) فِي الزَّمَانِ سَبَقَ الْغُصْنُ الثَّمَرْ وَ هُوَ بِالصَّنْعَةِ كَانَ وَ الْأَثَرْ
سَبَقَ الْغُصْنُ كَثِيراً هَبْ بِدَا ثَانِياً فَالْأَوَّلُ شَأْنًا غَدَا

(٢) حَيْثُ أَنَّ الْقَصْدَ مِنْ غَرْسِ الشَّجَرْ ثَمَراً كَانَ لَهُ صَارَ الْأَثَرْ
فَإِذاً بِالرُّتْبَةِ صَارَ الثَّمَرْ أَوَّلاً وَ الثَّانِي كَانَ الشَّجَرْ

(٣) وَإِلَى الثُّعْبَانِ وَ الدُّبِّ نَعُودْ ثَانِياً أَيْضاً فَفِي هٰذَا الْقُيُودْ
وَ مَجَازَاتٌ وَ إِضْمَارٌ يَطُولْ ذَا الْكَلَامُ وَ لِنُقْصَانٍ يُؤَوَّلْ

(٤) وَمُذِ الدُّبُّ مِنَ الثُّعْبَانِ قَدْ صَرَخَ وَ الْخَطَرَ فِيهِ وَجَدْ
رَجُلٌ بِالْعَزْمَةِ مِثْلُ الْأَسَدْ مِنْ يَدِ الثُّعْبَانِ نَجَى وَ ابْتَعَدْ

(٥) صَارَتِ الْحِيلَةُ عَوْنَ الْقُوَّةِ وَ مَعاً كَانَا بِقَيْدِ الْوَحْدَةِ
وَ بِذِي الْقُوَّةِ لِلثُّعْبَانِ قَدْ قَتَلَ وَ الْعَوْنُ صَارَ وَ الْمَدَدْ

(٦) فَمِنَ الثُّعْبَانِ كَانَتْ قُوَّةٌ رَهُبَتْ جِداً وَ لَيْسَتْ حِيلَةٌ
لٰكِنِ اعْلَمْ لَكَ فَوْقَ الْحِيلَةِ حِيلَةٌ أَيْضاً سَمَتْ بِالْفِعْلَةِ

---

(١) در زمان شاخ از ثمر سابق‌تر است در هنر از شاخ او فائق‌تر است

(٢) چونکه مقصود از شجر آمد ثمر پس ثمر اول بود آخر شجر

(٣) سوی خرس و اژدها گردیم باز زانکه طولی دارد اضمار و مجاز

(٤) خرس چون فریاد کرد از اژدها شیرمردی کرد از چنگش رها

(٥) حیلت و مردی بهم دادند پشت اژدها را او بدین قوت بکشت

(٦) اژدها را هست قوت حیله نیست لیك فوق حیلهٔ تو حیله ای است

(١) إذْ لَكَ الْحِيلَةَ أَبْصَرْتَ ارْجِعِ ثَانِياً وَ الْفِكْرَ حَقِّقْ وَ اطْلَعِ

أَنْ هِيَ مِنْ أَيْنَ جَائَتْ أَوَّلاً فَإِلَى الْأَوَّلِ أَزْمِعْ عَجِلاً

(٢) كُلُّ مَا فِي السَّفْلِ جَاءَ مِنْ عَلِ عَيْنَكَ نَحْوَ الْعُلَا فِي الْأَوَّلِ

(٣) ضَعْ كَثِيراً وَ انْتَبِهْ فَالنَّظَرُ لِلْعُلَا النُّورَ لِجُودٍ يُظْهِرُ

هَبْكَ ضُعْفاً أَوْرَدَ فِي الْأَوَّلِ وَ ابْتِلَاءً جَرَّ .. عِنْدَ الْعَمَلِ ..(١)

(٤) عَوِّدِ الْعَيْنَ عَلَى الضَّوْءِ إِذَا لَمْ تَكُ الْخَفَّاشَ لَنْ تَلْقَى الْأَذَى(٢)

بِالْصِيَاءِ انْظُرْ لِذَاكَ الطَّرَفِ ..تَنْظُرُ نُوراً سَمِّ بِالشَّرَفِ..

(٥) نَظَرُ الْعُقْبَى وِسَامُ نُورِكَا حَاضِرُ الْشَّهْوَةِ عَيْنُ قَبْرِكَا

---

(١) اى و لو كان الابتلاء بالرياضة اوباتيك بالضعف لكن النظر الى العلا يهبك النور و لما كان نظر الناظر متنوعاً خاطب صاحب النظر الضعيف بقوله (چشم را در روشنائی خوی کن) - (٢) اى عود نظرك على العالم الالهى اى ان لم تكن اعمى خفاش الطبيعة -

---

(١) حيلهٔ خود راچو ديدی باز رو كز كجا آمد سوی آغاز رو

(٢) هر چه در پستی است آمد از علا چشم را سوی بلندی نه هلا

(٣) روشنی بخشد نظر اندر علا گر چه اول خيرگی آرد بلا

(٤) چشم را در روشنائی خوی كن گر نه خفاشی نظر آن سوی كن

(٥) عاقبت بينی نشان نور تست شهوت حالی حقيقت گور تست

(١) نَاظِرُ الْعَابِبَةِ مَنْ لَعِبَا ... مِأَةَ لَعْبٍ ـ إِلَيْهِ ذَهَبَا ـ (١)

لَمْ يَكُ مِثْلَ الَّذِي حِيناً سَمِعْ ... مِنْهُ لَعْباً وَاحِداً فِيهِ وَلِعْ

(٢) فَلِلَعْبٍ وَاحِدٍ كَمْ ظَهَرَا ... بِغُرُورٍ مُعْجَباً مُفْتَخِرَا

وَ لِكِبْرٍ بِهِ عَنْ كُلِّ الشُّيُوخْ ... بَعُدَ زَادَ سُمُوّاً وَ شُمُوخْ

(٣) هُوَ مِثْلُ السَّامِرِيِّ الْمَعْرِفَهْ ... تِلْكَ فِي نَفْسِهِ خَالٌ وَ الصِّفَهْ

هُوَ عَنْ مُوسَى لِكِبْرٍ وَ غُرُورْ ... أَعْرَضَ ـ الْوَيْلُ أَتَاهُ وَ الثُّبُورْ ـ

(٤) هُوَ مِنْ مُوسَى لِتِلْكَ الْمَعْرِفَهْ ... عَلِمَ ـ قَبْلاً كَمَا قَدْ عَرَّفَهْ ـ

عَيْنُهُ خَيْطَ عَمَّنْ عَلَّمَا ... لَهُ ـ لَنْ يَرْعَاهُ لَمَّا فَهَّمَا ـ

---

(١) اى لا يكون حال الكامل مثل حال المبتدى قال تعالى هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون ـ

---

(١) عاقبت بينى كه صد بازى بديد ... مثل آن نبود كه يك بازى شنيد

(٢) زان يكى بازى چنان مغرور شد ... كه از تكبر زواستادان دور شد

(٣) سامرى وار آن هنر درخود بديد ... او ز موسى از تكبر سر كشيد

(٤) او ز موسى آن هنر آموخته ... وز معلم چشم را بردوخته

(١) فَبِلا شَكٍّ لَهُ مُوسَى لَعِبِ ... لَعِباً آخَرَ حَتَّى ذَا اللَّعِبْ (١)

سَلَبَ رُوحَهُ بِاللُّبِّ ذَهَبْ ... إِذْ لَهُ مَا نَظَرَ حَقّاً وَجَبْ..

(٢) فَكَثِيراً مَا بِرَأْسٍ يَعْجَلْ ... رَكَضَ الْعِلْمُ لِكَيْ فِيهِ الْأَجَلْ

يَغْدُو وَ السَّيِّدَ يَزْدَادُ غُرُورْ ... .. مَا لَهُ مِنْ عَمَلٍ خَيْرٍ يَبُورْ..

(٣) أَنْ تُرِدْ رَأْسَكَ لَا يَذْهَبْ فَصِرْ ... رَجُلَ اخْضَعْ مَا حَيِيتَ وَ اسْتَجِرْ

بِلِوَاذِ الْقُطْبِ ذِي الرَّأْيِ الْحَسَنْ ... بَصَرِ الْعَيْنِ وَ سُلْطَانِ الزَّمَنْ

(٤) أَنْ تَكُ السُّلْطَانَ أَنْتَ نَفْسَكَا ... لَا تَرَ مَا فَوْقَهُ.. اعْرِفْ قَدْرَكَا..

أَنْ تَكُ الشَّهْدَ فَلَا تَقْطِفْ سِوَى ... مَا هُوَ نَبْتُهُ بِالْجِنْسِ عَلَا

---

(١) اى ان موسى أرى السامرى لعبة و معرفة اخرى قلعت لعبه كما اخبر به تعالى فى سورة طه قال فما خطبك يا سامرى قال بصرت بمالم يبصرو به فقبضت قبصة من اثر الرسول فنبذتها و كذلك سولت لى نفسى قال فان لك فى الحياة ان تقول لا مساس ـ اى لا تقربنى ـ

---

(١) لاجرم موسى دگر بازى نمود ... تاكه آن بازى او جانش ربود

(٢) اى بسا دانش كه اندر سر رود ... تا شود سرور بدان خودسر رود

(٣) سر نخواهى كه رود تو پاى باش ... در پناه قطب صاحب راى باش

(٤) گرچه شاهى خويش فوق او مبين ... گر چه شهدى جز نبات او مچين

(١) فِكْرُكَ نَقْشٌ وَ رُوحٌ فِكْرُهُ ... نَقْدُكَ .. ما أَنْ يَصِحَّ تِبْرُهُ..

قَلْبُ النَّقْدِ لَهُ أَدِرْ قَدْ غَدَا ... مَعْدَناً ..طَلْقاً لِفَيْضٍ وَ نَدَا..

(٢) هُوَ اُنْتَ نَفْسَكَ أُطْلُبْ أَبَدَا ... فِي الْوُجُودِ لَهُ تَلْقَى رَشَدَا

أَيْنَ أَيْنَ قُلْ وَ مِثْلَ الْفَاخِتَهْ ... صِرْ لَدَيْهِ بِخُضُوعٍ نَاصِتَهْ(١)

(٣) صُحْبَةَ الْأَبْنَاءِ لِلْجِنْسِ إِذَا ... لَمْ تَرُمْ كَالدُّبِّ قَيْداً لِلْأَذَى

فِي فَمِ الثُّعْبَانِ صِرْتَ .. وَ الْعَطَبْ .. ..تَجِدُ تَلْقَى الدَّمَارَ بِالطَّلَبْ..

(٤) فَعَسَى الْأُسْتَاذُ يَأْتِي وَ لَكَا ... يُخْلِصُ يُنْقِذُكَ مِمَّا بِكَا

وَ لَكَ يَسْحَبُ مِنْ ذَاكَ الْخَطَرْ ... خَارِجاً .. تَلْقَى نَجَاحاً وَ ظَفَرْ..

(٥) أَصِحِ حَيْثُ لَمْ تَجِدْ مِنْ قُوَّةٍ ... أَبْكِ دَوْماً فِي أَشَدِّ عِبْرَةٍ

حَيْثُ أَعْمَى كُنْتَ لَا تَسْحَبْ أَبَدْ ... رَأْسَكَ عَمَّنْ هَدَاكَ لِلرَّشَدْ

(٦) أَنْتَ مِنْ دُبٍّ أَقَلُّ مِنْ وَجَعْ ... لَا تَئِنُّ الدُّبُّ لَمَّا مِنْ جَزَعْ

صَرَخَ مِنْ وَجَعٍ فِيهِ خَلَصْ ... ..وَ عَنِ الثُّعْبَانِ وَ السُّمِّ مَلَصْ..

---

(٢) كلمة كو وكو بالفارسية يعبر بها عن صوت الفاخنة و هو بمعنى اين و اين.

---

(١) فكر تو نقش است وفكر اوست جان ... نقد تو قلب است و نقد اوست كان

(٢) او توئی خود را بجو در اوی او ... كو و كو گو فاخته شو سوی او

(٣) ور نخواهی خدمت ابناء جنس ... در دهان اژدهائی همچو خرس

(٤) بو كه استادی رهاند مر ترا ... از نظر بیرون كشاند مر ترا

(٥) زاریی میكن چو زورت نیست هین ... چونكه كوری سر مكش از راه بین

(٦) تو كم از خرسی نمی نالی ز درد ... خرس رست از درد چون فریاد كرد

(١) يا إلهي القلب ذا مثل الحجر شمعاً اجعله .. أزل عنه الخطر..
حسناً منه الخضوع و الأنين أجعل .. ارحمه بعلم و يقين..

فی بیان قول السائل الاعمی انا امسك عمیین ارحمونی (١)

(٢) كان أعمى قال دوماً فالأمان أنا لي عميان يا أهل الزمان
(٣) فعلي رحمتين انتبهوا أفضلوا .. دوماً و لاتشتبهوا..
حيث عميين وجدت في الوسط أنا كنت .. قال كثراً ذا النمط..
(٤) له قال الخلق ذا شيء عجاب أوضح العميين ذين بالخطاب
(٥) حسناً جداً لأن فيك العمى واحداً ننظر .. ما منه نمى..
فالعمى الثاني أظهره لنا ما هو حتى يبين عندنا

(١) الاول العمى البصری و الثانی قبح الصوت کما ستعرفه بعداً ـ

(١) ای خدا این سنگدلرا موم کن ناله او را خوش و مرحوم کن

گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم مرا رحم کنید

(٢) بود کوری کو همی گفت الامان من دو کوری دارم ای اهل زمان
(٣) پس دو باره رحمتم آرید هان چون دو کوری دارم ومن درمیان
(٤) از تعجب مردمان گفتند لیك این دو کوری را بیان کن نیك نیك
(٥) زانکه یك کوریت می بینیم ما آن دگر کوری چه باشد وانما

(١) قالَ صَوْتي قُبْحَ مِنّي الْغِنا ... كُرِهَ دَوْماً بِهِ نِلْتُ الْعَنا

فَقَبيحُ الصَّوْتِ يا هٰذا لِيا ... وَ الْعَمى اثْنانِ هُما بانا بِيا

(٢) صَوْتِيَ الْمَكْرُوهُ كانَ رَأْسَ مالْ ... لِلْأَسى وَ الْكَدَرِ في كُلِّ حالْ

مِنْ قَبيحِ صَوْتِيَ حُبُّ الْأَنامْ ... يَنْقُصُ بُغْضُهُمْ يَبْدُو مُدامْ

(٣) فَقَبيحُ صَوْتِيَ أَيُّ مَكانْ ... وَصَلَ صارَ لِيَ كُلُّ زَمانْ

رَأْسَ مالِ الْحِقْدِ كانَ وَ الْغَضَبْ ... وَالْأَسى وَالْحُزْنُ أَنْواعَ الْكُرَبْ

(٤) فَعَلَى الْعَمْيَيْنِ اِنْتُمْ رَحْمَكُمْ ... مَرَّتَيْنِ اِجْعَلُوا أَوْ فَضْلَكُمْ

مِثْلَ ذا مَنْ مالَهُ وَسْعَ أَبَدْ ... أَوْسِعُوهُ ... كَرِّرُوا مِنْهُ الْمَدَدْ

(٥) فَبِذي الشَّكْوى لَهُ مِنْهُ ذَهَبْ ... قُبْحُ ذاكَ الصَّوْتِ ... مَنْ بُغْضاً كَسَبْ

وَ عَلى رَحْمَتِهِ الْخَلْقُ جَميعْ ... وَحِّدُوا ... إِذْ ذَهَبَ الصَّوْتُ الشَّنيعْ

---

(١) گفت زشت آوازم و ناخوش نوا ... زشت آوازی و کوری شد دو تا

(٢) بانگ زشتم مایهٔ غم میشود ... مهر خلق از بانگ من کم میشود

(٣) زشت آوازم بهر جا که رود ... مایه خشم و غم و کین میشود

(٤) بر دو کوری رحم را دو تا کنید ... اینچنین ناگنج را گنجا کنید

(٥) زشتی آواز کم شد زین گله ... خلق شد بر وی برحمت یك دله

(١) حَسَناً قَدْ فَعَلَ إِذْ سِرُّهُ ... لَهُمُ قَالَ .. أَذَاعَ أَمْرَهُ.. (١)

لُطْفُ صَوْتٍ قَلْبِهِ الصَّوْتَ الْجَمِيلْ ... جَعَلَ .. أَسْعِدْ بِالْفَضْلِ الْجَزِيلْ ..

(٢) وَالَّذِي قَدْ كَانَ صَوْتُ قَلْبُهُ ... قَبُحَ أَيْضاً .. نَأَى عَنْ رَبِّهِ.. (٢)

ذَا لَهُ الْعَمَى الْقَبِيحُ اثْنَيْنِ زَادْ ... سَرْمَدِيّاً . مَا لَهُ فِي الْخَلْقِ هَادْ..

(٣) غَيْرَ أَنَّ مَنْ بِدُونِ عِلَّهِ ... وَهَبُوا كَثْراً بِوُفْقِ الْمُنْيَهِ (٣)

عَلَّهُمْ مِنْ فَوْقِ رَأْسِ قُبْحِهِ ... يَضَعُونَ يَدَهُمْ فِي نُجْحِهِ

---

(١) اى ذلك السائل فعل مليحاً لما قال لهم سره اى أظهره فكان لطف صوت قلبه جعل صوته لطيفاً و مليحاً قال تعالى فى سورة الحج فانها لا تعمى الابصار و لكن تعمى القلوب التى فى الصدور فاذا صح وصفها بالسمع و البصر صح وصفها بسائر صفات الحق تعالى من وجوده الادراكات فلما اعترف ذلك السائل عن أسرار قلبه بانه قبيح دل ذلك المعنى على لطف قلبه فكان لطافة قلبه اعترافه بقبحه و جعلت شناعة صوته حسنا كذا قس عليه التائب و المتضرع و الملازم لاولياء ـ (٢) اى و ذاك الذى يكون صوت قلبه قبيحاً يكون له من العمى ثلاثة و هى عمى القول و عمى الفكر الفاسد و عمى الاخلاق كما كان للاعمى السائل عمى البصر و عمى الصوت فانه لو لم يعترف لكان له عمى السر فتكون له وبعداً سرمدياً ولكنه اعترف فدل اعترافه على انه بصير يبصر سريرته و صح عليه الحكم بقول القائل ليس الاعمى من يعمى بصره انما الاعمى من يعمى قلبه ـ (٣) اى يمدون الوصوف بانواع العمى و يخلصونه ـ

---

(١) كردنيكو چون بگفت او را ز را ... لطف آواز دلش آواز را

(٢) وانكه آواز دلش هم بد بود ... آن سه كورى زشتى سرمد بود (١)

(٣) ليك وهابان كه بى علت دهند ... بو كه دستى بر سر زشتش نهند

---

(١) مقصود چونكه زنگار بر دل چيره شود هر چه از دل خيزد بد مى‌آيد داروى اين كورى نيست مگر آنكه وهاب بى علت آنرا درمان دهد ـ

(١) حَيْثُ مِنْهُ الصَّوْتُ مَرْحُوماً غَدَا ... وَ جَمِيلاً .. وَصْفُهُ اللُّبَّ هَدَا..

فَالْقُلُوبُ الصَّلْدَةُ مِثْلَ الْحَجَرْ ... مِنْهُ كَالشَّمْعِ غَدَتْ جَلَّتْ نَظَرْ

(٢) فَأَنِينُ الْكَافِرِ لَمَّا الشَّهِيقْ ... وَ الْقَبِيحُ كَانَ مِنْ هٰذَا الرَّفِيقْ(١)

لِلْقَبُولِ لَمْ يَكُ ..فِي الذِّكْرِ قَالْ.. ..مَا دُعَاءُ الْكَافِرِ إِلَّا ضَلَالْ..

(٣) أَخْسَئُوا فِيهَا عَلَى مَنْ وَجَدُوا ... هُمْ قَبِيحُ الصَّوْتِ هَدْياً فَقَدُوا(٢)

مَنْ هُمُ كَالْكَلْبِ كَانُوا شَرِبُوا ... مِنْ دِمَاءِ الْخَلْقِ فِيهَا رَغِبُوا

(٤) إِذْ أَنِينُ الدُّبِّ حُسْناً جَلَبَا ... رَحْمَةً لِلْلُّطْفِ فِيكَ ذَهَبَا

وَ الْأَنِينُ لَكَ لَمَّا هٰكَذَا ... لَمْ يَكُ بِالْحَسَنِ جَرَّ الْأَذَى

---

(١) قال تعالى فى سورة الرعد و ما دعاء الكافرين الا فى ضلال ـ (٢) الاية فى سورة المؤمنين و منها (ربنا اخرجنا منها فان عدنا فاننا ظالمون اخسئوا فيها) اى ابعدوا فى النار قال ذلك عن لسان مالك ـ

---

(١) چونكه آواز خوش او مرحوم شد ... زو دل سنگين دلان چون موم شد

(٢) نالهٔ كافر چه زشت است و شهيق ... زان نميگردد أجابت را رفيق

(٣) اخسئوا برزشت آواز آمده است ... كوز خون خلق چون سگ بوده است

(٤) چونكه ناله خرس رحمت كش بود ... ناله ات نبود چنين ناخوش بود

(١) فَمَعَ يُوسُفَ أَدِرِ اَنْ عَمِلْتْ ... خَلَقَ الذِّئْبِيَةِ .. الصَّفْوَ جَهِلْتْ..

وَ دَمَ مَنْ مَالَهُ ذَنْبٌ اَكَلْتْ ... ..وَ عَلَى الْغَيْبَةِ وَالْحِقْدِ حَصَلْتْ..

(٢) تُبْ وَقِي مَالَهُ قَبْلاً قَدْ اَكَلْتْ ... وَ إِذَا مَا عَتِقَ الْجُرْحُ مَلَلْتْ

رُحْ وَ بِالنَّارِ اَكْوِهِ الْكَيَّ غَدَا ... لِلدَّوَاءِ الْاٰخِرِ اَمَّا بَدَا

فی بیان تتمة حکایة الدب وذاك الابله اللذی اعتمد علی صداقة الدب

(٣) وَ مُذِ الدُّبُّ مِنَ الثُّعْبَانِ قَدْ ... خَلَّصَ وَ الْكَرَمَ ذَاكَ وَجَدْ

مِنْ اَشَدِّ رَجُلٍ بَيْنَ الرِّجَالْ ... .. وَانْتَهَى ذَاكَ السَّقَامُ وَالْمَلَالْ..

(٤) مِثْلَ كَلْبِ الصَّحْبِ اَهْلِ الْكَهْفِ صَارْ ... لَازَمَ الْخِدْمَةَ لَيْلاً وَ نَهَارْ

خَلْفَ ذَاكَ الصَّابِرِ عِنْدَ الْبَلَا ... ..مَنْ لَهُ عَزَّ النَّظِيرُ فِي الْمَلَا..(١)

---

(١) نسخة ثانية - (شد ملازم در پی آن یار غار) - و بناء علی هذه النسخة یلحق هذا البیت بالبیت الاول و یحذف البیت الثانی المذکور -

خَلْفَ ذَاكَ صَاحِبِ الْغَارِ وَ مَنْ ... لَهُ قَدْ عَزَّ الْمَثِيلُ فِي الزَّمَنْ

---

(١) دانکه بایوسف تو گرگی کرده‌ای ... باز خون بیگناهی خورده ای

(٢) توبه کن وز خورده استفراغ کن ... ور جراحت کهنه شد رو داغ کن

تتمه حکایت خرس و آن ابله که بر وفای او اعتماد کرده بود

(٣) خرس هم از اژدها چون وارهید ... وان کرم زان مرد مردانه بدید

(٤) چون سگ اصحاب کهف آن خرس زار ... شد ملازم در پی آن بردبار

(١) ذٰلِكَ الْمُسْلِمُ مِنْ سُقْمٍ بَدٰا ... بِهِ رَأْسًا وَضَعَ الدُّبُّ غَدٰا

حٰارِسًا بِالْقَلْبِ وَ الرُّوحِ مُدٰامْ ... لَهُ مِنْ شَوْقِ عَرٰاهُ وَ غَرٰامْ

(٢) ذٰلِكَ الْعٰاقِلُ إِذْ فِيهِ عِبَرْ ... سَئِلَ حٰالَهُ وَ الْأَمْرَ اخْتُبِرْ

يٰا أَخِي ذَا الدُّبُّ مٰا كٰانَ لَكٰا ... هُوَ كَالْعَبْدِ يَكُونُ عِنْدَكٰا

(٣) لَهُ قٰالَ الْقِصَّةَ مِنْهُ ذَكَرْ ... خَبَرَ الثُّعْبٰانِ مٰا مِنْهُ صَدَرْ

قٰالَ يٰا أَبْلَهُ احْذَرْ لٰا تَضَعْ ... فَوْقَ دُبِّ قَلْبَكَ تَلْقَى الْجَزَعْ

(٤) أَنَّ وُدَّ الْأَبْلَهِ عِنْدَ النَّظَرْ ... مِنْ خِصٰامٍ لَهُ أَدْنٰى وَ أَمَرْ

فَبِكُلِّ حِيلَةٍ أَوْ سَبَبِ ... تَعْلَمُ صُدَّ لَهُ لٰا تَقْرَبِ

(٥) قٰالَ وَ اللّٰهِ لِيَ هٰذٰا حَسَدْ ... قٰالَ لَوْ لٰا الْحَسَدَ فِيهِ وَجَدْ

لِمَ لِلدُّبِّيَّةِ فِيهِ نَظَرْتْ ... حُبَّهُ وَ الْخِدْمَةَ انْظُرْ مٰا قَدَرْتْ

---

(١) آن مسلمان سر نهاد از خستگی ... خرس حارس گشت از دلبستگی

(٢) آن یکی بگذشت و گفتش حال چیست ... ای برادر مر ترا این خرس کیست

(٣) قصه واگفت از حدیث اژدها ... گفت بر خرسی منه دل ابلها

(٤) دوستی ز ابله بتر از دشمنی است ... او بهر حیله که دانی راندنی است

(٥) گفت والله از حسودی گفت این ... ورنه خرسی چه انگری این مهربین (١)

---

(١) یعنی صفت خرسی خرس را چه بینی مهری که او با من دارد به بین بنا بر این هوگاه چنین امرخوب را انکار میکنی البته از راه حسد خواهد بود ور نه او را تجلیل می کردی ـ

(١) قالَ حُبُّ البَلْهِ مَكْرٌ وَ خِداعْ مَنَحَ جَرٌّ خِصاماً وَ نِزاعْ

إِنَّ هٰذا الْحَسَدَ مِنِّي يَفُوقْ حُبُّهُ.. ذا الْقَوْلُ مِنْكَ لا يَرُوقْ..

(٢) فَكَذا مِنِّي هَلُمَّ الدُّبَّ ذا أَبْعِدْ.. إِحْذَرْ مِنْهُ مَكْراً وَ أَذىٰ..

أَبَداً لِلدُّبِّ لا تَخْتَرْ وَ لا تَتْرُكِ الْجِنْسَ لَكَ فِي ذا الْمَلا

(٣) قالَ إِذْهَبْ يا حَسُودُ وَ اعْمَلِ شُغْلَكَ.. ما تَجْهَلْ لا تَفْعَلِ..

قالَ شُغْلِي ذا وَ لٰكِنْ حَظَّكا غُيِّبَ مِنْكَ.. وَ بِأَنْ جَهْلَكا..

(٤) يا شَرِيفُ لَسْتُ مِنْ دُبٍّ أَنا بِالْأَقَلِّ اتْرُكْهُ أَنْتَ زَمَنا

كَيْ أَنا دَوْماً أَكُونَ خِلَّكا وَ لِدُبٍّ لا تُضَيِّعْ عَقْلَكا

(٥) فَعَلَيْكَ قَلْبِي كَمْ رَجَفا مِنْ خِيالٍ وَ لِفِكْرٍ شَغَفا

مَعَ مِثْلِ الدُّبِّ ذا لِلْأَجَمَهْ لا تَرُحْ.. وَ احْذَرْ خَطِيرَ الْأَزْمَهْ..

(٦) أَبَداً قَلْبِي هٰذا ما رَجَفْ عَبَثاً.. كَلَّا وَ لا لَوْنِي انْخَطَفْ..

كانَ هٰذا النُّورُ لِلْحَقِّ الْأَجَلْ لا لِدَعْوىٰ وَ مُجُونٍ وَ هَزَلْ

---

(١) گفت مهر ابلهان عشوه ده است این حسودی من از مهرش به است

(٢) ای بیا بامن بر ان این خرس را خرس را مگزین مهل‌هم جنس را

(٣) گفت رو رو کار خود کن ای حسود گفت کارم این بد وبختت نبود

(٤) من کم از خرسی نباشم ای شریف ترك او کن تا منت باشم حریف

(٥) بر تو دل می لرزدم زاندیشه‌ای با چنین خرسی مرو در بیشه ای

(٦) این دلم هرگز نلرزید از گزاف نور حق است این نه دعوی و نه‌لاف

(١) فَأَنَا الْمُؤْمِنُ فِي نُورِ الْإِلٰهْ ... نَاظِرٌ .. أَهْدِيتَ دَوْمًا بِهُدَاهْ..

أَنْتَبِهْ وَيْكَ كَثِيراً وَ اهْرَبِ ... مِنْ مَحَلِّ النَّارِ ذَاتِ اللَّهَبِ

(٢) كُلُّ ذَا قَالَ وَ مِنْهُ مَا دَخَلْ ... أَبَداً فِي السَّمْعِ شَيْئاً مَا امْتَثَلْ

أَنَّ سُوءَ الظَّنِّ سَدّاً مُحْكَماً ... كَانَ لِلْمَرْءِ .. وَ لَيْلاً مُظْلِماً..

(٣) مَسَكَ مِنْهُ الْيَدَ وَ الْيَدَ جَرْ ... مِنْهُ قَالَ لَهُ لَمَّا أَنْ غَدَرْ

أَنَا رُحْتُ حَيْثُ لَسْتَ لِي أَبَدْ ... أَنْتَ بِالْخِلِّ الْوَفِيِّ ذِي الرَّشَدْ

(٤) قَالَ رُحْ أَنْتَ عَلَيَّ لَا تَصِرْ ... بِالشَّفِيقِ وَ لِمَا فِيَّ كَدِرْ

فَقَلِيلًا أَنْتَ يَا رَبَّ الْفُضُولْ ... أَظْهِرِ الْمَعْرِفَةَ الْأُولَى الْعُدُولْ

(٥) كَرَّرَ الْقَوْلَ لَهُ أَنِّي أَنَا ... لَسْتُ بِالْخَصْمِ لَكَ أَبْغِي الْعَنَا

كَانَ لُطْفاً لَكَ لَوْ خَلْفِي تَسِيرْ ... مَاشِياً وَ الْعَاقِلُ الْخُبْرَ تَصِيرْ

(٦) قَالَ نَعْسَانُ أَنَا عَنِّي أَذْهَبِ ... خَلِّنِي وَحْدِي وَلِّي لَا تَصْحَبِ

آخِرُ الْأَمْرِ لَهُ قَالَ الصَّدِيقْ ... أَتَّبِعْ كُنْ لِي رَفِيقاً فِي الطَّرِيقْ

---

(١) مؤمنم ينظر بنورالله شده ... هان و هان بگريز ازاين آتشكده

(٢) اينهمه گفت و بگوشش در نرفت ... بدگمانی مرد را سدی است زفت

(٣) دست او بگرفت ودست ازوی كشيد ... گفت رفتم چون نه ای يار رشيد

(٤) گفت رو با من تو غمخواره مباش ... بوالفضولا معرفت كمتر تراش

(٥) باز گفتش من عدو تو نيم ... لطف باشد گر بيائی در پيم

(٦) گفت خوابستم مرا بگذار رو ... گفت آخر يار را منقاد شو

(١) لِتَنامَ فِي لِوَاذِ مُقْبِلِ ... فِي جِوَارِ صَاحِبِ الْقَلْبِ الْوَلِي (١)

(٢) وَقَعَ مِنْ جَدِّهِ ذَا الرَّجُلُ ... فِي خِيَالٍ وَ عَرَاهُ الْوَجَلُ

غَضِبَ مِنْهُ لَهُ الْوَجْهَ أَدَارْ ... سَيِّئُ الظَّنِّ بِهِ لَا بِاخْتِيَارْ

(٣) أَنْ هُوَ الْقَتَّالُ بِالْقَوْلِ قَصَدْ ... دَمِيَ يُهْرِيقُ لِي الْمَوْتَ أَعَدْ

أَمْ هُوَ وَقَّادُ نَارٍ وَ وَطِيسْ ... سَائِلٌ طَمَّاعُ ذُو حِظٍّ تَعِيسْ

(٤) أَوْ مَعَ أَحْبَابِهِ شَرْطاً عَقَدْ ... أَنْ لِي خَوْفاً يُبِينُ وَ نَكَدْ

(٥) مِنْ جَلِيسِي ذَا أَمِ الْمَكْرَ حَسَدْ ... أَضْمَرَ مِنْ حُبِّ خِلِّي الْمُعْتَمَدْ

وَ بِمِثْلِ ذَا يَجِدُّ فِي الْعَمَلْ ... لِي وَ الْشُغْلِ لِكَيْ أَلْقَى الْفَشَلْ

(٦) أَبَداً مَا وَرَدَ ظَنٌّ حَسَنْ ... لَهُ فِي الْخَاطِرِ مِنْ خُبْثٍ أَكُنْ

---

(١) نسخة ثانية - فى جوار الخل ذى القلب الولى -

---

(١) تا به خسبى در پناه مقبلى ... در جوار دوستى صاحبدلى

(٢) در خيال افتاد مرد از جد او ... خشمگين شد زو بگردانيد رو

(٣) كين مكر قصد من آمدخونى است ... يا طمع دارد گدائى و توئى است

(٤) يا گرو بسته است با ياران بدين ... كه بترساند مرا زين همنشين

(٥) يا حسد دارد ز مهر يار من ... كاينچنين جد ميكند در كار من

(٦) خود نيامد هيچ از خبث سرش ... يك گمان نيك اندر خاطرش

(١) كُلُّ ظَنٍّ حَسَنٍ مِنْهُ انْحَصَرْ مَرَّةً بِالدُّبِّ وَ الْخِلُّ اعْتَبَرْ

لَمْ يَلِقْ ذَا غَيْرَ أَنَّ الدُّبَّ كَانْ جِنْسُهُ.. وَالْجِنْسُ بِالْجِنْسِ اسْتَعَانْ..

(٢) وَ مِنَ الْكَلْبِيَّةِ الْمَرْءُ الْخَبِيرْ تُهْمَةً أَوْدَعَ وَ الدُّبَّ الْحَقِيرْ

خَالَ أَهْلَ الْعَدْلِ وَالْحُبِّ اعْتَقَدْ بِهِ وَ الْخِلَّ لَهُ دَوْماً أَعَدْ

قول سیدنا موسی (ع) لعابد العجل و الساجد له بان ذلك الخيال اللذی تفکرت من این کان

(٣) قَالَ مُوسَى لِلَّذِي الْعِجْلَ عَبَدْ بِالْخِيَالِ سَكَرَ دَوْماً سَجَدْ

يَا قَبِيحَ الْفِكْرِ يَا مَنْ مِنْ ضَلَالْ وَ شِقَاءٍ كَانَ سَكْرَانَ الْخِيَالْ

(٤) مِأَةُ شَكٍّ لَكَ فِيمَا أَنَا بِهِ أُرْسِلْتُ لِخَلَّاقِ الدُّنَا

مَعَ مِثْلِ الْخَالِقِ هَذَا الْجَمِيلْ فِيَّ وَ الْبُرْهَانِ أَوْ نَصِّ الدَّلِيلْ

---

(١) ظن نیکش جملگی بر خرس بود او مگر مر خرس را هم جنس بود

(٢) عاقلی را از سگی تهمت نهاد خرس را دانست اول مهر و داد

گفتن موسی گوساله‌پرست را که این خیال اندیشی تو از کجاست

(٣) گفت موسی با یکی مست خیال کای بداندیش از شقاوت واز ضلال

(٤) صد گمانت بود در پیغمبریم با چنین برهان و این خلق کریم

(٢) مِأَةُ الْأَفِ أَلْفِ مُعْجِزَهْ مِنِّي أَنْتَ .. رَأَيْتَ مُحْرِزَهْ..

لَكَ زَادَتْ مِأَةَ شَكٍّ وَ ظَنْ وَ خِيالٍ لَكَ فِي مَرِّ الزَّمَنْ

(٢) فَمِنَ الْوَسْوَاسِ دَوْماً وَ الْخِيالْ أَنْتَ صِرْتَ ضَيِّقاً فِي كُلِّ حالْ

فَطَعَنْتَ مُنْكِراً فِيماً أَنَا بِهِ أُرْسِلْتُ لَكَ الْخَلْقُ دَنَى

(١) فَالْغُبَارَ أَنَا لِلْبَحْرِ عِيانْ قَدْ أَثَرْتُ وَ بِهِ ذَاكَ الزَّمَانْ(١)

مِنْ عَدَاءٍ مَنْ لِفِرْعَوْنَ انْتَمَى قَدْ خَلَصْتُمْ .. وِفْقَ أَمْرٍ لِلسَّمَا..

---

(١) اشارة الى الاية فى سورة طه و لقد او حينا الى موسى أن أسر بعبادى فاضرب لهم طريقاً فى البحر يبسا لا تخاف دركا و لا تخشى فاتبعهم فرعون بجنوده فغشيهم من اليم ما غشيهم و اضل فرعون قومه و ما هدى ـ

---

(١) صد هزاران معجزه دیدی ز من صد خیالت میفزود و شك وظن

(٢) از خیال و وسوسه تنگ آمدی طعن بر پیغمبریم میزدی

(٣) گرد از دریا بر آوردم عیان تا رهیدید از شر فرعونیان (١)

---

(١) اشاره است باینکه موسی با بنی اسرائیل هجرت کرده بود و فرعون با لشکر خود از عقب بآنها رسید موسی عصای خودرابر رود نیل افکند آب شکافته شد راه بر زمین نمایان گردید بنو اسرائیل از این راه نجات یافته و بر فرعون و لشکرش بر هم شد ـ

(١) مِنْ سَماءِ الْجُودِ كَأْسٌ وَ خُوانْ أَرْبَعِينَ سَنَةً جاءَا عِيانْ(١)

مِنْ دُعائِي انْهُرْ فاضَ مِنْ حَجَرْ .. وَ اثْنَتَى عَشْرَةَ عَيْناً أَنْفَجَرْ ..

(٢) ذا وَ مِثْلُ مِائَةٍ مِنْهُ وَ مِنْ ما هُوَ بِالْحَرِّ وَ الْبَرْدِ قَرِنْ

أَكْثَرَ مِنْهُ فَيا بارِدُ لَمْ يَنْقُصِ الْوَهْمَ لَكَ مِمَّا أَلَمْ

(٣) صَوَّتَ مِنْ سِحْرِهِ الْعِجْلُ بِأَنْ قَدْ سَجَدْتَ أَنْتَ لِي الرَّبُّ الْحَسَنْ(٢)

(٤) فَلَكَ الْأَوْهامُ هٰذِي السَّيْلُ قَدْ أَذْهَبَ وَ النَّوْمُ فِي عَقْلٍ بَرَدْ(٣)

---

(١) الشطر الاول مقتبس من قوله تعالى فى سورة البقرة و انزلنا عليكم المن و السلوى و الثانى من قوله تعالى و اذا استسقى موسى لقومه فقلنا اضرت بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا قد علم كل اناس مشربهم. (٢) اراد بالعجل عابد العجل و هو السامرى اللذى قال عنه تعالى فكذا لك القى السامرى عجلا جسداً له خوار فقالوا افلا يرون ان لا يرجع قولا و لا يرد جواباً و لا يملك لهم ضراً و لا نفعاً فنسى ـ اى نسيه موسى و ذهب يطلبه عند الطور او فنسى السامرى اى ترك ما كان عليه من اظهار الايمان الاية فى سورة طه ـ (٣) اى توهماتك أذهبت اعتقادك فى و فى رسالتى رأساً واحداً مع اذعانك و علمى انى حق و ما جئت به حق تعلمها فى العجل مع علمك انك هو اللذى صنعته بيديك و اذهب النوم عقلك البارد و صرت أبله غافلا ـ

---

(١) ز آسمان چل ساله کاسه و خوان رسید وز دعایم جوی از سنگی دوید

(٢) این دو صد چندین و چندین گرم و سرد از تو ای سرد آن توهم کم نکرد

(٣) بانگ زد گوساله‌ای از جادوئی سجده کردی که خدای من توئی

(٤) آن توهمهات را سیلاب برد زیر کی باردت را خواب برد

(١) ذَهَبَ أَيْضاً لَكَ لِمْ لاَ تَبصرْ سَيِّءَ الظَّنِّ بِهِ أَوْ تَعْتَبِرْ

يَا قَبِيحَ الْوَجْهِ كَيْفَ رَأْسَكَا هٰكَذَا تُثْنِي .. وَ تُخْفِي لُبَّكَا ..

(٢) كَيْفَ مِنْ تَزْوِيرِهِ مِنْكَ الْخِيَالْ لَمْ يَجِئْ .. أَوْ مِنْ فَسَادٍ وَضَلاَلْ ..

سِحْرِهِ الْمُغْرِي بِهِ الْحَمْقَى وَمَنْ لِلْخَنَا مَالَ .. وَ بِالْجَهْلِ اقْتَرَنْ ..

(٣) يَا كِلاَبَ السَّامِرِيِّ مَنْ يَصِيرْ هُوَ حَتَّى الْخَالِقَ اللهَ الْقَدِيرْ

(٤) فِي الْدُنَا يَنْحَتُ كَيْفَ الْمُتَّفِقْ فِي رُبُوبِيَّةِ عِجْلٍ قَدْ خُلِقْ

صِرْتَ قَلْباً وَاحِداً مِنْ شُبْهَةٍ مَا لَكَ فِي ذَا وَ أَدْنَى غَفْلَةِ

(٥) أَيَدَّعُوَى وَ بِكَذْبٍ هَلْ جَدِيرْ بِالرُّبُوبِيَّةِ ذَا الْعِجْلُ الْحَقِيرْ

أَنْتَ فِي إِرْسَالِي كَيْفَ الْخِلاَفْ قَدْ أَتَيْتَ قُلْتَ فِي حَقِّي الْجُزَافْ

(٦) مِنْ حِمَارِيَّتِكَ أَنْتَ لِلْحِمَارْ قَدْ سَجَنْتَ وَ رَكَنْتَ لِلْبَوَارْ

عَقْلَكَ صَيْداً لِسِحْرِ السَّامِرِيْ عَادَ مِنْ جَهْلٍ بِكَ يَا مُمْتَرِيْ

---

(١) چون نبودی بد گمان درحق او چون نهادی سرچنان ای زشت خو

(٢) چون خیالت نامد از تزویر او و از فساد سحر احمق گیر او

(٣) سامری خود که باشد ای سگان کو خدائی بر ترا شد در جهان

(٤) درخدائی گاو چون یکدل شدی وز همه اشکالها عاطل شدی

(٥) گاو میشاید خدائی را بلاف دررسولی ام توچون کردی خلاف

(٦) پیش گاوی سجده کردی از خری گشت عقلت صید سحر سامری

(١) فَعَلَى ذَا الْعَقْلِ مَا كَانَ انْتَخَبْ ... لَكَ قَدْ لَاقَ الْبُصَاقُ بَلْ وَجَبْ

مِثْلُكَ الْمَعْدَنُ لِلْجَهْلِ لَزِمْ ... قَتْلُهُ .. حَقاً جَزَاءٌ لَوْ عُدِمْ ..

(٢) سَرَقَ عَيْنَكَ مِنْ نُورِ سَفَرْ ... لِلْإِلٰهِ ذِي الْجَلَالِ وَ الْقَدَرْ

هَا هُوَ الْجَهْلُ الْكَثِيرُ وَ الضَّلَالْ ... .. لَكَ قَدْ رَاقَ الدَّمَارُ وَالْوَبَالْ ..

(٣) صَاحَ عِجْلُ الذَّهَبِ مَا ذَا ذَكَرْ ... آخِرَ الْأَمْرِ وَ لِلْحُمْقَى ظَهَرْ

كُلُّ هٰذَا الْحُبِّ وَ الْمَيْلِ فَهُمْ ... عَبَدُوهُ شَاكِرِينَ فِعْلَهُمْ (١)

(٤) أَعْجَبَ مِنْ ذٰلِكَ الْعَيْنُ كَثِيرْ ... لِي رَأَتْ لٰكِنْ مَتَى كُلُّ حَقِيرْ

(٥) يَقْبَلُ الْحَقَّ فَمَا لِلْبَاطِلِينْ ... جَلَبَ الْبَاطِلُ مَا لِلْعَاطِلِينْ

كَانَ بِالْمَحْبُوبِ مِنْهُمْ عَاطِلُ ... .. هٰكَذَا الْجِنْسُ لِجِنْسٍ مَائِلُ ..

---

(١) - (رغبت شگفت) ای لهذا الحمقی وغبة عجیبة فی عبادتی و ترجم له بالمعنی -

---

(١) شه بر آن عقل و گزینش که تراست ... چون تو کان جهل را کشتن سزاست (١)

(٢) چشم دزدیدی ز نور ذوالجلال ... اینت جهل وافر و عین ضلال

(٣) گاوزرین بانگ زد آخر چه گفت ... کاحمقان را اینهمه رغبت شگفت

(٤) زان عجب تردیده ای از من بسی ... لیك حق را کی پذیری هر خسی

(٥) باطلان را چه رباید باطلی ... عاطلان را چه خوش آید عاطلی

---

(١) شه کلمه‌ای است که در هنگام نفرت و کراهیت از چیزی گویند -

(١) حَيْثُ أَنَّ كُلَّ جِنْسٍ جَلَبَا ... جِنْسَهُ بِالطَّبْعِ فِيهِ رَغِبَا

وَمَتَى الْعِجْلُ لَهُ الْوَجْهَ أَدَارْ ... لِلْعِفْرِنَى الْفَحْلِ أَوْ نَحْوَهُ صَارْ

(٢) وَمَتَى الذِّئْبُ بِعِشْقِ يُوسُفِ ... جَاءَ أَوْ حُسْنًا عَرَاهُ يَصْطَفِي

بِسِوَى مَكْرٍ لَهُ حَتَّى بِدَا ... يَغْنَمُ أَكْلَهُ يُولِيهِ الْأَذَى

(٣) إِذْ مِنَ الذِّئْبِيَةِ قَدْ خَرَجَا ... مُحْرَمًا صَارَ وَ لَاقَى الْفَرَجَا

مِثْلَ كَلْبِ الصَّحْبِ أَهْلِ الْكَهْفِ صَارْ ... مِنْ بَنِي آدَمَ .. كَمْ زَادَ فَخَارْ..

(٤) كَأَبِي بَكْرٍ لِأَنْ مِنْ أَحْمَدِ ... أَخَذَ رِيحًا وَ بِالنُّورِ هُدِي(١)

قَالَ هَذَا لَيْسَ وَجْهَ كَاذِبْ ... ..صَادِقٌ لِلْحَقِّ دَوْمًا نَادِبْ..

(٥) حَيْثُ مَا كَانَ أَبُو جَهْلٍ كَمَنْ ... هُمْ صَحْبْ.. الْمَرَضِ أَوْ أَهْلَ فَنْ..

مِأَةَ مُعْجِزَةٍ شَقَّ الْقَمَرْ ... نَظَرَ مَا صَدَّقَ ..عَنْهَا غَدَرْ..

---

(١) نسخة ثانية ـ نشق ريحا ـ

---

(١) زانکه هر جنسی رباید جنس خود ... گاو سوی شیر نر کی رو نهد

(٢) گرگ بر یوسف کجا رو آورد ... جز مکر از مکر تا او را خورد

(٣) چون ز گرگی وارهد محرم شود ... چون سگ کهف از بنی آدم شود

(٤) چون ابو بکر از محمد برد بو ... گفت هذا لیس وجه کاذب

(٥) چون نبد بوجهل از اصحاب درد ... دید صد شق قمر باور نکرد

(١) فَمَرِيضٌ أَزْمَنَ فِيهِ الْمَرَضْ ... خِزْيُهُ زَادَ لَهُ بِأَنَّ الْغَرَضْ

قَدْ سَتَرْنَا الْحَقَّ عَنْهُ مَا اسْتَتَرْ ... صِدْقُهُ كَالشَّمْسِ فِي الْكَوْنِ اشْتَهَرْ.. (١)

(٢) مَنْ هُوَ الْجَاهِلُ مِنْ سُقْمٍ بِهِ ... بِالْبَعِيدِ عَنْ وِصَالِ رَبِّهِ

كَمْ لَهُ الْبُرْءُ أَبَنَّا وَهُوَ لَمْ ... يَرَهُ مِنْ سُقْمِهِ فِيهِ أَلَمْ

(٣) فَمِرَاتُ الْقَلْبِ حَقٌّ أَنْ تَبِينْ ... بِالصَّفَاءِ كَيْ بِعِلْمٍ وَ يَقِينْ

تَنْظُرُ لِلصُّوَرِ فِيهَا الْحَسَنْ ... وَ الْقَبِيحْ.. لَا بِغِشٍّ أَوْ دَرَنْ..

فی بیان قول النصیحة من ذلك الناصح الی المغرور بعد مبالغته فی نصیحة مغرور ذاك الدب

(٤) ذَلِكَ الْمُسْلِمُ لِلْأَبْلَهِ قَدْ ... تَرَكَ مِنْ غَضَبٍ فِيهِ اتَّقَدْ

قَائِلًا لَا حَوْلَ تَحْتَ شَفَتَيْهْ ... ثُمَّ رَاحَ مُعْجَباً مِنْ صِفَتَيْهْ

---

(١) قوله فی الاصل (ز بام افتاد طشت) ضرب مثل یقال فلان وقع طسته من السطح کنایة عن کمال شهرته بالفضاحة ـ

---

(١) دردمندی کش ز بام افتاد طشت ... زو نهان کردیم حق پنهان نه گشت

(٢) وانکه جاهل بود از دردش بعید ... چند بنمودیم و او آن را ندید

(٣) آینه دل صاف باید تا در او ... واشناسی صورت زشت از نکو

ترك گفتن آن مرد ناصح بعد از مبالغه پند مغرور خرس را

(٤) آن مسلمان ترك او کرد و بتفت ... زیر لب لا حول گویان باز رفت

(١) قالَ إذْ كانَ لِنُصحي وَالجِدالْ وَ لِجَدّي مُحكِماً مِنهُ الخِيالْ

(٢) يُولَدُ فِي قَلبِهِ صارَ طَرِيقْ نُصحِيَ المَسدُودَ وَهُوَ لا يُفِيقْ

أمَرَ أعرِضْ عَنهُمُ بِالمُتَّبَعْ صارَ ما لاقُوا لِنُصحٍ وَوَرَعْ(١)

(٣) فَالدَّوَاءُ إذْ لَكَ فِيهِ السَّقَمْ قَدْ أزَادَ نُورُكَ مِنهُ إذْ لَهُمْ(٢)

فَعَلَى الطَّالِبِ قُصَّ القِصَّةَ عَبَسَ اقرَأْ وَ تَوَخَّى الحِصَّةَ

---

(١) قال تعالى فى آخر سورة السجدة و يقولون متى هذا الفتح ان كنتم صادقين قل يوم الفتح لا ينفع اللذين كفرو أيمانهم و لا هم ينظرون فاعرض عنهم و انتظر انهم منتظرون - (٢) قال تعالى عبس و تولى ان جائه اكاعمى) و هو عبد الله بن ام مكتوم فقطعه عما هو مشغول به ممن يرجوا أسلامه من أشراف قريش اللذى هو حريص على أسلامهم ولم يدر الاعمى انه مشغول بذلك فناداه علمنى مما علمك الله فانصرف النبى الى بيته فعوتب فى ذلك بما انزل فى هذه السورة فكان بعد ذلك يقول له اذا جاء مرحباً بمن عاتبنى فيه ربى و يبسط له ردائه (و ما يدريك لعله يزكى او يذكر فتنفعه الذكرى اما من استغنى فانت له تصدى و ما عليك الا يزكى و اما من جائك يسعى و هو يخشى فانت عنه تلهى) قال فى الشفاء فى فضل الرد على من اجاز عليهم الصغائر و اما قوله (عبس و تولى) الاية ليس فيه اثبات ذنب له (ع) بل اعلام الله تعالى ان ذلك المتصدى له ممن لا يزكى و ان الصواب والاولى لك ما لو كشف لك حال الرجلين الاقبال على الاعمى و فعل النبى (ص) ما فعل و تصديه لذلك الكافر كان طاعة لله و تبليغاً عنه لا معصية و ما قصه الله تعالى عليه أعلاماً بحال الرجلين و توهين امر الكافر عنده والاشارة الى الاعراض عنه بقوله و ما عليك الا يزكى آه -

---

(١) گفت چون ازجد وپندم واز جدال در دل او بيش مى زايد خيال

(٢) پس ره پند و نصيحت بسته شد امر اعرض عنهم پيوسته شد

(٣) چون دوايت ميفزايد درد پس قصه بر طالب بگو بر خوان عبس

(١) إذ أتى الأعمى و لحق طلب ... فلفقر لم فيه و نصب

لا يروق لك جرح صدره ... لا و لا الردع له عن أمره

(٢) فحريص أنت أن تهدي الكبار ... كي عوام الخلق سراً و جهار

يتلقوا العلم ممن قدموا ... فهم كانوا منار لهم..

(٣) أحمدا أنت رأيت في الدنا ... من ملوك الأرض قوماً زمنا(١)

(٤) للكلام استمعوا طبت لعل ... ذا الكبار الدين علماً و عمل

ينصرون جيداً فوق العرب ... هم و الأحباش سادوا بالرتب

(٥) أن هذا الصيت سامي القدرة ... من تبوك عبر و البصرة

فعلى دين الملوك في الزمن ... كانت الناس و قفتهم بفن

---

(١) قوله فى الاصل (كه بوك) مركبة من كه للبيان و بوك بضم الباء العربية الموحده معناها لعل مصروفة الى البيت الثانى (اين رئيسان يار دين گردند خوش) .

---

(١) چونكه اعمى طالب حق آمده‌است ... بهر فقر او را نشايد سينه خست

(٢) تو حريصى بر رشاد مهتران ... تا بياموزند علم از سروران

(٣) أحمدا ديدى كه قومى از ملوك ... مستمع گشتند گشتى خوش كه بوك

(٤) اين رئيسان يار دين گردند خوش ... بر عرب اينها سرند و برحبش

(٥) بگذرد اين صيت از بصره وتبوك ... زانكه الناس على دين الملوك

(١) مِنْ ضَرِيرٍ مُهْتَدِي مِنْ ذَا السَّبَبْ وَجْهَكَ دَوَّرْتَ ضِقْتَ مِنْ غَضَبْ

(٢) أَنْ بِهٰذِي الْفُرْصَةِ ذَا الْمَجْمَعُ قَلَّ مَا يُوجَدُ أَوْ يُتَّبَعُ

أَنْتَ مِنْ أَصْحَابِنَا الْوَقْتُ وَسِيعْ لَكَ فَاذْهَبْ عَنِّي الْحَالَ سَرِيعْ

(٣) فَبِوَقْتٍ ضَيِّقٍ لِي مُزْدَحِمْ لِيَ صِرْتَ لَسْتَ تَدْرِي مَا لَزِمْ

أَنَا ذَا النَّصْحَ لَكَ لَا عَنْ غَضَبْ قَدْ ذَكَرْتُ لَا لِحَرْبٍ وَشَغَبْ

(٤) أَحْمَدُ ذَا الرَّجُلُ الْفَرْدُ الضَّرِيرْ عِنْدَ رَبِّ الْعِزَّةِ الْحَيِّ الْقَدِيرْ

فَاقَ أَلْفَ قَيْصَرٍ أَلْفَ وَزِيرْ ..لَيْسَ لِلصُّورَةِ مِنْ قَدْرٍ يَسِيرْ..

(٥) أَصْحِ وَاذْكُرْ قَوْلَ النَّاسِ غَدَتْ مَعْدَناً مُخْتَلِفاً فِيمَا بَدَتْ

مَعْدَنٌ كَانَ سَمَى بِالثَّمَنِ مِأَةَ الْأَلْفِ أَلْفِ مَعْدَنِ

(٦) مَعْدَنٌ يَخْفَى لِلَعْلٍ وَعَقِيقْ ..عِنْدَ أَهْلِ اللُّبِّ كَانَ وَالطَّرِيقْ..(١)

أَحْسَنُ مِنْ أَلْفِ أَلْفِ مَعْدَنِ لِلنُّحَاسِ ..هَبْ صَفَى مِنْ دَرَنِ..

---

(١) كذا عبدالله بن ام مكتوم الضرير احسن و افضل عند الله من مأة الوف معدن كفر ونفاق و سببه (احمدا اينجا ندارد مال سود) ـ

---

(١) زين سبب تو از ضرير مهتدى رو بگردانيدى و تنگ آمدى

(٢) كاندراين فرصت كه افتد اين مناخ تو ز يارانى و وقت تو فراخ

(٣) مزدحم ميگرديم در وقت تنگ اين نصيحت ميكنم نه از خشم و جنگ

(٤) احمدا نزد خدا اين يك ضرير بهتر از صد قيصر است و صد وزير

(٥) ياد الناس معادن هين بيار معدنى باشد فزون از صد هزار

(٦) معدن لعل و عقيق مكتنس بهتر است از صد هزاران كان مس

(١) أَحْمَدْ لِلْمالِ لا نَفْعٌ هُنا ... لَزِمَ الصَّدْرُ الْمَلِيُّ بِالْعَنا

وَ بِعِشْقٍ وَ سَقامٍ وَ وَجَعْ ... وَ ضَرامٍ وَ غَرامٍ وَ وَلَعْ

(٢) لَوْ أَتَى أَعْمَى لَهُ قَلْبٌ مُنِيرْ ... لا تَسُدُّ الْبابَ وَ النُّصْحَ الْكَثِيرْ

أَعْطِهِ فَالنُّصْحُ بِالذّاتِ غَدا ... حَقُّهُ . لِلْحَقِّ دَلَّ وَ هَدى .

(٣) لَوْ لَكَ اثْنانِ وَ فَرْداً أَنْكَرُوا ... ما لَكَ مِنْ دَعْوَةٍ إِذْ حَضَرُوا (١)

فَمَتَى الْمُرُّ تُرَى فِي النَّظَرِ ... حَيْثُ أَنْتَ الْمَعْدَنُ لِلسُّكَّرِ

(٤) لَوْ لَكَ اثْنانِ أَوِ الْواحِدُ مِنْ ... حُمْقِ الْتُّهْمَةَ مِنْ حِقْدٍ كَمِنْ (٢)

بِهِمُ فِيكَ يُخَلُّونَ لَكا ... شَهِدَ الْحَقُّ عَلى صِدْقٍ بِكا

---

(١) كما قال تعالى فى آخر سورة الحجر (و لقد نعلم انه يضيق صدرك بما يقولون فسبح بحمد ربك حتى يأتيك اليقين) ـ (٢) قال تعالى فى سورة المنافقين (اذا جائك المنافقون قالو نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله والله يشهد ان المنافقين لكاذبون) ـ

---

(١) احمدا اينجا ندارد مال سود ... سينه بايد پر زعشق ودرد و دود

(٢) اعمى روشن دل آمد درمبند ... پند او رادە كه حق اوست پند

(٣) گر دو سه احمق ترا تهمت نهند ... تلخ كى گردى چو هستى كان قند

(٤) گر دو سه احمق ترا تهمت نهد ... حق براى تو گواهى ميدهد

(١) قالَ عَنْ إقْرارِ مَنْ فِي ذِي الدُنا فارِغاً بِالمَرَّةِ كُنْتَ أنا

مَنْ لَهُ الحَقُ تَعالَى شَهِدا أيُّ غَمٍّ لَهُ أنّا عَمِدا

(٢) لَوْ لِخَفّاشٍ تَلِيقُ الشَمْسُ حِينْ دَلَّ أنْ لا شَمْسَ إذْ ذاكَ يَقِينْ(١)

(٣) نِفْرَةُ الخُفّاشِ قَدْ دَلَّتْ بِأنْ أنا شَمْسٌ شُغْلَهِ بارِي المِنَنْ

(٤) فَلِماءِ الوَرْدِ لَوْ حَبَّ الجُعَلْ دَلَّ ماءُ الوَرْدِ فِيهِ ما حَصَلْ

(٥) وَالمَحَكَ القَلْبُ لَوْ حِيناً يُرِيدْ فِي المَحَكِ الشَكُّ وَالنَقْصُ يَزِيدْ(٢)

(٦) لَيْلا اللِصُ أرادَ لا نَهارْ أدِرْ هذا لَسْتَ لَيْلا وَ سِتارْ

بَلْ نَهارٌ انا فِي كُلِّ الدُنا ضَوْئِي أشْرَقَ دَوْماً وَ السَنا..

---

(١) نسخة ثانية ـ (لو غدى الخفاش للشمس قرين) ـ (٢) نسخة ثانية ـ (و النقص يعيد) ـ

---

(١) گفت از اقرار عالم فارغم آنکه حق باشد گواه او را چه غم

(٢) گر خفاشی را زخورشیدخوریست آن دلیل آمد که اوخورشید نیست

(٣) نفرت خفاشگان باشد دلیل که منم خورشید تابان جلیل

(٤) گر گلابی را جعل راغب شود آن دلیل ناگلابی می کند

(٥) گر شود قلبی خریدار محك در محکی اش در آمد نقص وشك

(٦) دزد شب خواهدنه روز این رابدان شب نیم روزم که تابم در جهان

(١) فارِقاً فارُوقَ كُنْتَ بِالْمَثَلْ ... مِثْلَ غِرْبالِ أنا حَتّى أقَلْ

تِبْنٍ أوْ رَمْلٍ بِيَ لا يَقْدُرُ ... مِنّيَ حِيناً لِغَيْرِي يَعْبُرُ

(٢) أنا مَيَّزْتُ الدَّقِيقَ مِنْ سَبُوسْ ... لِأُبِينَ ذِي نُقُوشاً ذِي نُفُوسْ

(٣) مِثْلُ مِيزانٍ إلٰهِي فِي الدُّنا ... كُلَّ شَيْءٍ وَزْنَهُ أُبْدِي أنا

عَيْنَهُ كانَ خَفِيفاً أوْ ثَقِيلْ ... هٰكَذا قَرَّرَ لِي الْحَقُّ الْجَلِيلْ..

(٤) رُبَّ الْعِجْلَ لَهُ الثَّوْرَ أعَدْ ... فَالْحِمارُ لِلْمَتاعِ ما وَجَدْ

لَهُ كانَ اللّائِقَ وَ الْمُشْتَرِي ... رَبُّهُ عَدَّ .. بِأسْمى مَظْهَرِ..

(٥) أنا لَسْتُ الثَّوْرَ حَتّى الْعِجْلَ لِي ... يَشْتَرِي يَحْسِبُنِي الرَّبُّ الْعَلِي

أنا لَسْتُ الشَّوْكَ حَتّى لِي الْجَمَلْ ... يا كُلُّ يَبْلُغُ فِي هٰذا الْأمَلْ

(٦) ظَنَّ أنْ كانَ لِيَ جَوْراً عَمَلْ ... بَلْ هُوَ فِي الْواقِعِ خَيْراً فَعَلْ

وَ عَنِ الْمِرْآتِ مِنْ قَلْبِي أزالْ ... لِلْغُبارِ.. وَصَفّى مِنْهَا الْجَمالْ..

---

(١) فارقم فاروقیم غربیل وار ... تا که کاه از من نمی یابد گزار

(٢) آرد را پیدا کنم من از سبوس ... تا نمایم این نقوش است این نفوس

(٣) من چو میزان خدایم در جهان ... وا نمایم هر سبك را از گران

(٤) گاو را داند خدا گوساله ای ... خر خریداری و در خور کاله‌ای (١)

(٥) من نه گاوم تا که گوسالم خرد ... من نه خارم کاشتری از من چرد

(٦) او گمان دارد که با من جور کرد ... بلکه از آئینهٔ من روفت گرد

---

(١) مراد از گوساله احمق ـ

فی بیان تملق مجنون لجالینوس الحکیم وخوفه منه

(١) قَالَ جَالِينُوسُ فِيمَنْ حَضَرَا ... لَهُ مِنْ صَحْبٍ وَ فِيهِ اعْتَبَرَا

أَعْطِنِي ذَاكَ الدَّوَاءَ الْمُدَّخَرْ ... لِأَرَى الْجَوْهَرَ مِنْهُ وَ الْأَثَرْ

(٢) لَهُ قَالَ وَاحِدٌ يَا ذَا الْفُنُونْ ... ذَا الدَّوَاءُ خُصَّ فِي أَهْلِ الْجُنُونْ

(٣) فَبَعِيدٌ ذَاكَ عَنْ عَقْلِكَ دَعْ ... لَا تَفُهْ فِيهِ بِكَ حَلَّ الْوَرَعْ

قَالَ مَجْنُونٌ إِلَيَّ نَظَرَا ... شَزْراً الْحَالَةَ مِنِّي اخْتَبَرَا

(٤) سَاعَةً فِي وَجْهِي مِنْهُ النَّظَرْ ... وَجَّهَ الرَّأْسَ أَدَارَ وَ افْتَكَرْ

غَمَزَ عَيْناً إِلَيَّ وَ سَحَبْ ... كُمِّي لَا عَنْ شُعُورٍ وَ ذَهَبْ

(٥) فَإِذَا الْجِنِّيَّةُ لَمْ أَجِدِ ... فِيَّ مِنْهُ فَمَتَى لِلْأَبَدِ

ذَا الْقَبِيحُ الْوَجْهَ فِي وَجْهَا ... وَجْهُهُ .. وَ الرُّوحَ مِنِّي شَوْهَا ..

تملق کردن دیوانه با جالینوس وترسیدن جالینوس از وی

(١) گفت جالینوس با اصحاب خود ... مر مرا تا آن فلان دارو دهد

(٢) پس بدو گفت آن یکی کی ذوفنون ... این دوا خواهند از بهر جنون

(٣) دور از عقلت مکو این گفتگو ... گفت در من کرد یك دیوانه رو

(٤) ساعتی در روی من خوش بنگرید ... چشمکم زد آستین من کشید

(٥) گر نه جنسیت بدی در من از او ... کی رخ آوردی بمن آن زشت رو

(١) فَلَوِ الْجِنْسَ لَهُ لَمْ يَنْظُرِ فَمَتَى جاءَ وَقَفَّى أَثَرِي

وَ مَتَى كانَ بِغَيْرِ جِنْسِهِ ضَرَبَ قَيْدَ رَغْمَ نَفْسِهِ

(٢) فَلَوِ اثْنانِ وَ لَوْ انَّا هُما قَرُبا لا شَكَّ أَنْ بَيْنَهُما

قَدَرٌ مُشْتَرَكٌ .. فِي السِّرِ كانْ .. .. هَبْهُ فِي الصُّورَةِ ما لاحَ عِيانْ ..

(٣) وَ مَتَى طَيْرٌ مَعَ طَيْرٍ يَطِيرْ لَوْ لِجِنْسٍ لَهُ جِنْساً لا يَصِيرْ

صُحْبَةُ مَنْ لَيْسَ بِالْجِنْسِ اللَّحَدْ .. وَ الْأَذَى وَ الْقَبْرُ زَجْرٌ لا يُحَدْ ..

سبب طیران طیر مع طیر هو غیر جنس اله

(٤) ذَا الْحَكِيمُ قالَ فِي الْقَفْرِ الْكَبِيرْ لَقْلَقاً فِي جَنْبِهِ الزّاغُ يَسِيرْ

مُسْرِعاً أَبْصَرْتُ .. طَوْعاً وَ اخْتِيارْ .. .. ما لَهُ فِي ذٰلِكَ أَيَّ إِضْطِرارْ ..

(٥) عَجَباً أَبْقَيْتُ عَنْ حالَيْهِما كَمْ فَحَصْتُ لِأَرَى بَيْنَهُما

قَدَراً مُشْتَرَكاً مِنْهُ الْخَبَرْ أَعْرِفُ وَ الْأَيِ كَيْفَ ذا صَدَرْ

---

(١) گر ندیدی جنس خود کی آمدی کی بغیر جنس خود را بر زدی

(٢) چون دو کس برهم زند بی‌هیچ‌شك در میانشان هست قدر مشترك

(٣) کی پرد مرغی مگر با جنس خود صحبت ناجنس گور است و لحد

سبب پریدن مرغی با مرغ دیگر که جنس او نبود

(٤) آن حکیمی گفت دیدم هم تکی در بیابان زاغ را با لک‌لکی

(٥) در عجب ماندم بجستم حالشان تا چه قدر مشترك یابم نشان

(١) إذ قَرُبْتُ أنا حَيْرانْ وَلِعْ ... مِنْهُما العِلَّةَ في ذا مُتَّبِعْ

فَكِلا الاثْنَيْنِ كانا أعْرَجَيْنْ ... قَدْ رَأَيْتُ خُلِطا مُمْتَزِجَيْنْ

(٢) سِيَّما البازِي القَوِيُّ الطَّيَرانْ ... مِنْ غَدَى العَرْشِيِّ فَرْداً في الزَّمانْ(١)

مَعَ بُومٍ كانَ فَرْشِيّاً .. وَ مَنْ .. ... مالَهُ جِنْسِيَّةٌ مَعَهُ وَ فَنْ ..

(٣) ذاكَ الواحِدُ في جِنْسٍ وَذاتْ ... شَمْسٌ عِلِّيِّينَ مَحْمُودُ الصِّفاتْ

ذاكَ الواحِدُ خَفّاشٌ وَ قَدْ ... جاءَ مِنْ سِجِّينَ بِاللَّيْلِ اتَّحَدْ

(٤) ذاكَ الواحِدُ نُورٌ كُلَّ عَيْبْ ... ما بِهِ .. نُزِّهَ مِنْ شَكٍّ وَ رَيْبْ ..

ذاكَ الواحِدُ أعْمى وَ عَلى ... كُلِّ بابٍ سائِلٌ في ذا المَلا

(٥) ذاكَ الواحِدُ كانَ القَمَرا ... جاوَزَ السَّعْدَ الثُّرَيّا عَبَرا

ذاكَ الآخَرُ كانَ الجُعَلا ... غاصَ في السِّرْقِينِ .. فيهِ نَزَلا ..

---

(١) أراد بالبازى العرشى الاولياء و العرفاء من الصلحاء و بالبوم الفرشى صاحب النفس و الهوى من الفجار و الفساق ـ

---

(١) چون شدم نزدیك من حیران ودنگ ... خود بدیدم هر دوان بودند لنگ

(٢) خاصه شهبازی که او عرشی بود ... با یکی جغدی که او فرشی بود

(٣) آن یکی خورشید علیین بود ... وین دگر خفاش کز سجین بود

(٤) آن یکی نوری ز هر عیبی بری ... وان دگر کوری گدائی هر دری

(٥) آن یکی ماهی که بر پروین زند ... وان یکی کرمی که برسرگین زند

(١) ذٰلِكَ الْواٰحِدُ بِالْحُسْنِ الْقَبَسْ يُوْسُفِيٌّ عِيسَوِيٌّ بِالنَّفَسْ

ذٰلِكَ الْاٰخَرُ ذِئْبٌ قَدْ شَرَسْ أَوْ حِمارٌ عُلِّقَ فِيهِ الْجَرَسْ

(٢) ذٰلِكَ الْواٰحِدُ فَوْقَ اللَّامَكانْ طَيْرُ قُدْسٍ لَهُ دانَ الْمَلَوانْ(١)

ذٰلِكَ الْاٰخَرُ فَوْقَ الْمَزْبَلَهْ كَالْكِلابِ رَهْنَ كُلِّ مُعْضِلَهْ

(٣) بِاللِّسانِ الْمَعْنَوِيِّ لِلْجُعَلْ نَطَقَ الْبُلْبُلُ فِي كُلِّ مَحَلْ

(٤) دٰئِماً يا مُنْيَتِي الْأَبْطِ إِذٰا ما مِنَ الْبُسْتانِ لاقَيْتَ الْأَذٰى

وَ هَرَبْتَ الْهَرَبُ هٰذَا الْكَمالْ كانَ لِلْبُسْتانِ دَوْماً وَ الْجَلالْ

---

(١) أراد باللامكان عالم اللاهوت و هو عالم الروح ـ

---

(١) آن یکی یوسف رخی عیسی نفس وان یکی گرگی و یا خرباجرس

(٢) آن یکی بران شده در لا مکان وان یکی در کاهدان همچون سگان

(٣) با زبان معنوی گل با جعل این همی گوید که ای گنده بغل (١)

(٤) گر گریزانی ز گلشن بی گمان هست آن نفرت کمال گلستان

---

(١) این ابیات نیز پیش از بیت زیر و بعد از ابیات سابق در نسخهٔ لکناهور یافت میشود ـ

آن یکی سلطان عالی مرتبت وان یکی در گلخنی در تعزیت

آن یکی خلقی ز اکرامش خجل وین دگر از بینوائی منفعل

آن یکی سرور شده ز اهل زمان وین دگر در خاك و خاری بس نهان

(١) غِيرَتِي مَقْرَعَةٌ كَانَتْ عَلَى ... رَأْسِكَ تَضْرِبُ قَالَتْ فِي الْمَلَا(١)

وَيْكَ عَنْ ذَا الْبَابِ إِبْعَدْ يَا حَقِيرْ ... فَلَكَ مِنْهُ الدُّخُولُ لَا يَصِيرْ

(٢) وَ إِذَا أَنْتَ مَعِي تَخْتَلِطْ ... يَا دَنِيُّ وَ بِيَ تَرْتَبِطْ

جَاءَ ذَا الظَّنُّ بِأَنْ مِنْ مَعْدَنِي ... أَنْتَ كُنْتَ .. وَ نَزِيلُ مَوْطِنِي ..

(٣) لَاقَ لِلْبُلْبُلِ يَحْيَى فِي مَحَلْ ... رَوْضٍ أَوْ بُسْتَانَ لَاقَ لِلْجُعَلْ

أَكْثَرَ أَنْ لَهُ كَانَ الْوَطَنْ ... حَدَثٌ نَتْنٌ وَ رَوْثٌ عَفِنْ

(٤) إِذْ لِيَ الْحَقُّ تَعَالَى طَهَرَا ... مَرَّةً مِنْ نَجَسٍ هَلْ جَدَرَا

أَوْ يَلِيقُ أَنْ عَلَيَّ النَّجَسَا ... يُوَكِّلُ .. يَغْدُو لِيَ مُلْتَمِسَا ..

(٥) كَانَ عِرْقٌ وَاحِدٌ مِنْهُمْ بِيَا ... قَطَعَ الْحَقُّ لَهُ أَنَّى لِيَا(٢)

يَلْحَقُ مِنْ ذَلِكَ الْعِرْقُ الْقَبِيحْ ... .. كُلُّ عِرْقٍ بِي جَمِيلٌ وَ مَلِيحْ ..

---

(١) قال فى النهج (دور باش) الاولى هو قولى دور باش بمعنى السوط و المقرعة اى مقرعة قولى دور باش تضرب رأسك و تقول كن بعيداً ـ (٢) اى عرق واحدلى منهم و هو الاوصاف البشرية قطعه الحق تعالى ـ

---

(١) غيرت من بر سر تو دور باش ... ميزند كاى خس از اين دردور باش

(٢) ور بيا ميزى تو با من اى دنى ... اين گمان آيد كه از كان منى

(٣) بلبلان را جاى مى زيبد چمن ... مر جعل را در چمن خوشتر وطن

(٤) حق مرا چون از پليدى پاك داشت ... چون سزد بر من پليدى را گماشت

(٥) يك رگم زايشان بد و آن را بريد ... درمن آن بدرگ كجا خواهد رسيد

(١) لِأَبِينَا آدَمَ مُنْذُ الْأَزَلْ ... آيَةٌ وَاحِدَةٌ أَنْ مِنْ مَحَلّ

وَ مَقَامِ الرِّفْعَةِ الْأَمْلَاكُ لَهْ ... تَضَعُ الرَّأْسَ .. كَمَا قَدْ جَلَّلَهْ..

(٢) آيَةٌ أُخْرَى بِأَنْ إِبْلِيسُ لَا ... يَضَعُ الرَّأْسَ لَهُ هَبْهُ عَلَا(١)

قَائِلًا إِنِّي أَنَا الْمَلْكُ أَنَا ... بِالزَّعِيمِ الْفَرْدِ حَقًّ لِي الثَّنَا

(٣) فَإِذَا إِبْلِيسُ أَيْضًا قَدْ سَجَدْ ... لَمْ يَكُ آدَمَ ذَا الْغَيْرَ يُعَدْ

(٤) أَيْضًا السُّجْدَةُ مِنْ كُلِّ مَلَكْ ... لَهُ مِيزَانٌ بِلَا رَيْبٍ وَ شَكْ

أَيْضًا الْجُحْدُ لِذَا الْخَصْمِ الْأَلَدْ ... لَهُ بُرْهَانٌ وَ نَصٌّ مُعْتَمَدْ

(٥) لَهُ أَيْضًا كَانَ إِقْرَارُ الْمَلَكْ ... شَاهِدَ صِدْقٍ بِهِ يَجْلُو الْحَلَكْ

أَيْضًا الْكُفْرُ لِجُرْوِ الْكَلْبِ كَانْ ... شَاهِدَ حَقٍّ .. بِهِ الْوَاقِعُ بَانْ..(٢)

---

(١) نسخة ثانية — (فى ذا الملا) ـ (٢) أراد بقوله فى الاصل (سكك) المترجم له بجروالكلب ـ ابليس ـ

---

(١) يك نشان آدم آن بود از ازل ... كه ملايك سر نهندش از محل

(٢) يك نشان ديگر آنكه آن بليس ... ننهدش سر كه منم شاه و رئيس

(٣) پس اگر ابليس هم ساجد شدى ... او نبودى آدم او غيرى بدى

(٤) هم سجودهر ملك ميزان اوست ... هم جحودان عدو برهان اوست

(٥) هم گواه اوست اقرار ملك ... هم گواه اوست كفران سكك

(١) لا انتهاءَ لِلْكَلامِ ذا فَعِدْ ثانِياً مِن قِصَّةِ الدُّبِّ وَزِدْ

لِتَرى ذا الدُّبَّ ما كانَ فَعَلْ مَعَ ذاكَ الرَّجُلِ السّامِي عَمَلْ

فی بیان اعتماد ذاك المغرور علی تملق الدب و تبصبصه

(٢) وَقَدِ المَرْءُ وَ كَمْ عَنْهُ الذُّبابْ دَفَعَ الدُّبُّ لَهُ خافَ العَذابْ

وَ الذُّبابُ مِن عِنادٍ رَجَعا لَهُ أَيْضاً وَ عَلَيْهِ وَقَعا

(٣) فَمُداماً هُوَ عَنْ ذاكَ الفَتى طَرَدَ ذاكَ الذُّبابَ كَمْ أَتى

(٤) راكِضاً نَحْوَهُ وَ الدُّبَّ الغَضَبْ أَظْهَرَ عِنْدَ الذُّبابِ وَ ذَهَبْ

عادِياً وَ الحَجَرَ الصُّلْدَ الكَبيرْ قَلَعَ مِنْهُ بِحِقْدٍ مُسْتَطيرْ

(٥) فَأَتى بِالحَجَرِ أَيْضاً وَجَدْ فَوْقَ وَجْهِ النّائِمِ ذاكَ قَعَدْ

---

(١) آن سخن پایان ندارد باز گرد تا چه کرد آن خرس با آن نیك‌مرد

تتمه اعتماد آن مغرور بر تملق خرس

(٢) شخص خفت و خرس می‌راندش مکس وز ستیز آمد مکس زو باز پس

(٣) چند بارش راند از روی جوان آن مکس زو باز می‌آید دوان

(٤) خشمگین شد بامکس خرس و برفت بر گرفت از کوه سنگی سخت و زفت

(٥) سنگ آورد و مکس را دید باز بر رخ خفته گرفته جای ساز

(١) عِنْدَ هٰذَا حَجَرَ الطَّاحُونِ قَدْ ... مَسَكَ مِنْ طَاقَةِ مَا اَنْ وَجَدْ

ضَرَبَ فَوْقَ الذُّبَابِ كَيْ بِذَا ... ذَا الذُّبَابُ يَرْجِعُ يَغْدُو الْاَذَى

(٢) وَجْهَ ذَاكَ الرَّاقِدِ صَلْدُ الْحَجَرْ ... صَيَّرَ الْخَشْخَاشَ بِاَنْ وَ اشْتَهَرْ

فِي جَمِيعِ الْعَالَمِ هٰذَا الْمَثَلْ ... مَا لِعُقْبَى الْمَرْءِ وَ الذُّبِّ شَمَلْ

(٣) اِنَّ حُبَّ الْاَبْلَهِ الْغِرِّ يَقِينْ ... كَاَنَّ حُبَّ الذُّبِّ عَنْهُ لَا يَبِينْ

حُبُّهُ بُغْضٌ وَ بُغْضٌ حُبُّهُ ... قُرْبُهُ بُعْدٌ وَ بُعْدٌ قُرْبُهُ

(٤) عَهْدُهُ رَخْوٌ خَرَابٌ وَ ضَعِيفْ ... قَوْلُهُ الضَّخْمُ الْوَفَا مِنْهُ ضَعِيفْ

(٥) لَا تُصَدِّقْهُ وَ لَوْ كَاَنَ الْيَمِينْ ... حَلَفَ اَغْلَظَ فِيهِ فَيَقِينْ

نَقَضَ الْمَرْءُ الَّذِي اَعْوَجَ كَلَامْ ... لِلْيَمِينِ عَكْسُهُ اَبْدَى الْمَرَامْ

(٦) اِذْ بِغَيْرِ قَسَمٍ مِنْهُ الْمَقَالْ ... كُذِّبَ وَ زَادَ سَقَامًا وَ اعْتِلَالْ

لَا تَقَعْ فِي الْمَذْقِ اَنْتَ مِنْ قَسَمْ ... لَهُ اَوْ مَكْرٍ وَ خُدْعٍ قَدْ اَلَمْ

---

(١) بر گرفت آن آسیا سنگ وبزد ... بر مکس تا آن مکس واپس خزد

(٢) سنگ روی خفته‌را خشخاش کرد ... این مثل بر جمله عالم فاش کرد

(٣) مهر ابله مهر خرس آمد یقین ... کین او مهراست ومهراوست کین

(٤) عهد اوسست‌است وویران وضعیف ... گفت او ژفت و وفای او مخیف

(٥) گر خورد سوگند هم باور مکن ... بشکند سوگند مرد کژ سخن

(٦) چونکه‌بی‌سوگند گفتش بددروغ ... تومیفت ازمکر وسوگندش‌بدوغ

(١) نَفْسُهُ حاكِمَةٌ صارَتْ أَمِيرْ عَقْلُهُ الْمَحْكُومُ كانَ وَ الْأَسِيرْ

مِأَةُ الْأَفِ أَلْفِ مُصْحَفِ لَوْ لَهُ يُقْسِمُ دَعْ لا تَعْرِفِ

(٢) إِذْ هُوَ مِنْ دُونِ حِلْفٍ يَحْنِثُ فَهُوَ لَوْ يَحْلِفُ لا يَكْتَرِثُ

(٣) يَحْلِفُ أَكْثَرَ فَالنَّفْسُ تَزِيدْ أَضْطِرابًا مِنْكَ لَوْ حِيناً تُرِيدْ

أَنَّ لَها تَرْبِطُ بِالْحِلْفِ الثَّقِيلْ ..وَالْيَمِينِ الْمُوثَقِ الصَّعْبِ الْجَلِيلْ..

(٤) لَوْ أَسِيرٌ وَضَعَ الْقَيْدَ عَلَى حاكِمِ قَيَّدَهُ بَيْنَ الْمَلا

كَسَرَ الْحاكِمُ ذَا الْقَيْدَ نَهَضْ مِنْهُ مِنْ ضَغْطٍ عَلَى النَّفْسِ عَرَضْ

(٥) وَعَلَى رَأْسِهِ ذَا الْقَيْدَ ضَرَبْ ذٰلِكَ الْحاكِمُ حِقْداً وَ غَضَبْ(١)

وَكَذٰلِكَ الْقَسَمُ أَيْضاً ضَرَبْ مِنْ عَلَى وَجْهِهِ زَجْراً وَ نَصَبْ

---

(١) كانه قدس سره يقول- اللذى غلبت نفسه على عقله و حكمت عليه فاذا ربطها العقل بيمين لا تقبله و تضربه على وجهه -

---

(١) نفس او میرست و عقل او اسیر صدهزاران مصحفش خودخورده گیر

(٢) چونکه بی سوگند قولی بشکند گر خورد سوگند از آن بدتر کند

(٣) زانکه نفس آشفته‌تر گردد از آن که کنی بندش بسوگند گران

(٤) چون اسیری بند بر حاکم نهد حاکم آنرا بردرد بیرون جهد

(٥) بر سرش کوبد ز خشم آن بندرا میزند بر روی او سوگند را

(١) أَنْتَ مِنْ قَوْلِهِ أَوْفُوا بِالْعُقُودْ ... يَدَكَ اغْسِلْ .. فَبِهَا أَبْدَى الْجُحُودْ..(١)

إِحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ مَعَهُ أَبَدْ ... لَا تَقُلْ عَنْ عَمَلٍ فِيهِ ابْتَعَدْ

(٢) وَ الَّذِي يَعْلَمُ مَعْ مَنْ عَقَدَا ... عَهْدَهُ أَيَّ مَقَامٍ عَمِدَا

جَعَلَ مِثْلَ السُّدَى مِنْهُ الْبَدَنْ ... حَوْلَهُ دَارَ عَلَى مَرِّ الزَّمَنْ

فی بیان ذهاب المصطفی لعیادة الصحابی وبیان فائدة العیادة

(٣) فَمِنَ الْأَصْحَابِ ذُو شَأْنٍ جَلِيلْ ... زَمَناً صَارَ سَقِيماً وَ عَلِيلْ

وَ بِهَذَ السُّقْمِ الْخَيْطَ الدَّقِيقْ ... عَادَ فِي الْبُرْءِ لَهُ أَعْيَى الطَّرِيقْ

(٤) فَلَهُ عَادَ النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى ... ..إِذْ هُوَ كَانَ كَمَا اللهُ اصْطَفَى..

صَارَتِ الْأَخْلَاقُ مِنْهُ وَ الشِّيَمْ ... لُطْفاً أَوْ جُوداً وَ فَضْلَا وَ كَرَمْ

---

(١) الاية فی سورة المائدة - یا ایها اللذین آمنوا اوفوا بالعقود أحلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم غیر محلی الصید و انتم حرم ان الله یحکم ما یرید -

---

(١) تو ز اوفوا بالعقودش دست شو ... احفظوا ایمانکم با او مگو

(٢) وانکه داند عهد با که میکند ... تن کند چون تار و گرد او تند

رفتن مصطفی بعیادت صحابی و فایدهٔ عبادت

(٣) از صحابه خواجه ای بیمار شد ... واندر آن بیماری او چون تار شد

(٤) مصطفی آمد عیادت سوی او ... چون همه لطف و کرم بدخوی او

(١) لَكَ فِي عَوْدِ الْمَرِيضِ فَائِدَهْ ... هِيَ أَيْضاً لَكَ كَانَتْ عَائِدَهْ

(٢) أَوَّلُ فَائِدَةِ ذَاكَ الْعَلِيلْ ... عَلَّهُ قُطْباً وَ سُلْطَاناً جَلِيلْ

(٣) وَ إِذَا لَمْ يَكُ قُطْباً فَالرَّفِيقْ ... كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّفَاءِ وَ الطَّرِيقْ

وَ لَوِ السُّلْطَانَ مَا كَانَ لَعَلْ ... فَارِسَ الْعَسْكَرِ كَانَ وَ الْبَطَلْ

(٤) يَا عَنُودُ نَاظِرَا الْقَلْبِ لِأَنْ ... مَا لَكَ لُبُّكَ بِالْجَهْلِ اقْتَرَنْ

حَيْثُ لَا تَدْرِي مِنَ الْعُودِ الْحَطَبْ ... لَا وَ لَا مِزْتَ اللُّجَيْنَ مِنْ ذَهَبْ

(٥) إِذْ غَدَا فِي الْعَالَمِ الْكَنْزُ فَلَا ... تَتْعَبِ السَّعْيَ أَدِمْ فِي ذَا الْمَلَا

أَبَداً مَخْرُوبَةَ لَا تَحْسَبِ ... لَمْ تَجِدْ بِالْبَتِّ كَنْزَ الذَّهَبِ

(٦) فَبِنَحْوٍ عَمَّ رُمْ كُلُّ فَقِيرْ ... وَ إِذَا مَا أَنْتَ هَبْ نَزْراً يَسِيرْ

قَدْ وَجَدْتَ آيَةً مِنْهُ فَطِفْ ... حَوْلَهُ كُثْراً بِجِدٍّ وَ اخْتَلِفْ

---

(١) در عیادت رفتن تو فایده است ... فائده آن باز با تو عائده است

(٢) فائده اول که آن شخص علیل ... بو که قطبی باشد و شاه جلیل

(٣) ورنه باشد قطب یار ره شود ... شه نباشد فارس اسپه شود

(٤) چون دو چشم دل‌نداری ای عنود ... که نمیدانی تو هیزم را ز عود

(٥) چونکه گنجی هست درعالم مرنج ... هیچ ویران را مدان خالی ز گنج

(٦) قصد هر درویش میکن از گزاف ... چون نشان یابد بجدمیکن‌طواف (١)

---

(١) درنسخهٔ لکناهور بعد از این بیت دوبیت زیر آمده که ظاهراً از ملحقات‌است:

چون ترا آن چشم باطن بین نبود ... گنج می پندار اندر هر وجود

ور نباشد قطب یار ره بود ... شه نباشد فارس اسپه بود

(١) فَلِإِخْوَانِ الطَّرِيقِ اعْرِفْ تَجِبْ ... صِلَةً يَسْعَدُ مَنْ فِيهَا رَغِبْ

كُلُّ مَنْ كُنْتَ رَأَيْتَ رَاجِلاً ... كَانَ أَوْ فَارِسَ حَقّاً كَامِلاً

(٢) لَوْ غَدَى الْخَصْمَ الْأَلَدَّ فِي الزَّمَنْ ... فَلَهُ الْإِحْسَانُ ذَا أَيْضاً حَسَنْ

فَبِإِحْسَانٍ كَثِيراً مَا الرَّقِيبْ ... وَ الْعَدُوُّ الْخِلُّ عَادَ وَ الْحَبِيبْ

(٣) وَ إِذَا مَا لَمْ يَعُدْ خِلاً وَدُودْ ... حِقْدُهُ الزَّائِدُ لِلنَّقْصِ يَعُودْ

إِذْ غَدَى الْإِحْسَانُ لِلْحِقْدِ أَبَدْ ... مَرْهَماً خَيْرَ دَوَاءٍ لِلْحَسَدْ

(٤) وَ لَكَمْ فَائِدَةٍ كَانَتْ سِوَى ... هٰذِهِ زَادَتْكَ رُوحاً وَ قِوَى

غَيْرَ أَنِّي مِنْ كَلَامٍ لِي طَوِيلْ ... أَحْذَرُ الْإِسْهَابَ يَا خِلِّي الْجَمِيلْ

(٥) حَاصِلُ الْقِصَّةِ جَاءَ أَنْ صَدِيقْ ... كُنْ لِكُلِّ أَحَدٍ وَ اقْفُوا الطَّرِيقْ

كُنْ كَعَبْدِ الصَّنَمِ بِالْأَثَرِ ... أَنْحَتِ الْخِلَّ لَكَ مِنْ حَجَرِ (١)

(٦) إِذْ كَثِيرُ الْجَمْعِ دَوْماً وَ الْفَرِيقْ ... لِلْمُضِلِّينَ وَ قُطَّاعِ الطَّرِيقْ

كَسَرَ ظَهْراً وَ رُمْحاً وَ سِنَانْ ... بَدَدَ الشَّمْلَ لَهُمْ كُلَّ أَوَانْ..

---

(١) پس صله باران ره لازم شمار ... هر که باشد گر پیاده گر سوار

(٢) ورعدو باشدهم این احسان نکوست ... که باحسان دوست گردد گر عدوست

(٣) ورنه گرددوست کینه‌ش کم شود ... زانکه احسان کینه را مرهم شود

(٤) بس فوائد هست غیر این و لیك ... از مذلت خائفم ای یار نیك

(٥) حاصل این آمد که یار جمع باش ... همچو بتگر از حجر یاری تراش

(٦) زانکه انبوهی و جمع کاروان ... رهزنان را بشکند پشت و سنان

---

(١) كانه يقول الواجب على السالك اذا لم يجد صديقاً يصاحبه شكله شكل الانسان ينحت لنفسه حجراً كى لا يسلك طريق القوم منفرداً لانهم قالوا الجماعات رحمة و ذاك (زانكه انبوهى و جمع كاروان) .

فی بیان وحی الحق تعالی لموسی (ع) لای شیئی لم تأت لعیادتی (١)

(١) فَمِنَ الْحَقِّ لِمُوسٰی وَرَدَا ذَا الْعِتَابَ لَهُ لُطْفاً عَمِدَا

أَنْتَ یَا مَنْ لِطُلُوعِ الْقَمَرِ نَظَرٌ مِنْ جَیْبِهِ مِنْ ظَفَرِ

(٢) أَنَا مِنْ نُورِ إِلٰهِي سَفَرْ مُشْرِقاً صَیَّرْتُكَ اللُّبَّ بَهَرْ

قَدْ مَرِضْتُ وَ أَنَا الْحَقُّ الْقَدِیرْ لَمْ تَعُدْنِي أَفَلاَ أَنْتَ الْخَبِیرْ

(٣) قَالَ أَنْتَ قَدْ طَهُرْتَ مِنْ مَرَضْ وَ عَنَا سُبْحَانَكَ مَا ذَا الْغَرَضْ

مَا هُوَ ذَا الرَّمْزُ یَا رَبِّي أَبِنْ ذٰلِكَ وَ اظْهَرْ لِيَ سِرّاً كَمِنْ

(٤) ثُمَّ قَالَ لَهُ إِذْ لَمْ السَّقَمْ بِي لِمْ عَنِّي لَمْ تَسْئَلْ كَرَمْ

(٥) قَالَ یَا رَبِّي لاَ نُقْصَانَ لَكْ مُحِيِ الْعَقْلَ لِذَا اللُّبُّ ارْتَبَكْ

ذَا الْكَلاَمَ افْتَحْ وَ بَیِّنْهُ لِیَا لَسْتُ أَدْرِي أَنَا مِنْ نَقْصٍ بِیَا

---

(١) فعلی هذا کانت العبادة للصلحاء زیارة الرحمن .

وحی کردن حق تعالی بموسی (ع) چرا بعیادت من نیامدی

(١) آمد از حق سوی موسی این عتیب کای طلوع ماه دیدی تو ز جیب

(٢) مشرقت کردم ز نور ایزدی من حقم رنجور گشتم نامدی

(٣) گفت سبحانك تو پاکی از زبان این چه رمزاست این بکن بارب بیان

(٤) باز فرمودش که در رنجوریم چون نپرسیدی تو از روی کرم

(٥) گفت یا رب نیست نقصانی ترا عقل گم شد این سخن را برگشا

(١) فَلَهُ قَالَ نَعَمْ عَبْدِي وَ مَنْ هُوَ خَاصٌّ لِي مُخْتَارٌ بِفَنْ

دَنِفاً عَادَ هُوَ كَانَ أَنَا قَدْ فَنَى فِيَّ لَهُ انْظُرْ حَسَنَا

(٢) عُذْرُهُ عُذْرِي لَوْ كَانَ الْمَرَضْ مَرَضِي وَهُوَ لِيَ كُلُّ الْغَرَضْ

(٣) كُلُّ مَنْ رَامَ لِأَنْ يَغْدُوا الْجَلِيسْ لِلْإِلٰهِ جَلَّ لِلْحَقِّ الْأَنِيسْ

قُلْ لَهُ إِجْلِسْ صَبَاحاً وَ مَسَاءْ فِي حُضُورِ الْأَصْفِيَاءِ الْأَوْلِيَاءْ

(٤) عَنْ حُضُورِ الْأَوْلِيَا أَنْ تَنْقَطِعْ وَ لَهَا رُوحاً وَ لُبّاً لَمْ تُطِعْ

هَالِكٌ أَنْتَ لِأَنْ جُزْءٌ وَ دُونْ أَنْتَ لَا الْكُلِّيَ وَالسَّامِي تَكُونْ

(٥) كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ ابْلِيسُ قَطَعْ عَنْ كِرَامِ النَّاسِ بِالْمَكْرِ مَنَعْ

مِنْ مُعِينٍ لَهُ حِيناً مَا وَجَدْ أَكَلَ رَأْسَهُ وَ الْخَيْرَ فَقَدْ

---

(١) گفت آری بندهٔ خاص گزین گشت رنجور او منم نیکش ببین

(٢) هست معذوریش معذوری من هست رنجوریش رنجوری من

(٣) هر که خواهد همنشینی با خدا تا نشیند در حضور اولیا (١)

(٤) ازحضور اولیا گر بگسلی تو هلاکی چونکه جزوی نی کلی

(٥) هر که را دیو از کریمان در برد بی کسش یابد سرش را واخورد

---

(١) در این بیت تلمیح شده بحدیث معروف : من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف ـ و در روایت دیگری مع اهل الذکر اگرچه درمآل یك معنی دارد ـ

(١) فَيِشْبِرِ واحِدٍ إنْ تَبْعِدِ أنْتَ عَنْ جَمْعٍ بِإنٍ مُفْرَدِ(١)
مَكْرُ شَيْطانٍ هُوَ هٰذا اسْمِعِ حَسَناً.. وَاحْذَرْ لَهُ لا تَنْزَعِ..

فی بیان ابعاد الناطور وهوقیم الباغ الصوفی والفقیه الشریف

(٢) قَيِّمُ الْبُسْتانِ إذْ مِنْهُ النَّظَرْ مُدَّ فِي بُسْتانِهِ عَفْواً نَظَرْ
مِنْ رِجالٍ عَبَرُوا اثْنَيْنِ وَ فَرْدْ كَالْفُصُوصِ فِيهِما الشَّكُّ وَجَدْ
(٣) واحِدٌ صُوفِيٌّ مِنْهُمْ وَ فَقِيهْ واحِدٌ مِنْهُمْ شَرِيفٌ وَوَجِيهْ
كُلُّ فَرْدٍ مِنْهُمْ أبْدَى فُنُونْ مِنْ فُضُولٍ وَ مِزاحٍ وَ مُجُونْ

(١) لقوله (ص) الشيطان كذئب الغنم يأخذ الشاة القاصية اياكم و الشعاب و التفرقه - و لبيان ذلك أورد الحكاية الاتية -

(١) یك وژه از جمع رفتن یك زمان مکردیو استبشنوان نیکو بدان (١)

جدا کردن باغبان صوفی و فقیه و شریف از همدیگر

(٢) باغبانی چون نظر در باغ کرد دید چون دزدان بباغ خود سه مرد
(٣) یك فقیه و یك شریف و صوفئی هر یکی شوخی فضولی یوفئی (٢)

(١) در نسخهٔ لکناهور اول مصراع اول چنین آمده است : (یك بدست از جمع رفتن یك زمان) و کلمه یك بدست با فتح بای موحد و دال مکسور نیز بمعنی شبر است - (٢) کلمه یوفی یعنی یافه گو بمعنی بیهوده گو و بمعنی اول محتمل است که منسوب به یوف است که کلمه تقریع و توبیخ است و نیز در این بیت بحدیث معروف تلمیح شده (من فارق الجماعة شبرا فقد خلع ربقة الاسلام) -

(١) مِأَةَ حُجَّةٍ قَالَ مَعَهُمْ لِيَ كَانَتْ أَقْدَرُ أَمْنَعُهُمْ
غَيْرَ أَنْ جَمْعاً هُمُ وَ الْجَمْعُ قَدْ قُرِنَ بِالرَّحْمَةِ مَعْهَا اتَّحَدْ

(٢) أَبَداً لَا أَقْدَرُ وَحْدِي أَنَا مَعْ رِجَالٍ هُمْ فَرْداً وَ ثَنَا
وَلِيَ رَاقَ بِأَنْ أُلْقِي النِّفَاقْ أَوَّلاً بَيْنَهُمُ أَوْلِي افْتِرَاقْ

(٣) كُلُّ فَرْدٍ مِنْهُمُ فِي جَانِبٍ أَقْذِفُ خَدْعاً بِغَيْرِ صَاحِبِ
إِذْ هُوَ الْفَرْدَ غَدَى شَارِبُهُ أَنْتِفُ .. صِرْتُ بِذَا غَالِبُهُ..

(٤) عَمِلَ الْحِيلَةَ وَ الصُّوفِيُّ سَاقْ لِطَرِيقٍ كَيْ بِذَا بَاقِي الرِّفَاقْ
يُبْعِدُ عَنْهُ الْوِدَادَ لَهُمُ يُفْسِدُ مَعَهُ .. يُحَقِّقُ بِهِمُ..

(٥) قَالَ لِلصُّوفِيِّ اِذْهَبْ لِلرِّبَاطْ وَأْتِ بِالْخِرْقَةِ يَا رَبَّ النَّشَاطْ(١)

---

(١) المراد من قوله فى الاصل كليم و هو البساط الخرقة ـ

---

(١) گفت با اينها مرا صد حجت است لیك جمع اند وجماعت رحمت است
(٢) من نتانم يك تنه با سه نفر پس ببرمشان نخست از يكدگر
(٣) هر يكى را من بسوئى افكنم چونكه تنها شد سبالش بر كنم
(٤) حيله كرد و كرد صوفى را براه تا كند يارانش با او را تباه
(٥) گفت صوفى را برو سوى وثاق يك گليم آور براى اين رفاق

(١) لِلرِّفَاقِ ذِي فَلَمَّا أَنْ ذَهَبْ ... لِلصَّدِيقَيْنِ .. بِسِرٍّ مُحْتَجَبْ..

قَالَ أَنْتَ الْيَوْمَ شَيْخٌ وَ فَقِيهْ ... فِي الْدُنَا ذَاكَ شَرِيفٌ وَ وَجِيهْ

(٢) نَحْنُ فِي فَتْوَاكَ خُبْزاً تَأْكُلُ ... نَحْنُ فِي سَهْمٍ لِعِلْمٍ يَحْصَلُ

مِنْكَ طِرْنَا.. وَ لَنَا كَانَ الْجَنَاحْ.. ... بِالْأُمُورِ وَ بِهِ تَرْجُوا النَّجَاحْ..

(٣) ذَلِكَ الْآخَرُ نَجْلُ الْمَلِكِ ... طَاهِرٌ صَفْوٌ كَمِثْلِ الْمَلَكِ

سَيِّدٌ مِنْ آلِ بَيْتِ الْمُصْطَفَى ... وَ شَرِيفٌ أَعْقَبَتْهُ الشُّرَفَا..

(٤) مَنْ هُوَ الصُّوفِيُّ ذَيَّاكَ الْخَسِيسْ ... وَ الْدَنِي السَّغَبُ الْوَغْدُ التَّعِيسْ

كَيْ مَعَ مِثْلِ سَلَاطِينٍ عِظَامْ ... أَنْتُمُ يَجْلِسُ يَسْمُو بِالْمَقَامْ

(٥) لَوْ أَتَى الْمَرْءُ إِلَيْكُمْ فَانْكَرُوا ... قَوْلَهُ بِالْمَرَّةِ مِنْهُ احْذَرُوا

وَ بِبُسْتَانِي وَ لِحْفِ جَبَلِي ... جُمْعَةً إِبْقَوْا أَنْعِمُوا فِي مَنْزِلِي

---

(١) رفت صوفی گفت خلوت باد و یار ... تو فقیهی وان شریفی نامدار

(٢) ما بفتوای تو نانی میخوریم ... ما به تیر دانش تو می پریم

(٣) وین دگر شهزاده وسلطان ماست ... سید است از خاندان مصطفی است

(٤) کیست آن صوفی شکم خوار خسیس ... تا بود با چون شما شاهان جلیس

(٥) چون بیامد مرد را بنبه کنید ... هفته‌ای مر باغ و راغ من زبید (١)

---

(١) بنبه کردن یعنی منکر شدن است -

(١) ما هُوَ الْبُسْتانُ رُوحي وَ الْفُؤادْ ..مِلْكُكُمْ مالي سِواكُمْ مِنْ مُرادْ..

أَنْتُمْ يا مَنْ تَصيرُونَ لِيا عَيْنِيَ الْيُمْنى.. فَرْحاكُمْ بِيا..

(٢) لَهُمُ الْوَسْواسَ أَبْدى بِالْحِيَلْ ..خَدَعَ فيهِ ذٰلِكَ نالَ الْأَمَلْ..

آهْ عَنْ ذي الْخِلَّةِ الْغِرِّ الْحِسانْ لا يَرُوقُ الصَّبْرُ وَ الْكَفُّ بِانْ

(٣) إِذْ هُما الصُّوفِيُّ رَدّا وَ ذَهَبْ خَلْفَهُ الْخَصْمُ لَهُ جِدَّ طَلَبْ

(٤) بِالْعَصا الضَّخْمَةِ قالَ وَيْكَ يا كَلْبُ يا صُوفِيِّ يا عَيْنَ الرِّيا

مَنْ بِبُسْتانِ الْوَرى كَرْهاً دَخَلْ وَ بِها خَفَّ وَ سارَ بِعَجَلْ

(٥) فَعَلى هٰذَا الطَّرِيقِ بايَزِيدْ أَمْ جُنَيْدٌ لَكَ .. دَلَّ ذا بَعِيدْ..

لَكَ ذا مِنْ أَيِّ قُطْبٍ أَوْ مُرادْ وَصَلَ أَمْ أَيِّ شَيْخٍ لِلرَّشادْ

(٦) ضَرَبَ الصُّوفِيَ لَمّا أَنْ وَجَدْ وَحْدَهُ .. مالَهُ عَوْنٌ وَمَدَدْ ..

رَدَّهُ كَالْمَيِّتِ الرَّأْسَ فَلَقْ مِنْهُ أَبْقاهُ عَلى أَدْنى رَمَقْ

---

(١) باغ چبود جان من آن شماست ای شما بوده مرا چون چشم راست

(٢) وسوسه کرد از مر ایشان رافریفت آه کز یاران نمیباید شگیفت

(٣) چون برون کردند صوفی را ورفت خصم شد اندر پیش با چوب زفت

(٤) گفت ای سگ صوفئی کواز ستیز اندر آئی باغ مردم تیز تیز

(٥) این جنیدت ره نمود و بایزید از کدامین شیخ و پیرت می رسید

(٦) کوفت صوفی را چو تنها یافتش نیم کشتش کرد و سر بشکافتش

(١) عِنْدَ ذَا الصُّوفِيُّ قَالَ نَوْبَتِي ذَهَبَتْ لَكُمْ يَا خِلَّتِي
أَحْفَظُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ مَكْرِهِ حَسَناً .. وَاخْشَوْا وَخِيمَ أَمْرِهِ..

(٢) لِيَ غَيْراً قَدْ حَسِبْتُمْ أَحْذَرُوا فَمِنَ الدَّيُّوثِ ذَا لَوْ تَنْظُرُوا
لَمْ تَكُ الْغَيْرِيَّةُ لِي أَكْثَرَا .. فَالْفَرَارُ مِنْهُ كَانَ أَجْدَرَا..

(٣) كُلَّ ذَا الضَّرْبِ الَّذِي ظُلْماً أَنَا قَدْ أُكِلْتُ أَنْتُمُ فِي الدُّنَا
تَأْكُلُونَ مِثْلَ ذَا الْجُلَّابِ كَانْ لَائِقٌ كُلَّ دَنِيٍّ وَ مَهَانْ

(٤) جَبَلَ هَذِي الدُّنَا الْقَوْلُ لَكَا كَالصَّدَا قَدْ رَجَعَ أَيْضاً بِكَا

(٥) إِذْ مِنَ الصُّوفِيِّ عَادَ فَارِغَا قَيِّمُ الْبُسْتَانِ .. صَارَ وَالِغَا..
..بِالدَّمِ مِنْهُ .. فَمِنْ بَعْدُ صَنَعْ حِيلَةً لِلْعِلَّةِ تِلْكَ اتَّبَعْ

(٦) يَا شَرِيفُ لِيَ لِلْبَيْتِ عَجَلْ رُحْ فَمِنِّي الْيَوْمَ قَدْ كَانَ الْعَمَلْ(١)
أَنْ طَبَخْتُ لِلْضُحَى حُلْوَ الرِّقَاقْ ..فِيهَا أْتِ تَأْكُلْ مِنْهَا الرِّفَاقْ..

(١) الوثاق ما يوثق به الاسرى و لكن الفرس يستعملون كلمة الوثاق بمعنى البيت كما فى البيت المذكور -

(١) گفت صوفى آن‌من بگذشت ليك ای رفيقان پاس خود داريد نيك
(٢) مر مرا أغيار دانستيد هان نيستم أغيار تر زين قلتبان
(٣) آنچه‌من‌خوردم‌شمار اخوردنى‌است واينچنين شربت سزاى هردنى‌است
(٤) اين جهان كوه‌است گفت و گوى‌تو چون صدا هم باز آيد سوى تو
(٥) چون ز صوفى گشت فارغ باغبان يك بهانه كرد زان پس جنس آن
(٦) كاى شريف من برو سوى وثاق كه ز بهرت چاشت من پختم رقاق

(١) أَطْرِقُ الْبابَ مِنَ الْبَيْتِ لَنا ... قُلْ لِقَيْماْزَ لِكَيْ تَأْتِي هُنا(١)

بِالرِّقاقِ ذاكَ وَ الْبَطَّ اللَّذِي ... طُبِخَ .. ما لَكَ أَعْطَتْهُ خُذِ..

(٢) أَذْ لَهُ أَرْسَلَ قالَ لِلْفَقِيْهْ ... يا عَمِيْدَ الدِّيْنِ وَ الْفَرْدِ الْوَجِيْهْ

فَفَقِيْهٌ أَنْتَ ذُوْ عِلْمٍ وَ دِيْنْ ... ظاهِرٌ هٰذا لَكَ حَقّاً يَقِيْنْ

(٣) فَالشَّرِيفِيَّةَ طِيبَ الْمَحْتِدِ ... يَدَّعِي عِنْدَكَ مِثْلَ السَّيِّدِ

أُمَّهُ هَلْ كانَ مَنْ فِيها فَعَلْ ... أَحَدٌ يَدْرِي.. لَها صَحَّ الْعَمَلْ..

(٤) أَعَلَى فِعْلِ النِّساءِ وَ النِّساءْ ... تَضَعُ قَلْباً لَها تَرْجُو الْوَفاءْ

نَقَصَتْ عَقْلاً عَلَيْها تَعْتَمِدْ ... ..عَجَباً هَلْ غَيْرُكَ هٰذا عَمِدْ..

(٥) كُلُّ وَغْدٍ فِي الْدُنا يا لَلْعَجَبْ ... لِلنَّبِيِّ وَ عَلِيٍّ يُنْتَسَبْ

---

(١) قيماز اسم امرأة الباغبان ـ

---

(١) بر در خانه بگو قيماز را ... تا بيارد آن رقاق و قاز را (١)

(٢) چون بره كردش بگفت اى مرددين ... تو فقيهى ظاهر است اين و يقين

(٣) او شريفى ميكند دعوى سرد ... مادر او را كه داند تا كه كرد

(٤) برزن و بر فعل زن دل مى‌نهيد ... عقل ناقص و انگهانى اعتميد

(٥) خويشتن را بر على و بر نبى ... بسته است اندر زمانه هر غبى

---

(١) در حاشية نسخة لكناهور نگاشته قيمار بفتح اول كنيزك و خدمتكار را گويند ـ

(١) كُلُّ مَنْ زُنَاءٌ أَوْ أَبْنُ زِنا ... كَانَ بِالْفِعْلِ لَهُ الطَّبْعُ دَنِى

مِثْلَ ذَا الظَّنِّ بِحَقِّ الْأَوْلِيَاءِ ... ظَنٌّ وَ الشَّكُّ أَبَانَ وَ الْرِيَاءِ

(٢) كُلُّ مَنْ رَأْسَهُ قَيْدُ الدَّوَرَانْ ... كَانَ دَارَ دَائِخاً كُلَّ زَمَانْ(١)

مِثْلُهُ الْبَيْتَ مُدَاماً نَظَرَا ... دَائِراً .. كُلَّ الْجِهَاتِ عَبَرَا..

(٣) كُلُّ مَا الْقَيِّمُ لِنَبَّاغٍ ذَكَرْ ... مِنْ فُضُولٍ وَ بِهِ مُكْرَاً هَجَرْ

حَالُهُ كَانَ الْبَعِيدَ كَمْ غَدَا ... ذَاكَ عَنْ وُلْدِ الرَّسُولِ الْمُقْتَدَى

(٤) هُوَ لَوْ لَا أَنْ لِأَهْلِ الْإِرْتِدَادْ ... خَلَفاً كَانَ وَ نَجْلاً لِلْفَسَادْ

فَمَتَى حِيناً بِمِثْلِ ذَا يَقُولْ ... لِذَوِي الرِّفْعَةِ مِنْ بَيْتِ الرَّسُولْ

(٥) قَرَأَ ذِي الْحِيَلَ مِنْهُ الْفَقِيهْ ... سَمِعَ الظَّالِمُ هٰذَا وَ السَّفِيهْ

---

(١) اى كذلك اللذى يظن فى الربانيين و يقيسهم على نفسه لانهم قالوا الكلام صفة المتكلم كانه اخبر عن صفته و الى هذا يشير بقوله (آنچه گفت آن باغبان بوالفضول)-

---

(١) هر كه باشد از زنا وز زانيان ... اين برد ظن در حق ربانيان

(٢) هر كه بر گردد سرش از چرخ ها ... همچو خود گردنده بيند خانه را

(٣) آنچه گفت آن باغبان بوالفضول ... حال او بد دور ز اولاد رسول

(٤) گر نبودى او نتيجه مرتدان ... كى چنين گفتى براى خاندان

(٥) خواند افسونها شنيد آنرا فقيه ... در پيش رفت آن ستمكار سفيه

(١) خَلْفَهُ سارَ وَ قالَ يا حِمارْ مَنْ لِذي الْبُسْتانِ سِرّاً أَوْجَهارْ(١)

قَدْ دَعاكَ هَلْ لَكَ بَعْدَ النَّبِيِّ أُرْثاً الشَّحْذُ يَكُونُ يا غَبِيِّ

(٢) أَشْبَهَ لِلأَسَدِ شِبْلُ الأَسَدْ لِلنَّبِيِّ أَنْتَ إِذْ كُنْتَ الْوَلَدْ

قُلْ بِمَ تَشْبَهُهُ فِي خُلُقِ لَكَ أَوْ خُلْقٍ أَجِبْ إِنْ تَصْدُقِ

(٣) ذٰلِكَ الْوَغْدُ مَعَ هٰذا الشَّرِيفْ مِنْ قَبِيحِ الْعَمَلِ الْواهِي السَّخِيفْ

عَمِلَ ما خارِجِيٌّ مِنْ دَغَلْ مَعَ آلِ أَحْمَدَ بُغْضاً فَعَلْ

(٤) ما لِشَيْطانٍ وَ غُولٍ وَرَدا دائِماً مِنْ حَنَقٍ قَدْ وَجَدا

هُوَ بِالظُّلْمِ كَشِمْرٍ وَ يَزِيدْ مَعَ آلِ الْمُصْطَفىٰ اعْرِفْ بَلْ يَزِيدْ

(٥) فَبِظُلْمِ الظّالِمِ ذاكَ الشَّرِيفْ دَنِفاً عادَ وَ مُضْنىً وَ نَحِيفْ

وَ بِعَيْنٍ مُلِئَتْ دَوْماً وَرَمْ لِلْفَقِيهِ قالَ إِذْ ذاكَ نَدَمْ

---

(١) و فی نسخة (گفت آخر اندر این باغت که خواند) ای قال آخر الامر من دعاك الی هذه البستان ـ

---

(١) گفت ای خر اندر این باغت که خواند از پیمبر دزدیت میراث ماند

(٢) شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه می مانی بگو

(٣) با شریف آن کرد آن دون از کجی که کند با آل یاسین خارجی

(٤) تا چه کین دارند دایم دیو و غول چون یزید و شمر با آل رسول

(٥) شد شریف از ظلم آن ظالم خراب با فقیه او گفت با چشم پر آب

(١) رِجْلَكَ امْسِكْ وَ تَحَمَّلْ إِذْ بَقِيتْ ... أَنْتَ فَرْداً وَ قَلِيلاً قَدْ شَقِيتْ..

كُنْ كَمِثْلِ الطِّفْلِ فَوْقَ بَطْنِكَا ... أَحْمِلِ الضَّرْبَ.. وَمُتْ فِي ظَنِّكَا..

(٢) أَنَا إِذْ لَمْ أَكُ خِلاً وَ شَرِيفْ ... لَائِقاً لِلصُّحْبَةِ صَفْواً ظَرِيفْ

فَلِمِثْلِ الظَّالِمِ هٰذَا أَنَا ... بِالْأَقَلِّ لَمْ أَكُ .. فِي ذِي الدُّنَا..

(٣) ذَمِّيَ قُلْتَ لِذَا رَبِّ الْغَرَضْ ... أَحْمَقاً صِرْتَ لَكَ بِئْسَ الْعِوَضْ

(٤) فَرَغَ مِنْ ذَاكَ جَاءَ لِلْفَقِيهْ ... أَفَقِيهٌ أَنْتَ بَلْ كُلُّ سَفِيهْ

(٥) لَهُ عَاراً كُنْتَ يَا مَنْ يَدُهُ ... قُطِعَتْ .. لَا عَذُبَ مَوْرِدُهُ..

هٰذِهِ فَتْوَاكَ أَنْ تَأْتِيَ وَمَا ... تَسْئَلُ مِنْ رُخْصَةٍ مُسْتَعْلِمَا

(٦) فَالْإِمَامُ الْحَنَفِيُّ قَدْ قَضَى ... لَكَ فِي فَتْوَاكَ هٰذِي وَالرِّضَا

لِلْإِمَامِ الشَّافِعِيِّ حَصَلَا ... لَكَ فِيهَا .. يَا مَنِ انْحَطَّ عُلَا..

---

(١) پای دار اکنون که ماندی فرد کم ... چون دهل شو زخم میخور برشکم

(٢) گر شریف و لایق و همدم نیم ... از چنین ظالم ترا من کم نیم

(٣) مر مرا دادی باین صاحب غرض ... احمقی کردی ترا بئس العوض

(٤) شد از او فارغ بیامد کای فقیه ... چه فقیهی ای تو ننگ هر سفیه

(٥) فتویت اینست ای ببریده دست ... کاندر آئی و نگوئی امر هست

(٦) بو حنیفه داد این فتوی ترا ... شافعی گفته است این ای ناسزا

(١) مِثْلَ هٰذِي الرُّخْصَةِ هَلْ فِي الْوَسِيطْ ... قَدْ قَرَأْتَ أَمْ وَجَدْتَ فِي الْمُحِيطْ

(٢) هٰذِهِ الْمَسْئَلَةَ مِنْ بَعْدِ ذَا ... فَتَحَ مِنْهُ الْيَدَيْنِ لِلْأَذَى

يَدُهُ أَعْطَتْ لِحِقْدِ قَلْبِهِ ... عَدْلاً ازْدَادَتْ قِوَى فِي ضَرْبِهِ

(٣) قَالَ حَقّاً لَكَ فَاضْرِبْ وَصَلَتْ ... يَدُكَ مِنِّي .. بِزَجْرِي اتَّصَلَتْ ..

ذَا جَزَاءٌ مَنْ مِنَ الْأَحْبَابِ كَانْ ... نَافِراً .. فِي صُحْبَةِ الصَّفْوِ اسْتَهَانْ ..

(٤) فَلِذَا أَوْ مِأَةٍ مِنْ مِثْلِهِ ... أَنَا أَهْلٌ وَ قَرِينٌ فِعْلِهِ

فَلِمَ مِنْ حَنَقٍ فِيَّ قَطَعْتَ ... حَبْلَ وُدِّي وَأَوِدَّائِي مَنَعْتَ

(٥) كُلُّ فِكْرٍ لَكَ صِرْتَ سَامِعاً ... وَ عَلَى رَأْسِي ضَرَبْتَ جَازِعاً

أَنَّ لَكَ النَّامُوسَ ظُلْماً ذَهَبَا ... .. وَ عَلَيْكَ الْخَصْمُ كَرّاً غَلَبَا ..

(٦) كُلُّ مَنْ كَانَ عَنِ الصَّحْبِ انْفَرَدْ ... مِثْلُ ذَا الْقُبْحِ لَهُ كَثْراً وَرَدْ

---

(١) این چنین رخصت بخواندی در وسیط ... یا بده است این مسئله اندر محیط

(٢) این بگفت ودست بر وی بر گشاد ... دست او کین دلش را داد داد

(٣) گفت حق است بزن دستت رسید ... هین سزای اینکه از یاری برید

(٤) من سزاوارم باین وصد چنین ... تا چرا بیریدم از یاران بکین

(٥) گوش کردم آنهمه افسوس تو ... میزنم بر سر که شد ناموس تو

(٦) هر که تنها ماند از یاران خود ... اینچنین آید مر او را جمله بد

فی بیان الرجوع لقصة المریض وعیادة النبی الصحابی

(١) إنَّ هٰذَا الْعَوْدَ كَانَ لِلصِّلَهْ ... هٰذِهِ وَهْيَ تَكُوْنُ الْحَامِلَهْ

مِأَةَ نَوْعٍ مِنَ الْحُبِّ.. وَمِنْ.. ..لُطْفٍ أَوْ سِرٍّ عَظِيمٍ لَمْ يَبِنْ..

(٢) فَالرَّسُوْلُ الْفَذُّ مَعْدُوْمُ الْمِثِيْلْ ... إِذْ لِعَوْدِ ذَا الصَّحَابِيِّ الْجَلِيْلْ (١)

سَارَ وَافَاهُ بِنَزْعٍ وَ احْتِضَارْ ... لَكَ خُذْ هٰذَا مِثَالاً وَ اعْتِبَارْ..

(٣) عَنْ حُضُوْرِ الْأَوْلِيَا إِنْ تَبْعِدِ ... قُرْبُهَا مِنْ غَفْلَةٍ لَمْ تَرِدِ..

فَعَنِ اللهِ تَعَالَى بِالْبَعِيْدْ ... كُنْتَ فِي الْوَاقِعِ وَالْجَانِي الطَّرِيْدْ..

(٤) حَيْثُ هَجْرُ الرُّفَقَاءِ انْتَجَا ... غَمَّ النَّارَ بِقَلْبٍ أَجَّجَا

فَمَنَى كَانَ فِرَاقُ وَجْهِ مَنْ ... غَدَ وَ الْأَمْلَاكُ أَدْنَى بِمَحَنْ

(١) نسخة ثانية ـ العليل ـ

بازگشتن بقصه رنجور و عیادت پیغمبر (ص)

(١) این عیادت از برای این صله است ... وین صله‌از صد محبت حامله است

(٢) در عیادت شد رسول بی ندید ... آن صحابی را بحال نزع دید

(٣) چون شوی دور از حضور اولیاء ... در حقیقت گشته ای دور از خدا

(٤) چون نتیجه هجر همراهان غم است ... کی فراق روی شاهان زان کم است

(١) فَبِكُلِّ نَفْسٍ ظِلَّ الْمُلُوكْ أَطْلُبْ أَسْرِعْ.. تَابِعًا أَهْلَ السُّلُوكْ..

كَيْ بِذَا الظِّلِّ مِنَ الشَّمْسِ تَكُونْ أَحْسَنْ.. الصَّعْبُ لَكَ كُلًّا يَهُونْ..

(٢) رُحْ وَ لِذْ فِي ظِلِّ ذِي حِظٍّ وَلِيْ فَلَعَلَّ لَكَ ذُو الْقَلْبِ الْجَلِيْ

(٣) يُعْتِقُ لَوْ رُمْتَ حِيَنًا سَفَرَا فَبِذِي النِّيَّةِ رُحْ وَ الْحَضَرَا

إِنْ تَرُمْ عَنْ ذَلِكَ لَا تَغْفَلِ ..فَهُوَ خَيْرٌ مَأْمَنٍ أَوْ مَوْئِلِ..

فی بیان قول شیخ لابی یزید البسطامی وهو أنا الکعبة طف اطرافی

(٤) يَا يَزِيْدُ ذَا كَبِيْرُ الْأُمَّةِ رَكَضَ سَرْعَانَ نَحْوَ مَكَّةِ

عُمْرَةً وَ الْحَجَّ فِي ذَا قَصَدَا وَ لِكُلِّ بَلْدَةٍ إِذْ وَرَدَا

(٥) فَعَنِ الْأَحْبَابِ بِالْبِدْءِ عَجَلْ فَحَصَ عَنْهُمْ كَثِيرًا وَ سَئَلْ

---

(١) سایهٔ شاهان طلب هر دم شتاب تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب

(٢) رو بخسب اندر پناه مقبلی بو که آزادت کند صاحبدلی

(٣) گر سفر داری بدین نیت برو ور حضر باشد از این غافل مشو

گفتن شیخی بایزید را که کعبه منم گرد من طواف کن

(٤) سوی کعبه شیخ امت با یزید از برای حج و عمره می دوید

(٥) او بهر شهری که میرفت از نخست مرعزیزان را بگردی باز جست

(١) دارَ في أطرافِ كلِّ البلدِ ... مَنْ بها بالسالكِ المعتمدِ

مَنْ على ركنِ الهدى كانَ اتكا ... ولغيرِ الحقِ جلَّ ما اشتكى

(٢) فالالهُ الحقُّ قالَ في السفرْ ... لزمَ أيَّ محلٍّ و مقرْ

تذهبَ قبلاً تكونَ أولاً ... تطلبَ بالجدِّ فيهِ رجلا(١)

(٣) أطلبِ الكنزَ فهذا الضررْ ... لو أتى و النفعُ لا يعتبرْ

تبعاً يأتي و فرعاً إعرفِ ... له للكنزِ اجتهدوا اختلفِ

---

(١) روى البخارى حديثا ان موسى (ع) قام خطيباً فى بنى اسرائيل فسئل اى الناس اعلم فقال انا فعتب الله عليه اذ لم يرد العلم اليه فاوحى الله اليه ان لى عبداً بمجمع البحرين هو اعلم منك فقال موسى يا رب فكيف لى به قال تأخذ معك حوتاً فتجعله فى مكتل فحيث ما فقدت الحوت فثم آه و لهذا يحكى حضرة مولانا قول ربنا فوجدا عبداً من عبادنا و هكذا سنة السلاك فى اسفارهم و عملا بقوله تعالى (فاسئلوا اهل الذكر) العلماء كذا الانبياء و اراد به هنا الواقف على اسرار الانبياء و العارف باحوال الاصفياء طلبهم كل حين واجب على السلاك و لهذا يقول (قصد گنجى كن اين سود و زيان) -

---

(١) گرد ميگشتى كه اندر شهر كيست ... كو بر اركان بصيرت متكى است

(٢) گفت حق اندر سفر هر جا روى ... بايد اول طالب مردى شوى

(٣) قصد گنجى كن كه اين سود وزيان ... در تبع آيد تو آن را فرع دان

(١) كُلُّ مَنْ قَدْ زَرَعَ الْبِرَّ قَصَدْ ... تَبَعاً فِي نَفْسِهِ الْتَبْنُ وَرَدْ

(٢) لَهُ لَوْ أَنْتَ الشَّعِيرَ تَزْرَعُ ... حِينَاً الْبِرُّ لَكَ لَا يَطْلَعُ(١)

رَجُلاً أَطْلُبْ لَكَ أَطْلُبْ رَجُلاً ... رُجُلاً أَطْلُبْ وَ جِدْ عَجِلاً

(٣) أَقْصِدِ الْكَعْبَةَ إِمَّا عَرَضاً ... لَكَ وَتْتُ الْحَجِّ خُذْهَا غَرَضاً

فَلَهَا لَوْ تَذْهَبُ أَيْضاً رَأَيْتْ ... مَكَّةَ بِالتَّبَعِ فِيهَا حَظِيتْ

(٤) كَانَ بِالْمِعْرَاجِ قَصْدُ الرُّؤْيَةِ ... لِلْحَبِيبِ وَحْدَهُ بِالْفِطْرَةِ(٢)

رُؤْيَةُ الْعَرْشِ وَ أَمْلَاكِ السَّمَا ... تَبَعاً كَانَتْ.. وَ مَا قَدْراً سَمَى..

(٥) سَيِّدُ الْأَعْمَالِ بِالنِّيَّاتِ قَالْ ... نِيَّةُ الْخَيْرِ لَكَ فِي كُلِّ حَالْ(٣)

كَمْ لَهَا رَوْضٌ وَ وَرْدٌ نَوْرَا ... .. وَ بِهَا نُورٌ وَ ضَوْءٌ سَفَرَا..

---

(١) أراد بقوله فى الاصل (مردمى) الانسان فان أضيف الى عين الباصرة قالوا على اصطلاح الفرس (مردم چشم) و هو أنسان العين ـ (٢) نسخة ثانية ـ (بالمرة)ـ (٣) هذا البيت و ما بعده لم يذكر فى نسخه النهج ـ

---

(١) هر كه كارد قصد گندم باشدش ... كاه خود اندر تبع می آیدش

(٢) جو بكارى بر نيايد گندمى ... مردمى جو مردمى جو مردمى

(٣) قصد كعبه كن چو وقت حج بود ... چونكه رفتى مكه هم ديده شود

(٤) قصد در معراج ديد دوست بود ... در تبع عرش و ملايك هم نمود

(٥) سيد الاعمال بالنيات گفت ... نيت خيرت بسى گلها شكفت

(١) نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلْ لَهُ هٰذَا قَوْلُ سُلْطَانِ الدَّوَلْ

فی بیان حکایة البیت الجدید اللذی بناه المرید الجدید یوماً ومجیٔ المرشد لرؤیته

(٢) ذَاتَ يَوْمٍ سَالِكٌ بَيْتاً جَدِيدْ قَدْ بَنَى مُرْشِدُهُ الْفَذُّ الْوَحِيدْ

(٣) نَظَرَ الْبَيْتَ فَقَالَ لِلْمُرِيدْ لَهُ وَ السَّالِكِ ذَيَّاكَ الْجَدِيدْ

بِامْتِحَانٍ لَهُ مِنْ ذَا لِلْحَسَنْ فِكْراً الْمُعْتَمَدَ وَ الْمُؤْتَمَنِ

(٤) يَا رَفِيقَ الْكُوَّةِ هٰذِي أَفِدْ لِمْ فَتَحْتَ قَالَ حَتَّى أَنْ يَجِدْ

نُورَ الْبَيْتُ وَ يَأْتِي مِنْ طَرِيقْ لَهُ ضَوْءٌ وَ لِسُكْنَايَ يَلِيقْ

(٥) قَالَ ذَا فَرْعٌ وَذَا الْأَحْرَى بِأَنْ تَطْلُبَ الطَّاعَةَ وَالْأَجْرَ الْحَسَنْ

كَيْ لَكَ مِنْ ذَا الطَّرِيقِ فِي الْحَيَاتْ يَرِدُ صَوْتُ الْأَذَانِ لِلصَّلٰوةْ

---

(١) نیت مؤمن بود به از عمل همچنین فرمود سلطان أجل

حکایت خانهٔ نو ساخت روزی نومرید پیر آمد خانه اورا بدید

(٢) خانهٔ نوساخت روزی نومرید پیر آمد خانه او را بدید

(٣) گفت شیخ آن نومرید خویش را امتحان کرد آن نکو اندیش را

(٤) روزن از بهر چه کردی أی رفیق گفت تا نور اندر آید ازطریق

(٥) گفت آن فرع است این باید نیاز تا از این ره بشنوی بانگ نماز

(١) لَكَ يَأْتِي النُّورُ بِالذَّاتِ تَبَعْ ذٰلِكَ انْوِ لَكَ حَقّاً متَّبَعْ

(٢) بَايَزِيدُ كَمْ كَثِيراً فِي السَّفَرْ جَدَّ حَتّٰى هُوَ يَلْقَى بِالْأَثَرْ

فِيهِ خِضْرَ الْوَقْتِ شَيْخاً نَظَرَا قَدُّهُ مِثْلَ الْهِلَالِ انْكَسَرَا

(٣) نَظَرَ الْقُوَّةَ فِيهِ لِلرِّجَالْ ..وَ أُولِي الْعَزْمِ بِحَالٍ وَمَقَالْ..

(٤) عَيْنُهُ لَا تَنْظُرُ وَالْقَلْبُ كَانْ مِثْلَ شَمْسٍ نُورُهُ كُلَّ مَكَانْ(١)

مِثْلَ فِيلٍ فِي الْمَنَامِ الْهِنْدَ قَدْ نَظَرَ وَالْحَظَّ وَالسَّعْدَ وَجَدْ

(٥) مِثْلَ عَيْنٍ غَمَضَتْ نَامَتْ رَأَتْ مِأَةَ سُكْرٍ وَ بِاللُّطْفِ دَرَتْ(٢)

وَ إِذَا مَا فُتِحَتْ ذَاكَ الطَّرَبْ وَ السُّرُورَ مَا رَأَتْ يَا لَلْعَجَبْ

---

(١) كانه قدس سره يقول شيخ عن باب الحق ليس بمحجوب و من جهة الباطن كرائى هند الحقيقة و ناظر لعالم الجبروت واللاهوت و من شدة اشتياقه سكران ومجذوب و عن الدنيا بكلية العلائق قاطع و للعالم الالهى مائل وعن الدنيا نافر - (٢) كنائم غمض عينه و فى عالم الرؤيا يرى مأة طرب لما فتح عينه من النوم يا عجب لم يرذاك الشوق و الذوق فى هذا العالم لان هذا العالم محل الشرور و الغرور و ذاك العالم محل الذوق و السرور فاذا غمض الولى عينه عن الدنيا كان متلذذاً بذاك الشوق و الذوق فاذا فتح عينه للدنيا و رأى غرور أهلها تعجب اذ لم يرذاك الشوق و الذوق -

---

(١) نور خود اندر تبع می آیدت نیت آنرا کن که آن می‌بایدت

(٢) بایزید اندر سفر جستی بسی تا بیابد خضر وقت خود کسی

(٣) دید پیری با قدی همچون هلال بود در وی فرد گفتار رجال

(٤) دیده نابینا و دل چون آفتاب همچو پیلی دیده هندستان بخواب

(٥) چشم بسته خفته بیند صد طرب چون گشاید آن نبیند ای عجب

(١) فَعَجِيبٌ كَثْرَةٌ فِي النَّوْمِ كَمْ ... تَسْفُرُ الْعَيْنُ بِأَنْوَارِ الْعِظَمْ (١)

وَ يَصِيرُ الْقَلْبُ فِي النَّوْمِ لَهَا ... كُوَّةً تَهْدِيهِ مِنْ نُورٍ بِهَا

(٢) وَالَّذِي الْيَقْظَانَ كَانَ وَ يَرَى ... رُؤْيَةً طَيِّبَةً لَا كَالْوَرَى (٢)

عَارِفًا كَانَ التُّرَابَ اجْعَلْ أَبَدْ ... لَهُ كُحْلَ الْعَيْنِ دَاءً لِلرَّمَدْ

(٣) بَايَزِيدٌ إِذْ لَهُ قُطْبًا وَجَدْ ... خَضَعَ مِنْهُ وَ بِالْخِدْمَةِ جَدْ

(٤) جَلَسَ قُدَّامَهُ الْحَالُ كَثِيرْ ... سَئَلَ وَافَاهُ ذَا أَهْلٍ فَقِيرْ

(٥) بَايَزِيدٌ قَالَ فَالْعَزْمُ لَكَا ... أَيْنَ يَخْتَارُ مَنَاخَ رَحْلِكَا

وَ طَوَارِي الْغُرْبَةِ أَيْنَ تُرِيدْ ... تَسْحَبُ.. هَلْ فِي قَرِيبٍ أَمْ بَعِيدْ..

---

(١) كانه يقول الانوار الظاهرة من العالم الالهى و الاسرار الباهرة من عالم المثال تشاهد بواسطة القلب و لا مدخل فيه للعين الظاهرة ـ (٢) اى اليقظان هو الذى يرى رؤيا حسنة و هو العارف بالله أسحب تراب اذياله ليعطيك نظراً روحانياً ـ

---

(١) پس عجب در خواب روشن میشود ... دل درون خواب روزن میشود

(٢) وانکه بیداراست وبیند خواب خوش ... عارف است وخاك اودر دیده کش

(٣) بایزید او را چون اقطاب یافت ... مسکنت بنمود و در خدمت شتافت

(٤) پیش رو بنشست و میپرسید حال ... یافتش درویش و هم صاحب عیال

(٥) گفت عزم تو کجا ای بایزید ... رخت غربت را کجا خواهی کشید

(١) قالَ قَصدي الْكَعْبَةَ فِي بُكْرَةِ قالَ أَصْحِ يا جَمِيلَ الْفِكْرَةِ(١)

فِي الطَّرِيقِ مَعَكَ قُلْ أَيَّ زادْ قَدْ أَتَيْتَ .. ما لَكَ رُوحاً أَفادْ..

(٢) قالَ عِنْدِي مِائَتانِ عَدَدا دِرْهَماً مِنْ فِضَّةٍ قَدْ عَقَدا

فِي رِدائِي مُحْكَماً بِالطَّرَفِ مِنْهُ .. يا رَبَّ الْحِجى وَ الْظَرَفِ..

(٣) قالَ طِفْ حَوْلِيَ سَبْعاً وَ اعْبُدِ مِنْ طَوافِ الْحَجِّ خَيْراً ذا اعْدِدِ

(٤) وَ النُّقُودَ تِلْكَ ضَعْها يا جَوادْ عِنْدِي حَجُّكَ نِلْتَ وَ الْمُرادْ

(٥) قَدْ وَجَدْتَ الْعُمْرَةَ الْعُمْرَ الْمَدِيدْ تَغْنَمُ تَحْظَى بِكُلِّ ما تُرِيدْ(٢)

صافِياً عُدْتَ وَ مِنْ أَهْلِ الصَّفا صِرْتَ دَوْماً وَسَعَيْتَ لِلصَّفا

---

(١) نسخة ثانية ـ (ازبگه‌ای من الصباح) ـ (٢) كانه اخذ من الحديث الشريف المروى عن ابى هريرة العمرة الى العمر كفار لما بينهما و الحج المبرور ليس له جزاء الا الجنة و اذا كان كذا فزيارة الاولياء تطهير للاثام بالاولى .

---

(١) گفت قصد كعبه دارم ازوله گفت هين باخود چه دارى زاد ره

(٢) گفت دارم از درم نقره دويست نك به بسته سخت بر گوشه ردیست (١)

(٣) گفت طوفى كن بگردم هفت بار وين نكوتر از طواف حج شمار

(٤) واين درم ها پيش من نه اى جواد دان كه حج كردى وحاصل شد مراد

(٥) عمره كردى عمر باقى يافتى صاف گشتى بر صفا بشتافتى

---

(١) ردى رد است بأماله ردى شده .

(١) فَوَحَقِّ الْحَقِّ ذَاكَ مَنْ لَهُ قَدْ رَءَاهُ رُوحُكَ وَ الْوَلَهُ(١)

فَعَلَى الْبَيْتِ لَهُ فَضَّلَنِي وَ لِيَ اخْتَارَ بِذَا جَلَّلَنِي

(٢) هَبْكَ أَنَّ الْكَعْبَةَ كَانَتْ أَبَدْ بَيْتَ إِحْسَانٍ وَ بِرٍّ لَا يَحِدْ

خَلْقَتِي بِالذَّاتِ بَيْتَ سِرِّهِ أَنَا أَيْضاً.. وَ كُنُوزُ بِرِّهِ..

(٣) مُنْذُ شَادَ الْبَيْتَ ذَاكَ مَا دَخَلْ هُوَ فِيهِ.. شَأْنُهُ مِنْ ذَا أَجَلْ..(٢)

وَبِذَا الْبَيْتِ سِوَى الْحَيِّ الْأَحَدْ أَحَدٌ مَا دَخَلَ حَتَّى الْأَبَدْ

---

(١) اى و حق الحق اللذى روحك له رأت و لجماله شاهدت انه اختارنى على بيته الحرام بقوله فى سورة الم يكن (ان اللذين آمنوا و عملوا الصالحات هم خير البرية) و فسروا البرية بالخليفة و لهذا قالوا المؤمن اشرف عند الله من الكعبة و لهذا الشرف عن لسان الشيخ يشير بقوله (كعبه هر چندى كه خانه بر اوست) ـ (٢) لان دخوله فيه عبودية و الله تعالى معبود و فى ذاك البيت لم يذهب احد غير الحى القيوم لقوله فى حديثه القدسى (ما وسعنى ارضى و لا سمائى و لكن وسعنى قلب عبدى المؤمن التقى النقى) ـ

---

(١) حق آن حقى كه جانت ديده است كه مر ابر بيت خود بگزيده است

(٢) كعبه هر چندى كه خانه بر اوست خلقت من نيز خانه سر اوست

(٣) تا بكرد آن خانه را در وى نرفت واندر آن خانه بجز آن حى نرفت

(١) أَنْتَ إِذْ أَبْصَرْتَنِي الْحَقَّ الْعَظِيمْ ... كُنْتَ قَدْ أَبْصَرْتَ وَالرَّبَّ الْكَرِيمْ (١)

دِرْتَ حَوْلَ كَعْبَةِ الصِّدْقِ.. الصَّفَا.. ... نِلْتَ وَ الْمَرْوَ رَأَيْتَ وَ الصَّفَا..

(٢) خِدْمَتِي الطَّاعَةُ وَ الْحَمْدُ الْكَثِيرْ ... لِلْإِلٰهِ الْعَالِمِ الْحَيِّ الْقَدِيرْ (٢)

كَيْ بِذَا لَا تَحْسَبِ الْحَقَّ الْمُبِينْ ... عَنِّي يَفْتَرِقُ.. أَوْ أَنْ يَبِينْ..

(٣) حَسَناً عَيْنَكَ افْتَحْ وَ انْظُرْ ... مِنْكَ حَقٌّ بِي حَتَّى فِي الْبَشَرْ

أَنْتَ نُورُ الْحَقِّ جَلَّ تَنْظُرُ ... وَ لَكَ الشَّكُّ الْمُرِيبُ يَغْدُرُ..

---

(١) للحديث عن ابی هريرة فی الجامع الصغير و هو خلق الله آدم علی صورته فعلی هذا آدم الحقيقی هو الانسان الكامل من الاولياء و الانبياء خلقهم علی اسمائه و صفاته فهم مرءات الحق و لهذا قال فی انشطر الثانی فاذا كانت رؤيتی كرؤية الحق و نظرت الی كانك درت حوالی و اطراف كعبة الصدق و الصفاء لانی منظوره فاذا كان الامر كذا (خدمت من طاعت و حمد خدا است) ـ (٢) قال الشيخ عبد الوهاب الشعراوی فی الموازين ان لله تعالی مثالا يقع التجلی فيه حتی يعرف ان الله خلق آدم علی صورته فعلی هذا (چشم نيكو باز كن در من نگر) ـ

---

(١) چون مرا ديدی خدا را ديده ای ... گرد كعبه صدق بر گرديده ای

(٢) خدمت من طاعت وحمد خدا است ... تا نه پنداری كه حق از من جداست

(٣) چشم نيكو باز كن در من نگر ... تا به بينی نور حق اندر بشر

(١) بايزيد الكعبة في وجدت ... مأة عز و جاه ما أردت

(٢) من مأت عظم قال الرفيق ... مرة واحدة بيتي العتيق

و بوصف عبده السبعين قال ... «عبدي المؤمن بيتي ذوا الجلال»

(٣) بايزيد النكت هذي وعى ... من صميم الروح لبى و دعى

مثل قرط الذهب في السمع له ... علق حلقته «شب و له»

(٤) بايزيد منه صار في مزيد ... هو كان المنتهى فيما يريد(١)

آخر الأمر أتى للانتهاء ... وصل منه و غاض في الصفاء

---

(١) اى حتى سمى بسلطان العارفين كذا كل من كان على اثره و الا فلا -

---

(١) بایزیدا کعبه را دریافتی ... صد بها و عز و صد فر یافتی

(٢) کعبه را یکبار بیتی گفت یار ... گفت یا عبدی مرا هفتاد بار

(٣) بایزید آن نکته ها را هوش داشت ... همچو زرین حلقه اش در گوش داشت

(٤) آمد از وی بایزید اندر مزید ... منتهی در منتهی آخر رسید



فی بیان معرفة النبی (ص) سبب المرض لذلك الشخص انه كان وقوع قلة ادب منه فی دعائه

(١) فَالنَّبِيُّ إِذْ رَأَىٰ ذَاكَ الْعَلِيلْ ... لَاطَفَ مَنْ لَهُ فِي الْغَارِ الْخَلِيلْ (١)

(٢) حُبِّيَ ذَاكَ الصَّحَابِيُّ لِأَنْ ... مِنْ رَسُولِ اللهِ بِالرُّؤْيَا اقْتَرَنْ

قُلْتَ فِي ذَا النَّفَسِ الْآنَ خَلَقْ ... لَهُ .. مِنْ نُورٍ بِهِ الْقَلْبُ ائْتَلَقْ ..

(٣) قَالَ فِي النَّفْسِ لَهُ ذَاكَ الْعَلِيلْ ... مَرَضِي ذَا الطَّالِعُ السَّعْدُ الْجَلِيلْ

لِيَ أَعْطَى أَنْ لِيَ السُّلْطَانَ جَاءْ ... فِي الصَّبَاحِ .. وَ حَبَانِي بِالصَّفَاءْ ..

(٤) كَثْرَةَ حَتَّى لِيَ جَاءَ الشِّفَاءْ ... .. وَمَضَى الدَّاءُ بِيَ وَافَى الدَّوَاءْ ..

مِنْ قُدُومِ الْمَلِكِ هَذَا اللَّذِي ... مَوْكِباً فِي الْخَلْقِ لَمْ يَتَّخِذِ

---

(١) رفيق غاره (يار غار) اى البالغ فی تصديقه له فی جميع اموره (ص) ـ

دانستن پیغمبر (ص) که سبب رنجوری شخص گستاخی بوده است در دعا

(١) چون پیمبر دید آن بیمار را ... خوش نوازش کرد یار غار را (١)

(٢) زنده شد او چون پیمبر را بدید ... گوئیا آن دم مر او را آفرید

(٣) گفت بیماری مرا این بخت داد ... کامد این سلطان بر من بامداد

(٤) تا مرا صحت رسید و عافیت ... از قدوم این شه بی حاشیت

---

(١) یار غار در عرف دوستی را گویند که کمال اخلاص داشته باشد ـ

(١) بُورِكَتْ حُمَّى وَ ضَغْطٌ وَ سَقَمْ ... بُورِكَ فِي اللَّيْلِ سُهْدٌ وَ أَلَمْ

(٢) ذَا لِيَ فِي الْكِبَرِ عِنْدَ الْهَرَمْ ... أَنْ لِيَ الْحَقُّ لِلُطْفٍ وَ كَرَمْ

مِثْلَ هٰذَا النَّصَبِ وَ السَّقَمِ ... لِيَ أَعْطَى .. وَحَبَى بِالنِّعَمِ ..

(٣) وَجَعاً فِي ظَهْرِيَ أَعْطَى لِأَنْ ... نِصْفَ كُلِّ لَيْلَةٍ حُلْوَ الْوَسَنْ

وَ الْرُقَادَ أَتْرُكَ قَسْراً أَسِيرْ ... مُسْرِعاً ذَا نِعْمَةٍ مِنْهُ أَصِيرْ(١)

(٤) كَيْ بِهٰذَا جُمْلَةَ اللَّيْلِ مُدَامْ ... أَنَا كَالْجَامُوسِ .. جَهْداً لَا أَنَامْ ..

لِيَ أَعْطَى الْحَقُّ الْأَمَّا بِهَا ... صِرْتُ بِالْيَقْظَةِ دَوْمًا وَ لِهَا

(٥) وَ بِهٰذَا الْمَرَضِ رَحْمَ الْمَلُوكْ ... جَاشَ .. وَالصَّفْوَ وَجَدْتَ وَالسُّلُوكْ ..

وَ عَنِ التَّهْدِيدِ لِي ذَوْماً سَقَرْ ... أُخْمِدَتْ صَارَتْ رِيَاضاً وَ زُهَرْ

---

(١) نسخة ثانية - (بخضوع مسرعاً منه أصير) -

---

(١) ای خجسته رنج و بیماری و تب ... ای مبارك درد و بیداری شب

(٢) نك مرا در پیری از لطف و کرم ... حق چنین رنجوری داد و سقم

(٣) درد پشتم داد تا من هم ز خواب ... بر جهم هر نیم شب لابه شتاب

(٤) تا نخسبم جمله شب چون گاومیش ... دردها بخشید حق از لطف خویش

(٥) زین شکست آن رحم شاهان جوش کرد ... دوزخ از تهدید من خاموش کرد

(١) كَنْزاً اَلسُّقْمُ أَتَى كَمْ رَحْمَةِ أَضْمَرَتْ فِيهِ وَ كَمْ مِنْ نِعْمَةِ (١)

مِثْلَمَا اَللَّبُ إِذَا مَا خُرِقَا جِلْدُهُ صَارَ طَرِيّاً أَنِقَا

(٢) يَا أَخِي اَلصَّبْرُ عَلَى اَدْنَى مَحَلْ بَارِدِ دَاجٍ بِحُزْنٍ وَ عِلَلْ

(٣) عَيْنُ مَاءِ اَلْحَيَوَانِ وَ اَلْقَدَحْ لِلشَّرَابِ اَلْمُسْكِرِ كُلُّ اَلْفَرَحْ (٢)

فَالسَّمَوَاتُ جَمِيعاً بِالشَّرَفْ وُضِعَتْ بِالْخَفْضِ ذَلَّتْ بِالطَّرَفْ

(٤) وَالرَّبِيعُ ذَاكَ كَانَ فِي اَلْخَرِيفْ مُضْمَراً بِالْبَتِّ مَعْ رِيعٍ وَ رِيفْ

مُلِأَ هَذَا اَلْخَرِيفُ بِالرَّبِيعْ مِنْهُ لَا تَهْرَبْ حَوَى رِيفاً وَرِيعْ

(٥) فَمَعَ اَلْوَحْشَةِ كُنْ خِلّاً رَفِيقْ أَنْتَ لِلْغَمِّ وَ لِلْحُزْنِ صَدِيقْ

فِي اَلْحِمَامِ لَكَ عُمْراً أَبَدِيّ أُطْلُبِ إِنْعَمْ بِنَعِيمٍ سَرْمَدِيّ

---

(١) للحديث فى الجامع الصغير ـ من ابتلى فصبر و اعطى فشكر و ظلم فغفر و ظلم فاستغفر اولئك لهم الا من و هم مهتدون ـ (٢) قوله (كان بلندى ها همه در پستى است) اى و هؤلاء المعالى جميعهم فى الانخفاض بالتواضع و افناء الوجود بالرياضات و تبديل الاخلاق الذميمة بالحميد، اياك من الفرار و عليك بالتحمل ـ

---

(١) رنج گنج آمد كه رحمت‌هادراوست مغزه تازه شد چوبنخراشيده‌پوست

(٢) اى برادر موضع تاريك و سرد صبر كردن بر غم و سستى ودرد

(٣) چشمه حيوان و جام مستى است كان بلندیها همه در پستى است

(٤) آن بهاران مضمراست اندر خزان پربهاراست اين‌خزان‌مگريزازآن

(٥) همره غم باش و با وحشت بساز مى طلب در مرگ خود عمردراز

(١) ما تَقُولُ نَفْسُكَ هٰذا الْمَحَلْ ... بِالْقَبِيحِ دَعْهُ يَأْتِيكَ الْخَلَلْ

فَلَهاٰ لاٰ تَسْمَعِ الْقَوْلَ لِأَنْ ... شُغْلُهاٰ الدّائِمُ بِالضِدِ اقْتَرَنْ

(٢) فَعَلَى الْخُلْفِ لَهاٰ أَنْتَ اعْمَلِ ... لِلنَّبِيِّينَ كَذاٰ النَّصُّ الْجَلِي (١)

فِي الْدُنا جاءَ وماٰ وَصَّوْا بِهِ ... .. لَهُمْ فِي الْكُتُبِ فَانْتَبِهِ ..

(٣) فِي الْأُمُورِ وَجَبَتْ مَشْوَرَةٌ ... كَيْ بِهاٰ فِي الْاٰخِرِ الْمَعْذِرَةُ

(٤) تَنْقُصُ و النَّدَمُ لاٰ يَحْصُلُ ... فَالنَّبِيُّونَ الْكِرامُ عَمِلُوا

حِيَلاً حَتّٰى عَلَى ذاٰ دَوْرا ... حَجَرُ الطّاحُونِ .. أَبْدَى أَثَرا ..

(٥) تَطْلُبُ النَّفْسُ بِأَنْ تُوَلِي الْخَرابْ ... تُورِثُ الْخَلْقَ ضَلالاً وَعَذابْ

(٦) قالَتِ الْأُمَّةُ مَعَ مَنْ نَفْعَلُ ... نَحْنُ شُورَى .. قُلْ لَنا ماٰ نَعْمَلُ ..

فَمَعَ الْعَقْلِ الْإِمامِ الْأَنْبِياءْ ... لَهُمُ قالُوا افْعَلُوا .. فَهُوَ الضِياءْ ..

---

(١) و من تلك النصوص و الوصيات وصية آدم لا و لاده خالفوا نفوسكم فی جميع الامور و لا تفعلوا شيئاً بلا مشورة ومنها اوحی الله الی داود حذر أصحابك أكل الشهوات و قال يوسف الصديق (و ما أبرئ نفسی الخ) ـ

---

(١) آنچه گويد نفس تو كاينجا بد است ... مشنوش چون كار او ضد آمده است

(٢) تو خلافش كن كه از پيغمبران ... اين چنين آمد وصيت در جهان

(٢) مشورت در كارها واجب شود ... تا پشيمانی در آخر كم بود

(٤) سعی ها كردند بسيار انبيا ... تا كه گردان شد براين سنگ آسيا

(٥) نفس ميخواهد كه تا ويران كند ... خلق را گمراه وسرگردان كند

(٦) گفت امت مشورت با كه كنيم ... انبيا گفتند با عقل اميم (١)

---

(١) اميم امالهٔ امام و اضافهٔ عقل بسوی امام اضافه لاميه است يعنی با عقل مردی كه امام باشد ـ

(١) قالَتِ الأُمَّةُ لَوْ طِفْلٌ وَرَدْ ... نَحْوَنا مَعْ مَرْأَةٍ .. قُلا رَشَدْ ..

حَيْثُ لا عَقْلٌ وَلا رَأْيٌ سَدِيدْ ... مَعْهُما الْشُورَى .. أَفِدْ كَيْفَ تُرِيدْ ..

(٢) قالَ شاوِرْ مَعَهُما أَنْ ذَكَرْ ... بِالْخِلافِ اعْمَلْ بِهِ لافي حَذَرْ

(٣) فِي الطَّرِيقِ اهْوِ لَكَ النَّفْسَ اعْرِفِ ... مَرْأَةٌ مِنْ مَرْأَةٍ إِنْ تَقِفِ

أَقْبَحَ فَالْمَرْأَةُ الْجُزْءَ غَدَتْ ... نَفْسُكَ الْكُلُّ وَ بِالشَّرِ بَدَتْ

(٤) إِنْ تُشاوِرْ نَفْسَكَ كُلَّ اللَّذِي ... لَكَ قالَتْ هِيَ ذِي الطَّبْعِ الْبَذِي

(٥) بِالْخِلافِ اعْمَلْ وَ لَوْ تَأْمُرُكا ... بِصَلوةٍ وَ صِيامٍ .. وَ بُكا ..

نَفْسُكَ مَكَّارَةٌ كَمْ وَلَدَتْ ... مَكْرَاً الْخُدْعَ مُداماً وَجَدَتْ

(٦) فَمَعَ نَفْسِكَ شاوِرْ بِالْفِعالْ ... كُلَّما قالَتْ لَكَ الْعَكْسُ الْكَمالْ

---

(١) گفت گر کودك در آید با زنی ... کو ندارد عقل و رأی روشنی

(٢) گفت بااو مشورت کن وانچه گفت ... تو خلاف آن کن و در راه افت (١)

(٣) نفس خود را زن شناس از زن بتر ... زانکه زن جزواست نفست کل شر

(٤) مشورت با نفس خود گر میکنی ... هرچه گوید کن خلاف آن دنی

(٥) گرنماز و روزه می فرمایدت ... نفس مکار است مکری زایدت

(٦) مشورت با نفس خود اندر فعال ... هرچه گوید عکس آن باشد کمال

---

(١) افت امر است از افتادن یعنی در راه مرو بلکه افتاده شو ـ

(١) فَعَلَيْهاٰ لَسْتَ تَعْلُو وَ الْعِنادْ ... لٰا تَطِيقُ أَنْتَ مِنْهاٰ وَ الْفَسادْ

سِرْ إِلَى خِلِّ صَدِيقٍ وَ امْسِكِ ... ذَيْلَهُ مِنْهُ تَعَلَّمْ وَ اسْلُكِ

(٢) مَسَكَ الْعَقْلَ بِعَقْلٍ آخَرٍ ... قُوَّةً .. صالَ بِرَأْيٍ باٰتِرِ..(١)

قَصَبُ السُّكَّرِ قَدْ أَعْطَى الْكَمالْ ... قَصَبَ السُّكَّرِ .. أَرْبَى بِالْجَمالْ..

(٣) أَنا مِنْ مَكْرٍ بِهِ النَّفْسُ بَدَتْ ... عَجَباً أَشْياءَ أَبْصَرْتُ غَدَتْ

تُذْهِبُ فِي سِحْرِهاٰ التَّمْيِيزَ مِنْ ... ثاٰقِبِ الْفِكْرَةِ وَ الرَّأْيِ الْفَطِنْ

(٤) فَلَكَ الْوَعْدَ الْجَدِيدَ بِالْيَدِ ... تَمْنَحُ وَهْيَ بِكُلِّ مَوْرِدِ

أَلْفَ أَلْفِ مَرَّةٍ تِلْكَ الْوُعُودْ ... تُخْلِفُ تَأْتِي بِماٰ الْضَرَّ يَعُودْ

(٥) مِأَةَ عامٍ لَوِ الْعُمْرُ الْأَجَلْ ... لَكَ أُعْطَى وَ نَأَى عَنْكَ الْأَجَلْ(٢)

كُلَّ يَوْمٍ لَكَ أُعْطَتْ حُجَجاٰ ... وَ تَعالِيلَ وَ أَبْدَتْ فُرَجاٰ

---

(١) نسخة ثانية - (برأى ظافر) - (٢) كلمة (اوت) فى الاصل مركبة من او ضمير راجع الى النفس و من حرف خطاب معناه النفس لك كل يوم تضع حجة جديدة.

---

(١) بر نيائى با وى و استيز او ... رو بر يارى بگير آميز او

(٢) عقل قوت ديد از عقل دگر ... نيشكر كامل شود از نيشكر (١)

(٣) من ز مكر نفس ديدم چيزها ... كو برد از سحر خود تمييزها

(٤) وعده‌اى بدهد ترا تازه بدست ... كو هزاران بار آنها را شكست

(٥) عمر اگر صدسال خود مهلت دهد ... اوت هر روزى بهانه نو نهد

---

(١) كامل شدن يك نيشكر از ديگر بجهت آنستكه نيشكر كه وسط كشت است چيده ميشود و آنكه كناره كشت است ناكاره ميشود.

(١) بارِدَ الْوَعْدِ بِحَرِ بِالْمَقالْ ... تُظْهِرُ الصِدْقَ لِمَكْرٍ وَ احْتِيالْ..

مِثْلَ سَحَّارٍ بِمَكْرٍ سَحَرا ... رَجُلًا قَيَّدَهُ ما قَدَرا

(٢) يا ضِياءَ الْحَقِ نِبْراسَ الْكَمالْ.. وَ حُسامَ الدِينِ رَحْماكَ تَعالْ

بِسِوَاكَ ما نَمى فِي الْمالِحَهْ ... عُشْبٌ.. أَوْفِي الْقَفْرِ هَبَّتْ رائِحَهْ..

(٣) فَحِجابٌ عُلِّقَ لِلْفَلَكِ ... مِنْ دُعا مَجْرُوحِ قَلْبٍ نَهِكِ(١)

(٤) ذا الْقَضا هٰذا الْقَضا أَيْضاً عَلِمْ ... بِالْعِلاجِ لَهُ وَ الْبُرْءَ فَهِمْ

إِنَّ عَقْلَ الْكُلِ كَانَ بِالْقَضا ... حائِراً أَعْمى بِشَيْءٍ ما قَضى

(٥) إِنَّ تِلْكَ الْحَيَّةَ السَّوْداءَ قَدْ ... عادَتِ الْأَفْعى الْعَظِيمَ بِالنَكَدْ

تِلْكَ مَنْ كانَتْ لَدى كُلِّ فَرِيقْ ... دُودَةً مِسْكِينَةً فَوْقَ الطَّرِيقْ

---

(١) كانه يقول اصحاب النفوس الأمارة صار بينهم و بين الحق حجاب لتنفير قلب ولى عليهم وبعدت نفوسهم عن الحق و مالت الى الضلال و كان لهم هذا الحال قضاء ربانياً.

---

(١) گرم گويد وعده های سرد را ... جادو مردی به بندد مرد را

(٢) ای ضیاء الحق حسام الدین بیا ... که نروید بی تو از شوره گیا

(٣) از فلك آویخته شد پرده أی ... از پی نفرین دل آزرده‌أی

(٤) این قضا را هم قضا داند علاج ... عقل خلقان در قضا گیج است و کاج (١)

(٥) اژدها گشته است آن مار سیاه ... آنکه کرمی بود افتاده براه

---

(١) کاج بمعنی احول است.

(١) صارَتِ الْحيَّةُ وَالْأفْعى الْعَصا ... بِالْيَدِ مِنْكَ.. بِها اخْضَرَّ الْحَصى..

أَنْتَ يا مَنْ رُوحُ مُوسى سَكَرا ... بِهِ لُطْفاً .. وَ سَناهُ بَهَرا..

(٢) حُكْمَ خُذْها لا تَخَفْ أُعْطى لَكا ... رَبُّكا حَتَّى الْعَصا فِي يَدِكا(١)

يَرْجِعُ الثُّعْبانُ .. طَوْعَ أَمْرِكا.. ... كَيْفَما شِئْتَ غَدَتْ أَوْ نَهْيِكا..

(٣) أَصْحِ يا سُلْطانُ لُطْفاً وَاظْهِرِ ... يَدَكَ الْبَيْضاءَ.. بِالنُّورِ اسْفِرِ..(٢)

وَ افْتَحِ الصُّبْحَ الْجَدِيدَ وَأَزِلْ ... لِلَّيالِي السُّودِ.. سِتْراً مُنْسَدِلْ..

(٤) سَقَرٌ شَبَّتْ عَلَيْها انْفَخْ نَفَسْ ... رُقْيَةً يُطْفِي..شَظاها وَ الْقَبَسْ..

إِنَّ هٰذا النَّفَسَ مِنْكَ سَمى ... نَفَسَ الْبَحْرِ.. بِهِ الْمَوْجُ طَمى..

---

(١) الاية فى سورة طه (و ما تلك بيمينك يا موسى قال هى عصاى اتوكأ عليها و أهش بها على غنمى ولى فيها مآرب أخرى قال ألقها يا موسى فألقاها فاذا هى حية تسعى قال خذها) (٢) الاية و اضمم يدك الى جناحك تخرج بيضاء من غير سوء آية اخرى -

---

(١) اژدها و مار اندر دست تو ... شد عصا اى جان موسى مست تو

(٢) حكم خذها لا تخف دادت خدا ... تا بدستت اژدها گردد عصا

(٣) هين يد بيضا نما اى پادشاه ... صبح نو بكشا ز شبهاى سياه

(٤) دوزخى أفروخت بر وى دم فسون ... اى دم تو از دم دريا فزون

(١) بَحْرُ الْمَكْرُ لَهُ زَادَ أَبَانْ ... زَبَداً فِي النَّظَرِ قَلَّ وَهَانْ..(١)

سَقَرٌ مِنْ مَكَرِهَا النَّزْرُ الْيَسِيرْ ... تُظْهِرُ - مِنْ وَهَجٍ فِيهَا خَطِيرْ..

(٢) وَلِهَذَا السَّبَبِ فِي عَيْنِكَا ... ظَهَرَتْ نَزْراً - وَذَلَّتْ عِنْدَكَا..(٢)

لِتَرَاهَا ضَعُفَتْ مِنْكَ الْغَضَبْ ... فِي حِرَاكٍ يَظْهَرُ يَضْرَى لَهَبْ

(٣) مِثْلَ ذَاكَ الْعَسْكَرِ الْجَرَّارِ مَنْ ... صَارَ فِي عَيْنِ النَّبِيِّ الْمُؤْتَمَنْ

(٤) بِالْقَلِيلِ النَّزْرِ حَتَّى ضَرَبَا ... لَا بِخَوْفٍ وَ عَلَيْهِ غَلَبَا

وَ النَّبِيُّ لَوْ رَأَى مِنْهُ الْكَثِيرْ ... حَذِرَ مِنْهُ - لَهُ أَعْيَى الْمَسِيرْ..

---

(١) اى النفس الامارة فى المثل بحر مكار رؤيت لك او أرتك زبدا طافياً و النفس نار من مكرها أرتك حرارة و غرتك - (٢) اى من هذا السبب ترى النفس فى عينك مختصرة حتى تراها ضعيفة و يتحرك غضبك و او شاهدتها كما ينبغى لبثت من مقابلتها -

---

(١) بحر مكار است و بنموده كفى ... دوزخست از مكر بنموده تفى

(٢) زان نمايد مختصر در چشم تو ... تا زبون بينيش وجنبد خشم تو

(٣) همچنانكه لشكر انبوه بود ... مر پيمبر را بچشم اندك نمود

(٤) تا بر ايشان زد پيمبر بى خطر ... ور فزون ديد از آن كردى حذر

(١) أَحْمَدْ ذَا اللُّطْفَ دَوْماً وَ الْكَرَمْ كَانَ لِلّٰهِ عَلَيْكَ فِي الْقِدَمْ(١)

بِسِوَى ذٰلِكَ أَنْتَ قَلْبُكَا هَيْبَةً خَافَ .. وَ تَاهَ لُبُكَا ..

(٢) ذَا الْجِهَادَ اللّٰهُ مَا مِنْهُ ظَهَرْ أَوْ خَفِيَ سَهْلٌ جَلِيَ الْمُكَدَّرْ(٢)

لِلنَّبِيِّ وَ لِأَصْحَابِ لَهُ .. صَفْوَةِ الْحَقِّ لِذَا تَنْتَبِهُ ..

(٣) وَ بِذَا الْيُسْرَى لَهُ قَدْ يَسَّرَا وَ عَنِ الْعُسْرَى بِذَا قَدْ دَوَّرَا(٣)

(٤) وَجْهُهُ عَنْهُمْ لَهُ التَّقْلِيلُ صَارْ ظَفَراً فَتْحاً مُبِيناً وَ فَخَارْ

إِذْ لَهُ الْحَقُّ النَّصِيرُ وَ الْمُعِينْ وَ طَرِيقَ الظَّفَرِ عِلْماً يُبِينْ

(٥) فَالَّذِي الْحَقُّ لَهُ لَيْسَ ظَهِيرْ لَا وَ لَا لِلظَّفَرِ كَانَ النَّصِيرْ

وَيْلَهُ لَوْ أَسَدٌ فَحْلٌ زَئَرْ عِنْدَهُ الْهِرَّةَ بَانَ فِي النَّظَرْ

---

(١) اى و الا تصير جبان القلب خائفاً من الكفار ـ (٢) نسخة ثانية ـ قلل جلى للكدر ـ (٣) و فسر اليسر فى قوله تعالى فى سورة الليل (فسنيسره لليسرى) فسنتبهه للخلة اللتى تودى الى يسر و راحة كدخول الجنة و فسر العسر فى قوله (فسنيسره للعسرى) للخلة المؤدية للعسر و الشدة كدخول النار ـ

---

(١) آن عنايت بود فضل ايزدى احمدا ورنه تو بد دل ميشدى

(٢) كم نمود او را و اصحاب و را آن جهاد ظاهر و باطن خدا

(٣) تا ميسر كرد يسرى را بدو تا ز عسرى او بگردانيد رو

(٤) كم نمودن مرو را بيروز بود كه حقش يار و طريق آموز بود

(٥) آنكه حق بشتش نباشد از ظفر واى اگر گربه‌اش نمايد شير نر

(١) وَيْلَهُ لَوْ واحِداً قَدْ نَظَرا ... مِنْ بَعِيدٍ مِأَةً ما حَذِرا

كَيْ بِهٰذا مِنْ غُرُورٍ لِلْجِلادْ ... يَأْتِيَ والْحَرْبِ الشَّدِيدِ والْعِنادْ

و لِهٰذا السَّبَبِ قَدْ ظَهَرا ... ذُو الْفَقارُ حَرْبَةً .. ما نَظَرا ..

(٢) وَ لِهٰذا السَّبَبِ فَحْلُ الْأَسَدْ ... هِرَّةً ساغِبَةً بانَ بِعَدْ

(٣) كَيْ بِهٰذا الْأَحْمَقِ يَغْدُو الْجَسُورْ ... وَيُرِيدُ الْحَرْبَ .. كَاللَّيْثِ الْهَصُورْ..

و بِذِي الْحِيلَةِ دَوْماً وُضِعا ... فِي يَدِ الْحَرْبِ و ماتَ فَزِعا

(٤) كَيْ تَجِيءَ هٰذِهِ الْحَمْقَى إِلَى ... مَعْبَدِ النّارِ تَجُرُّ الْأَرْجُلا

(٥) وَرَقَ تِبْنٍ لَكَ يُبْدِي لِأَنْ ... أَنْتَ سَرْعانَ لَهُ تَخْلُو زَمَنْ (١)

عَنْ وُجُودٍ وَ تُسَوِّيهِ الْعَدَمْ ... .. مِنْ غُرُورٍ فِيكَ أَوْ كِبْرِ أَلَمْ..

---

(١) أراد بقوله (كاه برگی) ورقة تبن اى - صورة بشرية الانبياء و النفس الامارة -

---

(١) واى اگر صد را يكى بيند زدور ... تا بچالش اندر آيد از غرور

(٢) زان نمايد ذوالفقارى حربهٔ ... زان نمايد شير نر چون گربهٔ

(٣) تا دليراندر فتد احمق بجنگ ... واندرآردشان بدين حيات بچنگ

(٤) تا بپاى خويش باشد آمده ... آن فليوان جانب آتشكده (١)

(٥) كاه برگى مينمايد تا تو زود ... پف كنى او را برانى از وجود

---

(١) فليوان بى فائده -

(١) أصبح ذاك التبن كم من جبل ... قلع .. منه الدنا في وجل ..

بكيت منه و دوما من سرور ... هو في ضحك .. و زلفى و حبور ..

(٢) ماء هذا النهر للكعب يبين ... عمقه .. للأمن حلف و قرين .. (١)

مأة من مثل عوج بن عنق ... لقي فيه حماما و غرق

(٣) تل مسك يظهر موج الدم ... له قعر بحره الملتطم

يظهر منه ترابا يبسا ... .. ماله ضر إذا ما التمسا ..

(٤) ذلك البحر الذي كم زخرا ... له فرعون الضرير نظرا

يبسا حتى لسكر و غرور ... و قوى فيه .. يسوق للعبور ..

(٥) إذ أتى منه بقعر البحر غاص ... .. للخروج ماله أي مناص ..

و متى العين لفرعون ترى ... .. باطن الأمر .. كما حقا جرى ..

---

(١) اى ماء وجود الانبياء و الاولياء يرى قليلا فى اعين الكفار و المنافقين حتى الكعب ولكن مأة من مثل عوج بن عنق غريقه ثم مثل عداوة الاولياء و الانبياء بموج الدم فانه يرى فى الصورة لناظر الصورة تل مسك و بحربوا ظنهم الشريفة تراب ناشف لا بلل فيه ـ

---

(١) هين كه آن كه كوههابر كنده است ... زو جهان گريان واو درخنده است

(٢) مينمايد تا بكعب اين آب جو ... صد چو عوج بن عنق شدغرق او

(٣) مينمايد موج خونش تل مشك ... مينمايد قعر دريا خاك خشك

(٤) خشك ديد آن بحر را فرعون كور ... تا درو راند ز سر مستى و زور

(٥) چون در آيد در تك دريا بود ... ديدهٔ فرعون كى بينا بود

(١) مِنْ لِقاءِ الْحَقِّ جَلَّ وَ قَدَرْ تَجِدُ الْعَيْنُ الضِّياءَ وَ الْبَصَرْ

وَ مَتَى الْحَقُّ لِكُلِّ أَحْمَقِ بِالْمُعِينِ كانَ .. وَ الْمُتَّفِقِ ..

(٢) سُكَّراً لَوْ نَظَرَ السَّمَّ النَّقِيعْ كانَ فِي الْواقِعِ .. وَالْمَوْتَ الْفَجِيعْ .. (١)

شَرَكاً لَوْ نَظَرَ فِي الْواقِعِ صَوْتُ غُولٍ .. خَدَعَ لِلسّامِعِ ..

(٣) ما لَكَ يا فَلَكُ فِي فِتْنَةِ فِي الزَّمانِ الْمُنْتَهِي بِالْمَرَّةِ

تُسْرِعُ الدَّوْرَ أَماناً إِمْنَحِ آخِرَ الْأَمْرِ .. بِرَحْمٍ إِسْمَحِ ..

(٤) خَنْجَرٌ ماضٍ لَكَ فِي قَصْدِنا يَظْهَرُ دَوْماً كَذا فِي فَصْدِنا

نَشْتَرِ لَوْتَ بِالسَّمِّ النَّقِيعِ .. نَحْنُ لاقَيْنا بِكَ الْخَطْبَ الْفَظِيعْ ..

---

(١) كانه يقول المهلكات التى تصورت بصورة الصلاح لشدة خفائها لا يراها الاحمق و يسلك طريق المهالك و يقع فى سوء الاعتقاد و يتخذ طريق الفلسفة و يذهب لقولهم الافلاك قديمة و يستمد بأفعالها منها بخلاف العارف فانه يقول بالروح كيف لا أعبد من خلقنى قبل كل شيئى فكنت أعبده فى عالم الارواح قبل خلق الاجسام و على و تيرة التعريض يدخل نفسه معهم رداً لمذهبهم الفاسد بأسناد بعض أمور الى الفلك على طريق المجاز العقلى فيقول (اى فلك در فتنهٔ آخر زمان) -

---

(١) ديده بينا از لقاى حق شود حق كجا همراه هر أحمق شود

(٢) قند بيند خود بود زهر قتول دام بيند خود بود آن بانگ غول

(٣) اى فلك در فتنهٔ آخر زمان تيز ميگردى بده آخر أمان

(٤) خنجر تيز تو اندر قصد ما نيش زهر آلوده اى در فصد ما

(١) رَحْمَةً مِنْ رَحْمَةِ الْحَقِّ اكْتَسِبْ ... فِي الدُّنَا.. يَا فَلَكُ الصَّفْحَ اطْلُبْ..

فَوْقَ قَلْبِ النَّمْلِ مِثْلَ الْحَيَّةِ ... وَيْكَ جُرْحًا لَا تَضَعْ مِنْ رَحْمَةِ

(٢) فَبِحَقِّ ذَاكَ.. مَنْ دَوَّمَا جَعَلْ ... آلَةَ الدَّوْرِ لَكَ مُنْذُ الْأَزَلْ

دُرْتَ مِنْ فَوْقِ هَذَا الْعَالَمِ ... سِرُّهَا أَعْجَزَ كُلَّ عَالِمِ..

(٣) أَنْ بِشَكْلٍ آخَرٍ أَنْتَ تَدُورْ ... وَلَنَا تَرْحَمُ.. فِي كُلِّ الْأُمُورْ..

قَبْلَ أَنْ مِنَّا الْجُذُورَ تَقْلَعُ ... وَلَنَا الْأَسْبَابَ كُلَّا تَقْطَعُ..

(٤) وَبِحَقِّ ذَاكَ مَنْ رَبَّى لَنَا ... أَوَّلًا حَتَّى بِهَذَا غَرَسَنَا

كَانَ مِنْ مَاءٍ وَ طِينٍ نَبَتَا ... وَ نَمَى.. وَ الْخَلْقُ مِنَّا ثَبَتَا..

(٥) وَبِحَقِّ ذَلِكَ السُّلْطَانِ مَنْ ... صَافِيًا سَوَّاكَ فِيكَ بِالْمِنَنْ

أَظْهَرَ بِالنُّورِ كَمْ مِنْ مَشْعَلَهْ ... فِي قَرَارَاتٍ لَهَا مُنْتَقِلَهْ..

---

(١) ای فلك از رحم حق آموز رخم ... بر دل موران مزن چون مار زخم (١)

(٢) حق آن که چرخه چرخ ترا ... کرد گردان بر فراز این سرا

(٣) که در گرگون کردی و رحمت کنی ... پیش از اینکه بیخ ما را بر کنی

(٤) حق آن که دایگی کردی نخست ... تا نهال ما ز آب وخاك رست

(٥) حق آن شه که ترا صاف آفرید ... کرد چندین مشعله در تو پدید

---

(١) کلمه رخم با خاء معجمه بمعنی مهربانی است ـ

(١) هٰكَذَا الْمَعْمُورَ سَوَّاكَ جَعَلْ ... بَاقِيًا حَتَّى بِأَنْ مُنْذُ الْأَزَلْ

ظَنَّكَ الدَّهْرِيُّ كُنْتَ فِي الْقِدَمْ ... وَبِكَ كَانَ الْوُجُودُ وَالْعَدَمْ..(١)

(٢) نَشْكُرُ يَا فَلَكُ اللهَ بِأَنْ ... اَوَّلًا قُلْنَا لَكَ.. بِدْءَ الزَّمَنْ..

فَالنَّبِيُّونَ بِذَا قَالُوا لَنَا ... سِرُّكَ ذَا .. وَ ظَهَرْتَ عِنْدَنَا..

(٣) اَدَمِيٌّ عَلِمَ الْبَيْتَ بِأَنْ ... حَادِثًا كَانَ..وَ بِالْخَلْقِ اقْتَرَنْ..(١)

لَيْسَ يَدْرِي الْعَنْكَبُوتُ مَنْ غَدَا ... عَابِثًا فِي الْبَيْتِ .. بِاللَّعْبِ بَدَا..

(٤) وَمَتَى تَدْرِي الْبَعُوضُ بِابْتِدَاءْ ... هٰذِهِ الْبُسْتَانِ.. كَيْفَ الْاِنْتِهَاءْ..

فَهْيَ خَلْقًا فِي الرَّبِيعِ تُوْلَدُ ... فِي الشِّتَاءِ الْمَوْتَ تَلْقَى تُفْقَدُ

(٥) هَا هُوَ الْدُودُ الَّذِي حَالًا ضَعِيفْ ... وُلِدَ فِي الْعُودِ مَوْهُونًا نَحِيفْ

كَيْفَ وَقْتَ الْغَرْسِ لِلْعُودِ عَلِمْ ... اَوْ بِقَطْفِ الزَّهَرِ حِينًا يُلِمْ..

---

(١) قال تعالى فى سورة الجاثية و مايهلكنا الا الدهر و ما لهم بذلك من علم ان هم الا يظنون - (٢) اراد بقوله (عنكبوتى) أى المنسوب الى العقول الجزئية -

---

(١) آن چنان معمور و باقى داشتت ... تا كه دهرى از ازل پنداشتت

(٢) شكر دانستيم آغاز ترا ... انبيا گفتند آن راز ترا

(٣) آدمى داند كه خانه حادث است ... عنكبوتى نى كه در وى عابث است

(٤) پشه كى داند كه اين باغ از كى است ... كو بهاران زاد و مرگش دردى است

(٥) كرم كاندر چوب زايد سست حال ... كى بداند چوب را وقت نهال

(١) لَوْ دَرَى الْدُوْدُ بِكُنْهِ ذَاتِهِ .. خَلْقَهُ أَدْرَكَ فِي أَوْقَاتِهِ ..

كَانَ عَقْلاً وَاقِعَ الْأَمْرِ وَدُوْدْ .. كَانَ بِالْصُوْرَةِ .. بِالْفَوْزِ يَعُوْدْ..

(٢) يَظْهَرُ الْعَقْلُ بِأَشْكَالِ عِدَادْ .. نَفْسُهُ وَالْجِنُّ عَنْهَا .. بِازْدِيَادْ..(١)

أَشْبَهُ كَمْ فَرْسَخٍ عَنْهَا بَعِيْدْ .. شَأْنُهُ عَنْ ذَلِكَ كَثْراً يَزِيْدْ..

(٣) هُوَ فَاقَ الْمَلَكَ قَدْراً فَهَلْ .. كَانَ لِلْجِنِّ لَدَى الْعَقْلِ مَحَلْ(٢)

أَنْتَ بِالْخَلْقِ ذُبَابِيُّ الْجَنَاحْ .. طِرْتَ لِلْسَفْلِ لَكَ .. قَلَّ الْنَجَاحْ ..

---

(١) نسخة ثانية - بالوان عداد أى الولى يرى عقله مشكلا من الخيالات والتصورات و القيل و القال لكن هو مثل الجن من تلك الاشكال بعيد فراسخ اى كما يرى الجن نفسه بالوان متعددة و اشكال متنوعة و هو مجرد و بعيد عنها كذا الولى ابعد منه بل ابعد من الملك على ان انبياء البشرا فضل من انبياء الملائكة و كذا اولیائهم افضل من اولیائهم-

(٢) قال تعالى فى سورة الملك عن الكفار (و قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى أصحاب السعير) -

---

(١) ور بداند كرم از ماهيتش .. عقل باشد كرم باشد صورتش

(٢) عقل خود را مينماید رنگ ها .. چون پری دور است زان فرسنگ‌ها (١)

(٣) از ملك بالاست چه جای پری .. تو مگس پری به پستی می پری.

---

(١) برخی از شراح درتفسير اين بيت چنين نوشته‌اند يعنى عقل كه خود تمام رنگهای عالم راست مشاهده ميكند نيز خود را برنگهای گوناگون می نمايد اما از پری دوردور است كه حقيقت آن عقل را داند بلكه از ملك هم دور دور است چه جای پری است وبموجب حديث مشهور - اول ما خلق الله العقل چون وجود موجودات از عقل است عقل در صور مختلفه نمايان ميشود و بنا بر اين با ترجمه مذكور موافقت ندارد و ميبايد چنين باشد -

يظهر العقل باشكال عداد .. نفسه و الجن عنها بازدياد

عقل كم فرسخ عنها بعيد .. شأنه العقل على الجن يزيد

(١) هَبْ لَكَ الْعَقْلُ إِلَى الْأَعْلَى يَطِيرْ ... طَيْرَ تَقْلِيدِكَ مَهْزُولٌ حَقِيرْ

لَقِطَ فِي السِّفْلِ حَباً وَ رَعَى ... هُوَ مِنْكَ الطَّيَرَانَ مَنَعَا ..

(٢) فَوَبَالٌ رُوحِنَا عِلْمٌ غَدَا ... أَصْلُهُ التَّقْلِيدُ قَطُّ مَا هَدَى(١)

مُسْتَعَاراً قَدْ غَدَا وَ الْمَاءُ مَا ... غَسَلَ مَعْدَنَنَا .. قَدْراً سَمَى ..

(٣) حَقٌّ مِنْ ذَا الْعَقْلِ لِلْمَرْءِ بِأَنْ ... يَرْكُنَ لِلْجَهْلِ عَنْهُ وَ الْأَفَنْ

حَقَّ أَنْ مِنْهُ الْيَدَ فَوْقَ الْجُنُونْ ... يَضْرِبُ .. الْأَبْلَهُ رَاقَ أَنْ يَكُونْ..

---

(١) قوله (ما نشست) مركبة من لفظة ما عربية و نه اداة النفى بفتح النون و من شست بضم الشين المثلثة الفوقانية و سكون السين المهملة اسم مفعول مغسول اى ليس مغسولا بالماء و المعنى العلم التقليدى و بال روحنا بخلاف العلم التحقيقى لان التقليدى هو المأخوذ من الكتب عارية و هو مغسول بالماء اما التحقيقى المأخوذ من المرشد ليس مغسولا بالماء و هو مخصوص بنا وصلنا فى تحقيقه الى الشهود و هو اصلنا و مخصوص بنا ـ

---

(١) گر چه عقلت سوى بالا مى پرد ... مرغ تقليدت به پستى ميچرد

(٢) علم تقليدى و بال جان ماست ... عاريه است و ما نشسته كان ماست

(٣) زين خرد بايد همى جاهل شدن ... دست در ديوانگى بايد زدند

(١) ما تراه لك نفعاً إنهزم ... منه .. و الخسران و الضر اغتنم..

إجرع السم النقيع و النجاة ... به اطلب فهو ماء الحيات

(٢) كل من اثنى عليك و مدح ... له سب .. لك انا ما صلح..

مالك من ثروة او رأس مال ... إقرض المفلس فيه.. كالنوال..(١)

(٣) أترك الأمن محل الخوف صر ... أترك الناموس .. باللوم اشتهر..

(٤) أنا قد جربت عقل من غدا ... بالبعيد فكر .. زاد هدى..(٢)

بعد هذا اخترت مجنوناً أصير ... .. بالجنون صرت ذا خبر بصير..

---

(١) نسخة ثانية - (فيه بالمال) -

(٢) و لذا قال (ص) لا يكمل ايمان احدكم حتى يقول الناس انه مجنون و بهذه المناسبة اورد هذه الحكاية فقال (عذر كردن دلقك با سيد اجل الخ) -

---

(١) هرچه بينى سود خود زان ميگريز ... زهر نوش و آب حيوان را بريز

(٢) هر كه بستايد ترا دشنام ده ... سود و سرمايه به مفلس وام ده

(٣) أيمنى بگذار و جاى خوف باش ... بگذر از ناموس و رسوائى باش

(٤) آزمودم عقل دور انديش را ... بعد از اين ديوانه سازم خويش را



فی بیان عذر الدلقك اللذی هو ندیم السید الاجل و قوله

لندیمه لای شیئی نکحت الفاحشة

(١) لَیْلَةً مَعْ دَلْقَكِ السَّیِّدُ مَنْ ... بِالْأَجِلِّ عُرِفَ مَلْكِ الزَّمَنْ (١)

قَالَ أَنْتَ قَدْ طَلَبْتَ الْمَاهِرَهْ ... لِلنِّكَاحِ عَجِلاً وَ الْفَاجِرَهْ

(٢) لَزِمَ أَنْ تَذْكُرَ هٰذَا مَعِي ... لِأَلِمّ .. وَ بِهِ حَقّاً أَعِي..

كَيْ لَكَ مَسْتُورَةً مَعَكَ قَرِينْ ... أَجْعَلُ زَوْجاً بِهَا الْخَيْرُ يَبِينْ

(٣) تِسْعَ مَسْتُورَاتِ قَالَ صَالِحَاتْ ... قَدْ طَلَبْتُ وَ قِحَاباً طَالِحَاتْ

عُدْنَ مِنْ حُزْنٍ وَ غَمٍّ بَدَنِي ... نَقَصَ .. صِرْتُ أَسِيرَ الْمِحَنِ.. (٢)

(٤) هٰذِهِ الْقَحْبَةَ مِنْ بَعْدُ طَلَبْتْ ... لَا لِعِلْمٍ لِي فِيهَا وَ رَغِبْتْ

لِأَرَى مِنْ بَعْدِ هٰذَا الْعَاقِبَهْ ... مَا تَكُونْ ..هَلْ تَقِلُّ النَّائِبَهْ..

---

(١) بناءعلی ان دلقك اسم شخص مجونی (٢) نسخة ثانیة - (قرین المحن) -

---

عذر کردن دلقك با سید اجل که چرا فاحشه‌نکاح کردی

(١) گفت با دلقك شبی سید اجل ... قحبه‌ای را خواستی تو از عجل (١)

(٢) با من این را باز میبایست گفت ... تا بکی مستوره کردیمت جفت

(٣) گفت نه مستوره صالح خواستم ... قحبه گشتند و ز غم تن کاستم (٢)

(٤) خواستم این قحبه را بی معرفت ... تا ببینم چون شود این عاقبت

---

(١) در شرح بحرالعلوم نگاشته مراد از دلقك شخص ژنده پوش و از سید اجل سردار بزرگ ترند و یا اینکه دلقك نام شخصی است که مسخره شاه ترند و نامش سید اجل بوده است - (٢) کلمه (نه) ممکن است نیز که بفتح خوانده شود و بمعنی نی باشد یعنی جای سؤال نیست که صالح خواسته بودم و قحبه گشتند -

(١) أيضاً العقل أنا جربته كثرة .. ما أن أتت رغبته..(١)

و لذا القمل أبغي و الجنون مغرساً أجعل.. أرنو ما يكون..

فی بیان سؤال السائل لذاك الكبير واتيانه بالحيلة و الظرافة

بانك جعلت نفسك مجنوناً والحال انك عاقل

(٢) ذلك الواحد قال أطلب عاقلا حتى لشورى أذهب

معه في كل أمر مشكل عوني يغدو بكل معضل

(٣) له قال الواحد ذاك بأن ليس في بلدتنا هذا الزمن

عاقل غير الذي بالمظهر للجنون.. كان بادي النظر..

---

(١) قال فی النهج قوله سپس بضم السين وفتح الباء العجمية القمل واحده قملة اراد بذكرها الممسوخ و كنى به عن الفواحش اى كذا أنا مثل الدلفك كما جرب الفواحش أنا جربت عقل المعاش كثيراً و عند التحقيق رأيته افحش من تلك الفحاب بعد هذا الممسوخ أطلب مغرساً للجنون اغرس فيه بذر الجنون لاخلص من مصاحبة العوام و على هذا اورد حكاية فقال (بحيلت در سخن آوردن الخ) ـ و الصحيح فی نظرنا ان كلمة (سپس) هنا بفتح السين والباء الفارسية وهی بمعنى بعد لا بمعنى القمل والتكاف المذكور اى بعد امتحانی العقل ذهبت الى الجنون ولكن الترجمة بناء على ماذكره فی النهج ـ

---

(١) عقل را هم آزمودم من بسی زين سپس جويم جنون را مغرسی

بحيلت در سخن آوردن سائلی آن بزرگ را كه خود را ديوانه ساخته است

(٢) آن يكی ميگفت خواهم عاقلی مشورت آرم بدو در مشكلی

(٣) آن يكی گفتش كه اندر شهر ما نيست عاقل غير آن مجنون نما

(١) فَفُلاَنٌ هُوَ فَوْقَ الْقَصَبَهْ وَسَطَ الْأَطْفَالِ .. تَعْدُو عَقِبَهْ ..

(٢) صَاحِبُ رَأْيٍ ذَكِيٌّ وَنَبِيلْ قَدْرُهُ عَالٍ سَمَاوِيٌّ جَلِيلْ

كَتْلَةُ نَجْمٍ .. بِهَا الرُّوحُ سَفَرْ .. قِطْعَةُ نَارٍ .. بِهَا الْفِكْرُ اسْتَعَرْ ..

(٣) فَبِأَمْلاَكِ السَّمَاءِ الْأَقْرَبِينْ نُورُهُ الرُّوحُ غَدَا .. عَيْنُ الْيَقِينْ ..

هُوَ فِي هٰذَا الْجُنُونِ سِتْرَا .. وَاقِعُ الْحَالِ لَهُ مَا ظَهَرَا ..

(٤) لٰكِنْ أَنْتَ كُلَّ مَجْنُونٍ تَرَى لَا تَعُدِ الرُّوحَ .. فِي هٰذَا الْوَرَى ..

وَكَمِثْلِ السَّامِرِيِّ لَا تَضَعْ رَأْسَكَ .. لِلْعِجْلِ جَهْلاً وَطَمَعْ ..

(٥) إِذْ وَلِيٌّ لَكَ سِرّاً فِي الْعَلَنْ قَالَ أَوْ أَظْهَرَ شَيْئاً فِي الزَّمَنْ

مِائَةُ الْأَفِ أَسْرَارٍ وَغَيْبْ سَتَرَ عَنْكَ .. بِلاَ شَكٍّ وَرَيْبْ ..

---

(١) قوله (آتش پاره ای) قطعة نار و أراد بها سرعة الفهم و قوله (اختر پاره ای) قطعة نجم و اراد بها علو درجته و رفيع مقامه ـ

---

(١) بر نئی گشته سواره نك فلان میدواند در میان کودکان

(٢) صاحب رأیست و اتش پارهای آسمان قدر است و اختر پارهای

(٣) فرّ او کر و بیان را جان شدهاست او دراین دیوانگی پنهان شدهاست

(٤) لیك هر دیوانه را جان نشمری سر منه گوساله را چون سامری

(٥) چون ولی آشکارا با تو گفت صد هزاران غیب و اسرار نهفت

(١) حَيْثُ ذَاكَ الْفَهْمُ وَ الْعَقْلُ لَكَا ... لَمْ يَكُ مِنْ حُمْقٍ لَمَ بَكَا

أَنْتَ مَا مَيَّزْتَ عُوداً عَنْ نَجَسْ ... لَا وَ لَا تَعْرِفُ صَبْحاً مِنْ غَلَسْ

(٢) مِنْ جُنُونٍ لَهُ إِذْ كَانَ الْوَلِيّ ... جَعَلَ السِّتْرَ عَلَى النُّورِ الْجَلِيّ

أَنْتَ يَا أَعْمَى مَتَى تَفْهَمُ مَا ... هُوَ بِالْقَدْرِ وَ مَا شَأْنَا سَمَا

(٣) لَوْ لَكَ عَيْنُ يَقِينٍ فُتِحَتْ ... وَ لِذَاكَ النَّظَرِ قَدْ صَلُحَتْ

تَحْتَ كُلِّ حَجَرٍ تَلْقَى زَعِيمْ ... عَسْكَرٍ جَرَّارٍ ذَا فَتْحٍ عَظِيمْ

(٤) فَأَمَامَ الْعَيْنِ تِلْكَ وَهْيَ قَدْ ... فُتِحَتْ قَامَ دَلِيلاً وَ سَنَدْ

وَ أَمَامَ كُلِّ مَنْ كَانَ الْكَلِيمْ ... خِرْقَةٌ فِيهَا انْطَوَى السِّرُّ الْعَظِيمْ

(٥) فَالْوَلِيُّ ذَا الْوَلِيِّ شَهَرَا ... أَيْضاً الْمُخْفِيَ مِنْهُ أَظْهَرَا (١)

وَ جَمِيعَ مَنْ هُوَ رَامَ جَعَلْ ... لَهُ ذَا نَفْعٍ بِهِ الْخَيْرَ وَصَلْ

---

(١) لم يذكر هذا البيت في نسخة النهج ولعله من الملحقات -

---

(١) مر ترا آن فهم و آن دانش نبود ... وا ندانستی تو سرگین را زعود

(٢) از جنون خود را ولی چون پرده ساخت ... مرو را ای کور کی خواهی شناخت

(٣) گر ترا باز ست این دیده یقین ... زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین

(٤) پیش آن چشمی که بازاور هبر است ... هر کلیمی را کلیمی در بر است

(٥) مر ولی را هم ولی شهره کند ... هر که را او خواست با بهره کند

(١) أَحَدٌ مِنْ عَقْلِهِ لَا يَقْدَرُ ... لِلْوَلِيِّ يَعْرِفُ .. أَوْ يَسْبُرُ..

إِذْ هُوَ .. لِلْاِسْتِتَارِ .. جَعَلاَ ... نَفْسَهُ الْمَجْنُونَ .. قَدْراً سَفَلاَ.

(٢) فَإِذَا مَا سَرَقَ اللِّصُّ الْبَصِيرْ ... فِي الْعُبُورِ بِزَّةَ الْأَعْمَى الْفَقِيرْ

فَهَلِ الْأَعْمَى وَ لَوْ جَدَّ عُصُورْ ... يَجِدُ اللِّصَّ زَمَانًا فِي الْعُبُورْ

(٣) أَبَداً مَا عَلِمَ الْأَعْمَى بِمَنْ ... لَهُ كَانَ اللِّصُّ هَبْ فِيهِ اقْتَرَنْ

ذَلِكَ اللِّصُّ الْعَنُودُ وَ أَمَامْ ... وَجْهِهِ كَانَ.. لَهُ أَفْضَى الْكَلاَمْ..

(٤) وَ إِذَا الْكَلْبُ الْعَقُورُ عَضَّ مَنْ ... هُوَ أَعْمَى دَارِسَ الثَّوْبِ زَمَنْ

فَمَتَى الْأَعْمَى لِذَاكَ الْكَلْبِ قَدْ ... عَرَفَ .. هَبْ مِنْهُ قَامَ وَ قَعَدْ..

---

(١) کس نداند از خرد او را شناخت ... چونکه او مر خویش را دیوانه ساخت

(٢) چون بدزدد دزد بینا رخت کور ... هیچ یابد دزد را أعمی بزور

(٣) کور نشناسد که دزد او که بود ... گرچه بر وی خود زند دزد عنود

(٤) چون گزد سگ صاحب آن زنده را ... کی شناسد آن سگ درنده را



فی بیان حملة الکلب علی الفقیر الاعمی

(١) ذاتَ یوْمٍ نَبَحَ کَلْبٌ عَلَی مُعْدَمٍ سائِلٍ اَعْمَی فِي الْمَلا

مِثْلَ لَیْثِ الْحَرْبِ دَوْماً کَمْ حَمَلْ فَوْقَهُ اَبْدَی نِباحاً بِعَجَلْ(١)

(٢) یَنْبَحُ الْکَلْبُ الدَّراوِیشَ غَضَبْ ..رَاکِضاً کَمْ عَضَّهُمْ رَامَ الْعَطَبْ..

عَجَباً وَ الْقَمَرُ مِنْ حُبِّهِمْ یَکْحِلُ الْعَیْنَ شِفاً فِي تُرْبِهِمْ(٢)

(٣) مِنْ نِباحِ الْکَلْبِ ذَا الْاَعْمَی الْفَقِیرْ عَجَزَ خافَ لَهُ الْجَوْرَ الْکَثِیرْ

وَ لِهٰذَا السَّبَبِ لِلْکَلْبِ کَمْ جاءَ بِالْحُرْمَةِ زادَ بِالْعِظَمْ

(٤) قالَ یا مَنْ کانَ لِلْقَنْصِ الْاَسَدْ وَ اَمِیرَ الصَّیْدِ وَ الشَّهْمَ الْاَسَدْ

یَدَکَ الْعُظْمَی الْیَدَ فَامْسِکْ یَدَکْ عَنِّي ..وَاسْمَحْ بِلُطْفٍ عَمَّ لَکْ..

---

(١) ای حملت النفس الامارة بالسوء علی الجاهل الاعمی- (٢) اراد بالقمر اهل السماء یکحلون اعینهم بتراب اقدام الفقراء و کذا عادة الظلمة الجفاء لاهل الله و الحال ان قدرهم أعلی من السماء -

---

حمله کردن سگ بر کور گدا

(١) یك سگی در کوی بر کوری گدا حمله می آورد چون شیر وغی

(٢) سگ کند آهنگ درویشان بخشم در کشد مه خاك درویشان بچشم

(٣) کور عاجز شد زبانگ وبیم سگ اندر آمد کور در تعظیم سگ

(٤) کای امیر صید ای شیر شکار دست دست تست دست از من بدار

(١) لِضَرُورِيِّ بَدا ذاكَ الْحَكِيمْ ذَنَبَ الْيَعْفُورِ قَدْ أَعْطى الْكَرِيمْ

لَقَباً كَمْ عَظَّمَ وَصْفاً .. و قالْ لَهُ مِنْ شَأْنٍ كَبِيرٍ و جَلالْ..

(٢) لِضَرُورِيِّ بَدا أَيْضاً لَهُ قالَ يا لَيْتُ أَلا تَنْتَبِهْ

مِنِّيَ الْمَهْزُولَ جِسْماً وَ الضَّعِيفْ أَيُّ صَيْدٍ لَكَ يَأْتِي .. يا شَرِيفْ..

(٣) فَحِمارُ الْوَحْشِ تَصْطادُ الرِّفاقْ لَكَ فِي الصَّحْراءِ أَعْمى فِي الزُّقاقْ

أَنْتَ تَصْطادُ إِذا ما تَعْبُرُ .. كَمْ بِذا الْفارِقِ عَنْهُمْ يَظْهَرُ..

(٤) فَحِمارُ الْوَحْشِ بِالصَّيْدِ الرِّفاقْ لَكَ رامَتْ أَنْتَ دَوْماً فِي الزُّقاقْ(١)

تَطْلُبُ بِالْكَيْدِ أَعْمى و فَقِيرْ .. يا تَرِي هَلْ مِثْلَهُمْ أَنْتَ تَصِيرْ..

(٥) ذٰلِكَ الْكَلْبُ الَّذِي عُلِّمَ صادْ لِحِمارِ الْوَحْشِ فازَ بِالْجِلادْ

ذٰلِكَ الْكَلْبُ الَّذِي قَدْ جَهِلا قَصَدَ الْأَعْمى .. عَلَيْهِ حَمَلا..

(١) الاول حال العالم العامل و الثانى حال الجاهل الماكر و لهذا يقول (آن سگ عالم شكار گور كرد) ـ

---

(١) كز ضرورت دم خر را آن حكيم كرد تعظيم و لقب دادش كريم

(٢) گفت او هم از ضرورت اى أسد از چو من لاغر شكارت چه رسد

(٣) گور ميگيرند يارانت بدشت گور ميگيرى تو در كوچه بگشت

(٤) گور ميجويند يارانت به صيد گور ميجوئى تو در كوچه به كيد

(٥) آن سگ عالم شكار گور كرد وين سگ بى مايه قصد گور كرد

(١) و إذا ما علّم الكلب نهض من ضلال.. و إلى الرشد ركض.
و إلى الأجام للصيد الحلال يذهب.. العز ينال و الجلال..

(٢) و إذا ما علّم الكلب غدا شاطراً للزحف.. و الضرب عدا..
و إذا ما الكلب كان العارفا من صحاب الكهف صار الواقفا

(٣) علّم الكلب أمير الصيد من كان يا ربي.. القدير ذو المنن..(١)
ذلك النور الذي علّم ما هو كان قدره أين سمى

(٤) ما درى الأعمى و لكن لا لأن ما له عين ترى مر الزمن(٢)
بل لأن ذا كان من جهل سكر ..صار أعمى القلب دوماً و البصر..

(٥) هو في نفسه ليس الأكثرا من عمى الأرض و منها أحقرا
هذه الأرض لفضل الحق قد غدت الرائية الخصم الألد

(١) كانه يقول من تعلم على نفسه وعمل قليلا ليس للانسان الا ما سعى يا رب النور الفهم ما يكون اى يدرك بالبصيرة لا بالبصر ـ (٢) كما قال تعالى لا تعمى الابصار و لكن تعمى القلوب اللتى فى الصدور ـ

(١) علم چون آموخت سگ زست از ضلال میکند در بیشه ها صید حلال
(٢) سگ چو عالم گشت شد چالاک و زهف سگ چو عارف گشت شد اصحاب کهف(١)
(٣) سگ شناساند که میرصید کیست ای خدا آن نور اشناسنده جیست
(٤) کور نشناسد نه از بی چشمی است بلکه این ز آنست کز جهلست مست
(٥) نیست خود بی چشم تر کور از زمین این زمین از فضل حق شد خصم بین

(١) زهف بمعنی چست و تیز در شرح بحر العلوم نگاشته صحیح زهف با هاء ست نه با حاء ـ

(١) نُورُ مُوسَىٰ نَظَرَتْ مُوسَىٰ رَعَتْ ... خَسَفَ قَارُونَ عَنْهُ اطَّلَعَتْ

(٢) رَجَفَتْ طَوْعاً تُبِيدُ كُلَّ مَنْ ... بِالدَّعِيِّ كَانَ.. بِالْخُبْثِ اقْتَرَنْ..

و مِنَ الْحَقِّ.. بِفِكْرِ الْمَعِي.. ... فَهِمَتْ بِالْقَوْلِ يَا أَرْضُ ابْلَعِي (١)

(٣) هَا هِيَ النَّارُ وَ مَاءٌ وَ هَوَاءْ ... وَ تُرَابٌ.. مَا بِأَرْضٍ وَ سَمَاءْ..

مَا لَهَا خُبْرٌ بِنَا وَ اخْتَبَرَتْ ... هِيَ بِالْحَقِّ.. إِلَيْهِ ابْتَدَرَتْ..

(٤) نَحْنُ بِالْعَكْسِ لَنَا الْخُبْرُ بِمَنْ ... كَانَ غَيْرَ الْحَقِّ بِالْحَقِّ زَمَنْ

مَا لَنَا خُبْرٌ وَ لَا بِالرُّسُلِ ... لَهُ.. وَ الْوَحْيِ الْجَلِيلِ الْمُنْزَلِ..

(٥) فَإِذَا لَا جَرَمَ الْكُلُّ غَدَا ... مُشْفِقاً مِنْهَا.. وَ بِالضَّعْفِ بَدَا.. (٢)

وَ عَنِ الْحَيْوَانِ وَ السَّعْيِ لَهُ ... وَاخْتِلَاطٍ بِهِ رَاقَ الْبَلَهُ

---

(١) یا ارض ابلعی ماءك و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعداً للقوم الظالمین ـ الایة فی سورة هود ـ (٢) ای الاملاك و العناصر و الجبال خافوا منها و اعرضوا عنها و هم من اختلاط الحیوان و سعیه و حمله صاروا حمقی ای فرو من الحیاة لئلا یغفلوا عن الحق قال تعالی فی آخر سورة الاحزاب (انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فأبین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا) ـ

---

(١) نور موسی دید موسی را نواخت ... خسف قارون کرد قارون را شناخت

(٢) رجف کرد اندر هلاك هر دعی ... فهم کرد از حق که یا أرض ابلعی

(٣) آب و باد و خاك و نار با شرر ... بی خبر از ما و با حق با خبر

(٤) ما بعکس آن ز غیر حق خبیر ... بی خبر از حق و از چندین نذیر

(٥) لاجرم اشفقن منها جمله شان ... کند شد زامیز حیوان جمله شان

(١) قالَتِ الْكُلُّ بِأَنَّا نَنْفُرُ ... نَحْنُ مِنْ هٰذِي الْحَيٰاتِ نَحْذَرُ

إِذْ لَنا كانَ مَعَ الْخَلْقِ الْحَيٰاتْ ... وَ مَعَ الْحَقِّ الْبَوارُ وَ الْمَمٰاتْ

(٢) إِذْ عَنِ الْخَلْقِ انْزَوىٰ ما مِنْ أَحَدْ ... وَجَدَ عاداً يَتِيماً لِلْأَبَدْ(١)

لَزِمَ لِلْأُنْسِ بِالْحَقِّ الْعَظِيمْ ... طَيِّبَ الْفِطْرَةِ .. وَ الْقَلْبَ السَّلِيمْ..

(٣) فَإِذٰا ما اللِّصُّ لِلْأَعْمىٰ سَرَقْ ... مِنْ مَتٰاعِ ذٰلِكَ الْأَعْمىٰ حَنَقْ

(٤) مِنْهُ كَمْ أَنَّ عَلَى اللِّصِ حَزِينْ ... وَ لَوِ اللِّصُّ الْخَدُوعُ لا يَبِينْ(٢)

فَيَقُولُ أَنٰا مَنْ مِنْكَ سَرَقْ ... وَأَنَا اللِّصُّ الَّذِي حازَ السَّبَقْ

(٥) فَمَتَى الْأَعْمىٰ دَرَى اللِّصَّ اللَّعِينْ ... .. وَ مَتَى ما سَرَقَ مِنْهُ يَبِينْ..

حَيْثُ نُورُ الْعَيْنِ ذٰاكَ وَ السَّنٰا ... فَقَدِ بِالْمَرَّةِ ..فِي ذِي الدُّنٰا..

---

(١) قالوا الاتصال بالحق بقدر الانفصال عن الخلق و قال (س) لی وقت مع الله لا یسعنی فیه ملك مقرب و لا نبی مرسل فاذا بلغ الاعمی هذه المرتبة قدر علی کسب الذوق و الا (چون ز کوری دزد دزدد کاله ای) ـ (٢) اراد باللص الشیطان ـ

---

(١) گفت بیزارم جمله زین حیات ... کو بود با خلق حی با حق موات

(٢) چون بماند از خلق گردد او یتیم ... اُنس حق را قلب می باید سلیم

(٣) چون ز کوری دزد دزدد کاله ای ... میکند آن کور عمیا ناله ای

(٤) تا نگوید دزد او را کان منم ... کز تو دزدیدم که دزد پرفنم

(٥) کی شناسد کور دزد خویش را ... چون ندارد نور چشم و آن صفا

(١) فَإِذَا مَا لَكَ قَالَ وَ أَقَرْ فَلَهُ امْسِكْ مُحْكَماً لَا فِي حَذَرْ(١)

مِنْهُ حَتَّى يَذْكُرَ أَيَّ مَتَاعْ ذَلِكَ جَهْراً .. تَرَى مَا قَدْ أَضَاعْ ..

(٢) فَإِذاً لَا شَكَّ ضَغْطُ الْلِّصِ كَانْ بِالْجِهَادِ الْأَكْبَرِ كُلَّ زَمَانْ

لِيَقُولَ لَكَ مَا كَانَ سَرَقْ مَا هُوَ الْأَمْرُ .. وَمَا مِنْهُ الْتَحَقْ ..

(٣) أَوَّلاً قَدْ سَرَقَ كُحْلَ الْبَصَرْ لَكَ لَوْ تَأْخُذُهُ فِيهِ الْظَّفَرْ

تَجِدُ عُدْتَ الْبَصِيرِ الْتَبْصِرَهْ تَغْنِمُ أَيْضاً .. كَمِثْلِ الْبَرَرَهْ ..

(٤) فَمَتَاعُ الْحِكْمَةِ مَنْ قَدْ غَدَا ضَائِعَ الْقَلْبِ .. وَمَنْ زَادَ هُدَى ..(٢)

عِنْدَ أَهْلِ الْقَلْبِ حَقّاً وَ يَقِينْ حَاصِلاً كَانَ لَهُمْ دَوْماً يَبِينْ

---

(١) كانه يقول قدس سره يا سالك لما تكون مظهر النور الالهى و تعلم ان عمرك تلف و اعلمتك شياطين النفس بلسان حالهم انهم لصوص خذهم محكماً حتى يقولوا لك عن علائم و آثار أمتعتك . (٢) متاع الحكمة اللذى أضاعه القلب عند اهل القلب هذا حاصل من غير شك لم يسرقه الشيطان .

---

(١) چون بگويد هم بگيراو راتوسخت تا بگويد او علامتهای رخت

(٢) پس جهاد اكبر آمد عصر دزد تا بگويد كه چه دزديد و چه برد

(٣) اولا دزديد كحل ديده ات چون ستانی باز يابی تبصرت

(٤) كاله حكمت كه گم كرده دل است پيش اهل دل يقين اين حاصل است

(١) إنّ أعمى القلبِ و الرّوحِ ومَنْ سَمْعَهُ و الطّرْفَ بالعَمْيِ اقترنْ(١)

ليسَ للشيطانِ ذا مَنْ سَرَقا أثراً يدري .. بِهِ ما لحقا..

(٢) عنهُ أهلَ القلبِ لا غيرَ اسْئَلِ مِنْ جمادٍ لا تَسَلْ ذا المُنْتَقِلِ

فأمامَ عينِهِ كلُّ الورى كالجمادِ كانَ شيئاً ما درى

(٣) نَرْجعُ أيضاً لِمَنْ قد طَلِبا لَهُ سِراً .. و مُداماً ذَهَبا..

ليكونَ معَ مَنْ للسرِّ قالْ واحداً بالشوْرِ .. يدري بالمآلْ..

(٤) طالبُ المشورةِ جاءَ أمامْ ذاكَ المجنونِ قالَ للمرامْ

يا أبَ طفلاً غدا سِراً ابْنْ بالمقالِ.. ولِي اكشفْ ما كمنْ..

(٥) قالَ مِنْ ذي الحلقةِ اذهبْ لأحدْ ليسَ بالمفتوحِ ذا البابُ أبدْ(٢)

خلفاً ارجعْ ليسَ ذا اليومُ يُعدْ يومَ سرٍ .. مَنْ بِهِ جاءَ يَرِدْ..

---

(١) اى لا يستدل على مؤثرها لانه اعمى لا يدرك نفسه فكيف يدرك غيره - (٢) اى اليوم ليس يوم السر بل يوم القيمة يوم تظهر فيه جميع السرائر -

---

(١) كور دل با جان وبا سمع و بصر می نداند دزد شیطان را أثر

(٢) ز اهل دل جو از جمادآن را مجو که جماد آمد خلایق پیش او

(٣) باز میگردیم سوی راز جو تا شود هم مشورت با راز گو

(٤) مشورت جوینده آمد نزد او کای أب کودك شده رازی بگو

(٥) گفت روزین حلقه کین در باز نیست باز گرد امروز روز راز نیست

(١) لَوْ طَرِيقٌ وُجِدَ فِي اللَّامَكَانْ لِلْمَكَانِ فَأَنَا مَرُّ الزَّمَانْ(١)

كَالْشُيُوخِ حَوْلَ دُكَّانٍ .. أَنَا .. ..لَسْتُ أَبْغِي الْصُوْرَةَ فِي ذِي الْدُنَا ..

فی بیان دعوة المحتسب السکران الواقع الخراب الی السجن وجوابه

(٢) فَبِنِصْفِ اللَّيْلِ جَاءَ الْمُحْتَسِبْ مِنْ مَكَانٍ .. لَهُ عَفْواً مَا طَلَبْ ..

فَرَأَى سَكْرَانَ فِي لِحْفِ الْجِدَارْ نَامْ .. لَا يَعْلَمُ سِرّاً مِنْ جِهَارْ ..

(٣) قَالَ إِصْحِ أَنْتَ سَكْرَانَ فَمَا قَدْ شَرِبْتَ .. بِمَ بَلِلْتَ فَمَا ..

قَالَ مِنْ هٰذِي شَرِبْتُ مَنْ غَدَتْ هِيَ فِي الْدِّنِ .. وَلِلْقَلْبِ هَدَتْ ..(٢)

---

(١) اراد بالمكان عالم الصورة و باللا مكان المعنى كانه يقول لو كان لعالم الصورة هذا طريق لجانب عالم المعنى اى لاهل الصورة حالة كونهم فى قيد الصورة بهذا الطريق لو شموا رائحة من عالم لامكان أكون أنا مثل سایر الشایخ علی الدکان مشغولا بتعمیر الصورة لکن لیس لهذه الصورة طریق لجانب اللامکان حتی اعطی اهل الصورة سراً و ارشدهم و اقعد علی سجادة الارشاد و اتقید بهم بل انا مثل ذاك السکران الباحث مع المحتسب فمن أراد ان یأخذ عنی فلیتز یا بزیی - (٢) نسخة ثانیة - (قال من هذی اللتی فی القدح قد شربت صرت قید الفرح) -

---

(١) گر مکان را ره بدی در لامکان همچو شیخان بودمی من بر دکان

خواندن محتسب مستی را بزندان و جواب او

(٢) محتسب در نیم شب جائی رسید در بن دیوار مستی خفته دید

(٣) گفت هی مستی چو خوردستی بگو گفت ازین خوردم که هست اندر سبو

(١) لَهُ قالَ اخِرَ الأَمْرِ أَبِنْ ... ما هُوَ فِي الدِّنِ اظْهِرْ ما كَمِنْ..

قالَ مِنْ ذاكَ الَّذي مِنْهُ أَنا ... قَدْ شَرِبْتَ قالَ ذا رَمْزٌ لَنا

(٢) قالَ ما أَنْتَ لَهُ كُنْتَ شَرِبْتْ ... ..ما هُوَ ذاكَ الَّذي فِيهِ رَغِبْتْ..

قالَ ذاكَ ما هُوَ فِي الدِّنِ كانْ ... بِالْخَفِيِّ .. وَلِيَ إِذْ ذاكَ بانْ..

(٣) صارَ دَوْرِيّاً لَهُ هٰذا السُّؤالْ ... وَ الْجَوابُ ذا.. وَ زادَ بِالْمَقالْ..(١)

وَ بِذا الْمُحْتَسِبُ مِثْلَ الْحِمارْ ... صارَ فِي الطِّينِ.. وَأَعْياهُ الْفِرارْ..

(٤) فَلَهُ الْمُحْتَسِبُ قالَ أَفِقْ ... لِيَ اهٍ قُلْ .. أَرَى ما يَتَّفِقْ..

كَرَّرَ لَفْظاً (هُوَ) عِنْدَ الْكَلامْ ... ذٰلِكَ السُّكْرانُ .. وِفْقاً لِلْمَرامْ..

(٥) قالَ آهٍ قُلْتُ لِي أَنْتَ ذَكَرْتْ ... (هُوَ) بِالتَّكْرارِ.. لِي الْقَصْدَ غَدَرْتْ..(٢)

قالَ مَسْرُورٌ أَنا قَيْدُ الْكَمالْ ... أَنْتَ مِنْ غَمٍّ حَنِيتَ.. كَالْهِلالْ..(٣)

---

(١) اى كذا سكران شراب العشق الالهى لا يفشى سره للعوام و يبقيهم فى وحل الافكار و لما عجز عن تقريره أراد ان يطلع على سره من نفسه فقال (گفت او را محتسب هين آه كن) - (٢) و فى نسخة النهج (تو از غم دم زنى) اى و انت من الغم تضرب نفساً - (٣) نسخة ثانية (قال مسرور انا قيد الهنا - منحنى انت لغم و عنا) -

---

(١) گفتش آخر در سبو وا گو كه چيست ... گفت از آن كه خورده‌ام گفت اين خفى است

(٢) گفت آنچه خورده‌اى آن چيست آن ... گفت آن كاندر سبو مخفى است آن

(٣) دور ميشد اين سؤال واين جواب ... ماند چون خر محتسب اندر خلاب (١)

(٤) گفت او را محتسب اين آه كن ... مست هوهو كرد هنگام سخن

(٥) گفت گفتم آه كن هو ميكنى ... گفت من شادم تو از غم منحنى

---

(١) خلاب زمين گلناك -

(١) لَفْظَةُ آهٍ لِغَمٍّ وَ وَجَعْ (يا هُوَ) الْتِكْرارُ مِمَّن هُمْ وَلَعْ

شَرِبُوا الْخَمْرَ مُدامًا مِنْ سُرُورْ وَ نَشاطٍ لَمْ فِيهِمْ وَ حُبُورْ

(٢) فَلَهُ الْمُحْتَسِبُ قالَ عَجَلْ إِنْهَضْ إِنْهَضْ ذَا الْعِنادَ وَ الْجَدَلْ

خَلِّ وَ الْمَعْرِفَةَ لا تَنْحَتِ لِي .. لا أَدْرِي أَنا هٰذا اسْكُتِ ..

(٣) فَلَهُ قالَ امْضِ عَنِّي فَأَنا أَيْنَ أَيْنَ أَنْتَ بِالْقَصْدِ ثُنا

وَ لَهُ قالَ إِلَى السِّجْنِ تَعالْ أَنْتَ سَكْرانٌ .. لَكَ حَقُّ الْوَبالْ ..

(٤) فَلَهُ السَّكْرانُ يا مُحْتَسِبُ قالَ رُحْ دَعْنِي .. وَ بِي لا تَرْغَبُ ..

فَمِنَ الْعُرْيانِ مَنْ يَقْدِرُ أَنْ يَأْخُذَ رَهْنًا وَ يَحْظَى بِثَمَنْ

(٥) لَوْ لِيَ الْقُوَّةُ كانَتْ لِلذَّهابْ وَ الْخَلاصِ أَنا مِنْ هٰذا الْعَذابْ

لَذَهَبْتُ نَحْوَ بَيْتِي وَ مَتَى كانَ لِي هٰذا وَ مِنْ أَيْنَ أَتَى (١)

---

(١) اراد ببيته دار الاخرة و بالزندان الدنيا ـ

---

(١) آه از درد و غم و بیدادی است هوی هوی میکشان ازشادی است

(٢) محتسب گفت این ندانم خیز خیز معرفت متراش و بگذار این ستیز

(٣) گفت رو تو از کجا من از کجا گفت مستی خیز تا زندان بیا

(٤) گفت مست‌ای محتسب بگذارورو از برهنه کی توان بردن گرو

(٥) گر مرا خود قوت رفتن بدی خانه خود رفتی واین‌را کی‌شدی

(١) لَوْ مَعَ الْأِمْكَانِ و الْعَقْلِ أَنَا ... كَالْشُيُوخِ كُنْتُ فِي هٰذِي الدُّنَا

عِنْدَ دُكَّانِي .. جَلَسْتُ وَالْعِبَادْ .. أَنْصَحُ أَهْدِيهِمْ نَحْوَ الرَّشَادْ ..(١)

فی بیان سئوال السائل لذاك الولی الکبیر مرة ثانیة لیظهر له حاله

(٢) قَالَ ذَاكَ الطَّالِبُ جَرَّ نَفَسْ ... اُخْرُ الْأَمْرِ فَسُقْ مِنْكَ الْفَرَسْ

أَيُّهَا الرَّاكِبُ فَوْقَ الْقَصَبَهْ ... لِلطَّرِيقِ ذَا .. لِتَدْرِي الْعَقَبَهْ ..

(٣) سَوْقَ نَحْوَهُ أَنْ إِصْحِ عَجَلْ ... قُلْ .. وَمَا تَطْلُبُ قَوْلاً وَعَمَلْ ..(٢)

فَكَثِيراً فَرَسِي الطَّبْعُ بِهَا ... كَانَ فَجّاً غَاظَ الْخَلْقُ لَهَا

(٤) كَيْ لَكَ لَا تَرْمَحُ عَجَلَ أَبْنْ ... أَنْتَ مِمَّ تَسْئَلُ مَا ذَا كَمِنْ

---

(١) ای دکان الارشاد ـ (٢) قوله (تند خو) و فی نسخة (گام جو) بالکاف الفارسیة و معناگام الخطوة و جو بالواو الرسمیة معناه الطلب فاذا رکب مع جوصار وصفاً ترکیبیاً ای سریع الخطو ـ و هذا من باب التستر ای فرس روحی قویة ـ

---

(١) من اگر با عقل و با امکانمی ... همچو شیخان بر سر دکانمی

دوم بار سخن کشیدن سائل آن بزرگی را تا حال او معلوم گردد

(٢) گفت ای طالب که آخر یك نفس ... ای سواره برنی این سوران فرس

(٣) راند سوی او که هین زوتر بگو ... کاسب من بس توسن است و تندخو

(٤) تا لگد بر تو نکوبد زود باش ... از چه میپرسی بیانش کن تو فاش

(١) إذ مجالَ القولِ للسرِّ فقدْ هوَ بالسرعةِ عمّا فيهِ جدْ(١)

قالَ والواقعَ إخراجاً فعلْ وله جرٌّ للطفٍ وهزلْ

(٢) قالَ في هذا الزقاقِ اطلبْ مرآةً راقتْ لي «لوْ تنسبْ»

مَنْ ترى راقتْ لمنْ مثلي انا حبذا لوْ أجدْ «فهي المنى»

(٣) فالنساءُ قالَ في هذي الدنا هيَ نوعانِ و نوعٌ عندنا

ذانكَ النوعانِ سقمٌ و خطرْ ذلكَ النوعُ ككنزٍ مدّخرْ

(٤) هذهِ الواحدةَ لوْ رمتها لكَ كانتْ لا سواكَ كلّها

هذهِ الثانيةَ نصفٌ لكا نصفها الآخرُ عندَ غيركا

(٥) هذهِ الثالثةُ اعلمْ أنها هيَ للغيرِ تكونُ كلّها

ذا سمعتَ منّي عنّي ابعدْ رُحتَ بالفورِ لي لا تقصدْ

(١) اى ذاك السائل لما لم ير مجالا لقول سر قلبه و لا فرصة لاظهار ما فى لبه اسرع فعل الاخراج اى عدل عما فى ضميره و سحب ذلك المتجنن الى اللطيفة و المزاح.

(١) او مجال راز دل گفتن ندید زو برون شو کرد ودر لاغش کشید

(٢) گفت میخواهم در این کوچه زنی کیست لائق از برای چون منی

(٣) گفت سه گونند زنند اندر جهان آن دو رنج و این یکی گنج روان (١)

(٤) آن یکی را چون بخواهی کل تراست وان دگر نیمی ترا نیمی جداست

(٥) وان سوم هیچ ترا نبود بدان این شنیدی دور شو رفتم روان

(١) این ابیات مشتمل بر مضمون حدیث مشهور (النساء ثلثة واحدة لك و واحدة عليك و واحدة لك و عليك اما اللتى لك فهى البكر فقلبها وحبها لك و اما اللتى عليك فهى المتزوجة ذات ولد تاكل مالك و تبكى على الزوج الاول - و اما اللتى لك و عليك فالمتزوجة اللتى لا ولد لها فان كنت لها خيراً من الاول فهى لك و الا فعليك -

(١) كَيْ لَكَ لا تَرْمَحَ مِنّي الْفَرَسْ تَقَعُ فِي الأَرْضِ مَقْطُوعَ النَّفَسْ (١)

(٢) لا تَقُومُ أَبَداً وَالشَّيْخُ سَاقْ وَسَطَ الأَطْفالِ.. كَالصَّحْبِ الرِّفاقْ..

مَرَّةً ثانِيَةً ذاكَ الْفَتَى صاحَ لِلشَّيْخِ ..وَمِنْهُ قَدْ أَتَى..

(٣) أَنْ هَلُمَّ اخِرَ الأَمْرِ أَبِنْ لِي هٰذا.. وَأَذِعْ سِرّاً كَمِنْ..

قُلْتُ نَوْعانِ وَنَوْعٌ ذِي النِّساءْ كُنْ فَاخْتَرْ ..مالِيَ فِيهِ الصَّفاءْ..

(٤) نَحْوَهُ ساقَ وَقالَ الْبِكْرُ قَدْ خُصِصَتْ فِيكَ وَلَيْسَتْ لِأَحَدْ

كُلُّها كانَتْ لَكَ مِنْ كُلِّ غَمْ قَدْ خَلَصْتَ.. وَنِزاعٍ وَحَكَمْ..

(٥) وَالَّتِي النِّصْفُ لَكَ .. لَمْ تَزِدِ.. ثَيِّباً كانَتْ .. بِغَيْرِ وَلَدِ..

وَالَّتِي بِالْكُلِّ ما كانَتْ أَبَدْ لَكَ تِلْكَ ثَيِّبٌ ذاتُ وَلَدْ

---

(١) اى كذا روح المرشد اذا ضربت الطالب ضرب الغضب وردته لا يقوم أبداً ولا يجد فلاحاً.

---

(١) تا ترا اسبم نپراند لگد كه بيفتى و نخيزى تا ابد

(٢) شيخ راند اندر ميان كودكان بانگ زد بار دگر او را جوان

(٣) كه بيا آخر بگو تفسير اين اين زنان سه نوع گفتى بر گزين

(٤) راند سوى او بگفتش بكر خاص كل ترا باشد ز غم يابى خلاص

(٥) وانكه نيمى آن تو بيوه بود وانكه هيچت آن عيال با ولد

(١) فَلِزَوْجِ أَوَّلٍ لَمَّا لَهَا ... وَلَدٌ كَانَ فَمِنْ شَوْقٍ بِهَا

كُلُّ مَا فِي الْخَاطِرِ مِنْهَا غَدَا ... نَحْوَ ذَاكَ الطَّرَفِ فِيهَا بَدَا

(٢) إِبْتَعِدْ عَنِّي حَتَّى الْفَرَسُ ... لِي مِنْ طَيْشٍ بِهَا لَا تَرْفُسُ

طَرَفُ حَافِرِ هٰذِي الْفَرَسِ ... لِي قَوِيٌّ لَكَ يَأْتِي .. احْتَرِسِ ..

(٣) صَنَعَ الشَّيْخُ ضَجِيجاً وَذَهَبْ ... وَ لَهُ الْأَطْفَالَ أَيْضاً قَدْ طَلَبْ

(٤) أَيْضاً السَّائِلُ ذَا قَالَ تَعَالْ ... لِي سُؤَالٌ ظَلَّ يَا مَلْكَ الْجَلَالْ

(٥) سَاقَ أَيْضاً نَحْوَهُ قَالَ اذْكُرِ ... مَا هُوَ قُلْهُ سَرِيعاً وَ اغْدُرِ

فَمِنَ النَّادِي الصَّبِيُّ ذَا خَطَفْ ... كُرَتِي .. وَالطَّبْعُ لِي مِنْ ذَا انْحَرَفْ ..

(٦) قَالَ يَا سُلْطَانُ مَعْ مِثْلِ الْأَدَبْ ... لَكَ وَ الْعَقْلِ الْكَثِيرِ وَ الْغَلَبْ

عَجَباً مَا الْفِعْلُ هٰذَا مَا الْجُنُونْ ... ذَا .. وَمَا السِّرُّ وَمَا مِنْهُ يَكُونْ ..

---

(١) چون ز شوی اولش کودك بود ... مهر کل خاطرش آن سو رود

(٢) دور شو تا اسپ نتازد لگد ... سم اسب تو سنم بر تو رسد

(٣) های وهوئی کرد شیخ و باز راند ... کودکان را باز سوی خویش خواند

(٤) باز بانگش کرد آن سائل بیا ... یك سئوالم ماند ای شاه وکیا

(٥) باز راند این سو بگوزو ترچه بود ... که ز میدان آن بچه گویم ربود

(٦) گفت ای شه با چنین عقل وادب ... این چه شیدست این چه فعل است ای عجب

(١) أنت فوق العقل للكل تكون ... في البيان الشمس أنت في الجنون

(٢) كيف دوماً تحجب قال ارتأت ... هذه الأوباش في و قضت

أن هي في بلدي القاضي ليا ... تجعل .. فالحزن زاد بيا..

(٣) قلت دفعاً لي لا قالوا فمن ... مثلك في علم أو حكم و فن

(٤) مع وجود لك كان بالحرام ... و القبيح أحد من ذا الأنام

أنقص منك الحديث و القضا ... يذكر .. سخطاً يبين أو رضا..

(٥) ما لنا الرخصة في الشرع العظيم ... نجعل الأنقص منك بالزعيم

(٦) و لذا الأمر ضروريا أنا ... صرت مجنوناً و غراً .. في الدنا..

غير أن في الباطن كنت كما ... أنا .. لم أنقص بعقل كم سمى..

---

(١) تو ورای عقل کلی در بیان ... آفتابی در جنون چونی نهان

(٢) گفت این اوباش رائی میزدند ... تا در این شهر خودم قاضی کنند

(٣) دفع می گفتم مرا گفتن نی ... نیست چون تو عالمی صاحب فنی

(٤) با وجود تو حرام است و خبیث ... که کم از تو در قضا گوید حدیث

(٥) در شریعت نیست دستوری که ما ... کمتر از توشه کنیم و پیشوا

(٦) زین ضرورت گیج و دیوانه شدم ... لیك در باطن همانا که بدم

(١) عَقْلِي كَكَنْزٍ أَنَا إِنْ تَقِسِ ... كَالْخَرَابِ الدَّاثِرِ الْمُنْدَرِسِ

فَإِذَا مَا الْكَنْزَ حِيناً أُظْهِرُ ... أَنَا مَجْنُونٌ .. وَمِنِّي يُحْذَرُ ..

(٢) ذٰلِكَ الْمَجْنُونُ مَنْ مِنْ بَلَهِ ... لَمْ يَكُ الْمَجْنُونَ قَيْدَ السَّفَهِ (١)

نَظَرَ ذَا الْعَسَسَ وَ الْبَيْتَ لَمْ ... يَدْخُلِ .. الْعُمْرَ يُحِبُّ مَا أَلَمْ ..

(٣) عِلْمِيَ الْجَوْهَرُ حَالاً لَا الْعَرَضْ ... ثَمِنِيّاً لَمْ يَكُ كُلُّ عَرَضْ

(٤) مَعْدَنٌ لِلسُّكَّرِ وَ الْمَقْصَبَهْ ... لَهُ لَا غَيْرُ أَنَا بِالْمَوْهِبَهْ (٢)

مِنِّي يَنْمُو وَ مِنْهُ الْكُلُ ... أَنَا أَيْضاً .. لِيَ عَزُّ الْمَنْزِلُ ..

---

(١) كانه يقول اللذى اظهر نفسه بالنباهة قبل الخلاص من قيد العقل الجزئى هو المجنون و العاقل هواللذى اختار العزلة و اختفى لئلا يذهب سمت الحكومة ـ (٢) (بالمرتبه) ـ

---

(١) عقل من گنج است و من ويرانه ام ... گنج اگر پيدا كنم ديوانه ام

(٢) اوست ديوانه كه ديوانه نشد ... اين عسس را ديد و در خانه نشد

(٣) دانش من جوهر آمد نى عرض ... اين بهائى نيست بهر هر عرض (١)

(٤) كان قندم نيستان شكرم ... هم ز من ميروييد و هم من خورم (٢)

---

(٢) عرض دو مصراع اول برابر جوهر است و در مصراع ثانى بمعنى كالا و متاع.

(٢) برخى از شراح گويند در اين بيت اشاره است بسخن شيخ محيى الدين بن عربى در فص شمسى از فصوص الحكم (فمن شجرة نفسى حتى ثمرتى) براى روشن كردن مقصود بفص مذكور ميبايستى رجوع شود ـ

(١) عِلْمُ تَقْلِيدٍ وَ تَعْلِيمٍ بِفَنْ مَنْ لَوِ الْمُسْتَمِعَ مِنْهُ زَمَنْ
نَفَرَ حامِلُهُ مِنْ ذا ضَجَرْ .. وَ لَهُ أَبْدَى اكْتِئاباً وَ كَدَرْ..
(٢) إِذْ هُوَ فِي طَلَبِ الْحَبِّ وَما طَلَبَ النُّورَ اللَّذِي عَنْ ذا سَمَى
كانَ مِثْلَ طالِبِ عِلْمِ الدُّنا مَنْ وَهَتْ شَأْناً لَها الْقَدْرُ دَنى
(٣) لِلْخَواصِ وَ الْعَوامِ طَلَبا ذٰلِكَ الْعِلْمَ وَ فِيهِ دَأَبا
لا لِأَنْ يَخْلُصَ مِنْ هٰذِي الدُّنا ..وَ يَرُوحَ لِلْبَقا يَعْدُوا الْفَنا..
(٤) مِثْلَ فارٍ ثَقَبَ كُلَّ طَرَفْ إِذْ لَهُ النُّورُ اللَّذِي جَلَّ شَرَفْ
طَرَدَ عَنْ بابِهِ قالَ اِبْعِدِ أَنْتَ مَرْدُودٌ وَلِي لا تَقْصُدِ
(٥) إِذْ إِلَى الصَّحْراءِ وَ النُّورِ الطَّرِيقْ لَمْ يَجِدْ..ما قَطَعَ الْفَجَّ الْعَمِيقْ..
فَبِتِلْكَ الظُّلُماتِ جَهِدا .. أَيْضاً اللَّيْلَ الْبَهِيمَ قَصَدا..

---

(١) علم تقلیدی و تعلیمی است آن کز نفور مستمع دارد فغان
(٢) چون پی دانه نه بهر روشنی است همچو طالب علم دنیای دنی است
(٣) طالب علم است بهر عام و خاص نی که تا یابد از این عالم خلاص
(٤) همچوموشی ازهرطرف سوراخ کرد چونکه نورش را ندارد گفت رد
(٥) چونکه سوی دشت ونورش ره نبود هم در آن ظلمات جهدی می نمود

(١) لَوْ جَناحاً رَبُّهُ يُعطِي جَناحْ عَقْلِ .. اَلْفَوْزَ يُلاقِي وَ اَلنَّجاحْ.. (٢)

فَمِنَ اَلْفارِيَةِ يَنْجُوْ يَطِيرْ كَالطُّيُوْرِ.. عالِمَ اَلسِرِ يَصِيرْ..

(٢) وَ اَلْجَناحَ لَهُ لَوْ لَمْ يَطْلُبْ بَقِيَ تَحْتَ اَلتُّرابِ مُحْتَجِبْ

اَيِساً مِنْ اَنْ يَرىٰ اَيَّ طَرِيْق لِذِهابٍ لِلسَّماكِ كَالْفَرِيْق

(٣) إنَّ عِلْمَ اَلْقالِ وَ اَلْقِيلِ وَ مَنْ مالَهُ رُوْحٌ وَ إخْلاصٌ بِفَنْ (٢)

عاشِقَ وَجْهَ اَللَّذِيْنَ يَشْتَرُوْنْ لَهُ بِالرُّوْحِ .. إلَيْهِ يَظْهَرُوْنْ..

(٤) هَبْ لَهُ اَلْحامِلَ وَقْتَ اَلْبَحْثِ كَانْ بِالْقَوِيِ قُدْرَةَ فِيهِ أبانْ

مُشْتَرِيهِ لَوْ زَماناً فُقِدا ماتَ بِالْفَوْرِ .. وَ كُلاً نَفَدا..

---

(١) كان سائلا قال له و كيف الخلاص من هذه الورطة فقال (گر خدايش پر دهد پر خرد) - (٢) كانه يقول العلم اللذى يكون لغيرالله هو بلا أخلاص فان الاخلاص فى العلم كالروح فى البدن و من شأن هذا العلم انه عاشق لمشتريه بخلاف العلم التحقيقى -

---

(١) گر خدايش پر دهد پر خرد برهد از موشى و چون مرغان پرد

(٢) ور نجويد پر بماند زير خاك نا اميد از رفتن راه سماك

(٣) علم گفتارى كه او بيجان بود عاشق روى خريداران بود

(٤) گر چه باشد وقت بحث علم زفت چون خريدارش نباشد مرد و رفت

(١) أنا لي الله العظيم المشتري ... ولي منه بلطف عبقري..

يسحب للعالم السامي الذرى ... حيث كان قوله الله اشترى(١)

(٢) فجمال ذي الجلال لدمي ... ثمن .. حسبي به من نعم..(٢)

اكل كسباً حلالاً لثمن ... دمي .. وهو لي القوت الحسن..

(٣) هؤلاء المشترين المفلسين ... ويك دع..ما تقدر والتمسين..

من تراب قبضة اي اشتراء ... عمل..زاد رياء و افتراء..

(٤) لا تسل طيناً ولا تأكل ولا ... تشتري طيناً فمن من ذا الملا

أكل الطين ضوى كان مدام ... أصفر الوجه رهيناً لسقام

---

(١) لما كان العلم التقليدى تدخله حظوظ النفس و العلم التحقيقى هو بذل النفس فى حب ربه قال هذا البيت اى كما قال تعالى فى سورة التوبة (ان الله اشترى من المؤمنين اموالهم و انفسهم بان لهم الجنة) - (٢) لانه ورد فى الحديث القدسى (من احبنى قتلته و من قتلته فعلى ديته و من كانت ديته على فانا ديته) و انت يا اخى (ابن خريداران مفلس را بهل) -

---

(١) مشترى من خدايست و مرا ... ميكشد بالا كه الله اشترى

(٢) خونبهاى آن جمال ذو الجلال ... خونبهاى خود خورم كسب حلال

(٣) اين خريداران مفلس را بهل ... چه خريدارى كند يك مشت گل

(٤) گل مخور گل را مخر گل را مجو ... زانكه گل خوار است دائم زردرو

(١) أشتر القلب لكي تغدو الشباب ... دائماً.. تصفو بذوق و لباب..

و لك الصورة مثل الأرجوان ... بالتجلي.. تزهر مر الزمان..

(٢) طالباً القلب صر حتى تصير ... مثل ورد الروض.. والنجم المنير..

لتصير ضاحكاً تبدي السرور ... مثل خمر.. إذ بها الساقي يدور..

(٣) ما له قلب من الطين طلب ... ذا الكلام وجه الوجه ذهب

نحو ذي القلب.. و من ذوقاً صفى.. ... .. حسبي الله حسيباً و كفى..

(٤) ربنا هذا عطاء و كرم ... ليس حد الشغل منا و الهمم

لطفك أنت له اللطف الخفي ... لاق منك و به الداء شفي

(٥) باليد منك اليد منا خذ ... .. و لنا أنت اشتر لا تنبذ..

إرفع الستر و منا الستر لا ... ترفع أسدله علينا في الملا

(٦) يا إلهي اشترنا من نفسنا ... فهي العاصية كانت بنا

وصلت مدينتها منا العظام ... .. و دهتنا بالبوار و الحمام..

---

(١) دل بخر تا دائماً باشی جوان ... از تجلی چهره ات چون ارغوان

(٢) طالب دل شو که تا باشی چو گل ... تاشوی شادان و خندان همچومل

(٣) دل نباشد آنکه مطلوبش گل است ... این سخن را روی بر صاحبدل است

(٤) یا رب این بخشش نه حد کار ماست ... لطف تو لطف خفی را خود سزاست

(٥) دستگیر از دست ما ما را بخر ... پرده را بردار و پرده ما مدر

(٦) باز خرما را از ین نفس پلید ... کاردش تا استخوان ما رسید

(١) عاجزون نحن من عن مثلنا ... يفتح القيد القوي من بنا

شد يا ملك بلا تاج و لا ... تخت .. أو هيمنة في ذا الملا .. (١)

(٢) مثل ذا القفل الثقيل يا ودود ... من ترى يقدر في هذا الوجود

غير فضل لك عم يفتح ... .. أو له بالحل لطفا يسمح ..

(٣) نحن عن انفسنا نثني النظر ... .. و إليك الرأس نلوي في حذر ..

حيث انت اقرب منا إلى ... نفسنا .. يا من له القدر علا ..

(٤) مع مثل القرب ذا نحن ابد ... بالبعيدين كثيرا .. لو نعد ..

إبعث النور بمثل الظلمة ... ذي .. و انعم بعظيم الرحمة ..

(٥) فالدعا ايضا بتعليم لكا ... .. و لجود وعطا من عندكا ..

بسوى ذلك فالورد النضير ... في الوطيس كيف ينمو و السعير

---

(١) نسخة ثانية - (تخت او موكب في هذا الملا) ايضاً نسخة (تخت او سيطرة) ايضاً نسخة - تخت او كوكبة -

---

(١) از چو ما بیچارگان این بند سخت ... که گشاید ای شه بی تاج و تخت

(٢) همچنین قفل گران را ای ودود ... که تواند جز که فضل تو گشود

(٣) ما ز خود سوی تو گردانیم سر ... چون توئی از ما بما نزدیکتر

(٤) با چنین نزدیکئی دوریم دور ... در چنین تاریکئی بفرست نور

(٥) این دعا هم بخشش و تعلیم تست ... ورنه در گلخن گلستان از چه رست

(١) أَبَداً ما بَيْنَ أَمْعاءٍ وَ دَمْ ... أَحَدٌ لا يَقْدُرُ ما أَنْ أَلَمْ

يَنْقُلُ فَهْماً وَ عَقْلاً .. غَيْرَ ما .. لَكَ مِنْ جُودٍ وَ مِنْ لُطْفٍ سَمى ..

(٢) إِنَّ ذا النُّورَ الَّذي قَدْ فاضَ مِنْ ... قِطْعَتَي شَحْمٍ .. بِسِرٍّ كَمْ كَمِنْ ..

مِنْهُ مَوْجُ النُّورِ ما فَوْقَ السَّما ... يَضْرِبُ .. وَ الْمَلَكُ لُطْفاً سَمى ..

(٣) قِطْعَةُ لَحْمٍ أَتى مِنْها اللِّسانْ ... وَهْوَ سَيْلُ الْحِكْمَةِ سالَ عَيانْ

(٤) مِثْلَ نَهْرٍ نَحْوَ ثَقْبٍ إِسْمُهُ ... أُذْنٌ أَعْجَبَ صُنْعاً رَسْمُهُ

وَ أَتى بُسْتانَ رُوحٍ وَ الثَّمَرْ ... مِنْهُ بِالْاِسْمِ الْعُقُولُ وَ الْفِكَرْ

(٥) فَطَرِيقُ رَوْضَةِ الْأَرْواحِ مَنْ ... رَحَبُ الشَّرْعُ لَهُ .. وِفْقَ السُّنَنْ ..

وَ رِياضُ الْعالَمِ كُلاً غَدَتْ ... فَرْعَهُ .. وَهْيَ بِما فِيهِ بَدَتْ ..

---

(١) در میان خون و روده فهم وعقل ... جز ز اکرام تو نتوان کرد نقل

(٢) از دو پاره پیه این نور روان ... موج نورش میزند بر آسمان

(٣) گوشت پاره که زبان آمد از او ... میرود سیلاب حکمت همچوجو

(٤) سوی سوراخی که نامش گوشهاست ... تا بباغ جان که میوه‌اش هوشهاست

(٥) شاهراه باغ جانها شرع اوست ... باغ و بستانهای عالم فرع اوست

(١) مَنْبَعُ الذَّوْقِ وَ أَصْلُ الظَّفَرِ ذَاكَ ذَاكَ لَا سِوَاهُ اعْتَبِرِ (١)

مِنْهُ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ عُدْ فِي الْكِتَابِ لَهُ اقْرَأْ.. لَا تَرُدْ..

(٢) قِصَّةَ الْمُدْنِفِ قُلْ وَ الْمُصْطَفَى مَنْ لَهُ بِالشَّرَفِ اللّٰهُ اصْطَفَى

حَيْثُ لُطْفُ الْحَقِّ كَانَ وَالْكَرَمْ لَا انْتِهَاءَ لَهُ بَتَّاً مَا انْخَتَمْ

(٣) كَيْفَ شُكْرَ النِّعْمَةِ تُبْدِي لِأَنْ كَانَ مِنْكَ الشُّكْرُ فِي ذَاكَ الزَّمَنْ (٢)

نِعْمَةً مِنْهُ وَ إِحْسَانًا جَدِيدْ .. كُلَّمَا تَشْكُرُهُ لُطْفاً يَزِيدْ..

(٤) عَجْزُكَ بِالشُّكْرِ شُكْراً بِالتَّمَامْ إِفْهَمْ اعْلَمْ هَا هُنَا تَمَّ الْكَلَامْ

---

(١) ان اللذين آمنو و عملو الصالحات لهم جنات تجرى من تحتها الانهار - الاية فى سورة البروج -

(٢) لم يذكر هذا البيت و اللذى بعده فى نسخة النهج -

---

(١) اصل و سرچشمهٔ خوشی آنست آن زود تجری تحتها الانهار خوان

(٢) قصهٔ رنجور گو با مصطفی زانکه لطف حق ندارد منتها

(٣) شکر نعمت چون کنی چون شکر تو نعمت تازه بود و احسان او

(٤) عجز تو از شکر شکر آید تمام فهم کن دریاب قد تم الکلام

تتمة النصح من الرسول لذلك المريض و تعليمه الدعاء له

(١) فَالنَّبِيُّ الْأَكْرَمُ لَمَّا الْعَلِيلْ ... وَالرَّفِيقَ الْمُوجَعَ الْوَارِي الْغَلِيلْ

(٢) عَادَ قَالَ هَلْ لِنَوْعٍ مِنْ دُعَاءْ ... قَدْ أَتَيْتَ أَمْ لِجَهْلٍ وَ عَنَاءْ

أَكُلُّ أَنْتَ غَذَاءً لَبَنَا ... خُلِطَ بِالسُّمِّ .. فَأَوْضِحْهُ لَنَا ..

(٣) بِالدُّعَا مَا قُلْتَ عَنْ مَكْرٍ كَثِيرْ ... لَكَ بِالنَّفْسِ اضْطَرَبْتَ كَالسَّعِيرْ

(٤) قَالَ لَا أَذْكُرُ أَرْجُو هِمَّةً ... مِنْكَ تَدْعُولِي لِيَأْتِي بُرْهَةً

(٥) مِنْ حُضُورِ الْمُصْطَفَى مَنْ وَهَبَا ... نُوراً الْأَرْوَاحَ لُطْفاً جَذَبَا

عَادَ فِي خَاطِرِهِ مَا غَدَرَا ... مِنْ دُعَاءٍ عِنْدَهُ قَدْ حَضَرَا

تتمه نصیحت کردن رسول آن بیمار را و دعا آموزیدن اورا

(١) گفت پیغمبر مر آن بیمار را ... چون عیادت کرد یار زار را

(٢) که مگر نوع دعائی کرده ای ... از جهالت زهر بائی خورده‌ای (١)

(٣) یاد آور چه دعائی گفته ای ... چون ز مکر نفس می آشفته‌ای

(٤) گفت یادم نیست الا همتی ... دار با من یادم آید ساعتی

(٥) از حضور نور بخش مصطفی ... بیش خاطر آمد او را آن دعا

---

(١) زهربائی یعنی آشی که در آن زهر بوده است - و در اول أبا بکسر همزه است تخفیف شده است.

(١) هِمَّةُ نَفْسِ الرَّسُوْلِ مَنْ غَدا مَعْدَنَ النُّوْرِ وَ لِلرُّوْحِ هَدىٰ(١)

مَا هُوَ قَدْ نَسِيَ تَوَاً حَضَرْ لَهُ فِي الْخَاطِرِ وَ الْكُلَّ ذَكَرْ

(٢) فَمِنَ الْكُوَّةِ تِلْكَ مَنْ غَدَتْ هِيَ مِنْ قَلْبٍ إِلَى قَلْبٍ هَدَتْ

لَمَعَ نُوْرٌ وَ فِيهِ الْحَقُّ قَدْ فَرَّقَ عَنْ بَاطِلٍ مَعْهُ اتَّحَدْ

(٣) قَالَ حَالاً قَدْ ذَكَرْتُ يَا رَسُوْلْ مِنْ دُعَاءٍ قُلْتُهُ قَيْدَ الْفُضُوْلْ

(٤) إِذْ أَسِيرَ الذَّنْبِ كُنْتُ وَ الْغَرِيقْ صِرْتُ فِي الْعِصْيَانِ أَعْيَانِي الطَّرِيقْ

وَ ضَرَبْتُ الْيَدَ وَالرِّجْلَ لِأَنْ أَخْلَصَ مِنْهُ وَ لَا أَلْقَى الْمِحَنْ

(٥) مِنْكَ تَهْدِيدٌ وَ تَوْعِيدٌ وَصَلْ لِلْعُصَاةِ وَ مَنِ اخْتَارَ الزَّلَلْ

(٦) بِالْعَذَابِ الصَّعْبِ صِرْتُ الْمُضْطَرِبْ مَالِيَ مِنْ حِيلَةٍ مَا أَطْلُبْ

أَبَداً مَا وَهَنَ الْقَيْدُ وَ لَمْ يَفْتَحِ الْقُفْلَ .. خَطِيرٌ مَا أَلَمْ..

---

(١) روشن کده - فی الاصل معناه معدن النور -

---

(١) همت پیغمبر روشن کده پیش خاطر آمدش آن گم شده

(٢) تافت‌زان‌روزن که ازدل تادل است روشنی که فرق حق وباطل است

(٣) گفت اینك یادم‌آمد ای رسول آن دعا که گفته‌ام من از فضول

(٤) چون گرفتار گنه می آمدم غرقه گشته و دست و پائی میزدم

(٥) از تو تهدید و وعیدی می رسید مجرمان را از عذابات شدید

(٦) مضطرب میگشتم و چاره نبود بند محکم بود و قفل ناگشود

(١) لا مَحَلَّ الصَّبْرِ كانَ لا الطَّرِيقْ لِلْفَرارِ لا مُعِينٌ فِي الْفَرِيقْ

لا رَجاءُ التَّوْبَةِ كانَ الْمَرامْ لا مَحَلَّ الْحَرْبِ كانَ وَ الْخِصامْ

(٢) مِثْلَ هارُوتٍ وَ ماروتٍ أنا حَزِناً قُلْتُ إلهِي رَبَّنا

فی بیان صعوبة العذاب و شدته

(٣) إنَّ هارُوتَ وَ ماروتَ عَلَنْ طَلَبا فِي بابِلَ الْبِئْرَ لِأَنْ

(٤) خَطَراً خافا.. وَلِلْعُقْبَى الْعَذابْ.. ..هُنا راما بِها حَبّاً الْعِقابْ..

وَ هُما كانا بِمَكْرٍ وَ نُهى وَ بِسِحْرٍ ما لَهُ مِنْ مُنْتَهى

(٥) حَسَناً ما فَعَلاهُ فِي الْمَحَلْ لَهُ كانَ وَهُوَ بِالضَّجْرِ أَقَلْ

فَالْعَذابُ بِالدُّخانِ الْأَسْهَلُ مِنْ عَذابِ النّارِ ..وَهُوَ الْمُعْضِلُ..

---

(١) نی مقام صبر نی راه گریز نی امید توبه نی جای ستیز

(٢) من چوهاروت و چوماروت ازحزن آه میکردم که ای خلاق من

ذکر دشواری عذاب وسختی آن

(٣) از خطر هاروت وماروت آشکار چاه بابل را نمودند اختیار

(٤) تا عذاب آخرت اینجا کشند گر بزند و عاقل و ساحروشند (١)

(٥) نیك کردند و بجای خویش بود سهل‌تر باشد ز آتش رنج دود

---

(١) گربز با گاف فارسی مضموم و رای مهمله و ضم بای موحده و سکون زای بیکار و معجل در اصل گرگ بز بود و آن را تخفیف داده اند ـ

(١) فَالْعَذَابُ لِلْدُنَا تِلْكَ أَبَدْ خَالِداً كَانَ وَ وَصْفاً لَا يُحَدّ

وَ لِذَا كَانَ عَذَابَ ذِي الْدُنَا عِنْدَهُ سَهْلاً وَ طِيباً وَ هَنَا

(٢) يَا صَفِي نَفْساً وَ طَابَ وَ سَعِدْ مَنْ جِهَاداً عَمِلَ قَامَ بِجِدْ

وَ لَهُ الْجِسْمَ بِعَدْلٍ قَدْ زَجَرْ ..أَبَداً و الْجَزَعَ فِيهِ أَقَرّ..

(٣) كَيْ هُوَ يَخْلَصَ مِنْ ذَاكَ الْعَذَابْ لِلْدُنَا تِلْكَ ..وَلَا يَلْقَى الْعِتَابْ..

فَالْعَذَابَ لِلْعِبَادَاتِ وَضَعْ مِنْ عَلَى نَفْسِهِ حَبَّ الْجَزَعْ

(٤) وَأَنَا قُلْتُ مُدَاماً بِالْدُعَاءْ رَبِّي ذَاكَ الْعَذَابَ و الْعَنَاءْ

لِي بِهَذَا الْعَالَمِ أَيْضاً عَجَلْ إِجْرِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِي الْأَجَلْ

(٥) كَيْ بِذَاكَ الْعَالَمِ الْقَى حُضُورْ و فَرَاغاً أَنَا مِنْ صَعْبِ الْأُمُورْ

و بِمِثْلِ الْطَّلَبِ هَذَا أَنَا أَقْرَعُ الْحَلْقَةَ لِي أَبْغِي الْمُنَى

(٦) مِثْلَ هَذَا الْمَرَضِ فِي ظَهَرْ رُوحِي صَارَتْ بِغَمٍّ و كَدَرْ

---

(١) حد ندارد وصف رنج آن جهان سهل باشد رنج دنیا پیش آن

(٢) ای خنك او کو جهادی میکند بر بدن زجری و دادی میکند

(٣) تا ز رنج آن جهانی وارهد بر خود این رنج عبادت می نهد

(٤) من همی گفتم که یا رب آن عذاب هم در این عالم بران بر من شتاب

(٥) تا در آن عالم فراغت باشدم در چنین درخواست حلقه میزدم

(٦) این چنین رنجوریی پیدام شد جان من از رنج بی آرام شد

(١) وَعَنِ الْأَوْرَادِ وَالذِّكْرِ لِيَا ... قَدْ بَقِيتُ وَبَدَى الضَّعْفُ بِيَا

عُدْتُ عَنْ نَفْسِي بِلَا خُبْرٍ وَعَنْ ... مَا هُوَ لِي مِنْ قَبِيحٍ وَحَسَنْ

(٢) وَجْهَكَ لَوْ لَمْ أَكُ حَالًا أَنَا ... أَنْظُرُ مَعْ مَا عَرَانِي مِنْ عَنَا

بُورِكَتْ رَائِحَةً مِنْكَ تَفُوحْ ... وَصَفَى خُلْقٌ لَكَ فِينَا يَلُوحْ

(٣) أَنَا مِنْ قَيْدِ الشِّفَا وَالصِّحَّةِ ... قَدْ ذَهَبْتُ كُلِّيَ بِالْمَرَّةِ

غَيْرَ أَنَّ الْاِغْتِمَامْ ذَا فَعَلْتْ ... أَنْتَ فِعْلًا مَلِكِيًّا وَعَدَلْتْ

(٤) إِصْحِ إِصْحِ قَالَ بَعْدَ ذَا الدُّعَاءْ ... أَنْتَ لَا تَفْعَلْ وَلَا تَهْوَ الْعَنَاءْ

نَفْسَكَ مِنْ أَصْلِهَا وَالْأَسْفَلِ ... وَيْكَ لَا تَقْلَعْ لِأَدْنَى مَنْزِلِ

(٥) أَنْتَ يَا نَمْلُ ضَعِيفٌ مَا لَدَيْكْ ... مِنْ قِوًى أَوْ طَاقَةٍ حَتَّى عَلَيْكْ

مِثْلَ هَذَا الْجَبَلِ الْعَالِي قَلَلْ ... يَضَعُ حَتَّى لَكَ يَعْفُوا الرِّلَلْ

(٦) قَالَ يَا سُلْطَانُ قَدْ تُبْتُ أَنَا ... لِاصْطِبَارٍ أَنَا فِي هَذِي الدُّنَا

كُلَّ فَنٍّ لِافْتِخَارٍ لَا أُبِينْ ... وَبِمَا تَأْمُرُنِي حَقًّا أُدِينْ

---

(١) ماندم از ذکر و از اوراد خود ... بیخبر گشتم ز خویش ونیك وبد

(٢) گر نمی دیدم کنون من روی تو ... ای خجسته وی مبارك بوی تو

(٣) می شدم از بند من یك بارگی ... کردیم شاهانه این غم خوارگی

(٤) گفت هی هی این دعا دیگر مکن ... برمکن تو خویش را ازبیخ وبن

(٥) تو چه طاقت داری ای مور نژند ... که نهد بر تو چنین کوه بلند

(٦) گفت توبه کردم ای سلطان که من ... از سر جلدی نه لافم هیچ فن

(١) ذي الدنا التيه وموسى أنت فيه — نحن باقون لذنب نقتفيه

(٢) نحن كم من منزل سرنا سنين — آخر الأمر كذا منا يبين

منزلا أول بالأسر لنا — كان .. مملوا بحزن و عنا ..

فی بیان ذکر قوم موسی (ع) و ندامتهم

(١) قوم موسى هم كم كانوا الطريق — قطعوا .. كم سبروا الفج العميق ..

آخر الأمر لهم قد ظهرا — خطوة أولى مشوا لا أكترا

(٤) من شيوخ و شباب و نساء — و رجال .. قرروا السر خفاء ..

---

(١) این جهان تیه است وتوموسی وما — از کنه در تیه مانده مبتلا

(٢) سالها ره میرویم و در آخیر — آن چنان در منزل اول اسیر

ذکر قوم موسی (ع) و پشیمانی ایشان

(٣) قوم موسی راه می پیموده‌اند — آخر اندر گام اول بوده اند (١)

(٤) راز می گفتند پیدا و نهان — جملهٔ مرد و زن و پیر و جوان

---

(١) این ابیات تا فرموده مولانا (ور نه موسی کی روا دارد که حق) داخل مقوله آن صحابی است که خطاب به پیغمبر (ص) مینموده چنانکه دو بیت اخیر هم بر آن گواه است ـ

(١) وَ جِهاراً كُلُّهُمْ لَوْ كانَ حِينْ ... قَلْبُ مُوسىٰ راضِياً عَنّا يَبِينْ

فَطَرِيقُ التِّيهِ بانَ وَ الطَّرَفْ ... لَهُ مِنّا .. الْكُلُّ بِالْحالِ وَقَفْ ..

(٢) لَوْ هُوَ بِالْكُلِّ مِنّا نَفَرا ... فَمَتىٰ مَنٌّ وَ سَلْوىٰ حَضَرا

مِنْ سَماءِ الْجُودِ .. الْخِوانُ وَصَلا .. ... نَحْنُ لَمْ نَقْطَعْ بِمُوسَى الْأَمَلا ..

(٣) وَ مَتَى الْأَعْيُنُ فاضَتْ مِنْ حَجَرْ ... فِي الصَّحارِي .. وَ بَدَتْ مِنْها الْخَضَرْ ..

كَيْ بِذا أَرْواحُنا تَلْقَى الْأَمانْ ... وَ نَرَى الْيُسْرَ كَما قالَ عِيانْ

(٤) بَلْ تَجِيُّ النّارُ دَوْماً فِي الْمَكانْ ... لِلْخِوانِ فَوْقَنا كُلَّ زَمانْ

لَهَباً تَضْرِبُ فِي ذا الْمَنْزِلِ ... .. وَ لَنا تَحْوِقُ مِثْلَ الْحَرْمَلِ ..

(٥) حَيْثُ فِي الشُّغْلِ لَنا مُوسىٰ غَدا ... صاحِبَ قَلْبَيْنِ .. بِالرَّيْبِ بَدا ..

خِلْنا حِيناً يَكُونُ وَ الْحَبِيبْ ... خَصْمَنا حِيناً يَكُونُ وَ الرَّقِيبْ

(٦) حِقْدُهُ وَ الْغَضَبُ النّارُ أَبَدْ ... فِي الْمَتاعِ يَضْرِبُ الْحَرْقَ أَعَدْ

حِلْمُهُ رَدَّ لَنا سَهْمَ الْقَضا ... .. وَ لَنا اخْتارَ السُّكُوتَ وَالرِّضا ..

---

(١) گر دل موسی ز ما راضی بدی ... تیه را راه و کران پیدا شدی

(٢) ور بکل بیزار بودی او ز ما ... کی رسیدی من و سلوی از سما

(٣) کی ز سنگی چشمه‌ها جوشان شدی ... از بیابان تا امان جان شدی

(٤) بل بجای خوان خود آتش آمدی ... اندرین منزل لهب برما زدی

(٥) چون دودل شد موسی اندر کار ماست ... گاه خصم ما و گاهی یار ماست

(٦) خشمش آتش میزند در رخت ما ... حلم او رد میکند تیر بلا

(١) وَ مَتَى الْحِلْمَ يَعُودُ الْغَضَبُ .. أَيْضاً الْمَاءَ يَصِيرُ اللَّهَبُ ..

يَا عَزِيزُ لَيْسَ ذَا بِالنَّادِرِ .. لَكَ .. مِنْ لُطْفٍ كَبِيرٍ بَاهِرِ ..

(٢) حَيْثُ مَدْحُ الْحَاضِرِ الْوَحْشَةَ كَانْ .. فَلِذَا كُنْتُ كَذَا فِي ذَا الْأَوَانْ

بِاسْمِ مُوسَى قَدْ أَتَيْتُ وَ أَنَا .. قَصْدِي أَنْتَ .. لَكَ رُمْتُ الثَّنَا ..

(٣) بِسِوَى ذَلِكَ مُوسَى أَبَدَا .. فِي حُضُورٍ لَكَ بَتَّاً أَحَدَا

مَا رَضِي أَنْ أَذْكُرَ .. الْقَصْدُ لَهُ .. أَنْتَ لَا غَيْرُكَ فِيكَ وَ لِهُ

(٤) مِائَةُ مَرَّةٍ أَوْ أَلْفُ لَنَا .. كَسَرَ الْعَهْدَ الْوَثِيقَ عَلَنَا

عَهْدُكَ كَالْجَبَلِ مِنْهُ الْقَرَارْ .. ثَابِتٌ .. مَا وَجَدَ أَدْنَى انْكِسَارْ ..

(٥) عَهْدُنَا تِبْنٌ وَ فِي كُلِّ هَوَاءْ .. ضَعْفُهُ بَانَ .. انْحَنَى مِنْهُ اسْتِوَاءْ ..

عَهْدُكَ كَالْجَبَلِ بِالصُّنْعِ بَلْ .. هُوَ أَلْفُ جَبَلٍ عَظْماً فَضَلْ

---

(١) کی بود که حلم گردد خشم نیز .. نیست این نادر ز لطفت ای عزیز

(٢) مدح حاضر وحشت است از بهر این .. نام موسی میبرم قاصد چنین

(٣) ورنه موسی کی روا دارد که من .. پیش تو یاد آورم از هیچ تن

(٤) عهد ها بشکست صد بار و هزار .. عهد تو چون کوه ثابت برقرار (١)

(٥) عهد ما کاه است و مهر ما زبون .. عهد تو کوه و ز صد که هم فزون

---

(١) این ابیات نیز داخل مقوله صحابی بیماراست که مناجات بحق میکنند بعد از اقتباس از پیغمبر اکرم ـ

(١) فَبِحَقِّ الْقُوَّةِ تِلْكَ عَلَى ... كُلِّ تَلْوِينٍ لَنَا فِي ذَا الْمَلَا

يَا مَلِيكَ كُلِّ لَوْنٍ مِنْ حَنَانْ ... رَحْمَةً أَنْعِمْ بِهَا.. نُبْدِي امْتِنَانْ..

(٢) قَدْ رَأَيْنَا نَفْسَنَا نَحْنُ وَ مَا ... كَانَ مِنْ خِزْيٍ لَنَا الْخِزْيَ سَمَى

يَا مَلِيكَ أَكْثَرَ مِنْ ذَا لَنَا ... لَا تَكُ مُمْتَحِناً .. وَ ارْأَفْ بِنَا..

(٣) كَيْ تَكُونَ كُلُّ خِزْيٍ آخِرِ ... سَاتِراً.. يَا خَيْرَ كُلِّ نَاصِرِ..

يَا كَرِيمٌ مُسْتَعَانٌ .. بِهِ لَا ... غَيْرِهِ يَا مَنْ بِهِ النُّورُ انْجَلَى..

(٤) لَا تُحِدْ بِالْجَمَالِ وَ الْكَمَالْ ... أَنْتَ نَحْنُ بِاعْوِجَاجٍ وَ ضَلَالْ

(٥) عَدَمَ الْحَدِيَّةِ مِنْكَ عَلَى ... إِعْوِجَاجٍ لَا يُحَدُّ فِي الْمَلَا

لِلَئِيمٍ هُوَ صُمَّ مِنْ تُرَابْ ... يَا كَرِيمٌ ضَعْ لَهُ.. خَلِّي الْعَذَابْ..

(٦) إِصْحِ خَيْطٌ وَاحِدٌ قَدْ بَقِيَا ... مِنْ قُمَاشِ عُمْرِنَا إِذْ بَلِيَا(١)

نَحْنُ مِصْرٌ قَبْلَ ذَا كُنَّا بَقَى ... حَائِطٌ فَرْدٌ .. بِهِ ازْدَدْنَا شِقَا..

(١) كانه يقول بقى من قماش عمرنا خيط و من مصر وجودنا حائط اى بلغ عمرنا النهاية - اراد بقوله تقطيعنا تقطيع الثياب و يراد به القماش اللذى يلقونه على الرأس و غيره -

---

(١) حق آن قوت كه بر تلوين ما ... رحمتى كن اى امير لونها

(٢) خويش را ديديم و رسوائى خويش ... امتحان ما مكن اى شاه بيش

(٣) تا فضيحت هاى ديگر را نهان ... كرده باشى اى كريم مستعان

(٤) بيحدى تو در جمال و در كمال ... در كژى ما بيحديم و در ضلال

(٥) بيحدى خويش بگمار اى كريم ... بر كژى بيحد مشتى لئيم

(٦) هين كه از تقطيع ما يكتار ماند ... مصر بوديم و يكى ديوار ماند

(١) يا عظيم الملك رحماك بما ... بقي من عمرنا انعم كرما

كي بذا الروح لابليس مدام ... لا تك المسرورة من ذا تمام

(٢) لا لنا انعم بل للطف اولي ... من به انت القديم الازلي

قد طلبت للعصاة و الرشاد ... لهم اهديت ما لوا للسداد..

(٣) إذ لنا قدرتك العظمى ابنت ... فابن رحما لها فيه منت

أنت يا من كان في شحم ولحم ... وضع من كرم لطفا و رحم

(٤) يا كبير لو لك هذا الدعاء ... غضبا زاد فانت بالجزاء

رحمة منك الدعا علم لنا ... و بلطف منك اصلح ما بنا..(١)

(٤) مثلما من جنة الخلد هبط ... ادم .. لما رأى منك السخط..

توبة اعطيته العمر و من ... شر إبليس القبيح قد أمن

(١) اى الدعاء اللذى علمته لادم (ع) بقولك (فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه) -

---

(١) البقيه البقيه اى خديو ... تا نگردد شاد كلى جان ديو

(٢) بهر ما نى بهر آن لطف نخست ... كه تو كردى گمرهان را بازجست

(٣) چون نمودى قدرتت بنماى رحم ... اى نهاده رحم ها در لحم و شحم

(٤) اين دعا گر خشم افزايد ترا ... تو دعا تعليم فرما مهترا

(٥) آن چنان كادم بيفتاد از بهشت ... رحمتش دادى كه رست ازديوزشت

(١) مَنْ هُوَ إبْلِيسُ حَتَّى ادَّمَا ... يَغْلِبَ .. يَغْدُوْا الْقَوِيُّ الْحَازِمَا..

وَعَلَى مِنْ مِثْلِ ذَا الْتَطْعِ يَصِيرْ ... غَالِباً بِاللَّعِبِ .. فِيهِ خَبِيرْ..

(٢) وَ لَدَى الْوَاقِعِ كَانَ بِالْأَثَرْ ... هُوَ نَفْعُ آدَمَ .. عَيْنُ الظَّفَرْ..

كُلُّ ذَاكَ الصَّخْبِ وَالْمَكْرِ كَانْ ... لَعْنَةً لِإبْلِيسَ فِي مَرِّ الزَّمَانْ

(٣) هُوَ لَعْباً وَاحِداً قَدْ نَظَرَا ... مِأَتَيْ لَعْبٍ .. و أَسْمَى أَثَرَا..

مَا رَأَى فَالْرُكْنُ لِلْبَيْتِ لَهُ ... خَرْبَ عَمْداً .. عَرَاهُ السَّفَهُ..

(٤) ضَرَبَ النَّارَ بِزَرْعِ غَيْرِهِ ... لَيْلاً الْخُسْرَ نَوَى فِي مَكْرِهِ(١)

وَ إِلَى الزَّرْعِ لَهُ النَّارَ الْهَوَا ... أَذْهَبَ .. فِي نَفْسِهِ حَاقَ الْبَلَا..

---

(١) قوله فى الاصل (بران) بكسرالباء العربية من لفظ بردن صيغة الصفة المشبهة معناه أذهب كما فى الترجمة و فى نسخة بران بفتح الباء الفارسية معناه أطار النار اليها ـ

---

(١) ديو كه‌بود كو ز آدم بگذرد ... بر چنين نطعى از او بازى برد

(٢) در حقيقت نفع آدم شد همه ... لعنت حاسد شد آن بد دمدمه

(٣) بازئى ديد و دو صد بازى نديد ... پس ستون خانهٔ خود را بريد

(٤) آتشى زد شب بكشت ديگران ... باد آتش را بكشت او بران

(١) لَعْنَةُ إِبْلِيسَ قَدْ صَارَتْ رِبَاطْ عَيْنِهِ .. مَا نَظَرَ رَحْبَ السِّرَاطْ.. (١)

وَ بِذَا الْمَكْرِ لَهُ كُلُّ الضَّرَرْ نَظَرَ لِلْخَصْمِ .. سَارَ لِلْخَطَرْ ..

(٢) مَكْرُهُ أَيْضاً لِرُوحِ آدَمِ صَارَ إِبْلِيساً لَهُ فِي الْعَالَمِ

قُلْتَ أَنْ آدَمُ كَانَ فِي الدُّنَا لَهُ إِبْلِيساً .. وَ مِنْهُ امْتَحَنَا ..

(٣) كَانَتِ اللَّعْنَةُ مِنْ لِلْمَرْءِ قَدْ صَيَّرَتْ أَحْوَلَ مَشْحُوناً حَسَدْ

مُعْجَباً فِي نَفْسِهِ زَادَ غُرُورْ مُلِيءَ حِقْداً .. عَنِ الْخَيْرِ نَفُورْ..

(٤) كَيْ بِذَا يُعْلَمَ مَنْ كَانَ فَعَلْ لِلْقَبِيحِ .. سَاءَ صُنْعاً وَ عَمَلْ.. (٢)

فَبِلَا شَكَّ عَلَيْهِ يَرْجِعْ ذَلِكَ كُلاً .. وَ فِيهِ يَطْلَعْ ..

---

(١) كانه يقول اعتقد الشيطان ان مكره مضر لسيدنا آدم فأقدم و سعى لاضراره فعاد فعله عليه و لعن و طرد ـ (٢) قال تعالى فى سورة بنى اسرائيل (ان احسنتم احسنتم لانفسكم و ان اسأتم فلها) قوله فى الاصل تا بداند كما فى الترجمة و فى نسخة تا نداند بالنون الفوقية بدل الباء الموحدة التحتية اداة النفى اى حتى من غروره لايعلم ـ

---

(١) چشم بندى بود لعنت ديو را تا زيان خصم ديد آن ريو را (١)

(٢) هم زيان جان او شد ديو او خود تو گوئى بود آدم ديو او

(٣) لعنت اين باشد كه كژ بينش كند حاسد و خودبين و پر كينش كند

(٤) تا بداند كه هر آنكو بد كند بيگمان باز آيد و بر وى زند

يعنى لعنت خداوند تعالى ابليس را چشم او را از ديد خوب بند ساخت تا كه مكر خود را زيان خصم كه انسان است ديد و مصر شد بر گفتارش (لاغوينهم اجمعين) چنانكه در بيت دوم فرموده‌اند كه اين اغوا بوى بازگشت كرد ـ

(١) مَلْعَبَ كُلِّ الْفَرَازِينَ يَرَى عَكْسَ مَا كَانَ بِهِ مُفْتَكِرَا(١)

و عَلَيْهِ قَوْلُ (مَاتَ) وَ الْغَلَبْ يَرْجِعُ النُّقْصَانُ يَبْدُو وَ التَّعَبْ

(٢) فَهُوَ لَوْ نَفْسَهُ لَا شَيْئًا نَظَرْ وَرَأَى الْجَرْحَ الشَّدِيدَ بِالْخَطَرْ

مُهْلِكًا بِالْبَتِّ وَ النَّاسُورَ كَانْ ..وَ بِهِ أَعْيَى وَ زَادَ الْإِمْتِحَانْ..

(٣) مِثْلُ هٰذَا النَّظَرِ مِنْهُ الْوَجَعْ قَامَ فِي الْبَاطِنِ.. كَمْ فِيهِ جَزَعْ..

وَلَهُ ذَا الْوَجَعُ قَدْ أَخْرَجَا مِنْ حِجَابٍ.. وَ عَنَاهُ أَفْرَجَا..

(٤) ضَغْطُ الطَّلْقِ إِذَا لِلْأُمِّ مَا مَسَكَ لَمْ تَرَ فِيهِ أَلَمَا(٢)

مِنْ طَرِيقٍ لَمْ يَرَ الطِّفْلُ لِأَنْ يُوْلَدَ فِي الْعَالَمِ ..مَرَّ الزَّمَنْ..

---

(١) فان قيل و من ای شیئی یری المطرود و الحاسد هدایة یجیبه قدس سره بقوله (زانکه گر او هیچ بیند خویش را) ـ (٢) هذا فی الافاقی و اما فی الا نفسی (این امانت در دل و جان حامله است) ـ

---

(١) جمله فرزین بندها بیند بعکس مات بر وی گردد و نقصان‌ونکس

(٢) زانکه او گرهیچ بیند خویش را مهلك و ناسور بیند ریش را (١)

(٣) درد خیزد در چنین دیدن درون درد او را از حجاب آرد برون

(٤) تا نگیرد مادران را درد زه طفل در زادن نیابد هیچ ره

---

(١) این بیت به بیت سابق (لعنت این باشد که کژ بینش کند) ارتباط دارد و حاصل بیت مذکور و ما بعد آن است اگر خود را هیچ بیند و ریش خود را مهلك داند البته در وی درد پیدا خواهد شد و از این درد حجابی که مانع از مشاهده قرب برای اوبوده برمیخیزد ورهائی‌میابد ـ

(١) هٰذِهِ الْمُوْدَعَهْ فِي الْقَلْبِ قَدْ أُوْدِعَتْ مِثْلَ الْجَنِينِ لِلأَبَدْ(١)

وَ بِهَا الْقَلْبُ غَدَا كَالْحَامِلَهْ ذِي الْعِظَاتُ كَمِثَالِ الْقَابِلَهْ(٢)

(٢) قَالَتِ الْقَابِلَةُ مَا مِنْ وَجَعْ كَانَ بِالْمَرْأَةِ .. مَا كَانَ الْفَزَعْ..(٣)

وَجَعٌ رَاقَ فَلِلطِّفْلِ الْوَجَعْ بِالطَّرِيقِ كَانَ..هَبْ زَادَ جَزَعْ..

(٣) وَ الَّذِي قَدْ كَانَ مِنْ غَيْرِ وَجَعْ لِلطَّرِيقِ قَاطِعٌ .. قَيْدَ الطَّمَعْ..(٤)

حَيْثُ مَنْ لَمْ يَتَوَجَّعْ مَنْ غَدَا قَوْلُهُ الْحَقُّ أَنَا .. الْخَلْقَ هَدَى..

---

(١) أراد بالامانة المترجم لها بالمودعة الايقان و الاخلاص و الايمان بما جاء به الرسول (ص) مع العشق و المحبة لله تعالى ـ (٢) نسخة ثانية ـ

هذه المودعة فى القلب قد اودعت و هو بها حتى الابد
حمل هذى العظات القابله اشبهت و القلب مثل الحامله

(٣) اى كذلك أصحاب النصائح اذا لم يرو فى الطالب تألماً و اضطراباً و عشقاً يقولون لحامل الامانة وطالب الوصول ليس له وجع ولا طلب فالوجع احرى لتولد الولد القلبى و لظهور آثار الطاعات والعبادات و اللذى لم يكن منه وجع لا يحصل منه شيئى.
(٤) اى اللذى ليس له وجع لتخليص روحه و لا اضطراب لاداء الامانة الالهية بل قلبه ساكن فهو من قطاع طرق الانبياء و الاولياء لانه من هذا الخصوص لا يبالى فهو فرعون لانه لا يظهر الامانة بل يضعها و هذا عبارة عن الاستغناء كانه يقول انا الحق و ثابت بنفسى لا احتياج الى العبودية فكان عدم توجعه قول انا الحق و هذا باطل وكفر و تصديه لارشاد الناس من غير وجع و محن العشق ضلال فان قيل و هذا لكل قائل انا الحق فاجاب بقوله (ان انابى وقت گفتن لعنت است) ـ

---

(١) اين أمانت در دل وجان حامله است ابن نصيحت ها مثال قابله است
(٢) قابله گويد كه زن را درد نيست درد بايد درد كودك را زهى است
(٣) آنكه او بى درد باشد رهزن است زانكه بيدردى اناالحق گفتن است (١)

---

(١) مراد از انا الحق گفتن در مصراع ثانى شرك خفى است زيرا شخصى كه درد عشق ندارد خود را موجود مستقل ميداند ـ

(١) فَأَنَا تِلْكَ بِلَا وَقْتٍ إِذَا قَالَ كَانَتْ لَعْنَةً شَرُّ الْأَذَى

وَ أَنَا تِلْكَ مَعَ الْوَقْتِ إِذَا قَالَ كَانَتْ رَحْمَةً .. يَا حَبَّذَا ..(١)

(٢) فَأَنَا تِلْكَ لِمَنْصُورٍ غَدَتْ رَحْمَةً .. بِالْيُمْنِ وَ النَّصْرِ بَدَتْ ..

وَأَنَا تِلْكَ لِفِرْعَوْنَ يَقِينْ صَارَتِ اللَّعْنَةَ .. شَأْنَ الْأَسْفَلِينْ ..

(٣) كُلُّ طَيْرٍ صَوْتَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْنَحِ الْوَقْتُ .. بِهِ الْمَوْتُ اقْتَرَنْ ..

لَهُ قَطْعُ الرَّأْسِ إِذْ ذَاكَ وَجَبْ .. مُعْلِمًا عَنْ قُبْحِهِ فِيمَا ارْتَكَبْ ..

---

(١) قول تلك الانانية يعنى قول انا الحق قبل تكميل نقصانه و اتصافه بها وقت نفسانيته بعد لعنة و قوله أنا الحق بعد الكمال و خروجه من الوجود المجازى و وصوله الى الوجود الحقيقى رحمة و لهذا قال : (آن انا منصور رحمت شد يقين) -

---

(١) آن أنا بى وقت گفتن لعنت است وين انا در وقت گفتن رحمت است

(٢) آن انا منصور رحمت شد يقين وان انا فرعون لعنت شد يقين

(٣) لاجرم هر مرغ بى هنگام را سر بريدن واجب است اعلام را (١)

---

(١) حاصل اين ابيات آنستكه مرغ بى هنگام اگر آواز كند سر بريدن او واجب است يعنى كه اين مرغ كه نفس است بكمال نرسيده است وانا الحق اگر بگويد بى هنگام است و ميبايد او را برياضت كشت -

(١) مَا يَكُونُ الْقَطْعُ لِلرَّأْسِ اَجِبْ ... هُوَ قَتْلُ النَّفْسِ .. وِفْقَ مَا يَجِبْ.. (١)

فِي الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ وَ الْأَكْبَرِ ... تَرْكُكَ النَّفْسَ .. بِعَزْمٍ قَسْوَرِيّ..

(٢) مِثْلَمَا لِلْعَقْرَبِ الْاِبْرَةَ حِينْ ... تَقْلَعُ حَتَّى بِهَا الضَّعْفُ يَبِينْ

وَ بِذَا النَّفْسُ خَلَاصاً تَجِدُ ... ..وَ عَنِ الْعِصْيَانِ قَسْراً تَحِدُ..

(٣) تَقْلَعُ لِلْحَيَّةِ السِّنَّ بِسَمْ ... مُلِيءَ حَتَّى لِمَا حَقَّ بِرَجْمْ

مِنْ بَلَاءٍ وَ عَنَاً ذِي الْحَيَّةْ ... تَخْلَصُ .. لَمْ تَأْتِ مِنْهَا النَّكْبَةْ

(٤) غَيْرُ ظِلِّ الْمُرْشِدِ مَا قَتَلَا ... اَبَداً لِلْحَيَّةِ .. جَرَّ الْبَلَا..

فِي ظِلَالِ ذَاكَ مَنْ لِلنَّفْسِ قَدْ ... قَتَلَ بِالْجِدِّ لِذْ وَ اْبْغِي الْمَدَدْ

(٥) لَوْ لَهُ تَمْسِكُ اَنْتَ مُحْكَمَا ... كَانَ تَوْفِيقاً اِلٰهِيّاً سَمَى

مَا لَكَ مِنْ قُوَّةٍ تَأْتِي اعْلَمِ ... هِيَ جَذْبُ الْمُرْشِدِ .. ذِي الْنِعَمِ..

---

(١) يعنى قطع رأس طير النفس اى ازالة اوصافها الخبيثة بالرياضات و مخالفتها بترك مشتهياتها .

---

(١) سر بريدن چيست كشتن نفس را ... در جهاد و ترك گفتن نفس را

(٢) همچنان كه نيش كژدم بر كنى ... تا كه يابد او ز كشتن ايمنى

(٣) بر كنى دندان پر زهرى ز مار ... تا رهد مار از بلاى سنگسار

(٤) هيچ نكشد مار را جز ظل پير ... دامن آن نفس كش را سخت گير

(٥) چون بگيرى سخت آن توفيق هوست ... در تو هر قوت كه آيد جذب اوست

(١) فَصَحِيحاً مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتْ ... إِدْرِهِ.. مَا مِنْهُ فِي الذِّكْرِ رَأَيْتْ..(١)

كُلُّ مَا فِي رُوْحِكَ كَانَ فَمِنْ ... رُوْحِ رُوْحٍ . هُوَ كَالسِّرِ كَمِنْ..

(٢) فَالْحَكِيمُ هُوَ ذَا مَنْ بِالْيَدِ ... أَخَذَ وَالْعَوْنُ كُلُّ الْمَدَدِ

نَفَساً فِي نَفَسٍ مِنْهُ الْكَرَمْ ... إِبْغِ.. وَالْفَيْضَ الْغَزِيرَ وَالنِّعَمْ..(٢)

(٣) لَيْسَ مِنْ غَمٍّ إِذَا أَنْتَ بَقِيتْ ... بِسِوَاهُ الْغَفْلَةَ مِنْكَ رَضِيتْ

وَ بَعِيدَ الْمَسِّ كُنْتَ وَالشَّدِيدْ ... لَهُ بِالْقَارِي بِهِ الظَّنَّ تَزِيدْ

---

(١) وليعلم انه تعالى مانفى الرمى عن النبى (ص) بالكلية بقوله (مارميت اذرميت) بل اسند الرمى اليه ولكن نفى وجوده بالكلية فى الرمى واثبته لنفسه تعالى اى وما رميت بل اذرميت بل رميت بالله تعالى و ذلك فى مقام التجلى فاذا تجلى الله لعبد من عباده بصفة من صفاته يظهر على العبد فعل منه يناسب تلك الصفة كما كان من حال عيسى (ع) لما تجلى الله بصفة الاحياء كان يحيى الموتى باذنه قال سيدنا و مولينا (راست دان) اى اعلم ان هذا صحيح لامرية فيه و كل ما أتى به الروح المخلوق من خواص عباده كان و سيكون من روح الروح الى انتهاء الزمان و انقضاء الدوران و وجود المرشد و قدرته و قوته آلة و كشف ربنا القناع عن هذا بقوله (ان اللذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم) و لهذا قال سيدنا (دست گيرنده وى است و بردبار) - (٢) اى الاخذ باليد هو روح الروح و معطى الخير و الفتوح -

---

(١) مار ميت اذ رميت راست دان ... هر چه دارد جان بود ازجان جان

(٢) دستگيرنده ويست و بردبار ... دميدم آن دم از او اميد دار

(٣) نيست غم گر دير بى او مانده اى ... دير گيرد سخت گيرش خوانده‌اى

(١) هُوَ مِنْهُ الرَّحْمَةَ لَوْ أَخَّرَا ... فَلَهَا أَحْكَمَ حَتَّى يَا تَرَى

نَفَساً حَضَرَتُهُ عَنْهَا أَبَدْ ... لَمْ يُغِبْ .. وَلَكَ قُرْباً أَعَدْ..

(٢) لَوْ أَرَدْتَ شَرْحَ ذَا الْوَصْلِ الْعَجِيبْ ... وَالْوَلا ..وَالْحُبِّ وَالْقُرْبِ الْغَرِيبْ..(١)

فَبِتَدْبِيرٍ وَ فِكْرٍ قَدْ صَحَى ... أَتْلُ فِي الذِّكْرِ الْمَجِيدِ وَالضُّحَى

(٣) وَإِذَا قُلْتَ وَ حَاشَاهُ تَمَامْ ... ذِي الْقِبَاحَاتِ أَتَتْ مِنْهُ مُدَامْ

فَمَتَى النُّقْصَانُ فِي فَضْلٍ عُرِفْ ... لَهُ كَانْ بَلْ لَهُ مَدْحاً وُصِفْ

(٤) كَانَ إِعْطَائُهُ أَيْضاً وَالنَّوَالْ ... ذِي الْقِبَاحَاتِ السُّمُوُّ وَالْكَمَالْ

لَكَ يَا مُحْتَشِمُ آتِي أَنَا ... بِمِثَالٍ .. مَا أَقُولُ بَيِّنَا..

(١) الاية (و الضحى و الليل اذا سجى ما ودعك ربك و ما قلى) اى ابغضك نزلت هذه الاية لما قال الكفار عند تأخرالوحى عنه (ص) خمسة عشربوماً ان ربه ودعه وقلاه (و للاخرة خير لك من الاولى و لسوف يعطيك ربك فترضى) و هذا ورود خاص و حكمه عام فى كل احد من المؤمنين بان لا يقطعهم لحكمة مرهونة بوقتها ـ

(١) دير گيرد سخت ديرد رحمتش ... يك دمت غائب ندانند حضرتش

(٢) ور توخواهى شرح اين فضل وولا ... از سر انديشه ميخوان و الضحى

(٣) ور تو گوئى اين بديها از وى است ... ليك آن نقصان فضل او كى است (١)

(٤) آن بدى دادن كمال اوست هم ... من مثالى گويمت اى محتشم

(١) حاصل سؤال آنست آنچه گفته شده از انا الحق بى‌وقت گفتن اگرچه بدنما است ولى چون از او سبحانه صادر شده است پس بايد كمال باشد نه بدى والانقصان درموجد لازم مى آيد چنانكه معتزله گويند خلق قبيح هم قبيح است در مصراع دوم اين بيت و ابيات بعد پاسخ آنست كه خلق قبيح قبيح نيست بلكه كمال است چنانكه تفصيل آن ميآيد ـ

مثال فی بیان معنی قوله (ع) ان تؤمن بالقدر خیر و شره

(١) عَمِلَ الرَّسَّامُ مِمَّا رَسَمَا صَنْعَةً بِالْحِذْقِ نَوْعَيْنِ هُمَا

مِنْ رُسُومٍ كَمْ صَفَتْ جَلَّتْ أَثَرْ وَرُسُومٍ مَا صَفَتْ زَادَتْ كَدَرْ

(٢) عَمِلَ الْحُورِيَّ رَسْمَ يُوسُفِ حَسَنَ الْخِلْقَةِ مَحْبُوبًا صَفِي

عَمِلَ رَسْمَ الْعَفَارِيتِ الْعِظَامْ وَالشَّيَاطِينِ الْقِبَاحِ وَاللِّئَامْ

(٣) فَكِلَا النَّوْعَيْنِ لِلنَّقْشِ غَدَا صَنْعَ أُسْتَاذِيَّةٍ فِيهَا بَدَا(١)

لَمْ تَكُ قُبْحِيَّةُ النَّقْشِ الْقَبِيحْ لَهُ بِالْقُبْحِيَّةِ الْعِلْمُ الصَّحِيحْ

---

(١) قال فی النهج عند قوله فی الاصل (رادی او است) راد لفظ فارسی معناه کریم و جواد و سخی و الیاء فیه للوصف المصدری ای و لیس النقش القبیح اللذی نقشه قبحته و نقصانه بل هو جودیته وکرمه و احسانه اه و رادی ایضاً بمعنی العلم الصحیح و الحکمة کما فی الترجمة ـ

مثال در بیان معنی ان تؤمن بالقدر خیر و شره

(١) کرد نقاشی دوگونه نقشها نقشهای صاف و نقش بی صفا

(٢) نقش یوسف کرد وحور خوش سرشت نقش عفریتان و ابلیسان زشت

(٣) هر دوگونه نقش استادی اوست زشتی او نیست آن رادی اوست(١)

---

(١) رادی یعنی دانائی وحکمت

(١) يَنْقُشُ لِلْغَايَةِ الصُّوَرَ الْحَسَنْ ... مِنْهُ حِسُّ الْعَالَمِ مَرَّ الزَّمَنْ(١)

ذَاقَ صَفْواً .. وَغَدَا مِنْهُ الْجَمِيلْ ... مَا لَهُ بِاللُّطْفِ نِدٌّ وَمَثِيلْ..

(٢) وَالْقَبِيحَ غَايَةَ الْقُبْحِ فَعَلْ ... حَوْلَهُ كُلُّ قَبِيحٍ بِالْعَمَلْ..

دَارَ دَوْماً .. وَعَلَيْهِ ضَرَبَا.. ... وَلَهُ مَا يَسْتَطِيعُ جَذَبَا..

(٣) كَيْ كَمَالُ عِلْمِهِ يَتَّضِحُ ... مُنْكِرُ قُدْرَتِهِ يَفْتَضِحُ

(٤) وَإِذَا مَا جَهِلَ فِعْلَ الْقَبِيحْ ... نَاقِصاً كَانَ لَهُ الْعِلْمُ الصَّحِيحْ

وَلِذَا بِالْقُدْرَةِ الْخَلاَّقِ كَانْ ... كَافِراً مَعْ مُؤْمِنٍ .. بِالْحِذْقِ بَانْ..

(٥) وَلِذَا الْكُفْرُ وَإِيمَانٌ عَلَى ... قُدْرَةٍ جَلَّتْ كَثِيراً فِي الْمَلاَ

شَهِدَا فِي ذَا لَدَيْهِ سَجَدَا ... .. سَبْحَا وَالصُّنْعَ دَوْماً حَمِدَا..

---

(١) لم يذكر هذا البيت فى نسخة النهج -

---

(١) خوب را در غايت خوبى كشد ... حس عالم چاشنى از وى چشد

(٢) زشت را در غايت زشتى كند ... جمله زشتى‌ها بگردش بر تنند

(٣) تا كمال دانشش پيدا شود ... منكر أستاديش رسوا شود

(٤) ور نداند زشت كردن ناقص‌است ... زين سبب خلاق گبر ومخلص‌است

(٥) پس از اين رو كفر وايمان‌شاهدند ... بر خداوندیش هر دو ساجدند

(١) فَالْمَجُوسِيُّ عَلَى الْكُرْهِ سَجَدْ ... هُوَ أَيْضاً لِلْإِلٰهِ وَ عَبَدْ(١)

غَيْرَ أَنْ كَانَ مُرَاداً آخَرَا ... قَصَدَ الْمُؤْمِنَ فِي ذَا غَايَرَا

(٢) قَلْعَةَ السُّلْطَانِ رَامَ أَنْ يُشَيِّدْ ... وَ لَهَا يَحْكِمُ عُمْرَاناً يُزِيدْ

لٰكِنِ الدَّعْوَى اقْتَضَتْ أَنْ بِهَا ... أَمِراً .. كَانَ سِوَاهُ مَالَهَا..

(٣) شَاغِباً فِي الْقَلْعَةِ عَادَ لِأَنْ ... مِلْكُهُ تَغْدُو بِصُنْعٍ وَ بِفَنْ(٢)

وَ إِلَى السُّلْطَانِ تُنْمِي الْقَلْعَةُ ... آخِرَ الْأَمْرِ .. وَ فِيهِ الرِّفْعَةُ..

(٤) لٰكِنِ الْمُؤْمِنُ لِلسُّلْطَانِ كَانْ ... عُمِّرَ ذِي الْقَلْعَةَ .. زَادَ امْتِحَانْ..

لَا لِحُبِّ الْجَاهِ أَوْ لِلْإِمْرَةِ ... .. قَلْبُهُ مِنْ ذَا خَلَى بِالْمَرَّةِ..

---

(١) قال تعالى فى سورة آل عمران و له أسلم من فى السموات و الارض طوعاً او كرها ـ (٢) اراد قدس سره المثال لحال الكافر بانه يدارى وجوده لاجل هواه و هوسه زاعماً انه يريد الطاعة لله تعالى و يستغنى عن سلطان الحقيقة و يتسلطن فيأخذها منه جبراً باهلاكه و حال المؤمن (مؤمن آن قلعه برای پادشاه) ـ

---

(١) هست كرها كبر هم يزدان پرست ... ليك قصد او مراد ديگراست

(٢) قلعهٔ سلطان عمارت ميكند ... ليك دعوى أمارت ميكند

(٣) گشت ياغى تا كه ملك او بود ... عاقبت خود قلعه سلطانى شود

(٤) مؤمن آن قلعه برای پادشاه ... ميكند معمور نى از بهر جاه

(١) فَقَبِيحاً قالَ يا سُلطانَ مَنْ ... خَلَقَ القُبْحَ عَلى الخُلْقِ الحسن

وَالقَبيحِ السَّيِّءِ كُنْتَ القَديرْ ... ..وَحْدَكَ لا مَعْ مُعينٍ وَ نَصيرْ..

(٢) أَوْ جَميلاً قالَ يا مَلْكَ الجَمالْ ... وَالبَهاءِ.. وَالحُسنِ أَنواعِ الجَلالْ..

مِنْ عُيوبٍ شُوِّهَتْ طَهَّرتَني ... ..وَ بِبَحرِ جُودِكَ اَغْمَرتَني..

(٣) حاصِلُ ذٰلِكَ صارَ ما يُرِيدْ ... جَوْهَراً كانَ.. مِنَ الحُذْقِ يَزيدْ..(١)

كَيْفَما رامَ قَبيحاً وَ حَسَنْ ... مِثْلَما الشَّوْكُ مَعَ الوَرْدِ قَرَنْ

(٤) هُوَ لا غَيْرُ عَلى كُلِّ مَلِكْ ... مَلِكاً كانَ لَهُ .. الأَرْضَ مَلِكْ..

صانِعٌ ما اللّٰهُ شاءَ فَعَلا ... ..ما اَرادَ هُوَ حَقّاً جَعَلا..

---

(١) هذا البيت و ما بعده لا يوجد فى نسخة النهج القوى -

---

(١) زشت گويد اى شه زشت آفرين ... قادرى بر خوب و برزشت مهين

(٢) خوب گويد اى شه حسن و بها ... پاك گردانيديم از عيب ها

(٣) حاصل آن شد گوهر آنچه خواست كرد ... خوب را و زشت را چون خار وورد

(٤) اوست بر هر پادشاهى پادشا ... كارساز يفعل الله مايشا

فی بیان وصیة النبی (ص) لذاك العلیل و تعلیمه الدعاء له

(١) فَالنَّبِيُّ لِلْمَرِيضِ ذَاكَ قَالْ ذَا الدُّعَاءَ اذْكُرْ وَقُلْ يَا ذَا الْجَلَالْ..

..أَنْتَ يَا مَنْ سَهَّلَ كُلَّ عَسِيرْ .. ..مِنْ سَخَاءٍ .. سَهِّلِ الْأَمْرَ الْخَطِيرْ

(آتِنَا فِي دَارِ دُنْيَانَا حَسَنْ آتِنَا فِي دَارِ عُقْبَانَا حَسَنْ)(١)

(٢) فَالطَّرِيقَ اجْعَلْ لَنَا بِالْأَثَرِ مِثْلَ بُسْتَانٍ لَطِيفٍ نَضِرِ

يَا شَرِيفَ الْمَنْزِلَ أَنْتَ لَنَا كُنْ لِفَضْلٍ مِنْكَ فِي تِلْكَ الدُّنَا

(٣) قَالَ مَنْ آمَنَ فِي الْحَشْرِ عَلَنْ يَا مَلِيكَ.. الْخَلْقِ يَا رَبَّ الْمِنَنْ..(٢)

أَفَلَا كَانَتْ طَرِيقًا مُشْتَرَكْ سَقَرٌ فِيهِ الْفَرِيقَانِ سَلَكْ

---

(١) هذا البيت للناظم قدس سره - لماروی مسلم عن انس عاد النبی (ص) واحداً من الصحابة فرآه قد صار مثل الفرخ فقال له هل كنت تدعو الله بشیئ اوتسأله اياه قال نعم يا رسول الله كنت اقول اللهم ما كنت معاقبی به فی الاخرة فعجله لی فی الدنيا قال سبحان الله لا طاقة لك بعذاب الله افلا قلت اللهم آتنا فی الدنيا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار و الاية فی سورة البقرة (فمن الناس من يقول ربنا آتنا فی الدنيا و ماله فی الاخرة من خلاق و منهم من يقول ربنا آتنا فی الدنيا حسنة الاية - (٢) لقوله فی سورة مريم (وان منكم الا واردها) -

---

وصیت کردن پیغمبر (ص) آن بیمار را و دعاء آموزیدنش را

(١) گفت پیغمبر مر آن بیمار را این بگو که سهل کن دشوار را

(٢) راه بر ما را چو بستان کن لطیف منزل ما خود تو باشی ای شریف

(٣) مؤمنان گویند در حشر ای ملك نی که دوزخ بود راه مشترك

(١) مُؤْمِنٌ مَعْ كَافِرٍ قَدْ عَبَرَا ... هٰذِهِ النَّارَ عَلَيْهَا غَدَرَا

نَحْنُ فِي هٰذَا الطَّرِيقِ لَمْ نَجِدْ ... مِنْ دُخَانٍ لَا وَ لَا نَاراً نَرِدْ

(٢) هٰذِهِ الْجَنَّةُ كَانَتْ وَ الْمَكَانْ ... الرَّفِيعُ السِّمَةَ مَأْوَى الْأَمَانْ

فَإِذَا ذَا الْمَعْبَرُ السَّاقِطُ أَيْنْ ... كَانَ مِنَّا .. لَنْ تَرَاهُ الْيَوْمَ عَيْنْ..

(٣) بِالْجَوَابِ الْمَلِكُ قَالَ الْخُضَرْ ... تِلْكَ وَ الرَّوْضُ الْبَهِيُّ وَ الزَّهَرْ

مَنْ بِذَاكَ الْمَعْبَرِ لِلنَّظَرِ ... لَكُمُ جَائَتْ بِأَزْهَى مَنْظَرِ

(٤) سَقَرٌ تِلْكَ وَ مَنْ فِيهَا الْعِقَابْ ... وَ التَّدَابِيرُ الصِّعَابُ وَ الْعَذَابْ

لَكُمُ الْبُسْتَانُ صَارَتْ وَ الْخُضَرْ ... وَ الرَّيَاحِينُ وَ أَنْوَاعُ الشَّجَرْ

(٥) أَنْتُمُ إِذْ صِرْتُمُ النَّفْسَ الَّتِي ... سَقَراً كَانَتْ هِيَ بِالْخُلَّةِ

مَنْ غَدَتْ نَارَ الْمَجُوسِيِّ وَ مَنْ ... طَلَبَ فِي الْأَرْضِ أَنْوَاعَ الْفِتَنْ

---

(١) مؤمن و کافر بر او یابد گذار ... ما ندیدیم اندر این ره دود و نار

(٢) نك بهشت و بارگاه ایمنی ... پس کجا بود آن گذرگاه دنی

(٣) پس ملك گوید که آن روضه و خضر ... کان فلان جا دیده‌اند اندر گذر

(٤) دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت ... بر شما شد باغ و بستان و درخت

(٥) چون شما این نفس دوزخ خوی را ... آتشی و کبر و فتنه جوی را

(١) مَعَهَا الْجَهْدَ عَمِلْتُمْ وَ الصَّفَاءْ مُلِئَتْ تِلْكَ .. وَ فَاقَتْ بِالْبَهَاءْ..

وَ لِأَجْلِ اللهِ قَدْ أَخْمَدْتُمُ هٰذِهِ النَّارَ بِمَا أَعْدَدْتُمُ

(٢) إِنَّ نَارَ الشَّهْوَةِ مَنْ ضَرَبَتْ شُعْلَةً فِي الْكَوْنِ دَوْماً لَهِبَتْ

خُضْرَةَ التَّقْوٰى وَ أَنْوَارَ الْهُدٰى رَجَعَتْ .. فِي نُورِهَا الْقَلْبُ اهْتَدٰى..

(٣) أَيْضاً الْحِلْمَ غَدَتْ نَارُ الْغَضَبْ مِنْكُمُ قَدْ أُخْمِدَ مِنْهَا اللَّهَبْ

أَيْضاً الظُّلْمَةَ لِلْجَهْلِ غَدَتْ مِنْكُمُ الْعِلْمَ وَ بِالنُّورِ بَدَتْ

(٤) إِنَّ نَارَ الْحِرْصِ أَيْثَاراً وَ جُوْدْ مِنْكُمُ .. صَارَتْ وَ بِالْخَيْرِ تَعُوْدْ..

وَ لَكُمْ ذَا الْحَسَدُ مَنْ قَدْ غَدَا شَوْكَاً الرَّوْضَةَ بِاللُّطْفِ بَدَا

(٥) أَنْتُمُ إِذْ كُلَّ نَارٍ لَكُمُ لِلْإِلٰهِ الْحَقِّ قَدْ أَخْمَدْتُمُ

إِذْ أَمَامَاً وَ أَمَامَاً فِي الدُّنَا كُلَّهَا أَخْمَدْتُمُ زِدْتُمْ هُنَا

(٦) هٰذِهِ النَّارُ الَّتِي لِلنَّارِ قَدْ عُزِيَتْ بِالزُّهْدِ مِنْكُمْ وَالرَّشَدْ

مِثْلَ بُسْتَانٍ جَعَلْتُمْ وَ بِهَا بَذْرَ مَعْرُوفٍ نَشَرْتُمْ .. وَلَهَا..

---

(١) جهد ها کردید و آن شد پرصفا نار را کشتید از بهر خدا

(٢) آتش شهوت که شعله می زدی سبزه تقوی شده و نور هدی

(٣) آتش خشم از شما هم حلم شد ظلمت جهل از شما هم علم شد

(٤) آتش حرص از شما ایثار شد وان حسد چون خار بد گلزار شد

(٥) چون شما این جمله آتش‌های خویش بهر حق کشتید جمله پیش پیش

(٦) نفس ناری را چو باغی ساختید اندر او تخم وفا انداختید

(١) بُلْبُلِ التَّسْبِيحِ وَالذِّكْرِ مُدَامْ صَدَحَ فِيهَا بِعِشْقٍ وَ هِيَامْ
حَسَناً فِي ضِفَّةِ النَّهْرِ و فِي خُضَرِ تَزْهُو .. كَرَيْطِ رَفْرَفِ..

(٢) دَاعِيَ اللهِ أَجَبْتُمْ جِئْتُمُ فِي جَحِيمِ النَّفْسِ قَهْراً لَكُمُ
بِالْمِيَاهِ و لَهَا أَخْمَدْتُمُ ..طِبْقَ مَا أَنْتُمْ لَكُمْ أَعْدَدْتُمُ..

(٣) نَارُنَا فِي حَقِّكُمْ أَيْضاً غَدَتْ خُضْرَةً بِالرَّوْضِ وَالْوَرْدِ بَدَتْ
وَ لَكُمْ صَارَتْ رَفَاهاً وَ وَرَقْ وَ ثِمَاراً .. وَ خِوَاناً وَ طَبَقْ..

(٤) فَلِإِحْسَانٍ أَجِبْنِي يَا وَلَدْ مَا هُوَ كَانَ الْجَزَاءُ لِلْأَبَدْ
هُوَ إِحْسَانٌ و لُطْفٌ مُعْتَبَرْ ..وَ ثَوَابٌ ظَاهِرٌ يَجْلِي الْكَدَرْ..

(٥) أَفَمَا قُلْتُمْ قَرَابِيناً نَكُونْ وَ لَنَا الذَّبْحُ لَدَى الْحَقِّ يَهُونْ..
عِنْدَ أَوْصَافِ الْبَقَاءِ فِي الْدُنَا نَحْنُ فَانُونَ ..الْفَنَا طَابَ لَنَا..

(٦) نَحْنُ بِالشُّطَّارِ لَوْ كُنَّا وَلَوْ بِالْمَجَانِينِ .. كَمَا النَّاسُ دَرَوْا..
فَلِذَا السَّاقِي و ذَاكَ الْقَدَحِ بِالسُّكَارَى .. و صَرِيعِي الْفَرَحِ..

---

(١) بلبلان ذکر و تسبیح اندر او خوش‌سرایان در چمن برطرف‌جو
(٢) داعی حق را اجابت کرده‌اید در جحیم نفس آب آورده‌اید
(٣) دوزخ ما نیز در حق شما سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا
(٤) چیست احسان را مکافات ای پسر لطف و احسان و ثواب معتبر
(٥) نی شما گفتید ما قربانییم پیش اوصاف بقا ما فانییم
(٦) ما اگر قلاش و گر دیوانه‌ایم مست آن ساقی و آن پیمانه‌ایم

(١) فَوْقَ خَطٍّ لَهُ أَوْ حُكْمٍ نَضَعْ ... رَأْسًا النَّفْسُ الَّتِي تَحْلُو وَلَعْ

نَمْنَحُ رَهْنًا وَ عِنْدَ حَضْرَتِهْ ... نَجْعَل .. نَسْئَلُ فَيْضَ قُدْرَتِهْ ..

(٢) فَخِيَالُ الْحُبِّ مِنْ مَحْبُوبِنَا ... مَا هُوَ فِي السِّرِّ مِنْ مَطْلُوبِنَا

فَالْعُبُودِيَّةُ وَ التَّضْحِيَةُ ... شُغْلُنَا .. فِيهَا لَنَا التَّسْلِيَةُ..

(٣) اَيْنَمَا كَانُوا هُمُ شَمْعَ الْبَلَا ... أَوْقَدُوا مِثْلَ الْفَرَاشِ فِي الْمَلَا

مِأَةَ الْأَفِ رُوحٍ احْرَقُوا ... هُمْ .. وَالْمُطْلَقَ مِنْهَا اَوْثَقُوا..

(٤) عَاشِقُوا وَجْهِ الْحَبِيبِ مَنْ هُمُ ... دَاخِلَ الْبَيْتِ غَدَوْا كُلُّهُمُ

حَوْلَ شَمْعِ الْوَجْهِ دَارُوا مِنْ طَرَبْ ... كَالْفَرَاشِ .. وَلَهُمْ طَابَ اللَّهَبْ..

(٥) إِمْضِ يَا قَلْبُ إِلَى ذَاكَ الْمَحَلْ ... مَنْ هُمُ فِنْكَ اسْتَنَارُوا مِنْ جَذَلْ

وَ غَدُو كَالدَّرْعِ مِنْ كُلِّ خَطَرْ ... لَكَ حُبًّا وَ بِهِمْ تَلْقَى الظَّفَرْ..

(٦) وَسَطَ الرُّوحِ هُمُ أَعْطَوْا مَكَانْ ... لَكَ حَتَّى هُمْ فِي كُلِّ زَمَانْ

يَمْلِئُونَ خَمْرَةً مِثْلَ الْقَدَحْ ... ..وَ بِكَ ازْدَادُوا سُرُورًا وَ فَرَحْ..

---

(١) بر خط و فرمان او سر می نهیم ... جان شیرین را گروگان میدهیم

(٢) تا خیال دوست در اسرار ماست ... چا کری و جان سپاری کار ماست

(٣) هر کجا شمع بلا افروختند ... صد هزاران جان عاشق سوختند

(٤) عاشقانی کز درون خانه اند ... شمع روی یار را پروانه‌اند

(٥) ای دل آنجا رو که با تو روشنند ... وز بلاها مر ترا چون جوشنند

(٦) در میان جان ترا جا میکنند ... تا ترا پر باده چون جامی کنند

(١) وَسَطَ الرُّوحِ لَهُمْ بَيْتاً لَكَا ... خُذْ وَ بَيْتاً لَكَ سَوَ الْفَلَكَا

أَيُّهَا الْبَدْرُ الْمُنِيرُ فِي السَّمَا ... فَلَكَ الْقَدْرُ عَلَى النَّجْمِ سَمَى..

(٢) دَفْتَرَ الْقَلْبِ هُمُ مِثْلَ عَطَا ... رِدَ حُبّاً فَتَحُوا .. زَادُوا عَطَا..

لَكَ حَتَّى كُلَّ سِرٍ يُظْهِرُونْ ... وَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ هُمْ يُؤْثِرُونْ..(١)

(٣) عِنْدَ أَقْوَامِكَ مِثْلَ الْأَجْنَبِيّ ... كُنْ بِبَدْرٍ كَمُلَ النَّفْسَ اضْرِبِ(٢)

لَوْ تَكُونْ قِطْعَةً مِنْ قَمَرِ ... كَيْ تَرَى دَوْماً بِوَجْهٍ سَفَرِ

(٤) فَاحْتِرَازُ الْجُزْءِ مِنْ كُلٍ لَهُ ... مَا يَكُونْ لِمَ لَا يَأْلَفُهُ

وَ مَعَ مَنْ خَالَفَ ذَا الْإِئْتِلَافْ ... كُلُّهُ مَا كَانَ .. رَاقَ الْإِخْتِلَافْ..

---

(١) یعنی کما فتح عطارد دفتر الفلك یفتحون قلبك حتی یظهروا لك الاسرار و یوصلوها لك ـ (٢) ای ان کنت جزئیاً فی الاول و کان لك من الصلاح نصیب قارن فی هذه الدنیا مظهر الکل البدر المنیر لتکمل و بسببه تخلص من النقصان لانه (جزو را از کل خود پرهیز چیست) ـ

---

(١) در میان جان ایشان خانه گیر ... در فلك خانه کن ای بدر منیر

(٢) چون عطارد دفتر دل وا کنند ... تا که بر تو سیرها پیدا کنند

(٣) پیش خویشان باش چون آواره‌ای ... بر مه کامل زن ار مه پاره ای

(٤) جزء را از کل خود پرهیز چیست ... با مخالف این همه آمیز چیست

(١) أُنْظُرِ الْجِنْسَ غَدَى النَّوْعَ لِأَنْ ... إِقْتَفَى فِيهِ .. وَ بِالطَّبْعِ اقْتَرَنْ..(١)

وَ انْظُرِ الْغَيْبِيَّةَ الْعَيْنَ غَدَتْ ... فِي الطَّرِيقِ لَهُ .. كَالْحِسِّ بَدَتْ..

(٢) أَنْتَ مَا دُمْتَ كَمِثْلِ الْمَرْأَةِ ... تَشْتَرِي الْخُدْعَ ضَعِيفَ الْفِكْرَةِ

فَمَتَى مِنْ كِذْبٍ أَوْ خُدْعٍ مَدَدْ ... تَجِدُ .. أَوْ زَمَناً تَلْقَى الرَّشَدْ..

(٣) مَلَقَ الْمَدَّاحِ مَعْ حُلْوِ الْكَلَامْ ... وَ الْخِدَاعِ .. مَالَهُ قَالَ الْطُغَامْ..

تَأْخُذُ فِي الْجَيْبِ مِثْلَ الذَّهَبِ ... تَضَعُ .. تَطْغَى بِقَوْلٍ كَذِبِ

(٤) مَعَ أَنَّ الضَّرْبَ وَالسَّبَّ الْكَثِيرْ ... مِنْ مُلُوكٍ شَأْنُهُمْ سَامٍ خَطِيرْ

لَكَ كَانَ أَحْسَنَ مِنْ مَدْحِ مَنْ ... هُمْ فِي قَيْدِ ضَلَالٍ وَ فِتَنْ

(٥) كُلْ مِنَ الْأَمْلَاكِ صَفْعاً وَ احْمِلِ ... عَسَلاً لِلسُّوقَةِ لَا تَأْكُلِ

لِتَصِيرَ الْعَيْنَ مِنْ إِقْبَالِ مَنْ ... هُوَ عَيْنٌ وَ كَبِيرٌ فِي الزَّمَنْ

---

(١) نسخة ثانية ـ (و بالكل اقترن) ـ

---

(١) جنس را بين نوع گشته در روش ... غيبها بين عين گشته در رهش

(٢) تا چو زن عشوه خرى اى بى‌خرد ... از دروغ و عشوه كى يابى مدد

(٣) چابلوسى لفظ شيرينى فريب ... مى ستانى مى نهى چون زر بجيب

(٤) مر ترا سيلى و دشنام كهان ... بهتر آيد از ثناى گمرهان

(٥) صفع شاهان خور مخور شهدخسان ... تا كسى گردى ز اقبال كسان

(١) حَيْثُ مِنْهُمْ خِلْعَةٌ مَعْ دَوْلَةٍ ... تَصِلُ .. تَصْعَدُ أَسْمَى ذِرْوَةٍ..

بِمَلاذِ الرُّوحِ قَدْ صَارَ الْجَسَدْ ... رُوحاً .. السَّعْدُ يُنَالُ وَ الرَّشَدْ..

(٢) أَيْنَمَا أَنْتَ فَقِيراً حَافِياً ... تَنْظُرُ رَثَّ اللِّبَاسِ عَارِياً

إِدْرِ مِنْ أَسْتَاذِهِ قَدْ هَرَبَا ... ..وَ لَهُ بِالصَّنْعَةِ مَا رَغِبَا..

(٣) لِيَكُونَ هٰكَذَا فِي وِفْقِ مَا ... قَلْبُهُ يَطْلُبُ ..عَادَى مَنْ سَمَى..

ذٰلِكَ الْقَلْبَ الَّذِي لَا حَاصِلَ ... لَهُ وَ الْأَعْمَى .. الْقَبِيحُ الْعَاطِلُ..

(٤) لَوْ غَدَا فِي مِثْلِ مَا الْأُسْتَاذُ رَامْ ... نَفْسَهُ زَيَّنَ كَمْراً وَ الْأَنَامْ

(٥) مَنْ مِنَ الْأُسْتَاذِ دَوْماً هَرَبَا ... فِي الدُّنَا .. وَالْغَيْرَ جَهْلاً طَلَبَا..

إِدْرِ ذَا مِنْ دَوْلَةٍ قَدْ هَرَبَا ... ..وَ لَهُ حُبَّ الْفَنَا وَ الْعَطَبَا..

(٦) فَبِكَسْبِ الْبَدَنِ أَنْتَ عَلِمْتْ ... صَنْعَةً وَ الْغَرَضَ مِنْهَا فَهِمْتْ

فَيَداً فِي صَنْعَةِ الدِّينِ اضْرِبِ ... ..وَلِرِبْحٍ زَادَ فِي الْعُقْبَى اذْهَبِ..

(٧) فِي الدُّنَا صِرْتَ الْمُغَطَّى وَ الْغَنِي ... فَإِذَا مَا أَنْتَ بَعْدَ زَمَنِ

قَدْ خَرَجْتَ مِنْ هُنَا مَا تَعْمَلُ ... ..فِي الدُّنَا تِلْكَ وَمَاذَا تَفْعَلُ..

---

(١) زانکه زایشان خلعت ودولت رسد ... در پناه روح جان گردد جسد

(٢) هر کجا بینی برهنه و بی نوا ... دانکه او بگریخته است از اوستا

(٣) تا چنان گردد که میخواهد دلش ... آن دل کور بد بی حاصلش

(٤) گر چنان گشتی که استا خواستی ... خویش را و خلق را آراستی

(٥) هر که از استا گریزد در جهان ... او زدولت می گریزد این بدان

(٦) پیشهٔای آموختی در کسب تن ... چنگ اندر پیشهٔ دینی بزن

(٧) در جهان پوشیده گشتی و غنی ... چون برون آیی ازاینجا چون کنی

(١) فَتَعَلَّمْ صَنْعَةَ الْعَقْبَى وَمَنْ ... دَخَلَهَا الْكَسْبُ لِغُفْرَانٍ وَمَنْ

(٢) بَلْدَةٌ تِلْكَ الدُّنَا السُّوقُ لَهَا ... مَلِىءٌ وَالْكَسْبُ قَدْ زَادَ بِهَا

كَيْ بِهٰذَا لَا تَظُنْ اَنْ هٰنَا ... لِاسِوَاهُ الْكَسْبُ .. جَلَّ اَوْدَنَى..

(٣) فَالْاِلٰهُ الْحَقُّ قَالَ .. بِالْمَثَلْ.. ... كَسْبُ ذِي الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا حَصَلْ(١)

فِي اَمَامِ الْكَسْبِ ذَاكَ اللَّعِبَا ... اِدْرِ لِلصِّبْيَانِ .. جَهْلاً حُسِبَا..

(٤) مِثْلَ طِفْلٍ فَوْقَ طِفْلٍ ضَرَبَا ... يَدَهُ فِي شَكْلِ مَنْ قَدْ صَحِبَا

وَمِسَاسًا مَعَهُ اَبْدَى زَمَنْ ... ..وَبِهِ قَلْبُهُ وَالرُّوحُ قَرَنْ..

(٥) تَصْنَعُ الصِّبْيَانُ دُكَّانًا لِاَنْ ... تَلْعَبَ فِيهِ بِلَا عِلْمٍ وَفَنْ

مَا بِهِ نَفْعٌ سِوَى مَرِّ الزَّمَنْ ... وَذِهَابِ الْوَقْتِ وَالْعُمْرِ الْحَسَنْ..

---

(١) الاية فى سورة الحديد (انما الحيوة الدنيا لعب ولهو و زينة و تفاخر بينكم و تكاثر فى الاموال و الاولاد) ـ

---

(١) پیشهٔ آموز کاندر آخرت ... اندر آید دخل کسب ومغفرت

(٢) آن جهان شهریست پربازار و کسب ... تا نه پنداری که کسب اینجاست حسب(١)

(٣) حق تعالی گفت کاین کسب جهان ... پیش آن کسب است لعب کودکان

(٤) همچو آن طفلی که بر طفلی تند ... شکل صحبت کن مساسی میکند

(٥) کودکان سازند در بازی دکان ... سود نبود جز که تغییر زمان

---

(١) در صفحه ١٦٥ ج ٢ شرح بحر العلوم نگاشته اکثر شراح معنی این بیت را حمل میکنند بر کسب زراعت و تجارت چنانکه در بعضی احادیث صحاح آمده است ـ بکتاب مذکور رجوع شود ـ

(١) وَ إِذَا مَا اللَّيْلُ جَنَّ سَغِبَا ... عَادَ لِلْبَيْتِ وَ فِيهِ رَغِبَا

ذَهَبَ الْأَطْفَالُ ظَلَّ وَحْدَهُ ... مُفْرَداً لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ عِنْدَهُ

(٢) مَلْعَبُ هٰذِي الدُّنَا وَ الْمَوْتُ كَانْ ... لَيْلاً أَنْتَ نَحْوَهُ كُلَّ زَمَانْ

تَرْجِعُ صِفْرَ الْيَدَيْنِ سَغِبَا ... مِثْلَ ذَا الطِّفْلِ فَكُوراً تَعِبَا

(٣) وَ لِبَيْتِ الْقَبْرِ مَعْ أَلْفِ زَفِيرْ ... وَ اكْتِئَابٍ وَحْدَكَ فِيهِ تَصِيرْ

(٤) إِنَّ كَسْبَ الدِّينِ جَذْبٌ لِلْفُؤَادْ ... وَالْهَوٰى وَالْعِشْقِ مَعْ تَرْكِ الرُّقَادْ

يَا حَرُونُ الْجَذْبُ نُورُ الْحَقِّ قَدْ ... قَبِّلِ ادْبِرْ وَ بِهِ الْعُمْرَ اتَّقِدْ

(٥) هٰذِهِ النَّفْسُ الَّتِي مِنْ سِفْلَتْ ... مِنْكَ كَسْبَ الْفَانِي قَدْ سَئِلَتْ

كَمْ تَرُومُ أَنْتَ كَسْباً مِنْ سَفَلْ ... وَيْلَكَ دَعْ ذَا وَ احْسِبْ مِنْ عَمَلْ

(٦) لَوْ لَكَ النَّفْسُ الَّتِي قَدْ سَفِلَتْ ... فِي الدُّنَا كَسْباً شَرِيفاً سَئِلَتْ

فَلَهَا الْحِيلَةُ وَ الْمَكْرُ أَبَدْ ... فِي الْخَفَاءِ التَّابِعِ احْسِبْ وَالْمَدَدْ

---

(١) شب شود در خانه آید گرسنه ... کودکان رفتند بماند یك تنه

(٢) این جهان بازیگه‌است و مرگ شب ... باز گردی کیسه خالی پر تعب

(٣) سوی خانه گور تنها مانده‌ای ... با فغان واحسرتا بر خوانده‌ای

(٤) کسب دین عشق است و جذب اندرون ... قابلیت نور حق دان ای حرون

(٥) کسب فانی خواهدت این نفس خس ... چند کسب خس کنی بگذار و بس

(٦) نفس خس گر جویدت کسب شریف ... حیله و مکری بود آنرا ردیف

فی بیان ایقاظ الشیطان لمعاویة ان قم فقد فات وقت الصلوة(١)

(١) فِي الْحَدِيثِ جَاءَ خَالُ الْمُؤْمِنِينْ .. مَنْ هُوَ الْكَافِرُ حَقّاً وَ الْيَقِينْ..

لَيْلَةً فِي قَصْرِهِ حَتَّى السَّحَرْ نَامَ مِنْ بَعْدِ عَنَاءٍ وَ سَهَرْ

---

(١) (الشيعة الامامية الاثنى عشرية تلعن معاوية) لانه من محاربى امير المؤمنين على(ع) و اتفقت الامامية و الزيدية و الخوارج على ان الناكثين و القاسطين من اهل البصرة و الشام اجمعين كفار ملعونون كماقرره الشيخ المفيد محمدبن محمدبن النعمان من اكابر علماء الامامية فى القرن الرابع للهجرة فى رسالته فى الفرق ما بين الفرق و قال ايضاً فى كتابه المسمى بحرب الجمل بعد ذكره اقوال اهل القبلة فى احكام الفتنة فى البصرة و المقتولين بها ـ و اجمعت الشيعة على الحكم بكفر محاربى امير المؤمنين و لم يخرجوا بذلك عن حكم ملة الاسلام اذ كان كفرهم من طريق التأويل كفر ملة لاكفر ردة عن الشرع مع اقامتهم على الجملة منه و اظهارهم الشهادتين و الاعتصام بذلك عن كفر الردة ـ اه ـ و ثبت تجرى معاوية على على (ع) و هو أمام مفروض الطاعة بدلائل كثيرة و منها امره بوضع الاحاديث فى الازراء به و تطميعه الوعاظ و الخطباء بالاموال من تابعيه كما قرره السبكى فى صفحة ١٥٢ ج ١ من طبقات الشافعية و كما ذكره فرهاد ميرزا القاجارى فى كتابه قمقام زخار الفارسى صفحة ١٠٠ و ابن طاوس فى صفحة ٢٧ و ٢٩ من كتابه فرحة الغرى و ابن ابى الحديد فى صفحة ٥٩ ج ٢ من شرح نهج البلاغة و ذكر ايضاً فى صفحة ٢٠٢ الاخبار اللتى وضعها عمر بن العاص فى ذلك و ذكر مؤلف النصايح الكافية السيد محمد ابن عقيل فى صفحة ٧٣ من كتابه هذا لعن المغيرة بن شعبة له بالكوفة و ذكر ايضاً فى صفحة ٦٩ لعن معاوية له فى المدينة و نقل كلماته اللتى قالها فيه صفحة ٧٠ منه و استمرت

التتمة فى الصفحة التالية

بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز بیگاه شد

(١) در خبر آمد که خال مؤمنان بود اندر قصر خود خفته شبان (١)

---

(١) از مقایسه مولانا ابلیس با معاویه و تدقیق در تمام ابیات این گفتار بخوبی سلب اعتقاد او نسبت بمعاویه نمایان میگردد چنانچه در چند مورد از مثنوی نسبت بفرزندش یزیدبن معاویه هم سوء عقیدهٔ خود را بیان فرمودند ـ

(١) قَصْرَهُ مِنْ داخِلٍ قَدْ أَرْتَجا .. بابَهُ مِنْ أَحَدٍ ما وَلِجا..

فِيهِ لَمّا بِهِ لَمّ الْتَعَبْ مِنْ حُضُورِ الْخَلْقِ زادَ الْنَصَبْ

(٢) رَجُلٌ أَيْقَظَهُ بِالصَّدَقَهْ عَيْنَهُ إِذْ فَتَحَ بِالْمِرَّهْ

---

(١) قصر را از اندرون در بسته بود کز زیارتهای مردم خسته بود

(٢) ناگهان مردی ورا بیدار کرد چشم چون بگشاد پنهان گشت مرد

هذه السنة الرديئة من معاوية فی لعن علی (ع) فی الشام و مصر و العراق من عصره الی عصر عمر بن عبد العزیز و منعه ذلك کما هو مسطور و من هذا التجری علی الله و رسوله نتجت الفجائع الوخیمة الفادحة و وقع ما وقع علی العلویین و شیعة علی (ع) من خلف معاویة و بنی امیة حتی ان اهالی الشام و قرطبة من الاندلس کانوا یعظمون قاتلی الحسین(ع) و یسمونهم بأسامی خاصة و یمثلون برأسه (ع) فی ایام عاشوراء کما ذکره النوری فی صفحة ٤٩٩ من خاتمة مستدرك الوسائل و ذکره الکراجکی فی کتابه کنز الفوائد قبله بقرون عدیدة و ذکره البهائی ایضاً فی صفحة ١٩٤ من کشکوله و غیرهم - و فی سنة ٣٥١ کما نقله السیوطی فی صفحة ٢٦١ من تاریخ الخلفاء کتبت الشیعة لعن معاویة و سبه بأمر معز الدولة البویهی علی أبواب المساجد و المشاهد فی بغداد و دام اللعن علی معاویة مستمراً للتاریخ هذا فی المحافل و النوادی و اجمع کتاب للشیعة فی وجوب لعن معاویة بالدلائل لعصرنا کتاب النصایح الکافیة فی مثالب معاویة للسید محمد بن عقیل الحسینی الحضرمی المطبوع بمصر - و فی الحقیقة ان جنایة معاویة و ولده علی الاسلام و الخلافة الروحانیة الطلقة و تغییرها الی سلطنة جبارة ظاهرها التوحید و باطنها الکفر الخالص مولودة لحکمة سیاسیة محمدیة هامة و هی تخویل المنافقین بذکرهم کلمتی الشهادتین جمیع ما للمسلمین الصادقین من المواهب الاجتماعیة الاسلامیة و لذلك بحث مبسوط افردناه فی کلمة علی (ع) و معاویة من کتابنا دائرة المعارف الاسلامیة الامامیة - اما ذکر مولانا قدس الله روحه لمعاویة فی کتابه فلا یعرب عن حسن اعتقاده فیه بل من مقارنته له بابلس یعلم عکسه و ما نقله فیه علی مثال القصة للحصة و هی النصیحة و لاغیرها -

(١) إختفى قالَ فما في القصرِ كانْ ... أحدٌ من ذا وفي أي زمانْ

دخلَ و اجترأ خلى الأدبْ ... ما رعى لي الحرمة يا للعجبْ..

(٢) دارَ حولَ القصرِ في جهدٍ وجدْ ... في الزمانِ ذا عساهُ انْ يجدْ

آيةً من ذلكَ المخفيِ من ... خفي عنه .. لهُ اللبُ فتنْ..

(٣) في وراءِ البابِ مدَّ النظرا ... فرأى خلفَ الستارِ مدبرا

(٤) ستر الوجهَ لهُ قالَ فمنْ ... أنتَ إصحِ ما اسمكَ قلهُ علنْ

فصريحاً قالَ إبليسُ الشقي ... ..أنا خصمُ الورعِ والمتقي..

(٥) قالَ لم ايقظتني انت بجدْ ... قلْ صحيحاً لي لا عكساً و ضدْ

(٦) وصلَ للآخرِ وقتُ الصلوة ... قالَ للمسجدِ من قبلِ الفواتْ

(٧) لزمِ الركضَ النبي المجتبى ... إذ من الوحدةِ درأً ثقبا

عجلوا الطاعاتِ من قبلِ الفواتْ ... قالَ .. فلتذهبْ سريعاً للصلوةْ..

---

(١) گفت اندر قصر کس را ره نبود ... کیست کاین گستاخی وجرأت نمود

(٢) گرد بر گشت وطلب کرد آن زمان ... تا بیابد زان نهان گشته نشان

(٣) از پس در مدبری را دید کو ... در پس پرده نهان میکرد رو

(٤) گفت هی تو کیستی نام تو چیست ... گفت نامم فاش ابلیس شقی است

(٥) گفت بیدارم چرا کردی بجد ... راست گو بامن مگو برعکس وضد

(٦) گفت هنگام نماز آخر رسید ... سوی مسجد زود می باید دوید

(٧) عجلوا الطاعات قبل الفوت گفت ... مصطفی چون در وحدت رابسفت

(١) قالَ لا لا أنتَ ما هٰذا الغَرَضْ ... لَكَ كأنْ .. ما خَلَوتَ مِنْ مَرَضْ..

أنْ لِخَيرٍ لِي صِرتَ بِالدَّلِيلْ ... مُعْرِضاً أنتَ بِكَ الدّاءُ الدَّخِيلْ..

(٢) في الخَفاءِ اللِّصُّ يأتي مَسْكَنِي ... قالَ لي جاءَ لِأنْ يَحرُسَنِي

(٣) فَبِذا اللِّصُّ أنا كَيْفَ اليَقِينْ ... يَحْصُلُ لِي وَ مَتى اللِّصُّ المُعِينْ

يَعْرِفُ الأجرَ وَ يَدْرِي بِالثَّوابْ ... أوْ هُوَ يَخشى العَذابَ وَالعِقابْ..

(٤) سِيَّما لِصّاً كَقُطّاعِ الطَّرِيقْ ... مِثْلَكَ مِمَّ لِي صِرتَ الشَّفِيقْ

جواب أبليس ثانياً لمعاوية

(٥) قالَ مَهلاً كُلُّنا في الأوَّلِ ... نَحْنُ أمْلاكُ القَدِيمِ الأزَلِي

نَحْنُ بِالرُّوحِ طَرِيقَ الطّاعَةِ ... قَدْ طَوَيْنا ما أنا مِنْ آفَةِ

---

(١) گفت نی نی این غرض نبود ترا ... که بخیری رهنما باشی مرا

(٢) دزد آید در نهان در مسکنم ... گویدم که پاسبانی میکنم

(٣) من کجا باور کنم آن دزد را ... دزد کی داند ثواب و مزد را

(٤) خاصه دزدی چون توقطاع الطریق ... ان چه رو گشتی بگو برمن شفیق

دوم بار جواب گفتن معاویه

(٥) گفت ما اول فرشته بوده‌ایم ... راه طاعت را بجان پیموده‌ایم

(١) مَحْرَماً لِلسَّالِكِينَ فِي الطَّرِيقْ ... نَحْنُ كُنَّا .. نَسْبُرُ الْفَجَّ الْعَمِيقْ..

وَلِمَنْ قَدْ سَكَنُوا الْعَرْشَ الرِّفَاقْ ... نَحْنُ كُنَّا . فِي وِفَاقٍ وَتَلَاقْ..

(٢) صَنْعَةٌ أُولَى مَتَى قَدْ ذَهَبَتْ ... هِيَ مِنْ قَلْبٍ وَفِيهِ رَغِبَتْ

وَمَتَى حُبٌّ أَتَى فِي الْأَزَلِ ... زَالَ عَنْ قَلْبٍ قَدِيمٍ أَزَلِيّ

(٣) أَنْتَ فِي الْأَسْفَارِ رُوماً أُوخْتَنْ ... لَوْ نَطَرْتَ فَمَتَى حُبُّ الْوَطَنْ (١)

ذَهَبَ مِنْ قَلْبِكَ .. لِلْوَطَنِ.. ... حَنَّ هَبْ بَعْدَ مُرُورِ الزَّمَنِ..

(٤) كُلُّنَا نَحْنُ سُكَارَى بِالشَّرَابْ ... ذَا وَ مَسْلُوبُو الْفُؤَادِ وَاللُّبَابْ

كُلُّنَا نَحْنُ لِتِلْكَ الْعَتَبَهْ ... عَاشِقُونَ الْعُمْرَ نَلْوِي الرَّقَبَهْ

(٥) فَعَلَى الْحُبِّ لَهُ سُرَّتُنَا ... قَطَعُوا .. سَوَّوْا بِهِ فِطْرَتُنَا..

عِشْقُهُ فِي رُوحِنَا قَدْ زَرَعُوا ... غُصْنُنَا مِنْ رَوْضِهِ مَا قَطَعُوا..

---

(١) اراد بالختن قسماً من الترك الساكنين فى ماوراء النهر المعروفة اليوم بالتاجيك

---

(١) سالكان راه را محرم بديم ... ساكنان عرش را همدم بديم

(٢) پيشه اول كجا از دل رود ... مهر اول كى ز دل زايل شود

(٣) در سفر گر روم بينى باختن ... از دل تو كى رود حب الوطن

(٤) ما هم از مستان اين مى بوده‌ايم ... عاشقان درگه وى بوده ايم

(٥) ناف ما بر مهر او ببريده‌اند ... عشق او در جان ما كاريده‌اند

(١) فَمِنَ الدَّهْرِ بِأَيَّامٍ حِسَانْ قَدْ حَظِينَا وَ لِلُطْفٍ وَامْتِنَانْ

مِنْهُ مَاءُ الرَّحْمَةِ فَصْلَ الرَّبِيعْ كَمْ شَرِبْنَا نَقْطُفُ الزَّهْرَ الْمَرِيعْ

(٢) أَيْدُ الْفَضْلِ لَهُ لَيْسَتْ لَنَا زَرَعَتْ وَ الْعَبَقَ نَمَّتْ بِنَا

أَقْلَا مِنْ عَدَمٍ نَحْوَ الْوُجُودْ رَفَعَتْنَا .. هِيَ مِنْ لُطْفٍ وَجُودْ..

(٣) أَنْتَ يَا مَنَ مِنْهُ إِحْسَانًا كَثِيرْ قَدْ رَأَيْنَا نَحْنُ .. وَ الْجَمُّ الْغَفِيرْ..

وَ بِحَقْلِ لِرِضَاهُ وَ الرَّبِيعْ نَحْنُ دِرْنَا الْعُمْرَ فِي رِيفٍ وَرِيعْ

(٤) وَ يَدُ الرَّحْمَةِ فَوْقَ رَأْسِنَا وَضَعَ الْأَعْيُنَ مِنْ لُطْفٍ بِنَا

فَتَحَ أَجْرَى يَنَابِيعَ الْكَرَمْ .. وَ رِيَاضَ الْفَضْلِ نَمَّى وَالنِّعَمْ..

---

(١) روز نیکو دیده‌ایم از روزگار آب رحمت خورده‌ایم از جویبار (١)

(٢) نی که مارا دست‌فضلش کاشته‌است از عدم ما را نه او برداشته است

(٣) ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم در گلستان رضا گردیده‌ایم

(٤) بر سر ما دست رحمت می نهاد چشمهای لطف بر ما می گشاد

---

(١) در این ابیات ابلیس خود را مشمول رحمت میداند و تحقیق آنستکه رحمت دو بخش است رحمت امتنانیه است که عام و مطلق و سابق بر غضب است و با این رحمت عذاب از کفار در دوزخ برکنار میشود و ابلیس امیدوار همین رحمت است ورحمت وجوبیه است ومفید است باینکه خداوند برخود واجب دانسته که بر صالحان و تائبان رحمت کند و ابلیس از این رحمت نا امید است و مشمول ان نخواهد شد ـ

(١) أَنَا مُذْ طِفْلاً غَدَوْتُ وَ اللَّبَنْ رُمْتُ .. صِرْتُ عاجِزاً فِي ذَا الزَّمَنْ .. (١)

مَنْ تَرَى مَهْدِيَ هَزَّ هُوَ لا .. غَيْرُهُ جَلَّ مَقاماً وَ عَلا ..

(٢) غَيْرَ دَرٍّ لَهْ مِمَّن قَدْ شَرِبْتْ أَنَا دَرّاً أَوْ بِهِ أَنَّا رَغِبْتْ

مَنْ لِيَ أَطْعَمَ أَوْ غَذَّى سِوَى حُسْنِ تَدْبِيرٍ لَهُ فاقَ النُّهَى

(٣) عادَةٌ سارَتْ مَعَ الدَّرِّ زَمَنْ فِي الْوُجُودِ وَ بِها الطَّبْعُ افْتَتَنْ

فَمَتَى تِلْكَ مِنَ الْمَرْءِ تَزُولْ .. أَوْ عَنِ الطَّبْعِ لَها يَبْدُو .. قُفُولْ ..

(٤) لَوْ لِيَ قَدْ عاتَبَ بَحْرُ الْكَرَمْ فَمَتَى يُغْلِقُ أَبْوابَ الْكَرَمْ

(٥) أَصْلُ نَقْدٍ لَهُ عَدْلٌ وَ سَخاءْ مَعَ لُطْفٍ وَ امْتِنانٍ وَ عَطاءْ

حَيْثُ أَنَّ الْقَهْرَ فَوْقَ ذا غَدا كَغُبارِ الْغِشِّ فِي النَّقْدِ بَدا

(٦) صَنَعَ الْعالَمَ مِنْ لُطْفٍ كَما شَمْسُهُ الذَّرّاتِ سَوَّتْ كَرَما

---

(١) نسخة ثانية (رمت كنت العاجز فى ذا الزمن)

---

(١) وقت طفلی ام که بودم شیر جو گاهوارم را که جنبانید او

(٢) از که خوردم شیر غیر ازشیر او که مرا پرورده جز تدبیر او

(٣) خوی کان با شیر رفت اندر وجود کی توان او را ز مردم وا گشود

(٤) گر عتابی کرد دریای کرم بسته کی گردند درهای کرم

(٥) اصل نقدش دادو لطف و بخشش است قهر بروی چون غباری ازغش است

(٦) از برای لطف عالم را بساخت ذره‌ها را آفتاب او نواخت

(١) وَ لَوِ الْفُرْقَةُ صارَتْ حامِلَهْ ... لَهُ مِنْ قَهْرٍ - وَ مِنْ ذا ذاهِلَهْ..(١)

فَلِاَجْلِ الْعِلْمِ فِي قَدْرِ الْوِصالْ ... لَهُ ..لا لِلْبُعْدِ عَنْهُ وَالْمَلالْ..

(٢) كَيْ بِذا لِلرُّوحِ تَأْدِيباً يَكُونْ ... بِالْفِراقِ - وَ الْوِصالُ لا يَهُونْ..

وَ بِهٰذا قَدْرَ أَيّامِ الْوِصالْ ... تَعْرِفُ الرُّوحُ ..وَتَسْعى لِلْكَمالْ..

(٣) فَالنَّبِيُّ قالَ فَالْحَقُّ ذَكَرْ ... قَصْدِي بِالْخَلْقِ إِحْساناً غَمَرْ

(٤) فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ حَتّى هُمْ بِيا ... يَجِدُوا نَفْعاً وَ مِنْ شَهْدٍ لِيا

لَهُمُ الْأَيْدِي تُلاثُ بِالْكَرَمْ ... لِي يَدْرُونَ .. وَ يُعْطُونَ النِّعَمْ..

(٥) لا لِأَنْ مِنْهُمْ أَنَا أَنْتَفِعُ ... وَ مِنَ الْعارِي الرِّدا أَنْتَزِعُ

(٦) عِدَّةَ أَيّامٍ لِي قَدْ طَرَدا ... مِنْ حُضُورِي عِنْدَهُ أَوْ أَبْعَدا

عَيْنِي فِي وَجْهِهِ السّامِي الْحَسَنْ ... بَقِيَتْ ناظِرَةً مَرَّ الزَّمَنْ

---

(١) كانه يقول ولو كانت الفرقة مظهر القهر لكن لاجل معرفة قدر وصال المحبوب لا للبعد الابدى (سأطلب بعد الدار عنكم لتقربوا)

---

(١) فرقت از قهرش اگر آبستن است ... بهر قدر وصل او دانستن است

(٢) تا دهد جانرا فراقش گوشمال ... جان بداند قدر ایام وصال

(٣) گفت پیغمبر که حق فرموده است ... قصد من ازخلق احسان بوده است

(٤) آفریدم تا زمن سودی کنند ... تا ز شهدم دست آلودی کنند

(٥) نی برای اینکه من سودی کنم ... وز برهنه من قبائی برکنم

(٦) چند روزی که زبیشم رانده است ... چشم من درروی خوبش مانده است

(١) مِثْلُ ذَا الْقَهْرِ وَهٰذَا الْغَضَبْ كَانَ مِنْ ذَا الْوَجْهِ يَا لَلْعَجَبْ

كُلُّ شَخْصٍ شُغِلَ بِالسَّبَبْ وَغَدَا قَيْدَ الْعَنَا وَالتَّعَبْ

(٢) أَبَداً لِلسَّبَبِ لَا أَنْظُرُ أَنَا آنَاً بِهِ لَا أَعْتَبِرُ(١)

إِذْ هُوَ قَدْ حَدَثَ مَا حَدَثَا حَادِثاً مِنْ مِثْلِهِ قَدْ بَعُثَا

(٣) لُطْفُهُ السَّابِقُ لَا غَيْرَ أَنَا أَنْظُرُ فِيهِ سُعُودِي وَالْهَنَا

كُلَّمَا الْحَادِثُ كَانَ أَقْطَعُ لَهُ نِصْفَيْنِ وَ عَنْهُ أَمْنَعُ(٢)

(٤) تَرْكِيَ السُّجْدَةَ فَرْضاً بِالْحَسَدْ كَانَ لَا مِنْ غَيْرِهِ فِيَّ وَرَدْ

فَمِنَ الْعِشْقِ أَتَى هٰذَا الْحَسَدْ لَا الْجُحُودِ فَهُوَ خَيْرٌ وَرَشَدْ(٣)

---

(١) كانه يقول هذه الاعمال الصالحة والطالحة أسباب حادثة والاسباب الحادثة لاتغير الخصال القديمة لان الحادث عرض والقديم ذاتي والعرض لاينفى الذاتي على موجب السعيد سعيد فى بطن الازل والشقى شقى فى الازل وانا لا انظر للاسباب العارضة . (٢) كانه يقول كنت اتعبد فى السماء والارض حتى خلق الله آدم وامتنعت من السجود فحدث فى القهر والغضب انا لا التفت لهذا الحادث لانه عارض والعارض كالمعدوم فاختار مذهب الفلاسفة ونسى قولى تعالى (فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره)

(٣) كانه قيل للشيطان تركك السجود لادم حسد والحاسد جاحد لانه لايرضى بقضاء الواحد فاجاب بهذا البيت ـ

---

(١) كز چنان روئى چنين قهراى عجب هر كسى مشغول گشته درسبب

(٢) من سبب رانگرم كان حادث است زانكه حادث حادثى را باعث است

(٣) لطف سابق را نظاره ميكنم هرچه آن حادث دو پاره ميكنم

(٤) ترك سجده از حسد گيرم كه بود آن حسد ازعشق خيزد نه ازجحود

(١) فَمِنَ الْحُبِّ يَقِيناً ذَا الْحَسَدْ نَهَضَ وَالْحبُّ لِلْحُبِّ قَصَدْ(١)

أَنْ مَعَ غَيْرِ الْحَبِيبِ جَلَسَا ... وَعَلَى رَغْمِ الْحَبِيبِ انْتَمَسَا..

(٢) إِنَّ شَرْطَ الْحُبِّ أَنْ يَصْطَنِعَا غَيْرَةً مِنْهُ تَرَى مَا امْتَنَعَا(٢)

مِثْلَ قَوْلٍ لَكَ بَعْدَ الْعَطْسَةِ عِشْ سَعِيداً وَقَرِينَ الرَّحْمَةِ

---

(١) وغلط بهذا الجواب بان قاس محبة الله بمحبة النفس المعللة بالاغراض .

(٢) شرط المحبة اصطناع الغيرة للمحبوب والحمية له مثل قولك له بعد العطسة يرحمك الله وعش طويلا لما روى عن ابن مسعود انه (ع) قال اذا عطس احدكم فليقل الحمد لله رب العالمين وليقل له يرحمك الله كانه يقول كما ان شرط العطسة التشميت كذا شرط المحبة الغيرة وظن نفسه غيوراً ولم يعلم ان اصل الغيرة لله تعالى لقوله (ع) ان سعداً لغيوروانا اغير من سعد والله اغير منى ومن غيرته حرم الفواحش ما ظهر وما بطن والغيرة تحصل بمشاهدة والله تعالى قادر على بطلب مألوهاً ومقدوراً والمراد من المألوه والمقدور العالم وادم هو غيره فاذا ظهرت غيرة الله تطلب من العبد ان لا يعبد غيره ولو كان فى الحقيقة لا غير ولكنه بحكم الغير وغيرة العبد لا تخلو من ثلثة اشياء فان خلت منها فهى نفسانية وشيطانية فالاولى والثانية (الغيرة لله وفى الله) كغيرة سيدنا سليمان (ع) لما فاته وقت العصر حين عرض عليه بالعشى الصافنات الجياد فقال انى احببت حب الخير عن ذكر ربى حتى توارت بالحجاب ردوها على فطفق مسحاً بالسوق والاعناق فانهم قالوا الغيرة لله و فى الله هو ان يرى الانسان ماحد الحق ان يتعداه الخلق فنقوم به صفة الغيرة لله لا لنفسه والثانية الغيرة على الله وهى المحافظه على المحبوب من الغير تكون فى المحبوب المجازى و تستحيل على الله تعالى وطريقها ان تدعوالخلق الى الله تعالى وتحرضهم و ترغبهم فى مشاهدته تعالى وتود ان يحبه العالم كله ولكن من الغيرة على الله كتمان السر عن الاجانب كما قال فى حديثه القدسى اوليائى تحت قبائى لايعرفهم غيرى .

---

(١) این حسد از دوستی خیزد یقین که شود با دوست غیری همنشین

(٢) هست شرط دوستی غیرت بزی همچو بعد عطسه گفتن دیرزی

(١) إذْ عَلَى نَطْعِهِ غَيْرُ اللَّعِبِ ذَاكَ مَا كَانَ لِهَذَا السَّبَبِ(١)

قَالَ لِي إلْعَبْ لَعِبْتُ مَا دَرَيْتَ مِنْ مَزِيدٍ وَ بِمَا كَانَ أتَيْتْ

(٢) ذَاكَ اللَّعِبْ الَّذِي فِي غَدَا قَدْ خَسِرْتُ وَ كَمَا كَانَ بَدَا

وَ بِهَذَا السَّبَبِ نَفْسِي أنَا فِي الْبِلَا أوْقَعْتْ رَهْنَا لِلْعَنَا

(٣) فِي الْبَلَا أيْضاً أنَا لَذَاتِهِ ذُقْتُ .. طَابَ الطَّعْمِ مِنْ آفَاتِهِ..

أنَا مَقْهُورٌ لَهُ مُسْتَهْلَكٌ لَهُ مَغْلُوبٌ لَهُ مَا أمْلَكُ

(٤) يَا زَعِيمٌ كَيْفَ فِي السِّتِ الْجِهَاتْ نَفْسَهُ يُخْلِصُ أوْ يَلْقَى النَّجَاةْ(٢)

مِنْ شِعَابِ سِتَّةٍ .. كُلُّ أحَدْ صَارَ مِنْهَا فِي قُيُودٍ لَا تُحَدْ..

---

(١) كانه يقول لما لم يكن على نطع تقديره وبساط لوح محفوظه غير لعب امتناعى عن السجود واستكبارى ولم يضع تعالى فى غير هذه الخصلة و الخاصة فقال حين الامتحان اعمل واجر ما تعرفه فاظهرت ماوضع فى من الخاصة اى شى اعلم زائداً على ما وضعه فى وجودى فكان عدم سجودى لادم (ع) غيرة (٢) أبداً لا يخلص نفسه احد من ستة اشعاب فى ست جهات كما هو معلوم عند لعبة النرد فى لعبهم اذا تمت الابواب الستة غلب الخصم وبقى عن اللعب كذا كيف يخلص نفسه أحد فى الجهات الست من هذه الحواس الست وهى الخمسة الظاهرة والحس المشترك .

---

(١) چونکه بر نطعش جز این بازی نبود گفت بازی کن چه دانم در فزود

(٢) آن یکی بازی که بد من باختم خویشتن را در بلا انداختم

(٣) در بلا هم می‌چشم لذات او مات اویم مات اویم مات او

(٤) چون رهاند خویشتن را ای سره هیچکس درشش جهت ازشش دره

(١) سِتَّةٌ جُزْئِيَّةٌ مِنْ سِتَّةٍ ... خُلِقَتْ كُلِّيَّةً بِالْفِطْرَةِ(١)

كَيْفَ تَنْجُوا سِيَّمَا مَنْ اعْوَجَا ... وَضَعَ اللهُ .. وَعَكْساً نَهَجَا..

(٢) كُلُّ مَنْ فِي السِّتَّةَ عَفْواً وَقَعْ ... فِي سُوَيْدَاءِ النَّارِ مِنْهَا مَا طَلَعْ

ذَاكَ مَنْ ذَا خَلَقَ السِّتَّةَ لاَ ... غَيْرُهُ يُخْلِصُ .. مَا كُلُّ الْمَلاَ..

(٣) نَفْسُهُ الشَّيْءُ لَوِ الْكُفْرُ وَلَوْ ... هُوَ أَيْمَانٌ وَكُلُّ مَا ارْتَأَوْ

كَانَ صُنْعَ الْيَدِ مِنْ حَضْرَتِهِ ... .. وَالْحَقِيقُ بِهِ مِنْ قُدْرَتِهِ..

ايضاً تقرير معاوية مكر ابليس معه

(٤) فَالْأَمِيرُ لَهُ قَالَ ذِي تَمَامٌ ... كُلُّهَا صَحَّتْ وَوِفْقَ الْمَرَامْ

غَيْرَ أَنْ مِنْهَا النَّصِيبُ لَكَ كَانْ ... نَاقِصاً .. مُتَّهَماً .. أَعْيَى بَيَانْ..

---

(١) وكيف تخلص الستة الجزئية من الستة الكلية اى الجهات الستة الجزئية من الحواس الست الكلية على الخصوص الذى وضعه الله تعالى اعوج .

---

(١) جزو شش از كل شش چون وارهد ... خاصه بيچون كه مر اورا كژ نهد

(٢) هر كه در شش او درون آتش است ... اوش برهاند كه خلاق شش است

(٣) خود اگر كفر است اگر ايمان او ... دست باف حضرت است وآن او

باز تقدير كردن معاويه مكر ابليس با او

(٤) گفت امير اورا كه اينها راست است ... ليك بخش تو از اينها كاسته است

(١) مِأَةَ آلافٍ مِنْ مِثْلِي الطَّرِيقْ — قَدْ قَطَعْتُ لَهُمُ بَيْنَ الْفَرِيقْ

وَحَفَرْتَ الْحُفْرَةَ لِلْمَخْزَنِ — جِئْتَ .. لَمْ تُبْقِ لَهُمْ مِنْ مَأْمَنِ ..

(٢) أَنْتَ نَارٌ أُحْرِقُ فِيكَ أَنَا — مَا لِيَ مِنْ حِيلَةٍ مَنْ فِي الدُّنَا

لَمْ يُمَزِّقْ ثَوْبُهُ مِنْكَ جَزَعْ — .. أَوْ بِكَ لَمْ يَلْقَ حُزْنًا وَ فَزَعْ ..

(٣) إِذْ لَكَ الْإِحْرَاقُ يَا نَارُ غَدَى — طَبْعًا أَنْتَ مَا بَقِيتَ أَبَدَا

مَا لَكَ مِنْ حِيلَةٍ إِلَّا بِأَنْ — تُحْرِقَ مَنْ لَكَ مِنْ جَوْرٍ رَكَنْ

(٤) هٰذِهِ اللَّعْنَةُ صَارَتْ أَنْ لَكَا — مُحْرِقًا تَجْعَلُ مِنْ خُبْثٍ بِكَا

وَلِكُلٍّ سَابِقٍ بِالرُّتْبَةِ — يَجْعَلُ الْأُسْتَاذُ سَامِي الْوُثْبَةِ

(٥) فِي قِبَالِ اللهِ قُلْتَ وَسَمِعْتْ — جَهْرَةً وَجْهًا بِوَجْهٍ مَا فَزِعْتْ

يَا عَدُوًّا أَنَا مِنْ مَكْرٍ لَكَا — مَا أَكُونُ مَا مَقَامِي عِنْدَكَا

---

(١) صد هزاران را چو من تو ره زدی — حفره کردی در خزینه آمدی

(٢) آتشی از تو بسوزم چاره نیست — کیست کزدست تو جامه‌اش پاره نیست

(٣) طبعت ای آتش چو سوزانید نیست — تا نسوزانی تو چیزی چاره نیست

(٤) لعنت این باشد که سوزانت کند — اوستاد جمله دزدانت کند

(٥) با حذر گفتن شنیدی رو برو — من که باشم پیش مکرت ای عدو

(١) أشبه عرفانك صوت الصفير ... هو صوت الطير لكن كم يصير

(٢) صائد الطير مأة و ألوف ... للطيور نوعت صفت صفوف

قطع منها الطريق و الطيور ... جنسها خالت لجهل و غرور (١)

(٣) في الهوا اذ سمعت صوت الصفير ... منه جائت و هنا صارت أسير

(٤) قوم نوح هم من مكر لكا ... في نياح قلبهم من خدعكا

صار مشويا و منك صدرهم ... قد تشظى .. و ادلهم أمرهم..

(٥) للهوا أعطيت عادا في الدنا ... و لها قيد العذاب و العنا

(٦) انت ألقيت و رجم قوم لوط ... كان منك وهم غمسا و غوط

منك حلوا أسود الماء العذاب ... بك نالوا و استحقوا للعقاب..

---

(١) نسخة ثانية ـ ظلت لجهل ـ

---

(١) معرفتهای تو چون بانگ صفیر ... بانگ مرغان است لیکن مرغ گیر

(٢) صد هزاران مرغ را او ره زده است ... مرغ غره کاشنائی آمده است

(٣) در هوا چون بشنود بانگ صفیر ... از هوا آید شود اینجا اسیر

(٤) قوم نوح از مکر تو در نوحه اند ... دل کباب و سینه شرحه شرحه اند

(٥) عاد را تو باد دادی در جهان ... او فکندی در عذاب و اندهان

(٦) از تو بود این سنگسار قوم لوط ... در سیایه آبه زتو خوردند غوط

(١) مُخّ نُمْرُودٍ عَلَى الْأَرْضِ انْتَثَرْ مِنْكَ يَا مَنْ أَلْفَ أَلْفٍ مِنْ عِبَرْ

وَ رَزَايَا وَ خُطُوبٍ وَ فِتَنْ قَدْ أَثَارَ فِي الْوَرَى جَرَّ الْمِحَنْ

(٢) عَقْلُ فِرْعَوْنَ الذَّكِيِّ الْفَيْلَسُوفْ عَادَ أَعْمَى مَا كَفَى مِنْكَ الْوُقُوفْ

(٣) مِنْكَ ذَاكَ الْحَبْرُ قَدْ صَارَ أَبَا لَهَبٍ وَ الْحَقُّ لِلدِّينِ أَبَى

وَ بِكَ عَادَ أَبَا جَهْلٍ أَبُو حَكَمٍ .. وَهُوَ اللَّبِيبُ الطَّيِّبُ ..

(٤) فَعَلَى الشَّطْرَنْجِ أَنْتَ مَنْ أَرَادْ لَهُ ذِكْراً بِالْعِنَادِ وَ الْفَسَادْ

مِأَةَ آلَافِ أُسْتَادٍ أَمَاتْ هُوَ مِنْهُ لَمْ تَجِدْ أَيَّ نَجَاتْ

(٥) أَنْتَ يَا مَنْ مِنْ فَرَازِينٍ لَكَا فِي عُقُودٍ أَشْكَلَتْ مِمَّا بَكَا

أَحْرَقَتْ كُلَّ الْقُلُوبِ قَلْبُكَا أَسْوَداً كَانَ .. قَلَاكَ رَبُّكَا ..

(٦) بَحْرُ مَكْرٍ أَنْتَ وَ الْخَلْقُ اعْلَمِ قَطْرَةٌ أَنْتَ كَطَوْدٍ مُحْكَمِ

وَ الْسَلِيمُونَ كَمِثْلِ الذَّرَّةِ لَكَ كَانُوا .. يَا خَبِيثَ الْفِطْرَةِ ..

---

(١) مغز نمرود از تو آمد ریخته ای هزاران فتنه ها انگیخته

(٢) عقل فرعون ذکی فیلسوف کور شد از تو نیابید او وقوف

(٣) بو لهب هم از تو نااهلی شده بو الحکم هم از تو بو جهلی شده

(٤) ای براین شطرنج بهر یاد را مات کرده صد هزار استاد را

(٥) ای زفرزین بندهای مشکلت سوخته دلها سیه گشته دلت

(٦) بحر مکری تو وخلقان قطرهٔ تو چو کوهی و سلیمان ذرهٔ

(١) مَنْ مِنَ الْمَكْرِ لَكَ يا مُخْتَصِمْ ... يَخْلَصُ أَوْ يَجِدُ مِنْ مُعْتَصَمْ

نَحْنُ بِالطُّوفانِ غَرْقَى لِلْقِمَمْ ... غَيْرَ ما اللهُ مِنَ الْمَكْرِ عَصَمْ

(٢) كَمْ نُجُومُ السَّعْدِ مِنْكَ احْتَرَقَتْ ... كَمْ جُيُوشُ الْجَمْعِ مِنْكَ افْتَرَقَتْ

(٣) وَلَكَمْ مِنْ مُسْلِمٍ قَدْ خَسِرا ... دِينَهُ مِنْكَ .. وَظَلَّ كَدِرا..

وَعَلَى الرَّأْسِ إِلَى قَعْرِ سَقَرْ ... رَكَضَ بِالسُّرْعَةِ فِيهِ اسْتَقَرْ

(٤) وَلَكَمْ شَخْصٍ كَمِثْلِ بَلْعَمِ ... مِنْكَ مَأْيُوساً غَدا فِي نَدَمِ

وَلَكَمْ مِنْ مِثْلِ بَرْصِيصا بَكا ... وَهُوَ الصَّالِحُ صارَ مُشْرِكا

فی بیان جواب ابلیس لمعاویة

(٥) قالَ إِبْلِيسُ لَهُ فَافْتَحْ لِيا ... هٰذِهِ الْعُقْدَةَ .. لا تَطْعَنْ بِيا..

فَمَحَكَّ الْقَلْبِ وَالنَّقْدِ أَنَا ... ..وَبِيَ الْحُزْنَ يَبِينُ وَالْهَنا..(١)

---

(١) نسخة ثانية وبی الظلمة تبدو والسنا

---

(١) کی رهد از مکر تو ای مختصم ... غرق طوفانیم الا من عصم

(٢) بس ستاره سعد از تو محترق ... بس سپاه جمع از تو مفترق

(٣) بس مسلمان کز تو دین در باخته ... سرنگون تا قعر دوزخ تاخته

(٤) بس چو بلعم از تو نومید آمده ... بس چو برصیصا زتو کافر شده

باز جواب ابلیس مر معاویه را

(٥) گفت أبلیسش گشا این عقد را ... من محکم قلب را ونقد را

(١) بِامْتِحانِ السَّبُعِ وَ الْكَلْبِ قَدْ ... خَصَّنِي الْحَقُّ وَبِي هٰذا أَعَدْ

بِامْتِحانِ الْقَلْبِ وَالنَّقْدِ أَنا ... خَصَّنِي الْحَقُّ .. الْجَدِيرُ بِالْهَنا ..

(٢) وَمَتَى الْقَلْبَ أَنا رُمْتُ بِأَنْ ... وَجْهُهُ يَسْوَدُّ أَوْ يُبْدِي الْحَزَنْ

صَيْرَفِيٌّ أَنا عَنْ سِعْرِهِما ... قُلْتُ .. لا أَعْلَمُ مِنْ سِرِّهِما ..

(٣) فَأَنا كُنْتُ دَلِيلَ الصَّالِحِينْ ... نُصْرَةٌ أَيْضاً أَنا لِلطَّالِحِينْ

(٤) قَيِّمُ الْباغِ أَنَا الْغُصْنَ الْخَضِرْ ... مُرَّةً رَبَّيْتُ وَالرَّوْضَ النَّضِرْ

أَيْضاً الْغُصْنُ اللَّذِي جَفَّ أَنا ... أَقْطَعُ أَوْلِيهِ مَوْتاً وَفَنا

(٥) أَنا هٰذا الْعَلَفَ مِمَّ أَضَعْ ... ما أَرُومُ بِهِ ماذا الْمُتَّبَعْ

كَيْ بِذا الْحَيْوانُ يَبْدُو جِنْسَ مَنْ ... هُوَ كانَ أَقْبِحٌ أَمْ حَسَنْ

(٦) فَمِنَ الظَّبْيِ لَوِ الْكَلْبُ وَلَدْ ... صَدْفَةً صارَ بِذا الشَّكُّ وَرَدْ

أَنْ بِهِ الْكَلْبِيَّةُ قَدْ كَثُرَتْ ... أَمْ بِهِ الظَّبْيِيَّةُ قَدْ غَزُرَتْ

---

(١) امتحان شیر وکلیم کرد حق ... امتحان نقد و قلبم کر دحق

(٢) قلب را من کی سیه رو کرده ام ... صیرفیم قیمت او کرده ام

(٣) نیکوان را رهنمائی میکنم ... مر بدان را پیشوائی میکنم

(٤) باغبانم شاخ تر می برورم ... شاخهای خشك را هم میبرم

(٥) این علفها می نهم از بهر چیست ... تا پدید آید که حیوان جنس کیست

(٦) سگ چو از آهو بزاید بچکی ... در سگی وآهوئی دارد شکی

(١) عَلَفاً أنتَ وَعظماً عِنْدَهُ ... فِي الْأَمامِ ضَعْ وَلاحِظْ قَصْدَهُ

أنْ إلى أيِّهما بِالْعَمَلِ ... هُوَ يَخْطُوْ قافِزاً فِي عَجَلِ

(٢) لَوْ إلى الْعَظْمِ أتى الْكَلْبُ أحِبْ ... وَ إذا ما الْعَلَفَ بِالطَّلَبِ

رامَ فَاعْلَمْهُ يَقِيناً أنْ بَدا ... بِهِ عِرْقَ الظَّبْيِ وَالظَّبْيَ غَدا

(٣) قُرِنَ الْقَهْرُ مَعَ اللُّطْفِ اجْتَمَعْ ... واحِدٌ بِالْآخَرِ الْعُمْرَ اتَّبَعْ

وَمِنَ الْاِثْنَيْنِ ذَيْنِ وُلِدا ... فِي الدُّنا خَيْرٌ وَشَرٌّ أبَدا

(٤) عَلَفاً أنتَ وَعظماً بِالْمَثَلْ ... إعْرِضْ اعْرِفْ ما بِهَذَيْنِ حَصَلْ

وَاعْرِضِ الْقُوتَ لِنَفْسٍ وَلِرُوْحْ ... اِعْرِضِ الْقُوتَ.. اسْتَبِنْ ماذا يَلُوحْ..

(٥) لَوْ غَذاءَ النَّفْسِ رامَ الْأبْتَرا ... عُدَّ وَالْوَغْدَ الْخَسِيسَ الْأكْدَرا

وَغَذاءَ الرُّوْحِ لَوْ رامَ الزَّعِيمْ ... كانَ .. وَالْعاهِلَ وَالْحَبْرَ الْعَظِيمْ..

---

(١) تو گیاه واستخوان پیشش بریز ... تا کدامین سو کند او گام تیز

(٢) گر بسوی استخوان آید سگ است ... ور گیا جوید یقین آهو رگ است

(٣) قهر و لطفی جفت شد با همدگر ... زاد ازین هر دو جهانی خیر و شر

(٤) تو گیاه واستخوان را عرضه کن ... قوت نفس و قوت جانی عرضه کن

(٥) گر غذای نفس جوید أبتر است ... ور غذای روح خواهد سرو و است

(١) فَالْحِمَارُ هُوَ لَوْ كَانَ الْبَدَنْ ... خَدَمَ .. أَعْطَاهُ مَا فِيهِ افْتَتَنْ..

وَبِبَحْرِ الرُّوحِ لَوْ غَاصَ وَجَدْ ... جَوْهَراً مَا لَهُ مِنْ سِعْرٍ يُحَدْ

(٢) هَبْ هُمَا الْاِثْنَانِ ذَانِ بِالْأَثَرْ ... بِاخْتِلَافٍ ظَهَرَا خَيْراً وَ شَرْ

لٰكِنِ الْاِثْنَانِ كَانَا فِي عَمَلْ ... وَاحِدٍ مُتَّفِقٍ مَا أَنْ حَصَلْ

(٣) فَالنَّبِيُّونَ الْكِرَامُ عَرَضُوا ... لَهُمُ الطَّاعَاتِ وَهْيَ الْغَرَضُ

عَكْسَهَا الْأَعْدَاءُ مِنْهَا الشَّهَوَاتْ ... عَرَضَتْ .. وَهِيَ مُنَاهَا وَ النَّجَاتْ..

(٤) أَنَا لَسْتُ الْخَالِقَ كَيْفَ السَّعِيدْ ... بِالشَّقِيِّ أَجْعَلُ الْخَلْقَ أُعِيدْ

أَنَا مَخْلُوقٌ وَ لَسْتُ الْخَالِقَا ... لَهُمُ .. هَلَّا نَظَرْتَ الْفَارِقَا..

(٥) أَشَقِيًّا أَجْعَلُ مَنْ بِالسَّعِيدْ ... كَانَ لَسْتُ الرَّبَّ وَالْمُبْدِي الْمُعِيدْ

لِلشَّقِي وَ السَّعِيدِ مَا أَنَا ... غَيْرَ مِرْآتٍ .. بِهَا مِنْهُ الْسَنَا..

---

(١) گر كند او خدمت تن هست خر ... ور رود در بحر جان يابد گهر

(٢) گرچه اين دو مختلف خير وشرند ... ليك اين هر دو بيك كار اندرند

(٣) أنبيا طاعات عرضه ميكنند ... دشمنان شهوات عرضه ميكنند

(٤) نيك را چون بد كنم يزدان نيم ... داعيم من خالق ايشان نيم

(٥) خوب را من زشت سازم رب نيم ... زشت را وخوب را آيينه ام

(١) أَحْرَقَ الْمِرْآتَ هِنْدِيٌّ لِأَنْ ... يُظْهِرَ الْوَجْهَ لَهُ ازْدَادَ حَزَنْ

قَالَ هٰذِي أَسْوَداً وَجْهَ الرَّجُلْ ... تُظْهِرُ .. وَالرَّجُلُ عَنْ ذَا يَجْلُ..

(٢) قَالَتِ الْمِرْآتُ فَالذَّنْبُ لِيَا ... لَمْ يَكُ .. لَمْ تَرَ مِنْ شَيْئِي بِيَا..

وَضَعِ الذَّنْبَ عَلَى مَنْ صَقَلَا ... وَجْهِيَ .. وَاللُّمْعَ فِيَ جَعَلَا..

(٣) هُوَ سَوَّانِي دَوْماً أُظْهِرُ ... مَا لِيَ الْقَوْلَ الصَّحِيحَ أَذْكُرُ

لِأَقُولَ مَنْ هُوَ كَانَ الْقَبِيحْ ... وَالدَّمِيمَ وَمَنِ الصَّفْوَ الْمَلِيحْ

(٤) شَاهِداً كُنْتُ أَنَا وَ الشَّاهِدُ ... لَيْسَ مِنْ سِجْنٍ عَلَيْهِ وَارِدُ

شَهِدَ اللهُ عَلَيَّ أَنْ أَنَا ... لَسْتُ أَهْلَ السِّجْنِ بَتَّاً وَالْعَنَا

(٥) أَيْنَمَا كُنْتُ رَأَيْتُ شَجَرَهْ ... مُرَّةً جَفَّتْ وَلَيْسَتْ مُثْمِرَهْ(١)

أَقْطَعُ وَالْبَعْرَ مِنْ مِسْكٍ أَنَا ... أَعْلَمُ .. وَالْحُزْنَ أَدْرِي وَالْهَنَا..

(٦) أَيْنَمَا كُنْتُ رَأَيْتُ شَجَرَهْ ... حَدَثَتْ غَرْساً وَلَيْسَتْ مُثْمِرَهْ

فَلَكُمْ رَبَّيْتُهَا دَوْماً أَنَا ... مِثْلَ ظِئْرٍ .. وَخَدَمْتُ حَسَنَا ..

---

(١) كأنه يقول أنا مربى الصلحاء فى الحقيقة لانى اذا اردت اضلالهم تناهوا وازدادوا فى الذكر و الاستغفار وايضاً للحديث الشريف أسلم شيطانى على يدى فلا يأمرنى الا بخير كذا ورثاؤه اذا أسلم شيطانهم على ايديهم كأن يأمرهم بالخير ويربيهم مثل الداية و اما اذا كانت شجرة الوجود الانسانى مرة ويابسة أقطعها بسيف الضلالة ليمتاز الدنس من الطاهر

---

(١) سوخت هندو آينه از در درا ... كين سيه رو مى نمايد مرد را

(٢) گفت آيينه گناه من نبود ... جرم اورا نه كه روى من زدود

(٣) او مرا غماز كرد و راست گو ... تا بگويم زشت كو وخوب كو

(٤) من گواهم بر گواز ندان كجاست ... زاهل زندان نيستم بزدان گواست

(٥) هر كجا بينم درخت تلخ و خشك ... مى برم من مى شناسم پشك ومشك

(٦) هر كجا بينم نهالى ميوه دار ... تربيتها مى كنم من دايه وار

(١) قالَتِ الْيابِسَةُ مَعْ مَنْ غَدا ... قَيِّمَ الْباغِ وَ بِاللُّطْفِ بَدا

يا فَتَى رَأْسِي مِنْ غَيْرِ سَبَبْ ... لِمْ قَطَعْتَ وَعِقابِي لِمْ وَجَبْ

(٢) قَيِّمُ الْباغِ لَها قالَ اسْكُتِي ... أَنْتِ يا مَنْ طَبْعُها بِالصِّفَةِ

سَيِّئًا كانَ أَلَيْسَ يُبْسُكِ ... كافِيًا كانَ لِيَ فِي ذَنْبِكِ

(٣) قالَتِ الْيابِسَةُ لَسْتُ أَنا ... عَوْجَةٌ مِمَّ لِيَ رُمْتَ الْعَنا

وَ بِلا ذَنْبٍ يَبِينَ تَقْطَعُ ... عِرْقِي .. وَ الْخَيْرَ عَنِي تَمْنَعُ ..

(٤) قَيِّمُ الْباغِ لَها قالَ فَلَوْ ... كُنْتِ ذا سَعْدِلَكِ الْحَظَّ رَأَوْا

لَيْتَكِ الْعَوْجَةَ كُنْتِ الْخَضِرَهْ ... بِنْتِ فَالْخَضْرَةُ كانَتْ مُثْمِرَهْ

(٥) فَلَكِ ماءَ الْحَياةِ تَجْذِبِينْ ... وَ بِهِ بُلِّيتِ مِثْلَ الْأَقْرَبِينْ

(٦) بِذْرُكِ مَعْ أَصْلِكِ قَدْ قَبُحا ... ..يا بِسًا .. لِلثَّمَرِ ما صَلَحا ..

ما اتَّصَلْتِ وَيْلَكِ مَعْ شَجَرَهْ ... خُضْرَةً بِاللُّطْفِ دَوْمًا مُثْمِرَهْ

---

(١) خشك گويد باغبان را كاى فتى ... مر مرا چه مى برى سر بى خطا

(٢) باغبان گويد خمش اى زشت خو ... بس نباشد خشكى تو جرم تو

(٣) خشك گويد راستم من كژ نيم ... تو چرا بى جرم مى برى بيم

(٤) باغبان گويد اگر مسعودبى ... كاشكى كژ بودئى تر بودبى

(٥) جاذب آب حياتى گشتهٔ ... اندر آب زندگى آغشتهٔ

(٦) تخم تو بد بوده است و اصل تو ... با درخت خوش نبوده وصل تو

(١) وَ إذا ما الْغُصْنُ طابَ وَاتَّصَلْ ... بِهِ غُصْنٌ مَرَّ .. عَنْهُ ما انْفَصَلْ..

ذٰلِكَ الْغُصْنُ اللَّذي طابَ الْأَثَرْ ... مِنْهُ فِي الْغُصْنِ اللَّذي مَرَّ أَقَرّ(١)

(٢) لَوْ لَكَ أَيْقَظْتُ لِلدِّينِ فَذا ... طَبْعِيَ الْأَصْلِيَّ بِالْخَلْقِ كَذا

لوم معاوية لابليس

(٣) فَالْأَميرُ قالَ يا مَنْ لِلْطَرِيْق ... قَطَعَ الْحُجَّةَ دَعْ بَيْنَ الْفَرِيْق

مِنْ طَرِيقٍ ما لَكَ فِيَّ فَلا ... تَبْتَغِي فِيَّ طَرِيقًا كَالْمَلا

(٤) أَنْتَ لِصٌّ وَأَنا مَرْءٌ غَرِيبْ ... تاجِرٌ .. لَسْتُ إِلَيْكَ بِالْقَرِيبْ..

وَمَتَى كُلُّ لِباسٍ بِهِ أَنْتْ ... لِيَ تَأْتِي اشْتَرِيهِ هَبْ مَدَحْتْ

(٥) لا تَدِرْ حَوْلَ مَتاعِي أَنْتَ مِنْ ... كُفْرٍ أَوْ مَكْرٍ وَما فِيكَ كَمِنْ

لِمَتاعِ أَحَدٍ بِالْمُشْتَرِي ... لا تَكُونْ .. اللِّصُّ أَنْتَ الْمُفْتَرِي..

---

(١) نسخة ثانية ـ اللذى طاب الثمر ـ

---

(١) شاخ تلخ ار باخوشی وصلت کند ... ان خوشی اندر نهادش برزند

(٢) گر ترا بیدار کردم عنف دین ... خوی اصل من همین است و همین

عنف کردن معاویه ابلیس را

(٣) گفت امیر ای راه زن حجت مکو ... مر ترا ره نیست از من ره مجو

(٤) رهزنی تو من غریب و تاجرم ... هر لباساتی را که آری کی خرم

(٥) گرد رخت من مگرد از کافری ... تو نهٔ رخت کسی را مشتری

(١) لاَ يَكُونُ الْمُشْتَرِي مِنْ أَحَدٍ ... أَبَداً لِصٌّ .. كَثِيرُ الْمَكَدِ..

وَ لَوِ الْمُشْتَرِيَ قَدْ أَظْهَرَا ... نَفْسَهُ مَكْراً وَخُدْعاً أَخْبَرَا

(٢) عَجَباً هٰذَا الْحَسُودُ مَا أَعَدْ ... لِيَ فِي الْقَرْعِ .. وَمَا فِيهِ وَجَدْ..

يَا إِلٰهِي الْغَوْثَ مِنْكَ نَطْلُبُ ... لِلْعَدُوِّ ذَا .. إِلَيْكَ نَهْرَبُ..

(٣) لَوْ هُوَ يَنْفَخُ فَصْلاً آخَرَا ... فِيَّ يَحْتَالُ عَلَيَّ مَا كَرَا

خَطَفَ ذَا اللِّصُّ مِنِّي لِلْمِشْعَارْ ... وَ بَقِيتُ قَيْدَ حُزْنٍ وَ اضْطِرَارْ

التوسل بالحق تعالى من مكر أبليس

(٤) ذَا الْحَدِيثُ مِنْهُ كَانَ كَالدُّخَانْ ... يَا إِلٰهُ فَبِكَ أَرْجُو الْأَمَانْ

بِيَدِي خُذْ وَ سِوَى ذَاكَ الْبِسَاطْ ... سَوِّدَ لِي .. وَ زَلَلْتُ فِي الصِّرَاطْ..

(٥) مَعَ إِبْلِيسٍ أَنَا بِالْحُجَّةِ ... عَاجِزٌ لاَ أَقْدِرُ بِالْمَرَّةِ

فِتْنَةُ كُلِّ خَسِيسٍ وَ شَرِيفْ ... هُوَ كَانَ .. مَا أَنَا هٰذَا الضَّعِيفْ..

---

(١) مشترى نبود كسى را راهزن ... ور نمايد مشترى مكرست وفن

(٢) تا چه دارد اين حسود اندر كدو ... اى خدا فرياد مارا زين عدو

(٣) گر يكى فصل دگر در من دمد ... دررباید از من اين رهزن نمد

نالیدن بحق تعالی از مکر ابلیس

(٤) اين حديثش همچو دودست اى اله ... دست گير ار نه گليمم شد سياه

(٥) من بحجت بر نيايم با بليس ... كوست فتنه هر شريف وهرخسيس

(١) آدَمُ مَنْ لَهُ نُوْرُ الْحَقِ بانْ ... أَكْبَرَ مَنْ عُلِّمَ الْأَسْماءَ كانْ

هُوَ مِنْ حَمْلَةِ ذاكَ الْكَلْبِ الَّتي ... لَمَعَتْ كَالْبَرْقِ لا فِي حَمْلَةِ

(٢) فَمِنَ الْجَنَّةِ ما فَوْقَ التُّرابْ ... قَدْ رَماهُ .. وَلَهُ راعَ الْعَذابْ..

مِنْ عَلى سَطْحِ السَّماكِ كَالسَّمَكْ ... صارَ فِي الْفَخِ .. لَهُ السِّتْرَ هَتَكْ..(١)

(٣) نُوحَةَ إِنّا ظَلَمْنا ضَرَبا ... .. وَإِلى غُفْرانِهِ كَمْ طَلَبا..(٢)

فَحَديثُ مَكْرِهِ وَالْحِيَلِ ... ما لَهُ مِنْ آخِرٍ أَوْ أَوَّلِ

(٤) لَهُ فِي باطِنِ كُلِّ خَبَرِ ... مِأَةُ آلافِ سِحْرٍ مُضْمَرِ

(٥) وَالرُّجُولِيَّةَ مَكْراً لِلرِّجالْ ... يَرْبُطُ فِي نَفْسٍ .. مِثْلَ الْعِقالْ..

وَيَزِيدُ الْهَوَسَ فِي الرَّجُلِ ... دائِماً وَالْمَرْأَةِ بِالْحِيَلِ

---

(١) السماك بكسر السين السماء العالية (٢) الاية فى سورة الاعراف ربنا انا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين -

---

(١) آدمى كو علم الاسما بگ است ... در تك چون برق اين سگ بى تك است

(٢) از بهشت انداختش بر روى خاك ... چون سمك در شست او شد از سماك

(٣) نوحه انا ظلمنا مى زدى ... نيست دستان وفسونش را حدى

(٤) اندرون هرحديث او شر است ... صد هزاران سحر در وى مضمر است

(٥) مردى مردان به بندد در نفس ... در زن ودر مرد افزوده هوس

(١) وَيْكَ يا إبْليسُ يا مَنْ أحرقا ... لِلْوَرى لِلْفِتَنِ كَمْ خَلَقا

فَلِمَ أيْقَظْتَني في عَجَلٍ ... أصْدِقِ الْقَوْلَ .. بِهذا الْعَمَلِ..

(٢) مَعْ مِثْلي الْحِيلَةُ لَمْ تَسعِ ... إصْحِ هذا الْغَرَضَ مِنّي اسْمَعِ

لا تَضَعْ في الْبَيْنِ مِنْ غَيْرِ رِيا ... وَبِلا فَنٍّ .. قُلِ الْأَمْرَ لِيا ..

أيضاً تقرير ابليس تلبيسه وشروعه فى المكر

(٣) قالَ كُلُّ رَجُلٍ بِالظَّنِّ كانْ ... سَيِّئاً .. بِالشَّكِّ في الْمَخْلُوقِ بانْ..

أبْدأ ما سَمِعَ الصِدْقَ وَلَوْ ... لَهُ أَلْفَ آيَةٍ عَيْناً أرَوْ

(٤) كُلَّ ما الْخاطِرُ كانَ بِالْخيالْ ... فَكَّرَ الْواقِعَ خَلّى بِالْمِثالْ

بِالدَّلِيلِ لَوْ أتَيْتَ فَالْخِيالْ ... قَدَّمَ مِنْهُ .. وَلِلْقَصْدِ أزالْ..

(٥) فَالْكَلامُ لَوْ بِهِ حلَّ الْمَرَضْ ... صارَ وَالْعِلَّةَ أوْ سُوءَ الْغَرَضْ

مِثْلَ سَيْفِ الْفاتِحِ الْغازي إذا ... آلَةَ الْلِّصِّ غَدا .. زادَ الْأَذى..

---

(١) ای بلیس خلق سوز فتنه جو ... برچیم بیدار کردی راست گو

(٢) زانکه حیلت در نگنجد با منی ... هین غرض را در میان نه بی فنی

باز تقریر ابلیس تلبیس خودرا

(٣) گفت هر مردی که باشد بدگمان ... نشنود او راست را با صد نشان

(٤) هر درونی که خیال اندیش شد ... چون دلیل آری خیالش بیش شد

(٥) چون سخن دروی رود علت شود ... تیغ غازی دزد را آلت شود

(١) فَالسُّكُونُ وَالسُّكُوتُ بِالْجَوَابْ ... لَهُ لاَقَ .. قَبُحَ مَعَهُ الْخِطَابْ..

وَالْحَدِيثُ مَعَ مَنْ فِيهِ الْبَلَهْ ... بِالْجُنُونِ كَانَ بَلْ عَيْنَ السَّفَهْ

(٢) أَنْتَ عِنْدَ الْحَقِّ مِنِّي يَا سَلِيمْ ... لِمْ تَئِنْ .. وَلِمَ الْآهَ تُدِيمْ..

أَنْتَ مِنْ شَرِّ لِذِي النَّفْسِ اللَّئِيمِ ... لَئِمَتْ أَنْ .. وَخِفْ بِالْمَرَّةِ..

(٣) أَنْتَ بِالشَّهْوَةِ لِلْحَلْوَى أَكَلْتَ ... دُمَّلاً صَارَتْ بِكَ .. مِنْهَا اعْتَلَلْتَ..

وَبِكَ الْحُمَّى تَلِمُّ طَبْعُكَا ... صَارَ مُخْتَلاً يَبِينُ سُقْمُكَا

(٤) وَبِلاَ ذَنْبٍ لِإِبْلِيسَ لَعَنْتْ ... لِمَ ذَا التَّلْبِيسَ مِنْكَ مَا نَظَرْتْ

(٥) يَا غَوِيَّ لَيْسَ مِنْ إِبْلِيسَ ذَا ... كَانَ بَلْ مِنْكَ أَتَى هَذَا الْأَذَى

حَيْثُ نَحْوَ الذَّنْبِ كَالثَّعْلَبِ ... تَذْهَبُ .. لَمْ تَدْرِ سُوءَ الْطَّلَبِ..

(٦) حَيْثُ أَنْتَ الذَّنْبَ فِي الْخُضَرِ ... ..تَنْظُرُ لِمْ أَنْتَ لَمْ تَفْتَكِرِ..(١)

وَتَرَاهُ الْفَخَّ ذَا يَا ثَعْلَبُ ... وَلَهُ مِنْ حِكْمَةٍ لاَ تَطْلُبُ

---

(١) اراد بكلمة (سبزه) المترجم لها بالخضر مشتهيات النفس-

---

(١) پس جواب او سکوتست وسکون ... هست با أبله سخن گفتن جنون

(٢) تو ز من با حق چه نالی أی سلیم ... تو بنال از شر این نفس لئیم

(٣) تو خوری حلوا ترا دمل شود ... تب بگیرد طبع تو مختل شود

(٤) بی گنه لعنت کنی أبلیس را ... چون نه بینی از خود این تلبیس را

(٥) نیست از أبلیس از توست ای غوی ... که چو روبه سوی دنبه میروی

(٦) چون که در سبزه به بینی دنبه را ... دام باشد این ندانی روبها

(١) وَلِذَا لَا تَعْلَمُ إِذْ هُوَ قَدْ ... اُبْعَدَ عَنْ عِلْمِ الْجَهْلَ اُعْدَ

عَيْنَ عَقْلٍ لَكَ حُبُّ الذَّنَبِ ... مَرَّةً أَعْمَى أَتَى بِالْعَطَبِ

(حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَيُصِمّ ... نَفْسُكَ السُّوءَ جَنَتْ لَا تَخْتَصِمْ)(١)

(٢) فَعَلَيَّ أَنْتَ ذَنْبًا لَا تَضَعْ ... أَعْوَجَ مَعْوَجَ لَا تَنْظُرْ وَدَعْ

أَنَا مِنْ فِعْلِ الْقَبِيحِ وَالْحَسَدْ ... وَمِنَ الْحِرْصِ نَفُورٌ لِلْأَبَدْ

(٣) فَالْقَبِيحَ قَدْ فَعَلْتُ وَأَنَا ... حَالَا النَّدْمَانَ فِي قَيْدِ الْعَنَا

بِانْتِظَارِ أَنْ لِيَ اللَّيْلُ يَصِيرْ ... بِالنَّهَارِ .. وَلِيَ الْقَلْبَ يُنِيرْ ..

(٤) مِنْ طِبَاعٍ خُولِفَتْ حِرْصٌ وَحِقْدْ ... .. وَجَمِيعِ مَا مِنَ الْقُبْحِ تَجِدْ

فَبِيَ الْأَضْدَادُ تِلْكَ الْأَرْبَعَهْ ... قَدْ أَحَاطَتْ .. وَغَدَتْ مُجْتَمِعَهْ ..

---

(١) لمولانا قدس سره ـ

---

(١) زین ندانی کت زدانش دور کرد ... میل دنبه چشم عقلت کور کرد

(٢) تو گنه بر من منه کژ مژ مبین ... من ز بد بیزارم و از حرص و کین

(٣) من بدی کردم پشیمانم هنوز ... انتظارم تا شبم آید بروز

(٤) حرص و کین است از طبایع مختلف ... مر مرا که چار ضد شد مکتنف (١)

---

(١) درصفحه ١٧٣ ج ٢ شرح بحر العلوم نگاشته شیخ عبداللطیف از شراح مثنوی گفته این بیت از ملحقات است ودر بیشترین نسخ مثنوی یافت نمیشود ـ

(١) مَعْ سَقامٍ وَحَريقٍ أَضْرِبُ ... أَمَلِي وَالصَّبْرَ دَوْماً اطْلُبُ

أَنْ مَتَى اللَّيْلُ البَهيمُ يَرْجِعُ ... كَالنَّهارِ الشَّمْسُ فيهِ تَطْلَعُ..

(٢) أَنا بَيْنَ الْخَلْقِ صِرْتُ الْمُتَّهَمْ ... كُلُّ فِعْلٍ وَقَبيحٍ قَدْ أَلَمْ

بِرِجالٍ وَ نِساءٍ فَعَلَيْ ... يَضَعُونَ .. وَ يَصيرُونَ إِلَيَّ ..(١)

(٣) ذٰلِكَ الذِّئْبُ الضَّعيفُ هَبْ غَدا ... سَغِباً لِلضَّعْفِ فيهِ ما عَدا

كانَ عِنْدَ الْخَلْقِ دَوْماً مُتَّهَمْ ... أَنَّهُ فِي قُوَّةٍ قَيْدَ الْعِظَمْ

(٤) حَيْثُ لا يَقْدِرُ مِنْ ضَعْفٍ يَزيدْ ... فيهِ يَمْشي .. لا يَنالُ ما يُريدْ..

قالَتِ الْخَلْقُ مِنَ الْاَكْلِ الْكَثيرْ ... صارَ مَتْخُوماً .. وَ شِبْراً لا يَسيرْ..

ایضاً اصرار معاویة علی ابلیس وجواب ابلیس له

(٥) قالَ غَيْرُ الصِّدْقِ يا إِبْليسُ لا ... أَحَدٌ يُخْلِصُكَ مِنْ ذَا الْمَلا

وَ كَذاكَ الْعَدْلُ مِنْكَ طَلَبا ... صِدْقاً أَيْضاً .. فَأَبِنْ ما حُجِبا..

---

(١) نسخة ثانية - ويشيرون الى -

---

(١) هم امیدی میزدم با درد و سوز ... تا که کی گردد شب دیجور روز

(٢) متهم گشتم میان خلق من ... فعل خود بر من نهد هر مرد و زن

(٣) گرگ بیچاره اگرچه گرسنه است ... متهم باشد که او در طنطنه است

(٤) چونکه نتواند زضعف اوراه رفت ... خلق گوید تخمه است از لوت زفت

بازاصرار کردن معاویه مر ابلیس را وجواب او

(٥) گفت غیر راستی نرهاندت ... داد سوی راستی میخواندت

(١) فَقُلِ الصِّدْقَ لِكَيْ تَخْلَصَ مِنْ ... يَدَيَّ مَا بِكَ مِنْ مَكْرٍ كَمِنْ

لِغُبَارِ حَرْبِيَ لَا يَقْشَعُ ... لَا وَلَا مِنْهُ بِنَفْعٍ تَرْجِعُ

(٢) قَالَ كَيْفَ الصِّدْقَ وَالْكِذْبَ عَلِمْتَ ... أَوْ لِمَا أَضْمَرَهُ فِيكَ فَهِمْتَ

أَنْتَ مَنْ فَكَّرَ دَوْماً بِالْخَيَالْ ... وَامْتَلَى بِالْفِكْرِ حَالاً وَمَقَالْ

(٣) قَالَ فَالْآيَةُ قَدْ أَعْطَى النَّبِيْ ... لِلْجَمِيلِ الصَّفْوِ وَالْقَلْبِ الرَّدِيْ

وَضَعَ فِينَا مُحْكَماً فَاخْتَبِرْ ... وَبِهِ الْقِسْمَيْنِ بِالصُّنْعِ اعْتَبِرْ

(٤) قَالَ مَا كَانَ بِرَيْبٍ لَكَ دَعْ ... وَلِمَا لَيْسَ بِرَيْبٍ اقْفُ وَرَعْ

رَيْبُ الْكِذْبِ لَكَ وَالصِّدْقُ كَانْ ... بِالطَّمَأْنِينَةِ .. الرُّوحُ أَبَانْ

(٥) فَبِقَوْلِ كَذِبٍ لَا يَطْمَئِنْ ... أَبَداً قَلْبٌ .. وَمِنْ رَيْبٍ يَئِنْ

أَبَداً مَاءٌ وَدُهْنٌ مُزِجَا ... لَا يُزِيدَانِ الْسِرَاجَ بَلَجَا

---

(١) راست گو تا وا رهی از جنگ من ... مکر ننشاند غبار جنگ من

(٢) گفت چون دانی دروغ وراست را ... ای خیال اندیش وبر اندیشها

(٣) گفت پیغمبر نشانی داده است ... قلب ونیکورا محك بنهاده است

(٤) گفته است الکذب ریب فی القلوب ... گفته الصدق طمأنین وطروب (١)

(٥) دل نیارامد بگفتار دروغ ... آب وروغن هیچ نفروزد فروغ

---

(١) ازامام حسن مجتبی (ع) نقل شده است (حفظت من رسول‌الله (ص) دع مایریبك الی مالا یریبك وان الصدق طمأنینة) ـ

(١) فِي الْمَقَالِ الصِّدْقِ تَسْكِينُ الْجَنَانْ ... وَكَذَاكَ الصِّدْقُ عِنْدَ الْامْتِحَانْ..

كَانَ حَبَّ الْفَخِّ لِلْقَلْبِ .. يَصِيدْ.. ... بِهِ لِلْقَوْلِ الطَّرِيفِ وَ التَّلِيدْ

(٢) لَيْسَ إِلَّا الْقَلْبُ بِالطَّبْعِ سَقِيمْ ... فَمُهُ صَارَ عَلِيلاً وَ ذَمِيمْ

ذَوْقُهُ اخْتَلَّ لِطَعْمِ ذَا وَذَا ... لَيْسَ يَدْرِي .. كَانَ رَهْناً لِلْأَذَى..

(٣) وَ إِذَا مِنْ عِلَّةٍ أَوْ نَصَبِ ... سَلِمَ الْقَلْبُ خَلَى مِنْ تَعَبِ

كَانَ طَعْمُ الصِّدْقِ وَالْكِذْبِ مُدَامْ ... عَلِمَ .. وَ الْغَرَضَ نَالَ تَمَامْ..

(٤) آدَمَ لَمَّا لَهُ الْحِرْصُ جَلَبْ ... جَانِبَ الْبِرِّ بِهِ حَلَّ النَّصَبْ

خَطَفَ مِنْ قَلْبِهِ الطَّبْعَ السَّلِيمْ ... وَ غَدَى الْعَانِي وَ الْمُضْنَى السَّقِيمْ

(٥) وَلِذَا الْمَغْرُورَ صَارَ وَ سَمِعَ ... خُدْعَكَ وَ الْمَكْرَ بِالْبِرِّ وَلِعْ

قَاتَلَ السَّمَّ النَّقِيعِ شَرِبَا ... .. وَ لِمَا أَغْرَيْتَ فِيهِ ذَهَبَا..

(٦) وَ بِذَاكَ النَّفْسِ لِلْبِرِّ مَا ... مَيَّزَ مِنْ عَقْرَبِ رَهْنَ الْعَمَى

حَيْثُ مِنْ سُكْرِ الْهَوَى التَّمْيِيزُ طَارْ ... .. وَ لَهُ اللَّيْلُ يَبِينُ كَالنَّهَارْ..

---

(١) در حدیث راست آرام دل است ... راستیها دانهٔ دام دلست

(٢) دل مگر رنجور باشد بد دهان ... کو نداند چاشنی این وآن

(٣) چون شود از رنج و از علت سلیم ... طعم صدق و کذب را باشد علیم

(٤) حرص آدم چون سوی گندم فزود ... از دل آدم سلیمی را ربود

(٥) پس دروغ‌وعشوه‌ات را گوش کرد ... غره گشت وزهر قاتل نوش کرد

(٦) کژ دم از گندم نداند آن نفس ... می برد تمییز از مست هوس

(١) فَسَكارَى بِالْهَوىٰ وَ الْهَوَسِ ... خَلْقُ ذا الْكَوْنِ بِكُلِّ نَفَسِ

وَ لِذا كانُوا هُمُ قَدْ قَبِلُوا ... كِبْرَكَ وَ الْخِدْعَ فِيكَ اتَّصَلُوا

(٢) كُلُّ مَنْ مِنْ عادَةِ الْفِعْلِ الْقَبِيحْ ... وَ الْهَوىٰ رُدَّ إِلَى الْخُلُقِ الصَّحِيحْ

سَمْعَهُ لِلسِّرِّ أَوْعَى وَ الْفُؤادْ ... ..وَ رَأَىٰ فِي نَفْسِهِ نُورَ الرَّشادْ..

شكاية القاضى من آفة وضرر القضا وجواب النائب له(١)

(٣) قاضِياً هُمْ نَصَبُوا الْقاضِي بَكَىٰ ... وَ لَكَمْ حَنَّ وَ أَنَّ وَ شَكَىٰ

لَهُ قالَ النّائِبُ مِمَّ بَكَيْتْ ... أَيُّهَا الْقاضِي وَ مِنْ أَيِّ شَكَيْتْ

(٤) لَيْسَ ذا وَقْتَ الْأَنِينِ وَ الْبُكاءْ ... بَلْ هُوَ وَقْتُ السُّرُورِ وَ الْهَناءْ

---

(١) كما اخبر عنه رسول الله (ص) بقوله القضاء ثلاثة اثنان فى النار و واحد فى الجنة قاض قضى بالهوى فهو فى النار وقاض قضى بغير علم فهو فى النار وقاض قضى بالحق فهو فى الجنة هكذا فى الجامع الصغير عن ابن عمر -

---

(١) خلق مست آر زواند وهوا ... زان پذيرايند دستان ترا

(٢) هر كه خود را از هوا خو باز كرد ... گوش خودرا آشنای راز كرد

شكايت قاضى وجواب نائب اورا

(٣) قاضى بنشاندند او ميگريست ... گفت نائب قاضيا گريه ز چيست

(٤) اين نه وقت گريه و فرياد تست ... وقت شادى ومبارکباد تست

(١) قالَ آهِ كَيْفَ مَنْ كانَ بِلا ... قَلْبِ الْحاكِمِ فِي هٰذا الْمَلا

بَيْنَ ذَيْنِ الْعالِمَيْنِ جاهِلُ ... يَحْكُمُ . وَهْوَ بَلِيدٌ غافِلُ..

(٢) فَكِلا الْخَصْمَيْنِ ذَيْنِ عَرِفا ... واقِعَ الْأَمْرِ بِحَقٍّ وَقَفا

ذٰلِكَ الْقاضِي الْفَقِيرُ ما عَلِمْ ... هُوَ فِيما أَضْمَراهُ ما فَهِمْ

(٣) جَهِلَ حالَهُما الْحَقَّ غَفِلْ ... لَهُما كَيْفَ بِلا عِلْمٍ يُدِلْ

يَذْهَبُ فِي الدَّمِ وَالْمالِ يُبِيحْ ... لَهُما ذٰلِكَ.. لا يَدْرِي الصَّحِيحْ..

(٤) قالَ فَالْخَصْمانِ هَبْ قَدْ عَلِما ... عِلَّةً كانا وَما بَيْنَهُما

جاهِلٌ أَنْتَ وَلٰكِنْ فِي الْدُنا ... أَنْتَ شَمْعُ الْمِلَّةِ الْضّافِي سَنا

(٥) حَيْثُ أَنْتَ ما لَكَ مِنْ عِلَّةٍ ... وَجِدَتْ بَيْنَهُما بِالْمَرَّةِ(١)

ذَا الْفَراغُ لَكَ نُورَ الْبَصَرِ ... كانَ .. قَيْدَ النُّصْرَةِ وَالْظَفَرِ..

---

(١) نسخة ثانية ـ أو ذلة

---

(١) گفت آه چون حكم راند بيدلى ... در ميان ان دو عالم جاهلى (١)

(٢) ان دو خصم از واقعه خود واقفند ... قاضى مسكين چه داند زان دو بند

(٣) جاهل است وغافل است از حالشان ... چون رود در خونشان و مالشان

(٤) گفت خصمان عالمند وعلتى ... جاهلى تو ليك شمع ملتى

(٥) زانكه تو علت نددارى درميان ... ان فراغت هست نور ديدگان

---

(١) در حديث آمده كه پيغمبر (ص) فرمودند (القاضى جاهل بين العالمين)

(١) وَ لِذَيْنِ الْعالَمَيْنِ الْغَرَضُ بُكْرَةً أَعْمَى .. وَزادَ الْمَرَضُ..

لَهُما الْعِلْمُ بِغَيْرِ حَصَلا .. وَعَنِ الْواقِعِ قَسْراً فُصِلا..

(٢) فَبِلا عِلَّةِ الْجَهْلُ يَصِيرْ عِلْماً الْواقِعَ لِلْأَمْرِ يُنِيرْ

وَمَعَ الْعِلَّةِ مِنْ قَلْبٍ أَبَدْ ذَهَبَ الْعِلْمُ .. وَعادَ بِالنَّكَدْ..

(٣) أَنْتَ إِذْ لِلرَّشْوَةِ لَمْ تَسْتَلِمْ فَالْبَصِيرَ كُنْتَ بِالنُّورِ تَلِمْ

وَإِذا ما تَطْمَعُ كُنْتَ الضَّرِيرْ عَبْداً الْعُمْرَ وَلِلنَّفْسِ أَسِيرْ

(٤) طَبْعِي حَرَّرْتُ مِنْ قَيْدِ الْهَوى لُقَمَ الشَّهْوَةِ مَعَ كُلِّ الْقُوى

(٥) أَنا قَلَّلْتُ وَذَوْقُ قَلْبِيا صارَ وَضّاءً .. بَدا الْحَقُّ لِيا..

عَلَمَ الصِّدْقَ بِحَقٍّ مِنْ كَذِبْ .. لَهُما صَيَّرَ مِثْلَ ما يَجِبْ..

فی بیان اتیان معاویة لابلیس بالاقرار

(٦) أَنْتَ لِمْ أَيْقَظْتَني يا ماكِرُ أَنْتَ لِلْيَقْظَةِ خَصْمٌ باهِرُ

---

(١) وان دوعالم را غرضشان کور کرد علمشان را علت اندر گور کرد

(٢) جهل را بی علتی عالم کند علم را علت ز دلها برکند

(٣) چون تو رشوت نستدی بینندهٔ چون طمع کردی ضریر وبندهٔ

(٤) ازهوا من خوی را واکرده‌ام لقمهای شهوتی کم خورده‌ام

(٥) چاشنی گیر دلم شد با فروغ راست را داند حقیقت از دروغ

باقرار آورد معاویه ابلیس را

(٦) تو چرا بیدار کردی مر مرا دشمن بیداری تو ای دغا

(١) أنتَ كالخشخاشِ تأتي بالرُقادْ لِلْجميعِ .. وَ عدوٌ لِلسُهادْ..

أنتَ مثلُ الخمرِ لِلعقلِ تزيلْ ..تجعلُ القلبَ عليلاً وَ هزيلْ..

(٢) في مسامِيرِ شِدادٍ أربعهْ أنا أسمرتُك كُثراً مُوجعهْ

إصحِ قُلْ صِدقاً وَدَعْ تِلكَ الحِيَلْ اِعلَمِ الصدقَ وَ ما مِنهُ حصَلْ

(٣) أنا كُنتُ آملاً في كُلِّ مَنْ مَلَكَ الشيَ بِطَبعٍ وَ بِفَنْ

(٤) أنا مِن خَلِ لِحلوِ السُكَّرِ ما طَلَبتُ لا وَلا لِلعَسكَرِ

كُلَّ مَن خَنَثَ يا ذا أطلُبُ ..أو لِغيرِ ما يليقُ أرغَبُ..

(٥) كالمَجوسِ ما طَلَبتُ مِن وَثَنْ أنْ يكونَ الحقُ سِراً أو عَلَنْ

أو مِنَ الحقِ لَهُ كانَ وِسامْ وَصَلَ .. وَهوَ شفيعي لِلمَرامْ..

(٦) فَمِنَ السرقينِ عِطراً عَنبَري أنا لَم أطلُبْ وَ خُلقاً عَبقَري

وَ بِماءِ النهرِ حيناً لِبَنا يا بِساً لا أطلُبُ بَتّاً أنا

---

(١) همچو خشخاشی همه خواب آوری همچو خمری عقل ودانش را بری

(٢) چار میخت کرده ام هین راست گو راست را دانم تو حیلتها مجو

(٣) من زهر کس ان طمع دارم که او صاحب آن باشد اندر طبع و خو

(٤) من زسر که می نجویم شکری هر مخنث را نگیرم لشکری

(٥) همچو گبران می نجویم از بتی کو بود حق یا زحق اوآیتی

(٦) من زسرگین می نجویم بوی مشك من درآب جو نجویم خشت خشك

(١) فَمِنَ الشَّيْطَانِ ذَا لاَ أَطْلُبُ إِذْ هُوَ الْغَيْرُ وَلِي لاَ يَقْرُبُ

أَنْ هُوَ يُوقِظُنِي حَتَّى أَنَا أَصِلُ لِلْخَيْرِ .. أَعُدْ لِلْهَنَا ..

فی بیان قول ابلیس ما فی ضمیره و مقصوده لمعاویة

(١) قَالَ مِنْ طَوْعٍ وَعَجْزٍ يَا فُلاَنْ فَلِذَا اَيْقَظْتَكَ ذَاكَ الْأَوَانْ(١)

(٢) كَيْ بِذَا خَلْفَ نَبِيٍّ رُفِعَا لِلصَّلوٰةِ تَصِلُ مُجْتَمِعَا

(٣) فَلَكَ وَقْتُ الصَّلاَةِ لَوْ ذَهَبْ ذِي الْدُنَا اَسْوَدْتَ لَكَ زِدْتَ كُرَبْ

(٤) سَالَ مِنْ عَيْنَيْكَ دَمْعٌ كَالْقِرَبْ مِنْ عَنَا لَمٍّ وَغَبْنٍ وَنَصَبْ

---

(١) قوله (از بن دندان) یعنی من اسفل السن کنی به عن شدة العجز والاطاعة

---

(١) من زشیطان این نجویم کوست‌غیر کو مرا بیدار گرداند بخیر

راست گفتن ابلیس ضمیر خودرا با معاویه

(٢) از بن دندان بکفتش بهر آن کردمت بیدار می دان ای فلان (١)

(٣) تا رسی اندر جماعت درنماز از پی پیغمبر دولت فراز

(٤) گر نماز از وقت رفتی مرترا این جهان تاریك گشتی بی صفا

(٥) از غبین و درد رفتی اشکها از دو چشم تو مثال مشکها

---

(١) بن دندان کنایه از رغبت کردن و فرمانبردنست ـ

(١) كُلُّ شَخْصٍ مَسَكَ لِلطَّاعَةِ ... ذَوْقاً الصَّبْرُ لَهُ فِي سَاعَةِ

(٢) قَلَّ عَنْهَا الْغَبْنُ ذَاكَ وَالْكَدَرْ ... عَدَلَ أَلْفَ صَلاةٍ بِالْأَثَرْ

أَيْنَ لَا أَيْنَ الصَّلاةُ أَيْنَ كَانْ ... لَمْعُ ذَاكَ الْجَزَعِ وَالْامْتِحَانْ

فی بیان تحسر ذاك المخلص علی فوت الصلاة

(٣) ذَالِكَ الْوَاحِدُ لَمَّا الْمَسْجِدَا ... دَخَلَ فِيهِ الصَّلَاةَ قَصَدَا

خَرَجَ النَّاسُ وَمَا فِي الْمَسْجِدِ ... لِلصَّلَاةِ بَقِيَ مِنْ أَحَدِ

(٤) سَائِلًا عَادَ مِنَ الْمَسْجِدِ لِمْ ... خَرَجَ الْجَمْعُ سَرِيعاً مَا يُلِمْ

(٥) لَهُ قَالَ وَاحِدٌ انَّ النَّبِيَّ ... بِالصَّلَاةِ قَدْ أَتَى السِّرَّ الْخَفِيَّ

(٦) ذَكَرَ مَعَ مَنْ مِنَ النَّاسِ حَضَرْ ... أَنْتَ يَا نِيُّ مِنَ الْأَجْرِ غَدَرْ

أَيْنَ تَمْضِي فَالنَّبِيُّ لِلسَّلَامْ ... قَالَ فِينَا .. حَانَ لِلْقُرْبِ الْخِتَامْ..

---

(١) ذوق دارد هر کسی بر طاعتی ... لاجرم نشکیبد از وی ساعتی

(٢) از غبین ودرد بودی صد نماز ... کو نماز وکو فروغ ان نیاز

حسرت خوردن ان مخلص برفوت نماز جماعت

(٣) ان یکی میرفت در مسجد درون ... مردم از مسجد همی آمد برون

(٤) گشت پرسان که جماعت را چه بود ... که زمسجد می برون آیند زود

(٥) ان یکی گفتش که پیغمبر نماز ... با جماعت کرد فارغ شد زراز

(٦) تو کجا در میروی ای مرد خام ... چونکه پیغمبر بدادست و السلام

(١) قالَ آهٍ وَالدُخانَ بِالأَثَرْ ... صَعَدَ لِلخارِجِ مِثلَ الشَرَرْ

آهُهُ مِن قَلبِهِ ريحَ الدَمِ ... أَظهَرَ .. مِمّا بِهِ مِن ضَرَمِ..

(٢) لَهُ قالَ واحِدٌ أَنتَ لِيا ... إِعطِ ذَا الآهَ .. وَضاعِفهُ بِيا..

وَصَلاتي ذي لَكَ أُعطي أَنا ... وَلِيَ هٰذا السُقامُ وَالعَنا

(٣) قالَ أُعطَيتُ لَكَ الآهَ الصَلاةْ ... قَد قَبِلتُ .. وَهيَ لي خَيرُ الصِلاةْ..

ذاكَ مِنهُ أَخَذَ الآهَ مَضى ... ..مَعَ أَلفٍ بَهجَةٍ فِي ذا رَضى

(٤) لَهُ قالَ هاتِفٌ ضِمنَ الرُقادْ ... يا قَرينَ الطَوعِ يا خَيرَ العِبادْ

إِشتَرَيتَ وَسُعِدتَ بِالصَفا ... أَنتَ ماءَ الحَيَوانِ وَالشِفا

(٥) وَلِأَجلِ حُرمَةِ ذا الاِختِيارْ ... وَالدُخولِ وَلِقُربٍ وَاعتِبارْ

قُبِلَتْ كُلُ صَلوةٍ لِلوَرى ... ..وَلَقَت أَجراً بِها سامِي الذُرى..

---

(١) گفت آه ودود آمد زان برون ... آه او میداد از دل بوی خون

(٢) ان یکی گفته بده این آه را ... وین نماز من ترا بادا عطا

(٣) گفت دادم آه وبذرفتم نماز ... او ستد ان آه را باصد نیاز

(٤) شب بخواب اندر بگفتش هاتفی ... که خریدی آب حیوان وشفی

(٥) حرمت این اختیار واین دخول ... شد نماز جمله خلقان قبول

فی بیان تتمة اقرار ابلیس بمکره وحیلته لمعاویة

(١) ثُمَّ إِبْلِيسُ لَهُ قَالَ عَلَنْ ... يَا أَمِيرَ الْعَدْلِ يَا مَلْكَ الزَّمَنْ

هَا هُوَ مَكْرِي عِيَانًا فِي الْوَسَطْ ... أَضَعُ..أُبْدِي الصَّحِيحَ لَا الْغَلَطْ..

(٢) فِي الزَّمَانِ ذَاكَ لَوْ مِنْكَ الصَّلَاةْ ... ذَهَبَتْ..صَارَتْ قَضَاءً بِالْفَوَاتْ..

فَمِنَ الْقَلْبِ حَنِينًا وَجَزَعْ ... تَضْرِبُ.. تُظْهِرُ آنًا مَا وَقَعْ..

(٣) وَلَكَ ذَاكَ الْحَنِينُ وَالْأَسَفْ ... وَجَمِيعُ مَا لَكَ الْقَلْبَ خَطَفْ

مِأَتَيْ رَكْعَةٍ مِنْ فَرْضِ الصَّلَاةْ ... جَازَ..وَالْفَوْزَ لَقِيتَ وَالنَّجَاةْ..

(٤) أَنَا أَيْقَظْتُكَ مِنْ خَوْفٍ لِأَنْ ... مِثْلَ ذَا الْآهِ الْكَثِيرِ وَالْحَزَنْ

مِنْكَ لَا يُخْرِقُ سِتْرًا وَحِجَابْ ... ..وَبِهِ تَلْقَى نَجَاحًا وَغِلَابْ..

(٥) كَيْ بِمِثْلِ الْآهِ ذَا لَا تَسْعَدُ ... أَنْتَ أَوْ مِنْهُ طَرِيقًا تَجِدُ

تتمه اقرار ابلیس بمعاویه مکر خود را

(١) پس عزازیلش بگفت ای میر داد ... مکر خود اندر میان باید نهاد

(٢) گر نمازت فوت میشد ان زمان ... میزدی از درد دل آه و فغان

(٣) ان تأسف وان فغان وان نیاز ... در گذشتی از دو صد رکعت نماز

(٤) من ترا بیدار کردم از نهیب ... تا نسوزاند چنان آهی حجیب

(٥) تا چنان آهی نباشد مر ترا ... تا بدان راهی نباشد مر ترا

(١) فَحَسُودٌ أَنَا يَا ذَا مِنْ حَسَدْ ... قَدْ فَعَلْتُ هٰكَذَا.. أَبْغِي النَّكَدْ..

وَعَدُوٌّ أَنَا شُغْلِي الْحِقْدُ كَانْ ... وَالْخِدَاعُ.. كُلُّ مَا الْخَلْقُ أَهَانْ..

(٢) قَالَ حَالاً قُلْتَ صِدْقاً وَلَكَا ... رَاقَ ذَا وَالْأَجْدَرُ كَانَ بِكَا

تصديق معاوية ابليس فى هذا القول

(٣) عَنْكَبُوتٌ أَنْتَ فِينَا وَالذُّبَابْ ... لَكَ تَصْطَادُ وَلِلرُّوحِ الْعَذَابْ

لَسْتَ يَا كَلْبُ أَنَا وَاهِي الذُّبَابْ ... وَيْكَ لَا تُتْعِبْ وَلَا تُبْدِ ارْتِيَابْ

(٤) أَنَا بَازِي أَبْيَضُ وَالْمَلِكُ ... لِيَ يَصْطَادُ هَوَلِي الشَّرَكُ

وَمَتَى يَقْدِرُ حَوْلِي الْعَنْكَبُوتْ ... شَرَكاً يَنْسِجُ.. دَعْ مِنْكَ الْعَنُوتْ..

(٥) أَيُّهَا الْلِّصُّ اللَّعِينُ شُغْلُكَا ... ذَاكَ كَانَ وَمُدَاماً مَكْرُكَا

نَحْوَ مُذْقٍ بِالذُّبَابِ مِنْ عَسَلْ ... تَأْتِي.. بِالْمَكْرِ تَجِيءُ وَالْحِيَلْ..

---

(١) من حسودم از حسد كردم چنين ... من عدوم كار من مكرست و كين

(٢) گفت اكنون راست گفتى صادقى ... از تو اين آيد تو اين را لائقى

تصديق كردن معاويه ابليس را دران قول

(٣) عنكبوتى تو مگس دارى شكار ... من نيم اى سگ مگس زحمت ميار

(٤) باز اسپيدم شكارم شه كند ... عنكبوتى كى بگرد من تند

(٥) كار تو اين است اى دزد لعين ... سوى دوغ آرى مگس ازانگبين

(١) اِنْتَبِهْ ما تَقْدَرُ أَنْتَ الذُّبابْ صِدْ .. وَزِدْ فِي ذا وَبالاً وَعَذابْ ..

وَ إِلى الْمَذْقِ الذُّبابَ أَطْلَبِ ..وَ لِذا لا غَيْرَهُ الْعُمْرَ اِذْهَبِ ..

(٢) وَ إِذا ما الْعَسَلَ رُمْتَ يَقِينْ أَيْضاً الْكِذْبَ هُوَ مُذْقاً يَبِينْ

(٣) أَنْتَ قَدْ أَيْقَظْتَنِي وَهْوَ غَدا غَفْلَةَ .. وَالنَّوْمَ كِذْباً قَدْ بَدا ..

فَالسِفِينَ لِي اَظْهَرْتَ وَ كانْ هُوَ دَوّارٌ وَ مَوْتٌ وَ امْتِحانْ

(٤) وَ لِذا لِلْخَيْرِ أَنْتَ تَطْلُبُ لِي لِكَيْ مِنْ أَخْيَرَ بِي تَذْهَبُ

---

(١) رو مکس می‌گیر تا تانی هلا سوی دوغی زن مگسهارا صلا (١)

(٢) ور بخوانی تو بسوی انگبین هم دروغ و دوغ باشد ان یقین

(٣) تو مرا بیدار کردی خواب بود تو نمودی کشتی ان گرداب بود

(٤) تو مرا در خیر زان میخواندی تا مرا از خیر بهتر راندی

(١) هلا کلمه تنبه است یعنی آگاه باش وصلا بفتح آواز دادن برای طعام خورانیدن ـ



فی بیان خلاص اللص باعطاء ذاك الشخص لصاحب البیت

صوتاً وفوت اللص وخلاصه وکان صاحب البیت أتی قریباً منه لیمسکه

(١) ذا حکی شخصاً إلی لص نظر — جاء فی البیت .. فلما اللص فر

(٢) خلفه عدوین أو أکثر قد — رکض حتی بذا الجهد وجد

ورمی فی العرق منه التعبا — وله أعیی وزاد نصبا

(٣) وبتلك الحملة إذ قربا — منه .. واللص أزید تعبا..

کی إلیه یصل فوراً یثب — وله یمسك مثل ما حسب

(٤) له لص آخر صاح تعال — لتری الآیات من هذا الوبال

فوت شدن دزد بآواز دادن آن شخص صاحبخانه را که نزدیك آمده بود که دزد را دریابد وبگیرد

(١) این بدان ماند که شخصی دزد دید — در وثاق اندر پی او می دوید(١)

(٢) تا دو سه میدان دوید اندر پیش — تا درافکند از تعب اندر خویش

(٣) اندر ان حمله که نزدیك آمدش — تا بدو اندر جهد دریابدش

(٤) دزد دیگر بانگ کردش که بیا — تا به بینی این علامات بلا

---

(١) یعنی بیدار کردن ابلیس معاویه را برای نماز وبازداشتن از سوز و نیاز بدان می ماند که شخصی درخانه خود دزدی دید چون درپی وی دوید و باو رسید دزد دیگر بر وی بانگ زد که جوان مرد از این طرف بازگرد تا اورا ازگرفتن دزد مانع آید.

(١) إِتْ سَرْعاٰنَ وَعْدْ يا مَنْ غَدا رَجُلَ الشُّغْلِ وَ بِالْجِدِّ بَدا

لِتَرى الْحالَ هُنا صَعْباً كَثِيرْ ..وَجَلِيلَ الْأَثَرِ جِدّاً خَطِيرْ..

(٢) صاحِبُ الْبَيْتِ لِذا إِذْ سَمِعا عادَ حَيْرانَ لِما قَدْ وَقَعا

قالَ مَعْ نَفْسِهِ ذا مَنْ سَرَقا لِلثِّيابِ افْرُضْهُ ماتَ فَرَقا

(٣) قالَ أَيْضاً فَعَسى ذاكَ الْمَحَلْ يُوجَدُ لِصٌّ .. لِيَ يَأْتِي الْخَلَلْ..

لَوْ انا لا أَرْجِعُ فِي عَجَلِ لِيَ جاءَ .. صِرْتُ قَيْدَ الْفَشَلِ..

(٤) وَعَلى زَوْجِيَ وَالْوِلْدِ وَضَعْ يَدَهُ ما شاءَهُ فِيهِمْ صَنَعْ

يُوثاقِ اللِّصِ ذا ما الْفائِدَهْ ما تَكُونْ ماهِيَ لِي عائِدَهْ

(٥) إِنْ هٰذا الْمُسْلِمَ مِنْ كَرَمِ لِيَ رامَ أَنا رَهْنُ النَّدَمِ

---

(١) زود باش و باز گرد ای مرد کار تا به بینی حال اینجا زار زار

(٢) چون شنید این مرد گشت اندیشناك گفت باخود کشته گیر این جامه چاك (١)

(٣) گفت شاید کان طرف دزدی بود گر نگردم زود او برمن رود

(٤) بر زن وفرزند من دستی زند بستن این دزد سودم کی کند

(٥) این مسلمان از کرم میخواندم گر نگردم زود پیش آید ندم

---

(١) اشاره بهمان دزد است که نزدیك بود اورا بگیرد یعنی ان را کشته فرض کن زیرا که رفتن بسوی آن آواز دهنده وکشتن دزد دیگر ازان ضروری تر است —

(١) لَوْ تَرَكْتُ الرَّجْعَةَ فِي أَمَلِ ... حُبَّ هٰذَا الطِّيبِ فِي عَجَلِ

تَرَكَ اللِّصُّ وَعَادَ فِي الطَّرِيقْ ... ثَانِياً .. مِمَّا عَرَاهُ لَا يَفِيقْ..

(٢) قَالَ يَا خِلِّي مَا الْحَالُ الْضَّجَرْ ... مِنْ يَدِ مَنْ وَالصِّيَاحُ وَالْحَذَرْ

(٣) قَالَ فَانْظُرْ ذَا مِنَ الرِّجْلِ الْأَثَرْ ... كَانَ لِلِّصِّ الْمَحَلَّ ذَا عَبَرْ

ذَالِكَ اللِّصُّ الَّذِي لِلْمَرْأَةِ ... هُوَ كَانَ قَائِداً بِالْأُجْرَةِ

(٤) فَعَلَى ذَا الْأَثَرِ وَالنَّقْشِ أَنْتْ ... خَلْفَهُ سِرْ مُسْرِعاً مَا أَنْ قَدَرْتْ

هٰذِهِ آيَةُ رِجْلِ اللِّصِّ مَنْ ... كَانَ كَالدِّيُّوثِ فِي مَكْرٍ وَفَنْ

(٥) قَالَ يَا أَبْلَهُ مَا أَنْتَ لِيَا ... قَائِلٌ .. فَالْحَزْنُ لَمْ يِيَا..

آخِرَ الْأَمْرِ لَهُ كُنْتُ أَنَا ... مَاسِكاً .. نِلْتُ مُرَادِي وَالْمُنَى..

(٦) أَنَا مِنْ تَصْوِيتِكَ كُنْتَ تَرَكْتْ ... لَهُ كَمْ آسَفُ فَاتَ مَا مَسَكْتْ

أَنْتَ مِنْ مِثْلِ الْحِمَارِ وَأَنَا ... آدَمِيّاً خِلْتَكَ زِدْتَ عَنَا

---

(١) بر أميد شفقت ان نيك خواه ... دزد را بگذاشت باز آمد براه

(٢) گفت اى يار نكو احوال چيست ... اين فغان وبانگ تو ازدست كيست

(٣) گفت اينك اين نشان پاى دزد ... كاين طرف رفتست دزد زن بمزد

(٤) يك نشان پاى دزد قلتبان ... در پى او رو بدين نقش ونشان

(٥) گفت اى ابله چه ميگوئى مرا ... من گرفته بودم آخر آن دزد را

(٦) دزد را از بانگ تو بگذاشتم ... من تو خر را آد مى پنداشتم

(١) قالَ ما التَمويهُ هٰذا وَالأثَرْ ... يا فُلانُ الْهَجرَ قُلتَ وَالكَدَرْ

أنا لِلواقِعِ أدرَكتُ فَما ... آيَةٌ وَالنَقشُ خَلٌّ لَهُما

(٢) قالَ فَالآيَةُ لِلحَقِّ أنا ... لَكَ أعطي لا تَكُ رَهْنَ العَنا

أنا بِالواقِعِ أدري وَلَهُ ... هٰذِهِ الآيَةُ لا تَشتَبِه

(٣) قالَ أنتَ سارِقٌ أوْ أبلَهُ ... أنتَ بَلْ لِصٌّ .. لَهُ كَمْ تَشبَهُ..

وَبِذي الحالَةِ تَدري وَالخَبَرْ ... تَعلَمُ ما مِنهُ غابَ وَحَضَرْ

(٤) قَدْ سَحِبتَ خَصمي مِنْ شَعرِهِ ... أنا .. أخشى مِن وَخيمِ أمرِهِ..

أنتَ أطلَقتَ لَهُ قُلتَ تَعالْ ... آيَةَ الرِجلِ لَهُ انظُرْ وَالنِعالْ

(٥) عَنْ جِهاتٍ قُلتَ أنتَ وَالجِهاتْ ... أنا مِنها قَدْ خَرَجتُ فِي الحَياتْ

فِي الوِصالِ أيْنَ تأتي البَيِّناتْ ... وَيْكَ وَالآياتُ حِيناً وَالسِماتْ(١)

---

(١) نسخة ثانية ـ والصفات

---

(١) این چه زازاست وچه هرزه‌ای فلان ... من حقیقت یافتم چه بود نشان

(٢) گفت من ازحق نشانت میدهم ... این نشانت کز حقیقت آگهم

(٣) گفت طراری تو خود یا ابلهی ... بلکه تو دزدی وزین دزد آگهی

(٤) خصم خودرا میکشیدم موکشان ... تو رهانیدی ورا کاینك نشان

(٥) تو جهت گو من برونم از جهات ... در وصال آیات کو یا بینات (١)

---

(١) مراد ازجهت استدلال است وجهت دراین مورد معلل وجه است که بمعنای دلیل باشد یعنی تو دربند استدلال هستی ومن از این بند رهیدم برای اینکه دروصال نیازمندی بآیات وبینات نمی باشد زیرا پس ازوصول بمطلوب طلب دلیل بی سود خواهد بود ـ

(١) نَظَرُ الْمَرْءِ اللَّذِي عَنْهُ الصِّفَاتْ حُجِبَتْ لِلصُّنْعِ فِي كُلِّ الْجِهَاتْ (١)

وَالَّذِي قَدْ ضَيَّعَ الذَّاتَ نَظَرْ لِلصِّفَاتِ .. وَ بِهَا ازْدَادَ نَظَرْ..

(٢) حَيْثُ كَانَ الْوَاصِلُونَ يَا وَلَدْ غَرِقُوا فِي الذَّاتِ لِلْحَيِّ الأَحَدْ

فَمَتَى هُمْ فِي الصِّفَاتِ نَظَرُوا لَهُ غَيْرَ ذَاتِهِ مَا بَصَرُوا

(٣) إِذْ بِقَعْرِ النَّهْرِ مِنْكَ الرَّأْسُ كَانْ فَبِلَوْنِ الْمَاءِ فِي أَيِّ زَمَانْ

وَقَعَ مِنْكَ عَلَيْهِ النَّظَرُ ..أَوْ بِهِ فِي حَالَةٍ تَعْتَبِرُ..

---

(١) كانه يقول التجليات متنوعات تجلى الذات وتجلى الصفات وتجلى الافعال فالقاطن فى تجلى الافعال محروم من تجلى الصفات والذات كذا الواصل لتجلى الصفات محروم من تجلى الذات مثلا اللذى هو فى مرتبة الافعال لايرى غير المصنوع والمقدور والمرزوق من الصانع والقادر والرازق واما اللذى هو فى مرتبة الصفات هو اللـذى يرى الصفات قائمة بالذات ويشاهدها من وجه عين و من وجه غير فيقال له عالم و عارف و لا يقال له واصل ومستغرق ولهذا يقول (واصلان چون غرق ذاتند اى پسر)

---

(١) صنع بيند مرد محجوب از صفات در صفات آنست كو گم كرد ذات (١)

(٢) واصلان چون غرق ذاتند اى پسر كى كنند اندر صفات او نظر

(٣) چونكه اندر قعر جو باشد سرت كى برنگ آب باشد منظرت

---

(١) يعنى شخصى كه ازصفات محجوب است صنع مى‌بيند يعنى درمشاهده افعال است وشخصى كه ذات را گم كرده از ذات محجوب ميباشد و در مشاهده صفات است براى تفصيل بصفحه ١٧٤ و ١٧٥ ج ٢ شرح بحرالعلوم نيز رجوع شود -

(١) لَوْ بِلَوْنِ الْمَاءِ أَنْتَ بَعْدَ أَنْ ... كُنْتَ فِي الْقَعْرِ تَعُودَ مُفْتَتَنْ(١)

مِثْلَمَا لِلثَّوْبِ مَرْقُوعاً خَلِقْ ... تَأْخُذُ تُعْطِي لَكَ الشَّعْرَ الْأَنِقْ

(٢) لِلْعَوَامِ الطَّاعَةُ الذَّنْبَ احْسِبِ ... لِلْخَوَاصِ وَبِهَا لَا تَرْغَبِ(٢)

لِلْعَوَامِ الْوَصْلَةُ إِدْرِ الْحِجَابْ ... لِلْخَوَاصِ وَلَهُمْ مِثْلُ الْعَذَابْ

- تمثيل -

(٣) لَوْ وَزِيراً صَيَّرَ الْمُحْتَسِبَا ... مَلِكٌ .. بَدَّلَ مِنْهُ اللَّقَبَا..(٣)

فَلَهُ الْمَلِكُ عَدُوٌّ لَا مُحِبْ ... لَهُ فِي الْوَاقِعِ .. وَالْخَصْمُ حَسِبْ..

---

(١) ولو انك أتيت الى لون الماء بعد استغراقك فى قعره اى بعد وصولك الى الوحدة المطلقة والفناء فى الله اذا رجعت الى عالم الخلق بلا شهود الحق كانك اخذت بلاساً وهو ثياب خشنة مرقعة واعطيت شعراً اى البسة لطيفة وتركت الاصل وأخذت الفرع ألم تعلم ان حسنات الابرار سيئات المقربين ولهذا يقول (طاعت عامه گناه خاصگان) (٢) طاعة عامة الابرار من العبادات والحالات ذنب لخاص الخواص لان العوام يفعلونها مع بقية الوجود والوجود ذنب عند الخواص لايقاس عليه ذنب لان فيه رائحة الشرك كأنه ترك الاعلى وهو الاصل وتنزل الى الادنى وبعد عن القرب الالهى ولهذا قال اعلم ان وصلة العوام حجاب الخواص ولهذا يمثل بطريق الحكاية فيقول (تمثيل)

(٣) اى كذا الفانى فى الله مع الامر بالمعروف والناهى عن المنكر مع بقية الوجود فاذا نزل الحق الفانى فى الله الى مرتبة الكثرة بعد رصوله للحقيقة و أمر الخلق ونهاهم كالعوام فالحق من وجه عدوه ـ

---

(١) ور برنگ آب باز آئى زقعر ... پس بلاسى بستدى دادى تو شعر

(٢) طاعت عامه گناه خاصگان ... وصلت عامه حجاب خاص دان

تمثيل

(٣) گر وزيرى راكند شه محتسب ... شه عدو او بود نبود محب

(١) ذا الوزيرُ الذنبَ أيضاً عملا ... فلهُ التغييرُ ذا لو حصلا

لم يكُ بالبيتِ من غيرِ سببْ ... بل لذنبٍ وفقهُ البعدُ وجبْ

(٢) فالذي من أولٍ محتسباً ... كانَ .. فيهِ زمناً قد لُقبا..

فلهُ الدولةَ كانتْ والنصيبْ ... منذُ بدءٍ .. وَ لهُ مثلُ الحبيبْ..

(٣) لكنْ اعلمْ ذاكَ من في الأولِ ... بالوزيرِ كانَ كلُّ الرجلِ

فقبيحُ فعلِهِ كانَ سببْ ... جعلِهِ محتسباً .. قلَّ لقبْ..

(٤) إذ من الإسكفةِ الملكُ دعاكْ ... للأمامِ .. عندهُ لُطفاً رعاكْ..

وَ إلى إسكفةٍ قد فتحتْ ... أبعدَ .. ايضاً جزاءً صلحتْ..

(٥) فيقينا إدرِ بالذنبِ لكا ... أنتَ جئتَ وَ ظلمتَ نفسكا

وَ من الجهلِ الذي منكَ سبقْ ... جئتَ بالجبرِ.. وما فيكَ التحقْ..

---

(١) هم گناهی کرده باشد ان وزیر ... بی سبب نبود تغیر ناگزیر

(٢) زانکه اول محتسب بودخود ورا ... بخت و روزی ان بدست از ابتدا

(٣) لیك کان اول وزیر و شه بدست ... محتسب کردن سبب فعل بدست

(٤) چون ترا شه زآستانه پیش خواند ... باز سوی آستانه باز راند

(٥) تو یقین می دان که جرمی کردهٔ ... جبر را از جهل پیش آوردهٔ (١)

---

(١) یعنی این گفتن که در قسمت چنین بود ومجبوریم از جهل است

(١) أنْ لِيَ الْقِسْمَةَ وَالرِّزْقَ أنَا ... هٰذِهِ الْمَجْبُورَ كُنْتُ فِي الدُّنا

فَيُقَالُ الدَّوْلَةَ هٰذِي لَكَا ... لِمَ كَانَتْ أوَّلاً فِي يَدِكَا(١)

(٢) أنْتَ مِنْ جَهْلٍ بِكَ قِسْمَتَكَا ... قَدْ قَطَعْتَ عامِداً فِي يَدِكَا

وَاللَّبِيبُ الأهْلُ فِي قِسْمَتِهِ ... زَادَ أضْعافاً وَفِي دَوْلَتِهِ

فى بيان قصة المنافقين وبنائهم لمسجد الضرار

(٣) فَمِثَالٌ آخَرٌ فِي الأعْوِجَاجْ ... لَكَ .. وَالْحِيلَةِ آتِي وَاللِّجَاجْ..(٢)

هُوَ مِنْ نَقْلِ الْكِتَابِ لاقَ أنْ ... تَسْمَعَ مِنْهُ الْكَمَالَ وَالسُّنَنْ

---

(١) جائت كلمة وى فى المصراع الثانى فى نسخة النهج مع الداء المهملة و الياء التحتية (دى على وزن مى) وقال عنها اسم اول شهر من الشتاء ـ واسم ثانى يوم من الشهر وعند البعض يقولون دى لاول شهر الخريف و آخره وبهذه الناسبة اراد به أمس وهو اليوم الاول ـ والمعنى (فهذا التقدير الالهى الاول كان نصيبى وقسمتى وانا مجبور فيقال له فلاى شئ كانت هذه الدولة الدينية أمس بيدك حالة رعايتك للاداب و الطاعات والان ذهبت ـ

(٢) قال تعالى فى سورة التوبة (واللذين اتخذوا مسجداً ضراراً) اى مضارة لاهل مسجد قباء لانهم بنوه بأمر ابى عامر الراهب ليكون معقلا لهم يقدم فيه من يأتى من عنده وكان ذهب ليأتى بجنود من قيصر ليقاتل النبى (ص) وتفريقاً للمؤمنين الى آخر الاية ـ

---

(١) كه مرا روزى و قسمت ان بدست ... پس چرا وى بودت اين دولت بدست

(٢) قسمت خود خود بريدى توز جهل ... قسمت خودرا فزايد مرد اهل

قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ايشان

(٣) يك مثال ديگر اندر كژروى ... شايد او از نقل قران بشنوى

(١) مِثْلُ ذَا اللَّعْبِ الَّذِي اِعْوَجَّ بِفَرْدْ ... وَ بِزَوْجٍ .. مَا مِنَ الْمَكْرِ أَعَدْ..

لَعِبَ أَهْلُ النِّفَاقِ وَالْحِيَلْ ... مَعَ رَسُولِ اللهِ وَالْأَسْمَى الْأَجَلْ

(٢) أَنْ لِعِزِّ الدِّينِ دِينِ اَحْمَدِ ... مَسْجِداً نَبْنِي .. قَوِيَّ الْعَمَدِ..

(٣) مِثْلَ ذَا اللَّعْبِ الَّذِي اَعْوَجَّ هُمُ ... لَعِبُوا وَالْمَكْرَ اَخْفَوْا لَهُمُ

وَسِوَى مَسْجِدِهِ هُمْ صَنَعُوا ... مَسْجِداً وَالذِّكْرَ فِيهِ وَضَعُوا

(٤) فَرْشَهُ وَالسَّقْفَ وَالْقُبَّةَ هُمْ ... قَدْ أَعَدُّوا لَهْ لٰكِنْ قَصْدُهُمْ

كَانَ تَفْرِيقَ الْجَمَاعَاتِ .. وَمَا ... .. بِهِ لِلْإِسْلَامِ مِنْ أَمْرٍ سَمَى..

(٥) كَالْجِمَالِ هُمْ جَثَوْا عِنْدَ الرَّسُولْ ... فِي الْأَمَامِ بِخُضُوعٍ وَذُهُولْ

(٦) يَا رَسُولَ الْحَقِّ مِنْ لُطْفٍ سَمَى ... نَحْوَ ذَا الْمَسْجِدِ إِتْعِبْ قَدَمَا

---

(١) اینچنین کژبازی درجفت و طاق ... با نبی می‌باختند اهل نفاق

(٢) کز برای عز دین احمدی ... مسجدی سازیم وبود آن مرتدی

(٣) اینچنین کژ بازی می‌باختند ... مسجدی جز مسجد او می ساختند

(٤) فرش وسقف وقبه‌اش آراستند ... لیك تفریق جماعت خواستند

(٥) نزد پیغمبر بلا به آمدند ... همچو اشتر پیش او زانو زدند

(٦) کای رسول حق برای محسنی ... سوی آن مسجد قدم رنجه کنی

(١) لِيَعُودَ بِكَ مَيْمُوناً لِكَيْ ... إِسْمُكَ لِلْحَشْرِ يَبْقَى فِيهِ حَيْ

(٢) مَسْجِدٌ شِيدَ لِيَوْمِ الْوَحَلِ ... وَ لِيَوْمِ .. الْغَيْمِ خَوْفَ الْفَشَلِ..

وَ لِيَوْمٍ وَجَبَ فِيهِ الْحُضُورْ ... وَ لِوَقْتِ الْصَبْرِ.. أَوْ بِاقِي الْأُمُورْ..

(٣) وَ لِأَنْ فِيهِ الْغَرِيبُ يَجِدُ ... خَيْراً الْمَأْمَنَ .. مِنْهُ يَرِدُ..

وَ لِأَنْ فِي الْدارِ هٰذِي الْخِدْمَةُ ... تَكْثُرُ جِدّاً.. وَ تَأْتِي الْصَفْوَةُ..

(٤) وَ لِأَنْ فِيهِ الْشِعَارُ وَالْأَثَرْ ... يُكْثِرُ جِداً.. وَ يُمْلَى بِالْظَفَرْ..

إِذْ مَعَ الْأَحْبابِ ما مَرَّ يَطِيبْ ... لَكَ مِنْ شُغْلٍ.. وَيَغْدُو كَالْحَبِيبْ..

(٥) ساعَةَ ذاكَ الْمَحَلَّ شَرِّفْا ... وَ لَنا زَكِّي زَمانَا عَرِّفْا

(٦) فَعَلَى الْأَصْحابِ وَ الْمَسْجِدِ حِينْ ... أَحْسِنْ أَقْبَلْهُ بِتَشْرِيفٍ ثَمِينْ

نَحْنُ لَيْلٌ أَنْتَ قُرْصُ الْقَمَرِ ... نَفَساً شُعَّ عَلَيْنا وَاحْضَرِ

---

(١) تا مبارك گردد از اقدام تو ... تا قيامت تازه بادا نام تو

(٢) مسجد روز گل است و روز ابر ... مسجد روز ضرورت وقت صبر

(٣) تا غريبى يابد آنجا خير و جا ... تا فراوان گردد اين خدمت سرا

(٤) تا شعار دين شود بسيار وپر ... زانكه با ياران شود خوش كار مر

(٥) ساعتى ان جايگه تشريف ده ... تزكيه ما كن زمان تعريف ده

(٦) مسجد واصحاب مسجدرا نواز ... تو مهى ما شب دمى با ما بساز

(١) لِيَصِيرَ اللَّيْلُ كُلًّا كَالنَّهَارْ بِالْجَمَالِ لَكَ حُسْنًا وَاعْتِبَارْ

أَنْتَ يَا مَنْ قَدْ غَدَا مِنْهُ الْجَمَالْ شَمْسَ رُوحٍ .. كَمْ سَمَى مِنْهَا الْجَلَالْ ..

(٢) أَسَفًا هٰذَا الْكَلَامُ مِنْهُمُ لَوْ مِنَ الْقَلْبِ يَبِينُ لَهُمُ

فَمَرَامُ النَّفَرِ هٰذَا حَصَلَ وَلَهُمْ نَالُوا الرَّجَاءَ وَالْأَمَلْ

(٣) وَإِذَا اللُّطْفُ بِلَا رُوحٍ وَقَلْبْ فِي اللِّسَانِ وَرَدَ وَاللَّفْظُ حَبْ

يَا أَحِبَّاءُ كَمِثْلِ الْخُضَرَةِ فِي الْوَطِيسِ .. وَجَمِيلِ النَّضْرَةِ ..

(٤) أَنْتَ مِنْ بَعْدِ لَهَا انْظُرْ وَاغْدُرِ أَكْلَهَا وَالشَّمَّ دَعْ وَاخْتَبِرِ

لَا يَلِيقُ لَكَ بَتًّا يَا وَلَدْ فَهُوَ فِي الْوَاقِعِ غَمٌّ وَنَكَدْ

(٥) فَتَيَقَّظْ نَحْوَ لُطْفٍ مَنْ هُمُ مِنْ وَفَاءٍ أَبَدًا مَا لَهُمُ

لَا تَرُحْ فَهْوَ كَجِسْرٍ لِلْخَرَابْ عَادَ فَاسْمَعْ حَسَنًا هٰذَا الْخِطَابْ

---

(١) تا شود شب از جمالت جمله روز ای جمالت آفتاب جانفروز

(٢) ای دریغا کان سخن ازدل بدی تا مراد ان نفر حاصل شدی

(٣) لطف کاید بی دل وجان در زبان همچو سبزه تون بود ای دوستان

(٤) هم ز دورش بنگرداندر گذر خوردن و بورا نشاید ای پسر

(٥) سوی لطف بی وفایان هین مرو کان پل ویران شود نیکو شنو

(١) لَوْ عَلَيْهِ الْجاهِلُ حِيناً وَضَعْ ... قَدَماً لَمْ يَدْرِ ما مِنْهُ يَقَعْ

هُدِمَ ذا الْجِسْرُ كُلّاً وَالْقَدَمْ ... كُسِرَ .. صارَ الْخَرابَ وَالْعَدَمْ..

(٢) أَيْنَما يُكْسَرُ جَيْشٌ وَمَصافْ ... فَمِنَ اثْنَيْنِ أَوْ يَزِيدُونَ ضِعافْ

أَوْ هُمُ بِالْوَصْفِ مِمَّنْ خُنِثُوا ... ..وَمِنَ الْعارِ لَهُمْ ما اكْتَرَثُوا..

(٣) بِالسِّلاحِ يَأْتِي لِلصَّفِّ الرِّجالْ ... أَشْبَهَ .. عَبْدَى لِحَرْبٍ وَقِتالْ..

وَضَعُوا الْقَلْبَ عَلَيْهِ وَالرَّفِيقْ ... لَهُمُ فِي الْفارِ عَدُوٌّا وَالصَّدِيقْ

(٤) فَإِذا ما الْقَتْلَ وَالضَّرْبَ نَظَرْ ... وَجْهَهُ خَوْفاً أَدارَ وَنَفَرْ

وَالْفِرارُ لَهُ مِنْكَ الظَّهْرَ قَدْ ... كُسِرَ..وَالْخَوْفَ وَالرُّعْبَ أَعَدْ..

(٥) ذا الْكَلامُ مُسْهِبٌ زادَ كَثِيرْ ... ما هُوَ الْمَقْصُودُ قَدْ صارَ سَتِيرْ

---

(١) گر قدم را جاهلی بر وی زند ... بشکند پل وان قدم را بشکند

(٢) هر کجا لشکر شکسته میشود ... از دو سه سست ومخنث می بود

(٣) درصف آید با سلاح ومردوار ... دل برو بنهند کاینك یار غار

(٤) رو بگرداند چو بیند زخم را ... رفتن او بشکند پشت ترا

(٥) این دراز است و فراوان می شود ... وانچه مقصودست پنهان میشود

فی بیان خداع المنافقین لرسول الله (ص) لیذهبوا به

الی مسجد الضرار

(١) لِرَسُوْلِ الْحَقِّ كَمْ مِنْ ذِي الْحِيَلْ ... قَرَأُوْ.. وَالْمَكْرَ اَخْفَوْا وَالدَّغَلْ..

وَمِنَ الْمَكْرِ وَأَنْوَاعِ الْخِدَاعْ ... نَحْوَهُ سَاقُوْا بِشَوْقٍ وَالْتِيَاعْ

(٢) ذَا الرَّسُوْلُ صَاحِبُ الرَّحْمِ وَمَنْ ... خُلْقُهُ جُوْدٌ وَلُطْفٌ وَمِنَنْ

لَهُمُ مَا قَدَّمَ غَيْرَ ابْتِسَامْ ... وَبَلَى أَوْ نَعَمَ عِنْدَ الْكَلَامْ

(٣) سَعْيَ ذَاكَ الْجَمْعِ كُلًّا شَكَرَا ... وَلَهُ لَمْ يَنْسَ دَوْمًا ذَكَرَا

بِالْجَوَابِ الْقَاصِدِيْنَ فَرِحَا ... وَعَنِ الْمَكْرِ لَهُمْ مَا صَرَّحَا

(٤) وَأَمَامَ وَجْهِهِ الْمَكْرُ ظَهَرْ ... وَاحِدًا فِي وَاحِدٍ مِثْلَ الشَّعَرْ

فِي الْحَلِيْبِ وَقَعَ .. بِأَنَّ لَهُ ... ..كُلُّ مَا ظَنُّوْا لَهُ يَشْتَبِهُ..

فریفتن منافقان پیغمبر (ص) تامسجد ضرار برند

(١) بر رسول حق فسونها خواندند ... رخش و دستان حیل می راندند

(٢) ان رسول مهربان و رحم کیش ... جز تبسم جز بلی ناورد پیش

(٣) شکرهای ان جماعت یاد کرد ... در أجابت قاصدان را شاد کرد

(٤) می نمود ان مکر ایشان پیش او ... یك به یك زانسان که اندر شیر مو

(١) ذا اللطيف الطيب عن ذا الشعر ... قد تعامى .. له ما ابدى النظر..

والحبيب حسن ذاك الظريف ... من صفافيه ومن ظن ظريف

(٢) الف الف شعرة من مكرهم ... وضجيج و جميع امرهم

نظر والعين في ذاك النفس ... نوم عنه واخفى ما احس

(٣) صدق بحر السخا ذا في الدنا ... ان عليكم اشفق منكم انا

(٤) انا جنب النار كم شبت لهب ... قد جلست.. ولكم سائت غضب..(١)

(٥) انتم مثل الفراش نحوها ... قد ركضتم .. ما خشيتم وقدها..

والیدان لي معاً قد منعا ... للفراش .. و عليكم فزعا..

(١) اشارة الى الحديث النبوى ـ مثلى كمثل رجل استوقد ناراً فلما أضائت ما حولها وقع الفراش فيها وصار يحجزهن فينقحمن فانا احجزكم وانتم تقحمون

(١) موى را نادیده میکرد ان لطیف ... شیر را شاباش میگفت آن ظریف

(٢) صد هزاران موی مکر و دمدمه ... چشم خوابانید آن دم از همه

(٣) راست میفرمود آن بحر کرم ... بر شما من از شما مشفق ترم (١)

(٤) من نشسته برکنار آتشی ... با فروغ و شعلهٔ بس ناخوشی

(٥) همچو پروانه شما آن سو دوان ... هر دو دست من شده پروانه ران

(١) اشاره است بحدیث نبوی : أنا بالمؤمنین اولی من انفسهم ان توفی احد من المؤمنین فترك ديناً فعلى قضاه ومن ترك مالا فاورثته ـ

(١) حَيْثُ قَدْ قَرَّ بِأَنْ يَمْضِيَ الرَّسُولْ ... غِيرَةُ الْحَقِّ أَبَتْ مِنْ ذَا الْقَبُولْ

صَرَخَتْ الْغُولِ لا تَسْمَعْ أَبَدْ ... مِنْ .. مَقَالِ هَبْهُ بَاغٍ بِرَشَدْ..

(٢) ذَا الْخَبِيثُونَ بِمَكْرٍ وَحِيَلْ ... قَدْ أَتَوْا وَالْكُلُّ عِلْماً وَعَمَلْ

(٣) كَانَ مَعْكُوساً وَمَا غَيْرَ السَّوَادْ ... لِلْوُجُوهِ قَصْدُهُمْ بَثُّ الْفَسَادْ

وَمَتَى كَانُوا النَّصَارَى وَالْيَهُودْ ... طَلَبُوا لِلدِّينِ خَيْراً وَسُعُودْ

(٤) فَوْقَ جِسْرٍ سَقَرٍ هُمْ صَنَعُوا ... مَسْجِداً .. لِلْمَكْرِ فِيهِ اجْتَمَعُوا..

مَعَ رَبِّ الْعِزَّةِ نَرْدَ الدَّغَلْ ... لَعِبُوا .. مَا رَبِحُوا غَيْرَ الْفَشَلْ..

(٥) قَصْدُهُمْ تَفْرِيقَ أَصْحَابِ الرَّسُولْ ... وَلِفَضْلِ الْحَقِّ كُلُّ ذِي فُضُولْ

(٦) هَلْ يَكُونُ عَارِفاً بَلْ ذَا لِأَنْ ... لِلْيَهُودِ هُمْ مِنَ الشَّامِ عَلَنْ

لِهُنَا يَأْتُونَ فِيهِ فَالْيَهُودْ ... وَعْظُهُ حَبُّوا .. رَأَوْا فِيهِ السُّعُودْ..

---

(١) چون بران‌شد تاروان گرددرسول ... غیرت حق بانگ زد مشنو زغول

(٢) کین خبیثان مکروحیلت کرده‌اند ... جمله مقلوبست انچه آورده اند

(٣) قصد ایشان جز سیه روئی نبود ... خیر دین کی جست ترسا و جهود

(٤) مسجدی بر جسر دوزخ ساختند ... با خدا نرد دغل می باختند

(د) قصدشان تفریق اصحاب رسول ... فضل حق را کی شناسد هر فضول

(٦) تا جهودی را ز شام اینجا کشند ... که بوعظ آن جهودان سرخوشند

(١) فَنَعَمْ قالَ النَّبِيُّ غَيْرَ انْ ... فِي الطَّرِيقِ نَحْنُ وَالْغَزْوَ زَمَنْ

(٢) نَقْصُدْ مِنْ سَفَرِي لَمَّا أَنَا ... أَرْجِعُ الْمَسْجِدَ هٰذَا وَالْبِنَا

لَكُمْ آتِي عَلَى الْفَوْرِ عَجَلْ ... «قَصْدَكُمْ تَلْقَوْنَ مِنِّي وَالْأَمَلْ»

(٣) لَهُمْ رَدَّ وَ لِلْغَزْوِ ذَهَبْ ... مَعَ أَهْلِ الْخَدْعِ وِفْقَ مَا وَجَبْ

نَوْعَ نَرْدٍ مِنْ خِدَاعٍ وَ حِيَلْ ... لَعِبَ .. وَافَقَ قَوْلًا لَا عَمَلْ»

(٤) إِذْ أَتَى مِنْ غَزْوِهِ الْكُلُّ اجْتَمَعْ ... عِنْدَهُ أَيْضًا بِوَجْدٍ وَوَلَعْ

طَالَبُوا الْوَعْدَ الَّذِي مِنْهُ سَبَقْ ... «وَإِلَى اسْتِنْجَازِهِ الْكُلُّ اسْتَبَقْ»

(٥) يَا رَسُولَ رَبِّهِ قَالَ اظْهِرِ ... مَكْرَهُمْ أَنْتَ لَهُمْ وَاعْتَذِرِ

لَوْ تَكُونُ الْحَرْبُ مِنْهُمْ وَالْقِتَالْ ... قُلْ لَهَا كُونِي وَلَا تَخْشَى الْجِدَالْ

(٦) قَالَ يَا قَوْمُ اسْكُتُوا حَتَّى أَنَا ... لَكُمُ الْأَسْرَارَ كُلًّا عَلَنَا

---

(١) گفت پیغمبر که آری لیك ما ... بر سر راهم و بر عزم غزا

(٢) زین سفر چون باز گردم ان گهان ... سوی آن مسجد روان گردم روان

(٣) دفعشان گفت وبسوی غزو ساخت ... با دغایان از دغا نردی بباخت

(٤) چون بیامد از غزا باز آمدند ... طالب آن وعده ماضی شدند

(٥) گفت حقش کی پیمبر فاش گو ... عذر آور جنگ باشد باش گو

(٦) گفت ای قوم دغل خامش کنید ... تا نگویم رازها تن تن زنید

(١) لاَ أُبِينُ إِنَّ ذَا الْقَوْلَ لَكُمْ ... بَاطِناً سَاءَ كَثِيراً نَحْوَكُمْ (١)

أَنَا لاَ آتِي دَعُونِي انْصَرِفُوا ... بَتَّةً .. فَالْقَصْدَ مِنْكُمْ أَعْرِفُ..

(٢) هُوَ مِنْ أَسْرَارِهِمْ لَمَّا أَبَانْ ... عِدَّةَ آيَاتٍ فِي النَّادِي عِيَانْ

(٣) قَبُحَ الْحَالُ لَهُمْ مَنْ قَصَدَا ... فِي الزَّمَانِ ذَاكَ مِمَّا وَجَدَا

رَجَعَ عَنْهُ وَحَاشَا اللهَ قَالْ ... دَائِماً مَا كَانَ ذَا مِنَّا بِحَالْ

(٤) كُلُّ شَخْصٍ نَافَقَ فِي مُصْحَفِ ... تَحْتَ إِبْطٍ لَهُ صَارَ الْمُصْطَفَى

بِهِ جَاءَ لِلرَّسُولِ مَكْرَهُ ... أَبْطَنَ وَالْخُدْعَ أَخْفَى أَمْرَهُ

(٥) جَاءَ لِلْأَيْمَانِ فَالْأَيْمَانُ قَدْ ... كَانَتِ الْجُنَّةَ وَالسِّتْرَ تُعَدْ

كَانَتِ الْأَيْمَانُ لِلْعُوجِ اللَّذِينْ ... مَكَرُوا السُّنَّةَ وَالشَّرْعَ الْمُبِينْ

---

(١) نسخة ثانية - فلتسكنوا -

---

(١) گفت تان بس بد درون ودشمنید ... من نخواهم آمد از من بگذرید

(٢) چون نشانه چند از اسرارشان ... درمیان آورد بد شد کارشان

(٣) قاصدان زو بازگشتند ان زمان ... حاش لله حاش لله دم زنان

(٤) هر منافق مصحفی زیر بغل ... سوی پیغمبر بیاورد از دغل

(٥) بهر سوگندان که ایمان جنت است ... زانکه سوگندان کژان راسنت است (١)

---

(٢) اشاره بآیهٔ واقعه در سورهٔ مجادله است : اتخذوا ایمانهم جنة فصدوا عن سبیل الله فلهم عذاب مهین -

(١) حَيْثُ لِلْمَرْءِ الَّذِي اعْوَجَّ الْوَفَا ... لَمْ يَكُ فِي الدِّينِ مَا أَنْ حَلِفَا

كُلَّ آنٍ يَنْقُضُ مِنْهُ الْيَمِينْ ... دَائِماً .. بِالْحِنْثِ لِلْحِلْفِ يَدِينْ ..

(٢) فَلِأَيْمَانِ الَّذِينَ صَدَقُوا ... مَا لَهُمْ مِنْ حَاجَةٍ هُمْ وَثِقُوا

إِذْ لَهُمْ عَيْنَانِ ضَاءَا نَظَرَا ... مَا عَنِ الْغَيْرِ مُدَالِماً سِتْرَا

(٣) فَمِنَ الْحُمْقِ غَدَا نَقْضُ الْعُهُودْ ... وَالْمَوَاثِيقِ وَأَنْوَاعُ الْجُحُودْ

(٤) فَالرَّسُولُ قَالَ فَالْحِلْفُ لَكُمْ ... رَاقَ أَنْ صَدَّقْتُمُ أَقْفُوا قَوْلَكُمْ

أَوْ أَنَا صَدَّقْتُ حِلْفَ اللهِ جَلْ ... ..فِي الْكِتَابِ وَبِهِ الْوَحْيُ نَزَلْ..

(٥) ثُمَّ أَيْضاً كَرَّرَ الْقَوْمُ الْيَمِينْ ... لَهُمُ وَالْمُصْحَفُ قَيْدَ الْيَمِينْ

مِنْهُمُ وَالْمُهْرُ لِلصَّوْمِ عَلَى ... شَفَتَيْهِمْ .. لَهُمُ الصَّوْتُ عَلَا ..

(٦) أَنْ بِحَقِّ ذَا الْكَلَامِ الطَّاهِرِ ... وَالصَّحِيحِ الْمُسْتَقِيمِ الْبَاهِرِ

فَبِنَاءُ الْمَسْجِدِ لِلَّهِ كَانْ ... مَا بِهِ غِشٌّ .. بِسِرٍّ أَوْ عِيَانْ ..

---

(١) چون ندارد مرد کو در دین وفا ... هر زمانی بشکند سوگند را

(٢) راستان را حاجت سوگند نیست ... زانکه ایشان را دو چشم روشنی است

(٣) نقض میثاق وعهود از احمقی است ... حفظ ایمان و وفا کار تقی است

(٤) گفت پیغمبر که سوگند شما ... راست گیرم یا که سوگند خدا

(٥) باز سوگند دگر خوردند قوم ... مصحف اندردست و برلب مهر صوم

(٦) که بحق این کلام پاك راست ... کین بنای مسجد از بهر خداست

(١) فَبِذَا الْمَسْجِدِ مَكْرٌ وَحِيَلْ ‥ أَبَداً مَا كَانَ ‥ عُرِيٌّ مِنْ دَغَلْ‥

مَا لَنَا قَصْدٌ سِوَى ذِكْرٍ وَوِرْدْ ‥ قَوْلُ يَا رَبِّي وَمَا مِنْهُ يَرِدْ

(٢) فَالنَّبِيُّ قَالَ قَوْلُ اللهِ جَلْ ‥ هُوَ كَالصَّوْتِ إِلَى الْأُذْنِ وَصَلْ

(٣) فَعَلَى سَمْعِكُمُ اللهُ خَتَمْ ‥ كَيْ بِقَوْلِ الْحَقِّ مَا أَنْ قَدْ أَلَمّْ

لَهُ لَا يَسْتَبِقُ حِيناً ‥ وَلَا ‥ يَعْرِفُ مَا عَرِفَ مِنْهُ الْمَلَا‥

(٤) ذَا صَرِيحُ الْقَوْلِ لِلْحَقِّ يَرِدْ ‥ لِي وَرُوحِي لَهُ وَالْقَلْبُ أُعِدْ

مِثْلَمَا الصَّافِي مِنَ عَكْرٍ وَحِلِ ‥ أَنَا صَفَّيْتُ أُصَفِّيهِ عَمَلْ(١)

(٥) مِثْلَ مُوسَى مِنْ حَوَالِي الشَّجَرَهْ ‥ وَفْقَ مَا الذِّكْرُ الْعَظِيمُ قَرَّرَهْ(٢)

كَانَ قَوْلَ الْحَقِّ لُطْفاً سَمِعَا ‥ يَا سَعِيدَ الْحَظِّ زِدْتَ وَرَعَا

---

(١) نسخة ثانية ـ عجل ـ (٢) الاية فى سورة القصص فلما أتاها نودى من شاطئى الوادى الايمن من الشجرة ان يا موسى انى أنا الله رب العالمين ـ

---

(١) اندراينجا هيچ مكر وحيله نيست ‥ قصد ما زان صدق وذكر ياربى است

(٢) گفت پيغمبر كه آواز خدا ‥ ميرسد در گوش من همچون صدا

(٣) مهر بر گوش شما بنهاد حق ‥ تا بآواز خدا نارد سبق

(٤) نك صريح آواز حق مى آيدم ‥ همچو صاف از درد مى پالايدم

(٥) همچنانكه موسى ازسوى درخت ‥ بانگ حق بشنيد كاى مسعود بخت

(١) سَمِعَ مِنْهَا أَنَا اللهُ وَمَعْ قَوْلِهِ النُّورُ يَبِينُ وَاللَّمَعْ

(٢) حَيْثُ أَنَّ الْقَسَمَ اللهُ قَرَا جُنَّةً تُوقِي .. وَ تُرْساً لِلْوَرَى..

فَمَتَى الْخَصْمُ الْأَلَدُّ لَهُ حِينْ يَضَعُ التُّرْسَ وَلَا يَهْوَى الْيَمِينْ

(٣) وَ بِتَكْذِيبِ لَهُمْ كَانَ النَّبِي صَرَّحَ أَيْضاً وَ بِالْقَوْلِ الْجَلِي

قَدْ كَذِبْتُمْ أَنْتُمْ يَا مَاكِرُونْ غَيْرَ مَا أَضْمَرْتُمُوهُ تُظْهِرُونْ

فی بیان تفکر واحد من اصحاب الرسول (ص) بالانکار

قائلا فی نفسه لنفسه لای شئی لم یفعل الرسول الستر

(٤) قَالَ حَتَّى وَاحِدٌ مِنْ صُحْبِهِ أَنْكَرَ التَّكْذِيبَ ذَا فِي قَلْبِهِ

(٥) أَنَّ شُيُوخَ مِثْلَ هٰذِي فِي مَشِيبْ وَوَقَارٍ جَاذِبِ الرُّوحِ عَجِيبْ

لَهُمُ هٰذَا النَّبِيُّ يُخْجِلُ كَثْرَةً وَ الْقَوْلَ مِنْهُمْ يُنْكِلُ

---

(١) از درخت آی أنا الله می شنید با کلام انوار می آمد پدید

(٢) چون خدا سوگند را خواند سپر کی نهد اسیر ز کف پیکارگر

(٣) باز پیغمبر بتکذیب صریح قد کذبتم گفت با ایشان فصیح

اندیشیدن یکی از اصحاب که چرا رسول خدا (ص) ستاری نمی کند

(٤) تا یکی یاری ز یاران رسول در دلش انکار آمد ان نکول

(٥) کین چنین پیران با شیب و وقار میکندشان این پیمبر شرمسار

(١) أَيْنَ رَاحَ الْكَرَمُ أَيْنَ الْحَيَاءْ ... أَيْنَ مِنْهُ السِّتْرُ غَابَ وَالْغِطَاءْ

مِأَةَ آلَافِ عَيْبٍ تَسْتُرُ ... أَنْبِيَاءُ اللهِ مِمَّنْ تَكْفُرُ

(٢) ثُمَّ بَعْدُ اسْتَغْفَرَ عَمَّا وَقَعْ ... لَهُ فِي الْقَلْبِ وَتَابَ وَارْتَدَعْ

كَيْ بِهٰذَا الْاِعْتِرَاضِ لَا يَصِيرْ ... وَجْهُهُ أَصْفَرَ مِنْ قَوْلٍ خَطِيرْ

(٣) غَيْرَ أَنَّ النَّقْشَ ذَاكَ مِنْ غَدَا ... أَعْوَجَ فِي قَلْبِهِ دَوْمًا بَدَا

وَقَبِيحُ الْحُبِّ آنًا مَا ذَهَبْ ... لَهُ مِنْ قَلْبٍ مَلِيءٍ بِالْكُرَبْ

(٤) شُؤْمُ حُبِّ الْمَاكِرِينَ ذِي النِّفَاقْ ... جَعَلَ الْمُؤْمِنَ .. مَنْ زَادَ وِفَاقْ..

مِثْلَهُمْ صَيَّرَ عَاقًا وَقَبِيحْ ... ..ذَهَبَ مِنْ قَلْبِهِ النَّقْشُ الْمَلِيحْ..

(٥) ثُمَّ أَيْضًا قَدْ بَكَى قَالَ أَيَا ... عَالِمَ السِّرِّ الْخَفِيِّ فَلِيَا

لَا تَدَعْ آنًا عَلَى الْكُفْرِ مُصِرْ ... ..أَنْتَ تَدْرِي مَا نُبِينْ أَوْ نَسِرْ..

(٦) لَيْسَ قَلْبِي فِي يَدِي مِثْلَ الْبَصَرْ ... لِيَ .. وَالرُّؤْيَةِ فِيهِ وَالنَّظَرْ..

لَوْ غَدَا فِي يَدِيَ الْقَلْبُ غَضَبْ ... أُحْرِقُ فِي نَفْسِ أُولِي الْعَطَبْ

---

(١) کو کرم کوستر پوشی کو حیا ... صد هزاران عیب پوشند انبیا

(٢) باز در دل زود استغفار کرد ... تا نگردد زاعتراض او روی زرد

(٣) لیك ان نقش کجش از دل نرفت ... مهر بد از طبع بی حاصل نرفت

(٤) شومی یاری أصحاب نفاق ... کرد مؤمن را چه ایشان زشت وعاق

(٥) باز می‌زاریدکای علام سر ... مر مرا مگذار بر کفران مصر

(٦) دل بدستم نیست همچون دیدچشم ... ور نه دل را سوزمی این دم بخشم

(١) وَ بِذَا الْفِكْرِ لَهُ النَّوْمُ خَطَفْ فَرَأَى مَسْجِدَهُمْ كُلَّ طَرَفْ

(٢) مَلَأَ بِالْغَائِطِ كُلَّ حَجَرْ لَهُ فَوْقَ حَدَثٍ كَانَ الْمَقَرْ

خَرِباً عَادَ الدُّخَانُ الْأَسْوَدُ بِأَنَ مِنْ أَحْجَارِهِ .. لَا يَنْفَدُ..

(٣) ذَهَبَ فِي حَلْقِهِ ذَاكَ الدُّخَانْ خَدَشَ الْحَلْقَ لَهُ ذَاكَ الزَّمَانْ(١)

هُوَ مِنْ خَوْفِ الدُّخَانِ الْمُرِّ ذَا تَرَكَ النَّوْمَ .. بِهِ زَادَ الْأَذَى..(٢)

(٤) فَعَلَى وَجْهِهِ فِي الْفَوْرِ وَقَعْ بَاكِياً لِلّٰهِ كَمْ حَنَّ جَزَعْ

يَا إِلٰهِي آيَةُ الْإِنْكَارِ ذِي بِي بَدَتْ .. فَالرَّحْمَةَ لِي إِتَّخِذِ..

(٥) أَحْسَنُ مِنْ مِثْلِ ذَا الْحِلْمِ الْمُخَاطْ يَا إِلٰهِي فَهُوَ عَنْ رُكْبِ الْسِرَاطْ

نَكَبَ النُّورَ لِإِيمَانِي أَزَالْ عَنِّي .. وَالْجَهْلَ جَرَّ وَالضَّلَالْ.

(٦) أَنْتَ لَوْ مِنْ عَمَلِ أَهْلِ الْمَجَازْ بَاحِثاً كُنْتَ بِلَا أَدْنَى احْتِرَازْ

كَانَ مِثْلَ الْبَصَلِ بَعْضاً عَلَى بَعْضِ الْفَتَنْ يُبِينُ فِي الْمَلَا

---

(١) نسخة ثانية ـ ذاك الاوان (٢) كلمه (شد) معناها صار وهنا معناها ذهب

---

(١) اندرين انديشه خوابش در ربود مسجد ايشانش پرسرگين نمود

(٢) سنگها اندر حدث جاى تباه مى دميد از سنگها دود سياه

(٣) دود برحلقش شدو حلقش بخست از نهيب ودود تلخ از خواب جست

(٤) در زمان دررو فتادومى گريست كاى خدا اينها نشان منكريست

(٥) خلم بهتر از چنين حلمى خدا كه كند از نور ايمانم جدا

(٦) گر بكاوى كوشش اهل مجاز تو بتو گنده بود همچون پياز

(١) كُلِّ فَرْدٍ مِنْهُمْ فَقَدَ اللُّبَابْ ... أَكْثَرُ مِنْ آخَرِ أَوْفَى ارْتِيَابْ

وَلِمَنْ قَدْ صَدَقَ اللُّبُّ عَلَى ... آخَرٍ زَادَ .. وَفَاقَ بِالْعُلَا ..

(٢) فَعَلَى الْأَقْبِيَةِ أَلْفَ حِزَامْ ... عَقَدَ ذَا الْقَوْمُ وَالْوَغْدُ اللِّئَامْ

كَيْ بِهَذَا مَسْجِدَ أَهْلِ قُبَا ... يَهْدِمُونَ وَيَنَالُوا الْغَلَبَا

(٣) مِثْلَ أَهْلِ الْفِيلِ مِنْ أَهْلِ الْحَبَشْ ... أَظْهَرُوا كُفْرًا .. لَهُ اللُّبُّ انْدَهَشْ .. (١)

صَنَعُوا الْكَعْبَةَ وَالْحَقُّ ضَرَبْ ... فَوْقَهَا النَّارَ .. بِهَا شَبَّ الْعَطَبْ ..

(٤) وَلِسُوءٍ قَصَدُوا أَنْ يَصْنَعُوا ... كَعْبَةً فِي كَيْدِهِمْ هُمْ وَقَعُوا (٢)

حَالُهَا كَيْفَ غَدَى بِالِانْتِقَامْ ... فَمِنَ الْقُرْآنِ إِقْرَأْ ذَا الْكَلَامْ

---

(١) فانهم بنوا كعبة على زعمهم الباطل لتكون بدلا عن الكعبة مكيدة للعرب فضربها الحق بالنار اذ روى انها وقعت فى السنة التى ولد فيها رسول الله (ص) ولتواترها نزلها منزلة الحاضر وخاطب رسوله بقوله (ألم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل) وقصتها أن أبرهة بن الصباح الاشرم ملك اليمن من قبل اصحمة النجاشى بنى كنيسة بصنعاء وسماها القليس وأراد ان يصرف عليها الحجاج فخرج رجل من كنانة فقعد فيها ليلا فأغضبه ذلك فحلف ليهدمن الكعبة فخرج بجيشه ومعه فيل قوى اسمه محمود وافيلة أخرى فلما تهيأ للدخول وعبى جيشه وقدم الفيل أرسل الله طيراً كل طير فى منقاره حجران أكبر من العدسة وأصغر من الحمصة فيرميهم فيقع الحجر فى رأس الرجل فيخرج من دبره فهلكوا جميعا و هذا الهلاك نار ضربها الله عليهم بما اصطنعوه (٢) ألم يجعل كيدهم فى تضليل - بان دمرهم وعظم شأنها -

---

(١) هر يكى از يك دگر بى مغزتر ... صادقان را يك زديگر نغزتر

(٢) صد كمر آن قوم بسته بر قبا ... بهر هدم مسجد أهل قبا

(٣) همچو آن اصحاب فيل اندر حبش ... كعبهٔ كردند وحق آتش زدش

(٤) قصد كعبه ساختند از انتقام ... حالشان چون شد فرو خوان از كلام

(١) وَ لَمِنْ بِالدِّينِ هُمْ سُوْدُ الْوُجُوْهْ ... وَ دَمِيمُوْنَ غَدَوْا كُلَّا وَ شُوْهْ..

مَا لَهُمْ مِنْ سَبَبٍ اِلَّا الْحِيَلْ ... وَالْخِدَاعُ وَ الْعِنَادُ وَ الدَّغَلْ

(١) كُلُّ مَنْ كَانَ صَحَابِيّاً عِيَانْ ... نَظَرَ لِلْمَسْجِدِ ذَاكَ الزَّمَانْ

وَقْعَةً حَتَّى لَهُ السِّرَّ يَقِينْ ... بَانَ مِنْ مَكْرٍ لَهُمْ كَانَ كَمِينْ..

(٣) وَاقِعَاتٍ لَوْ لَهَا فَرْداً فَفَرْدْ ... وَاضِحاً قُلْتُ بِوَصْفٍ وَ بِحَدْ

فَلِاَهْلِ الشَّكِّ قَدْ عَادَ الصَّفَا ... بِالْيَقِينِ مِنْهُمُ الرَّيْبُ انْتَفَى..

(٤) قَبِلُوا تَقْلِيدَ الشَّرْعَ هُمُ ... قَبِلُوْا لَا عَنْ مَحَكَّ لَهُمُ

(٥) قَبِلُوا النَّقْدَ وَ لَكِنِّي أَنَا ... أَحْذَرُ السِّرَّ لَهُمْ أُبْدِي هُنَا

غَنِجُونَ هُمْ قَدْ زَادُوْا دَلَالْ ... لِلدَّلَالِ الْأَهْلُ هُمْ فِي كُلِّ حَالْ

---

(١) مرسیه رویان دین از خود جهیز ... نیست الا حیلت و مکر وستیز

(٢) هر صحابی دید زان مسجد عیان ... واقعه تا شد یقین شان سر ان

(٣) واقعات ار باز گویم یك به یك ... پس یقین گردد صفا بر أهل شك (١)

(٤) شرع بی تقلید می پذرفته اند ... بی محك ان نقد را بگرفته اند

(٥) لیك می ترسم ز کشف رازشان ... نازنینانند و زیبد نازشان

---

(١) واقعه در اصطلاح صوفیه آن چیزیست که در عالم مثال یا ارواح و یا اعیان ومخبر ازوقوع امری باشد یا مطلق کشف است ولی دراین ابیات عمومیت واقعه مراداست باین معنی که اگر واقعات ایشان به صحابه یك به یك گویم یقین صاف میگردد وشك اهل شك باطل میشود

(١) حِكْمَةُ الْقُرْآنِ لَمَّا أَنْ بَدَتْ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ.. وَالْقَصَدَ غَدَتْ..

كُلُّ فَرْدٍ بِالْمَثَالِ ايْقَنَا أَدْرَكَ الضَّالَّةَ مِنْهُ زَمَنَا

فى بيان قصة ذاك الشخص اللذى يطلب جمله الضائع ويسأل عنه

(٢) نَاقَةٌ ضَيَّعَتَ بِالْفَحْصِ اجْتَهَدْتَ فَلِمَ انْتَ لَهَا لَمَّا وَجَدْتَ(١)

لَسْتَ تَدْرِي أَنَّهَا نَاقَتُكَا ..مَنْ لَهَا قَدْ وَهَنَتْ طَاقَتُكَا..

(٣) مَا تَكُونُ الضَّالَّةُ ذِي النَّاقَةَ لَكَ ضَاعَتْ وَدَهَتْكَ الْفَاقَةُ(٢)

فِي حِجَابٍ هَرَبَتْ مِنْ يَدِكَا قَدْرُهَا ضَيَّعِ دَوْمًا عِنْدَكَا

(٤) صَاحِبُوا الرَّكْبِ لِتَحْمِيلِ الرِّكَابْ عَبَأُوا ..رَامُوا الرَّوَاحَ وَالذِّهَابْ..

وَلَكَ ذِي النَّاقَةَ بَيْنَ الْنِيَاقْ ضَيَّعَتَ ..زِدْتَ وَبَالًا وَشِقَاقْ..

---

(١) كأنه يقول ضيعت جمل العلم والحكمة فكيف تقدر على وجدانه والحال انك لا تعلمه لانك أنت فى الحجاب والغفلة ولهذا يقول مستفهماً (ضاله چه بود ناقهٔ گم كردهٔ)

(٢) وأراد بالجمل والناقة الحكمة الالهية او الحق تعالى لانه خلقك لتعرفه فاضللته فى حجب الغفلات والملاهى ـ

---

(١) حكمت قرآن چو ضاله مؤمن است هر كسى برضاله خود موقن است

قصه ان كه از اشتر ضاله نشان مى پرسيد

(٢) اشترى گم كرده وجستيش چست چون يابى چون ندانى كآن تست

(٣) ضاله چه بود ناقهٔ گم كردهٔ از كفت بگريخته در بردهٔ

(٤) كاروان در بار كردن آمده أشتر تو از ميانه گم شده

(١) فَبِهٰذَا الطَّرَفِ وَالطَّرَفِ ذَاكَ تَعْدُو فِي حَشًا مُرْتَجِفِ(١)

بِشِفَاهٍ يَبِسَتْ وَالرَّكْبُ قَدْ بَعْدَ اللَّيْلِ دَنَى ـ النَّجْمُ اتَّقَدْ ـ

وَالْمَتَاعُ طُرِحَ فَوْقَ الْبَسِيطْ بِالطَّرِيقِ الْخَوْفُ وَالرُّعْبُ يُحِيطْ

(٢) أَنْتَ خَلْفَ النَّاقَةِ عَدْوًا تَسِيرْ وَبِطَوْفٍ لَسْتَ تَدْرِي مَا يَصِيرْ

(٣) أَنْتُمُ يَا مُسْلِمُونَ ذُو الرَّشَدْ مِنْكُمُ مَنْ نَاقَةً ضَلَّتْ وَجَدْ

فَمِنَ الْمَبْرَكِ صُبْحًا نَفَرَتْ لِلْفَلَاةِ وَلِيَ مَا ظَهَرَتْ

(٤) كُلُّ مَنْ عَنْ نَاقَتِي لِي ذَكَرَا آيَةً فِي عِوَضِ مَا بَشَرَا

لَهُ كَمْ مِنْ دِرْهَمٍ أَعْطِي أَنَا ـ شُكْرَهُ الْعُمْرَ أُدِيمُ وَالثَّنَا ـ

(٥) تَرْجِعُ تَطْلُبُ مِنْ كُلِّ أَحَدْ آيَةً عَنْهَا وَفِي جَهْدٍ وَجَدْ

وَكَذَا دَوْمًا بِكَ كُلُّ دَنِي يَهْزَأُ يَضْحَكُ كُلَّ زَمَنِ

---

(١) نسخة ثانية ـ في فؤاد وجف ـ

---

(١) میدوی این سو و آن سوخشك لب کاروان شد دور ونزدیکست شب

(٢) رخت مانده بر زمین درراه خوف تو بی اشتر دوان گشته بطوف

(٣) کای مسلمانان که دیدست اشتری جسته بیرون بامداد از آخری

(٤) هر که برگوید نشان از اشترم مژدگانی میدهم چندین درم

(٥) بازجوئی نشان از هر کسی ریش‌خندت میکند زین هرخسی

(١) أنْ رَأَيْنَا جَمَلًا فِي ذَا الطَّرَفْ ... ذَهَبَ فِي طَرَفِ ذَاكَ الْعَلَفْ(١)

قَدْ رَأَيْنَا جَمَلًا بِاللَّوْنِ كَانْ ... أَحْمَرَ الْجِلْدِ .. لَهُ يَبْغِي الْمَكَانْ..

(٢) ذَالِكَ الْوَاحِدُ قَالَ الْأَصْلَمَا ... كَانَ وَالْآخَرُ قَالَ الْأَعْلَمَا

ذَالِكَ الْآخَرُ قَدْ قَالَ الْجِلَالْ ... لَهُ مَنْقُوشٌ .. وَفَرْدٌ بِالْجَمَالْ..

(٣) ذَالِكَ الْوَاحِدُ قَدْ قَالَ الْجَمَلْ ... وَاحِدُ الْعَيْنِ .. لَهُ قَلَّ الْعَمَلْ..

ذَالِكَ الْوَاحِدُ قَالَ مِنْ جَرَبْ ... عَارِيًا كَانَ لَهُ الصُّوفُ ذَهَبْ

(٤) مِائَةَ آيَةِ كُلُّ مَنْ حَضَرْ ... مِنْ دَنِيٍّ وَخَسِيسٍ مُحْتَقَرْ

هَذَرًا قَالَ وَتَسْخِيفًا لِأَنْ ... أُجْرَةَ التَّبْشِيرِ يُعْطَى وَالْمِنَنْ

---

(١) وهذا حال علماء الظاهر مع العاشق السالك يسألهم عن الحكمة الالهية او عن طريق الوصول الى رب البرية فيستهزؤن به و يخبرونه من غير يقين على وفق مشربهم ومذهبهم عن الخبر الصادق ويرون أنفسهم انهم واقفون على الاسرار والحال انهم يستهزؤن به ـ

---

(١) كاشترى ديديم ميرفت اين طرف ... أشترى سرخى بسوى اين علف

(٢) ان يكى گويد بريده گوش بود ... وان دگر گويد جلش منقوش بود

(٣) ان يكى گويد شتر يك چشم بود ... وان يكى گويد زگر بى پشم بود

(٤) از براى مژدگانى صد نشان ... از گزافه هر خسى كرده بيان

(١) هٰذِهِ الْأَسْرَارَ يَا قَلْبُ اسْمَعِ ... لَوْ لَكَ الْقِسْمَةُ كُنْتَ فَاطْلَعِ

وَهَنِيئًا أَنْتَ مِنْهَا إِشْرَبِ ... وَبِغَيْرِ مَا لَكَ لَا تَرْغَبِ

فی بیان المتردد وسط المذاهب المختلفة وخروجه

(٢) قِسْ عَلَى ذَالِكَ لِلْمُتَعَرِّفَةِ ... ذٰلِكَ الْغَيْبِيَّ بِالْمَوْصِفَةِ

وَصَفَ بِالْقَوْلِ كُلُّ أَحَدٍ ... غَيْرَ مَقْصُودٍ لَهُ لَمْ يَرِدِ

(٣) وَبِنَوْعٍ غَيْرِ هٰذَا الْفَلْسَفِي ... شَرَحَ قَالَ مَقَالًا يَصْطَفِي(١)

بَاحِثٌ آخَرُ مِنْهُ الْقَوْلَ قَدْ ... جَرَحَ زَادَ لَهُ نَقْضًا وَرَدْ

---

(١) ای شرح الفلسفی بان الله موجب بالذات والاشیاء من لوازم ذاته وباحث معتزلی رده بان قال له اذا کانت الاشیاء من لوازم الذات اقتضی ان تکون ذاته مقیدة بها بل هو وجود مطلق ولکن ارادته عین ذاته لا صفة زائدة علی الذات

---

(١) ای دل این اسراررا در گوش کن ... قسم تو گرهست زین خوش‌نوش کن

متردد شدن در میان مذاهب مختلفه وبیرون شدن وتخلص یافتن

(٢) همچنانکه هرکسی در معرفت ... میکنند موصوف غیبی را صفت

(٣) فلسفی از نوع دیگر کرده شرح ... باحثی مرگفت اورا کرده جرح (١)

---

(١) برای تفصیل بفارسی بصفحه ١٨٠ - ١٨١ ج ٢ شرح بحر العلوم رجوع نمائید

(١) ذٰالِكَ الْواحِدُ فِي الْاِثْنَيْنِ كَانْ طاعِناً .. وَ الْغَرَضْ مِنْهُ أَبانْ..(١)

ذٰالِكَ الْواحِدُ كَانَ مِنْ رِياءْ عالِجَ الرُّوحَ .. لَهُ جَرُّ الْعَناءْ..

(٢) كُلُّ فَرْدٍ كانَ مِنْهُمْ مِنْ طَرِيقْ هٰذِهِ الْآياتِ مِنْهُ لِلْفَرِيقْ(٢)

مُنِحَ حَتّٰى لِهٰذِهِ الْقَرْيَةِ يُنْسَبُونَ .. وَ لِتِلْكَ الرِّفْقَةِ..

---

(١) ذلك الاخر يطعن فى كل واحد من الاثنين وذلك الاخر من الرياء يعالج روحه اى والسنى يطعن فى الفلسفى بان يقول له قول الباحث فى حقكم وارد فان صفاته ليست عين ذاته ويطعن فى الباحث المعتزلى بان يقول له تعريفكم مقدوح فيه بان صفاته ليست عين ذاته لانه يقتضى نفى الصفات الالهية وذهب أهل السنة الى ان صفاته ليست عين ذاته لما ان المعانى التى تفهم من هذه الصفات لغة وعقلا ان لم تكن ثابتة لذاته تعالى كان نقصاً لانها صفات كمال ونقائضها نقائص وان كانت ثابتة كانت زائدة بالضرورة لان تلك المعانى يمتنع قيامها بذواتها فثبت انها ليست عين الذات ولا غيرها لما ان الغيرين اللذين يمكن انفكاك أحدهما عن الاخر اما بمكان او زمان او وجود أو عدم و ذاته تعالى مع صفاته ليست كذلك اذ ذاته بدون صفاته وعلى العكس ممتنع فلا تكون غيره بل قديمات مصونات الزوال والاخر وهوالرياضى يقول لايلزم تحصيل العلم والمعرفة بل المطلوب رياضة النفس بلا معرفة فهو يعالج روحه (٢) نسخة ثانية ـ الزمرة اى كل واحد من الفلسفى والمعتزلى والسنى والرياضى يعطى هذه العلامات من طريق الحق تعالى حتى يظن الاحمق انهم من تلك القرية اى زمرة اهل الله

---

(١) وان دگر در هر دو طعنه مى‌زند وان دگر از زرق جانى مىكند

(٢) هر يكى از ره نشانها زان دهد تا گمان آيد كه ايشان زان ده اند

(١) إدر حقاً ذا بأن ليس الجميع ‥ أهل حق ‥ مثلما القول تذيع ‥
لا ولا أهل الضلال ذا الفريق ‥ كلهم ‥ نكب عن رحب الطريق ‥

(٢) إذ بلا حق مداماً ما ظهر ‥ باطل ‥ بالحق لاذ وانتصر ‥
ها هو الأبله للقلب اشترى ‥ برجاء الذهب ما اختبرا

(٣) لو لنقد من رواج في الدنا ‥ لم يك ‥ القدر له كلاً دنى ‥
فمتى القلب زماناً يقدر ‥ يصرف ‥ المستور منه يظهر ‥

(٤) فإذا ما الصدق بالبيت فقد ‥ فمتى الكذب زماناً قد وجد
ذاك الكذب من الصدق يعود ‥ نيراً ‥ يبدي سروراً وسعود ‥

---

(١) این حقیقت دان نه حقند این همه ‥ نه بکلی گمرهانند این رمه (١)
(٢) زانکه بی حق باطلی ناید پدید ‥ قلب را ابله به بوی زر خرید
(٣) گر نبودی در جهان نقد روان ‥ قلبها را خرج کردن کی توان
(٤) تا نباشد راست کی باشد دروغ ‥ آن دروغ ازراست میگرددفروغ

---

(١) لفظ این همه اشاره است بفلسفی که باحث وصوفی دران داخل نیست بلکه قول تحقیق وفق‌مذهب صوفیه است یعنی حق آنست که صوفی برآنست که نه قول فلسفی‌بهمه وجه باطلست ونه قول باحث بلکه هردو بوجهی حق است وبوجهی باطل بنا براین فلسفی صحیح گفته درحکم او بودن وجود نفس ذات حق وخطا کرده دراین‌که ذات حق وجود متعین است وصلاحیت ظهور در شئونات متکثره ندارد وباحث اگر چه در دانستن حق را موجود صحیح گفته است لیك در دانستن وجود زائد بخطا رفته است بشرح عربی صفحه ٦٣٢ نیز رجوع شود

(١) بِرَجاءِ لِلْصَحيحِ الْأَعْوَجا ... يَشْتَرُونَ لَهُ .. كَانَ الْمَنْهَجا..

يَدْخُلُ السُّمَّ بِقَنْدٍ أَوَّلاً ... بَعْدَ ذَا مَنْ شاءَ مِنْهُ أَكَلاً

(٢) وَلَوِ الْبُرُّ الَّذي أَكْلاً حَلى ... فَقَدَ .. وَالْبَيْدَرُ مِنْهُ خَلى ..

مُظْهِرُ الْبَيْعِ لِبُرٍّ وَالشَّعيرْ ... باعَ فَالرِّبْحُ لَهُ أَنَّى يَصيرْ

(٣) فَإِذاً بِالْكُلِّ ذي الْأَنْفاسُ لا ... تَقْلِ الْباطِلَ ضَلَّتْ عَمَلاً

بِرَجاءِ الْحَقِّ صارَ الْباطِلُ ... فَخَّ قَلْبٍ .. بِالتَعالي آهِلُ..

(٤) فَإِذاً كُلاً ضَلالاً وَخَيالْ ... لا تَقُلْ كانَتْ .. وَلا تُبْدِ الْمَلالْ..

فِي الْدُنا مِنْ واقِعٍ ما فَقَدا ... ذا الْخَيالُ .. بَلْ لَهُ كَمْ وَجَدا..

(٥) سَتَرَ الْحَقُّ الْقَديرُ ذُو الْجَلالْ ... لَيْلَةَ الْقَدْرِ مُداماً فِي اللَّيالْ(١)

لِيَكُونَ الرُّوحُ كُلَّ لَيْلَةٍ ... يَقْدُرُ يَمْتَحِنُ .. لِلْحَظْوَةِ..

---

(١) الترجمة المذكورة بناء على ان المراد من كلمة حق فى الاصل البارى تعالى ويمكن ان تكون بمعنى الحق المقابل للباطل فتكون الترجمة عندئذ :

.. ليلة القدر غدا الحق استتر ... فى الليالى الفضل منه ماظهر ..

---

(١) بر امید راست کژرا می خرند ... زهر درقندی رود انکه خورند

(٢) گر نباشد گندم محبوب نوش ... چه برد گندم نمای جو فروش

(٣) پس مگو کاین جمله دمها باطلند ... باطلان بر بوی حق دام دل اند

(٤) پس مگو جمله خیالست و ضلال ... بی حقیقت نیست در عالم خیال

(٥) حق شب قدر است در شبها نهان ... تاکند جان هر شبی را امتحان (١)

---

(١) ظاهر آنست که مراد از حق مقابل باطل است یعنی اینکه قول حق میان اقوال باطله بمنزله شب قدر است که میان شبهای تاریك نهان شده است

(١) يا فتى ليست بكل ليلة ... ليلة القدر وذات الحبوة

لا ولا كل الليالي ما غدت ... ليلة القدر و بالخير بدت

(٢) لفقير واحد ما بين من ... لبس الخرقة بالحق افتتن

امتحن ما وافق الحق خذ ... و سواه ارفض .. له العمر انبذ..

(٣) مؤمن كيس خبر و بصر ... اين كان كي بذا يدري الفقير

من غنيي يعلم الداني القبيح ... من مليح .. و السقيم و الصحيح..

(٤) في الدنا المعيوب لو لم يوجد ... ..و به ما عرف من أحد..

كل تجار الورى البله غدت ... و الى التمييز بتا ما اهتدت

(٥) فاذا فهم المتاع سهلا ... كثرة عند الجميع حصلا

حيث لا عيب وما ليس بأهل ... مع اهل وحدا .. علما و جهل..

(٦) و الجميع لو غدا عيبا فلا ... نفع للعلم و تعليم الملا

و الجميع إذ غدا القشر يقين ... لم يك عود .. ولا عطر يبين..

---

(١) نی همه شبها بود قدر ای جوان ... نی همه شبها بود خالی از ان

(٢) درمیان دلق پوشان یك فقیر ... امتحان کن وانکه حق‌است‌ان بگیر

(٣) مؤمن کیس ممیز کو که تا ... باز داند پادشا را از گدا

(٤) گرنه معیوبات باشد درجهان ... تاجران را جمله باشند ابلهان

(٥) پس بود کاله شناسی سخت سهل ... چونکه عیبی نیست چه نااهل واهل

(٦) ورهمه عیب‌است دانش‌سودنیست ... چون همه چوبست اینجا عود نیست

(١) فَٱلَّذِي قَالَ ٱلْجَمِيعَ بِٱلْكَلَامْ حَقٌّ ٱلْأَحْمَقَ كَانَ فِي ٱلْأَنَامْ

وَٱلَّذِي قَالَ ٱلْجَمِيعَ ٱلْبَاطِلَا فَهُوَ كَانَ ٱلشَّقِيَّ ٱلْعَاطِلَا

(٢) فِعْلُ تُجَّارِ ٱلنَّبِيِّينَ غَدَا رِبْحًا ٱلنَّفْعُ بِهِ دَوْمًا بَدَا

تَاجِرُوا ٱلْأَلْوَانِ وَٱلرِّبْحِ هُمُ عُمْيُ ٱلزُّرْقَةَ بِأَنْتَ بِهِمُ(١)

(٣) يَظْهَرُ ٱلْمَالُ بِعَيْنِ ٱلْعَاقِلِ حَيَّةٌ رَقْطَاءُ قَيْدُ ٱلْجَاهِلِ

فَكِلَا ٱلْعَيْنَيْنِ إِمْسَحْ حَسَنًا بَعْدًا ٱنْظُرْهُ تَرَاهُ بَيِّنًا

(٤) فَلِهٰذَا ٱلْبَيْعِ وَٱلنَّفْعِ ٱحْذَرِ أَنْ تَمِيلَ وَلَهُ لَا تَنْتَظِرِ

وَإِلَى خُسْرَانِ عَادٍ وَثَمُودْ أُنْظُرْ ٱعْرِفْ مَا لَكَ مِنْهُ يَعُودْ

(٥) فَبِهٰذَا ٱلْمُلْكِ مِنْكَ ٱلنَّظَرَا كَرِّرْ ٱعْرِفْ مَا بِهِ مُخْتَبِرَا

حَيْثُ أَنَّ ٱلْحَقَّ مِنْكَ ٱلْبَصَرَا قَالْ إِرْجِعْ مَرَّتَيْنِ كَرَّرَا

---

(١) مر فى شرح الابيات السالفة فى ترجمة الدفتر الاول معنى كور وكبود و ان الزرقة عند الفرس شعار الحزن

---

(١) انكه گويد جمله حق است احمقى است — وانكه گويد جمله باطل او شقى است

(٢) تاجران انبيا كردند سود — تاجران رنگ وبو كور وكبود

(٣) مى نمايد مارت اندر چشم مال — هر دوچشم خويش را نيكو بمال

(٤) منكر اندر غبطه اين بيع وسود — بنگر اندر خسر فرعون وثمود

(٥) اندرين گردون مكرر كن نظر — زانكه حق فرمود ثم ارجع بصر

فی بیان انه یجب علیك امتحان کل شئی وقع نظرك علیه

حتی یظهر لك فیه الخیر والشر

(١) فَلْسَقْفِ ٱلْنَّوْرِ هٰذَا بِٱلْنَّظَرْ ... مَرَّةً لَا تَقْنَعْ ٱرْجِعْ لِلْبَصَرْ

كَرَّتَيْنِ هَلْ تَرَى فِيهِ أَبَدْ ... مِنْ فُطُورٍ أَوْ رِبَاطٍ وَعَمَدْ

(٢) إِذْ هُوَ قَالَ لِذَا ٱلْسَّقْفِ ٱلْحَسَنْ ... مِثْلَ شَخْصٍ فَحَصَ ٱلْعَيْبَ زَمَنْ

أَنْتَ أَنْظُرْهُ مِرَاراً وَٱرْغَبِ ... مَا لَهُ مِنْ عَمَدٍ أَوْ طُنُبِ

(٣) فَإِذَا تَعْلَمُ كَمْ رَاقَ بِأَنْ ... تَنْظُرَ ٱلْأَرْضَ ٱلَّتِي ٱسْوَدَّتْ دَرَنْ

وَلَهَا دَوْماً تُمَيِّزْ بِٱلْقَبُولْ ... تَعْرِفُ مِنْهَا ٱلْجِبَالَ وَٱلْسُّهُولْ

(٤) كَمْ لَنَا قَدْ وَجَبَ ٱلْعَقْلَ بِأَنْ ... نُتْعِبَ حَتَّى بِذَا نَحْنُ بِفَنْ

مَنْ صَفَوْا عَمَّنْ هُمُ ٱزْدَادُوا كَدَرْ ... نَعْرِفُ وَٱلْفَرْقَ نَدْرِي وَٱلْأَثَرْ

(٥) فَٱمْتِحَانَاتِ ٱلشِّتَاءِ وَٱلرَّبِيعْ ... مَنْ هُوَ كَٱلْوَرْدِ فِي رِيفٍ وَرَبِيعْ

وَٱلْخَرِيفَ وَلَظَى ٱلْصَّيْفِ ٱذْكُرِ ... وَٱلتَّجَارِيبَ ٱلْعِجَابَ ٱعْتَبِرِ

امتحان کردن هر چیزی تا ظاهر شود خیری و شری که در اوست

(١) یك نظر قانع مشو این سقف نور ... بارها بنگر ببین هل من فطور

(٢) چونکه گفت است کاندرین سقف نکو ... بارها بنگر چو مرد عیب جو

(٣) پس زمین تیره را دانی که چند ... دیدن تمییز باید در پسند

(٤) تا ببالائیم صافان را ز درد ... چند باید عقل مارا رنج برد

(٥) امتحانهای زمستان و خزان ... تاب تابستان بهاری همچو جان

(١) وَ كَذَا الْأَرْيَاحُ دَوْماً وَالْبُرُوقْ ... وَالْغُيُومُ تَظْهَرُ حَتَّى الْفُرُوقْ

بِالْطَوَارِي وَ جَمِيعِ مَا عَرَضْ ... تَبْدُو .. يَمْتَازُ الْمَرَامُ وَالْغَرَضْ ..

(٢) كَيْ بِذَا الْأَرْضُ لَنَا لَوْنَ التُّرَابْ ... تُخْرِجُ تُظْهِرُ أَشْيَاءَ عِجَابْ

كُلُّ مَا فِي جَيْبِهَا مِنْ حَجَرِ ... كَانَ أَوْ لَعْلٍ وَأَبْهَى دُرَرِ

(٣) كُلُّ مَا قَدْ سَرَقَ هَذَا التُّرَابْ ... اَلْعَبُوسُ .. وَ بِهِ حَارَ اللُّبَابْ ..

مِنْ كُنُوزِ الْحَقِّ بَحْرِ الْكَرَمِ ... وَمُحِيطِ الْقُدْرَةِ وَ الْقِدَمِ

(٤) شَحْنَةُ التَّقْدِيرِ قَالَ قُلْ صَحِيحْ ... مَا سَرَقْتَ أَنْتَ مِنْ شَيْئِي مَلِيحْ

أَيُّهَا الْمُحْتَالُ فَرْداً بَعْدَ فَرْدْ ... عَيْنَاً اشْرَحْهُ وَ بَيِّنْهُ بَعْدْ

(٥) فَالتُّرَابُ الْلِصُّ حَاشَايَ أَبَدْ ... قَالَ لَمْ أَسْرِقْ لِشَيْئِي مِنْ أَحَدْ

وَلَهُ الشَّحْنَةُ قَهْراً سَحَبَا ... فِي الْعَذَابِ وَ أَزَادَ كُرَبَا

(٦) وَلَهُ الشَّحْنَةُ مِثْلَ السُّكَّرِ ... رُبَّمَا قَالَ بِلُطْفٍ عَبْقَرِيَ

رُبَّمَا عَلَّقَهُ فَالْأَصْعَبَا ... قَالَ وَالْأَقْبَحَ دَوْماً عَذَبَا

---

(١) بادها و ابرها و برقها ... تا پدید آرد عوارض فرقها

(٢) تا برون آرد زمین خاك رنگ ... هرچه اندر جیب دارد لعل وسنگ

(٣) هرچه دزدیدست این خاك دژم ... از خزانه حق و دریای کرم

(٤) شحنه تقدیر گوید راست گو ... انچه بردی شرح ده ای حیله جو

(٥) دزد یعنی خاك گوید هیچ هیچ ... شحنه اورا در کشد در پیچ پیچ

(٦) شحنه گاهش لطف گوید چون شکر ... گه برآویزد کند هر چه بتر

(١) كَيْ بِذَا تِلْكَ الَّتِي قَدْ سُتِرَتْ ... فِي التُّرَابِ أَبَداً مَا نُظِرَتْ

تَظْهَرُ مِنْ نَارِ خَوْفٍ وَرَجَاءْ ... وَسَطَ اللُّطْفِ وَقَهْرٍ وَعَنَاءْ

(٢) ذَا الرَّبِيعُ النَّضِرُ السَّامِي بَهَاءْ ... كَانَ لُطْفَ الشَّحْنَةِ لِلْكِبْرِيَاءْ

وَالْخَرِيفُ الْعَابِسُ التَّهْدِيدَ كَانْ ... لِلْإِلٰهِ وَاضْطِهَاداً وَامْتِحَانْ

(٣) وَالشِّتَاءُ مَنْ بِهِ الرُّعْبُ بَدَا ... آلَةَ التَّعْذِيبِ فِي الْمَعْنَى غَدَا

كَيْ بِهٰذَا أَنْتَ يَا لِصُّ سُتِرْ ... تَظْهَرُ .. بِالنِّعْمَةِ دَوْماً تُقَرّ..

(٤) فَإِذَاً لِلسَّالِكِ حِيناً يَكُونْ ... بَسْطُ قَلْبٍ وَلَهُ الْغَمُّ يَهُونْ(١)

حِيناً الْقَبْضُ وَغَشٌّ وَوَجَعْ ... وَأَسًى كَثْرٌ وَغِلٌّ وَجَزَعْ

(٥) حَيْثُ هٰذَا الْمَاءُ وَالطِّينُ وَمَنْ ... كَانَ أَبْدَانَاً لَنَا صُنْعاً وَفَنْ

هُوَ لِصٌّ مُنْكَرٌ بِالْفِطْرَةِ ... لِضِيَا أَرْوَاحِنَا عَنْ بَكْرَةِ

---

(١) كما علمت من حال الفصول الاربعة فى الافاق اعلم ايضاً فى الانفس انه يستولى عليه تارة البسط وتارة القبض وتارة اللطف وتارة القهر وتارة السرور وتارة الغم وتارة الصحة وتارة السقم ـ

---

(١) تامیان قهر و لطف ان خفیها ... ظاهر آید زآتش خوف ورجا

(٢) ان بهاران لطف شحنه کبریاست ... وان خزان تهدید و تخویف خداست

(٣) وان زمستان چار میخ معنوی ... تا تو ای دزد خفی ظاهر شوی

(٤) پس مجاهد را زمانی بسط دل ... یك زمانی قبض و درد و غش و غل

(٥) زانکه این آب و گلی کابدان ماست ... منکر و دزد ضیای جانهاست

(١) يا شُجاعَ الْحَقِّ فَوْقَ الْبَدَنِ ... وَضَعَ رَغْماً بِمَرِّ الزَّمَنِ

حَرّاً أَوْ بَرْداً وَسُقْماً وَأَلَمْ ... وَجَمِيعَ ما بِنا قَهْراً أَلَمْ

(٢) نَقْصُ أَمْوالٍ وَأَجسامٍ وَما ... كانَ مِنْ خَوْفٍ وَجُوعٍ نَجَما(١)

فَلِنَقْدِ الرُّوحِ كُلّاً ظَهَرَتْ ... وَلَها بِالْإِمْتِحانِ ابْتَدَرَتْ..

(٣) كُلُّ هٰذا الْوَعْدِ مِنْهُ وَالْوَعِيدْ ... قَلَعٌ ما بِهِ مِنْ قَهْرٍ يَزِيدْ

فَلِأَجْلِ ذَا الْقَبِيحِ وَالْحَسَنْ ... مَنْ غَدا مُمْتَزِجاً دَوْماً بِفَنْ

(٤) حَيْثُ أَنَّ الْحَقَّ وَالْباطِلَ هُمْ ... خَلَطُوا ما مُيِّزَ قَطُّ لَهُمْ

فَبِكِيسٍ مِنْ أَدِيمٍ صَنَعُوا ... لَهُمُ نَقْداً وَقَلْباً وَضَعُوا

(٥) فَلَهُ حَقٌّ بِأَنْ يَنْتَخِبا ... مِنْ مَحِكِّ حَسَنٍ كَمْ جُرِّبا

فِي الْأُمُورِ لِامْتِحاناتِ نَظَرْ ... فِي الْهَوِيّاتِ وَبِالْحَقِّ اخْتَبَرْ

---

(١) الاية فى سورة البقرة (ولنبلونكم بشئى من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرين) ـ

---

(١) حق تعالى گرم وسرد ورنج ودرد ... بر تن ما مى‌نهد اى شير مرد

(٢) خوف وجوع و نقص اموال بدن ... جمله بهر نقد جان ظاهر شدن

(٣) اين وعيد و وعدها انگيخته است ... بهر اين نيك و بدى كآميخته است

(٤) چونكه حق وباطلى كآميختند ... نقد و قلب اندر چرمدان ريختند (١)

(٥) پس محك ميبايدش بگزيدهٔ ... در حقايق امتحانها ديدهٔ

---

(١) چرمدان كيسهٔ كه از چرم دوزند ـ

(١) لِيَصِيرَ هُوَ فَارُوقاً مُبِينْ ذِي التَّزَاوِيرَ .. وَغَثّاً مِنْ سَمِينْ..

لِيَصِيرَ هُوَ دُسْتُوراً يُمِيزْ ذِي التَّدَابِيرَ .. حَقِيراً وَعَزِيزْ..

(٢) قُلْهُ يَا أُمَّ مُوسَى اِمْتَحِنْ دَرْكِ .. بِالثَّدْيِ مُنِّي وَاسْمَحِنْ..(١)

أَلْقِهِ فِي الْمَاءِ لَا تَفْتَكِرِ فِي بَلَاءٍ لَهُ يَأْتِي خَطِرِ

(٣) كُلُّ مَنْ يَوْمَ أَلَسْتُ شَرِبَا ذَاكَ الدُّرُّ .. بِفِيهِ عَذُبَا..(٢)

مِثْلَ مُوسَى هُوَ ذَا الدُّرُّ دَرَى قَدْراً امْتَازَ عَلَى كُلِّ الْوَرَى

(٤) لَوْ عَلَى تَمْيِيزِ طِفْلٍ لَكَ أَنْتْ وَلِعاً كُنْتَ وَ بِالرُّشْدِ مَنَنْتْ

أُمَّ مُوسَى ذَا الزَّمَانَ اِرْضِعِي لَهُ .. دُرَّ غَيْرَكِ عَنْهُ امْنَعِي..

---

(١) كانه يقول يا مربى اعط لموسى الـر حليب ولبن العلم والحكمة و القه فى ماء العلم والمعرفة ولا تفتكر فى غرقه فانه (هر كه درروز ألست آن شير خورد) (٢) الاية وحرمنا عليه المراضع من قبل وقالت هل أدلكم على أهل بيت يكفلونه لكم وهم ناصحون فرددناه الى أمه ـ ولهذا شبه مولانا مرشد الوقت بأم موسى و خاطب ذاك المرشد فقال (گر تو بر تميز طفلت مولعى)

---

(١) تا شود فاروق اين تزويرها تا بود دستور اين تدبيرها

(٢) شير ده اى مادر موسى ورا اندر آب افكن ميندیش از بلا

(٣) هر كه درروز ألست آن شير خورد همچو موسى شير را تميز كرد

(٤) گر تو بر تميز طفلت مولعى اين زمان اى أم موسى أرضعى

(١) كَيْ يَرَى لَذَّةَ طَعْمِ لَبَنِ أُمِّهِ .. لَيْسَ لَهُ مِنْ ثَمَنِ..(١)

كَيْ إِلَى ظِئْرٍ دَنَتْ لَا يَخْضَعُ رَأْسُهُ .. وَ الْدَرّ عَنْهُ تَمْنَعُ..

فی بیان شرح فائدة ذلك الشخص طالب الجمل

(٢) جَمَلًا ضَيَّعْتَهُ يَا مُعْتَمِدْ فَلِهٰذَا الْجَمَلِ كُلُّ أَحَدْ

لَكَ أَعْطَى آيَةً عَرَّفَكَا عَنْهُ فِي وَصْفٍ لَهُ قَالَ لَكَا

(٣) أَنْتَ لَا تَعْلَمُ ذَاكَ الْجَمَلَا أَيْنَ رَاحَ عَنْكَ أَنْ رَحَلَا

لٰكِنْ أَيْقَنْتَ بِأَنْ كَانَتْ خَطَا هٰذِهِ الْآيَاتُ قِيلَتْ غَلَطَا

---

(١) نسخة ثانية ـ رأسه الدر لك لايرضع ـ كأنه يقول حتى موسى وهو طفل الروح يرى طعم لبن امه وهو السر فاذا وضع فی تابوت البدن ورمی فی بحر الدنيا لايخاف ولايحزن عليه من شر فرعون النفس الامارة ولا يتنزل لداية مرضعة الجهات النفسانية القبيحة بل يكون رباء السر الالهی ـ ولهذا شرع يبين لك الحصة فی هذه القصة فقال (شرح فائدة حكايت ان شخص اشتر جوينده)

---

(١) تا به بيند طعم شير مادرش تا فرو ناید به دایه بد سرش

شرح فایده حکایت شتر جوینده

(٢) اشتری گم کردهٔ ای معتمد هر کسی ز اشتر نشانت میدهد (١)

(٣) تو نمیدانی که ان اشتر کجاست لیك دانی کین نشانیها خطاست

---

(١) درشرح بحر العلوم گفته است مقصود دراین ابیات بیان حال سه نفر که جوینده حق اند بعلم الیقین ـ بعین الیقین تا حق الیقین ـ بتقلید محض ـ ولی درشرح عربی النهج نگاشته که مقصود تشبیه کردن حکمت دینی واسرار یقینی است باشتری که در عالم غیبی گمراه شده است ـ

(١) وَالَّذِي مَا ضَيَّعَ مِنْهُ الْجَمَلْ مِثْلَ مَنْ ضَيَّعَ تَقْلِيداً سَئِلْ

(٢) جَمَلاً قَالَ بِتَمْوِيهٍ أَجَلْ أَنَا أَيْضاً لِي ضَيَّعْتُ الْجَمَلْ

كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ فَحْصاً وَجَدْ جِئْتُهُ فِي أُجْرَةٍ .. زَادَتْ عَدَدْ..

(٣) كَيْ لَكَ بِالْجَمَلِ يَغْدُو الزَّمِيلْ طَمَعاً بِالْجَمَلِ صَارَ الْمَثِيلْ

لَكَ فِي ذَا اللَّعِبِ .. وَهُوَ مُدَامْ.. ..قَلَّدَ سَاوَاكَ قَوْلاً وَمَرَامْ..

(٤) هُوَ بِالْمُعْوَجِّ أَوْ بِالْمُعْتَدِلْ آيَةً مَا عَلِمَ .. أَوْ مَا يُدِلّ..

لَكِنِ الْقَوْلُ لَكَ كَانَ الْعَصَا عِنْدَ مَنْ قَلَّدَ أَيْضاً فَحَصَا

(٥) كُلَّمَا الْآيَةَ قُلْتَ فَالْخَطَا هٰذِهِ الْآيَةُ دَعْهَا غَلَطَا

هُوَ فِي تَقْلِيدِكَ قَالَ كَمَا قُلْتَ .. وَهْوَ قَوْلُكَ مَا عَلِمَا..

---

(١) وانکه اشترگم نکرد او از مری همچو ان گم کرده جوید اشتری

(٢) که بلی من هم شترگم کرده ام هر که یابد اجرتش آورده ام

(٣) تا در اشتر با تو انبازی کند بهر طمع اشتر این بازی کند

(٤) او نشانه کژ نشناسد ز راست لیك گفتست آن مقلد را عصاست (١)

(٥) هرچه واگوئی خطا بود ان نشان او بتقلید تو میگوید همان

---

(١) یعنی او خالی از علم بقینی بان اشترگم شده است لیکن مقلد است وبتقلید تصدیق ان نشانها میکند

(١) فَصِيحاً لَكَ أَوْ شِبْهَ الْصَّحِيحْ ... لَوْهُمُ قَالُوا .. وَبِاللَّحْنِ الْمَلِيحْ..

فَيَقِيناً هِيَ كَانَتْ عِنْدَكَا ... ..ذَهَبَ بِالْبَيِّ فِيهَا شَكُّكَا

(٢) هٰذِهِ الْآيَةُ قَدْ صَارَتْ شِفَاءْ ... رُوْحَكَ الْعَانِيَةَ ازْدَانَتْ بَهَاءْ

لَوْنُكَ يَصْفُوْ وَفِيكَ الْصِّحَّةُ ... تَظْهَرُ دَوْماً تَبِيْنْ الْقُوَّةُ

(٣) فَحَدِيداً مِنْكَ يَغْدُو الْبَصَرُ ... تَرْكُضُ الْرِجْلُ لَكَ مَا تَقْدَرُ

جِسْمُكَ رُوْحاً يَصِيرُ رُوْحُكَا ... جَارِياً وَالْشَمْسَ يَعْلُو نُوْرُكَا

(٤) فَتَقُوْلَ يَا أَمِيْنَ الْصِّدْقِ انْتْ ... قُلْتَ بِاللُّطْفِ عَلَيَّ كَمْ مَنَنْتْ(١)

ذِي الْعَلَامَاتُ الْبَلَاغَ الْمُظْهِرُ ... وَالْمُبِيْنُ كُلَّ مَا يَسْتَتِرُ

(٥) فِيهِ آيَاتٌ ثِقَاةٌ بَيِّنَاتْ ... ذِي حَوَالَاتَ وَايٍّ لِلْنَجَاةْ..

---

(١) شبه الحكمة الدينية والاسرار اليقينية بالناقة الضالة فى عالم الغيب التى كانت ملك المؤمن فضيعها بمجيئه لعالم الطبيعة و سأل عنها كل فرقة فأجابوه بدلائل ظنيات فلم يحصل له شفاء اصلا فاذا صادف مرشداً وقال له عنها علامة صدقة وقال له هذ الكلمات السنوية لهذه العلامات الصحيحة موصلة و ظاهرة البلاغ المبين بالدعوة الى الله و بيان كيفية السير اليه ـ

---

(١) چون نشان راست گويند وشبيه ... پس يقين گردد ترا لا ريب فيه

(٢) آن شفای جان رنجورت شود ... رنگ روی صحت و زورت شود

(٣) چشم تو روشن شود پايت دوان ... جسم تو جان گردد و جانت روان

(٤) پس بگوئی راست گفتی ای أمين ... آن نشانيها بلاغ آمد مبين

(٥) فيه آيات ثقاة بيناة ... ابن براتی باشد و قدر نجات

(١) هٰذِهِ الْآيَةَ إِذْ أَعْطَى الْأَمَامْ ... قُلْتَ سِرِّيًا مَنْ.. سَمَى كُلَّ الْأَنَامْ..

حَانَ وَقْتُ الْقَصْدِ لِلْقَصْدِ الدَّلِيلْ ... كُنْ .. فَأَنْتَ السَّيِّدُ الْحُبْرُ الْجَلِيلْ..

(٢) أَقْتَفِي فِيكَ أَنَا يَا مَنْ غَدَا ... قَائِلَ الصِّدْقِ وَ لِلْحَقِّ هَدَى

قَدْ شَمَمْتَ أَنْتَ رِيحَ جَمَلِي ... لِي أَظْهِرْهُ فَذَاكَ أَمَلِي

(٣) فِي أَمَامِ ذٰلِكَ مَنْ لِلْجَمَلْ ... لَمْ يَكُ الصَّاحِبَ .. تَقْلِيداً فَعَلْ..(١)

مَنْ لِتَقْيِيدٍ هُوَ نَحْوَ الْجَمَلْ ... فَاحِصاً كَانَ مُجِدّاً بِالْعَمَلْ

(٤) فَمِنَ الْآيَةِ ذِي الصِّدْقِ الْيَقِينْ ... لَهُ لَمْ يَزْدَدْ .. وَ لَا عِلْمٌ يَبِينْ..

غَيْرُ عَكْسٍ مَنْ بِصِدْقِ لِلْجَمَلْ ... طَلَبَ جِدّ بِعِلْمٍ وَ عَمَلْ

---

(١) كانه قدس سره شبه السلاك برجلين رجل عاقل ورجل أحمق اشتركا واتجرا حتى يوماً فى بحر غرقا وذهب متاعهما وبقيا على لوح فقال العاقل للاحمق ان يسر الله تعالى لنا الخلاص اصرف بقية عمرى فى تجارة الاخرة فقال له الاحمق وانا اتبعك واشاركك فى هذا الخصوص فكان العاقل مخلصاً وصادقاً فى طلبه والاحمق مرائياً ومقلداً ولهذا يقول (زين‌نشان راست نفزودش يقين) اه وسياق الكلام الاتى يدل على ان المقلد هذا ببركة هداية ذاك المحقق والطالب الحقيقى ايضاً اهتدى وصار واصلا ـ كما قال :

كاذبى باصادقى چون شد روان ... او دروغش راستى شد ناگهان

آن مقلد شد محقق چون بديد ... أشتر خودرا كانجا ميچريد

---

(١) اين نشان چون داد گو پيشرو ... وقت آهنگ‌است پيش آهنگ شو

(٢) پيروى تو كنم اى راست گو ... بوى بردم ز اشترى بنما كه كو

(٣) پيش‌ان كس كه‌نه صاحب‌اشتريست ... كو درين جست شتربهر مرى‌است

(٤) زين نشان راست نفزودش يقين ... جز زعكس ناقه جوى راستين

(١) فَمِنَ الْجِدِّ وَمِنْ حَرٍّ شَدِيدْ ... لَهُ مِنْ عَزْمٍ .. وَهْيَ مِنْهُ الْحَدِيدْ..

ثُمَّ أَنَّ لَيْسَ جُزَافاً وَهَوَاءْ ... كَانَ ذَا الْفَحْصُ الشَّدِيدُ وَالْعَنَاءْ

(٢) فَلِمَنْ قَلَّدَ فِي هٰذَا الْجَمَلْ ... لَيْسَ مِنْ حَقٍّ .. وَلَا أَدْنَى أَمَلْ..

غَيْرَ أَنْ قَدْ ضَيَّعَ أَيْضاً جَمَلْ ... هُوَ لَا يَعْلَمُهُ أَنَّى رَحَلْ

(٣) كَانَ مِنْهُ الطَّمَعُ فِي جَمَلِ ... غَيْرِهِ السِّتْرَ لَهُ فِي الْعَمَلِ

مَا لَهُ ضَاعَ نَسَى مَا ادَّكَرَا ... ..لَا وَلَا مِنْهُ أَتَى وَاخْتَبَرَا..

(٤) أَيْنَمَا قَدْ رَكَضَ ذَاكَ رَكَضْ ... خَلْفَهُ ذَا..لَهُ حَاكَى بِالْغَرَضْ..

وَلَهُ مِنْ طَمَعٍ صَارَ الْخَلِيلْ ... وَالْوَدُودَ مَعَهُ كَانَ الزَّمِيلْ

(٥) كَاذِبٌ مَعْ صَادِقٍ لَمَّا سَرَى ... ذٰلِكَ الْكَذْبَ الَّذِي مِنْهُ جَرَى

بَغْتَةً صِدْقاً غَدَا مِنْهُ غَدَرْ ... ذٰلِكَ الْكَذْبَ الَّذِي دَوْماً ظَهَرْ

(٦) فَبِذِي الصَّحْرَا الَّتِي ذَاكَ الْجَمَلْ ... رَكَضَ وَالصَّادِقَ عَنْهُ سُئِلْ

ذَالِكَ الْكَاذِبَ كَانَ الْجَمَلَا ... وَجَدَ أَيْضاً لَهُ .. وَاتَّصَلَا..

---

(١) بوی برد از جد واز گرمیهای او ... که گزافه نیست این هیهای او

(٢) اندرین اشتر نبودش حق ولی ... اشتری گم کرده است او هم بلی

(٣) طمع ناقه غیر رو پوشش شده ... انچه زو گم شد فراموشش شده

(٤) هر کجا او می دود این می دود ... از طمع همدرد وصاحب می‌شود

(٥) کاذبی با صادقی چون شد روان ... ان دروغش راستی شد ناگهان

(٦) اندر آن صحرا که ان اشتر شتافت ... اشتر خود نیز ان دیگر بیافت

(١) إذْ رَآهُ ذَكَرَ مِنْهُ الْغَرَضْ ... مَا لَهُ كَانَ .. وَمَا قَبْلَا عَرَضْ..

خَلِيَ مِنْ طَمَعٍ فِي جَمَلِ ... خِلِّهِ الصَّادِقِ .. صَافِي الْعَمَلِ..

(٢) ذَاكَ مَنْ قَلَّدَ مِمَّنْ حَقَّقَا ... صَارَ فِي أَوْصَافِهِ كَمْ فَرَقَا

إِذْ هُوَ قَدْ نَظَرَ مِنْهُ الْجَمَلْ ... دَائِمًا يَرْتَادُ فِي ذَاكَ الْمَحَلْ

(٣) فَبِتِلْكَ اللَّحْظَةِ لِلْجَمَلِ ... هُوَ صَارَ طَالِبًا فِي عَجَلِ

وَلَهُ مَا طَلَبَ حَتَّى نَظَرْ ... أَنَّ إِلَى الصَّحْرَاءِ لِلْرَّعْيِ غَدَرْ

(٤) بَعْدَ تِلْكَ الرُّؤْيَةِ فَرْدًا ذَهَبْ ... فَتَحَ عَيْنَيْهِ بِالْجِدِّ طَلَبْ

لَهُ ذَاكَ الْجَمَلَ .. مَا قَلَّدَا.. ... ..بَعْدُ لِلْوَاقِعِ جِدًّ مُفْرَدَا..

(٥) قَالَ ذَاكَ الصَّادِقُ أَنْتَ لِيَا ... قَدْ تَرَكْتَ لِي لَمْ تَلْحَقْ بِيَا

وَإِلَى الْحَالِ لِيَ كُنْتَ الْتَبَعْ ... حَافِظًا قَلَّدْتَ مِنِّي مَا يَقَعْ(١)

---

(١) نسخة ثانية ـ ترقب منى مايقع

---

(١) چون بديدش يادآورد آن خويش ... بى طمع شد زاشتر ان يار بيش

(٢) ان مقلد شد محقق چون بديد ... اشتر خودرا كه انجا مى چريد

(٣) او طلبكار شتر ان لحظه گشت ... مى نجستش تا ندید اورا بدشت

(٤) بعد از ان تنها روى آغاز كرد ... چشم سوى ناقه خود باز كرد

(٥) گفت آن صادق مرا بگذاشتى ... تا باكنون باس من ميداشتى

(١) قَالَهُ قَالَ إِلَى الْحَالِ أَنَا ... هَزْلِيًّا كُنْتُ .. رَهْنًا لِلْعَنَا..

طَمَعِي زَادَ فَصِرْتُ لِلْمَلَقْ ... وَالْهَوَى وَالطَّيْشِ كُثْرًا وَالنَّزَقْ

(٢) وَبِهٰذَا الزَّمَنِ صِرْتُ الزَّمِيلْ ... لَكَ بِالْجِدِّ وَبِالْقَصْدِ الْعَدِيلْ

وَبِجِدِّي أَنَا بِالْجِسْمِ افْتَرَقْتْ ... عَنْكَ بِالْبَيْتِ وَبِالرُّوحِ الْتَصَقْتْ

(٣) أَنَا وَصْفَ الْجَمَلِ مِنْكَ سَرَقْتْ ... أَيْنَمَا رِحْتَ أَنَا فِيكَ الْتَحَقْتْ

قَصْدُهَا رُوحِي رَأَتْ عَيْنِي امْتَلَتْ ... ..فَهْيَ جَهْرًا تَنْظُرُ مَا سَئَلَتْ..

(٤) فَإِذَا مَا لَمْ أَجِدْهُ الْطَالِبَا ... لَهُ مَا كُنْتُ أَنَا وَالرَّاغِبَا

..فَالنُّحَاسُ غُلِبَ.. الْحَالُ الْذَهَبْ ... غَالِبًا صَارَ .. لِيَ الْأَمْرُ انْقَلَبْ..

(٥) سَيِّئَاتِي كُلُّهَا الْطَاعَاتِ قَدْ ... بُدِّلَتْ أَشْكُرُ مَا اللهُ أَعَدْ

ثَبَتَ الْجِدُّ لِيَ الْهَزْلَ فَنَى ... أَشْكُرُ اللهَ عَلَى هٰذَا الْغِنَى

(٦) سَيِّئَاتِي إِذْ إِلَى الْحَقِّ غَدَتْ ... سَبَبًا لِلرُّوحِ جَلَتْ وَهَدَتْ

فَعَلَى ذِي الْسَّيِّئَاتِ لِي أَبَدْ ... أَنْتَ لَا تَطْعَنْ .. بِهَا نِلْتُ الْرَّشَدْ..

---

(١) گفت تا اکنون فسوسی بوده‌ام ... از طمع در چاپلوسی بوده ام (١)

(٢) این زمان هم درد تو گشتم که من ... در طلب از تو جدا گشتم بتن

(٣) از تو می دزیدمی وصف شتر ... جان من دید آن خود شد چشم پر

(٤) تا نپاییدم نبودم طالبش ... مس کنون مغلوب شد زر غالبش

(٥) سیئاتم شد همه طاعات شکر ... هزل فانی شد وجد أنبات شکر

(٦) سیئاتم چون وسیلت شد بحق ... پس مزن بر سیئاتم هیچ دق

---

(١) فسوسی یعنی از اهل بازی رلاغ

(١) صِدْقُكَ الْطالِبَ سِوَاكَ وَلِي ... جَدِيَ وَالْطَلَبُ لِلْمَجْمِلِ

فَتَحَ لِلْصِدْقِ باباً وَالْطَرِيقْ ... أَوْجَدَ .. فِيهِ وَصْلُتُ لِلْفَرِيقْ..

(٢) صِدْقُكَ جاءَ بِكَ لِلْطَلَبِ ... وَبِيَ لِلْصِدْقِ جاءَ طَلَبِي

(٣) فِي الْبَسِيطِ أَنا بَذْرَ الْدَوْلَةِ ... قَدْ زَرَعْتُ .. كُنْتَ قَيْدَ الْغَفْلَةِ..

خِلْتُهُ الْسُخْرَةَ كانَ لاعِوَضْ ... لَهُ ما نِلْتَ بِهِ أَدْنَى غَرَضْ

(٤) لَمْ يَكُ ذا الْطَلَبُ لافِي عِوَضَ ... كانَ كَسْباً حَسَناً فِيهِ الْغَرَضْ

فِي أَزاءِ زَرْعِ كُلِّ حَبَّةٍ ... مِأَةٌ مِنْها سَمَتْ بِالْرُتْبَةِ

(٥) ذَهَبَ الْلِصُّ لِبَيْتٍ جَنْبَهُ ... إِذْ أَتَى مِنْهُ رَأَى أَنْ رَبَّهُ

هُوَ وَالْبَيْتُ لَهُ ما سَرَقا ... لَهُ كانَ .. حارَ مِمّا اتَّفَقا..

(٦) كُنْ بَحِيراً أَنْتَ يا مَنْ بَرَدا ... كَيْ بِذا الْحَرُّ الْلَذِي كَمْ وَقَدا

لَكَ يَأْتِي وَتَحَمَّلْ خَشِنا ... كَيْ لَكَ الْلُطْفُ يَجِيُّ زَمَنا

---

(١) مر ترا صدق تو طالب کرده بود ... مر مرا جد و طلب صدقی گشود

(٢) صدق تو آورد در جستن ترا ... جستنم آورد در صدقی مرا

(٣) تخم دولت در زمین می کاشتم ... سخرهٔ و بیکار می پنداشتم

(٤) ان نه بد بیکار کسبی بد درست ... هریکی دانه که کشتم صد برست

(٥) دزد سوی خانهٔ شد زیر دست ... چون در آمد دید کان خانه خودست

(٦) گرم باش ای سرد تا گرمی رسد ... با درشتی ساز تا نرمی رسد

(١) هٰذِهِ النَّاقَةُ فَرْدٌ لاَ ثُنَا ... هِيَ كَانَتْ .. وَ بِهَا كُلُّ الْمُنَى..(١)

ضِيقًا مِنْ ذَا أَتَى اللَّفْظُ وَ كَمْ ... مُلِأَ الْمَعْنَى وَ بِالْأَسْرَارِ أَلَمْ

(٢) أَبَدًا مَا وُضِعَ اللَّفْظُ لِأَنْ ... يَشْمَلَ الْمَعْنَى الَّذِي فِيهِ اقْتَرَنْ

وَ لِذَا قَالَ الرَّسُولُ فَاللِّسَانْ ... كُلُّ عَنْ قَوْلٍ بِهِ ضَاقَ الْبَيَانْ

(٣) مِثْلَ إِصْطُرْلَابِ النُّطْقِ غَدَا ... فِي الْحِسَابِ مَا لَهُ الْعَدُّ بَدَا(٢)

مِنْ مَسِيرِ الشَّمْسِ مِنْ دَوْرِ الْفَلَكْ ... أَيِّ شَيْءٍ عَلِمَ .. الْجَهْلَ سَلَكْ..

(٤) بِالْخُصُوصِ فَلَكٌ هٰذَا الْفَلَكْ ... دَوْرَةٌ مِنْهُ .. وَ بِاللَّفْظِ اشْتَرَكْ..

وَ مِنَ الشَّمْسُ مِنَ الشَّمْسِ لَهُ ... ذَرَّةٌ .. فِيهَا يَدُورُ الْوَلَهُ..

---

(١) وبما ان الناقة المذكورة فى خصوص المحقق و المقلد هى واحدة وليست اثنتين من جهة كون مطلوب المحقق والمقلد واحداً والواحد لايقبل التعداد ومن جهة كون الحكمة الالهية ضالة المؤمن شبهها قدس سره بالناقة و بهذه المناسبة كان التعداد لان اللفظ أتى ضيقاً و المعنى واسع كثيراً كالقطرة والبحر ـ (٢) اى فكما ان اسطرلاب الدائرة لايحيط بعلم الفلك والشمس من كل الوجوه كذا النطق والالفاظ لاتحيط بسماء المعنى مع ان هذا الفلك من سماء المعنى كخردلة . و الشمس من شمسه كذرة و لهذا يقول چرخى الخ ..

---

(١) آن دو اشتر نيست ان يك اشتر است ... تنگ آمد لفظ معنى بس برست

(٢) لفظ در معنى هميشه نارسان ... زان پيمبر گفت قد كل اللسان

(٣) نطق اسطرلاب باشد در حساب ... چه قدر داند زچرخ وآفتاب

(٤) خاصه چرخى كاين فلك زان دوره است ... آفتاب از آفتابش ذرة است

فی بیان ذلك اللذی فی کل نفس فتنة مسجد الضرار موجودة فیه

(١) حَیْثُ بِأَنَّ اَنَّ هٰذَا الْمَسْجِدَا ... لَمْ یَكُ فِی الْوَاقِعِ وَالْمَعْبَدَا

كَانَ بَیْتَ الْحِیلَةِ فَخَّ الْیَهُودْ ... وَمَقَرَّ الشِّرْكِ وَالْخَصْمِ الْعَنُودْ

(٢) فَالنَّبِیُّ أَمَرَ أَنْ یُخَرِّبُوا ... ذٰلِكَ مَا فِیهِ كَلَا یُذْهِبُوا(١)

وَمَحَلَّا لِلْخَسِیسِ وَالرَّمَادْ ... یَجْعَلُوهُ فَهُوَ مَأْوَى الْفَسَادْ

(٣) صَاحِبُ الْمَسْجِدِ مِثْلَ الْمَسْجِدِ ... كَانَ قَلْبًا .. وَمِثَالُ الْمُهْتَدِي..

مِثْلَمَا الْحَبُّ عَلَى الْفَخِّ تَضَعْ ... لَیْسَ جُودًا ذَا وَلَا خَیْرًا وَقَعْ

(٤) قِطْعَةُ لَحْمٍ عَلَى رَأْسِ الشَّرَكْ ... لَكَ فِیهَا تَقْصُدُ صَیْدَ السَّمَكْ

مِثْلُ ذِي اللُّقْمَةِ لَیْسَتْ بِالسَّخَاءْ ... لَا وَلَا مَنٌّ وَلُطْفٌ وَعَطَاءْ

---

(١) ولذلك دعى النبی (ص) مالك بن جشم ومعن بن عدی وعامر بن السكن والوحشی وقال انطلقوا الی هذا المسجد الظالم اهله واهدموه واحرقوه ففعلوا ـ

بیان آنکه در هرنفسی فتنه مسجد ضراردر اوست

(١) چون پدید آمد که آن مسجد نبود ... خانه حیلت بد و دام جحود

(٢) پس نبی فرمود کان را بر کنند ... مطرحه خاشاك وخاکستر کنند

(٣) صاحب مسجد چو مسجد قلب بود ... دانه ها بر دام ریزی نیست جود

(٤) گوشت کاندرشصت تو ماهی رباست ... انچنان لقمه نه بخشش نه سخاست

(١) مَسْجِدُ أَهْلِ قُبَاءٍ مِنْ جَمَادْ ... كَانَ .. لَمْ يُقْصَدْ بِهِ غَيْرُ الْفَسَادْ..

إِذْ لَهُ لَمْ يَكُ كَفْواً فَالطَّرِيقْ ... لَهُ سَدٌّ .. مَا أَتَى مِثْلَ الْفَرِيقْ..

(٢) فِي الْجَمَادَاتِ كَمِثْلِ الْظُلْمِ ذَا ... مَا أَتَى حِيناً .. وَلَا حَلَّ الْأَذَى..

فَأَمِيرُ الْعَدْلِ فِيمَنْ مَا غَدَا ... كُفْواً النَّارَ أَشَبَّ لِلْهُدَى(١)

(٣) وَالْهَوِيَّاتُ الَّتِي أَصْلُ الْأُصُولْ ... هِيَ إِعْلَمْ بَيْنَهَا كَمْ مِنْ فُضُولْ(٢)

..وَ فُرُوقٍ .. مِثْلَمَا بَيْنَ الْجَمَادْ.. ... ..مِنْ هُبُوطٍ وَ سُمُوٍّ بِالْتَضَادْ..

(٤) لَا الْحَيَاتُ لَهُ كَانَتْ كَالْحَيَاتْ ... لَهُ مَا كَانَ الْمَمَاتُ كَالْمَمَاتْ(٣)

---

(١) نسخة ثانية ـ اذ هدى (٢) اراد هنا بالحقائق الحقائق الانسانية للحديث القدسي يابن آدم خلقت الاشياء لاجلك وخلقتك لاجلي فكانت الحقائق اصل الاصول وخلقت الاشياء بالتبع فكما كان بين الجمادات اعلى وادنى كذا بين الحقايق الانسانية كما اخبرنا ربنا بقوله (تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض) (٢) قال تعالى في الفريقين في سورة الملائكة وما يستوى الاعمى والبصير ولا الظلمات ولا النور ولاالظل ولاالحرور ومايستوى الاحياء والاموات —

---

(١) مسجد أهل قبا كان بد جماد ... انچه كفو او نبد راهش نداد

(٢) در جمادات اينچنين حيفى نرفت ... زد در ان ناكفو امير داد تفت

(٣) پس حقايق را كه اصل اصلهاست ... دان كه انجا فرقها وفضلهاست (١)

(٤) نى حياتش چون حيات او بود ... نى ممانش چون ممات او بود

---

(١) مراد از حقايق باصطلاح اعيان ثابته است كه آنها حقايق امكانيه است ومراد اينجا خصوص حقايق است

(١) قَبْرُهُ بِالْبَيْتِ مِثْلَ قَبْرِهِ لَا تَخَلْ كَانَ وَبَاقِي أَمْرِهِ

أَيَّ شَيْءٍ أَذْكُرُ حَالًا أَنَا عَنْ فُرُوقٍ لَهُ فِي تِلْكَ الدُّنَا

(٢) رَجُلَ الشُّغْلِ لَكَ الشُّغْلَ اضْرِبِ فِي مَحِلِّكَ.. وَإِلَى الْخَيْرِ اذْهَبِ..

كَيْ بِهٰذَا مَسْجِدَ أَهْلِ ضِرَارْ لَكَ لَا تَصْنَعْ.. وَلَا تَلْقَ الْبَوَارْ..

(٣) أَنْتَ فَوْقَ مَسْجِدِ أَهْلِ ضِرَارْ تَهْزَأُ تُبْدِي انْقِبَاضًا وَانْكِسَارْ

وَإِذَا أَمْعَنْتَ فِيكَ النَّظَرَا مِنْهُمُ كُنْتَ وَزِدْتَ أَثَرَا

فی بیان حکایة الهنود الاربعة المتخاصمة و کل واحد منهم لم یعلم عیب نفسه (١)

(٤) هَلْ سَمِعْتَ أَنَّ هُنُودًا أَرْبَعَهْ وَرَدَتْ فِي مَسْجِدٍ مُجْتَمِعَهْ

كَمْ بِهِ قَدْ رَكَعَتْ أَوْ سَجَدَتْ طَاعَةً لِلّٰهِ دَوْمًا عَبَدَتْ

---

(١) (قال فی النهج فی بیان حکایة هنید مع خصومه الخ ثم تکلف فی معنی هنید بما قاله - اعلم الواو عند الفرس اذا لحقت آخر الکلمة و کانت ساکنة تکون للتصغیر وتقع تارة فی مقام الترحم والتلطف اه (و الصحیح ما ذکرناه (هندو) کما فی الاصل)

---

(١) گور او هر گز چو گور او مدان خود چه گویم حال فرق آن جهان (١)

(٢) بر محك زن کار خود ای مرد کار تانسازی مسجد أهل ضرار

(٣) تو بران مسجد کنون تسخر زدی چون نظر کردی تو خود زایشان بدی (٢)

حکایت آن چهار هندو که با یار خود جنگ می کردند و هریك از عیب خود بی خبر بوده

(٤) چار هندو دریکی مسجد شدند بهر طاعت راکع و ساجد شدند

---

(١) مراد افراد انسانیة است که مختلف الاستعداد درسعادت وشقاوت هستند - (٢) در حدیث صحیح آمده است القبر روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفرات النیران -

(١) كُلُّ فَرْدٍ مِنْهُمْ فِي نِيَّةٍ ... كَبَّرَ امْتَازَ بِهَا بِالْمَرَّةِ

لِلصَّلَاةِ الْكُلُّ مِنْهُمْ بِخُضُوعْ ... وَابْتِهَالٍ وَرَدَ يُبْدِي خُشُوعْ

(٢) مَنْ يَقُولُ لِلْأَذَانِ إِذْ حَضَرْ ... وَاحِدٌ مِنْهُمْ لَهُ لَفْظٌ طَفَرْ

أَنْتَ يَا مَنْ أَذَّنَ هَلْ سَنَحَا ... لِلْأَذَانِ الْوَقْتُ .. شَرْعاً صَلُحَا..

(٣) قَالَهُ الْهِنْدِيُّ ذَاكَ الْآخَرُ ... قَالَ مِنْ طَوْعٍ عَلَيْهِ ظَاهِرُ

فِي الصَّلَاةِ اصْحِ أَتَيْتَ بِالْكَلَامْ ... فَالصَّلَاةُ بَطَلَتْ ضَاعَ الْمَرَامْ

(٤) ذَلِكَ الثَّالِثُ لِلثَّانِي ذَاكْ ... قَالَ يَا عَمِّي قُلْ لِي مَا دَهَاكْ

أَعَلَيْهِ تَطْعَنُ مَعْ نَفْسِكَا ... ذَاكَ قُلْ فَهُوَ أَتَى فِي حَقِّكَا

(٥) ذَلِكَ الرَّابِعُ قَالَ أَحْمَدُ ... رَبِّي وَالْفَضْلَ مِنْهُ أَقْصِدُ

أَنْ أَنَا فِي الْبِئْرِ مِثْلَ ذِي الرِّفَاقْ ... لَمْ أَقَعْ .. لَمْ أَغْدُ فِي قَيْدِ الْوِثَاقْ..

(٦) فَصَلَاةُ كُلِّ هَذِي الْأَرْبَعَهْ ... فَسَدَتْ لَيْسَتْ بِهَا مُنْتَفِعَهْ

حَيْثُ مَنْ قَالُوا الْعُيُوبَ أَكْثَرَا ... لِلطَّرِيقِ ضَيَّعُوا مِنْ ذَا الْوَرَى

---

(١) هر یکی بر نیتی تکبیر کرد ... درنماز آمد به مسکینی ودرد

(٢) مؤذن آمد زان یکی لفظی بجست ... کای مؤذن بانگ کردی وقت هست

(٣) گفت ان هندوی دیگر از نیاز ... هی سخن گفتی و باطل شد نماز

(٤) ان سوم گفت ان دوم را کای عمو ... چه زنی طعنه باو خودرا بگو

(٥) آن چهارم گفت حمد الله که من ... در نیفتادم بچه چون این سه تن

(٦) پس نماز هر چهاران شد تباه ... عیب گویان بیشتر گم کرده راه

(١) يا صفى الروح اللذى العيب نظر ... له فى عيب سواه ما اعتبر

كل من عيبا يقول حسبا ... له قال .. البعد عنه طلبا..

(٢) إذ له من منبع العيب وصل ... نصفه من منبع الغيب حصل

نصفه الآخر فهو من دنو ... رتبة كان وأخرى من سمو

(٣) فعلى رأسك لما توجد ... مأة جرح ولما تنفد

حق أن تربط منها المرهما ... فوقك دوما .. و تشفي الألما.

(٤) كان تعييبه للنفس الدواء ... للجروح له حقا والشفاء

إذ هو المكسور صار فمحل ... إرحموا كان و للتضميد اهل

(٥) لو بك ذا العيب ما كان فلا ... تطمئن أنت عسى بين الملا

أيضا العيب بك هذا ظهر ... .. و يبين فيك ما فيه استقر..

(٦) فمن الله ألست تسمع ... لا تخافوا لم لها لا تنزع

فلم أنت أمينا و حسن ... قد رأيت نفسك مر الزمن

---

(١) ای خنك جانی که عیب خویش دید ... هر که عیبی گفت ان برخود کزید

(٢) زانکه نیم او زعیبستان بد است ... وان دگر نیمش زغیبستان بد است

(٣) چونکه برسر مرترا صدریش هست ... مرهمش برخویش باید کار بست

(٤) عیب کردن خویش رادار وی اوست ... چون شکسته گشت جای ارحموست

(٥) گر همان عیبت نبود ایمن مباش ... بو که آن عیب از تو گردد نیز فاش

(٦) لا تخافوا از خدا نشنیدهٔ ... پس چه خودرا ایمن و خوش دیدهٔ

(١) فَسَمَّيْنَاهُ كُثَيِّرَةَ قَيْدَ الْحَيَاتْ ... كَانَ إِبْلِيسٌ .. جَمِيلًا بِالصِّفَاتْ..

عَادَ مَفْضُوحًا لَهُ الْاِسْمَ انْظُرِ ... مَا يَكُونُ بَعْدَ ذَا وَاعْتَبِرِ

(٢) فَلَهُ الْعَلْيَاءُ فِي هٰذِي الدُّنَا ... كَمْ غَدَتْ مَعْرُوفَةً زَادَتْ ثَنَا

عَادَ مَعْرُوفًا بِعَكْسِ مَا لَهُ ... مَعَ لَعْنٍ دَائِمٍ يَا وَيْلَهُ

(٣) أَنْتَ مَا لَمْ تَأْمَنِ احْذَرْ أَنْ تَرَى ... طَالِبًا لِلشُّهْرَةِ فِي ذَا الْوَرَى

وَمِنَ الْخَوْفِ لَكَ الْوَجْهَ اغْسِلِ ... ثُمَّ مِنْكَ الْوَجْهَ اظْهِرْ وَاعْمَلِ

(٤) أَنْتَ يَا مَحْبُوبِيَ مَادَامَ أَنْ ... فِي الْحَيَاتِ لَكَ لَا يَنْمُو الذَّقَنْ (١)

فَعَلَى الْآخِرِ ذَاكَ الْأَمْرِدِ ... وَيْكَ لَا تَطْعَنْ وَلَا تَنْتَقِدِ

(٥) ذٰلِكَ انْظُرْ فَلَهُ الرُّوحُ ابْتَلَا ... بِالْعَذَابِ .. افْتَضَحَ بَيْنَ الْمَلَا..

وَقَعَ فِي الْبِئْرِ حَتَّى لَكَ صَارْ ... عِظَةً ..ذَاتَ احْتِرَازٍ وَاعْتِبَارْ..

---

(١) زنخ اسم الذقن فلما دخلت عليه كلمة ساده وصار ساده زنخ كان معناه الامرد.

---

(١) سالها ابليس نيكو نام زيست ... گشت رسوا بين كه اورا نام چيست

(٢) در جهان معروف بد عليای او ... گشت معروفی بعكس ای وای او

(٣) تا نه ايمن تو معروفی مجو ... پاك شو از خوف پس بنمای رو

(٤) تا نروید ريش تو ای خوب من ... بر دگر ساده زنخ طعنه مزن

(٥) اين نگر كه مبتلا شد جان او ... در چهی افتاد تا شد بند تو

(١) لَمْ تَقَعْ فِي الْبِئْرِ أَنْتَ لاَ تَصِيرْ ... نَصْحَهُ .. فِيكَ إِلَى الْخَيْرِ يَسِيرْ ..

هُوَ سَمّاً أَكَلَ وَ الْسُكَّرَا ... لَهُ كُلْ انْتَ وَفِيهِ اعْتَبِرَا

فی بیان قصد الغز قتل رجل لیخاف الغیر منهم

(٢) ذَا قَبِيلُ الْغُزِّ لِلتُرْكِ وَمِنْ ... لِلْدَمِ أَهْرَقَ .. فِي الْخَلْقِ عَلَنْ..

جاءَ لِلْنَهْبِ وَفَوْقَ قَرْيَةِ ... ضَرَبَ بَدَدَهَا عَنْ بُكْرَةِ

(٣) وَجَدُوا اثْنَيْنِ لِتِلْكَ الْقَرْيَةِ ... مِنْ وُجُوهِ مَنْ بِهَا بِالرِفْعَةِ

أَسْرَعُوا فِي قَتْلِ فَرْدٍ مِنْهُمَا ... ..إِذْ غَدَى الْحُكْمُ سَوَاءً لَهُمَا..

(٤) فَيَدَيْهِ أَوْثَقُوا حَتَى هُمُ ... يَذْبَحُوهُ الْفِدْيِ يَغْدُو لَهُمُ

(٥) لِدَمِي فِي أَيِ وَجْهٍ تُهْرِقُونْ ... وَلَهُ مِنْ ظَمَإٍ لَمْ تَشْرَبُونْ

---

(١) تو نیفتادی که باشی پند او ... زهر او نوشیده تو خور قند او

قصد کردن غزان درخون مردی تا دیگری بترسد

(٢) آن غزان ترك خون ریز آمدند ... بهر یغما بر دهی ناگه زدند

(٣) دو کس از اعیان آن ده یافتند ... در هلاك ان یکی بشتافتند

(٤) دست بستندش که قربانش کنند ... گفت ای شاهان وارکان بلند

(٥) قصد خون من بچه رو می کنید ... از چه آخر تشنهٔ خون منید

(١) ما هِيَ الْحِكْمَةُ ما كانَ الْمَرامْ ... لَكُمُ فِي قَتْلِيَ بَيْنَ الْأَنامْ

إِذْ أَنَا الدَّرْوِيشُ عارِي الْبَدَنِ ... ما لِيَ مِنْ قُدْرَةٍ أَوْ ثَمَنِ

(٢) فَلَهُ قالُوا لِأَنْ فِي ذا الطَّرِيقْ ... تَضْرِبُ هَيْبَتُهُ فَوْقَ الرَّفِيقْ

لَكَ حَتّى يَحْذَرَ مِنّا الذَّهَبْ ... لَهُ يُبْدِي .. لا تُخِبْ بِالطَّلَبْ ..

(٣) قالَ مِنّي آخِرَ الْأَمْرِ يَكُونْ ... أَكْثَرَ مَسْكَنَةً قَدْراً يَهُونْ

فَلَهُ قالُوا كَذا قَصْداً ظَهَرْ ... ذَهَبٌ كُثْرٌ لَدَيْهِ مُسْتَتِرْ

(٤) قالَ إِذْ وَهْماً غَدى كُنّا مَعا ... واحِداً فِيهِ كِلانا وَقَعا

فِي مَقامِ الشَّكِّ أَوْ فِي الْاِحْتِمالْ ... ما لَنا فِي ذا افْتِراقٌ وَانْفِصالْ

(٥) يا سَلاطِينُ اقْتُلُوا فِي الْأَوَّلِ ... ذا الرَّفِيقَ لِي لِكَيْ فِي عَجَلِ

أَنا أَخْشى وَلَكُم حالاً أَبِينْ ... آيَةً عَنْ ذَهَبٍ عِنْدِي دَفِينْ

---

(١) چیست حکمت چه غرض در کشتنم ... چون که من درویشم وعریان تنم

(٢) گفت تا هیبت برین یارت زند ... تا بترسد او و زر پیدا کند

(٣) گفت آخر او زمن مسکین ترست ... گفت قاصد کرده است اورا زرست

(٤) گفت چون وهم است ماهر دو یکیم ... در مقام احتمال و در شکیم

(٥) خود ورا بکشید اول ای شهان ... تا بترسم من دهم زر را نشان

(١) كَرَمَ اللهِ إذاً أنتَ انْظُرِ وَ لَهُ عِظْمٌ وَ فِيهِ اعْتَبِرِ

أنْ أتَيْنا آخِرَ الْعَصْرِ لِأن نَعْرِفَ مَنْ كانَ فِي ماضِي الزَّمَنْ

(٢) آخِرَ كُلِّ الْقَرْوِنِ لِلْقَرُونْ سَبَقَ .. وَالْظافِرَ مِنْها يَكُونْ..

فِي الْحَدِيثِ جاءَ نَحْنُ الْآخِرُونْ وَ عَلَى كُلِّ الْقَرُونِ السّابِقُونْ

(٣) كانَ ذا حَتَّى هَلاكُ قَوْمِ هُودْ وَ بَوارُ قَوْمِ نُوحٍ بِالْجُحُودْ

عارِضُ الرَّحْمَةِ فِي الرُّوحِ لَنا أظْهَرَ .. خِفْنا بِذا مِنْهُ الْعَنا..

(٤) لَهُمُ قَدْ قُتِلَ حَتَّى الْحَذَرْ نَجِدَ مِنْهُ نُلِمُّ بِالْخَطَرْ

وَ لَوِ الْأَمْرُ عَلَى الْعَكْسِ وَقَعْ فَبِكَ الْوَيْلُ يَبِينُ وَ الْجَزَعْ

فی بیان حال الانانیین محبی الذات والکافرین بنعمة وجودالانبیاء والاولیاء

(٥) كُلُّ مَنْ أخْبَرَ عَنْهُمْ مِنْ عُيُوبْ كَثْرَةٍ فِيهِمْ تَبِينُ وَ ذُنُوبْ

وَعَنِ الْقَلْبِ الَّذِي مِثْلَ الْحَجَرْ وَ عَنِ الْحالِ الَّذِي اسْوَدَّ كَدَرْ

---

(١) پس کرمهای الهی بین که ما آمدیم آخر زمان در انتها

(٢) آخرین قرنها پیش از قرون در حدیث است آخرون السابقون

(٣) تا هلاك قوم نوح وقوم هود عارض رحمت بجان ما نمود (١)

(٤) کشت ایشان را که ما ترسیم ازاو ور خود این برعکس بودی وای تو

بیان حال خودپرستان وناشکران ازنعمت وجودانبیاء واولیاء

(٥) هرچه زایشان گفت ازعیب وگناه وز دل چون سنگ واز حال تباه (٢)

---

(١) یعنی نمود أبر رحمت هلاك قوم نوح وقوم هودرا برای جان ما که هلاك ان قوم را دیدیم ومطیع رسول شدیم ورحمت مارا ازگناه خلاص کرده است (٢) فاعل گفت خدای تعالی است

(١) وَعَنِ التَّخْفِيفِ فِيمَا أَمَرَا ... بِهِ أَوْ فِيمَا لَهُ قَدْ قَرَّرَا

وَعَنِ الْبَالِ الَّذِي خُلِّيَ مِنْ ... غَمِّهِ فِي الْغَدِ.. لِلرُّوحِ كَمِنْ..

(٢) وَعَنِ الْعِشْقِ لِذِي الدُّنْيَا وَعَنْ ... هَوَسٍ فِيهَا وَمَا الْقَلْبَ فَتَنْ

كَالنِّسَاءِ النَّفْسُ مِنْهَا غَلَبَتْ ... وَإِلَى مَا تَشْتَهِيهِ ذَهَبَتْ

(٣) وَمَعَ الْقَلْبِ وَمَعْ مَنْ فِي الدُّنَا ... صَاحِبُوا الْقَلْبِ بِبُعْدٍ وَعَنَا

وَمَعَ الْأَمْلَاكِ مِثْلَ الثَّعْلَبِ ... رَاغَ بِالتَّزْوِيرِ وِفْقَ الْمَذْهَبِ

(٤) مَنْ هُوَ قَدْ كَانَ مِمَّنْ قَنَعَا ... سَائِلًا ظَنُّوهُ فِيهِمْ طَمَعَا

وَمِنَ الْحِقْدِ بِهِمْ فِي الْيُسْرِ قَدْ ... حَسِبُوهُ الْخَصْمَ لِلدِّينِ بَجَدْ

(٥) فَإِذَا مَا قَبِلَ شَيْئًا تَقُولْ ... سَائِلًا هٰذَا وَكَمْ قَالَ الْفُضُولْ

وَإِذَا مَا هُوَ لَمْ يَقْبَلْ رِيَاءْ ... قُلْتَ مَعْ مَكْرٍ وَخُدْعٍ وَدُهَاءْ

---

(١) وز سبك داری و فرمانهای او ... وز فراغت از غم فردای او

(٢) وزهوس وزعشق این دنیای دون ... چون زنان مر نفس را بودن زبون

(٣) با دل وبا أهل دل بیگانگی ... با شهان تزویر وروبه شانگی

(٤) سیر چشمان را گدا پنداشتن ... وز حسدشان خصم دشمن داشتن

(٥) گر بپذیرد چیز تو گوئی گداست ... ور نه گوئی مکر و تزویر ودغاست

(١) وَإِذَا مَا اخْتَلَطَ قُلْتَ الْطَمَعْ ... لَهُ غَرٌّ .. وَبِهِ زَادَ الْجَشَعْ..

وَإِذَا مَا اعْتَزَلَ قُلْتَ الْوَلَعْ ... كَانَ بِالْكِبْرِ وَبِالْجَاهِ طَمَعْ

(٢) وَإِذَا ضَجَرَ الْعَوَامِ حَمَلاً ... عَاجِزاً قُلْتَ وَغِرّاً كَسِلاً

وَإِذَا كَانَ الْغَيُورَ وَالْغَضِبْ ... أَحْمَقاً قُلْتَ قَوِيّاً ذَا لَعِبْ

(٣) أَوْ كَمَنْ قَدْ نَافَقَ بِالْاِعْتِذَارْ ... جِئْتَ فِي الْحَالِ لَكَ وَالْاِنْكِسَارْ

أَنْ بِإِنْفَاقِي لِأَهْلٍ وَوَلَدْ ... عَاجِزاً صِرْتُ وَلَا مَالَ يُعَدْ

(٤) لَا لِيَ يَسْنَحُ حَكَّ رَأْسِيَا ... لَا لِيَ يَسْنَحُ أَبْغِي دِينِيَا

(٥) يَا فُلَانُ اذْكُرْ لَنَا بِالْهِمَّةِ ... مِنْكَ كَيْ نَغْدُو كَمِثْلِ الْصَّفْوَةِ

آخِرَ الْأَمْرِ الْوَلِيِّينَ نَصِيرْ ... مَعَهُمْ فِي الْرُّوحِ وَالْقَلْبِ نَسِيرْ

(٦) ذَا الْكَلَامَ لَهُ أَيْضاً مَا ذَكَرْ ... بِاحْتِرَاقٍ وَسَقَامٍ وَكَدَرْ

وَسِنَاً قَالَ لَهُ مِنْ هَذَرِ ... هَاجِراً ثُمَّ غَفَى بِالْأَثَرِ

---

(١) گردد آمیزد تو گوئی طامع است ... ور نه گوئی در تکبر مولعست

(٢) گر تجمل کرد گوئی عاجز است ... ور غیور آمد تو گوئی کربز است

(٣) یا منافق وار عذر آری که من ... مانده ام در نفقه فرزند و زن

(٤) نی مرا پروای سر خاریدنست ... نی مرا پروای دین ورزیدنست

(٥) ای فلان مارا بهمت یاد دار ... تا شوم از اولیا پایان کار

(٦) این سخن هم نی زدرد وسوز گفت ... خوابنا کی هرزه گفت وباز خفت

(١) مالِيَ بُدٌّ أنا مِنْ أنْ أجِدْ ... مَصْرَفَ عائِلَتي أنّى أجِدْ

ما يُوسِعِي أنا لِلْمَكْسَبِ الْحَلالْ ... أجْهَدُ أطْلُبُهُ فِي أيِّ حالْ

(٢) ما هُوَ هٰذا الْحَلالُ أنْتَ مَنْ ... عُدْتَ مِنْ أهْلِ الضَّلالِ وَالْفِتَنْ

مِنْ حَلالٍ لا أرى غَيْرَ الدَّمِ ... لَكَ لَوْ أهْرَقْتَهُ هٰذا اعْلَمِ

(٣) أمِنَ اللهِ لَكَ يا ذا خَلاصْ ... مِنْ طَعامٍ لَذَّ لَمْ تَلْفَ مَناصْ

أمِنَ الدِّينِ تَرى دَوْماً مَفَرْ ... وَلَكَ الطّاغُوتُ مَأْوىً وَمَقَرْ

(٤) أنْتَ يا مَنْ كُنْتَ عَنْ هٰذِي الدُّنا ... مَنْ هِيَ دارُ الْبَوارِ وَالْعَنا

لَمْ تَكُ الصابِرَ قُلْ كَيْفَ تَكُونْ ... صابِراً عِنْدَ (فَنِعْمَ الْماهِدُونْ)

(٥) أنْتَ يا مَنْ ما لَهُ صَبْرٌ أبَدْ ... عَنْ نَعِيمٍ وَدَلالٍ ما خَلَدْ

فَعَنِ اللهِ الْكَرِيمِ كَيْفَ أنْتْ ... تَصْبِرُ أنّى عَلى هٰذا قَدَرْتْ

---

(١) هیچ چاره نیست از نفقه عیال ... از بن دندان کنم کسب حلال

(٢) چه حلال ای گشته از اهل ضلال ... غیر خون تو نه می‌بینم حلال

(٣) از خدایت چاره است از لوت نی ... چاره است از دین و از طاغوت نی

(٤) ای که صبرت نیست ازدنیای دون ... صبر چون داری ز نعم الماهدون

(٥) ای که صبرت نیست ازناز و نعیم ... صبر چون داری از الله کریم

(١) أَنْتَ يا مَنْ ما لَكَ صَبْرٌ مُدامْ عَنْ نَظِيفٍ وَ خَبِيثٍ فِي الْأَنامْ

كَيْفَ تَغْدُو صابِراً مِمَّنْ خَلَقْ لَكَ .. وَ الْحُبُّ بِما فِيهِ فَلَقْ..

(٢) أَيْنَ لا أَيْنَ الْخَلِيلِيُّ الْخَلِيلْ إِذْ مِنَ الْغارِ أَتَى اللهَ الْجَلِيلْ

رامَ قالَ رَبِّي هٰذا انْتَبِهْ أَيْنَ كانَ الرَّبُّ ذا لا تَشْتَبِهْ

(٣) أَيْنَ لا أَبْغِي بِدَيْنِ الْعالَمِينْ أَنْظُرُ ما دامَ دَيْنِ الْمَجْلِسَيْنْ

أَنَا لا أَعْلَمُ مِلْكَ مَنْ هُما وَ لِمَنْ فِي الْواقِعِ أَمْرُهُما

(٤) بِسِوَى أَوْصافِ رَبِّ الْعِزَّةِ أَنَا إِنْ سِرْتُ بِقَدْرِ الشَّعْرَةِ

لَوْ أَكَلْتُ الْخُبْزَ بِالْخُبْزِ غَصَصْتْ ..مِنْ عَناءٍ لَمْ فِي ما خَلَصْتْ..

(٥) فَبِلا رُؤْيَتِهِ كَيْفَ تَصِيرْ لُقْمَةً مَهْضُومَةً هَبْ بِالْيَسِيرْ

وَ بِلا أَنْ أَنْظُرَ مِنْهُ الْخُضَرْ وَ الرِّياحِينَ وَ أَنْواعَ الزُّهَرْ

---

(١) ای که صبرت نیست از پاك و پلید صبر چون داری از ان کت آفرید

(٢) کو خلیلی کو برون آمد ز غار گفت هذا رب هان کو کردگار

(٣) من نخواهم در دوعالم بتگری‌ست تا ندانم این دو مجلس آن کیست

(٤) بی تماشای صفتهای خدا گر خورم نان در گلو گیرد مرا

(٥) چون گوارد لقمه بی دیدار او بی تماشای گل و گلزار او

(١) فَبِغَيْرِ الْأَمَلِ بِاللهِ مَنْ ... يَأْكُلُ أَوْ يَشْرَبُ مَرَّ الزَّمَنْ

لَحْظَةً غَيْرَ الْحَمِيرِ وَالْبَقَرْ ... ..فَمِنَ الْإِنْسَانِ لِلهِ النَّظَرْ..

(٢) تِلْكَ مَنْ كَانَتْ كَأَنْعَامٍ وَمَنْ ... هِيَ قَدْ صَارَتْ أَضَلَّ فِي الزَّمَنْ

هَبْ هِيَ مَمْلُوَّةٌ مَكْراً فَقَدْ ... نَتَنَتْ إِبْطَا بِهَا زَادَ النَّكَدْ

(٣) مَكْرُهُ الْمَنْكُوسُ وَهْوَ مِثْلُهُ ... كَانَ مَنْكُوساً وَسَاءَ فِعْلُهُ

أَذْهَبَ أَوْقَاتَهُ الْيَوْمَ لَهُ ... بَطِيءٌ عُمْرُهُ ضَاعَ كُلُّهُ

(٤) فَالدِّمَاغُ اخْتَلَّ مِنْهُ عَقْلُهُ ... خُرِّفَ شَوَّهَ دُوماً فِعْلُهُ

عُمْرُهُ كَالْأَلِفِ صَارَ بِلَا ... نُقْطَةٍ .. وَسْوَسَ مَا بَيْنَ الْمَلَا..

(٥) مَا لَهُ قَالَ بِهٰذِي الْفِكْرَةِ ... كَانَ أَيْضاً وَاطِّرَاحَ الْغَفْلَةِ

هُوَ مِنْ فِكْرٍ لِذِي النَّفْسِ غَدَا ... أَيْضاً الْوَاقِعَ بِالنَّكْسِ بَدَا

---

(١) جز بامید خدا زین آب و خور ... کی خورد یك لحظه غیر گاو وخر

(٢) انکه کالانعام بد بل هم اضل ... گرچه پر مکرست ان گنده بغل

(٣) مکر او سرزیر او سرزیر شد ... روزگارش برد و روزش دیر شد

(٤) فکر کاهش کند شد عقلش خرف ... عمر شد چیزی ندارد چون ألف

(٥) انچه میگوید دراین أندیشه ام ... این هم از دستان این نفس‌است هم

(١) وَالَّذي قالَ غَفُورٌ وَ رَحيمْ لَيسَ إلاّ حِيلَةَ الطَّبعِ اللَّئيمْ

(٢) أنْتَ يا مَنْ ماتَ مِنْ غَمٍ لِأنْ ما لَهُ خُبزٌ .. وَ بِالْجُوعِ اقْتَرَنْ..

فی بیان شکایة رجل کبیر السن للطبیب من مرضه

وجواب الطبیب له

(٣) لِلطَّبيبِ قالَ شَيْخٌ ها أنا مِنْ دِماغي في زَحيرٍ وَ عَنا

(٤) قالَ مِنْ شَيْخُوخَةٍ ضَعْفُ الدِماغْ ذاكَ .. وَهْوَ فيكَ لِلْمَوْتِ الْبَلاغْ..

قالَ في عَيْنَيَّ بانَتْ لِلْظَلامْ آيَةٌ دَلَّتْ عَلَيْهِ وَ وِسامْ

(٥) قالَ يا شَيْخٌ قَدِيمِيٌّ فَذا كانَ مِنْ شَيْخُوخَةٍ وَهْيَ أذى

قالَ ظَهْرِي عَظُمَ فِيهِ الْوَجَعْ ..وَ بِيَ زادَ السِقامُ وَ الْجَزَعْ..

---

(١) وانچه میگوید غفور است ورحیم نیست جز ان حیلهٔ نفس لئیم

(٥) ای زغم‌مرده که‌دست‌از نان‌تهی‌است چون‌غفور ست‌ورحیم‌این‌ترس‌چیست

شکایت کردن پیری پیش طبیب از رنجوری خود وجواب او

(٢) گفت پیری مر طبیبی را که من در زحیرم از دماغ خویشتن

(٣) گفت از پیریست ان ضعف دماغ گفت در چشمم زظلمت هست داغ

(٤) گفت از پیریست ای شیخ قدیم گفت پشتم درد می آرد عظیم

(١) قالَ يا شَيْخُ نَحِيفٌ فِي الدُنا ... كانَ مِن شَيْخُوخَةِ هٰذا العَنا

قالَ ما اُكْلُ لا يَنْهَضِمْ ... لا وَلا الطَبْعُ لِيَ يَلْتَئِمْ

(٢) قالَ ضَعْفُ المِعْدَةِ أيْضاً غَدى ... هُوَ مِن شَيْخُوخَةٍ .. جَرَ الرَدى..

قالَ وَقْتَ النَفَسِ مِنّي النَفَسْ ... ضاقَ وَ المَوْتَ لِيَ فِي ذا التَمَسْ

(٣) قالَ ذا صَحَّ فَبِالشَيْبِ النَفَسْ ... يُقْطَعُ وَالبَدَنُ المَوْتَ أحَسْ

فَإذا شَيْخُوخَةٌ قَدْ وَصَلَتْ ... مِأتا عِلَّةٍ مِنها حَصَلَتْ

(٤) قالَ مِنّي الشَهْوَةُ بِالمَرَّةِ ... قُطِعَتْ قالَ مِنَ الشَيْخُوخَةِ

(٥) قالَ يا أحمَقُ فِي ذا القَدَما ... قَدْ وَضَعْتَ دائِماً مُلْتَزِما

أنْتَ مِن عِلْمِكَ بِالطِبِ فَقَطْ ... ذا تَعَلَّمْتَ .. صَحِيحاً أمْ غَلَطْ..

(٦) أدِرِ يا مَعْتُوهُ مِنكَ العَقْلَ لَمْ ... يُعْطِ هٰذا العِلْمَ .. ما فِيكَ أَلَمْ..

ها هُوَ الحَقُّ لِكُلِّ عِلَّةٍ ... مِن دَواءٍ وَضَعَ .. لِلصِحَّةِ..

---

(١) گفت هرچه میخورم نبود گوار ... گفت از پیریست ای شیخ نزار

(٢) گفت ضعف معده هم از پیریست ... گفت وقت دم مرا دمگیریست

(٣) گفت آری انقطاع دم بود ... چون رسد پیری دو صد علت شود

(٤) گفت کم شد شهوتم یکبارگی ... گفت از پیریست این بیچارگی

(٥) گفت ای احمق برین بر دوختی ... از طبیبی تو همین آموختی

(٦) ای مدمغ عقلت این دانش نداد ... که خدا هر درد را درمان نهاد

(١) فَحِمارٌ أَحْمَقُ أَنْتَ لِأَنْ ... رَأْسُ مالٍ مالَكَ .. زِدْتَ أَفَنْ..

وَعَلَى الْأَرْضِ لِضَعْفٍ أَصْلِكا ... قَدْ بَقِيتَ .. سُخْرَةً مِنْ فِعْلِكا..

(٢) فَالطَّبِيبُ لَهُ قالَ أَنْتَ مِنْ ... عُمْرِكَ السِّتِّينَ كانَ فِي الزَّمَنْ

إِنَّ هٰذَا الْغَضَبَ أَيْضاً وَصَلْ ... لَكَ مِنْ شَيْخُوخَةِ الْعَقْلَ أَخَلْ

(٣) إِذْ لَكَ الْأَجْزاءُ كُلاً ضَعُفَتْ ... ..وَقُوَى جِسْمِكَ طُرّاً نَحُفَتْ..

ضَبْطُكَ نَفْسَكَ وَالصَّبْرُ تَبَعْ ... ضَعُفاً أَيْضاً بِكَ بانَ الْجَزَعْ

(٤) لِاسْتِماعِ لَفْظَتَيْنِ لا يَطِيقْ ... صَوْتَ مِنْها لَهُ الصَّدْرُ يَضِيقْ

ما لَهُ طاقَةُ شُرْبِ جُرْعَةِ ... قاءَ إِذْ صارَ بِغَيْرِ قُوَّةِ

(٥) غَيْرَ شَيْخٍ هُوَ بِالْحَقِّ سَكَرْ ... وَبِهِ هامَ سِواهُ ما نَظَرْ

فَبِخَوْفٍ لَهُ مِمّا وَهَبَهْ ... أَبَداً كانَتْ حَياةُ طَيِّبَهْ

---

(١) تو خر احمق ز اندك مايگى ... بر زمين ماندى زكوته پايگى

(٢) پس طبيبش گفت كاى عمر توشصت ... اين غضب وبن‌خشم هم ازپيريست (١)

(٣) چون همه اجزاى اعضا شد نحيف ... خويشتن دارى وصبرت شد نحيف

(٤) بر نتابد در سخن زوهى كند ... تاب يك جرعه ندارد قى كند

(٥) جز مگر پيرى كه از حق است مست ... در درون او حيات طيب است

(١) قافيه مصراع اول ومصراع دوم درچند نسخه چنين است

(١) هُوَ فِي الظَّاهِرِ شَيْخٌ وَالصَّبِيّ ... كَانَ فِي الْبَاطِنِ .. وَالسِّرِّ الْخَفِيّ..

أَيُّ شَيْءٍ هُوَ كَانَ ذَا الْوَلِيّ ... نَفْسُهُ فِي الْوَاقِعِ أَوْ ذَا النَّبِيّ

(٢) هُمْ قُدَامَ الْقَبِيحِ وَالْحَسَنْ ... لَوْ غَدَوْا خَافِينَ مَا بَانُوا عَلَنْ

لِلْأَخِسَّاءِ لِمَ هٰذَا الْحَسَدْ ... مَعَهُمْ كَانَ .. وَزَادُوا بِالتَّكَدْ..

(٣) وَإِذَا لَمْ يَعْلَمُوا عِلْمَ الْيَقِينْ ... مَا هُمُ.. وَالشَّأْنُ مِنْهُمْ لَا يَبِينْ..

مَا هُوَ ذَا الْبُغْضُ مَا تِلْكَ الْحِيَلْ ... وَالْخِدَاعُ مَا هُوَ سُوءُ الْعَمَلْ

(٤) لَوْ دَرَوْا هُمْ فِي جَزَا يَوْمِ الْحِسَابْ ... ..وَرَأَوْا فِيهِ الْعِقَابَ وَالْعَذَابْ..

كَيْفَ فَوْقَ السَّيْفِ مَضَاءَ الْغِرَارْ ... ضَرَبُوا أَنْفُسَهُمْ حَبُّوا الدَّمَارْ

(٥) فَعَلَيْكَ يَضْحَكُ أَنْتَ كَذَا ... لَهُ لَا تَنْظُرْ .. وَلَا تَهْوَ الْأَذَى..

مِأَةَ أَلْفِ مَعَادٍ سِتْرَا ... لَهُ فِي الْبَاطِنِ .. جَلَّ أَثَرَا..

---

(١) از برون پیرست و در باطن صبی ... خود چه چیزست ان ولی وان نبی

(٢) گر نه پیدااند پیش نیك و بد ... چیست باایشان خسان را این حسد

(٣) ور نمیدانندشان علم الیقین ... چیست این بغض و حسد سازی و کین

(٤) ور بدانندی جزائی رستخیز ... چون زنندی خویش برشمشیر تیز

(٥) بر تو می‌خندد مبین ایشان چنان ... صد قیامت در درونستش نهان

(١) جَنَّةٌ وَالنَّارُ بِالْكُلِّ غَدَتْ لَهُ أَجْزَاءٌ بِهِ عَيْناً بَدَتْ

أَنْتَ مَا فَكَّرْتَ فِيهِ الْأَكْثَرَا كَانَ .. وَالْأَسْمَى الْمَقَامَ الْأَجْدَرَا ..

(٢) كُلَّ مَا فَكَّرْتَ فِيهِ فَالْفَنَاءْ قَبْلَ .. طَارَ ضِيَاعاً وَهَبَاءْ ..

وَالَّذِي فِي الْفِكْرِ لَمْ يَأْتِ الْأَلِهْ كَانَ بِالتَّوْصِيفِ حَقّاً لَا سِوَاهْ

(٣) عِنْدَ بَابِ الْبَيْتِ ذَا مِمَّ حَصَلْ وَيْكَ سُوءُ الْأَدَبِ قُبْحُ الْعَمَلْ

لَوْ هُمُ كُلٌّ دَرَوْا فِي الْبَيْتِ مَنْ قَطَنَ فِيهِ وَمَنْ كَانَ سَكَنْ

(٤) عَظَّمُوا لِلْمَسْجِدِ الْبُلْهُ وَمَنْ بَسَطَاءُ هُمْ بِاللَّفْظِ افْتَتَنْ

فِي خَرَابٍ مَنْ هُمُ أَهْلُ الْقُلُوبْ جَدُّهُمْ أَبْدَوْا صُنُوفاً وَضُرُوبْ

(٥) ذَا مَجَازٌ يَا حَمِيرُ بِالْأَثَرْ ذَا حَقِيقِيٌّ كَمِ الْفَرْقُ ظَهَرْ

غَيْرُ قَلْبِ الْأَصْفِيَاءِ ذِي السَّنَا لَمْ يَكُ مِنْ مَسْجِدٍ فِي ذِي الدُّنَا

---

(١) دوزخ وجنت همه اجزای اوست هرچه أندیشی توان بالای اوست

(٢) هر چه اندیشی پذیرای فناست وان که دراندیشه ناید آن خداست

(٣) بر در این خانه گستاخی ز چیست گر همی دانند کاندر خانه کیست

(٤) أبلهان تعظیم مسجد میکنند در خراب أهل دل جد میکنند

(٥) ان مجازات این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران

(١) مَسْجِدُ قَلْبُ الْوَلِيِّينَ غَدا كُلُّ أَهْلِ الْكَوْنِ فِيهِ سَجَدا

فَهُنَاكَ اللهُ كَانَ وَسَجَدْ كُلُّ أَهْلِ الْعَالَمِ طَوْعاً عَبَدْ

(٢) فَإِذَا مَا قَلْبُ أَهْلِ الْقَلْبِ لَمْ يَتَوَجَّعْ وَبِهِ يَبْدُو الْأَلَمْ

أَبَداً فَاللهُ قَوْماً مَا أَبَادْ لَا وَلَا الْمَوْتَ لَهُمْ آناً أَرَادْ

(٣) هُمْ مَعَ كُلِّ النَّبِيِّينَ الْجِلَادْ طَلَبُوا .. مَا عَرَفُوا مِنْهَا الْمُرَادْ..

نَظَرُوا الْجِسْمَ فَظَنُّوهُمْ بَشَرْ ..مِثْلَهُمْ أَكْلاً وَنَوْماً وَفِكَرْ..

(٤) فِيكَ مِمَّنْ هُمْ عَلَيْكَ قَدَّمُوا خُلُقَ سَاءَ وَطَبْعٌ لَهُمُ

كَيْفَ لَا تَحْذَرُ أَنْتَ أَنْ تَكُونْ مِثْلَهُمْ .. مِنْ سَخِطِ شَيْناً وَدُونْ..

(٥) ذِي الْعَلَامَاتُ جَمِيعاً إِذْ غَدَتْ كُلُّهَا فِيكَ وَبِالْوِفْقِ بَدَتْ

حَيْثُ مِنْهُمْ أَنْتَ كُنْتَ فَالْخَلَاصْ أَيْنَ تَبْغِي وَمَتَى تَلْقَى الْمَنَاصْ

---

(١) مسجدی کان اندرون اولیاست سجده گاه جمله‌است انجا خداست

(٢) تا دل أهل دلی ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

(٣) قصد جنگ انبیا می داشتند جسم دیدند آدمی پنداشتند

(٤) در تو هست اخلاق آن پیشینیان چون نمی ترسی که تو باشی همان

(٥) آن نشانیها همه چون در تو هست چون تو زایشانی کجا خواهی برست

هذا فی بیان قصة الجوجی وذاك الصبی اللذی فعل النوحة

قدام جنازة ابیه (١)

(١) فَصَبِيٌّ عِنْدَ تَابُوتِ أَبِيهْ — فِي الْأَمَامِ لَهُ مِمَّا كَانَ فِيهْ

صَاحَ كَثْراً بِحَنِينٍ وَصَخَبْ — وَعَلَى الْخَدَّيْنِ وَالرَّأْسِ ضَرَبْ

(٢) آخِرَ الْأَمْرِ هُمُ أَيْنَ بَكَا — يَذْهَبُونَ يَا أَبِي حَتَّى لَكَا

يَضَعُوا تَحْتَ التُّرَابِ وَالْحَجَرْ — ..وَلَكَ يَعْفُونَ رَسْماً وَأَثَرْ..

(٣) يَذْهَبُونَ بِكَ لِلْبَيْتِ الصَّغِيرْ — ضَاقَ مَمْلُوءاً بِسُقْمٍ وَزَحِيرْ

لَيْسَ فِيهِ مِنْ بِسَاطٍ وَحَصِيرْ — ..لَا وَلَا فِيهِ نَدِيمٌ أَوْ سَمِيرْ..

---

(١) قال فی النهج القوی قال الجوهری الجوح الاستیصال یقال جاح الله ماله واجاحه أهلکه والیاء فیه للنسبة کانه یقول قصته المنسوب للفقر والمستهلك فیه وفی کثیر من النسخ تضبط کلمة جوجی بالجیم و الواو والجیم والیاء (جوجی) و لعلها اسم شخص معین ـ لاحظ ما نقل فی الشرح الفارسی ایضاً

قصه جوجی وآن کودك که پیش جنازه پدر نوحه می کرد(١)

(١) کودکی در پیش تابوت پدر — زار می نالید وپر میکوفت سر

(٢) کای پدر آخر کجایت می برند — تا ترا در زیر خاکی آورند

(٣) می برندت خانه تنگ وزحیر — نی درو قالی ونی در وی حصیر

در شرح بحر العلوم صفحه ١٨٨ ج ٢ گفته جوجی بضم جیم عربی وحای مهمله نام مردی که مسخره ولطیفه گوست ـ

(١) مَا بِهِ ضَوْءُ بِلَيْلٍ لَا وَلَا ... فِيهِ خُبْزٌ .. مِثْلَمَا تُحْيِي الْمَلَا ..

مَا بِهِ رَائِحَةُ أَيِّ طَعَامْ ... لَا وَلَا الْآيَةُ مِنْهُ فِي الْمَشَامْ

(٢) بَابُهُ مَا كَانَ مَعْمُورًا وَلَا ... مِنْ طَرِيقٍ وُجِدَ فِيهِ إِلَى

سَطْحِ الْجَارِ لَهُ لَمْ يَحْصِلِ ... كَيْ هُوَ يَحْمِيهِ عِنْدَ الْوَجَلِ

(٣) عَيْنُكَ مَنْ هِيَ كَانَتْ لِلْوَرَى ... مَوْضِعَ التَّقْبِيلِ .. جَلَّتْ بِالذُّرَى ..

كَيْفَ فِي بَيْتٍ دَجِيٍّ مُوحِشٍ ... بَقِيَتْ دَوْمًا بِوَضْعٍ مُدْهِشٍ

(٤) هُوَ بَيْتٌ ضَاقَ كُفْرًا وَ مَحَلْ ... لَا أَمَانٌ فِيهِ مَمْلُوٌّ وَجَلْ

لَا لَهُ وَجْهٌ يَدُومُ وَ بَهَاءْ ... لَا وَلَا حُسْنٌ وَ لَوْنٌ وَ صَفَاءْ

(٥) وَعَلَى ذَا النَّسَقِ لِلْبَيْتِ عَدْ ... هُوَ أَوْصَافًا وَ قَامَ وَ قَعَدْ

وَمِنَ الْعَيْنَيْنِ دَمْعًا مُزِجَا ... بِالدَّمِ أَرْخَى .. وَغَصَّ بِالشَّجَى ..

---

(١) نی چراغی در شب ونی روز نان ... نی درو بوی طعام ونی نشان

(٢) نی درش معمور ونی بر بام راه ... نه یکی همسایه کو باشد پناه

(٣) چشم تو کو بوسه گان خلق بود ... چون شود در خانه کور و کبود

(٤) خانهٔ بی زینهار وجای تنگ ... کاندران نی روی می ماند نه رنگ

(٥) زین نسق اوصاف خانه می شمرد ... وز دو دیده اشك خونین می فشرد

(١) قالَ جُوجي لِأَبيهِ يا عَظيمْ قَسَماً بِاللهِ وَ الْحَقِّ الْقَديمْ

ذا بِهِ يَمْضُونَ نَحوَ بَيْتِنا سَوْفَ نَلْقاهُ مُقيماً بَيْنَنا..

(٢) قالَ لِلْمُجوْجي أَبُوهُ بِالْبَليدْ يا بُنَيَّ لا تَكُ الْغِرَّ الْبَعيدْ

فَلَهُ قالَ ابْنُهُ اسْمَعْ يا أَبي ذي الْعَلاماتِ الَّتي ..قالَ الصَّبيّ..

(٣) ذي الْعَلاماتِ الَّتي فَرْداً فَفَرْدْ قالَ مِثْلَ ما حَكى وَصْفاً وَحَدْ

وَ بِلا رَيْبٍ وَشَكٍّ هِيَ فِي بَيْتِنا كانَتْ .. لِما قالَ اعْرِفِ..

(٤) لا طَعامٌ لا ضِياءٌ لا حَصيرْ لا وَلا شَمْسٌ وَلا ضَوْءٌ مُنيرْ

بِالَّذي الْمَعْمُورَ ما كانَ وَما لَهُ مِنْ صَحْنٍ وَلا سَطْحٍ سَمى

(٥) كانَ مِنْ ذا النَّمَطِ جارٍ عَلى نَفْسِهِمْ ..فِي كُلِّ آنٍ فِي الْمَلا..

مِأَةُ آيَةٍ لَكِنْ مَنْ طَغَوْا هُمْ مَتى فِي زَمَنٍ هٰذا رَأَوْ

---

(١) گفت جوجی با پدر ای ارجمند والله این را خانه ما می برند

(٢) گفت جوجی را پدر ابله مشو گفت ای بابا نشانیها بگو

(٣) این نشانیها که گفت او یك به یك خانه ما است بی تزویر وشك

(٤) نی حصیر ونی چراغ ونی طعام نی درش معمور ونی صحن ونه بام

(٥) زین نمط دارند برخود صد نشان لیك کی بینند ان را طاغیان

(١) بَيْتُ ذَاكَ الْقَلْبِ مَنْ عَنْهُ الضِيَاءْ ... غَابَ مِنْ طَلْعَةِ شَمْسِ الْكِبْرِيَاءْ

(٢) ضَيِّقٌ دَاجٍ حَكَى رُوحَ الْيَهُودْ ... وَهْوَ مِنْ ذَوْقٍ بِهِ الْمُلْكَ الْوَدُودْ

خَصَّ مَا كَانَ لَهُ أَيُّ نَصِيبْ ... مَخْزَنُ الطَّاغُوتِ وَالْكُفْرِ الْمَرِيبْ..

(٣) لاَ بِذَاكَ الْقَلْبِ لِلشَّمْسِ لَمَعْ ... نُورُ لُطْفٍ .. لاَ وَلاَ الْيُسْرَ اطَّلَعْ..

وَلَهُ الْعُرْصَةُ لَمْ تُفْتَحْ وَلاَ ... فَتْحُ بَابٍ .. لَهُ فِي هٰذَا الْمَلاَ..

(٤) لَكَ مِنْ ذَا الْقَلْبِ كَانَ أَحْسَنَا ... قَبْرُ . اصْحُ وَتَيَقَّظْ زَمَنَا..

وَإِلَى مَا فَوْقَ قَبْرِ قَلْبِكَا ... أَتِ .. وَالنُّورَ اقْتَبِسْ فِي قُرْبِكَا..

(٥) أَنْتَ حَيٌّ وَابْنُ حَيٍّ يَا ظَرِيفْ ... وَجَمِيلُ الْوَجْهِ وَالْطَبْعِ اللَّطِيفْ

فَلِذَا الْقَبْرِ الَّذِي ضَاقَ النَّفَسْ ... لَكَ لَمْ يُخْنَقْ .. وَمَوْتاً مَا الْتَمَسْ..

(٦) يُوسُفُ الْعَصْرِ وَشَمْسٌ لِلسَّمَا ... .. كَمْ لَكَ بِالْحُسْنِ مِنْ شَأْنٍ سَمَى..

أَنْتَ مِنْ ذِي الْبِئْرِ وَالسِّجْنِ اخْرُجِ ... وَابْنِ وَجْهاً .. وَلِلْحَقِّ اعْرُجِ..

---

(١) خانه ان دل که ماند بی ضیا ... از شعاع آفتاب کبریا

(٢) تنگ وتاریکست چون جان جهود ... بی نوا از ذوق سلطان ودود

(٣) نی در ان دل تاب نور آفتاب ... نی گشاد عرصه ونی فتح باب

(٤) گور خوشتر از چنین دل مر ترا ... آخر از گور دل خود بر ترآ

(٥) زندهٔ وززنده زادای شوخ وشنگ ... دم نمیگیرد ترا زین گور تنگ

(٦) یوسف وقتی و خورشید سما ... زین چه وزندان برآ وررو نما

(١) فَبِبَطْنِ حُوتِكَ يُونُسَكَا طَبِخَ الْحَقُّ - بِهَا مُؤْنِسَكَا..(١)

لِلْخَلَاصِ لَهُ مَا كَانَ مَفَرّ غَيْرُ تَسْبِيحٍ.. كَمَا الذِّكْرُ ذَكَرْ..

(٢) فَبِبَطْنِ الْحُوتِ لَوْ أَنْ مَا أَدَامْ لَهُ تَسْبِيحاً وَ ذِكْراً وَ صِيَامْ

لَهُ ذَاكَ الْحَبْسُ مَعْ تِلْكَ الشُّجُونْ دَائِماً كَانَ لِيَوْمِ يُبْعَثُونْ

---

(١) ای یونس روحك فی بطن حوت جسدك الظلمانی نضج وطبخ ولیس لخلاصه من التسبیح بد ای لافراق للخلاص من التسبیح فان یونس کان سبب خلاصه التسبیح قال تعالی فی سورة الصافات (وان یونس لمن المرسلین اذ أبق الی الفلك المشحون) فقال الملاحون هذا عبد آبق تظهره القرعة (فساهم) فقرع اهل السفینة (فکان من المدحضین) المغلوبین فألقوه فی البحر (فالتقمه الحوت) لتبلعه (وهو ملیم) لائم نفسه (فلو لا انه من المسبحین للبث فی بطن الحوت الی یوم یبعثون) ـ

---

(١) یونست در بطن ماهی پخته شد مخلصش را نیست از تسبیح بد

(٢) گر نبودی او مسبح بطن نون حبس وزندانش بدی تا یبعثون (١)

---

(١) اجمال قصه یونس آنست که چون قوم او اورا تکذیب کردند برای ایشان عذاب درخواست نمود وخود هم ازمیان انها بیرون رفت هنگام رسیدن عذاب قوم یونس توبه کردند وعذاب از انها مرتفع گشت ویونس از توبه انها اطلاع نداشت در دل خود گفت عذاب نرسید وایشان ایمن شدند وبر تکذیب اصرار خواهند کرد ورفتن من میان ایشان بی سود خواهد بود واین است معنی آیهٔ شریفه (وذا النون اذ ذهب مغاضباً فظن ان لن یقدر علیه ..) یونس برکشتی سوار شد مردمان کشتی گفتند در این کشتی بنده خدائی است یونس آگاه شد وگفت من بندهٔ خدائیم اورا در دریا انداختند از حکم الهی ماهی اورا خورد ودر شکم ماهی سخن او این بود (لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین) بعد ماهی خودرا بیرون دریا انداخت وبونس نجات یافت که خداوند فرموده‌اند (فلو لا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون) ـ

(١) فَبِبَطْنِ الْحُوتِ قَدْ لاقَى الْخَلاصْ ... هُوَ بِالتَّسْبِيحِ حَسْبَ وَالْمَنَاصْ..(١)

مَا هُوَ التَّسْبِيحُ أَفْصِحْ بِالْجَوابْ ... آيَةُ يَوْمِ أَلَسْتُ فِي الْكِتَابْ

(٢) فَلَوِ التَّسْبِيحَ لِلرُّوحِ نَسِيتْ ... فِي أَلَسْتُ وَلَكَ الْجَهْلَ رَضِيتْ(٢)

فَمِنَ الْحِيتَانِ اسْمَعْ حَسَنَا ... ذِي التَّسَابِيحَ .. وَسَبِّحْ زَمَنَا..

(٣) مَنْ رَأَى اللهَ الْإِلَهِي غَدَى ... ..وَإِلَى الْوَحْدَةِ وَالسِّرِ اهْتَدَى..(٣)

مَنْ لِذَاكَ الْبَحْرِ بِالرُّوحِ نَظَرْ ... هُوَ حُوتُ الْبَحْرِ فِي الْبَحْرِ انْغَمَرْ

(٤) ذِي الدُّنَا كَالْبَحْرِ كَانَتْ وَالْبَدَنْ ... كَانَ مِثْلَ الْحُوتِ فِي الْبَحْرِ انْسَجَنْ

حَكَتِ الرُّوحُ .. اللَّتِي تُعْيِي الشُّرُوحْ .. يُونُسَ الْمَحْجُوبَ مِنْ نُورِ الصُّبُوحْ

---

(١) الاية فى سورة الاعراف (و اذ أخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم و أشهدهم على أنفسهم ألست بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولو (اى الكفار) أنا كنا عن هذا غافلين)

(٢) أراد بالحيتان الاولياء الغارقين فى بحر التوحيد والتسبيح - (٣) كانه يقول كل من رأى الله ببصر البصيرة وشاهده بعين سريرته فهو من أهل الله تعالى واصل الى بحر الوحدة وسابح هناك والى تطبيق الافاقى بالانفسى قال (اين جهان درياست وتن ماهى وروح)

---

(١) ان به تسبيح از تن ماهى بجست ... چيست تسبيح آية روز ألست

(٢) گر فراموشت شود تسبيح جان ... بشنو اين تسبيحهاى ماهيان

(٣) هر كه ديد الله را اللهى است ... هر كه ديد ان بحر را او ماهيست

(٤) اين جهان درياست وتن ماهى وروح ... يونس محجوب از نور صبوح

(١) فَمِنَ الْحُوتِ إِذَا مَا سَبَّحَتْ ... خَلَصَتْ .. لِلنُّورِ خُلْقاً صَلُحَتْ..

وَإِذَا مَا لَمْ تُسَبِّحْ هُضِمَتْ ... وَبِبَطْنِ الْحُوتِ بَتّاً عُدِمَتْ

(٢) هٰذِهِ الْحِيتَانُ فِي هٰذِي الدُّنَا ... كُثْرَةً كَانَتْ بِطِيبٍ وَهَنَا(١)

أَفَلَا تَنْظُرُ دَوْماً دَوْرَكَا ... هِيَ طَارَتْ وَتَوَلَّتْ أَمْرَكَا

(٣) هٰذِهِ الْحِيتَانُ دَوْماً فَوْقَكَا ... نَفْسُهَا تَضْرِبُ .. تَرْجُو خَيْرَكَا..

إِفْتَحِ الْعَيْنَ لَكَ حَتَّى لَهَا ... تَنْظُرَ جَهْراً .. وَتَفْنَى وَلَهَا..

(٤) كُلُّ ذِي الْحِيتَانِ رُوحٌ لَا جَسَدْ ... مَا بِهَا حِقْدٌ وَكِبْرٌ وَحَسَدْ

(٥) فَلَوِ الْحِيتَانُ لَمْ تَنْظُرْ عِيَانْ ... آخِرَ الْأَمْرِ لَهَا كُلَّ زَمَانْ(١)

سَمْعُكَ التَّسْبِيحَ مِنْهَا يَسْمَعُ ... .. وَإِلَى السِّرِّ الْخَفِيِّ يَطَّلِعُ..

---

(١) وفى نسخة (تو نمى بينى كه كورى اى نژند) ومعنى نژند بكسر النون و فتح الزاى العجمية المتغير حاله والخراب وجوده اى فأنت لاتراهم لانك اعمى يا خراب الوجود ومتغير الحال (٢) اى من سمعك تسبيحهم من ألسنة العلماء و من سطور كتبهم فهمت تسبيحهم وتقديسهم

---

(١) گر مسبح باشد از ماهى رهيد ... ور نه دروى هضم گشت و ناپديد

(٢) ماهيان جان درين دنيا پرند ... تو نه مى بينى به گردت مى پرند

(٣) بر تو خودرا مى زنند ان ماهيان ... چشم بگشا تا به بينى‌شان عيان

(٤) ماهيان جمله روح وبى جسد ... نى درايشان كبر و كينه نى حسد

(٥) ماهيان را گر نمى بينى بديد ... گوش تو تسبيح شان آخر شنيد

(١) رُوحُ تَسْبِيحاتِكَ الصَّبْرُ لَكا ... إِصْبِرْ اشْكُرْ كُلَّ ما لَمْ يَكا

فَهْوَ تَسْبِيحٌ صَحِيحٌ .. لا مِراءْ .. ... فِيهِ لا شَكٌّ وَرَيْبٌ وَرِياءْ ..

(٢) ما لَها التَّسْبِيحُ بِتّاذِي الدَّرَجْ ... إِصْطَبِرْ فَالصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَجْ

(٣) كَالسِّراطِ الصَّبْرُ فِي ذاكَ الطَّرَفْ ... كانَتِ الْجَنَّةُ .. غُصَّتْ بِالطَّرَفْ .. (١)

مَعَ كُلِّ حَسَنٍ دَوْماً قُرِنْ ... مُرْشِدٌ فَظٌّ لِمَنْ رَبِّي خَشِنْ

(٤) ما عَنِ الْمُرْشِدِ أَنْتَ تَهْرَبُ ... ما لَكَ وَصْلٌ لَهُ لا تَقْرَبُ

حَيْثُ أَنَّ الْمُرْشِدَ لَمْ يَنْفَصِلْ ... أَبَداً عَنْ حِبِّهِ فِيهِ وُصِلْ

(٥) أَنْتَ يا مَنْ قَلْبُهُ مِثْلُ الزُّجاجْ ... كَيْفَ ذَوْقَ الصَّبْرِ تَدْرِي وَالْعِلاجْ (٢)

سِيَّما صَبْراً لَهُ الصَّبْرُ يَقِلْ ... كانَ مِنْ نَقْشٍ لِمَحْبُوبٍ (چِگِلْ)

---

(١) لالا بتفخيم اللامين هو المربى وأراد بكلمة زشت الجفاء اى المربى الجافى

(٢) قوله (نقش چگل) فان لفظ چگل بكسر الجيم والكاف الفارسيتين اسم بلدة محابيبها أحسن الورى فبأعتبار النبوة و الولاية حقيقة أراد به سلطان الرسل وباعتبار انه متجلى بصفاته مجازاً حضرة البارى عز اسمه فكانه يقول يارفيق القلب اى شئى تعلمه من ذوق الصبر فانه لاصبر لك على الخصوص الصبر لاجل نقش محبوب چگل و هو حب الرسول (ص) الممدوح بقوله تعالى (وانك لعلى خلق عظيم) او حب ربك الموصوف بصفات الكمال -النهج

---

(١) صبر كردن جان تسبيحات تست ... صبر كن كانست تسبيح درست

(٢) هيچ تسبيحى ندارد ان درج ... صبر كن الصبر مفتاح الفرج

(٣) صبر چون پول سراط ان سو بهشت ... هست باهر خوب يك لالاى زشت

(٤) تا ز لالا مى گريزى وصل نيست ... زانكه لالا را ز شاهد فصل نيست

(٥) تو چه دانى ذوق صبر اى شيشه دل ... خاصه صبر از بهر ان نقش چگل

(١) فَبِغَزْوٍ وَبِكَرٍ وَبِفَرْ كَانَ ذَوْقُ الرَّجُلِ السَّامِي فِكَرْ

كَانَ لِلْمَأْبُونِ ذَوْقُ الذَّكَرِ دَائِماً .. فِي بَدْوِهِ وَالْحَضَرِ..

(٢) ذِكْرُهُ وَالدِّينُ خُصَّ بِالذَّكَرْ ..فِكْرُهُ فِي ذَاكَ لَا الْغَيْرِ انْحَصَرْ..

فِكْرُهُ قَدْ جَرَّهُ لِلْأَسْفَلِ ..لَا إِلَى الْأَعْلَى كَمِثْلِ الرَّجُلِ.

(٣) لَوْ لِسَطْحِ الْفَلَكِ قَدْراً وَصَلْ لَا تَخَفْ مِنْهُ وَلَا تُبْدِ الْوَجَلْ

فَبِعِشْقِ السَّفْلِ لِلْعِلْمِ دَرَسْ قَدْرُهُ حَطٌّ لَوِ الْأَعْلَى الْتَمَسْ

(٤) هُوَ لِلسَّفْلِ يَسُوقُ الْفَرَسَا هَبْهُ لِلْعُلْوِ يَهُزُّ الْجَرَسَا

(٥) لَيْسَ مِنَ الْأُلْوِيَةِ مَنْ سَئِلُوا حَذَرٌ لَوْ لِلْوَغَى هُمْ نَزَلُوا

حَيْثُ ذِي الْأُلْوِيَةُ كَانَتْ طَرِيقْ لُقْمَةٍ لِلْخُبْزِ .. دَعْهَا مَا تُطِيقْ..

---

(١) مرد را ذوق از غزا وكر وفر مر مخنث را بود ذوق ذكر

(٢) جز ذكر نى دين او نى ذكر او سوى اسفل برد او را ذكر او

(٣) گر برآيد تا فلك از وى مترس كو بعشق سفل آموزيد درس

(٤) او بسوى سفل مى راند فرس گرچه سوى علو جنباند جرس

(٥) از علمهاى گدايان ترس چيست كان علمها لقمه نان را رهيست

فی بیان خوف الصبی من شخص صاحب جثة و قول ذلك

الشخص یاصبی لاتخف منی لانی لست برجل بل انا مخنث (١)

(١) إذْ غُلامٌ خَشِنٌ ضَخْمٌ وَجَدْ ... لِصَبِيٍّ مُفْرَدٍ مِنْهُ قَعَدْ (٢)

فَالصَّبِيُّ قَصْدَهُ خافَ لِذا ... وَجْهُهُ اصْفَرَّ بِهِ زادَ الأَذَى

(٢) قالَ يا مَحْبُوبِي آمَنْ جانِبا ... سَتَكُونُ أَنْتَ فَوْقِي راكِبا

(٣) هَبْ مَهُولًا أَنا فَاعْرِفْنِي كَمَنْ ... خُنِّثَ كَالْمَرْأَةِ طَبْعًا وَفَنْ

وَعَلَيَّ ارْكَبْ كَمِثْلِ الْجَمَلِ ... وَلِيَ اجْرِ ما أَقُولَ وَإِفْعَلِ

(٤) صُورَةً كَالرَّجُلِ الْمَعْنَى كَذا ... لَهُ كانَ رُوحُهُ رَهْنَ الْأَذَى

آدَمٌ فِي الظَّاهِرِ فِي الْباطِنِ ... مِثْلُ شَيْطانٍ لَعِينٍ .. خائِنِ..

---

(١) هذا هو حال من تزیا بزی رجال الله وکان طالباً الدنیا الدنیئة والرفاهیة ولو کان الظاهر طالب العلو لکنه فی الباطن سفلی (٢) کنك بکسر الکاف العربیة الغلام المکتنز اللحم و معناه بالعربیة العنطنط ـ

ترسیدن کودك از شخص صاحب جثه و گفتن ان شخص که ای کودك مترس که من نامردم

(١) کنک زفتی کودکی رایافت فرد ... زرد شد کودك ز بیم قصد مرد

(٢) گفت ایمن باش ای زیبای من ... که تو خواهی بود بر بالای من

(٤) من اگر هولم مخنث دان مرا ... همچو اشتر برنشین می ران مرا

(٤) صورت مردان ومعنی اینچنین ... از برون آدم درون دیو لعین

(١) يا ضخيم الجثة من قوم عاد ... اشبه كالطبل كنت بالمراد(١)

من عليه ذلك العود الهواء ... يضرب .. معه بذا انت سواء..

(٢) ثعلبا كان وخلى صيده ... تاركا فر لخوف وحده

فلطبل ملمي كالقربة ... بالهواء .. فر قيد الرهبة..

(٣) إذ هو في الطبل لم يلف السمين ... له والصيد الضخيم والرزين

قال خنزير على ذي القربة ... اللتي تخلو شاى بالرتبة

(٤) خاف صوت الطبل كل ثعلب ... وبه ما نظر لم يرغب(٢)

وله العاقل كم من مرة ... ضرب مشتقداً قال اسكت

(١) شبه (رض) اللذى هو في صورة الصلاح بالطبل الجسيم اللذى يصعونه عند اوكار الطيور و يصنعون عليه دولاباً و يربطون به عوداً كلما حرك الدولاب الهواء ضرب العود على الطبل وظهر صوت يفزع منه الثعلب ولا يقرب الطيور فقال يامن انت مثل قوم عاد في الظاهر قوى جسم فكماان ذاك العود ضربه على الطبل الهواء ليفزع منه الثعلب فكذا انت يامن في الصورة جسور مقدام وفي السيرة تابع للنفس و الشيطان مثل الطبل يفزع منك ثعالب الناس (٢) الثعالب وهم عوام الناس يخافون من صوت الطبل والعاقل يضرب الطبل كذا وكذا ولا يخافه قائلا بلسان حاله لاتقل كذا العاقل الراكب على براق الشريعة يمثل له حضرة مولانا ويقول (قصه تير اندازى وترسيدن الخ)

---

(١) آن دهل را مانى اى زفتى چوعاد ... كه برو آن شاخ را مى كوفت باد

(٢) روبهى اشكار خودرا ياد داد ... بهر طبلى همچو خيك پر ز باد

(٣) چون ندید اندر دهل او فربهى ... گفت خوگى به ازين خيك تهى

(٤) روبهان ترسند زآواز دهل ... عاقلش چندان زند كه لا تقل

فی بیان قصة رامی السهام وخوفه من راکب کان ذاهباً

فی مأسدة ذات اشجار

(١) فَارِسٌ شَاكٍ عَظِيمُ الْمَوْكِبِ ... رُكِبَ ظَهْرَ جَوَادٍ عَرَبِي(١)

(٢) سَارَ فِي مَأْسَدَةٍ رَامِي السِّهَامْ ... صَدْفَةً .. لاَ عَنْ مُرَادٍ وَمَرَامْ..

نَظَرَ الْفَارِسَ ذَا الْخَوْفُ ظَهَرْ ... فِيهِ وَالْقَوْسَ لَهُ جَرَّ حَذَرْ

(٣) كَيْ لَهُ يَرْمِي بِسَهْمٍ صَخِباً ... ذٰلِكَ الْفَارِسُ كَفَّ الطَّلَبَا

فَضَعِيفٌ أَنَا هَبْنِي بِالْجَسَدْ ... كُنْتُ ضَخْماً زِدْتُ شَحْماً وَأَدَدْ(٢)

(٤) إِصْحَ لاَ تَنْظُرْ إِلَى جِسْمِي الضَّخِيمْ ... أَنَا وَقْتَ الْحَرْبِ وَالْأَمْرِ الْجَسِيمْ

(٥) بِالْأَقَلِّ مِنْ عَجُوزٍ فَالْحَسَنْ ... قُلْتَ لَوْلاَهُ أَنَا فِي ذَا الزَّمَنْ

رُمْتُ مِنْ خَوْفِي أَنْ أَرْمِي لَكَا ... سَهْماً .. الْعَارُ بَدَا فِي قَتْلِكَا..

---

(١) نسخة ثانية ـ كثير الرهب (٢) نسخة ثانية ـ زدت شحماً وأدد

قصه تیر اندازی وترسیدن او از سواری که در بیشه میرفت

(١) یك سواری با سلاح و بس مهیب ... میشد اندر بیشه بر اسب نجیب

(٢) تیر اندازی بحکم اورا بدید ... پس زخوف او کمان را در کشید

(٣) تا زند تیری سوارش بانگ زد ... من ضعیفم گرچه رفتستم جسد

(٤) هان وهان منگر تو در زفتی من ... که کمم در وقت جنگ از پیرزن

(٥) گفت رو که نیك گفتی ورنه نیش ... بر تو می انداختم از ترس خویش

(١) كَمْ مِنَ النَّاسِ لَهُ قَدْ قَتَلَتْ ... آلَةُ الْحَرْبِ إِذَا مَا اشْتَعَلَتْ

مِثْلَ ذَا السَّيْفِ إِذَا مَا الرَّجُلُ ... لَمْ يَكُ نَاضِيهِ فَهُوَ يُقْتَلُ

(٢) أَنْتَ لَوْ تَشْكِي سِلَاحَ رُسْتَمِ ... حَيْثُ أَنْتَ رَجُلُ ذَا الْعِظَمِ

لَمْ تَكُ الرُّوحُ لَكَ قَدْ ذَهَبَتْ ... .. بَعْدَ أَنْ فِيهِ مُدَاماً تَعِبَتْ..

(٣) اِطْرَحِ السَّيْفَ تَتَرَسْ يَا وَلَدْ ... لَكَ بِالرُّوحِ .. وَ رُمْ مِنْهُ الْمَدَدْ..

كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ الرَّأْسَ فَقَدْ ... فَمِنَ السُّلْطَانِ ذَا الرَّأْسَ وَجَدْ

(٤) فَالسِّلَاحُ ذَا الْخِدَاعَ وَ الْحِيَلْ ... لَكَ كَانَ وَ الرِّيَاءَ وَ الدَّغَلْ

وُلِدَتْ مِنْ نَفْسِكَ وَ الرُّوحَ لَكْ ... جَرَحَتْ أَيْضاً أَزَادَتْ عِلَلَكْ

(٥) حَيْثُ أَنْتَ النَّفْعَ مِنْ هَذِي الْحِيَلْ ... مَا وَجَدْتَ أَبَداً عِنْدَ الْعَمَلْ

فَلَهَا اتْرُكْ بَتَّةً حَتَّى الدُّوَلْ ... لَكَ تَأْتِي.. وَ تَفُوزَ بِالْأَمَلْ..

---

(١) بس کسان راکالت پیکار کشت ... بی رجولیت چنان تیغی بکشت

(٢) گر پیوشی تو سلاح رستمان ... رفت جانت چون نباشی مرد آن

(٣) جان سپر کن تیغ بگذار ای پسر ... هر که بی سر بود زین شه برد سر

(٤) این سلاحت حیله و مکر تو است ... هم ز تو زائید وهم جان تو خست

(٥) چون نگردد هیچ سودی زین حیل ... ترک حیلت کن که پیش آید دول

(١) لَحْظَةً واحِدَةً إذْ كُنْتَ أنْتْ ثَمَراً لِلْفَنِ هٰذا ما أكَلْتْ

أتْرُكِ الْفَنَ اطْلُبْ رَبَ الْمِنَنْ خاضِعاً مِنْهُ بِسِرٍ وَعَلَنْ

(٢) حَيْثُ بِالْمَيْمُونَةِ هٰذِي الْعُلُومْ لَكَ ما كانَتْ..دَهَتْكَ بِالْهُمُومْ..(١)

نَفْسَكَ احْمِلْ وَمِنَ الشُّومِ اعْبُرِ وَإلَى الْيُمْنِ السَّماوِيَ اغْدُرِ

(٣) قُلْ كَمَلاكَ اسْمَعْ يا رَبَّنا ما عَلِمْنا غَيْرَ ما عَلَّمْتَنا

فى بيان قصة الاعرابى ووضعه الرمل فى العدل وملامة الفيلسوف للاعرابى

(٤) كانَ أعْرابِيٌ فَوْقَ جَمَلِ وَضَعَ عِدْلاً بِحَبِ مُمْتَلِي

---

(١) قال فى النهج عند ذكر كلمة (كولى) قال فى الجامع بضم الكاف العجمية مع الامالة والابله والاحمق والياء للنسبة ومعناه ولما لم تكن هذه العلوم وهى علوم الفلاسفة عليك مباركة و نافعة انتسب الى الحمق والبله اى كن احمق وابله لا تعلم شيئاً و امرق واخلص من الشوم - والصحيح ان (كولى) هنا بمعنى احمل والمعنى كما هو مذكورفى الترجمة

---

(١) چونكه يك لحظه نخوردى برزفن ترك فن گو مى طلب رب المنن

(٢) چون مبارك نيست بر تو اين علوم خويشتن كولى كن و بگذر شوم

(٣) چون ملايك گوى لاعلم لنا يا الهى غير ما علمتنا

حكايت ان أعرابى وريگ درجوال كردن وملامت دانشمند

(٤) يك عرابى بار كرده اشترى يك جوال زفت از دانه پرى

(١) عِدْلُهُ الْآخَرُ بِالرَّمْلِ مُلِي ... وَلَهُ الْعِدْلَيْنِ فَوْقَ جَمَلِ

(٢) حَمَلَ وَهْوَ عَلَى الْعِدْلَيْنِ ذَيْنِ ... فِي سُكُوتٍ جَالِسٍ .. إِذْ ذَاكَ زَيْنِ .. (١)

(٣) فَيَلَسُوفٌ سُئِلَ مِنْهُ الْوَطَنْ ... ذَكَرَ جَرَّ إِلَى الْقَوْلِ عَلَنْ

بِالسُّؤَالِ ذَا كَمِ الدُّرَّ النَّضِيدْ ... رَصَفَ .. بِالسِّلْكِ وَالْعِقْدَ الْفَرِيدْ ..

(٤) ثُمَّ قَالَ لَهُ فِي الْعِدْلَيْنِ ذَيْنِ ... مَا هُوَ الْمُدَّخَرُ .. زَيْنًا وَشَيْنِ ..

قُلْ صَحِيحًا وَلِيَ اصْدُقْ بِالْمَقَالْ ... لَا تُكَذِّبْنِي عَلَى وِفْقِ السُّؤَالْ

(٥) قَالَ فِي عِدْلِ لِيَ الْبُرُّ الْمُفِيدْ ... وَبِعِدْلِي الْآخَرِ الرَّمْلُ الزَّهِيدْ

(٦) لَيْسَ بِالْقُوتِ فَقَالَ كَيْفَ أَنْتْ ... ذِي الرِّمَالَ لَا لِنَفْعٍ قَدْ حَمَلْتْ

قَالَ حَتَّى الْعِدْلُ هٰذَا لَا يَكُونْ ... خَالِيًا .. يَبْقَى .. لِيَ السَّيْرُ يَهُونْ ..

---

(١) أراد بقوله (حديث انداز) فيلسوفا متكلما بالحكمة

---

(١) يك جوال ديگرش از ريگ پر ... هر دو را او بار كرده بر شتر

(٢) او نشسته بر سر هر دو جوال ... يك حديث انداز كرد اورا سؤال

(٣) از وطن پرسيد وآوردش بگفت ... وندرين پرسش بسى درها بسفت

(٤) بعد ازين گفتش كه اين هردو جوال ... چيست آكنده بگو مصدوق حال

(٥) گفت اندر يك جوالم گندمست ... در دگر ريگى نه قوت مردم است

(٦) گفت توچون بار كردى اين رمال ... گفت تا تنها نماند ان جوال

(١) قالَ نِصفَ البِرِّ فِي ذا العَدلِ أنتْ ... ضَعْهُ فِي الآخَرِ لِلوَزنِ إنْ أردتْ

(٢) لِيَخِفَّ العَدلُ أيضاً وَالجَمَلْ ... قالَ أسعِدتَ بِقَولٍ وَعَمَلْ

يا حَكيمُ أهْلٌ يا حُرٌّ وَفِي ... مَنْ لِيَ الخَيرَ الكَثيرَ يَصطَفِي..

(٣) مَعَ ذا الفِكرِ الدَقيقِ وَالنُهى ... مَنْ لَهُ الوَصفُ الجَميلُ ما انتَهى..

رَجُلٌ أنتَ وَعُريانٌ سَغِبْ ... مِن كُؤودِ الشُقَّةِ مُضنًى تَعِبْ..

(٤) فَعَلى ذاكَ الحَكيمِ رَحمَهُ ... جاءَ مِن لُطفٍ وَصارَ عَزمَهُ

أنْ هُوَ يَحمِلَ فَوقَ الجَمَلِ ... ذاكَ المَرءَ .. لِسالِمِي الخَصَلْ..

(٥) ثُمَّ قالَ لَهُ أيضاً يا حَكيمْ ... يا مَنِ القَولُ لَهُ الدُرُّ اليَتيمْ

نُبذَةً مِن حالِكَ أيضاً لِيا ... إشرَحِ.. الشَوقُ لَكَ زادَ بِيا..

(٦) مِثلُ هذا العَقلِ وَالتَدبيرِ لَكْ ... أنتَ قُل صِدقاً وَزيرٌ أمْ مَلِكْ

---

(١) گفت نیمی گندمی ان تنك را ... در دگر ریز از پی باسنگ را

(٢) تا سبك گردد جوال وهم شتر ... گفت شاباش ای حکیم واهل وحر

(٣) اینچنین فکر دقیق و رأی خوب ... تو چنین عریان پیاده در لغوب

(٤) رحمش آمد برحکیم و عزم کرد ... کش بر اشتر بر نشاند نیك مرد

(٥) باز گفتش ای حکیم خوش سخن ... شمهٔ ازحال خود هم شرح کن

(٦) اینچنین عقل و کفایت که تراست ... تو وزیری یا شهی بر گوی راست

(١) قالَ فَالاثْنَيْنِ ذَيْنِ لَسْتُ بَلْ ... مِنْ عَوامِ النّاسِ.. أَوْ مِنْهُمْ أَقَلّ..

أَنْتَ فِي حالِي أَوْ فِي الْخِرْقَهِ ... لِي أَنْظُرْ.. وَ قَلِيلِ الرِّفْقَهِ..

(٢) قالَ كَمْ مِنْ جَمَلٍ أَوْ بَقَرِ ... عِنْدَكَ قالَ فَلا تَحْتَقِرِ(١)

لِي لا هٰذا وَلا ذاكَ فَما ... لِي .. مِنْ شَيْءٍ بِأَرْضٍ وَ سَما..

(٣) قالَ فِي الدُّكّانِ ما كانَ الْمَتاعْ ... لَكَ .. ما يُشْرى كَثِيراً أَوْ يُباعْ..

قالَ فَالدُّكّانُ مِنّا أَيْنَ كانْ ... أَيْنَ لا أَيْنَ لَنا كانَ الْمَكانْ

(٤) قالَ عَنْ نَقْدٍ لَكَ اسْئَلْ كَمْ ... عِنْدَكَ مِنْهُ.. وَ كَمْ زادَ بِكَمْ..(٢)

أَنْتَ لا غَيْرُكَ تَمْشِي وَحْدَكا ... كَمْ غَدى الْمَحْبُوبَ فِينا يُضْحِكا

(٥) مَعَكَ لا غَيْرُ تَكُونُ الْكِيمِياءْ ... لِنُحاسِ الْعالَمِ ذا .. وَالصَّفاءْ..

جَوْهَرُ عِلْمِكَ وَ الْعَقْلِ الثَّمَنْ ... ضُوعِفَ مِنْهُ .. وَ عَزَّ فِي الزَّمَنْ..

---

(١) نسخة ثانية ـ بارض لا السما (٢) نسخة ثانية ـ ماكان بكم

---

(١) گفت این هر دو نیم ازعامه ام ... بنگر اندر حال واندر چاره‌ام

(٢) گفت اشتر چند داری چند گاو ... گفت نی این ونه آن مارا مگاو

(٣) گفت رختت چیست باری دردکان ... گفت مارا کودکان وکو مکان

(٤) گفت بس از نقد پرسم نقد چند ... که تونی تنها رو ومحبوب پند

(٥) کیمیای مس عالم با توست ... عقل و دانش راگهر تو بر توست

(١) فَكُنْ وَزاً أَنْتَ فِي كُلِّ مَكانْ ... تَسْتَرُ أَكْثَرَ عَقْلاً فِي الزَّمانْ

مِنْكَ لا يُوجَدُ أَنْتَ الْمُفْرَدُ ... فِي الدُّنا.. مالَكَ نِدٌّ يُوجَدُ..

(٢) قالَ بِاللهِ وَحَقِّ مَنْ وَجَبْ ... كُلُّ ما أَمْلِكُ يا وَجْهَ الْعَرَبْ

خَرْجَ قُوتِ لَيْلَةٍ لا يَبْلُغُ ... ..هاهُوَ جَيْبِي خِلْوٌ مُفْرَغُ..

(٣) حافِيَ الرِّجْلِ وَعارِي الْبَدَنِ ... أَنا أَعْدو..ما لِيَ مِنْ ثَمَنِ..

كُلُّ مَنْ خُبْزاً لِيَ أَعْطى أَنا ... لِهُناكَ أَذْهَبُ أَهْوى الْعَنا

(٤) لَيْسَ مِنْ ذِي الْحِكْمَةِ وَالْمَعْرِفَهْ ... وَفُنُونٍ لِيَ كَثُرْ مَوْصَفَهْ

حاصِلٌ غَيْرُ الصُّداعِ وَالْخَيالْ ... ما لِيَ مِنْ كُلِّها غَيْرُ الْوَبالْ

(٥) قُلْهُ بِالْفَوْرِ قالَ الْعَرَبِي ... ذاكَ عَنِّي اِبْعَدْ لِيَ لا تَقْرَبِ

كَيْ لَكَ لا يَمْطُرُ الشُّومُ الْكَثِيرْ ... فَوْقَ رَأْسِي وَلَكَ الْمِثْلُ أَصِيرْ

---

(١) گنجها بنهاده باشی هر مکان ... نیست عاقل تر زتو کس در جهان

(٢) گفت والله نیست یا وجه العرب ... در همه ملکم وجوه قوت شب

(٣) یا برهنه تن برهنه میدوم ... هر که نانی میدهد انجا روم

(٤) مر مرا زین حکمت وفضل وهنر ... نیست حاصل جز خیال و درد سر

(٥) پس عرب گفتش که شو دور ازبرم ... تا نبارد شومی تو بر سرم

(١) حِكْمَةٌ مَشْئُومَةٌ مِنْكَ أَبْعِدْ ... عَنِّي .. فِي طَالِعِي لَا تَجْهَدِ..

نُطْقُكَ الْمَشْئُومُ فِي أَهْلِ الزَّمَنْ ... مَا لَهُ يُمْنٌ وَ بِالنَّحْسِ اقْتَرَنْ

(٢) أَنْتَ هٰذَا الطَّرَفَ إِمَّا تَسِيرْ ... فَأَنَا لِلطَّرَفِ هٰذَا أَصِيرْ

وَالطَّرِيقُ لَكَ لَوْ كَانَ الْأَمَامْ ... أَرْجِعُ خَلْفًا أَنَا .. عَكْسَ الْمَرَامْ..

(٣) عَدِلِي الْوَاحِدُ بُرٌّ آخَرُ ... رَمْلَ الْأَحْسَنِ دَوْمًا يَظْهَرُ

لِي مِنْ هٰذَا الْخِدَاعِ وَالْحِيَلْ ... مَنْ هِيَ الرَّمْلُ الْحَقِيرُ الْمُبْتَذَلْ..

(٤) حَمْقٌ فِيَّ وَلٰكِنْ كَمْ غَدَا ... حُمْقِيَ الْمَيْمُونَ بِالسَّعْدِ بَدَا

أَنْ بِهِ قَلْبِيَ ذُو زَادٍ وَلِعْ ... رُوحِيَ فِيهِ تَقِيٌّ وَوَرِعْ

(٥) لَوْ طَلَبْتَ مِنْكَ أَنْ يُمْحَى الشَّقَاءْ ... إِجْتَهِدْ وَالْجَهْدَ مِنْكَ وَالْعَنَاءْ

زِدْ لِتُمْحَى مِنْكَ تِلْكَ الْحِكْمَةُ ... ..وَ تَزُولَ لَكَ هٰذِي النِّعْمَةُ..

---

(١) دوربر آن حكمت شومت ز من ... نطق تو شوم است بر اهل زمن

(٢) يا تو اين سو يامن اين سو مى‌روم ... ور ترا ره بيش من واپس شوم

(٣) يك جوالم گندم وديگر ز ريگ ... به بود زين حيله هاى مرده ريگ

(٤) احمقى ام بس مبارك احمقى است ... كه دلم بابرگ وجانم متقى است

(٥) گر توخواهى كاين شقاوت كم شود ... جهد كن تا از تو حكمت گم شود

(١) حِكْمَةٌ كانَتْ لِطَبْعٍ وَخَيالْ ... حِكْمَةٌ لافَيْضُ نُورِ ذِي الْجَلالْ

(٢) حِكْمَةُ الدُّنْيا تُزِيدُ الظُّنُونْ ... وَالشُّكُوكْ.. وَبِها الْجَهْلُ يَكُونْ..(١)

حِكْمَةُ الدِّينِ لِما فَوْقَ الْفَلَكْ ... تُذْهِبُ الرُّوحَ تُصَفِّي كَالْمَلَكْ..

(٣) عُقَلاءُ آخِرِ الْعَصْرِ وَمَنْ ... هُمْ مِثْلَ الثَّعْلَبِ احْتالُوا بِفَنْ

فَوَقُوا أَنْفُسَهُمْ جَهْلاً عَلَى ... سابِقِيهِمْ وَالأَجِلِّ فِي الْمَلا

---

(١) قال فى النهج المعقولات مشتركة بين أهل الدين وأهل الكفر و بين المقبول والمردود فالمعقول مايحكم العقل عليه ببرهان عقلى وهذا ميسر لكل عاقل بالدراية وبالقوة فمن صفى عقله عن شوب الوهم والخيال فيدرك عقله المعقول بالبرهان دراية عقلية وان لم يصفو العقل من هذه الافات فهو يدرك المعقول قراءة بتفهيم استاذ مرشد فاما الحكمة فليست من هذا القبيل فان العقول عن دركها بذواتها محتبسة فانها مواهب ترد على قلوب الانبياء والاولياء عند تجلى صفات الجمال و الجلال وفناء الاوصاف الخلقية لشواهد صفات الخالقية ولهذا قال سيدنا ومولانا الحكمة المنسوبة الى الدين تذهب السالك فوق الفلك وتكون له سبباً للوصال وسبباً لمشاهدة الجمال واما من كان فى هيئة أهل السنة وهو فى مشرب ومذهب أهل الخلاف اللذين الفوا كتب علم الكلام والجدل لاجل المباهات وحصلوها لاجل المعارات وكفروابها ذوى البصائر الربانيين والروحانيين السماويين العرشيين السكوث النظار الغيب الحضار الملوك تحت الاطمار ذمهم حضرة مولانا فقال (روبهان زيرك آخر زمان)

---

(١) حكمتى كز طبع آمد وزخيال ... حكمتى نى فيض نور ذى الجلال

(٢) حكمة دنيا فزايد ظن و شك ... حكمت دينى برد فوق فلك

(٣) روبهان زيرك آخر زمان ... بر فزوده خويش بر پيشينيان

(١) مَنْ لِتِلْكَ الْحِيَلِ قَدْ عَلَمُوْا ... كَمْ قُلُوبٍ هُمُ اَضَرُّوْا لَهُمُ

عَلَمُوا مَكْراً وَخُدْعاً وَحِيَلْ ... وَاَفانِيْنَ الرِيآءِ وَالدَغَلْ

(٢) كُلُّ ما كانَ لِاِيثارٍ وَجُودْ ... وَلِصَبْرٍ .. ما بِهِ الْخَيْرُ يَعُودْ..(١)

لِلْهَواءِ مُنِحَتْ قالَتْ بِاَنْ ... ذٰلِكَ الْاِكْسِيرُ بِالنَفْعِ اقْتَرَنْ

(٣) فِكْرُ الْفِكْرِ الَّذي كانَ الطَريقْ ... فَتَحَ .. دَلَّ اِلى وَصْلِ الْفَرِيقْ..(٢)

وَالطَريقُ الْمُوصِلُ مَنْ فِي الْاَمامْ ... مَلِكٌ جاءَ بِهِ يَقْضِي الْمَرامْ

(٤) مَلِكٌ ذاكَ الَّذي فِي ذاتِهِ ... مَلِكاً كانَ .. وَ فِي آياتِهِ..

لا بِجَيْشٍ مُعْظَمٍ لا فِي كُنُوزْ ... مَلِكاً كانَ .. بِهِ الرُوحُ يَفُوزْ..

---

(١) ولم يعلموا ان الطريقة والحقيقة القول لله وفى الله بلا غرض نفس ولا مباهات ولا مبارات ولهذا قال (فكر ان باشد كه بگشايد رهى) (٢) اى يكون بالخلوص سبباً لوصول سالكه لربه تعالى بواسطة مرشد ـ

---

(١) حيله آموزان جگرها سوخته ... حيله ها و مكرها آموخته

(٢) صبر وايثار و سخاى نفس و جود ... باد داده كان بود اكسير وسود

(٣) فكر ان باشد كه بگشايد رهى ... راه آن باشد كه پيش آيد شهى

(٤) شاه ان باشد كه از خود شه بود ... نى به مخزنها ولشكر شه بود

(١) لِيَدُومَ مُلكاً لِلأَبَد خالِداً بِالذِكرِ حَيّاً سَرمَدي

مِثلَ عِزِّ مُلكِ دِينِ أَحمَد ..ما لَهُ فِي الخَلقِ نِدٌّ أَوحَدي..

فی بیان الکرامات الواقعة لابراهیم بن أدهم علی حافة البحر

(٢) ها هُوَ ابراهِيمُ وَابنُ أَدهَمِ وَرَدَ عَنهُ بِقَولٍ مُبرَمِ

مِن طَرِيقٍ هُوَ فِي حِينٍ وَرَدْ وَعَلَى السّاحِلِ لِلبَحرِ قَعَدْ

(٣) كانَ مَلَكُ الرُوحِ إِذ ذاكَ يُخِيطْ بُردَهُ .. وَالوَلَعُ فِيهِ يُحِيطْ..

فِي المَحَلِّ ذا أَمِيرٌ وَرَدا عَبدُهُ كانَ عَلَيهِ اعتَمَدا

(٤) عَرَفَ الشَيخَ وَفِي الحالِ سَجَدْ عِندَهُ طَوعاً . وَخافَ وَارتَعَدْ.

(٥) حارَ فِي الشَيخِ وَفِي البُردِ لَهُ ..حِنكاً كانَ عَراهُ البَلَهُ..

خَلقَهُ وَالخُلقَ فِي شَكلٍ جَدِيدْ عادَ .. مِن بُهتٍ لَهُ دَوماً يَزِيدْ..

---

(١) تا بماند شاهی او سرمدی همچو عز ملك ودین احمدی

کرامات ابراهیم بن ادهم بر لب دریا

(٢) هم ز ابراهیم ادهم آمدست کو ز راهی بر لب دریا نشست

(٣) دلق خودمیدوخت ان سلطان جان یك امیری آمد آنجا ناگهان

(٤) آن امیر از بندگان شیخ بود شیخ را بشناخت سجده کرد زود

(٥) خیره شد درشیخ و اندر دلق او شکل دیگر گشت خلق و خلق او

(١) أَنْ هُوَ بِالطَّوْعِ ذَا الْمُلْكَ الْكَبِيرْ ... تَرَكَ اخْتَارَ لَهُ الْفَقْرَ الْيَسِيرْ

وَرَضِى بِالْفَقْرِ ذَا لَفْظٍ دَقِيقْ ... وَإِلَى مَعْنَاهُ قَدْ أَعْيَى الطَّرِيقْ

(٢) ضَيَّعَ مُلْكَ الْأَقَالِيمِ الَّتِي ... سَبْعَةً كَانَتْ هِيَ بِالرِّفْعَةِ

وَكَمِثْلِ السَّائِلِ بِالْأَبْرَةِ ... بُرْدَهُ خَاطَ .. ازْدَرَى بِالْأَمْرَةِ..

(٣) وَقَفَ الشَّيْخَ عَلَى فِكْرَتِهِ ... وَدَرَى بِالسِّرِّ مِنْ حِيرَتِهِ

كَانَ مِثْلَ الْأَسَدِ الشَّيْخُ الْقَلُوبْ ... لَهُ كَانَتْ أَجَمَةً .. مِنْهَا يَؤُوبْ..(١)

(٤) كَالرَّجَا وَالْخَوْفِ لَمَّا فِي الْقُلُوبْ ... جَارِيًا كَانَ صُنُوفًا وَضُرُوبْ

لَهُ أَسْرَارُ الدُّنَا مَا اسْتَتَرَتْ ... بَلْ عِيَانًا كُلَّ آنٍ ظَهَرَتْ

(٥) أَنْتُمْ يَا مَنْ لَكُمْ مِنْ حَاصِلٍ ... لَمْ يَكُ وَالْكُلُّ غَيْرُ وَاصِلِ

فِي حُضُورِ حَضْرَةِ أَهْلِ الْقُلُوبْ ... إِحْفَظُوا الْقَلْبَ..وَكُفُّوا لِلذُّنُوبْ..

---

(١) نسخة ثانية – أجمة كانت له فيها يؤب

---

(١) كو رها كرد ان چنان ملك شگرف ... بر گزيد از فقر بس باريك حرف

(٢) ملك هفت اقليم ضايع ميكند ... چون گدا بر دلق سوزن ميزند

(٣) شيخ واقف گشته از انديشه اش ... شيخ چون شيرست ودلها بيشه اش

(٤) چون رجاء وخوف در دلها روان ... نيست مخفى بر وى اسرار جهان

(٥) دل نگهداريد اى بى حاصلان ... در حضور حضرت صاحبدلان

(١) فَعَلَى الظَّاهِرِ قَدْ كَانَ الْأَدَبْ ... عِنْدَ أَهْلِ الْبَدَنِ جَهْراً وَجَبْ

حَيْثُ أَنَّ اللهَ جَلَّ وَقَدَرْ ... كُلَّ سِرٍّ عَنْهُمُ لُطْفاً سَتَرْ

(٢) وَعَلَى الْبَاطِنِ قَدْ كَانَ الْأَدَبْ ... عِنْدَ أَهْلِ الْقَلْبِ سِرّاً مُحْتَجَبْ

حَيْثُ مِنْهَا الْقَلْبُ دَوْماً فَهِمَا ... كُلَّ سِرٍّ .. وَبِحَذْقٍ عَلِمَا..

(٣) أَنْتَ بِالْعَكْسِ لَدَى الْعَمْيِ تَصِيرْ ... حَاضِراً مَعَ أَدَبٍ فِيكَ كَثِيرْ

طَلَباً لِلْجَاهِ فِي صَفِّ النِّعَالْ ... تَجْلِسُ.. تَحْسَبُ ذَا عَيْنَ الْجَلَالْ..

(٤) فِي أَمَامِ الْبَاصِرِينَ لِلْأَدَبْ ... تَتْرُكُ لَمْ تَرْعَ مَا حَقّاً وَجَبْ

وَلِذَا صِرْتَ لِنَارِ الشَّهْوَةِ ... حَطَباً.. مِمَّا لَكَ مِنْ هَفْوَةِ..

(٥) إِذْ لَكَ الْفِطْنَةَ غَابَتْ وَالْهُدَى ... ..قَلْبُكَ بِالْجَهْلِ ضَلَّ مَا اهْتَدَى..

فَلِأَجْلِ الْعَمْيِ إِجْلِ وَجْهَكَا ... ..كَيْ هُمُ يَبْغُونَ حِيناً قُرْبَكَا..

---

(١) پیش أهل تن أدب بر ظاهرست ... که خدا زیشان نهان را ساتر است

(٢) پیش أهل دل ادب بر باطن است ... زانکه دلشان بر سرائر فاطن است

(٣) تو بعکسی پیش کوران بهر جاه ... با حضور آئی نشینی پایگاه

(٤) پیش بینایان کنی ترك ادب ... نار شهوت را از ان گشتی حطب

(٥) چون نداری فطنت و نور هدی ... بهر کوران روی را میزن جلا

(١) فِي أَمَامِ الْبَاصِرِينَ وَجْهَكَا ... حَدِّثَا لَطِّخْ .. وَشَوِّهْ قَلْبَكَا .. (١)

مَعَ هٰذِي الْحَالَةِ الْمُنْتِنَةِ ... دَعْ دَلَالًا يَا قَلِيلَ الْفِطْنَةِ

(٢) بَعْدَا الشَّيْخُ لِتِلْكَ الْأُبْرَةِ ... قَذَفَ فِي الْبَحْرِ قَيْدَ السُّرْعَةِ

ثُمَّ لِلْأُبْرَةِ فِي صَوْتٍ رَفِيعْ ... طَلَبَ لَبَّاهُ كَالْعَبْدِ مُطِيعْ (٢)

(٣) مِأَةَ آلَافِ أَلْفِ سَمَكَهْ ... نُسِبَتْ لِلّٰهِ كُلُّ مُمْسِكَهْ

أُبْرَةً مِنْ ذَهَبٍ بِالشَّفَةِ ... قَلَّ مِنْهَا الذَّهَبُ بِالصِّفَةِ ..

(٤) فَمِنَ الْبَحْرِ الَّذِي لِلْحَقِّ كَانْ ... رَفَعَتْ أَرْؤُسَهَا قَالَتْ عِيَانْ

خُذْ لَكَ يَا شَيْخُ وِفْقًا لِلطَّلَبْ ... إِبْرًا لِلْحَقِّ صِيغَتْ مِنْ ذَهَبْ

---

(١) اى الحال المعقول اللائق ان يكون الامر معكوسا بان تقعد قدام الباصرين بالادب والوقار وتجلى وجه باطنك من قاذورات الافكار وتقدسهم ـ ثم رجع الى القصة فقال (شيخ سوزن زود دردريا فكند) (٢) نسخة ثانية ـ طلب لبته كالعبد تطيع

---

(١) پيش بينايان حدث برروى مال ... ناز كم كن باچنين گنديده حال

(٢) شيخ سوزن زود در دريا فكند ... خواست سوزن را بآواز بلند

(٤) صد هزاران ماهى اللهى ... سوزن زر برلب هر ماهى

(٥) سر بر آوردند ازدريای حق ... كه بگير ای شيخ سوزنهای حق

(١) لِلْأَمِيرِ وَجْهٌ وَجْهاً وَقالْ ... أَفَمُلْكُ الْقَلْبِ هٰذا وَالْجَلالْ

أَحْسَنُ أَمْ مِثْلُ ذا الْمُلْكِ الْحَقِيرْ ... مَنْ هُوَ الْمَعْدُومُ وَالنَّزْرُ الْيَسِيرْ

(٢) آيَةُ الظّاهِرِ هٰذِي ما لَها ... قِيمَةٌ كَلّا وَلا يُؤْبَهُ بِها

وَإِلَى الْباطِنِ لَوْ رِحْتَ تَرَى ... مِثْلَ ذِي عِشْرِينَ أَسْمَى بِالذُّرَى

(٣) فَمِنَ الْبُسْتانِ نَحْوَ الْبَلْدَةِ ... هُمْ بِالْغُصْنِ .. أَتَوْا لِلرُّؤْيَةِ..

وَمَتَى الْبُسْتانَ كُلاًّ نَقَلُوا ... نَحْوَها وَالْباغَ أَنّى جَعَلُوا

(٤) سِيَّما الْبُسْتانُ مِنْ مِنْهُ الْفَلَكْ ... وَرْدَةٌ واحِدَةٌ .. بَلْ وَالْمَلَكْ..

هُوَ كانَ اللُّبُّ وَالْعالَمُ ذا ... قِشْرٌ .. الْقِشْرَ يُلاقِي وَالْأَذَى..

(٥) حَيْثُ لِلْبُسْتانِ ذا أَنْتَ الْقَدَمْ ... لا تَجُرَّ .. وَلَكَ الْجُهْدُ انْعَدَمْ..

أَطْلُبِ الرّائِحَةَ كُثْراً وَصُدْ ... لِلزُّكامِ ما لَكَ عَنْ ذاكَ بُدّْ

(٦) كَيْ لَكَ الرّائِحَةُ هٰذِي تَجُرّْ ... نَحْوَ بُسْتانٍ عَلَى الرَّوْضِ تَمُرّْ

كَيْ طَرِيقَ الرُّشْدِ تُهْدِي لَكا ... .. وَيَبِينُ طالِعُ السَّعْدِ بِكا..

---

(١) رو بدو کرد وبگفتش ای امیر ... ملك دل به یا چنان ملك حقیر

(٢) این نشانها ظاهرست این هیچ نیست ... تا بباطن در روی بینی تو بیست

(٣) سوی شهر از باغ شاخی آورند ... باغ وبستان را کجا آنجا برند

(٤) خاصه باغی کین فلك یك برگ اوست ... بلکه آن مغزست وین عالم چه پوست

(٥) بر نمی داری سوی آن باغ گام ... بوی افزون جوی و کن دفع زکام

(٦) تا که ان بو سوی بستانت کشد ... تا نماید مر ترا راه رشد

(١) عَيْنَكَ الْعَمْيا بِصُبْحِ الرُّؤْيَةِ ... تَفْتَحْ .. تَهْتِكْ لَيْلَ الظُّلْمَةِ..

صَدْرَكَ صَدْراً لِسِيناءَ تُعِدْ ... بِالتَّجَلِّي .. قَلْبَكَ نُوراً تُزِيدْ..

(٢) إِبْنُ يَعْقُوبَ النَّبِيِّ يُوسُفْ ... مَنْ جَمالُ خَلْقِهِ لا يُوصَفْ(١)

قالَ لِلرّائِحَةِ ما مِنْ مَحِيصْ ... فَعَلى وَجْهِ أَبِي أَلْقُوا قَمِيصْ

(٣) وَلِذي الرّائِحَةِ قالَ عِظاتْ ... دائِماً قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلاةْ(٢)

(٤) هٰذِهِ الْخَمْسُ الْحَواسُّ بِاتِّصالْ ... بَعْضُها بِالْبَعْضِ كُنْ لا انْفِصالْ

حَيْثُ كُلُّ الْخَمْسَةِ هٰذِي نَمَتْ ... هِيَ مِنْ أَصْلٍ .. وَبانَتْ وَسَمَتْ..

---

(١) الاية فى سورة يوسف (اذهبوا بقميصى هذا) وهو قميص ابراهيم الذى لبسه حين القى فى النار (فالقوه على وجه ابى يأت بصيراً وأتونى باهلكم اجمعين ولما فصلت العير) خرجت من عريش مصر (قال ابوهم انى لاجد ريح يوسف) أوصلته له الصبا من مسير ثلاثة ايام او ثمانية او اكثر (لو لا ان تفندون قالوا تا الله انك لفى ضلالك القديم فلما ان جاء البشير ألقاه على وجهه فارتد بصيراً قال ألم أقل لكم انى اعلم من الله مالا تعلمون)

(٢) عن انس بن مالك قال (ص) حبب الى من دنياكم النساء و الطيب وجعلت قرةعينى فى الصلاة ـ

---

(١) چشم نابينات را بينا كند ... سينه ات را سينه سينا كند

(٢) كفت يوسف ابن يعقوب نبى ... بهراين بو (القوا على وجه ابى)

(٣) بهر اين بو گفت احمد درعظات ... دائماً قرة عينى فى الصلاة

(٤) پنج حس باهمدگر پيوسته اند ... زانكه اين هرپنج زاصلى رسته اند

(١) قُوَةُ الْواحِدَةِ مِنها غَدَتْ ... قُوَةَ الْباقِينَ .. بِالنَصرِ بَدَتْ..

كُلُّ مَنْ يَبْقَى تَكُونُ السّاقِيَه ... لَهُ .. مِنْ شَرِ الْأُمُورِ الْواقِيَه..

(٢) رُؤْيَةُ الْعَيْنِ بِكَ الْعِشْقَ تَزِيدْ ... وَبِها مَحْبُوبَكَ كُنْراً تَرِيدْ..

لٰكِنِ الْعِشْقُ بِعَيْنِ الْقَلْبِ كانْ ... زادَ بِالصِدْقِ .. وَجاءَ بِالْعِيانْ..

(٣) فَلِكُلِّ حِسِّ الصِدْقُ غَدا ... مُوقِظاً لِلرُشْدِ دَلَّ وَهَدى

وَلِكُلِّ حِسِّ الذَوقُ الْأَنِيسْ ... كانَ فِي الْمَعْنى لَهُ نِعْمَ الْجَلِيسْ

بیان فی شروع تنور حواس العارف بالنظر لنور الغیب

(٤) حَيْثُ حِسٌّ واحِدٌ قَيْداً فَتَحْ ... فِي السُلُوكِ .. وَلَهُ الْغَيْبُ اتَضَحْ..

كُلُّ حِسٍ بَقِيَ أَيْضاً غَدا ... مُبْدَلاً لِلْغَيْبِ وَالسِرِ اهْتَدى

---

(١) قوة یك قوة باقی شود ... ما بقی را هر یکی ساقی شود

(٢) دیدن دیده فزاید عشق را ... عشق در دیده فزاید صدق را

(٣) صدق بیداری هر حس میشود ... حس هارا ذوق مؤنس میشود

آغاز منور شدن حواس عارف بنور غیب بین

(٤) چون یکی حس درروش بگشادبند ... ما بقی حسها همه مبدل شوند (١)

---

(١) به تعلیقات سودمند عربی مذکور درصفحه ٦٩٩ و ٧٠٠ براین فصل رجوع شود ـ

(١) حَيْثُ حِسٌّ وَاحِدٌ مَا لَا يَحُسْ ... أَدْرَكَ الْغَيْبِيَّ عَادَ مُلْتَمَسْ (١)

فَوْقَ كُلِّ حِسِّ الْغَيْبِيِّ كَانْ ... ظَاهِراً بِالسِّرِّ مَرْئِيّاً عِيَانْ

(٢) مِنْ قُطَيْعِ الْغَنَمِ لَوْ عَبَرَا ... ضَأْنُ النَّهْرَ وَ مِنْهُ طَفَرَا

فَإِذَا بِالتَّبَعِ الْكُلُّ اتَّحَقْ ... بِهِ مِنْ ذَا النَّهْرِ نَطٌّ وَ التَصَقْ (٢)

(٣) فَلِذَاكَ ضَأْنَ الْحَوَاسِ سُقْ إِلَى ... مَرْتَعِ رَبِّكَ جَلَّ وَ عَلَا (٣)

مَنْ هُوَ قَدْ أَخْرَجَ الْمَرْعَى وَ فِيهْ ... إِرْعَهَا .. فَهُوَ يَجِلُّ عَنْ شَبِيهْ..

---

(١) وهذا التجلى متفاوت الحد تارة يظهر من طرف الاذن كما استمع سيدنا موسى من الشجرة انى انا الله ووصل لمرتبة (وكلم الله موسى تكليماً) وتارة من طرف النظر كما لسيدنا ابراهيم بقوله تعالى عنه (فلما راى الشمس بازغة) الاية وعلم ان الافل لا يصلح ان يكون الهاقال(انى وجهت وجهى للذى فطر السموات والارض) فكان المعرف له (ع)هذه الاحوال النور الالهى من طريق الحواس بواسطة كما مر وبغير واسطة واذارفع قيد الظلمات البشرية وكان مظهر الانوار الغيبية كما علمت من البيتين اخذت باقى الحواس من شعاع الانوار الالهية حصة و بدلت كدوراتها بالصفاء و ظهرت اسرار الغيب (٢) نسخة ثانية - فاذاً بالتبع فى ذا النسق - عبرالنهر وبالضأن التحق (٣) قال تعالى (سبح اسم ربك الاعلى اللذى خلق فسوى واللذى قدر فهدى واللذى اخرج المرعى) اى اذهب بغنم حواسك وادراكاتك الى المرعى وارعها من مرعى ربك اللذى اخرج المرعى اى ابعدها عن منافع السوى واجعلها تنتفع بمنافع العالم الالهى -

---

(١) چون يكى حس غير محسوسات ديد ... گشت غيبى برهمه حسها پديد

(٢) چون زجوجست از گله يك گوسفند ... پس بپايى جمله زان سو بر جهند

(٣) گوسفندان حواست را بران ... در چرا از اخرج المرعى چران

(١) كَيْ هُنَاكَ تَرْتَعَ الرَّوْضَ الأَنِيقْ وَ الرَّيَاحِينَ وَآسَاً وَ شَقِيقْ

كَيْ إِلَى بُسْتَانِ أَسْرَارِ الغُيُوبْ تَصِلَ تَدْرِي الطَّرِيقَ وَ اللُّغُوبْ

(٢) كُلُّ حِسٍّ لَكَ صَارَ كَالنَّبِيِّ لِلْحَوَاسِ وَهِيَ بِالطَّلَبِ

نَحْوَ تِلْكَ الْجَنَّةِ فَرْداً فَفَرْدْ تَذْهَبُ تَحْظَى بِمَا اللهُ أَعَدْ

(٣) كُلُّ حِسٍّ قَالَ مَعَ حِسٍّ لَكَا سِرّاً أَغْيَبَ يُبِينَ عِنْدَكَا

لاَ لِسَانٌ لاَ كَأَمْرٍ وَاقِعِيْ لاَ مَجَازٌ لاَقَ سَمْعَ السَّامِعِ

(٤) حَيْثُ هٰذَا الْوَاقِعُ كَمْ قَبِلاَ لِلتَّأَوِيلِ وَمِنْهَا جُعِلاَ(١)

وَكَذَا الْمَوْهُومُ مِنْهُ رَأْسُ مَالْ كُلُّ تَخْيِيلٍ .. بِهِ جَاءَ الْخَيَالْ ..

---

(١) اى وهذه الحقيقة المستعملة فيما وضع له قابلة للتأويلات لاسيما فى شأن الحق تعالى المختص بصفة السمع القديم القائم بذاته تعالى اللذى ليس بأذن ولاصماخ والبصر القديم القائم بذاته اللذى ليس بحدقة ولا اجفان وقال تعالى (يد الله فوق ايديهم و يبقى وجه ربك) فمن أول قال اليد القدرة والوجه الوجود ونحو ذلك من التأويلات اللائقة ومن لم يؤل قال نفوض علمها الى الله تعالى مع الجزم بالتنزيه والتقديس وشأن الحق لايقبل الحقيقة اللغوية والتأويلات بالمجاز و هذا التوهم الحاصل من هذه الحقيقة اللغوية اصل التخيلات و لهذا قيل اللهم أرنا الاشياء كما هى ـ

---

(١) تا در انجا سنبل و ريحان چرند تا بگلزار حقايق ره برند

(٢) هر حست پيغمبر حسها شود تا بكايك سوى ان جنت رود

(٣) حسها با حس تو گويند راز بى زبان وبى حقيقت بى مجاز

(٤) كاين حقيقت قابل تأويلهاست وين توهم مايه تخييلهاست

(١) ذٰلِكَ الْواقِعُ مَنْ كانَ الْعِيانْ ... لَهُ سَوّىٰ وَلَهُ أَبْدىٰ امْتِحانْ (١)

ما لَهُ فِي الْعَيْنِ تَأْوِيلٌ وَسَعْ ... أَبَداً تَخْيِيلُهُ الْعَقْلَ مَنَعْ ..

(٢) حَيْثُ كُلُّ حِسِّ الْعُمْرِ يَصِيرْ ... عَبْدَ حِسٍّ لَكَ .. يَغْدُو كَالْأَسِيرْ .. (٢)

كُلُّ أَفْلاكِ السَّما مِنْكَ الْمَفَرْ ... ما رَأَتْ .. فِيها لَكَ الْحُكْمُ اسْتَقَرْ ..

(٣) فَلَوِ الدَّعْوىٰ بِمِلْكِ الْجِلْدِ حِينْ ... قَدْ أُقِيمَتْ وَلَهُ اللُّبُّ يَقِينْ

صارَ مِلْكاً جِلْدُهُ أَيْضاً تَبَعْ ... مِلْكَهُ كانَ .. يَداً فِيهِ وَضَعْ ..

(٤) فَبِعَدْلِ الْبَيِّنِ لَوْ كانَ النِّزاعْ ... وَقَعَ .. ما لَكَ فِي هٰذا اطِّلاعْ ..

لِمَنِ الْحَبُّ لَهُ كانَ انْظُرِ ... ذٰاكَ فَالْبَيِّنُ لَهُ .. فِي النَّظَرِ ..

---

(١) اى تلك الحقيقة اللتى تكون من العيان لا تسع تأويلا فى الوسط عند المشايخ العظام لعرض الامانة على السموات والارض وابائهما وخشوع الجبل لو نزل عليه القرآن وتسبيح الجمادات قابلا للتأويل على الحقيقة اللغوية ولا يقبلان التأويل على الحقيقة العيانية ولهذا لم يؤل السلف الصالح لانه لا شك ولا شبهة لهم - (٢) على فحوى من اطاع الله فقد أطاعه كل شئ -

---

(١) آن حقيقت را كه باشد از عيان ... هيچ تأويلى نه گنجد در ميان

(٢) چونكه هر حس بنده حس تو شد ... مر فلكهارا نباشد از تو بد

(٣) چونكه دعوى ميرود در ملك پوست ... مغز ان كه بود قشر آن اوست

(٤) چون تنازع در فتد در تنگ كاه ... دانه ان كيست ان را كن نگاه

(١) فَإذاً قِشْراً يَكُونُ ذا الْفَلَكْ لُبُّهُ الرُّوحُ الَّذي.. فاقَ الْمَلَكْ..(١)

كانَ هٰذا ظاهِراً هٰذا خَفِي وَيْكَ لا تَزْلَقْ.. وَحَقِّقْ وَاعْرِفِ..

(٢) ظاهِراً ذا الْجِسْمُ جاءَ الرُّوحُ فِيهْ كانَ مَخْفِيّاً.. بِأَمْرٍ يَقْتَفِيهْ..

حَيْثُ أنَّ الْجِسْمَ كَالْكُمِّ غَدا كانَتِ الرُّوحُ بِهِ تَحْكِي الْيَدا(٢)

(٣) أيْضاً الْعَقْلُ عَلَى الرُّوحِ يَزِيدْ بِالْخَفا.. الْسِتْرِ لَهُ دَوْماً يُرِيدْ..

حَيْثُ أنَّ الْحِسَّ لِلرُّوحِ الطَّرِيقْ وَجَدَ بِالْسُّرْعَهِ مِنْهُ بَلِيقْ

(٤) أنْتَ فِي الْجِسْمِ حِراكاً تَنْظُرُ تَعْلَمُ حَيّاً وَمِنْهُ يَظْهَرُ

لَسْتَ تَدْرِي أنْ مِنَ الْعَقْلِ امْتَلَى ..أمْ هُوَ بِالْمَرَّةِ مِنْهُ خَلَى..

(٥) ..تَنْظُرُ.. حَتَّى حِراكاتٍ تَجِدْ ناسَبَتْ مِنْهُ.. مَعَ الْعَقْلِ تَرِدْ..

وَحِراكاً كَالْنُحاسِ صَيْرا هُوَ بِالْعِلْمِ الْنَضارُ الْأَحْمَرا

---

(١) نسخة ثانية ـ فاذاً ذالفلك قشراً غدا له نور الروح لب .. وهدى ..

(٢) فالحركة والتصرف لليد وحركة الكم تابعة لحركة اليد

---

(٢) پس فلك قشر است و نور روح مغز این پدیدست این خفی زین رو ملغز

(٢) جسم ظاهر روح مخفی آمداست جسم همچون آستین جان همچودست

(٣) باز عقل از روح مخفی‌تر بود حس بسوی روح زوتر ره برد

(٤) جنبشی بینی بدانی زنده است این ندانی کو زعقل آکنده‌است

(٥) تا که جنبشهای موزون سر کند جنبشی مس را بدانش زر کند

(١) وَلِهٰذَا كُلُّ فِعْلٍ لِلْيَدِ ... إِذْ أَتَى الْمَوْزُونَ سَامِي الْمَقْصِدِ(١)

جَاءَ فِي فَهْمِكَ أَنْ عَقْلٌ وُجِدْ ... عِنْدَ ذَا الشَّخْصِ كَمَا فِيهِ أُعِدْ..

(٢) إِنَّ رُوحَ الْوَحْيِ مِنْ سِرًّا بَدَتْ ... بِالْخَفَا أَسْمَى مِنَ الْعَقْلِ غَدَتْ(٢)

إِذْ هِيَ غَيْبِيَّةٌ وَ الْغَيْبُ مِنْ ... ذٰلِكَ الْجَانِبِ .. وَهُوَ لَمْ يَبِنْ..

(٣) إِنَّ عَقْلَ أَحْمَدَ مَا أَنْكَرَا ... أَحَدٌ .. لِلْكُلِّ دَرْكًا ظَهَرَا..

رُوحُ وَحْيِي لَهُ لَمْ يُدْرِكْ أَبَدْ ... كُلُّ ذِي رُوحٍ .. وَلَا عِلْمًا وَجَدْ..

(٤) فَلِرُوحِ الْوَحْيِ أَفْعَالٌ أَتَتْ ... كَثْرَةً مَوْزُونَةَ الْحَالِ غَدَتْ

غَيْرَ أَنَّ الْعَقْلَ لَا يُدْرِكُهَا ... إِذْ هِيَ عُزَّتْ .. سَمَى مَنْهَجُهَا..

---

(١) كانه يقول الروح التى هى كاليد مجيء افعالها موزونة يأتى لفهمك ويقرر عندك ان ذاك الشخص له عقل وتفهم عقله من حسن افعاله (٢) اى روح الوحى الرحمانى أخفى من العقل لان روح الوحى الرحمانى غيب وهومن ذلك الجانب ظاهر اى من العالم الالهى كانه قدس سره يقول الروح اخفى من الجسم والعقل اخفى من الروح و روح الروح اخفى من العقل لان ذلك الروح وحى وغيبى من جانب غيب الغيوب و حقيقة الحقائق فكان منبع روح الوحى الربانى حضرة الحق تعالى ومحل العقل السر فهو بالنسبة لروح الوحى ظاهر ومحسوس ولهذا قال (عقل أحمد از كسى پنهان نشد)

---

(١) زان مناسب آمدن افعال دست ... فهم آيد مر ترا كه عقل هست

(٢) روح وحى از عقل پنهان تر بود ... زانكه او غيباست واوزان سر بود

(٣) عقل احمد را كسى منكر نشد ... روح وحيش مدرك هر جان نشد

(٤) روح وحيى را مناسبهاست نيز ... در نيابد عقل كان آمد عزيز

(١) رُبَّما كانَ الْجُنُونُ نَظَرا ... رُبَّما حارَ وَمِنْهُ انْبَهَرا (١)

حَيْثُ مَوْقُوفاً غَدا هٰذا عَلى ... أنْ يَصِيرَ هُوَ ذاكَ بِالْعُلا (٢)

(٢) مِثْلَ افْعالِ اتى الْخِضْرُ بِها ... ناسَبَتْ لِلْحالِ .. لٰكِنْ كُلُّها .. (٣)

عَقْلَ مُوسىٰ كانَ فِي رُؤْيَتِها ... كَدِراً .. ما اظْهَرَ سِرّاً لَها ..

(٣) لَمْ تَكُ افْعالُهُ مَوْزُونَةً ... عِنْدَ مُوسىٰ .. بِالْهَوىٰ مَقْرُونَةً ..

حَيْثُ حالُ الْخِضْرِ إذْ ذاكَ اخْتَلَفْ ... مَعَ مُوسىٰ .. بِالْمَرامِ ما ائْتَلَفْ ..

(٤) عَقْلَ مُوسىٰ إذْ بِغَيْبٍ عُقِدا ... وَهْوَ .. لِلْأَسْرارِ كُلّاً وَجَدا ..

يا زَعِيمَ الْعَقْلِ لِلْفارَةِ ما ... قَدْرُهُ .. مِمَّنْ رَأىٰ سِرَّ السَّما ..

---

(١) ای وصاحب العقل لایکون صاحب‌الوحی ومادام انه لم یجد مرتبة ولم یستفد من باطنه العلوم والعرفان لا یخلو من رؤیة الجنون فی صاحب الوحی ولا یبرأ من الحیرةولهذا قال تارة یری صاحب الوحی الالهامی مجنوناً وتارة یکون حیرانا به لانه موقوف حتی یکون هو ذاك ای صاحب العقل صاحب الهام و یجد مرتبة اهل العلم اللدنی و یطلع علی اسرارهم کانه یقول مادام انه لم تقع مناسبة بین أصحاب الوحی لایظهر حاله ولا یعلم کما قال ربنا حاکیاً عن الکفار من بنی اسرائیل (ویقولون انه لمجنون) مع علمهم بوفور عقله ووقاره حیرة فی أمره هذا حال من لا مناسبة له مع روح الوحی (٢) نسخة ثانیة - فی الملا (٣) ولهذا قال‌له (انك لن تستطیع معی صبراً وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا)

---

(١) که جنون بیند گهی حیران شود ... زانکه موقوفست تا او آن شود

(٢) چون مناسبهای افعال خضر ... عقل موسی بود در دیدش کدر

(٣) نامناسب می‌نمود افعال او ... پیش موسی چون نبودش حال او

(٤) عقل موسی چون شود درغیب بند ... عقل موشی چون بود ای ارجمند

(١) عِلْمُ تَقْلِيدٍ لِبَيْعٍ وَشِرًى ... فَإِذَا مَا الْمُشْتَرِي فِيهِ دَرَى

وَأَتَى مِنْهُ .. لِوَجْدٍ وَطَرَبْ .. شَبَّ كَالنَّارِ بِلُطْفٍ وَالْتَهَبْ

(٢) عِلْمُ تَحْقِيقٍ لَهُ الْحَقُّ اشْتَرَى ... لَا سِوَاهُ .. الْخَلْقُ فِيهِ مَا دَرَى ..

سُوقُهُ رَاجٌ وَدُومًا أَنِقَا ... كَانَ .. وَالْأَبْيَضُ وَجْهًا يَقَقَا ..

(٣) هُوَ مِنْهُ الشُّفْعَةَ قَدْ عَقَدَا ... بِالشِّرَا وَالْبَيْعِ طِيبًا وَجَدَا (١)

قَائِلًا فَالْمُشْتَرِي السَّامِي الذُّرَى ... لَا انْتِهَاءَ لَهُ (فَاللَّهُ اشْتَرَى)

(٤) مُشْتَرِي دَرْسَ أَبِينَا آدَمِ ... كَانَتِ الْأَمْلَاكُ فِي ذَا الْعَالَمِ

مُحْرَمُ الدَّرْسِ لَهُ لَا الْجِنُّ كَانْ ... لَا هُوَ الشَّيْطَانُ .. عِنْدَ الْامْتِحَانْ ..

(٥) آدَمَ قُلْنَا لَهُ أَنْبِئْهُمُ ... أَنْتَ بِالْأَسْمَاءِ دَرْسًا لَهُمُ

كُلُّ سِرٍّ كَانَ لِلْحَقِّ اشْرَحِ ... شَعْرَةً فِي شَعْرَةٍ عَنْهُ افْصَحِ

---

(١) ان الله اشترى من المؤمنين أموالهم والفسهم بأن لهم الجنة ـ

---

(١) علم تقليدى بود بهر فروخت ... چون بيامد مشترى خوش برفروخت

(٢) مشترى علم تحقيقى حق است ... دائما بازار او با رونق است

(٣) لب ببسته هست در بيع و شرا ... مشترى بيحد كه الله اشترى

(٤) درس آدم را فرشته مشترى ... محرم درسش نه ديو ونه پرى

(٥) آدم انبئهم بآنها درس گو ... شرح كن اسرار حق را مو بمو

(١) مِثْلُ ذَا الْواحِدِ مَنْ مِنْهُ النَّظَرْ قَصَرَ ما صَحَّ كُلَّ ما افْتَكَرْ

هُوَ فِي التَّلْوِينِ غاصَ وَانْغَمَرْ ..ما لَهُ مِنْ قُدْرَةٍ ما أَنْ أَصَرْ..

(٢) قُلْتُ عَنْهُ الْفارَةَ كانَ لِأَنْ فِي التُّرابِ الْعُمْرَ قَرَّ وَسَكَنْ

فَالتُّرابُ كانَ لِلْفارِ الْمَعاشْ ..وَبِهِ يَلْقَى ابْتِهاجاً وَانْتِعاشْ..

(٣) طُرُقاً يَدْرِي بَلَى تَحْتَ التُّرابْ لا سِواهُ .. رَأْيُهُ فِيها الصَّوابْ..

فَالتُّرابُ هُوَ فِي كُلِّ طَرَفْ حَفَرَ ..ما مالَ عَنْهُ وَانْحَرَفْ..(١)

(٤) ما لِنَفْسٍ فارَةٍ إِلَّا بِأَنْ لُقْمَةٌ تَبْغِي عَلَى مَرِّ الزَّمَنْ

وَبِقَدْرِ ما لَها مِنْ حاجَةٍ مُنِحُوا عَقْلاً وَوِفْقَ الطّاقَةِ

(٥) حَيْثُ أَنَّ اللهَ شَيْئاً ما وَهَبْ أَحَداً مِنْ دُونِ جُهْدٍ وَتَعَبْ

---

(١) لقمه وند وصف تركيبى معناه السعى الى لقمة - اى ليس لنفس و ذات فارة الا السعى الى لقمة او تقول ليس للنفس المنسوبة الى الفارة الا السعى الى لقمة يعنى لا تسعى الا لغذائها ولا تهم لها الا بطنها ولهذا قال فى الشطر الثانى يعطونها عقلا مقدار حاجتها تتدارك به مقدار لوازمها

---

(١) اینچنین کس را که کوته بین بود در تلون غرق و بی تمکین بود

(٢) موش گفتم زانکه در خاکش جاش خاك باشد موش را جای معاش

(٣) راهها داند ولی در زیر خاك هرطرف او خاك را کرده‌ست چاك

(٤) نفس موشی نیست الا لقمه وند قدر حاجت موش را عقلی دهند

(٥) زانکه بی حاجت خداوند عزیز می نبخشد هیچ کس را هیچ چیز

(١) لَوْ لِأَرْضٍ خِلْقَةُ هٰذِي ٱلْدُنا ... لَمْ تَكُ مَعْوِزَةً .. زٰادَتْ غِنىٰ ..

فَٱلْإِلٰهُ ٱلْحَقُّ رَبُّ ٱلْعالَمِينْ ... أَبَداً ما خَلَقَ ذِي ٱلْأَرَضِينْ

(٢) وَكَذٰاكَ ٱلْأَرْضُ ذٰاتُ ٱلْوَحَلِ ... وَٱلرَّجِيفِ هِيَ لَوْ لِلْجَبَلِ

لَمْ تَكُ ٱلْمَعْوِزَةَ ٱلْحَقُّ ٱلْاَجَلْ ... ما بَرٰا مَعْ عِظَمٍ زٰادَ ٱلْجَبَلْ

(٣) وَلَوِ ٱلْحاجَةُ لِلْأَفْلاكِ ما ... وُجِدَتْ أَيْضاً لِأَرْضٍ وَسَما

فَهُوَ ٱلسَّبْعَةَ لِلْأَفْلاكِ لَمْ ... يَكُنِ ٱلْخالِقَ كُلاً مِنْ عَدَمْ

(٤) ما تَرىٰ مِنْ شَمْسٍ أَوْ مِنْ قَمَرٍ ... وَنُجُومٍ كَثْرَةٍ كَٱلشَّرَرِ

بِسِوىٰ ٱلْحاجَةِ أَنّىٰ ظَهَرَتْ ... فِي ٱلْعِيانِ .. أَوْ بِفِكْرٍ بَهَرَتْ ..

(٥) فَإِذاً مَقْصُودُ كُلِّ ما وُجِدْ ... حاجَةٌ كانَتْ عَلَيْهِ لَمْ تَزِدْ

وَبِقَدْرِ ٱلْحاجَةِ لِلْمَرْجُلِ ... تُمْنَحُ ٱلْآلَةُ وِفْقَ ٱلْعَمَلِ

---

(١) گر نبودی حاجت عالم زمین ... نافریدی هیچ رب العالمین

(٢) وین زمین مضطرب محتاج کوه ... گر نبودی نافریدی باشکوه

(٣) ور نبودی حاجت افلاك هم ... هفت گردون نافریدی از عدم

(٤) آفتاب وماه وین استارگان ... جز بحاجت کی پدید آمد عیان

(٥) پس کمند هستها حاجت بود ... قدر حاجت مردرا آلت بود

(١) فَإِذاً يا أَيُّها الْمُحْتاجُ زِدْ حاجَةً حَتّى بِقَدْرِ ما تَجِدْ

لَكَ بَحْرُ الْجُودِ بِالْفَيْضِ يَفُورْ ... وَبِهِ تَلْقَى السُّعُودَ وَالسُّرُورْ..

(٢) هٰذِهِ السُّؤَالُ جائَتْ فِي الطَّرِيقْ كُلُّ مَنْ قاسَى الْبَلا كانَ بِضَيْقْ

يُظْهِرُ الْحاجَةَ مِنْهُ لِلْوَرى سَئَلَ ما اللّٰهُ مِنْهُ يَسَرا

(٣) يُظْهِرُ عَمىً وَسُقْماً وَعَرَجْ وَصُداعاً.. يَطْلُبُ مِنْها الْفَرَجْ..

كَيْ بِذا لِلْمَرْءِ تَأْتِي الشَّفَقَهْ رَحْمَةً .. يَمْنَحُ مِنْهُ الصَّدَقَهْ..

(٤) هَلْ هُمُ قالُوا لَنا الْخُبْزَ امْنَحُوا أَيُّها النّاسُ وَمُنُّوا وَاسْمَحُوا

فَلَنا مَخْزَنُ بُرٍّ وَطَعامْ وَخُوانٌ .. وَقَدِيدٌ وَأُدامْ..

(٥) فَلأَعْمَى الْفارِ عَيْناً ما جَعَلْ بارِئُ الْخَلْقِ لِأَنْ ما أَنْ أَكَلْ

ما لَهُ مِنْ حاجَةٍ لِلْعَيْنِ بَلْ غَنِيَ عَنْها بِأَكْلٍ وَعَمَلْ

---

(١) پس بیفزا حاجت ای محتاج زود تا بجوشد در کرم دریای جود

(٢) این گدایان برده وهر مبتلا حاجت خود می‌نماید خلق را

(٣) کوری وشلی وبیماری و درد تا ازین حاجت بجنبد رحم مرد

(٤) هیچ گویند نان دهید ای مردمان که مرا مال است وانباراست وخوان

(٥) چشم ننهاده است حق در کور موش زانکه حاجت نیست چشمش بهر نوش

(١) يَقْدِرُ يَحْيَى بِغُنْمٍ وَ ظَفَرْ ... لَا بِعَيْنٍ نَظَرَتْ لَا فِي بَصَرْ

وَ بِأَرْضٍ رَطْبَةٍ قَدْ فَرَغَا ... هُوَ مِنْ عَيْنٍ وَ نُورٍ بَزَغَا

(٢) لِسِوَى الشَّحْذِ فَمِنْ تَحْتِ التُّرَابْ ... مَا أَتَى حَتَّى بِأَنْ بَارِي الرِّقَابْ

لَهُ مِنْ ذَا الشَّحْذِ سَوَى الطَّاهِرَا ... ..وَ بِنُورٍ لَهُ جَلَّى النَّاظِرَا..

(٣) بَعْدَ ذَا يَلْقَى جَنَاحًا وَ يَصِيرْ ... طَيْرَ قُدْسٍ وَ إِلَى الْأَعْلَى يَطِيرْ

وَ كَأَمْلَاكِ السَّمَا جَنْبَ الْفَلَكْ ... رَاحَ .. فِي نُورٍ لَهُ جَلَّى الْحَلَكْ..

(٤) فِي رِيَاضِ الشُّكْرِ لِلّٰهِ عَلَنْ ... يَنْطِقُ بِالْحَمْدِ فِي كُلِّ زَمَنْ

أَلْفَ أَلْفِ نَغْمَةٍ كَالْبُلْبُلِ ... بِالْهَنَا فِيهَا عَظِيمُ الْأَمَلِ

(٥) إِذْ بِلُطْفٍ شَمَلَ مِنْكَ مَلِيحْ ... لِي خَلَصْتَ مِنَ الْوَصْفِ الْقَبِيحْ

أَنْتَ يَا مَنْ سَقَرِيَّ الطِّينَةِ ... صَيَّرَ بِاللُّطْفِ مِثْلَ الْجَنَّةِ

---

(١) میتواند زیست بی چشم وبصر ... فارغ است از چشم او در خاك تر

(٢) جز بدزدی او برون ناید زخاك ... تا کند خالق از ان دزدیدش پاك

(٣) بعد از ان پر یابد ومرغی شود ... چون ملایك جانب گردون رود

(٤) هر زمان در گلشن شکر خدا ... او برآرد همچو بلبل صد نوا

(٥) که رهانیده مرا از وصف زشت ... ای کننده دوزخی تورا بهشت

(١) يا غنيُّ فبفردِ الشحمةِ تضعُ نوراً سمى بالرفعةِ
تمنحُ للعظمِ سمعاً في العلقْ تجعلُ حبّاً وعزماً وفرقْ

(٢) للمعاني هذهِ أيُّ ارتباطْ كانَ بالجسمِ وماذا الاختلاطْ
ولفهمِ كلِّ شيءٍ ما الاثرْ كانَ بالاسمِ لمَ الربطُ استقرْ

(٣) وكرّ اللفظُ لهُ المعنى غدا طائراً فيهِ إذا راحَ بدا(١)
نهرُ الجسمُ بهِ الروحُ يسيرْ مثلَ ماءٍ وإلى الأصلِ يصيرْ

(٤) هو يجري وتقولُ وقفا هو يسري وتقولُ عكفا

(٥) فإذا ما الماءُ لم يسرِ أبدْ من شقوقٍ ومداماً قد ركدْ(٢)
من هو يا ذا جديداً فجديدْ يذهبُ بالخسِ والداني الزهيدْ

---

(١) كانه قدس سره يقول اللفظ فى المثل وكر والمعنى القابل له طائر يألف وكره ولو خرج تارة الطائر لكن مرجعه لو كره كذا الجسم و لو جرى فيه ماء الروح ولكن يذهب لاصله (٢) اى وان لم تر سير ماء الروح من شقوق البدن ولم تعاينه ما يكون هذا الخس و هو الافكار الغريبة والاحوال العجيبة تتجدد آناً فآناً على شقوق البدن و لو لم يجر الماء ما يكون اللذى يمر عليه من الاشياء الخسيسة فانها لاتقدر ان تسير بنفسها

---

(١) در یکی پیهی نهی تو روشنی استخوان را می دهی سمع ای غنی
(٢) چه تعلق این معانی را بجسم چه تعلق فهم اشیا را بأسم
(٣) لفظ چون وکراست ومعنی طائراست جسم جوی و روح آب سائر است
(٤) او روانست وتو گوئی واقف است او روانست وتو گوئی عاکف است
(٥) گر نبودی سیر آب ازچاکها چیست بروی تو به تو خاشاکها

(١) صُوَرُ الْفِكْرِ لَكَ الْحِسُّ الزَّهِيدْ كَانَتِ الْأَشْكَالُ مِثْلَ مَا تُرِيدْ(١)

تَصِلُ بِكْراً جَدِيداً فَجَدِيدْ ..وَبِهَا الطَّالِعُ وَالْحَظُّ السَّعِيدْ..

(٢) ظَاهِرُ الْمَاءِ وَنَهْرُ الْفِكْرِ مِنْ جَارِياً كَانَ عَلَى مَرِّ الزَّمَنْ(٢)

لَمْ يَكُ خَلْواً مِنَ الْحِسِّ الْمَلِيحْ بِامْتِحَانٍ وَمِنَ الْحِسِّ الْقَبِيحْ

(٣) فَالْقُشُورُ فَوْقَ ذَا الْمَاءِ وَمَنْ جَارِياً كَانَ وَبِالْجِسْمِ اقْتَرَنْ(٣)

هِيَ مِنْ أَثْمَارِ بُسْتَانِ الْغُيُوبْ قَدْ أَتَتْ سَرْعَى صُنُوفاً وَضُرُوبْ

(٤) فَبِمَاءِ النَّهْرِ لُبّاً لِلْقُشُورْ رُمْ فَإِنَّ الْمَاءَ يَجْرِي بِالْعُبُورْ(٤)

لَهُ مِنْ بَاغٍ وَلِلنَّهْرِ يَرِدْ ..مَا تَمَنَّى فِي الْبَاغِ فِي النَّهْرِ تَجِدْ..

---

(١) نعم خس صور فكرك يتجدد آناً فآناً وتصل الاشكال البكر بواسطة الروح لقلبك (٢) اى كذا الافكار بعضها مقبول وبعضها غير مقبول فالافكار المتعلقة بقرب الله تعالى حسنة و المتعلقة بالدنيا من النفس وحشة ومردودة ومضرة ومهلكة (٣) كانه يقول القشور الاتية على ماء الروح الجارية وعلى القلب الواردة المنسوبة الى خواطر وافكار الغيب من اثمار بستان الحقيقة تأتى (٤) اى لب القشور اطلبه فى ماء النهر لان الماء من الكرم والبستان يأتى الى النهر فيكون لفظ (بجو) بمعنى الجسد اى نهر الجسد ولفظ الكرم الحضرة الالهية فأراد به التجليات الالهية و الماء هو ماء الروح و القشور الافكار والخواطر فماء الروح اذا جرى فى نهر الوجود الانسانى واتى من كرم وبستان التجليات الالهية باثمار الحقائق وقشور الافكار فان كان متعلقاً بالانبساط فهو مظهر اسمه الباسط وان كان متعلقاً بالوجع فهو مظهر اسمه القاهر وهكذا مظاهر اسمائه الحسنى ولهذا يقول اطلب لب القشور فى ماء النهر لان الماء يأتى للنهر من كرم الحقيقة

---

(١) هست خاشاك تو صورتهاى فكر تو به تو در ميرسد اشكال بكر

(٢) روى آب وجوى فكر اندر روش نيست بى خاك و محبوب و وحش

(٣) قشرها بر روى اين آب روان از ثمار باغ غيبى شد دوان

(٤) قشرهارا مغز اندر آب جو زانكه آب ازباغ مى آيد بجو

(١) فَإِذَا أَنْتَ إِلَى مَاءِ الْحَيَاتْ ... لَمْ تَكُ النَّاظِرَ فِي قَيْدِ السُّبَاتْ (١)

فَلِسَيْرِ النَّهْرِ ذَا انْظُرْ وَالنَّبَاتْ ... فِيهِ الْأَسْرَارَ تَدْرِي لِلْحَيَاتْ ..

(٢) حَيْثُ مَاءُ النَّهْرِ بِالْجَرْيِ عَبَرْ ... مُسْرِعاً مِنْ ذَا الْقُشُورُ لِلصُّوَرْ (٢)

أَسْرَعَتْ أَيْضاً كَمِثْلِ مَا جَرَى ... جَرَيَتْ .. وَالْعَاقِلُ هٰذَا دَرَى ..

(٣) فَإِذَا ذَا النَّهْرُ لِلْغَايَةِ كَانْ ... جَارِياً بِالسُّرْعَةِ فِي كُلِّ آنْ

فِي ضَمِيرِ الْعَارِفِينَ مَا نَزَلْ ... أَبَداً غَمٌّ وَهَمٌّ وَوَجَلْ

(٤) وَإِذَا لِلْغَايَةِ النَّهْرُ امْتَلَى ... أَسْرَعَ بِالْجَرْيِ وَالْحَدَّ عَلَا (٣)

فَهُوَ غَيْرَ الْمَاءِ شَيْئاً لَا يَسَعْ ... أَبَداً .. لِلْغَيْرِ بِالْبَتِّ قَلَعْ ..

---

(١) اى وان لم تر انت ذهاب ماء الحيات انظر فى النهر لسير وحركة هذا النبات اى ان لم تميز وتشاهد جريانه ولم تقدر انظر للاحوال الظاهرة فيك تعلم انها من جريان و حركة روحك انت به من ذاك العالم (٢) اى ومن سرعة مرور ذاك الماء على الفور قشور صور الخواطر تكون مارة وعابرة يعنى لما يصل السالك للفيض الالهى زائداً تكون الاحوال الجسمانية والافكار النفسانية سريعة الزوال - (٣) فكذا قلب الاولى وجسده اذا كان للغاية ممتلئاً بماء الروح الاضافى والفيوضات الالهية وسريعاً يجرى بالكمالات فلا يسع نهر بدنه الا ماء الروح الصرف ولا يقبل النجاسات و لاظهار هذا المعنى قال (طعنه زدن بيگانة در شيخ)

---

(١) گر نه بينى رفتن آب حيات ... بنگر اندر سير اين جوى و نبات

(٢) آب جو أنبه تر آيد درگذر ... زو كند قشر صور زوتر گذر

(٣) چون بغايت تيز شد اين جو روان ... غم نپايد در ضمير عارفان

(٤) چون بغايت ممتلى بود وشتاب ... پس نگنجد اندرو الا كه آب

فی بیان طعن أجنبی فی شیخ وجواب مرید الشیخ له

(١) أبلهٌ للشيخ جهلاً نسبا ... تهمةً قالَ الطريقَ نكبا

أنْ هوَ كانَ قبيحاً والفسادْ ... رامَ لا يدري الطريقَ للرشادْ

(٢) شاربُ خمرٍ مُرائي وخبيثْ ... للمريدين متى كانَ المغيثْ

(٣) ذلكَ الواحدُ قالَ الأدبا ... إحفظ إرعَ ما لهُ قد وجبا

مثلُ هذا الظنِ منكَ بالكبارْ ... بالحقيرِ لم يكُ .. جرّ الصغارْ..

(٤) فبعيدٌ منهُ جداً وبعيدْ ... من صفاتٍ لهُ كالدرِّ الفريدْ

أنْ بسيلٍ يرجعُ الصافي اليققْ ... كدراً منهُ لهُ يغدو اللبقْ

(٥) فوقَ أهلِ الحقِ حيناً لا تضعْ ... مثلَ ذا التزويرِ والبهتانَ دعْ

ذا الخيالُ لكَ منهُ الورقا ... أقلبُ .. اذكرْ أبداً ما صدقا..

طعنه زدن بیگانه بر شیخی وجواب گفتن مرید شیخ ان را

(١) أبلهی یك شیخ را تهمت نهاد ... کو بدست و نیست بر راه رشاد

(٢) شارب خمرست و سالوس و خبیث ... مر مریدان را کجا باشد مغیث

(٣) آن یکی گفتش ادب را هوشدار ... خورد نبود این چنین ظن بر کبار

(٤) دور از او و دور از اوصاف او ... که زسیلی تیره گردد صاف او

(٥) اینچنین بهتان منه بر اهل حق ... کاین خیال تست بر گرد این ورق

(١) لَمْ يَكُ هٰذا وَيا طَيْرَ التُّرابْ ... إنْ يَكُ فَرْضاً يُقالُ بِالْجَوابْ

فَلِبَحْرِ الْقُلْزُمِ بِالْجِيَفِ ... أيُّ هَمٍّ.. ضَمَّ أَسْمى التُّحَفِ..

(٢) لَيْسَ مِنْ حَوْضٍ صَغِيرٍ لا وَلا ... هُوَ دُونَ الْقُلَّتَيْنِ فِي الْمَلا(١)

كانَ بِالْأَدْنى فَأَنّى الْقَطْرَةُ ... أَثَّرَتْ فِيهِ.. مَحَتْها الْكَثْرَةُ..

(٣) فَلِإِبْراهِيمَ ما كانَتْ ضَرَرْ ... هٰذِهِ النّارُ.. بِها الْبَرْدُ اسْتَقَرّْ..

مَنْ هُوَ النُّمْرُودَ كانَ بِالنَّسَبْ ... قُلْ لَهُ فِيها اتَّقِ حَرَّ اللَّهَبْ

---

(١) قال الشافعي اذا بلغ الماء قلتين لم ينجسه شئ اى لا تقدر القطرة من النجاسة ان تخرجه عن طريق الطهارة فاذا لم تقدر كذا لا يتنجس العارف بالله بحر الحقيقة من المعصية بل ينقلع عنها حالا - الم تنظر (آتش ابراهيم را نبود زيان)

---

(١) اين نباشد ور بود اى مرغ خاك ... همچو قلزم را ز مرداری چه باك (١)

(٢) نيست دون القلتين او حوض خرد ... كى تواند قطره اش از راه برد

(٣) آتش ابراهيم را نبود زيان ... هر كه نمروديست گو مى ترس ازان

---

(١) مفهوم اين بيت برآنست كه نوشيدن خمر برای شيخ زيان ندارد در صورتيكه شرب خمر كبيره است و مرتكب كبيره سزاوار مقام شخصيت نيست در شرح بحر العلوم صفحه ١٩٤ ج ٢ نگاشته كه شايد ان شيخ برروش اصحاب بدر باشد كه حديث دروصف انان چنين آمده است : (ان الله قد اطلع على قلوب اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم لقد غفرت لكم) ولى بنظر نگارنده اين توجيه خالى از اشكال نيست زيرا كه اين حديث درخصوص أهل بدر آمده است ونميتوان ان را تنقيح مناط برای ديگران قرار داد وصحيح آنست كه بگوئيم منظور مولانا شرب واقعى خمر نيست بلكه شرب فرضى كه با بهتان پيوسته است

(١) كانت النفس كنمرود الخليل كانت الروح مع العقل الجليل (١)

في الشهود الروح كانت في الدليل كانت النفس او الرأي العليل (٢)

(٢) فاذا كان الدليل للطريق به قد صار الجدير و الحقيق

سالك ذاك الطريق من مدام في القفار ضاع لا يدري المرام

(٣) ما لمن قد وصلوا القصد الجليل غير عين و ضياء من دليل (٣)

من دليل و طريق فرغوا هم بنور الروح شمسا بزغوا

(٤) لو دليلا ذكر مرء الوصال ذا لاجل فهم اصحاب الجدال

(٥) فلطفل حدث قال الاب تي و تي معه بضحك يلعب

هب هو هندسة كل الدنا علم في عقله وفق المنى

---

(١) اى فصاحب الروح الاضافى لا يحتاج الى دليل لانه يعبد الله كانه يراه و يشاهد الحالات الروحانية وصاحب النفس يحتاج الى الدليل على الدوام (٢) نسخة ثانية ـ الضئيل

(٣) واما الواصلون الى مقاصدهم ليس لهم دليل الا بصر البصيرة ونور اليقين و من دليل طريق العقل والنقل حصل لهم الفراغ واستراحوا بمشاهدتهم للحقائق و لم يبق لهم احتياج الى دليل

---

(١) نفس نمرودیست وعقل وجان خلیل روح در عینست و نفس اندر دلیل

(٢) پس دلیل راه رهرورا بود کو بهر دم در بیابان گم شود

(٣) واصلان را نیست جز چشم وچراغ از دلیل و راه شان باشد فراغ

(٤) گر دلیلی گفت ان مرد وصال گفت بهر فهم اصحاب جدال

(٥) بهر طفل نو پدر تی تی کند گرچه عقلش هندسه گیتی کند

(١) فَضْلُ أُسْتَاذٍ عُلُوّاً وَ كَمَالْ ... أَبَداً لاَ يَنْقُصُ فِي كُلِّ حَالْ

لَوْ يَقُولُ الْأَلِفُ قَدْ فَقَدَا ... كُلَّ شَيْءٍ بَتَّةً مَا وَجَدَا

(٢) فَلِتَعْلِيمِ الصَّبِيِّ مَنْ فَمَا ... رُبِطَ حَتَّى لِمَنْ قَدْ عَلَّمَا

مِنْ لِسَانٍ نَطَقَ فِيهِ زَمَنْ ... يَخْرُجُ يَذْكُرُ مَا فِيهِ افْتَتَنْ

(٣) فَإِذَا كَانُوا لَهُ كُلُّ الْوَرَى ... مِثْلَ أَطْفَالٍ لَهَا الْعَقْلَ دَرَى

لَزِمَ ذَا الْمُرْشِدُ إِمَّا سَنَحَ ... وَقْتَ الْأَطْفَالِ مِنْ لُطْفٍ نَصَحْ

(٤) ذَا مُرِيدُ الشَّيْخِ لِلْقَائِلِ مَنْ ... بِالْقَبِيحِ قَالَ سِرّاً وَ عَلَنْ

مَنْ بِكُفْرٍ وَ ضَلَالٍ مُمْتَلِي ... وَمِنَ الْأِيمَانِ بِاللهِ خَلِي

(٥) قَالَ فَوْقَ السَّيْفِ مَضَاءَ الشَّبَا ... إِتَّقِ النَّفْسَ لَكَ أَنْ تَضْرِبَا

إِصْحَ مَعَ مَلْكٍ وَ سُلْطَانٍ أَبَدْ ... لاَ تُعَانِدْ .. فَلَكَ النَّصْرُ انْفَقَدْ..

---

(١) کم نگردد فضل استاد از علو ... گر الف چیزی ندارد گوید او

(٢) بهر تعلم بچه بسته دهن ... از زبان خود برون باید شدن

(٣) پس همه خلقان چو طفلان وبند ... لازمست ان پیر را در وقت بند

(٤) ان مرید شیخ بد گوینده را ... ان بکفر وگمرهی آکنده را

(٥) گفت خودرا تو مزن برتیغ تیز ... هین مکن با شاه و با سلطان ستیز

(١) وَ إِذَا مَا الْحَوْضُ لِلْبَحْرِ الْخِضَمْ ... قَابَلَ فِي مَوْجِهِ الضَّخْمِ ارْتَطَمْ

نَفْسَهُ مِنْ أَصْلِهِ بَتّاً قَلَعْ ... عِرْقَهُ الدَّوَّارَ فِي الْأَرْضِ قَطَعْ

(٢) هُوَ لَيْسَ الْبَحْرَ كَانَ السَّاحِلاَ ... وَجَدَ لِلْحَدِّ صَارَ آهِلاَ

كَيْ مِنَ الْخَسِّ الزَّهِيدِ لَكُمُ ... وَجْهُهُ يَسْوَدُّ حِقْداً مِنْكُمُ

(٣) إِدْرِ لِلْكُفْرِ غَدَا حَدٌّ يُحِيطْ ... بِهِ مِثْلَ الْبَحْرِ أَوْ مِثْلَ الْبَسِيطْ

لَكِنِ الشَّيْخَ وَ نُورَ الشَّيْخِ كَانْ ... مَا لَهُ حَدٌّ يُحِيطُ أَوْ زَمَانْ

(٤) فِي أَمَامٍ مَنْ بِلاَ حَدٍّ غَدَا ... كُلُّ مَحْدُودٍ كَلاَ شَيْءٍ بَدَا

غَيْرُ وَجْهِ اللهِ بَادَ وَ فَنَى ... كُلُّ شَيْءٍ كَانَ فِي هٰذِي الدُّنَا

(٥) لَيْسَ مِنْ كُفْرٍ وَ إِيمَانٍ وَ هَلْ ... وُجِدَا مَعْهُ .. أَكَانَا فِي مَحَلْ..

حَيْثُ كَانَ هُوَ لُبّاً وَ هُمَا ... ذَانِ أَلْوَانٌ وَ قِشْرٌ عُدِمَا

---

(١) حوض با دریا اگر پهلو زند ... خویش را از بیخ هستی بر کند

(٢) نیست بحری کو گران دارد که تا ... تیره گردد او ز مردار شما

(٣) کفر را حدست و اندازه بدان ... شیخ و نور شیخ را نبود کران

(٤) پیش بی حدی چه محدودست لاست ... کل شئی غیر وجه الله فناست

(٥) کفر و ایمان نیست انجائی که اوست ... زانکه او مغزست وین دو رنگ و پوست

(١) هٰذِهِ الْأَفْنِيَةُ كَانَتْ سِتَارْ فَوْقَ ذَاالْوَجْهِ اللَّذِي الشَّمْسَ اَنَارْ

مِثْلَمَا الضَّوْءُ زَمَانًا وُضِعَا تَحْتَ طَشْتٍ .. وَ ضِيَاءٌ مُنِعَا..

(٢) فَإِذَا رَأْسٌ لِهٰذَا الْبَدَنِ سِتْرُ ذٰلِكَ الرَّأْسِ مَرِّ الزَّمَنِ (١)

فَهِيَ أَمَامَ الرَّأْسِ ذَاكَ الرَّأْسُ ذَا كَافِرًا كَانَ .. لَهُ حَقُّ الْأَذَى..

(٣) مَنْ هُوَ الْكَافِرُ مَنْ لَمْ يَخْتَبِرْ هُوَ دِينَ الشَّيْخِ مِنْهُ لَمْ يَصِرْ

مَنْ هُوَ الْمَيِّتُ مَنْ مَا اخْتَبَرَا هُوَ رُوحَ الشَّيْخِ عَنْهَا غَدَرَا

---

(١) فرأس هذا الوجود حجاب لذاك الرأس و هو رأس الحقيقة و قدام ذاك الرأس وهو الحقيقة رأس هذا الوجود كافر اى ساتر مانع فان من انكر ما اتت به الرسل فهو كافر ومن انكر باطناً واقر ظاهراً يكون فى ظاهر الشرع و اهـل الحقيقة يطابقون افعاله باقواله فان طابقتها فهو مؤمن والا فهو ساتر لكفره ولهذا يعود ويقول (كيست كافر بى خبر از حال شيخ)

---

(١) اين فناها پرده ان وجه گشت چون چراغى خفيه اندر زيرطشت

(٢) پس سر اين تن حجاب ان سر است پيش آن سر اين سر تن كافر است

(٣) كيست كافر بى خبر زايمان شيخ كيست مرده بى خبر از جان شيخ (١)

---

(١) در اين بيت ايمان شيخ را ثابت نمودند ودربيت سابق ايمان وكفر هر دورا از شيخ منفى كردند بنا براين مراد از ايمان در اين بيت تصديق عيانى است و در بيت سابق كه منفى بود تصديق تقليدى وغيرعيانى است

(١) لا تصير الروح الا باختبار ... لامتحان و تجاريب كبار

كل من كان له الخبر يزيد ... روحه زادت . غدا العمر سعيد..

(٢) روحنا زادت على الروح التي ... هي للحيوان وفق الخلقة(١)

ثم من هذا لان منها الخبر ... زاد .. فالحيوان بزت بالنظر..

(٣) وعلى الروح لنا روح الملك ... فضلت من ذاك حس مشترك(٢)

ما لها قد نزهت منه سمت ... .. روحنا .. بالخبر كم علمت..

(٤) وعلى ذا الملك الروح لمن ... هم اصحاب القلوب و المنن(٣)

فضلت فالحيرة منك اترك ... و بها لذ و لها الذيل امسك

---

(١) والحس المشترك هو قوة من الحواس الباطنة بالنسبة الى الحواس الظاهرة كالحوش فالبصر والسموع والمذوق والمشموم والملموس يكون بواسطة هذه القوة التى هى بين الجسمانية والروحانية بل الملائكة منزهون عن الشهوات الجسمانية و بهذا عرفانهم وتمييزهم ازيد (٢) نسخة ثانية ـ بالاثر (٣) نسخة ثانية ـ فى الزمن

---

(١) جان نباشد جز خبر در آزمون ... هر كه را افزون خبر جانش فزون

(٢) جان ما از جان حيوان بيشتر ... از چه زان رو كو فزون دارد خبر

(٣) پس فزون از جان ما جان ملك ... كو منزه شد زحس مشترك

(٤) وز ملك جان خداوندان دل ... باشد افزون تر تحير را بهل

(١) وَلِهٰذَا ٱلسَّبَبِ ٱلْمَسْجُودَ كَانْ لَهُمُ آدَمَ عِنْدَ ٱلْإِمْتِحَانْ

رُوحُهُ ٱلْأَزْيَدَ كَانَتْ بِٱلْكَمَالْ مِنْ وُجُودٍ لَهُمُ أَوْ بِٱلْجَلَالْ

(٢) بِسِوَىٰ ذٰلِكَ أَمْرٌ مِنْ فَضَلْ بِٱلسُّجُودِ لِلَّذِي عَنْهُ سَفَلْ

أَبَدًا مَا رَاقَ مِنْ رَبٍّ حَكِيمْ ..عَالِمٍ بِٱلسِّرِّ ذِي مَنٍّ جَسِيمْ..

(٣) وَمَتَىٰ مِنْ عَدْلِهِ رَاقَ بِأَنْ تَسْجُدَ ٱلْوَرْدَةُ لِلشَّوْكِ زَمَنْ

(٤) وَلَوِ ٱلرُّوحُ تَزِيدُ ٱلْإِنْتِهَاءْ عَبَرَتْ وَٱلْمَحْوَ جَازَتْ وَٱلْفَنَاءْ

رُوحُ كُلِّ مَا بِذَا ٱلْكَوْنِ وُجِدْ طَوْعَهَا بِٱلْمَرَّةِ كَانَتْ بِجِدْ

(٥) طَوْعَهَا إِنْسٌ وَجِنٌّ وَمَلَكْ بَكْرَةً وَٱلطَّيْرُ كُلٌّ وَٱلسَّمَكْ

إِذْ هُوَ كَانَ بِفَضْلٍ وَمَزِيدْ وَهْيَ فِي نَقْصٍ ..لَهَا ٱلْعُمْرَ تُبِيدْ..

(٦) أَبْرِيَ دَلْقِهِ صَارَ ٱلسَّمَكْ وَٱلْخُيُوطَ كُلُّهَا ..يَا مَنْ سَلَكْ..(١)

تَتْبَعُ فِي سَيْرِهَا تِلْكَ ٱلْأَبَرْ ..فِيهَا يَبْدُو ٱلنَّجَاحُ وَٱلظَّفَرْ..

---

(١) كما علمت من قصة ابراهيم بن أدهم لان الخيوط تابعة للابر وأراد بالابر الاولياء وبالخيط تأثر المخالق و السمك أبريه فتتبع الخيوط الابر كما علمت من باقى تصرفاتهم -

---

(١) زان سبب آدم بود مسجودشان جان او افزون ترست از بودشان

(٢) ورنه بهتر را سجود دون تری امر کردن هیچ نبود در خوری

(٣) کی پسندد عدل ولطف کردگار که گلی سجده کند در پیش خار

(٤) جان چو افزون شد گذشت ازانتها شد مطیعش جان جمله چیزها

(٥) مرغ وماهی وبری وآدمی زانکه اویش است وایشان در گمی

(٦) ماهیان سوز نکر دلقش شوند سوز نان را رشته ها تابع شوند

بقية قصة ابراهيم بن أدهم على حافة البحر وذاك الامير

(١) إذْ نُفُوذَ الْأَمْرِ لِلشَّيْخِ نَظَرْ ذَا الْأَمِيرُ .. وَ لَهُ اللُّبُّ انْبَهَرْ..

مِنْ قُدُومِ السَّمَكِ وَجْدٌ لَهُ حَصَلَ.. اسْتَوْلَى عَلَيْهِ الْوَلَهُ..

(٢) قَالَ ذَاكَ السَّمَكُ بِالْمُرْشِدِينْ أَيْقَظَ .. صَارَ حَبِيبَ الْعَارِفِينْ..

وَ بِصَاقٍ فَوْقَ مَنْ كَانَ طَرِيدْ هُوَ لِلْبَابِ مَعَ الْحَقِّ عَنِيدْ

(٣) فَمِنَ الْمُرْشِدِ هٰذَا السَّمَكُ أَيْقَظَ .. دَانَ لَدَيْهِ الْفَلَكُ..

بُعَدَاءُ نَحْنُ عَنْهُمْ أَشْقِيَاءْ نَحْنُ مِنْ ذِي الدَّوْلَةِ هُمْ سُعَدَاءْ

(٤) سَجَدَ طَوْعاً وَ رَاحَ بَاكِيَا وَ خَرَاباً .. لِلْإِلٰهِ شَاكِيَا.

عَادَ مَجْنُوناً لِأَنْ مِنْهُ انْفَتَحْ بَابُ عِشْقٍ.. وَ لَهُ الصَّدْرُ انْشَرَحْ..

(٥) يَا خَبِيثُ فَإِذاً فِي الْحَسَدِ وَ النِّزَاعِ.. وَ الَّذِي لَمْ تُرِدِ..(١)

مَعَ مَنْ كُنْتَ.. وَ مَا الْحَالُ لَكَا.. مَا تَقُولْ .. قُلْ جَمِيعَ مَا بِكَا ..

(١) نسخة ثانية ـ يا قبيح فاذاً ـ

بقيه قصه ابراهيم أدهم بر لب دريا و آن امير

(١) چون نفاذ أمر شيخ آن پير ديد ز آمد ماهى شدش وجدى پديد

(٢) گفت آن ماهى ز پيران آگهست شه تنى را كو لعين در گهست

(٣) ماهيان از پير آگه مابعيد ما شقى زين دولت و ايشان سعيد

(٤) سجده كرد و رفت گريان وخراب گشت ديوانه ز عشق فتح باب

(٥) پس تو اى ناشسته رو در چيستى در نزاع و در حسد با كيستى

(١) تَلْعَبُ مَعْ ذَنَبٍ لِلْأَسَدِ .. أَنْتَ مِنْ مَكْرٍ لَكَ أَوْ حَسَدِ..

وَ مَعَ الْأَمْلَاكِ حَرْبًا وَخِصَامْ .. تُنْشِبُ دَوْمًا.. وَلَا تَخْشَى الْحِمَامْ..

(٢) أَنْتَ لِلْخَيْرِ الَّذِي مَحْضًا يَكُونْ .. أَيَّ شَيْءٍ قُلْتَ مِنْ قُبْحٍ وَ دُونْ

إِصْحِ ذَاكَ الْخَفْضَ إِيَّاكَ تَعِدْ .. لَهُ تَرْفِيعًا بِهِ الْمَجْدَ تَجِدْ

(٣) فَالْقَبِيحُ مَا هُوَ كَانَ النُّحَاسْ .. مَنْ هُوَ الْمُحْتَاجُ.. كَمْ أَبْدَى الْتِمَاسْ..

مَنْ هُوَ الشَّيْخُ يَتِيمُ الْكِيمِيَاءْ .. مَا لَهُ حَدٌّ .. وَ كَنْزٌ لِلثَّنَاءْ..

(٤) فَالنُّحَاسُ لَوْ هُوَ لِلْكِيمِيَاءْ .. لَمْ يَكُ بِالْقَابِلِ.. يَأْبَى الصَّفَاءْ..

بِالنُّحَاسِ الْكِيمِيَا جِنْسَ النُّحَاسْ .. لَا تَكُونُ.. وَ لَهُ تَأْبَى الْجِنَاسْ..

(٥) فَالْقَبِيحُ مَا هُوَ مَنْ بِالْعَمَلْ .. كَانَ نَارِيًّا.. لَدَى الْحَقِّ الْأَجَلْ..

مَنْ هُوَ الشَّيْخُ وَ مَنْ كَانَ الْوَلِيْ .. مَنْ غَدَا مَنْبَعَ بَحْرِ الْأَزَلِ

(٦) هُمْ بِنَارٍ خَوَّفُوا الْمَاءَ مَتَى .. خَشِيَ الْمَاءُ الْتِهَابًا لَوْ أَتَى

---

(١) بادم شیری تو بازی میکنی .. با ملایك ترك تازی میکنی

(٢) بد چه میگوئی تو خیر محض را .. هین ترفع کم شمر آن خفض را

(٣) بد چه باشد مس محتاج مهان .. شیخ که بود کیمیای بی کران

(٤) مس اگر از کیمیا قابل نبد .. کیمیا از مس هرگز مس نشد

(٥) بد چه باشد سر کش آتش عمل .. شیخ که بود عین دریای أزل

(٦) دائم آتش را بترسانند ز آب .. آب کی ترسید هرگز ز التهاب

(١) تَنْظُرُ الْعَيْبَ بِوَجْهِ الْقَمَرِ ... وَ مِنَ الْجَنَّةِ ذَاتِ الزَّهَرِ

(٢) تَقْطَعُ الشَّوْكَ فَلَوْ لِلْجَنَّةِ ... تَذْهَبُ يَا طَالِباً لِلشَّوْكَةِ

أَبَداً غَيْرَكَ شَوْكاً لَنْ تَرَى ... كُلُّهَا وَرْداً بَدَتْ أَوْ زَهَرَا..

(٣) تَسْتُرُ الشَّمْسَ بِطِينٍ سَافِلٍ ... تَطْلُبُ النَّقْصَ لِبَدْرٍ كَامِلٍ

(٤) هٰذِهِ الشَّمْسُ الَّتِي مِنْهَا السَّنَا ... غَمَرَ بِالْمَرَّةِ كُلَّ الدُّنَا

فَلِخَفَاشٍ مَتَى تَحْتَ السِّتَارْ ... تَغْدُو..أَوْفِي وَجْهِهَا يَبْدُو انْكِسَارْ..

(٥) مِنْ رُدُودٍ لِلشُّيُوخِ ذِي الْعُيُوبْ ... صَارَتِ الْعَيْبَ..وَبَاتَتْ بِالذُّنُوبْ..

وَ مِنَ الْغَيْرَةِ مِنْهُمْ ذِي الْغُيُوبْ ... غُيِّبَتْ ..مَا ظَهَرَتْ مِثْلَ الْعُيُوبْ..

---

(١) در رخ مه عیب بینی میکنی ... وز بهشتی خارچینی میکنی

(٢) گر بهشت اندر روی تو خارجو ... هیچ خار آنجا نیابی غیر تو

(٣) می بپوشی آفتابی در گلی ... رخنه می جوئی ز بدر کاملی

(٤) آفتابی که بتابد در جهان ... بهر خفاشی کجا گردد نهان

(٥) عیبها از رد پیران عیب شد ... غیبها از رشک ایشان غیب شد (١)

---

(١) یعنی ازرد پیران عیبها منکشف شدند که عیب است و غیبها از رشك ایشان که نمی‌خواستند نا محرمان بر آن مطلع شوند در خفا ماندند برای تفصیل بصفحه١٩٧-١٩٨ ج ٢ شرح بحر العلوم رجوع نمائید.

(١) لَيْتَكَ لَوْ أَنْتَ عَنْ خِدْمَتِهِمْ ... تَبْعُدُ قَدْ صِرْتَ مِنْ صَفْوَتِهِمْ

وَ مِنَ الْبُعْدِ كَثِيرَ النَّدَمِ ... مُسْرِعاً بِالشُّغْلِ .. رَاجِي النِّعَمِ..

(٢) كَيْ لَكَ مِنْ ذَا الطَّرِيقِ تَصِلُ ... نَسْمَةٌ .. فَاحَتْ بِهَا تَتَّصِلُ..

لِمَ مَاءُ الرَّحْمَةِ مِنْ حَسَدٍ ... تَقْطَعُ .. مِنْ فَيْضِهِ لَمْ تَرِدِ..

(٣) هَبْ بَعِيداً كُنْتَ أَنْتَ مِنْ بَعِيدْ ... ذَنَباً حِرِكَ .. إِلَى الْحَظِّ السَّعِيدْ..

مِثْلَمَا فِي الذِّكْرِ قَدْ قَالَ لَكُمْ ... حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وَجْهَكُمْ

(٤) كَحِمَارٍ كَانَ مِنْ خَطْوٍ سَرِيعْ ... وَقَعَ فِي الطِّينِ .. مِنْ عَجْزٍ فَظِيعْ..

نَفَساً فِي نَفَسٍ يُبْدِي حِرَاكْ ... كَيْ هُوَ يَخْلُصُ مِنْ قَبْلِ الْهَلَاكْ

(٥) لِلْبَقَاءِ أَمْلَساً ذَاكَ الْمَحَلْ ... بِالْحِرَاكِ لَا يُسَوِّي وَ الْعَمَلْ

هُوَ يُدْرِي أَنْ مَحَلاً لِلْمَعَاشْ ... لَمْ يَكُ.. لَا يَأْمَلُ فِيهِ انْتِشَاشْ..

(٦) حِسُّكَ مِنْ حِسِّ ذَيَاكَ الْحِمَارْ ... أَنْقَصُ كَانَ وَ أَدْنَى بِاعْتِبَارْ

حَيْثُ مِنْكَ الْقَلْبُ مِنْ هَذَا الْوَحَلْ ... لَا يَنِطُّ .. تَعْقِدُ فِيهِ الْأَمَلْ..

---

(١) بارى ار دورى ز خدمت يار باش ... در ندامت چابك و پركار باش

(٢) تا از آن راهت نسيمى ميرسد ... آب رحمت را چه بندى از حسد

(٣) گر چه دورى دور مى‌جنبان تودم ... حيثما كنتم قولوا وجهكم

(٤) چون خرى در گل فتاد از گام تيز ... دم بدم جنبد براى عزم خيز

(٥) جاى را هموار نكند بهر باش ... داند او كه نيست او جاى معاش

(٦) حس تو از حس خر كمتر بدست ... كه دل تو زين وحلها بر نجست

(١) فَبِذاكَ الْوَحلِ لِلرُّخصَةِ تَفعَلُ التَّأْوِيلَ عِنْدَ الْفُرصَةِ(١)

حَيثُ مِنهُ لا تَرُومُ قَلبَكا تَقلَعُ .. تَطلُبُ حَقّاً صَحبَكا..

(٢) أَنْ لِيَ ذا لاقَ مُضطَرٌّ أَنا غائِصٌ فِي الْوَحلِ رَهْنَ الْعَنا

عاجِزٌ وَ الْحَقُّ جَلَّ مِنْ كَرَمْ لَمْ يُعاقِبْ عاجِزاً.. عانَى الْأَلَمْ..

(٣) لَكَ كانَ آخِذاً أَنْتَ لِأَنْ كُنْتَ مِثْلَ الضَّبعِ الْأَعْمى زَمَنْ

مِنْ غُرُورٍ ذٰلِكَ الْأَخذَ لَكا لَنْ تَرى لا تَعلَمُ ما ذا بِكا

(٤) لَهُ قالُوا ذا مَحَلُّ الضَّبعِ لَمْ يَكُ ما لَكَ مِنّا اسْتَمِعِ

هُمْ مِنَ الْخارِجِ جَدُّوا بِالطَّلَبْ لَهُ أَنْ فِي الْغارِ انّا ما ذَهَبْ

---

(١) نسخة ثانية ـ تقلع تعبد حقاً ربكا ـ

---

(٢) در وحل تأویل رخصت میکنی چون نمیخواهی که زان دل بر کنی (١)

(٢) کین روا باشد مرا من مضطرم حق نگیرد عاجزی را از کرم

(٣) خود گرفتست و تو چون گفتار کور این گرفتن را نه بینی از غرور

(٤) می گویند این جایگه گفتار نیست از برون جوینده کاندر غار نیست (٢)

---

(١) یعنی تو هم ای مخاطب متوجه بوطن خود باش و در گل أنس مگیر ـ

(٢) در نسخه لکناهور (می بگویند اندر آن گفتار نیست) در این ابیات طریق گرفتار نمودن گفتار بیان میفرمایند بر سبیل تمثیل که برون غار گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند تا گفتار بدان مغرور شود و پندارد که او راندیده‌اند ناگاه بر دست و پایش بند نهند یعنی هر که از رحمت الهی دورست حال او بحال گفتار ماند چنانکه شخصی بشعیب گفت که ایزد توانا مرا بگناه نمی‌گیرد ـ

(١) ذا يقولون له دوماً و هم يضعون له قيداً بينهم
وهو قال في الخفا دوماً بأن ما لهم علم به مر الزمن
(٢) ذا العدو لو بي قد علما و المكان لي حالاً فهما
فمتى نادى بأن ذا الضبع أين كان و لم لا يطلع

فی بیان ادعاء ذلك الشخص ان الله لا یوأخذ العاصی و جواب شعیب له

(٣) ذلك الواحد في عهد شعيب قال فالله لي قبحاً و عيب
(٤) كم رأى كم من ذنوب جمة و عيوب بهرت بالشدة
ولي الله العظيم من كرم لم يعاقب بل يزيد بالنعم
(٥) يا سفيه أنت يا من للطريق ضيع ما سلك نهج الفريق
أنت للمعكوس والقلب ذكرت و إلى الأضلال و التيه ابتدرت

---

(١) این همی گویند و بندش می نهند او همی گوید ز من بی آگهند
(٢) گر ز من آگاه بودی این عدو کی ندا کردی که این کفتار کو

دعوی کردن آن شخصی که خدای تعالی نمیگیرد بگناه وجواب گفتن شعیب

(٣) آن یکی میگفت در عهد شعیب که خدا از من بسی دیدست عیب
(٤) چند دید از من گناه و جرمها وز کرم یزدان نمی گیرد مرا
(٥) عکس میگوئی و مقلوب ای سفیه ای رها کرده ره و بگرفته تیه

(١) كَمْ وَكَمْ آخُذُكَ أَنْتَ الْخَبَرْ لَسْتَ تَدْرِي مَا لَكَ ذَنْباً صَدَرْ

وَمِنَ الرَّأْسِ إِلَى الرِّجْلِ بَقِيتْ رَهْنَ قَيْدٍ مِنْ حَدِيدٍ.. كَمْ شَقِيتْ..

(٢) أَنْتَ يَا مَنْ صِرْتَ قِدْراً أَسْوَدَا مَا بِكَ مِنْ صَدَإٍ ضِعْفاً بَدَى

سَوَّدَ بِالْقَهْرِ سِيمَا الْبَاطِنِ .. لَكَ أَبْدَاكَ بِخُبْثٍ كَامِنِ ..

(٣) صَدَأٌ مَعْ صَدَإٍ صَارَ عَلَى قَلْبِكَ حَتَّى مِنَ النُّورِ خَلَى

وَعَنِ الْأَسْرَارِ لِلْحَقِّ الْقَدِيرْ أَكْمَهاً صَارَ.. أَوِ الْأَعْمَى الضَّرِيرْ..

(٤) وَعَلَى قِدْرٍ جَدِيدٍ ذَا الدُّخَانْ لَوْ زَمَاناً ضَرَبَ فِيهِ لَبَانْ

كُلُّ ذَاكَ الْأَثَرِ هَبْهُ الْشَّعِيرْ كَانَ بِالْقِدْرِ أَوِ الْنَّزْرِ الْيَسِيرْ

(٥) إِذْ بِضِدِّ كُلُّ شَيْءٍ يَظْهَرُ وَإِلَى الْأَبْيَضِ إِمَّا يَنْظُرُ

ذَلِكَ الْأَسْوَدُ يُخْزَى وَيَبِينْ لَوْنُهُ الْأَكْلَحُ.. وَالْشَّكْلُ الْمَهِينْ..

---

(١) چند چندت گیرم و تو بی خبر در سلاسل ماندهٔ پا تا بسر

(٢) زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه کرد سیمای درونت را تباه

(٣) بر دلت زنگار بر زنگارها جمع شد تا کور شد ز اسرارها

(٤) گر زند آن دود بر دیگ نوی آن اثر بنماید ار باشد جوی

(٥) زانکه هر چیزی بضد پیدا شود بر سپیدی آن سیه رسوا شود

(١) فَإِذَا مَا سُوِّدَ الْقِدْرَ الْأَثَرْ لِلدُّخَانِ بَعْدَ ذَا مَا أَنْ ظَهَرْ

كَانَ فَوْقَ مَنْ لَهُ مَدَّ النَّظَرْ مُسْرِعاً كَثْراً لَهُ دَوْماً نَظَرْ

(٢) وَ لِذَا الْحَدَّادُ مَنْ بِالْمِحْتَدِ كَانَ زِنْجِياً بِلَوْنٍ أَسْوَدِ

وَجْهُهُ بِاللَّوْنِ كَانَ كَالدُّخَانْ وَاحِداً.. بِالْوَصْفِ كَالْحَدَّادِبَانْ..

(٣) وَ لَوِ الرُّومِيُّ حَدَّاداً غَدَا وَجْهُهُ الْأَبْيَضُ حُسْناً مَا بَدَا

أَبْلَقاً سَوَّاهُ مِنْ جَلْبِ الدُّخَانْ لَهُ وَالزِّنْجِيَّ بِالتَّمْوِيهِ كَانْ

(٤) فَإِذَا يَعْلَمُ تَأْثِيرَ الذُّنُوبْ سُرْعَةً.. يَدْرِي بِمَا فِيهِ يَؤُبْ..

فَإِذَا بِالسُّرْعَةِ يُبْدِي الْحَنِينْ يَا إِلَهُ قَالَ يَا نِعْمَ الْمُعِينْ

(٥) لَوْ يُصِرُّ هُوَ وَ الْفِعْلَ الْقَبِيحْ يَصْنَعُ.. لَا يَأْلَفُ الصَّفْوَ الْمَلِيحْ..

فَبِعَيْنِ الْفِكْرِ بِالْعَمْدِ التُّرَابْ يَضَعُ.. يَهْوَى الضَّلَالَ وَالْعَذَابْ..

---

(١) چون سیه شد دیگ پس تأثیر دود بعد ازین بروی که بیند زود زود

(٢) مرد آهنگر که او زنگی بود دود را با اوش هم رنگی بود

(٣) مرد رومی کو کند آهنگری رویش أبلق کرد از دود آوری

(٤) پس بداند زود تأثیر گناه پس بنالد زود گوید ای اله

(٥) چون کند أصرار و بد بیشه کند خاك اندر چشم اندیشه کند

(١) بَعْدُ لا يَفْتَكِرُ بِالتَّوْبَةِ ... وَ عَلَى الْقَلْبِ لَهُ بِالْمِرَّةِ

يَلْطُفُ ذَا الذَّنْبَ حَتَّى يَغْدُرُ ... مَا لَهُ دِيْنٌ .. مُدَاماً يَكْفُرُ ..

(٢) مِنْهُ يَا رَبُّ وَ ذَاكَ النَّدَمُ ... ذَهَبٌ .. غَشَّتْ عَلَيْهِ الظُّلَمُ..(١)

وَ عَلَى مِرْءَاتِهِ حَلَّ الدَّرَنْ ... خَمْسَةُ أَضْعَافٍ بِالْمَوْتِ اقْتَرَنْ

(٣) قَدْ غَدَتْ أَصْدَائُهُ مِنْهُ الْحَدِيدُ ... تَأْكُلُ الْجَوْهَرَ السَّامِي الْفَرِيدْ

مِنْهُ بِالْأَصْدَاءِ وَزْناً يَنْقُصُ ... أَبَداً .. مِمَّا بِهِ لَا يَخْلُصُ..

(٤) وَ عَلَى رَأْسِ الَّذِي قَدْ سُطِرَا ... لَوْ كَتَبْتَ الْخَطَّ .. لَنْ تَفْتَكِرَا..

ذَلِكَ الْمَسْطُورُ لَمْ يَفْهَمْ أَبَدْ ... غَلَطاً يَقْرَأُهُ كُلُّ أَحَدْ

(٥) لَوْ عَلَى الْكَاغِدِ مُبْيَضِّ الْوَرَقْ ... تَكْتُبُ الْمَسْطُورَ ذَا وَ الْمُتَّسَقْ

فِيهِ مَقْرُوءاً يَجِي لِلنَّظَرْ ... مِثْلَ مَا كَاتِبُهُ فِيهِ سَطَرْ..

---

(١) يقال لهذا الوسخ المتضاعف (الران) قال تعالى فى سورة المطففين كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون -

---

(١) توبه نديشد دگر شيرين شود ... بر دلش آن جرم تابيدن شود

(٢) آن پشيمانى و يا رب رفت از او ... شست بر آئينه زنگ پنج تو

(٣) آهنش را زنگها خوردن گرفت ... گوهرش را رنگ كم كردن گرفت

(٤) چون نويسى بر سر بنوشته خط ... فهم ناید خواندنش گردد غلط

(٥) چون نويسى كاغذ اسپيد بر ... آن نوشته خوانده آيد در نظر

(١) إذ سَوادٌ وَقَعَ فَوْقَ السَّوادْ فَكِلا الْخَطَّيْنِ صارا بِالتَّضادْ

واحِداً وَ انْمَحيا مَعْنىً هُما ما أفادَ .. الْقَصْدُ ضاعَ لَهُما..

(٢) وَ عَلى الرَّأْسِ لَهُ لَوْ تَكْتُبُ مَرَّةً ثالِثَةً .. لا تَرْغَبُ..

كَمْ لَهُ زادَ السَّوادُ وَ غَدا مِثْلَ رُوحِ الْكافِرِ .. خَصْمَ الْهُدىٰ..

(٣) فَإِذاً ما الْحيلَةُ إلاّ بِأَنْ يُلْتَجىٰ بِالْمَلْجاءِ عِنْدَ الْفِتَنْ

فَالنُّحاسُ الْيَأْسُ كانَ الْكيمياءْ نَظَرٌ مِنْهُ .. بِهِ يَبْدُو الصَّفاءْ..

(٤) كُلُّ يَأْسٍ لَكُمُ مِنْهُ ضَعُوْ فِي الْأَمامِ وَ لَهُ اشْكُوْ وَاضْرَعُوْ (١)

كَيْ مِنَ الدّاءِ الَّذي أَعْيىٰ دَواهْ تَنْهَضُوْ حالاً .. تَفُوزُوْا بِدَواهْ..

---

(١) روى ان رجلا فى زمن شعيب قال الهى كم أعصيك فأوحى الله الى شعيب قل لفلان لم أعاقبه و لكن لا يعلم ألم أسلب منه لذة طاعاتى ألم آخذ منه حلاوة مناجاتى و لهذا قال مولانا (چون شعيب اين نكته ها با او بگفت) ـ

---

(١) كان سياهى بر سياهى اوفتاد هردو خط شد كور و معنئى نداد

(٢) وان سوم باره نويسى برسرش پس سيه گردى چو جان كافرش

(٣) پس چه چاره جز پناه چاره گر ناامیدی مس و اكسيرش نظر

(٤) نا اميديها به پيش او نهيد تا ز درد بى دوا بيرون جهيد

(١) إذْ شُعَيْبٌ لَهُ قالَ النُّكَتا ... هٰذِهِ مِنْ نَفَسِ الرُّوحِ أتى

لَهُ رُوحٌ وَ وُرُودٌ وَ زُهُورْ ... زَهَرَتْ فِي قَلْبِهِ.. مَرَّ الدُّهُورْ..

(٢) رُوحُهُ قَدْ سَمِعَتْ وَحْيَ السَّمَاءْ ... قالَ لَوْ كانَ لَنا بَعْدَ العَناءْ

مَسَكٌ فَالْآيَةُ أيْنَ لَهُ ... هِيَ كانَتْ قُلْ.. فَلا أشْتَبِهُ..

(٣) قالَ يا رَبُّ هُوَ الدَّفْعَ لِيا ... طَلَبَ وَ السَّخَفَ أبْدى بِيا

فَلِذاكَ الْمَسْكِ ايّاً طَلَبا ... هُوَ فَأمَرْنِي أجِبْ الطَّلَبا

(٤) قالَ سَتّارٌ أنا لا أذْكُرُ ... لَهُ أسْراراً وَ لَسْتُ أظْهِرُ

غَيْرَ سِرٍّ واحِدٍ أدْرِي أنا ... إذْ بِهِ النُّقْصانُ بانَ وَ العَنا

(٥) آيَةٌ واحِدَةٌ تِلْكَ الَّتي ... آخُذُ مِنْهُ أنا بِالْمَرَّةِ

ما لَهُ مِنْ طاعَةٍ كُلاً أتَتْ ... مِنْ دُعاءٍ وَ صِيامٍ .. ما هَدَتْ..

---

(١) چون شعیب این نکته‌ها بااو بگفت ... زان دم جان در دل او گل شکفت

(٢) جان او بشنید وحی آسمان ... گفت اگر بگرفت ما را کو نشان

(٣) گفت یا رب دفع من گوید او ... آن گرفتن را نشان می جوید او

(٤) گفت ستارم نگویم رازهاش ... جز یکی رمز از برای ابتلاش

(٥) یك نشانی آنکه میگیرم ورا ... آنکه طاعت دارد از صوم و دعا

(١) مِنْ صَلٰوةٍ وَ زَكٰوةٍ وَ سِوٰى ذٰلِكَ لٰكِنْ هِيَ كُلاًّ هُدًى

وَ لِذَوْقِ الرُّوحِ قَدْرَ الذَّرَّةِ أَبَداً مٰا مَسَكَتْ بِالْفِطْرَةِ

(٢) يَفْعَلُ الطّٰاعٰاتِ وَ الْفِعْلَ اللَّطِيفْ لٰكِنِ الذَّرَّةُ لِلذَّوْقِ الظَّرِيفْ

(٣) مٰا بِهِ طٰاعَتُهُ لُبٌّ وَ مٰا كَانَ لِلْمَعْنٰى بِهٰا لُبٌّ سَمٰى

كَثُرَ الْجَوْزُ وَ فِيهِ مٰا ظَهَرْ أَبَداً لُبٌّ لَهُ الذَّوْقُ غَدَرْ

(٤) لَزِمَ الذَّوْقُ لِكَيْ بِالْأَثَرِ تَمْنَحُ الطّٰاعٰاتُ خَيْرَ الثَّمَرِ

لَزِمَ اللُّبُّ السَّلِيمُ لِلثَّمَرْ كَيْ لَهُ حَبّٰاتُهُ تَعْطِي الشَّجَرْ

(٥) وَ مَتَى الْحَبَّةُ لٰا لُبَّ لَهٰا تَرْجِعُ الْغُصْنَ وَ يَنْمُو مٰا بِهٰا

صُورَةٌ مِنْ غَيْرِ رُوحٍ بِالْمَثَلْ لَمْ تَكُ إِلّٰا الْخَيٰالَ وَ الزَّوٰالْ

---

(١) از نماز و از صلوة و غیر آن — لیك یك ذره ندارد ذوق جان

(٢) میکند طاعات و أفعال سنی — لیك یك ذرهٔ ندارد چاشنی

(٣) طاعتش نغزست و معنی نغز نی — جوزها بسیار و در وی مغز نی

(٤) ذوق باید تا دهد طاعات بر — مغز باید تا دهد دانه شجر

(٥) دانهٔ بی مغز کی گردد نهال — صورت بی جان نباشد جز خیال

فى بيان بقية قصة الرجل الاجنبى الطاعن على الشيخ وجواب مريده له

(١) فَالْخَبِيثُ ذَا مِنَ الشَّيْخِ عَوَى ... صَوْتَ الْمُهْمَلِ قَالَ وَ غَوَى

مَنْ يَقِلُّ الْعَقْلُ مِنْهُ وَالنَّظَرْ ... أَعْوَجاً كَانَ مُدَاهُ فِي النَّظَرْ

(٢) وَسَطَ النَّادِي أَنَا مِنْهُ رَأَيْتْ ... مَا لَهُ تَقْوَى بِهِ الْفِسْقَ دَرَيْتْ

(٣) وَ إِذَا مَا لَمْ تُصَدِّقْ سِرَّ مَعِي ... هٰذِهِ اللَّيْلَةَ حَتَّى ذَا تَعِي

وَ تَرَى الْفِسْقَ مِنَ الشَّيْخِ عِيَانْ ... تَعْرِفُ الصِّدْقَ لِيَ بِالْامْتِحَانْ

(٤) فَلِسَمْتِ كُوَّةٍ لَيْلاً ذَهَبْ ... بِهِ قَالَ انْظُرْ لِفِسْقٍ وَ طَرَبْ

(٥) حِيلَةَ الْيَوْمِ وَ فِسْقَ اللَّيْلِ أَنْتْ ... أُنْظُرْ اعْرِفْ مَا أَنَا عَنْهُ ابْنَتْ

فِي النَّهَارِ الْمُصْطَفَى مِثْلَ أَبِي ... لَهَبٍ فِي اللَّيْلِ قَيْدَ الطَّرَبِ

تتمه قصه طعنه زدن بر شيخ و جواب مريد

(١) آن خبيث از شيخ مى‌لائيد زاز ... كژ نگر باشد هميشه عقل كاژ

(٢) كه منش ديدم ميان مجلسى ... او ز تقوى عاريست و مفلسى

(٣) ور كه باور نيستت خيز امشبان ... تا به‌بينى فسق شيخت را عيان

(٤) شب ببردش بر سر يك رو زنى ... گفت بنگر فسق و عشرت كردنى

(٥) بنگر آن سالوس وروز و فسق شب ... روز همچون مصطفى شب بولهب

(١) لَهُ عَبْدُاللهِ إِسْمٌ فِي النَّهارْ مِنْهُ بِاللهِ نَعُوذُ فِي السِّتارْ

وَ الدُّجى إِسْمُهُ كانَ وَ الْقَدَحْ فِي الْيَدِ مِنْهُ صَرِيعاً لِلْفَرَحْ

(٢) فَبِكَفِّ الشَّيْخِ ذا كَأْساً مَلِي نَظَرَ قالَ لَهُ قَوْلاً جَلِي

أَيُّهَا الشَّيْخُ لَكَ أَيْضاً غُرُورْ يُوجَدُ .. مَعْ حُمْقِ مَرِّ الْعُصُورْ..

(٣) أَفَما قُلْتَ بِأَنْ كَأْسُ الشَّرابْ ..دَنِّسْتَ هانْتَ وَجَرَّتْ لِلْعَذابْ..

فِيهِا إِبْلِيسُ فِي كُلِّ نَفَسْ بالْ بِالْجِدِّ.. وَسائْتَ كَالنَّجَسْ..

(٤) قالَ كاسِي هُمْ كَذا قَدْ مَلَئُوا حَبَّةً مِنْ حَرْمَلٍ مُذْ نَشَأُوا

أَبَداً ما وَسِعَتْ مِنْ مَوْضِعٍ ما بَقِي فِيها.. لِغَيْرِ الْوَلَعِ..

(٥) فَبِقَدْرِ الذَّرَّةِ أَنْظُرْ هَلْ هُنا وَسِعَ هٰذَا الْكَلامُ فِي الدُّنا

أَعْوَجاً أَنْتَ سَمِعْتَ الْغافِلا كُنْتَ وَ الْغِرَّ الْبَلِيدَ الْجاهِلا

---

(١) روز عبدالله او را گشت نام شب نعوذ بالله او در دست جام

(٢) دید شیشه در کف این پیر پر گفت شیخا مر ترا هم هست غر

(٣) تو نه میگفتی که در جام شراب دیو می‌میزد بجد هر دم شتاب

(٤) گفت جامم را چنان پر کرده‌اند کاندرونش می نگنجد یك سپند (١)

(٥) بنگر اینجا هیچ گنجد ذرهٔ این سخن را کژ شنیدی غرهٔ

---

(١) یعنی جام هستی من پر کرده اند از شراب طهور نورانی بطوری که یك سپند جای جرعهٔ ابلیس نخواهد داشت.

(١) ما هو الظاهر كأس والشراب ... ليس بالظاهر ذا الرأي الصواب

أن عين الشيخ اللذي الغيب نظر ... تحسب هذا البعيد المحتقر

(٢) أيها الغر فذا كأس الشراب ... كان للشيخ الوجود واللباب

وهو فيه أبداً ما وسعا ... بول إبليس .. وعنه امتنعا ..

(٣) هو من نور من الحق امتلى ... صار مضبوطاً و بالشأن علا

له كأس البدن قد كسرا ... وهو نور مطلق في ذا الورى

(٤) إن نور الشمس لو فوق الحدث ... وقع فالنور ذاك و الخبث (١)

أبداً ما قبل فالشيخ قال ... أيها المنكر خل ذا الخيال

(٥) ليس ذا كأساً و ليس بشراب ... إصح و انزل و له انظر باللباب

---

(١) نسخة ثانية ـ أيها المنكر دع هذا الخيال ـ

---

(١) جام ظاهر خمر ظاهر نيست این ... دور دار این را ز شیخ غیب بین

(٢) جام می هستی شیخ است ای فلیو ... کاندر او اندر نگنجد بول دیو

(٣) پر و مالامال از نور حق است ... جام تن بشکست و نور مطلق است (١)

(٤) نور خورشید ار بیفتد بر حدث ... ار همان نور است نپذیرد خبث

(٥) شیخ گفت این خود نه جام است و نه می ... هین بزیر آ منکرا بنگر بوی

---

(١) مالامال بمعنی مضبوط ـ

(١) جاءَ مِنْهُ عَسَلاً خَصٌّ نَظَرْ ... عَمِيَ ذاكَ الْخَصْمُ جَهْلاً وانْكَسَرْ

(٢) قالَ هٰذا الشَّيْخُ في الْحالِ لِمَنْ ... بِهِ دانَ يا كَبيرَ ذا الزَّمَنْ

إمْضِ وَالْخَمْرَ لِيَ اسْئَلْ فَأَنا ... لَهُ أَهْوىٰ وَلِيَ كانَ الْمُنىٰ

(٣) فَعَلِيلٌ أَنا مُضْطَراً رَجَعْتْ ... وَمِنَ الْعِلَّةِ قَدْرَ ما اسْتَطَعْتْ

أَنا مِنْ مَخْمَصَةٍ جُزْتُ .. الْحَرامْ .. .. أَكُلُّهُ ساغَ لِيَ اسْرِعْ بِالْمُدامْ ..

(٤) في الضَّرُوراتِ نَعَمْ كُلُّ نَجِسْ ... نَظُفَ حَلَّ لِأَكْلِ الْمُلْتَمِسْ

وَعَلىٰ رَأْسِ الَّذي قَدْ أَنْكَرا ... فَالتُّرابَ احْثِ وَزِدْهُ كَدَرا

(٥) فَلِأَجْلِ الشَّيْخِ جاءَ ذا الْمُرِيدْ ... كُلُّ حانُوتٍ بِهِ الْخَمْرَ يُرِيدْ

(٦) في الْحَوانِيتِ جَمِيعاً ما نَظَرْ ... أَبَداً خَمْراً فَحارَ وَانْبَهَرْ(١)

وَالْخَوابي لِلنَّبِيذِ بِالْعَسَلْ ... مُلِئَتْ .. كانَ لَهُ نِعْمَ الْبَدَلْ ..

---

(١) نسخة ثانية ـ و افتكر ـ

---

(١) آمد و دید انگبین خاص بود ... کور شد آن دشمن کور و کبود

(٢) گفت پیران دم مرید خویش را ... رو برای من بجو می ای کیا

(٣) کو مرا رنجیست مضطر گشته‌ام ... من ز رنج از مخمصه بگذشته‌ام

(٤) در ضرورت هست هر مردار پاك ... بر سر منکر ز لعنت باد خاك

(٥) گرد خمخانه بر آمد آن مرید ... بهر شیخ از هر خمی او می چشید

(٦) در همه خمخانه ها او می ندید ... گشته بد پر از عسل خم نبید

(١) يا سُكارَى قالَ ما ذا الحالُ كانْ .. ما هُوَ ذا العَمَلُ بِالامْتِحانْ..

فِي الخَوابِي أبَداً لا انْظُرُ .. مِن عُقارٍ .. إنَّ هٰذا مُبْهِرُ..

(٢) كُلُّ سَكْرانٍ أتَى الشَّيْخَ الوَحِيدْ .. باكِيَ العَيْنِ عَلَى الرَّأسِ يَزِيدْ

(٣) بِاليَدَيْنِ الضَّرْبَ قالُوا بَكْرَةً .. أيُّها الشَّيْخُ أتَيْتَ صَدْفَةً

لِلْحَوانِيتِ الخُمُورُ بِالقُدُومْ .. لَكَ عادَتْ عَسَلاً.. لَذَّتْ طُعُومْ..(١)

(٤) أنْتَ بَدَّلْتَ الخُمُورَ مِن حَدَثْ .. رُوحَنا بَدِّلْ لِلُطْفٍ مِن خَبَثْ

(٥) وَ لَوِ العالَمَ يُمْلَى بِالدَّمِ .. وَ غَدا مُضْطَرِباً بِالأزَمِ

إنَّ عَبْدَ اللهِ حَقّاً ما أكَلْ .. غَيْرَ ما اللهُ لَهُ لُطْفاً أحَلْ(٢)

---

(١) نسخة ثانية ـ للحوانيت الخمور العسلا .. من قدوم لك كم طعماً حلى

(٢) نسخة ثانية ـ غير ما كان حلالا مبتذل ـ

---

(١) گفت ای رندان چه حالست این چه کار .. هیچ در خمی نمی بینم عقار

(٢) جمله رندان نزد آن شیخ آمدند .. چشم گریان دست بر سر میزدند

(٣) در خرابات آمدی شیخ أجل .. جمله میها از قدومت شد عسل

(٤) کردهٔ مبدل تو می را از حدث .. جان ما را هم بدل کن از خبث

(٥) گر شود عالم پر از خون مال مال .. کی خورد بنده خدا الا حلال

فی بیان قول عائشة لرسول الله (ص) کیف انت فی کل مکان تصلی بلا سجادة

(١) مِثْلَما عائِشَةُ زَوْجُ النَّبِي لَهُ قالَتْ .. أيُّها الْخِبْرُ الْوَلِي..(١)

يا رَسُولَ اللهِ أنْتَ في الدُّنا ظاهِراً مَعْ باطِنٍ كُنْتَ لَنا

(٢) أيْنَما أنْتَ مَحَلاً تَجِدُ بِهِ صَلَّيْتَ لَهُ تَعْتَمِدُ

يَذْهَبُ في الْبَيْتِ وَغَدْ وَدَنِي وَ نَظِيفُ الطَّبْعِ وَالْخُلْقِ السَّنِي

(٣) هَبْ دَرَيْتَ كُلُّ طِفْلٍ لَوْ قَذِرْ فَلِكُلِّ مَوْضِعٍ إمّا يَضِرْ

(٤) لَوْتَ قالَ النَّبِيُّ الْحَقُّ جَلْ لِلَّذِي قَرُبَ مِنْهُ ..الصَّدْرَ حَلْ ..

إدْرِ أنْ يَجْعَلَ مَنْ كانَ الْقَذِرْ وَالْكَثِيفَ الطّاهِرَ ..السّامِي السَّفِرْ ..

---

(١) و لما كانت الرخص متعددة و متنوعة و كانت جملتها رحمة من الله لعباده و اكراماً لاوليائه أراد أثبات حال الشيخ بهذه الحكاية فقال : (گفتن عائشه با مصطفی) ـ

گفتن عائشه پیغمبر که تو بی مصلی چونست که همه جا نماز می گزاری

(١) عائشه روزی بپیغمبر گفت یا رسول الله تو پیدا و نهفت

(٢) هر کجا یابی نمازی می کنی میرود در خانه ناپاك ودنی

(٣) گر چه میدانی که هر طفلی پلید کرد مستعمل بهر جاکه رسید

(٤) گفت پیغمبر که از بهر مهان حق نجس را پاك گرداند بدان

(١) وَ لِذَا الْحَقُّ الْمَحَلَّ لِلسُّجُودْ ... لِيَ مِنْ لُطْفٍ لَهُ دَوْماً وَجُودْ

لِلْطِبَاقِ السَّبْعَةِ قَدْ نَظَّفَا ... وَ عَلَى كُلِّ الْبِقَاعِ شَرَّفَا..

(٢) إِصْحِ وَ اتْرُكْ حَسَداً مَعْ مَنْ هُمُ ... بِالْمُلُوكِ الْمُلْكُ دَانَ لَهُمُ

بِسِوَى ذَٰلِكَ إِبْلِيسَ الدُّنَا ... صِرْتَ.. وَ اللَّعْنُ تَنَالُ وَ الْخَنَا..

(٣) فَهْوَ لَوْ سَمَّ زَمَانَا أَكَلَا ... لَهُ كَانَ الشَّهْدُ.. طَعْماً حُوِّلَا..

أَنْتَ لَوْ شَهْداً أَكَلْتَ السَّمَّ كَانْ ... قَاتِلَا.. بِالْعَكْسِ فِي ذَٰلِكَ بَانْ..

(٤) فَهْوَ عَادَ بَدَلَا وَ الشُّغْلُ لَهْ ... بَدَلَا عَادَ وَ لُطْفاً وَ وَلَهْ

صَارَ وَ النُّورَ السَّنِيَّ وَالْهَنَا ... كُلُّ نَارٍ لَهُ صَارَتْ فِي الدُّنَا

(٥) قُوَّةُ الْحَقِّ الَّتِي قَدْ نَصَرَتْ ... لِلْأَبَابِيلِ بِفَتْكٍ ظَفَرَتْ

بِسِوَى ذَا الطَّيْرُ كَيْفَ يَقْتُلُ ... فِيلَا.. أَوْ أَنَّا عَلَيْهِ يَحْمِلُ..

(٦) عَسْكَراً جَرَّارَ كَمْ طَيْرٌ كَسَرْ ... لَهُ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّ الظَّفَرْ

---

(١) سجده گاهم را از آن رو لطف حق ... پاك گردانید تا هفتم طبق

(٢) هان وهان ترك حسد كن با شهان ... ورنه ابلیسی شوی اندر جهان

(٣) كو اگر زهری خورد شهدی شود ... تو اگر شهدی خوری زهری بود

(٤) كو بدل گشت و بدل شد كار او ... لطف گشت و نورشد هر نار او

(٥) قوت حق بود مر بابیل را ... ورنه مرغی چون كشد مرپیل را

(٦) لشكری را مرغكی چندی شكست ... تا بدانی كان صلابت از حقست

(١) كانَ لِلْحَقِّ لَوِ الْوَسْواسُ كانْ ... بِكَ مِنْ هٰذا الْقَبِيلِ والْبَيانْ

رُحْ و لِلْأَصْحابِ لِلْفِيلِ اقْرِءِ ... سُورَةً.. مِمّا بِكَ لَمْ أَبْرِءِ..

(٢) و إِذا ما مَعَهُ كُنْتَ فِي الْخِصامْ ... و الْمُساواةَ تَرُومْ بِالْمَقامْ

كافِراً صِرْتُ أَنا لَوْ رَأَسَكا ... مِنْهُمُ تَنْجِي .. عَنا لَنْ تَهْلِكا..

فى بيان سحب الفار لرسن جمل وأعجاب الفار بنفسه

(٣) ذاتَ يَوْمٍ فارَةٌ كَمْ نَهِكَتْ ... لِزِمامِ جَمَلٍ قَدْ مَسَكَتْ(١)

بِالْيَدِ مِنْها وَ عُجْباً و عِنادْ ... أَخَذَتْ تَمْشِي وَلا تُبالِي اضْطِهادْ

(٤) وَ مِنَ الْخِفَّةِ مَعَها الْجَمَلُ ... إِذْ غَدا يَمْشِي وَ لَيْسَ يَعْجَلُ

صارَتِ الْفارَةُ فِي كِبْرٍ بِأَنْ ... بَطَلاً كانَتْ.. وَ قَرْماً فِي الزَّمَنْ..

(٥) عَكْسُ فِكْرِ الْفارَةِ فَوْقَ الْجَمَلْ ... ضَرَبَ .. لَمْ بِما فِيهِ حَصَلْ..

قالَ أُبْدِي ما بِكِ لَمْ أَنا ... فَاسْتَرِيحِي بِسُرُورٍ وَ هَنا

(١) نسخة ثانية ـ ذات يوم فارة كم نحفت لزمام جمل قد خطفت ـ

(١) گر ترا وسواس آید زین قبیل ... رو بخوان تو سورهٔ اصحاب فیل

(٣) ور کنی با او مری و همسری ... کافرم دان گر تو ز ایشان سربری

کشیدن مهار شتر را و معجب شدن موش در خود

(٣) موشکی در کف مهار اشتری ... در ربود و شد روان او از مری

(٤) اشتر از چستن که با او شد روان ... موش غره شد که هستم پهلوان

(٥) بر شتر زو برتو اندیشه‌اش ... گفت بنمایم ترا تو باش خوش

(١) هُوَ جاءَ مَعَها حَتّىٰ وَصَلْ طَرَفَ نَهْرٍ كَبِيرٍ لَوْ حَصَلْ

عِنْدَهُ الْفِيلُ بِهِ الضَّعْفُ يَبِينْ ..وَ بِذا يَغْدُو مَعَ الْعَجْزِ قَرِينْ..

(٢) وَقَفَ الْفارُ هُناكَ وَ يَبَسْ لِاضْطِرابٍ بِهِ لَمَّ ما نَبَسْ

لَهُ قالَ الْجَمَلُ بَعْدَ اخْتِيارْ يا رَفِيقِي فِي الْجِبالِ وَ الصِّحارْ

(٣) ما هُوَ هٰذا الْوُقُوفُ مِمَّ أَنْتَ صِرْتَ حَيْرانًا بِمَ أَنْتَ افْتَكَرْتْ

رِجْلَكَ ضَعْ رَجُلًا فِي النَّهْرِ ذا وَ اعْبُرِ الْحالَ وَ لا تَخْشَى الْأَذَى

(٤) فَدَلِيلًا أَنْتَ كُنْتَ وَ أَنا لَكَ كُنْتُ التّابِعَ وِفْقَ الْمُنَى

لا تَقِفْ بَيْنَ الطَّرِيقِ وَ الْبَدَنْ لَكَ لا تُرْخِي ..وَلا تَسْكُنْ زَمَنْ..

(٥) قالَ ذا الْماءُ غَزِيرٌ وَ عَمِيقْ غَرَقًا أَحْذَرُ مِنْهُ يا رَفِيقْ

(٦) لَهُ قالَ الْجَمَلُ حَتّىٰ أَنا أَنْظُرُ الْحَدَّ لَهُ فَاصْبِرْ هُنا

رِجْلَهُ فِي النَّهْرِ ذا خَلَى الْجَمَلْ مُسْرِعًا.. مِنْ دُونَ خَوْفٍ وَ وَجَلْ..

---

(١) تا بیامد بر لب جوئی بزرگ کاندر او گشتی زبون پیل سترگ

(٢) موش آنجا ایستاد و خشك گشت گفت اشتر ای رفیق کوه ودشت

(٣) این توقف چیست حیرانی چرا پا بنه مردانه اندر جو در آ

(٤) تو قلاوزی و پیش آهنگ من در میان ره مباش و تن مزن

(٥) گفت این آب شگرفست و عمیق من همی ترسم ز غرقاب ای رفیق

(٦) گفت اشتر تا ببینم حد آب پا در او بنهاد آن اشتر شتاب

(١) لَهُ قالَ الْجَمَلُ إِذْ عَلِما أَيُّهَا الْفارُ الَّذي عَيْناً عَمى

كانَ لِلرَّكْبَةِ ذا الْماءُ فَلِمْ أَنْتَ حَيْرانَ لَكَ الْفِكْرُ عُدِمْ

(٢) قالَ فَالنَّمْلَةَ قَدْ كانَ لَكا وَ لَنا الثُّعْبانَ كانَ الْمُهْلِكا

فَمِنَ الرَّكْبَةِ ذي لِلرَّكْبَةِ كَمْ تَكُونَ مِنْ فُرُوقٍ جَمَّةِ

(٣) لَوْ لَكَ كانَ لِحَدِّ الرَّكْبَةِ يا عَظيمَ الْفَنِّ سامي الرُّتْبَةِ

فَرْقَ رَأْسي عَبْرَ أَلْفَ ذِراعْ ..عَزْمي فيهِ الْعُبُورَ ما اسْتَطاعْ..

(٤) مَرَّةً أُخْرى لَهُ قالَ الْأَدَبْ لا تُخِلَّ أَنْتَ حَتّى ذا اللَّهَبْ

جِسْمَكَ وَ الرُّوحَ لا يُورِي وَلا تَغْدُو بَعْدُ الْمُذْنِبَ وَ الْخَجِلا

(٥) أَنْتَ مَعْ فارٍ يَكُونُ مِثْلَكا مِنْ عِنادٍ ما تَرى أَظْهَرْ لَكا

أَبَداً لِلْفارِ مَعْ كُلِّ جَمَلْ لا يَكُونُ مِنْ كَلامٍ أَوْ عَمَلْ

(٦) قالَ تُبْتُ الْحالَ لِلّهِ اعْبُرِ بي مِنْ ذا الْماءِ ..بي الْمَوْتَ اغْدُرِ..

---

(١) گفت تا زانوست آبای کور موش از چه حیران گشتی و رفتی زهوش

(٢) گفت مور تست و ما را اژدهاست که ز زانو تا بزانو فرقهاست

(٣) گر ترا تا زانوت ای پر هنر مر مرا صد گز گذشت از فرق سر

(٤) گفت گستاخی مکن بار دگر تا نسوزد جسم و جانت زین شرر

(٥) تو مری با مثل خود موشان بکن با شتر هر موش را نبود سخن

(٦) گفت توبه کردم از بهر خدا بگذران زین آب مهلك مر مرا

(١) رَحْمَةٌ جائَتْ لِقَلْبِ الْجَمِلِ ... قالَ لِلْفارِ الضَّعِيفِ الْوَجِلِ

نُطْ و اجْلِسْ طَيِباً فَوْقَ السَّنامْ ... لِي.. يا مَنْ تابَ فِعْلاً و كَلامْ..

(٢) ذا الْعَبُورُ لِي حَتْمِياً غَدا ... مِأَةَ الْأَفِ مِمَّنْ قَدْ بَدا

مِثْلَكَ مِنْ رَحْمَةِ هٰذا الْعَبُورْ ... لَهُمُ اتْبِي أَنا.. مَرَّ الْعُصُورْ..

(٣) إِذْ نَبِياً لَمْ تَكُ حَقَّ بِأَنْ ... فِي الطَّرِيقِ عَقَباً تَسْرِي زَمَنْ(١)

كَيْ مِنَ الْبِئْرِ بِيَوْمٍ نَحْوَ جاهْ ... تَصِلُ.. تَلْقَى طَرِيقاً لِنَداهْ ..

(٤) أَنْتَ إِذْ لَمْ تَكُ سُلْطاناً فَصِرْ ... تابِعاً.. فِي خَلْفِهِ ما عِشْتَ سِرْ..

لِلسَّفِينِ أَنْتَ لا تَجْرِ لِأَنْ ... لَمْ تَكُ النَّوْتِيَّ فِي الْبَحْرِ زَمَنْ

(٥) حَيْثُ لَسْتَ الْكامِلَ الْدَّكَّانَ أَنْتْ ... وَحْدَكَ لا تَتَّخِذْ إِمّا حَصَلْتْ

عاجِزاً كُنْ ضائِعاً حَتَّى الْعَجِينْ ... تَغْدُو بِالطَّوْعِ لَكَ يَأْتِي الْيَقِينْ..

---

(١) نسخة ثانية ـ بالصفاء ـ

---

(١) رحم آمد مر شتر را گفت هين ... بر جه و بر گردبان من نشين (١)

(٢) اين گذشتن شد مسلم مر مرا ... بگذرانم صد هزاران چون ترا

(٣) چون پيمبر نيستى پس رو براه ... تا رسى از چاه روزى سوى جاه

(٤) تو رعيت باش چون سلطان نهٔ ... خود مران چون مرد كشتيبان نهٔ

(٥) چون نهٔ كامل دكان تنها مگير ... دست خوش مى باش تا گردى خمير (٢)

---

(١) گردبان كوهان شتر است ـ شوى و قابل پختن گردى ـ

(٢) يعنى زبون باش پيش كامل تا خمير

(١) إنصتْ وفي الذكرِ إسمعْ ساكتاً ... كُنْ وَ صِرْ عَبْداً مُطيعاً صامتاً[١]

إنْ لِسانَ الحقِّ ما كُنْتَ فكُنْ ... لِمَقالِ الأوْلياءِ كالأُذُنْ

(٢) وَ إذا ما قُلْتَ كالمُستفسِرِ ... قُلْ مَعَ الأمْلاكِ خيرِ البَشَرِ

(٣) مِثْلِ مِسكينٍ وَ حِقْدٍ وَ حَسَدْ ... بُدِءا مِنْ شَهْوَةٍ وَهْيَ أبَدْ

لَوْ تَراها رَسَخَتْ فيكَ فَمِنْ ... عادَةٍ كانَتْ بِكَ..هَبْ لَمْ تَبِنْ..

(٤) فَعَلى مَنْ كانَ خَلْقاً سَحَباً ... لَكَ مِنْ حِقْدٍ تَزيدُ غَضَبا

حَيْثُ مِنْ عادَتِكَ الخُلْقُ القَبيحْ ... كانَ..لَمْ تَأْلَفْ إلى الخُلْقِ المَليحْ..

(٥) حَيْثُ أكْلُ الطّينِ أدْمَنْتَ فَمِنْ ... لَكَ مِنْهُ سَحَبَ خُلْقاً لِمَنْ

بِالْعَدُوِّ لَكَ كانَ.. تَنْفُرُ.. ... ..مِنْهُ وَ الفِعْلَ عَلَيْهِ تُنْكِرُ..

---

(١) (و اذا قرء القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلكم ترحمون) - يعنى أنصتوا بألسنتكم الظاهرة لتسمعوا الله بآذانكم الظاهرة و أنصتوا بألسنتكم الباطنة لتسمعوا بآذانكم الباطنة ولهذا قال فى الشطر الثانى او لما انك لم تك لسان الله أى لم تقدر على النصيحة كن مستمعاً لخلفاء الله فأن الله يقول على لسان عبده اللذى هو مظهر الوحى الالهامى - (ور بگوئى مشكل استفسار كو) -

---

(١) أنصتوا راگوش كن خاموش باش ... چون زبان حق نگشتى گوش باش

(٢) ور بگوئى شكل استفسار كو ... با شهنشاهان تو مسكين وار گو

(٣) ابتداى كبر و كين از شهوتست ... راسخى شهوتت از عادتست

(٤) چون ز عادت گشت حكم خوى بد ... خشم آيد بر كسى كت واكشد

(٥) چونكه تو گل خوار گشتى هر كه او ... واكشد از گل ترا باشد عدو

(١) عابدوا الأوثان لما للوثن ... عبدوا حبوا له مر الزمن

هم لمن كانوا طريق الوثن ... منعوا الخصم غدو في العلن

(٢) حيث إبليس زمانا عودا ... أن يكون السيد و المقتدى

هو من طبع حماري نظر ... آدم المسجود طينا محتقر

(٣) هل يرى من أحد غيري زعيم ... كي هو مسجود من مثلي عظيم

صار .. و الحبر الجليل المقتدى .. ..لا أرى مثلي شخصا أحدا..

(٤) سم السؤدد و الأمن غدا ... ذلك الروح اللذي في الابتدا

كان ترياقا للان نسبا ... ..عظم شأنا و جل طلبا..(١)

(٥) فمن الحيات لو أن الجبل ... ملىء إياك أن تبدي الوجل

منبع الترياق في باطنه ... كان فلتنظر إلى كامنه

---

(١) نسخة ثانية - مخزن الترياق فى باطنه -

---

(١) بت برستان چونکه خو با بت کنند ... مانعان راه بت را دشمن اند

(٢) چونکه کرد ابلیس خو با سروری ... دید آدم را حقیر او از خری

(٣) که به از من سرور دیگر بود ... تا که او مسجود چون من کس شود

(٤) سروری زهر است جز آن روح را ... کو بود ترياق لانی ز ابتدا (١)

(٥) کوه گر پر مار شد باکی مدار ... که بود اندر درون ترياق زار

---

(١) لان کوهی است در آذربایجان وترياق لانی بآن منسوب است که آن را ترياق گرانبهائی میدانند -

(١) حَيْثُ ذَا السُّؤْدَدُ قَدْ صَارَ نَدِيمْ ... لُبَكَ فَالْخَصْمُ وَ الْضِدُّ الْقَدِيمْ

كُلُّ مَنْ كَانَ لَكَ حِبّاً كَسَرْ ... أَوْ خِلافاً مَعَكَ أَبْدَا وَ أَسَرْ

(٢) إِذْ خِلافُ خُلْقِكَ قَالَ أَحَدْ ... مَعَهُ كَمْ تُبْدِي حِقْداً وَ حَسَدْ

(٣) أَنْ هُوَ مِنْ عَادَتِي يَقْلَعُنِي ... لَهُ دَوْماً تَابِعاً يَجْعَلُنِي

(٤) إِذْ تَزُولُ الْعَادَةُ السَّيِّئَةُ ... فِيكَ مَنْ كَانَتْ هِيَ الْمُحْكَمَةُ

فَمَتَى الْمَعْبَدُ لِلنَّارِ يَشِبْ ... مِنْ خِلافٍ أَوْ بِحِقْدٍ يَلْتَهِبْ (١)

(٥) هُوَ مَعَ مَنْ خَالَفَ الرِّفْقَ عَمَلْ ... يَضَعُ فِي قَلْبِهِ مِنْهُ الْمَحَلْ

---

(١) آتشکده بیت النار للمجوس و أراد به جوفك و هو مملو بالکبر و العجب و حب الرياسة ـ

---

(١) سروری چون شد دماغت را ندیم ... هر که بشکستت شود خصم قدیم

(٢) چون خلاف خوی تو گوید کسی ... کینها خیزد ترا با او بسی

(٣) که مرا از خوی خود بر می کند ... مر مرا شاگرد و تابع می کند

(٤) چون نباشد خوی بد محکم شده ... کی فروزد از خلاف آتشکده

(٥) با مخالف او مدارا می کند ... در دل او خویش را جامی کند (١)

---

(١) ظاهر آنست که ضمیر او راجع به بدخوست و مراد از مخالف ناصح اوست شارحی گفته که این بیت به بیت سابق (چون خلاف خوی تو گوید کسی) ارتباط دارد و ضمیر او بناصح ارجاع شده و مخالف عبارت است از بدخوئی که با ناصح مخالفت میکند یعنی آن ناصح با مخالف خود که بدخوست مدارا میکند تا در دل وی جا کند و پند ناصح پسندیده وی شود ـ

(١) حيثُ ذا الخُلقُ القبيحُ فيكَ عادْ ... مُحكَماً .. بالقوةِ اشتدَّ و زادْ ..

صارَ بالعادةِ نملَ الشهوةِ ... قاتلاً بالسمِّ مثلَ الحيةِ

(٢) بارتياضٍ لكَ نارَ الشهوةِ ... اقتلْ .. ارفعها و لو كالذرةِ ..

بسوى هذا لكَ الحيةُ قدْ ... صارتِ الثعبانَ .. جلَّتْ بالنكدْ ..

(٣) لكنِ .. العادةُ .. كلُّ حيتهْ ... نظرَ من غيرِ خُبرٍ نملتهْ

أنتَ من ذي القلبِ و الروحِ الجلي ... حالكَ بالصبرِ و الفحصِ اسئلِ

(٤) فالنحاسُ الذهبَ لو لم يبصرْ ... ما درى انني النحاسُ المنكدرْ

و إذا ما القلبُ ما صارَ الملكْ ... ما درانيَ المفلسَ و المرتبكْ

(٥) أنتَ كالأكسيرِ اخدمْ للنحاسْ ... أنتَ يا قلبُ بجدٍّ و مراسْ

إحملِ الجورَ لذي القلبِ اصبرِ ... و لهُ اخضعْ و كما رامَ اظهرِ

---

(١) زانکه خوی بد بکشتت استوار ... مور شهوت شد ز عادت همچو مار

(٢) نار شهوت را بکش در ابتدا ... ورنه اینك گشت مارت اژدها

(٣) لیك هر کس مور بیند مار خویش ... تو ز صاحبدل کن استفسار خویش

(٤) تا نشد زر مس نداند من مسم ... تا نشد شه دل نداند مفلسم

(٥) خدمت اکسیر کن مسوار تو ... جور می کش ای دل از دلدار تو

(١) مَنْ هُمُ أَهْلَ الْقُلُوبِ حَسَنا إِدْرِ هٰذا وَ لَهُ انْظُرْ زَمَنا

مَنْ هُمُ كَاللَّيْلِ كَانُوا وَ النَّهارْ طَفَرُوا مِنْ ذِي الدَّنا رَامُوا الْفِرارْ..

(٢) قُلْ قَلِيلًا عَيْبَ مَنْ حَقًّا عَبَدْ رَبَّهُ غَيْرَ هُداهُ ما وَجَدْ

قَلِّلِ التُّهْمَةَ لِلْمَلِكِ الْوَحِيدْ بِاللُّصُوصِيَّةِ وَ الْخِسِّ الزَّهِيدْ..

فی بیان کرامات ذلك الدرویش اللذی اتهموه بالسرقة فی السفینة

(٣) كَانَ شَيْخٌ نَزَلَ جَوْفَ السُّفُنْ مِنْ مَتاعِ الصَّبْرِ مِنْهُ وَ الْيَقِينْ

وَ الرُّجُولِيَّةِ لِلْفَقْرِ صَنَعْ كَارَةً.. رَاقَتْ عَلَى الظَّهْرِ وَضَعْ..

(٤) ضَاعَ كِيسُ الذَّهَبِ وَهْوَ غَفَلَى كُلُّ مَنْ بِالْمَنِّ هُنَاكَ أَوْ خَفَى

فَتَّشُوا وَالشَّيْخُ أَيْضًا لَهُمُ بِالْمَنِّ وَ الرِّيبُ تَسَرَّى بِهِمُ

---

(١) کیست دلدار اهل دل نیکو بدان که چو روز و شب جهانند از جهان

(٢) عیب کم گو بندهٔ الله را متهم کم کن بدزدی شاه را

کرامات آن درویش که در کشتی متهمش بدزدی کردند

(٣) بود درویشی درون کشتی ساخته از رخت مردی پشتهٔ

(٤) پاره شد همیان زر او خفته بود جمله را جستند او را هم نمود

(١) وَ لِذا قالُوا الْفقيرَ مَنْ رَقَدْ تَفحَّصْ أَيضاً عَسى الْكيسَ وَجَدْ

وَ مِنَ الْغَمِّ لَهُ رَبُّ الذَّهَبْ اِيقَظَ وَ الذَّهَبَ مِنْهُ طَلَبْ

(٢) قالَ كيسُ الذَّهَبِ فِي ذا السَّفينْ ضاعَ وَ الْكُلَّ يَساراً وَ يَمينْ

نَحْنُ فَتَّشْنا وَ أَنْتَ لِلْخَلاصْ مالَكَ بُدٌّ وَ لا تَلْقَى الْمَناصْ

(٣) إِخْلَعِ الْخِرْقَةَ مِنْها عارِيا كُنْ فَأَنْتَ الْخَلْقَ كُنْتَ الْهادِيا

كَيْ بِهذا الْخَلْقِ مِنْ وَهْمٍ بِكا تَفْرَغُ وَ تَحْفَظُ فِيها قَدْرَكا

(٤) قالَ يا رَبُّ الْأَخِسَّاءُ الْغُلامْ لَكَ هُمْ زادُوا إِتِّهاماً بِالْحَرامْ

(٥) أَوْصِلِ الْأَمْرَ بِتَخْلِيصِي الْوَجَعْ حَيْثُ حَلَّ قَلْبَهُ الْوافِي الْلَمَعْ

فِي الزَّمانِ ذا وَ مِنْ كُلِّ طَرَفْ أَخْرَجَتْ أُرْؤُوسَها صَفّاً فَصَفْ

(٦) مِأَةُ الْافِ أَلْفٍ سَمَكَهْ مِنْ خِضَمِ الْبَحْرِ كُلٌّ مُمْسِكَهْ

فِي الْفَمِ مِنْها يَتِيمُ الدُّرَّةِ ما لَها مِنْ ثَمَنٍ بِالْمَرَّةِ

---

(١) کین فقیر خفته را جوئیم هم کرد بیدارش ز غم صاحب درم

(٢) که درین کشتی درم‌دان گم‌شده‌است جمله را جستیم نتوانی تو رست (١)

(٣) دلق بیرون کن برهنه شو ز دلق تا ز تو فارغ شوند اوهام خلق

(٤) گفت یا رب مر غلامت را خسان متهم کردند فرمان در رسان

(٥) چون بدرد آمد دل روشن از آن سر برون کردند هر سو در زمان

(٦) صد هزاران ماهی از دریای ژرف در دهان هر یکی در شکرف

---

(١) نسخه‌دوم - که درین کشتی جرمدان گم شده است مجرمدان کیسه را گویند

(١) فَخَراجُ الْمُلْكِ كُلُّ دُرَّةٍ ... لِلْإِلٰهِ ذِي وَ ما مِنْ شِرْكَةٍ

(٢) فِي السَّفِينِ هُوَ مِنْ تِلْكَ الدُّرَرْ ... جَعَلَ الْمِقْدارَ مِنْ بَعْدُ طَفَرْ

فِي الْهَواءِ خارِجاً مِنْهُ قَعَدْ ... فَوْقَ كُرْسِيِّ .. لَهُ الْحَقُّ أَعَدْ ..

(٣) كَالسَّلاطِينِ عَلَى الدَّسْتِ الْجُلُوسْ ... رَبَّعَ مِنْهُ أَمِيراً لِلْنُفُوسْ

هُوَ فِي أَوْجِ الْعُلُوِّ وَ السَّفِينْ ... فِي أَمامِ عَيْنِهِ .. عَيْنِ الْيَقِينْ ..

(٤) قالَ إِمْضُوا فَالسَّفِينُ لَكُمْ ... وَلِيَ الْحَقُّ لِكَيْ بَيْنَكُمْ

لا يَكُونُ الْلِصُّ هٰذا وَالْفَقِيرْ ... .. وَ لَكُمْ يَغْدُو ذَلِيلاً وَ أَسِيرْ ..

(٥) لِنَرَى مَنْ كانَ فِي هٰذا الْفِراقْ ... خاسِراً إِنِّي بِطِيبٍ وَ اشْتِياقْ

أَنْ أَنا لِلْحَقِّ صِرْتُ الْمُزْدَوِجْ ... مُفْرَداً مَعْ خَلْقِهِ لَمْ أَمْتَزِجْ

(٦) بِالْمَصُوصِيَّةِ لِي لا يَتَّهِمْ ... لا زِمامِي مَنْ لِجُودٍ يَسْتَلِمْ

هُوَ يُعْطِي فِي زَمانٍ لِأَحَدْ ... لَوْ عَلَيَّ يَغْمِزُ .. إِمّا وَجَدْ ..

---

(١) هر یکی دری خراج ملکتی ... کز الهت این ندارد شرکتی

(٢) در چند انداخت در کشتی و جست ... مر هوا را ساخت کرسی ونشست

(٣) خوش مربع چون شهان بر تخت خویش ... او فراز اوج کشتی‌اش به پیش

(٤) گفت او کشتی شما را حق مرا ... تا نباشد با شما دزد وگدا

(٥) تاکرا باشد خسارت در فراق ... من خوشم جفت حق و باخلق طاق

(٦) نه مرا او تهمت دزدی نهد ... نه مهارم را بغمازی دهد

(١) فَلَهُ أَهْلُ السَّفِينِ صَخِبُوا ... يَا هُمَامُ مِمَّ كَانَ وَهَبُوا

(٢) ذَا الْمَقَامَ السَّامِيَ قَالَ فَمِنْ ... تُهْمَةٍ مِنْكُمْ لِمِسْكِينٍ وَهِنْ

وَ مِنَ الْإِيذَاءِ لِلْحَقِّ عَلَى ... شَبَحِ الْحَقِيرِ فِي الْمَلَا

(٣) بَلْ وَ حَاشَا اللَّهَ مِنْ تَعْظِيمِيَا ... لِلْمَلُوكِ الظُّهْرِ أَوْ تَسَامِيَا

فَعَلَى كُلِّ فَقِيرٍ مَالِيَا ... سُوءُ ظَنٍّ لَا وَ لَا حِقْدٍ بِيَا

(٤) هُمْ أُولَاءِ الْفُقَرَاءُ الطَّيِّبُونْ ... حَسِنُوا الْأَنْفَاسِ رُوحًا يَهَبُونْ

مَنْ لِتَعْظِيمٍ لَهُمْ أَيُّ عَبَسْ ... نَزَلَ وَ الطُّورَ كَأَنُّوا وَ الْقَبَسْ (١)

(٥) لَيْسَ ذَا الْفَقْرُ لِأَجْلِ الْإِضْطِرَابْ ... أَوْ يَدُورُ هُوَ مِنْ بَابٍ لِبَابْ

بَلْ لِأَجْلِ أَنْ سِوَى الْحَقِّ الْأَحَدْ ... كَانَ مَعْدُومًا وَ لَيْسَ مِنْ أَحَدْ

---

(١) وقد مر سبب نزول سورة عبس على الرسول (ص) ان نزولها خاص وحكمها عام لكل فقير كان على أثر عامر بن أم مكتوم وتفسيرها مر في قوله (ترك گفتن آن مرد ناصح بعد از مبالغه پند مغرور) ـ

---

(١) بانگ كردند اهل كشتى اى همام ... از چه دادندت چنين عالى مقام

(٢) گفت از تهمت نهادن بر فقير ... وز حق آزارى پى چيزى حقير

(٣) حاش لله بل ز تعظيم شهان ... كه نبودم بر فقيران بدگمان

(٤) آن فقيران لطيف خوش نفس ... كز پى تعظيم شان آمد عبس

(٥) آن فقيرى بهر پيچاپيچ نيست ... بل پى آنكه بجز حق هيچ نيست

(١) كَيْفَ يا هٰذا أنا أتّهِمُ أوْلِياءَ الْحَضْرَةِ مَنْ لَهُمُ
جَعَلَ الْحَقُّ تَعالى لِاشْتِياقْ أُمَناءَ مَخْزَنِ السَّبْعِ الطِّباقْ
(٢) تَصْلُحُ لِلْمُتَّهَمَةِ النَّفْسُ وَلَمْ يَصْلُحِ الْعَقْلُ الشَّرِيفُ لِلْمُتَّهَمْ
يَصْلُحُ لِلْمُتَّهَمَةِ الْحِسُّ وَلَمْ يَصْلُحِ النُّورُ اللَّطِيفُ ذُوالْعِظَمْ
(٣) هٰذِهِ النَّفْسُ أتَتْ لِلسَّفْسَطَهْ بِالْخَيالاتِ غَدَتْ مُرْتَبِطَهْ(١)
وَيْلَكَ اضْرِبْها لَهَا الضَّرْبُ الدَّرَجْ لا بَراهِينٌ تُقالُ وَحُجَجْ
(٤) يَنْظُرُ مُعْجِزَةً فِي ذَا الزَّمانْ يَسْتَنِيرُ قَلْبُهُ يَرْجُو الْأَمانْ
بَعْدَ ذا قالَ الْخَيالُ ذٰلِكَ كانْ وَبِهِ باطِنُهُ يَبْدُو عِيانْ..

(١) اى النفس انت سوفسطائية أضربها لان ضربها بالرياضات يصلحها و لا يصلحها فولك لها الحجج العقلية و النقلية و السوفسطائى هو اللذى ينكر حقائق الاشياء و يقول انها خيالات و لا يرى لوجودها ثبوتاً كذا النفس مثله مصرة على مشتهياتها لا تجيئى للطاعة الا بالضرب ـ

(١) متهم چون دارم آنها را كه حق كرد أمين مخزن هفتم طبق
(٢) متهم نفس است نهٔ عقل شريف متهم حس است نهٔ نور لطيف
(٣) نفس سوفسطائى آمد مى زنش كش زدن سازد نه حجت گفتنش (١)
(٤) معجزه بيند فروزد آن زمان بعد از آن گويد خيالى بود آن

(١) سوف بزبان يونانى علم و حكمت را گويند و اسطا بمعنى مزخرف و موهون باشد ـ يعنى با سوفسطائى نتوانى او را بحجت قانع كنى ـ سوفسطائيه گروهى از زنادقه كه منكر حقايق هستند و سه فرقه‌اند عناديه است كه ميگويد عالم حقايق ندارد وهمه و همهات و عنديه است كه ميگويد حقايق عالم اعتبارى است اگر جوهر اعتبار كنيم جوهر است و اگر عرض اعتبار كنيم عرض است و لا أدريه است كه ميگويند مادربودن و نبودن حقايق شك داريم و در شك نيز شك داريم ـ

(١) لَوْ عَجِيبَ النَّظَرِ ذَاكَ غَدَا وَاقِعِيّاً وَهْوَ .. بِالْحَقِّ بَدَا..

كَيْفَ فِي الْعَيْنِ بِلَيْلٍ وَ نَهَارْ لَا يُقِيمُ.. لَمْ يَكُونُ فِي سِتَارْ..

(٢) ذَا مُقِيمُ عَيْنِ مَنْ هُمْ نَظَفُوا وَعَلَى الْخَلْقِ جَمِيعاً شَرُفُوا

وَ لِعَيْنِ الْحَيَوَانِ بِالْقَرِينْ أَبَداً مَا كَانَ.. ذَا فَاعْلَمْ يَقِينْ..

(٣) أَنْ بِذَاكَ الْعَجَبَ قَدْ وَجَدَا هُوَ مِنْ ذَا الْحِسِّ عَارِاً عَدَدَا(١)

وَ مَتَى الطَّاوُوسُ فِي بِئْرٍ يَضِيقْ نَزَلَ .. الْمَكْثَ بِهِ أَنَّى يُطِيقْ..

(٤) وَ لِأَنْ لِي أَنْتَ حِيناً لَا تَقُولْ بِالْكَلَامِ مُسْهِبَ قُلْتَ الْذُيُولْ

وَاحِداً قُلْتُ أَنَا مِنْ مِائَةٍ وَ هُوَ ذَا الْوَاحِدُ مِثْلُ الْعَشَرَةِ

---

(١) اى فالمعجزة اللتى هى كالطاوس لا تدخل حس الحيوان ـ

---

(١) ور حقیقت بود آن دید عجب چون مقیم چشم نامد روز وشب

(٢) آن مقیم چشم پاکان میشود نی قرین چشم حیوان می‌شود

(٣) کان عجب زین حس دارد عار و ننگ کی بود طاوس اندر چاه تنگ

(٤) تا نگوئی مر مرا بسیار گو من ز صد یك گویم و آن همچو مو

فی بیان تشنیع الصوفیة علی ذلك الصوفی قدام الشیخ بأنه یتکلم کثیراً

(١) فَإلَى الصُوفِيِ فِعلًا شَنِعًا ... نَسَبَ الصُوفِيَّةُ مُبتَدِعًا(١)

وَإلَى شَيخِ الرِباطِ ذَهَبُوا ... لَهُ قالُوا.. ما بِهِ هُم كَذِبُوا..

(٢) وَلِذاكَ الشَيخِ قالُوا بِعَجَلْ ... فَمِنَ الصُوفِيِ ذا يا مَن عَدَلْ

ثَمَنَ أرواحِنا خُذ يا إمامْ ... مِنهُ خَلِصنا.. بِهِ نَلقَى الحِمامْ.

(٣) قالَ ما الشَكوَى لَكُم بِالآخِرِ ... أيُّها الصُوفِيَّةُ بِالظاهِرِ

فَلِذا الصُوفِيُ عادَاتٌ ثُلُثْ ... خَشنَةٌ قالُوا.. وَما مِنهُ اكثِراثْ..

(٤) فِي الكَلامِ قالَ كُثراً كَالجَرَسْ ... فِي الطَعامِ.. لَولَهُ كانَ التَمَسْ..

هُوَ مِن عِشرِينَ شَخصٍ أكَلا ... أكثَرَ.. فِي ذا دَرَى كُلَ المَلا..

---

(١) نسخة ثانية ـ فعلی الصوفی فعلا شنعا ضرب الصوفیة مبتدعا ـ

تشنیع زدن صوفیان پیش شیخ برای صوفی که بسیار میگوید

(١) صوفیان بر صوفئی شنعه زدند ... پیش شیخ خانقاهی آمدند

(٢) شیخ را گفتند داد جان ما ... تو از این صوفی بخواه ای پیشوا

(٣) گفت آخر چه گله است ای صوفیان ... گفت این صوفی سه خودارد گران

(٤) در سخن بسیار گو همچون جرس ... در خورش أفزون خوردازبیست کس

(١) وَ كَأَهْلِ الْكَهْفِ لَوْنَامَ الصَّحَبْ أَظْهَرَ الصُّوفِيَّةُ رَامُو الشَّغَبْ

(٢) فِي أَمَامِ الشَّيْخِ وَ الشَّيْخُ أَمَالْ وَجْهَهُ نَحْوَ الْفَقِيرِ ثُمَّ قَالْ

فَبِكُلِّ حَالٍ أَمْسِكْ لِلْوَسَطْ هُوَ خَيْرٌ .. غَيْرُهُ كَأَنَ الْغَلَطْ ..

(٣) فِي الْأُمُورِ الْأَوْسَطُ وِفْقَ الْخَبَرْ اَلْخَيْرُ كَانَ وَ اَسْمَى فِي النَّظَرْ

مِثْلَمَا الْاِخْلَاطُ عِنْدَ الْاِعْتِدَالْ جَاءَ مِنْهَا النَّفْعُ كَثْرًا بِالْمَآلْ

(٤) فَإِذَا مَا الْخِلْطُ زَادَ بِالْعَرَضْ بِأَنَ فِي جِسْمِ الْوَرَى مِنْهُ الْمَرَضْ

(٥) فَعَلَى مَنْ كَانَ صَحْبًا وَ قَرِينْ لَا تَزِدْ بِالصِّفَةِ فَهُوَ يَقِينْ

بِالْفِرَاقِ جَاءَ دَوْمًا وَ الْبِعَادْ .. يَحْدُثُ مِنْهُ الْخِلَافُ وَ التَّضَادْ ..

---

(١) وربخسپیدهست چون اصحاب کهف صوفیان کردند پیش شیخ زحف (١)

(٢) شیخ رو آورد سوی آن فقیر که زهر حالی که هست اوساط گیر

(٣) در خبر خیرالامور اوساطها نافع آمد ز اعتدال اخلاطها

(٤) گر یکی خلطی فزون شد از عرض در تن مردم پدید آمد مرض

(٥) بر قرین خویش مفزا در صفت کان فراق آرد یقین در عاقبت

---

(١) در برخی از نسخ زحف با هاء هوز بمعنی چالاکی است ومیگویند اگر زحف با حای حطی باشد که بمعنی جنگ است در قافیه کهف اشکال می آید و پاسخ میدهند که شعرای دیگر نیز بدین روش قافیه آوردند مانند فردوسی :

بنام خداوند تنزیل وحی .خداوند امر و خداوند نهی

(١) نُطْقُ مُوسَىٰ حَسَناً كَانَ وَزِينْ ... لٰكِنْ أَيْضاً هُوَ بِالْوَصْفِ يَقِينْ

زَائِداً كَانَ عَلَى الْقَوْلِ الْجَلِيلْ ... لِلرَّفِيقِ الْفَذِّ .. وَالصِّفْوِ الْجَمِيلْ..

(٢) فَمَعَ الْخِضْرِ أَتَى الزَّائِدُ ذَاكْ ... بِشِقَاقٍ .. وَلَدَ مِنْهُ ارْتِبَاكْ..

قَالَ فَابْعَدْ مَسْهَبَ أَنْتَ الْفِرَاقْ ... بَيْنَنَا .. لَا أَرْغَبُ مَعَكَ الْتِلَاقْ..

(٣) قَالَ يَا مُوسَىٰ إِذَا كُنْتَ الْكَلَامْ ... تُكْثِرُ فَابْعَدْ وَدَعْنِي بِالْمَرَامْ

بِسِوَىٰ ذَاكَ مَعِي كُنْ أَبْكَمَا ... مُغْمِضَ الْعَيْنِ جَدِيراً بِالْعَمَىٰ

(٤) وَإِذَا لَمْ تَبْعُدْ اخْتَرْتَ الْخِصَامْ ... وَقَعَدْتَ لَسْتَ وِفْقِي بِالْمَرَامْ

أَنْتَ فِي الْمَعْنَىٰ ذَهَبْتَ وَانْقَطَعْتْ ... .. وَعَنِ الْمَحْبُوبِ بِنْتَ وَامْتَنَعْتْ..

(٥) فَإِذَا أَحْدَثْتَ أَنْتَ صَدْفَةً ... فِي الصَّلَاةِ لَكَ قَالَتْ جَهْرَةً

لِلْوُضُوءِ رُحْ سَرِيعاً وَاحْضَرِ ... لِلصَّلَاةِ ثَانِياً .. لَمْ تَطْهَرِ..

---

(١) نطق موسى بود أندازه وليك ... هم فزون آمد ز گفت يار نيك

(٢) آن فزونى با خضر آمد شقاق ... گفت رو تو مكثرى هذا فراق

(٣) موسيا بسيار گوئى دور شو ... ورنه با من گنگ باش و كورشو

(٤) ورنه رفتى وز ستيزه شستهٔ ... تو بمعنى رفتهٔ بگسستهٔ

(٥) چون حدث كردى تو ناگه در نماز ... گويدت سوى طهارت رو بتاز

(١) وَ إِذَا مَا لَمْ تَرُحْ صِرْتَ الْحِرَاكْ ... سَاذَجاً تُبْدِي بِلَا مَعْنًى هُنَاكْ

يَا غَوِيُّ اقْعُدْ لَكَ تِلْكَ الصَّلَاةْ ... ذَهَبَتْ .. صَارَتْ قَضَاءً وَ فَوَاتْ ..

(٢) إِمْضِ وَاذْهَبْ نَحْوَ مَنْ هُمْ قُرَنَاءْ ... لَكَ كَانُوا .. وَ بِشُغْلٍ شُرَكَاءْ ..

عَاشِقُوا قَوْلِكَ صَادُونَ لَهُ ... .. بِهِمُ شَبَّ الْهَوَى وَ الْوَلَهُ ..

(٣) فَعَلَى النُّوَّامِ قَدْ زَادَ الْعَسَسْ ... رِفْعَةً وَ السَّمَكُ مَرَّ الْغَلَسْ

(٤) مَا لَهُ مِنْ حَاجَةٍ مَنْ لَبِسُوا ... لِلثِّيَابِ نَظَرُوا وَ الْتَمَسُوا

دَوْماً الْقَصَّارَ رُوحُ مَنْ عَرَى ... بِالتَّجَلِّي زُيِّنَ .. لَا كَالْوَرَى ..

(٥) أَنْتَ إِمَّا تَرْجِعُ عَمَّنْ عَرَى ... نَحْوَسَمْتٍ .. وَ تَكُونَ كَالْوَرَى ..

أَوْ تَصِيرَ مِنْ لِبَاسِ الْبَدَنِ ... عَارِياً مِثْلَهُمُ .. فِي الزَّمَنِ ..

(٦) وَ إِذَا بِالْكُلِّ لَمْ تَقْدِرْ بِأَنْ ... عَارِياً تَغْدُو لَكَ طَابَ الْبَدَنْ

قَلِّلِ الْأَلْبِسَةَ حَتَّى الْوَسَطْ ... لِلطَّرِيقِ تَقْطَعُ .. لَا فِي شُطَطْ .. (١)

---

(١) اى قلل الالبسة من قولك كيف و لم و لا تكن خالصاً لتربية وجودك بل معتدلا فى جميع احوالك —

---

(١) ور نرفتى خشك جنبان مى شوى ... خود نمازت رفت بنشين اى غوى

(٢) رو برآنها كه هم جفت توأند ... عاشقان تشنهٔ گفت توأند

(٣) پاسبان بر خوابناكان بر فزود ... ماهيان را پاسبان حاجت نبود

(٤) جامه پوشان را نظر در گازراست ... جان عريان را تجلى زيور است

(٥) يا ز عريانان به يك سو باز رو ... يا چو ايشان فارغ از تن جامه شو

(٦) ورنه مى تانى كه كل عارى شوى ... جامه كم كن تا ره اوسط شوى

فی بیان عذر الفقیر الی شیخ الرباط

(١) فَلِذَاكَ الشَّيْخِ قَدْ قَالَ الْفَقِيرْ ... حَالَهُ أَبْدَا لَهُ الْأَمْرَ السَّتِيرْ

عُذْرَهُ مَعْ ذَاكَ فِيهِ قَرَنَا ... ثَمَنَ الْخُسْرَانِ .. طَوْعًا اَذْ عَنَا ..

(٢) فَجَوَابَ الشَّيْخِ عَنْ كُلِّ سُؤَالْ ... هُوَ اَعْطَى .. وَلَهُ بِالْوَفْقِ قَالْ..

أَشْبَهَتْ أَجْوِبَةَ الْخِضْرِ الصَّحِيحْ ... كُلُّهَا كَانَتْ وَ بِالْقَوْلِ الْمَلِيحْ

(٣) لِسُؤَالَاتِ الْكَلِيمِ الْأَجْوِبَهْ ... ذِي.. وَ مَنْ زَادَتْ عُلَا بِالْمَرْتَبَهْ..(١)

فَلَهَا الْخِضْرُ مِنَ الرَّبِّ الْعَلِيمْ ... اَظْهَرَ .. بَانَ بِهَا السِّرُّ الْعَظِيمْ..

(٤) مِنْهُ كُلُّ مُشْكِلٍ كَمْ زَادَ حَلْ ... وَ لِكُلِّ مُشْكِلٍ عِنْدَ الْعَمَلْ

وَهَبَ الْمِفْتَاحَ بِالسِّرِ دَرَى ... ..وَ دَرَى مَا سُتِرَ عِنْدَ الْوَرَى..(٢)

(١) كما اخبر بهاالرب تعالى فی سورة الكهف ومرت أيضاً متفرقاً فی هذا الكتاب۔

(٢) نسخة ثانية ـ ما غفل عنه الورى ـ

عذر گفتن فقیر با شیخ خانقاه

(١) پس فقیران شیخ را احوال گفت ... عذر را با آن غرامت کرد جفت

(٢) هر سؤال شیخ را داد او جواب ... چون جوابات خضر خوب وصواب

(٣) آن جوابات سؤالات کلیم ... کش خضر بنمود از رب عظیم

(٤) گشت مشکلهاش حل أفزون زیاد ... از پی هر مشکلش مفتاح داد (١)

(١) ضمیر شین راجع بسوی آن شیخ یعنی مشکلهای شیخ که در حق فقیر بود بظاهر افعال او رهنمائی نموده شیخ را تا اینکه بفرمان او همه مشکلها گشایش شد و برای هر مشکلی مفتاح داد شارحی گفته که ضمیر شین در هردو مصراع راجع بموسی(ع) میباشد وفاعل دادخضر است برای تفصیل بصفحه ٢٠٣ ج ٢ شرح بحر العلوم رجوع شود۔

(١) فِي جَوابِ الشَّيْخِ كَمْ اَبْدا اهْتِمامْ وَ لَهُ قالَ عَلى وِفْقِ الْمَرامْ

فَمِنَ الْخِضْرِ لِذا الدَّرْوِيشِ كانْ ..اَيْضاً الْاِرْثُ اَتى بَعْدَ امْتِحانْ..

(٢) فَالطَّرِيقُ الْاَوْسَطُ قالَ وَ اِنْ حِكْمَةً فِيهِ وَ سِرٌّ لَمْ يَبِنْ

لٰكِنِ الْاَوْسَطُ نِسْبِيّاً غَدا ..اَيْضاً الْفَرْدُ بِحالٍ ما بَدا..

(٣) اِنَّ ماءَ النَّهْرِ قَلَّ لِلْجَمَلْ نِسْبَةً لٰكِنْ مَعَ الْفارِ الْمَثَلْ

(٤) كانَ لِلَّيْمِ فَمَنْ مِنْهُ الصِّفَهْ يَأْكُلُ اَرْبَعَةً لِلْاَرْغِفَهْ

لَوْ هُوَ اثْنَيْنِ اَوْ ثَلاثاً اَكَلا اَوْسَطاً ذاكَ لَهُ قَدْ حَصَلا

(٥) وَ اِذا ما اَكَلَ لِلْاَرْبَعَهْ كُلَّها .. كَالْعادَةِ الْمُتَّبَعَهْ..

فَعَنِ الْاَوْسَطِ دَوْماً بَعُدا كانَ كَالْبَطِّ بِحِرْصٍ قُيِّدا

(٦) عَشَرَةَ اَرْغِفَةٍ مَنْ اَكَلا سِتَّةً لَوْ اَكَلَ اَعْلَمْ جُعِلا

ذٰلِكَ الْاَوْسَطُ..هٰذا السِّرُّ اَنْتْ.. ..اِدْرِ وَ اعْرِفْ ما لَكَ مِنْهُ اَبْنَتْ..

---

(١) از خضر درویش هم میراث داشت در جواب شیخ همت برگماشت

(٢) گفت راه اوسط ار چه حکمتست لیك اوسط نیز هم با نسبتست

(٣) آب جو نسبت باشتر هست کم لیك باشد موش را آن همچو یم

(٤) هر که را باشد وظیفه چار نان دو خورد یا سه خوردهست اوسط آن

(٥) ور خورد هر چار دور از اوسط است او اسیر حرص مانند بط است

(٦) هر که او را اشتها ده نان بود شش خورد می‌دان که اوسط آن بود

(١) أنا خمسون رغيفاً إذ ليا ... إشتهاء كان من خمص بيا

و رقاق ستة أنت لكا ... فإذا عيني بنت مسلكا

(٢) للصلاة أنت عشر ركعات ... لو أتيت زدت ضعفاً و سبات

أنا لو جئت بخمس مأة ... ركعة لا أتعب بالمرة

(٣) ذلك الواحد نحو الكعبة ... حافياً سار بكل رغبة

ذلك الواحد نحو المسجد ... سار من عجز فنى أو نكد

(٤) ذلك الواحد في العشق بذل ... روحه للحق في ذاك وصل

ذلك الواحد بالروح النصب ... وجد حتى رغيفاً قد وهب

(٥) إنّ هذا الوسط مع من هم ... في النهايات سرى مثلهم

ولهم أول كان و انتهاء ... وهو معهم كان في الجنس سواء

---

(١) چون مرا پنجاه نان هست اشتهی ... مر ترا شش گرده هم دستم نهٔ

(٢) تو بده رکعت نماز آئی ملول ... من بپانصد در نیایم در نحول

(٣) آن یکی تا کعبه حافی میرود ... وان یکی تا مسجد از خود میشود

(٤) آن یکی در پاکبازی جان بداد ... وان یکی جان کند تا یك نان بداد

(٥) این وسط در بانهایت میرود ... که مرآن را اول و آخر بود (١)

---

(١) شروع درپاسخ اعتراض‌به بسیاری سخن که درسخن من‌اوسط امکان ندارد زیراکه مشتمل بر اسرار حق میباشد و هر چه گفته شود کم است پس متناهی بغیر متناهی در این مورد نسبت ندارد و اوسط را از اینجا راهی نیست .

(١) أوّل مع آخرٍ قبلا وجب ... كي بهذين ترى وفق الطلب

أوسطاً أو وسطاً في الذهن قد ... حصلا.. التصوير هذين وجد..

(٢) من بلا غير انتهاء وجدا ... إذ هو للطرفين فقدا

فمتى كان لحدّ الاعتدال ... وجد .. فالحد جاز بالكمال..

(٣) أوّل مع آخرٍ ما من أحد ... له آياً وضع ما ذا اجتهد

والإله الحق عن هذا النفاد ... قال لو كان له البحر المداد(١)

(٤) فالبحار السبعة الكل المداد ... لو غدت ما من رجاء للنفاد

(٥) فالكروم والغصون و الشجر ... لو تكون قلماً مما ظهر

أبداً من ذا الكلام لا تزيد ... لا ولا تنقص.. مثل ما تريد..

---

(١) الاية فى آخر سورة الكهف (قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربى لنفد البحر قبل أن تنفد كلمات ربى) - اراد بكلمات ربى التعينات الالهية الظاهر بها الله تعالى فى كل تعين على نحو يخالف الاخر -

---

(١) اول و آخر بيايد تا در آن ... در تصور گنجد اوسط يا ميان

(٢) بى‌نهايت چون ندارد دو طرف ... كى بود او را ميانه منصرف

(٣) اول و آخر نشانش كس نداد ... گفت لو كان له البحر مداد

(٤) هفت دريا گر شود كلى مديد ... نيست مر پايان شدن را هيچ اميد

(٥) باغ و بيشه گر شود يكسر قلم ... زين سخن هرگز نگردد بيش و كم

(١) كُلُّ هٰذا الْحِبْرِ بِتاَ وَ الْقَلَمْ فانِياً عادَ وَ فِي قَيْدِ الْعَدَمْ

ذا الْحَدِيثُ الْطَّلْقُ مَسْلُوبُ الْعَدَدْ خالِداً كانَ .. وَ حَيّاً لِلْأَبَدْ..

(٢) رُبَّما الْحالَةُ مِنّي فِي النَّظَرْ ماثَلَتْ نَوْماً فَظَنَّ مَنْ عَثَرْ

(٣) أنَّها نَوْمٌ فَعَيْنِي لَوْ تَنامْ قَلْبِيَ الْيَقْظانَ إعْرِفْهُ مُدامْ

شَكْلِي مَنْ مالَهُ شُغْلٌ يُرىٰ إدْرِذا شُغْلٍ .. خَطِيرٍ فِي الْوَرىٰ..

(٤) فَالنَّبِيُّ قالَ عَيْناىَ تَنامْ قَلْبِيَ ما نامَ عَنْ رَبِّ الْأَنامْ(١)

(٥) عَيْنُكَ الْيَقْظانَةُ الْقَلْبُ لَكا نائِماً كانَ.. لِما لَمْ يَكا..

عَيْنِيَ الْنائِمَةُ فِي فَتْحِ بابْ قَلْبِيَ كانَ ..فَدَعْ لِلْإِرْتِيابْ ..

---

(١) قال (ص) مجيباً لعائشة لما نام قبل صلاة الوتر و قالت له نمت يا رسول الله حتى نفخت بفمك فقال لها ان عينى تنامان و لا ينام قلبى فقال الصوفى و انا وارث سيد الرسل (لا ينام قلبى عن رب الانام و لا يغفل) ثم شرع الصوفى يخاطب المعترض عليه فيقول (چشم تو بيدار و دل خفته بخواب) ـ

---

(١) آن همه حبر و قلم فانى شود وين حديث بى عدد باقى شود

(٢) حالت من خواب را ماند گهى خواب پندارد مر آن را گمرهى (١)

(٣) چشم من خفته دلم بيدار دان شكل بى كار مرا بر كار دان

(٤) گفت پيغمبر كه عينای تنام لا ينام قلبى عن رب الانام

(٥) چشم تو بيدار و دل خفته بخواب چشم من خفته دلم در فتح باب

---

(١) اشاره به حديث نبوى مذكور در تعليقه عربى (تنام عينى و لا ينام قلبى)ـ

(١) قَلْبِي كَأَنَّتْ لَهُ خَمْسُ حَوَاسْ ... أُخَرِ.. وَهْيَ إِلَى الرُّوحِ الْأَسَاسْ..(١)

إِنَّ حِسَّ الْقَلْبِ ذَيْنِ الْعَالَمَيْنِ ... نَظَرٌ .. بِالنُّورِ بَزَّ الْقَمَرَيْنِ..

(٢) أَنْتَ مِنْ ضَعْفٍ بِكَ لَا تَنْظُرِ ... لِيَ فَاللَّيْلُ لَكَ فِي النَّظَرِ

كَانَ لَيْلًا وَلِيَ ذَا اللَّيْلُ بِأَنْ ... صُبْحًا .. النُّورَ أَرَى فِيهِ عِيَانْ..

(٣) فَعَلَيْكَ الْحَبْسَ كَانَ وَلِيَا ... كَانَ بُسْتَانًا وَ رَوْضًا طَرِيَا

وَ فَرَاغًا عَادَ عَيْنُ الشُّغْلِ لِي ... ..فَارِغًا صِرْتُ أَنَا مِنْ عَمَلِ..

(٤) رِجْلُكَ فِي الْوَحْلِ وَ الْوَحْلُ ... لِيَ وَرْدٌ .. بِالشَّذَا مُتَّصِلُ..

مَأْتَمًا عَادَ عَلَيْكَ وَ كُرَبْ ... لِيَ طَبْلٌ وَ سُرُورٌ وَ طَرَبْ

(٥) سَاكِنٌ فِي الْأَرْضِ مَعَكَ فِي مَحَلْ ... غَيْرَ أَنِّي أَرْكُضُ مِثْلَ زُحَلْ

فَوْقَ سَطْحِ الْفَلَكِ السَّابِعِ ..لَا.. ... ..أَحْذَرُ مِنْ ذَا بَلَغْتُ الْأَمَلَا..

---

(١) كأنه يقول الحس الظاهرى مخصوص بالمحسوسات الظاهرة و الباطنى يعمهما -

---

(١) مر دلم را پنج حس دیگر است ... حس دل راهردو عالم منظر است

(٢) تو زضعف خود مکن در من نگاه ... بر توشب برمن همان‌شب‌چاشتگاه

(٣) بر تو زندان برمن‌ان زندان‌چوباغ ... عین مشغولی مرا گشته فراغ

(٤) پای تو در گل مرا گل گشته گل ... مر ترا مأتم مرا سور و دهل

(٥) در زمینم با تو ساکن در محل ... می دوم بر چرخ هفتم چون زحل

(١) فَالْجَلِيسُ لَكَ مَا كُنْتَ أَنَا ظِلِّيَ كَانَ وَ قَدْرِي بِالثَّنَا

فَضْلَ الْأَفْكَارِ كُلاً وَ سَمَى ..أَنْتَ فِي الْأَرْضِ أَنَا فَوْقَ السَّمَا..

(٢) إِذْ أَنَا الْأَفْكَارَ بِالْقَدْرِ عَبَرْتْ خَارِجَ الْفِكْرِ أَنَا فَحْصاً ظَهَرْتْ

(٣) حَاكِمُ الْأَفْكَارِ لاَ مَحْكُومُهَا أَنَا .. قَبْلاً بَانَ لِي مَفْهُومُهَا..

مِثْلَمَا الْبَنَّاءُ كَانَ فِي الْبِنَا حَاكِماً.. وَ الْفَرْقُ كَمْ بَانَ لَنَا..

(٤) جُمْلَةُ الْخَلْقِ هُمُ لِلْفِكْرِ قَدْ صُيِّرَ وَالسُّخْرَةَ وَ الْهُزْوَ بِجَدْ

وَ لِذَا حِرْفَتُهُمْ هَمٌّ وَ غَمْ ..لَهُمُ الْقَلْبُ قَرِينٌ لِلسَّقَمْ..

(٥) فَإِلَى الْأَفْكَارِ بِالْقَصْدِ أَنَا نَفْسِيَ أُعْطِي أُسَيِّرُ لِلْعَنَا

وَ إِذَا مِنْ بَيْنِهَا رُمْتُ أَقُومْ قُمْتُ.. مَالِي مَانِعٌ عَمَّا أَرُومْ..

(٦) مِثْلُ طَيْرِ الْأَوْجِ بِالْقَدْرِ أَنَا هٰذِهِ الْأَفْكَارُ كَانَتْ فِي الدُّنَا

كَالذُّبَابِ وَ مَتَى كَانَ الذُّبَابْ حَاكِمَالِي..أَوْ هُوَ يُبْدِي انْقِلاَبْ..

---

(١) همنشینت من نیم سایه من است بر تر از اندیشه ها پایه منست

(٢) زانکه من زاندیشه ها بگذشته‌ام خارج اندیشه پویان گشته‌ام

(٣) حاکم اندیشه ام محکوم نی زانکه بنا حاکم آمد بر بنی

(٤) جمله خلقان سخره اندیشه‌اند زین سبب خسته دل و غم پیشه‌اند

(٥) قاصدا خود را باندیشه دهم چون بخواهم از میانشان برجهم

(٦) من چو مرغ اوجم اندیشه مگس کی بود بر من مگس را دسترس

(١) أَقْصِدُ السَّفْلَ مِنَ الْأَوْجِ الرَّفِيعْ ... أَصِلُ حَتَّى بِذَا الدَّانِي الْوَضِيعْ

وَكَسِيرُ الرِّجْلِ فِي يَسْتَجِيرْ ... وَبِنُورِ الرُّوحِ مِنِّي يَسْتَنِيرْ

(٢) وَإِذَا مَالِي مِمَّنْ سَفَلُوا ... بِالصِّفَاتِ هُمْ بِأَنَّ الْمَلَلُ (١)

طِرْتُ كَالطَّيْرِ اللَّذِي صَفَّا فَصَفْ ... طَارَ وَالذِّكْرُ لَهُ حُسْنًا وَصَفْ

(٣) فَجَنَاحِي أَنَا مِنْ ذَاتِي نَبَتْ ... أَيْضًا الْفَضْلُ بِهَذَا لِي ثَبَتْ (٢)

فَالْجَنَاحَيْنِ لِيَ لَا أَرْبُطُ ... بِالْغِرَاءِ هَبْ بِهِمْ أَخْتَلِطُ (٣)

---

(١) قال تعالى فى سورة الملك (او لم يرو الى الطير فوقهم صافات و يقبضن ما يمسكهن الا الرحمن انه بكل شيئى بصير) ـ (٢) روى جعفر ان الرسول (ص) لما توجه الى الصلاة قال لابى طالب لو صليت معى قال ابوطالب يابن أخى علمت انك على حق و لكن استحى من العرب ثم التفت الى جعفر ابنه و قال له صل انت عند جناح ابن عمك ثم التفت الى الرسول بعد اداء الصلاة وقال ألا أنبئك يا جعفر ان الله تعالى أعطاك جناحين من نور لتطير بهما فى الجنة فكانا الجناحان له (رض) جناحى تحقيق لا تقليد و لهذا قال لا اربط جناحى و هما جناحا العلم و العمل و الذوق و الشوق بالغراء كاصحاب التقليد فانهم يربطون على انفسهم علوماً عقلية ونقلية يباهون بهما العلماء و يمارون بهما السفهاء و لهذا قال (جعفر طياررا برجاريه‌است) ـ (٣) نسخة ثانية ـ بالغراء و بهزل أخلط ـ

---

(١) قاصدا زير آيم از اوج بلند ... تا شكسته پايگان بر من تنند

(٢) چون ملالم گيرد از سفلى صفات ... بر پرم همچون طيور صافات

(٣) بر من رسته‌است هم ازذات خويش ... بر نچسبانم دو پر من با سريش

(١) جَعْفَرُ الطَّيَّارُ قَدْ كَانَ الْجَنَاحْ ... لَهُ ذَا تِيَاً وَ عِزّاً وَ نَجَاحْ

جَعْفَرُ الطَّرَّارُ قَدْ صَارَ الْجَنَاحْ ... لَهُ تَزْوِيراً وَ ذَنْباً وَ جَنَاحْ

(٢) كَانَ ذَا عِنْدَ الَّذِي مَنْ لَمْ يَذُقْ ... إِدِّعَاءً .. مِنْهُ قَوْلاً لَمْ يَرُقْ..

عِنْدَ سُكَّانِ السَّمَاءِ وَ الْأُفُقْ ... ذَاكَ مَعْنَى لَهُ ذَاتٌ وَ خُلُقْ

(٣) هٰذِهِ الْحَالَاتُ قُدَّامَ الْغُرَابْ ... إِدِّعَاءٌ هِيَ كَانَتْ وَ السَّرَابْ

وَاحِدٌ عِنْدَ الذُّبَابِ الْقِدْرُ إِنْ ... مَلِيءَ أَوْ فَرَغَ .. هٰذَا اسْتَبَنْ..

(٤) وَ إِذَا اللُّقْمَةُ فِيكَ الْجَوْهَرَا ... صُيِّرَتْ لِلْأَكْلِ مَا أَنْ تَقْدِرَا

(٥) كُلْ وَلَا تَسْكُنْ كَمَا الشَّيْخُ اكَلْ ... وَلِدَفْعِ سُوءِ ظَنٍّ قَدْ حَصَلْ

مِنْهُ فِي الطَّشْتِ جَمِيعَ مَا أَكَلْ ... قَاءَ كَانَ الدُّرُّ.. وَ اللُّبُّ انْذَهَلْ..

---

(١) جعفر طیار را پر چاریست ... جعفر طرار را پر عاریست (١)

(٢) نزد آن که لم یذق دعویست این ... نزد سکان افق معنی ست این

(٣) لاف دعوی باشد این پیش غراب ... دیگ‌تی و پر یکی پیش ذباب

(٤) چونکه در تو می شود لقمه گهر ... تن مزن چندانکه بتوانی بخور

(٥) شیخ روزی بهر دفع سوء ظن ... در لگن قی کرد و پر درشدلگن

---

(١) جعفر طیار برادر حضرت علی (ع) او را طیار گویند برای اینکه در جنگ (موته) شهید شد وهر دو دست وی در آن جنگ بریده شد خداوند در عوض آن دو بازو و دو پر عنایت فرمودند ـ جعفر طرار نام طراری بود که از شیوهای گوناگون بر بازوی خود پر نهاده بود و تا اندازه با آن شیوها در هوا می‌پرید ـ

(١) جَوْهَراً عَقْلِياً الشَّيْخُ الْبَصِيرْ جَعَلَ الْمَحْسُوسَ لِلْعَقْلِ الْيَسِيرْ(١)

(٢) وَ اِذَا فِي الْمِعْدَةِ مِنْكَ الدَّنَسْ غَلَبَ طَاهُرُكَ صَارَ النَّجَسْ

صُبْ وَ فَوْقَ فَمِكَ الْقُفْلَ ضَعِ وَ لَهُ الْمِفْتَاحَ اِخْفِ.. وَانْزَعِ..

(٣) كُلُّ مَنْ لُقْمَتُهُ نُورُ الْجَلاَلْ مَا يَرُومُ اَكْلَهُ كَانَ الْحَلاَلْ

فی بیان تلك الدعوی اللتی هی نفسها شاهدة علی صدقها

(٤) اَنْتَ لَوْ حَقّاً لِرُوحِي بِالْعَرِيفْ قَوْلِيَ كَالْوَكْرِ لِلْمَعْنَى اللَّطِيفْ

(٥) كَانَ لَوْ حِيناً اَقُولُ عِنْدَكَا اَنَا نِصْفَ اللَّيْلِ آتِي نَحْوَكَا

اِصْحَ لاَ تَحْذَرْ مِنَ اللَّيْلِ الْقَرِيبْ اَنَا مِنْكَ.. لَسْتُ بِالْوَاشِي الرَّقِيبْ..

---

(١) نص الترجمة للمصراع الثانی ـ جعل المحسوس للعقل الیسیر للرجل .

---

(١) گوهر معقول را محسوس کرد پیر بینا بهر کم عقلی مرد

(٢) چونکه در معده شود پاکت پلید قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید

(٣) هر که در وی لقمه شد نور جلال هر چه خواهد تا خورد اورا حلال

بیان دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویشست

(٤) گر تو هستی اشنای جان من نیست دعوی گفت معنی لان من

(٥) گر بگویم نیم شب پیش توام هین مترس از شب که من خویش توام

(١) إنَّ ذَيْنَ الْإِدِّعَائَيْنِ هُمَا ... عِنْدَكَ الْمَعْنَى . فَهِمْتَ لَهُمَا..

حَيْثُ أَنْتَ صَوْتَ مَنْ كَانَ الْقَرِيبْ ... لَكَ تَدْرِي.. وَهْوَ لِلْقَوْلِ الْحَبِيبْ..

(٢) إنَّ قُرْبِي وَ حُضُورِي عِنْدَكَا ... إِدِّعَاءَانِ .. هُمَا بَانَا لَكَا..

وَ كِلَا الْإِثْنَيْنِ مَعْنَى لَطُفَا ... عِنْدَ فَهْمٍ لَكَ..يَا رَبَّ الصَّفَا..

(٣) إِنَّ قُرْبَ الصَّوْتِ دَلَّ مِنْ نَفَسْ ... لِصَدِيقٍ قُرْبَ الصَّفْوِ الْتَمَسْ

(٤) لَذَّةُ صِدْقِ الْقَرِيبَيْنِ غَدَتْ ... أَيْضاً الشَّاهِدَ أَنِّي قَدْ بَدَتْ

هِيَ بِالْفَوْرِ عَلَى صِدْقِ الْقَرِيبْ ... ذَاكَ فِيمَا بِهِ جَاءَ وَ الْحَبِيبْ

(٥) بَعْدَهُ الْأَحْمَقُ مَنْ لَيْسَ لَهُ ... أَبَداً إِلْهَامُ وَ الْمُشْتَبِهُ(١)

هُوَ مِنْ جَهْلٍ بِهِ صَوْتَ الْبَعِيدْ ... مَا دَرَى مِمَّنْ لَهُ قُرْباً يَزِيدْ

(٦) وَ أَمَامَ نَفْسِهِ فَالْإِدِّعَاءْ ... قَوْلُهُ كَانَ.. وَ مِنْ غَيْرِ مِرَاءْ..

جَهْلُهُ صَارَ أَسَاسَ كُلِّ مَا ... أَنْكَرَ .. قَالَ الَّذِي مَا عَلِمَا..

---

(١) نسخة ثانية - ايضاً الاحمق -

---

(١) آن دو دعوی پیش تو معنی بود ... چون شناسی بانگ خویشاوندخود

(٢) پیشی و خویشی دودعوی بود لیك ... هر دو معنی بود پیش فهم نیك

(٣) قرب آوازش گواهی میدهد ... کین دم از نزدیك یاری می‌جهد

(٤) لذت آواز خویشاوند نیز ... شد گوا برصدق آن خویش‌عزیز

(٥) باز بی‌ألهام أحمق کو ز جهل ... می نداند بانگ بیگانه ز أهل

(٦) پیش او دعوی بود گفتار او ... جهل او شد مایهٔ انکار او

(١) فِي أَمَامِ الْفَطِنِ الْخُبِرِ وَ مَنْ قَلْبَهُ الْأَنْوَارُ جَلَّتْ بِالْمِنَنْ

عَيْنُ ذَا الصَّوْتِ اَلَهُ الْمَعْنَى الصَّحِيحْ كَانَ فِي الْفِكْرِ.. وَ كَالنَّصِّ الصَّرِيحْ..

(٢) أَوْ بِلَفْظٍ عَرَبِيٍّ مَنْ عَلِمْ بِاللِّسَانِ الْعَرَبِيِّ وَ فَهِمْ

قَالَ خُبِّرْ بِلِسَانِ الْعَرَبِ أَنَا .. أَدْرِي مِنْهُ عِلْمَ الْأَدَبِ..

(٣) عَيْنُ مَا قَالَ بِلَفْظٍ عَرَبِي كَانَ مَعْنَى وَ لُبَابَ الطَّلَبِ

هَبْ لَهُ كَانَ الْمَقَالُ الْعَرَبِي إِدِّعَاءً .. فَادْرِيَا ذَا الْأَرَبِ..

(٤) أَوْ عَلَى الْكَاغَدِ بِالْخَبِرِ كَتَبْ كَاتِبٌ.. يَا مَنْ هُمُ أَهْلُ الْأَدَبْ..

كَاتِبٌ اقْرَأْ خَطَّا أَبْجَدِيَ أَنَا أَيْضًا كُنْتُ فِيهَا أَوْحَدِيَ

(٥) إِنَّ ذَا الْمَكْتُوبَ هَبْهُ قَدْ غَدَا إِدِّعَاءً فَهُوَ أَيْضًا قَدْ بَدَا

شَاهِدَ الْمَعْنَى.. وَ لَيْسَ لِدَلِيلْ ..هُوَ مُحْتَاجٌ وَ لَا قَالٍ وَ قِيلْ..

---

(١) پیش زیرك کاندرونش نورهاست عین این آواز معنی بود راست

(٢) یا بتازی گفت یك تازی زبان که همی دانم زبان تازیان

(٣) عین تازی گفتنش معنی بود گر چه تازی گفتنش دعوی بود

(٤) یا نویسد کاتبی بر کاغذی کاتب و خط خوانم و هم أبجدی

(٥) این نوشته گرچه خود دعوی بود هم نوشته شاهد معنی بود

(١) أَوْ يَقُولَ لَكَ صَوْفِيٌّ رَأَيْتَ ... أَنْتَ فِي اللَّيْلَةِ تِلْكَ إِذْ غَفَيْتَ

وَسَطَ النَّوْمِ امْرِءٌ فَوْقَ الْكَتِفْ ... حَمَلَ سَجَّادَةً فِي ذَا عُرِفْ

(٢) ذَا أَنَا كُنْتُ وَمَا فِي النَّوْمِ لَكْ ... قُلْتُهُ مَعْكَ بِلَا لَبْسٍ وَشَكْ

أَنَا فِي الرُّؤْيَا أَقُولُ وَالْعِيَانْ ... وَلِشَرْحِ النَّظَرِ أَقْضِي الْبَيَانْ

(٣) إِسْتَمِعْ فِي السَّمْعِ مِثْلَ الْحَلْقَةِ ... لَهُ إِجْعَلْ كَجَلِيلِ الْفِرْقَةِ

وَاجْعَلِ الْعَقْلَ أَمِيراً لِلْكَلَامْ ... ذَاكَ كَيْ فِي ذَا تَلِمَّ بِالْمَرَامْ

(٤) وَإِذَا فِي الْخَاطِرِ الرُّؤْيَا لَكَا ... وَرَدَتْ هَذَا الْكَلَامُ عِنْدَكَا

مُعْجِزاً صَارَ جَدِيداً أَوْ عَتِيقْ ... سِرِّ أَهْدَاكَ إِلَى رَحْبِ الطَّرِيقْ

(٥) هَبْكَ ذَا دَعْوَى يَبِينْ غَيْرَ أَنْ ... رُوحُ ذِي الْوَاقِعَةِ الصَّفْوُ الْحَسَنْ

أَذْعَنَ قَالَ نَعَمْ فِي ذَا أَقَرْ ... وَلَهُ الْوَاقِعُ بِالْكُلِّ ظَهَرْ

---

(١) یا بگوید صوفئی دیدی تو دوش ... در میان خواب سجاده بدوش

(٢) من بدم آن و آنچه گفتم خواب در ... با تو اندر خواب در شرح نظر

(٣) گوش کن چون حلقه اندر گوش کن ... این سخن را پیشوای هوش کن

(٤) چون ترا یاد آید آن خواب این سخن ... معجزه تو باشد و راز کهن

(٥) گر چه دعوی مینماید این ولی ... جان صاحب واقعه گوید بلی

(١) حَيْثُ أَنَّ الْحِكْمَةَ لِلْمُؤْمِنِ ضَالَّةٌ كَانَتْ بِكُلِّ زَمَنِ

فَلَهَا لَوْ هُوَ مِنْ كُلِّ أَحَدْ سَمِعَ أَيْقَنَ فِيهَا وَ اعْتَمَدْ

(٢) وَهْوَ بِالذَّاتِ لَهَا لَوْ وَجَدَا عِنْدَهُ مُفْرَدَةً وَ اعْتَقَدَا

كَيْفَ فِي ذَا بَا لْخُصُوصِ الشَّكِّ حِينْ يَجِدُ انَّا .. لَهُ الرَّيْبَ يَبِينْ ..

(٣) أَنْتَ لِلْعَطْشَانِ لَوْ قُلْتَ اعْجِلِ إِنَّ هٰذَا الْكَأْسَ مَاءٌ مُمْتَلِي

(٤) مُسْرِعاً خُذْ هَلْ لَكَ قَالَ ادِّعَاءْ ذَا فَرَحْ يَا مُدَّعِي .. قَيْدَ الْعَنَاءْ ..

مِنْ أَمَامِي وَ كُنِ الْمَهْجُورَ أَنْتْ لَا يَصِحُّ عِنْدِي مَا قَدْ ذَكَرْتْ

(٥) أَوْ لِيَ بِالشَّاهِدِ وَ الْحُجَّةِ جِيءْ وَ قُلْ قَدْ كَانَ بِالْجِنْسِيَّةِ

هُوَ مَاءٌ عَذْبٌ الْمَاءُ الْمَعِينْ مِنْهُ كَانَ .. وَ بِهٰذَا زِدْ يَقِينْ ..

(٦) أَوْ بِطِفْلِ اللَّبَنِ الْأُمُّ إِذَا لَهُ صَاحَتْ أَنْ هَلُمَّ وَ الْأَذَى

لَا تَخَفْ إِصْحِ أَنَا الْأُمُّ لَكَا يَا بُنَيَّ ادْنُ وَ مُصَّ ثَدْيَكَا

---

(١) پس چوحکمت ضاله مؤمن بود آن زهر که بشنود موقن بود

(٢) چونکه خود را پیش او یابد فقط کی بود شك چون کندخودراغلط

(٣) تشنهٔ را چون بگوئی تو شتاب در قدح آب است بستان زود آب

(٤) هیچ گوید تشنه کین دعویست‌رو از برم ای مدعی مهجور شو

(٥) یا گواه و حجتی بنما که این جنس آب است و از آن ماء معین

(٦) یا بطفل شیر مادر بانگ زد که بیا من مادرم هان ای ولد

(١) هَلْ يَقُولُ الطِّفْلُ يا أُمَّ لِيا ... إِنْتِ بِالْحُجَّةِ .. وَ اجْلِ ما بِيا..

كَيْ عَلَى الدِّرِ لَكِ الْقَى الْقَرارْ ... أَنا لا أَخْشاكِ .. أَوْ أَبْغِي الْفِرارْ..

(٢) ما تَرَى مِنْ أُمَّةٍ فِي قَلْبِها ... وُجِدَ ذَوْقٌ أَتَى مِنْ رَبِّها

فَلَها الْمُعْجِزَةُ وَجْهُ الرَّسُولْ ... كانَ وَ الصَّوْتُ وَمِيزانُ الْقَبُولْ

(٣) فَمِنَ الْخارِجِ لَوْ كانَ النَّبِيّ ... صَوَّتَ بِالْقَوْلِ وَ اللَّحْنِ الْجَلِيّ

رُوحُ تِلْكَ الْأُمَّةِ فِي الْباطِنِ ... تَسْجُدُ تَعْنُو لِسِرٍّ كامِنِ

(٤) حَيْثُ سَمْعُ الرُّوحِ فِي الدُّنْيا أَبَدْ ... جِنْسَ صَوْتٍ لَهُ مِنْ كُلِّ اَحَدْ

(٥) أَبَداً ما سَمِعَ ذاكَ الْغَرِيبْ ... مِنْ لَطِيفِ الذَّوْقِ لِلصَّوْتِ الْغَرِيبْ

مِنْ لِسانِ الْحَقِّ جَلَّ سَمِعا ... قَوْلَهُ إِنِّي قَرِيبٌ فَوَعى (١)

---

(١) سورة البقرة ـ واذا سالك عبادى عنى فانى قريب اجيب دعوة الداعى ـ

---

(١) طفل گوید مادرا حجت بیار ... تا که بر شیرت بگیرم من قرار

(٢) در دل هر امتی کز حق مزه است ... روی و آواز پیمبر معجزه است

(٣) چون پیمبر از بر من بانگی زند ... جان أمت در درون سجده کند (١)

(٤) زانکه جنس بانگ او اندر جهان ... از کسی نشنیده باشد گوش جان

(٥) آن غریب از ذوق آواز غریب ... از زبان حق شنود آنی قریب

---

(١) مانند سجده کردن یحیی (ع) ازدرون شکم مادر که درداستان ذیل می آید .

فی بیان سجود یحیی والمسیح علیهما السلام فی بطن أمهما کل منهما للاخر

(١) أُمُّ يَحْيَى بِهِ لَمَّا حَمَلَتْ ... بِالْجُلُوسِ مَرْيَمَا قَدْ قَابَلَتْ

(٢) مَرْيَمَ مِنْ قَبْلِ وَضْعِ حَمْلِهَا ... أُمُّ يَحْيَى فِي الْخَفَا قَالَتْ لَهَا

(٣) أَنَا فِي بَطْنِكِ سُلْطَانًا يَقِينْ ... مِنْ أُولِي الْعَزْمِ رَسُولاً وَأَمِينْ

(٤) عَالِمًا أَبْصَرْتُ إِذْ قَابَلْتُكِ ... سَجَدَ حَمْلِي مِنْ جَانِبِكِ

(٥) فِي الزَّمَانِ سَجَدَ هٰذَا الْجَنِينْ ... لِلْجَنِينِ ذَاكَ حَتَّى لِي يَقِينْ

مِنْ سُجُودٍ لَهُ فِي جِسْمِي وَقَعْ ... إِضْطِرَابٌ وَ حَنِينٌ وَ جَزَعْ

سجده کردن یحیی و مسیح (ع) در شکم مادر یکدیگر را

(١) مادر یحیی چو حامل بود ازو ... بود با مریم نشسته رو به رو

(٢) مادر یحیی بمریم در نهفت ... پیشتر از وضع حمل او بگفت

(٣) که یقین دیدم درون تو شهی است ... که اولوالعزم ورسول آگهی است

(٤) چون برابر اوفتادم با تو من ... کرد سجده حمل من اندر زمن

(٥) این جنین مران جنین را سجده کرد ... کز سجودش در تنم افتاد درد

(١) مَرْيَمَ قالَتْ أنا أيضاً رأيتْ مِثْلَكَ في باطِني حَقّاً دَرَيْتْ
سُجْدَةَ لِلطِّفْلِ ذا في بَطْنِيا سَما بِكَ مِنْ طِفْلِكَ عَيْناً بِيا..

فى بيان مجيئى الاشكال و السؤال على هذه القصة

(٢) قالَتِ الْبُلْهُ عَلى ذي الْقِصَّةِ إسْحَبِ الْخَطَّ فَما مِنْ حِصَّةِ
تُوْجَدُ فيها وَ كِذْبٌ وَ خَطا ماهُمُ قالُوهُ قالُوا غَلَطا
(٣) حَيْثُ أنَّ مَرْيَما صَحَّ بِأنْ وَقْتَ وَضْعِ الْحَمْلِ في ذاكَ الزَّمَنْ
بَعُدَتْ عَمَّنْ لَها كَمْ قَرُبُوا أوْ بَعيدِينَ وَ مِنْها اجْتَنَبُوا(١)
(٤) أبَداً تِلْكَ اللَّتي نُطْقاً حَلَتْ قَبْلَ أنْ تَفْرُغَ مِمّا حَمَلَتْ
لَمْ تَجِيءْ مِنْ خارِجِ بَلْدَتِها لا وَ لا انْضَمَّتْ إلى عِدَّتِها

(١) نسخة ثانية ـ من قربوا ـ

(١) گفت مريم من درون خويش هم سجدهٔ ديدم از اين طفل شكم

اشكال آوردن بر اين قصه

(٢) أبلهان گويند كين افسانه را خط بكش زيرا دروغست وخطا
(٣) زانكه مريم وقت وضع حمل خويش بود از بيگانه دور وهم ز خويش
(٤) از برون شهر آن شيرين فسون تا نشد فارغ نيامد در درون

(١) مَرْيَمَ لَمْ تَقْتَرِنْ فِي حَمْلِهَا ... أَبَداً مِنْ أَحَدٍ عَنْ أَهْلِهَا

بَعُدَتْ مِنْ خَارِجِ بَلْدَتِهَا ... لَمْ تَعُدْ لَمْ تَأْتِ مِنْ عِدَّتِهَا

(٢) حَضَنَتْهُ إِذْ لَهُ قَدْ وَلَدَتْ ... وَ إِلَى أَقْوَامِهَا فِيهِ غَدَتْ

(٣) أُمُّ يَحْيَى أَيْنَ إِذْ ذَاكَ رَأَتْ ... مَرْيَمَ حَنَّى لَهَا هٰذِي النُّكَتْ

وَالْكَلَامَ وَ الْحَدِيثَ تَذْكُرُ ... ..أَوْ لَهَا بِالْعَيْنِ أَنَّا تَنْظُرُ..

---

(١) مریم اندر حمل جفت کس نشد ... از برون شهر او واپس نشد

(٢) چون بزادش انگهانش بر کنار ... بر گرفت و برد تا پیش تبار

(٣) مادر یحیی کجا دیدش که تا ... گوید او را این سخن در ماجری

جواب الاشكال

(١) ذٰلِكَ يَعْلَمُهُ مَنْ قَدْ غَدَا ... هُوَ أَهْلَ الْخاطِرِ الرُّوحَ هَدَى

غائِبَ الْآفاقِ مِنْهُ حَضَرَا ... وَ لَهُ بِأَنَّ اللَّذي كَمْ سِتْرَا

(٢) فِي أَمامِ مَرْيَمَ عِنْدَ النَّظَرْ ... أُمُّ يَحْيىٰ هَبْ لَهَا كَانَ الْبَصَرْ

لَمْ يَرَ الْحاضِرَةَ مِنْها لِأَنْ ... تَنْظُرَ فِي عَيْنِها السِّرَّ عَلَنْ

(٣) تَنْظُرُ الْعَيْنَ الَّتِي قَدْ خُتِمَتْ ... لِلْحَبِيبِ بِالْخَفايا عَلِمَتْ

لَوْ غَدا صاحِبُها مِنْهُ الْأَدِيمْ ... شُبِّكَ بِأَنْ بِهِ النُّورُ الْعَظِيمْ

جواب اشكال

(١) این بداند آنکه أهل خاطر است ... غائب آفاق او را حاضر است (١)

(٢) پیش مریم حاضر آید در نظر ... مادر یحیی که دور است از بصر

(٣) دیدهٔ بسته به بیند دوست را ... چون مشبك کرده باشد پوست را

---

(١) جواب را بدو وجه بیان فرمودند (١) اینکه نزد صاحب کشف هر علت حاضر است و بنا بر این جائز است که ما در یحیی وقت حامل شدن بیحیی پیش مریم نصب العین شده باشد و بالعکس و سجده را دیده باشد ـ (٢) فرضاً اگر ملاقات میان مادر یحیی و مادر عیسی در وقت حامل بودن هر دو واقع نشده نه ظاهراً و نه باطناً و این قصه هم غلط باشد ایراد آن برای تمثیل و آشکار نمودن معانی مانعی ندارد زیرا که مقصود اینجا گرفتن معانی است نه صورت قصه است ولی در حقیقت تنها جواب دوم درست می‌آید زیرا که درستی جواب اولی مبتنی است بر اینکه حامل بودن مادر یحیی به یحیی و مریم بعیسی در یك وقت باشد و این مقدور نیست زیرا که زکریا چونکه با دیده شهود دید که مریم بدون موجب عادی خداوند باو کودکی بخشیده او هم در آن حالت درخواست نمود که طفلی داشته باشد و خداوند باو هم مرحمت فرمود و یحیی مولود شد هنگام طفولیت مریم و با این وصف وقتیکه مریم بعیسی حامله شد یحیی سن داشته و سجده کردن او در شکم مادرش درست نمی‌آید ـ

(١) هَبْ هِيَ مِنْ خارِجٍ أَوْ داخِلِ ... لَمْ تَرَ اصْحِ.. لا تَكُ بِالْغافِلِ..

يا ضَعِيفٌ أَنْتَ مِنْ ذِي الْقِصَّةِ ... أُطْلُبِ الْمَعْنَى اتَّعِظْ بِالْحِصَّةِ

(٢) لا كَمِثْلِ مَنْ هُوَ هٰذِي الْقِصَصْ ... سَمِعَ ما عَلِمَ مِنْها الْحِصَصْ

وَ كَمِثْلِ الشِّينِ فَوْقَ نَقْشِها ... لَزِقَ.. ما غَفَلَ عَنْ خَدْشِها..

(٣) حِينَما قالَ كَلِيلَهْ مِنْ لِسانْ ... لَمْ يَجِدْ مِنْ دِمْنَةٍ لا فِي بَيانْ(١)

كَيْفَ بِالْقَوْلِ يَلِمُّ وَ الْكَلامْ ... يَعْرِفُ مِنْها الْمُرادَ وَالْمَرامْ..

(٤) فَرْضاً الْبَعْضُ لِبَعْضٍ عَلِما ... لَحْنَهُ وَ النُّطْقَ مِنْهُ فَهِما

كَيْفَ هٰذا لا بِنُطْقٍ وَ بَيانْ ... فَهِمَ الْإِنْسانُ لَمْ يَدْرِ اللِّسانْ

(٥) إِذْ رَسُولاً بَيْنَ ثَوْرٍ وَ أَسَدْ ... قَدْ غَدَتْ دِمْنَةُ مِنْ فِكْرٍ مُعَدْ

وَ عَلَى الْإِثْنَيْنِ ذَيْنِ الْمَكْرَ قَدْ ... قَرَأَتْ تُضْمِرُ بُغْضاً وَ حَسَدْ

---

(١) لاحظ الشرح الفارسي المذكور ـ

---

(١) ور ندیدش نز برون و نز درون ... از حکایت گیر معنی ای زبون

(٢) نی چنان کافسانه‌ها بشنیده بود ... همچو شین بر نقش آن چسبیده بود

(٣) تا همی گفت آن کلیله بی زبان ... چون سخن نو شد ز دمنه بی بیان (١)

(٤) ور بدانستند لحن هم دگر ... فهم آن چون کرد بی نطق این بشر (٢)

(٥) در میان شیر و گاو آن دمنه چون ... شد رسول وخواند برهر دو فسون

---

(١) در کتاب کلیله ودمنه قصه بزبان آن دو شغال مذکوراست وفاعل گفت صورت پرست معترض میشودوخلاصه اینکه تامعترض همچنین بگوید که آن کلیله بی زبان بچه نحو سخن نوش کرد از دمنه ـ

(٢) شارحی گفته است : یعنی بعد تسلیم اینکه کلیله و دمنه لحن هر یك فهمیدند لیکن صاحب کتاب کلیله و دمنه که بشر بود چگونه فهمید که بشر بی نطق نمی فهمد و بنا بر این ترجمه بیت میباید تغییر یابد و بنظر نگارنده ترجمه مذکور صحیح‌تر است ـ

(١) فَلِمَ الثَّوْرُ النَّبِيلُ لِلْأَسَدْ بِالْوَزِيرِ.. صَارَ فِي ذَا مَا قَصَدْ..

وَ لِمَ الْفِيلُ لِعَكْسِ لِلْقَمَرْ اُبْرُزَ.. رُعْباً كَثِيراً وَ حَذَرْ..

(٢) ذِي كَلِيلَهْ مَا لَهَا مَعْ دِمْنَهِ إِفْتِرَاءٌ كُلُّهُ بِالْمِرَّهِ(١)

وَ سِوَى ذَا فَمَتَى الْقَلَقُ حِينْ كَانَ لِلزَّاغِ خَصِيماً وَ مُهِينْ

(٣) يَا أَخِي الْمِكْيَالَ قُلْ لِلْقِصَّهِ وَ بِهِ الْمَعْنَى مِثَالُ الْحَبَّهِ

فی بیان ماجری للشمع والفراشة و البلبل وغیره

(٤) خَبَرَ الْبُلْبُلِ وَ الْوَرْدِ اسْمَعِ هَبْ هُنَا قَوْلَ لَكَ لَمْ يَطْلَعِ

(١) فان زاع الافکار فعله علی ما نقل فی کتاب کلیلة و دمنة مع لفلق الصلاح و التقوی اعلاماً لسالك طریق الاخرة بأن یحترز من أهل الدنیا وان ینتفع بصورة هذه الحکایة و یسعی فی اصلاح نفسه صحت الحکایة أم لا ـ

(١) چون وزیر شیر شد گاو نبیل چون زعکس ماه ترسان گشت پیل

(٢) این کلیله و دمنه جمله افتراست ورنه کی با زاغ لکلک را مراست

(٣) ای برادر قصه چون پیمانه است معنی اندر وی مثال دانه است

در بیان ماجرای شمع و پروانه و بلبل و غیره

(٤) ماجرای بلبل وگل گوش دار گر چه گفتی نیست آنجا آشکار

(١) أيضاً اسمع ما جرى للشمعة ... و الفراش و انتبه للحصة

و اختر المعنى هو كل المرام ... يا عزيز البدء كان و الختام

(٢) هب كلاماً لم يك لكن وجد ... للكلام السر و النفع قصد

اصح للعالي طر للاسفل ... لا تطر كالبوم.. ذا النصح اعقل..

(٣) قال في الشطرنج بيت الرخ كان ... ذلك البيت.. و فيه اللعب بان..

قال هذا البيت من أين اتى ... في اليد .. مم بناه و متى..

(٤) له هذا البيت بالارث وصل ... أم له ابتاع فمم قد حصل(١)

سعد ذاك اللذي المعنى طلب ... و له عبى .. عن اللفظ ذهب..

(٥) قال ذا النحوي زيد ضربا ... زمناً عمراً فقال عجبا

لم قد ادبه وهو ابد ... لم يك المذنب لم يؤذ احد

---

(١) اى السعيد اللذى يترك عالم الدنيا و يرى بيوتها كبيوت الشطرنج لاقرار بها و حكومتهم كحكومة سلطان الرخ فيها ـ

---

(١) ماجراى شمع با پروانه نيز ... بشنو ومعنى گزين كن اى عزيز

(٢) گر چه گفتى نيست سر گفت هست ... هين ببالا پر مپر چون جغد پست

(٣) گفت در شطرنج كاين خانه رخ است ... گفت خانه از كجا آمد بدست

(٤) خانه را بخريد يا ميراث يافت ... فرخ آن كس كه سوى معنى شتافت

(٥) گفت نحوى زيد عمر را قد ضرب ... گفت جونش كرد بى جرمى أدب

(١) اَيُّ ذَنْبٍ اَذْنَبَ عَمْرٌو لِكَيْ ... زَيْدٌ الْنِّيَّ وَ مَنْ مِنْ كُلِّ شَيْ

قَدْ خَلٰى يَضْرِبُهُ عَفْواً مُدٰامْ ... مٰالَهُ ذَنْبٌ كَعَبْدٍ وَ غُلاٰمْ

(٢) قٰالَ فَالْمِكْيٰالَ لِلْمَعْنٰى غَدٰا ... ذٰا فَفِي التَّرْكِيبِ وَالنَّحْوِ بَدٰا(١)

فَخُذِ الْبُرَّ لَهُ الْمِكْيٰالَ دَعْ ... فَهُوَ مَرْدُودٌ.. بِهِ النَّفْعُ ارْتَفَعْ..

(٣) فَلِاِعْرٰابٍ اَتٰى زَيْدٌ وَ عَمْرو ... لَوْ لَكَ كِذْبٌ بِذٰا الْمَعْنٰى يَقَرْ(٢)

اَنْتَ بِالْاِعْرٰابِ وَ اللَّفْظِ اقْنَعِ ... وَ عَنِ الْمَعْنٰى وَ مَغْزٰاهُ ارْجِعِ

(٤) قٰالَ لٰا اَعْلَمُ ذٰا زَيْدٌ لِمَهْ ... ضَرَبَ عَمْرواً بِلاٰ اَدْنٰى سِمَهْ

لَهُ مِنْ ذَنْبٍ وَ جُرْمٍ وَ خَطٰا ... ..زٰادَ قُبْحاً مٰا اَتٰى اَوْ غَلَطٰا..

---

(١) اى ليظهر الفاعل و المفعول و فى الحقيقة لاضارب و لا مضروب و أنت يا ابله خذ البر ورد المكيال فانك اذا بعت البر تأخذ المكيال و هنا خذ المعنى و اترك التركيب - (٢) قال فى النهج لفظ (ساز) و لو كان عند الفرس معناه العدة و التهياء لكن هنا فى الشطر الاول معناه التركيب و فى الشطر الثانى القناعة -

---

(١) عمرو را جرمش چه بدكان زيدخام ... بى گنه او را بزد همچو غلام

(٢) گفت اين پيمانهٔ معنى بود ... گندمش بستان كه پيمانست رد

(٣) زيدو عمر از بهر أعرابست و ساز ... گر دروغست آن تو با اعراب ساز

(٤) گفت نى من آن ندانم عمرو را ... زيد چون زد بى گناه و بى خطا

(١) قالَ عَمْروٌ سَرَقَ واواً تَزِيدْ هِيَ فِي داوُدَ كانَتْ مِنْ بَعِيدْ

فَهُوَ لابُدَّ لِكَذْبٍ سَنَحا وَ لَهُ بابَ المقالِ فَتَحا

(٢) وَقَفَ زَيْدٌ عَلى ذالِكَ ضَرَبْ سابِقَ الواوِ لَهُ أَبْدى الْغَضَبْ

إِذْ هُوَ فِيها جَزى الْحَدَّ وَجَبْ لَهُ حَدٌّ وَ لَهُ لاقَ الْأَدَبْ

فى بيان مجيئى الكلام الباطل فى قلوب الباطلين

(٣) قالَ هٰذا لِي صَحِيحٌ وَأَنا لَهُ بِالرُّوحِ قِبْلَتُ وَ الْهَنا(١)

فِي أَمامِ الْعَوْجِ بِأَنَّ الْأَعْوَجَ مُسْتَقِيماً وَ إِلَيْهِ يَنْهَجُ

(٤) لَوْ إِلَى الْأَحْوَلِ قُلْتَ الْقَمَرَ واحِداً كانَ.. كَما لِي يَظْهَرُ..

لَكَ قالَ اثْنانِ فِي وَحْدَتِهِ لِيَ شَكٌّ .. أَنا أَوْ كَثَّرْتَهِ..

---

(١) التفت مولانا قائلا للسلاك و هذا ليس بعجب لان الاعوج يرى قدام العوج مستقيماً و الباطل لطيفاً و لهذا يقول (گر بگوئى احولى را مه يكى است) ـ

---

(١) گفت از ناچار لاغى بر گشود عمرو يك واوى فزون دزديده بود

(٢) زيد واقف گشت دزدش را بزد چونكه از حد بردحدش مى‌سزد

پذير آمدن سخن باطل در دل باطلان

(٣) گفت اينك راست پذرفتم بجان كژ نمايد راست در پيش كژان

(٤) گر بگوئى احولى را مه يكى است گويدت اين دوست در وحدت شكى است

(١) لَو عَلَيهِ واحِد قَد ضَحِكا لَهُ قالَ اثنانِ قَد بانَ لَكا

قالَ صَحَّ ذا جَزاءَ الغِرِّ مَن مالَهُ مِن عِلمٍ أو عَقلٍ بِفَن

(٢) فَإذا ما الكاذِبُ لِلكاذِبينْ جَمَعَ وَ الفاسِقُ لِلفاسِقينْ (١)

لِلخَبيثينِ الخَبيثاتُ غَدَتْ شُغلَةً تَضرِبُ جِنساً وَحِدَتْ

(٣) واسِعُوا القَلبِ لَهُم وُسعَ اليَدِ وَ إلى العُميانِ أهلِ النَكَدِ

كَم بِأَرضٍ وَعرَةٍ كانَ العِثارْ لَهُم جَرُّوا وَ بالاً وَ دَمارْ

فی بیان طلب تلك الشجرة اللتی کل من أکل ثمرها لا یموت

(٤) عالِمٌ قالَ لِأَجلِ القِصَّةِ وَ بَيانِ مالَها مِن حِصَّةِ

---

(١) و هذا جاء مجری المثل و لو کان نزوله خاصاً فی براءة ام المؤمنین عائشة لکن حکمة عام أشارة الی خباثات الدنیا و شهواتها انها للخبیثین من ارباب النفوس المتمردة ـ

---

(١) ور برو خندد یکی گوید دواست راست دارد این سزای بد خواست

(٢) بر دروغان جمع می آید دروغ الخبیثات للخبیثون زد فروغ

(٣) دل فراخان را بود دست فراخ چشم کوران را عثار و سنگلاخ

جستن آن درخت که هر که میوه آن درخت خورد نمیرد

(٤) گفت دانائی برای داستان که درختی هست در هندوستان

(١) في بلادِ الهندِ تنمو شجرَه ... كلُّ من منها بإن ثمرَه

أكلَ مغتنماً لم يهرمِ ... أبداً ما ماتَ.. عندَ الأزمِ..

(٢) ملكٌ من صادقٍ ذا سمعا ... عاشقاً صارَ و دوداً ولعا

هوَ أن ينظرَ تلكَ الشجرَه ... ..أو بأن يأكلَ منها الثمرَه..

(٣) فمنَ الديوانِ ديوانِ الأدبْ ... عالماً سامي المقامِ و الرتبْ

(٤) أرسلَ للهندِ أعواماً طوالْ ... ذا الرسولَ جدَّ عنها بالسؤالْ

في بلادِ الهندِ دارَ نقبا ... و بهذا الشغلِ جدَّ طلبا

(٥) و لذا المطلوبِ جدَّ و اجتهدْ ... بلداً في الهندِ من بعدِ بلدْ

فحصَ حتى الجبالَ و الجزرْ ... و السهولَ.. ما يقالُ في الزبرْ..

(٦) كلُّ من لاقى و تلكَ الشجرَه ... سئلَ منه غدا كالمسخرَه

لهُ قالَ من لها حيناً سئلْ ... غيرُ مجنونٍ بقيدٍ معتقلْ

---

(١) هر کسی که میوه او خورد و برد ... نی شود او پیر و نی هرگز بمرد

(٢) پادشاهی این شنید از صادقی ... بر درخت و میوه‌اش شد عاشقی

(٣) قاصد دانا ز دیوان أدب ... سوی هندوستان کرده از طلب

(٤) سالها می گشت آن قاصد از او ... گرد هندوستان برای جست جو

(٥) شهرشهر از بهر این مطلوب گشت ... نی جزیره ماندنی کوه و نه دشت

(٦) هر که‌را پرسید کردش ریش خند ... کین نجوید جز مگر مجنون بند

(١) كَمْ لَهُ قَدْ صَفَعُوا عِنْدَ الْمِزَاحْ ... كَمْ هُمُ نَادَوْهُ يَا رَبَّ الْفَلَاحْ

(٢) فَحْصُ ذَا الْعَاقِلِ مَنْ صَدْراً صَفَى ... مِثْلَكَ وَ هُوَ الَّذِي الدَّاءَ شَفَى

فَمَتَى الْخَالِيَ كَانَ أَوْ غَدَا ... هَزْلاً .. أَنَى بِلَا أَصْلٍ بَدَا..

(٣) ذِي الْمُرَاعَاتُ لَهُ صَفْعٌ جَدِيدْ ... غَيْرُ ذَاكَ الصَّفْعِ بِالزَّجْرِ يَزِيدْ

وَهُوَ مِنْ صَفْعٍ لَدَى الْعَيْنِ ظَهَرْ ... أَصْعَبُ كَثْراً وَ بِالْفَتْكِ أَمَرْ

(٤) مَدَحُوهُ هُزُواً يَا سَيِّدُ ... وَ الْعَظِيمُ الشَّانَ وَ الْمُعْتَمَدُ

فِي الْمَحَلِّ ذَاكَ كَانَتْ شَجَرَهْ ... ضَخْمَةً جِداً.. سَمَتْ بِالثَّمَرَهْ..

(٥) وَ بِتِلْكَ الْغَابَةِ قَدْ ظَهَرَتْ ... دَوْحَةٌ خَضْرَاءُ طُولَا بَهَرَتْ

عَرْضُهَا زَادَ بِهَا كُنَّ الْغُصُونْ ... ضَخْمَةً كُلاً ..لَهَا الدَّوْحُ يَهُونْ..

(٦) قَاصِدُ السُّلْطَانِ لِلْفَحْصِ عَقَدْ ... لَهُ زُنَّاراً وَ جِدٌّ وَ اجْتَهَدْ

سَمِعَ مِنْ كُلِّ شَخْصٍ خَبَرَا ... غَيْرُ مَا لِلْأَوَّلِ قَدْ ظَهَرَا

---

(١) بس کسان صفعش زدند اندر مزاح ... بس کسان گفتند ای صاحب فلاح

(٢) جست جوی چون تو زیرك سینه صاف ... کی تهی باشد کجا باشد گزاف

(٣) وین مراعاتش یکی صفعی دگر ... وین ز صفع آشکاره سخت تر

(٤) می ستودندش بتسخر کای بزرگ ... در فلان جا بد درختی بس سترگ

(٥) در فلان بیشه درختی هست سبز ... بس بلند و پهن هر شاخیش گبز

(٦) قاصد شه بسته در جستن کمر ... می شنید از هر کسی نوع دگر

(١) فَسِنِيَاً كَثْرَةً سَاحَ هُنَاكْ ..فَاحِصاً عَنْهَا بِجُهْدٍ وَ ارْتِبَاكْ..

وَ لَهُ السُّلْطَانُ أَمْوَالاً كِثَارْ أَرْسَلَ ..زَادَ مَقَاماً وَاعْتِبَارْ..

(٢) إِذْ بِتِلْكَ الْغُرْبَةِ كَمْ مِنْ تَعَبْ نَظَرَ الْعَاجِزَ عَادَ بِالطَّلَبْ

(٣) آخِرَ الْأَمْرِ وَ لَمْ يَظْهَرْ أَثَرْ لَهُ مِنْ مَقْصُودِهِ غَيْرُ الْخَبَرْ

لَهُ مِنْ ذَا الْغَرَضِ مَا ظَهَرَا ..أَبَداً بِالدَّوْحَةِ مَا اخْتَبَرَا..

(٤) فَلَهُ حَبْلُ الرَّجَاءِ انْقَطَعَا آخِرَ الْأَمْرِ الَّذِي قَدْ وَلِعَا

بِهِ مِنْ مَطْلُوبِهِ مَا وَجَدَا ..إِذْ لَهُ الْمَطْلُوبَ كُلاً فُقِدَا..

(٥) فَلِسَمْتِ الْمَلِكِ عَزْمَ الرُّجُوعْ فَعَلَ كَمْ انْسَبَلَ مِنْهُ الدُّمُوعْ

وَ الطَّرِيقَ قَطَعَ ..قَيْدَ النَّدَمْ.. ..كَالْوَطِيسِ قَلْبُهُ شَبَّ ضَرَمْ..

---

(١) بس سیاحت کرد آنجا سالها می فرستادش شهنشه مالها

(٢) چون بسی دید اندر آن غربت تعب عاجز آمد آخر الامر از طلب

(٣) هیچ از مقصود اثر پیدا نشد زین غرض غیر خبر پیدا نشد

(٤) رشته أمید او بگسسته شد جسته او عاقبت ناجسته شد

(٥) کرد عزم بازگشتن سوی شاه اشك می بارید و می برید راه

فی بیان شرح الشیخ سر تلك الشجرة للطالب المقلد

(١) كَانَ شَيْخٌ عالِمٌ قُطْبٌ كَرِيمْ — حَلَّ داراً ايْسَ فِيهَا النَّدِيمْ

(٢) قالَ مَأْيُوسٌ اَنَا قُدَّامَهُ — اَذْهَبُ فَرْضاً اَرَى إِكْرَامَهُ

(٣) مِنْ رِباطٍ لَهُ اَغْدُو فِي الطَّرِيقْ — لِيَصِيرَ لِي دُعَاهُ بِالرَّفِيقْ

إِذْ اَنَا الْآيِسُ مِمَّا اَطْلُبُ — بِدُعَاهُ لَا سِوَاهُ اَرْغَبُ

(٤) رَاحَ عِنْدَ الشَّيْخِ وَ الْعَيْنُ امْتَلَتْ — بِالدُّمُوعِ مِثْلَ غَيْثٍ هَمَلَتْ

(٥) قالَ يَا شَيْخُ فَوَقْتُ الرَّحْمِ حانْ — وَلِيَ الرَّأْفَةُ حَقَّتْ وَ الْحَنانْ

أَنَا مَأْيُوسٌ وَ وَقْتُ اللُّطْفِ كَانْ — هٰذِهِ السَّاعَةَ .. لِي فِيكَ الْأَمَانْ..

شرح کردن شیخ سر آن درخت با آن طالب مقلد

(١) بود شیخی عالمی قطبی کریم — اندر آن منزل که آیس شد ندیم

(٢) گفت من نومید پیش او روم — ز آستان او براه اندر شوم

(٣) تا دعای او بود همراه من — چونکه نومید من از دلخواه من

(٤) رفت پیش شیخ با چشم پر آب — اشک می بارید مانند سحاب

(٥) گفت شیخا وقت رحم ورأفت است — ناامیدم وقت لطف این ساعت است

(١) قالَ قُلْ مِمَّ أَيْستَ وَ لَكا ... ما هُوَ المَطْلُوبُ مَعْ مَنْ وَجْهُكا

(٢) قالَ فَالسُّلطانُ لي اختارَ لأَنْ ... دَوْحَةً اطْلُبْ عَزَتْ بِالثَّمَنْ

(٣) دَوْحَةٌ تَنْدَرُ وَصْفاً بِالجِهاتْ ... .. كانَ مِنها الثَّمَرُ ماءَ الحَياتْ..

(٤) بَلْ هُوَ الأَصْلُ لَهُ كَمْ مِنْ سِنِينْ ... قَدْ فَحَصْتُ آيَةً لي لا تَبِينْ

غَيْرُ طَعْنٍ ذي السُّكارى وَ الهَزَلْ ... ..لَسْتُ أَدْري حِيلَةً كَيْفَ العَمَلْ..

(٥) ضَحِكَ الشَّيْخُ وَ قالَ يا سَلِيمْ ... دَوْحَةُ العِلْمِ غَدَتْ ذي فِي العَلِيمْ

(٦) طُولُها وَ العَرْضُ زادَ بِالعِظَمْ ... عُرِفَتْ طالَتْ عَلَى البَحْرِ الخِضَمْ

هِيَ ماءُ الحَيَوانِ فِي البَسِيطْ ... جارِياً كانَ مِنَ البَحْرِ المُحِيطْ

---

(١) گفت واگو كز چه نوميديستت ... چيست مطلوب تو رو با كيستت

(٢) گفت شاهنشاه كردم اختيار ... از براى جستن يك شاخسار

(٣) كه درختى هست نادر در جهات ... ميوهٔ او مايهٔ آب حيات

(٤) سالها جستم ندیدم يك نشان ... جز كه طنز و تسخر اين سرخوشان

(٥) شيخ خنديد و بگفتش اى سليم ... اين درخت علم باشد در عليم

(٦) بس بلند و بس شگرف و بس بسيط ... آب حيوانى ز درياى محيط

(١) أنتَ يا مَن مالَهُ خُبْرٌ مَضَيْتْ ... مُسرِعاً لِلصُورَةِ اللَفْظَ رَضَيْتْ

وَ لِذا مِن غَيْرِ حِمْلٍ وَ ثَمَرْ ... أنتَ مِن غُصْنٍ بِهِ المَعْنى اسْتَقَرْ (١)

(٢) حِينَا الدَوْحَةَ يُسمى زَمَنا ... بَحراً الشَمْسَ اللَتي جَلَّتْ سَنا

رُبَّما سَمّي سَحاباً وَ دِيَم ... رُبَما سُمِّيَ لَوحاً وَ قَلَم

(٣) ذاكَ مَن الافُ ألْفٍ أثَرِ ... ..لَهُ بأن مِثلَ قُرصِ القَمَرِ..

(٤) أنزَرُ اثارِهِ عُمرٌ خَلَدْ ... وَ بَقاءٌ دائِمٌ حَتى الأبَدْ

هُوَ فَرْداً ذا يَكُونَ بِالعَدَدْ ... فَلَهُ الأسماءُ كَثْرٌ لا تُعَدْ

(٥) ذلِكَ الشَخْصُ اللَذي كانَ أبا ... وَ لِشَخْصٍ آخَرٍ إنْ نُسِبا

(٦) كانَ إبناً وَهُوَ قَهْرٌ وَ رَقيبْ ... كانَ لِلآخَرِ لُطفاً وَ حَبيبْ

(٧) كانَ لِلآخَرِ شَخْصٌ واحِدُ ... مِائَةَ الافِ بِإسمٍ واحِدُ (٢)

كُلُ ذي وَصْفٍ لَهُ الأعمى غَدا ... هُوَ عَن وَصْفٍ لَهُ قَلَّ هُدى

---

(١) نسخة ثانية ـ زهر ـ (٢) نسخة ثانية ـ ذا وكم آلاف اسم واجد ـ

---

(١) تو بصورت رفتهٔ ای بی خبر ... زان ز شاخ معنی بی بار وبر

(٢) گه درختش نام شد گه آفتاب ... گاه بحرش نام شد گاهی سحاب

(٣) آن یکی کش صدهزار آثار خاست ... کمترین آثار او عمر و بقاست

(٤) گر چه فردست او اثر دارد هزار ... آن یکی را نام باشد بیشمار

(٥) آن یکی شخص ترا باشد پدر ... در حق شخص دگر باشد پسر

(٦) در حق دیگر بود قهر و عدو ... در حق دیگر بود لطف و نکو

(٧) صد هزاران نام و آن یك آدمی ... صاحب هر وصفش از وصفی عمی

(١) كُلُّ مَنْ قَدْ طَلَبَ الْاِسْمَ وَإِنْ ... كَانَ مَوْثُوقاً عَلَى الدِّينِ اَوْ تَمِنْ

مِثْلُكَ بِالْاِسْمِ لِلدَّوْحَةِ دَانْ ... كَانَ فِي التَّفْرِقَةِ الْمَأْيُوسُ كَانْ

(٢) فَعَلَى الْاِسْمِ لِهٰذِي الدَّوْحَةِ ... لِمَ اَنْتَ تَلْصَقُ بِالْمَرَّةِ

كَيْ بِذَا تَبْقَى بِلَا حَظِّ سَعِيدْ ... وَ بِلَا طَعْمٍ لِاَمْالٍ تَزِيدْ

(٣) اِطَّرِحْ ذَا الْاِسْمَ وَانْظُرِ الْمِصْفَاتْ ... كَيْ لَكَ هٰذِي الصِّفَاتُ نَحْوَ ذَاتْ

تَفْتَحُ رَحْبَ الطَّرِيقِ وَ الدَّلِيلْ ... لَكَ تَغْدُو.. تَتْرُكُ الرَّأْيَ الضَّئِيلْ..

(٤) اِخْتِلَافُ الْخَلْقِ بِالْاِسْمِ حَصَلْ ... إِذْ إِلَى الْمَعْنَى الْخِلَافُ قَدْ وَصَلْ

فَالسُّكُونُ وَقَعَ ..فِي الْاِصْطِلَاحْ.. ... ..وَقَعَ الْخُلْفُ وَ بِالْمَعْنَى الصَّلَاحْ..

فی بیان منازعة اربعة من جهة العنب کل واحد منهم فهمه باسم آخر

(٥) رَجُلٌ أَعْطَى رِجَالاً أَرْبَعَهْ ... دِرْهَماً كَانَتْ بِهِ مُجْتَمِعَهْ

ذٰلِكَ الْوَاحِدُ قَالَ اشْتَرِي ... بِهِ اُنْگُوراً حَلَى كَالسُّكَّرِ

---

(١) هر که جوید نام گر صاحب تفه است ... همچو تو نومید و اندر تفرقه است

(٢) تو چه بر چسپی برین نام درخت ... تا بمانی تلخ کام و شور بخت

(٣) در گذر از نام و منگر در صفات ... تا صفاتت ره نماید سوی ذات

(٤) اختلاف خلق از نام اوفتاد ... چون بمعنی رفت آرام اوفتاد

بیان منازعت کردن چهار کس جهت انگور با همدگر

(٥) چار کس را داد مردی یك درم ... آن یکی گفت آن بانگوری دهم

(١) ذٰلِكَ الْآخَرُ كَانَ عَرَبِي قَالَ لَا اَطْلُبُ حُلْوَ الْعِنَبِ

اَنَا وَ الْاَنْگُورُ لَا اَبْغِي هُنَا اَيُّهَا الْمُحْتَالُ.. فَهُوَ لِي الْمُنَى..

(٢) ذٰلِكَ الْوَاحِدُ تُرْكِي وَ قَالْ عَيْنِي .. خَلِّ الْخِصَامَ وَ الْجِدَالْ..

اَنَا اَبْغِي اُوزُمَا لَا عِنَبَا هُوَ لِي كَانَ الْمُنَى وَ الْطَّلَبَا

(٣) ذٰلِكَ الْوَاحِدُ رُومِي وَ قَالْ اُتْرُكُوا لِلْقِيلِ هٰذَا وَ الْمَقَالْ

طَلَبِي اسْتَافِيلَ.. لَا اَنْگُورَ لَا.. ..عِنَباً لَا اُوزُمَا هَبْهُ حَلَى..

(٤) فِي الْنِزَاعِ النَّفَرُ ذَا قَدْ غَدَوْا خُصَماءَ وَ إِلَى الْحَرْبِ عَدَوْا

حَيْثُ لِلْاَسْمَاءِ سِرّاً غَفَلُوا .. وَ لَهَا الْمَعْنَى جَمِيعاً جَهِلُوا..

(٥) فَجَمِيعاً كُلُّهُمْ بَعْضاً لِبَعْضْ ضَرَبُوا مِنْ بَلَهٍ خَدْشاً وَعَضْ

هُمْ مِنَ الْجَهْلِ وَ مَغْزَاهُ امْتَلَوْا وَ مِنَ الْعِلْمِ وَ مَعْنَاهُ خَلَوْا

---

(١) وان یکی دیگر عرب بد گفت لا من عنب خواهم نه انگورای دغا

(٢) آن یکی ترکی بد و گفت ای گوزم من نمی خواهم عنب خواهم اوزم

(٣) آن یکی رومی بگفت این قیل را ترك کن خواهم من استافیل را

(٤) در تنازع آن نفر جنگی شدند که ز سر نامها غافل بدند

(٥) مشت بر هم میزدند از ابلهی پر بدند از جهل و از دانش تهی

(١) صاحِبُ سِرٍّ عَزيزٌ ذُو بَيانْ ... قَدْ دَرَى لِلْبَشَرِ أَلْفَ لِسانْ

لَوْ هُناكَ كانَ فَالصُّلْحُ لَهُمْ ... أَوْجَدَ كَفَّ الْجِدالَ بَيْنَهُمْ

(٢) لَهُمْ قالَ بِهذا الدِّرْهَمِ ... أَنا كُلُّ ما بِكُمْ مِنْ أَلَمِ

وَ خِصامٍ أَرْفَعُ أَعْطِي الْأَمَلْ ... كُلَّكُمْ أَهْدِي سُرُوراً بِالْعَمَلْ

(٣) قَلْبُكُمْ بِالصِّدْقِ لِي إِذْ تُسْلِمُوا ... ذٰلِكَ الدِّرْهَمَ مِنْكُمْ فَاعْمَلُوا

هُوَ كَمْ مِنْ عَمَلٍ يُبْدِي يُزِيدْ ... لَكُمُ.. وَ الْخَيْرَ بِالضِّعْفِ يُعِيدْ..

(٤) واحِدُ الدِّرْهَمِ مِنْكُمْ أَرْبَعَهْ ... صارَ ما شِئْتُمْ بِهِ قَدْ جَمَعَهْ

إِنَّ تِلْكَ الْخُصَماءَ الْأَرْبَعَهْ ... واحِداً صارَتْ بِهِ مُجْتَمِعَهْ

(٥) قَوْلُ كُلِّ واحِدٍ مِنْكُمْ نِفاقْ ... وَ جِلاداً جَرَّ قَوْلِي لِلْوِفاقْ

(٦) جَرَّ كُمْ حَقٌّ إِذاً أَنْ تَسْكُتُوا ... كُلُّكُمْ عِنْدِي لِما أُبْدِي انْصِتُوا

لِأَكُونَ لَكُمْ خَيْرَ لِسانْ ... أَنا فِي هٰذا الْمَقالِ وَ الْبَيانْ

---

(١) صاحب سری عزیزی صد زبان ... گر بدی آنجا بدادی صلحشان

(٢) پس بگفتی او که من زین یك درم ... آرزوی جمله‌تان را می دهم

(٣) چونکه بسپارید دل را بی دغل ... این درمتان میکند چندین عمل

(٤) یك درمتان میشود چار المراد ... چار دشمن میشود یك ز اتحاد

(٥) گفت هر یك تان دهد جنگ و نفاق ... گفت من آرد شما را اتفاق

(٦) پس شما خاموش باشید أنصتوا ... تا زبان‌تان می‌شوم در گفت و گو

(١) هٰبكُمُ كانَ الكلامُ بالنسقْ واحداً منكُمْ و بالطرزِ اتفقْ

هُوَ كانَ بالمآلِ و الأثرْ رأسَ مالٍ لِخصامٍ و خطرْ

(٢) إنْ حراً عارضٌ منهُ الأثرْ غابَ.. لا نفعاً يجرُّ لا ضررْ..

لٰكنِ الحرُ الطبيعيُّ غدا لهُ نفعٌ و بهِ الخيرُ بدا

(٣) لوْ جعلتَ الخلَّ بالنارِ سخينْ فإذا ما تأكلُ منهُ يقينْ

هُوَ في بردِ المزاجِ كمْ يزيدْ يُذهِبُ منْ طبعِهِ الحرَّ الشديدْ

(٤) حيثُ ذاكَ الحرُّ للخلِّ غدا مثلَ دهليزٍ بهِ عفواً بدا

طبعُهُ الأصليُّ بردٌ و حديدْ ..ما سواهُ عارضٌ منهُ يزيدْ..

(٥) و إذا ما الدبسُ حيناً يا ولدْ بردَ جداً و كالثلجِ جمدْ

فإذا تأكلُهُ حرُّ الكبدْ قدْ أزادَ و بهِ النارَ تجدْ

---

(١) گر سخن‌تان می نماید یك نمط در أثر مایه نزاعست و سخط

(٢) گر می عاریتی ندهد اثر گرمی خاصیتی دارد هنر

(٣) سر که‌را گر گرم کردی ز آتش آن چون خوری سردی فزاید بیگمان

(٤) زانکه آن گرمی او دهلیزیست طبع اصلش سردیست و تیزیست

(٥) ور بود یخ بسته دوشاب ای پسر چون خوری گرمی فزاید در جگر

(١) فَرِياءُ الشَّيْخِ مِنْ إخْلاصِنا ... أحْسَنُ ألْطَفُ مِنْ أزْواحِنا(١)

إذْ هُوَ بِالنُّورِ لِلْقَلْبِ نَظَرْ ... كانَ هٰذا مِنْ عَمَى غَشَّى الْبَصَرْ(٢)

(٢) مِنْ حَدِيثِ الشَّيْخِ يَأْتِي الِالْتِئامْ ... يَحْصُلُ الْجَمْعُ الْغَفِيرُ وَ الْوِئامْ

يَحْصُلُ مِنْ نَفْسِ أهْلِ الْحَسَدْ ... إفْتِراقٌ وَ شِقاقٌ وَ نَكَدْ

(٣) كَسُلَيْمانَ مِنَ الْحَقِّ الْأَجَلْ ... إذْ هُوَ أرْسَلَ جاءَ بِعَجَلْ

فَلِسانُ الطَّيْرِ كُلاً عَلِماً ... وَ لَهُ لَفْظاً وَ مَعْنًى فَهِماً

(٤) فِي زَمانِ عَدْلِهِ النَّمِرُ ائْتَلَفْ ... لِلْغَزالِ مَعَهُ أنّا ما اخْتَلَفْ

(٥) وَ لِحَرْبٍ لَهُ ما جاءَ الْحَمامْ ... وَجَدَ مِنْ مِخْلَبِ الْبازِي مُدامْ

أمِنَ الْخَوْفَ مِنَ الذِّئْبِ الْغَنَمْ ... فَقَدَتْ لَمْ تَخْشَهُ إمّا أَلَمْ

---

(١) لان رياءه من البصيرة و المبتدى من العمى و رياء الشيخ من العلم و رياء هذا من التقليد و الجهل ـ (٢) نسخة ثانية ـ للقلب بصر ـ

---

(١) پس رياء شيخ به ز اخلاص ما ... كز بصيرت باشدان وين ازعمى

(٢) از حديث شيخ جمعيت رسد ... تفرقه آرد دم أهل حسد

(٣) چون سليمان كزسوى حضرت بتاخت ... او زبان جمله مرغان شناخت

(٤) در زمان عدلش آهو با پلنگ ... أنس بگرفت وبرون آمد زجنگ

(٥) شد كبوتر ايمن از چنگال باز ... گوسفند ازگرگ ناورد احتراز

(١) هُوَ بَيْنَ الْخَصْمَاءِ الْمُصْلِحَا ... صَارَ وَ الْخُبْرَ الزَّعِيمَ الْمُنْجِحَا

حَصَلَ فِيهِ اتِّحَادٌ وَ فَلَاحْ ... بَيْنَ مَنْ هُمْ ضَرَبُوا الْعُمْرَ الْجَنَاحْ

(٢) أَنْتَ بِالْوَصْفِ كَمِثْلِ النَّمْلَةِ ... أَبَداً تَعْدُو لِقَصْدِ الْحَبَّةِ

إِصْحِ وَ اطْلُبْ لِسُلَيْمَانَ فَلِمْ ... غَاوِياً صِرْتَ بِرُشْدٍ لَا تُلِمْ

(٣) طَالِبُ الْحَبَّةِ صَارَتْ حَبَّتُهْ ... لَهُ فَخّاً وَ بِذَاكَ رَغْبَتُهْ

طَالِبُ الْمُلْكِ سُلَيْمَانَ حَصَلْ ... هُوَ بِالْاِثْنَيْنِ لِلزُّلْفَى وَصَلْ

(٤) فَبِدَا الْعَصْرِ الَّذِي مَنْ الْمَعْصُورْ ... آخِراً كَانَ بِهِ الْعُمْرَ الْطُيُورْ

كُنْ لِلْاَرْوَاحِ مِنْ فَرْدٍ لِفَرْدْ ... نَفَساً مَا وَجَدَتْ اَمْنَاً بِجَدْ

(٥) فَسُلَيْمَانَ غَدَا فِي دَوْرِنَا ... اَيْضاً الْصُّلْحَ لَهُ يُبْدِي بِنَا

(٦) وَ لَنَا الْجَوْرَ يُبِيدُ فَاذْكُرِ ... وَ تَعَلَّمْ قَوْلَ بَارِي الْبَشَرِ (١)

هُوَ (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ) إِلَّا نَذِيرْ ... قَدْ خَلَا فِيهَا.. لَهُ الْحُكْمُ يَصِيرْ..

---

(١) الاية فى سورة فاطر ـ (و ان من امة الا خلا فيها نذير) اى سلف من نبى او عالم ـ

---

(١) او میانجی شد میان دشمنان ... اتحادی شد میان پر زنان

(٢) تو چو موری بهر دانه می روی ... هین سلیمان جو چه می باشی غوی

(٣) دانه جو را دانه اش دامی شود ... وان سلیمان جوی را هر دو بود

(٤) مرغ جانها را در این آخر زمان ... نیست شان از همدگر یك دم أمان

(٥) هم سلیمان است اندر دور ما ... کو دهد صلح و نماند جور ما

(٦) قول ان من امة را یاد گیر ... تا به الا و خلا فیها نذیر

(١) قالَ مِنْ نائِبٍ حَقٍّ أَبَدا أُمَّةً ما خَلِيَتْ بَلْ وُجِدا

(٢) فَمِنَ الْأَرْواحِ قَدْ سَوّى الْطُيُورْ بِاتِّحادِ الْقَلْبِ فِي كُلِّ الْعُصُورْ

هٰكَذا صافِينَ بِالصَّفْوِ هُمُ لَيْسَ مِنْ غِشٍّ يَبِينُ بِهِمُ

(٣) مُشْفِقِينَ صِيرُوا كَالْوالِدَهْ قالَ مَنْ أَسْلَمَ نَفْسٌ واحِدَهْ

(٤) مِنْ رَسُولِ الْحَقِّ نَفْساً واحِدَهْ جَعَلُوا هُمْ فِي الْعُصُورِ الْبائِدَهْ

بِسِواهُ كُلُّ فَرْدٍ فَلْفَرْدْ آخَرَ الْخَصْمَ لَهُ دَوْماً يُعَدْ

فی بیان رفع العداوة من بین الانصار ببرکة رسول الله (ص)

(٥) فَقَبِيلانِ هُما بِالْخَزْرَجِ سُمِّيا وَ الْأَوْسِ كُمْ مِنْ مَنْهَجِ

خُوِّلا الْبُغْضَ لِبَعْضٍ وَدَّ أَنْ دَمَهُ يُشْرَبُ بِالْمَوْتِ قَرَنْ

---

(١) گفت خود خالی نبودست امتی از خلیفه حق وصاحب همتی

(٢) مرغ جانها را چنان یکدل کند کز صفاشان بی غش وبی‌غل کند

(٣) مشفقان گردند همچون والده مسلمون را گفت نفس واحده

(٤) نفس واحد از رسول حق شدند ورنه هر یك دشمن مطلق بدند

برخاستن مخالفت وعداوت از میان انصار ببرکت رسول (ص)

(٥) دو قبیله کاوس وخزرج نام داشت یك زدیگر جان خوش آشام داشت

(١) فَقَدِيمُ حِقْدِهِمْ بِالْمُصْطَفَى ... فِي ضِيَاءِ الدِّينِ فِي نُورِ الصَّفَا

(٢) مُحِيَ الْأَعْدَاءُ تِلْكَ أَوَّلاً ... صَارَتِ الْإِخْوَانَ حُبّاً فِي الْوَلَا(١)

وَ بِبُسْتَانِ الْكَمَالِ وَ الْأَدَبْ ... وَحَدُوا كُلاً كَأَعْدَادِ الْعِنَبْ

(٣) وَ بِقَوْلِ الْمُصْطَفَى الْمُؤْمِنُونْ ... إِخْوَةٌ أَجْمَعُ هُمْ مُنْتَصِحُونْ(٢)

كَسَرُوا الْأَعْدَادَ كُلاً وَ الْبَدَنْ ... وَاحِداً صَارُوا بِإِرْشَادٍ وَ فَنْ

(٤) صُورَةُ الْأَعْنَابِ إِخْوَاناً تَبِينْ ... وَ إِذَا مَا تُعْصَرُ الْكُلُ يَقِينْ

وَاحِداً صَارَتْ وَ مَاءُ الْعِنَبِ ... ..مَا لَهَا مِنْ عَدَدٍ أَوْ رُتَبِ..

(٥) فَهُمَا الضِّدَّانِ طَبْعاً وَ لَقَبْ ... حُصْرُمٌ مَا نَضِجَ حُلْوُ الْعِنَبْ

وَ إِذَا مَا الْحُصْرُمُ قَدْ نَضِجَا ... عَادَ خِلاً وَ رَفِيقاً بَهِجَا

---

(١) الاية فی سورة آل عمران ـ (واذكروا نعمة الله عليكم اذا كنتم أعداء فالف بين قلوبكم و اصبحتم بنعمته أخواناً ـ (٢) الاية فی سورة الحجرات (انما المؤمنون اخوة) أی أعداد العنب بسبب النصيحة صاروا وجوداً واحداً و لهذا التكسير أشار بقوله (صورت انگورها اخوان بدند) ـ

---

(١) كينه‌های كهنه شان از مصطفی ... محو شد در نور اسلام و صفا

(٢) اولا أخوان شدند آن دشمنان ... همچو أعداد عنب در بوستان

(٣) وز دم المؤمنون اخوه به پند ... در شكستند و تن واحد شدند

(٤) صورت انگورها أخوان بود ... چون فشردی شيره واحد شود

(٥) غوره و انگور ضدانند و ليک ... چونكه غوره پخته شد شديار نيك

(١) حُصْرُمٌ نِيٌّ وَ بِالْجِنْسِ الْحَجَرْ كَانَ بِالْقَدْحِ بَدَا مِنْهُ الشَّرَرْ

كَافِراً أَصْلِيّاً الْحَقُّ جَعَلْ لَهُ فِي الْخِلْقَةِ قِدْماً وَ الْأَزَلْ

(٢) لَا أَخًا كَانَ وَ نَفْساً وَاحِدَهْ مَا غَدَا .. مَا مِنْهُ أَيَّ فَائِدَهْ..

هُوَ فِي الْكُفْرِ شَقِيٌّ مُلْحِدُ نَحْسُ الْحَظِّ لَهُ لَا يَسْعَدُ

(٣) لَوْ أَقُولُ مَا اخْتَفَى مِنْهُ أَنَا فِتْنَةُ الْأَفْهَامِ قَامَتْ فِي الدُّنَا

(٤) عَدَمُ الذِّكْرِ لِسِرِّ الْكَافِرِ وَ الْمَجُوسِيِّ وَ أَعْمَى النَّاظِرِ

أَحْسَنُ سِتْرُ الدُّخَانِ لِسَقَرْ أَجْدَرُ عَنْ إِرَمٍ ذَاتِ الزُّهَرْ

(٥) حُصْرُمٌ جَيِّدُ لِلْنُضْجِ يَلِيقْ صُيِّرَ مِنْ نَفْسِ أَهْلِ الطَّرِيقْ

وَ الْقُلُوبِ آخِرَ الْأَمْرِ الْحَسَنْ وَاحِداً بِالْقَلْبِ صَفْواً مِنْ دَرَنْ

(٦) فَلِجَنْبِ الْعِنَبِ هُمْ بِعَجَلْ سَوِّقُوا حَتَّى لَهُمْ فِي ذَا الْعَمَلْ(١)

تَذْهَبُ الثَّنْيَةُ مِنْهَا الْعِنَادْ يَنْهَضُ وَ الْحِقْدُ أَنْوَاعُ التَّضَادْ

---

(١) نسخة ثانية ـ لهم قبل الاجل ـ

---

(١) غورهٔ کو سنگیست و خام ماند در أزل حق کافر اصلیش خواند

(٢) نی أخی نی نفس واحد باشد او در شقاوت نحس و ملحد باشد او

(٣) گر بگویم آنچه او دارد نهان فتنه أفهام خیزد در جهان

(٤) سر گبر کور نا مذکور به دود دوزخ از ارم مستور به

(٥) غوره‌های نیك کایشان قابلند از دم أهل دل آخر یك دلند

(٦) سوی انگوری همی رانند تیز تا دوئی برخیزد و کین وستیز

(١) فَإِذَاهُمْ فِي مَقَامِ الْعِنَبِ ... خَرَّقُوا لِلْجِلْدِ بَعْدَ النَّصَبِ

دَائِماً حَتَّى بِذَا الْفَرْدَهُمْ ... صَيَّرُوا الْوَحْدَةَ وَصْفَ لَهُمْ

(٢) فَالصَّدِيقُ يَجْعَلُ الْخَصْمَ لِأَنْ ... أَيْضاً إِثْنَانِ وَ بِالْعَدِ اقْتَرَنْ(١)

حَيْثُ أَنَّ الْوَاحِدَ حَرْباً أَبَدْ ... مَعَ ذَاتٍ لَهُ آنَاً مَا أَعَدْ

(٣) بُورِكَ عِشْقٌ وَ طَابَ وَ سَعِدْ ... مَنْ بِهِ أُسْتَاذُ كُلِّ مَا وُجِدْ

لَهُ أَبْدَا مِأَةُ الْأَفِ أَلْفْ ... ذَرَّةٍ وَحَّدَهَا صَفاً فَصَفْ

(٤) كَالتُّرَابِ فُرِقَ فِي الطُّرُقِ ... ..أَبَداً بِالْوَصْفِ لَمْ يَتَّفِقِ..

وَ يَدُ الْكَوَّازِ كُوزاً مُفْرَدَا ... صَيَّرَتْهُ .. بِالصِّفَاتِ وُحِّدَا ..

(٥) كَاتِّحَادِ الْجِسْمِ مِنْ مَاءٍ وَ طِينْ ... نَاقِصاً كَانَ وَ مَذْمُوماً مَهِينْ

لَمْ يَكُ الرُّوحُ زَمَانَاً مُتَّحِدْ ... كَامِلاً كَانَ كَمَا ذَاتَاً وُجِدْ

---

(١) ايرا وصف تركيبى معناها بالفارسية زيرا و بالعربية لان (نبست) بفتح النون و الباء معناه لايفعل ـ

---

(١) پس در انگورى همى‌درند پوست ... تا يكى گردند ووحدت‌وصف‌اوست

(٢) دوست دشمن گردد ايراهم دوست ... هيچ يك‌باخويش جنگى درنه‌بست

(٣) آفرين بر عشق كل اوستاد ... صد هزاران ذره را داد اتحاد

(٤) همچو خاك مفترق در ره گنر ... يك سبوشان كرد دست كوزه گر

(٥) كاتحاد جسمهاى ماء و طين ... هست ناقص جان نمى‌ماند بدين

(١) لَوْ اَقُوْلُ اَنَا شِبْهاً وَ مَثَل ... هٰا هُنَا اَذْكُرُ مٰا عِنْدِي حَصَل (١)

اَحْذَرُ يَخْتَلَّ فَهْمُ الْخَلْقِ مِنْ ... ذٰلِكَ لاٰ اُظْهِرُ سِرّاً كَمِنْ (٢)

(٢) يُوْجَدُ اَيْضاً سُلَيْمٰانُ بِنٰا ... غَيْرَ اَنّٰا لِاكْتِئٰابٍ وَ عَنٰا

عَنْ نَشٰاطِ رُؤْيَةِ مٰا بَعْدٰا ... فِي عَمَى صِرْنٰا وَضَيَّعْنٰا الْهُدٰى

(٣) رُؤْيَةُ الشَّيْءِ الْبَعِيْدِ الرَّجُلاٰ ... تَجْعَلُ الْاَعْمٰى كَذٰا اَعْرِفُ مَثَلاٰ

نٰائِمٌ فِي الْقَصْرِ اَعْمٰى لاٰ يَرٰى ... قَصْرَهُ لَمْ يَدْرِ فِيْهِ مٰا جَرٰى

(٤) مُوْلَعُوْنَ نَحْنُ بِاللَّفْظِ الدَّقِيْق ... وَ الْكَلاٰمِ اللَّطِيْفِ السَّامِي الْاَنِيْق

وَ بِحَلِّ عُقَدِ الْكَلِمٰاتْ ... وَ عَنِ الْمَعْشُوْقِ صِرْنٰا فِي سَبٰاتْ

---

(١) لان الخلق يشاهدون اتحاد الجسد كاتحاد عنقود العنب و الروح نور و اذا اجتمعت انوار فى بيت لا تفرق ولا تبعد انوارها بخلاف الاجساد فانها تمتاز بالشكل و الصورة ـ

(٢) اى نزداد بالشبهات ـ و نعمى عن مشاهدة الاولياء ـ

---

(١) گر نظاير گويم اينجا بر مثال ... فهم را ترسم كه آرد اختلال

(٢) هم سليمان است اكنون ليك ما ... از نشاط دور بينى درعمى (١)

(٣) دور بينى كور دارد مرد را ... همچو خفته در سرا كور از سرا

(٤) مو لعيم اندر سخنهاى دقيق ... در كرمها باز كردن ما عشيق (٢)

---

(١) رجوع به بيت سابق ـ هم سليمان است اندر دور ما ـ كو دهد صلح و نماند جورما ـ (٢) مراد از (گره) دراين ابيات شك وشبهه است و از (پر) ايمان وريا ضت و عبادت است ـ

(١) نَحْنُ مَا أَنْ نَفْتَحَ أَوْ نَرْبِطَا ... عُقْدَةً نَعْرِفُ قَوْلًا غَلَطَا

فَعَلَى الْأَشْكَالِ زِدْنَا بِالْجَوَابْ ... غَلَطًا قَاعِدَةً .. نَلْقَى الْعَذَابْ..

(٢) مِثْلَ طَيْرٍ فَتَحَ قَيْدَ الشَّرَكْ ... زَمَنًا شَدَّ .. عَلَى هٰذَا سَلَكْ..

كَيْ بِهٰذِي الصَّنْعَةِ الْحِذْقَ يَجِدْ ... ..وَ بِهَا يَلْقَى النَّجَاةَ إِنْ يُرِدْ..

(٣) فَمِنَ الصَّحْرَاءِ وَ الْمَرْجِ حُرِمْ ... هُوَ وَ الْعُمْرُ لَهُ حَتَّى يَتِمْ(١)

كَأَنَ مَصْرُوفًا بِتَعْقِيدِ الْعُقَدْ ... فَقَدَ مَا غَيْرَهُ لُطْفًا وَجَدْ

(٤) فَعَنِ الطَّيْرِ مُدَامًا مَا عَجَزْ ... أَبَدًا وَ الْفَخُّ مِنْهُ مَا احْتَرَزْ

غَيْرَ أَنْ مِنْهُ الْجَنَاحُ كُسِرَا ... دَائِمًا .. وَ الضَّعْفُ فِيهِ ظَهَرَا..

(٥) فَقَلِيلًا جِدَّ فِي حَلِّ الْعُقَدْ ... كَيْ جَنَاحٌ لَكَ مَعْ رِيشٍ وَقَدْ

أَبَدًا لَا يُقْطَعُ فَرْدًا فَفَرَدْ ... بَتَّهُ .. مِنْ ذَا الْجَلَالِ وَ الْعَدَدْ..

---

(١) و هذا حال علماء الظاهر مشتغل بمشكلات العلوم غافل عن العمل -

---

(١) تا گره بنديم و بگشائيم ما ... در شكال و در جواب آئين فزا

(٢) همچو مرغى كو گشايد بند دام ... گاه بندد تا شود در فن تمام

(٣) او بود محروم از صحرا و مرج ... عمر او اندر گره كارى است خرج

(٤) خود زبون او نگردد هيچ دام ... ليك پرش در شكست افتد مدام

(٥) با گره كم كوش تا بال و پرت ... نگسلد يك يك از اين كر و فرت

(١) مِأَةُ الْأَفِ طَيْرٍ كُسِرَتْ لَهُمُ الْأَجْنِحَةُ لَوْ نُظِرَتْ

وَ كَمِينُ الْحَادِثَاتِ ذَا أَبَدْ لَا يَرُدُّ لَا وَ لَا اتَّا عَقَدْ

(٢) حَالُهُمْ فِي الذِّكْرِ إِقْرَأْ يَا حَرِيصْ فِي الْبِلَادِ نَقَبُوا هَلْ مِنْ مَحِيصْ (١)

(٣) مِنْ خِصَامٍ بَيْنَ تُرْكٍ وَ عَرَبْ جَاءَ فِي الْأَنْگُورِ كَلَا وَالْعِنَبْ

مَا انْتَفَى الْأَشْكَالُ فِي قِيلٍ وَ قَالْ هُمْ دَامُوا طَلَبُوا ذَاكَ النَّوَالْ

(٤) فَسُلَيْمَانُ الْعَلِيمُ بِاللِّسَانْ زَمَنًا لَوْ لَمْ يَرُدْ يُفْضِي الْبَيَانْ

هٰذِهِ التَّشْنِيَةُ لَمْ تَرْتَفِعْ أَبَدًا . وَ الرُّوحُ لَمَّا تَنْتَفِعْ .

(٥) يَا خَصِيمُ أَنْتُمْ مِنْ ذِي الطُّيُورْ كُلُّكُمْ كَالْبَازِي مَدَّ الْعُصُورْ

اِسْمَعُوا بِاللُّطْفِ طَبَّالَ الْمَلِكْ ..مَنْ بِحُسْنِ صَوْتِهِ الْسِرُهُتِكْ..

---

(١) الاية فى سورة ق (فنقبوا فى البلاد هل من محيص) ـ

---

(١) صدهزاران مرغ پرهاشان شكست وان كمين گاه عوارض را نه بست

(٢) حال ايشان از نبى خوان اى حريص نقبوا فيها بين هل من محيص

(٣) از نزاع ترك و رومى و عرب حل نشد اشكال انگور و عنب

(٤) تا سليمان لسين معنوى در نيايد بر نخيزد اين دوى

(٥) جمله مرغان منازع بازوار بشنويد اين طبل باز شهريار

(١) مِنْ خِلافٍ لَكُمْ قِدْماً سَلَفْ ... لِاتِّحادٍ إِتْوَامِنْ كُلِّ طَرَفْ

وَ اصْحُوْا مِنْهُ تَرْجِعُوْنَ فَرِحِيْنْ ... دائِمَ الْعُمْرِ كَمِثْلِ الطَّيِّبِيْنْ

(حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وَجْهَكُمْ ... نَحْوَهُ هٰذا الَّذي لَمْ يَنْهِكُمْ)(١)

(٢) فَطُيُوْرُ عَمْيٍ نَحْنُ وَ لَكُمْ ... نَحْنُ لِلْسِلاكِ لَمْ نَنْقُلْ قَدَمْ

وَ سُلَيْمانَ وَ لا مَدَّ نَفَسْ ... نَعْرِفُ .. فِي نُوْرِهِ نَجْلِي الْغَلَسْ..

(٣) نَحْنُ مِثْلَ الْبُوْمِ خَصْماً وَ رَقِيْبْ ... صارَ لِلْبازاتِ عادِيْ وَ الْحَبِيْبْ

فَإِذاً صِرْنا بِقَيْدِ النَّصَبِ ... فِي الْخَرابَاتِ وَ أَسْرِ التَّعَبِ

(٤) فَلِجَهْلٍ كانَ فِينا وَ عَمىً ... زائِدَ الْحَدِّ عَنِ الْوَصْفِ سَمىً

نَقْصُدُ إِيْذاءَ مَنْ هُمْ عَزَّزُوا ... عِنْدَ بارِي الْخَلْقِ مِنْهُ احْتَرَزُوا

---

(١) اى ولوا وجوهكم لجانب القبلة المعنوية سليمان الزمان فانه اى سليمان الزمان عن هذا القول و هو حيث ما كنتم الاية اللذى لم ينهكم عن التوجه لجانبه او ولوا وجوهكم لطرف الله تعالى فانه لم ينعكم عن التوجه اليه او تقول الله تعالى لم ينعكم عن التوجه لجناب عزته بل دعاكم اليه تعالى .

---

(١) ز اختلاف خويش سوى اتحاد ... هين ز هر جانب روان گرديد شاد

(٢) كور مرغانيم و بس ناساختيم ... كو سليمان را دمى نشناختيم

(٣) همچو جغدان دشمن بازان شديم ... لاجرم وامانده و ويران شديم

(٤) مى كنيم از غايت جهل و عمى ... قصد آزار عزيزان خدا

(١) فَزَرافاتُ الطُّيُورِ مَنْ هُمُ ... مِنْ سُلَيْمانَ ضِياءٌ لَهُمُ

لِعَدِيمِي الذَّنْبِ هُمْ أَنَّى الْجَناحْ ... قَلَعُوا وَالرِّيشَ.. مارامُوا النَّجاحْ..

(٢) بَلْ هُمُ الرِّزْقَ إِلَى مَنْ عَجَزُوا ... يَسْحَبُونَ لِشِفاهُ بَرَزُوا

فَالطُّيُورَ تِلْكَ مِنْ غَيْرِ حَسَدْ ... أَوْ خِلافٍ كُلُّهُمْ عاشُوا رَغَدْ

(٣) وَلِتَقْدِيسٍ وَ زُهْدٍ بِالْعَمَلْ ... هُدْهُدُ هٰذِي الطُّيُورِ بِعَجَلْ

مِأَةً بِلْقِيسَ أَهْدَى لِلطَّرِيقْ ... مِنْ سُلَيْمانَ أَتَى نَحْوَ الْفَرِيقْ

(٤) زاغَهُمْ هَبَّهُ غَدَى بِالصُّورَةِ ... زاغَا الْبازِيَ قُلْ بِالسِّيرَةِ

جاءَ وَالْهِمَّةِ ما زاغَ الْبَصَرْ ... كانَ.. فَالذِّكْرُ لَهُ أَيْضاً ذُكِرْ..

(٥) لَقْلَقُ هٰذِي الطُّيُورِ مَنْ يَقُولْ ... لَكَ دُومًا لَكَ يَدْعُوا لِلْقَبُولْ

وَ بِهٰذا النّارُ لِلتَّوْحِيدِ قَدْ ... ضَرَبَ بِالشَّكِّ اوْراها بِوَقَدْ

---

(١) جمع مرغان كز سليمان روشنند ... پر و بالى بى گنه كى بر كنند

(٢) بلكه سوى عاجزان چينه كشند ... بى خلاف و كينه آن مرغان خوشند

(٣) هدهد ايشان بى تقديس را ... مى گشايد راه صد بلقيس را

(٤) زاغ ايشان كو بصورت زاغ بود ... باز همت آمد و ما زاغ بود

(٥) لكلك ايشان كه لك لك ميزند ... آتش توحيد در شك ميزنند

(١) وَ الْحمامُ لَهُمْ ما رَهِبا سَطْوَةَ الْبازاتِ بَلْ كَمْ حَجَبا

عِنْدَها الْبازي وَ بانَ خاضِعا رَأْسَهُ مِنْهُ وَ قامَ خاشِعا

(٢) بُلْبُلُ هٰذِي الطُّيُورِ مَنْ سَحَبْ هُوَ لِلسّامِعِ حالاً وَ طَرَبْ

كانَ فِي باطِنِهِ الْبُسْتانُ مِنْ رَوْضٍ أَوْ زَهْرٍ وَ وَرْدٍ لَمْ يَبِنْ

(٣) لَهُمُ الْبَغْاءُ مِنْ قَنْدٍ غَدَتْ حُرَّةً فِي طَعْمِهِ دَوْماً بَدَتْ

حَيْثُ مِنْ باطِنِ قَنْدٍ لَهُمُ وَجْهُها أَبْدَتْ وَ بانَتْ بِهِمُ

(٤) رِجْلُ طاوُوسٍ لَهُمْ عِنْدَ النَّظَرْ رِيشَ طاوُوسٍ لِأَقْوامٍ أُخَرْ

فَضَلَ هَبْهُ بِأَلْوانٍ حِسانْ زُيِّنَ وَالرَّوْضَ بِاهٰى وَ الْجِنانْ

(٥) مَنْطِقُ الطَّيْرِ لِخاقانٍ نُسِبْ مالَهُ لُطْفٌ بِهِ الرُّوحُ سَلِبْ

هَلْ هُوَ مِنْ مَنْطِقِ الطَّيْرِ الْجَمِيلْ لِسُلَيْمانَ عَزِي كانَ الْمَثِيلْ

---

(١) وان کبوترشان ز بازان نشکهد باز سر پیش کبوترشان نهد

(٢) بلبل ایشان که حالت آرد او در درون خویش گلشن دارد او

(٣) طوطی ایشان ز قند آزاد بود کز درون قند ایشان رو نمود

(٤) پای طاووسان ایشان در نظر بهتر از طاوس پر آن دگر

(٥) منطق الطیرآن خاقانی صداست منطق الطیر سلیمانی کجاست (١)

---

(١) یعنی نطق طائرات بادشاهان بیش از صدا نیست و منطق الطیر سلیمانی در مرتبه بالاتر است که نطق بحقائق است ـ

(١) أنت كيف تعلم صوت الطيور ... دائماً رهن الحبور و السرور

حيث أنت لسليمان نفس ... ما رأيت ـ لا و لا تجلي الغلس ـ

(٢) فجناح ذلك الطير و من ... صوته المطرب ذو الرأي الحسن

خارج عن مشرق أو مغرب ... هو ـ غيبي وراء الحجب ـ

(٣) كل لحن له موصول العرى ... فمن الكرسي جاء للثرى

و كذاك هو من بطن الثرى ... جاء للعرش كما الله برا

(٤) و لو الطير زمانا ما ذهب ... مع سليمان و لا راعى الأدب

عاشق الظلمة كالخفاش كان ... ـ و له الموت دنى كل زمان ـ

(٥) أيها الخفاش رد اعتد ... مع سليمان و جد و اجهد

كي بذا لا تغدو قيد الظلمة ... ـ أبداً ما لك أي عصمة ـ

---

(١) تو چه دانی بانگ مرغان راهمی ... چون ندیدستی سلیمان را دمی

(٢) بر آن مرغی که بانگش مطربست ... از برون مشرقست و مغربست

(٣) هریك آهنگش ز کرسی تا ثری است ... وز ثری تا عرش در کر و فریست

(٤) مرغ کوبی این سلیمان می رود ... عاشق ظلمت چو خفاشی بود

(٥) با سلیمان خو کن ای خفاش رد ... تا که در ظلمت نمانی تا أبد

(١) فَذراعاً واحداً فيه الطَّريق ذاك الجانب تَطوي ما تَطيق
كالذِّراع انت قُطباً تُجعَل للمساحات الأمور تُفصَل
(٢) ذاك الوقت الذي فيه تَثِب ساقطاً أو قائماً ما أن تحب(١)
تَخلص من كل سقط و قيام خالداً.. تَنجو من الموت الزؤام..

فی بیان قصة افراخ البط اللتی رباها الدجاج(٢)

(٣) بيض بطٍ أنت في الماء بدا هب دُجاج بيتك الظئر غدا
لك تحت الريش قد ربى زمن ..روحك في الماء في الارض البدن..
(٤) أمك في ذاك البحر الكبير بطةً كانت على الماء تسير
ظئرك للأرض مُتت بالنسب يبساً قد عبدت .. وفق السبب..

(١) (لنگ و لوك) اعرج و اقطع و استعمل هنا بمعنى تسقط و تقوم ـ
(٢) ـ (مرغ خاك) أراد قدس سره المثال فضرب مثال الروح المحمدى بالطير المنسوب الى الماء ومثال الطبع الانسانى المنسوب بالدجاج الى التراب فالماء علوى و التراب سفلى والسفل لا يضر بمن جبل على معالى الاحوال ـ

(١) يك گزى ره كه بدان سو ميروى همچو گز قطب مساحت ميشوى
(٢) وانكه لنگ ولوك آن سو مى جهى از همه لنگى ولوكى مى رهى

قصه بط بچگان كه مرغ خانه مى پروردشان

(٣) تخم بطى گر چه مرغ خانه‌ات كرد زير پر چو دايه تربيت
(٤) مادر تو بط آن دريا بدست دايه‌ات خاكى بد و خشكى پرست(١)

(١) در اين حكايت تمثيل روح انسانى است كه شناور بحر وحدت است و پرورش يافته در اين تن خاكى به تخم بطى كه مرغ خانگى زير پر خود نهاده و پرورش داده و باعتبار اصل خود ميل به دريا دارد و باعتبار و اعتياد او بزندگى در بر به پر رغبت دارد پس بايد كه باصل خود متوجه باشد نه بمحل پرورش ـ

(١) داخل قلبك بالبحر علق ... و به عام ووود أن غرق

ذلك الطبع الذي في روحكا ... جاء بالارث لك من أمكا (١)

(٢) حبك اليابس من ذي الظئر كان ... و هو في روحك بالقهر بان

أمك الظئر التي عنها الكمال ... بعد دعها بها كان الوبال (٢)

(٣) فدع الظئر على ذاك اليبس ... عنه سق و البحر سو الملتمس

إئت من بحر المعاني سابحا ... كالبطوط فيه تغدو الناجحا

(٤) لو لك الظئر من الماء زمن ... خوفت جرت إلى الارض الرسن

لا تخف انت و سمت البحر سر ... مزمعا غص فيه و اسبح وافتخر

(٥) انت بط و على يبس و رطب ... كنت حيا وفق ما رام وحب

لا كطير البيت بيتا حفرا ... و من البحر مداما نفرا (٣)

(١) اى من جانب الروح المحمدية اللتى هى ام الارواح و ليست من طرف الطبيعة الجسمانية - (٢) اى اترك الطبيعة الجسمانية لانها طبيعة قبيحة - (٣) نسخة ثانية - لا دجاج البيت -

---

(١) میل دریا که دل تو اندر است ... این طبیعت جانت را ازمادراست

(٢) میل خشکی مر ترا زین دایه است ... دایه را بگذار کوبد رایه است

(٣) دایه را بگذار بر خشك و بران ... اندر آ در بحر معنی چون بطان

(٤) گر ترا دایه بترساند ز آب ... تو مترس و سوی دریا ران شتاب

(٥) تو بطی بر خشك و بر ترزندهٔ ... نی چو مرغ خانه خانه کندهٔ (١)

(١) کنده بفتح کاف تازی بمعنی خانه خراب و کنایة از خسته حالی و بی بضاعتی بفتح وبکاف فارسی بمعنی کندیده و مراد خسیس و دنی -

(١) أنتَ من تكريمه لُطفاً بَني ... آدَمَ السُلطانَ و النُورَ السَنِي (١)

تَضعُ الرِجلَ لكَ ايضاً بِبَرْ ... تَضعُ إمّا تشا أيضاً ببحرْ

(٢) فَحَملْناهُمْ على البَحرِ و مَن ... لَهُ صارَ السَبَبَ الرُوحُ الحَسَنْ (٢)

كانَ مِن سَمتِ حَملْناهُمْ على ... بَرِ اعرِف ذا وسِقهُ أوْلا

(٣) لَيسَ لِلبرِ طَريقٌ لِلمَلَكْ ... وَ كَذاكَ الحَيوانُ ما سَلَكْ

في طَريقِ البَحرِ أوْ فيهِ عَلِمْ ... وَسوى الإنسانِ مِنهُ ما فَهِمْ

(٤) أنتَ حَيوانٌ بِجِسمٍ وَ مَلَكْ ... صِرتَ بِالرُوحِ لِكَي فَوقَ الفَلَكْ

وَ عَلى الأرضِ لِهذَينِ مَعاً ... تَذهَبُ أيضاً وَ تَسري مُزمِعاً

---

(١) الاية فى سورة اسرائيل (و لقد كرمنا بنى آدم و حملناهم فى البر و البحر و رزقناهم من الطيبات و فضلناهم على كثير ممن خلقنا ـ (٢) المعنى فقول ربنا جل و علا حملناهم على البحر بسبب الروح قل لهم من جانب حملناهم على البر قدمه أمامك اى قدم من بر الطبيعة لبحر الروح عقلك و روحك لان ربنا قدم مرتبة الجسمانية على بحر مرتبة الروحانية باعتبار الوجود الانسانى و اما انت يا سالك فرجح جانب الروحانية على الجسمانية لان الروح أشرف و أبقى و الجسم اكثف و أفنى و الروح من عالم الملكوت و الجسم مؤخر عنها فباعتبار الروح بحر و باعتبار الجسم بر جامع للاول و الثانى ـ

---

(١) تو ز كرمنا بنى آدم شهى ... هم بخشكى هم بدريا پا نهى

(٢) كه حملناهم على البحر بجان ... از حملناهم على البر پيش ران

(٣) مر ملائك را سوى برراه نيست ... جنس حيوان هم ز بحر آگاه نيست

(٤) تو بتن حيوان بجانى از ملك ... تا روى هم بر زمين هم بر فلك

(١) كَيْ بِدا فِي الظَّاهِرِ اَنَّنِي بَشَرْ ... مِثْلُكُمْ اَكْلاً وَ نَوْماً وَ فِكَرْ..(١)

صارَ مَعْ قَلْبٍ بِهِ يُوحىٰ اِلَيَ ... يَقِظٍ ذِي بَصَرٍ وَلْهانَ جَيَ

(٢) قالَبٌ سِفْلِيَ يَعْزىٰ لِلتُّرابْ ... وَقَعَ فَوْقَ الْبَسِيطِ لِلْعَذابْ

رُوحُهُ دارَتْ عَلىٰ هٰذا الْفَلَكْ ... لِلْدُنا.. وَ الْرُوحَ رامَ وَ الْمَلَكْ..

(٣) كُلُّنا نَحْنُ بُطُوطٌ يا غُلامْ ... يَفْهَمُ الْنُطْقَ لَنا الْبَحْرُ تَمامْ

(٤) فَسُلَيْمانٌ غَدا بَحْراً كَبِيرْ ... نَحْنُ طَيْرٌ مَعْ سُلَيْمانَ نَسِيرْ(٢)

---

(١) ای حتی فی الظاهر یصیر (مثلکم بشر) و فی القلب یوحی الیه صاحب بصر و بصیرة أشارة الی ان استعداد الانسانیة سواء بین النبی و الولی و المؤمن و الکافر و الفرق بینهما بفضیلة الایمان و الولایة و النبوة و الوحی و المعرفة الحقیقیة فمن کان یرجو لقاء ربه بالوصل و الوصال فلیعمل عملا صالحاً و هو التسنن بسنن الرسول (ص) ظاهراً بترك الدنیا و اختیار الفقر و دوام العبودیة و باطناً بالتبتل الیه تبتلا و قطع النظر عما سواه تعالی ـ (٢) و هذه مرتبة السیر مع الله فعلیك بها حتی ترتفع الاثنینیة و تصل الی مقام قاب قوسین فان ارتفعت الاثنینیة من غیر بقیة وصلت الی مرتبة (اوأدنی) و هی نهایة الولایة ـ

---

(١) تا بظاهر مثلکم باشد بشر ... با دل یوحی الی دیده ور

(٢) قالب خاکی فتاده بر زمین ... روح او گردان بر این چرخ برین

(٣) ما همه مرغابیانم ای غلام ... بحر می داند زبان ما تمام

(٤) پس سلیمان بحر آمد ما چو طیر ... با سلیمان تا أبد داریم سیر (١)

---

(١) مراد از سلیمان در این بیت ذات حق بخلاف بیت سابق که مراد از آن کامل و ولی بوده و مراد از دریا بحر نیست بلکه مراد تفضیل است که در مرتبه فرق است مولانا میفرماید : (با حق باش و در دریای تفرقه در آ) اما آب دریا که ذات حق است زره از غفلت ساز و از غفلت بازدار ـ

(١) مَعْ سُلَيْمانَ عَلَى الْبَحْرِ ضَعِ ... رِجْلَكَ مِنْ وَحْلِ الْبَرِّ اطْلَعِ

كَيْ لَكَ الْماءَ كَداوُدٍ يَضَعْ ... مِأَةَ دِرْعٍ مِنَ الْماءِ اصْطَنَعْ

(٢) ذا سُلَيْمانٌ هُناكَ حاضِرُ ... عِنْدَهُمْ كُلاً وَكُلٌّ ناظِرُ

لٰكِنِ الْغَيْرَةُ دَوْماً سَحَرَتْ ... وَالْعُيُونَ رَبَطَتْ كَمْ قَدَرَتْ

(٣) هٰكَذا حَتّٰى بِجَهْلٍ وَسُباتْ ... وَفُضُولٍ سَحَبَ نَحْوَ الْمَماتْ

كانَ مِنّا فِي الْأَمامِ وَالْمَلالْ ... نَحْنُ نُبْدِي.. نَرْكُنُ نَحْوَ الضَّلالْ..

(٤) جَرَّ صَوْتُ الرَّعْدِ لِلظّامِي الْوَصَبْ ... ..إِذْ هُوَ ما جَدَّ عِلْماً وَطَلَبْ..(١)

ما دَرَى أَنْ كانَ مِنْهُ سَحَباً ... لِسَحابِ السَّعْدِ رَدَّ الْعَطَباً

(٥) عَقَدَ الْعَيْنَ عَلَى ماءٍ جَرَى ... طَيِّبَ ماءِ السَّماءِ ما دَرَى

---

(١) اى و اما العالم بأن صوت الرعد غالباً يكون سبباً للمطر يفرح كذا اللذى يعلم ان مبشرات الحق بوسيلة المرشد جالبة لسحاب الرحمة يتحمل المشاق و لعدم علمه (چشم او ماندست در جوی روان) .

---

(١) با سليمان پای در دريا بنه ... تا چو داود آب سازد صد زره

(٢) آن سليمان پيش جمله حاضر است ... ليك غيرت چشم بند وساحر است

(٣) تا ز جهل و خوابناكی و فضول ... او به پيش ما و ما از وی ملول

(٤) تشنه را درد سر آرد بانگ رعد ... چون نداند كو گشايد أبر سعد

(٥) چشم او مانده است در آب روان ... بيخبر از ذوق آب آسمان

(١) مَرْكَبُ الْهِمَّةِ لِلْأَسْبَابِ سَاقْ ..وَ لَهُ الظَّاهِرُ لَا الْبَاطِنُ رَاقْ..

فَإِذَا عَنْ مَوْجِدِ الْأَسْبَابِ كَانْ فِي حِجَابٍ.. وَ لَهُ الظَّاهِرُ بَانْ..

(٢) مُوْجِدَ الْأَسْبَابِ مَنْ كَانَ نَظَرْ وَ لَهُ الْمُضْمَرُ وَ الْمُخْفَى ظَهَرْ

فَمَتَى كَانَ بِأَسْبَابِ الدُّنَا عَقَدَ الْقَلْبَ بِهَا نَالَ الْمُنَى

---

(١) مرکب همت سوی اسبان راند از مسبب لاجرم محجوب ماند

(٢) آنکه او بیند مسبب را عیان کی نهد دل بر سببهای جهان



فی بیان حیرة الحجاج فی کرامات ذلك الزاهد اللذی رأوه وحیداً علی رأس الرمل المحرق

(١) زاهدٌ کانَ بِقَفْرٍ سَبْسَبٍ ... مالَهُ غَیْرُ التُقَی مِن سَبَبِ

فِي الْعُبُودِیَةِ دَوْماً غَرِقاً ... کَعِبادِيٍّ بِزُهْدٍ وَ تُقَی

(٢) وَصَلَ الْحُجّاجُ مِنْ اَقْصَی الْبِلادْ ... ذٰلِكَ السَّبْسَبَ مَعْ رَحْلٍ وَزادْ

وَعَلَی الزّاهِدِ فِي الْیَبْسِ وَقَعْ ... مِنْهُمُ الطَّرْفُ بِهِ الْکُلُّ اطَّلَعْ

(٣) یا بِساً لِلزّاهِدِ کانَ الْمَحَلْ ... وَ الْمِزاجُ خَضِرٌ زاهِي الْحُلَلْ

لِسَمُومِ السَّبْسَبِ مِنْهُ الْمِزاجْ ... وَجَدَ الْبُرْءَ وَ لَمْ بِالْعِلاجْ

(٤) حارَتِ الْحُجّاجُ مِنْ وَحْدَتِهِ ... وَهْوَ کَیْفَ وَسَطَ اٰفَتِهِ

حیرت شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که در بادیه تنهاش یافتند بر سر ریگ سوزان

(١) زاهدی بد در میان بادیه ... در عبادت غرق چون عبادیه (١)

(٢) حاجیان آنجا رسیدند از بلاد ... دیده شان بر زاهد خشك اوفتاد

(٣) جای زاهد خشك بود او تر مزاج ... از سموم بادیه بودش علاج

(٤) حاجیان حیران شدند از وحدتش ... وان سلامت در میان آفتش

---

(١) عبادیه منسوب بشهر عبادان است (ابادان امروز) گویند علت نامیدن این شهر بعبادان آنست که چون نخستین شخصی که در آن اقامت گزیده عبادبن الحصین بوده و یا اینکه چون اقامتگاه جمعی از صلحاء و عباد بوده آن را عبادان نامیده‌اند زیراکه اضافه کردن الف و نون میان مردمان بصره و نواحی آن معمول بوده چنانکه زیاد و بلال و یوسف را زیادان و بلالان و یوسفان گویند (از صفحه ١١ ج ١ دائرة المعارف امامیه و ایران) -

(١) صِحَّةً وَافِيَ وَخَرَّ لِلصَّلَاةْ ... فَوْقَ حَصْبَاءَ وَفِي تِلْكَ الْفَلَاةْ

وَالْحَصَى مِنْ حَرِّهِ فِي الْقِدْرِ قَدْ ... غَلِيَ الْمَاءُ بِهِ الْعُودُ اتَّقَدْ

(٢) قُلْتَ أَنْ سَكْرَانَ مَا بَيْنَ الْخُضَرْ ... وَالرِّيَاحِينِ وَ أَنْوَاعِ الزَّهَرْ

أَوْ عَلَى دُلْدُلَ عِشْقًا وَ الْبُرَاقْ ... رَكِبَ.. الْوَصْلَ رَأَى بَعْدَ الْفِرَاقْ..

(٣) أَوْ لَهُ الرِّجْلُ عَلَى الْإِسْتَبْرَقِ ... وَ الْحَرِيرِ وَ الْفِرَاشِ الْأَنْقِ

أَوْ لَهُ كَانَ السَّمُومُ كَالصَّبَا ... ..فَضَلَ مِنْ نَفَسٍ مِنْهُ صَبَى..

(٤) فَالْفَرِيقُ بَقِيَ فِي ذِي الْفَلَاةْ ... بِانْتِظَارٍ كَيْ يُتِمَّ لِلصَّلَاةْ

(٥) إِذْ مِنِ اسْتِغْرَاقِهِ ذَاكَ الْفَقِيرْ ... لِلْفَرِيقِ الْحَيِّ وَضَّاءِ الضَّمِيرْ

(٦) رَجَعَ الْمَاءُ لَهُ قَدْ نَظَرَا ... مِنْ يَدٍ وَ الْوَجْهِ دَوْمًا قَطَرَا

وَ بِآثَارِ الْوُضُوءِ ثَوْبُهُ ... .. بُلِّلَ مِنْ ذَاكَ تَأَهَّ لُبُّهُ..

---

(١) در نماز ایستاده‌بود برروی ریگ ... ریگ کز تفش بجوشد آب دیگ

(٢) گفتهٔ سر مست در سبزه و گلست ... یا سواری بر براق و دلدلست

(٣) یا که پایش بر حریر و حلهاست ... یا سموم او را به از باد صباست

(٤) پس بماندند آن جماعت با نیاز ... تا شود درویش فارغ از نماز

(٥) چون ز استغراق باز آمد فقیر ... زان جماعت زنده روشن ضمیر

(٦) دید کآبش میچکد از دست و رو ... جامه اش تر بود ز آثار وضو

(١) سَأَلَ مِنْهُ فَذَا الْمَاءُ لَكَا ... مِمَّ جَاءَ كَيْفَ كَانَ عِنْدَكَا

رَفَعَ مِنْهُ الْيَدَ مِنْ ذِي السَّمَا ... قَالَ فَالْغَيْثُ لَهَا دَوْمًا هَمَى

(٢) قَالَ ذَاكَ الزَّاهِدُ كُلَّ زَمَانْ ... يَصِلُ ذَا الْمَاءُ فِي كُلِّ مَكَانْ

لَا بِبِئْرٍ لَا بِحَبْلٍ مِنْ مَسَدْ ... ..بَلْ لِجُودٍ مِنْ يَدِ الْحَيِّ الْأَحَدْ..

(٣) يَا مَلِيكَ الدِّينِ مِنَّا الْمُشْكِلَا ... حُلَّ..وَالْتَكْشِفْ لَدَيْنَا الْمُعْضِلَا..

كَيْ لَنَا يُعْطِي الْيَقِينَ حَالُكَا ... نَهْتَدِي بِالنُّورِ مِنْ أَحْوَالِكَا

(٤) أَرِنَا سِرًّا مِنَ الْأَسْرَارِ لَكْ ... ..كَيْ بِهِ نَحْنُ بِلَا ظَنٍّ وَشَكْ..

نَقْطَعُ مِنْ وَسَطِ زُنَّارَنَا ... ..نَرْدَعُ عَنْ جَنَفِ أَفْكَارَنَا..

(٥) لِلسَّمَاءِ طَرْفَهُ حَالًا رَفَعْ ... وَ لَهَا قَالَ بِوَجْدٍ وَ وَلَعْ

أَنْ مِنَ الْحُجَّاجِ إِسْمَعْ وَاسْتَجِبْ ... ..وَ لَهَا أَعْطِ فَوْقَ مَا أَنْتَ تُحِبْ..

---

(١) پس بپرسیدش که آبت از کجاست ... دست را برداشت کز سوی سماست

(٢) گفت هر گاهی که خواهی میرسد ... نی ز چاه و نی ز حبل من مسد

(٣) مشکل ما حل کن ای سلطان دین ... تا ببخشد حال تو ما را یقین

(٤) وانما سری بما ز اسرار ها ... تا ببریم از میان زنارها

(٥) چشم را بگشود سوی آسمان ... که اجابت کن دعای حاجیان

(١) مِنْ عُلُوٍّ أَنَا عُوِّدْتُ كَرَمْ ... أَطْلُبُ رِزْقًا كَثِيرًا وَ نِعَمْ

حَيْثُ أَنْتَ مِنْ عُلُوٍّ قَدْ فَتَحْتْ ... لِي بَابًا.. صَدْرِي فِيكَ انْشَرَحْتْ..

(٢) أَنْتَ مَنْ مِنْ لَا مَكَانٍ لِلْمَكَانْ ... أَظْهَرَ لِلْخَلْقِ قَدْ أَبْدَى عِيَانْ

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ مَا تُوعَدُونْ ... ..أَيْنَمَا كُنْتُمْ أَنَا مَعَكُمْ أَكُونْ..

(٣) وَسَطَ هٰذِي الْمَنَاجَاتِ سَحَابْ ... سُرْعَةً بَانَ بِهِ حَارَ اللُّبَابْ

مِثْلَ فِيلٍ سَحَبَ الْمَاءَ الْغَزِيرْ ... ..فِي السَّمَاءِ لَا عَلَى الْأَرْضِ يَسِيرْ..

(٤) مِثْلَ مَاءِ الْقِرَبِ أَجْرَى الْمَطَرْ ... وَ بِغَارَاتٍ وَ وَهْدٍ وَ حُفَرْ

(٥) سَكَنَ ذَاكَ السَّحَابُ كَالْقِرَبْ ... بِالدُّمُوعِ مَطَرَ أَدَّى الْأَرَبْ

عِنْدَ ذَا الْحُجَّاجُ مِنْهُ الْقِرَبَا ... مَلَئُوا وَ الْكُلُّ مِنْهُ شَرِبَا

(٦) وَفَرِيقٌ مِنْهُمُ مِمَّا نَظَرْ ... مِنْ عَجِيبِ الصُّنْعِ مَا اللُّبُّ بَهَرْ

فَالزَّنَانِيرَ لَهُمْ مِنْ وَسَطِ ... قَطَعُوا.. دَامُوا بِهٰذَا النَّمَطِ..

---

(١) رزق جوئی من ز بالا خو کرم ... تو ببالا بر کشودستی درم

(٢) ای نموده تو مکان از لامکان ... فی السماء رزقکم گو در عیان

(٣) در میان این مناجات أبر خوش ... زود پیدا شد چو پیل آب کش

(٤) همچو آب از مشك باریدن گرفت ... در گو و دو غارها مسکن گرفت (١)

(٥) أبر می بارید چون مشك اشکها ... حاجیان جمله گشادند مشکها

(٦) یك جماعت زان عجائب کارها ... می بریدن از میان زنارها

---

(١) فاعل باریدن گرفت ابر است و فاعل مسکن گرفت آب است ـ

(١) وَ فَرِيقٌ آخَرُ مِمَّا صَدَرْ لِلْكَرَامَاتِ الَّتِي تُعْيِي الْفِكَرْ

مِنْهُ قَدْ زَادَ الْيَقِينْ وَ السَّدَادْ أَبَداً وَاللهُ أَدْرَى بِالرَّشَادْ

(٢) وَ فَرِيقٌ آخَرُ لَمْ يَقْبِلْ حَامِضاً ظَلَّ بِكُلِّ عَمَلِ

لَمْ يَكُ النَّاضِجَ نَقَّصَ سَرْمَدِي لَهُمُ تَمَّ الْكَلَامُ ذَا اهْتَدِ

---

(١) قوم دیگر را یقین در ازدیاد زین عجب واللہ اعلم بالرشاد

(٢) قوم دیگر ناپذیرا ترش و خام ناقصان سرمدی تم الکلام

تم بحمدالله و توفيقه طبع الاصل والترجمة المدفتر الثانی من المثنوی لمولانا عن نسخة خطية بقلم المترجم فی تاريخ ١٢٧٠ هجرية وفی ٦٣٢ صحيفةً بقالب كبير محفوظة فی مكتبةُ الكليةُ (دانشگاه) و تمتاز النسخة المطبوعة بتعاليق فارسية و عربية .

طبع ترجمةُ الدفتر الثالث من المثنوی مستمر علی نسق طبع ترجمة الدفتر الاول و الثانی منه واول الاصل

ای ضیاء الحق حسام الدین یار این سوم دفتر که سنت شدسه بار

فهرس ترجمة الدفتر الثانی من کتاب المثنوی

رقم الصفحة

کلمة المترجم

(ا) مقدمة الناظم مع شرحها (۱) - (۳)

(ب) قافية مطلع الدفتر الثانی (۱ - ۲۸)

(۱) ظن ذلك الشخص فی عهد عمر خياله هلالاً (۲۸ - ۳۲)

(۲) فی بيان سرقة الحياتی من حياتی آخر (۳۲ - ۳۳)

(۳) فی بيان التماس رفيق سيدنا عيسی (ع) من سيدنا عيسی أحياه عظام الحيوان الميت (۳۳ - ۳۶)

(٤) فی بيان وصية الصوفی للخادم وقول الخادم لاحول (۳۶ - ۳۹)

(٥) فی بيان فعل الحق تعالی المشورة مع الملائكة (۳۹ - ٤٥)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(۱) هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر

(۲) دزدیدن دزدی ماری را از مار گیری و گزیدن مار

(۳) التماس کردن همراه عیسی (ع) از زنده کردن استخوانها

(٤) وصیت کردن صوفی خادم را در تیمار بهیمهٔ او

(٥) مشورت کردن خدای تعالی با فرشتگان در ایجاد خلق

فهرس ترجمة الدفتر الثانى من كتاب المثنوى

رقم الصفحة

(١) فى بيان ربط تقرير معنى الحكاية لرغبة المستمعين بذلك (٤٥ - ٤٦)

(٢) فى بيان التزام الخادم المتعهد للبهيمة بالسقى والاطعام و الخدمة وتخلفه (٤٦ - ٥٤)

(٣) فى بيان ظن الركب أن بهيمة الصوفى مريضة (٥٤ - ٦٨)

(٤) فى بيان وجدان السلطان الصقر فى بيت العجوز المسنة الدردا، (٦٩ - ٧٨)

(٥) فى بيان اشتراء الشيخ احمد خضرويه حلوى لغرمائه بالهام الهى من الله تعالى (٧٨ - ٩٠)

(٦) فى بيان تخويف شخص لزاهد بان يبكى قليلا حتى لايصير اعمى (٩٠ - ٩٢)

(٧) فى بيان تمام قصة احياء العظام بدعاء عيسى (ع) (٩٢ - ١٠٠)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) بسته شدن تقرير معنى حكايت بسبب ميل مستمعان

(٢) التزام كردن خادم تيمار بهيمه را و تخلف نمودن

(٣) گمان بردن كاروانيان كه مگر بهيمهٔ صوفى رنجورست

(٤) يافتن شاه باز خويش را در خانهٔ كمپير و مبتلا شدن

(٥) حلوا خريدن شيخ احمد خضرويه از جهت غريمان بالهام الهى

(٦) ترسانيدن شخصى زاهدى را كه كم گرى تا كور نشوى

(٧) تمامى قصه زنده شدن استخوان بدعاى عيسى (ع)

فهرس ترجمة الدفتر الثانى من كتاب المثنوى

رقم الصفحة

(١) فى بيان حك القروى السبع فى الليل ظاناً انه يحك الثور (١٠٠ - ١٠٢)

(٢) فى بيان بيع الصوفى حمار الصوفى المسافر لاجل السماع (١٠٣ - ١١٦)

(٣) فى بيان تعريف المنادين من قبل القاضى أطراف البلدة للمفلس (١١٦ - ١٢٢)

(٤) فى بيان شكاية اهل السجن عند وكيل القاضى من يده المفلس وجوره (١٢٢ - ١٢٨)

(٥) بقية قصة المفلس السجين مع القاضى (١٢٨ - ١٣٦)

(٦) فى المناجاة (١٣٧ - ١٤٦)

(٧) تمثيل لحقيقة الكلام و اطلاع على كشفه (١٤٦ - ١٥٤)

(٨) فى بيان ملامة الخلق لواحد من الناس بسبب قتله امه و اراد بامه النفس الامارة (١٥٥ - ١٥٦)

(٩) فى بيان شبهة و انكار المنكرين (١٥٧ - ١٧٠)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) خاريدن روستائى در تاريكى شير را به ظن آنكه گاو است

(٢) فروختن صوفيان بهيمهٔ صوفى مسافر را جهت سفره و سماع

(٣) قصهٔ آن مفلس كه در زندان بود و زندانيان از او در فغان

(٤) شكايت أهل زندان نزد وكيل قاضى از آن مفلس

(٥) تتمه قصه مفلس زندانى با قاضى

(٦) درمناجات

(٧) تمثيل بر حقيقت سخن و اطلاع بر كشف آن

(٨) ملامت كردن مردمان شخصى را كه مادر خود را بكشت

(٩) در بيان شبهه وانكارمنكران

فهرس ترجمة الدفتر الثانی من کتاب المثنوی

رقم الصفحة

(١) فی بیان امتحان السلطان ذینك الغلامین اللذین اشتراهما جدیداً (١٧٠ - ١٧٦)

(٢) فی بیان ارسال السلطان أحد الغلامین و سؤاله من الثانی احوال الغلام المرسل (١٧٦ - ١٨٢)

(٣) فی بیان یمین الغلام فی صدق ووفاء رفیقه من نظافة قلبه (١٨٢ - ٢٠٧)

(٤) سؤال السلطان ایضاً حال ذلك العبد الاخر من العبد اللذی ارسله قبلا للحمام (٢٠٧ - ٢١٥)

(٥) فی بیان حسد الاعیان والخدم علی العبد الخاص المقبول (٢١٥ - ٢٣٢)

(٦) فی بیان وقوع البازی فی وسط البوم فی الخرابات (٢٣٢ - ٢٤٤)

(٧) فی بیان حکایة العطشان و رمیه اللبن فی الماء (٢٤٤ - ٢٥٢)

(٨) حکایة من أمر شخصاً بزرع الشوك علی رأس الطریق ثم رحم الناس وقال له اقلع الشوك من رأس الطریق (٢٥٢ - ٢٦١)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) امتحان کردن پادشاه آن دو غلام را که نو خریده بود

(٢) روان کردن پادشاه یکی از دو غلام و از دیگری پرسیدن حال غلامی که روان شده است

(٣) قسم خوردن غلام بر صدق خود و طهارت ظن خود

(٤) باز پرسیدن شاه حال غلام دیگر از غلام اولی که بحمام روان شده است

(٥) حسد بردن حشم بر آن بنده خاص

(٦) گرفتار شدن باز میان جغدان بویرایه

(٧) کلوخ انداختن آن تشنه از دیوار در جوی آب

(٨) حکایت آن شخصی که فرمود شخص دیگری را خاربن را سر راه مردم بنشاند سپس بدو رحم آمد و گفت خاربن را بر سر راه مردم بر کند

فهرس ترجمة الدفتر الثانی من کتاب المثنوی

رقم الصفحة

(١) فی بیان تأخیر الخیرات لغد و ضرر ذلك (١٦٢ - ٢٨٧)

(٢) تمثیل فی بیان دعوة الملوثین بالماء الکدر الی الماء النظیف (٢٨٧ - ٢٩٢)

(٣) فی بیان مجیئی الاحباب الی المارستان لعیادة ذوالنون المصری و هو توبان بن ابراهیم الخ (٢٩٢ - ٣٠٢)

(٤) فی بیان فهم مریدی ذوالنون انه لم یك مجنوناً بل قاصداً فیه المصلحة (٣٠٢ - ٣٠٧)

(٥) رجوع الی حکایة ذوالنون مع مریدیه (٣٠٧ - ٣٠٩)

(٦) امتحان سید لقمان عقل لقمان وفراسته و رأیه (٣١٠ -)

(٧) حکایة (٣١٠ - ٣١٩)

(٨) ظهور فضل و عقل لقمان عند الممتحنین له (٣١٩ - ٣٣٣)

(٩) فی بیان تتمة قصة حسد ذلك الحشم والاتباع علی غلام السلطان الخاص (٣٣٣ - ٣٤٢)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) در معنی فی التأخیر آفات و زیان آن

(٢) تمثیل در بیان خواندن آب آلودگان را بپاکی

(٣) آمدن دوستان ببیمارستان جهت پرسش ذوالنون مصری که توبان بن ابراهیم باشد

(٤) فهم کردن مریدان که ذوالنون دیوانه نیست و بقصد چنین کرده

(٥) رجوع کردن بحکایت ذوالنون با مریدان

(٦) امتحان کردن خواجه لقمان را درزیرکی

(٧) حکایت

(٨) ظاهر شدن فضل وهنر لقمان پیش امتحان کنندگان

(٩) تتمه قصهٔ حاسدان بر غلام سلطان

فهرس ترجمة الدفتر الثانى من كتاب المثنوى

رقم الصفحة

(١) من صورة الهدهد الحقير وقع فى قلب بلقيس عكس تعظيم سليمان (ع) (و لهذا الاستعداد الشريف أشار فقال) (٣٤٣ - ٣٥١)

(٢) فى بيان انكار الفلسفى على قراءة قوله تعالى فى سورة الملك (قل أرأيتم أن اصبح ماءكم غوراً) الخ (٣٥١ - ٣٧٠)

(٣) انكار موسى على مناجاة الراعى لله تعالى و عدم رضائه بالاوصاف اللتى وصفه بها تعالى (٣٧٠ - ٣٧٦)

(٤) فى بيان فعل الحق (تعالى) العتاب مع موسى لاجل الراعى (٣٧٧ - ٣٨١)

(٥) فى بيان مجيء الوحى لموسى (ع) فى عذر ذلك الراعى (٣٨١ - ٣٩١)

(٦) سؤال موسى (ع) من الحق تعالى عن سر غلبة الظالمين (٣٩١ - ٤٠٦)

(٧) فى بيان ايلام امير للنائم اللذى ذهبت فى فمه حية (٤٠٦ - ٤١٦)

(٨) فى بيان اعتماد ذاك الرجل الابله على تملق ووفاء الدب الابله (٤١٦ - ٤٢٩)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) عكس تعظيم پيغام سليمان در دل بلقيس از صورت حقير هدهد

(٢) انكار فلسفى در آيهٔ (ان اصبح ماءكم غوراً)

(٣) انكار كردن موسى عليه السلام بر مناجات شبان

(٤) وحى آمدن از حق تعالى بعتاب بموسى بجهت شبان

(٥) وحى آمدن بموسى عليه السلام از بهر عذر خواستن آن شبان

(٦) سؤال موسى (ع) از حق تعالى از سر غلبهٔ ظالمان

(٧) رنجانيدن اميرى آن خفته را كه مار در دهانش رفته بود

(٨) حكايت آن مرد ابله كه مغرور بود در تملق خرس

فهرس ترجمة الدفتر الثانى من كتاب المثنوى

رقم الصفحة

(١) فى بيان قول السائل الاعمى انا امسك عصيين (الاول العمى البصرى و الثانى قبح الصوت كما ستعرفه بعداً) (٤٢٩ - ٤٣٣)

(٢) فى بيان تتمة حكاية الدب و ذاك الابله اللذى اعتمد على ود وصداقة الدب (٤٣٣ - ٤٣٨)

(٣) قول سيدنا موسى (ع) الى عابدالعجل بأن ذلك الخيال اللذى تفكرته ابن هو هل افادك شيئاً (٤٣٨ - ٤٤٤)

(٤) فى بيان ترك قول النصيحة من ذلك الناصح الى ذلك المغرور (بعد مبالغته فى نصيحة مغرور ذلك الدب) (٤٤٤ - ٤٥٠)

(٥) فى بيان تملق مجنون لجالينوس الحكيم و خوفه منه (٤٥١ - ٤٥٢)

(٦) فى بيان طيران طير مع طير هو غير جنس له (٤٥٢ - ٤٥٧)

(٧) فى بيان اعتماد ذلك المغرور على تملق الدب و تبصبصه (٤٥٧ - ٤٦٠)

(٨) فى بيان ذهاب المصطفى لعيادة الصحابى المريض (و بيان فائدة العيادة) (٤٦٠ - ٤٦٢)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) گفتن نابينائى سائل بامردم كه من دو كورى دارم

(٢) تتمه حكايت خرس و آن ابله كه بر وفاى خرس اعتماد كرده بود

(٣) گفتن موسى (ع) گوساله پرست را كه اين خيال انديشى تو از كجاست

(٤) ترك كردن آن مرد ناصح پند آن مغرور خرس را

(٥) تملق كردن ديوانه با جالينوس وترسيدن جالينوس از وى

(٦) سبب پريدن و چريدن مرغى با مرغ ديگر

(٧) تتمه قصه اعتماد آن مرد مغرور بر وفاى خرس

(٨) رفتن رسول خدا صلى الله عليه وسلم بعيادت صحابى رنجور

فهرس ترجمة الدفتر الثانی من کتاب المثنوی

رقم الصفحة

(١) فی بیان وحی الحق تعالی لموسی لای شیئی لم تأت لعبادتی (٣٦٣ - ٤٦٥)

(٢) فی بیان ابعاد الناطور و هو قیم الباغ الثلثة و هم الصوفی و الفقیه والشریف (٤٦٥ - ٤٧٤)

(٣) فی بیان الرجوع لقصة المریض و عیادة النبی(ص) (٤٧٥ - ٤٧٦)

(٤) فی بیان ذهاب ابی یزید البسطامی الی الکعبة و ظهور شیخ فی الطریق و قول الشیخ لابی یزید البسطامی انا الکعبة طف اطرافی (٤٧٦ - ٤٧٩)

(٥) فی بیان حکایة البیت الجدید اللذی بناه المرید الجدید و مجیئی المرشد الی رؤیته (٤٧٩ - ٤٨٥)

(٦) فی بیان معرفة النبی (ص) سبب مرض ذلك الشخص و وقوع قلة الادب منه فی دعائه (٤٨٦ - ٥٠٣)

(٧) فی بیان عذر الدلقک اللذی هو ندیم السید الاجل و قوله لندیمه لای شیئی نکحت الفاحشة و جواب الندیم له (٥٠٤ - ٥٠٥)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) وحی آمدن از حق تعالی بموسی علیه السلام که چرا بعیادت من نیامدی

(٢) جدا کردن باغبان صوفی و فقیه و علوی را از هم

(٣) رجعت بقصه مریض و عیادت پیغمبر علیه السلام

(٤) رفتن بایزید بسطامی بکعبه و در راه بخدمت بزرگی رسیدن و گفتن آن بزرگ که کعبه منم مرا طواف کن

(٥) حکایت خانه ساختن مریدی و امتحان پیر مرید را

(٦) دانستن پیغمبر (ع) که سبب رنجوری آن شخص گستاخی بوده است

(٧) عذر گفتن دلقك با سید که چرا فاحشه بنکاح آوردی و پاسخ آن

فهرس ترجمة الدفتر الثانى من كتاب المثنوى

رقم الصفحة

(١) فى بيان سؤال السائل لذاك الكبير و اتيانه بالحيلة بانك جعلت نفسك مجنونا و الحال انك عاقل (٥٠٥ - ٥٠٨)

(٢) فى بيان حملة الكلب على الفقير الاعمى (٥٠٩ - ٥١٦)

(٣) فى بيان دعوة المحتسب السكران الى السجن و جوابه له (٥١٦ - ٥١٩)

(٤) فى بيان سؤال السائل لذاك الولى الكبير مرة ثانية (٥١٩ - ٥٣١)

(٥) تتمة النصح من الرسول لذاك المريض و تعليمه الدعاء له (٥٣١ - ٥٣٤)

(٦) فى بيان صعوبة العذاب و شدته (٥٣٤ - ٥٣٧)

(٧) فى بيان ذكر قوم موسى (ع) و ندامتهم (٥٣٧ - ٥٤٩)

(٨) مثال فى بيان معنى قوله (ع) ان تؤمن بالقدر خيره و شره (٥٥٠ - ٥٥٣)

(٩) فى بيان وصية النبى (ص) لذلك العليل و تعليمه الدعاء له (٥٥٤ - ٥٦٣)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) بحیلت در سخن آوردن سائل را آن بزرك راکه خود را دیوانه ساخته‌است

(٢) حمله کردن سگ بر کور گدا

(٣) خواندن محتسب مستی را بزندان وجواب او

(٤) دوم بار بسخن در آوردن سائل آن بزرگ را

(٥) تتمه نصیحت کردن رسول آن بیمار را ودعا آموزیدن

(٦) ذکر دشواری عذاب آخرت وسختی آن

(٧) ذکر قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان

(٨) مثال در بیان معنی آن تؤمن بالقدر خیره و شره

(٩) وصیت کردن پیغمبر (ص) آن بیمار را ودعا آموزیدنش را

فهرس ترجمة الدفتر الثانى من كتاب المثنوى

رقم الصفحة

(١) فى بيان ايقاظ الشيطان لمعاوية (٥٦٤ - ٥٦٧)

(٢) جواب ابليس لمعاوية (٥٦٧ - ٥٧٥)

(٣) ايضاً تقرير معاوية لمكر ابليس (٥٧٥ - ٥٧٩)

(٤) فى بيان جواب ابليس لمعاوية (٥٧٩ - ٥٨٥)

(٥) لوم معاوية لابليس (٥٨٥ - ٥٨٦)

(٦) التوسل بالحق تعالى من مكرا بليس (٥٨٦ - ٥٨٨)

(٧) ايضاً تقرير ابليس تلبيسه (٥٨٨ - ٥٩١)

(٨) ايضاً اصرار معاوية على ابليس و جوابه له (٥٩١ - ٥٩٤)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) بيدار كردن ابليس معاويه را

(٢) جواب گفتن ابليس معاويه را

(٣) دوم بار جواب ابليس معاويه را

(٤) باز جواب ابليس معاويه را

(٥) عنف كردن معاويه ابليس را

(٦) ناليدن بحق تعالى از مكر ابليس

(٧) باز تقرير ابليس تلبيس خود را

(٨) باز الحاح كردن معاويه ابليس را وجواب او

فهرس ترجمة الدفتر الثانى من كتاب المثنوى

رقم الصفحة

(١) شكاية القاضى من آفة ضرر و جواب النائب له بقوله القضا ثلثة الخ (٥٩٤ - ٥٩٦)

(٢) فى بيان أتيان معاوية لابليس بالاقرار (٥٩٦ - ٥٩٨)

(٣) فى بيان قول ابليس ما فى ضميره و مقصوده لمعاوية (٥٩٨ - ٥٩٩)

(٤) فى بيان تحسر ذاك المخلص على فوت الصلوة (٥٩٩ - ٦٠٠)

(٥) فى بيان تتمة اقرار ابليس بمكره و حيلته لمعاوية (٦٠١ - ٦٠٢)

(٦) تصديق معاوية ابليس فى هذا القول (٦٠٢ - ٦٠٣)

(٧) فى بيان خلاص اللص باعطاء ذاك الشخص لصاحب البيت صوتاً و فوت اللص و خلاصه و كان صاحب البيت قريبا منه (٦٠٤ - ٦٠٩)

(٨) تمثيل (٦٠٩ - ٢١١)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) شكايت قاضى از آفت قضا و جواب نائب او را

(٢) باقرار آوردن معاويه ابليس را

(٣) راست گفتن ابليس ضمير خود را با معاويه

(٤) حسرت خوردن آن شخص بر فوت نماز جماعت

(٥) تتمه اقرار ابليس با معاويه مكر وفريب خود را

(٦) تصديق كردن معاويه ابليس را درآن قول

(٧) گريختن دزد از دست صاحب خانه بآواز شخص ديگر كه صاحب خانه نزديك او بوده است

(٨) تمثيل

فهرس ترجمة الدفتر الثانی من کتاب المثنوی

رقم الصفحة

(١) فی بیان قصة المنافقین و بنائهم لمسجد الضرار لاضرار المؤمنین (٦١١ - ٦١٥)

(٢) فی بیان خداع المنافقین لرسول الله (ص) لیذهبوا به الی مسجد الضرار (٦١٦ - ٦٢٣)

(٣) فی بیان تفکر واحد من اصحاب الرسول (ص) بالانکار فی نفسه بانه لای شیئی لم یفعل الرسول الستر بل یکذبهم و یفضحهم (٦٢٣ - ٦٢٨)

(٤) فی بیان قصة ذلك الشخص اللذی یطلب جمله الضائع و یسئل عنه (٦٢٨ - ٦٣١)

(٥) فی بیان التردد وسط المذاهب المختلفة و فی بیان خروجه و خلاصه (٦٣١ - ٦٣٦)

(٦) فی بیان انه یجب علیك امتحان کل شیئی وقع نظرك علیه حتی یظهر لك فیه الخیر و الشر (٦٣٧ - ٦٤٢)

شمار ه صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) قصهٔ منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

(٢) فریفتن منافقان پیغمبر (ص) را تا بمسجد ضرار برند

(٣) اندیشیدن یکی از اصحاب که چرا رسول خدا (ص) ستاری نمی کند

(٤) قصهٔ آن که اشتر ضاله نشان می پرسید

(٥) متردد شدن در میان مذاهب مختلفه و بیرون شدن

(٦) امتحان کردن هر چیزی تا ظاهر شود چیز دیگر

فهرس ترجمة الدفتر الثانى من كتاب المثنوى

رقم الصفحة

(١) فى بيان شرح فائدة ذلك الشخص طالب الجمل (٦٤٢ - ٦٥٠)
(٢) فى بيان ذاك اللذى فى كل نفس فتنة مسجد الضرار موجودة فيه (٦٥١ - ٦٥٣)
(٣) فى بيان حكاية الهنودالاربعةالمتخاصمة و كل واحد
منهم لم‌يعلم عيب نفسه (٦٥٣ - ٦٥٧)
(٤) فى بيان قصد الغز قتل رجل ليخاف‌الغير (٦٥٧ - ٦٥٩)
(٥) فى بيان حال الانانيين محبى الذات و الكافرين بنعمة وجودالانبياء (٦٥٩ - ٦٦٥)
(٦) فى بيان شكاية رجل كبير السن مريض لطبيب من مرضه
و جواب الطبيب له (٦٦٥ - ٦٧٠)
(٧) فى بيان قصة الجوجى وذلك الصبى اللذى فعل‌النوح‌قدام
جنازةابيه (٦٧٩ - ٦٨١)
(٨) فى بيان خوف الصبى من شخص بدين صاحب جثة و قول
ذلك الشخص لاتخف منى لانى لست برجل بل‌أنامخنث (٦٨٠ - ٦٨١)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) شرح‌فائده حکایت شتر جوینده
(٢) در بیان آنکه در هرنفسی فتنهٔ مسجد ضراردراوست
(٣) حکایت آن چهار هندو که با هم جنگ می کردند وهر یك‌ازعیب خودبی خبر بود
(٤) قصد کردن غزان،در خون مردی تا دیگری بترسد
(٥) بیان خلل خودپرستان و ناشکران از نعمت وجود أنبیا و اولیاء
(٦) شکایت کردن پیری پیش طبیب از رنجوری خودوجواب او
(٧) قصهٔ‌جوجی‌و آن کود کی که در پیش تابوت پدر می‌نالید
(٨) ترسیدن کود کی ازشخص‌صاحب جثه وتسکین‌او آن کودك را مترس که‌من‌نامردم

فهرس ترجمة الدفتر الثانى من كتاب المثنوى

رقم الصفحة

(١) فى بيان قصة رامى السهام و خوفه من راكب كان فى مأسدة ذات أشجار (٦٨٢ - ٦٨٤)

(٢) فى بيان قصة الاعرابى و وضعه الرمل فى العدل و ملامة الفيلسوف الاعرابى (٦٨٤ - ٦٩٢)

(٣) فى بيان الكرامات الواقعة لابراهيم بن أدهم على خافة البحر كما ستعرفه (٦٩٢ - ٦٩٨)

(٤) بيان فى شروع تنور حواس العارف بالنظر لنور الغيب (٦٩٨ - ٧١٢)

(٥) فى بيان طعن أجنبى فى شيخ وقول مريد الشيخ له جوابا (٧١٣ - ٧٢١)

(٦) بقية قصة ابراهيم بن ادهم على حافة البحر مع ذاك الامير (٧٢١ - ٧٢٦)

(٧) فى بيان ادعاء ذلك الشخص ان الله لا يؤاخذ العاصى و جواب شعيب له (٧٢٦ - ٧٣٢)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) قصهٔ تیراندازی و ترسیدن او از سواری که در بیشه می‌رفت

(٢) حکایت آن اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت کردن دانشمند اعرابی را

(٣) کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا

(٤) آغاز منور شدن حواس عارف بنور غیب بین

(٥) طعنه زدن بیگانه بر شیخی و جواب گفتن مرید شیخ آنرا

(٦) بقیه قصه ابراهیم ادهم بر لب دریا با آن امیر

(٧) دعوی کردن آن شخص که خداوند مرا بگناه نمی گیرد و جواب شعیب (ع)

فهرس ترجمة الدفتر الثانى من كتاب المثنوى

رقم الصفحة

(١) فى بيان بقية قصة الرجل الاجنبى الطاعن على الشيخ و جواب مريد الشيخ له (٧٣٣ - ٧٣٧)

(٢) فى بيان قول عائشة لرسول الله (ص) كيف انت فى كل مكان تصلى بلا سجادة (٧٣٨ - ٧٤٠)

(٣) فى بيان سحب الفار لرسن الجمل واعجاب الفار بنفسه (٧٤٠ - ٧٤٨)

(٤) فى بيان كرامات ذلك الدرويش اللذى اتهموه بالسرقة فى السفينة (٧٤٨ - ٧٥٧)

(٥) فى بيان تشنيع الصوفية على ذلك الصوفى قدام الشيخ انه يتكلم كثيراً (٧٥٨ - ٧٦٧)

(٦) فى بيان عذر الفقير الى شيخ الرباط (٧٦٧ - ٧٧٢)

(٧) فى بيان تلك الدعوى اللتى هى نفسها شاهدة على صدقها (-)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) تتمه قصه طعنه برشيخ وجواب مريد

(٢) گفتن عائشه پيغمبر (ص) را كه تو بى مصلى چونست كه همه جا نماز گزارى

(٣) كشيدن موش مهار شتر را ومعجب شدن موش در خود

(٤) كرامات آن درويش كه در كشتى بدزدى متهمش كردند

(٥) تشنيع زدن صوفيان پيش شيخ بر آن صوفى كه بسيار ميگويد

(٦) عذر گفتن فقير با شيخ خانقاه

(٧) بيان آن دعوى كه عين آن دعوى گواه صدق خويش است

فهرس ترجمة الدفتر الثانی من کتاب المثنوی

رقم الصفحة

(١) فی بیـان سجـود یحیی و المسیح (علیه السلام) فی بطن امهما کل منهما للاخر (٧٧٢ - ٧٧٤)

(٢) فی بیان یحی، الاشکالی و السئوال علی هذه القصة (٧٧٤ - ٧٧٥)

(٣) جواب الاشکال (٧٧٦ - ٧٧٨)

(٣) فی بیان ماجری للشمع و الفراشة و البلبل و غیره (٧٧٨ - ٧٨١)

(٤) فی بیان مجیی، الکلام الباطل فی قلوب الباطلین (٧٨١ - ٧٨٢)

(٥) فی بیان طلب تلك الشجرة التی کل من اکل من ثمرها لایموت (٧٨٢ - ٧٨٥)

(٦) فی بیان شرح الشیخ سر تلك الشجرة للطالب المقلد (٧٨٦ - ٧٨٩)

(٧) فی بیـان منازعة اربعة من جهة العنب کل واحد منهم فهم باسم آخر (٧٨٩ - ٧٩٥)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) سجده کردن حضرت یحیی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام در شکم مادر یك دیگر را

(٢) اشکال آوردن بر این قصه وجواب ایشان

(٣) در بیان ماجرای شمع و پروانه و گل وبلبل وغیره

(٤) پذیر آمدن سخن باطل در دل باطلان

(٥) جستن آن درخت که هر که میوه او خورد نمیرد

(٦) شرح کردن شیخ سر آن درخت را

(٧) بیان منازعت کردن چهار کس جهت انگور با همدگر که یکی از آنان بنام دیگری دانسته است

فهرس ترجمة الدفتر الثانی من کتاب المثنوی

رقم الصفحة

(١) فی بیان رفع العداوة من بین الانصار ببرکة رسول الله (ص)
اللتی کانت بین الاوس و الخزرج (٧٩٥ - ٨٠٢)

(٢) فی بیان قصة أفراخ البط التی رباها الدجاج (٨٠٦ - ٨١١)

(٣) فی بیان حیرة الحجاج فی کرامات ذلك الزاهد اللذی رأوه
وحیداً علی رأس الرمل المحرق (٨١٢ - ٨١٦)

شماره صفحه برابر شماره ترجمه است

(١) برخاستن مخالفت و عداوت از میان انصار ببرکت رسول(ص)

(٢) قصه بط بچگان که مرغ خانگی می پروردشان

(٣) حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که در بادیه برسرریگ‌سوزان بود

فهرس اجمالى لرؤس المطالب العلمية من الحواشى العربية والفارسية

الصفحة

علة تأخير الناظم نظم الدفتر الثانى من المثنوى (٤)

اختلاف النسخ فى قرائة كلمة (بخت تو) فى المصراع الثانى من البيت الثانى (٤)

تسمية اليوم الخامس عشر من شهر رجب بيوم الاستفتاح (٥)

تاريخ ابتداء نظم مولانا الدفتر الثانى من المثنوى و انه كان عمره اذ ذاك ٥٨ سنة (٦)

المراد من النفس فى كلام مولانا النفس الامارة وتعريف العرفاء لها (٨)

العزلة فى نظر المتصوفة و آدابها (٩)

اصحاب الكهف (١١)

اسم ذى القرنين والاختلاف فى ذلك (١٣)

تفسير البيت من الاصل (از تو اى بى نقش با چندين صور) (١٥)

معنى (بوالحسن) فى قوله (كه تراگويد ز مستى بوالحسن) وانه من غزل مسطور فى ديوانه (غزليات شمس) (١٦)

المراد من الحس المشترك فى قوله (كى بحس مشترك محرم شدى) (١٨)

المراد من (يا من هو ما صورا) (او هو قد صورا) لقوله (نامصور يا مصور گفتنت) و اختلاف النسخ فى الترجمة لقرائة الاصل (١٨)

ربط انبيت من الاصل و ترجمة (چون خيال آمد خيال يار من - صورت اوبت معنى اوبت شكن) (٢٠)

فهرس اجمالى لرؤس المطالب الطبعة من الحواشى العربية والفارسية

الصفحة

الدلائل الفلسفيةعلى وجودالجنب المعنوى (٢٢-٢٥)

المراد من قوله (ديده شد) فى مصراعى البيت (ديده تو چون دلم را ديده شد ـ صد دل ناديده غرق ديده شد) (٣٥)

المراد من العينين فى قوله (در دو چشمش راه روشن يافتم) (٣٦)

المراقبة و معناها عندالمتصوفة (٣٧)

الاختلاف فى قرائة المصراع الثانى من قوله (مطلع بر نقش هر كه هست شد ـ پيش ازين كه نفس كل پابست شد) (٤٠)

فى ان اسم‌الله تبارك و تعالى مشتمل على جميع الاسماء ... الخ بالنقل عن داود القيصرى على فصوص الحكم (٤٣)

المراد من الخال نقطةالوحدة ... الخ (٤٤)

الحصة من قصةّ التزام الخادم لبهيمة الصوفى (٤٦)

اشتباه مؤلف النهج فى قوله فى الاصل (گردر آميزند عود وشكرش) (٦١)

اشتباه مؤلف النهج فى تفسير قوله (تا ببينند اشرفى تشريف او) (٦٣)

سبب نزول آية (والضحى والليل اذا سجى) (٦٣)

تفسير قوله (آفتابش چون بر آمد از فلك ـ با شب تن گفت بين ما ودعك) (٦٤)

تفسير قوله (ورنه خوانى و به بيند سوز تو ـ علم باشد مرغ دست آويز تو) (٦٨)

تعليم السلاطين فى القديم البزاة لصيدالسباع (٧٣)

قصةالابابيل و انها من الارهاصات (٧٤)

فهرس اجمالی لرؤس المطالب العلمية من الحواشی العربية والفارسية

الصفحة

فی بیان عمرالدنیا و انه سبعة آلاف سنة ... (٧٥)

ظاهر البیت و ترجمته (ما ز موسی پند نگرفتیم کو - کشت از انکار خضرا وزرد رو)

اساءة أدب مع موسی (ع) و جوابه (٨٨)

الاختلاف فی قرائة (بمیزد) فی قوله (همچو خر در جو بمیزد از گزاف) (٩٤)

المراد من العظم (استخوانی) و الکلب (سگ) فی قوله (خاك بر سر استخوانی را که آن - مانع این سگ بود از صید جان) (٩٥)

الاختلاف فی قرائة المصراع الثانی (بی نشان بی جای چون هاتف‌شوی) (١٠٢)

من آداب بعض الصوفية الرياضة بالسؤال و الصبر على الجوع بصوم ثلثة ايام (١٠٤)

تفسیر قوله (تا نشد تحقیق از باران مبر - از صدف مگسل نشد آن قطره در) (١١٣)

معنی کلمة (دق‌الحصیر) (١١٨)

تفسیر قوله (شش جهت مگریز زیرا در جهات - شش دره است و شش دره مات است مات) (١٢٢)

معنی قوله (گه خیال آسیا و باغ و راغ - گه خیال میغ و ماغ و لیغ و لاغ) (١٢٧)

المراد من الکردی و الجمل و الموکل فی البیت (کرد بیچاره بسی فریاد کرد) و ما بعده (١٣١)

شرح المثل المندرج فی قوله (چونکه گاو آرد گره محکم کنید) (١٣٢)

فهرس اجمالی لرؤس المطالب العلمية من الحواشی العربية والفارسية

الصفحة

تفسير قوله (خود هم او آب است و هم ساقی و مست ـ هر سه يك شد چون طلسم او شكست) (١٤٢)

تفسير قوله (حرف قرآن را ضريران معدنند ـ خر نبينند و ببالان ميزنند) و رفع شبهة اساءة الادب بانه كنى على طريق الاستعارة التمثيلية (١٤٣)

تفسير البيت (ذكر حق كن بانگ غولان را بسوز ـ چشم نرگس را از اين كركس بدوز) (١٥٠)

تفسير البيت (تا بود كز ديدگان هفت رنگ ـ ديده‌اى پيدا كند صبر و درنگ (١٥٠)

تفسير الابيات الخمسة اللتى اولها (كار كن در كارگه باشد نهان ـ تو برو در كارگه بينش عيان ... الخ) (١٥١ و١٥٢)

تفسير قوله (ور برد كفشت مرو در سنگلاخ ـ ور دوشاخستت مشو توچارشاخ) (١٦٠)

المراد من الولى والامام و النور فى ابيات صفحة ١٦٢ - ١٦٣ و ان مراتب الاولياء كمراتب الانوار متفاوتة (١٦٤)

معنى مشكوة فى اصطلاح الصوفية (١٦٤)

تفسير الابيات اللتى اولها (آتشى كاصلاح آهن يا زر است ـ كى صلاح ابى وسيب تراست) (من اول صفحة ١٦٦ ـ الى آخر صفحة ١٦٨)

تفسير البيت (نور گوهر نور چشم ما شدى ـ هم سؤال و هم جواب از ما بدى) و مراتب علم اليقين و حق اليقين (١٧٢ - ١٧٥)

فهرس اجمالى لرؤس المطالب العلمية من الحواشى العربية والفارسية

الصفحة

الاشكال على البيت من الاصل (تانسوزى نيست آن عين اليقين)
ور يقين خواهى در آتش در نشين) بانه اراد من الاحراق فى النار
عين اليقين و الحال انه حق اليقين (١٧٥)
الاسم الجديد فى مصطلح الصوفية (١٩١)
المراد من الروح الحيوانى والروح الانسانى (١٩٢)
إشارة الى قول الحكماء العرض لايبقى زمانين - و لاينتقل من محل
الى محل (١٩٣و١٩٤)
تفسير البيت (اين صفت كردن عرض باشد خمش - سايه بز را بى
قربان مكش) (١٩٦)
تفسير البيت (اين عرضها نقل شد لون دگر - حشرها نانى بود
كون دگر) (١٩٧)
إشتباه مؤلف النهج فى تفسير البيت (نقل اعراض است اين بحث و مقال
نقل اعراض است اين شير وشكال) و الصحيح ما فى نسخة لكناهور (٢٠٠)
المراد من العرض فى قوله (اين عرض با جوهران بيضه است وطير
اين از آن وآن از اين زايد بسير) (٢٠٢)
تفسير البيت (پس كلابه تن كجا ساكن شود - چون سر رشته ضميرش
ميكشد) و النسخة الثانية له - (٢٠٥)
تفسير البيت (اين سببها نسل بر نسل است ليك - ديدهٔ بايد منور
نيك نيك) (٢٠٦)
المراد من الابيات الثلثة الملحقة فى الحاشية اللتى اولها (نك ز غيبت
يك نمود ار آتش است - كز لطافت چون هواى دلكش است) (٢١٤)
تفسير البيت (صورت هر آدمى چون كاسه است - چشم از معنى او حساسه است) (٢٢٤)

فهرس اجمالی لرؤس المطالب العلمية من الحواشی العربية والفارسية

الصفحة

فی معنی الحدیث القدسی (ان‌الله خلق آدم علی صورته) و تفسیر قوله (من نیم جنس شهنشه دور از او ـ لیك دارم در تجلی نور او) (٢٣٩)

الحدیث القدسی (من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة و معنی البیت (ای بساکس را که صورت راه زد ـ قصد صورت کرد بر الله‌زد) (٢٤١)

المراد من (جان کل) فی البیت (جان کل با جان جزء آسیب کرد ـ جان او دری ستد در جیب کرد) وتفسیره (٢٤٨)

فی ان القیامات ثلث صغری و وسطی و کبری و تفسیر البیت (بس ز جان جان چو حامل گشت جان ـ از چنین جانی نشود حامل جهان) (٢٤٣)

المراد من البلق فی قوله (نشنود بیگانه جز بانگ بلق) (٢٤٩)

معنی (العروة الوثقی) و بیان الحدیث (السخاء شجرة فی الجنة .. الخ) (٢٦٣)

تفسیر الابیات اللتی اولهما (خاك بر بادست و باری میکند ـ کژ نمائی پرده سازی میکند) (٢٦٥)

تفسیر البیتین اللذین اولهما (ما شکاریم این چنین دامی کراست ـ گوی چوگانیم چوگانی کجاست) (٢٧٢)

فی معنی المخلص بکسر اللام و المخلص بفتح اللام و تفسیر البیت (آینه خالص نگشت او مخلص است ـ مرغ را نگرفته است او منقص است) (٣٧٣)

فهرس اجمالی لرؤس المطالب العلمية من الحواشی العربية و الفارسية

الصفحة

الاشارة الی صدرالدين المحقق اللذی اراده بقوله (رو چو برهان محقق نور شو - فی صفحة (٩٩) من شرح حال مولانا فی طليعة الدفتر الاول و شرح حال صلاح الدين اللذی قال عنه (ور عيان خواهی صلاح‌الدين نمود) فی صفحة ٧ و ٨ منه (٢٧٤و٢٧٥)

تفسير البيتين (مهر مومش حاکی انگشتری است)الخ (٢٢٧)

المراد من‌القلب فی کلمات‌الصوفية (٢٧٨)

تفسير البيضاوی للصبغة فی قوله تعالی فی سورة البقرة (صبغة الله) (٢٨٢)

تفسير قوله (چون در آن خم افتد و گوئيش قم - از طرب گويد منم خم لاتلم) (٢٨٢)

حکايت حسن‌البصری عن رجل عارف رآه فی مخروبة ... الخ (٢٨٣)

تفسير قوله (دل ز پايه حوض تن گلناك شد - تن ز آب حوض دلها پاك شد) (٢٨٨)

ذوالنون المصری ثوبان‌بن ابراهيم و کرامته فی البحر بمجيء الحيتان له بالدرر (٢٩٢)

رأی‌مولانا فی حشر الاجساد کما مر فی صفحة (٣٤٥)

من‌ترجمة الدفتر الاول (٢٩٨)

تفسير قوله (که به بنديدم قوی در ساز گاو - بر سر و پشتم بزن وين را مکاو) ... الخ (٣٠٤)

تفسير قوله (زان عجب بيشه که هر شير آ گه است) (٣٠١)

بيان القصة لقوله (زنده شد کشته ز زخم دم گاو - همچو مس از کيميا شد زر ساو) و تفسيره (٣٠٥)

ابوبکرالربابی من‌المشايخ المعروفين (٣٣٦)

فهرس اجمالی لرؤس المطالب العلمية من الحواشی العربية و الفارسية

الصفحة

معنی الابيات الثلثة اللتی اولها (ان عطارد راورقها جان ماست ـ آن سپيدی وان سيه ميزان ماست) (٣٤١و٣٤٢)

المقصود من (طلسمات دورنگ) فی قوله (عقل با حسن طلسمات دو رنگ ـ چون محمد با ابو جهلان بجنگ) (٣٤٤)

تفسير قوله (چار طبع و علت اولی نيم ـ در تصرف دائماً من باقيم) و بيان العناصر الاربعة (٣٤٩)

تفسير قوله (روح آن کس کو بهنگام الست ـ ديد رب خويش و شد بيخويش و مست) (٣٥٨)

الفرق بين المثل و المثال (٣٦٩)

معنی (پاچيله) فی قوله (چه غم از غواص را پاچيله نيست) ـ (٣٨٠)

المراد من (کژ مژ) فی قوله (نقش کژ مژ ديدم اندر آب و گل ـ چون ملايك اعتراضی کرد دل) (٣٩١)

تفسير قوله (مر ملايك را نمودی سر خويش ـ کاينچنين نوشی همی ارزد به نيش) (٣٩٣)

تفسير الاية (عبس و تولی ان جائه الاعمی) (٤٤٥)

معنی کلمة (يوفی) فی قوله (هر يکی شوخی فضولی يوفئی) (٤٦٥)

معنی (دلقك) فی قوله(گفت با دلقك شبی سيد اجل) (٥٠٤)

اشتباه النهج فی تفسير(سپس) بقوله (عقل را هم آزمودم من بسی ـ زين سپس جويم جنون را مغرسی) (٥٠٥)

تفسير قوله تعالی (مارميت اذرميت) (٥٤٨)

الشيعة الامامية الاثنی عشرية تلعن معاوية بالدلائل (٥٦٤ و٥٦٥)

فهرس اجمالى لرؤس المطالب المطبعة من الحواشى العربية والفارسية

الصفحة

الرحمة قسمان امتنانية و وجوبية... الخ (٥٦٩)

تفسير البيت (هست شرط دوستى غيرت پزى ـ همچو بعد عطسه گفتن ديرزى) (٥٧٣)

قصة أبرهة بن الصباح الاشرم و بنائه الكنيسة بصنعاء (٦٢٦)

الواقعة فى اصطلاح الصوفية (٦٦٧)

تفسير البيت (وان دگر در هر دو طعنه ميزند ـ وان دگر از زرق جانى ميكند) (٦٣٢)

اجمال قصة يونس(ع) (٦٧٥)

معنى (چگل) فى قوله (خاصة صبر از بهر آن نقش چگل (٦٧٨)

اشتباه النهج فى معنى (كولى) بقوله (خويشتن كولى كن وبكذارشوم (٦٨٤)

فى ان المعقولات مشتركة بين اهل الدين و اهل الكفر...الخ (٦٩٠)

تفسير الاية (اذهبوا بقميصى هذا ... الخ (٦٩٧)

فى أن التجلى متفاوت المراتب .. الخ (٦٩٩)

الايراد على البيت (اين نباشد ور بود اى مرغ خاك ـ همچو قلزم را ز مردارى چه باك) بان شرب الخمر كبيرة و مفهومه انه حلال للشيخ (٧١٤)

بيان الطريق لخدع الضبع (مى گوند اين جايكه كفتار نيست) ـ (٧٢٥)

معنى كلمة (سوفسطا) وفرق السوفسطائية (٧٥٢)

جعفر الطيار وجعفر الطرار (٧٦٦)

فهرس اجمالى لرؤس المطالب العلمية من الحواشى العربية والفارسية

الصفحة

شرح البيت (اين بداند آن كه اهل خاطر است ـ غائب آفاق او را حاضراست) بوجهين. (٧٧٦)

صحيح الترجمة و التفسير لقوله (ور بدانستند لحن همدگر ـ فهم آن چون كرد بى نطق اين بشر) ( )

مراده قدس سره من حكاية قصة افراخ البط اللتى رباها الدجاج (٨٠٦)

تفسير قوله (پس سليمان بحر آمد ما چوطير ـ با سليمان تا ابد داريم‌سير) (٨٠٩)

بيان نسبة (عباديه) الى عبادان. (٨١٢)



تصحیص ثانوی لترجمة الدفتر الاول

ملحق بصحیح الاغلاط الفارسیة و العربیة والنسخة الثانیةاللتی خطرت فی خاطر المترجم بعد انتشار ترجمة الدفتر الاول من المثنوی او غفل المصحح عن تعیین رقم صفحتها او الحاقها

رقم الصفحة	السطر	
٢	٢	رَحْمَةً ضَجَا
١	٧	و هو محل نبت القصب المراد الغیب الاول اوالتعیین الاول
٥	٤	النسخة الثانیة ـ اَنْ صِیاحُ السَّمْتِ ذا المَسْمتِ ذاكْ
٢٨	١و٢	النسخة الثانیة ـ

كَانَ فِي الرُّوحِ الخِيالُ كَالعَدَمْ مِن وُجُودِ مالَهُ فِي العَيْنِ لَمَ

ذِي الدُنا انْظُرْهَا جَمِيعاً كَالخِيالْ أنْتَ ضاهَتْهُ بِجَرْيٍ وَ مِثالْ..

٤٧٩	١	الشرح ـ فِي بيانِ الَّلذِي يَقِلُّ وُقُوعُهُ
٥٦١	١	من الترجمة ـ

فِي أمامِ الدرِّ ذاكَ ذا الصَّدَفْ ما أقُولُ أنا فِيهِ ما اتَّصَفْ

٦٧	٣	

صِحَّةَ ذا الحِسِ سَلْ عَنْها الطَّبِيبْ صِحَّةَ ذا الحِسِ سَلْ عَنْها الحَبِيبْ

٧٣	١	فَمِنَ العَيْنِ مَعاً قَدْ غَدَرا
١١٨	٢	النسخة الثانیة ـ

أنْتَ مِنْ ماءٍ تَكُونْ وَ تُرابْ عَوْدُكَ ما كانَ أفْصِحْ بِالجَوابْ

تمحيص ثانوى لترجمة الدفتر الاول

ملحق بصحيح الاغلاط الفارسية والعربية والنسخة الثانية اللتى خطرت فى خاطر المترجم بعد انتشار ترجمة الدفتر الاول من المثنوى او غفل المصحح عن تعيين رقم صفحتها او الحاقها

رقم الصفحة السطر

١١٨ -٧- الترجمة النسخة الثانية -

٧٤٤ ١ الترجمة- وَهَبَ اللَّوْنَ لِمَنْ بِالْخَلْقِ قَدْ (بفتح نون اللون)

فَإِذَا ذَا الْمَسْخُ قَدْراً مَا يَكُونْ عِنْدَ ذَاكَ الْمَسْخِ كَمْ مِنْهُ يَهُونْ

١١٩-٨- الترجمة- هذا البيت زائد كله -

١٦٠-٩و١٠- الترجمة النسخة الصحيحة -

فَمِنَ الظَّاهِرِ لَوْنَ الثَّوْرِ قَدْ عُلِمَ وَ الرَّجُلَ اللَّوْنَ بِجَدْ

أَحْمَراً أَوْ أَصْفَراً فِي الْبَاطِنِ سَلْ .. فَفِيهِ مِثْلُ سِرٍّ كَامِنِ..

١٦٠ -١- الترجمة- هذا البيت فى اول الصفحة ثالث البيتين لترجمة الاصل فى آخر صفحة ١٥٩ برقم٧ (خشم مريخى نباشم خشم او) الخ ودخل اشتباهاً فى اول صفحة ١٦٤-

١٦٠ -١ -المثنوى (نور غالب ايمن از كسف وغسق)

١٦٠ -٥ -المثنوى (از برون جو رنگ سرخ وزردرا)

٢١٠ الترجمة- ١

هٰذِهِ الصُّورَةُ مَنْ لَمْ تَسْفِرِ نَقَصَتْ رُوحاً .. عَظِيمَ الْأَثَرِ..

٢١٠ - ١ -المثنوى جان كم است آن صورت بى تاب را)-

٣١٤ - ٥ - المثنوى (معنى اندر شعر جز باضبط نيست)-

٣٢١ الترجمة -٥و٦- النسخة الثانية -

يَا صِحَابِي الزَّمَلَا بِالْعِلَلِ مَعَ هٰذَا الصَّنَمِ الْمَوْزُونِ لِي

أَنَا أَقْدَاحاً شَرِبْتُ مِنْ دَمِي ..وَعَلَى الْمَوْتِ وَضَعْتُ قَدَمِي..

٣٥٦ -١- الترجمة (أَنَا بِالْإِثْبَاتِ مَا كُنْتُ أَنَا) بضم تاء منقوط از (كنت)

تصحیص ثانوی لترجمة الدفتر الاول

ملحق بصحیح الاغلاط الفارسیة والعربیة والنسخة الثانیة اللتی خطرت فی خاطر المترجم بعد انتشار ترجمة الدفتر الاول من المثنوی اوغفل المصحح عن تعیین رقم صفحتها او الحاقها

رقم الصفحة	السطر	
٦٧٣	٣	المثنوی (بیش محمولی حامل اولیا)
٧٠٤	٣	الترجمة ـ

أَنْتَ مِنْ دَوْرٍ بِهِ شَمْسُ الْفَلَكْ قِسْ وَ خُذْ مِنْهُ دَلِيلاً رَاقَ لَكْ (١)

٧٢٨	٦	ـ المثنوی (بارتو گیرند وبخشندت خوشی)
٧٣٩	٣٨	ـ الشرح العربی (لکل حقیقة حق فبم حقیقة ایمانك)
٨١٤	١	ـ الترجمة ـ (ثُمَّ اَيضاً نُسِخَ اللَّيلُ بِنُور) بضم نون نسخ ـ
٨١٤	٢	ـ الترجمة ـ (نُسِخَ حَتَّى الْجَمادُ ذَا احْتَرَقْ) بضم نون نسخ ـ

صحیح الارقام والاغلاط الواقعة فی صفحات تصحیح الاغلاط الفارسیة والعربیة الملحقة فی آخر بترجمة الدفتر الاول

(فی صفحات تصحیح الاغلاط الفارسیة)

	صفحه	سطر
شه بجای حاجبان در پیش رفت	٢١	٥
جفته می انداخت صد جا زخم کرد	٣٩	٤
کی شدی آن لطف مطلق قهرجو	٥٦	١
(تا بگفت و گوی بیداری دری)	١٢٤	٢
سطر ٣ از پاورقی صفحه٢ غلطنامه فارسی وبعالین رتبه رسند در حقیقت روز قیامت این پنداشت باز گون میشود و حامل خود آنها خواهد شد		
در ملحق غلطنامه مختصر پایان کتاب ـ وَ الْفَنَاءِ يَظْهَرُ إِنْ تَرُمْ	٦٧٦	١
(فی الافناء یمکن ظهوره) از شرح عربی	٦٧٦	١
بیچید شکر	١٧٠	٢

(١) کلمه (چرخ دولابی) دراصل بمعنی آفتاب است ـ

صحيح الارقام والاغلاط الواقعة فى صفحات تصحيح الاغلاط الفارسية والعربية الملحقة بترجمة الدفتر الاول

(فى صفحات تصحيح الاغلاط العربية)

الصفحة	السطر	
١٠	٨	من شرح حال مولانا
٤٠٤	٥	عَنْ ذُكَاءِ الْعُوْدِ عن فهم الْحَجَرْ
٦٩٩	٥	عُزِي فَرَبُّهَا حَبَ ابْتَعِدْ
٧٣٤	١	فَرِجَالُ الْرُوْمِ

صحیح الاغلاط الواقعة فی الاصل والترجمة و الشرحین العربی والفارسی

من ترجمة الدفتر الثانی للمثنوی

صفحه	سطر	
١	١	المثنوی ـ مهلتی بایست ـ
٥	٢	الشرح العربی ـ ازهار المعارف ـ
ـ	١	الشرح الفارسی ـ چنین آمده ـ
٦	٦	الترجمة ـ فُتِحَ ذَا الْبَابُ ـ
ـ	١	المثنوی ـ سود اوسود
٧	١	الترجمـة ـ تَنْظُرَ
٩	٤	المثنوی ـ روز نورافزون
١٢	١	الترجمة ـ فَالرُّقَادُ الْيَقْظَةُ
١٩	٤	المثوی ـ بینی برون ـ
٢٠	١	الشرح العربی ـ الایمان ان تعبدالله
٣٢	٧	الترجمة ـ لٰكِنِ الْحَيَّةُ
٣٤	٦	الترجمة ـ أَشْطَرُ مِنْ
ـ	١	المثنوی ـ بدان با جان کنم ـ
٤٠	٢	الترجمة ـ رِجْلَ نَفْسِ الْكَلِ

صحیح الاغلاط الواقعة فی الاصل و الترجمة و الشرحین العربی و الفارسی

من ترجمةالدفتر الثانی للمثنوی

صفحه	سطر	
٤٢	٣	الترجمة ـ و حبیبین لهم ـ
٤٥	٨	» ـ عمل مداً بوفق
٥٣	٢	الشرح العربی ـ اللتی قلیلة الأدب
٥٦	١	الترجمة ـ اکلوا الیاس
ـ	١٠	ـ وجد الواقع باللبس
ـ	١١	ـ السیء الذات الخداع
٥٧	٤	المثنوی ـ تا خونت ریزد زارزار
٥٨	٢	الترجمة ـ و اللذی انت له
٦٧	٥	الترجمة ـ بلباب إستمع
٦٨	٢	» ـ فیها تفخر
٦٩	٥	» ـ و الکریم
٧٥	٥	» ـ هب به کلاً
٧٥	٦	المثنوی ـ رحمت است
٧٨	٢	الشرح الفارسی ـ به رایگان
٧٩	٣	المثنوی ـ احد خضرویه
٨٠	٨	الترجمة ـ من شقاء

صحیح الاغلاط الواقعة فی الاصل و الترجمة والشرحین العربی والفارسی

من ترجمة الدفتر الثانی للمثنوی

صفحه	سطر	
٨٣	١	الترجمة ـ اَلطَبَقَ
٩٣	٧	» ـ بِجَدْ
ـ	١٠	ـ اَلجَشَعِ
١٢٠	١	الترجمة ـ فِي عَينِ اَلخَلِيلِ ذَا اَلخيالْ ـ
١٢٢	١	» ـ وَهَبِ اَلظِل
ـ	٦	الشرح العربی ـ و بِالقَاضِي قَاضِيَ اَلحاجاتْ
١٢٧	٢	المثنوی ـ مکسب وسوداکری ـ
١٢٨	٤	الترجمة ـ بِعَينِ اَلرُوحِ
١٢٩	٤	المثنوی ـ نیفروشد ـ
١٣٠	٦	الشرح العربی ـ لاَ تَتَّبِعُوا
١٣٣	١٠	الترجمة ـ خَلَيْتُ اَلشَعِيرْ ..
ـ	٥	المثنوی ـ ازبکاه ـ
١٤٥	٤	الترجمة ـ ما سمی جداً ـ
ـ	١٠	» ـ بعده هذا البیت التالی ساقط ـ

فَمَتَى اَلكَسْبُ عَنِ اَلكَنزِ مَنَعْ .. وَمَتَى طَالِبُهُ اَنَّا رَدَعْ ..

١٤٦	٢	الترجمة ـ كُنتَ اَبَدْ ـ
١٤٧	٤	» ـ قَالَ نَعَمْ

صحیح الاغلاط الواقعة فی الاصل والترجمة والشرحین العربی و الفارسی

من ترجمة الدفتر الثانی للمثنوی

صفحه	سطر	
١٤٧	٨	الترجمة- و مَن نِیاً ظَهَر
١٤٨	٣	» - فَلْتَغْدُرِ
١٤٩	١	» - و ذا الْاَیُ علٰی
-	٧	- اَطْلُب
١٥٠	٥	الترجمة- (تَظْهَرُ عَیْنٌ هِیَ عَیْنُ الْیَقِیْنِ)
١٥١	٧	» - حَتّٰی الْاَجَلْ
١٥٢	٧	» - لِلْوُجُوْدِ الْوَجْه
١٥٣	١	» - حَتّٰی الْقَضَاءَ
١٥٧	٢	المثنوی - نی کنفس کشته بود -
١٥٨	٢	الترجمة- تَحْمِلُ الشَّمْسُ لَهُ -
١٥٩	٣	المثنوی - کر خشم کیرد -
١٦٠	٨	الترجمة- فِي مِأَةِ نَقْصٍ -
١٦٥	٥	» - و الرُّوْحِ الْعَلِي -
١٧٢	٥	» - فَاثْنَیْنِ -
-	٢	الشرح الفارسی - مراد از نور کوهر -
١٧٣	٦	الترجمة - اِسْمَعْ وَ دَعْ -
١٧٤	١	الترجمة - و ذِي اَهْلُ الْوِصَالْ -
١٧٥	٤	الترجمة- وَ فِي النَّارِ اقْعُدِ-

صحیح الاغلاط الواقعة فی الاصل و الترجمة و الشرحین العربی و الفارسی

من ترجمةالدفتر الثانی للمثنوی

صفحه	سطر	
١٧٥	١	المثنوی ـ یقین شد ازسخن ـ
١٧٨	١	الترجمة ـ لَسْتُ ذٰا بَلَه
١٧٩	٢	» ـ مِأَةُ الْاٰفِ رُوْحٍ
١٨٧	٦	» ـ وَ مُذِ الْخِضْرُ
١٨٨	٢	» ـ شَقَّ نِصْفَيْنِ
١٩٠	٥	» ـ مِثْلَ الْمَلَكْ
١٩٢	٥	» ـ حَقَّ اَنْ تَبْقِي
١٩٣	١	» ـ يُعْطٰى ثَمَنَهْ
٢٠٠	٥	» ـ لُبَّ ذِي الْاَفْلاٰكِ ـ
٢٠٨	٣	المثنوی ـ وصف دورویت ـ
٢٠٩	٨	الترجمة ـ فِي الْمَزْبَلَةِ
٢٢١	٧	» ـ لٰكِنِ الْسِتْرُ عَلَيْكَ
٢١٧	٣	» ـ غَيْرُهُ لَا يَلِدُ
ـ	٥	» ـ فَرِحَ الْقَلْبُ ..
٢١٩	٩	» ـ يَرْقُصُوْنَ..
ـ	٥	المثنوی ـ دام اودامی نهد ـ
٢٢٠	١	الترجمة ـ لِلْوُجُوْدِ ـ

صحیح الاغلاط الواقعة فی الاصل و الترجمة والشرحین العربی والفارسی

من ترجمة الدفتر الثانی للمثنوی

صفحه	سطر	
٢٢١	٦	الترجمة- مَنْ نافَقَ
٢٣٤	١	» - اَلْفَرْقُ كُثْرٌ
٢٣٦	٦	» - اَصْلُ مُلْكِ الْبُوْمِ
٢٤٠	٣	» - وَانْعَدَمْ
٢٤٤	١	» - لَهُ عَدَّدْتُ
٢٤٥	٨	» - بِهٰذَا اللَّبِنِ
٢٤٦	٥	» - لِلْمُسْتَانِ
٢٤٨	٤	» - فَاسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ
٢٤٩	٣	» - وَ بِصَوْتِ الْمَاءِ
-	٥	» - اغْتَنِمْ
٢٥١	٩	» - اثْنَيْنِ غَدًا
-	-	- مَهْزُوْلٌ نَحِيْفٌ
٢٥٦	٤	الترجمة- يُعْطِي رِيَاضًا
-	٦	» - اَوْسَعُ اَيْضًا نَسِيرُ وَ اَهَمْ
-	٣	المثنوی - وسینسبر دهد -
٢٦٢	٤	الترجمة- فَالْعَتِيْقَ اخْرِجُ

صحیح الاغلاط الواقعة فی الاصل والترجمة والشرحین العربی و الفارسی

من ترجمة الدفتر الثانی للمثنوی

صفحه	سطر	
٢٦٩	٥	المثنوی ـ که به بحرش میبرد ـ
٢٧١	٢	الترجمة ـ كُلُّ شُغْلٌ سَبَق
٢٧٣	٨	» ـ صارَ حَليفاً
٢٧٤	٢	» ـ رُوحَهُ الْحَقُّ
ـ	٤	ـ ما رَجَعْ
ـ	١٠	الشرح العربی ـ والده سلطان
٢٧٥	٦	الترجمة ـ فَتَحَ الْعَيْنَيْنِ
٢٧٧	١	» ـ الْمَثَلْ
ـ	١	الشرح العربی ـ الاستعارة
ـ	١١	» ـ فی قُصَّتِهِ
٢٧٨	١	الترجمة ـ صَوْتٌ مِنْ
٢٨١	١	» ـ الْمَرْهَم
٢٨٤	٧	» ـ مَسْجُودُ مِثْلِ الْمَلَك
٢٨٩	١٠	» ـ لِلْمَنَجاتِ
٣٠٥	٣	» ـ نَهَضَ الْمَقْتُولُ
٣١٢	٤	» ـ شَرَكُ عَقْلِهِمْ
٣٢١	٤	» ـ فِي نَهْم
٣٥١	٣	» ـ قَدِ اسْوَدّا

صحیح الاغلاط الواقعة فی الاصل والترجمة والشرحین العربی و الفارسی

من ترجمة الدّفتر الثانی للمثنوی

صفحه	سطر	
٣٥١	٦	من الایة ـ فی سورة الملك إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً
٣٠٦	٦	الترجمة ـ لِلْغَيْرِ
٣٧١	٨	» ـ إِن حانَ
ـ	٩	» ـ اَلْمَحَلّ
٣٧٢	٣	» ـ كُلُّ كَبْشٍ
٣٧٣	١١	» ـ عَداءَ
٣٨٧	١	المثنوی ـ نایست
٣٩٠	٤	الترجمة ـ وَجَّهَ وَجْهَهُ
٣٩٢	٦	» ـ وَ اَلشُّهُودَ
٣٩٦	٥	» ـ قُرِنَ فِي مِحْنَةٍ
٤٠٢	٥	» ـ ذَا اَلْحِمارُ
٤٠٣	١٠	» ـ اَلْجُلّابُ
٤٠٨	٦	» ـ لَهُ زادَ
٤١٩	١	» ـ اَلْعَيْنَيْنِ
٤٢١	٣	» ـ أَوْ نَثْرُ اَلسَّحابْ
ـ	٧	» ـ صَوْتَ غُولٍ
٤٢٤	٦	» ـ وَ إِضْمارْ
ـ	١٠	» ـ وَ اَلْعَوْنَ

صحیح الاغلاط الواقعة فی الاصل والترجمة و الشرحین العربی والفارسی

من ترجمة الدّفتر الثّانی للمثنوی

صفحه	سطر	
٤٢٥	٧	الترجمة ـ بِالْضِيَاءِ
٤٢٦	١	» ـ اَلْعَاقِبَةِ
٤٢٩	١	» ـ مِثْلُ الْحَجَرْ
ـ	٦	» ـ عِينَيْنِ
٤٣٠	١	» ـ قُبْحَ
٤٣١	٣	» ـ صَوْتُ قَلْبِهِ
٤٣٢	٥	» ـ قُبْحِ اَلْصَّوْتِ
٤٣٣	١	» ـ خُلُقَ اَلذِّئْبِيَّةِ
ـ	٣	» ـ وَقِيءْ
٤٣٥	١	» ـ مَكْرًا
٤٣٧	٣	المثنوی ـ تونی است
٤٣٨	١٠	الترجمة ـ مَعَ مِثْلِ اَلْخُلُقِ
٤٤٥	٤	» ـ (فَالْدَوَاءَ لَكَ إِذْ فِيكَ اَلْسَّقَمْ)
٤٤٦	٢	» ـ جَرْحِ صَدْرِهِ
٤٤٧	٥	» ـ لَا عَنْ غَضَبْ
ـ	٦	» ـ أَحْمَدْ ذَا اَلْرَّجُلَ
ـ	١١	» ـ مَعْدَنْ يَخْفَى

صحیح الاغلاط الواقعة فی الاصل و التّرجمة و الشّرحین العربی والفارسی

من ترجمة الدّفتر الثّانی للمثنوی

صفحه	سطر	
٤٤٧	٣	المثنوی ـ مزدحم میکردیم
٤٥٤	٦	الترجمة ـ یا نَتَنَ الْأَبْطِ
٤٥٦	١	» ـ لِأَبِینا آدَمَ
ـ	٤	» ـ إِنّي أَنَا الْمَلِكُ
٤٩٧	٣	» ـ یُبِینُ ـ عُمْقَهُ
٥٢٨	١٠	» ـ تُخْرِقُ اسْدِلُه
٥٤٢	١	» ـ یَغْدُو الْقَوِيُّ الْحازِما
ـ	٦	» ـ فَالرُّكْنُ لِلْبَیْتِ لَهُ
٥٦٢	١	» ـ دَخْلُهَا الْكَسْبُ
٥٦٧	٤	» ـ فَبِذَا اللِّصُّ أَنَا
٥٦٨	٨	» ـ لِتِلْكَ الْعَتَبَهْ
٥٧٤	٤	» ـ فِي الْبَلَا أَوْقَعَتْ
٦٠٦	٥	المثنوی ـ آخر دزد را
٦٢٠	٨	الترجمة ـ الْحَیَّةُ
٦٢٢	٧	» ـ وَحَلْ
٦٢٤	٩	» ـ السِّرَّ الْخَفِيَّ
٦٤٤	٨	» ـ الْبَلَاغُ الْمُظْهِرُ
٦٥٧	٦	» ـ وَجَدُوا اثْنَیْنِ

صحیح الاغلاط الواقعة فی الاصل و الترجمة و الشرحین العربی والفارسی

من ترجمة الدفتر الثانی للمثنوی

صفحه	سطر	
٦٥٧	٩	الترجمة ـ هذا البیت ساقط عند الطبع وهو
		لَهُمْ قالَ اَیا خَیرَ الْعِبادْ یا مُلْکَ الْاَرْضِ یا خَیرَ الْعِبادْ
٦٨٦	٧	الترجمة ـ اَنْ هُوَ یَجْعَلُ
٦٩٦	٣	» ـ وَلَمْ یُوبَهْ بِها
ـ	٥	المثنوی ـ ور نمی داری ـ
٧٠٣	٦	الترجمة ـ رُوحُ وَحْیٍ لَهُ
٧٠٨	٤	» ـ یُسرا
٧١٢	١	» ـ وَ اِذا اَنْتَ
٧١٣	٥	المثنوی ـ بر کرد آن ورق
٧١٦	٢	» ـ بهر تعلیم بچه
٧١٧	٢	» ـ نیست بحری کو کران
٧١٥	٣	الترجمة ـ زَمانًا عُودَا
٧٧٩	٥	المثنوی ـ گفت چونش
٧٨١	٥	العنوان ـ فی بیان قبول مجیئ
٧٨٩	٢	الترجمة ـ اَلْمَأیُوسَ بِاَنْ

النسخة الثانية مما خطر بخاطر المترجم بعد ترجمة الدفتر الثانى

صفحه سطر

٦٩ ٣ ـ كَيْ إِلَى أَوْلَادِهَا تُطْعِمُ الْعَصِيدْ ذٰلِكَ الْبَازِي الْبَدِيعُ وَالْفَرِيدْ

٨٣ ٨ ـ لَيْتَنِي دِرْتُ أَنَا حَوْلَ الْوَطِيسْ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ أَلْحَظُ الْتَعِيسْ

٨٤ ١٢ ـ بِاللِّحَافِ عَادَ بِالْمُسْتَتِرِ ـ

٨٦ ١٠ ـ عَنْ ضَجِيجِ لِلْمَضَافَادِي قَدْ غَفَلْ (١)

٩٥ ٣و٤ ـ هُوَ مِثْلَ ذَا النَّبِيِّ الرُّوحِ قَدْ وَجَدَ مَنْ سَيِّدُ الْمَاءِ بَجَدْ

وَالْمُرَبِّي لِلْحَيَاتِ .. وَالْمُجِيرْ .. مِنْ صُرُوفِ الدَّهْرِ كُلِّ مُسْتَجِيرْ ..

وهذه النسخة هى الاصح ـ

١١٢ ٨ ـ كَيْ مِنَ الْبَحْرِ بِلَا عَكْسٍ لَكَا ـ بناء على ان (بى عكس) فى قوله (از بحر بى عكس) صفة للبحر اى من البحر اللذى لا عكس له

١٣٦ ٤ ـ تَتْبَعُ الرُّوحَ لَهُ أَنَّى نُقِلْ ـ

٤٩٩ ـ ـ وَبِحَقِّ ذَاكَ مَنْ دَرَّ لَنَا .. أَرْضَعَ فِي الْبَدْءِ حَتَّى غَرْسَنَا ..

٨١١ ٤ ـ عَقَدَ الْقَلْبَ بِهَا نَاطَ الْمُنَى

---

(١) كلمة النعيب المذكورة فى هذه الصفحة عن نعيب للصفادى قد غفل غلط واصل النسخة (عن نعيب للغرابيب غفل) ـ

پس از انتشار ترجمه دفتر اول مثنوی مولانا ورسیدن‌چند نسخهٔ‌از آن بمصرقاهره تاثیر معنوی بسیار شگفتی درانظار دانشمندان و فرق متنوعه‌متصوفه آن کرده است که‌غالب مجلات و نامه‌های آن سامان در پیرو سودمندی و شاهکاری ترجمه مذکور شرحی نگاشته‌اند از آن جمله‌مجله نامی المصور بود که نامه‌گرامی اطلاعات در مرکز سخن زیر را از آن ترجمه واختصار کرده‌است و با گراورهای زیر عیناً نقل نموده (مصحح) .

تصوف ایرانی مصررا فراگرفته است

یک مجتهد زاده‌ایرانی مثنوی مولوی را بشعر عربی ترجمه‌کرده و با استقبال ۶۱ فرقه صوفیه مصر مواجه شده است

ریشهٔ صوفیگری را عده‌ای نزد فلاسفه قدیم یونان جستجو میکنند ولی عده‌ای از مسلمانان معتقدند که متصوفه پیروان خاص و مخلص حضرت علی (ع) هستند در هر صورت صوفیه روزگاری در ایران رواج کامل و تشکیلات محکمی داشتند ، بدرجه‌ایکه توانستند ملوك الطوایفی را ریشه کن کنند و بنیاد حکومت صفوی را بگذارند .

ایران میهن صوفیگری است ولی در کشورهای دیگر اسلامی نیز آن نشانها مانده است .

درترکیه‌فرقه‌صوفیان‌مولوی‌بسیار نیرومند است ودر قونیه مرکز اصلی آن اقتدارفوق‌العاده‌ای دارند و از آداب و رسوم مخصوصی پیروی می کنند .

۶۱ فرقه در مصر

در مصر بیش از هر جای دیگر صوفی گری ریشه دوانده و در میان مردم عادی شیوع پیدا کرده است .

صوفیان مصری ۶۱ فرقه میباشند که نه فرقه آن اصلی بوده و بقیه در حکم شعبات این نه فرقه اصلی میباشند .

نه فرقه اصلی عبارتند از : رفاعی ها ـ خلواتی‌ها ـ رهامی‌ها ـ نقشبندی ها ـ شاذلی ها ـ قادری‌ها ـ قاوقچی‌ها ـ میرغنی‌ها ـ مولوی‌ها که هر یك از این فرق دارای یك پیر طریقت میباشند شیخ‌المشایخ طرق صوفیه مصر در حال حاضر شیخ محمد محمود علوان است . برخی از پیروان طریقت بر خلاف اسم و رسمشان ، جوان وریش تراشیده و تحصیل کرده هستند .

عده صوفی‌های مصر از شمار بیرون است . همه جا فرقه‌ای مشغول تبلیغ و ارشاد است و هر کسی درهر گوشه‌ای که باشد خود را تابع یکی ازفرق میداند .

نفوذ مولوی

نفوذ معنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی در میان طبقات تحصیل کرده و زحمت کشیده متصوفه مصر بسیار زیاد است .

اخیراً کتاب مثنوی معنوی مولوی بهمت یك مجتهد زاده ایرانی بزبان عربی بشعر ترجمه شده و توسط دانشگاه تهران بچاپ رسیده است آقای جواهری نجفی مترجم عالیقدر مثنوی نواده شیخ محمدمحمد حسن صاحب جواهر کتاب فقهی بزرگ و برادر محمد مهدی الجواهری ملك الشعرای عراق میباشد .

نکته جالب اینستکه مشایخ فرق متصوفه مصر بیش از خود مترجم در ترجمه این کتاب اشتیاق و عجله دارند وتا کنون بارها ازآقای جواهری نجفی تقدیر کرده و او را تشویق نموده‌اند صوفیان ترکیه مثنوی را نیز به‌ترکی ترجمه کرده و شرح مبسوطی برآن نوشته‌اند که دست بدست میگردد





شیخ محمد علوان
شیخ‌المشایخ طرق صوفیه

متصوفه‌مصردر حال وجدبالبسه عربی

و تالی قرآن مجید در حرمت و قدسیت میباشد .

صوفیان مصر هم از ترجمه مثنوی استفاده میکنند ولی با ترجمه روان و شیوائی که آقای‌محمد جواد جواهری نجفی از مثنوی ، به شعر عربی تهیه کرده‌اند ، اثر معنوی ملای رومی در میان متصوفه مصری و سایر کشورهای عربی صد چندان خواهد شد .

فهرست انتشارات دانشگاه تهران

۱ -	وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ -	A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳ -	آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
٤ -	کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
٥ -	تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦ -	بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ -	بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ -	حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ -	مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰-	نقشه برداری (جلد دوم)	» مهندس حسن شمسی
۱۱-	گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲-	اساس‌الاقتباس خواجه نصیرطوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳-	تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤-	روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۱٥-	تاریخ افضل - بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦-	حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷-	فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸-	راهنمای دانشگاه	—
۱۹-	مقررات دانشگاه	—
۲۰-	درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱-	راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲-	راهنمای دانشگاه بفرانسه	
۲۳-	Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲٤-	موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲٥-	حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦-	زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷-	هندسه تحلیلی	» » علینقی وحدتی
۲۸-	اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹-	اصول گداز و استخراج فلزات (» دوم)	» » »
۳۰-	اصول گداز و استخراج فلزات (» سوم)	» » »
۳۱-	ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲-	جنگل شناسی (جلداول)	» مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳-	اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳٤-	فیزیولژی گیاهی (جلداول)	» » اسمعیل زاهدی

۳۵- جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران ـ ظروف سفالین	تألیف دکتر مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) ـ استخوان‌شناسی	» « امیر اعلم ـ دکتر حکیم
	دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیک نفس ـ دکتر نامینی
۴۵- روان‌شناسی کودک	نگارش دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
۴۷- ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه (جلد اول)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۸- اکوستیک «صوت» (۱) ارتعاشات ـ سرعت	» » ضیاء الدین اسمعیل بیگی
۴۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشک
۵۲- درس اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیک	» » آزرم
۵۴- پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولژی گیاهی (جلد دوم)	» » زاهدی
۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۶۰- شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده
۶۲- اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶- مکانیک فیزیک	تألیف دکتر کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۲) ـ مفصل شناسی	» » امیر اعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیک نفس
۶۸- درمانشناسی (جلد اول)	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی (» دوم)	» » »
۷۰- گیاه شناسی ـ تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیک	» دکتر گاکیک
۷۲- اقتصاد جلد اول	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی

۷۴ـ راهنمای دانشگاه	
۷۵ـ اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷ـ زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸ـ تئوری سنتتیك گازها	» دکتر روشن
۷۹ـ کارآموزی داروسازی	تألیف دکتر جنیدی
۸۰ـ قوانین دامپزشکی	» » میمندی‌نژاد
۸۱ـ جنگل‌شناسی جلد دوم	» مرحوم مهندس ساعی
۸۲ـ استقلال آمریکا	» دکتر منجیر شیبانی
۸۳ـ کنجکاویهای علمی و ادبی	ـــ
۸۴ـ ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵ـ دینامیك گازها	» دکتر غفاری
۸۶ـ آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷ـ ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸ـ از سرین تا یونسکو ـ دو ماه در پاریس	» » علی‌اکبر سیاسی
۸۹ـ حقوق تطبیقی	» » حسن افشار
۹۰ـ میکروب‌شناسی (جلد اول)	تألیف دکتر سهراب دکتر میرداماد
۹۱ـ میزراه (جلد اول)	» » حسین گلو
۹۲ـ » (جلد دوم)	» » » »
۹۳ـ کالبد شکافی (تشریح عملی دست‌وپا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹۴ـ ترجمه وشرح تبصره علامه (جلددوم)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵ـ کالبد شناسی توصیفی (۴) ـ عضله شناسی	» دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیك‌نفس
۹۶ـ » » (۴) ـ رگ شناسی	» » » »
۹۷ـ بیماریهای گوش وحلق و بینی (جلداول)	تألیف دکتر جمشیداعلم
۹۸ـ هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹ـ جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰ـ تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹ـ۱۶۶۰)	» » بیانی
۱۰۱ـ کالبدشناسی توصیفی ـ استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲ـ تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳ـ آزمایش وتصفیهٔ آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴ـ هشت مقاله تاریخی وادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵ـ فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶ـ جغرافیای اقتصادی (جلداول)	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷ـ الکتریسیته وموارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸ـ مبادلات انرژی در گیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹ـ تلخیص‌البیان‌عن‌مجازات‌القران	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰ـ دو رساله ـ وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱ـ شیمی آلی (جلداول) تئوری واصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲ـ شیمی آلی «ارگانیك» (جلداول)	» » شیخ
۱۱۳ـ حکمت‌الهی عام و خاص	» مهدی‌قمشهٔ
۱۱۴ـ امراض حلق و بینی و حنجره	» دکتر علیم مروستی

۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پروفسور شمس
۱۹۷- شیمی وفیزیك (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸- فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹- داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰- علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲- پیوره(جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳- علم‌النفس ابن‌سینا وتطبیق‌آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴- قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵- تاریخ‌سیاسی‌ودیپلوماسی‌ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶- فهرست مصنفات ابن‌سینا	« مهدوی
۲۰۷- مخارج‌الحروف	تصحیح‌وترجمهٔ‌دکترپرویزناتل‌خانلری
۲۰۸- عیون الحکمه	ازابن‌سینا ـ چاپ عکسی
۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف‌دکترمافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهرابـ دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳- حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذقصص وتمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵- مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶- ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸- گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸- فیزیك ، ترمودینامیك(جلداول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات‌عصبانی یانورز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه‌گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم ـ دکترحکیم دکتر کیهانی‌ـ دکترنجم‌آبادی‌ـ دکترنیك‌نفس
۲۲۳- علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیك‌عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی‌معدنی‌فلزات(جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸- اصول‌الصرف	« علی‌اکبرشهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران	تألیف دکترعلی کنی
۲۳۰- فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای‌دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق

۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران — « دکتر تقی بهرامی
۲۳۵- ترجمه النهایه باتصحیح ومقدمه(۱) — « آقای سیدمحمد سبزواری
۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲) — « دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷- اصول تشریح چوب — « مهندس رضا حجازی
۲۳۸- خون‌شناسی عملی (جلداول) — « دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی — « « بهمنش
۲۴۰- شیمی تجزیه — « « شیروانی
۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا — « ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲- پانزده گفتار — « آقای مجتبی مینوی
۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم) — « دکتر یحیی پویا
۲۴۴- اقتصاد کشاورزی — نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵- علم العلامات (جلدسوم) — « « میمندی نژاد
۲۴۶- بتن آرمه(۲) — « آقای مهندس خلیلی
۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل — « دکتر بهفروز
۲۴۸- فیزیولوژی گل‌ورده بندی تك لپه‌ایها — تألیف دکتر زاهدی
۲۴۹- تاریخ زندیه — « « هادی هدایتی
۲۵۰- ترجمه النهایه باتصحیح ومقدمه (۲) — « آقای سبزواری
۲۵۱- حقوق مدنی (۲) — « « دکتر امامی
۲۵۲- دفتر دانش وادب (جزء دوم) — —
۲۵۳- یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب ، ت ، ث ، ج) — « ایرج افشار
۲۵۴- تفوق وبرتری اسپانیا — « دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول) — « « احمد پارسا
۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار وتناسل - پردهٔ صفاق — تألیف دکتر امیر اعلم ـ دکتر حکیمی دکتر کیهانی دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیك نفس
۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی — نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل‌شناسی مقایسه‌ای) — « « میربابائی
۲۵۹- اصول ساختمان ومحاسبه ماشینهای برق — « مهندس احمد رضوی
۲۶۰- بیماریهای خون ولنف (بررسی بالینی وآسیب شناسی) — « دکتر رحمتیان
۲۶۱- سرطان‌شناسی (جلد اول) — « « آرمین
۲۶۲- شکسته‌بندی (جلد سوم) — « « امیرکیا
۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلددوم) — « « بینش‌ور
۲۶۴- انگل‌شناسی (بندپائیان) — « « عزیز رفیعی
۲۶۵- بیماریهای درونی (جلددوم) — « « میمندی‌نژاد
۲۶۶- دامپروری عمومی (جلداول) — « « بهرامی
۲۶۷- فیزیولوژی (جلددوم) — « « علی کانوزیان
۲۶۸- شعر فارسی (درعهدشاهرخ) — « « یارشاطر
۲۶۹- فن انگشت‌نگاری (جلداول و دوم) — نگارش ناصرقلی رادسر
۲۷۰- منطق التلویحات — « دکتر فیاض
۲۷۱- حقوق جنائی — تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی‌آبادی
۲۷۲- سمیولوژی اعصاب — « « « چهرازی

۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت وتنفس)	تألیف دکتر امیر اعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیک نفس
۲۷٤- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی	نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو	« « جناب ـ دکتر بازرگان
۲۷٦- امکان آلوده کردن آبهای مشروب	نگارش دکتر حسین سهراب ـ دکتر میمندی نژاد
۲۷۷- مدخل منطق صورت	نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸- ویروسها	« « فرج‌الله شفا
۲۷۹- تالفیت‌ها (آلکها)	« « عزت‌الله خبیری
۲۸۰- گیاه‌شناسی سیستماتیک	« « محمد درویش
۲۸۱- تیره‌شناسی (جلددوم)	« « پارسا
۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی	« مدرس رضوی
۲۸۳- احادیث مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۸٤- قواعد النحو	« قاسم تویسرکانی
۲۸۵- آزمایشهای فیزیك	« دکتر محمدباقر محمودیان
۲۸٦- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی	« « محمود نجم‌آبادی
۲۸۷- بیماریهای خون (جلدسوم)	نگارش دکتر یحیی پویا
۲۸۸- جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول	« « احمد شفائی
۲۸۹- مکانیك فیزیك (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی وفرضیه نسبی) (چاپ دوم)	تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)	« « محمدتقی قوامیان
۲۹۱- اکوستیك (صوت) چاپ دوم	« « ضیاءالدین اسماعیل‌بیگی
۲۹۲- چهار مقاله	بتصحیح « محمد معین
۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)	نگارش « منشی‌زاده
۲۹٤- کالبدشکافی تشریح عملی سروگردن ـ سلسلهٔ اعصاب مرکزی	« « نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم	« « محمد محمدی
۲۹٦- سه گفتار خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۷- Sur les espaces de Riemann	نگارش دکتر هشترودی
۲۹۸- فصول خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش سوم	نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰- الرسالة المعینیة	« « «
۳۰۱- آغاز و انجام	« ابرج افشار
۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش چهارم	« « «
۳۰٤- حل مشکلات معینه خواجه نصیر	« « «
۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری	« جلال‌الدین همائی
۳۰٦- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)	نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷- رساله بیست باب درمعرفت اسطرلاب	« مدرس رضوی
۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین	« « «

۳۰۹ ـ سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیر الدین طوسی	»	محمد مدرسی (زنجانی)
۳۱۰ ـ فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف)	»	دکتر روشن

کتاب هفتم

۳۱۱ ـ رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی	بکوشش	اکبر دانا سرشت
۳۱۲ ـ آلرژی بیماریهای ناشی از آن	تألیف	دکتر هادوی
۳۱۳ ـ راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ		—
۳۱۴ ـ احوال و آثار محمدبن جریری طبری	تألیف	آقای علی اکبر شهابی
۳۱۵ ـ مکانیك سینماتیك	»	دکتر احمد وزیری
۳۱۶ ـ مقدمه روانشناسی (قسمت اول)	»	دکتر مهدی جلالی
۳۱۷ ـ دامپروری (جلد دوم)	»	» تقی بهرامی
۳۱۸ ـ تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)	»	» ابوالحسن شیخ
۳۱۹ ـ جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)	»	» عزیزی
۳۲۰ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترك انسان ودام)	»	» میمندی‌نژاد
۳۲۱ ـ اصول نظریه ریاضی احتمال	تألیف	دکتر افضلی‌پور
۳۲۲ ـ رده‌بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان	»	» زاهدی
۳۲۳ ـ قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه	»	» جزایری

از ابتدای مشروطیت تا حال

۳۲۴ ـ کالبدشناسی انسانی (۱) سروگردن	»	منوچهر حکیم و
(توصیفی ـ موضعی ـ طرز تشریح)	»	سیدحسین گنج‌بخش
۳۲۵ ـ ایمنی‌شناسی (جلد اول)	»	میردامادی
۳۲۶ ـ حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ)	»	آقای مهدی الهی قمشه‌ای
۳۲۷ ـ اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)	»	دکتر محمدعلی مولوی
۳۲۸ ـ اصول استخراج معادن	»	مهندس محمودی
۳۲۹ ـ مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی		جمع آوری دکتر کی‌نیا
۳۳۰ ـ شلیمر		دانشکده پزشکی
۳۳۱ ـ تجزیه ادرار		مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
۳۳۲ ـ جراحی فك وصورت	تألیف	دکتر حسین مهدوی
۳۳۳ ـ فلسفه آموزش وپرورش	»	» امیرهوشمند
۳۳۴ ـ اکوستیك (۲) صوت	»	» اسماعیل بیگی
۳۳۵ ـ الکتریسته صنعتی (جلداول چاپ دوم)	»	مهندس زنگنه
۳۳۶ ـ سالنامه دانشگاه		—
۳۳۷ ـ فیزیك جلد هشتم ـ کارهای آزمایشگاه ومسائل ترمودینامیك	»	دکتر روشن
۳۳۸ ـ تاریخ اسلام (چاپ دوم)	»	» فیاض
۳۳۹ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	»	» وحدتی
۳۴۰ ـ آداب اللغة العربیة وتاریخها (۱)	»	» محمد محمدی
۳۴۱ ـ حل مسائل ریاضیات عمومی	تألیف	دکتر کامکار پارسی
۳۴۲ ـ جوامع الحکایات	»	» محمد معین
۳۴۳ ـ شیمی تحلیلی	»	مهندس قاسمی

۳٤٤ ـ ارادهٔ معطوف بقدرت (انرنیچه)	ترجمه دکتر هوشیار
۳٤٥ ـ دفتر دانش وادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکترمهدوی
۳٤٦ ـ حقوق مدنی (جلداول تجدید چاپ)	تألیف دکترامامی
۳٤۷ ـ نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکترسپهبدی
۳٤۸ ـ آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکترجنیدی
۳٤۹ ـ روش شیمی تجزیه (۱)	» » فخرالدین خوشنویسان
۳٥۰ ـ هندسهٔ ترسیمی	» » جمال عصار
۳٥۱ ـ اصول الصرف	» علی اکبرشهابی
۳٥۲ ـ استخراج نفت (جلد اول)	» دکترجلال الدین توانا
۳٥۳ ـ سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکترسیاسی ـ دکترسیمجور
۳٥٤ ـ کورش کبیر	تألیف دکترهادی هدایتی
۳٥٥ ـ فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳٥٦ ـ اقتصاد اجتماعی	دکترسید شمس الدین جزایری
۳٥۷ ـ بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	» خبیری
۳٥۸ ـ بیماریهای مغزو روان (۳)	» حسین رضاعی
۳٥۹ ـ آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ)	آقای محمد سنگلجی
۳٦۰ ـ تقریرات اصول	» محمود شهابی
۳٦۱ ـ کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ ـ عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
۳٦۲ ـ الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	» سبزواری
۳٦۳ ـ بی‌حسی‌های ناحیه‌ای دردندان پزشکی	» دکتر محمود مستوفی
۳٦٤ ـ چشم وبیماریهای آن	تألیف دکتر باستان
۳٦٥ ـ هندسهٔ تحلیلی	» » مصطفی کامکارپارسی
۳٦٦ ـ شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	» » ابوالحسن شیخ
۳٦۷ ـ پزشکی عملی	» » ابوالقاسم نجم‌آبادی
۳٦۸ ـ اصول آموزش وپرورش (چاپ سوم)	» » هوشیار
۳٦۹ ـ پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
۳۷۰ ـ جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
۳۷۱ ـ درد شناسی دندان (۱)	» » محمود سیاسی
۳۷۲ ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	ـ
۳۷۳ ـ تیره شناسی (جلد سوم)	» » احمد پارسا
۳۷٤ ـ المعجم	بتصحیح مدرس رضوی
۳۷٥ ـ جواهر آلاثار (ترجمهٔ مثنوی)	بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
۳۷٦ ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی	تألیف دکتر محسن‌عزیزی
۳۷۷ ـ Textes Français	» بانو نفیسی
۳۷۸ ـ شیمی فیزیك (جلد دوم)	» دکترعلی‌اکبرتوسلی
۳۷۹ ـ زیباشناسی	» آقای علینقی وزیری
۳۸۰ ـ بیماریهای‌مشترك انسان ودام	» دکتر میمندی نژاد
۳۸۱ ـ فرزان تن وروان	» » بصیر
۳۸۲ ـ بهبود نسل‌بشر	» » محمد علی مولوی

۳۸۳ ـ یادداشتهای قزوینی (۳)	ایرج افشار
۳۸٤ ـ گویش آشتیان	تألیف دکتر صادق کیا
۳۸۵ ـ کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه)	نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی
۳۸٦ ـ ایران بعد از اسلام	» عباس خلیلی
۳۸۷ ـ تاریخ مصر قدیم (جلداول چاپ دوم)	» دکتر احمد بهمنش
۳۸۸ ـ آرگلونیاتها (۱) سرخس‌ها	» » خبیری
۳۸۹ ـ شیمی صنعتی (جلد اول)	» » رادفر
۳۹۰ ـ فیزیك عمومی الکتریسیته (جلد اول)	» » روشن
۳۹۱ ـ مبادی علم هوا شناسی	» » احمد سعادت
۳۹۲ ـ منطق و روش شناسی	» » علی اکبر سیاسی
۳۹۳ ـ الکترونیك (جلد اول)	» » رحیمی قاجار
۳۹٤ ـ فرهنگ غفاری (جلد دوم)	» مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۵ ـ حکمت الهی عام وخاص (جلد دوم)	» محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای
۳۹٦ ـ گنج جواهر دانش (٤)	» حسن آل طه
۳۹۷ ـ فن کالبد گشائی و آسیب شناسی	» دکتر محمدکار
۳۹۸ ـ فرهنگ غفاری (جلد سوم)	» مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۹ ـ مزدا پرستی در ایران قدیم	» دکتر ذبیح‌الله صفا
٤۰۰ ـ اصول روشهای ریاضی آمار	» » افضلی پور
٤۰۱ ـ تاریخ مصر قدیم (جلد دوم)	» » دکتر احمد بهمنش
٤۰۲ ـ عددمن بلغاء ایران فی‌الغة	» قاسم تویسرکانی
٤۰۳ ـ علم اخلاق (نظری وعملی)	» دکتر علی‌اکبر سیاسی
٤۰٤ ـ ادوارفقه (جلددوم)	» آقای محمود شهابی
٤۰۵ ـ جراحی عملی دهان‌ودندان (جلددوم)	نگارش دکتر کاظم سیمجور
٤۰٦ ـ فیزیولژی با لینی	» » گیتی
٤۰۷ ـ سهم الارث	» نصر اصفهانی
٤۰۸ ـ جبر آنالیز	» دکتر محمدعلی مجتهدی
٤۰۹ ـ هوا شناسی (جلد اول)	» » محمد منجمی
٤۱۰ ـ بیماریهای درونی (جلدسوم)	» » میندی نژاد
٤۱۱ ـ مبانی فلسفه	» » علی‌اکبر سیاسی
٤۱۲ ـ فرهنگ غفاری (جلد چهارم)	» مهندس امیر جلال‌الدین غفاری
٤۱۳ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	» دکتر احمد سادات عقیلی
٤۱٤ ـ کالبد شناسی (عضله‌شناسی مقایسه‌ای) (جلدپنجم)	» » میربابائی
٤۱۵ ـ سالنامه دانشگاه ۱۳۳٦ـ۱۳۳۵	ـ
٤۱٦ ـ یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی	نگارش دکتر صفا
٤۱۷ ـ تئوریهای اساسی ژنتیك	» » آزرم
٤۱۸ ـ فولاد وعملیات حرارتی آن	» مهندس هوشنگ خسرویار
٤۱۹ ـ تأسیسات آبی	» مهندس عبدالله ریاضی
٤۲۰ ـ بیماریهای اعصاب (جلد نخست)	نگارش دکتر صادق صبا
٤۲۱ ـ مکانیك عمومی (جلد دوم)	» دکتر مجتبی ریاضی

۴۲۲ ـ صنایع شیمی معدنی (جلداول) » مهندس مرتضی قاسمی
۴۲۳ ـ مکانیك استدلالی » پرفسور تقی فاطمی
۴۲۴ ـ تاریخ فرهنگ ایران » دکتر عیسی صدیق
۴۲۵ ـ شرح تبصره آیة الله علامهٔ حلی (جلد دوم) » زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۲۶ ـ حکیم ازرقی هروی بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
۴۲۷ ـ علوم عقلی نگارش دکتر ذبیح‌الله صفا
۴۲۸ ـ شیمی آنالیتیك » دکتر کاکیك
۴۲۹ ـ فیزیك الکتریسیته (جلد دوم) » » روشن
۴۳۰ ـ کلیات شمس تبریزی باتصحیحات وحواشی آقای فروزانفر
۴۳۱ ـ کانی شناسی (تحقیق دربارهٔ بعضی از کانهای جزیره هرمز) نگارش دکتر عبدالکریم قریب
۴۳۲ ـ فرهنك غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم) » امیر جلال‌الدین غفاری
۴۳۳ ـ ریاضیات در شیمی (جلد دوم) » دکتر هورفر
۴۳۴ ـ تحقیق در فهم بشر ترجمه دکتر رضازاده شفق
۴۳۵ ـ السعادة والاسعار بتصحیح مجتبی مینوی
۴۳۶ ـ تاریخ فرهنك اروپا نگارش دکتر عیسی صدیق
۴۳۷ ـ نقشه برداری (جلددوم) » مهندس حسن شمسی
۴۳۸ ـ بیماریهای گیاه (تجدیدچاپ) » دکتر خبیری
۴۳۹ ـ حقوق مدنی (جلد سوم) » دکتر سیدحسن امامی
۴۴۰ ـ سخنرانیهای آقای انیس المقدسی (استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)
۴۴۱ ـ دردشناسی دندان (جلد دوم) نگارش دکتر محمود سیاسی
۴۴۲ ـ حقوق اساسی فرانسه » » قاسم زاده
۴۴۳ ـ حقوق عمومی واداری » » شیدفر
۴۴۴ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم) » » میمندی‌نژاد
۴۴۵ ـ شیمی عمومی معدنی فلزات » » شیروانی
۴۴۶ ـ فسیل شناسی » » فرشاد
۴۴۷ ـ فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم) نگارش امیرجلال‌الدین غفاری
۴۴۸ ـ تحقیق در تاریخ قندسازی ایران » مهندس ابرهیم ریاحی
۴۴۹ ـ مشخصات جغرافیای طبیعی ایران » دکترحسین گل گلاب
۴۵۰ ـ جراحی فك وصورت (جلد دوم) » » حسین مهدوی
۴۵۱ ـ تاریخ هرودت » » هادی هدایتی
۴۵۲ ـ تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم) » » حسن ستوده تهرانی
۴۵۳ ـ سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ) » » علی کنی
۴۵۴ ـ مسائل گوناگون پزشکی » » محمدعلی مولوی
۴۵۵ ـ فیزیك الکتریسته (جلد سوم) » » روشن
۴۵۶ ـ جامعه شناسی یاعلم الاجتماع » » یحیی مهدوی
۴۵۷ ـ اورمی » » رفعت
۴۵۸ ـ بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر) نگارش دکتر اعتمادیان
۴۵۹ ـ تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم) » مرحوم دکترحسن شهید نورائی
۴۶۰ ـ تبصره ودورسالهٔ دیگر درمنطق بکوشش دانش پژوه
۴۶۱ ـ مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم) نگارش دکتر مولوی

DATE DUE



891.558:J26mYsA:v.2:c.2
جلال الدين الرومي،
جواهر الآثار في ترجمة مثنوي مولانا
AMERICAN UNIVERSITY OF BEIRUT LIBRARIES
01045081

891.558:J26mYsA v.2 c.2
صاحب الجواهر

891.558
J26mYsA
V.2
C.2